۲۶۰۰

۹۳۴

۶

سیف المؤمنین ج ۷

تألیف علیقلی جدید الاسلام در عصر شاه سلطان حسین

نجاشی محمد [illegible] الفاضل

با تورات تطبیق کردند

۱۵۲۱۹
۹۰۷۴۳

۵۹

۱-۱

بسم الله الرحمن الرحیم و به نستعین

بهترین نغمه که عندلیب زبان در بوستان زندگانی بآن ترنم تواند نمود و نیکوترین نوائی که جهت بیان در شاخسار سخن طرازی بآن
تکلم بآن تواند گشود حمد و ثنای یگانه ایست جل شانه که شرایع انبیای عالیمکان و احکام ادیان رسل ذی شان از کلک مصلحت
او کشیده و محو ملتهای سابق و اثبات شریعتهای لاحق بر کمال علم بمصالحش براهین بهم پیوسته ایست بیمثل و مانندی که ساحت
عظمت و جلالش از کثرت گرد و غبار تکاپوی افکار قسیسان و رهبانان نصاری و احبار یهود معراست بی نیازی
که ذات قایم بذاتش از انتساب داشتن و انصار ای بی پروای عهد و عهد العقبی منزه و مبراست تعالی الله عما یقول الظا
لمون علوا کبیرا بعد از حمد و ثنای پروردگار زینت دیباچه مالیفات صلوات زاکیات است بر پیغمبری که اگر غرض وجود
فایض الجودش نبودی امکان ذاتی ممکنات هرگز از غیب بفضای قوة بلباس فعل در نپوشیدی یعنی خلاصه موجودات و اشرف
مخلوقات محمد مصطفی صلی الله علیه و آله که بکلک بیان معجزات آیات آنحضرت رقم کفر از صفحه روزگار محو گشته و از نور شریعت غراش
مصابیح مذاهب سابقه در ظلمت آباد نسخ مختفی گشته بهره از ضیای ظهور ندارند بعد از آن حبل المتین سر رشتگان امت او
ولایت و متابعت امام عالی منزلتی است که از برق تیغ آبدارش شراره پر رونقی اسباب بازار کفار و یهود و نصاری را
بکاسد کساد و هم رواج گذاشته و بدیده اعتبار رواجی وانداخته است اعنی اسد الله الغالب امیر المؤمنین علی بن ابی طالب علیه التسلیم و بعد از
آنحضرت کوهر مقصودی که در بازار یوم لا ینفع مال و لا بنون ذخیره و سرمایه میشود محبت و اطاعت اولاد امجاد است
که نجوم فلک امامت و شمع شبستان هدایت اند صلوات الله علیهم اجمعین اما بعد چنین گوید این حقیر خطیئات کلام
ضعیف جدید الاسلام که کمترین در ایامی که در دین نصاری بودم بمرتبه پادری که سرآمد امتیاز داشتم بمرتبه که مرا مقتدا و پیشوای

خود میدانستند و مردان دینداران چون ما نعتقد و واشنیدند که در علم من حصول کرده است اکثر اوقات از برای کتابهای
خود انجیل می آورند تا آنکه جناب الهی پرتو ایمان بکلبه قلب این بی بضاعت را نورانی گردانید و مدت چند سال با علما و مجتهدین امامیه
علیهم التحیة و الثنا بیاری اخلاص در جستجوی چراغان اسلام مسیر نمود و دیگرهای شبهات را برروی کاغذ آمده بود و دیگر
طریق نصاری را از روی خاطره بالکلیه محبت ... بود که آمده و اکثر اوقات به تتبع کتب نصاری مشغول بوده و دلایل بطلان
اهتمام تمام داشته و از طریق خبرات کتب ایشان بر حقیت دین اسلام و بعثت پیغمبر آخر الزمان و امامت ائمه اثنی عشر
علیهم السلام خود را مفتخر و مستبشر میدید و در این بین کتاب تورات و کتب انبیا بنظر رسید که بکار و در میان نصاری از لغت لاتین
بلغت عربی ترجمه کرده و موافق مدعای خود تغییرات و تحریفات در آن بوده و نقصان فراوانی در آن ترجمه عربی قرار
داده بر قالب ... بوده و منظور شان آنکه مردم از روی آن ترجمه عربی برخی بعضی فقرات توریه نمایند و بدیده اینها در سوق
بطریقه جدل و مباحث نکرده و بلکه با تعلیم آن نمود که گمان ... بمقالات ایشان بهم رسانند و چون علمای ذوی الفهم از حروف
ارادة و تزویر دین نصاری داشتند میبایست از کتب ایشان استدلال کرده حق بودن دین اسلام را ثابت کنند و چون بلغت
بلغت لاتینی فرنگان نبودند بالضروره از روی آن ترجمه عربی اقامه حجت میکردند و بنابراین گاه آن ترجمه عربی موافق خواهش
نصاری بقالب زده شده بود و بعد از آنکه نصاری بر جواب و دلایل علمای اسلام مطلع میگردیدند از روی استخفاف
رد اقوال علما کرده و اظهار رسیدا النشی ایشان مینمودند که من که بلغت نصاری عارف بودم میدانستم که چه حیلها بکار برده اند از تشتت
و حمیت دین مبین نعره درگشته و تعصب علمای ابرار دامن گیر شده اراده نمود که آن ترجمه عربی را با اصل تورینه که بلغت نوشته
شده مقابله و بفارسی ترجمه کرده بعد از آن متوجه تقریرنا و حقیبات آن شود تا آنکه راههای مکر و فریب علمای نصاری
بآن گشته من بعد احدی را بآن صید نتوانند نمود و چون تحصیل این مقصود از راه کثرت مشاغل و تعلیقات و فقدان مؤنث
کلتب را پرده خفا مستور بود و بنابر اشتغال ابنای روزگار بامور دنیا ی ناپایدار و بیتمیزی بای بند نمیکرد که معنی خدمت
او این امر خطیر از مکنون خاطر بظهور آید مدتی این آرزو در دل بود و در فکر جمعیت اسباب این مطلب بودی وصول بآن در کل بود تا آنکه دراین
اوقات که گلزار همیشه بهار بعثت احمدی علی رضی صلی الله علیه و آله از آبیاری عدل و انصاف نواب مدار کردون اقتدار اعلی حضرت
جمشید حشمت سکندر شوکت دارا عظمت معاذ الرعیة و ملاذ البریة السلطان الاعظم والخاقان الاکرم رافع مراتب العلماء
العلویة القصوی و مروج کلمة الله العلیا سلیمان مسند عظمت و رفعت و ذو القرنین سریر ابهت و مکنت محیی طریقه شریعت
و هدایت اعنی السلطان ابن السلطان والخاقان بن الخاقان ابو المظفر ابو المنصور شاه سلطان حسین الصفوی الموسوی
الحسینی البهادر خان خلد الله ملکه و سلطانه روز بروز در نشو و سرسبزی بود و عالمجناب معالی انتساب الفاضل المحقق والحاذق الصواب

بکل فضایل المتقدمین و محصل علوم الاولین و الآخرین افضل العلماء المتبحرین عمدة الاقران و الاماثل مولانا بهاء الدین
محمد مشهور بها صاحب ادام الله فضله و فیضه بارادهٔ این فقیر در باب مقابلهٔ توریة عبری و کتب انبیای سابق با اصل
لیتینی و ترجمهٔ متون آن عبری بفارسی آگاه گشته بنابر شوقی که ایشان را در ترویج دین مبین هست چنان که استحسان این
ارادهٔ فقیر را بسمع ساکنان بر سریر خلافت مصیر رسانیده بود بهمین قدر از بواعث اکتفا کرده باعث ترغیب و تحریک
عالیحضرت فضایل مآب سابق الالقاب عزم جزم این فقیر بر ترجمه لهذا بعون الله و توفیقه کمر اهتمام مطلب را در میان بسته
موانع چندی را که از راه ضعف حال و کثرت اختلال روی داده بود با عانت و توکل بر قادر ذو الجلال از خود دفع کرده
شروع مینماید که توریة را که عمده استدلال نصاری بر آنست و عبارات آنرا دلیل نبوت مذهب خود کرده اند
اولا عربی آنرا با لیتینی مقابله و بعد از آن تفسیر و تأویل آنرا بر وجهی که الزام و اتمام حجت بر نصاری تواند شد بقلم
در آورده و هم عبارتی از آنرا که دلیل حقیت دین اسلام و مشعر بر بعثت حضرت خیر الانام و امامت ائمه هدی علیهم السلام
بوده باشد   از هم واکرده هر فقره که رد بر دین نصاری تواند شد و معلوم شد
علمای نصاری بر آنند که تا من بعد غلط نقاب نزنند اما چون غرض   توریة عبری که ترجمه لیتینی است
مقابله شده و بعد از آن ترجمه و تفسیر شود   بر خصم توان گرفت و اگر چنانچه بحسب ظاهر ترجمه و تأویل آن با عبارات
عربیه آن مخالفتی داشته باشد برادران دینی معذور خواهند داشت چرا که اصل توریة لیتینی که ترجمه عبری توریة است بتاکید
تصرفات جرانیم پاپاک تحریف بسیاری دارد و این ترجمه عربی با آن توریة لیتینی بر لفظ و حرف زیادتی دارد و کسی که عا
رف بلغه لیتینی نیست از احوال آن ترجمه عربی خبر ندارد که در بیان نصاری چه قدر پاپیچ کرده اند پس بعزم آنکه توریة
عبری را ترجمه نمایم هر لفظی که غلط نیست و قابل ترجمه است ترجمه کرده و الا بنا را بر آن توریة لیتینی میگذارم تا اگر بعد از این
هر کس که از روی آن توریة عربی خواهد که نصاری را الزام دهد باعث رفع حجه که او را با توریة لیتینی کرده ام نصاری
نخوانند از تصرفات او بکجا رسید و الله المستعان اما چون پنج کتاب توریة و کتب انبیای کوچک که نصاری با تمام مستند میشوند
معنا مرا بعون الله تعالی اراده هست که ترجمه و تفسیر نماید و ترجمه هر کتابی از کتب توریة و انبیا را جلدی قرار میدهد که جلد معتد(؟)
از ترجمه و تفسیر فقیر کامل خواهد گردید و بنا بر سرعت انقضای ایام عمر و از دست رفتن فرصت که خدا نخواسته موت و اجل
برسد و این ارادهٔ فقیر تمام میشود پنج کتاب توریة را که عمده دلایل خود نصاری در این زمان از آنها استخراج
میکنند اهم و اولی دانسته مقدم میدارد و چون این کتاب بعبارات الهی باعث آن میشود که هر فردی از مسلمانان قوت
آن نصاری را هزیمت و منکوب تواند نمود لهذا آنرا بسیف المؤمنین فی قتال المشرکین مسمی ساخت و لعله یهدی من یشاء(؟)

الی

الی صراط مستقیم این جلد اول تفسیر و ترجمه کتاب اول توریة است اولا از برای زیادتی بصیرت برادران دینی مقدمه
ذکر میکنیم که در هنگام مطالعه این کتاب معلوم ایشان شود که کتاب توریتی که نصاری او را میخوانند چگونه کتابیست و چه قدر تصرفات
در آن یافته است که نصاری در این زمان انکار تغییر و محرف بودن او را نمیتوانند کرد چرا که مقتدایان و پیشوایان
مثل جرانیم و غیره اعتراف باین نموده اند تفصیل آنکه برادران ایمانی و دوستان روحانی معلوم نمایند که بعد از انتقال
حضرت موسی علی نبینا و علیه السلام کتاب توریة در میان امت آن حضرت حجت بود و جمعی که در دلهای ایشان
مرضی بود مدار بر توریة مینمودند تا آنکه بولواس سلطانی علمای آن زمان دست از متابعت اقوال انبیا و اوصیا برداشته
برای خود و آنرا تغییر میکردند و کار بجائی رسید که در زمان پادشاهی بطلمیوس نامی که پادشاه مصر و حبشه و قدری از عربستان
در زیر فرمان او بود هفتاد نفر جمع شده اند که هر فرقتی در این هفتاد نفر داخل بود چه یهود و چه غیر ذلک و هرکدام از ایشان نسخه
و کتب انبیا را از عبری بزبان یونانی ترجمه نمودند پس هر یک از هفتاد نفر موافق رای فاسد خود هر زیادتی و نقصانی که خواستند در ترجمه ها
خود قرار داده اند و مدتها در مردم بخصوص جماعه یونانیان بر ترجمه های ایشان بوده و اصل توریة عبری از میان بدر رفت
تا آنکه در نزد بعضی از یهود که از طریق حق تجاوز نکرده بودند بهم رسید و بعد از آن تیادوزیوس نامی از زبان یونانی بلغه
لیتینی در آورده باز هر تغییری که خواسته در آن نهاد کرد و بعد از آن اوریجنس نامی اغراض از آن توریة یونانی انتخابی کرده
چون صاحب رای بود خواهش بدست مردم زمان خود داد و بعد از آن بولوس بسبب ترجمه و تحریف و تغییر باعث حیرانی دین
گردید تا آنکه نوبت بجرانیم رسید پس کتابی که این قدر دست بدستها گذشته باشد و آن بازی کرده باشند کی میتوان بنای دین را بر آن گذاشت
و این ترجمه های متعدد و تحریفات که مذکور شد از زبان جرانیم که نصاری او را محل حلول روح القدس و مؤید میدانند
بثبوت میرسد زیرا که در دیباچه که این ملعون بر ترجمه توریة نوشته است مذکور نموده است که توریة چگونه بر هم خورده که بهم
رسانیده بود و نهایت آن پادری که توریة را بعبری ترجمه کرده بود و منظورش آن بود که از عربی نمودن توریة را مصدق
برای مذهب خود بهم برساند آن دیباچه جرانیم را عربی کرده و داخل توریة عبری نموده است با عتبار آنکه اکراد
نیز عبری میکرد و بر قالب میزد هر کس که از آن دیباچه علم بهارزه بودن کتب و طریقه نصاری بهم میرساند روح
اعتقاد را از قالب کتب ایشان بیرون میکرد اما کمترین آن دیباچه را بفارسی در آورده در این کتاب مرقوم میسازد
بمنظر برادران دینی میرساند و آن اینست که چون شخصی و بیری در یون نام از جرانیم ترجمه نمودن توریة را درخواست
کرده بود جرانیم دیباچه را باسم او انشا کرده میگوید که ای دیری در یون عزیز کتابهای تو که پیوسته در آرزوی
ترجمه آنها بودی بمن رسید و در آن کتابها اظهار نموده و خواهش داری که مانند کسی که از دانیال نبی تحصیل علوم
آئینه ها کنند تو نیز از من بعلوم واقف بهره مند شوی زیرا که مکرر التماس مینمائی که توریة حضرت موسی را از زبان عبری بلاتین

درآورده از ترجمهای دیگر که بلغات عبری و یونانی وغیره شده خلاصه برای تو بنویسم و بگوش هم‌دینان خود برسانم پس
بدان بدرستی که این کار پرخطر می‌باشد زیرا که می‌شود که هرگاه این کار را بکنم بخطر لعن کنندگان من برسد و مرا دشمن از اینجهت یهود و نصارا
بوده‌اند که برحق استقرار داشته بوده‌اند علی الاتصال رد من کرده و زبان جهت برآورده فریاد می‌زنند و می‌گویند که من ترجمه که از تر
جمهای هفتاد و نفر مترجم که بجز موده بطلمیوس نوشته‌اند می‌کنم چون آن ترجمهای سابق می‌مانند بدن کسی که برص داشته باشد بسبب
چیزهای بسیار که داخل شده و بیرون کرده‌اند که چیزی بهم رسانیده و اندمن چنانکه ترجمه حکیم مرض [illegible] کتب می‌خوانم باید دانست
که این جماعت [illegible] مرا از قبیل شراب می‌چشند و بجز یقین می‌کنند که شاید بعضی درآن عیب باشد و بازار مرا کاسد کنند هرچند من بایشان
گفته‌ام و اقرار کرده‌ام که من در خور قابلیت و ادراک خود آنچه مقدورم می‌شود درست کرده در راه خدا هدیه می‌کنم و هرگاه شما
باعتبار روانش و درستی طریق خود را خفی شمرده مرا بکمان [illegible] و مذهب [illegible] چنان نیست که با چیزی کسی دولت
کسی را برهم نزنند پس این کار من ضرری بشما ندارد و شما آنچه کتب هفتاد دارید برای شما باشد اگر حاجت من بسبب این کار است که
پیش گرفته‌ام چنان نیست که تنها من این کار کرده باشم بلکه اوریجنیس مترجم که هم مذهب من بود مرا در این کار دلیر کرده است
زیرا که اوریجنیس تعبیر از روی ترجمه هفتاد و نفر مترجم و ترجمه تیاودار یوس کرده باهم مخلوط ساخت و قول این دو تا را [illegible]
خاصی که یکی بشکل ستاره ریزه و دیگری بشکل سیخ جدا است از همدیگر جدا ساخت و آنچه را از میان ترجمهای هر کدام [illegible]
داد از برای آنکه فرق شود میان آنچه در اصل توریة نبوده و زیاد کرده‌اند و میان آنچه بوده و کم کرده‌اند و چیزها [illegible] که حواریان و
علمای انجیل هم اقرار بانها کرده بودند بار از میان آنها اخذ نمودند و آن قبیل چیزها [illegible] که در توریة میخوانیم که در ترجمه ایشان
نیست مثل آنکه در توریة هست که از مصر [illegible] که خواهند دید آنکس را که استهزا کرده بودند و
هست که از شکم او آب زندگانی روان خواهد شد چشمی ندیده است و گوشی نشنیده است و در دل کسی خطور نکرده
است آنچه مهیا کرده است خدای تعالی از برای آنانی که او را دوست میدارند و جای دیگر هست زیرا که انصاری گفته
می‌شود و من حالا میخواهم بایشان بنمایم که این عبارتها که در ترجمه ایشان نیست و در توریة هست در کجاست اینا اول در کتاب
او زیای نبی دوم در کتاب ذکریای نبی سیم در کتاب حضرت سلیمان که او را [illegible] یعنی کتاب امثال موسوم
کرده است موجود است و چهارم و پنجم در کتاب شعیای نبی و بسیاری از علمای ما چون دیده‌اند که این عبارتها در کتب
ما نیست آنها را دروغ و لغو پنداشته‌اند که این گمان قبیح است زیرا که ترجمهای [illegible] معتبر مقدم داشته
ترجیح داده‌اند و اگر از ایشان بپرسم که این اوراق و تفرقه چرا شده است آنچه از ایشان که یهود آنجواب میدانند
که بنابر مصلحت آن هفتاد و نفر مترجم این کار کرده‌اند زیرا که بطلمیوس [illegible] و داشته است مترجمین از برای آنکه
در کتب عبری عبارتی که دلیل و در بودن خدا تواند شد موجود نباشد لهذا هر عبارتی که درباب پدر و پسر و روح القدس

بودن.

بلغ

بودن خدا [illegible] بوده با بچیز دیگر ترجمه کرده‌اند بر طرف نموده‌اند و در آن باب کفته‌اند چیز کردند که هم بطلمیوس را خوش
آید و گفته باشند و هم سر این دین فاش نشود و نمیکویم چرا که نمیدانم که این هفتاد اطاق [illegible] هفتاد مترجم را
در اسکندریه کی بنا کرده است این عجب است که آن هفتاد و نفر که ترجمه کرده‌اند با وجود آنکه میگویند که هر کدام از دیگری جدا
بوده‌اند هم جدا بوده‌اند و در کم و زیاد همه جا اتفاق نموده‌اند و اریستایس که واقعه نویس و تاریخ نویس بطلمیوس بوده و یوسفوس
که مدتی بعد از او بوده عجب است که سبب آن اتفاق را ننوشته‌اند و در این باب نقلی نکرده‌اند بعد از آنکه نقل کرده‌اند
که در یک خانه جمع شده این ترجمه را کرده‌اند نه آنست که کار پیغمبرانه از غیب خبر داده باشند زیرا که تفاوت است میان
مترجم و کاهن که کاهن [illegible] خبر از آینده‌ها می‌دهد و مترجم بنابر فصاحت و زیادتی ربطی که بالغات دارد آنچه
می‌فهمد ترجمه می‌نماید و اگر چنین نباشد باید پنداشت که [illegible] آنچه نوشته‌اند بتعلیم روح قدس [illegible]
انشا کرده‌اند لازم می‌آید که روح [illegible] هفتاد و نفر مترجم [illegible] دیگر [illegible] زیرا که آنچه
مترجمان ما نوشته‌اند و آنها آنرا نقل نموده‌اند [illegible] اگر بگوییم که قدمای مترجمین
دروغ گفته‌اند این هم مناسب نیست اما بعد از تحسین ایشان بهر وضع که مقدور شود در خانه صاحب خود کار باید کرد زیرا که
مترجمین قدیم قبل از آمدن او یعنی حضرت عیسی بوده‌اند و کشته شدن و [illegible] او و چون در آنچه نمیدانسته‌اند شک داشته‌اند
و همان [illegible] نوشته‌اند اما ما [illegible] زیرا که از چیزی که شده است نقل می‌کنیم و حال آنکه [illegible] شنیده ماننده دیده
لهذا ما آنچه بهتر میدانیم بهتر تفسیر می‌کنیم [illegible] هفتاد و نفر مترجم را
توبیخ نمیکنم [illegible] اما حواریان [illegible] مقدم میدارم مخفی نماند که [illegible]
[illegible] حضرت عیسی بود و چرا [illegible]
[illegible] حضرت عیسی [illegible]
در کتب [illegible] مقدم [illegible]
چند [illegible] از مردم عبرانی بپرسید و [illegible] شهرهای مختلف [illegible]
کنید زیرا که آنچه [illegible] در باب مسیح [illegible] و آن چیزهای که حواریین [illegible] نموده‌اند
[illegible] میدارند آن چیز دیگر است من آنرا نمیدانم اما این را میدانم که ترجمه
[illegible] که چنین کرده‌اند از ترجمه که بزبان یونانی شده و بهتر است و ترجمه یونانی از اصل عبری صحیح ترجمه شده این کلمات [illegible]
[illegible] گفته شد [illegible]
کتب نوشته شده من [illegible] ترجمه نمایم و [illegible] کتب [illegible] کتاب [illegible]

درآورده از ترجمه‌های دیگر که بلغات عبری و یونانی و غیره شده خلاصه برای تو بنویسیم و بگوئیم هم زبان خود برسانیم پس
بدان بدرستی که این کار پرخطر میباشد زیرا که نمیشود که هرگاه این کار را بکنیم بخطر کلی کنندگان میترسند و مراد ایشان از اینجا یهود و نصاری
بوده‌اند که برحق است [illegible] فرمایا و میترسیدند و میگویند که من ترجمه کرده‌ام
نمایند اقوال امثال اقوال جرانیم را نیز اعتقادی دارند که بتایید روح القدس گفته شده‌اند و اعتبار [illegible] بسبب
با تنها مستند میشوند بنابرین چون منظور نظر از این کار غیر از آن نیست که نصاری را الزام حجت کرده عبارات کتب ایشان را دلیل
فساد مذهب ایشان ساخته برایشان تمام کنیم که بعبث راه باطل پیش گرفته‌اند اولا در همین دیباچه فضایحی را که جرانیم خود اقرار
بآنها دارد و بتحریر درمی‌آوریم تا آنکه اگر انصاف داشته باشند از اشنع حالهای فضایح بر قبایح اعتقاد و مذهب خود اطلاع بهم رسانند
چرا که این همان جرانیم است که امروز دین و مذهب و اعتبار کتب نصاری منتهی باو میشود و این دیباچه [illegible] الان
گذشته که نصاری آنرا ترجمه کرده پس هرگاه بودن این دیباچه در کتب نصاری ثابت و قایل آنکه جرانیم است در نزد ایشان
معتبر و معتمد بوده باشد فضیحتی که از این دیباچه ظاهر میشود نصاری را در پرده پوشی فضایح مذهب خود ساکت و ملزم خواهد نمود
فضیحت اول که از آنچه جرانیم در آخر این دیباچه نقل میکند معلوم میشود که توریة و کتب انبیای پیش از زبان یونانی و لتینی ترجمه شده
بود و پس اگر [illegible] در یونانی مرض میداشت و حق پیدا کردن منظورش بود و چرا از اصل کتب که همه عبری بوده‌اند یا از آن ترجمه‌ها
مترجم که بزبان یونانی شده بوده یا از ترجمه اوری جینس و تیاذوسیون که بزبان لتین کرده بودند و حق را استخراج نمیکرد که بایست
جرانیم را تحریص [illegible] و بیان خراب کردن کتب بکند و اگر کرده که اصل کتب که همه عبری و از جانب حق تعالی بر پیغمبران بنی اسرائیل
نازل شده بوده‌اند دین حق فهمیده میشد [illegible] شده و ضرور بود که جرانیم [illegible] که از بعثت حضرت عیسی سیصد و هشتاد
سال گذشته بود که در زمان [illegible] نموده او این ضلال مطلق جرانیم [illegible] شیطان ابتدا کرده کتب سماوی را ضایع
و محرف نمود و چنانچه از دیباچه که بجهت ترجمه نمودن اناجیل چهارگانه که حالا در میان نصاری متداولند بجهت همان [illegible]
نوشته است معلوم میشود و تفسیر آن دیباچه را در خاتمه کتاب هدایة المضلین که برد و اصول دین نصاری نوشته‌ام ترجمه نموده و بطلان اناجیل
ایشان را از آن استخراج نموده‌ام پس اگر از اصل کتب عبری حق را پیدا کردن متعذر بود و ترجمه جرانیم و غیر در پیدا نمودن دین
حق دخلی نداشت لازم می‌آید که دین حضرت موسی در مدت مدید و دین حضرت عیسی در مدت سیصد و هشتاد سال که در آن وقت ترجمه
جرانیم در میان نبود ناتمام و بلکه باطل بوده باشند و هر کس که بدین آن حضرت بوده‌اند گمراه و حیران بوده‌اند و چون کسی که ناتمام
و باطل بودن دین آن دو بزرگوار را در آن ازمنه بسیار توهم کرده بجای طرب رساند که اصل کتب الهی آن دو [illegible] آنها مستغنی [illegible]
قایل آن نبوده‌اند که حق را از آنها توان فهمید و البته بحضرت عیسی و حواریین آن حضرت ایمان نداشته خواهد بود و بعلاوه
دین بخداوند عالمیان و بعدالت او اقرار نکرده خواهد بود زیرا که حق تعالی بنا بر عدالت محال است که جمیع را بدین [illegible] که از کتاب او

او

بودن خدا اندکی در بوده‌اند یا چیز دیگر ترجمه کرده‌اند برطرف نموده و هیچ در آن باب نگفته‌اند چنانکه کرده‌اند که هم اطلیموس پادشاه
آنرا گفته باشند و هم سر آن دین فاش نشود و میگوید جرانیم که نمیدانم که این هفتاد و اطلاق بسیار [illegible] هفتاد ترجمه را
در اسکندریه کی بنا کرده است این عجب است که آن هفتاد هر یکی ترجمه کرده بوده‌اند با وجود آنکه میگویند که هر کدام از دیگری جدا
جدا نشسته از هم جدا بوده‌اند [illegible] موسوم است و در آن کتب [illegible] و جماعت جرانیم را نوشته‌اند حکایت [illegible] مینماید
[illegible] آن مرد و [illegible] فاسد بودن غرض او در ترجمه کردن کتب [illegible] از آنچه خودش در [illegible] دیباچه و در دیباچه
دیگر که از برای ترجمه کتب [illegible] که یهود و نصاری داشتند ترجمه میکرده است بلکه آنها را برهم زده هر چه بمذهب فاسد او موافقت
داشت برهم میبافت و اگر ترجمه لفظ بلفظ کتب کاری نیست که احدی از اهل کتاب از آن اکراه داشته باشد و این کسی را که
دروغگو بداشته عداوت با وی ورزد **فضیحت دوم** آنست که جرانیم در این دیباچه اقرار دارد که آن هفتاد نفر که در زمان اطلیموس ترجمه
کتب آسمانی نموده‌اند در باب پدر و پسر و روح القدس بودن خدا [illegible] چیزی در آن کتب ثبت ننموده بوده‌اند و منظورش از این اقرار
این است که در کتب عبری بوده است و آن مترجمین انداخته‌اند میگوئیم که آن هفتاد نفر که در زمان اطلیموس ترجمه کرده‌اند قریب بچهارصد سال
قبل از حضرت عیسی و هفتصد [illegible] پیش از جرانیم بران ترجمه اقدام نموده‌اند پس جرانیم از کجا دانسته است و بچه چیز ثابت میکند که عبارت [illegible]
نشده در کتب عبری بوده [illegible] نموده‌اند و چون میتوانستند پنهان کرده [illegible] پنهان کردن چنان [illegible] اتفاق
کرده‌اند حال آنکه در تواریخ فرنگیان که همه ایشان نصرانی‌اند مسطور است و جرانیم نیز در این دیباچه اشاره بآن میکند که اطلیموس پادشاه در دارالملک
خود این هفتاد نفر را جمع کرد و از برای هر کدام از ایشان مکان علیحده قرار داد و از برای آنکه هر یک از ایشان ندانسته که دیگری بچه وضع ترجمه
میکند و بعد از آنکه باین وضع ترجمه کرده بودند و بعد از اتمام بخدمت او آورده بودند ترجمه هر یک را با دیگری مطابق کند و همچنین ترجمه‌ها
با اصل کتب عبری پس با وجود این چون میتوانسته بود که یک کدام از ایشان [illegible] در برطرف نمودن چیزی که در اصل کتب بوده است جرأت
نماید و چون این محال [illegible] پس معلوم است که این [illegible] که نصاری بسبب اعتقاد و بیان [illegible] مثلث [illegible] لازم ایشان شده است
در آن کتب اشعاری بآن ننموده است بلکه از مخترعات و مفتریات متأخرین ایشان چون [illegible] و جرانیم ملعون است و این عجب است
که این جوابی که جرانیم از زبان [illegible] یهود [illegible] در این دیباچه ذکر کرده است [illegible] زیرا که آن ملعون میگوید که یهود از
آن ترجمه کنندگان میگویند که [illegible] مذهب [illegible] اطلیموس پادشاه خدا [illegible]
[illegible] هستند [illegible] موجود [illegible] خدا [illegible]
کنند در ترجمه ایشان مذکور [illegible] مخالف رأی پادشاه [illegible] بدین سبب آنچه در باب پدر و پسر و روح القدس بودن خدا [illegible]
بود از آن کتب برطرف نمودند و باین [illegible] رسوائی جرانیم [illegible] که میگوئیم اولا آنکه یهود معلوم است که ایمان [illegible] نداشتند
و هنوز ندارند و نصاری بر این سبب پدر و پسر و روح القدس [illegible] خدا [illegible] این [illegible] که بگویند که [illegible]

ونیز حضرت موسی علیه السلام که او را پیغمبر خدا میدانند و شریعت خود را از ان کتب اخذ کرده اند چیزی بود که خبر از پدر و پسر و روح القدس
بودن خدا میداد و مترجمان بنا بر مصلحت او را مذکور نکرده اند و پنهان نموده اند دوم اگر آن بعض و مترجم خالی از ان عیب که با جلیوس [illegible]
هم مذهب نبوده اند به مخالف اگر هم مذهب او بوده اند و مثل او در کفر افلاطون که عبارت از وحدت وجود و انکار رسل و سایر [illegible]
دوست ادعا [illegible] بوده مناسب تر ان بود که [illegible] هر چیزی که دلالت بوجود انبیا و احکام شرایع کند برطرف سازند
چرا که وحدت موجود با وجود انبیا و علما منافات دارد و هر آن چیزی که به پدر و پسر و روح القدس بود [illegible] بذات خدا تعالی دلالت میکرد
در کتب ترجمه خود اخفا نمایند زیرا که چنانچه در رساله [illegible] نوشته ام اعتقاد به ثلاثه بودن بذات خدا که [illegible] نصاری است با
اعتقاد به وحدت موجود [illegible] منافات ندارد و اگر آن بعض [illegible] مخالف مذهب جلیوس بوده اند مستحق است که باید پدر و پسر و صورت
پرست [illegible] بوده اند [illegible] صورت [illegible] ایشان [illegible] داشت که هر چه دلالت
بر تعدد ذات خدا کند اخفا نمایند [illegible] باشد ثابت نمایند [illegible] توحید خالص غیر وحدت موجود
بوده اند [illegible] که مذهب خود داشتند بوده [illegible] توحید [illegible] تعدد ذات خدا را انکار و [illegible] میداشت
میدانستند که [illegible] کتب ایشان چنین چیزی بود [illegible] معلوم است که جوانیم [illegible] مرقوس
[illegible] در ترجمه [illegible] فصل سیم اگر جوانیم [illegible] میگوید که [illegible] را
[illegible] مذهب [illegible] کرده است [illegible] جوانیم [illegible] ترجمهای
[illegible] موافق مذهب خود [illegible] قرار داد و برای [illegible] که [illegible] بوده [illegible] که داشت داخل کرده
بوده [illegible] مذهب او درست نمی آمد او را محو کرده به طرف نمود پس از اینجا معلوم است که جوانیم در ترجمه کتب [illegible]
همان نموده که [illegible] مطلع نشده بود [illegible] در کتب مانده بود اخراج کند و آنچه [illegible] مذهب [illegible]
چنانچه همان جوانیم در دیباچه که برای ترجمه زبور حضرت داود [illegible] خود را از ترجمه نمودن کتب [illegible] اقرار میکند و ترجمه آن
دیباچه اینست که [illegible] که ترجمه نمودن زبور را [illegible] بوده [illegible] است که [illegible]
[illegible] زبور حضرت داود را [illegible] آن بعضا و مترجم راست کرده ام هر چند که [illegible] اما اکثر جاهای او [illegible] نموده ام و [illegible]
می [illegible] که در [illegible] کاتب آن [illegible] قدیم [illegible] مراجعه میکند که [illegible] را یک مرتبه [illegible]
کرده ام [illegible] و از [illegible] چنین مفهوم میشود که چون چیزی که [illegible] شد بعد از آن که [illegible] زبور [illegible] است و قوت [illegible]
بدین جهت باید که [illegible] زیرا که هر چه [illegible] مناسب است که [illegible] میشود [illegible] از شما قبول [illegible]
که [illegible] شما [illegible] که سبب این زحمت [illegible] کرد که [illegible] این ترجمه [illegible]
که [illegible] هر جا [illegible] در علامت ستاره ریزه و شکل سیخ چه که در هر جا نقش کرده ام تاویل باید

ودانسته

[illegible]

نموده ام دانسته که در پیش هر عبارت که در خط بشکل سیخ چه نقش کرده به چند تا جائی که دو نقطه گذاشته ام آنچیزیست که در ترجمه بعض و مترجم
نبوده من در آنجا زیاده کرده ام و در هر جا که شکل ستاره ریزه به چند تا جائی که دو نقطه نقش شده است بدانند که آن چیزیست که
از ترجمه بعض و مترجم کم بوده من از نسخجات عبری و یونانی نیاورده ام پس در راستی الفاظ از بعض و مترجم کمتر باشد اینست اقرار جوانیم
و این ترجمه دیباچه او است تامل کند هر صاحب فکری که این مرد به موجب اقرار خود در کتب سماوی چه کار کرده است و
حتی که به ترجمه چنین کسی چسبیده اند چگونه کفار مستوجب نارند که اصل همه کتب سماویرا از صفحه روزگار محو کرده بنای دین خود را بکفر
که اشته اند و بکدام اعتنا به ترجمه او دارند که سوای ترجمه آن ملعون امروز کتابی دیگر ندارند و این عجب تر است که به ترجمه و کفر آن
ملعون را اگر چه به از راه متابعت هوای نفس مطلق عمل نمی نمایند زیرا که بمضمون کریمه یریدون ان یطفئوا
نور الله بافواههم ویابی الله الا ان یتم نوره ولو کره المشرکون یعنی میخواهند که فرو نشانند نور خدا را به
دهنهای خود شان و خدا ابا دارد از همه مگر اینکه تمام کند نور خود را و اگر چه اکراه داشته باشند کافران چشم جوانیم را خدای تعالی
پوشانید که هر چند به موجب اقرار خود هر چه در کتب سماوی دلالت بر حق میکرد اخراج نمود اما فقرات بسیار روایات بسیار
موجود است که براهین بزرگ بوده از برای اتمام حجت برای او و پیروان او در ان کتب باقی مانده است و خدا چنین کرده
که اگر وا خل کرده است بغیر از رسوا کردن او و مذهب او بکار دیگر نمی آید چنانچه به توفیق رب العالمین بتدریج در این نقد معلوم
می شود فصل چهارم آنست که جوانیم در این دیباچه مذمت آن بعض مترجم میکند که ایشان را به هفتاد و دو طاق برادر روی ترجیحه کرده
است و در اینجا که میگوید که نسخه لتینی از یونانی و نسخجات یونانی از عبرانی ترجمه کرده اند و در دیباچه دیگری که بعد از این
زمان از کتب سماوی نسخه صحیح نیست زیرا که همه نسخجات با هم اختلاف دارند و هر نسخه یک اصلی است معلوم می شود که لایق حجت
و اعتبار از نسخجات لتینی و یونانی و عبرانی کرده است پس جواب بدهند اهل نصاری که ترجمه جوانیم را معتبر میدانند و قول او
که از روی کدام نسخه جوانیم این ترجمه را کرده است زیرا که چون خودش از اصول کتب سابقه را چه عبری و چه ترجمه یونانی و لتینی که
پیش از ان بوده اند همه را دروغ و محرف میدانسته اند پس میباید که نصاری اصلی غیر از اینها نشان بدهند تا قرار کنند که این
ترجمه جوانیم هیچ اعتبار ندارد زیرا که چون از کتب مشتبه و محرف اخذ کرده است خودش نیز مشتبه و محرف خواهد بود ما میدانیم که آن جواب
که جوانیم در چنین وقتی میداد و اقرار میکرد که در زمان من هر کتابی که هست از راه اختلاف هر کدام یک اصلی اند و در این صورت
چاره نیست بغیر از اینکه راستی را از دین یونانیان که دین من نیز همان دین است استخراج کرده ترجمه موافق دین خود بردم و هم
نصاری نیز در این هنگام همان جواب را خواهند داد و بینی که چون اصول همه کتب در آن وقت محرف بوده جوانیم از روی دین یونانیان
ترجمه کتب را تمام کرده است و این همان جوابیست که یهودان و فرقه لتینی بجهت اثبات دین خود به نصاری میدادند زیرا که
یهود و طایفه از نصاری که بلتینی موسومند چون هر دو با نصاری اختلاف داشتند عذر خود را در برابر سوال نصاری از ایشان
چنین می گفتند که چون کتب سابقه همه محرف و بسبب ترجمهای متعدد و متناقض اعتبار نمودند ما از برای دین لتینی با یهود ترجمه را

تا پاک

هفتاد

معتبر میسازیم و دین را پیدا میکنیم و نصاری این هردو طایفه را هم یهود و هم لیتینی که لیتینی مراد از فرقه نصاری بوده‌اند کافر
میدانند پس هم چنانچه نصاری انجواب ایشان را پوچ دانسته‌اند ایشان را کافر میدانند ما اهل اسلام از جواب جوانیم و نصاری را
نو پیدا شده میدانیم و پیروان او را کافر و این کتب که بدستهای خود ساخته‌اند همه را محرف و از درجه اعتبار ساقط میدانیم
بنهایت چون که بکتاب کافر شده‌اند و از جانب خدا بودن آنرا انکار میکنند و حدیث رسول خدا و ائمه هدی را نیز انکار
نمایند از برای تمام بودن حجت بر ایشان چون کتب خود را حق میدانند ضرور است که ما اطلاع بر کتب ایشان بهم برسانیم و از روی
همان کتب ایشان را ملزم ساخته حق را بایشان بنمائیم و چنان نیست که هرگاه مقصود از تتبع کتب ایشان رد مذاهب و طریقه باطله ایشان
بوده باشد و خواسته باشیم که از کتب نصاری حقیقت دین اسلام را ثابت کرده بایشان بنمائیم از طریقه و پیروی اهل بیت رسول خدا
صلی الله علیه و آله بیرون رفته باشیم زیرا که از احادیث ظاهر میشود که آنحضرات با اهل کتاب سلوکشان این بوده که از کتب ایشان اتمام
حجت بر ایشان مینموده‌اند و از آنجمله در عیون اخبار الرضا علیه السلام روایت شده است که شاه خراسان علیه صلوات الرحمن در وقتی
که با راس الجالوت یهودی و با جاثلیق نصرانی حجت کرد اکثرا از توریة و انجیل و از دلیل انجیل ملزم و ساکت گردانید و از ظلمت
کفر بیرون آورده بنور اسلام راه نمائی نمود بنابرین کمترین چون خواهش دارم که داخل پیروان اهل بیت رسول خدا شمرده شوم بهمان
طریقه مرضیه ایشان عمل نموده دست بکتب ایشان میزنم از برای آنکه اتمام حجت بر ایشان کرده شاید بلطف الهی و نور اهل بیت حضرت رسالت
پناهی صلی الله علیه و آله ایشان را از سرگشتگی ظلمات کفر بهدایت ایمان در آورم و چون امروز احکام دین نصاری از روی توریة
است و ما همین نزد ایشان از قبیل تواریخ اند ما نیز از توریة راه نجات را پیدا کرده بر ایشان حجت تمام میکنیم و اگر چه بخوبی آگاهی
که از نصاری که در این ملک یعنی دار السلطنه اصفهان و سایر شهرهای ایران که سکنی دارند بسبب فساد عقاید و حیله‌های شیطانی
و شبهات و تلبیسات نفسانی هیچ خیر و نیامی فواید بسبب این فقیر هدایت نیابند چنانچه میبینم که نوشتن این کتاب فایده بخشد زیرا که ندانسته
از فواید او یکی این است که چون این کتاب بدست اهالی امامیه در هر مکان و در هر زمان که باشند بیفتد ممکن است که از قرائت این
کتاب اطلاع بهم رسد و دلایل کتب نصاری بهم رسانیده آنکار خیر که هدایت این اشرار است بتوسط ایشان بعمل بیاید و بعلاوه این
اطلاع بر کتب چنین کم نفع و ترقی بدین اسلام ندارد و چگونه باعث آن میشود که بعد از آنکه کسی از شیعیان بر کیفیت کتب و ماخذ
اعتقادات فاسد نصاری اطلاع بهم رسانیده قدر دین و کتاب خدا را که نصیب ایشان شده است دانسته شکر الهی بجا خواهند آورد
و وسوسه‌ها که از جانب شیطانست گاه باشد که در دل او بیفتد از خود دفع خواهند نمود و هرگاه که نصاری برا غیرت دین بطلب حق
داشته باشند که کتب خود را عربی کنند و منظور ایشان از الزام حجت بر ما بوده باشد مناسب است که غیرت ما در دین خود کمتر از ایشان
که باعث الزام حجت بر ایشان میشود اهم دانسته سهل نه پنداریم پس بنا بر این حال شروع میکنم بترجمه کردن کتاب اول از پنج کتاب
و بالله العصمة و الاعانة دین حضرت موسی که موسوم بتوریة است و توریة در عبری بمعنی شریعت است کتاب اول از کتب خمسه توریة
که در ترجمه عربی آن پادری مترجم آن را بسفر تکوین الخلایق موسوم کرده است یعنی جزو اول از اجزاء التوریة در بیان آفرینش مخلوقات الاصحاح

الاول

الاول آنچه در توریة لیتینی است لفظیست که معنیش در جای اصحاح فصل مینویسد نهایت چون نصاری الحق و دارند که جراحیم بزرگیشان
بسبب ترجمه که کتب را از زبان عبری بلیتینی کرده است از آنرا امراض آن کتب نموده است لهذا از برای اشعار بمعنی ظاهر الفاظ اصحاح
اختیار کرده است و الاصحاح الاول مناسب بود که بنویسد فی البدء خلق الله السموات والارض یعنی در ابتدا آفرید خدا
آسمان و زمین را اگر اینجا چیزی نیفتاده باشد ابتدا ابتدای اضافی خواهد بود که نسبت بمخلوقات بعد فوق آسمان و زمین را ابتدا
و الا اول مخلوق که حق تعالی آفرید چنانکه از کتب بلاد و احادیث اهل بیت رسول خدا صلی الله علیه و آله معلوم میشود نور فخر الرسل بوده است
که در احادیث گاهی از او بعقل و گاهی بروح و گاهی بنور تعبیر شده است وکانت الارض خاویة خالیة وکانت
الظلمة علی وجه الغمر و بودن زمین خالی و اندرون تهی و بودن تاریکی بر روی آب بسیار و آنچه در توریة لیتینی است آن لفظی که غمر ترجمه
درست بمعنی مجمع آبهای بسیار است وروح الله یرف علی المیاه و روح خدا در آن آبها مانند برق لمعان میداد و در
توریة لیتینی بجای روح خدا روح صاحب مسطور است که پادری مترجم تغییر داده روح خدا نوشته است و بجای یرف
لفظیست که معنیش خود را کشیدن و راه رفتن است پس بنا بر آنچه در لیتینی است ترجمه اش چنین میشود که روح صاحب
کشیده می‌شد و راه میرفت بر بالای آبها وقال الله لیکن النور فکان النور و گفت خدای تعالی که باید بشود نور
پس شد نور یعنی بمجرد لفظ کن نور بهم رسید ورأی الله النور حسنا وفرق بین النور والظلمة و دید خدای تعالی آن
نور را نیکو و خوب و جدا کرد و تفرقه کرد میان روشنی و تاریکی وسمی النور نهارا والظلمة لیلا و نام نهاد
خدای تعالی آن روشنی را روز و آن تاریکی را شب وکان مساء وکان صباحا یوما واحدا و شد از جنس مخلوقاتی
که ذکر شد از شام تا صبح یعنی در صبح و شام روز اول بعمل آمدند یا آنکه آن صبح و شامی که خلق اینها واقع شد
آن صبح و شام روز اول گردید وقال الله لیکن جلدا متوسطا بین المیاه و گفت خدای تعالی که باید بشود پوستی
واسطه میان آبها مخفی نماند که جلد ترجمه عربی آن لفظی که در لیتینی است میتواند بشود زیرا که در لیتینی فیرممنتوم است و فیرممنتوم
در لغت لیتین آن چیز را میگویند که در میان طبقات آبها باشد که آبها را از هم جدا کند حقیقت آن هرچه خواهد باشد اما بقرینه
فقره بعد معلوم میگردد که آن چیزی که خدا فرمود که فاصله شود میان آبهای آسمان اول است که فاصله است آبی که در آسمان
هاست و آبهایی که در زمین اند ولیفصل بین الماء والماء از برای آنکه فاصله شود میان این آب و آن آب چنانچه
تاویل شده است میان این آب که در زمین است و میان آن آب که در آسمان است وعمل الله الجلد وفصل بین
المیاه التی تحت الجلد وبین المیاه التی فوق الجلد و ساخت خدای تعالی جلد را و فصل کرد میان آبهایی که در زیر جلد بود
و در میان آبهایی که در بالای آن پوست بود یعنی میان آبهای زمین و آسمان وسمی الله الجلد سماء و نام نهاد خدای
تعالی آن پوست را که از روی نسخه لیتینی باید آسمان اول باشد آسمان وکان کذلک وسمی الله الجلد سماء و شد آنچه که

مذکور کرده بید یعنی آسمان اول مخلوق شده و میان آبهائی که در زمین اند و آبهائی که در آسمان اند فاصله کردید و نام کرد خدا تعالی آن
پدید را آسمان وكان مساء وكان صباح يوما ثانيا این دو احتمال دارد یکی آنکه خلق آسمان اول و فاصله شدن او در میان آبها
در شب و روز دوم بعمل آمد و آن روز دوم شد یا آنکه موافق آنچه در توریة لتین است که مساء که بمعنی عصر است ترجمه اوست یعنی
خلق آسمان اول که عبارت از آن جوزاست در عصر و صبح روز دوم شد بنابرین ترجمه عبری از روز دوم مانده بود که اتمام پذیرفت
وقال الله لتجتمع المياه التي تحت السماء وليظهر اليبس و گفت خدای تعالی که باید جمع شوند
آبهائی که در زیر آسمانند تا بواسطه آنکه ظاهر شود خشکی وكان كذلك و شد آنچه که مذکور کردید یعنی جمع شدند آبها و ظاهر
گردید خشکی وسمى الله اليبس ارضا و نام نهاد خدای تعالی آن خشکی را زمین ومجامع المياه سماها
بحورا و همه آبها که جمع شده بود نام کرد خدا آنها را دریاها و در لتین چنین است که ترجمه اش بعربی چنین میشود وجميع المياه
سماها بحرا ورأى الله ذلك بحرا حسنا و دید خدای تعالی این قسم را یعنی که آبها جمع شوند و خشکی ظاهر
گردد نیکو وقال لتنبت الارض عشبا ويقطع منه وبعد از آن فرمود خدای تعالی که باید برویاند زمین
گیاه سبز که تخمش از خود باشد یعنی از آن گیاه و آن یا دری ترجمه کننده بجای بذر منه زرعه منه نوشته است وشجرا مثمرا
عطف است بر عشبا یعنی فرمود خدا که برویاند زمین درخت میوه دار يحمل ثمرا كجنسه که بعمل آورد آن درخت میوه از جنس آن
درخت ويتغذى فيه على الارض این فقره هرچند نامانوس است بحسب بی ربطی آن یا دری عربی کننده اما آنچه در توریة
لتین چنین است که باید برویاند زمین درخت میوه داری که بعمل آورد و آن درخت میوه که از جنس آن درخت تخم دهنده باشد
در زمین پس مناسب است که ترجمه عربی را چنین بنویسد که يحمل ثمرا كجنسه بزره على الارض واخرجت الارض عشبا
يعطي زرعا كجنسه وشجرا وكل ثمرة زرعها بها كجنسها و بیرون آورد زمین بر وفق فرموده خدای تعالی گیاهی
میداور زرعی از جنس آن گیاه بیرون آور و درخت میوه داری که زراعت آن میوه از جنس آن میوه بود و اما آنچه در توریة
لتین است چنین است که بجای زرعا بذرا و بجای زرعها بذرها مناسب بنویسد پس بنابر آنچه در لتین است معنی چنین میشود
که بیرون آورد زمین از درخت میوه داری که تخم میوه آن درخت از جنس آن درخت بود ورأى الله ذلك حسنا و دید
خدای تعالی آنچه را که ذکر کردید نیکو یعنی بیرون آوردن زمین این قسم گیاهی سبز و درخت میوه دار را خوب و موافق مصلحت
دانست وكان مساء وكان صباح يوما ثالثا و بود در عصر و صبح روز سوم این شکافته شدن زمین و بیرون
دادن نباتات از گیاه و درخت که آن عصر و صباحی که اینها بفعل آمد بدر رسیده وقال الله لتكن انوار في
جلد السماء ولتفصل بين النهار والليل ولتكن لآيات والازمان والايام والسنين و فرمود خدای تعالی
که باید شوند نورها در پوست آسمان یعنی در جوف از برای آنکه فاصله کنند میان روز و شب و از برای آنکه نوره باشند

ازبرای

وكان مساء

دور عشی از آن گیاه شد
و در توریة لتین
که باید برویاند زمین گیاه
سبز

شجرا

گیاهی که بدلو آن گیاه
تخم از جنس آن گیاه بیرون
آنکه بود این

از برای نشانها و روزها و سالها یعنی نجوم آفریده و از برای آنکه بسبب معرفت او مذکورات بشود و از این فقره
توریة مفهوم می گردد که غرض از وجود نجوم سوای اینها که مذکور کردید نبوده است پس بنابرین اگر منجمین فایده و تأثیری غیر
آنچه مذکور شده دانسته اند بر نجوم مترتب دارند خلاف فرموده الهی گفته خواهند بود ولتنير في جلد السماء ولتضيء
على الارض و بشوند نجوم از برای آنکه نور دهنده در جوف آسمان و از برای آنکه روشنی دهند زمین را وكان كذلك
و شد چنانکه مذکور کردید وصنع الله نيرين عظيمين و آفرید خدای تعالی دو چیز نورانی بزرگ و در توریة
لتین دو روشنی بزرگ است النير الاكبر لسلطان النهار والنير الاصغر لسلطان الليل و آن
روشنی بزرگ از برای پادشاهی روز باشد و آن روشنی کوچک از برای پادشاهی شب باشد یعنی یکی بروز مولی باشد
و یکی بشب آن دو روشنی یکی آفتاب است و دیگری ماه والنجوم وجعلها في جلد السماء لتنير على الارض و آفرید
ستارها را و قرار داد آنها را در جوف آسمان از برای آنکه روشنی دهند زمین را ولتسلط على النهار والليل
از برای آنکه مسلط باشند بر روز و شب ولتفصل بين النور والظلمة و از برای آنکه فاصله کنند و فرق کنند
میان روشنی و تاریکی ورأى الله ذلك حسنا و دید خدای تعالی آنها را نیکو یعنی خوب و بر وفق مصلحت دانست
وكان مساء وكان صباح يوما رابعا یعنی آفرینش ماه و آفتاب و ستارها در صبح و شام چهارم واقع شد
یا آنکه صفت اینها در این صبح یا عصری که واقع شد آن صبح یا عصر روز چهارم شد وقال الله لتخرجن المياه دبيبا
ذا نفس حية گفت خدای تعالی که باید بیرون آورند آبها جنبندهای که زنده باشند بدست و پا که صاحب نفس زنده باشند
وطيرا على الارض تحت جلد السماء و بیرون آورد و بیرون آور در حلق مرغی که در زیر جوف آسمان بر زمین و در اصل توریة
لتین طیر اجمع آمده است پس مناسب است در اینجا طیور را باشد مراد اجناس که آبها دو جنس از ذی حیوه بیرون آورد یکی
آنکه بدست و پا راه میروند و دیگر آنکه بشکم و سینه در آب راه میروند که تعبیر از آنها بطیور شده است وخلق الله
حيتانا عظاما و آفرید خدای تعالی ماهیهای بسیار بزرگ وكل نفس حية متحركة مما اخرجتها المياه كا
جناسها وخلق كل طير كجنسه ورأى الله ذلك كان حسنا و آفرید خدای تعالی هر نفس زنده حرکت کننده
از آن چیزی که بیرون آورده بودند آنها را آبها و آفرید خدای تعالی هر مرغی را مثل جنس خودش مراد اجناسی که آورده
از آن چیزها را که آبها بیرون آورده بودند از جنس هرکدام افراد متعدده و دید خدای تعالی آنها را که ذکر شد نیکو
وباركها قائلا انموا واكثروا واملأوا مياه البحر وليكثر الطير على الارض و برکت داد خدا آنها را در حالتی
که گوینده بود و نمو کنید و بسیار شوید آبهای دریا را و باید که بسیار شود جنس مرغ در زمین و در توریة لتین بجای طیر طیور است
وكان مساء وكان صباح يوما خامسا و شد آنچه ذکر کردید در صبح و شام روز پنجم وقال الله لتخرجن

نفساً حية كجنسها وبهايم ودبابات ووحوش الارض كاجناسها وكان كذلك گفت خدای تعالی یعنی از
و تقدیر کرد که باید بیرون آورد زمین نفوس زنده منوّع جنس آن نفوس که از حیوانات و سایر جنبنده ها و حشرات الارض
باشند منوّع جنس آنها و چنان شد که ذکر کرد یعنی مقدر شد وصنع الله وحوش الارض كاجناسها والبهايم وكل
دبيب الارض كجنسه ورأى الله ذلك حسناً و آفرید خدای تعالی وحوش زمین را مثل آن اجناسی که مقدر شده بود و حیوانات
و هم جنبنده های زمین را مثل آن جنس هر یک که مقدر شده بود و دید خدای تعالی آفرینش این مذکورات را نیکو وقال فلنعمل انساناً
على صورتنا ومثالنا وليتسلط على سمك البحر وعلى طير السماء وعلى البهايم وجميع الارض وما يتحرك على الا
رض و گفت خدای تعالی پس بیافرینیم آدمی بصورت خودمان و شبیه خودمان و مسلط شود بر ماهیان دریا و مرغان هوا و بر همه
حیوانات و بر همه زمین و بر هر آنچه حرکت میکند بر روی زمین و این گفتن در اینجا بمعنی تقدیر است و لام تعلیل که در وليتسلط است
در توریة نیست یعنی لفظی که معنی لام باشد نیست فخلق الانسان كصورة الله خلقه ذكراً وانثى خلقهما این کاف هم در
توریة نیست ما خود ندارد و چنین معلوم می شود که در توریة اصل عبارتی بوده که عربی آن فخلق الانسان على صورته بوده است
و چون آنها را منکر و بیان کرده است كصورة الله خلقه یعنی بصورت خدا خلق کرد آن را نر و ماده خلق کرد ایشان را
وقال انميا واكثروا واملؤا الارض واخضعاها وتسلطا على سمك البحر وطير السماء وكل البهايم التي
تتحرك على الارض و گفت نمو کنید و بسیار شوید و پر سازید زمین را و زمین را مطیع و فرمان بردار خود کنید و مسلط شوید بر ماهیان
دریا و مرغان هوا و بر همه حیوانی که حرکت میکند بر روی زمین وقال الله هوذا اعطيتكما كل عشب يزرع على
وجه الارض وكل شجرة لها زرع كجنسها لكما طعاماً و گفت خدای تعالی اینک دادم بشما هر گیاه و سبزی که تخم دهنده است ليكون
بر روی زمین و هر درختی که از برای او تخمی از جنس اوست در زمین از برای اینکه بوده باشد از برای شما خوردنی ولجميع حيوان
الارض ولكل طير السماء ولكل ما يدب على الارض مما له نفس حية ليكون لها ما كل وكان كذلك
و همچنین خوردنی باشد از برای همه حیوانات زمین و هر مرغی هوائی و هر چیزی که راه میرود بر روی زمین و برای آنچه از برای او نفس زنده
است و شد چنانکه فرمود ورأى الله كل ما فعل فاذا هو حسن جداً و دید خدای تعالی هر چیز را که آفریده بود پس آنها
خوب بودند وكان مساءً وكان صباح يوماً سادساً و شد این مذکورات در صبح و شام روز ششم چون در این فصل
اعتراضات چند هست که متوجه آنها شدن ضرورت بنابرین تحریر مقام **اعتراض اول** اولا باید دانست که نصاری بااین اعتقاد
که در این کتاب حضرت موسی علیه السلام نجوی که از جانب خدای تعالی باو رسیده بود کیفیت خلق آسمان و هر چه در آنهاست نقل نموده
لهذا این کتاب را تکوین الخلایق نام کرده اند و هر کس که درین کتاب بنظر تامل نگاه کند هویدا خواهد شد که چرا نیم چگونه این کتاب را
محرف نموده است زیرا که بسیار بعید است که پیغمبری اولوالعزم و کلیم الله بوده باشد در مقام بیان باین مجملی نامربوطی سخن بگوید

و بعض

و بعض متوهم بیان آفرینش زمین و آسمان و خالی بودن زمین در آن وقت و روح صاحب در بالای آب راه رفتن
و خلقت نور آفتاب و ماه و نجوم و آدم و حوا پس بود و آفرینش بسیاری از مخلوقات را که دانستن آنها اهم و اولی بود میل
نفرمود پس اگر از نصاری بپرسیم که بیان چگونگی احوال آن روح صاحب خلقت او که در این کتاب مذکور است که در بالای
آب راه میرفت و خلق ملائکه و عرش لوح و قلم و کرسی که در باب خلقت ایشان در اینجا و در تمام این کتاب اشعاری بآن نشده است
و معلوم نمیگردد که در چه وقت و بچه وضع آفریده شده اند از کجا میتوان فهمید بغیر از آنکه بگویند که نمیدانیم چاره از برای ایشان نخواهد
بود زیرا که نه در انجیل حضرت عیسی اظهاری در این باب شده است و نه بکار نصاری درین و از این عجب تر گفته اند پس این کتاب
با این حال که در فصل اول اوائل نعمت پیدا شد چرا معتبر دانسته اند از زبان حضرت موسی تکوین الخلایق موسوم ساخته اند و با وجود آنکه
کتاب خود اعتقاد دارند و میگویند که آنچه محمد مصطفی صلی الله علیه واله و دوازده امام علیهم السلام با امت خود گفته اند که در قرآن مجید
مسطور است چیزهائی که بر خلاف آنچه ما از روی توریة و کتب انبیا داده است که در قرآن هم نوشته است این بگویند
نصاری که بیان خلقت آنچه در کتاب ایشان نشده است و در کتاب دین اسلام مفسر و مبین موجود است هر گاه علم پیغمبر ما از
روی کتاب ایشان بتعلیم بحیرای ترسا بوده است علم آنچه در کتب ایشان مذکور نیست آن حضرت از کجا آورده است و اگر نصاری
انکار کنند که علم آفرینش آنچه در کتب مذکور نیست نزد پیغمبر شما موجود نمیباشد و بیان آفرینش آنها را نکرده خواهد بود در این
نزدیک صد جا از کلام ناطق رب العالمین یعنی امیر المومنین علیه السلام نقل میکنیم و قطره از دریای بی منتهای علم آن حضرت بایشان
بنمائیم تا آنکه اگر علم آفرینش آن چیزها را که در کتب ایشان بسبب تحریف چرا نیم پیدا نیست خواهند تحصیل کنند بدائره
اسلام در آیند و از ذریه و بیت آنحضرت داوطلبا دادرها شامل نمایند و اگر گویند که ما وقتی علوم امیر المومنین را معتبر میدانیم که
منبع علم و معدن فضل او که پیغمبر شماست اعتقاد داشته به پیغمبری بشناسیم جواب آنکه هر چند در کتب شما چندان علامتهای او
و آمدن او هست که شرح نمیتوان داد اما اگر هیچ نداشته باشند از آن یک فصل شانزدهم انجیل یوحنا او را بشما میشناسانیم
زیرا که حضرت عیسی در فصل مذکور در باره او مژده داده که مصلحت شما در آنست که تا من نروم فارقلیط نخواهد آمد و در وقتی که او
بدنیا بیاید الزام خواهد داد و دنیا را از سه چیز از گناه و از عجب که با ایشان خواهند گرفت و از قیامت اما از گناه زیرا که ایمان
ایمان نیاورده اند و از عجب زیرا که از میان شما میروم بنزد پدر و بعد از من شما مرا نخواهید دید پس علامتی برای شناختن
او بر این عبارات انجیل میباشد که حضرت عیسی بفارقلیط آنرا تعبیر کرده است هر گاه بنا بر خبر دادن حضرت عیسی فارقلیط را شنید
که پیغمبر است باید آنچه آنحضرت در باب خلق که حضرت عیسی فرموده است که میروم بنزد پدر خود برفع الهی بوده است نه بقتل کشتن
احادیث کرده باید تصدیق نمایند که آنچه چرا نیم در فصل بیست و چهارم داخل کرده است و نقل نموده است که یعنی حضرت عیسی بعد از قتل خود
نزد حواریون آمد در حالتی که بعضی از ایشان او را دیدن و بعضی حضرت عیسی دانسته بودند و بایشان گفت که اختیار زمین و آسمان

بر رو بتمام و تنها و غسل بدهید مرده مرا با اسم پدر و پسر و روح القدس و دروغ است و حضرت عیسی نبوده است بلکه شیطان بوده که این افترا
القا کرده است که این را بنویسند زیرا که حضرت عیسی نبود دروغ او لازم می آید با عبارتی که خود پیش فرموده است که من میروم بنزد پدر خود
این شما مرا نخواهید دید و اگر بگویند که حضرت عیسی نبود بلکه حواریین این را داخل کرده اند مفسده بیشتر چرا که انجیل شما همه بسبب آنکه
نقل حواریین اند نزد شما اعتبار ندارند و هرگاه حواریین تجویز کنند که دروغ در انجیل داخل کرده اند انجیل از درجه اعتبار ساقط
خواهند گردید پس خوبست که دست ازین انجیل بردارید و کتاب [illegible] فارقلیطا را اختیار کنید که در جهان فضیلت نزد هم بعد از آن
فقرات حضرت عیسی در [illegible] باز بفرماید که من کلام از میان شما [illegible] و چیزهای بسیار داشتم که بشما بگویم اما شما حالا نمیتوانید آنها را
حفظ کنید در توقف که آن روح است که آن فارقلیط است که من از نزد در اینجا بشما خبر داده ام میباید شما را تعلیم خواهد کرد همه حق و راستی
زیرا که آنچه خواهد گفت او دست که هر چه آینده است تا قیامت خبر خواهد داد و او شروع رات مرا جلیل خواهد ساخت پس اگر چه آنچه ازین عبارات
انجیل بوجه آن فارقلیط را که عبارات از پیغمبر است شناختید حالا بشنوید آن حدیثی را که از باب آن مدینة العلم یعنی علی بن ابی طالب
صلوات الله علیه وصی او بشما وعده داده بودیم که در کتب شما بیان از جنس نشده و آن حضرت بعلی که در آن شهر علوم فرموده
است درین حدیث بیان پیغمبر باید حدیث نور را عنت که شیخ حسن بکری در کتاب انوار روایت کرده از امیرالمؤمنین صلوات الله علیه
که حق تعالی بود و هیچ خلقی با او نبود و پس اول چیزی که خلق کرد نور حبیب خود محمد بود صلی الله علیه و آله او را آفرید پیش از آنکه آب و عرش
و کرسی و آسمانها و زمین و لوح و قلم و بهشت و دوزخ و ملائکه و آدم و حوا را بیافریند بچهار صد و بیست و چهار هزار سال پس چون نور پیغمبر
ما صلی الله علیه و آله را خلق کرد ده هزار سال نزد پروردگار خود ایستاد و او را بپا که با او میکرد و حمد و ثنا میگفت و حق تعالی نظر رحمت بسوی او
داشت و میفرمود توئی مراد و مقصود من از خلق عالم و توئی برگزیده من از خلق من بعزت و جلال خود سوگند یاد میکنم که اگر تو نبودی افلاک را
نمی آفریدم و هر که ترا دوست دارد من او را دوست دارم و هر که ترا دشمن میدارد من او را دشمن میدارم پس نور آن حضرت درخشان
و شعاع او بلند شد پس حق تعالی از آن نور دوازده حجاب آفرید حجاب قدرت و حجاب عظمت و حجاب عزت و حجاب هیبت و حجاب
جبروت و حجاب رحمت و حجاب نبوت و حجاب کبریا و حجاب منزلت و حجاب رفعت و حجاب سعادت و حجاب شفاعت پس حق تعالی
امر نمود نور محمد صلی الله علیه و آله را که داخل شود در حجاب قدرت و حجاب عظمت و حجاب عزت و حجاب هیبت و حجاب جبروت
و حجاب رحمت و حجاب نبوت و حجاب کبریا و حجاب منزلت و حجاب رفعت و حجاب سعادت و حجاب شفاعت پس حق تعالی امر نمود
نور محمد صلی الله علیه و آله را که داخل شود در حجاب قدرت پس داخل شد و دوازده هزار سال در این تسبیح میگفت سبحان العلی الاعلی
و در حجاب عظمت یازده هزار سال میگفت سبحان عالم السر و الخفی و در حجاب عزت ده هزار سال میگفت سبحان الملک
المنان و در حجاب هیبت نه هزار سال میگفت سبحان من هو غنی لا یفتقر و هشت هزار سال در حجاب جبروت میگفت سبحان
الکریم الاکرم و هفت هزار سال در حجاب رحمت میگفت سبحان رب العرش العظیم و شش هزار سال در حجاب نبوت میگفت

از جانب خود تکلم نخواهد کرد بلکه هر چه ... شنیده است آن را خواهد گفت

سبحان

سبحان ربک رب العزة عما یصفون و در حجاب کبریا پنج هزار سال میگفت سبحان العلی الکریم و در حجاب رفعت
سه هزار سال میگفت سبحان ذی الملک و الملکوت و در حجاب سعادت دو هزار سال میگفت سبحان
من یزیل الاشیاء و لا یزول و در حجاب شفاعت هزار سال میگفت سبحان الله و بحمده سبحان
الله العظیم پس حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود که پس حق تعالی از نور پاک محمد صلی الله علیه و آله بیست دریا
از نور آفرید و در هر دریائی چندین علوم بود که بغیر از خدا کسی نمیداند پس امر نمود نور آن حضرت را که فرو رود در دریای عزت
و دریای صبر و دریای خشوع و دریای تواضع و دریای رضا و دریای وفا و دریای حلم و دریای پرهیزکاری و دریای خشیت
و دریای انابت و دریای عمل و دریای مزید و دریای هدایت و دریای صیانت و دریای حیا تا آنکه در جمیع آن بیست
دریا غوطه خورد پس چون از آخر دریاها بیرون آمد حق تعالی وحی نمود بسوی او که ای حبیب من و ای آخر رسولان من توئی شفیع روز
جزا پس آن نور بسجده افتاد و چون سر برداشت صد و بیست و چهار هزار قطره از او ریخت پس خدا از هر قطره از نور آن حضرت
پیغمبری از پیغمبران آفرید پس آن نورها بر دور نور محمد صلی الله علیه و آله طواف میکردند و میگفتند سبحان من هو عالم
لا یجهل سبحان من هو حلیم لا یعجل سبحان من هو غنی لا یفتقر پس حق تعالی ندا کرد که آیا میشناسید مرا
پس نور محمد صلی الله علیه و آله پیش از سایر انوار ندا کرد که انت الله الذی لا اله الا انت وحدک لا شریک لک رب
الارباب و ملک الملوک پس خدای تعالی او را ندا کرد که توئی برگزیده من و دوست من و بهترین خلق من امت تو
بهترین امتهاست پس از نور آن حضرت جوهری آفرید و آنرا بدو نیم کرد و در یک نیم بنظر هیبت نظر کرد پس آن آب شیرین شد
و در نیم دیگر بنظر شفقت نظر کرد و عرش را از آن آفرید و عرش را بر روی آب گذاشت پس کرسی را از نور عرش
آفرید و بسوی قلم وحی نمود که بنویس توحید مرا پس قلم هزار سال مدهوش شد از شنیدن کلام الهی و چون بهوش آمد
گفت پروردگارا چه چیز بنویسم فرمود که بنویس لا اله الا الله محمد رسول الله چون قلم نام محمد را شنید بسجده افتاد
و گفت سبحان الواحد القهار سبحان العظیم الاعظم پس سر برداشت و شهادتین را نوشته و گفت
پروردگارا کیست محمد که نام او را بنام خود و یاد او را بیاد خود مقرون کرده ای حق تعالی وحی نمود که ای قلم اگر او
نمی بود ترا خلق نمیکردم و نمی آفریدم خلق خود را مگر از برای او پس او است بشارت دهنده و چراغ نور بخشنده و شفاعت
کننده و دوست من پس قلم از [illegible] نام آن حضرت گفت السلام علیک یا رسول الله آنحضرت جواب فرمود
که و علیک السلام منی و رحمة الله و برکاته پس از آن روز سلام کردن سنت و جواب دادن واجب شد
پس قلم را حق تعالی امر نمود که بنویس قضا و قدر مرا و آنچه خواهم آفرید تا روز قیامت پس ملکی چند آفرید که صلوات فرستند
بر محمد و آل محمد و استغفار نمایند برای شیعیان تا روز قیامت پس خدا از نور محمد صلی الله علیه و آله بهشت را آفرید و بچهار

سبحان العلی الاعلی و در حجاب منزلت چهار هزار سال میگفت

که چه

صفت او را زینت بخشید بتعظیم و جلالت و سخاوت و امامت و بهشت را برای دوستان و اهل طاعت خود مقرر نمود پس

آسمانها را از دودی که از آب برخاست خلق کرد و از کف آن زمین ها را خلق کرد و چون زمین را خلق کرد مانند کشتی در

در حرکت بود پس کوه را خلق کرد تا زمین قرار گرفت پس ملکی خلق کرد که زمین را بر داشت و سنگ عظیم آفرید که پای ملک

بر روی آن قرار گرفت پس گاوی عظیم آفرید که سنگ بر پشت اوست و پای گاو بر پشت ماهی

بر روی آبست و آب بر روی هواست و هوا بر روی ظلمت است و آنچه در زیر ظلمت است کسی بغیر از خدا نمیداند پس عرش را

به نور خود منور گردانید نور فضل و نور عدل و از نور فضل حق و علم و حلم و سخاوت را آفرید و از عدل خوف

و از علم رضا و خوشنودی و از حلم مروت و از سخاوت محبت را آفرید پس جمیع این صفات را در طینت محمد صلی الله علیه و آله

و اهل بیت آنحضرت تخمیر کرد پس بعد از آن ارواح مؤمنان از امت محمد صلی الله علیه و آله را آفرید پس آفتاب و ماه و ستاره ها را

و شب و روز و روشنائی و تاریکی و سایر چیزها را از نور محمد صلی الله علیه و آله آفرید پس نور مقدس آنحضرت را در زیر

عرش هفتاد و سه هزار سال ساکن گردانید پس هفتاد هزار سال دیگر او را در سدرة المنتهی ساکن گردانید پس نور آنحضرت را

از آسمان بآسمان منتقل گردانید تا بآسمان اول رسانید تا حق تعالی اراده نمود که حضرت آدم علیه السلام را بیافریند پس امر

فرمود جبرئیل را که نازل شو بسوی زمین و قبضه از خاک برای بدن آدم فراگیر پس ابلیس لعین سبقت گرفت بسوی زمین

و بزمین گفت که خدای خواهد از تو خلقی بیافریند و او را بآتش عذاب کند پس چون ملائکه بیایند بگو پناه میبرم بخدا

از آنکه از من چیزی بگیرید که آتش را در آن بهره باشد پس چون جبرئیل نازل شد زمین استغاثه کرد جبرئیل برگشت

و گفت پروردگارا زمین پناه گرفت بتو از من پس او را رحم کردم و هم چنین میکائیل و اسرافیل هر یک که آمدند

برگشتند پس حق تعالی عزرائیل را فرستاد و چون زمین پناه بخدا برد عزرائیل گفت من نیز پناه میبرم بعزت خدا از آنکه

فرمان او نبرم پس قبضه از بالا و پائین و تمام روی زمین از سفید و سیاه و سرخ و نرم و درشت زمین گرفت

بدین سبب اخلاق و رنگهای فرزندان آدم مختلف شد پس حق تعالی وحی نمود که چرا تو آنرا رحم نکردی چنانچه آنها رحم کردند

گفت فرمان برداری تو بهتر بود از رحم کردن بر او پس وحی نمود که میخواهم از این خاک خلقی بیافرینم که پیغمبران و

شایستگان و اشقیا و بدکاران در میان ایشان باشند و ترا قبض کننده ارواح همه گردانیدم پس امر کرد خدا جبرئیل را

که بیاورد آن قبضه سفید نورانی را که طینت مقدس پیغمبران صلی الله علیه و آله بود و اهل بیت همه مکرمات بود پس جبرئیل با

ملائکه کروبیان و ملائکه صفافین و سبحان بیامدند بنزد موضع ضریح مقدس آن حضرت و آن قبضه را گرفتند و با آب

تسنیم و آب تعظیم و آب تکلیم و آب تکوین و آب رحمت و آب خشنودی و آب عفو خمیر کردند پس سر آنحضرت را از هدایت

و سینه اش را از شفقت و دستهایش را از سخاوت و دلش را از صبر و یقین و فرجش را از عفت و پاهایش را از شرف

و نفسهایش را

و نفسهایش را لذت بوی خوش آفرید پس مخلوط کردانید آن طینت را با طینت آدم علیه السلام چون جسد او تمام شد

ملائکه وحی نمود که من بشری را آفریدم از گل پس چون او را درست کنم و روح در او بدمم پس همه سجده در آئید نزد او

پس ملائکه جسد آدم علیه السلام را برگرفتند و در بهشت گذاشتند و ملائکه منتظر فرمان حق تعالی بودند که هرگاه مامور گردند

بسجود سجده نمایند پس حق تعالی امر نمود روح او را که داخل بدن او شود و روح مکان تنگ دید و از داخل شدن استنکاف

نمود پس حق تعالی فرمود که بکراهت داخل شو و بکراهت بیرون بیا پس چون بدیدهای آدم رسید آدم جسد خود را

میدید و صدای تسبیح ملائکه را میشنید پس چون بدماغش رسید عطسه کرد پس خدا او را بسخن آورد و گفت الحمد لله و آن

اول کلمه بود که آدم بآن تکلم نمود پس حق تعالی وحی نمود که یرحمک الله ای آدم برای رحمت ترا خلق کردم و رحمت

خود را برای تو و فرزندان تو مقرر کرده ام هرگاه بگویند مثل آنچه تو گفتی پس باین سبب دعا کردن برای عطسه کننده

سنت شد و هیچ چیز بر شیطان گران تر نیست از دعا کردن برای عطسه کننده پس آدم علیه السلام نظر کرد بسوی بالا و دید که بر عرش

نوشته است که لا اله الا الله محمد رسول الله و اسماء اهل بیت آن حضرت را دید که بر عرش نوشته است پس چون

روح به قدمش رسید پیش از آنکه بقدمهایش رسد خواست که برخیزد نتوانست و باین سبب خدا فرموده است خلق الانسان من عجل یعنی آفریده شده است انسان از تعجیل کردن احوال انصاف بدهند نصاری که بیان مخلوقات الهی جهت

و آنچه بعد از آن بود از زبان حضرت موسی غالب نبوده است و همچنانکه جناب امیر المؤمنین آنچه آن حضرت در باب آفرینش مخلوقات درین

حدیث شریف فرموده اند بحفظ و الیست اند دریای علوم او که از پیغمبر آخر الزمان فرا گرفته است پس هرگاه چنین است چرا نصاری

میگویند که آن رسولی که صاحب این حدیث ازو گرفته اند اوست هر چه فرموده است بتعلیم جبرئیل و سایر نصاری که در زمان

آن حضرت بوده اند در کتب خود داخل کرده است صلا بگویند که این مراتب از علوم ربانی را که آنحضرت خبر داده است

در چه جای کتب ایشان هست که ما قبول کنیم که جبرئیل یا دیگری از روی آن کتب که خوانده اند بآن حضرت یاد داده اند اما

چون میدانم که نصاری نشان نمی توانند داد زیرا که حیث پس باید که گفته حضرت عیسی را قبول نموده اقرار کنند که آن فارقلیط

که روح راست است که حضرت عیسی خبر نموده که هر چه بشما خبر داده ام او از جانب خدا بشما تعلیم خواهد نمود حضرت محمد مصطفی صلی الله

علیه و آله است که نصاری بنا بر بی توفیقی و عناد چون بآنجناب ایمان نیاورده اند در ظلمات کفر مانده از علوم چنینی محروم گشته اند

و اگر نه از علوم آینده و گذشته با هر چه در حوصله حیات مخلوق می گنجید آن حضرت از علم الهی فرا گرفت و چون بعد از آن ضرور

بود که علوم او بشخصی برسد که حافظ شرع و دین او باشد بفرمان الهی بوصی خود علی بن ابی طالب علیه السلام سپرد و آنجناب در حیات بوده

هر چه از آن علوم نقلی با مور امت داشته و فرا خور علم و دانش ایشان بود بایشان تعلیم نمود و بعد از خود بفرزند بزرگ خود حسن علیه السلام

سپرد و آنجناب در حیات بود و تعلیم امت می نمود و بعد از خود به برادر خود حسین علیه السلام تسلیم نمود و آنجناب تا زنده بود تعلیم امت

جدّ خود کرده بعد از خود بدستور پدر بزرگوار فرزند خود امام زین العابدین علیه السلام سپرده و هم چنین از پدر به پسر منتقل
می‌شد تا بفرزند یازدهم از امام اول که صاحب زمان و رب برحق و او برپا است رسید و اگر چه بنا بر مصلحت الهی غایب است اما
ببرکت وجود او بار علوم ایمان بجان احادیث اجداد او میرسد و از آنجناب بدیگری منتقل نخواهد گردید تا روز قیامت
چنانچه خدای تعالی از برای اتمام حجت بر نصاری در فصل چهارم کتاب شعیای نبی منور خاتم الانبیا خطاب نموده میفرماید
که روح من که با تو است از تو و اولاد تو و از اولاد اولاد تو بر طرف نخواهد شد تا روز قیامت و در فصل چهل و دویم همان
کتاب شعیای نبی همان نور میفرماید که این است بنده من که من او را خواهم گرفت و این است حبیب من که من روح
خود را در بالای آن قرار داده‌ام این است آن کسی که خبر قیامت را بعجم خواهد داد و در فصل چهل و یکم همان روح آن
خاتم الانبیا درباره خود میفرماید که روح صاحب در بالای من است مخفی نماناد که نصاری از برای جواب این عبارت
و آن عبارت انجیل یوحنا که نقل کرده‌ایم بتعلیم روحهای شیطانی روح القدس خیالی اختراع کرده‌اند از برای آنکه
آن روحی که در این عبارات مذکور است بآن روح القدس سهو و جعل کنند و می‌باید که آن روح که در این عبارات
مذکور است آن روح القدسی که ایشان میگویند نمی‌تواند بود زیرا که ایشان اعتقاد دارند که ذات آن روح القدس
با ذات حضرت عیسی یک ذات است و بهیچ وجه من الوجوه از ذات حضرت عیسی جدا نیست بجهة آنکه چون او را با ذات
حضرت عیسی یک خدا میدانند اگر جدا باشد دو خدا نزد ایشان لازم می‌آید و خود اقرار دارند که خدا را دو دانستن کفر
است پس هرگاه چنین اعتقاد داشته باشند اگر چه بگو آن روحی که در آن عبارات مذکور است این روح القدسی
باشد که ایشان میگویند چون میتواند حضرت عیسی درباره روح چنینی که با او متحد باشد بگوید تا من نروم او نمی‌آید و آنچه
من بشما نگفته‌ام در وقتی که او بیاید بشما خواهد گفت و هر چه بگوید از پیش خود نخواهد فرمود بلکه هر چه از جانب پروردگار
بشنود همان را خواهد گفت و او مرا تجلیل خواهد ساخت پس بنا برین باید آن روحی که حضرت عیسی میفرماید از آن حضرت
جدا و در ذات و صفات از آن حضرت افضل و اکمل بوده باشد چنانچه حضرت عیسی خود اقرار باین داشته است
مقام زیرا که در فصل یازدهم انجیل متی در تعریف حضرت یحیی بوار این فرموده است که از انانی که متولد شده‌اند از زنان از یحیی
بزرگتر بدنیا نیامده است اما آن کسی که در پادشاهی بهشت کوچکتر است از یحیی بزرگتر میباشد و این اشاره است بخاتم آل
محمد علیهم السلام پس ظاهر است که در وقتی که حضرت عیسی این را فرمود خود نیز از زن متولد شده بود و حضرت یحیی نیز چنانچه
در فصل سیم انجیل متی مذکور است که در وقتی که خبر آمدن حضرت رسول عربی را بامت خود میداد میفرمود که من شما را غسل
توبه بآب میدهم و آن کسی که بعد از من خواهد آمد از من پر زورتر است زیرا که من آنقدر را ندارم که کفشهای او را بردارم او است
که شما را بروح القدس غسل خواهد داد و پس ازین عبارات لازم است که حضرت رسول رب العالمین نه تنها از حضرت یحیی افضل

بلکه مرتبه آنحضرت از مرتبه حضرت عیسی بالاتر است و اگر کسی گوید که چون میشود که حضرت یحیی از حضرت عیسی که
پیغمبر اولوالعزم و روح الله است افضل بوده باشد میگویم که آنچه سند از برای این معنی آورده‌ایم عبارتیست که در
کتب نصاری موجود است اگر ما فضیلت حضرت یحیی بر حضرت عیسی نزد ما صورت نداشته باشد اما چون سند
از کتب نصاریست اگر پیش ایشان از روی آن اسناد لازم بیاریم که حضرت یحیی افضل است از حضرت عیسی ضرری ندارد
رد بلکه از برای الزام ایشان نفع دارد و اگر نصاری چشم خود را از غبار کوری پاک کنند خواهند دانست که این روح
همان روح صاحب است که در فصل اول کتاب تکوین الخلایق حضرت موسی علیه السلام درباره او میفرماید که قبل از خلق
آدم و سایر زمینهای و بنا در بالای آب راه میرفت و چون آن روح حضرت خاتم الانبیا محمد صلی الله علیه و آله بوده است و این است
که مغفور مرحوم افضل المتقدمین والمتاخرین مولانا محمد باقر مجلسی علیه الرحمه در باب اول کتابی از تألیفات خود که
بتذکرة الائمه موسوم است ذکر کرده است که اسم حضرت رسول صلی الله علیه و آله در توریة صاحب است و اگر نصاری
ابا و انکار کرده بگویند که این روح صاحب است آن روح راست که حضرت از آمدن او بعد خبر میداد روح پر فتوح
حضرت محمد صلی الله علیه و آله نیست بلکه همان روح القدس است که در ذات با حضرت عیسی متحد است پس بجهة آنکه
فصل سیم انجیل متی نقل میکنند که در اول بعثت حضرت یحیی علیه السلام او را در آب مجموعیه غسل توبه میداد
و بر تقدیر صدق این خبر نصاری عجب چیزی درباره خدای خود ثابت میکنند که منافات با نبوت هم دارد و میگوید
متی که همین که حضرت عیسی از آب بیرون آمد حضرت یحیی دید که آسمانها شکافته شد و روح القدسی که نصاری اعتقاد دارند
که بشکل کبوتری پایین آمد و در بالای سر حضرت عیسی قرار گرفت و مرقس در فصل اول انجیل خود باز که فقیری نقل
میکند که در وقت غسل دادن مذکور حضرت یحیی دید که آسمان شکافته شد و روح القدس پایین آمد و در حضرت عیسی
ساکن گشت و لوقا و یوحنا نیز همان نقل را میکنند پس بنا بر قول این چهار انجیل در آن وقتی که حضرت عیسی وعده
حاضر غیبت ای که روح راستانست کرده است آن روح القدس که نصاری باو اعتقاد دارند آمده و در آن حضرت
سکنی کرده بود و پس این روحی که حضرت عیسی درباره او میفرماید که تا من از میان شما نروم او نخواهد آمد و در وقتی که او
بیاید مرا تجلیل خواهد ساخت آنرا که قبل از آن در حضرت عیسی علیه السلام بقول اناجیل سکنی کرده بود و نمی‌تواند که مراد بوده حی
باشد و هم چنین آن روحی که بعد از غسل توبه کردن حضرت عیسی از آسمان بشکل کبوتر آمد و در بالای آن سر قرار گرفت باز
مراد نمی‌تواند بود و پس کدام یک از کفرهای این جماعت را ثابت باید کرد و ما از برای دانستن اینکه غارفیت
آن روح راستست که حضرت عیسی در انجیل وعده کرده که بعد از او بیاید و این روح صاحب که حضرت موسی علیه السلام
فرموده که قبل از خلق آدم و زمینهای آسمان و زمین در بالای آبها راه میرفت روح پر فتوح حضرت رسول عربست صلی الله

علیه و آله آنچه مذکور نمودیم کافیست و بجهت آنکه بدانند که این دو روح آن روح القدسی که ایشان میگویند نیستند این
تقریر را نیست و بعد از مطالعه حدیثی که از امیرالمؤمنین علیه السلام نقل نمودیم که خلقت حضرت رسول صلی الله علیه و آله بچهار صد و
بیست و چهار هزار سال پیش از همه مخلوقات بوده است شبهه در این نمی ماند که آن روحی که حضرت عیسی و یحیی در انجیل
و شعیا در کتاب خود فرموده اند و حضرت موسی در توریة خبر داده است آنحضرت صلی الله علیه و آله و روح آنحضرت همان
روحیست که حضرت سلیمان علی نبینا و علیه السلام از درگاه الهی فرستادن او را بدنیا در فصل نهم کتابی که بکتاب حکمت
موسوم ساخته است باین عبارت التماس نموده است که از ایشان کی هست خداوندا که مصلحتهای ترا تواند دانست
یا آنچه خواهش توست تواند فهمید زیرا که خیالهای آدمی که مرگ بایشان مسلط شده و همان کند جهت آنکه بدن جسمانی بروح
انسانی مسلط شده او را سنگین میسازد و این سکنی گاه که بدن است خفیف و ذلیل میسازد عقل را هر گاه در چیزی بسیار فکر کند
و بدین جهت آنچه در زمین هست با آنکه در نظرهای ما حاضر اند بزحمت آنها را می یابیم پس آنچه در آسمانهاست کی میتواند
آنها را یافت مگر در وقتی که تو ای خداوند علم بدهی و بفرستی آن روح مقدس خود را از بلندیها یعنی از عرش که حال در اینجا نیست
است و بواسطه او تقیید بندها را بهمه آنها که در زمین ساکنند و در آن وقت تعلیم خواهد کرد انسان هر چه در نزد تو خوش
آینده است زیرا که بواسطه این روح حکمت شفا یافته اند آنها که در ابتدا لطف تو را تحصیل کرده اند ای رب من فکر کند هر کس که
تتبع احادیث اهل بیت علیهم السلام کرده باشد و اگر چنانچه هم نباشد در احادیث امیرالمؤمنین علیه السلام تامل نماید که البته خواهد یافت
که این روح همان روحیست همه انبیا و اوصیا از روی آمدن او را از درگاه کبریا می نموده اند چنانچه همان انجیل یوحنا در
فصل چهاردهم درباره حضرت عیسی علیه السلام گواهی میدهد که آن حضرت بحواریین میفرمود که اگر شما دوست و کرمی التماس خواهم
کرد از پدر که فارقلیط روح راست دیگر را بشما بفرستد پس ثابت است که آن روح راست روح حضرت رسول عربیست
صلی الله علیه و آله و از لفظ دیگر که در این عبارتست یعنی آن روح القدسی که ایشان میگویند که خداست و یکی از اقانیم ثلثه است
بعمل می آید زیرا که از لفظ دیگر دوئی لازم می آید و اگر آن روح راست دیگر بروح القدس تعبیر شود دو روح القدس لازم می آید
و ثلثه ایشان بر هم میخورد و پس بنا بر آنکه معنی اسم فارقلیط که عبریست بزبان لتینی واسطه است معنی گفتار حضرت عیسی در اینجا این
است که بحواریین می گوید که شما بعد از من ... از اینکه من واسطه میان شما و خدا بودم از میان شما میروم زیرا که من التماس
خواهم کرد از خداوندی که نسبت بمن و شما از پدر مهربانتر است که واسطه دیگر که روح راستست و همه پیغمبران از آمدن
او خبر داده اند در این نزدیکی بعد از من بنزد شما بفرستند که آن همان روحی است که من بشما گفته ام که بعد از من خواهد آمد
و هر چه من بشما نگفته ام او خواهد گفت و تعلیم همه چیز را بشما خواهد نمود و شما از هر چه من درباره خود خبر داده ام هرگاه فراموش کنید
بعد از من حجت خواهد کرد و اعتبات که او مرا تجلیل خواهد ساخت یعنی درباب هر تهمتی که بعد از من بمن بندند در نزد پروردگار

شهادت

شهادت داده مرا معذور خواهد داشت پس اگر نصاری مرض عناد ندارند آنچه ما تا حال بیان نمودیم از برای ایمان آوردن
بآن روح که ما تاویل کردیم و از گمراهی نجات یافتن کافیست و اگر هنوز صیقل این تقریرات آیینه دل ایشان را جلا نداده
باشد از نقل فصل هشتم کتاب حضرت سلیمان که بکتاب امثال موسوم است زنگ شبهه و شک در باب آنکه آن روح روح
پیغمبر ماست صلی الله علیه و آله از صفحه خاطر ایشان زدوده و راه حق را بایشان مینمائیم تا آنکه از عبارات کتب خود شان
بر ایشان معلوم شود که خلقت نور پاک حضرت محمد صلی الله علیه و آله بر خلقت همه مخلوقات مقدم است و در وقتی که بدنیا
آمد و پیغمبری مبعوث گردید علم همه چیز از جانب خدا تعالی باو عطا شد و آنکه نصاری میگویند که علوم را بر حضرت از روی کتب
ما یاد و تعلیم داده است دروغ و افتراست بلکه از راه جاهلی و نادانی و عناد و لجاج چون علم باحوال آنحضرت تحصیل
نکرده اند در وادی گمراهی سرگردان مانده اند آیا نمی بینند که در این فصل هشتم کتاب امثال حضرت سلیمان از راه و نور
علم و دانش پیغمبر آخر الزمان تعبیر از حکمت و فطنت شده است چنانکه از قرآن مجید ظاهر است و حضرت عیسی علیه السلام نیز تعبیر از
حضرت رسول عربی بحکمت میکرده است زیرا که حق تعالی از زبان حضرت عیسی خبر داده است که وَلَمَّا جَاءَ عِيسَىٰ
بِالْبَيِّنَاتِ قَالَ قَدْ جِئْتُكُمْ بِالْحِكْمَةِ وَلِأُبَيِّنَ لَكُمْ بَعْضَ الَّذِي تَخْتَلِفُونَ فِيهِ فَاتَّقُوا اللَّهَ وَأَطِيعُونِ
ترجمه اش اینست که چون آمد عیسی بمعجزات و بینات گفت بتحقیق که من آمده ام بسوی شما بحکمت یعنی آمده ام که
حکمت را بشناسانم و آمده ام از برای آنکه بیان کنم برای شما بعضی آن چیزهائی را که اختلاف میکنید در آنها پس بپرهیز
کاری کنید خدا را و اطاعت کنید مرا اما حال نصاری بعد از آنکه این فصل هشتم کتاب امثال حضرت سلیمان را مطالعه نمودند
اگر آن روحی را که حضرت عیسی در انجیل و حضرت موسی در فصل اول کتاب تکوین الخلایق از آن خبر داده اند نشناختند
باید که ایمان باو بیاورند و اگر بگویند که هنوز نشناخته ایم البته از راه عناد و تعصب خواهد بود زیرا که در این فصل بیان
احوال پیغمبر آخر الزمان از عالم نور تا زمان پیغمبری او بنحوی شده است که بر کسی چیزی درباب او مشتبه نماند پس اینست عبارات
فصل هشتم کتاب امثال مزبور که نصاری خود از زبان لتینی بعبری ترجمه کرده اند و ما آن عربی را بفارسی ترجمه کرده بایشان
می نمائیم که حضرت سلیمان علی نبینا و علیه السلام از زبان حضرت پروردگار درباره پیغمبر آخر الزمان بمردم میگوید که
أَلَعَلَّ الْحِكْمَةَ لَا تَصْرَخُ یعنی آیا شما امید میدارید که حکمت فریاد و بانگ نزند استفهام انکاریست یعنی این امید را مدارید
زیرا که البته فریاد و بانگ میزند مراد از حکمت در اینجا راستی گفتار و درستی کردار است و چون نسبت فریاد زدن بمعنی حکمت صوری
ندارد پس مراد شخص خواهد بود که بصفات حکمت آراسته باشد که از راه مبالغه او را نفس حکمت گفته و بنابر معنی چنین میشود
که شما گمان مکنید که این حکمت فریاد و بانگ نزند بلکه فریاد خواهد کرد یعنی اظهار نبوت خود کرده تبلیغ اوامر و احکام الهی خواهد نمود
و فریاد زدن او کنایه از این است که امر نبوت و اتمام حجت او روشن و هویدا خواهد بود بحدی که بمجلس انکار رسالت او را

نمی تواند بکند والفطنة تعطی صوتها فی الشواهق العالیة المرتفعة علی الطریق فطنت در اینجا بر سبیل مجاز
بنحوی که مذکور شد مراد از آن شخص حاذق و دانا میباشد و آواز خود را بمی رساند یعنی صدای خود را در کوههای بلند سر داده
بر راه و مراد از کوهها در اینجا اوصیای آنجناب اند که از راه ثبات قدم در دین آن حضرت و بنا بر رسوخ ایشان در ایمان بکوه
تشبیه کرده اند و مراد از راه دین عبودیت طریقه ملت و شریعت آنحضرت است پس خلاصه معنی این فقره چنین میشود شده
که آن شخص حکیم حاذق صدای خود را بگوش اوصیای خود میرساند و حکم رسیدن صدای آنحضرت بگوش اوصیای او حکم
رسیدن صدا دارد بکوه پس همچنانکه صدا وقتی که بکوه رسید کوه نیز در برابر آن صدا صدای مثل آن میکند همچنان
صدای پیغمبر آخر الزمان وقتی که بگوش اوصیای او رسید ایشان نیز همان صدای او را بمردم میرسانند یعنی آنچه
از آنحضرت شنیده اند همان را می گویند نه اینکه از پیش خود هر چه خواهند بگویند و مراد از آن کوهها که بر داشته شده
اند بر راه این است که یعنی اوصیای پیغمبر آخر الزمان صلی الله علیه و آله که بر راه دین مرتفع ایستاده اند خدا ایشان را
از برای امامت و خلافت از میان مردم انتخاب کرده برداشته است وقد وقفت فی وسط الطریق
یعنی بتحقیق که آن حکمت ایستاده است در وسط طرقات باین معنی که راه ملت او وسط راه ملتهای دیگران است
و همچنانکه وسط سالک را بسلامت بمنزل میرساند و از خطرهائی که در اطراف راه هست محفوظ میدارد همچنان ملت
آن حضرت راهیست که هر که در او گذرد و متتبع آنحضرت او را در روان شب چنین محفوظ مانده به نجات میرسد و عند ابواب
الملک ینادی الشوارع یعنی ایستاده است آن حکمت در نزد دربهای شهر در راه گذر با این عبارت و احتمال دارد
که الحکمت آن شخص که نامش از راه مبالغه حکمت و فطنت است ایستاده است در نزد دربهای شهر علم او که اوصیای بعد
پس هر که علم او را خواهد بعد از او در پیش اوصیای او یعنی امیر المؤمنین صلوات الله علیه و یازده نفر از اولاد او علیهم السلام
بجوید زیرا که علم دین آن حضرت در نزد ایشان گویا که ایستاده است و بجای دیگر نمیرود و یا آنکه معنی این فقره این است
که نپندارید که آن حکمت مخفی و منزوی است بلکه در وسط راهها در نزد دربهای شهر در راه گذر با ایستاده است و فریاد
میزند و مردم را بدین حق میخواند این کنایه است از اینکه هر گاه کسی در وسط راه بایستد در نزد دربهای شهر که هر چه بلند
سخنی بگوید هر کس که تردد میکند خواه داخل بشود و خواه بیرون رود که صدای او را میشنود تتکلم قائلة الیکم
میزند آن حکمت در حالتی که گوینده است بشما ایها الناس انادی والی بنی الناس صوتی این فقره چنان مینماید
که چیزی از آن افتاده باشد بهر تقدیر مراد این است که این حکمت چنین میگوید که ای گروه مردمان من صدا میزنم و بسوی آدم
میرسانم صدای خود را یا ایها الصغراء تفهموا الفطنة و یا ایها الجهال اذکروا یعنی ای کودکان قبول فهمیدن لازم فطنت
و ای گروه جاهلان بدانید و معنی تمام او که این فقره را و معنی میتوان گفت یا اگر ای کودکان و ای جاهلان فهمیدن لازم

از آن شخصی که از راه مبالغه مسمی بفطنت است تحصیل کنید و بدانید یعنی آن حضرت پیغمبر باید هر چیز را که میخواهید بفهمید اگر
از من و اوصیای من مانده است بفهمید و او را خوب دانید و قبول کنید و اگر عقلتان کم از من و اوصیای من نورزید فهمیدن
او را خوب نتوانید و قبول فهم آن را تکلیف کنید از اینجا ظاهر میشود که فهمیدن چیزهائی که از پیغمبر و ائمه صلوات الله علیهم امر
فهمیدن آنها نشده است خوب نباشد و طلب فهم آنها را نباید کرد مثل حکمت فلاسفه و غیر ذلک و معنی دیگر این فقره
این است که آنحضرت پیغمبر باید که ای کودکان و ای جاهلان بفهمید و بدانید آن شخص مسمی بفطنت را که منم یعنی از روی
فهم و تعقل مرا جستجو کرده پیدا کنید و چنان نباشد که بی ملاحظه قدم در راه گذاشته شخصی را پیدا کنید که قبول فهم از او کردن
مذموم باشد اسمعوا فانی ساقول لکم الفاظا شریفة و تفتح شفتای لتنادیان بالمستقیما
میگوید آن حکمت یعنی نور پیغمبر آخر الزمان گویا میگوید بمردم که بشنوید پس بدرستی که زود باشد که بگویم من برای
شما الفاظ شریف را که عبارت از قرآن مجید و سایر علوم ربانیست که از جانب خدا فرا گرفته ام و اوصیای خود وا گذاشت
خود تعلیم میشود و زود باشد که باز شوند لبهای من از برای آنکه صدا بزنند و ندا کنند و بخوانند مردم را بچیزها که
مستقیم و راست اند و کجی در آنها نیست حلقی یهذی صدقا و شفتای تکرهان المنافق یعنی حلق
من میخاید راستی را و لبهای من ناخوش میدارند منافق را مراد این است که نور آنحضرت پیغمبر باید که در وقتی که من فرستاده
شوم آنچه از گلوی من بر زبان آید و بآن تکلم کنم راستی و درستی را بایکس میخاید و این عبارت مؤید این معنی است
که گفتیم یعنی آنروح که حضرت عیسی میفرمود که آن فارقلیط که روح راست است بعد از من بشما فرستاده میشود روح
پیغمبر آخر الزمان است و لبهای من ناخوش میدارند منافق را یعنی تو پندارید که لبهای من باز می شوند بغیر آنچه پروردگار
من فرموده است بلکه هر چه من القا شده و از حلق من بیرون می آید زبان من همان باز میشود زیرا که کسی که دل و زبان
او یکی نیست او منافق است و لبهای من منافق را ناخوش میدارند یعنی در آن وقتی که بدنیا بیایم خواهم گفت که
منافق بد است و این قید اشاره است بعمر و معاویه و امثال او وکلما قوالی بعدل و لیس بصعب و لا معوج
یعنی همه گفتهای من متلبس بعدل اند و دشوار نیستند و کج و ناموزون نیز در آنها نمیباشد مراد این است که اقوال من
که بمردم بگویم آنقدر دشوار نخواهند بود که فهم کسی از ادراک آنها قاصر باشد بلکه همه کس خواهد فهمید اما شرطی که فهم
خود را درست کار بفرماید هی مفهومة عند الله الذین یفهموها و مستویة عند الذین
وجدوا علما آن اقوال موجود و نمایان و کامل اند نزد آن کسانی که میفهمند آنها را و راست و درست اند نزد آنکسانی که تحقیق
یافتند علم را مراد این است که قول آنحضرت اگر بشما دشواری و ناموزونی و ناراستی در گفتهای من بهم رسد یعنی وقتی
که بگفتهای من عمل کنید و در برابر آن چیزهای دشوار و ناموزون و ناراست بشما داده شود بدانید که سببش آنست

که آن گفته‌ای مرا بعد از من از آن باش که او صاحب سر سند اخذ کرده اید زیرا که اقوال من در نزد او و صاحبی من که آنها را
می‌فهمند موجود اند و در نزد آنهائی که به سنه اند علم آگشته تا می‌من درست اند پس اگر اقوال مرا از او صاحبی من فرا گیرید
و با آنها عمل کنید در جزای آن عمل رستگاری و نا موزونی و نا راستی نخواهند و بدخذوا ادبی ولا فضة اختا
دوا معرفة افضل من الذهب یعنی ادب مرا بگیرید نه نقره را و اختیار کنید معرفت را زیرا که معرفت بهتر است
از طلا مراد او این است که آن حضرت میفرماید که در نزد هر کسی که آداب دین من باشد ادب دین را از او فرا گیرید
نه نقره را یعنی چنان نباشد که نزد هر کسی که درهم و دینار باشد نظر بآن انداخته رحلت و یا پس او را قبول کنید
زیرا که اختیار کردن معرفت بهتر از طلاست فان الحکمة افضل من جمیع المتمنات وکل متمنی لا یتا
وبها پس هر رستی که حکمت یعنی علوم حقه بهتر است از همه چیزهائی که قیمت دارند و هر چیزی که آرزو کرده میشود مساوی
حکمت نیست یعنی آرزوی حکمت و معرفت بهترین آرزوهاست و احتمال دارد که مراد از حکمت درین عبارت همان حکمت
باشد که بیان شد که نور شمشیر آخر الزمان است بقرینه این فقره که می‌آید و این مناسب تر است زیرا که نور آن حضرت میفرماید
که انا الحکمة ساکن فی الرای وانا حاضر فی افکار المعرفة یعنی منم آن حکمتی که آرزو کردن او بهترین آرزوها
است که ساکنم در مشورتها و منم که حاضرم در فکرهای اهل معرفت پس هر مشورتی که من در آن ساکن باشم یعنی بنای آن
مشورت موافق گفته من باشد آن مشورت بی مضرت خواهد بود و اهل معرفت هر فکری که در معرفت بکنند اگر من در آن
فکر ایشان حاضرم یعنی آرزوی و فرموده من آن فکر را می‌کشند بسوی فکر ایشان درست از آب بیرون خواهد آمد و اگر
نه در دریای گمراهی غرق خواهند شد خشیة الرب تمقت الشر والتعظم وطریق الشریر وفم ذا اللسانین
انا قد ابغضت یعنی ترس پروردگار مغضوب میدارد و خوب میداند بدی و عظمت بر خود بستن را و راه مردم
شریر را و دو زبان صاحب دو زبان را بتحقیق که من او را غضب کرده ام مراد این است که نور آن حضرت میفرماید که
هر که از پروردگار میترسد از بدی غضب که میشود و عظمت بر خود بستن و راه مردم شریر را بد میداند این اشاره است
بمذمت خلفای ثلثه که بعد از رسول خدا چون ترس از پروردگار نداشتند شرارت و عظمت بر خود بستن را دوست
داشتند و هر یک از ایشان بطریق آن شریر سابق بر خود راه رفتند و غصب خلافت امیر المومنین صلوات الله علیه کردند
و اینکه نور حضرت رسول صلی الله علیه و آله میفرماید که دو زبان صاحب دو زبان را من غضب کرده ام اشاره است
بعمر بن الخطاب علیه اللعنة والعذاب و آن جماعتی که در روز غدیر خم حضرت امیر المومنین صلوات الله علیه را مبارک باد
گفتند و بعد از رسول خدا زبان را بر گردانیده امر خلافت را با جمع قرار داده و ندلی المشورة والعدل لی الفطنة قوت
والقوة از برای من است مشورت و عدالت و از برای من است حذاقت و دانائی و از برای من است قوت

دو توانا

و توانائی این فقره دلالت صریح میشود که نور حضرت خاتم الانبیا محمد مصطفی صلی الله علیه و آله میفرماید که از برای من است
مشورت و عدالت یعنی اراده الهی که بآفرینش موجودات تعلق گرفت غرض وجود من بود و آن خطابی که حق تعالی بملائکه
در باب حضرت آدم علیه السلام کرد که انی جاعل فی الارض خلیفة از برای آن بود که من از ذریه او بهم رسم و اینکه حق تعالی خود
بندگان را اختیار داد که هر کس فرا خور آنچه اختیار کند مدار و زیر کاه او ثواب یا عقاب ببرد و غرض من بودم و خوشحالیش است
که موجود شدگان بدین نحو که در افعال خود فاعل مختار باشند علت غائیه وجود من بود و اینکه میفرماید که از برای من است حذاقت و از برای
منست قوت باز بهمان معنی بر میگردد یعنی که هر چه موجود است و اطلاق میتوان شد خواه اصالة و خواه به تبعیت ظهر که همه طفیل
من موجود شده اند و خدای تعالی همه را از برای آنکه اسباب وجود من باشد خلق کرده است بی تملک الملوک وبی تسلط
المتسلطون المستقیمات یعنی بسبب من ملوک پادشاهی میکنند و بسبب من سلاطین میکنند ارباب قدرت چیزهای مستقیم
یعنی در میانه چیزهائی که راست و درست است چیزهای راست را بسبب من نشان میکنند و میدانند اما در توریة لنبلیغ القطعی
که این مترجم بوده اورا مقصدی ... ترجمه کرده است معنی دیگر دارد که بنا بر آنچه در ... معنی چنین میشود که آنهائی که ابتدا می
کنند دین را فرق میکنند میان راست و نیز بین فقره اشاره است بانکه آن حضرت میفرماید که من در ابتدای بعثت دین خود را
ابتدا می کنم و بعد از من که خلفای ثلثه که جنبان دین را خراب میکنند احتیاج بابتدای دیگر دارد که آن زمان حضرت امیر المومنین
است پس آن حضرت چون دین را ابتدا می کند فرق می نماید میان راستها که قول خدا و رسول است و صیانه نادرستها که اقوال
و افعال خلفای ثلثه است زیرا که خلفای ثلثه قول خدا و رسول را با اقوال خود ممزوج نموده بودند و هم چنین بعد از امیر المومنین علیه السلام
که بسبب ستمهای جبابره قواعد دین خلل پذیر گردید هر یک از ائمه طاهرین دین را ابتدای تازه خواهند کرد و راست را جدا
خواهند ساخت بی الروساء یامرون والاقویاء یقضون العدل بسبب من سرکردگان امر میکنند و نهی می نمایند و قوت
داران انصاف میدهند عدالت را این فقره در کلام نور حضرت خیر الانام اشاره باین است که آن سرکردگانی که امر و نهی
میکنند در دین من و از روی عدالت بداد مظلومان میرسند ائمه اند امیر المومنین علیه السلام و اولاد او و بسبب من است یعنی من
با امر پروردگار ایشان را خلیفه و سرکرده ساختم و در امر دین قوت داده ام بخلاف خلفای دیگر که بسبب من خلیفه نشده اند
بلکه بسبب حب جاه و ریاست مسند خلافت را غصب نمودند انا احب الذین یحبونی والذین یطلبونی من دوست
میدارم کسانی را که مرا دوست میدارند و کسانی که بسوی خیر تلاش میکنند بسوی من می یابند مرا لعنای الغناء والمجد واقتناء العظمة
والعدل یعنی نزد منست توانگری و بزرگی و اکتساب عظمت و نزد منست عدالت یعنی هر که را در دنیا توانگری و بزرگی و قوت
تحصیل عظمت کرامت کند و هر که را توفیق دهد که موافق عدالت در میان خلق الله سلوک کند علم آنها همه در نزد منست و میدانم
که در عالم وجود هیچ کس بچه کار مشغول میکند و هو داشتن اینها از راه منزلتی است که مرا در روز کار الهی هست که این علوم از جانب

اومین نبر سد افضل ثمری من الذهب والجوهر الکریم در توریة لبینی لفظی که معنی آن بعربی ثمری میشود مقدم است و آن پادری
که بعربی ترجمه نموده است مقدم را موخر کرده است بهر حال تورنه تمام عبارت مبنی میفرماید که میوه من بهتر است از طلا و از جواهر گران پس حضرت
بدین جهت او را گرامی باید داشت و میوه آنحضرت حسین علیه السلام و فاطمه صلوات الله علیها است که اینها ثمرة الفؤاد رسول خدا اند پس
وای بر حال کسی که چشم از آنها بپوشد که رسول خدا است پوشیده اند و میوه او را آزار دادند و طلا و جواهر گرفتند بنبانی افضل من
المختار یعنی حاصل من بهتر از نقره و انتخاب شده و آنچه در توریة لبینی است التطبیب که معنی آن بعربی عشرتی یا عشیرتی میشود و آن
پادری مترجم دانسته یا ندانسته بنبانی ترجمه کرده است پس معنی این است که عترت و ذریه من بهتر اند از نقره و که انتخاب شده
باشد انا فی طریق العدل اسلک و مناهج الحکم من در راه عدالت و راه میروم در راههای حکمتها اما در توریة عربی التطبیب که ترجمه
عربی آن محبت میشود و پادری مترجم از خوف الزام محبت بحکم ترجمه کرده است لیکما اغنی الذین یحبوننی واملا کنوزهم
یعنی از برای اینکه توانگر سازم آنانرا که مرا دوست میدارند و پر کنم خزینه های ایشانرا مراد این است که آنحضرت میفرماید که من
در راه عدالت ایستاده ام از برای اینکه آن کسی که مرا دوست داشته اند و تخم محبت مرا در زمین دل کاشته اند در روز قیامت
که از نکی حسنه و زیاده تر سینه خزانه سر در پیش اندازند ایشانرا بشفاعت خود توانگر کرده ام و خزینه های ایشانرا که از حسنات خالی
باشند از درگاه الهی بشفاعت خود از حسنه پر سازم الرب اقتنانی فی بدء طرقه قبل ان یصنع شیئا من البدء میفرماید
صیغه الرب که پروردگار کسب کرده مرا یعنی در تصرف خود در آورد و از مخلوقات خود انتخاب کرد مرا در ابتدای راههای
خود پیش از آنکه آفریده شود چیزی و ابتدا مراد از راههای خدا پیغمبران و اوصیا اند که هر یک از ایشان در زمان خود راهی اند
از برای امت که باید از آن راه خدا را شناسند و در آن راه مراتب معرفت الهی را طی نمایند پس نور خاتم الانبیا میگوید که
پیش از آنکه آفریده شود چیزی خدای تعالی در ابتدای خلقت پیغمبران مرا انتخاب کرد و در تصرف خود در آورد یعنی نور مرا
گرفت و از نور من پیغمبران و اوصیا را خلق کرد پیش از آفرینش همه مخلوقات ومن الازل اسست ومن القدیم
قبل ان تصنع الارض و از ازل اساس گذاشته شدم من و از پیش پیش از آنکه آفریده شود زمین و ابعاد لم یکن الغمر
وانا حبلت ولم تنبع عیون المیاه و هنوز نشده بود جمع آبها و من بجود آبستن در حالتی که هنوز نجوشیده بودند آبها
یعنی ایجاد شده بودم پیش از جوشیدن آبها ولم ترسخ الجبال قبل التلول وانا ولدت و هنوز کوهها ساکن و
قایم نشده بودند پیش از تلها که من متکون شدم ولم تصنع بعد الارض والانهار واقطار المسکونة و آفریده
نشده بودند هنوز زمین و نهرها و اقطار زمین که سکنی کرده میشوند حین سوی السموات کنت حاضرا و در وقتی
که مستوی میشوند آسمانها یعنی درست کرده میشدند آسمانها من حاضر بودم اذا قرر شریعة واحاط الغمر و در وقتی
که بیرون آورده میشد شریعه را بگذرد و احاطه میکرد آبها بر دور زمین حین ثبت السموات فی العلا وقوی عیون المیاه

دو در وقتی

و در وقتی که پراکنده میکرد آسمانها را در بالا و کشیده میشد چشمهای آبها اما در توریة لبینی العطیف که ترجمه عربی
کرات است که پادری مترجم بجای کرات سموات نوشته است و غیب را بار مجبا است که بتحکم ترتیب پس بنا بر این معنی
سابق چنین است که در وقتی که رب محکم میکرد کرات را یعنی کره عنصر را غیر از خاک در بالا حین احاط البحر بحده
و در وقتی که احاطه کرد دریا بحد و مخصوص خود وجعل رسما للمیاه لئلا تجوز تخومها حین وزن اساسیات
الارض و در وقتی که پروردگار قرار میداد از برای آبها نشانه و علامتی از برای آنکه تجاوز نکنند از حد خود و علامات
منتهای خود و در وقتی که اساسهای زمین کشیده میشد یعنی قرار داده میشد کنت ناظرا عندنا ناظمة للکل وکنت
انشرح کل یوم وکنت اضحک بوجهه کل وقت میفرماید نور پیغمبر صیغه الرحمه دارد که در وقت قرار دادن همه اینها که در
فقرات قبل مذکور شد من نگاه کننده بودم در نزد پروردگار خود و نظام دهنده بودم از برای همه و بودم که خوشحال
میشدم هر روز بنور کرامات از جانب رب خود و بودم من که خنده میکردم در برابر او همه وقت اما آنچه در توریة
لبینی است العطیف که ترجمه یک معنی او بعربی چه پیسیت خامسا امتحا بوده باشد اگر چه آن لفظ معانی بسیار آمده است
که یکی از معانی آن ریش خند و بازی کردن است و یکی از معانیش تسبیح کردن است نهایت جوابهای پاک که قصد بیش از ترجمه کردن است
ریش خند و بازی کردن و انصاری چون آن معنی را که ریش خند و بازی کردن است در ترجمه خود نوشته است و این پادری
که بعربی ترجمه کرده است همان معنی جواب را نوشته است اما هر دو غلط کرده اند چرا که این معنی که کردن است در اینجا
مناسبت دارد پس بنا بر این حضرت خاتم الانبیا میفرماید که من تسبیح کننده بودم در آنوقتها در برابر ذات پروردگار
خود در همه وقت ضاحکا فی المسکونة وتنعمی مع ابناء الناس بن ضاحکا بر معنی تسبیح در اینجا منظور است
یعنی تسبیح میکردم پروردگار خود را در ربع مسکون زمین و تنعم من در آن بود که از اولاد آدم باشم یعنی هر گاه تصور میکردم
که از ذریه آدم بهم خواهم رسید و معرفت پروردگار خود را تعلیم مردم آن زمان خواهم نمود باین معنی تنعم میکردم و فرحت
فالان یا ابنائی اسمعونی فطوبی للذین یحفظون طرقی پس حالا ای اولاد من یعنی ای امت من زیرا که
پیغمبر برامتی پدران امت است بشنوید مرا پس خوشا بحال کسی یا درخت طوبی برای کسی که محافظت نماید راه های مرا
یعنی احکام شریعت مرا اسمعوا الادب وکونوا حکماء ولا ترفضوه بشنوید ادب را یعنی اجابت کنید دعوت مرا و
قبول کنید آداب دین مرا و باشید عالمان و دانایان و ترک نکنید آداب دین را برای فاسد خود و آلوده مسازید
مغبوط الانسان یسمعنی والذی یسهر کل یوم علی ابوابی یحفظ اوزان مداخلی پس سرفراز بوده شده است
انسانی که بشنود مرا و انکسی که بیداری کشد هر روز بر درهای من و نگاه میدارد قدر و اوضاع منازل من مراد این است که
آن حضرت میفرماید که من خود شهر علم و امیر المؤمنین و اولاد او علیهم السلام درهای من اند و شیعیان ایشان جا[illegible] اند

سیمرود
دوری

که از آن دریا داخل میشوند پس هر که بیداری کشد هر روز بر دریاهای من یعنی از غلبهٔ محبت آن دریا و
شوق صحبت ایشان خواهش بزرگ و قدر شعبان ایشان زیاد اند پس صرفه برده است و اگر نه از معامله
زنده که نقصان خواهد کشید اما در توریة لنیعنی لفظی که این پاوری او را با وزان مداخلی ترجمه کرده است
بفارسی این معنی دارد که هر کو بشناسد قدر آن دریچه هائی را که در دریاهای من هستند بنابرین معنی این
فقرهٔ توریة چنین میشود که حضرت محمد صلی الله علیه وآله میفرماید که پس صرفه میبرد آن انسانی که میشود مراد بدریاهای
میشود بر دریاهای من که امیرالمؤمنین و ائمهٔ معصومین صلوات الله علیهم میباشند و نگاه میدارند قدر و منزلت آن دریچه
های مرا که در آن دریا میباشند که مراد از آن دریچه‌ها عترت و ذریهٔ آن حضرت است زیرا که آن حضرت خود
شهر علم است و امیرالمؤمنین و ائمه صلوات الله علیهم دریاهای آن شهر اند و ذریهٔ آن حضرت دریچه‌های آن دریا اند
پس میفرماید که هر که قدر ذریه و عترت مرا داند که دریچه‌های آن دریا اند از آن دریا داخل علم من میشوند و از شفاعت
من بهره و صرفه خواهد برد و متن یحلّی في تحلّل الحيوة ويبقى الخلاص من الرب وکسی که بیابد مرا و رمیابد زنده که را و می
اشاد مخلّصی را از پروردگار یعنی بشفاعت من خلاصی از عذاب خدا خواهد یافت والذي يخطي الي يضر نفسه
و آن کسی که خطا میکند در آمدن بسوی من باین معنی که غیر برا خاصه قرار میدهد میان من و وصی من علی بن ابی طالب
ضرر میرساند بخود و زشت و بدکار میکند خود را وجميع الذين يكيدون يحبون الموت بنابرین فقره چنین میشود
که همه آنانی که با من کید ورزیدند و کینه مرا داشتند و دوست میدارند مردن را یعنی در وقتی که قایم از اوصیای من
ظهور کند از آن وقت مردن را تمنی میکنند که کاش که ما مرده بودیم و این شیاء ستمها را نمیدیدیم پس از مضمون این فصل
هشتم کتاب امثال بظهور پیوست که این حکمتی که در اینجا حضرت سلیمان بیان احوال او را کرده و مقدم بودن خلقت او
و نور علم او را خاطر نشان نموده است حضرت محمد المصطفی صلی الله علیه وآله است و این حکمت همان فارقلیط است که یوحنا
در فصل انجیل خود از زبان حضرت یحیی از آمدن او خبر بنی اسرائیل داده است باین عبارت که حضرت یحیی گفته است که
اینست آن کسی که بعد از من خواهد آمد پیش از من آفریده شده است زیرا که پیش از من بود و ما با همه از برای او فرا گرفته
شده‌ایم و نصاری در اینجا نمیتوانند بگویند که آن کسی که حضرت یحیی از آمدن او خبر داده است حضرت عیسی بود زیرا که در
بحضرت عیسی حامله بود فصل اول انجیل لوقا نوشته است وارد است که در وقتی که حضرت مریم خود را آبستن دید بدیدن زبیده دختر خاله خود و مادر
حضرت یحیی علیه السلام آمد در هنگامی که زبیده نیز بحضرت یحیی حامله بود و همین که بهم دیگر رسیدند یحیی در شکم مادر خود از خوشحالی
بحرکت در آمد بمرتبه که زبیده خاتون بحضرت مریم گفت که از کجا باشد اینکه مادر صاحب من بدیدن من بیاید زیرا که همین که صدای سلام
تو بگوش من رسید این طفل که در شکم من است از خوشحالی بحرکت در آمد پس از اینجا ثابت است که در وقتی که یحیی علیه السلام در شکم

[Margin note:] [illegible] ... چون دیگر حامی را که کینه مرا دارند بانواع عذاب بقتل میرسانند الخلاصت آرزو میکنند که ... [illegible]

رسیده

رسیده بود که این خبر فارقلیط به بنی اسرائیل بدهد حضرت عیسی بعلاوه اینکه بدنیا آمده بود و در میان بنی اسرائیل
به پیغمبری مبعوث شده بود و اوامر الهی را بمردم میرسانید پس کسی که حضرت یحیی بعد از آن حضرت اخبار کردن بنبوت
خود و در بارهٔ او میفرماید که بعد از من خواهد آمد نمیتواند که حضرت عیسی علیه السلام بوده باشد و چون میتواند بود و آنکسی که
نصاری او را خدا میدانند و در نصاری که هر روز که در کلیسا به شکیلم اشعار یونس که یکی از شکرگزاهای دین ایشان است
بجا می آورند او را باین عبارت ستایش میکنند و میگویند که حضرت عیسی آفریده و ساخته نشده است بلکه میگویند که زاییده
است از کسی و نشده که یحیی در بارهٔ او میفرماید که پیش از من آفریده شده است و چون میتواند بود که حضرت عیسی آن شخص
باشد که در فصل هشتم کتاب حضرت سلیمان میگوید که من پیش از همه چیز آفریده شده‌ام و در وقت آفریدن مخلوقات القدر
کشنده بودم با او و پیش از آفریدن همه چیز نزد پروردگار تسبیح کننده بوده‌ام زیرا که آنچه آن شخص میگوید با خدائی حضرت
عیسی که نصاری اعتقاد دارند منافات دارد و پس نصاری را حجت است که چشم کور و دل چنور خود را باز کنند و این روح راست را
که فارقلیط و حکمت رب العالمین و آن شخصی است که در این فصل هشتم کتاب امثال حضرت سلیمان از احوال خود خبر میدهد
شناخته باشد و هر کس که اجتناب و نمود و است ایمان بیاورند زیرا که اگر چنین کنند چنان نیست که از فرمان خدا و همه
انبیا خصوص حضرت عیسی و یحیی و کتب انجیل بیرون رفته باشند بلکه ایمان آوردن ایشان بفارقلیط عین اطاعت خدا
و موجب نجات از عذاب الیم خواهد بود و اگر چنین نکنند بدانند که البته ابدالآباد در جهنم ساکن خواهند گردید من آنچه شرط
بلاغت با تو میگویم تو خواه از سخنم پند گیر و خواه ملال **اعتراض دویم** که بر نصاری در این فصل اول کتاب تکوین بگانی
وارد می آید این است که جرانیم از زبان حق تعالی در این فصل نوشته است که چون حق تعالی اراده نمود که آدم را خلق کند
فرموده است که بعمل بیاوریم انسان را بصورت و شبیه خود و برای آنکه مسلط شود یعنی خلیفه باشد بر مخلوقات از حیوانات
پرنده و چرنده و بر همه زمین و هرچه در بالای زمین رونده است و بعد از این باردیگر تکرار نموده میگوید که آفرید خدا آدم را بصورت
خود و بصورت خدا آفرید او را و این معنی از کتب توریة و کتب انبیای بنی اسرائیل که در نزد نصاری مستند ثابت میشود
که این افترائیست که جرانیم ناپاک بحضرت موسی بسته است و کفریست که از زبان آنحضرت بخدای تعالی میگوید زیرا که هر عاقلی
صورت از خدای تعالی لازم میداند و اگرچه این عبارت در میان اهل اسلام نیز مشهور است و وارد که حق تعالی آدم را بصورت
خود آفرید اما معنی آن عبارت آن نیست که جرانیم برای رواج مذهب خود خیال کرده است بلکه این معنی دارد که حق
تعالی او را بصورت خود آفرید یعنی بآن صورتی که میبایست حضرت آدم بر آن صورت خلق شود و با آن صورت آدم را
مناسبت جرانیم چون میخواست که چیزی از برای ثبوت مذهب او بهم برساند آن عبارت را چنین ترجمه کرده است
که خدا او را بصورت خود آفرید و بیان کرده است بعد از آنکه صورت خدا یعنی صورت ... پس دروغ گفتن و افترا بستن

چرا اینها را عقل و نقل رد و ثابت میکنند زیرا که در فصل هفتم کتاب دویم پادشاهان نقل شده است که حضرت داود در هنگام
مناجات و جناب الهی میگفته است که خداوندا از عظمت پرستیده میشوی ازین راه که خدائی غیر تو نیست بغیر از تو و مثل تو موجود
نیست شد و خدای تعالی خود در فصل چهل و ششم کتاب حضرت شعیای نبی میفرماید که بخاطر بیارید زمان پیش را که من خدا هستم
که خدا بتنهائی منم و بغیر از من خدائی نیست و کسی نیست که مثل من باشد و در فصل چهل و چهارم همان کتاب میفرماید
که منم که اولم و منم که آخرم و بغیر از من خدائی نیست آیا کسی هست که مثل من باشد ... و همین حضرت موسی که چرا انیم
این کلمه را از زبان او نقل کرده است در فصل چهارم کتاب توریت که آن کتاب را پنجم توریت موسوم ساخته اند ببنی
اسرائیل خطاب نموده میفرماید که خدای تعالی با شما در میان آتش سخن گفت پس بر آن توقف که صدای او را شنیده اید هیچ
شکل و صورتی ندیده اید و نمود بشما میثاق خود را آن میثاقی که بشما فرمود که او را نگاه دارید و بعمل آورید آن میثاق در دو لوح
در دو تخته سنگ نقش شده بمن داد و فرمود که من حکم کنم شما را که آنها را بعمل آورید و نگاه دارید آنها را در آن زمینی که در
تصرف خود خواهید درآورد یعنی زمین شام بدین جهت با ایشان و با تمام محکم پادارید نفسهای خود را بدرستی که آن روز
که در کوه اوریب خدای تعالی با شما سخن فرمود هیچ شبیه و صورت در آنجا ندیده اید پس مبادا که فریفته بسازید صورتی از چوب
تراشیده یا مصور شده بشکل مرد یا زن یا از هر حیوانی که رونده است در روی زمین و نه بصورت پرندهای هوا و نه بصورت
خزندگان زمین و نه بصورت ماهیانی که در زیر زمین در میان آبها میروند پس معلوم است که خدای تعالی منزه است از آنکه
مثل و مانندی داشته باشد و محال است که آن کسی که مثل خود ندارد آفریده چیزی را که محال است که خداوندی خود را که بذاته دارد از
خود سلب نماید و اگر محال نباشد که خدا مثل و مانندی داشته باشد آنچه را هم از زبان حضرت موسی نوشته است که خدا او را
بصورت خود آفرید حق خواهد بود پس آنچه او سبحانه و تعالی در کتب نصاری بتاکید چنین میفرماید که من مثل و مانند ندارم چی
اصل و دروغ بیرون می آید زیرا که در صورت صدق قول چرا انیم خدا صورت داشته خواهد بود نه تنها حضرت آدم بصورت
خدا خواهد بود و لکن چون مثل مثل مثل است همه افراد انسان که در صورت مثل حضرت آدم اند صورت ایشان را صورت خدای
بران گفت و این منافی فرموده خدا است که گفته است که مثل و مانند ندارم اما میدانم که چرا انیم علوان این عبارت را چرا
ساخته است و بیان کرده است که بصورت خدا انسان را آفرید از برای آن ساخته است که این عبارت اثبات اقانیم
ثلثه بکنند زیرا که اگر کسی از نصاری بپرسد که چرا در خدا سه شخص قرار میدهید و حضرت عیسی را که انسان بود خدا میدانید
جواب میگویند که ما در کتاب خود دلیل داریم از برای آنکه این معنی را قبول کنیم که خدا سه شخص دارد زیرا که در کتاب ما هست که در
وقتی که خدا اول انسان را آفرید فرمود که بیافرینیم انسان را بصورت و شبیه خود پس از لفظ جمع که بیافرینیم مفهوم میشود که
در خدا سه شخص میباید باشد و آنکه فرموده است بصورت و شبیه خود بسازیم اشاره است باینکه زمانی خواهد آمد که ذات

الهی

یعنی بصورت خود

الهی با ذات انسانی یکی شده انسان مثل خدا و خدا مثل انسان شود بمرتبه که اگر کسی گوید خدا انسان و انسان خدا است گفته
باشد و این در ما و حضرت عیسی بعمل آمد پس باید دانست که این گفتار را از حقیقت دانست ندارند نصاری لیکن اما چون جزو دویم
این عبارت این فصل را باطل کرده ایم ضرور است که جزو اول که لفظ بیافرینیم باشد و نیز باطل کنیم تا آنکه مذهب تثلیث نصاری
که باین لفظ بیافرینیم بنا است سرازیر شده نیست و نابود گردد زیرا که این عبارت را دلیل عمده از برای ثبوت تثلیث خود میدانند
پس میگوئیم که بوجوه چند ظاهر میشود که این عبارت تثلیث را نمیرساند و دلیل این مطلب نمیتواند شد اول آنکه میتواند بود که در
وقتی که خدای تعالی این لفظ را فرموده بیافرینم فرموده باشد و حضرت موسی چون بیان آفرینش مخلوقات میکرد و حکا
یت قول پروردگار مینمود از راه آنکه عظمت و اجلال رب العالمین منظورش بوده است بتعبیر از فرموده او بلفظ جمع کرده
باشد چنانچه هرگاه کسی از زبان شخص عظیم القدری چیزی برای مردم نقل میکند متعارف است که از راه تعظیم
و اظهار بزرگی او میگوید فلان شخص چنین فرمودند یا آنکه در واقع حق تعالی از برای اظهار عظمت و بزرگی خود فرموده باشد
که بیافرینیم پس از آنکه بلفظ جمع فرموده باشد که بیافرینیم پس از آنکه بلفظ جمع فرموده باشند لازم نمی آید که در آفریدن شریکی و یاری چند
داشته باشند که ایشان را در باب ایجاد خود مشورت میکرده باشند تا آنکه نصاری بگویند که با تشخصات خود حرف میزده است که گو
است که بیافرینیم چنانچه در میان پادشاهان متعارفست که پادشاهان هرگاه اراده دارند که امری از امور را بگویند یا بنویسند بلفظ جمع
تعبیر نمایند بلکه مینویسند و میگویند که فرمودیم پس همچنانکه ازین که پادشاه امر خود را بلفظ جمع اظهار کرده باشد لازم نمی
آید که در پادشاهی شریکی داشته باشد که با او تکلم کند آن چنان هم با تشبیه از عبارت بیافرینیم لازم نمی تواند آمد که خدای خود
لاشریک له در خداوندی خود باید که شخصی داشته باشد که با او تکلم کند وجه دویم آنکه بر فرض تسلیم که لفظ بیافرینیم و خالق بکنند
و با عقیده نصاری مراد ازان تشخصات باید منحصر در سه باشند چنانچه اعتقاد ایشان است زیرا که اگر دلیل این جمع است
لفظ جمع شامل ما فوق واحد است و سه و چهار و ده و هزار همه از لفظ جمع مراد میتواند بود پس آنچه نصاری ادعا میکنند
که ازین لفظ سه شخص مفهوم میشود لغو خواهد بود زیرا که انحصار دلیل ندارد وجه سیم آنکه از کجا ظاهر میشود که خدای تعالی باین
لفظ با تشخصات خود تکلم کرده باشد چه میشود که باین لفظ با ملائکه خطاب نموده باشد یعنی که بیائید ای ملائکه شما
که خدمتکاران منید میخواهم که شما را در جمع آوردن اجزاء بدن آدم مامور دارم چنانچه در جای خود مذکور است که اول
جبرئیل باوردن خاک از برای بدن آدم مقرر شد و بعد ازان میکائیل و بعد از آن اسرافیل و بعد ازان عزرائیل
پس معلوم شد که این عبارت بکار ثبوت تثلیث نصاری نمی آید و قطع نظر ازین که این عبارت دلیل مذهب ایشان نمی
شود معلوم میگردد که در اصل کتب این عبارت نبوده است بلکه چرا انیم زیاد کرده است زیرا که این عبارت
در جائی نوشته شده است که شکل سیح به زانچنانچه خودش گفته است علامت قرار داده است از برای آنکه از پیش

هر عبارتی که شکل سیخ پیچ باشد مردم بدانند که آن عبارت در اصل کتب نبوده است بلکه ابراهیم در ترجمه خود اضافه کرده است
زیرا که ابراهیم در دیباچه که بر ترجمه زبور داود علیه السلام نوشته است میگوید که هر که در پیش عبارتی از عبارات ترجمه
من و وحط بشکل سیخ پیچ نقش کرده ببیند بداند که آن جز است در ترجمه صاف مترجم نبوده است و من در اینجا زیاده کرده ام
پس موافق قول ابراهیم هر گاه این عبارت در آنجا باشد که شکل سیخ پیچ در پیش او بوده باشد معلوم می شود که زیاده کرده ابراهیم است
و نصاری که عبارت چنینی را دلیل مذهب خود می کنند خوب است که نظر باین شکل سیخ پیچ بیندازند و از آن شکل سیخ پیچ زیاده
بودن آن عبارت را بفهمند و بدانند که هر که باین عبارتی که ابراهیم زیاده کرده است عمل کند سیخ پیچ غضب الهی عذاب او را
زیاده خواهند کرد اعاذنا الله منهم که درین فصل خاک رسوائی بر سر اعتقادات نصاری میکند اینست که ابراهیم در جای که ابتدای
خلقت آدم را نقل میکند بعد از آن میگوید که خدای تعالی چون آدم را آفرید فرمود که زیاد شوید و توالد و تناسل کنید و پر سازید
زمین را بدرستی که من جمیع گیاه و درختهای زمین که در آنها تخم قرار داده ام برای اکل مثل شما هم بر سد و همه حیوانات
که در زمین است بشما داده ام که بخورید از آنها و از سیاق عبارات ابراهیم ظاهر میشود که خدای تعالی پیش از آنکه آدم و حوا را داخل
بهشت کند این را فرموده است زیرا که داخل بهشت کردن خدا آدم را بعد از این عبارات ابراهیم نقل مینماید پس در اینجا ضرور است که
از نصاری بپرسیم که هر گاه حق تعالی پیش از آنکه آدم را داخل بهشت کند باو فرموده باشد که زیاد شوید و توالد و تناسل کنید
و پر سازید زمین را پس معلوم است که ایشان را از برای آن آفریده بود که در زمین باشند و فرموده آن سبحانه تعالی بجا
زیرا که از آنچه پیش از این عبارت فرموده است که بسازیم انسان را تا مسلط شود بر ماهیان دریا و مرغان هوا و بر همه حیوانات
و بهمه زمین تا آخر نیز این معنی ثابت میشود که خدای تعالی میخواسته است که آدم خلیفه باشد بر زمین و در فصل دویم که
بعد از این ترجمه و تفسیر میشود که خدای تعالی نیز این مدعا بظهور میرسد بجائی که در فصل دویم مذکور است که بعد از آنکه خدا
حوا را از یک پهلوی حضرت آدم آفرید بایشان فرمود که زیاد شوید توالد و تناسل کنید و پر سازید زمین را پس با وجود
این هر گاه اراده الهی تعلق باین گرفته بود که آدم در زمین باشد چون میتوانست که ابد الآباد در بهشت بماند کما
میگویند که خوردن حضرت آدم از آن درخت که او را از خوردن از آن منع کرده بود معصیت عظیمی بود بر تبه که میگویند
بسبب آن معصیت حضرت آدم خود و اولادش حتی انبیا و اوصیا بغلامی شیطان گرفتار گردیدند و هر که از اولاد
ایشان که بدنیا آمده و میمرده بجهنم میرفتند و در آنجا در حبس شیطان بودند و میگویند نصاری که چون چنین بود بر خدا واجب
شد که بذات انسان را یکی شده داخل رحم مریم شود و نه ماه در آنجا بماند و بعد از آن بدنیا بیاید و مدت سی و سه سال در دنیا
بماند و زحمتها بکشد و بسیاست بسیار کشته شود از برای آنکه بواسطه این مشقات تواند که بجهنم برود و ارواح حضرت
آدم و سایر انبیا و اوصیا و مؤمنان از اولاد او را که در آنجا در حبس شیطان گرفتار بودند خلاص کند و همراه خود به بهشت ببرد

اما چون همه کفرهای ایشان را که بجهت اثبات میدهند در باب اول کتابی که بهدایة المضلین موسوم ساخته ام رد و باطل کرده ام
در اینجا این معنی را خاطرنشان نصاری میکنیم که بجهت حضرت آدم را گناهکار ندانند و بسبب اینکه معصیت این حضرت
گناه از برای دیگر خود خلیفه است پس بدانند که هر گاه حضرت آدم در دنیا آفریده شده بود و حال آنکه حق تعالی او را آفرید بمنصب
خلافت زمین را بوی ارزانی داشت و فرمود که من جمیع گیاهها و درختها که در زمین میباشند برای خوراک تو قرار داده ام
تو قرار داده ام چون میتوانست بود که حضرت آدم از آن درخت نخورد زیرا که چنانچه در همان کتاب مرقوم است اگر نمی خورد
بدنیا نمی آمد و اگر بدنیا نمی آمد بجزم است که در زمین خلیفه نمی شد و توالد و تناسل نمیکرد و دنیا پر نمی شد و زمین را از آنها
پر نمیکرد و بنابرین اراده الهی که خلیفه بودن آدم و سایر مراتب مذکوره باشد که خدای تعالی از آن خبر داده بود بر هم میخورد
و چون بر هم خوردن اراده الهی محال است پس متنبه که خوردن حضرت آدم از آن درخت معصیت باشد خصوص چنان
معصیتی که این همه فضایح و محالات که نصاری اعتقاد دارند بران معصیت مترتب شود بلکه چنانچه اهل اسلام اعتقاد دارند
همین ترک اولائی بود که کرد و ظلم بر نفس خود روا داشت زیرا که اگر نمیخورد بآن روزی از بهشت بیرون نمی آمد و در دنیا
باین زحمت زندگانی نمیگذرانید و در هنگام رفتن از دنیا زحمت سکرات موت و سایر محنتها را نمی کشید چنانچه از فصل دویم
همان کتاب ثابت میشود زیرا که در آنجا مذکور است که خدای تعالی در وقتی که آدم و حوا را از خوردن از آن درخت ممنوع ساخت
بحضرت آدم فرمود که اگر از این درخت بخوری در همان روز که از آن خوردی بمرگ گرفتار میشوی و نقل نموده که از بهشت بیرون
میروی و نقل نموده که بجهنم رفته بسبب شیطان گرفتار خواهی گردید و بعد از آنکه از آن درخت خوردند بایشان فرمود که از راه آنکه از آن
درخت که من گفته بودم نخوری خوردی زمین در کار تو ملعون شد و از زمین نان خواهی خورد یعنی خوردن
نان را بزحمت کشتی و عرق ریزیها برای تو بیرون نخواهد آورد و خار و خس را سبب کثیرت بیرون خواهد روید و اگر ترک این اولی نکرده
و درد زاییدن او که بسبب این ترک اولی شده بود حق تعالی فرمود که من زیاده خواهم کرد زحمتها و حملهای تورا و فرزندان
فرزند را بدرد و غمهای زائید و در زیر اختیار مرد گرفتار خواهی بود و او بر تو حکم خواهد کرد و پس چیزی که در آن ترک اولی
لازم آمد اینها بود نه آنچه نصاری میگویند زیرا که از گفته و اعتقاد ایشان کفر بر خدا و بر آدم و حوا گناه لازم می آید و کفر
این اعتراضات غیر کرّیت که برین فصل وارد آمدند ارکان فرقه نصاری را به تزلزل در آورد و تا هنوز نصاری را از جواب عاجز
بیدار و از دشمنی هشیار نکرده اند شروع میکنیم در ترجمه و تفسیر فصل دویم که بتوفیق الهی بر ایشان ثابت و خاطرنشان
نمائیم که کتب ایشان همه محرف و منافی اعتقاد و نمی تواند بود الاصحاح الثانی یعنی فصل دویم از سفر تکوین که کتاب
اول تورات است در ابتدای فصل اول اول چون مذکور شود که از لفظ اصحاح آن پادری که تورات را بعربی ترجمه کرده است
مراد داشته است در اینجا احتیاج بتکرار نبود فکملت السموات والارض وجمیع زینتها پس کامل شد و تمام گردید

آسمانها و زمین و همه جنبندهای آسمان و زمین گفته درین که آسمانها بلفظ جمع آمده و زمین را بلفظ مفرد ایراد نموده اند ظاهرا که
همان است که مفسرین قرآن مجید ذکر کرده اند وَأَكْمَلَ اللّٰهُ فِي الْيَوْمِ السَّابِعِ عَمَلَهُ الَّذِي عَمِلَهُ و تمام کرد خدای تعالی در روز
هفتم عمل خود را یعنی عمل خود را که عمل کرده بود و آنچه را مراد داشت که خدای تعالی در روز هفتم موجود کرد و آن عملها را که
تقدیر کرده بود که بکند وَاسْتَرَاحَ فِي الْيَوْمِ السَّابِعِ مِنْ كُلِّ عَمَلِهِ الَّذِي عَمِلَهُ و آسوده شد و راحت یافت یعنی فارغ شد
روز هفتم از همه کارهائی که تقدیر کرده بود که بکند وَبَارَكَ اللّٰهُ عَلَى الْيَوْمِ السَّابِعِ وَقَدَّسَهُ لِأَنَّهُ فِيهِ اسْتَرَاحَ
مِنْ جَمِيعِ عَمَلِهِ الَّذِي خَلَقَ اللّٰهُ لِيَعْمَلَ و برکت و رحمت فرستاد خدای تعالی بر روز هفتم و تقدیس کرد و بتابید آنرا از برای
آنکه در آن روز فارغ شده و استراحت یافت از همه کارهای خود که بوجود می خلق کرده بود یعنی اقتدار کرده بود که بعمل بیرون در خارج
یعنی وجود خارجی بدید امد در توریة لیتینی درین فقره آن لفظی که معنی آنرا استراح ترجمه کرده اند معنی‌اش دست کشیدن است
یعنی خدا در روز هفتم دست کشید از همه کارهائی که تقدیر کرده بود بیافریند هٰذِهِ تَوَالِيدُ السَّمَاءِ وَالْأَرْضِ حِينَ خُلِقَتَا
فِي الْيَوْمِ الَّذِي فِيهِ الرَّبُّ الْإِلٰهُ السَّمَاءَ وَالْأَرْضَ پس این است بیان متولد شدن یعنی کیفیت بهم رسیدن آسمان
و زمین در آن وقتی که خلق شدند در آن روزی که خداوند پروردگار تقدیر کرده بود که آسمان و زمین در آن روز شود وَكُلَّ
شَجَرِ الْحَقْلِ قَبْلَ مَا يَنْبُتُ فِي الْأَرْضِ وَجَمِيعَ عُشْبِ الصَّحْرَاءِ قَبْلَ أَنْ يَنْبُتَ و هر درختی تا میوه و یا آن تخمی که میبایست
بدهد بارور بود یعنی شکوفه آن هنوز ظاهر نشده بود پیش از آنکه بدست انسانی در زمین بروید در عقل این معنی وارد که عذر
کور شده و ارض را هست که جمیع زراعت را پیش از طلوع و صحیاش جمیع محافظه میکرد که جز رستنیت و جمیع گیاههای
سبز پیش از آنکه در زمین برویند یعنی بدست انسانی مثل درختهای خود بار آور بودند لِأَنَّ الرَّبَّ الْإِلٰهَ لَمْ يُمْطِرْ عَلَى (بگفته)
الْأَرْضِ وَلَمْ يَكُنْ إِنْسَانٌ يَعْمَلُ فِي الْأَرْضِ از راه اینکه خداوند پروردگار هنوز باران فرستاده بود بر زمین و نبود انسانی
که کاری بکند در زمین لٰكِنْ كَانَتْ تَطْلُعُ مِنَ الْأَرْضِ تَسْقِي جَمِيعَ وَجْهِ الْأَرْضِ اما بود چشمه که بیرون می آمد از زمین و آب میداد
همه روی زمین را و آن آب باعث بارداری درختان و گیاهها بود فَجَبَلَ الرَّبُّ الْإِلٰهُ الْإِنْسَانَ تُرَابًا مِنَ الْأَرْضِ
وَنَفَخَ فِي وَجْهِهِ نَسَمَةَ الْحَيَاةِ فَصَارَ الْإِنْسَانُ نَفْسًا حَيَّةً پس خلق کرد خداوند پروردگار انسان را از خاکی که از
زمین گرفته شده بود و دمید در قالب او نسیم زندگانی را یعنی روح را پس گردید انسان صاحب نفس زنده اما در توریة
لیتینی آن لفظ که ایشان بادری ترجمه عربی او را خاک کرده است معنی فارسی آن پرده خاک بسیار نازکی را میگویند که بعد از
آنکه آب در جائی جمع شده و خشک گردید در روی آن زمین که آب داشت بسته میشود و از توریة لیتینی مفهوم میگردد که از همه
روی زمین خاک بدن آدم را فراگرفتند چرا که پیش از آن آب همه روی زمین خشک شده بود جمع نموده و جدا آدم را
آفریدند وَغَرَسَ الرَّبُّ فِرْدَوْسَ النَّعِيمِ مِنَ الْبَدْءِ وَجَعَلَ هُنَاكَ الْإِنْسَانَ الَّذِي جَبَلَ و نشانده پروردگار اشجار

و ادا نشسته و بعد از آن خشک ظاهر گردید
آن پرده نازک که بر روی زمین

باغ بهشت را یعنی آفرید بهشت را از ابتدا و قرار داد در آنجا انسان را که خلق کرده بود و این فقره در توریة مذهب …
کرده میگویند که بهشت و دوزخ هنوز مخلوق نشده اند باطل میسازد وَأَخْرَجَ الرَّبُّ الْإِلٰهُ مِنَ الْأَرْضِ كُلَّ شَجَرَةٍ جَمِيلَةِ
الْمَنْظَرِ وَطَيِّبَةِ الْمَأْكَلِ وَشَجَرَ الْحَيَاةِ أَيْضًا فِي وَسَطِ الْفِرْدَوْسِ وَشَجَرَةَ عِلْمِ الْخَيْرِ وَالشَّرِّ و بیرون آورد خداوند
پروردگار از زمین هر درختی که نیکو منظر بود یعنی در نظر خوش آینده بود و خوش خوراک بود خوردن آن یعنی ثمرهایش
گوارا بود و بیرون آورد درخت زندگی را نیز در میان بهشت و بیرون آورد درخت دانستن نیکی و بدی و درخت
زندگی در اینجا مراد طوبی است که چون مخصوص امیر المؤمنین و اولاد او علیهم السلام و شیعیان ایشان است او را درخت زندگی
گفته اند یعنی جماعتی که آن درخت مخصوص ایشان است در بهشت زندگی ابدی را خواهند داشت وَكَانَ نَهْرٌ يَخْرُجُ مِنَ
النَّعِيمِ لِيَسْقِيَ الْفِرْدَوْسَ الْجَنَّةَ هُنَاكَ يَنْقَسِمُ إِلَى أَرْبَعَةِ رُؤُوسٍ و بود نهری که بیرون آمد از بهشت از برای آنکه
آب دهد باغ فردوس را که در بهشت بود و منقسم می شد بچهار سر که هر سری از آن سرچشمه نهری است از آنها در زمین اسم الاحد
فِيشُونُ وَهُوَ الْمُحِيطُ بِجَمِيعِ أَرْضِ حَوِيلَا حَيْثُ يَخْرُجُ الذَّهَبُ وَذَهَبُ تِلْكَ الْأَرْضِ فَائِقٌ وَهُنَاكَ يُوجَدُ
اللُّؤْلُؤُ وَالْحَجَرُ الْبِلَّوْرُ اسم یکی از آن نهرها که سرچشمه او از نهر بهشت بیرون بوده فیشون است که عبارت از رود نیل است
و او آنست که احاطه دارد به همه زمین حویلا و آن جائیست که طلا بیرون می آید و طلای آن زمین بالاتر است از طلاهای دیگر
و حویلا عبارت از دیار مصر و بعضی از غربستان است و در آن زمین بهم میرسد مروارید و سنگ بلور اما آنچه در توریة لیتینی است
چنین است که … بجای مروارید درخت … و بجای سنگ بلور یعنی در ترجمه عربی نوشته باشد نهایت آنکه پادری مترجم بالاز
راه نادانی چنین ترجمه کرده است یا آنکه چون عادت بر آن نصاری همیشه تغییر و تبدیل کتب است او نیز بنا بر دستور پیغمبر خود تغییر
داده است وَاسْمُ النَّهْرِ الثَّانِي جَيْحُونُ وَهُوَ الْمُحِيطُ بِجَمِيعِ أَرْضِ الْحَبَشَةِ و نام نهر دوم جیحون است و او آنست که احاطه
کرده است به همه زمین دیار حبشه وَاسْمُ النَّهْرِ الثَّالِثِ الدِّجْلَةُ وَهُوَ يَمْضِي قِبَالَةَ الْأَثُورِيِّينَ و اسم نهر سیم دجله است
و او آنست که میگذرد برابر اثوریین که مراد از آن عراقین است این لفظ اثوریین بصورت عربی است اما آنچه از توریة لیتینی
ظاهر میشود … معلوم میشود که چون عراقین محل سکنای سریانیان بوده است آن دیار را بزبان سریانی اثوری می
گفته اند وَأَمَّا النَّهْرُ الرَّابِعُ فَهُوَ الْفُرَاتُ و اما نهر چهارم پس آن فرات است که از راه شهرت احتیاج به بیان نبود فَأَخَذَ الرَّبُّ
الْإِلٰهُ الْإِنْسَانَ وَجَعَلَهُ فِي فِرْدَوْسِ النَّعِيمِ لِيَفْلَحَهُ وَيَحْفَظَهُ پس گرفت خداوند پروردگار انسان را و قرار داد او را
در باغ بهشت از برای اینکه کار بهشت نماید و او را نگاه دارد و او را امر کرد قَائِلًا مِنْ جَمِيعِ شَجَرِ الْفِرْدَوْسِ كُلْ أَكْلًا این لفظ
قَائِلًا وَأَكْلًا که درین ترجمه عربی است زیاده اند زیرا که چنین کلمه که بعربی قایلا و اکلا بوده باشد در توریة لیتینی نیست یعنی امر
فرمود خدای تعالی انسان را که از همه درختی که در فردوس است بخور و اما مِنْ شَجَرَةِ مَعْرِفَةِ عِلْمِ الْخَيْرِ وَالشَّرِّ لَا تَأْكُلْ مِنْهَا

لانک فی یوم تأکل منها موتاً تموت و اما از درخت علم شناختن خیر و شر مخور از آن درخت از برای آنکه در هستی
که در هر روزی که بخوری از آن در آن روز بمیری وقال الرب الاله لا یحسن ان یکون الانسان وحده فلنصنع
له معیناً شبهاً له و گفت خداوند پروردگار که خوب نیست اینکه آدم تنها بوده باشد پس بدهیم قرینی از برای او
یاری و رفیقی که شبیه باشد مر او را و این همان لفظ بیا قرینیم است که نصاری بسبب آن گمراه گردیده اند فصنع الرب الاله من
الارض کل حیوانات البرّ والبحر وکل طیور السماء واحضرها الی آدم لینظر ما یسمّیها وکل ما سمّاه
آدم من نفس حیّة فهو اسمه پس مصور گردانید خداوند پروردگار از زمین همه حیوانات صحرا و دریا و همه مرغان
هوا را و حاضر فرمود آنها را بسوی آدم از برای آنکه ببیند که آدم چه نام میگذارد آنها را و هر چیزی را که نام نهاد آدم از نفس زنده پس
آن نام او شد لفظ کل که در اول عبارت است در لفظ منیت اما لفظ کل نیست وسمّی آدم جمیع الحیوانات باسمائها
وجمیع طیور السماء وجمیع وحوش الارض و نام نهاد آدم همه حیوانات را بنامهای که حالا دارند و همه مرغان هوا
و همه وحوش و جانوران زمین را بنامهای که حالا دارند نام برد واما آدم فلم یکن یوجد له معین شبهاً له و اما حضرت
آدم هنوز یافت نشده بود از برای او یاری و رفیقی که شبیه او باشد فالقی الرب الاله علی آدم سبات النوم فرقد فاخذ
ضلعاً من اضلاعه وملأ لحماً موضعها پس انداخت خداوند پروردگار بر آدم آسایش خواب را پس آدم خواب رفت
پس گرفت خداوند پروردگار استخوان پهلوی از پهلوهای او یعنی بیرون آورد یکی از استخوانهای پهلوی او را و پر کرد
گوشت بجای آن وبنی الرب الاله الضلع الماخوذة من آدم امرأة واحضرها الی آدم و بنا کرد یعنی ساخت
خداوند پروردگار آن استخوان پهلوی را که گرفته شده بود از آدم زنی و حاضر گردانید آن زن را نزد آدم وقال
آدم هذا عظم من عظامی ولحم من لحمی و گفت آدم علیه السلام وقتی که دید آن زن را این استخوانیست از استخوانهای
من و گوشتیست از گوشتهای من وهذه تدعی امرأة لانها اخذت من المرء و این که میشود نام یعنی انسان از برای آنکه گرفته
شده است از انسان ولذلک یترک الانسان اباه وامّه ویلصق بامرأته ویکونان جسداً واحداً
و ازین جهت است که میگذارد آدم پدر و مادر خود را و می چسبد بزن خود و می شوند یک بدن وکان کلاهما
عریانین آدم وزوجته ولیس یخجلان و بودند هر دو تای ایشان یعنی آدم و زن او برهنه و خجل نمی شدند در ذکر
مزخرفات که درین فصل دیگرست اینست مفسدهٔ دوم این کتاب توریة که بغیر از لفظ و کلامی نیست که دیگری چیزی
از آن با آن کتابی که بحضرت موسی نازل شده بود شباهتی داشته باشد زیرا که از نامربوطی عبارات و ناموسی فقرات
او همه کس میتواند یافت که تمام او ساخته و پرداختهٔ مأمور نوئی چون جرانیم است نهایت چون این توریة نزد نصاری
معتبر است و بسبب آنکه ترجمه جرانیم است از برای استدلال از سایر کتب نزد ایشان بهتر است بالضروره از برای ساکت

کردن

کردن خصم بنا بر صحت آن گذاردیم درین فصل دوم توریة ایشان را بتعارض تغییر و بیان ابطال مذهب نصاری چند
مقطعه قطعه ساخته و مفسدهائی که ازین فصل لازم می آید تا آنکه نصاری را از فساد اعتقادات خود با خبر کرده و براه صلاح
و سداد راه نمائی میکنیم والله یهدی من یشاء ویضلّ من یشاء **مفسدهٔ اول** اینست که درینجا جرانیم میگوید که در روز هفتم
خدای تعالی از آفریدن همه چیز فارغ شد استراحت نمود و ازین عبارت لازم می آید که حق تعالی را بسبب آفریدن آسمان و زمین
و سایر مخلوقات تعب وخستگی رو داده باشد که در روز هفتم استراحت کرد از آن تعب بهم رسانید زیرا که کسی در کاری زحمت
نکشیده باشد وقتی که از آن کار فارغ شد نمیتوان گفت که از آن کار استراحت یافت و چون ذات الهی از تعب و خستگی که
از عوارضات جسمانی اند منزه و مبرّاست پس آنچه جرانیم درینجا نوشته است یا چیزیست که یهود که قبل از او درین جا کاذب شده
بودند داخل کرده اند یا آنکه جرانیم خود داخل ترجمه خود نموده است اما معلوم میگردد که این نامربوط را داخل کرده جرانیم است
زیرا که این عبارت در ترجمه که جرانیم کرده است نقل سیچه در پیش دارد و این نقل چنانچه مذکور شد علامتی است که جرانیم قرار
داده است که هر عبارتی که در پیش آن این نقل سیچه باشد شناخته میشود که در اصل کتب نبوده است و جرانیم داخل کرده است
و علاوه این مفسده که ذکر شد اینکه جرانیم گفته است که خدای تعالی در روز هفتم از خلق آسمان و زمین و سایر مخلوقات فارغ
شد و استراحت یافت مفهوم میگردد که مذهب یهود را داشته است چرا که یهود میگویند که خدای تعالی همه چیز را در روز اول
خلق کرد و بعد از آن دست بالای دست گذاشت و فارغ نشست چنانچه کریمه قالت الیهود یدالله مغلولة دلالت بر این میکند
پس هر گاه جرانیم را عقیده مثل عقیده یهود باشد نصاری چنین شخصی را که هیچ مذهب درستی اعتبار نکرده باشد و از اختلاف
عبارات او اختلاف اعتقادات او ظاهر و هویدا باشد چرا پیشوای خود دانسته و امر دین خود را همه بر ترجمهای او بنا می
گذارند **مفسدهٔ دیگر** آنست که آنچه درین فصل از قول خدای تعالی نوشته شده است مفهوم میگردد که بهشت نعیم از ابتدا
آفریده شده بود و خدای تعالی بعد از آفریدن بهشت آدم را داخل آن نموده است زیرا که درین فصل چنین مذکور است که
نشانید پروردگار انجیر بهشت را از ابتدا و قرار داد در آنجا انسان را که خلق کرده بود و پس از اینکه گذاشت
از ابتدا معلوم است که پیش از آفریدن زمین بوده است زیرا که در جائی که نقل آفریدن زمین و آنچه در زمین است می
کند مطلقا از آفریدن بهشت سخنی نمیگوید پس بنابرین ثابت میشود که بهشت در دنیا نبوده است و آن اعتقادی که
نصاری دارند و میگویند که بهشتی که حضرت آدم در آن داخل شد باغی بود در دنیا باطل و دروغ بیرون آمد و این
هم ثابت شد که بهشت جسمانی هست در حیات شده و هر گاه ثابت شد که بهشت جسمانی را خداوند عالم آفریده است احوال
نصاری که بهشت جسمانی را انکار میکنند و میگویند بعد از مرگ تا قیامت و بعد از قیامت ابداً بهشتی بغیر از دیدن خدای
تعالی نمیباشد بگویند که این بهشت جسمانی که ازین فقره توریة وجود آن ثابت میشود چه بهشتی است و حکما که در انکار بهشت
جسمانی با نصاری متفق شده و خود را نصرانی کرده اند و میگویند که نفس ناطقه بعد از مفارقت بدن هر گاه تحصیل کمالات

۸

کرده است از تخیل و تصور لذات خود و ملتذ میشود و آن لذتها بهشت اوست بگویند که آن بهشت جسمانی که از
احادیث اهل بیت و آیات قرآنی ثابت میشود و این فقره توریة نیز بر وجود او گواهی میدهد چه چیز است و آنها
که انکار بهشت جسمانی را میکنند بگویند که این بهشت جسمانی که خدای تعالی آفریده هرگاه انسان بآنجا نمیرفت برای چه آفرید
و از برای که او را بر خود میدارد و اگر گویند که برای ملائکه است آن هم بنابر قواعد ایشان نمی شود زیرا که هرگاه انسان غیر از
همین بدن جسمانی میگویند که در قیامت رجعت خواهد کرد و بهشت جسمانی نشاید ملائکه را بطریق اولی بهشت جسمانی درکار
نمیباشد جهت آنکه نصاری آنها را مجرد و از علایق جسمانی معری میدانند پس هرگاه بگویند که بهشت جسمانی برای ملائکه
خلق شده است باید اعتراف کنند که اعتقاد بمجرد بودن ملائکه فاسد است و اگر بگویند که اعتقاد بمجرد بودن ملائکه
فاسد نیست باید اعتراف کنند که از حکیم علی الاطلاق فعل عبث که آفریدن بهشت جسمانی باشد صادر شده است زیرا که
هرگاه از کتب ایشان وجود بهشت جسمانی معلوم باشد و نصاری بگویند که از برای ایشان خلق نشده است بلکه از برای ملائکه
خلق شده است چون ملائکه باعتبار مجرد بودن از بهشت جسمانی بهره نخواهند داشت پس خلق بهشت جسمانی عبث خواهد بود
و هر که قایل بشود که خدا فعل عبث میکند کافر خواهد بود و اگر بگویند که این ذکر بهشت جسمانی در کتابها هست قرائت
و این صورت کتب ایشان از درجه اعتبار می افتد پس چاره ندارند بغیر از آنکه اقرار کنند که این اعتقاد ایشان به نبودن بهشت
جسمانی کفر نیست که جلوس در مذهبی که برای نصاری اختراع کرده است بنا و کاری از برای ایشان گذاشته و
جرائیم چون هیبرداوست میسا لیست که تعلیم این کفر را نیز برای نصاری بجا بکند اما مضمون خَتَمَ اللّٰهُ عَلىٰ قُلُوبِهِمْ از برای الزام
حجت خدای تعالی چشم او را پوشانید که این عبارتی را که در توریة دلالت بر وجود بهشت جسمانی می کند بر این کفر ایشان
شهادت میدهد و قطع نظر از این موافق هر عقل نیز ظاهر و هویداست که آنچه در باب نفی بهشت جسمانی میگویند نامربوط است
زیرا که ایشان اقرار دارند که در روز قیامت هر یک از افراد انسان همین بدنی که دارند رجعت خواهند کرد و این
اعتقاد با اعتقاد بروحانی بودن بهشت منافات دارد زیرا که اگر بهشت روحانی باشد لازم می آید که رجعت
فرمودن خدای تعالی آن ابدان جسمانی را عبث و لغو بوده باشد بجهة آنکه در بهشت روحانی هیچ ثوابی از برای بدنهای
جسمانی در عوض نیکیها که کرده اند یافت نمی شود زیرا که ادراک نمودن جسم لذت روحانی را عقل هر کس
محال میداند اما میدانم که در اینجا نصاری از برای عبث نبودن رجعت ابدان جسمانی خواهند گفت که ما هر چند اعتقاد
به بهشت جسمانی نداریم اما بجهنم جسمانی قایل هستیم پس چه میشود که رجعت ابدان برای آن باشد که در ازای بدیهای خود بجهنم
جسمانی بروند پس بنابرین رجعت ابدان عبث نخواهد بود و جواب آنکه این عذر بدتر از گناه است زیرا که ازین جواب
ایشان دو مفسده لازم می آید یکی عادل نبودن خدای تعالی است زیرا که لازم می آید که هر بدن بدکردار که درین عالم بشراکت
روح معصیت الهی بجا آورده است خدا او را در جهنم معذب بدارد و بدنهای نیکوکاران بشراکت روح در دنیا

مگر نرفت بیرون پیروز را عبارت از فصل توریة
در دلالت بر بهشت جسمانی ح

اطاعت

اطاعت او را بجا آورده اند ایشان را بابتلاء گذاشته و ثوابها را همه بروح بدهد زیرا که اگر بهشت روحانی باشد
بدنها را از لذات روحانی نصیبی نخواهد بود و مفسده دیگر آنکه اگرچه ازین جواب ایشان این معنی میرسد که از رجعت
نمودن ابدان جسمانی بدکاران را بر خدا عبث لازم نمی آید اما لازم می آید که رجعت فرمودن خدا بدنهای نیکوکاران را
عبث بوده باشد و بنابرین آن فضیحتی که قبل ازین بر گردن ایشان ثابت کردیم رفع نگردید و نصاری نمیتوانند گفت
که آن بهشتی که حضرت موسی درین فصل توریة خبر میدهد جسمانی بودن آن ثابت نیست زیرا که حضرت موسی در اینجا
میگوید و نقل میکند جسمانی بودن آن بهشت مزبور را ثابت میکند بجهت آنکه نقل میکند که از آن بهشت نهری بیرون
می آمد برای آنکه آبیاری کند فردوس را و از آنجا بچهار شعبه منقسم میشد شعبه اول فیشون است که نیل باشد و دویم جیحون
سیم دجله چهارم فرات و چون بیگمانیست که آب این چهار نهر جسمانیند پس آن زمین فردوس که آن نهر آنرا آبیاری میکند
باز جسمانی خواهد بود و آن نهری که این چهار نهر از او جدا میشود نیز جسمانی است مغالطه سیم که درین فصل نصاری از
اصحاح آن خاطر گفت که درین جا مذکور است که خدای تعالی در وقتی که آدم را آفرید و او را داخل بهشت کرده بود
فرمود که خوب نیست که آدم تنها باشد بیافرینیم برای او رفیقی از جنس خودش و اینست که خواب را بر آدم مسلط کرد
و یک دنده او را بیرون آورد و از آن دنده حوا را آفرید و چون جای آن خالی بود آنجا را از گوشت پر کرد و آنچه
و حضرت آدم این را دید اما نمیگوید که در خواب یا بیداری همان نوشته است که چون حوا را دید گفت این استخوانی است
از استخوانهای من و گوشتی است از گوشت من این را انسان ماده میگویند از جهت آنکه از انسان بر گرفته شده است
و هر دو برهنه بودند و شرمنده نمی شدند حالا مراتب این عبارت را اندکی بیان میکنیم و آنچه بر تقدیر راست بودن این
عبارت لازم می آید ایراد و بیان مینمائیم تا بر نصاری ظاهر بشود که چنین عبارتها را به پیغمبر عظیم الشأن چون موسی النبی نسبت داده است
حکه و داخل کرده بچرا نیم است پس اولا از نصاری می‌پرسیم که هرگاه خدای تعالی فرموده باشد که خوب نیست که آدم
که آدم تنها باشد و معلوم باشد که تنها بودن موافق خواهش الهی نیست چرا ابلیس گمراه کننده و پیشوای دین باطل ایشان
مرد را از زن خواستن منع میکرد و به تنها بودن امر می نمود چنانچه در فصل هفتم کتاب اول که برای ستفونی نوشته
نوشته است و میگوید آنانکه بخدا نشده اند و کسانی که بیوه اند خوب است که مثل من باشند یعنی بدستور من زن را دارند
که خوبها زن نگیرند و بی شوهران شوهر نکنند و بچند کلمه دیگر بعد از آن میگوید که در باب بکرها خواه مرد و خواه زن نصیحت
میدهم که بهتر شان اینست که چنین باشند یعنی مرد زن نکند و زن شوهر اختیار ننماید پس هرگاه ابلیس خلاف خواهش
الهی را تعلیم نصاری نموده است حالا بگویند نصاری که پس چرا همه دین خود را از چنین ملعونی فرا میگیرند و قول او
عمل کرده ترک زنان را خوب دانسته پادری و ورتابیت می شوند و آنانکه در میان ایشان از شمار فرنگان صالح ترند

دختران خود را نذر نموده بیلوس پادری یعنی موبد پادری میسازند و در کلیسا که در هر شهر دارند می نشانند
از برای آنکه مرد نخواهند مگر پادریها را که با مور ضروری و دنیوی و احوالی ایشان میرسند پس هرگاه خدای تعالی در کتب
ایشان فرموده باشد که خوب نیست که آدم تنها باشد و بیلوس ملعون بگوید خوبست که مرد زن نکند و زن
اختیار شوهر ننماید نصاری که در همه جا پیروی بیلوس میکنند معلوم است که بخدا و کتاب انجیل کافر شده اند و چنین که (شوهر)
بیلوس برای ایشان احداث کرده است و چنین است که خلاف فرموده خدا و انبیا است و اگر نصاری بگویند که خدا
فرموده است که خوب نیست آدم تنها باشد و به زبان ما چون آدم نخستند اگر تنها باشند خلاف خواهش الهی کرده
خواهند بود میگوئیم هرگاه چنین است پس دعوای رهبنت کردن ایشان چه چیز است زیرا که بحث ما در اینست که چرا خود را
رهبنت میکنند مرتبه دوم گوئیم این عبارت که از هم شکافتن آن رخنه و در حق آن نصاری میگویند اینست که ابراهیم درانجا از زبان (در مرتب)
حضرت موسی میگوید که خدای تعالی دنده از دنده های آدم حوا را آفرید میگوئیم که این هم بسیار امر قبیحی است که ابراهیم بخدا
و بر همه انبیا لازم آورده است زیرا که ازین قول لازم می آید که حضرت آدم هر وقت با زوجه خود مقاربت میکرده است
با جزو بدن خود مقاربت کرده باشد و حق تعالی سبب صدور این فعل قبیح شده باشد و اگر گویند نصاری که قبیح بودن
فعل چنینی که آدم نسبت بجزو بدن خود میکرده باشد معلوم نیست میگوئیم که از ملاحظه اطوار شرایع الهی که در هر زمان بکار را
با تمامه مامور کرده است ظاهر میگردد که عادت الله چنین جاری شده است و حکمت الهیه چنین اقتضا کرده است
که هر کس از افراد انسان که با اقربای که محارم او باشند مقاربت کند قبیح بوده باشد و بلکه سبب غضب الهی را القتل آورده
باشند چنانچه در فصل بیست و ششم کتاب چهارم توریة که او را توتیرانامی میگویند خدای تعالی بزبان حضرت موسی به بنی اسرائیل (چنانکه)
سفره میگوید که لعنتی میشود که هر کس که با زن پدر خود یا خواهر خود یا زن پسر خود جماع کند بسبب آنکه اینها در اصل و نسب با هم
نزدیکاند پس هرگاه چنین باشد چون میشود که حوا آنی را که خدای تعالی که نیک صورت و اسطه از آدم آفریده باشد در همان
ساعت بحضرت آدم بگوید که با او مقاربت کند و توالد و تناسل هم برساند از برای آنکه از آنها پر شود و زمین چون این
نمی تواند شد پس عقل اینست که چون ابراهیم ملعون خواهش ولد الزنا و دشمن خدا و انبیا بوده در اینجا منظورش آن بوده
که این کفر را بخدا و مقربان درگاه او بگوید تا اگر راه صحتی از برای نسب خود هم برساند زیرا که از آنچه درانجا از زبان
حضرت آدم نوشته است که یعنی آدم چون حوا را دید بوی نگاه کرد و گفت این استخوانیست از استخوانهای من و گوشتی
است از گوشت من معلوم است که ابراهیم از تحریف این فقره چه مطلب داشته است مطلبش این بوده است که یعنی حضرت
آدم گفت که این استخوان و گوشت مرا خدا بمن داده است و فرموده است که با او نزدیکی کنم تا از آن اولاد
هم برسانم تا که این کفر را آدم بکار نسبت خواب شده و ابراهیم بیابد اتفاق ابراهیم غلط فکری کرده است زیرا که از قوم وقتی که خود

داخل

داخل کتب کرده باشد صحت از برای نسب او بهم نرسد بلکه از دو جای این عبارت که افترا بودن این قول
نسبت بخدا و حضرت آدم ظاهر میشود و ابراهیم پیغمبر زاده ولد الزنا او بهتر ظاهر میکرد اول از آن دو جا که افترا بستن
ابراهیم را هویدا میکند اینست که میگوید در وقتی که خدا اراده آفریدن حوا را کرد خواب را بر آدم مسلط ساخت
و در حالت خواب از دنده های او را بیرون آورد و حوا را از آن آفرید پس هرگاه خدای تعالی از برای آنکه
آدم نداند که حوا از چه آفریده میشود خواب را بر وی مسلط گردانید و در خواب دنده او را بیرون آورد و پس حضرت
آدم از کجا فهمیده است که حوا از چه آفریده شده است تا وقتی که او را دید فی الفور بگوید این استخوانیست از استخوا
نهای من و گوشتیست از گوشت من پس نصاری بغیر از آنکه اقرار کنند که ابراهیم از برای آنکه پرده بر روی ولد
الزنا بودن خود بپوشد این عبارات را زیاد کرده است چاره ندارند و هرگاه اعتراف بچنین افترای ابراهیم کردند
آن کتبی را که ابراهیم برای ایشان ساخته است بی اصل بدانند بلکه چرا گستاخانه آدم بد اصل است اما مبادا که
که نصاری در اینوقت خواهند گفت که این عبارتی که دلالت بر این میکند که حوا از دنده آدم خلق شده است
چندان عیب نیست که همین در کتاب ما باشد بلکه در کتب اهل سنت که امت پیغمبر شما اند چنین عبارتیست و در
بعضی احادیث شما بر این معنی مذکور است جواب میگوئیم که آنچه در کتب اهل سنت درین باب نقل شده است
بعینه از آنست که چون آنها امامان و مقتدایان برحق و ابن پیغمبر ما که فرشته اند و از نور هدایت خاندان علوم ربانی دور (ایشان)
افتاده اند هر چه درین باب نوشته اند از کتب شما که مایه همه فساد اند بیرون آورده اند و اگر در بعضی از احا
دیث ائمه ما اشاره باین معنی شده باشد نه از آن راه است که پیشوایان دین محمد صلی الله علیه و آله یعنی ائمه
معصومین علیهم السلام و متابعان ایشان بر این اعتقاد بوده اند بلکه بنا بر تقیه این را فرموده باشند با جمعی اهل
سنت که دشمن با شیعیان اند از برای قوت غلط مذهب خود و از زبان ایشان نقل کرده اند و اگر نه در مذهب
شیعه بنا بر اسنادی که از پیشوایان دین خود که همه حامل علوم ربانی اند درست دارند اینست که این معنی افترا بست
که بخدا و انبیای الهی بسته اند زیرا که خلقت حوا نه از استخوان و گوشت آدم است بلکه از تتمه گل دنده حضرت
آدم آفریده شده است و میشود که این عبارت باین معنی در توریة بوده باشد و ابراهیم بموجب اقرار خود زبان عبری
نفهمیده است در عوض این مزخرفات را که نوشته و اهل سنت از آنجا گرفته در میان اهل اسلام شایع کرده باشند
و بر تقدیری که در طرق شیعه حدیث چنینی هم باشد که حوا از دنده آدم خلق شده است منافات با مذهب شیعه
ندارد زیرا که احادیث محمول بر آن میشود که از تتمه آن گلی که دنده آدم از آن گل آفریده شده بود حوا مخلوق گردید
دوم از آن دو جای این عبارت که قبل از این گفته بودیم که افترا بستن ابراهیم را ظاهر میسازد آنست که ابراهیم نوشته

است که خدای تعالی در جای آن دنده که از آدم بیرون آورد گوشت قرار داد پس میگوییم اگر چنین بود میبایست
که در بدن آدم و بدن هر مردی از اولاد او جای آن یک دنده خالی و گوشت متفاوت در مابین دو دنده
بقدر آن دنده که بیرون آورده بود بوده باشد و حال آنکه می بینیم که چنین نیست بلکه میان هر دنده و دنده
دیگر گوشت مساوی بی تفاوت میباشد پس بنا بر آنچه مذکور شد میباید هرچه در این فصل توریة خوانده میشود نموده ایم
از حضرت موسی نباشد بلکه چرا نیم یا دیگری بنا بر اشتهای خود آنرا داخل نموده اند حق همان است که از
اعتقاد شیعه نقل نموده ایم زیرا که آن خدائی که قادر بود بر اینکه دنده از پشت آدم بیرون آرد از جای آن استخوان
گوشت از خارج بیافریند و جای او را پر سازد و از آن دنده حوا را خلق کند بطریق اولی قادر بود بر اینکه از تتمه
آن گلی که دنده آدم را آفریده بود حوا را از آن گل بیافریند زیرا که اگر خلق حوا به نحوی که نصاری و شیعیان اعتقاد
دارند بوده باشد این مفاسدی که مذکور شد لازم می آید پس ضرور است که آفریده شدن حوا از آدم بمعنی
که شیعیان اعتقاد دارند حمل کنیم زیرا که در آن نحوی که چرا نیم در این توریة نوشته است هیچ مصلحتی پیدا نیست پس
بنا بر حکمت کامله الهی بسیار دور است که این نحو خلقی را که مفسده از آن لازم بیاید و مصلحتی در آن نباشد اختیار
کند و آن قسمی را که شیعه اعتقاد دارند که هیچ مفسده در آن لازم نمی آید ترک نماید مسئلهٔ چهارم اگر در آخر
این فصل نوشته است که حق تعالی حضرت آدم را برهنه داخل بهشت کرد و تا وقتی که بود او و زوجه او هر دو
برهنه بودند و با وصف این شرمنده نمی شدند و این عبارت را نیز معلوم است سبب که چرا نیم یا دیگری ملحق
داخل کرده باشند زیرا که از لطف و کرم الهی بسیار دور است که شخصی را از برای خلافت ملکی و جن و انس و همه
حیوانات آفریده باشد او را و زوجه او را با عورت برهنه در برابر آنها بدارد و این خود معلوم است که کشف
عورت و ملاحظه عورت کسی بنا بر حکمت کامله الهی مذموم بوده است و مذموم میباشد چنانچه در فصل نهم همین
کتاب این معنی ثابت میشود که از ترجمه آن که بعد از این میگوییم معلوم خواهد شد که دعای حضرت نوح علیه السلام را در باره
حام فرزند خود بسبب آنکه چون عورت آنحضرت را مکشوف دیده نگاه کرده بود خدای تعالی مستجاب کرد و آنچه
واعتقاد نصاری این است که سیاه بودن اولاد حام که مردم حبشه و زنگبار و هندوستان اند و غلام بودن ایشان
از برای اولاد سام و یافث باعتبار دعای حضرت نوح است پس بنا بر این میباید که خدای تعالی حضرت آدم
و حوا را برهنه داخل بهشت نکرده باشد بلکه چنانچه پیشوایان دین شیعه فرموده اند حله های بهشت برایشان پوشانیده
بود داخل جنت نموده است اما چون ایشان چنانچه گفتیم ترک اولی نمودند اینست که آن حله از بدن
ایشان فرو ریخته ستر عورت خود از برگ درخت انجیر کرده بدنیا آمدند باین نحو که اعتقاد شیعه است از بهشت پس در آنوقت که بدنیا آمدند

بیرون

بیرون آمده اند نه باین نحوی که چرا نیم در فصل سیم این کتاب نوشته است که خدای تعالی در آنوقت پیراهنی از پوست
در ایشان پوشانید زیرا که پر متناقض است که در آن بهشت حیوان صاحب پوستی کشته شده بود که از
پوست آن ستر عورت کنند بلکه از کتب نصاری معلوم میشود که حیوان هم در آنجا نبوده است چنانچه از
همین فصل ظاهر میشود که خدای تعالی در وقتی که آدم و حوا را داخل بهشت نمود با ایشان همین فرمود که از میوه
هر درختی که در بهشت هست بخورید و امر نکرد که از گوشت هر حیوانی که در بهشت راه میرود بخورید والا مذکور
پس این پوستها از کجا در آنجا پیدا شده بود اگر گویند که خدای تعالی این پوستها را بنا بر شفقتی که بعد از ترک اولی
کردن در باره ایشان بهم رسانید آفرید یا حیوان چند آفرید و کشت و پوست آنها را در آدم و حوا پوشانید
میگوییم این همه نامربوط است بچند جهت اول آنکه هرگاه خدای تعالی پیش از ترک اولی ایشان را برهنه واگذاشته
بود و در وقتی که باعتقاد ایشان مذمتی کرده بودند و مستوجب غضب الله سبحانه و تعالی شده بودند چون میتواند بود
که این شفقت را در باره ایشان بعمل آورده باشد و بر فرضی که چنین باشد اگر شفقت میکرد شفقت آن بود که
حله های بهشت در ایشان پوشانیده با خلعت حریر سندس و استبرق ایشان را بدنیا روانه نماید یا خلعت پوستی
ایشان را از آنجا اخراج نماید و اگر گویند این شفقت را بجهة آن نمود که ستر عورت ایشان شده برهنه بدنیا نیایند
جواب آنست که هرگاه کسی در بهشت در جائی که حور و غلمان برهنه نبود شد که راه رود و در دنیا که بیابانی که
در آنوقت که هیچ کس نبود که عورت کسی را ببیند نیز برهنه میتوانست راه رود پس معلوم میشود که چرا نیم چون در
مذهب با صوفیان یونان متفق بود از برای نیکنامی مذهب خود خواسته است که آدم و حوا را در لباس صوف
از بهشت بیرون آورد و چنانچه شیطان که استاد چرا نیم است در همین لباس جمعی از بنی آدم را از بهشت محروم
کرده و به جهنم میبرد و بر فرض صدق این دروغ می توان گفت که اگر چنین بود علت بیرون رفتن آدم و حوا از بهشت
همان پوست پوشی بوده است زیرا که هر که پوست پوشی را خوب داند و پوشیدن پوست را شعار خود سازد
شود اگر در بهشت است بیرونش میکنند و اگر از بهشت خارج است به بهشت نباید رفت اما میدانم
که مفسرین نصاری در اینجا خواهند گفت و نوشته اند که خدای تعالی پیش از آنکه آن معصیت از آدم و حوا
صادر شود هر چند شفقت در باره ایشان داشت اما چون که ایشان علم بخیر و شر یعنی حسن و قبح نداشتند ایشان را
در بهشت برهنه وا داشته عورت ایشان را نپوشانید زیرا که ایشان در آنوقت نمیدانستند که برهنه اند لهذا
از برهنگی شرمنده نمی شدند اما بعد از آنکه از درخت علم خیر و شر خوردند و بدینجا خیر و شر معلوم شد
پس چون حسن و قبح را فهمیدند خود را برهنه دیدند و از برهنه بودن خجل گردیدند و اینست که در آنوقت

پروردگار بنا بر ضرورت از برای رفع شرمندگی ایشان آن لباسهای پشمین در ایشان پوشانید
و بدنیا روانه نمود و درین وقت میگوییم که این تاویل از کفر جرائیم [?] است بجهات چند اول آنکه ازو لازم می
آید که خدای تعالی در وقتی که آدم را خلیفه همه مخلوقات خود کرد ندانسته علم فرق کردن میانه خیر و شر را باو نداده
باشد دانسته و کردن باین کفر عظیمی است زیرا که لازم دارد که آنچه نه بر همه مخلوقات خود ظلم کرده باشد
بسبب آنکه حاکمی بر ایشان نصب کرده بود که بمرتبه جاهل مسلط بود که میان برهنه بودن و پوشیده بودن خود
و زوجه اش فرق نمی توانسته است بکند و بمرتبه بیحیا بوده است که از برهنگی خود و زوجه اش شرمنده
نمی شده است چنانچه العبارت و لبس نخلان [?] که در آخر فصل اضافه شده است اشاره بآن است و هرچند از
همانجائی که نقل کرده است که خدای تعالی همه حیوانات را برای آدم حاضر کرد که آنها را نام گذاشته افترا
و کفر بودن این تاویل و تفسیر معترض نصاری و کفر جرائیم [?] که این فقره را اضافه کرده است ظاهر و هویدا میشود
اما ما بر نصاری حضرت [?] و هر که باین کفرها اقدام نماید همه ما لعنت میکنیم که چنین کفرهای عظیم به پروردگار می گویند
و بپدر و مادر اول خود اسناد جهل چنینی میدهند و بنای دین خود را به چیزهائی چون جرائیم [?] گذاشته
است میگذارند زیرا که حضرت آدم را که در وقت ... حیوانات برای هر چیزی را موافق آنچه مناسب او بود
نام گذاشته باشد و ملائکه با آن تقدس در پیش علم او بنادانی اعتراف کرده باشند چون میشود که کسی بگوید که
پیش از خوردن از شجره علم خیر و شر فرق میانه حسن و قبیح نمیتوانست بکند جهت دوم آنست که از تقریر کلام
ایشان لازم می آید که علم خیر و شر یعنی دانستن حسن و قبیح که آدم و اولاد او دانستند و حالا در دنیا که اولاد
او دارند داده خدا نباشد و خدا به تحصیل آن علم راضی نباشد و آدم و اولاد او که از جنس خود این علم را تحصیل کرده
باشند بسبب تحصیل آن علم نافرمانی خدا کرده مستحق غضب الهی شده اند زیرا که نصاری میگویند که آدم از آن درخت
علم خیر و شر که خدا او را از خوردن آن منع کرده بود بخورد و علم بخیر و شر بهم رسانید و همین که از آن درخت خورد
و علم خیر و شر را دانست خدا او را غضب نمود و از بهشت بیرون کرد پس معلوم می شود که بنا بر گفتار نصاری
تحصیل این علم باید معصیت عظمی باشد و عقل و دانش که بآن فرق میان حسن و قبیح توان کرد گناه کبیره بوده باشد
و چون دانستن علم حسن و قبیح در نزد عقل بسیار حسن است و عقل آن چیز است که خدای تعالی به بنده داده است
که بآن فرق تواند کرد میانه حق و باطل پس نصاری که ازین گفتار جرائیم [?] قبیح بودن علم خیر و شر را ثابت میکنند
و عقل و دانش را بکنا و بر میگردانند کافر شدند و آنچه در کتب ایشان هست که چون آدم از درخت علم خیر و شر را دانست
خدا او را غضب کرد و از بهشت بیرون نمود در روایت [?] که جرائیم و نه پاکان مثل او احداث کرده اند و اگر نه

خورد و خیر و شر

لیس

سبب بیرون آمدن آدم و حوا از بهشت همان است که در شریعت محمد صلی الله علیه و آله مقرر است و ما قبل از این
با ایشان خاطر نشان نموده ایم اما جماعتی که خود نفی عقل از خود میکنند و بنابر ارشاد پیران خود عقل را در فهمیدن مذهب
بد خود و نشان که خوب باشد چه بل میدانند و دانستن علم حسن و قبیح از بهشت محروم میسازد و بجهنم میبرد و از آنجا بیرون
نخواهد کرد زیرا که این طایفه میگویند مذهب ... را بعقل تحصیل نباید کرد و محال است که بدلیل عقلی کسی آن را تواند فهمید
بلکه از قبیل بهایم باید بدون فکر عقلی او را قبول کرد و بریاضت رسوخ در آن بهم رسانید و در ریاضت ایشان اینست
که باید دست از همه چیزها بر داشته و جمیع محرمات را حلال دانست و عقل را بهیچ وجه دخل در خوبی و زشتی
و فهمیدن چیزها نداد و سایر چیزهائی که دارند بنا باید داد و پس بنا برین قاعده ایشان اگر کسی در طریقه ... کند و خواهد که بعقل در چیزها
فکر کند تا او را بفهمد او را کافر میدانند و آن عقل را که خدا برای فرق کردن میانه حق و باطل عطا کرده است اگر کسی کار فرماید
و خواهد که دین و عالم دین و احکام دین را بآن عقل پیدا کرده نگاه دارد او را مذمت می کنند و بهر نوع که مقدور شان
شود با او عداوت میورزند چنانچه صوفیان که صد سال [?] است که بازبرین طریقه اند که اعتماد بر دین و احکام
دین ندارند و میگویند سعی باید کرد که بصاحب دین رسید و با او متحد شد و در اکثر وقتها عقل را محل و مانع کسب دانسته اند
و ازین جهت است که دیوانگان را بسیار دوست میدارند و با ایشان اعتقاد دارند و میگویند که طریقه ... رو به
ما را عقل ادراک نمیکند و بریاضت باید تا بکشف شود و چون تحصیل علم و تدبیر را عقل را جهل میدانند از این است
که هر یک پیر جاهلی پیدا کرده دست در دامن ارادت او میزنند و باین اعتقاد ذات خود و خود را مستقل
میدانند و با خود فکری میکنند که از این استخفاف یعنی حقیر شمردن دین و تحصیل علم احکام دین استخفاف
علمای ابرار لازم می آید و از آنجا که در گذرد باستخفاف ائمه هدی و از آنجا به پیغمبر و از آنجا بخدا میرسد و این معجزات
معجزات را که خدای تعالی به پیغمبران و اوصیای پیغمبران خود کرامت کرده است اعظم آنها را به درویشان کیش
نسبت میدهند حتی اینکه در باره حاجی قادر عاشق آبادی که صنوبر [?] خود را [illegible] روایت
اعتقاد دارند که معجزات از او ظاهر میکرده و با وجود چنین عقیده باز میگویند که ما به حضرت ائمه معصومین اعتقاد
داریم و این بیرون ... فکری نمیکنند که شیعیان چون بغیر از امامان ما با امت سه نفر قایل نمیباشند ما آنها را کافر
میدانیم پس هرگاه ایشان که بعد از ائمه ما تا حال هزار پیر پیدا کرده اند و برای هر کدام معجزات بسیار نقل میکنند
و به امامان پنجصد و پانصد اعتقاد دارند چون میشود که ایشان کافر نباشند بلکه بطریق اولی کفر این طایفه زیاده از سنی [?] خواهد
بود و پس باید دانست که این اعتقادات فاسده که نصاری و صوفیه را از زمره عقلا بیرون آورده داخل بهایم کرده است
نتیجه ارشاد پیران ایشان است آنها را در هر زمان که شیطان بنیابت خود بر ایشان موکل کرده است اما صوفیه پس پیران

نقل صحیح جناب [?] میکنند ... بیرون ... / است که حضرت ... علم خیر و شر ... / بیرون ... / فرق کردن میان حسن و قبیح

ایشان معلوم اما نصاری همه بیوه کاریها از بولس ملعون بسر پیشوای مذهب خود دارند زیرا که آن ملعون از آن رنجی
که بنیابت شیطان از قبیل عمر بن الخطاب علیه اللعنة والعذاب در مقابل شمعون الصفا وصی حضرت عیسی برخاسته است این تخم
خار و خاشاک در میان زراعت حضرت عیسی پاشیده است و کارش همین بود که هر که او را قبول داشت سفارش میکرد
که احکامی را که خدای تعالی در دین حضرت موسی مقرر کرده بود و امت آن حضرت با نها مامور بودند نگاه دارند چنانچه
در صحاح پنجم کتابی که بجماعتی از یاران خود که ایشان را غلاطس مینامیدند نوشته است ثابت میکرده زیرا که در آنجا با یشان میگوید
ای پیروان من محکم باشید در آنچه من شما را تعلیم نموده ام که بار دیگر گردنهای خود را بسبکی احکام شریعت کج
مکنید زیرا که اینست من که بولس ام که بشما میگویم که اگر خود را ختنه کنید عیسی که خداست بشما هیچ نفعی نخواهد بخشید زیرا که من
شهادت میدهم بهر کسی که خود را ختنه مینماید که از قبیل قرضدار باید همه احکام شرع را بعمل آورد و اگر آنها را بعمل آورد
عیسی که خداست خدای جزا نخواهد بود یعنی عیسی که خداست از شما بیزار میشود پس آن مردود این پیغام را میداد از برای آنکه
مردم دین حضرت موسی را ترک کنند با وجود آنکه دین حضرت عیسی چنانچه از کتب ایشان معلوم میشود باز همان دین
حضرت موسی بوده است زیرا که در فصل پنجم انجیل متی مذکور است که حضرت عیسی گفت هرگز مپندارید که
من آمده ام دین حضرت موسی را برهم زنم بلکه آمده ام که او را با تمام برسانم و در فصل نوزدهم همان انجیل متی منقول است
که شخصی آمده از حضرت عیسی پرسید که یا حضرت من چه عمل کنم تا آنکه به بهشت بروم حضرت عیسی در جواب او فرمود
که احکام دین توریة را بعمل بیاور که بهشت با تو است پس اگر حضرت عیسی حق است و آنچه آن حضرت فرموده است
صدق است معلوم میشود که حواریین چگونه ملعون بوده است که هرچه حضرت عیسی فرموده است خلاف آنرا تعلیم مردمان
خود کرده است و نصاری که امروز هرچه حضرت عیسی فرموده است در عقب سر خود انداخته همان پیروی گفتار و کردار
چنین ناپاک میکنند بدین خدا و حضرت عیسی چگونه کافرند پس بنابر آنچه در ذیل این فصل مذکور گردید معلوم است که حواریین
چون در اعتقاد و پیروی بولس ملعون بوده از برای آنکه مردم را از طریقه عقل برگردانند مزخرفات بسیار در ترجمه خود داخل کرده
تا آنکه مردم قطع نظر از عقل کرده مانند بهایم راه روند و گفتهای بولس و حواریین را قبول کنند اما ان شاء الله در وقتی
که پرده از روی کار برخیزد معلوم خواهد گردید که بولس و حواریین و نصاری که تابع ایشانند در کجا خواهند بود
و چون درین فصل هر عبارتی که ضرور بود تفسیر شد و بر نصاری محرف بودن کتب ایشان ثابت گردید حالا شروع میشود
به ترجمه و تفسیر فصل سیم والله هو المعین الاصحاح الثالث یعنی فصل سیم از کتاب تکوین الخلائق و
الحیة فکانت اخبث من جمیع وحوش الارض التی عمل الرب الاله اما مار پس از زشت تر و ناخوش تر از
همه وحوش بود که خداوند پروردگار در زمین بعمل آورده یعنی آفریده بود و اما آنچه در توریة لتینی است چنین است

که مار بعبارت زمین همه جانوران بود که خدا آفریده بود فقالت الحیة للمرأة لماذا امرکما الله ان لا تاکلا
من جمیع شجر الفردوس و گفت مار مر آن زن یعنی حوا را از برای چه چیز خدای تعالی امر فرموده شما را اینکه نخورید از همه
درختان بهشت فاجابتها المرأة من ثمرة الشجر التی فی الفردوس ناکل پس جواب داد آن زن مار را که ما از
میوه درختانی که در بهشت است میخوریم اما من ثمرة الشجرة التی فی وسط الفردوس امرنا الله ان لا ناکل منها
ولا نقربها لئلا نموت اما از میوه درختی که در وسط بهشت است فرموده است ما را خدای تعالی اینکه نخوریم از آن
و نزدیک نشویم بآن از برای آنکه مبادا بمیریم فقالت الحیة للمرأة لن تموتا پس گفت مار مر آن زن را که هیچ نمیرید
لان الله عالم ان فی ای یوم تاکلا منها تنفتح عیونکما و تکونا کالالهة تعرفان الخیر والشر
از برای آنکه بدرستی که خدا عالم است و میداند که بتحقیق که در هر روزی که شما از این درخت بخورید باز خواهند شد
چشمهای شما و می شوید مثل خدایان و خواهید دانست خیر و شر را یعنی نیک و بد را خواهید دانست فرأت
المرأة ان الشجرة طیبة للاکل و شهیة للنظر فاخذت من ثمرها و اکلت و اعطت بعلها و هو فاکل
پس دید آن زن که آن درخت خوب بود از برای خوردن و خواهش آورنده بود از برای نگاه کردن اما فقره دیگر
در توریة لتینی هست که در توریة عربی نیست و آن بفارسی این است که نیکو منظر بود در برابر چشمها پس گرفت
آن زن از میوه آن درخت و خورد و داد بشوهر خود یعنی بآدم علیه السلم داد او هم پس خورد فانفتحت عیونهما ولما
علما انهما عریانان وصلا من ورق التین وصنعا لهما مآزر پس همین که خوردند باز شد چشمهای ایشان
و چون که دانستند که برهنه اند برهم دوختند یا بافتند از برگ درخت انجیر پس ساختند از برای خودشان ازاری یعنی ساتر
عورتی ساختند و سمعا صوت الرب الاله ماشیا فی الفردوس عند مهب الهواء بعد الظهر فاستتر آدم
و زوجته من وجه الرب الاله فی وسط شجر الفردوس و شنیدند در آن وقت آواز خداوند پروردگار را که
راه میرفت در بهشت در نزد وقت وزیدن هوا بعد از ظهر پس پنهان کردند آدم و زن او از روی خداوند پروردگار
در میان درختی از درختان بهشت فدعا الرب الاله آدم و قال له این انت پس خواند خداوند پروردگار
یعنی طلب کرد آدم را و گفت ای آدم کجائی تو فقال آدم سمعت صوتک فی الفردوس و فزعت لانی عریان
فاختبیت پس گفت آدم علیه السلم که من شنیدم آواز ترا در بهشت ترسیدم از برای آنکه من برهنه بودم پس از آن بجنگل
شرمنده شدم اما در توریة لتینی درینجا لفظی هست که عربی آنرا فاختبأت میباید نوشت و بنابران معنی این
فقره چنین میشود که چون صدای ترا در بهشت شنیدم ترسیدم از آنکه برهنه بودم پس بعلت برهنگی پنهان شدم
فقال من اعلمک انک عریان الا انک اکلت من الشجرة التی امرتک ان لا تاکل منها پس گفت خدای تعالی حضرت

آدم که کی ونه کرد ترا باین که تو برهنه مگر اینکه تو خوردی از آن درختی که من فرموده بودم ترا که از آن نخوری یعنی
چند دون تو از آن درخت باعث این شده است که علم برهنه بودن خود بهم رسانیدی فقال آدم المرءة التی
جعلت معی هی ناولتنی من الشجرة فاکلت پس آدم گفت خداوندا این زن که تو با من کرده و رفیق
من ساخته داد و من از آن درخت پس من خوردم فقال رب الاله للمرءة لم فعلت هذا فاجابت المرءة
و قالت الحیة اطغتنی فاکلت پس گفت پروردگار مر آن زن را که از برای چه انکار کردی پس جواب
داد آن زن و گفت که مار از راه برد و فریب داد مرا پس من خوردم فقال الرب الاله للحیة من اجل انک
فعلت هذا ملعونة انت من جمیع الحیوانات و جمیع وحوش الارض علی صدرک تسلکین و تاکلین التراب
کل ایام حیوتک پس گفت خداوند پروردگار از برای مار که از راه اینکه تو این کار کردی پس مردود شدی تو
از میان همه حیوانات و همه حشرات زمین بر سینه خود راه خواهی رفت و خواهی خورد خاک در تمام مدت زندگی
خود و اضع عداوة بینک و بین المرءة و بین نسلک و نسلها و خواهم گذاشت دشمنی در میان تو و زن
و میان نسل تو و نسل او فهی تسحق راسک و انت ترصدین عقبها پس زن بسبب عداوتی که با تو خواهد داشت
خواهد سا و یعنی خواهد کوبید سر ترا و تو در کمین پاشنهٔ پای او خواهی بود و قال للمرءة ایضا لاکثر اوجاعک و
حبلک فی الوجع تلدین البنین و تکونین تحت سلطان الرجل و هو یتسلط علیک و مر آن زن را نیز
گفت که البته بسیار خواهم ساخت دردهای ترا و حمل ترا و در درد خواهی زایید اولاد را و خواهی بود در زیر
فرمان مرد و او مسلط خواهد بود بر تو و لادم لانک سمعت صوت امراتک و اکلت من الشجرة التی امرتک
ان لا تاکل منها فملعونة الارض بعملک بالتعب تاکل منها کل ایام حیوتک و از برای آدم گفت خدای
تعالی از راه اینکه تو حرف زن خود را شنیدی و خوردی از آن درختی که من امر کرده بودم که از آن نخوری پس
لعنت کرده میشود زمین در کار تو بتعب و زحمت خواهی خورد از زمین در همه مدت روزهای زندگی خود و
شوکا و قرطبا تنبت لک و تاکل عشب الارض خار و گیاه خار دار خواهد رویانید زمین برای تو و خواهی خورد گیاه
سبز زمین را بعرق وجهک تاکل الخبز حتی تعود الی الارض التی اخذت منها لانک تراب و الی التراب تعود بعرق روی
خود نان خواهی خورد تا اینکه بر خواهی گشت بسوی زمینی که از آن گرفته شده از برای اینکه تو خاکی و بسوی خاک خواهی برگشت
و دعا آدم اسم امرته حوا لانها ام جمیع الاحیاء و خواند آدم نام زن خود را حوا یعنی او را باین نام خواند از برای
اینکه او مادر همه جانداران است و صنع رب الاله لادم و زوجته ثیابا من جلود و البسهما و ساخت خدا
وند پروردگار از برای آدم و زن او پیراهنها از پوست و پوشانید ایشان را و قال هوذا آدم صار کاحد منا یعرف

الخیر

الخیر و الشر فالان لعله یمد یده و یاخذ ایضا من شجرة الحیاة و یاکل و یحیی الی الابد و گفت پروردگار
اینست آدم شد مثل یکی از ما که میداند خیر و شر را پس حالا که باشد باز بکشد دست خود را و بگیرد از درخت زندگانی
و بخورد و زنده بماند تا ابد فاخرجه الرب الاله من فردوس النعیم لیعمل الارض التی اخذ منها پس بیرون
کرد خداوند پروردگار او را از بهشت نعیم از برای اینکه عمل بیاورد زمینی را که گرفته شده بود از آن فاخرج آدم و
وضع امام فردوس النعیم کاروبیم و سیفا لهیبا ذا لحرکة لیحفظ طریق شجرة الحیاة پس بیرون کرده شد آدم
و گذاشت خداوند پروردگار در پیش بهشت نعیم ملک ارگوبیان را با شعلهٔ کشنده حرکت کننده از برای اینکه نگاه بدارد شمشیر
راه درخت زندگی را رقم خرافات فصل سیم باید دانست که درین فصل از گفته جرائیم فصلی چند از مذهب
نصاری معلوم میشود و ما هر یک را بیان میکنیم فضیحت اول آنست که اولا بنصاری میگوئیم که درین فصل معلوم می
شود که جرائیم باز بدستوری که داشت شیطنت خود را بکار برده هرگز زیاد و کمی که بکار اعتقاد ایشان نسد او می آید
درین فصل قرار داده است زیرا که در حکایت و مکر شیطان حضرت آدم و حوا را که ده است جرائیم شیطان صفت
تقصیر را بر گردن مار انداخته شیطان را معاف داشته است چنانچه درین فصل مذکور کرده است که مار از همه جانداران
که خدا آفریده بود عیارتر بود و او بزن یعنی بحوا گفت که خدا چرا شما را فرمود که از درختان فردوس نخورید زن در
جواب او گفت که ما از همه درختان فردوس میخوریم اما از آن درختی که در وسط فردوس است حق تعالی ما را فرموده که از آن
نخوریم و دست باو نرسانیم که مبادا بسبب آن شود که بمیریم مار در جواب او گفت که هیچ جز نمی میرید زیرا که خدا میداند که
در هر روز که از میوه آن درخت بخورید باز خواهد شد چشمان شما و مثل خدا خواهید شد بحالتی که علم خیر و شر بهم برسانید
چون زن دید که آن میوه خوب بود از برای خوردن و خوش آینده بود بر چشم برای دیدن و در نظر مقبول بود از او
برداشت و خورد و بشوهر خود داد که او نیز خورد و همین خوردند چشم هر دو باز شد پس از این نقل جرائیم از زبان حضرت
موسی ظاهر میشود که همه تقصیر از مار است و شیطان که مایهٔ همه فسادها او شده است در دل جرائیم پنهان شده در تمام
این کتاب پیدا نمیشود مذکور نمی شود که شیطان درین مقدمات دخلی داشته است یا نه اما جرائیم ظاهرا شده چنان
شیطان بوده است که آنچه در باب شیطان در توریة نوشته شده است نخواسته است که ترجمه کرده داخل این کتاب
نماید لهذا تقصیر را از شیطان برداشته و بر مار ثابت کرده است زیرا که جرائیم در وقت ساختن این ترجمه و در حکم
برهم زدن و تحریف ساختن کتب آسمانی هر چه کرده است باعداد و یاری شیطان کرده است پس اگر او را در دل
خود جا داده درین کتاب ذکر کرده باشد گنجی لیش دارد و دیگر اینکه جرائیم در اینجا نوشته است که حوا همین که از میوه آن
درخت خورد و بشوهر خود داد پس او هم خورد چشم هر دو باز شد مثل خدا شدند و ما چون آن معنی چشم واشدن

آدم و حوا بر نصارای کور دل خاطرنشان کرده‌ام که باید زیاد کرد و جبرائیل باشد در باب تمام این عبارت که میگوید
مثل خدا باشد نه همین احوالی حوا ابهم پرسید نهایت چون جبرائیل خود پیش بدرک اسفل رفته الست نصاری که
کم پیرو او نیند و حمایل جبرائیل را اختیار کرده اند از وکالت او و میرسند سوال ما را جواب بدهند و بفرمایند که
ایشان چند خدا دارند زیرا که جبرائیل در این عبارت ایشان را اعلام کرده است که حضرت آدم و حوا بجان از
خوردن از آن درخت مثل آن خدا باشند و اگر نصاری بگویند که این حرف جبرائیل خود پیش علیت بلکه
از زبان مار نقل میکند میگوئیم که اثبات کردن خدا خواه از کسی که بتوحید قایل باشد و خواه از کسی که به تعدد و موقوف
بر نظر و استدلال است هر چند استدلال بر تعدد خدا باطل باشد و مار را نصاری خود قایلند که داخل بهایم است
و نطق نداشت و خود نیز اعتراف دارند که استدلال بدلیل و قیاس از بهایم محال است پس بگویند که مار چگونه استدلال
بر تعدد خدا کرده بود و تا اگر بگوید که آدم و حوا همین که از آن درخت خوردند مثل خدا باشند و اگر بگویند که مار با وجود آنکه
از بهایم بود و متوسل استدلال بکند این معنی دلیل بهایم نبودن نصاری میشود و اگر بگویند که شیطان این را گفته است
یا جبرائیل داخل کرده است مطلوب ما که میدانیم که سخن ... عوج ... نیز آنکه شیطان را که جبرائیل از راه
دوستی و برادری در دل خود جا داده بود و میدانند و راه آورده بگویند که آنهاری که این خبر را با آدم و حوا داده بود
آدم و حوا برو فی گفته او همین که خوردند مثل خدا باشند و خیر و شر را دانستند شیطان بود که بصورت مار آمده
بود و چون با آدم عداوت داشت با این سخنان آدم و حوا را فریب داد و از برای آنکه از راه این معصیت ایشان را از
رحمت الهی دور و بغلامی خود گرفتار سازد اما چون این خیال پوچ و جواب باطل ایشان را قبل از این رد کرده جواب
گفته‌ایم در اینجا همین کافی است که باین جهت که رجب رقی از فصل دوم کتاب یعقوب که یک از دوازده نفر حواریین
حضرت عیسی است بایشان بشنوانیم زیرا که در آن فصل ... آن حضرت نوشته است و خاطرنشان ایشان میکند که ایمان
بی عمل بکار کسی نمی آید و فرموده او باین عنوان که ایشان در این مقام میگویند منافات دارد زیرا که یعقوب در آن فصل
بنصاری میگوید که یعنی شما همین که ایمان باین دارید که خدای تعالی یکیست گمان دارید که خوب میکنید اما چنین است
زیرا که شیاطین هم ایمان بوحدانیت خدا دارند و هم از ترسی که از آن سبحانه و تعالی دارند لرزانند پس بنابر قول این
مقتدای دین نصاری معلوم است که شیطان هر چند بسبب تکبر و خود بینی از درگاه کبریا رانده شده باشد اما ایمان بیگانگی
خدا دارد و همیشه از آن سبحانه و تعالی ترسان است پس با وجود این حالت که یعقوب میگوید در شیاطین میباشد چون
میتواند بود که شیطان بحوا بگوید که اگر از میوه آن درخت بخورید مانند خدا ها میشوید و اگر چنانچه بحوا این قسم گفته است
پس نه توحید ایمان داشته است و نه از رب العالمین ترسان بوده است و در این صورت حرف مقتدای دین نصاری یعنی

یعقوب

یعقوب دروغ خواهد بود و بر این تقدیر اگر نصاری قول یعقوب را دروغ بپندارند کافر خواهند بود و اگر یعقوب را
صادق بدانند باید اقرار کنند که جبرائیل در وقت ساختن کتب این ساختگیها را بکار برده میخواسته است که از او
برادر بها و در حکایت حضرت آدم و حوا شیطان را معاف بقلم بدهد و در این صورت کفر جبرائیل هویدا و کفر نصاری که بقول
او اعتقاد می کنند از روز آشکارتر خواهد بود و ضعیفت دویم آنست که جبرائیل در این فصل نوشته است که چون آدم و حوا
صدای پروردگار را که در فردوس در وقت وزیدن هوا بعد از پیشین راه میرفت شنیدند آدم و زن او از روی
آن سبحانه میان درختی از درختان بهشت پنهان شدند و خدای تعالی آدم را طلب نموده گفت کجائی ای آدم در جواب
گفت که چون صدای ترا در فردوس شنیدم ترسیدم و از راه آنکه برهنه بودم پنهان شدم الحال باید حکمای نصاری
که قایلند باین که خدای تعالی لامکان است و علم آن سبحانه احاطه بهمه چیز میکند اگر این اعتقاد ایشان بجا و محض نه بی جهت
بگویند که آنچه جبرائیل در اینجا میگوید که از آن لازم می آید که خدا جسم بوده باشد و در وقت خاصی در مکان معینی راه میرفته است
در روی دارد که آدم از او توانسته گریخت و در وقتی که گریخته بود خدای تعالی علم با و نداشته است که در کجا بوده است اگر
حق است پس آنچه ایشان در حکمت میخوانند که خدا لامکان است و علم او بهمه چیز محیط است چه معنی دارد و اگر آنچه ایشان
میخوانند درست است پس جبرائیل این چه نامعقول است که بر قالب زده است و اگر این کفرهای جبرائیل را نادیده بگیرند
پس آنچه در حکایت معراج پیغمبر ما که در میان اهل اسلام شهرت دارد و خدا در قرآن مجید میفرماید که فکان قاب قوسین
او ادنی یعنی بقدر با این قبضه دو کمان که بر هم گذارند با کمتر آنحضرت در شب معراج بجوار قرب رب العالمین نزدیک
شد و آنحضرت میفرماید که در آنجا خدای تعالی این سخن فرمود چه اسبغ و دارد که تاویل میکنند و در رد تو که منسب بدری
در فرنگ بدین اسلام نوشته است این حکایت معراج را آن ملعون چرا دلیل بطلان مذهب اسلام کرده است زیرا که
میگوید از اینجا معلوم است که محمد خدا را جسم میدانسته و بدین جهت رسالت او و کتاب او ایمان نباید آورد و چرا
که از برای آن سبحانه و تعالی مکان ثابت کرده است و بدین نیز اقرار داده است زیرا که گفته است که این قرآن من
کلام خداست که برای هدایت جن و انس بمن نازل شده است و آن ملعون در مقام اثبات این مدعای خود حدیثی را
که اهل سنت در کتب خود نوشته اند شاهد می آورد یعنی که حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرموده است که در وقتی که بقدر
قاب قوسین رسیدم رب الارباب دست خود را بر بالای من گذاشت و در آن وقت سردی در پشت خود احساس
کردم و بعد از این آن مردود در کلام خدا یعنی قلیب ... که آن رد را نوشته است میگوید که از اینجا ثابت
است که محمد عربی خدا را جسم میدانسته است پس هرگاه حکمای نصاری این قول جبرائیل را که صریح دلالت بر جسم بودن
خدا میکند تاویل میکنند این چیزها را که در مقام طعن کردن بدین اسلام سند خود میکنند با وجود آنکه قابل تاویل هستند

بهتانها و بیل میکنند و اگر چه این حدیث در نزد اهل حق یعنی شیعیان علی بن ابی طالب صحت ندارد بلکه برادران نصاری یعنی
پیروان عمر که فریفته ملوس ایشان است این را ساخته‌اند و اما بر تقدیری که این حدیث در طریق شیعه هم مبسوط میباشد
که بمحض گفتار است انچنینی نصاری طعنه بر دین اسلام میزنند زیرا که هر گاه اگر کتب ایشان از غبار رهنمائی مثل ابن الصفار
جرائیم که میگویند جسم بودن خدا را ثابت میکنند بر بوده باشند دیگر فلیب پادری و نصارای را نمیرسد که چنین حدیثی نکته
بگیرند پس خوبست که اول چشم زکرده عیب خود را ببینند بعد از آن اگر آن عیب خود را علاج توانستند کرد آن وقت متوجه
عیب جوئی دیگران بشوند مثل ایشان همان مثل آن شخصی است که حضرت عیسی در فصل هفتم انجیل متی آورده است و خوبست
که آن حضرت در آن مثل اشاره بکرامای این جماعت کرده باشد زیرا که حضرت عیسی میفرماید که شخصی بود که ستونی پیش چشم
او را گرفته بود و با این حال میخندید و طعنه میزد بر کسی که ذره پیش چشم او را او است و آنحضرت آن شخص خنده کننده طعنه زننده را
مخاطب میسازد و میفرماید که ای بدبخت تو اول آن ستون را از پیش چشم خود ببین و بعد از آن با آن برادر مؤمن خود که ذره
پیش چشم او را دارد خنده بکن پس حالا آن عیب پادری ناپاک که این طعنه را بر دین اسلام نوشته است و نصاری
پیروان او که در کتابهای خود او را نگاه میدارند چشم هر دو کور شود اول عبارات کتب خود را بخصوص این عبارت
جرائیم را تأویل کنند و بعد از آن بر جوابی که برای این کفرها میگویند بهمان را جواب اهل اسلام بدانند و من بعد زبان خود را
بقفل شرمندگی ببندند هرزه گوئی نکنند و بعد از آن می گوید جرائیم که در ازای آن کاری که آدم و حوا و مار هر سه باهم متفق شده
کرده بودند خدای تعالی بهر یک از ایشان کفاره قرار داد و اول بمار فرمود که چون تو این کار کردی یعنی آدم و حوا را
بدرخت خیر و شر راهنمونی کردی لعنت کرده میشوی در میان سایر حیوانات زمین و دشمنی خواهم گذاشت میان تو
و زن و میان اولاد او و اولاد تو بدرستی که آن زن سر ترا خواهد کوبید و تو در کمین پاشنه پای او خواهی بود و کاورا
بزن فرمود که زیاد خواهم کرد دردهای تو و حملهای ترا و بدرد فرزندان خود را خواهی زائید و در زیر اختیار مرد
خواهی بود و او بتو مسلط خواهد شد و بحضرت آدم گفت که از راه آنکه سخن زن خود را شنیدی و از آن درخت که بتو فرموده
که نخوری خوردی زمین بسبب تو در کار تو لعنت کرده خواهد شد و بزحمت از او روزی خواهی خورد در همه روزهای زندگی
خود و بعرق روی خود از آن نان خواهی خورد و بازگردی بان زمینی که از او برداشته شده پس بنابر این جواب بدهند
نصاری که هر گاه این آن تنبیهی است که خدای تعالی با آدم و حوا و مار در ازای آن گناهی که کرده بودند قرار داد پس آنچه میگویند
و همه اعتقادات مذهب خود را بنابران میگذارند که یعنی آدم و حوا و سایر ... آن گناه فی و همه اولاد ایشان چه انبیا و
چه اوصیا و غیره بسبب خوردن از آن درخت بغلامی شیطان گرفتار شده‌اند و از آن جهت بعد از موت بجهنم میرفتند
تا زمانی که خدای تعالی رحم بر ایشان کرده بدنیا آمد و ذات انسانی را در عیسی با خود یکی کرده از شکم مریم متولد گشت و در این
دین

دنیا زحمتهای بسیار از گرسنگی و برهنگی کشید و خفتهائی که جماعت یهود او را دشنام داده و سیلی و تازیانه بر او زدن و او را
بدار کشیدن و کشته شدن با او داده و عذر همه را چشید تا آنکه این وسیله‌ها توانست که بعد از کشته شدن بجهنم رفته آدم و حوا
و اولاد او را از غلامی و حبس شیطان خلاص نماید جواب بدهند نصاری که چه معنی دارد و از چه جای کتبی که دارند
این مزخرفات را استنباط کرده‌اند پس معلوم است که اینها همه کفر و زندقه ایست که پیشوایان مذهب ایشان مثل
پولس و جرائیم ملعون مهیا و شیطان از راه عداوتی که با خدا و انبیا و اوصیای او سبحانه داشته‌اند این مزخرفات را
بر هم بافته لباس کفری ساخته بر نصاری پوشانیده‌اند و اگر نه قطع نظر از آنکه در جریمه در ازای یک گناه قرار دادن از خدای
تعالی قبیح است و بسبب آن گناه که ما حق و نصاری آدم و حوا کرده بودند همه اولاد ایشان را از انبیا و اوصیا و صلحا
به طوق بغلامی و حبس شیطان و جهنم گرفتار کردن از عدالت الهی دور است پس میگوئیم بر فرض محال که چنین ظلمی از خدا
روا باشد نصاری بگویند که شیطان کدام کار شایسته کرده بود و در پیش الله کاره و چه چیز بود که بایست بر آدم و اولاد و
او تسلط بهم برساند و بلکه بنابر عقیده نصاری بر خدا هم مسلط شود زیرا که ایشان میگویند اگر خدا انسان نمی شد و کشته نمیگردید
ممکن نیست که آدم و اولادش را از حبس شیطان خلاص کند پس لعنت خدا بر کفاری که از برای اینکه است و معاون خود را
بر خدا مسلط ساخته‌اند اینگونه کفرها را بر قالب زده و آنها را دین نام کرده‌اند و اگر کسی در این معنی که شیطان استاد و معاون
جرائیم بوده است و بتفصیل راهنمائی نصاری است که ایشان را بقول جرائیم بنده کرده است شک داشته باشد از ایشان
بپرسد که شیطانی که موافق کتاب خدا و احادیث ائمه ما علیهم السلام مایه این فساد شده است کجا رفته است که نه در اینجا
و در جاهای دیگر که جرائیم نقل فریب خوردن حوا را از مار می کند او را هیچ مذکور نمیسازد و البته جواب نخواهند داد زیرا که جواب
ندارند که بگویند پس ثابت است که جرائیم بنابر دوستی که با شیطان داشت او را در سینه خود پنهان کرده نام نبرده است
که مبادا مردم بفهمند که هر چند که خدا با آدم و حوا و مار تنبیهی قرار داد و بر شیطان نیز تنبیهی قرار داده باشد و بد بخت
و ... شیطان کمتر شده از حکومتی که بر جرائیم و پیغمبران او دارد و معزول گردد و اما میدانم که جرائیم و شیطان و نصاری هر سه
مغضوب خدا گرفتار شده و گرفتار خواهند بود و **فضیحت ششم** آنست که جرائیم در این فصل بعد از آنکه بنابر تصرف خود میگوید
که خدا آدم و حوا را با لباس پوستی از بهشت بیرون کرد نقل کرده است که خدای تعالی گفت اینست آدم مثل یکی از ما
شده است زیرا که خیر و شر را میداند حالا مبادا که دست خود را دراز کند و از شجر زندگانی بخورد و همیشه زنده بماند لهذا
خدای تعالی آدم را از فردوس نعیم بیرون کرد تا اینکه آن زمینی را که انسان از آن برداشته شده بود عمل آورد و پس میباید دانست
که جرائیم ملعون هر چند صوفی مذهب بود اما از عالم غیب این فقره بر زبان او جاری شد و در این ترجمه خود را داخل کرده
است از برای اینکه استنباط شود که هر که صوفی شد و پشم و پوست پوشی را شعار خود کرد ولا بد باید که از فردوس نعیم محروم شود

اما نه مثل حضرت آدم که بعد از بیرون آمدن از بهشت باز با فردوس مراجعت نمود بلکه مصرع روی بهشت را نخواهد دید
و همیشه در جهنم خواهد رفت و باز میگویید جرا ایم که بعد از آنکه خدای تعالی آدم را از بهشت بیرون کرد و یا از کروبیان را با شمشیر شعله دار که
کشیده در در فردوس قایم چپی ساخت از برای آنکه نگاه دارد راه درخت زندگانی را اما جون از آنچه قبل از این در ذیل
رد فصل اول در جایی که جرا ایم عبارت صورت خود را بصورت خدا تفسیر کرده بود بر نصاری لازم آورده ایم و آنچه از کتب
ایشان ثابت نموده ایم که خدای تعالی مثل و مانندی ندارد و از همه مثال منزه است جواب آنچه در اینجا جرا ایم باز افترا بخدا تعالی
بسته است گفته شده معلوم کردید که آنچه جرا ایم نوشته است که خدای تعالی وقتی که آدم و حوا را پوست پوشانیده و دید فرمود این است
که آدم مثل یکی از ما شده است محض کذب و بهتان است پس در اینجا ضرور دانستیم که همین لفظ ما را که جرا ایم از زبان خدا
بلفظ جمع در این فصل نوشته است منزه شده تا کفته بیان جمع بودن او را انفراد کرده جمعیت کفر نصاری را بر ایشان سازیم
زیرا که همه از لفظهای جمع چنین است که جرا ایم نصاری را بتثلیث بنا کرده در سران بچهار دست و پا ایستاده حرکت می کنند
لهذا بغیر از خار و خاشاک کفر چیزی بدست ایشان نمی افتد و دل بستگی این طایفه بالفاظ چنینی مرتبه ایست که اگر کسی از
ایشان بپرسد که شما از کجا دانسته اید که در ذات الهی سه تشخص هست که از آنها بپدر و پسر و روح القدس تعبیر میکنید جواب
میگویند که انبیا در کتب از این معنی خبر داده اند و از آنجمله یکی حضرت موسی است که آن حضرت در نزد ما مرتبه معتبر است
که احکام شریعت خود را از احکام دین او استخراج میکنیم زیرا که حضرت عیسی ما را ترغیب بر شریعت او کرده است از آنچه
در فصل هفتم انجیل متی بما فرموده است که نه پندارید من آمده ام که دین حضرت موسی را بر هم زنم بلکه آمده ام که او را بانجام
برسانم و همین حضرت موسی با این اعتبار در فصل سیم کتاب جنسیس یعنی تکوین الخلایق فرموده است که خدای تعالی در شأن
حضرت آدم فرموده که این است آدم مثل یکی از ما شده است پس از الفاظ چنینی که از زبان انبیا در کتب ما هست خصوص
این لفظ که حضرت موسی فرموده است ما استنباط کرده ایم که در ذات خدا سه تشخص یعنی تشخص پدری و پسری و روح القدسی
میباشد که خدای تعالی با آنها متکلم شده این عبارت را فرموده است اما چون اجوبه اعتراضاتی که بر این لفظ ما و غیرهم
که جرا ایم از زبان خدا در فصل اول بقلب زده بود و گفته ام و وارد آورده ایم بر این عبارت ما با و مزخرفاتی که نصاری
از روی آن استنباط کرده اند بر وارد می آید پس هر کس تفصیل آنها را خواهد رجوع برد و مزخرفات آن فصل کند که مطلع خواهد شد
و در اینجا همین را میگوییم که آن عبارتی که حضرت عیسی در فصل هفدهم انجیل یوحنا در مقام عذرخواهی از درگاه الهی مناجات کرده که این است
از برای جواب نصاری را اخبار کافی بود و ایشان در اینجا کافی است زیرا که آنحضرت میفرماید که خدا وندا تو میدانی که من با مت خود زندگی
ابدی را داده ام و خاک تراب بشما وقت میطلبیم در باب اینکه آن زندگانی ابدی که من با ایشان تعلیم کرده ام این است که ترا خدای تنها
اقرار کنند و مرا فرستاده تو بدانند پس هرگاه حضرت عیسی در انجیل خود را اقرار کنند که آن زندگانی ابدی با مت تعلیم کرده است حیات

که خدا را به تنهایی اعتقاد داشته باشند حالا بگویند نصاری که این چه شریک و رفیق است که از این عبارت برای خدا
پیدا کرده اند و میگویند که خدا با ایشان گفت اینست آدم مثل یکی از ما شده است و از این تشخصات پدری و پسری و
روح القدسی که اصلا در ذات الهی قرار میدهند و میگویند که با وجود اتحاد با ذات هر کدام غیر دیگری اند چه گونه است که بخدا
نسبت میدهند و حضرت عیسی را در روح کو بیرون می آورند زیرا که هرگاه پدر و پسر و روح القدس حقیقتا چنان میگویند هر سه یک
خدا باشند و بگویند که پدر پسر نیست و پسر روح القدس نیست و روح القدس و پدر پسر نیست باشند و سوای تعدد از این اعتقاد
مستفاد نشود پس بنا بر این اعتقاد ایشان حضرت و روح گفته خواهد بود که خدا را تنها دانستن زندگانی ابدیست و در این
صورت نه خدا و ندی آن حضرت که نصاری قایلند و نه نبوت او صورتی داشته خواهد بود جهت آنکه ذاتی را که تشخص هر کدام
از دیگری جدا داشته باشد تنها نمی توان گفت تا آنکه گفته حضرت عیسی صادق تواند آمد و اگر گویند که حضرت عیسی
در وقت آن مناجات خطابش با ذات نبوده است بلکه با تشخص پدری گفتگو می نموده است میگوییم که در این صورت
موافق اعتقاد نصاری تشخص پدری را بتنهایی خدا نمیتوان گفت زیرا که تشخص روح القدسی در آن وقت با او بوده پس هیچ
حال نصاری از دو کار یکی را اختیار کنند یا اقرار نمایند که سخن حضرت عیسی که خدا را تنها گفته است صورتی ندارد و
یا دست از این مزخرفات بیهوده برداشته آنچه را که حضرت عیسی در انجیل یوحنا تعلیم ایشان کرده است دین و مذهب خود قرار
داده است اقرار کنند که خدای تعالی تنها است و از تشخص و شریک و تعدد مبرا است پس اگر شق اول را اختیار کنند
در کافر بودن خود و حرفشان شکی نداشته باشند و اگر چنانچه شق ثانی را اختیار نمایند ما از این که ایشان را در آن وقت برادری
قبول خواهیم کرد ابایی و امتناعی نداشته خواهیم بود و اگر بعد از اعتقاد بتنهایی خدا ایشان بر آنچه در آن عبارت انجیل یوحنا که حضرت
عیسی خود را بنده و فرستاده خدا نامیده است سبب اعتقاد خداوندی از آنحضرت کرده او را پسر و شریک خدا ندانند
بلکه بنده و فرستاده خدا حساب کنند و بآن فارقلیطی که حضرت عیسی بشارت دهنده آمدن او است ایمان بیاورند
در آن وقت بتمامی برادران دینی ما خواهند بود و ما حرفی در برادری ایشان نخواهیم داشت حالا نصاری اختیار دارند
هر کدام از این شقوق را میخواهند قبول کنند که حجت بر ایشان تمام است و اگر چنانچه بگویند که اولا ما خبر از این نداریم که حضرت
عیسی بشارت دهنده با آمدن فارقلیط است و بر فرضی که از این خبر داشته باشیم معلوم ما نیست که آن فارقلیط پیغمبر شما
محمد است صلی الله علیه و آله میگوییم که ما این هر دو معنی را از کتب شما ثابت و معین میسازیم از آنجمله در فصل سیم کتاب یکیاس نبی
که در نزد نصاری نهایت اعتبار دارد و پرده از روی این هر دو شبهه بر میخیزد و اگر کسی بدون عناد و بدیده تامل نگاه کند و مثل
این کمترین طالب حق باشد برو روشن است برای او این عقده باز خواهد شد زیرا که خدای تعالی در فصل سیم کتاب یکیاس نبی میفرماید
که من خواهم فرستاد ملک خود را که مهیا کند راه را در آن که راه مهیا شد خواهد آمد به بیت الله فرمان فرمای او که شما در تفحص او شید

و خواهد آمد املک میثاق که شما در خواهش شدید اینجا پس میگوییم که آن ملک اول که خدای تعالی در این عبارت میفرماید
که خواهم فرستاد و او راه را مهیا خواهد کرد حضرت عیسی است و این ملک دویم که خدا او را میثاق وصف کرده است بعان پیغمبر
خاتم است که محمد مصطفی باشد صلی الله علیه وآله چنانچه بیان میشود و اگر نصاری از این معنی که پیغمبران را ملک میگوید تعجب
نگاه طریق شنیده میگوییم که کالوین که صاحب لغت یونانی و عبری و غیر آن لغت دیگر است و نزد نصاری کمال اعتبار
دارد در لغت انگلوس معنی ... میگوید که انجلوس یعنی ملک ملک بمعنی پیغام آورنده است از جانب خدا پس بنابراین
هر که پیغام از جانب خدا بیاورد او را ملک میتوان گفت و هرگاه این ثابت شد پس در این عبارت چون حضرت عیسی از
جانب خدای تعالی در باب فارقلیطا پیغام آورده است بدین جهت خدای تعالی او را ملک نامیده است و املک میثاق
که حق تعالی در این عبارت میفرماید که فرمان فرمای جهت الله است حضرت محمد است صلی الله علیه وآله که او بر ذرهم در روز
الست بر نگم خدای تعالی از عهد و پیمان گرفته بود که اقرار بوحدانیت خدا و ایمان بنبوت و پیغمبری همه مخلوقات بود و خود را
و خبر کردن جن و انس از احوال قیامت از جانب خدا و نذر عالمیان پیغام آورده هم بر هم بگوید لهذا در این عبارت میکیاس
نبی او را املک میثاق موسوم ساخته است پس بعد از این بیان اگر نصاری هنوز رجوع نکنند از خداوندی حضرت عیسی که خود ...
اند چشم میپوشیده باشند میگوییم که لذا آنچه حضرت عیسی در انجیل ... میگوید و او فرستاده شدن خود اقرار مینماید ... منقول است
که نفی خداوندی از خود کرده و حجت را بر نصاری که او را خدا و پسر خدا میدانند تمام نموده است زیرا که جدائی مابین فرستنده
و فرستاده شده ضرور و لازم است نزد هر عاقل و هرگاه حضرت عیسی بنابر اقرار خود فرستاده خدا باشد باید که از خدا جدا
و غیر او بوده باشد پس چون حضرت عیسی از بندگی و امت خود داشتن نصاری مذهب که ما ... را حقیقه دانسته‌اند از عمل
ایشان دست بر داشته است حال خوب است که نصاری نیز ... شده دست از خداوندی بردارند که اگر دست بر ندارند بر
ایشان دست برداشتن لازم خواهد آمد زیرا که اگر حضرت عیسی موافق اعتقاد نصاری خدا باشد لازم می‌آید که آنچه حضرت خود ...
در انجیل و جاها گفته است و آنچه خدای تعالی در باب او در کتاب میکیاس نبی فرموده است هر دو خلاف واقع بوده باشد
و در این صورت چنانچه قبل از این گفته‌ایم حضرت عیسی نه خدا و نه نبی میتواند بود و چرا که خلاف واقع گفتن با منصب الوهیت
و نبوت منافات دارد و اگر گویند که خدا حضرت عیسی این عبارت ... کتب ایشان از اعتبار خواهد افتاد و ... اندر این معنی
در عهده حواریین است و انجیل او که کتاب دین نصاری است از دیده اعتبار ساقط میگردد و پس نصاری اگر قبول این
که نفی خداوندی حضرت عیسی برایشان لازم آید دست بر داشتند خوب و اگر نه بعد از آنکه برایشان لازم ...
دست بردارند و اگر نه اعتراف بمعلوم بودن خود بکنند زیرا که هرگاه مقدمه را که نفی آن ... ثابت شده
باشد کسی دست از آن بر ندارد البته رتبه او از بهایم بسیار کمتر است و چون سخن باینجا کشید لازم است که آنچه خبر ایشان ...

ایشان

ایشان بخاتم و گمان بد خواهی درباره ما مکنید پس بدانید که خبر ایشان در تورات که مفرح و گشاینده ...
طبیب و صاف یعنی محمد مصطفی صلی الله علیه وآله که چنانچه قبل از این خاطر نشان ایشان کردیم که آن فارقلیط و روح حق
و درانجی مذکور دید که ملک میثاق است که خدا در وی ذوق وصف ... که آن دل گرفتگی را
هنگام ملاحظه عذاب الهی عارض ایشان میشود بان مفرح برطرف خواهد شد مراد ما نصیحت بود و گفتیم حوالت بخدا کردیم ختم
الاصحاح الرابع یعنی فصل چهارم از کتاب تکوین الخلائق وعرف آدم زوجته حواء فحبلت وولدت
قايين فقالت اقتنيت انسانا بالله شناخت آدم زن خود حوا را و آبستن شد او و در این کنایه از مقاربت است
و آبستن شدن چون نزدیک ... مفهوم میشود ... ترجمه این لفظ عرف بتعبیر از نزدیکی کرده است پس حامله شد حوا
و بهم رسانید قابیل را ... که میگفت که بهم رسانیدم انسانی را بسبب خدا ثم ولدت اخاه هابيل وكان
راعي غنم وكان قايين فلاحا يحرث الارض پس بعد از قابیل زائید برادر او هابیل را و هابیل چوپان گوسفندان
بود و قابیل زراعت میکرد یعنی در زمین زراعت مینمود فلما كان بعد ايام كثيرة قرب قايين من اثمار الارض
قربانا للرب پس چون گذشت روزها بعد از روزهای بسیاری قربانی کرد قابیل از میوه‌های زمین جهت
از برای پروردگار وهابيل ايضا قرب من ابكار غنمه وسمانها ونظر الرب الى هابيل و
الى قرابينه و هابیل نیز قربانی کرد و برای پروردگار از ابکار گوسفندان یعنی از نوزادهای گوسفندان خود و
فربه‌ترین آنها ... و متوجه شد پروردگار بسوی هابیل و هدیه‌های او والى قايين والى قرابينه لم ينظر
فغضب جدا وتغير وجهه و بسوی قابیل و هدیه‌های او متوجه نشد پس غضب کرد قابیل غضب سختی
و درهم کشید روی خود را وقال الرب لم غضبت ولم تغير وجهك و گفت پروردگار قابیل را از برای
چه غضبناک شدی و از برای چه ترش کردی روی خود را اليس لوان احسنت بعملك ستقبل ...
که اگر نیکو کرده باشی کار خود را قبول کرده شوی بلکه اگر کار نیکو نکنی قبول کرده میشوی ... خود را خواهی ...
فعلت سوءا فالخطيئة للوقت في الباب حاضرة لكن الشهوة اليها فتكون باختيارك وانت
تتسلط عليها چنین ... اگر اراده بعمل آوردن بدی را بکنی آن بدی در همان وقت حاضر شده در کارهای تو
اما خواهش تو بسوی آن بدی پس باختیار تست و تو مسلط خواهی شد بر او و مراد اینست که اگر اراده بدی بکنی چنان
نیست که همان لحظه آن بدی را در نامه عمل تو بنویسند بلکه بعد از آن که خواهش آن بدی را باختیار خود بهم میرسانی و اسبابش را
فراهم می‌آوری و مسلط بر آن بدی میشوی و آن بدی را میکنی آن وقت آن بدی را بر تو حساب خواهند کرد وقال قايين
لهابيل اخيه لنخرج الى الحقل فلما كانا في الحقل ... و گفت قابیل در حق برادر خود هابیل که بیا تا بیرون برویم بسوی سبزه صحرا

ولما صارا في الحقل قام قاين على هابيل اخيه فقتله يعني چون رفتند بيرون و در ميان سبزه زار برخاست قابيل
هابيل برادر خود پس كشت اورا وقال الرب لقاين اين هابيل اخوك وگفت پروردگار مر قابيل را كه كجاست هابيل
برادر تو فاجاب لا علم لي ارقيب انا لاخي پس جواب داد قابيل كه نميدانم آيا من پاسبان هستم از براي خود فقال له ما
ذا فعلت صوت دم اخيك تصرخ الي من الارض پس گفت رب كه چه كار كرده كه آواز خون برادر تو ناله و زاري ميكند بسوي من
از زمين فالان تكون انت ملعونا على الارض التي فتحت فاها وقبلت دم اخيك من يدك پس الحال تو لعنت كرده
ميشوي بر روي زميني كه باز كرده است دهان خود را و قبول كرده است خون برادر تو را از دست تو اذا عملت بها فلا تعطيك
قوتها تائها وهاربا تكون على الارض و هرگاه كار كني در زمين پس نخواهد داد ميوه هاي خود را و حيران و گريزان خواهي بود بر روي زمين
فقال قاين خطيئتي اعظم من ان استحق المغفرة پس قابيل گفت كه گناه من از آن بزرگتر است كه مستحق آمرزش توانم شد هوذا
قد طردتني اليوم عن وجه الارض وعن وجهك اختفي واكون تائها وهاربا في الارض فكل من يجدني يقتلني اين
است تو مرا ميراني امروز و بيرون مي كني از روي زمين و از روي تو پنهان ميشوم و حيران و گريزان خواهم بود در زمين پس هر كه مرا
بيابد خواهد كشت وقال الرب لا يكون هكذا لكن من يقتل قاين فانه سبعة اضعاف يعاقب گفت
پروردگار كه چنين نخواهد شد اما هر كه بكشد قابيل را و حال آنكه كسي كه كشنده قابيل باشد هفت مرتبه عذاب كرده ميشود و هيچكس خود را مضاعف
بكشتن چنين شخصي آلوده نميكند وجعل الرب لقاين علامة الا يقتله كل من يجده و قرار داد پروردگار از براي قابيل علامتي
از براي آنكه هر كس او را بيابد نكشد وخرج قاين من وجه الرب وسكن هاربا في الارض شرقي عدن و بيرون رفت قابيل
از روي پروردگار و ساكن گرديد گريزان در زمين مشرقي عدن كه جزيره از جزاير يمن است وعرف قاين زوجته فحبلت وولدت
الخنوخ وابتنى مدينة فسماه باسم ابنه الخنوخ يعني نزديكي كرد قابيل با زوجه خود پس حامله شد و زاييد اخنوخ را و بنا كرد
قابيل شهري و نام آن شهر را بنام پسر خود اخنوخ كرد اما ظاهر آنست كه در اينجا جرائيم معوان اسم اخنوخ را كه فرزند حضرت شيث بود
و اين اخنوخ ادريس عليه السلام بنا بر شبهه و غرض فاسد خود اسم قابيل كرده است زيرا كه سلسله حضرت شيث را تفاوت در اينجا
بقابيل نسبت ميدهد چنانچه هر كس كه سلسله حضرت شيث كه در فصل پنجم كه بعد از اين ترجمه آن ميشود مذكور است بخواند معلوم خواهد
گشت پس جرائيم بنا بر اغراض فاسده خود اين شبهها را برهم زده است و سررشته سلسله را گم كرده است واخنوخ اولد
عيراد وعيراد ماحويل وماحويل اولد ماتوشيل وماتوشيل اولد لامك فاخذ له لامك امراتين واخرج
بهم رسانيد عيراد را و عيراد ماحويل را و ماحويل بهم رسانيد ماتوشيل را و ماتوشيل بهم رسانيد لامك را و لامك از براي خود دو زن
گرفت و اين اسامي در توريه لتيني اين گونه نوشته اند اخنوخ ماحويل و ماتوشيل و ماتوشيل با متوشايل است اگر چه در آن توريه
لتيني بار احتمال دارد كه اين اسامي تغيير شده باشند نهايت اين پادري كه بعربي ترجمه كرده است باز تغيير داده است

اسم احديهما عادا واسم الاخرى صالا الان و دو زن لامك يكي عادا اسم داشت و ديگري صالا فولدت عادا يابال
الذي كان ابا للساكني الخيام والرعاة واسم اخيه يوبال وهو كان ابا للضاربين بالقيثارة والارغن پس بهم رسيد از
زن لامك كه عادا نام داشت يابيل و آن آنست كه پدر خيمه نشينها و چوپانها است و اسم برادر او يوبال بود و او
آنست كه پدر چهار تار نوازان و ارغنون نوازان است و در توريه لتيني چنين است اما اين پادري كه بعربي ترجمه كرده
است چون عربي چهار تار را قيثاره و عربي ارغنون را ارغن نوشته است ظاهرا اسم عربي چهار تار و ارغنون را نمي
دانسته است والا معلوم نيست كه در لغت عرب قيثاره بمعني چهار تار و ارغن بمعني ارغنون آمده باشد وصالا
ولدت ايضا توبلقاين الذي كان ضاربا بالمطرقة وصانعا بكل عمل النحاس والحديد وصالا
كه زن ديگر لامك بود و نيز زائيد توبلقاين را كه او چكش زننده بود و كارگر بود هر چيز را كه از مس و آهن بعمل مي آمد
اخت توبلقاين نوعما و خواهر توبلقاين نوعما اسم داشت وقال لامك لامراتيه عادا وصالا
اسمعا صوتي يا نساء لامك انصتا القولي لاني قتلت رجلا لجرحي وغلاما لشدخي گفت
بدرستي لامك مر زنان خود عادا و صالا را كه بشنويد حرف مرا و بشنويد قول مرا از براي آنكه كشتم من مردي را بزخم خود
و پسري را بكشتن خود و آنچه از توريه لتيني ظاهر ميشود اين است كه ميگويد كه كشتم پسري را از زشتي بود بخوشي و بدبيني خود
پس اين پادري مترجم مناسب آن بود كه لشدختي بنويسد و اين فقرات كه در زبان لامك مذكور ميشود معلوم نيست
كه جرائيم را چه مطلب بوده كه داخل ترجمه خود كرده است و اگر نه لامك پدر حضرت نوح است و معلوم نشده است
كه لامك كسي را كشته باشد اگر چه اين را هم دروغ گفته است كه لامك از اولاد قابيل است اما از اين كشتن
دو نفر كه اسناد به لامك داده است نمي دانيم چه خيال كرده است مگر آنكه بنا بر عداوتي كه با نبي داشت
چنانچه قبل از اين گفته ايم سلسله شيث عليه السلام را نسبت بقابيل داده است از براي آنكه اين تهمت قتل را نسبت
به پدر حضرت نوح عليه السلام بدهد فسبعة اضعاف ينتقم من اجل قاين فاما من اجل لامك سبعة
بسبعين يعني لامك بزبان خود گفت كه هفت مرتبه مضاعف انتقام هست از براي قابيل و اما از براي لامك
آن هفت مرتبه هفتاد مرتبه است زيرا كه قابيل يك نفر را كشت و من دو نفر را كشته ام وعرف ايضا آدم زوجته
فولدت ابنا وسمته شيث قايلة وضع الله زرعا بدل هابيل الذي قتله قاين و نزديكي كرد
باز آدم با زوجه خود پس بهم رسانيد پسري و نام او را شيث كرد در حالتي كه ميگفت گذاشت پروردگار از براي من
تخمي باز راعت ديگر بجاي هابيل كه قابيل او را كشته بود وولدت لشيث ايضا ابن وسماه انوش و بهم رسيد
از براي شيث پسري و نام او را انوش كرد وهذا ابتدا ان يدعوا باسم الرب و اين پسر شيث يعني انوش ابتدا

کرد خواندن مردم با سم پدر و کار ربیعی اول کسی که مردم را با سم پدر و کار خوانده است انوش بود و در خرافات

فصل چهارم در خرافات اول این فصل آمینت که چرا ایم در این فصل از زبان حضرت موسی نقل میکنید که نسل حضرت آدم چگونه
پیدا شده اند میگوید اولا آدم شناخت زوجه خود را حوا را و آبستن شده قابیل را زایید و بعد از آن مرتبه دیگر او را شناخت
و هابیل را زایید و بعد از آن بسبب نزاع قابیل با هابیل و کشتن او هابیل را نقل میکند تا آنجا که میگوید که بیرون آمد قابیل از
روی خدا گریزان و در سمت مشرق زمین عدن قرار گرفت و چون در آن زمین قابیل زن خود را شناخته آبستن
شد زایید فرزند خود اخنوخ را و بعد از نقل کردن اولاد قابیل و بهم رسیدن ایشان از آن زن نامشخص میگوید که بعد از
کشته شدن هابیل حضرت آدم شناخت حوا را و زایید پسری و او را شیث نام کرد زیرا که گفت خدای تعالی داد عوض
هابیل که قابیل او را کشت مین نسیه دیگر داد و از برای شیث متولد شد فرزندی و او را انوش نام کرد و احوال بنابر این نقل
بگویید چه علت نصاری که این زن شیث که از برای او انوش زایید و آن زن قابیل که در سمت مشرق زمین عدن
آبستن شد و پسر زایید از کی پیدا شده بود زیرا که در این فصل بغیر از نقل بهم رسیدن هابیل و قابیل از حوا نقل نیست که معلوم
شود که انسان دیگر موجود بود که قابیل و شیث این هر دو زن خواسته باشند پس این دو زن که قابیل و شیث با ایشان
تزویج کرده اند و این اولاد پیدا آورده اند از کی متولد شده بودند یا از کی بهم رسیده اند پس نصاری نشان بدهند از این
دو زن تا اگر آن نامربوطی را که میگویند یعنی پیغمبر آخر الزمان محمد صلی الله علیه و آله هر رطب و یابس که یافت خود
خبر داده است و در کتب اهل اسلام موجود است همه بتعلیم سرجیوس نصرانی است که از روی کتب ما داوود
بود ساز داوود ایشان قبول کنیم چون میدانیم که آنچه از ایشان در اینجا پرسیدیم در کتبی که ما برای نصاری ترجمه کرده است
که امروز بغیر از آن کتب که نسبت میدهند غافل ندر ظاهر نیست و در هیچ جای آن کتب ایشان معلوم نیست و خواهند گفت
که بیان این مراتب هر چند در اصل کتب و انجیل ما نباشد اما در تفسیر بعضی از پیران ما هست که زنان این دو فرزند
آدم یعنی قابیل و شیث خواهران هابیل و قابیل بودند که هر یک از ایشان با برادر خود از حوا با یک شکم متولد شده بودند
که قابیل خواهر خود را گرفته بود و شیث خواهر هابیل را جواب این است که اولا آنکه میگویند که چنین تفسیری که پیران ایشان کرده اند
دروغ است زیرا که من خود از علما و اعظم پادریان و پیران ایشان بودم چنین تفسیری نکرده بودم و هر چند تفحص کردم ندیدم
که پیران دیگر ایشان چنین تفسیری کرده باشند و بر تقدیر تسلیم که چنین تفسیری کرده باشند نصاری چون خود اعتراف دارند که در کتب
و انجیل ایشان نیست پس بر ایشان واجب است که خاطر نشان کنند که پیران ایشان از کی این معنی را اخذ کرده اند در
تفاسیر خود نوشته اند زیرا که مفسر نباید از پیش خود چیزی را بسازد بلکه هر تفسیری که میکند باید که از سندی که در اصل کتاب دینی شد
او را استنباط کند یا سندی از پیشوایان دین خود از قبیل حواریان حضرت عیسی در دست داشته باشند با هر جا حادث بر آنکه چنین

المنغلا

اسنادی ندارند شنیده بلکه اخباری اند زیرا که اگر از کتب خود یا اقوال پیشوایان دین سندی از برای ثبوت آنها باشد
آنها را دروغ باید پنداشت پس ثابت است که اگر چنین تفسیری در کتب پیران ایشان باشد چون سندی از کتب خود
و اقوال حواریین در دست ندارند نوشته اند بلکه از پیش خود فکر کرده اند و ما خدا هم از برای آن تفسیر خود پیدا کرده اند
اما چون در وقت گدائی کردن سند نیافته اند از بی توفیقی راه بدر خانه پیشوایان دین اسلام یعنی ائمه هدی علیهم السلام نبرده اند
تا اگر از احادیث ایشان در این باب حق را بدست بیاورند بلکه بنا بر گمراهی خود هر چه در تفسیر خود نوشته اند از گمراه
شدگان اهل اسلام یعنی پیروان ابوبکر و عمر و عثمان گرفته اند زیرا که آنچه نصاری در باب بسیار شدن اولاد آدم اعتقاد
دارند موافق مذهب سنیان است که یعنی حضرت حوا پسری و دختری با یک شکم میزاییده و دختر این بطن را به پسر بطن
دیگر میداده اند و همچنین تا اولاد ایشان بسیار رسیده اند پس الحمد لله والمنه که آن جماعتی که بکتب خود مینازیده اند و فخر
خود را و تمنه میدانسته که پیغمبر آخر الزمان و اوصیای او را گدایان خزاین علوم کتب خود میگفته اند امروز او را
بیدانشی ایشان را چنان گرفت که بجهت دانستن این که چطور اولاد آدم بهم رسیده اند بدرگاه گمراه شدگان دین اسلام
یعنی سنیان بگدائی افتاده و طریق بدست آورده اند که از ناخوشی و قباحت بگلوی ایشان بند شده فرو نمیرود و چرا چنین
کور نباشند است که شیطان ایشان را کورکشی کرده بدرگاه کسانی برده است که از ایشان گمراه تراند پس اگر چشم دل
خود را باز کرده بدرگاه دولتمندان علوم درگاه کبریا یعنی ائمه هدی می آمدند البته در این باب آنچه بود از ایشان فرا میگرفتند
و اما چون گفته اند که اگر چیزی که ما نمیبینیم با گدائی است برای چشم کور نیندازی کنید است کمترین بکوری چشم شیطان که ایشان را کور
و لاشه بانجا برده است آنچه از دولتمندان علوم یعنی پیغمبر امت و اوصیای آن حضرت در این باب فرموده اند بحضور ار
می آوریم از برای اینکه بعد از سنجیدن قول ایشان بمیزان عقل اگر عقلی داشته باشند نه تنها فضیحتی را که از اقوال
سنیان کسب کرده اند رفع نمایند بلکه اگر چشم واکنند می بینند آن حق را که هرگز در کتب خود نخوانده اند و قول پیشوایان
دین اسلام یعنی ائمه هدی علیهم السلام در باب بهم رسیدن نسل آدم این است که اول اولاد آدم قابیل و هابیل بودند و
هر کدام خواهری توام متولد شده بود و چون قابیل بالغ شد حق تعالی دختری از جن ظاهر نمود و بآدم فرمود که او را بزنی بقابیل
بدهد آدم نیز نمود و او نیز راضی و قانع شد و چون هابیل بالغ شد حق تعالی حوری ظاهر ساخته بآدم فرمود که او را
بزنی بهابیل بدهد آدم نیز چنان کرد و آدم هابیل را وصی کرد و قابیل حسد برد بجهت وصایت که چرا با وجود که من ولد بزرگ بوده ام
پس چون بامر آدم علیه السلام قربانی کردند و آتشی آمد قبول قربانی هابیل کرد و آنرا خورد و قربانی قابیل را قبول نکرد قابیل غضبناک
شده بتعلیم ابلیس سر هابیل را در میان دو سنگ گذاشته او را کشت و بتعلیم کلاغ او را دفن کرد و آن مظلوم
اول کسی بود که کشته شد و الوقت که هابیل کشته شد چهار یک مردم کشته شد چرا که آنروز مردم دنیا آدم و حوا و قابیل و هابیل

بوده‌اند و بروایتی شش یک مردم کشته شده چه از دور مردم دنیا آن چهار کس بوده و خواهر قابیل با هابیل بوده‌اند که با ایشان توأم متولد
شده بودند اما چون قابیل هابیل را بقتل رسانید و نزد پدر آمد آدم گفت که فرزندم را کجا گذاشتی قابیل گفت که مگر شبان او کرده
بودی آدم علیه السلام گفت که با من بجایی که قربانی کردید بیا چون بآنجا رفتند هابیل را کشته دید پس قابیل ملعون شد و آدم بسیار
گریه بر هابیل کشته شده بود و لعنت کرد و چهل شبانه روز گریست و قابیل از پدر بگریخت چه آدم زنده بود و از کوه بیرون و قدرت
نداشت که با آدم نگاه کند و چون قابیل خدا را نمی‌شناخت و گمان کرد که آن آتش را می‌پرستید که قربانی او را قبول کرده
گفت که من عبادت آن آتش که هابیل آنرا پرستید نمیکنم لکن آتش دیگر را می‌پرستم و از برای آن آتش قربانی میکنم پس آتشکده بنا هابیل
کرد و اولاد او بسیار شدند و شیطان از برای اولاد قابیل بعد از فوت او دیگر خلیفه قابیل بر اولاد او بود و بت پرستی اختراع
کرد و اولاد او تبع او در و گفته ایمان باو نیاورده‌اند و اولاد شیث تصدیق نوح کرده ایمان بوی آوردند و چون هابیل کشته
شد حوری که زن او بود و آبستن بود پسری زایید و آدم او را هبة الله نام کرد و حق تعالی باآدم وحی فرستاد که او را بجای پدرش هابیل وصی
کن و چون قابیل هابیل را کشت آدم علیه السلام چندان گریه کرد که دیگر قدرت بر مباشرت حوا نداشت و پانصد سال او را فرزند
نشد و بعد از آن دعا کرد و از خدای تعالی فرزندی طلبید حق تعالی بوی وحی فرستاد که ترا فرزندی عطا میکنم که بجای هابیل خلیفه تو و عالم
باری زمین باشد پس حوا پسر مبارکی زایید و در روز هفتم آدم علیه السلام نام او را ابو محمد هبة الله نهاد و یعنی بخشیده خدا و این اسم عربی است
و در کتابهای آسمانی نام او شیث مذکور شده است و آدم او را دوست داشت بعد از آن یافث متولد شد چون هر دو
بالغ شدند و حق تعالی خواست که انسان نسل آدم که حالا دیده میشود بهم رسد روز پنجشنبه بعد از عصر حوری از بهشت که نام او نزله بود
فرستاد و با آدم علیه السلام فرمود که او را بزنی بشیث بده و فردای آن روز حوری دیگر بعد از عصر از بهشت که نام او منزله بود فرستاد
و امر کرد که او را بزنی بیافث دهد پس شیث را از آن حوری دختری حزه نام و چهار پسر و یافث را از آن حوری دیگر یک دختر
شد و چون حزه بالغ شد او را هبة الله پسر هابیل داد و اولاد او بهم رسیده و نسل آدم منتشر شد و هبة الله این هابیل فوت
شد و چون پسر بزرگ شیث و آن دختر یافث بالغ شدند حق تعالی با آدم فرمود که دختر یافث را بآن پسر شیث داد
آدم چنان کرد و پیغمبران از نسل ایشان بهم رسیدند و آدم را دو پسر دیگر شد و حق تعالی از برای هر یک حوری فرستاد که
مجموع زنان پسران آدم چهار حوری باشند و از ایشان نیز دختر بهم رسیدند و آدم را پسر دیگر بوجود آمد و از جن دختری جهت او گرفت
و او را چهار دختر شد اما آن چهار حوری بعد از آنکه اولاد بهم رسانیدند باسمان رفتند و شوهران ایشان چهار دختر
جن خواستگاری کردند و چنانکه مذکور شد شیث را چهار پسر از حوری و برادران مذکور شیث را دختران متعدد
از حوریان و جنیان شد و پسران شیث دختران ایشان را خواستگاری کردند و چهار دختر دیگر از مردم جنی که مسلمان بود
خواستند و آن چهار پسر را از آن دختران فرزندان شد و نسل از ایشان بسیار گردید اما آنچه مذکور شد که اولاد شیث

ایمان

ایمان بنوح آوردند از عرق بکارت بی‌نقصند این معنی دارد که مردم بعد از طوفان نوح همگی از اولاد شیث اند پس معیت
کیفیت بسیار شدن اولاد آدم از پیشوایان دین شیعه امامیه منقول است اما آنچه سنیان میگویند و آنچه نصاری گفته اند و بیشتر اهل
یهود کرده و اهل تفاسیر خود کرده اند و حاشا که چنان باشد که سنی و نصاری میگویند که نسل آدم از برادران و خواهران بهم رسیده
چرا که بعضی از بهایم مادر و خواهر آنها را بنظر ایشان ابصار تی کرده شناسند آورده جفت میشوند و بعد از آنکه شناختند آلت خود را
بدندان خود قطع کرده می‌میرند پس آدمی زاده با این علم و فضل چگونه باین معنی راضی شود و این جهت کبر آنست که میگویند نکاح
ما مثل نکاح فرزندان آدم است و حال آنکه پیغمبر ما محمد صلی الله علیه و آله فرمود که اگر میدانستم که آدم علیه السلام دختر خود را بپسر خود داده
زینب را بقاسم می‌دادم و از دین آدم تخلف نمی‌ورزیدم و اگر نصاری این قول را از اسلام اگر سنداً از پیشوایان دین خود
در اینجا آورده اند قبول نداشته باشند جواب بدهند که پس چون میشود که آن خداوند حکیم علی الاطلاق که بنا بر کجا از فضل و حکمت
پیغمبر سفر چهارم توریة که قبل از این مذکور نمودیم معلوم میشود که در همه ادیان و شرایع که پیغمبران خود از برای جمیع آدم قرار داده است
منع را نمیکه کسی خواهر خود را بعقد بگیرد کرده باشد مع هذا در اول آفرینش آدم این بدعتی را که خود منع کرده باشد در میان
اولاد حضرت آدم قرار داده منع نفرماید پس اگر گویند خواهر خود را گرفتن در علم آن سبحانه عمل قبیحی بود آیا چه روداد
که بعد از آن قبیح گشت و در شرایع انبیا حرام شد اما میدانم که در اینجا نصاری میگویند که چون در ابتدای آفرینش انسان منظور
الهی کثرت اولاد آدم افتاده بود بنا بر ضرورت این امر قبیح را حرام نکرد و اذن داد و پس بعد از آنکه اولاد آدم بسیار شدند
از آن امر منع فرمود میگوییم که این جواب بهم مربوط است بلکه کفر از آن لازم می‌آید بدو جهت اول آنکه آیا خدای تعالی
قادر بود بر آنکه آنگونه که از قول پیشوایان اهل اسلام نقل نمودیم که بر پسران آدم داده شد خلق کند یا نبود اگر گویند که قادر
نبود عجز خدا لازم می‌آید و این کفر اول است و اگر گویند که قادر بود و می‌توانست حوری خلق کند و با وجود
این خواهر خود گرفتن که در اعزاز آن منع کرد در اول اذن بآن داد میگوییم این کفر دوم است زیرا که لازم می‌آید که
خدای تعالی امر قبیح کرده و امر حسنی را که بدل آن قبیح است میتوانست ترک کرده باشد و این معنی از حکیم
مطلق بعید است دوم آنکه بر فرضی که این خواهر خود گرفتن را خدای تعالی بنا بر ضرورت چون در ابتدا احسن و اولی دانست
اذن داده و منع ننموده پس بعد از آن امر را که در ابتدا احسن بوده منع فرمودن خدا عبث و بیفایده خواهد بود زیرا که
اگر غرض از این که در ثانی الحال خواهر خود گرفتن را حرام نمود این بود که اولاد آدم بنقیصه حرام‌زادگی گرفتار نشوند
پس این منع کردن او بکار حرامزادگی و حلال زادگی ایشان نمی‌آید باعتبار آنکه آن اولاد اولی آدم که از خواهر و برادر بهم رسیده
بودند چون از جماع قبیح بهم رسیده بودند حرامزاده بوده اند و هر فرزندی که از نسل ایشان بهم میرسید و خواهد رسید تا قیامت
ببدنامی حرام‌زادگی گرفتار بوده‌اند و خواهند بود زیرا که نسبت ایشان بحرامزاده ها میرسید پس ثابت و محکوم به گردید که آنکه وی

که نصاری از اهل سنت گدائی کرده بودند نفعی به ایشان نرسید ولیکن ایشان و پریشانی اقوال کتب ایشان که از دزدی و ناراستی
جرائیم بهم رسانیده بودند زائل نگشید بلکه کفر بر کفر ایشان افزود و اهل سنت که چون خود نشان با اخبار که مسئله ... و وطی علاقی
در سو و حرامزاده اند این قول را اختراع کردند که سید بر عینی آدم مرا مثل خود حرامزاده بیرون آوردند با زرقا بیدلو از اختراع این قول
غرض ایشان مکمل و لعلی از برای حرامزادگی خود و مقتدای خود عمر علیه اللعنه زیاد کردند پس اگر نصاری در این فرقت بیدادی و نا مربی جرائیم با یک
که این کتب را برای ایشان ترتیب داده است اعتراف میکردند و میگفتند که هرگاه مرد و جنوای حمید سنت که اولاد آدم چگونه
بسیار که بودند اگر چه بر شعائیم شجب شیث بحوال ایشان مناسب تر بود مرغوب ... که جرائیم در این فصل چهارم نوشته است چون ثبت
که هر صاحب عقل آگاه از عدالت الهی دور میداند زیرا که میگویند که بعد از آنکه قابیل بناحق هابیل را کشت حق تعالی علامتی قرار داد
از برای آنکه هر که او را ببیند نتواند او را بکشد پس میگوئیم بر تقدیر صدق مضمون این فقرات لازم می آید که آن سبحانه و تعالی عادل
نباشد و ان حضید زیرا که بر طبق آدم داده است که در کار خود فاعل مختار نشانه لازم می آید که از آنانی که او را در کشتن قابیل
میکردند سلب کرده باشد پس اگر سلب اختیار از بنده کردن خوب بود هم چنانچه مردم را از کشتن قابیل بسبب آن علامت منع میکرد
مناسب آن بود که قابیل را نیز از کشتن هابیل منع نفرماید زیرا که بنا بر آنکه قابیل را قبول کرد ظاهر است که او مومن مطیع بود و هابیل
پس اولی و انسب و بحکمت نزدیکتر آن بود که سلب اختیار از قابیل بکند تا آنکه هابیل را نتواند کشت زیرا که در این صورت هم مومن مطیع کشته
نمیشد و هم یک ثلث جنس آدم که احتمال میرفت که همه چون هابیل پدر خود مطیع و مومن باشند بوجود می آمدند تا آنکه سلب اختیار از دیگران
بسبب آن علامت که در قابیل قرار داد بکند تا او را نتوانند بکشند بلکه مصلحت در کشتن قابیل بود زیرا که محل بود که دوستی از دوستان
خدا او را بکشد و ثلث اولاد آدم که از نسل قابیل بودند که موافق اخبار کتب نصاری و اهل اسلام همگی و آتش پرست و ...
شده بودند بدنیا نمی آمدند پس منع نمودن خدای تعالی مردم آن زمان را از کشتن قابیل بسبب آن علامت که در او قرار داد و منع
نکردن قابیل را از کشتن هابیل با وصف ... آن سبحانه که قابیل و همه اولاد آدم فاعل مختار باشند از
عدالت و حکمت بالغه الهی دور است و بنا برین ثابت است که چون جرائیم خود نیز مثل قابیل کافر و در درگاه الهی عاصی بوده است
بنا بر آن ملازمه که نسبت جهت سبب محبت میشود در این فصل هواداری قابیل که ظرفش رسیده او را از کشته شدن ایمن تعلیم داده است
و اما نصاری حالا که خاطر نشان شد که این کتب ترتیب داده جرائیم است خوبست که دست از این کتب
بردارند و بدین اسلام در آیند و بگفته جرائیم مغرور نشوند که چون قابیل را که کافر بود از کشته شدن معاف تعلیم داده است
ایشان نیز از کشته شدن ایمن خواهند بود بلکه اگر موانع دیگر در میان نباشد هر یک از مسلمانان بکشتن هر یک از
نصرانیان اقدام خواهند نمود و هیچ نشانی سوای نشان اسلام ایشان را از کشته شدن ایمن نمی سازد و اگر چنانچه
سخن بنده گوش نکرده در این غرور خود ثابت مانند جزم بدانند که در وقت خروج قائم آل محمد صلی الله علیه و آله

یکی از ایشان زنده نخواهد ماند بلکه همه علوفه شمشیر آبدار آنحضرت خواهند گشت پس علاج واقعه پیش از وقوع باید
کرد پس بنا برین خوبست پیش از آنکه آن حضرت خروج کند نشانی از نشانهای مسلمانی برای خود تحصیل کنند
که بسبب آن نشان از کشته شدن ایمن توانند شد الاصحاح الخامس یعنی فصل پنجم از سفر اول توریة که مسمی بتکوین
الخلایق است هذا کتاب موالید آدم فی یوم خلق الله الانسان علی شبه الله عمله پس این کتاب کیفیت
رسیدن آدم در روزی که آفرید خدا انسانی را که بصورت و شبیه خدا ساخته بود او را و این همان معنی است که سابق برین
جرائیم بر قلب زده بود که بصورت خدا آفرید انسان را و جواب این گذارده در فصل اول گذشت ذکرا و انثی خلقهما
و بارکهما و سمی اسمهما آدم یوم خلقا فیه یعنی که نر و ماده ایشان را آفرید و برکت و ثنا داد ایشان و نامید ایشان را آدم
در روزی که آفرید ایشان را در آن روز فاما آدم عاش مائة و ثلاثین سنة و اولد ولدا علی صورته و مثاله
و دعی اسمه شیث پس آدم زندگانی کرد یکصد و سی سال و بهم رسانید پسری بر صورت و شبیه خود و خواند نام او را
شیث و در اینجا جرائیم باز شیث را بصورت آدم کرده است زیرا که چون قبل ازین گذشت که آدم بصورت خدا
آفریده شده بود زیرا که شیث بصورت آدم بود و آدم بصورت خدا و کان ایام آدم من بعد ما اولد
شیث ثمانمائة سنة و اولد بنین و بنات مراد اینست که آدم بعد از تولد شیث مدت هشتصد سال
زندگانی کرد و در این مدت پسران و دختران بهم رسانید و صار کل زمان الذی عاشه آدم تسعمائة و ثلا
ثین سنة و مات و تمام مدت عمر آدم که زندگانی کرد نهصد و سی سال شد و مرد و عاش شیث مائة و خمس
سنین و اولد انوش و شیث مدت یکصد و پنجاه سال زندگانی کرده بود که انوش را بهم رسانید و عاش شیث
من بعد ما اولد انوش ثمانمائة و سبع سنین و اولد بنین و بنات و شیث بعد از تولد انوش
هشتصد و هفت سال عمر کرد و پسران و دختران بهم رسانید و صارت جمیع ایام شیث تسعمائة و اثنی عشر سنة
و مات و تمام مدت عمر شیث نهصد و دوازده سال شد و مرد و عاش انوش [2] من بعد ان اولد قینان ثما
ن مائة و خمس عشر سنة و انوش بعد از تولد قینان هشتصد و پانزده سال دیگر زندگانی کرد و اولد بنین و بنات
و بهم رسانید بعد از تولد قینان پسران و دختران و صارت جمیع ایام انوش تسعمائة و خمس سنین و مات و جمیع مدت
زندگانی انوش نهصد و پنج سال شد و مرد و عاش قینان سبعین سنة و اولد مهلالائیل و قینان هفتاد سال
زندگانی کرده بود که بهم رسانید مهلالائیل را و عاش قینان من بعد ان اولد مهلالائیل ثمانمائة و اربعین سنة
و اولد بنین و بنات و قینان بعد از آنکه مهلالائیل را بهم رسانید مدت هشتصد و چهل سال دیگر زندگانی کرد و بهم رسانید
پسران و دختران و صارت جمیع ایام قینان تسعمائة و عشر سنین و مات و تمام عمر قینان نهصد و ده سال

در اینجا ... [illegible] ... زنده شده

[2] تسعین سنة و اولد قینان و نود سال انوش زندگی کرد قینان را بهم رسانید و عاش انوش

و مرد وَعَاشَ مَهلالَئِیلُ ثَمانَمِائَةٍ وَثَلاثینَ سَنَةً وَوَلَدَ بَنینَ وَبَناتٍ و مهلائیل بعد از آنکه یرد را بهم رسانید هشتصد و
سی سال دیگر زنده کانی کرد و پسران و دختران بهم رسانید. وَصَارَتْ جَمیعُ اَیّامِ مَهلالَئِیلَ ثَمانَمِائَةٍ وَخَمْسَةً وَتِسْعینَ
سَنَةً وَمَاتَ و تمام مدت عمر مهلائیل هشتصد و نود و پنج سال شد و مرد وَعَاشَ یَرَدُ مِائَةً وَاثْنَیْنِ وَسِتّینَ سَنَةً
وَاَوْلَدَ اَخْنُوخَ ثَمانَمِائَةٍ ... و در عمر یرد که یک صد و شصت و دو سال گذشت بهم رسانید اخنوخ را که عبارت از ادریس
السلام است وَعَاشَ یَرَدُ مِنْ بَعْدِ اَنْ اَوْلَدَ اَخْنُوخَ ثَمانَ مِائَةِ سَنَةٍ وَاَوْلَدَ بَنینَ وَبَناتٍ و یرد بعد از آنکه اخنوخ را بهم رسانید
هشتصد سال دیگر زنده کانی کرد و بهم رسانید پسران و دختران متعدد وَصَارَتْ كُلُّ اَیّامِ یَرَدَ تِسْعَمِائَةٍ وَاثْنَیْنِ وَسِتّینَ سَنَةً
وَمَاتَ و تمام مدت عمر یرد نهصد و شصت و دو سال شد و مرد فَعَاشَ اَخْنُوخُ خَمْسَةً وَسِتّینَ سَنَةً وَاَوْلَدَ مَاتُوشَلَخَ
پس اخنوخ که حضرت ادریس است شصت و پنج سال که زندگی کرد بهم رسانید متوشلخ را وَسَارَ اَخْنُوخُ اَمَامَ اللهِ وَاَمَامَ اللهِ
در اینجا غلط است زیرا که اینچه در توریة عبری است ... مع الله ... یعنی راه رفت اخنوخ با خدا وَعَاشَ مِنْ بَعْدِ اَنْ اَوْلَدَ مَا
تُوشَلَخَ ثَلاثَ مِائَةِ سَنَةٍ وَاَوْلَدَ بَنینَ وَبَناتٍ و اخنوخ بعد از بهم رسیدن متوشلخ سیصد سال دیگر زنده کانی کرد و پسران
و دختران بهم رسانید وَصَارَتْ كُلُّ اَیّامِ اَخْنُوخَ ثَلاثَ مِائَةِ سَنَةٍ وَخَمْسَةً وَسِتّینَ سَنَةً و تمام مدت عمر اخنوخ سیصد و
شصت و پنج سال شد وَسَارَ مَعَ اللهِ وَلَمْ یُوجَدْ لِاَنَّ اللهَ نَقَلَهُ و راه رفت اخنوخ با خدا و یافت نشد دیگر از برای آنکه خدا او را
نقل کرده بود وَعَاشَ مَاتُوشَلَخُ مِائَةً وَسَبْعَةً وَثَمانینَ سَنَةً وَاَوْلَدَ لَامَكَ و مدت عمر متوشلخ یکصد و هشتاد و هفت سال شد
که از عمر متوشلخ گذشت که لامک را بهم رسانید وَعَاشَ مَاتُوشَلَخُ مِنْ بَعْدِ اَنْ اَوْلَدَ لَامَكَ سَبْعَمِائَةٍ وَاثْنَیْنِ وَثَمانینَ
سَنَةً وَاَوْلَدَ بَنینَ وَبَناتٍ و متوشلخ بعد از آنکه لامک را بهم رسانید هفتصد و هشتاد و دو سال زندگانی کرد و پسران و دختران
بهم رسانید وَصَارَتْ كُلُّ اَیّامِ مَاتُوشَلَخَ تِسْعَمِائَةٍ وَتِسْعَةً وَسِتّینَ سَنَةً وَمَاتَ و تمام مدت عمر متوشلخ نهصد و
شصت و نه سال شد و مرد وَعَاشَ لَامَكُ مِائَةً وَاثْنَیْنِ وَثَمانینَ سَنَةً وَاَوْلَدَ ابْناً وَدَعَا اسْمَهُ نُوحاً قَائِلاً اِنَّ هَذَا
یُعَزّینَا مِنْ اَعْمَالِنَا وَاَتْعَابِ اَیْدینَا فِی الْاَرْضِ الَّتی لَعَنَهَا الرَّبُّ و لامک بعد از آنکه یکصد و هشتاد و دو سال از عمر او گذشت پسری بهم رسانید
و خواندند نام او را نوح در حالتی که میگفت هر آینه این پسر تسلی خواهد داد ما را از عملهای ما و تعبهای دستهای ما در زمینی که لعنت کرده او را
پروردگار وَعَاشَ لَامَكُ مِنْ بَعْدِ اَنْ اَوْلَدَ نُوحاً خَمْسَ مِائَةٍ وَتِسْعینَ سَنَةً وَاَوْلَدَ بَنینَ وَبَناتٍ و لامک بعد از
آنکه نوح را بهم رسانید پانصد و نود و سال دیگر زنده کانی کرد و بهم رسانید پسران و دختران وَصَارَتْ كُلُّ اَیّامِ لَامَكَ
سَبْعَمِائَةٍ وَسَبْعَةً وَسَبْعینَ سَنَةً وَمَاتَ و تمام مدت عمر لامک هفتصد و هفتاد و هفت سال شد و مرد وَاَمَّا نُوحٌ اِذْ كَانَ ابْنَ
خَمْسِ مِائَةِ سَنَةٍ اَوْلَدَ سَامَ وَحَامَ وَیَافِثَ وَاَمَّا نوح وقتی که پانصد ساله شد بهم رسانید سه پسر که سام و
حام و یافث بود. **مقدمه فصل پنجم** بدانکه چون از جواب مزخرفات کشیش فارغ شدیم درین فصل مطالب ... است

و دیگر لعن بیرون می آید که بجان نصاری میخورد و نصاری نمیدانستند که آن برهه از کی است ما آن و دیگر لعن را که درین فصل
است با بیشان میخواهیم که اگر چه بر سماها آن برهای لعن را از خود دور کردند خوب و الا تا قیامت آن ... لعن نصیب
ایشان خواهد بود **تبیین لعن اول** از آنچه بر میخیزد که میگوید ابراهیم این است کتاب نسب نامه آدم در روزی که آفرید خدا انسان را شبیه خدا
ساخت او را زیرا که چون در فصل اول از برای اثبات رای بجهت آنکه مذهب و نصاری است مذکور نموده بود که خدا بصورت
خدا آفرید انسان را و از آنچه از خوف آنکه مسادا پیروان او از آن کفر که در فصل اول گفته است غافل شوند بی تقریبی اعاده آن کفر کرده
و گفته است که شبیه خدا ساخت انسان را و بخاطر خود رسانیده است که چگونه تکرار آن معنی بی صورت مذهب بخود را محکم کند اما
عبث این خیال را کرده است زیرا که هر که بکبیر رحمی جواب داده و دانسته که مضمون آن لعن که خدا برای فرق کردن میان حق
و باطل داده است و درست نمی آید و با نقل که از انبیا ما رسیده مدعی آن میسازد و البته قایل آن قول و احداث کننده آن لعنت
میکند پس حالا جواب بدهند نصاری که اگر ابراهیم مرضی بغیر از آنکه کردن انسان ندانسته چه مطلب بوده که آن کفر را که در این کتاب داخل
نموده است در اینجا تکرار کند زیرا که اگر محض بوده که خدای تعالی آدم را مثل و شبیه خود بیافریند و این معنی را بزبان حضرت موسی
خواسته بود که مردم بفهمند آنچه در اینجا بهای چند در بیان خلق آدم قبل از این تکرار نموده بود و کافی بود پس دیگر در اینجا بدون
ربط و تقریب آن معنی را تکرار کردن عبث و بیفایده و از قبیل تحصیل حاصل است پس ثابت است که ابراهیم کافر چون آن کفر سابق
که هیچ عقل و نقل درست نمی آید در فصل اول و غیره بجهة اثبات مذهب بد خود داخل کرده بود و ترسید که مبادا کسی او را قبول نکند
بنا بر این خواسته است که باین تکرار بد مردم را بقبول کردن آن هرزه بدارد و لهذا گفته است که این است نسب نامه آدم در
روزی که آفرید خدا انسان را شبیه خدا ساخت او را پس این مزخرفات که درین فصل مذکور ساخته است نه تنها کفر او را بر همه
کس ثابت میکند بلکه جاهل و بی عقل بودن او را نیز ظاهر میسازد و آنگاه رسوا میکند اما اگر نصاری از تعصب خود نمانند که ابراهیم را در نوشتن
این هرزه چه مطلب بوده است کمترین بیان ... و با بیان خاطر نشان میکنم پس بدانند که ابراهیم را درین تکرار مطلب این بوده است
که میخواسته است نسل آدم را نقل کند و پیروان خود بفهمانند که نه تنها آدم بصورت خدا آفریده شده بود بلکه همه آنانی که از و بهم رسیده بودند
بمثل خدا و بصورت خدا آفریده شده اند تا آنکه باین تقریب وحدت موجودی را که مذهب او بود برای پیروان خود اثبات کند
و این است که بعد از آنکه میگوید که آدم شبیه خدا آفریده شده بود الحال میگوید که آدم فرزندی بصورت و شبیه خود بهم رسانید
از برای آنکه پیروان او استدلال کنند که هرگاه مثل مثل مثل است پس اولاد آدم که مثل او بودند چون آدم مثل خدا آفریده شده
بود اولاد آدم همه نیز مثل خدا میباشند و از اینجا یکی از آن دو لعن که کشیش بر میخیزد و آتش کمان ابراهیم و پیروان او میرسد پس لعنت
خدا و نفرین جمیع انبیا بر ابراهیم و هر کس که قول او را قبول کند و هر که او را لعن نکند زیرا که کفر آن ملعون از این اعتقاد زیاده از آن کفر است
که ابلیس علیه اللعنة بسبب آن تکبر ورزید بجهت آنکه چنانچه قبل از این در کتاب یعقوب که یکی از حواریین حضرت عیسی است

ثابت کردیم که شیاطین لعنهم الله سبحانه و تعالی را اینجا که می‌پرستند و همیشه از عظمت آن سبحانه و تعالی ترسانند و ما وصف این لعین علیه اللعنه فرمط
جد ایشان یعنی ابلیس لعین نسبت بحضرت خاتم الانبیا کرد و خود شان و جد ایشان مستوجب لعن شدند و این ملعون و پیروان او بجا آورده
آن را از برای آنکه مثلیث خود را با خدا ثابت کنند همه ایشان را مثل خدا ساختند پس جزم است که لعن این ملعون و پیروان
او و دین او حقه وار لعین ابلیس و سایر شیاطین واجب تر است و هر که او را بسبب اعتقادات فاسد او که وحدت موجود و سایر
کفرهای او است لعنت کند البته تصدیق قول او کرده است یا احتمال صدق قول او را میدهد و در این صورت آن هم از ابلیس بدتر
شیاطین بدتر است و مستوجب لعن بی‌شمار خواهد بود و پس حال بگیرند نصاری این تیر لعن را که جرائیم برای ایشان در این فصل که جهة
ایشان تدارک دیده بود که اگر نوش چون منوده بیش چون ایشان خواهند بود محی الدین و که هر صدرا از پی برجرائیم و پیروان او لعنت
معتقدات بوحدت موجود لازم آمد همه صوفیانی که لباس تصوف در خود پوشیده و در زیر آن وحدت موجود را پنهان
وار دارند لازم می‌آید پس لعنت خدا بر کسی که اسم شیعه را از خود دور کرده و باسم صوفی در میان امت پیغمبر آخر زمان خود را ممتاز کرده
و هر کس که ایشان را لعن نکند آمین یا رب العالمین تیر لعن دوم که نصاری با جهت بار پیروی جرائیم برای خود تدارک دیده اند از اینجا مجبر تر
که جرائیم در فصل چهارم این کتاب که بیان احوال قابیل و اولاد او را مذکور میسازد اخنوخ را که حضرت ادریس است و میگوید
که پسر صبیحی قابیل بود و لامک را که پدر حضرت نوح است با نوح در سلک اولاد قابیل شمرده است و میگوید که لامک را دو پسر شد
یکی پدر خیمه‌نشینان و چوپانان بود و دیگری پدر چنگ نوازان و ارغنون نوازان بود و در فصل پنجم که ذکر کیفیت پیدا شدن
اولاد آدم را میکند میگوید که همان اخنوخ پسر یرد است و یرد پسر مهلائیل و مهلائیل پسر قینان و قینان پسر انوش و انوش
پسر شیث بن ادم است و لامک پدر حضرت نوح را باز در این سلسله شمرده است و میگوید که لامک پسر متوشلخ ابن ادریس
است و ادریس پسر یرد است بهمان سلسله تا بحضرت شیث منتهی میشود و پس حالا نصاری خاطر نشان کنند که بچه سبب جرائیم
در این دو فصل اختلاف کرده بعضی خبر را که در فصل چهارم نوشته نقیض آنها را در فصل پنجم ذکر کرده است و اگر بگویند که اشتباه
کرده است میگوئیم که هرگاه اشتباه کردن او اعتراف کردید لازم است که در هر جا که مخالف عقل یا نقل چیزی نوشته باشد
نیز احتمال اشتباه بدهید و منافات اعتبار نمائید پس چرا در آن تقلیدی که در باب تثلیث بشما داده است با وجود آنکه همه آنها
تقلید ارث و دست داد او یعنی شیطان و بلوس است و در همه عقل و نقل است راه اشتباه بآن ندهید و اگر میگوئید
که آن اخنوخ و لامک دیگر که در نسل قابیل ذکر کرده است و آن اخنوخ که در نسل شیث گفته یکی نیستند بلکه آن اخنوخ و لامک
ثانی را احتمال میرود که نام اخنوخ و لامک اول را بایشان گذاشته باشند میگوئیم که اگر چنین است پس عیب باوری ملعون
که رد بر مذهب اسلام نوشته است در باب آن آیه که در قرآن مجید هست که یَا اُخْتَ هٰرُونَ مَا کَانَ اَبُوکِ امْرَءَ
سَوْءٍ وَمَا کَانَتْ اُمُّکِ بَغِیًّا یعنی وقتی که مردمان حضرت مریم را بحضرت عیسی حامله دیدند چون دست مردی باو نرسیده بود

ابنها

ابنها تعجب کرده بحضرت مریم گفتند که ای خواهر هرون پدر تو مردی بدی نبود و مادر تو زانیه نبود پس تو چرا چنین
شدی آن ملعون چرا میگوید که محمد صلی الله علیه و آله این مریم مادر حضرت عیسی را با مریم خواهر حضرت موسی اشتباه کرده و این آیه را
داخل کتاب خود نموده است زیرا که این حضرت مریم خواهر هرون نبوده بلکه ما بین این مریم و آن مریم که خواهر هرون بوده است
مدت هزار سال فاصله شده بود پس میگوئیم که هرگاه شما تجویز بکنید که اخنوخ و لامک که در سلسله شیث اند نام آن اخنوخ و لامک
که پسر قابیل اند بایشان گذاشته باشند و با وجود اینکه هر کدام از یک سلسله جدا اند این احتمال را بدهید پس چرا
که مادر مریم نیز چون اخلاص بخاندان حضرت موسی داشته است پسر خود را هرون نام کرده باشد و از این سبب حضرت
مریم را خواهر هرون میگفته باشند و خدای تعالی موافق گفتن مردم آن زمان در قرآن مجید حبیب خود را از آن خبر داده باشد
پس بنابراین معلوم میشود که هم جرائیم و هم عیب باوری هر دو مرضی داشته اند که بسبب آن مرض این هرزه‌ها را گفته اند
اما مرض عیب باوری ما داری کفر و عناد و وجه جاهل او بوده است که اسناد اشتباه بخاتم الانبیائی که همه انبیا خزینه علمش
خوشه چین دانش او بوده اند داده است و اما مرض جرائیم که نسب ادریس و نوح را که هر دو پیغمبر عظیم الشان اند بقابیل
شقی رسانیده است این است که چون المغضوب در همه کتب خود منظورش تخفیف انبیا بوده است و همیشه اسناد قبیح بزرگترین
کسانی درگاه خدا میداده است و بنابراین که در همه کتب وارد شده است که پیغمبران و اوصیا همه از نسلهای طاهر و شکمهای
طاهر بهم رسیده اند و پدران و مادران پیغمبران و اوصیا کافر نبوده اند بود و اولاد خود را باسم بت و آتش پرستان
مرسوم نساختند پس جرائیم در این فصل چهارم که ذکر اولاد قابیل میکرد چون قابیل کافر و اولاد او موافق تعالیم کتب الهی
تا اسلام کافر و آتش پرست بوده اند دانسته حضرت نوح و ادریس را داخل سلسله قابیل کرده است که هم اسناد کفر بودن
بایشان داده باشد و هم آن قولی را که در همه کتب در باب عصمت انبیا و مؤمن بودن پدر و مادر ایشان هست در نظر مردان
خود دروغ کرده اند و از این جهت آن تیر لعن دوم که گفتیم بر میخیزد و پس لعنت خدا و نفرین انبیا بجرائیم ملعون و پیروان
او که اسناد کفر به پیغمبران خدا داده اند و سیاه چهره و تکذیب آن قولی که در همه کتب در باب عصمت انبیا و غیر پدر و مادر ایشان
هست می‌کنند و اگر نصاری از پیکان این تیر لعن خوفناک شده بگویند که هرگاه جرائیم را این معنی مدعا بود در همان فصل چهارم
که ادریس و لامک را در سلسله قابیل ذکر کرده بود دیگر باره در فصل پنجم ایشان را در سلسله شیث ذکر
کرده است میگوئیم این دست و پای دفع آن تیر لعن را نمیکند بلکه پیکان آن تیر لعن را تند تر میسازد زیرا که چنین مفهوم میشود
که جرائیم در فصل چهارم ادریس و نوح را در سلسله قابیل داخل کرده بود و در فصل پنجم اراده داشت که تغییر و تبدیل
اما خدای تعالی از برای اتمام حجت بر نصاری که قول او را قبول کرده اند چشم و دل او را پوشید که آن چیزی که در باب نسب ادریس
و نوح راست و درست است نتوانست که در فصل پنجم بیرون کند و هر کس که قول جرائیم را در فصل پنجم بچند سبب بخلاف فصل چهارم

داخل کرده است او را لعن چهار ضرب بکند پس نفرین که حوا هر دو فصل ماری هیئت و لعن بر جرائم میکند چون جرائم
بجسم بر هنداست بر ضرب نصیب ایشان است بکرمانه و پرسش چون کشند الاصحاح السادس فلما ابتدا الناس
یکثرون علی الارض وولد لهم بنات پس چون ابتدا کردند مردمان بتوالد و تناسل که بسیار شوند بر روی زمین و بهم
رسیده شد از برای ایشان دختران فرأی بنو الله بنات الناس انهن حسنات و اتخذوا لهم نساء من
کل ما اختاروا پس چون دیدند پسران خدا دختران مردمان را که ایشان مقبولند و گرفتند از برای خویشان زنان از همه
آنان که اختیار و انتخاب کرده بودند و در اینجا از نصاری باید پرسید که پسران خدا که جرایم نوشته است چه معنی دارد اگر
بر حقیقی حمل کنند که ایشان معلوم و اگر مجازی حمل کنند باز این پسران بکدام ایشان خواهند چسبید زیرا که در بعضی از
عبارات کتب ایشان از قول حضرت عیسی مفهوم میگردد که آن حضرت گفته است من پسر خدا هستم پس چرا آن
پسر را بمجازی حمل میکنند و بر پسر حقیقی خدا بودن حضرت عیسی تعین شده فقال الله لن تسکن روحی فی الانسان
الی الابد لانه لحم پس گفت الله که ساکن نخواهد ماند روح من در انسان تا ابد زیرا که انسان گوشت است و تکون
ایامه مائة و عشرین سنة و بعد از این ایام عمر ایشان صد و بیست سال میشود فاما جبابرة کانوا فی
تلک الایام علی الارض پس اما مردم جبار بودند در آن ایام بر روی زمین و اما در توریة لنینی آن لفظی که آن پادری عربی
او را جبابره نوشته است جیکنتس است و این مردم جیکنتس بسیار چند مختلف الاشکال را میگویند پس بقرینه مفهوم میشود
که باید احتمال داشته باشد که در اول وقت ایشان در زمین بودند لان من بعد ما دخل ابناء الله علی بنات الناس و ولد لهن
فهولاء هم اقویاء منذ الدهر مشهورین زیرا که بعد از آنکه داخل شدند پسران خدا بر دختران مردمان و زاد و ولد کردند
پس آن مولودهای ایشان اقویا بوده اند از ابتدای آن زمان و با شهرت و آوازه بودند فلما رأی الله انه کثر سوء
الناس علی الارض و ان فکر کل قلب مایل الی السوء فی کل اوان پس چون دید خدای تعالی اینکه بسیار شد
قباحت و بدی مردم بر روی زمین و فکر هر دلی مایل است بسوی قبیح در همه اوقات فتندم علی عمله الانسان علی
الارض فتاسف بقلبه داخلا پس پشیمان شد در باب عمل آوردن خود انسان را بر زمین یعنی از آفریدن او پشیمان شد
و تاسف خورد بدل اندرونی خود و اما آنچه در توریة لنینی است این است که زده شد بصمیم دل خود فقال امحو البشر الذی خلقته
عن وجه الارض من البشر حتی الحیوانات من الدبیب حتی طیر السماء لانی نادم انی عملتهم گفت پس محو
خواهم کرد انسان را از روی زمین حتی جانداران را از خزنده و از روی زمین حتی مرغان آسمان را زیرا که من پشیمانم از اینکه عمل آوردم
ایشان را و در اینجا از لفظ حتی که اقتضاء دخول مابعد او در ماقبلش میکند معلوم است که جرایم بر هم زننده کتب حیوانات و چرندها
و مرغان هوا را داخل انسان حساب کرده است و چون گفته است که انسان بصورت و شبیه خدا آفریده شده است منظورش

است

نوح ع

شده اند

جبابره یعنی

است که اینها هم داخل انسانند بار بصورت خدا آفریده شده اعتقادی که معنی وحدت موجود را که مذهب ایشان است برسانند فاما
نوح وجد نعمة قدام الرب پس اما نوح یافت و بهم رسانید نعمتی که لطف است از نزد پروردگار هذه تواریخ نوح
فکان نوح رجلا بارا تاما باجیاله و این است تفصیل توالد و تناسل کردن نوح پس بود نوح مردی نیکوکار
و در توریة لنینی آن لفظی را که این پادری نیکوکار ترجمه کرده است معنیش عربی معصوم است نهایت چون ناپاکی
جرایم بیرون انصاری عصمت انبیا را خوش نمیداشت لهذا این پادری کار رعایت خاطر بر خود کرده بجای معصوم نیکوکار نوشته است
پس بنا بر توریة لنینی چنین است که نوح مردی بود معصوم و تمام بود در جیلهای خود در صنف و سلسله خود و مشی مع الله نوح
رفت نوح با خدا و اولد ثلاثة بنین سام و حام و یافث و بهم رسانید سه پسر یکی سام دویمی حام و یکی دیگر
یافث و فسدت الارض قدام الله و امتلات اثما و فاسد شد زمین در نزد خدا و پر گردید از گناه لان کل ذی
جسد کان افسد طریقه علی الارض زیرا که هر صاحب جسدی فاسد کرده بود راه خود را بر زمین کنایه از اینست که
هر طایفه طریقه بدعتی برای خود احداث کرده بود و غیر ایشان را بر فرستند قال لنوح قد حضر اجل جمیع البشر امامی
و گفت از برای نوح که به تحقیق حاضر شده اجل و مدت همه آدمیان در نزد من والارض امتلات اثما من ایدیهم فانا ابیدهم
مع الارض و زمین پر شده است از گناه از نزد ایشان پس من محو خواهم کرد ایشان را با زمین یعنی از زمین فاصنع فلکا
من خشب الساج و اجعل فی الفلک طبقات و اطله داخلا و خارجا بالقیر پس بساز کشتی از چوب ساج و قرار
بده در آن کشتی طبقه‌ها و بمال اندرون و بیرون او را بقیر و هکذا تصنعه فیکون طول الفلک ثلاثمائة ذراع
و خمسین ذراعا عرضه و ثلاثین ذراعا علوه و چنین باید بسازی آن را که درازی آن کشتی سیصد گز بوده باشد و پنجاه
گز پهنای او باشد و سی گز بلندی اطراف او باشد و تصنع فی الفلک کوة و علی ذراع من اعلاه تتممه و تجعل
باب الفلک من جانبه و اعمل اسفله منازل و ثلاث طبقات و باید بسازی در کشتی دریچه و بقدر یک گز
بلندی آن دریچه را تمام کن و بگردان یعنی قرار بده در کشتی را از جانب او و بساز منزلهای چند و سه طبقه در پایین او و هوذا
انا اوسل میاه الطوفان لاهلاک کل ذی جسد فیه روح حیاة تحت السماء و جمیع ما فی الارض
یهلک این است که من خواهم فرستاد آبهای طوفان را از برای اینکه هلاک کنم هر صاحب گوشتی را که در او روح زندگانی باشد
در زیر آسمان و همه آنچه در زمین است هلاک و برطرف خواهد شد و در توریة لنینی بعد از میاه الطوفان لفظی هست که عربی آن
علی الارض میشود و این پادری مترجم او را از قلم انداخته است و اصنع عهدی معک و تدخل الفلک انت و بنوک
و امرأتک و نساء بنیک معک و میگذارم من عهد و میثاق خود را با تو و باید داخل شود در کشتی تو و پسرهای تو و زن تو و
زنان پسرهای تو با تو و من جمیع الحیوانات من کل ذی جسد تدخل الفلک اثنین اثنین لیحیون معک ذکرا

چه مقدار از هر صاحب جسدی داخل میکنی در کشتی دو تا دو تا از برای اینکه زنده بمانند نر و ماده [illegible] والانثى من
الطير كجنسه ومن الانعام كجنسها ومن كل دبابات الارض كجنسه اثنين اثنين من الجميع
يدخلون معك ليحيون [illegible]
[illegible]
من كل ماكول يؤكل وتجمعه عندك فيكون لك ولهم ماكولا [illegible]
[illegible]
[illegible] ونحل نوح جميع ما
امره الله تعالى [illegible]
[illegible] حضرت موسی [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] حضرت موسی [illegible]
[illegible] حضرت موسی [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] حضرت عیسی [illegible]
[illegible] حضرت عیسی خدای [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] حضرت عیسی [illegible]
[illegible] حضرت عیسی [illegible]
[illegible]

گفته شده اما اینجا نیز [illegible] و در این صورت باید [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] حضرت موسی [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] حضرت موسی [illegible]
[illegible]
[illegible]

ومیکنند اگر دلیل دیگر از برای اثبات کفر ایشان نمی بود همین انکار وجود جن بجهة ثبوت کفر ایشان کافی بود زیرا که انکار
میکنند چیزی را که اکثر اوقات می‌بینیم و در همه کتب میخوانیم که وجود دارند پس چه بهتر است که اگر چه ابراهیم در اصل از زبان
حضرت موسی علیه السلام نقل میکند که چون دیدند فرزندان خدا که دختران انسان وجیه بودند از آنها بعقد خود در آوردند اگر
د الحق الصحیح داشته باشند البته در اصل کتاب حضرت موسی عبارت باین نحو بوده است و لکه چنین بوده است که چون
بنی الجان که پیش از آدم در زمین مخلوق شده دیدند دختران انسان را که مقبول‌اند از آنها بعقد خود در آورده … بانها
میکردند چنانچه بصحت پیوسته است که تا الحال در هندوستان اتفاق می افتد که جن زنان آنولایت که سیاه رنگ اند جماع
میکنند و آن زنان از جن حامله میشوند و فرزندان بهم میرسانند که در میان ایشان … اند و فرزندان ایشان بمرتبه
… اند اگر گوییم از او یک سفید تر اند … نخواهد بود و … چیزی نمی بینند اما … جنابی دارند پس اگر این کتاب
باین نحو در اصل توریة بوده است البته ابراهیم او را باین صورت کرده خواهد بود از برای آنکه کفر او بسیار … و پس بنا بر اصول
… العبارت چنان معلوم میگردد که … که ابراهیم در ترجمه لتینی نوشته است در عبری … بوده است که چون آن
… دیو پرست بود … کرده است و چنانکه مذهب یونانیان داشت در هر جا که از کتب لفظی بود که در عبری
یعنی پروردگار بود او را محو کرده … یعنی دیو که ابراهیم و پیشینیان او ایشان را خدا دانسته می‌پرستیدند بجای آن نوشته
است و از این جهت باین حیله نصاری را بدیو پرستی وا داشته است و این است که این پادری مترجم فرزندان … را
که در توریة لتینی بود بعبری … یعنی فرزندان خدا ترجمه کرده است که حالا نصاری باین اعتقاد اند که فرزندان حقیقی خدا
دختران مقبول انسان را بعقد خود در آوردند اما وقتی که تامل میکنی اصلش همان بوده است که گفتیم یعنی اولاد جان با دختران
بنی آدم نزدیکی میکردند پس نصاری که حالا … را پروردگار میدانند چون لفظ … که جمع او … شده … بوده است
که ابراهیم از لتینی بلغة دیگر نقل کرده است پس این جماعت گمراه نصاری هنوز از آن مذهب باطل که جماعت یونانیان لتینیان
داشته اند که دیو را بخدائی قبول کرده بودند برنگشته اند معلوم میگردد که هر چه آنها می‌پرستیدند ایشان نیز می‌پرستند و اینکه بت
از بتها هم بر نداشته اند چگونه چنانچه آن قدمای یونانیان و لتینیان بصورت آن دیوها بت می ساختند و در برابر آنها سجده میکردند
ایشان نیز صورت پیران خود را تراشیده اند و در کلیساها گذاشته سجده می‌کنند و میگویند که … الصورت …
… و چنانچه کالوین که صاحب لغة لتینی و یونانی و … نصاری کتاب لغت او کمال اعتبار دارد در لغة …
که نصاری او را اسم پروردگار میدانند میگوید … یعنی … اسم شیطان است و در جای دیگر میگوید که این لفظ …
یعنی انسان است که خدا شده باشد و از این است که ابراهیم چون بانسان شدن خدا قایل است تعریف اولاد … که خدا با
او بوده اند … میکند و میگوید که بعد از آنکه فرزندان خدا بدختران انسان نزدیکی کردند … دختران او … بهم رسانیدند آن اولاد

تر آنانیان بوده اند از ابتدا از زمان … و مردم آوازه و ارشد … این معنی اشاره بآن مذهبی است که صوفیه از اهل یونان بمیراث
گرفته اند یعنی که انسان بریاضت میتواند بجائی برسد که با خدا یکی شده عین خدا شود و از این راه است که پیران صوفیه در بارهٔ
خود … میگویند پس … نمیدانم که کدام یک از این جماعت یعنی یونانی و لتینی و صوفیه و نصاری الحال
لعن را بیشتر سزاوارند … لعن کردن بصوفی در اینجا بصرفه نزدیک تر است زیرا که ایشان مذاهب خود را از نصاری اخذ
کرده اند و نصاری از لتینیان و لتینیان از جماعت یونان پس همین که لعن بصوفیه کردیم بآن سه طایفه دیگر لعن متوجه خواهد شد
علیهم لعنة الله والملائکة والناس اجمعین … که ابراهیم ملعون در این فصل نوشته است این است که می
میگوید که چون خدای تعالی دید که قباحت انسان در زمین بسیار شده بود و همه خیال دل ایشان در همه وقت … بدی
بود پشیمان شد از آنکه انسان را در زمین آفریده بود و بدرد … قلب زده شده گفت برطرف خواهم کرد از روی زمین
انسانی را که من او را آفریده ام از آدم گرفته تا حیوانات و … تا پرندهای آسمان زیرا که پشیمان شده ام که چرا آنها را
آفریدم و در اینجا این کافر چه عجایب نسبتها بجناب آن خداوندی که او را آفریده است کفرها می چند برهم بافته است که هر کس آنها
میخواند سر شنده می شود و نصاری که این ملعون را پیر خود میدانند شرمنده می شوند زیرا که آن عیبی که این ملعون در فصل دویم این کتاب
بحضرت آدم نسبت کرده بود یعنی که برهنگی خود را میدانست نصاری آن عیب را بهم رسانیده اند باین معنی که چون از لباس ایمان
عاری اند از برهنگی خود خبردار نیند … که از این کفرها شرمنده نمی شوند زیرا چون چشم دل ایشان کور است که به هیچ فرق کردن میان
حق و باطل و کفر و ایمان با ایشان … پس از این سبب کفرهای با این عظمت … هر چه ابراهیم ملعون در این کتاب نوشته
است همه را از زبان حضرت موسی و از جانب خدا میدانند و باین فکر نمی افتند که چنین عبارات کفرآمیز از حضرت موسی علیه السلام
صورت نداده و اما از برای آنکه آن حجت خدای تعالی که بر ایشان تمام است تمام تر شود مناسب است که کفرهایی که از این عبارت
ابراهیم بیرون می آید بخاطر ایشان بیاوریم بواسطه آنکه عذری نداشته باشند و نگویند که ما از این کفرها غافل بودیم پس کفر اول که از کلام
گذشته است که چون خدای تعالی دید که قباحت انسان بسیار شده بود و همه خیالهای دلهای ایشان در همه وقت ببدی مایل بود
پشیمان شد از آنکه چرا انسان را آفریده بود لازم می آید زیرا که از این قول معلوم میگردد که خدای تعالی قبل از آنکه انسان را بیافریند
علم بآنچه در زمین خواهند کرد نداشته است و باین جهت چون در آن زمان دید آنچه را که در زمان پیش از آن آگاه نبود پشیمانی بوی
روی داد و این معنی را در ذات کاملة الصفات الهی روا داشتن هیچ کس … که … آن علم نکند پس بنا بر این هر صاحب عقل
میباید بداند که هم ابراهیم که این عبارت را نوشته است و هم پیروان او نصاری که آنرا باعتقاد تمام میخوانند هر دو کافر …
و این معنی … میگوید که خدای تعالی بدرد … قلب زده شده گفت که برطرف خواهم کرد انسانی را که آفریده ام از روی زمین
از آدم تا حیوانات و … تا پرندهای آسمان زیرا که پشیمان شدم که چرا آنها را آفریدم … و محکوم …

ودر اینجا باعث ذکر اکردن آن معنی پشیمان شدن خدا میگوید که مردود صحیح قبض زده شده این را گفت پس لازم می‌آید که نعوذ بالله
الهی نه تنها پشیمان شد بلکه در دو جهت که از لوازم جسمانیست راه داشته باشد و برهرکس هویداست که غصه خوردن و درد کشیدن با ذات
آن سبحانه که ممنوع نیست و بلکه همه مخلوقات که محتاج او بیند منافات دارد و پس ثابت است که آنچه درباب ... است
با خداپرستی و خداشناسی میسازد و چون کسی پروردگار خود را نشناسد و او را از همه عیوب ... پس نعتش نباید کار و محمد باشد
پس جوانیم معلوم و هرکس که بلیغی که او ساخته است اعتقاد دارد و نه تنها کافر بلکه ملحد هم میباشد **کفر دویم** آنکه در اینجا سبب پشیمان
شدن خدا را از آفریدن انسان مکر بدان بود که چون بسیار شده بود قباحت انسان در روی زمین و همه فکر دل ایشان در تمام روز
میل ببدی بود و خدا فرمود من برطرف خواهم کرد انسان را از روی زمین از آدم تا حیوانات و موذیات و طیر فلک پس بجهة قباحت
انسان خدا پشیمان کرده بود از آفریدن انسان و دیگر اینکه گوید که من برطرف خواهم کرد انسان را از آدم تا حیوانات و موذیات و طیر فلک
چه معنی دارد زیرا که سایر حیوانات و موذیات و طیر فلک که مکلف نیستند و بدی و قباحت ایشان باعث پشیمانی خدا نبوده اند شده
چرا بایست مثل انسان آنها را برطرف کند و چون معلوم است که از عدالت الهی چنین برطرف کردنی دور میباشد پس التجا
جوانیم است که جوانیم معلون بوحدت موجود قایل بود و از این راه حیوانات و موذیات و غیره را داخل انسان کرده است و در رابع در وحدت
کار وحدت موجودی این است که اشیا متباین بالذات را متحد در ذات میداند بلکه چون تعدد در نظر او نیست همه متعدد را یکی میداند
و ... وصف آنکه همه کس میداند که سایر حیوانات و موذیات و غیره انسان نیستند که جوانیم بنابر وحدت موجود ایشان را هم
داخل انسان شمرده است و این پشیمان شدن که از قول خدای تعالی در اینجا نقل کرده است باز بنا لیس بر این اعتقاد و خیالات او
منظورش این بود که یعنی وجود واجب تعالی پشیمان شد از تعینات و جزئیات خود و اینکه فرمود برطرف خواهم کرد یعنی این قیود
و اعتبارها را از خود رفع خواهم نمود پس چه میتوان گفت بغیر از اینکه چون جوانیم پیروان خود را که حشرات الارض اند انسان میداند
اما بنابر وحدت موجود ایشان را داخل انسان کرده این مزخرفات را بجهة ایشان بر قالب زده است و نمایند اگر ...
چه در اینجا افترا بسته است اما درین که پیروان خود را انسان ندانسته میتوان گفت که درست و بجا است زیرا که اگر کسی حیوان
و حشرات الارض نباشد و از انسانیت بهره داشته باشد کفریات چنینی را از پیر معلون جاهل زندیق البته قبول کرده بلیغی که او
ساخته است اعتقاد نمی‌کند و چنان اعتباری که او را بعربی ترجمه کند و منتشر نماید در میان اهل اسلام که چشمهای علوم ربانیه از ... بار
دارد و منتشر سازد با هشتاد که هرکس که این کتاب را بخواند از قبیل ایشان پیرو جوانیم شده مذهب بد او را اختیار خواهد کرد و واه
کاشکی این جماعت کلام نصیحت آمیز الهی را که در زبور سی و یکم حضرت داود با ایشان گفته است و می‌شنیدند و از پیروی
جوانیم بیرون میرفتند زیرا که در زبور مزبور الله تعالی با ایشان میفرماید که مسازید خود را مثل اسب و استر که در آنها عقل نیست اما اعمل
و دیگر میرود که جوانیم که چون در مذهب صوفیه موافق بود قول بتناسخ را که از لوازم مذاهب اکثر صوفیه است خواسته است برای صوفی

خاطرنشان کند یعنی چون همان روحی که در انسان است همان روحی است که بنابر اعمال قبیح که در زندگی از او صادر شده نقل میشود
با بدان حیوانات وغیره و همان روحی که در حیوانات است بنابر ریاضت و اعمال خیریه بدان انسان منتقل میشود و آن هم بمراتب علی
و اوی و این روح همان وجود خدای تعالی است که تنزل کرده و باین اشخاص و صورتهای مختلف میشود چنانکه شیخ شبستری گفته که
وجود اندر کمال خویش ساریست تعینها امور اعتباریست پس جوانیم شاهدی بر این مدعا از زبان حضرت موسی علیه السلام آورده
میگوید که او تعالی فرمود که ابدا نماند روح من همیشه در انسان زیرا که گوشت است و بعد از آن میگوید که برطرف خواهم کرد انسان را از
روی زمین از آدم تا حیوانات و از حشرات تا مرغان هوا اکنون دانسته که وقتی که ملاحظه میکنی هیچ کفری نیست که در جوانیم جمیع وی او
جمع نشده باشد و اینست که یوحنا که از معتبرین حواریین حضرت عیسی است در خواب طولانی که دیده است نقل میکند شدت
کفر این جاهل را او آنکه خواب را در کتاب ابوکلیپسیس یوحنا مشیحا وارد که یوحنا اس مذهب بد که جوانیم پیرو آن بود رو مرتبه بجان او وارد
ورد و اقعه دیده در فصل هفدهم همان کتاب نقل میکند که من دیدم زنی را که بربالای حیوانی سرخ رنگی سوار بود که آن حیوان هفت سر داشت
و سنی و اوبر از اقسام کفر بود و آن زن فرو داشت ... پیاله ... زانی و کثافات زناکاری در وجه پیشانی او نوشته بود
بعد از آن میگوید که آن هفت سر که آن حیوان داشت هفت کوه بوده که آن زن در بالای آنها سکنی کرده بود و هفت پادشاه بود
که ... هفت ... میگوید هفت ... پس مشخص است که این ریم پاپ است که در شهر روم که در بالای هفت کوه بنا شده است میباشد
و هفت پادشاه فرنگ است که اطاعت او را کرده ... که دارند از او فرا میگیرند و آن پیاله پر شراب که آن معلون ...
... در حین یاوری در کلیسیا کلمات چند بر روی آن خوانده همه نصاری آنرا سجده میکنند زیرا که میگویند آن شراب بعد از آن کلمات
خون خدا میشود و این کمال بی‌دینی و دین غمه را یعنی سه دانستن یک خدا را میسترین مینامند یعنی سری که بعقل جا فهمی نمی‌نیست بلکه میگویند
که بقبول و تسلیم باید پرستیده شود و این خواب و تعبیر بغیر از کفر این جماعت بمذهبی دیگر از مذاهب مختلفه که در دنیاست تعلق ندارد
و مخفی نماند که آن حیوان که هفت سر داشت و آن زن که بر او سوار بود دو معنی دارد و یکی آنست که باید فرنگستان باشد که
هفت پادشاه دارد که دین غمه که با آن زن زناکار تشبیه شده است در آنجا میباشد و دیگر روم که پای تخت ریم پاپ است
که اختیار آن زن یعنی دین غمه بدست اوست و هر جا که میخواهد او را میراند یعنی هر که را نصرت میخواهد و را میکند و این است
که ای یوحنا آن حیوان را بی لجام در خواب دیده است و این است که ... در تعبیر آن زن جواب یوحنا گفت که آن ... سلطنت
که هنگام که در بالای آنها اکثر ... میشنیند و در آن هیچ شهری نیست که در دنیا که در بالای هفت کوه بنا شده باشد بغیر از روم
و استانبول که آنرا هم قسطنطین قیصر فرنگ بعد از آنکه دین غمه را قبول نمود و او را شبیه شهر روم بنا کرده پای تخت
خود ساخت و روم را که پای تخت او بود بریم پاپ برای آنکه پای تخت او باشد سپرد و هرچند امروز استنبول از تصرف
فرنگان رفته است اما بنابر تعبیر آن خواب یوحنا چون شهر در دست روم و پای تخت اهل سنت است باز دین غمه از آنجا

در تثلیث مخالفت اسلام است ... پاپ

برطرف شده است زیرا که ایشان نیز چون نصاری سه پرستند یعنی ابابکر و عمر و عثمان را پرستش مینمایند و کفرهای چند بجا آورده اند
بدعتهایی که برای خود قرار داده اند بسیار است که مذهب ایشان را نیز تا آن زمان نسبت میتوان کرد الا صحاح السابع من سفر التکوین یعنی
فصل هفتم از کتاب تکوین الخلایق تورات و قال الله الرب ادخل انت وجمیع اهل بیتک الی الفلک لانی رایتک بارا اما
می فی هذا الجیل و گفت پروردگار مر نوح را که داخل شو تو و همه اهل خانه تو در کشتی از برای آنکه من دیدم تو را نیکوکار نزد خود در این قرن
وادخل معک من جمیع الحیوانات الطاهرة سبعا سبعا ذکرا وانثی ومن الحیوانات التی لیست بطاهرة اثنین اثنین
ذکرا وانثی ومن طیر السماء سبعا سبعا ذکرا وانثی لیبقی النسل علی الارض جمیعها و داخل کن با خود از همه چیزها
که پاکیزه است هفت هفت نر و ماده و از حیوانی که پاک نیستند دو دو تا نر و ماده و از مرغان آسمان هفت هفت نر و ماده از برای آنکه
بماند نسل و تخم آنها بر روی همه زمین فانی من الآن الی سبعة ایام انزل المطر علی الارض اربعین یوما واربعین لیلة
وابید کل شیء عملته فوق الارض پس بدرستی که من از حال تا هفت روز دیگر یعنی بعد از هفت روز نازل خواهم کرد باران
بر زمین چهل روز و چهل شب و محو و برطرف خواهم کرد هر چیز را که عمل آورده بودم از روی زمین ففعل نوح جمیع ما امره
الرب پس عمل آورد نوح همه آنچه را که فرموده بود پروردگار و کان ابن ست مائة حین فاضت میاه الطوفان علی
الارض و حضرت نوح پسر ششصد ساله بود در وقتی که بسیار شد و روان گردید آبهای طوفان بر روی زمین و دخل نوح و بنوه
وزوجته ونساء بنیه معه الی التابوت من اجل میاه الطوفان ومن جمیع الحیوانات الطاهرة والتی لیست بطا
هرة ومن الطیور ومن جمیع ما یتحرک علی الارض اثنین اثنین دخلت الی نوح الی الفلک ذکرا وانثی کما امر الرب
لنوح و داخل شد نوح و پسران او و زن او و زنان پسران او با او در صندوق از جهت آبهای طوفان و از همه حیوانات پاک
و آنهائی که پاک نبودند و از مرغان و از همه آنچه حرکت میکردند بر روی زمین دو دو تا داخل شدند بنوح در کشتی نر و ماده
چنانچه فرموده بود پروردگار نوح را ولما کان بعد سبعة ایام فاضت میاه الطوفان علی الارض و چون که هفت روز
گذشت پس بسیار شد و روان گردید آبهای طوفان بر روی زمین فی السنة الستمائة من حیاة نوح فی الشهر الثانی فی سبعة
عشر یوما من الشهر انفجرت ینابیع الغمر الاکبر کلها در سال ششصدم از عمر نوح در ماه دویم در روز هفدهم ماه شکافته
شد همه چشمهای دریای بزرگ وصار المطر علی الارض اربعین یوما واربعین لیلة و شد باران یعنی بارید باران
بر زمین چهل یوم و چهل شب وبذلک الیوم دخل نوح وسام وحام ویافث بنوه وزوجته وثلاث نساء بنیه
معهم الفلک و در آن روز هفدهم داخل شد نوح و سام و حام و یافث پسران او و زن او و سه زن پسران او با ایشان
در کشتی هم وکل حیوان کجنسه وکل البهائم کجنسها وکل ما یتحرک علی الارض کجنسه وکل طیر کجنسه وجمیع الطیور
وسایر ما یطیر دخل السفینة الی نوح اثنین اثنین من کل ذی جسد کان فیه روح الحیاة ایشان و هر حیوانی از جنس خود

دیم

و هر مرغی از جنس خود

و همه بهایم از جنس خود شان و هر چیزی که حرکت میکرد بر روی زمین مثل جنس خود و همه مرغان و سایر پرندها داخل
شدند بنوح در کشتی دو دو تا از هر صاحب جسدی که در او روح زندگی بود وجما دخل ذکرا وانثی من کل ذی
جسد کما امره الله و از آنچه داخل شد نر و ماده از هر صاحب جسدی داخل شد چنانچه فرموده بود او را خدا و
اطبق علیه الرب من خارج و پوشانید بر نوح پرده کار از بیرون وصار الطوفان اربعین یوما علی الارض و شد
طوفان چهل یوم بر روی زمین وکثرت المیاه وارتفعت السفینة الی فوق من الارض لانها استقلت جدا و بسیار
شدند آبها و چند شد کشتی از زمین ببری بالا از راه آنکه طوفان شدید شد و آب بسیار شد وملئت کل شیء علی وجه الارض و پر
گردید هر چیزی که بر روی زمین بود والفلک کانت تسیر علی المیاه وغلبت المیاه جدا علی الارض کشتی راه میرفت بر روی آبها
و سخت بسیار شدند آبها و غالب شدند بر روی زمین وتقطعت جمیع الجبال العالیة تحت السماء باسرها و پوشیده شد
همه کوههای بلند که در زیر آسمان بود نه بجمیعه خمسة عشر ذراعا ارتفع الماء فوق الجبال التی غطاها و پانزده زرع بلند شد آب
از بالای آن کوههائی که آب آنها را پوشیده بود وهلک کل ذی جسد کان یتحرک علی الارض من الطیور والحیوانات والبهائم
وکل هوام یدب علی الارض ومات جمیع البشر وکل شیء به نسمة الحیاة و هلاک شد هر صاحب جسدی که بر روی
زمین حرکت میکرد از مرغان و حیوانات و بهایم و هر جانوری که راه میرفت بر روی زمین و مرد همه انسان و هر چیزی که با او نسیم
زندگی ورزیده بود و نابود کل قائم کان علی الارض من البشر حتی الی الانعام والدبیب وطیر السماء فتلفوا من الارض
وبقی نوح وحده والذین کانوا معه فی الفلک وغلبت المیاه علی الارض مائة وخمسین یوما و محو و برطرف شد
هر آنچه که بر روی زمین بود از آدمی تا حیوانات و جنبندها و مرغان هوا پس تلف شدند از روی زمین و بماند
نوح بتنهائی و آنانی که با او در کشتی بودند و غالب بود و همه روی زمین را داشت آبها یکصد و پنجاه روز مزخرفات
فصل هفتم باید دانست که غرض اصلی از تحریر این کتاب آنست که بر مسلمانان ظاهر شود که همه کتب نصاری محرف
دارد و رجه اعتما و سر فطااند و بر نصاری معلوم گردد که چنین کتابی قابلیت آن ندارد که کسی استدلالی از آن بر
حقیقت مدعای بکند پس بنا برین در هر یک از فصول سابقه ایراد و اعتراض و مفاسدی که بر عبارات هر یک از آنها
نوشتیم و دارد و بترتیب مساحتیم خرابی و برهم خوردگی این کتاب ظاهر گردید اما بخصوص این فصل هفتم نه چندان خرابی است
که تعبیر آن ممکن تواند بود پس نصاری خود بیست که از این کفرهای جرائیم شرمنده شده و من بعد بامید چنین کتابی پای گفتگو و
معارضه را در میان نیاورند و از آنچه جرائیم در این فصل مذکور میسازد و از کفرهای او عبرت بگیرند زیرا که آن ملعون نقل میکند
که الله تعالی بحضرت نوح علیه السلام فرمود که داخل شو تو و فرزندان تو در کشتی زیرا که ترا در نظر خود نیکوکار دیدم از همه اینها
و از حیوانات پاک هفت هفت نر و ماده با خود نیز داخل کشتی کن از برای آنکه خلاصی یابند از طوفان و باقی بماند نسل

روی همه زمین و این گفتار او در انجام فائت دارد و آنچه در فصل ششم این کتاب نوشته است زیرا که از قول خدای تعالی
نقل میکند که یعنی خدای تعالی از آفریدن انسان در زمین پشیمان شد و آزرده شد بدرستیکه قلب و گفت که بر طرف خواهم کرد
انسان را که من او را آفریده ام از تمام روی زمین از انسان تا حیوانات و از حشرات تا پرندهای آسمان بجهت آنکه من پشیمان
شده ام که چرا ایشان را آفریدم پس هرگاه مطلق فرموده باشد که من پشیمان شدم از آنکه انسان را آفریدم و بدین جهت جمیع را
و همه حیوانات و پرندهای آسمان را از روی زمین بر طرف خواهم نمود و دیگر بحضرت نوح فرمودن که خود و اهل بیت او از
زن و فرزند و زنان و فرزندان داخل کشتی شوند و از هر جنس از اجناس هر حیوان پاکی هفت هفت نر و ماده
و از نجس دو دو نر و ماده داخل کشتی کنند از برای آنکه نسل بقیه بماند در روی زمین صورت بداشته خواهد بود زیرا که خبر از
آنکه این فرمودن و دویم رد فرمودن اول باشد چیزی دیگر نخواهد بود و چون رد قول خود نمودن از خدای تعالی محال است
و این معنی را بر خدا روا داشتن کفر عظیم است پس ابراهیم که چنین چیزی نوشته است و نصاری نوشته ملعون چنین
کتاب خود میدانند و دین خود را از آن کتاب استنباط کرده ثابت مینمایند کفار عظیمی خواهند بود و اما احتمال دیگر
که نصاری بگویند چنانچه خدای تعالی در ابتدا آدم را و همه حیوانات را آفرید و آدم را خلیفه و صاحب اختیار همه آنچه در زمین
رونده است نمود و همه انسان فرمود که زیاد شوید و توالد و تناسل کنید و پر سازید زمین را و بعد از آن چنانچه در فصل
مذکور است از آن معنی پشیمان شده اعتراف پشیمانی خود نموده است چه میشود که از آن پشیمانی خود باز پشیمان شده
باشد و نوح را فرموده باشد که خود و اولاد و زن و زنان پسران او و حیوانات و غیر ذلک بنحوی که در این فصل مذکور است
داخل کشتی شوند جواب این احتمال ناصواب آنست که این پشیمان شدن از پشیمانی کفر است که بر بالای آن کفری که ابراهیم نسبت
بذات پاک خدا در این کتاب قرار داده است افزوده میشود پس کفری بر بالای کفر افزودن جواب کفر ابراهیم و نصاری
نمیشود و اگر چه شاید که ابراهیم و تحریف نمودن او کتب را اظهر من الشمس است اما بحمد الله والمنة که ابراهیم علامتی که ربونی
دکفر خود در اینجا قرار داده است که نصاری چاره از برای ساختن آن ندارند زیرا که چون دروغ گو حافظه ندارد و بعد از
سه چهار سطر در این فصل میگوید که حضرت نوح با اهل بیت خود داخل کشتی شد و از حیوانات پاک و نجس و از مرغان و سایر جنبنده های
زمین دو تا و دو تا یعنی نر و ماده با او داخل کشتی شدند چنانچه خدا بنوح فرموده بود و بوجود آنکه ابراهیم خود پیش از این نقل کرده است
که خدای تعالی بحضرت نوح علیه السلام فرموده بود که از حیوانات پاک هفت هفت نر و ماده در کشتی داخل کند پس در اینجا دو قول
از فرموده خدا داخل این فصل کرده است که هر یک از این دو قول رد آن دیگری میکند و اگر بگویند که خدای تعالی هفت هفت
فرموده بود اما حضرت نوح دو تا دو تا برداشت میگوئیم که نافرمانی خدا کرده است و ابراهیم و نصاری هر دو که این تجویز نافرمانی
خدا کردن نوح را میکنند رد فرموده خدا را تجویز کرده اند زیرا که موافق نوشته ابراهیم پیشتر خدا بنوح فرموده بود که من ترا معصوم …

شده بود و در میان این دو نوع پس بقول خدا حضرت نوح معصوم است و اینکه نصاری میگویند که برخلاف فرموده خدا دو تا
دو تا از حیوانات داخل کشتی کرده در این صورت نافرمانی خدا کرده خواهد بود و کسی که نافرمانی خدا کند چون میشود که خدا او را
معصوم بگوید پس چون این لوازم همه باطل است حق آنست که ابراهیم باید دروغی در این باب داخل کرده باشد که متناقض
تناقضها شده است و چون آنچه نوشته است که دو تا دو تا حضرت نوح از حیوانات با خود برد و بعد از این اخبار کتب دیگر
معلوم است که فرموده الهیست پس آنچه ابراهیم نوشته است که خدای تعالی نوح را هفت هفت فرمود که از حیوانات با خود
ببرد دروغیست که ابراهیم خود نوشته است که اگر دروغ نباشد باید نصاری اقرار کنند که خدای تعالی بحضرت نوح نقیضین
فرموده باشد و چون ما میدانیم که خدای تعالی پاک و منزه است از آنچه ابراهیم در این کتاب باو نسبت داده است
و نصاری تصدیق او کرده اند پس ابراهیم و پیروان او مشرک و بهودش؟ خدا و انبیا خواهند بود و تعالی الله عما یقول المشرکون
علوا کبیرا پس لعنت خدا و نفرین انبیا بر کفاری که آنچه حضرت سلیمان در فصل دوازدهم کتاب حکمت گواهی داده است
شامل ایشان است زیرا که آن حضرت میفرماید که ایشان لعن کرده شدگانند از ابتدا یعنی از روز الست بحکم لعنت شدگان
از جانب پروردگار گشته اند زیرا که توحید آن سبحانه را قبول نکرده اند و قبول اطاعت جمیع انبیا و اوصیا نکرده اند از جهت
آنکه نبوت و امامت ایشان را رد نموده اند و چون از آن روز این میثاق را قبول نکرده اند در این عالم تکلیف و دویم ایجاد نیز
عناد و کفر بنا بر آن کفر و عناد که از ایشان در آن عالم سر زده است در اینجا نیز سر زده الاصحاح الثامن یعنی فصل
هشتم از سفر تکوین الخلایق توریة وَذَكَرَ اللَّهُ نُوحًا وَجَمِيعَ الأَنعَامِ وَسَائِرَ الْبَهَائِمِ الَّتِي كَانَتْ مَعَهُ فِي الْفُلْكِ فَعَبَرَتْ
رِيحًا عَلَى الأَرْضِ وَقَلَّتِ الْمِيَاهُ یعنی و آورد خدای تعالی نوح را و همه گاو و گوسفند و شتر را و همه بهایم را که با او در
کشتی بودند پس برانگیخت خدای تعالی بادی را بر روی زمین و کم شدند آبها و اما در توریه لتینی لفظی را که این جا در عربی
ریح ترجمه کرده است ترجمه اش روح میشود و در لسان پادری روح را بریح بدل کرده است پس بنا بر آنچه در توریه لتینی است
این معنی دارد که خدای تعالی برانگیخت و فرستاد روح را بر زمین و کم شدند آبها و در تفسیر این فصل معلوم خواهد شد که از روحی گردید
که بسبب آمدن او غضب بر طرف شد روح که بوده است وَانسَدَّتْ يَنَابِيعُ الْغَمْرِ وَمَيَازِيبُ السَّمَاءِ وَامْتَنَعَ مَطَرُ السَّمَاءِ
و مسدود شدند چشمه های دریای بزرگ و ناودانهای آسمان و باز ایستاد باران از آسمان وَتَرَجَّعَتِ الْمِيَاهُ عَنِ الأَرْضِ
ذَاهِبَةً وَرَاجِعَةً وَبَدَأَتْ تَنْقُصُ بَعْدَ مِائَةٍ وَخَمْسِينَ يَوْمًا یعنی نشستند آبها از زمین در حالتی که میرفتند و بر میگشتند
گشتند و شروع کردند بکم شدن بعد از صد و پنجاه روز و اما در توریه لتینی آن لفظی را که در اینجا ترجمه او را رجعت نوشته است
ترجمه عربی او رجعت میشود و پادری از راه بی ربطی خود بعربی رجوع غلط خود کرده است پس بنا بر آنچه در توریه لتینی است
معنی چنین میشود که آبها بر میگشتند در زمین و میرفتند و می آمدند تا آنکه بعد از صد و پنجاه روز شروع بکم شدن کردند و کشتی …

فی الشهر السابع فی سبعة وعشرین یوما من الشهر علی جبال ارمنیة و آرام گرفت کشتی در روی آب و در
هفتم در روز بیست و هفتم از ماه بر محاذی کوههای ارمنیه والمیاه کانت تذهب وتنقص الی الشهر العاشر لانه فی الشهر
العاشر الاول من الشهر ظهرت رؤوس الجبال و آبها میرفتند و کم میشدند تا ماه دهم از برای آنکه در روز اول ماه دهم ظاهر
شدند سر کوهها و این دو ماه باین نحو است که از ابتدای طوفان تا روزی که سر کوهها ظاهر شدند ده ماه میشود زیرا که چهل روز
ایام طوفان بود و صد و پنجاه روز آبها میرفتند و می آمدند و هفت روز بعد از گم شدن کشتی در محاذی کوههای ارمنیه
آرام گرفت و سه ماه دیگر آبها کم میشدند تا آنکه روز اول ماه دهم از ابتدای طوفان سر کوهها ظاهر شدند ومن بعد
اربعین یوما فتح نوح کوة الفلك التی کان صنع وسرح الغراب الذی کان یخرج ولم یرجع حتی
تنشفت المیاه من بسط الارض و بعد از آنکه چهل روز دیگر از پیدا شدن سر کوهها گذشت حضرت نوح آن دریچه کشتی
که ساخته بود باز کرد و فرستاد کلاغ را و آن کلاغ میرفت و مراجعت میکرد تا آنکه آبها فرو رفتند از روی زمین ثم
اطلق الحمامة ایضا بعده لتنظر ان کان قد انقطعت المیاه من وجه الارض پس بعد از آن کبوتر را نیز
روانه کرد از برای آنکه ببیند که آیا آبها قطع شده اند از روی زمین فلما ان لم تجد مستقرا لرجلیها عادت الیه
الی الفلك لان الماء کان علی وجه الارض پس چون کبوتر جای قرار گرفتن از برای پاهای خود ندید برگشت بسوی
حضرت نوح بکشتی از راه آنکه هنوز آب در روی همه زمین بود فبسط یده واخذها وادخلها الی الفلك پس حضرت
نوح دست دراز کرد و گرفت کبوتر را و داخل کرد او را در کشتی ومکث بعد ذلك سبعة ایام اخر وارسل الحمامة
ایضا و صبر کرد و بعد از آن هفت روز دیگر و باز کبوتر را فرستاد وهی فجاءت الیه عند المساء وفی فمها غصن
زیتون بورق اخضر و این مرتبه کبوتر طرف عصری بسوی حضرت نوح آمد و در دهن او یعنی در منقار او شاخ درخت
زیتونی بود با برگ سبز فعلم نوح ان المیاه قد انقطعت من الارض پس نوح علیه السلم دانست که آبها از روی زمین
قطع شده اند ثم مکث ایضا بعد سبعة ایام اخر وسرح الحمامة فلم تعاود الیه ایضا پس این مرتبه باز هفت الرجوع
روز دیگر درنگ نمود و صبر کرد و باز کبوتر را فرستاد و دیگر خبری نیاورد و پس این دفعه کبوتر نزد او مراجعت نکرد بسوی حضرت
نوح فلما کان فی السنة الاحدی وستة مائة فی الشهر الاول فی الیوم الاول من الشهر قلت المیاه عن وجه
الارض پس در سال ششصد و یکم از عمر نوح بود که در ماه اول سال و در روز اول از ماه آبها از روی همه زمین کم شده
وکشف نوح سقف الفلك وتبصر ورای انه جف وجه الارض و حضرت نوح سقف کشتی را باز کرد و نگاه
کرد و دید که روی زمین خشک شده است فکان فی الشهر الثانی فی الیوم السابع والعشرین من الشهر جفت الارض
پس در ماه دوم در روز بیست و هفتم از ماه بود که زمین خشک شد فتکلم الله نوحا وقال له اخرج من الفلك انت

وزوجك

وزوجتك وبنوك ونساء بنیك معك پس خدای تعالی با نوح علیه السلم سخن گفت و فرمود او را که بیرون
رو تو از کشتی و بیرون روند با تو زن تو و پسران تو و زنان پسران تو وکل الحیوانات التی معك من کل ذی جسد
من الطیور والوحوش ومن جمیع الدبیب الذی یدب علی الارض اخرجهم معك وجدوا علی الارض
و همه چیزهایی که با تست از هر صاحب گوشتی و جسدی از مرغان و وحوش و از همه خزندگان که راه میرفتند در زمین بیرون
ببر ایشان را با خود از کشتی و راه روید و داخل شوید بر زمین انموا واکثروا علیها و ترکیبید و زیاد شوید بر روی زمین
فخرج نوح وبنوه وامراته ونساء بنیه معه وجمیع الحیوانات والبهایم والهوام التی تدب علی الارض بجنسها
خرجت من الفلك پس بیرون رفت نوح و پسران او و زن او و زنان پسران او با او و همه جانداران از بهایم و جانورانی که راه میرفتند
بر روی زمین هر کدام با موافق جنس خود بیرون رفتند از کشتی فابتنی نوح مذبحا للرب واخذ من کل الانعام
والطیور الطاهرة وقدمها محرقات علی المذبح پس بنا کرد حضرت نوح از برای پروردگار جایی برای ذبح کردن و از
از همه انعام یعنی از شتر و گاو و گوسفند و از مرغان پاک پیش آورد و ایشان را با آلت سوزانیده در مذبح یعنی با آتش
و همه ایشان را در قربانگاه حاضر کرد و کباب نمود فاستشم الرب رایحة طیبة وقال فلا اعود ایضا العن الارض
من اجل البشر لان هوی وضمیر قلب البشر مایل الی السوء منذ صباه پس بو کرد پروردگار بوی خوش و گفت
پس بعد از این باز نمیگردم که لعن کنم زمین را از جهت انسان از برای آنکه هوای نفس و ضمیر دل انسان مایل بود بسوی بدی از ابتدا
کودکی او ولا اعود اضرب کل نفس حیة کما فعلت و بر نمیگردم که بزنم هر نفس زنده را چنانچه کرده بودم فجمیع ایام
الارض زرع وحصاد وبرد وحر وصیف وشتاء ولیل ونهار لا تمتد پس همه روز در زمین زراعت و درو
خواهد بود و سرما و گرما و تابستان و زمستان و شب و روز خواهد بود و همین نسق که ساکن نخواهند شد رد مزخرفات فصل هشتم
اگر چه در هر یك از فصول این کتاب مزخرفات بسیار است اما در هر فصلی بر قدری از آن مزخرفات اکتفا مینماییم زیرا که
اگر تمام مزخرفات چرانیم را خواهیم رد بنویسیم بر روزگاری دراز با تمام میرسد از برای اختصار بذکر بعضی از مزخرفات او می
پردازیم و تتمه مزخرفات او را واگذاشته ایم تا آنکه هر یك از برادران دینی که بر آنها بر خورند رد آنها کرده از این
ثواب بهره بردارشته باشند پس مزخرفات اول که در این فصل میگوید این است که نوشته است که خدای تعالی یاد
آورد حضرت نوح را و همه جانوران و همه چهارپایان را که با او در کشتی بودند و فرستاد روح را در بالای سطح زمین و کم
شدند آبها و در اینجا چرانیم چون فراموش کرده است که علم الهی بهمه چیز احاطه دارد و هیچ چیز از او غایب نیست و پوشیده
نشده و هر چه معلوم بر او حاضر است و فراموشی ... بیاد ... علم او نسبی نه حاضر است لهذا فراموشی بحضرت الهی نسبت
ثابت میکند زیرا که گفته است که خدای تعالی بیاد آورد حضرت نوح را متضمن است که بیاد آوردن در مقابل فراموشی میشود

و میگویند که فلان کس فلان چیز را بیاد آورد دیگر آنکه آن چیز را فراموش گردیده باشد و چون با هر کسی که فراموشی بذات الهی روا ندارد
نصاری هم نمیگویند که او را فراموشی است پس باتفاق فریقین کفر مترجم ثابت و محکوم بکفر گردیده و وصف این اگر نصاری من بعد
با قوال کفرآمیز او تمسک کنند بزرگان قرآن و لا و مخلد در نار جهنم باشند و بعد از آن میگوییم که اینکه گفته شد نزول روح را در بالای
زمین فرستاده و رهنمون که آن روح بر زمین آمد فی الفور آبها کم شدند و اما چون این پادری مترجم که توریه لتینی را عربی کرده است
و از برای محقق کردن رتبه این روح بنابر باد و بجای خود در متن توریه عربی روح را بباد بدل کرده است ضرور است که در
اینجا بار دیگر بپرسیم از نصاری که این آن روح بود که همین بزمین آمد برکت او و غضب الهی تخفیف یافت و اگر در اینجا بدستوری
که دارند این روح را بروح القدس که او را سیم اقانیم ثلثه قرار داده اند تاویل نمایند بدانند که چنانکه آن پادری
مترجم از تغییر دادن لفظ روح بریح رسوا شد ایشان نیز در تاویل رسوا خواهند گشت بجهت اینکه چرا میگوییم میگوید که خدای تعالی
فرستاد و آن روح را در بالای زمین پس باید که این روح از آن خداوندی که او را فرستاده است جدا باشد زیرا که
زیرا که میان فرستنده و فرستاده شده جدائی لازم و ثابت است چون نصاری اتفاق و اتحاد دارند که میان روح القدس
و خدای تعالی جدائی نمیباشد بجهت اینکه هر دو یکی اند پس این روح که در توریه نوشته است که خدای تعالی او را بزمین فرستاد
باید آن روح القدس که با خدا یکی و بذات الهی سبحانه متحد است نباشد پس چون این روح که فرستاده شده است نمیتواند
آن روح القدس باشد که نصاری بهمیشه کفر از برای خود مرتب شده اند بلکه باید که همان روحی باشد که خدای تعالی پیش از آنکه
آدم و حوا و سایر زینتهای دنیا و آسمان را بیافریند در بالای آبها راه میرفت و چون در رد و اثبات قبل از این در فصل نخستین
ایم ثابت و محکم بر شد که آن روح پر فتوح حضرت محمد مصطفی صلی الله علیه و آله بود و پس از آنچه در اینجا اثبات نموده ایم ثابت
که این روح نیز روح آن حضرت است که چون خدای تعالی او را برای رحمت بر عالمیان آفریده است چنانچه در قرآن مجید فرموده
است که و ما ارسلناک الا رحمة للعالمین در آن وقت از برای آنکه آن غضبی که بر ساکنان عالم خاک شده بود از روی زمین برطرف
شود از جانب پروردگار بزمین فرستاده شد تا آنکه به برکت او اثر غضب برطرف گردد و این است که در این نص حضرت
موسی نوشته است که همین که آن روح از جانب پروردگار بروی زمین آمد آبها که اثر غضب الهی بود تمام کم شدند و این پیغمبر که
پادری لفظ روح را بریح کرده است معلوم میشود که آن ملعون میدانسته است که این روح روح کیست و بکار اثبات روح القدس
نمی آید اما از روی عناد او را بریح بدل کرده است زیرا که اگر چه این معنی به گمان او بکار اثبات نبوت پیغمبر اهل اسلام نمی آید
اما از برای ثبوت روح القدس که ایشان اختراع کرده اند مناسب بود و پس باید که این پادری ملعون این لفظ روح را
تغییر نمیداد که آن لفظ را مکرر تقریر کند چنانچه لفظ خدا آدم را بصورت خود آفرید را مکرر بصورت خدا تقریر نمود پس ثابت است که این
پادری مترجم چون دید که این روح از برای اثبات آنچه در باره نور سید اولاد آدم محمد مصطفی صلی الله علیه و آله در کتب اسلام مضبوط است

بکار

بکار می آید لهذا او را تغییر داده و اما این کفر را مکرر که هر گاه خدای تعالی از برای اتمام حجت بر نصاری چشم حواریان را
که کار او تغییر و تبدیل بود پوشانید که معجزات و دلایل نبوت پیغمبر آخر الزمان و خصوص این لفظ روح را نتوانستند از کتب
سماوی بیرون کنند و تغییر بدهند پس این پادری خود در چه مرتبه بوده که بمحض تغییر لفظ روح خواسته باشد که معنی رحمت بودن
نور محمد صلی الله علیه و آله را پنهان بدارد و اما این پادری و سایر نصاری نمی بینند که حواریان و دیگر تغییر دهندگان کتب سماوی
هر چند خواستند که این نور مقدس نبوی را پنهان کنند نتوانستند زیرا که خدای تعالی چشم ایشان را پوشانید که هر چه در کجا
پنهان کردند در جاهای متعدد و جاهای اظهار نمودند من فضلا از همه اینکه قبل از این به نصاری نشان داده ام نیز در اینجا نیز
که بار دیگر آن نور مقدس نبوی را که ما امروز در زمره امت او هستیم بایشان نشان بدهیم از برای آنکه از روی تعصب
باطل بر دارند و بآن روح مقدس و هر چه از جانب پروردگار خبر داده است ایمان بیاورند رستگار خواهند شد و اگر نه
بدانند که در جهنم عذاب ایشان مضاعف خواهد گردید و پس بدانند نصاری که اول سندی که در اینجا بایشان نشان می دهیم
که در کتاب یوحنا که او را انگلیون نام کرده اند مذکور است و آن کتابیست که یوحنا نوشته است و روحانی که با وحی گفته است
نوشته است و هر چند گفته است که در خواب یا در بیداری اما این را میگوید که آن روح روحانی از غیبهای عالم در زمانه وی بوده
است که بنویس آنچه می بینی و میشنوی زیرا که همه راست است و همه واقع شدنیست و بعد از آن چیزهای عجایب و غرایب چنانچه
چنانچه در آن کتاب خوانده میشود و بروی نموده است که همراه او بر زبان انتقال داده آن روح مقدس است از عالم نور بعالم ظهور
و با چیزهای دیگر که در زمان حیات و بعد از وفات تا رجعت اول واقع میشود و از آن زمان تا رجعت قیامت که در آن کتاب
برجعت دویم موسوم است مجمل آمده است و خواهد آمد پس در فصل بیست و دویم که آخر فصول این کتاب است میفرماید
آن روح به یوحنا که این سخنان من که بتو گفته ام در نهایت راستی اند و حق میباشند زیرا که صاحب پیغمبر ارواح پیغمبران فرستاده
ملک خود را که اعلام نماید چند کسان خود را آنچه را که باید در روزهای عجل آید و میفرماید که این است که بزودی می آیم و چند از
چند گوید دیگر باز این کلام را تکرار میکند و همان نور میگوید که این است همین بزودی می آیم و خوانید با من است از برای آنکه
هر کس فرا خور عمل او توافق بدهیم پس بگویند نصاری که این روح صاحب پیغمبران که بعد از رفع حضرت عیسی این سخنان را
به یوحنا گفته و فرموده است که این کتاب را بنویسد و میگوید این است که من بزودی خواهم آمد کیست بغیر از نور حضرت
محمد صلی الله علیه و آله که پیش از همه مخلوقات خلق گردیده است و از نور آن حضرت انوار جمیع پیغمبران آفریده شده اند
و همین که ارواح انبیا و اوصیا و سایر مخلوقات از جن و انس و ملک آفریده شدند حق تعالی در باب قبول کردن
سرکردگی آن حضرت از برای همه ایشان و صاحب و مقتدای ارواح همه پیغمبران بودن او عهد و میثاق از همه مخلوقات
مذکوره گرفت و اگر نصاری در این باب هنوز شبهه داشته بگویند که از آنچه سخن در اینجا سند آورده اید معلوم میشود که این

حاشیه: چنانچه در اوایل فصول این کتاب مذکور گردید که روح صاحب زمان وقت عدد بالای آبها
راه میرفت ع

شخص که خود را در این کتاب پیشوای ارواح میفرمان میگوید روح باشند تا آنکه مدعای ایشان ثابت نماند جواب
آنست که پیشوای ارواح میفرمان شخص است که مسیح بود روح باشد و اگر خباوت قلب نصاری هنوز برطرف
نشده و شدت چشم دل خود را باز کنند و بخوانند آنچه همین سر کرده و مقتدای ارواح میفرمان در فصل اول همین کتاب بیان
میگوید و ببینند که چه علو منصب از برای آنکه او را ایشان نسبت دهند قرار میدهد در اینجا که میگوید که هر کس که گوش دارد بشنود
که روح بکلیساها چه میگوید و همان عبارت را در فصل سیم دوم و سیم همین کتاب یوحنا هفت مرتبه تکرار میکند از برای آنکه
بر هیچ کس شبهه نماند که تعلیم کننده آن کتاب آن روحیست که در همه کتب سماوی از حق تعالی خبر او را بمخلوقات خود میداد
پس بعد از این همان روح در فصل سیم میگوید که اینها را که در اینکتاب نوشته شده راست نما میگوید آن کسی که اسم او
امین است و خود شاهد امین و راست است و اول از مخلوقات خدای تعالی است و بدرستی که این است
که زود خواهد آمد پس بر نصاری که میگویند این روح که در اینجا سخن گفت حضرت محمد نیست و لازم است که کسی دیگر را
پیدا کنند که در دنیا اسم او امین بوده باشد و خود در باره خود فرموده باشد که من اول مخلوقم که خدای تعالی خلق کرده است
و اگر در باره حضرت عیسی این ادعا کنند و بگویند که این روح و آن روح هر دو حضرت عیسی اند میگوییم که این اسم به چند جهت دروغ است
جهت اول آنکه این روح در همه جا میگوید که این است من زود می آیم و در وقتی که این روح نوشتن این کتاب را به یوحنا فرمان
داد حضرت عیسی آمده بود و بنابر اتفاق نصاری کشته شده از دنیا رفته بود پس این عبارت من زود می آیم در باره حضرت
عیسی صادق نمیتواند آمد زیرا که اگر از رجوع خود در قیامت برای دیوان خلایق چنانچه نصاری میگویند آن حضرت خبر میداد از
برای آنکه اشتباه نشود میبایست بگوید که اینست من که در میان شما بودم و از میان شما بیرون آمده ام در پس زود بنزد
شما رجوع خواهم کرد نه آنکه مطلق بگوید اینست من زود می آیم و قطع نظر از این که آن روح بحساب نصاری قریب به هزار و
هفتصد سال است که این وعده زود آمدن خود را بدنیا داده است پس اگر او را بحضرت عیسی نسبت کنند لازم می آید که
آنحضرت دروغ گفته باشد زیرا که این توقف تا حال مدت دور و درازی گذشته است و هنوز آنحضرت بدنیا رجوع نکرده
است پس از برای آنکه صادق بودن حضرت عیسی برهم نخورد علاج ندارند نصاری بغیر از آنکه اقرار نمایند که آن روح
که این عبارت را فرموده است روح پر فتوح حضرت محمد مصطفی است صلی الله علیه و آله که بعد از نوشته شدن این کتاب
بسهل مدتی از عالم نور بعرصه ظهور آمده است جهت دویم آنکه این روح خود را اینجا تکرار میکند که اول مخلوق خداست و این معنی با
خدائی و خالق بودن حضرت عیسی که هم بنای همه مذهب نصاری بر آنست منافات دارد زیرا که اگر این روح روح
حضرت عیسی باشد لازم خواهد آمد که آنحضرت هم خالق و هم مخلوق باشد و این معنی اجتماع نقیضین است که در هیچ ماده
صادق نمیتواند بود چه جای آنکه در خالق بودن و نبودن یک ذات خدا که من جمیع الجهات یکی میباشد جهت سیم آنکه این روح

میفرماید که اسم من امین است و نصاری در هیچ جای از اناجیل و سایر کتب خود نوشته ندارند که حضرت عیسی در باره خود
یا دیگری در باره او باین اسم امین خبر داده باشند و در همه کتب اهل اسلام نوشته است که این اسم حضرت سید المرسلین است
صلی الله علیه و آله در وقتی که در دنیا بود و پیش از آنکه بیاید در کتب سماوی از جانب خدای تعالی بپیغمبرانش بوده است
و اینست که در میان عرب بمحمد امین موسوم بوده است پس تا اینست که آن روحی که خدای تعالی در وقتی که با اهل
غضب کرده آبها از آسمان و زمین فرستاد و از برای آنکه همه ساکنان غرق شوند او را فرستاده بود تا آنکه نشان رحمت باشد
روح پاک حضرت رسول عربی است که برحمة للعالمین موسوم است چنانچه در قرآن مجید مذکور است زیرا که در این فصل نقل
میکند همین که آن روح بدنیا آمد آبها که صورت غضب بودند شروع به تنزل کرده خشک شدند و این است که حضرت سلیمان
در فصل دوازدهم کتاب حکمت با خدای تعالی مناجات نموده تعریف این روح را در درگاه آنسبحانه می کند و می گوید که
ای پروردگار من چه خوب و چه خوش آینده است روح تو در همه چیز و در اینجا حضرت سلیمان نیز همین برحمت بودن این
روح که بسبب تقرب او در درگاه کبریا او را بخدای تعالی نسبت داده است اشاره میکند بلکه باین لفظ که میگوید خوش
آینده است در همه چیز اشاره بدین میکند که همه چیز از نور آن روح مقدس آفریده شده اند پس اگر نصاری خواهند که از رحمت
الهی مایوس نباشند خوبست که دست از دامان این رحمة للعالمین نزنند [illegible] اگر چنانچه
از برای ایشان در آخرت نزد خدای تعالی [illegible] عذاب چیزی بغضب نخواهد شد اعوذ بالله من غضب الله
الاصحاح التاسع یعنی فصل نهم از سفر تکوین وبارک الله علی نوح وبنیه وقال لهم اثمروا واکثروا واملؤوا
الارض و برکت داد خدای تعالی بر نوح و پسران او و گفت مر ایشان را که نمو کنید و زیاد شوید و پر سازید زمین را
و اما در توریة [illegible] آن لفظی که این پادری مترجم او را به برکت عربی کرده است معنی عربی او نرحمت میشود و لتکن
خشیتکم ورعبکم علی جمیع الحیوانات الارض وعلی جمیع طیور السماء وکل ما یتحرک علی الارض و [illegible]
که ثابت شود ترس شما و واهمه و هراس شما بر بالای همه حیوانات زمین و بر بالای همه مرغان هوا و بر بالای هر چیز
که حرکت کند در روی زمین و مراد اینست که همه حیوانات و غیر ذلک از شما ترسان خواهند بود پس بعضی مطیع و منقاد
شما میگردند و بعضی دیگر که وحشی اند از شما گریزان میشوند کل سمک البحر دفع بایدیکم یعنی همه ماهیان دریا رفع کرده شده اند
بدستهای شما مراد اینست که ماهیان دریا بدست شما داده شده اند وکل ما یتحرک وهو حیا یکون لکم ماکلا و هر چیز
که حرکت میکند و زنده است از برای شما خوراک خواهد شد کالبقل الاخضر دفعت لکم کل شیء مثل بقولات سبز دادم
بشما هر چیز را و بقل آن سبزه را میگویند که از زمین بعقب تخم پاشیدن میروید نه بر ریشه پس معنی این فقره با فقره سابق چنین میشود
که هر چه در روی زمین حرکت میکند و زنده است بشما دادم تا آنکه خوراک شما باشد چنانچه قبل از این یعنی در زمان آدم هر چه داد از زمین

میرویند خوراک او واوه و او بود و اما این کل شئ که در آخر فقره است در توزیة لینیقی نیست و این پادری مترجم
در این ترجمه عربی او را زیاد کرده است ولکن لحما فیه دمه لا تأکلوه یعنی همه چیز بخورید مگر گوشتی که در او خون باشد
یعنی ذبح شده باشد و خون آن ذبح ریخته باشد که آن را نباید بخورید فانی اطلب دمکم انفسکم من ید جمیع الوحوش پس
که من خون نفسهای شما طلب خواهم کرد از دست همه وحوش زمین مراد این است که خون شما بر وحوش حرام است ومن ید
الانسان ومن ید الرجل ولخیه ساطلب نفس الانسان واز دست انسان و از دست مرد و برادرش زنده
باشد که طلب خواهم کرد نفس انسان را و این فقره از بی نظامی معنی درستی از او معلوم نمیتواند شد واما از سیاق فقره بعد مفهوم
میگردد که باید مضمون این فقره اشاره بحکم قصاص بوده باشد یعنی که خدای تعالی فرموده است که من خون انسان را زود باشد
که طلب کنم این معنی که حکم بقصاص خواهم فرمود و از هر کس که انسانی را بناحق بکشد خواه قاتل مرد غریبی باشد نسبت بمقتول
خواه برادرش باشد که خون مقتول را مطالبه مینمایم والله اعلم ومن یهرق دم الانسان یهرق دمه لان علی
صورة الله خلق الانسان و هر کس که بریزد خون آدمی را ریخته خواهد شد خون او از برای آنکه بصورت خدای تعالی آفریده
شده است انسان وانتم انموا واکثروا وجوزوا علی الارض واملؤها و شما نمو کنید و بسیار شوید و بر روی او کثرت کنید
و پر سازید او را و قال الله ایضا قال الله لنوح وبنیه معه هو ذا انا اقیم میثاقی معکم ومع نسلکم من بعدکم یعنی
نیز خدای تعالی بنوح و پسران او گفت که اینست من برپا خواهم داشت میثاق خود را با شما و با نسل شما بعد از شما ومع
کل ذی نفس حیة التی معکم من الطیور والبهایم وکل انعام الارض التی خرجت من الفلک وجمیع وحوش الارض
و با هر نفس صاحب زندگی که با شماست از مرغان پرنده و بهایم و با هر حیوانات زمین که بیرون آمدند از کشتی و با همه وحوش
روی زمین اقیم میثاقی معکم ولا یموت کل ذی جسد ایضا من میاه الطوفان ولا یکون بعدها طوفان
یفسد الارض برپا دارم نیز میثاق خود را با شما باین نحو که نمیرد بعد از این هرگز صاحب جسدی از آبهای طوفان و نبوده
باشد بعد از این طوفانی که خراب و فاسد کند زمین را و اما در توزیة لینیقی لفظی هست که معنیش بعربی میثاق میشود و
و آن یاقنوس است و لفظی دیگر هست که فذوس است و فذوس در لتین بمعنی عهد و قرار داد است که در میان طر
کاران واقع میشود و این پادری مترجم در این فقره که خدای تعالی بنوح و اولادش فرمود که این است من میثاق
خود را برپا خواهم داشت با شما و نسل شما چون در توزیة لینیقی در این فقره که خدای تعالی میفرماید برپا خواهم داشت
نیز میثاق خود را با شما باین نحو که من بعد ذی حیاتی از طوفان نمیرد و تا آخر فصل که میثاق مکرر ذکر شده است چون در توزیة
لینیقی همه فذوس نوشته شده اند ترجمه آنها را که پادری مترجم بعربی بلفظ میثاق کرده است و غلط کرده است زیرا که عربی
فذوس میثاق نیست بلکه قرار داد است پس بنابراینکه در توزیة لینیقی است معنی چنین است که خدای تعالی میفرماید بنوح و اولاد
او

او که با شما قرار داد میکنم و این که من بعد ذی حیاتی بآبهای طوفان نمیرد و بعد از این دیگر طوفانی که زمین را خراب
کند نخواهد شد و قال الله هذه علامة المیثاق الذی اجعله بینی وبینکم وبین کل نفس حیة التی معکم الی اجیال الدهر
و گفت خدای تعالی این است آن قرار دادی که قرار خواهم داد میان خود و میان شما و میان هر نفس زنده که با شما است [illegible]
همیشه در روزگار است یعنی در دنیا است ابدا فاجعل قوسی فی الغمام ویکون علامة المیثاق بینی وبین الارض
پس قرار خواهم داد کمان خود را در ابرها و آن نشانه آن قرار داد است که میان من و زمین است فاذا اغطیت
السماء بالغمام یظهر قوسی فی الغمام پس هرگاه که بپوشم آسمان را با ابرها ظاهر خواهد شد کمان من در ابرها واذکر
میثاقی معکم ومع کل نفس حیة فی کل جسد و در آن وقت بیاد خواهم آورد قرار داد خود را که با شما و با هر نفس
زنده که در هر جسدی هست کرده بودم ولا تکون ایضا میاه الطوفان لیهلک کل ذی جسد که نبوده باشد دیگر
آبهای طوفانی که محو و برطرف سازد هر صاحب جسدی را و در توزیة لینیقی این کل ذی جسد نیست و در عربی زیاد
کرده اند ویکون القوس فی الغمام واراه واذکر المیثاق الذی بین الله وبین کل نفس حیة من کل ذی جسد
هو علی الارض و هر وقت آن کمان در ابرها ظاهر خواهد شد و من خواهم دید آن را بیاد خواهم آورد آن میثاق را
که میان خدا و میان هر نفس زنده از هر صاحب جسدی که بر روی زمین است قرار داده شده بود و از این فقره
معلوم میشود که آن کسی که سابق بر این میگفته که من کمان خود را در ابرها قرار میدهم و هر وقت که آسمان را با ابرها
بپوشم کمان من ظاهر خواهد شد در ابرها و بیاد خواهم آورد عهد خود را که با جانداران روی زمین کرده بودم خدا
نباشد زیرا که در اینجا میگوید که هر وقت که آن کمان ظاهر شود و من ببینم او را بیاد خواهم آورد آن میثاق را که میان
و میانه همه جانداران واقع شده بود و پس از این بر هم خوردگی فقرات این فصل معلوم میشود که جرائم چون بعد از است
که خدای تعالی بحضرت نوح علیه السلام و پسران او فرموده بود که من برپا خواهم داشت میثاق خود را با شما و با
نسل شما بعد از شما و بنابر آنکه معلوم آن مردود شده بود که آن میثاق نور محمد صلی الله علیه و آله بود و خدا او را از صلب نوح
منتقل کرد و از نوح بسام و از سام باولاد او و پس باین سبب جهلا عداوت بآن نور مقدس داشت روشنی آن
نور چشم او را خیره کرده و از راه راست با [illegible] متعدد در این فصل نوشت که شاید آن میثاق بر مردم مشتبه بماند
و از این جهت است که میثاق را گاهی بقرار داد و گاهی به کمان بر گردانیده است و جان بسیاری [illegible]
تا آخر تیر غلط اندازی او بجان خود و نیش خورده غلط و نادرستی او معلوم و هویدا شده است و قال الله لنوح
فهذه تکون علامة المیثاق الذی اثبت بینی وبین کل ذی جسد علی الارض و گفت خدای تعالی بحضرت نوح پس اینست
علامت آن عهد و قرار داد که برپا داشته بودم میانه خود و میانه هر صاحب جسدی که بر روی زمین است [illegible]

جمیع فکان بنو نوح الذین خرجوا من الفلک سام وحام ویافث وحام فهو ابو کنعان پس پسران نوح که از کشتی
بیرون آمدند سام وحام ویافث بودند اما حام پس او ابو کنعان بود هؤلاء الثلاثة فهم بنو نوح ومن هؤلاء
تفرق کل جنس البشر علی الارض این سه نفر پسران نوح اند که از ایشان منتشر شده است جمیع انسان بر روی زمین
وبدا نوح رجل فلاح یحرث فی الارض وغرس کرما وشرب خمرا فسکر وتکشف فی خبائه وشروع کرد حضرت
نوح بامر زمینی وباصلاح می آورد زمین را و زراعت میکرد و نشانید درخت انگور را و شراب خورد پس مست
گردید ومکشوف شد یعنی عریان شد در خیمه خویش فلما نظر حام ابو کنعان ذلک ای عورة ابیه انها
منکشفة اخبر اخوته خارجا پس چون حام نگاه کرد و دید که عورت پدرش برهنه شده است خبر کرد برادران
خودرا در بیرون فاما سام ویافث جعلا رداء علی اکتافهما ومشیا علی عقبیهما وسترا عورة ابیهما وو
جوههما منذارة ولم ینظرا عورة ابیهما واما سام ویافث ردائی را که موافق توریة لتینی که عبارت از عبا
باشد بر دوش خود انداختند و رو بر قفا راه میرفتند و پوشانیدند عورت پدر خود شان و روهای ایشان برگردیده
بود از برای آنکه نگاه نکنند بعورت پدر خود شان فلما استیقظ نوح من خمره علم بما عمل به ابنه الاصغر فقال
ملعون کنعان فیکون عبد العبید لاخوته پس چون بیدار شد نوح از شراب یعنی از مستی شراب هشیار گردید
دانست آنچه را که پسر کوچکش در باره او بعمل آورده بود پس گفت ملعون است کنعان پس خواهد بود بنده از برای بندگان
برادران خود و در اینجا جرایم کنعان نامی را ملعون نقل داده است و معلوم نیست که این ابو کنعان کنیت حام است
یا نه زیرا که اگر کنیت اوست پس در آنوقت حام پسر کنعان نامی نداشت تا آنکه اورا ابو کنعان توان گفت و بر تقدیر
آنکه پسر کنعان نامی داشت آن پسر چه تقصیر کرده بود که ملعون شود زیرا که تقصیر از حام خویش بود که عورت پدر خود را دیده
نپوشیده بود و دیگر آنکه بنا بر دعای حضرت نوح اولاد حام غلام اولاد سام و یافث شدند الیکه اولاد حام حکام
بندگان اولاد و برادران او گردیدند مطلب که در هر فقره این فصل هزار لعن بجرایم باید کرد و زیرا که این فصل و سایر فصول
را هجوی بر هم زده است که هیچ معنی درستی از آنها بیرون نمی آید و قال مبارک الله اله الرب سام ولیکن کنعان
عبد الله و گفت نوح علیه السلم رحمت کننده باد پروردگار سام و کنعان بنده از برای او باد ولیوسع الله
یافث ولیحل فی مساکن سام ولیکن کنعان عبد اله و خدای تعالی وسعت بدهد بیافث و نزول کند در مسکن
سام و کنعان از برای او بنده باشد وعاش نوح من بعد الطوفان ثلثمائة وخمسین سنة وکملت جمیع ایام
نوح علیه السلم تسعمائة وخمسین سنة ومات و زندگانی کرد نوح بعد از طوفان سیصد و پنجاه سال کامل
گردید همه روزهای عمر نوح نهصد و پنجاه سال و مرد مزخرفات فصل نهم باید دانست که جرایم اول شیطنی که کاتب

است

است که درین فصل بکار برده و این است که چون بیلوس ملعون که بر جرایم بود و از آنهو ریکه در مقابل شمعون الصفا
وصی حضرت عیسی علیه السلم برخواست همیشه بخلاف شریعت حضرت موسی سخن گفته در ابطال احکام دین آن
حضرت سعی مینمود چنانچه از قول خودش ثابت کرده ایم و قبل ازین گفتیم که امت حضرت عیسی مامور بودند باین
که احکام دین حضرت موسی را بعمل آورند چنانچه حضرت عیسی خود در فصل پنجم انجیل متی میفرماید که مپندارید که من آمده
ام دین موسی را بر هم زنم بلکه آمده ام اورا باتمام برسانم و با وجود این غلیت بیلوس بمیدین همان بود که در آن
مذهب باطلی که برای جرایم وسایر پیروان خود اختراع کرده است هرچه الله تعالی در شریعت حضرت موسی حرام کرده است
او حلال کند و هرچه الله سبحانه حلال کرده او حرام نماید پس بنابرین جرایم چون تابع بیلوس بود بطریقه او راه رفته
تصرفات بیلوس ملعون را که در دین حضرت موسی کرده بود رواج داده است و سند از برای قول بیلوس در باب
حلال کردن حرام خدا و غیر ذلک که کار آن ملعون بود در هر جا که فرصت دیده داخل ترجمهای کتب سماوی کرده
است و از آنجمله درین فصل هم کتاب تکوین الخلایق که از زبان عبری بلغت لتین ترجمه کرده است و داخل کرده
است که حق تعالی در وقتی که نوح و اولادش از کشتی بیرون آمدند همان لحظه بایشان حکم کرد که هر چیزی که در زمین
حرکت میکند و زنده است از برای شما خوردن آن حلال است چنانچه هر چیزی که از زمین میروید قبل ازین مباح بوده
بود یعنی چنانچه در زمان آدم هر چیزی که از زمین میروئید برای او و اولاد او حلال بود و اکنون الحال هرچه در زمین حرکت
میکند و زنده است بر شما خوردن آن حلال است بغیر از گوشتی که در او خون باشد که بخورید اورا بجز این پس نصاری
میگویند که آنچه بیلوس بما فرموده است که همه جانداران روی زمین حلالند و گوشت آنها را میتوان خورد از این
عبارت توریة موسی ثابت میشود قول بیلوس قوت بهم میرساند و اما نیافته اند که جرایم ملعون از برای آنکه ثابت کند
که هر کفری که بیلوس در مذهب بدی که برای او بنیاد گذاشته اختراعی نیست بلکه موافق فرموده خدا است
و دانسته این عبارت را از زبان حضرت موسی افترا بسته درین فصل داخل کرده است و نصاری را در مذهب
بیلوس نگاه داشته از رحمت خدا مایوس نموده است و اگر نصاری تصرفاتی را که بیلوس در شریعت حضرت موسی
کرده است ندانسته باشند بر کمترین لازم است که از برای آنکه هر کسی که پیروی ملعون چنین می کند حجت تمام شود از
کتابهای همان بیلوس که در میان نصاری بنیاد گذاشته است به مذهبی او را بر ایشان خاطرنشان کنم زیرا که
کتابهای آن ملعون در میان نصاری کمال اعتبار دارند و چنانچه متصوفه در باره مثنوی ملای روم اعتقاد دارند که از
قرآن مجید میکنند نصاری بزرگ کتابهای بیلوس را از انجیل و توریة که دارند معتبر میدانند پس بعد از آنکه کفرهای
بیلوس را موافق اقرار او که در چند جای از کتابهای خود کرده است تقریر کردیم بر نصاری ثابت خواهد شد که آنچه

پولس در این کتابهای خود گفته است و آنچه آورده‌ایم در این فصل از برای اثبات مذهب باطل آن ضال مضل کفایت
دا د و است همه خلاف قول خدا و کتب انبیا اند و پولس و آنچه آوردیم هر دو رد قول خدا و کتب آسمانی کرده خواهند بود
پس اول از کفرهای پولس اینست که در فصل اول کتابی که بگلاطیه نوشته که طایفه بوده‌اند از طوایفی که پیروی او میکردند
نوشته است و میگوید ای پیروان من با خبر باشید مبادا که کسی شما را فریب دهد و از راه حکمت و از راه فریب بیجا که
که موافق حدیثهای مردمانست و از راه عناصر جهانی بلکه اگر سخن کسی را میشنوید سخن مسیح که خداست بشنوید زیرا که
در او یعنی در مسیح تمام خداوندی مجسم گشته سکنی دارد و شما در او سر کرده از همه اختیار و حکومت برگشته اید و در او
ختنه شده‌اید نه ختنه که بدست میکنند و گوشت بدن را قطع میسازند بلکه ختنه عیسی که خداست [illegible] زیرا که در وقت
الغسل بدل ختنه که شما با او مرده‌اید همراه او یعنی عیسی در گور گذاشته شده‌اید و بسبب ایمان که بکردار خدا دارید
که او را از مردگان رجعت فرموده است شما نیز با او رجعت کرده‌اید و چون شما در گناهان و زیادتی بودید
انعام کرده بخشیده است زیرا که محو نمودن احکامی که برای ضرر و دشمنی ما بدست و خط نوشته شده بود او همه آنها را
از میان برداشته با خود در آن داری که در آن چهار میخ کشیده شد نیز چهار میخ کشیده و بدین سبب هیچ کس و دلالت
شما را بسبب خوردن و آشامیدن هرچه میخواهید یا بسبب نگاه نداشتن عید یا شنبه در روزهای اول هر ماه که
در احکام دین موسی فرموده شده بود بد نخواهد کرد زیرا که اینها همه سایه‌اند و در فصل سیم همان کتاب میگوید که ای
پیروان من دروغ بهم دیگر مگوئید و دور کنید از خود انسان قدیم را با هر فعل و هر خیال او و بپوشید خود را بآن انسان
تازه آن انسانی که تازه میشود و بشناخت کسی که مثل آن کسی است که او را آفریده است زیرا که در این شناخت فرق میان
بت پرست و یهود و ختنه کرده و عجم یعنی کافر حربی و آزاد و بنده و غنی نباشد زیرا که همه چیز در همه کس مسیح خداست شده و شما
او را در خود پوشانیده‌اید و در فصل دویم کتابی که بگلاطیه که یک طایفه از پیروان او بوده نوشته است که
ای پیروان بدانید که من بواسطه دین و احکام دین از برای دین و احکام دین مرده‌ام تا آنکه از برای خدا زنده شوم زیرا که مسیحی
که خداست در صلیب او چهار میخ کشیده شده‌ام و اکنون که زنده‌ام و اما زنده نیستم زیرا که عیسی که خداست در من زنده
است و در فصل سیم همان کتاب آن ملعون بدعاقبت میگوید که هرکس عامل دین و احکام دین است در زیر لعنت است
زیرا که در کتاب احکام دین موسی نوشته شده است که هرکس که در همه احکام دین از برای آنکه آنها را بعمل آورد و محکم نماند ملعونست
و اما بخدا ظاهر است که در احکام دین هیچ کس در نزد خدا نیکنام نمیشود زیرا که [illegible] ایمان زنده است و احکام دین از
ایمان نیست بلکه هرکس که همه آنها را بعمل آورد زنده خواهد ماند و میگوید که مسیح خدا ما را آزاد کرد از لعنت احکام دین بسبب لعنتی
کردن خود را زیرا که در احکام دین نوشته شده است که لعنتی است هرکس که بدار کشیده شود و در اواخر این فصل به پیروان خود میگوید

که هرکس

که هرکس از شما که در مسیح خدا اهل بدل ختنه کند عیسی خدا را در خود پوشیده است و بدین جهت دیگر فرق میان یهودی و
و مرد و زن نمی باشد زیرا که همه در مسیح که خداست یکی اند این است گفته پولس ملعون و اگر همه کتابهای او را که
هر یک مشتمل بر کفرهای چنینی اند بنویسیم سخن طولانی میشود همه آنها باعث ملال خاطرها میگردد و لهذا بذکر این فقرات چند از کتابهای
او در اینجا اکتفا کردیم زیرا که از برای دانستن اینکه این سگ کافر در مذهبی که برای نصاری ترتیب داده چه بدعتها
احداث کرده است آنچه نوشته‌ایم کافیست و همچنین بزرگانه خواهد بود از برای آنکه هرکس که اینها را بخواند بفهمد که هرچه
آوردیم بر رد قول خدا و خلاف دین همه انبیا در کتب سماوی که از لغت عبری بزبان لاتینی در آورده نوشته است
نه از آن جهت است که کفرهای چنینی داخل کتب انبیا بوده است بلکه آن ملعون بنا بر آنکه دین پولس را داشت برای
همین کتب سماوی را ترجمه کرده است که کفرهای چنینی در آن کتب داخل کند و انبیا را بدنام و کتب ایشان را بی اعتبار
گرداند زیرا که میدانست که همین که مردم از انبیا و کتب ایشان که حق تعالی در میان امتها آنها را نازل کرده فرستاده بود
که مردم از روشنائی آن نور هدایت یابند اعتقاد [illegible] در دامان نجس بدعتهای چون پولس خواهند زد و این آن
که همان اوایل که پولس تازه آمده بود و پیش کرده بود و سعی میکرد که احکام دین را باطل کند زیرا که چون میدانست که راه
شناختن خدا از [illegible] کردن با احکام دین بهم میرسد لهذا سعی در ابطال احکام دین مینمود و آنچه نیز چون پیروان آن ملعون بود
با میدرضا جوئی پیر خود در باره خدای تعالی و همه انبیا کفرهای عظیم بر قالب زده است و مذهب باطل پیر خود را رواج داده
کتب انبیا را در پیش نصاری از اعتبار انداخته است بمرتبه که امروز نصاری بنا بر نصیحت پولس ترک احکام دین حضرت
موسی کرده اند و با وجود آنکه هرچه در دین اسلام هست در کتبی که دارند ثابت و معلوم میباشد باعتبار فرموده پولس
هیچ یک از آنها را بعمل نمی آورند و این پولسی که امروز در میان نصاری مقبول القول است چنان ملعونیست که کتابها لله
او معلوم کرده و تمام اوصاف مذموم او این است که مدت مدیدی بعد از حضرت عیسی در دین باطل یهود متعصب بوده
حواریین حضرت عیسی را زحمتها میرسانید بمرتبه که در کتب نصاری مسطور است که یکی از بهترین شاگردان حواریین را که استفنو
نام داشت آن ملعون شهید کرد همین که معونت شیطان دست از آن مذهب باطل کشیده در لباس پیروان حضرت عیسی
از برای ضایع کردن شریعت او در میان امت آن حضرت در آمد و چون میدانست که اکثر احکام دین آن حضرت موافق
احکام دین حضرت موسی بود همین سعی در باطل کردن احکام شریعت حضرت موسی میکرد و دشمنی با شمعون الصفا و سایر حوا
ریین حضرت عیسی مینمود که مردم را از اعتقاد بایشان و داشتن برگرداند اما چون سعی کرد آن ملعون را در باطل کردن احکام دین
شریعت حضرت موسی و عیسی از کتابهای که نقل نمودیم ثابت کردیم حالا ضرور است که در باب عداوتی که با شمعون الصفا
و سایر حواریین داشت نیز سندی از کتابهای او بیاوریم از برای آنکه معلوم بشود که نیت این ملعون از اول تا آخر این بود که

که دین خدا ثواب و اطاعت حضرت عیسی و سایر انبیا را حاصل کند بلکه نیتش آن بوده که دشمنی با همه ایشان نموده
دین حضرت عیسی را که از جانب خدا آورده بود منیت و نابود کند و چون انصاری خود باین معنی اقرار دارند که شمعون
الصفا وصی حضرت عیسی بود و میگویند که بعد از حضرت عیسی شمعون محافظت دین آن حضرت مینمود و بدعتی او را بهم
میکرد پس اگر ثابت کنیم که پطرس تا زنده بود دشمنی شمعون کرده سعی در باطل کردن هر چه او مردم را تعلیم میکرد مینمود
شکی در این نخواهد ماند که آن ملعون کفر بخدا و حضرت عیسی میورزیده و بنابرین ثابت خواهد گشت که هر که پیروی کافر ضلیلی میکند
پیرو حضرت عیسی نیست بلکه دشمن آن حضرت و بخدا و همه انبیا کافر میباشد و اما سند از برای اثبات این مدعا آنست
که در فصل اول کتابی که پطرس برای جماعتی از پیروان خود که ایشان را گلاطس مینامند نوشته است مذکور است و در آنجا
به پیروان خود میگوید که معلوم شما باید بود و باشد ای پیروان من که انجیلی که بواسطه من بشما داده شده است از تبلیغ
فردی از افراد انسان بمن نرسیده است و من از هیچ مردی او را نگرفته‌ام و تعلیم او را از کسی نگرفته‌ام بلکه الهام عیسی که
خداست بمن رسیده است و شما یاد شنیده خواهید بود که من در یک وقتی با یهودان چه قدر هم مذهب و مختلط بودم
بمرتبه که دشمنی میکردم جماعت خدای تعالی را یعنی مومنان را و ایشان را تاراج میکردم مرتبه که با همه همسالان خود که از جنس من
بودند پیشی میگرفتم زیرا که بیشتر از همه ایشان در احکام دین و شریعت پدران خود متعصب بودم اما در وقتی آنکسی که مرا از
شکم مادر خود از دیگران جدا کرد و در من خوشش آمد و بلطف خود مرا طلبید بواسطه آنکه ظاهر سازد در من فرزند خود را و از برای
آنکه در میان عجم خبر خوشحالی بدهم من از آن روز در هیچ وقتی بخون و گوشت خود متوجه نشده‌ام و بجانب شمعون و سایر
حواریین که در شهر بیت المقدس بودند نرفته‌ام بلکه بعربستان رفته بار دیگر بدمشق بازگشتم و بعد از آن به سال بجانب بیت المقدس
از برای آنکه بچشم شمعون را ببینم رفتم و در نزد او پانزده روز ماندم و اما از سایر حواریین کسی ندیدم بغیر از یعقوب برادر حضرت عیسی
و اینها که بشما مینویسم خدا میداند که دروغ نمیگویم و از آنجا یعنی از بیت المقدس آمدم بسمتهای عراق و کرمینا که ولایتی است
در اناطول از ولایت روم نزدیک است بجزیره کرتس زیرا که در میان جماعت یهود که عیسای خدا را قبول داشتند
غریب بودم و همین از آنچه شنیده بودند که گفتند که آنکسی که قبل دشمنی میکرد با ما حالا خبر خوشحالی میدهد بدان ایمانی که از آن
خرابی میرسانید و در من خدا را تحسین مینمودند و در اینجا فصل اول این کتاب او تمام است و فصل دویم را باین وضع ابتدا
کرده میگوید که چهارده سال بعد از آن یک بار دیگر همراه برنبا و تیطوس شاگردان خود بنابر الهام غیبی بشهر بیت المقدس
و بهمانکه پیدا انسته میشدند که چیزی یعنی شمعون و سایر حواریین برخوردم و در باب آن خبر خوشحالی که در میان عجم منتشر کرده
کرده بودم مرادش آن مذهب بدعت که اختراع کرده بود با ایشان در خلوت نزاع کردم از برای آنکه مبادا باشد که عبث
دویده باشم زیرا که اگر چنان میکردم لازم است که عبث میدویدم و اما تیطوس هم که با من بود و عربی مذهب بود هم

نتوانست

نتوانست شد تا آنکه خود را ختنه کند و از آن برادران چند منافق که داخل مذهب ما شدند از برای آنکه جاسوسی کرده
از آن اختیار خود ما که او را در مسیح خدا داریم خبر گرفته ما را بر گردانند چند کسی یعنی بجا آوردن احکام شریعت باز
هیچ خبر خوشحالی مذهب خود که بشما یا تعلیم نموده‌ام در میان شما محکم بماند پس در باب آنها که در یکزمانی چیزی
دیده میشدند که گویا چیزی میبودند با من کاری نیست زیرا که خدا شخصیت آدم را قبول نمیکند اما این را میگویم که نسبت من اینها
که در نظرهای خود چیزی مینمودند افزوده نکردند و در آن نزاع هیچ نتوانستند کرد بلکه قضیه برعکس شد زیرا که چون دیدند که هیچ
بشمعون انجیلی که سنت کردن در او واجب است داده شده است بمن نیز انجیلی داده شده که سنت کردن
در آن جایز نیست و دانستند که هر کس که شمعون را سر گروه سنت کرده‌ها ساخته است مرا نیز در میان سنت نکرده‌ها
خلیفه کرده است و چون یافتند که چه لطفی بمن داده شده بود شمعون و یوحنا و یعقوب که ستونها پنداشته میشدند
با من و با برنبا دست شراکت من و دست برادری داده از برای آنکه ما در میان سنت نکرده‌ها و ایشان در میان
سنت کرده‌ها باشند اما بشرطی که ما فقرا را یاد کنیم. و بعد از آنکه من از این معنی غافل نبودم و اما چون شمعون بانطاکیه
آمد برو روی او ایستادم زیرا که لایق تنبیه بود چه آنکه پیش از آنکه مردمان چند از پیش یعقوب که از جمله حواریین است
آمده باشند با کفار عرب [illegible] میخورد و اما بعد از آنکه ایشان آمدند خود را کناره کرد و از ایشان جدائی و پرهیز
اختیار نمود زیرا که از آنهائی که ختنه کرده بودند می‌ترسید و این سبب آن شد که سایر جماعت که از طایفه یهود بودند
در این پرهیز کردن از مردم عرب مذهب پیروی او نمودند مرتبه که برنبا نیز که شاگرد من بود بواسطه آنها بطرف شمعون
افتاد و اما چون من دیدم که او خوب نمیکند و موافق راستی انجیل راه نمیرود در حضور همه بشمعون الصفا گفتم که هرگاه تو که خود
یهود میباشی نه بدستور عرب و نه مثل یهود زندگانی میکنی پس چرا سایر مردم را جبر میکنی که بدستور عمل کردن باحکام
دین یهود نمیشود بلکه همین با ایمان داشتن بانکه عیسی خداست یکتا میشود و ما با این سبب باین معنی ایمان آورده‌ایم
از برای آنکه بواسطه این ایمان بدون عمل کردن باحکام دین یکتا شویم زیرا که از جهت عمل کردن باحکام دین هیچ جانی
[illegible] اما زمانی که ملعون چنانچه را بجزای دین خود میدانسته و بگو ببینید که دین ایشان چه دین است
و اگر هنوز زنده و در مانده باشند و بگویند که ما دین حضرت عیسی داریم جواب بدهند که دین از حضرت عیسی بشمعون منتقل
شد و آن حضرت او را وصی خود کرد یا پطرس را و هرگاه بنابر اسنادی که در باب وصایت و بزرگی شان شمعون
در اناجیل ایشان موجود است معلوم باشد که بعد از حضرت عیسی اطاعت شمعون بر همه کس واجب بوده است پس چرا
ملعون چند برخی چون پطرس را بر روی شمعون کشیده حرف او را معتبر میدانند و از جمله آن اسنادها یکی در فصل شانزدهم انجیل متی
است در جائی که حضرت عیسی بشمعون میگوید که تو در قوت ایمان سنگ قوی میباشی و من در بالای این سنگ دین خود را

شما گذاشته‌ام و هر چه تو در زمین ببندی بسته میشود در آسمان و هر چه تو در زمین باز کنی باز میشود در آسمان و این اشاره است
با آنکه آن حضرت بشمعون میفرماید که من چون ترا از جانب خدا خلیفه کرده‌ام حکم تو در زمین بعد از من حکم خدا میباشد و بعد از
آن آن حضرت بشمعون میگوید که بتو خواهم داد کلیدهای بهشت را و درهای جهنم یعنی امامان ضلالت مانند بلوس از عهده
تو بر نخواهند آمد پس هرگاه بنا بر مضمون این فقرات از قول حضرت عیسی نصاری قبول داشته باشند با اینکه شمعون وصی حضرت عیسی و جانشین
هم امت او بود پس این مردودی که ایشان بر دین شمعون دین را از او گرفته‌اند معلوم است چه ضلال مطلقی بوده است و دینی
که ایشان از او دارند همه بی‌اصل است که چگونه دین باطلیست و اگر هنوز نصاری از آن مردم فریبی بد سرشتی که دارند چنین برپای
بگویند که ما دین خود را از شمعون فرا گرفته‌ایم نه از بلوس جواب بدهند که در مذهبی که امروز دارند کدام حکم از احکام
دین حضرت موسی علیه السلام را که همان بلوس اقرار میکند که شمعون با آنها عمل میکرده است و بمردم امر میفرموده که
از آنها تخلف ننمایند ایشان بجا می آورند تا بتوانند بگویند که ما دین را از شمعون فرا گرفته‌ایم پس هرگاه نصاری با مر
حضرت و وصی او کرده‌اند و هر دو را ترک نموده بجای اطاعت و پیروی بلوس ملعون را بجا می آورند جزم است
که اطاعت حضرت عیسی و وصی او نکرده‌اند با وجود آنکه بلوس خود در این کتاب گذشته است اقرار میکند که من بر پای
ایستادم و در حضور همه کس باو گفتم که تو خوب میکنی در اینکه احکام شریعت موسی را بعمل می آوری و دیگران را باین عمل
میداری چنانچه نصاری هر بیدینی بلوس اعتراف کرده و لعن بر او نکرده‌اند پس ثابت است که بلوس ملعون و نصاری که
پیرو او بند هر دو چگونه کافر میباشند و چرا نیم که بنا بر مذهبی که از ملعون چنینی فرا گرفته بود کتب آسمانی را بر هم زده
موافق بدعتهای بلوس آنها را ساخته است چگونه نسخ و ترجمه او ترتیب داده است چگونه کتابیست پس ثابت
شد آنچه میگفتیم که چرا نیم بنا بر مذهب بدی که بلوس بنیاد کاری از برای او گذاشته بود از قول خدای تعالی فقره در این فصل
واضح کرده است که از و مفهوم شود که همه جانداران روی زمین خواه حرام و خواه حلال و خواه طاهر و خواه نجس حلال
میباشند و این است که نصاری هر حیوانی را حتی خوک و شب پره و وزغ و لاک پشت و مار آبی و خرچنگ و سگ آبی
و غیره را حلال میدانند و گوشت آنها را میخورند زیرا که میگویند از بلوس و چرا نیم و سایر پیران بما رسیده است که هر حیوانی
که خدا آفریده است سوای آدم از برای ما حلال است الحمد لله والمنه که چنان دروغگو حفظ ندارد در دروغ و روسیاه میشود
زیرا که چرا نیم در فصل هفتم همین کتاب کم قبل از این او را ترجمه کرده‌ام از قول خدای تعالی نوشته است که در وقتی که حضرت
نوح داخل کشتی میشد خدای تعالی باو فرمود که از حیوانات پاک هفت هفت از هر نوعی نر و ماده با خود داخل کشتی کند
و اما از حیوانات نجس دو تا دو تا نر و ماده و از هر نوعی با خود ببرد و پس ثابت میشود از این قول خدا که در حیوانات پاک و نجس
و از فرمودن خدای تعالی که حضرت نوح از حیوانات پاک هفت هفت و از حیوانات نجس دو تا دو تا با خود ببرد ظاهر میشود

که چون

که چون آن حیوانات پاک حلال بوده‌اند و بعد نوح و اولادش از آنها بخورند لهذا عدد ایشان را زیاد فرموده
است و اما از حیوانات نجس چون خوردن گوشت آنها ممنوع بوده است از هر نوع همین یک جفت را از برای بقاء نسل
آنها کافی دانسته پس معلوم است که چرا نیم را خواب گران و غفلت ربوده بوده که این عبارت را فراموش کرده و در این فصل هم نوشته
است که خدای تعالی بنوح و اولادش فرموده که از هر حیوانی که جان دارد در روی زمین را بخورید و بنا بر این بنظر میرسد که این عبارت
چرا نیم در این فصل هم بخدا افترا بسته است و نصاری بنا بر تعلیم بلوس و چرا نیم هر حیوان پاک و نجس را حلال میدانند کفر گفته‌اند
و اما از برای آنکه این کفار هیچ عذری نداشته باشند مناسب است که حکم حیوانات را که خدای تعالی در توریة مقرر کرده است
و نصاری چنانچه قبل از این ثابت کرده‌ایم بنا بر فرموده حضرت عیسی که در انجیل ایشان مذکور است مامورند با اینکه باحکام توریة
عمل نمایند در اینجا برای ایشان ترجمه نمائیم و آن این است که حضرت موسی در فصل چهاردهم کتاب چهارم توریة که او را
دوتر نامی مینامند از قول خدای تعالی میفرماید که مجوز ندارد از حیوانات نجس و این است آن حیوانات که باید گوشت آنها بخورید
گاو است و گوسفند و گوزن و بز و بز کوهی و میش و آهو و ثور که گاو نر است و یامور که شتر نر است و ثیتل که نوعی از گاو
کوهیست و هر حیوانی که ناخن او شکافته باشد و نشخوار کند اما آن حیوانی که نشخوار میکند و سم او شکافته نیست از قبیل شتر و خرگوش
و روباه گوشت او را مجوز ندارید و چنان ظاهر میشود که یهودان اختراع نموده شتر را داخل حرام گوشتها کرده باشند و اگر بنا بر آن — او را بخورید حرام
قاعده کلیه که فرموده است هر حیوانی سم شکافته باشد و نشخوار کند گوشت آن را مجوز دارید شتر هم داخل حیوانات حلال گوشت است
زیرا که هم نشخوار میکند و هم ناخن شکافته دارد و چرا نیم چون مرد دروغگوئی بود و دروغگو حفظ ندارد در اینجا که میخواست حلال را
حرام کند چون آن قاعده کلی را فراموش کرده بود این است که شتر را داخل حرام گوشتها داده است و دیگر حضرت موسی — گوشتها
بعد از ذکر کردن خرگوش و روباه میفرماید که خوک نیز چنین است که هر چند ناخن شکافته دارد اما چون نشخوار نمیکند حرام است
پس گوشت او را مجوز ندارید و او را با جسد مرده‌اش دست مکنید و از این قید نجس بودن خوک نیز ظاهر میگردد و بعد از آن میفرماید که
و اما از آنهائی که در آبها میباشند که بال و فلس دارند که به آنها شنا میکنند و فلس دارند مجوز دارید و اما آنهائی که نه بال دارند و نه فلس
هر کدام
از آنها مجوز ندارید زیرا که نجس‌اند و در اینجا مناسب آن بود که از زبان حضرت موسی چنین نوشته باشند که از حیوانات آبی
هر کدام که بال و فلس ندارند مجوز ندارید زیرا که چرا نیم باعتبار آنکه آن حضرت در اینجا بیان میکرده است که چه حیوانی حلال است
و چه حیوانی حرام است و مقصودش بیان نجاست نبود که بگوید از اینها مجوز ندارید زیرا که نجس‌اند پس چنان مفهوم میشود که چرا نیم
این نه پای را که ده قید نجس بودن را در اینجا داخل کرده است زیرا که چون در فصل نهم کتاب تکوین الخلایق همه حیوانات را
از زبان حضرت موسی حلال کرده است و در اینجا که ترجمه کتاب دوتر نامی را میکرد و از زبان حضرت موسی حیوانات حلال را — در فصل چهاردهم
و حرام را بیان مینمود جای حرفش رسیده اگر موافق فرموده حضرت موسی بنویسند که از آن حیوانات آبی هر کدام که بال و فلس ندارند

محرم زیرا که حرام اند منافات داشته خواهد بود و بانچه در فصل نهم کتاب تکوین انجیل نوشته بود که همه حیوانات روی زمین خوراک
اند لهذا ظاهری از برای دفع منافات گروه بجای حرامند نجس اند نوشته است و اما ندانست که این قید چیزی را رسوا میکند زیرا که هرگاه
بعضی از حیوانات را حضرت موسی در این فصل فرموده باشد که از آنها مخورید زیرا که حرامند پس حرام بودن حیوانات نجس بطریق
اولی ثابت میشود زیرا که هر نجسی حرام است و حواریم که از آنها ذکر دون این قید نجس اند مجوز است که حلال بودن همه حیوانات را که خود نوشته
بود و صورتی بد بود اما چون این قید فایده نکرده خودش نیز حرامزاده بیرون آمد زیرا که غیر از حرامزاده کسی دیگر تصرف بیجا در کتب
انبیا و اقوال ایشان نمیکند پس معلوم گردید که آن حیوانات نجسی که خدای تعالی بحضرت نوح فرمود که از هر نوعی دو تا و دو تا
نر و ماده داخل کشتی کند در آن زمان هم بقول خدا حرام بوده اند زیرا که در همه ادیان و شرایع هر نجسی حرام میباشد و بنا بر
حرام بودن آنها بود که خدای تعالی از برای بقای نسل ایشان از هر نوعی دو تا کافی دانست و بعد از آن حضرت موسی
میفرماید که از پرنده که هر کدام که پاک است بخورید و هر کدام که نجس است مخورید و شروع میکند بذکر پرندهایی که نجس اند و اسامی
ایشان را مذکور میسازد پس از آنچه از کتاب دوتریونمی توریة و از صحف مذکور نقل کردیم و از آنچه خدای تعالی بحضرت نوح فرموده
بود که از حیوانات پاک هفت هفت نر و ماده و از حیوانات نجس دو تا دو تا نر و ماده داخل کشتی کند
ثابت و محکوم به شد که در میان حیوانات حلال و حرام و پاک و نجس میباشد پس آنچه حواریم در این فصل نهم از زبان
خدای تعالی نوشته است که دلالت بر این میکند که در خوردن همه حیوانات خواه حلال و خواه حرام آن سبحانه
رخصت داده باشد باید که از قول خدا و فرموده حضرت موسی نباشد و الحال نصاری با خود فکر کنند که دین کی را
قبول کرده اند و کی را بجای انجیل رموده اند زیرا که اگر درست فکر کنند خواهند دانست که هم اختیار کردن از
خدائی که ایشان ثلثه اش میدانند و هم قبول کردن دینی که از بولس و حواریم فرا گرفته اند هر دو باطل بوده است
پس اگر خدا و دین بخواهند یعنی بولس و حواریم گرده وست از کتب محرف خود بردارند و بکتاب مستطاب آن فار
قلیطائی که حضرت عیسی خبر از آمدن او بدنیا داده است و امر باطاعت او فرموده است ایمان بیاورند و بهشت
امید دارند و بشفاعت او برسند زیرا که ایمان بآن فارقلیط و کتاب او و اطاعت او عروة الوثقائی است یعنی حلقه
محکمیست که هر که چنگ در آن بزند از افتادن در آتش جهنم ایمن می شود پس وقتی که پیروی این فارقلیط حق یعنی ... کنند
خواهند دید که هر چه حق تعالی در توریتی که بحضرت موسی از جانب آن سبحانه آورده است حرام و نجس کرده است در
کتابی که آن فارقلیط از جانب پروردگار آورده است باز حرام و نجس است و بلکه در همه کتب سلف خبر آن ثابت
و حرمت او داده است و همچنین هر چه در کتاب این فارقلیط حرام و نجس است در توریة حضرت موسی و کتب
انبیای سلف هم حرام و نجس بوده است زیرا که هر چند نسبت باختلاف زمان و اشخاص مختلفه نسخ در احکام الهی جایز است

کتب

اما در احیان موجودات چنان حکمت که حیوانی در زمانی مثل نجس العین باشد و در زمانی بعد همان حیوان پاک
تواند شد یا در زمانی مثل حیوان حلال باشد و در زمانی دیگر بعد از آن همان حیوان حرام باشد زیرا که اگر چنین
تواند شد قلب حقایق میشود و این نزد هر عاقلی محالست و تحقیق ما او که نصاری این زمان نعوذ بالله انبیا را کافر شده
بلکه بولس و حواریم که در این زمان همین اعتقاد و این دو داد بد غر کافر اند زیرا که بولس و حواریم هر دو اگر چه حیوانات
نجس و بعضی از حیوانات غیر نجس را که خدا حرام کرده بود ایشان بخورد و هر دو حلال ساخته اند اما خون حیوانات را که خدا
حرام کرده است ایشان بر نصاری حلال نکرده بودند چه بجای این عبارت که حواریم نوشته است و استعمال این معنی دارد که از قول
خدا نقل میکنند که هر چه زنده است و حرکت میکند در روی زمین از حیوانات خوراک شما است بغیر از گوشتی که با خون است حرام
حرام بودن خون را بهمان حواریم از زبان حضرت موسی در فصل دوازدهم بهمان کتاب سفر دوم توریة از قول خدا برای ایشان
تفسیر نماید و آنجا که میگوید خون هر حیوان را مخورید زیرا که خون ایشان در عوض روح ایشان میباشد و بدین جهت نباید که روح
و گوشت را با هم بخورید بلکه باید که آن خون را در روی زمین از قبیل آب روان سازید پس هرگاه هم از قول و هم بقصد بولس
و حواریم پیران نصاری خون حیوانات که در عوض روح ایشان است نباید که خورده شود از راه اینکه حرام است بلکه هر کس که
حیوانی ذبح میکند باید که خون او را بر روی زمین بریزد تا آنکه گوشت آن با خون مخلوط نماند از برای آنکه مبادا گوشتی که میخورد
آن خون را که در عوض روح آن حیوانست نیز بخورد و در این اوقات که نصاری هم حیوانی را که میخواهند زهر بار کشند هرگز
او را ذبح نمینمایند و خون او را بر زمین نمیریزند بلکه او را خفه کرده با خون او را میخورند مگر در وقتی که مهمان عزیزی داشته باشند
که در آن وقت خوک یا گاو یا گوسفندی که میکشند کارد دم باریک درازی شبیه بنشتر در پهلوی گلوی او فرو کرده خون
او را در ظرفی جمع میکنند و قدری سرکه و نمک در آن می اندازند از برای آنکه نبندد و بعد از آن باو و بسیار آن خون را می پزند
و میخورند پس این خون خوردن ایشان هم کفر بخدا و همه انبیاست و هم مخالف آن مذهبیست که بولس برای ایشان ترتیب داده است
و هم تخلف ورزیدن است از مضمون کتبی که حواریم موافق مذهب بولس برای ایشان ترجمه کرده است و ایشان در این
خون خوردن بمرتبه کافرند و خون خوارند که نه همین خون حیوانات را که خدا و انبیا حرام کرده اند و پیران ایشان آنرا حلال نساخته اند
و در این زمان میخورند بلکه باعتقاد خود خون خدای خود را نیز میخورند زیرا که بنای مذهب ایشان بر این است که باید هر کسی از ایشان که
پادریست هر روز در کلیسیا برود و یک پیاله شراب را در برابر جمعی بدست بگیرد و بر آن پیاله شراب این عبارت کفرآمیز را از زبان
حضرت عیسی بخواند که این است پیاله خون من که از برای خاطر شما ریخته خواهد شد بجهة آنکه شما زندگی ابدی بیابید و بعد از آن آن
آن پیاله را بلند میکند و همه آنان که حاضر اند در برابر او بسجده می افتند و آن شراب را باعتقاد آنکه بعد از آن کلمات خون خدا میشود میپرستند
و بعد از پرستش و سجده پادری آن پیاله شراب را سر میکشد پس بنا بر اعتقاد ایشان که آن پیاله شراب را خون خدا میدانند و ...

و خدا ازین بابها ترغیب شده که کسی خون او را نخورد و اما انجیلست که ایشان پنداشته اند که آن پیاله شراب خون خودشان است
که شیطان بنا بر خدا وست که با ایشان دارد و بعد ازان بفریسس حیوان و سایر پیران ایشان ریخته بخورند ایشان میدهد و از برای انکه در
وقتی که بقتل ابدی کشته شده جسم و روح مخوان ایشان و از کردن خوردن آن باشد و بغیر از به طینتی و احمقی هر کسی دیگر را بهجت
دین نداشته باشد زیرا که هر که با وصف عقلی که خدا از برای فرق کردن میان حق و باطل داده است مزخرفات و کفریات چنینی را
قبول کند معلوم است که هر خونی که از او ریخته شود و خون آن خدائی که بنجیلیران خود خورده است نخواهد بود که خون خودش است
که بسبب کفرهای که نسبت به پروردگار داده است بگردن او نهاده است **مزخرف دوئیم** که درین فصل جرائیم مومن
بر قلب زده است و مزخرف اورا که خود از قلب صاحب زمین انداخته این است که نوشته است که بعد از انکه
نوح علیه السلام و اولاد وش از کشتی بیرون آمدند خدای تعالی به ایشان فرمود که من کمان خود را در ابرها خواهم گذاشت و آن کمان علامت
میشود از برای قرار دادی میان من و زمین که گذاشته شده است و در هر وقتی ابرها و قات که من ابرها را گستردم پیدا خواهد شد کمان
من در آن ابرها و در آن وقت بیاد خواهم آورد آن عهدی را که میان خود و شما و همه جانداران قرار داده ام دیگر طوفان
بر دنیا نیاید آبهای طوفان که تا بهر طرف نوشته همه را خواهد برد و کمان من در ابرها از برای انکه من اورا به بینم بیاد آورم قرار
دادی را که میان خدا و میان هر روح زنده از همه صاحب جسدان که در روی زمین میباشد قرار داده شده بود و پس میگوئیم که
ازین عبارت قطع نظر از اینکه مزخرفات و تکرار های بیجا که از قول خدای تعالی بسیار بعید است لازم می آید که بداند که خدای تعالی
العیاذ فراموشی راه داشته باشد و اعتقاد داشتن باینکه چیزی از خدا فراموش میشود کفر است که هر که خدای خود را شناخته است
اجتناب از چنین اعتقادی واجب و لازم میداند زیرا که کسی که فراموشی در ذات او راه داشته باشد بر همه چیز هر دانا است که
هر روز در کار برانگیختن باید پس ثابت است که جرائیم را در ترتیب دادن این کتاب از برای نصاری غرضی غیر از کفر گذاردن نبوده است
با بهمیا نموده است و بنابرین بر هر خداپرست و دوستدار انبیا و اوصیا واجب است که در لعن کردن کافر چنینی و پیروان او تقصیر
ننماید تا اگر درین کفر با ایشان شریک نباشد **مزخرف سیم** که این کافر فریبنده بر خدا و بر انبیا درین فصل نوشته است
اینست که میگوید که بعضی حضرت نوح علیه السلام ابتدا اگر بزراعت و به اصلاح زمین اول درخت انگور را کاشت و شراب خورد و
مست شد و عریان در خیمه خود خوابیده بود پس میگوئیم معلوم است که جرائیم ناپاک بعلاوه حماقتی که با نبی داشت از برای آن
آن نبی پاکی را بکار بر ده است که شاید شراب خوری خود و پیروان خود را صورتی بدهد اما بحمد الله والمنّة که خدای تعالی بینائی
چشم او را مرتبه کرده است که درینجا هر چه برای اثبات آن تهمت که منظورش بود نوشته است از بطلان نوشته او و دروغ و افترای
او ظاهر میشود زیرا که میگوید که بعضی حضرت نوح درخت انگور را کاشت مست شد بدون انکه خاطر نشان کنند که شراب را بری
آنحضرت کی ساخت یا شراب ساختن را کی بیاد او داد زیرا که همه کس میداند که نشاندن درخت انگور کسی را مست نمیکند پس معلوم است

که انچه

که انچه جرائیم دراینجا نسبت بحضرت نوح داده است افترا و بهتان است و اما وضع چنین که نصاری از برای رواج دادن دروغ
و افترای پیر خود بگویند که حضرت نوح چون پیغمبر خدا بود بالهام الهی ساختن شراب را ساخت و خورد و مست شد پس میگوئیم که
درین صورت بعلاوه افترا بستن ایشان بحضرت نوح بخدای تعالی نیز افترا خواهند بود زیرا که خوردن آن هر چند بنا بر خواهشهای نفسانی
و تعلیم شیطانی شراب را که خدای تعالی در همه ادیان حرام کرده است حلال ساخته اند اما همه ایشان اتفاق دارند باینکه شراب خوردن
همین که مستی بکار سد معصیت عظیمی میباشد پس ازین جواب نصاری لازم می آید که خدای تعالی از برای معصیت و نافرمانی خود
کردن پیغمبر خود را علم ساختن شد و اگر گویند که آن الهام نه از برای مست شدن بود بلکه از برای ساختن شراب بود و ساختن خود
ساختن شراب را معصیت نمیدانیم جواب آنست که معصیت ندانستن شما ساختن شراب را دلیل از برای نفی حرمت شراب در
قباحت الهام خدای تعالی نمیشود زیرا که چون شراب ساخته شد بغیر از مست کردن الکلی که او را معجزه کار دیگر از آن بر نمی آید پس الهام
کردن خدای تعالی ساختن شراب را بحضرت الهام بمست کردن آن معلوم است و اما میدانم که درینجا نصاری خواهند گفت که
چه میشود که کسی شراب بخورد و اما بحدی که خود را مست نکند و در صورت شراب خوردن حلال است و قطع از برای بدن هم دارد پس
اگر خدای تعالی ساختن شراب کسی را علم سازد و آن کس بحدی نخورد که مست شود خدای تعالی او را الهام بمعصیت نکرده خواهد بود
جواب آنست که من میدانم و نصاری خود نیز بتجربه معلوم کرده اند که هر کس که کم از شراب خورد و میشود که زیاد و آن را بخورد و ناچار مست
شود زیرا که آن قوه چون تا یکقطره قبیح است و شیطان در ترغیب نفس بخوردن آن سعی مینماید همین کسی که یک پیاله او را هر چند
که کوچک باشد بخورد و استعداد خواهش ساده دیگر را بهم رساند و این را که خورد و بدستور اول پیاله دیگر را خواهش بهم رساند و بحینی
مست شود و دست بر میدارد و سبب اگر چون بتدریج آن عقلی را که خدا از برای معرفت حسن و قبح اشیا داده است که بیان نحیل
آن کس اجتناب از قبیح بنماید ضعیف میسازد پس هر چند عقل ضعیف تر میشود و خواهش نفس حیوانی بشراب زیاده میگردد و بنا
برین هر کس که سلب توفیق از خود کرده ازین لقمه تناول نماید هر چند که کم خورده باشد میشود که زیاده او را بخورد و هر که زیاده
او را بخورد البته مست میشود و چون شراب خوردن بحدی که مست کند باتفاق نصاری حرام است پس هر کس کم شراب بخورد
فعل حرام کرده است بسبب اگر کم خوردن شراب باریک و خوردن آن حرام بودن تفاوتی ندارد و دیگر انکه خدای تعالی در فصل
و هم کتاب سیم توریة که او را لویتکوس میشناسند در وقتی که بنی اسرائیل را از شراب خوردن نهی فرمود و منع نمود که شراب و مسکر
مخورید بلکه مطلق حکم کرد که هر دو و فرزندان او شراب و مست کننده نخورند و فرمود که این حکم ابدی میباشد یعنی که در او نسخ
نیست و در فصل ششم کتاب چهارم توریة که بعدو ترنامی موسوم است خدای تعالی فرموده است که هر مرد و یا زن که خواهد رضا مندی
خدا را حاصل کند باید که شراب و هیچ مست کننده مطلق نخورد و در فصل اول انجیل لوقا نقل شده است که در وقتی که جبرئیل نزد حضرت زکریا آمد
و بشارت حضرت یحیی را با او داد از جانب پروردگار این پیغام را رسانید و گفت که زوجه زن تو فرزندی خواهد زائید و نام میدهی

یحیی وا او را برای تو فرح و سرور عظیمی خواهد بود و کسان بسیار از تولد او خوشحال خواهند شد زیرا که مرتبه او در نزد پروردگار
بلند خواهد بود و شراب و بوزه نخواهد آشامید بلکه از رحم مادر خود مملو از روح القدس متولد خواهد شد پس از فقرات
این عبارات کتب نصاری ثابت میگردد که آن کسانی که مؤید بروح القدس بودند مثل یحیی و هرون و فرزندانش که امامان
بنی اسرائیل بودند یا مؤید بروح الایمان بودند چون اولاد و هرون نه تنها میبایست که مست نشوند بلکه مامور بودند بانکه
مطلق شراب نچشند پس اگر خدای تعالی میدانست که شراب خوردن تا بحد مستی نرسیده قبیح نیست از راه اینکه نفع ببدن
دارد و البته از برای عزیزان خود این نفع را مقدم میداشت و میفرمود که مست نشوند اما شراب را بقدری که بمستی نیانجامد
بخورند پس هرگاه در نفوس انبیا و اوصیا چون یحیی و هرون و اولاد و هرون که امامان بودند و در نفوس مؤمنان از
قبیل سایر اولاد هرون و سایر مؤمنان آنحالت و قوت نبوده باشد که اگر نخورده باشند شراب بخورند بدون مستی میسر
نمیشد و باین سبب خدای تعالی مطلق شراب خوردن را برایشان حرام کرده باشد پس در نفوس سایرین بطریق
اولی آن قوت و حالت نخواهد بود که شراب بدون مستی توانند خورد پس ثابت شد که آنچه حرامیم در فصل نهم توریة
نوشته است که حضرت نوح درخت انگور را کاشته مست گردید و در خیمه خود برهنه و مکشوف العوره بخود افتاده بود
محض بهتان و کفر است که آن ضال مضل بکتاب الهی و انبیای آن سبحانه و تعالی بسته گفته است از برای انکه هم شراب
خوردن را حلال و هم عصمت انبیا را پامال کند زیرا که هرگاه حضرت یحیی و هرون را که پیغمبران نبودند خدای تعالی نگذاشت
که مطلق شراب بخورند از راه اینکه چون فعل قبیح بود با روح القدس و روح الایمان که با ایشان بود منافات داشت
پس چون میتوانند بود که حضرت نوح را که پیغمبر اولو العزم و بر همه مخلوقات حجت بود بگذارد که این معصیت عظیم ازو
صادر شود اما میدانم که نصاری وقتی که کار باینجا رسید از قبیل سنیان بدبخت میگویند که چه میشود که پیغمبران اولو العزم
وغیره معصیت کنند زیرا که ما در نبوت و امامت کسی عصمت را شرط نمیدانیم و آنچه حرامیم پیرما در این کتاب که از لغت یونانی
ما ترجمه کرده است معلوم میشود که از جمیع انبیا معصیت صادر شده است و میتواند شد جواب آنست که کفرها که
حرامیم نوشته است دلیل معصیت کردن انبیا نمیشود و از افتراهای او این معنی نمیرسد که پیغمبر یا امام غیر معصوم نمیتواند شد بود
بلکه از آنچه در باب معصیت انبیا و اوصیا نوشته است عداوت و عناد آنملعون با مقربان درگاه کبریا ظاهر میشود زیرا که
از این معنی که خدای تعالی حضرت یحیی و هرون را که نبی بودند از مطلق شراب خوردن منع کرده است استنباط میشود که حق تعالی
همه انبیا معصیت روا نمیدارد و قطع نظر از این دلیل کرده صدور معصیت از کسانی که بمرتبه نبوت یا امامت از جانب خدا
سرافراز شده باشند منافی عقل و نقل است بسیار دور است بلکه ممتنع مینماید اما از عقل زیرا که بر هر کسی که عقل کامل داشته باشد بدیهی است
که پروردگار موجود است و هر کس که پروردگار را موجود میداند البته باید اقرار داشته باشد بیگانگی از حادثات و هر کس که بیگانه است

الهی

الهی غایب است اقرار باید داشته باشد باینکه او ظلم نمیکند چنانچه نصاری هم بزبان بهمه این مراتب قائلند پس بنابرین لازم است
که آنکسی که خدای تعالی از برای اتمام حجت بر مخلوقات خود از میان ایشان نقیلان میکند باید که فعل قبیح از او سر نزند زیرا که اگر
از آن کسی که خدا او را حجت بر مخلوقات کرده است فعل قبیح سر زند پس حجت خدای تعالی از برای مخلوقات خود تمام
نخواهد شد زیرا که همان که کسی که از نبی یا وصی یک گناه ببیند بسبب اعتماد نکردن بقول او مؤاخذ نمیتواند شد چه اگر کسی که از او
یکبار گناهی صادر شد همیشه احتمال صدور گناه دربارهٔ او میرود و چنانچه هم در کتاب علم عرف که برای خود ترتیب داده
نوشته و در اند یعنی که هر کسی که یکبار معصیت کرد همیشه احتمال صدور معصیت از او میرود و پس اگر پیغمبر یکبار گناهی بکند همیشه احتمال
گناه کردن از او خواهد رفت و در صورت اگر کسی بقول او اعتماد نکند مؤاخذ نمیتواند شد پس فردای قیامت خدای تعالی
مخلوقات خود را بسبب ترک اطاعت پیغمبر او را که دعوا میداند بجهنم نمیتواند فرستاد و عذاب نمی تواند کرد زیرا که اگر بجهنم
بفرستد و عذاب نماید برایشان ظلم کرده خواهد بود و ظلم کردن خدا بر مخلوقات خود چنانچه مذکور شد با عدالت الهی منافی
ذات اوست منافات دارد و پس بذات کامل الصفات الهی منافات داشته خواهد بود که بدون اتمام حجت اعدای از مخلوقات
خود را بجهنم بفرستد و عذاب کند و اما اینکه گفتیم که اگر نبی یا وصی گناه بکند حجت خدا بر مخلوقات تمام نخواهد بود از این راه است
که اگر چنین تواند شد در وقتی که خدا خواهد آن بنده را که اطاعت پیغمبر نکرده است مؤاخذه کند آن جواب معقول و حجت مقبول از برای
او کند از قبیل اینکه اگر در قیامت خدای تعالی بآن بنده بگوید که من فرموده بودم که اطاعت پیغمبر من بکنی و تو نکردی پس چون
نافرمانی او نافرمانی من شد از این جهت مستوجب عذاب من شده پس داخل جهنم شو آن شخص خواهد گفت که خداوندا این مرد هم در دنیا
مسکرات میخورد و مست میشد و چون مست میشد عقل او سلب میگردید و در دروغ و افترا گفتن در باده او احتمال میرفت پس
چون او را چنین دیدم که معصیت از او صادر میشد مرا و عای نبوت که از جانب تو میکرد و یا در آن او عای تنوقی که کرده بود
و مرا مرد بقبول آن امر غیر خود من بنابراینکه از او دیده بودم تصدیق قول او نکردم و او را در فرو گو پنداشته اطاعت
نکردم پس انصاف بدهد هر عاقل صاحب حقی که این مرد معقول میگوید یا نه و اگر بازگویند که نه پس باید اعتراف کنند که
بر مردم واجب است که اطاعت پیغمبران دروغ از قبیل مسیلمه کذاب وغیره بکنند و اگر نکنند مستوجب عذاب خواهند
بود زیرا که دعوی نبوت از جانب خدا کرده اند و اگر نصاری و سنیان بگویند که چون پیغمبران دروغ بر طبق دعوی خود معجزه ظاهر
نمیتوانستند کرد پس ما بدین جهت اگر ایمان بایشان نیاوریم مؤاخذ نخواهیم بود جواب آنست که سنیان و نصاری که هر دو
نفی عصمت انبیا و اوصیا میکنند هرگاه معجزه را دخل در راستی نبوت و امامت کسی میدانند اولا سنیان بگویند که از
عمر چه معجزه مشاهده کرده اند که او را با امامت اختیار نموده اند و ثانیا نصاری بگویند که پس چرا در این کتاب ایشان حرامیم بغیر از
اسناد معصیت چیزی دیگر در بارهٔ انبیا نقل نمیکند چنانچه در این فصل شراب خوردن را بحضرت نوح علیه السلم نسبت داده است

و هیچ معجزه از آن حضرت و سایر انبیا ذکر کرده بلکه همه را زانی و کذ و کار خیم میدید جب بچه بتدریج هویدا خواهد گشت پس
اگر عصمت در انبیا و اوصیا شرط نباشد و معجزه کافی باشد که بگویند که بر ایکامی که مثل آن پیغمبرانی که حرا ایم ذکر ایشان در این
کتب میکنند و ذکر هیچ معجزه از ایشان نکرده است ایمان نیاورند حجت خدا بچه چیز تمام خواهد شد بر ایشان و قطع نظر از این
هرگاه همین معجزه در پیغمبری کافی باشد پس آنانی که در زمان حیات پیغمبران زنده بودند چون معجزات ایشان را میدیدند ایمان آوردند
واما آنانی که بعد از پیغمبران متولد شدند بچه چیز ایمان باینها خواهند آورد و اگر گویند باخباری که انبیا در باب معجزات خود در کتب
کذاشته‌اند در دعوی نبوتی که کرده اند ایشان را باید گفت وقتی بدانیم میگوییم که اعتبار بجهتی که بر اقوال ایشان در زمان حیات که دائم
بعد از وفات ایشان بهتر لازم می آید زیرا که هرگاه در ایام حیات خود بسبب معصیت که میکردند در زمانهای خود بر اهل
که زنده بودند حجت نمیتوانستند شد بعد از وفات بطریق اولی قول ایشان معتبر نخواهد بود و قطع نظر از این نصاری خود قائلند این
که هم چنانچه پیغمبران دروغ میباشند معجزه دروغ نیز هست هم میدید از قبیل سحر و سایر افسونهای شیطانی پس اگر منکرکی دارد در
کشف از انبیا و اوصیا که عبارت از عصمت است مناط اعتبار و اعتقاد باینان نباشد بچه چیز فرق توان کرد میان پیغمبران راست
و دروغ و میان معجزه و سحر و سایر افسونهای شیطانی پس ثابت است که از برای اینکه حجت الهی بر تمام مخلوقات تمام کرده باشد
کسانی که از جانب الله سبحانه بخلعت نبوت یا امامت سرافراز کردید معصوم و از جمیع معاصی و قبایح منزه باشد برنده که احتمال
قبیح در بار او هم نرود و دیگر اگر میگوییم که آیا خدای تعالی قادر است بر اینکه انبیا و اوصیا را معصوم بیافریند یا نه و اگر گویند که نه
پس اعتراف کرده اند باینکه خدای تعالی بر همه چیز قادر نیست و این معنی کفر است و اگر گویند که ممکن است پس لازم می آید
که خدای تعالی از نیافریدن انسان معصومی از برای اینکه در میان مخلوقات او پیشوا باشند و از آفریدن ظالم کند بجهت که
برای پیشوائی ایشان ظلم بر مخلوقات خود کرده باشد از قبیل آنکه هرگاه پادشاهی در در خانه خود ملازم صالحی دارد که بهمه کما
لات آراسته است و در وقتی که حاکمی برای ولایتی از ولایات خود تعیین میکند فاجری از ملازمان را انتخاب کرده
بر مردم آن ولایت حاکم و مسلط بسازد هر کس که این حرکت از آن پادشاه ببیند خواهد گفت که پادشاه ظلم بر مردم ولایت
خود کرده است زیرا که ملازم نیک کرداری داشت که میتوانست او را بر ایشان حاکم سازد و با وجود این فاجری را
بر رعیت خود مسلط ساخت و علاوه این ظلم که بر رعیت کرده است تفضیل مفضول که آن هم قبیح است بر افضل
آورده است پس هرگاه چنین عملی از انسان مخلوقی در نظر عقل ظلم بوده باشد از آن خدائی که بذات عادل است
بطریق اولی ظلم خواهد بود و چون هر کسی که پروردگار خود را ظالم بداند کافر است پس میدانیم که در این کتاب نسبت معصیت
بانبیا داده است و نصاری که او را پیرو و نوشته او را کتاب خود میدانند و سنیان که در این اعتقاد با ایشان شریکند
همه کفر ظاهر اند واما دلیل نقلی بر اثبات عصمت انبیا اینست که حق سبحانه و تعالی پیغمبران خود را در همه کتب

یعنی معصوم ... نا برده است چنانچه در فصل هشتم همین کتاب تکوین الخلایق مذکور است که حضرت نوح علیه السلام فرمود که من ترا
معصوم دیده ام در میان این همه نسل و هر چند آن پادری مترجم که توریة را از لتینی بعربی ترجمه کرده است در عوض معصوم
در همه جا نیکوکار نوشته است از برای اینکه معنی عصمت را که ظاهر کند و کفر خود را چنانچه ظاهر است پنهان سازد واما نخواست
زیرا که کسی را که خدا اجر بدهد که در زمره نیکوکاران است هر کس میداند که آن کس میباید معصوم باشد زیرا که در زمره خدا نیکوکار
بودن کسی با گناه و داشتن او صفات ... و این معنی از آنچه میدانیم معلوم از زبان حضرت موسی در همین فصل نوشته است
که نوح مردی نیکوکار و تمام بود در افعال حسنه عبودیت میرسد پس معلوم است که آنحضرت معصوم بود زیرا که اگر معصوم نبود
این معنی تمام بودن در افعال حسنه بر او صادق نمی آمد و هرگاه که عصمت حضرت نوح علیه السلام ثابت شد گوییم که بهتست
باین معنی معصوم نسبت داده است و او نوشته است که شراب خورد و مست کردید و در خیمه خود مکشوف العوره بخواب رفت و نیز ثابت
و محکوم به ... پس لعنت خدا و نفرین حضرت نوح و همه انبیا که از نو بوجود آمده اند بر جماعتی که او را کافر میدانند آمین
یا رب العالمین الا لعنة الله علی الظالمین یعنی فصل دهم از کتاب تکوین الخلایق بر ضمیر برادران دینی مخفی نماند که چون غرض اکثر
این کتاب آنست که بر همه کس ظاهر شود که کتبی که نصاری با اینها هستند میباشند کتب آسمانی نیستند پس بعد از آنکه این توریة لتینی
عربی را با توریة لتینی مقابله کرده زیاده و نقصان و تغایر و تناقض را که این توریة عربی با توریة لتینی دارد بیان نموده معلوم
میشود که چرا اینم که کتب عبری را از لغت عبری بزبان لتینی در آورده است بر سر آن کتب چه آورده خواهد بود زیرا که آن
پادری که توریة را عربی کرده است با وجود آنکه لغت عربی میدانسته است در هیچ فصلی نیست که چندین کلمه را تغییر داده
باشد بخصوص در این فصل که ترجمه میکنیم زیرا که در بعضی اسامی که در این فصل مذکور است عین را بجای الف و شین را در جای
سین و غین را در جای جیم و نون را در جای میم نوشته است پس چه دانیم که مترجمی که لغت عربی را میدانسته است و لغت
عبری نمیدانسته ... این هم بود که اکثر عبارات را بر مذهب بد خود منطبق بسازد و مشخص است که در ترجمه که کتب را
از عبری بلتینی کرده است چه بهره با نوشته خواهد بود پس بهر حال این پادری از روی توریة لتینی این فصل را بعربی چنین
ترجمه کرده است که هذه موالید بنی نوح سام و حام و یافث و ولد لهم بنون بعد الطوفان پس این معنی
که در این فصل مذکور میشود بهم رسیدن سلسله هائی که همه بحضرت نوح منتهی میشوند و از اولاد آن حضرت یعنی سام و حام و یافث
بهم رسیده اند پس بعد از طوفان از برای آن حضرت پسران نوح علیه السلام پسران متعدد بهم رسید بنو یافث غامر و ماجوج
و مادی و یاوان و توبال و موشوخ و تیرس پس پسران حام اینها بودند که مذکور شدند واما آنچه از ترکیب حروف
لتینی ظاهر میشود اینست که میبایست در جای مادی مدائی و در جای موشوخ موشوق و در عوض تیرس تیراس نوشته شود
بنهایت چون این پادری مترجم آن قدر ربط نداشته است که بداند که بعضی از حروف عجمی لتینی را در عربی بچه حرف ترجمه

میبایدکه و این قرار داده که اسامی اولاد یافث را برهم زده است فاما بنوا غامر سکناز و ریفات و توغرما
پس پیرانی که در غامر این یافث بهم رسیده اند این سه نفر بوده اند که مذکور است و اما آنچه در توریة لتینی مذکور است میبایست تورقی
اشکنزفی که در اینجا هست اسکناز را اشکنز میتوان گفت و اما بنوا یاوان الیشه و ترشیش و کاتیم و دودانیم و اما پسران یاوان ابن
یافث این چهار نفر بوده اند که اسامی ایشان مذکور شد و اما آنچه در توریة لتینی است ترشیش عوض سیان است که ترشیس
میشود و کاتیم که اقیم است که پادری مترجم سین را بشین و قاف را بکاف بدل کرده است و من هولاء تفرقت جزایر
الشعوب فی اراضیهم کل واحد کلسانه وقبیلته فی طوایفهم شعوب جمع شعب است یعنی قبیله عظیم و ترجمه اش چنین
میشود که وازینها یعنی ازین اولاد یافث متفرق شدند قبیله های عظیم در جزایر و زمین های خودشان که هر کسی دارند
هر کدام ازین قبیلها زبانی و قبیله که در طوایف خود دارند یعنی باین نحو اخلاق که هر کدام در زبان و در قبیله و در مکان دارند
در آن زمان همین نحو تفرقه شدند پس این پادری که عربی ترجمه میکرده است میبایست چنین بنویسد که و من هولاء
تفرقت الشعوب فی اراضی الجزایر کل واحد کلسانه وقبیلته فی طوایفهم و اما آنچه در توریة لتینی است این است که بجای
تفرقت تقسمت میبایست نوشته شود و بنا بر آنچه در توریة لتینی است معنی این فقره چنین است که ازین اولاد یافث
منقسم شدند زمینهای جزایر یعنی هر قبیله از ایشان در زمینی سکنی کردند و هر قبیله از زمینی را که تصرف کرد و سکنی نمود از او شد
فاما بنوا حام کوش و مصرایم و فوط و کنعان و اما پسران حام این چهار نفر بوده اند و آنچه در توریة لتینی است کوش
است کوس باشد و کنعان بالف است که کنعان باشد بهایت چون نصاری در لغة لتینی حرف عین ندارند اعدا این پادری
مترجم حرف چشم نداشت کوش بیوفوی را که وعده از برای تخصیص چشم الف را بعین بدل کرده است و بنوا کوش سبا
وحویلا و سبتا و رعما و سبتکا و اما پسران کوش ابن حام این پنج نفر بوده اند که ذکر شده است و در توریة لتینی رعما
عین هیم دارد که رامه اورجما میشود و بنوا رعما سابا و دادان و از رعمای پسر کوش بن حام این دو پسر بهم رسیده که سابا و ددان
باشند فاما اولاد کوش نمرود و هو ابتدی ان یکون جبارا علی الارض و اما کوش ابن حام پسر دیگر بهم رسانید که نمرود
باشد و این نمرود شروع کرد که جبار باشد بر زمین یا اول کسی بود که در زمین جبار شد و در توریة لتینی آن کلمه را که این
پادری مترجم بعربی جبار ترجمه کرده است ترجمه عربیش قادر میشود و کان جبارا قانصا امام الرب و در توریة لتینی
در ین فقره میگوید که نمرود قوی بود و شکار کننده بود در پیش پروردگار و پادری مترجم در اینجا صفت نمرود را
تغییر داده است زیرا که جبارا بجای قادر نوشته است من اجل ذلک خرج مثل کنمرود قانص قادر امام الرب
و از راه آنکه نمرود باین دو صفت یعنی قادر و قوی و شکار کردن مشهور بود این مثل بیرون آمده که میگفتند فلان کس مثل نمرود
شکار کننده و قادر است در نزد پروردگار و کان ابتداء مملکته بابل و ارک و اکد و کالانه فی ارض سنعار

نمرود

نمرود و بابل و عراق بود و اکد و کالانه که در زمین صنعای بین النهرین اما چنانچه از فصل بیست و هم نقل شده است مفهوم میکردد که جرایم
ملعون صنف را زمین بابل فرض کرده است که در بغداد و میباشد اما این قول جرایم خلاف آنچه مشهور است بیرون آمده
و من تلک الارض خرج اثور و ابتنی نینوی واسواق المدینة وکالح وراسن ایضا بین نینوی وکالح وازان زمین
بیرون آمد اثور و در توریة لتینی این اثور سیان شده است که اشور باشد و بنا کرد شهر نینوی و بازارهای شهر را احداث
کرد و بنا کرد کالح را که بازار شهر است و راسن را نیز در میان نینوی و کالح بنا کرد و این راسن شهر عظیمیست و چنین معلوم میشود
که این اشور جد اعلی سریانیان است والله اعلم و مصرایم اولد لودیم و عنمیم ولهبیم ونفتحیم وفتروسیم
وکسلوحیم الذین منهم خرج الفلسطانیون وکفتوریون و اما مصرایم بن حام این شش پسر را بهم رسانید که
مذکور شد و ازین شش پسر بیرون آمدند یعنی بهم رسیدند آنهائی که در دیار فلسطین و قفتر سکنی میدارند و در توریة
لتینی عنمیم بالف است که انمیم میشود و اما کنعان اولد صیدون بکره والحیثی والیبوسی والاموری
والجرجسی والحوی والعرقی والسینی والارودی والصماری والحماتی و تفرقت بعد ذلک قبایل الکنعا
نیین و اما کنعان بن حام این یازده نفر پسر را بهم رسانید که اسامی ایشان ذکر شد و صیدون پسر کنعان بود یعنی فرزند اول او
و بعد ازین متفرق شدند قبیلهای کنعانی و در اینجا این پادری مترجم این اسامی را تغییر داده است زیرا که در توریة لتینی آخر این
اسامی همه میم است و این پادری مترجم در ترجمه عربی میم را بیا بدل کرده است پس بنا بر آنچه در توریة لتینی است این اسامی
بخوانند که صیدن ذم وحیثیم یابوزیم اموریم جرسیم حوایم عراسیم سینیم ارادیم صماریم و
حماتیم وصارت حدود کنعان من صیدون حتی الی غرارة وحتی الی غزة الی ان تدخل سدوم و
عامورا وادما وصبوایم حتی لاسا وحد حدود قبیلهای کنعان از صیدون شد تا غرارة و غزة تا جائی که داخل شود
در سدوم و در عامورا و در صبوایم تا لاسا و در توریة لتینی غرارة جرار است هولاء بنوا حام کقبا
یلهم والسنتهم واجیالهم باراضیهم وشعوبهم و اینها اند بنوا حام یعنی سلسلهای که بحام بن نوح منتهی میشود مثل قبیلها
و زبانها و سلسلهای ایشان است که در زمین های خود و قبیلهای خود دارند و ولد لسام ایضا ابن جمیع بنی غابر اخی
یافث الاکبر الفاظ عربی این فقره باین معنی که از توریة لتینی مفهوم میشود هیچ سر هم نمیکرد پس عربی این پادری مترجم
اینجا ظاهر میشود که این معنی را نخواهیم نوشت و در بعض الفاظ ایرادی کرده است زیرا که معنی چنین است که از برای سام که برادر بزرگ
یافث بود و پدر همه اولاد عابر است نیز پسران بهم رسید فبنوا سام عیلام واشور وارفکشاد ولود وارام و پسران سام
بن نوح این پنج نفر بوده اند و اما در توریة لتینی عیلام بالف است که ایلام باشد وارفکشاد ارفکشاد است و بنوا ارام عوص وحول
وجاثر وماش و اما پسران ارام بن سام این چهار نفر بوده اند که مذکور شدند و اما در توریة لتینی جاثر جیثر است و ماس مس است که پادری

مترجم الف را در هر دو زیاد کرده است وامّا ارفخشاد اولد شالح وشالح اولد عابرة وولد لعابر ابنان اسم احدهما فالغ لانّ فی ایّامه قسمت الارض واسم اخیه یقطان وامّا ارفخشاد شالح را بهم رسانید واین حال حضرت نوح است
که پادری مترجم لفظ اسم او را بصورت کرده است وصالح عابر را بهم رسانید واز برای عابر دو پسر بهم رسید که نام یکی
از آنها فالغ بود واین فالغ در توریة لتینی بجیم است که فالج باشد پس فالج شد نام او وبرای آنکه در ایام او زمین قسمت شد
واسم برادر فالج یقطان در توریة لتینی بدون الف است که یقطن باشد مطلب که پادری مترجم دستور بر خود حرام نموده
کرده بود زیرا که هیچ جا حرام در ترجمه کتب هر چه میخواست زیاد میکرد وهر چه میخواست کم میکرد واین پادری برادر یکی الف
کم کرده است ودر یکجا زیاد نموده است ویقطان اولد الموداد وسالف وحضرموت ویارح وهدورم
واوزل ودقلا وعوبال وابیمایل وصابا واوفیر وحویلا ویوباب ویقطان وصار مسکنهم من ماسا الی سوفر
الجبل الشرقی وهمه اینها پسران یقطان اند ومحل سکنی ایشان از ماسا شد تا سوفر که کوهیست در جانب مشرق واما در توریة
لتینی ماسا بی الف است که مسا باشد وسوفر سفر است هؤلاء بنو سام کقبائلهم والسنتهم واراضیهم وشعوبهم
واینها سلسله اولاد سام اند بحسب قبیله وزبان که در زمینهای سکنی خود وقبایل خود دارند فهذه قبائل نوح کشعوبها
وتناسلها من هؤلاء تفرقت الامم فی الارض بعد الطوفان پس اینست قبیلهای نوح یعنی قبیلهائی که همه بنی ... منتهی
میشوند موافق امت وقبیله وتناسلی که ذکر شد وازینها منتشر شدند همه طایفها در زمین بعد از طوفان **مترجم مترجمات فصل دهم**
باید دانست درین فصل که حضرت موسی نسل وذریت حضرت نوح را میشمارد وبیان میکند که بعد از آن اولاد آن حضرت بهم رسیده
در اطراف زمین منتشر شده اند واما چون حرامیم عمون دیده است که در اینجا حسابی که لکو نتوانند برکردید حیث واینها دارای قحت
لیسن یکی از انبیا عاد و بنا براکه عادت بکفر کفتن وافترا بستن داشت چون ترک عادت موجب مرض است لاعلاج شد بر گشتند این
وکفر با ازو لاعلاج چون خودرا که مرد دیده در لباس تعریف ثابت کرده است پس مثل حرامیم مثل حال یکی از قیصر فرنک است
که نام او بزرگ بوده است زیرا که نقل میکنند که این بزرگ عادت داشت که هر روز چند کس را بدست خود بقتل برساند چنین
اتفاق افتاد که در یک روزی کسی بدستش نیفتاد که در آن کشد مجبوری بخود رده خودرا کشت وبجهنم رفت ومرد را کشنده شد از
خلاص شد پس حرامیم هم درین فصل صد فی از برای کفر کفتن نداشت از قبیل آن بزرگ نام مجبور کفر را روبکو کشیده مرد دید که کفر او
در کفر ابلیس ثابت تر است تعریف میکند زیرا که نوشته است که مرد دلیر کننده قوی بود در برابر پروردگار بر هر که ضرب المثل شده
بود که هر کس میخواست کسی را تعریف بکند میکفت که فلان کس از قبیل مرود دلیر کننده وقوی است در برابر پروردگار پس ... که
سک در کفر حرامیم دیوان او داشته باشد اگر در اینجا فکر کند و پادری این عمون را در ترازوی ... سنجد البته خواهد یافت که این عمون
چگونه کافری بوده است زیرا که چون کارش همه این بود که عداوت انبیا داشت ایشان کرده کفر بخدا بگوید در اینجا که کسیرا از برای عداوت

انبی

وانبیا وکفر کفتن بخدا بدستش نیفتاد وچون دشمن خدا وانبیا بود بنا بران مقدمه که دشمن دشمن انسان دوست او میشود
میباشد دوستی مرود را که دشمن خدا وانبیای آن سبحانه بود اظهار کرده تعریف او را نوشته است واگر نه مرود چنان
کافری بود که کسی نتوانسته باشد تعریف او را بکند زیرا که آن مرود دعوی الوهیت کرده وعداوتش بحضرت ابراهیم خلیل الرحمن
بود که آن حضرت را در آتش انداخت که بسوزد تا بوصف آنکه دید که بلطف خدا آتش بر آن سرد وسالم کردید باز
آتش عداوت آن ملعون نسبت آن جناب خلیل الرحمن فرو ننشست آن حضرت را از مملکت خود اخراج نمود پس حرامیم عمون
با وجود آنکه بزبان دعوی خدا پرستی میکرد هرکاه مرود را که دشمن خدا وپیغمبر آن سبحانه بود باین مرتبه تعریف کرده باشد سبب
دوستی آن مرود وابن مرود وعدم کردن او را بغیر ازین چه میتوان کفت که چون مرود در تمام ایام زندگی خود عداوت بخدا
وبخلیل آن سبحانه ورزیده بود واین عمل او پسند خاطر حرامیم افتاده بسبب شباهتی که درین صفات باو داشت خواسته است
که مرود را تعریف کند واکرچه مرود او مرود را در عوض حضرت ابراهیم پیشوای خود دانسته بدستور آن کافر عاصی بخدای تعالی
کفر وعداوت بورزد وضمیر دشمن نمود بانبیای آن سبحانه ودشمنی میکند پس این عداوتی که ایشان فی سبیل با رسول
خدا یعنی محمد مصطفی وائمه هدی صلوات الله علیهم وبر پیران ایشان دارند بهده اند ومیورزند اگر عجیب نماید عجیب نیست زیرا که این
عداوت ایشان از راه اطاعت شیطان که بابلیس وسایر شیاطین کرده اند وچون ابلیس وسایر شیاطین بالذات با فرزند نفس
با اوصیا واشخاص ایشان عداوت دارند پس تا این جا جهت نصاری دست از متابعت ابلیس وشیاطین وکریکار ازند
اتفاق که با انبیا واوصیا ... بپیروی شیاطین ودارند از ایشان منفک میشود واما میتوان کفت که این کفار در کفر با
وغیره اتفاق که از برای کفر کفتن بخدا وعداوت با انبیا واوصیا کرده اند از ابلیس وان خود که ابلیس وسایر شیاطین اند
کوی سبقت از میدان کمراهی ربوده اند زیرا که بهمت با کفرهای چند نسبت به انبیا چنان کرده اند که کمان نیست که بخو شیاطین
هم رسیده باشد واز آن جمله قیب یا دری نامی در روی که بدین اسلام بزبان لتینی نوشته است در میان نصاری منتشر
از برای آنکه نصاری نسانیده او را مطالعه کرده بر ضعف دین اسلام آگاه کردیده وراه خود دی که بعقوبت عام بدین شده
وارزیدنشت وضعیف نشوند پس بنا برین عقیدت فاسد خود حیلها ومکرها کرده در روضه بر هم بافته است تا آنکه راه کمی
با جمعنا وخود بیدا کرده طعنه بر دین اسلام زده است وحیلهای او را در اینجا نقل میکنیم از برای آنکه هم عداوت
وعنا وآن ملعون وسایر نصاری نسبت بدین اسلام واهل آن ثابت شود وهم از سستی حیلهای پادریهای او قوت حقیقت
دین اسلام ظاهر وهویدا کردد پس حیله اول که در فصل اول از باب دویم کتاب خود که آن باب را از برای ابطال نبوت
پیغمبر ما محمد صلی الله علیه وآله با جمعنا وخود نوشته است آن حیله را ذکر کرده این است که میکوید محمد صلی الله علیه وآله دعوی اختراع
کرده است که ورای دین منع از بت پرستی میکند وامر مینماید که خدا را بیکانگی پرستند واما در آن ضمن تعلیم بت پرستی

فرموده است زیرا که فرمان داده است اما آن پادری ملعون میگوید در کدام کتاب این را فرموده است که روز
جمعه را تعظیم بدارند و حکم کرده است که در آن روز بدستور بت پرستان قدیم مردم همه چه زن و چه مرد از هر لباسی خود را عریان
کرده با هم رقاصی کنند و میگوید که در اینجا غایت لطف است که اولا اگر چه منع از بت پرستی میکرده است اما در نهی آن منع هم
بر بت پرستی نموده است و بعد از این میگوید که مشرک بودن آن از این کلمه که بنای دین خود را گفتن آن کلمه گذارده است
ثابت میشود از راه آنکه مردم را امر کرده است که بگویند لا اله الا الله و محمد رسول الله پس در اینجا خود را شریک خدا قرار داده است
زیرا که این کلمه این معنی دارد که ملیت معبودی سزاوار پرستش بغیر از خدا و محمد که گفته میشود رسول خدا و الحمد لله والمنة که خدای
تعالی چنان و چنین مما اهل اسلام کرامت فرموده است که بعد از آنکه او و چنینی صدق ارا او در شعر خود را می وفت شیطان
و جنود او و صرف یاد گرفتن لغت عربی نموده است که بر ضبط بهات قرآن و احادیث مطلع شده رد بر دین اسلام بنویسد
و بعد از آنکه با عشق و خود به مطلب رسیده است تهمتی باین عظمت و مزخرفی باین رسوائی بر قالب زده است که غیر از رسوای الله
سید انبیا و بدبختی آن خبیث پادری بر آنها منسوب نشده است پس چون آن ملعون خودش بجهنم رفته و از جزای این
کفرها که بدین خدا و حبیب الله سبحانه گفته است یافته است نصاری که بآن مرده و هم مذهب و مایل از دین که او نوشته است
التفات و تمام دارند خاطر نشان کنند که در کجا مذکور است آن حکمی که حضرت محمد رسول الله صلی الله علیه و آله کرده است که در
روز جمعه زنان و مردمان عریان شده با هم برقصند پس چنین حکمی در کتب اسلام نبوده پس راست بودن و دروغ بودن
آن از قبیل آن چیزی خواهد بود که در توریة هست که حضرت نوح چون درخت انگور کاشت مست کردید و برهنه بعورت
مکشوف در خیمه خود افتاد و چون بدلیل ثابت نمودیم که عبارت در اصل توریة نبوده بلکه جرائم از بلای اکذاشته حضرت
نوح چند دادکیر از یاد کرده است انچنان این حکمی که خبیث پادری از زبان پیغمبر ما صلی الله علیه و آله در رساله خود که بر رد دین اسلام
نوشته است داخل کرده است نیز افترا و دروغیست که آن ملعون خود ساخته و از نا محض طعن بر دین اسلام نموده است
پس از آنچه این خبیث پادری برای اثبات مدعای خود در این کتابی که بر رد دین اسلام نوشته داخل کرده است ثابت میشود
که جرائم زندیقی درین کتاب کو این الخلایق و سایر کتب که از برای اثبات مذهب بد خود که از نیلوس کسب کرده بود کاذب
کرده است و جمله از برای رد دین شمعون وصی حضرت عیسی که از کتب اسحاقی ترتیب داده شده بود بکار برده است
زیرا که این خبیث پادری ملعون با وجود آنکه مدعی او یکنفر از علمای اسلام یعنی مرحوم امجد بن زین العابدین علوی که از نوادگان
مرحوم میرداماد بود و چون آن مرحوم رد بر دین نصاری نوشته بود و این ملعون در برابر او از غرض و جهت و جرات بر نوشتن
تهمتهای چنینی کرده است پس جرائیم ناپاک که بنا بر اخبار روا قرار خودش در وقتی که کتب را ترجمه میکرد چندین کس از علمای
دین برحق آن زمان مدعی او بوده نا معلوم است که چه قدر دروغ و افترا بسته و چه تغییرات و تبدیلها از آنها داده که بدعیان خود

داده

در نوشته است در کتب سماوی انکار برده است زیرا که چنانچه در مقدمه این کتاب ثابت کردیم به پیروان خود که او را
بر ترجمه کردن این کتاب خواهی نخواهی وا داشته اند میگوید در دیباچه هر کتابی که ساخته است تذکر میکند که این ترجمه را
باید که همین شخص با واشته باشند زیرا که من میدانم که هر کس از اهل کتاب که آنرا بخواند مرا لعن خواهد کرد به سبب آنکه من بنا بر
تکلیف ایشان این را موافق مذهب ایشان میسازم و این خبیث پادری مرتبه خود را عربی دان و تیس کرده است
که فصاحت قرآن مجید را انکار کرده و در کتاب خود که بر رد دین اسلام نوشته است میگوید که اهل اسلام قرآن مجید را
چرا اینقدر تعریف میکنند آیا شعر عربی گفتن اشکال دارد و هر چند از برای اثبات عربی دانستن او همین ادعای پوچ
کافی بود اما خودش نیز در همین رد ها و طعنهائی که بر دین اسلام نوشته است عربی ندانستن خود را صریحا ثابت میکند
و چون همه رد های او را اگر نقل کنیم باعث تطویل میشود لهذا بنقل دو سه جائی از کتاب او اکتفا مینمائیم تا آنکه ثابت شود که
آن ملعون نزد اکثر علما انسان و لیر بوده است بخودش نیز هم تهمت بسته پوچ میگوید پس اول از همان استدلالی که از کلمه
لا اله الا الله محمد رسول الله کرده است و بر این دلیل میگوید که حضرت محمد صلی الله علیه و آله مشرک بوده است عربی ندانستن و
پوچ گفتن این پادری ظاهر و هویدا میشود زیرا که بنا بر طینت خبیث و بی زبانی خود در زبان عربی میگوید که از این کلمه معلوم
شد که محمد خود را شریک خدا کرده است و اما چون نفهمیده است که از این کلمات عکس ادعای او بظهور میرسد این
ما مرتبط را گفته است زیرا که هر کسی که ذره محسوس عربی میداند هویدا است که هر گاه جزو اول از این دو کلمه دلالت بر این میکند که
ملیت معبودی سزاوار پرستش بغیر از یک خدا مستحق است که محمد صلی الله علیه و آله خدا امتیاز اند شد زیرا که اگر آن حضرت را کسی خدا بداند
پس دو خدا قایل خواهد بود و چون این اعتقاد دو خدا از اول این کلمه که دلالت کرد بر یک بودن خدا نفی شده است
پس کسی از این کلمه استدلال بر دو خدا کند خدای متعدد را ثابت کرده خواهد بود و هر که بغیر از یک خدا که از اول این کلمه ثابت میشود
بخدای دیگر قایل باشد همین کفر و بدتر بلکه او کافر است و اما میدانم که نصاری خواهند گفت که این پادری این معنی را میدانست
و این است که آن حرف واو را اضافه کرده است از برای آنکه استدلال او درست بیاید زیرا که با انضمام آن اضافه
این معنی فهمیده میشود که ملیت خالق مگر یک خدا و محمد پس محمد هم خودش را خدا دانسته است که مردم را بگفتن این کلام امر
نموده است جواب آنست که این واو که اضافه کرده است در کدام کتاب از کتب اهل اسلام این کلمه را باین واو دیده
و خوانده است اگر دیده است چرا نشان نمیدهد و اگر باعتبار اکثر ملیت نشان نمیدهد پس هر عاقلی بسبب آن چیزی که خود
اضافه کرده است وارد و بیاید بر طینت خبیث و کفر آن ملعون که این اضافه را کرده است وارد و می آید بر دین اسلام
و بنا بر این عاقلی که این خبیث پادری بسبب آن کلمه و آن اضافه میکند چون که محمد ملیت فی الحقیقه لغتی خواهد بود که آنکه مردود و از قبیل
هم بخود کرده است و اما چون خبیث پادری ولد زنا فرزند شیطان بوده است بمناسبت پدر و فرزندی که با شیطان دارد

حکایت عزه که میان یکی از شیاطین و زنی از فرنگ روداده است نقل میکنیم معلوم کرده که این پادری که بشتهما
خود درس کلمه چیزی اضافه کرده است و بنابران اضافه بحث میکند این بحث اول بحث یکی از شیاطین است که با زن فرنگی
کرده است زیرا که در فرنگ زنی بود که با یکی از شیاطین دوستی و الفت قدیم داشت و بعد از که مدتی از این دوستی گذشته
بود روزی شوهر آن ضعیفه کلانه آمده با زن خود گفت که ای زن پادشاه دلیوقت و نموده است که جمع کثیری از رعایای
فلان پادشاه و ببرند و من چون مفلسی میکشم میخواهم که داخل این فوج شده و بروم که غنیمتی بدست توانم آورد و وارث جهت
خود را خلاص توانم کرد و تو را نیز توسعه در رزق بهم برسد آن زن جواب داد که سه روز مهلت بده تا اگر برای جواب فکر کنم
و بعد از سه روز آنچه صلاح حال تو در آن است بتو اعلام خواهم کرد و اما چون شوهر این سخن را قبول نمود آن زن روز دیگر وقتی
که آن شیطان حسب دستوری که داشت بدیدن او آمد با آن شیطان گفت که ای دوست من حالا مدتیست با تو اختلاط دارم و هرگز
از تو چیزی درخواست نکرده ام امروز کارم بتو افتاده است از تو یک سوال میکنم و میخواهم که در جواب با صواب کوتاهی نکنی
آن شیطان در جواب گفت که ای نازنین هر چه میخواهی از من طلب که بجان منت داشته فرمان تو را بجا خواهم آورد و آن زن گفت که شوهر
من میخواهد که بفلان ولایت بجنگ فلان پادشاه برود و با من در این باب مصلحت کرده است پس تو مرا بگو که اگر برود تندرست
و سلامت باز خواهد گشت یا نه و اگر در آنجا کشته خواهد شد من بوی بگویم که نرود و اگر کشته نخواهد شد و برمیگردد و چون ممکن است
که در آن جنگ غنیمتی بدست او بیفتد و من و او از این پریشانی که میبینی خلاص شویم او را اذن بدهم که بآن جنگ برود و آن
شیطان در جواب گفت که امروز بمن مهلت بده که فردا جواب آنچه از من سوال کرده برای تو نوشته خواهم آورد و از برای آنکه
آن نوشته میان من و تو نشانه ای باشد و آن زن آن معنی را از او قبول نمود و شیطان رفت و روز دیگر بازگشت و نوشته آورده
بوی داد و گفت که این است جواب آن چیزی که از من سوال کرده بخوان او را و آنچه در آن نوشته است موافق آن عمل کن آن
چون نوشته را باز کرد دید که آن شیطان نوشته بود که میروی و می آئی نه میمیری در جنگ پس آن زن خوشحال گشته بشوهر خود گفت
که برو و خاطر جمع باش که از این جنگ بسلامت باز خواهی برگشت و آن مرد چون این سخن را از او شنید بآن سفر رفت
و اتفاق افتاد که در همان اول که در آن جنگ روی داد او با جمع قتال میکرد که ناگاه گلوله آمده او را بدار البوار رسانید
چون بعد از مدتی خبر فوت او با آن زن رسید گریان و نالان نزد آن شیطان رفت و از او گله بسیار کرد و گفت تو مرا فریب دادی
و باعث کشته شدن شوهر من شدی پس من دیگر چه امید با تو اختلاط کنم آن شیطان در جواب او گفت که ای نازنین من تو را فریب
نداده ام من نوشته بتو داده ام اگر آنرا بیاوری معلوم کرده که من راست گفته ام اما تو خود را فریب داده پس آن زن نوشته را
آورد و شیطان گفت که بخوان آن زن خواند که میروی و می آئی نه میمیری در جنگ شیطان گفت در جای ماند ببین نقطه کشیده ازین کلام معلوم
وقف کرده ام خلاف آنچه من نوشته بودم فهمیده زیرا که در لفظ می آئی وقف کرده و اما مناسب که در لفظ نه نفس بکشی و وقف

کی

کنی چه بیست که چنین بخوانی که میروی و می آئی نه میمیری در جنگ و شوهرت را بجنگ فرستادی زیرا که در همان نوشته من
از کشته شدن او خبر داده بودم و هرگاه تو نوشته مرا درست نخوانده باشی از من چرا باید گله کنی پس این فریب پادری از آن شیطان
برادر خود یاد گرفته است همان چیز را در کلمه لا اله الا الله محمد رسول الله خواسته است که بکار ببرد تا اگر انصار را که از آن زن بیعقل
بجز نبینند و این است که آن حرف واو را اضافه کرده است از برای آنکه آن معنی که خود افترا بسته است راست بیاید یعنی که غیبت
خدای بکر خدا و محمد و اما الحمد لله والمنة که رسول خدا در حیل پوچی که آن ملعون کرده است او را رسوا ساخت زیرا که قطع نظر از آنکه
شیطان همه کس میداند که این کلمه طیبه آن واو را ندارد و این حیل محض افترا و حیله است زیرا که رسول خدا خدا نمیشد و اما چون
فریب پادری وجه حمیت نصاری که پیروان او بند هر دو آن نقل را که خدا با ایشان داده است از خود سلب کرده اند حضرت
که خود و عیسی را در انجیل که دارند اقرار کرده است که من رسول خدایم ایشان خدا میدانند و بنابر آنکه کافر همه ابلیس خود میدانند
اهل اسلام را مثل خود بهایم پنداشته از همان راهی که خود گمراه اند خواسته که ایشان را گمراه نموده بدهند و اما چنان است
که ایشان پنداشته اند زیرا که اهل اسلام چشم خود را باز دارند و لطف الهی شامل حال ایشان است می بینند و میدانند
محض که این حیلها همه شیطنت است که نصاری چشم ایشان را از دیدن حق نابینا میکرد اند پس صرف حال نصاری در این
که این رد را که فریب پادری نوشته است از برای رفع این رسوائی میبود اند و اگر نه میدانستند که این حیله که این فریب پادری
در این رد فرو پاشیده است مانند اینها از زیادتی لعن بر ایشان نخواهد داد و هر کس که رد او را میخواند لعن بمذهب باطل این
دجوانیم و غیبت میکند و چون کسی بر فریب پادری لعن نکند و حال آنکه عربی دانستن او بمرتبه بود که در فصل اول باب دوم همین
رساله خود که بر رد اسلام نوشته است خودش ثبت کرده است که رسائل عربی مدد نوشته است زیرا که در جائی که پدر و مادر
و اولاد او و ازواج حضرت محمد صلی الله علیه و آله را خواسته است که نقل کند عبد الله را عبد الیا و آمنه را امینه و خدیجه را
خدیجه و فاطمه را فاطمات و زینب را زانیب و ام کلثوم را ام کلثوم گفت و قاسم را کاظم نوشته است و با وجود این زبان
دهاری دانی زبان فهمی کرده خواسته است که موافق عربیت نکته بر اهل اسلام بگیرد پس چنین کسی که بر آن زبان ندارد خودش آنرا
نداند بحث کند زبان لعن همه کس و او ارزان باید بود و کوربا طبعی رعنا و این ملعون بدرجه رسیده بود که در فصل ششم و هفتم
همان کتاب رد مذکور در بابی که او را برد قرآن مجید موسوم کرده است میگوید که حضرت محمد رسول خدا صلی الله علیه و آله در
قرآن مجید میگوید و اقرار میکند که تاویل این کتاب را هیچ کس نمیداند بغیر از خدا پس بنابرین هیچ فایده از این کتاب برای امت
و نزد او دشمن او حاصل نمیتواند شد و از برای ثبوت مدعای خود آیه و ما یعلم تاویله الا الله را در آن کتاب نقل کرده است که هیچ کس تاویل
تاویل قرآن را بغیر از خدا و الراسخون فی العلم را انداخته است از برای آنکه مدعای خود را بثبوت برساند پس بنا آنچه من میگفتم که
نصاری را حاصلی از من رد و فریب پادری بجز از زیادتی لعن برای خود شان منفعت حقی بود و زیرا که حکایت این پادری مثل آنکه زن

کو میگفت من از قرآن همین یک آیه را خوشم آمده است و لا تقربوا الصلوة شخصی باو گفت که تمام آیه را هم بخوان که و انتم سکاری آن
قلندر گفت که من حافظ قرآن نیستم که همه قرآن را باید دانسته باشم همین یک آیه که برای من بکار می‌آید کافیست پس این قلب پادری
این و ما یعلم تأویله الا الله را که بکارش می‌آمد در کتاب خود نقل کرده است و تتمه را که والراسخون فی العلم است چون نفی اثبات
مدعای او را میکرد انداخته است و اگر نصاری بگویند که والراسخون فی العلم ربطی به ما قبل خود ندارد و جمله ابتدای سخن است
زیرا که در قرآنهای شما در سر لفظ الا الله میم سرخی که علامت وقف لازم است نوشته شده است میگوئیم که این نحو قرائت از
طریقه سنیان است که ایشان نیز مثل نصاری راه حق را گم کرده اند زیرا که سنیان از بد طینتی خود چون امامان ما را
که راسخون در علم اند دشمن داشته‌اند و اگر میشناسند و از راه حرامزادگی عداوت برایشان میورزند اینست که بر کلمه الا الله وقف
میکنند تا معنی آیه چنین شود که نمیدانند تأویل قرآن را کسی بغیر از خدا بدین سببست که چون تأویل قرآن را از امامان ما که راسخون
در علم اند نپرسیده اند و یاد نگرفته اند بظاهر آیات قرآن عمل میکنند و محکم و متشابه قرآن مجید را از هم فرق نمی‌نمایند و چنانکه
نصاری را جهل ایشان مثل پولس و جرانیم و غیره بر راه ضلالت واداشته اند این طایفه سنی نیز چون دست از دامان محبت پولس م
و ولایت ائمه معصومین صلوات الله علیهم که حافظان علم قرآن اند برداشته اند از نور هدایت قرآن محروم مانده اند و از جهت
که هر خوی مثل عمر و ابابکر و عثمان که برخواسته است ایشان را از نور قرآن و علم تأویل قرآن دور انداخته در ظلمت گمراهی نگاه
داشته است پس این قلب پادری ملعون هر گاه این آیه قرآن را موافق سنیان که ایشان نیز مثل کور باطن فهمیده باشند که
سنتست که با طایفه شیعه امامیه که سنی را نیز مثل نصاری کافر میدانند بحث بکند زیرا که ما شیعیان باین اعتقادیم که تأویل
قرآن را نمیدانند کسی بغیر از خدا و آنهائی که در علم راسخند پس چون ما راسخون در علم را شناخته‌ایم و تأویل قرآن را
از ایشان بیاد داریم اعتنا بکوری چشم قلب پادری که میگفت قرآن برای مردم فایده ندارد و ما فایده‌ها و فیضهای عظیم این
کتاب خدا که فرقان محمد صلی الله علیه و آله است برای خود حاصل کرده ایم و میکنیم پس ثابت و معلوم گردید که قلب پادری
در این کتاب از برای آنکه میان اهل اسلام فتنه و فساد برپا کند ساخته است هر گاه اینگونه آن کور اعتنا بکار آورده از برای او
بحث چیزها زیاد و کم نموده کفرها و تهمتها داخل کرده باشد چرا نمی که موافق اقرار خودش زبان عبری را نمیدانسته است تو اجا
در نوشتن کتبی که نصاری امروز دین خود را از آنها استخراج میکنند احتیاط در زیاد کردن کفرها و تهمتهای آورده است که
شاید راه بحث را بر مذهب بد خود مسدود کرداند و از آنچه پیروان خود سفارش میکند که ترجمه را بکسی منحصر نمایند معلوم میشود که
در ترجمه کتب چه کارها کرده است چنانچه در تفصیل نهم این کتاب که در باره حضرت نوح تحریفها و انقلاب زده است تهمت
واقعه السنن او را بثبوت میرساند پس نصاری که این کتاب را از میان آن عبری ترجمه کرده اند که چه چیزها از ایشان بسبب ترجمه جرانیم بهم
افتاده از میان آن انداخته اند جنبیده اهل اسلام نیز بسبب این ترجمه عربی شاید که بداهم مطلب بیابند و به همین شد و اگر او داقی از ری

ایشان

ایشان معتبر نشود و پادریانی که در این ملک ایران از برای اضلال مردم آمده اند چیزی از برای ایشان ببرند که امید ایشان
از این ترجمه چه بود و آخر برگشت و چه چیز شد و اما ما ایشان خود بیایند یا بروند ما که چیزی از برای ایشان ببرند که از این ترجمه کار
شایسته و ما وقتی که از آن اعتقادی که باین کتاب دارند برگردند و اهل اسلام در عوض هر کفر و تهمتی که جرانیم و قلب پادری ایشان
گفته و بسته اند و در ازاء هر ورقی که بهتان قلب پادری بدین اسلام نوشته است صد هزار لعن بر ایشان و پیروان ایشان میکنند
و من که از هر کس بهتر میدانم که ایشان چگونه گرفتار اند بعد هر لعنی که اهل اسلام بر ایشان میکنند صد هزار لعن بر این طایفه گمراه میکنند
و اما ما که جهنم بشمشیر مهدی قائم آل محمد علیه السلام بغضب الهی گرفتار گشته داخل جهنم شوند دل من از درد کفرهای این جماعت خلاص
نخواهد شد ان شاء الله در وقتی که بتوسط شمشیر آبدار آن امام ما مدار این طایفه بغضب خدا گرفتار میگردند با اتفاق پیشوای خود
یعنی نمرود که جرانیم بنا بر شباهت و جنسیتی که بسبب کفر بخدا و عداوت با انبیاء با او داشت در تفصیل دهم کتاب تکوین
اخلاقی تعریف او را از برای نصاری کرده است بپایان ترین طبقات جهنم واصل خواهند گردید یا رب دعای خسته
دلان مستجاب کن و ظهور قائم آل محمد صلی الله علیه و آله را نزدیک گردان آمین یا رب العالمین الا صحاح الحادی عشر
من سفر التکوین الخلائق بتوریة و کانت الارض شفة واحدة و کلاما واحدا یعنی و بود در زمین لب واحد و کلام واحد
بعض فصل یازدهم از سفر تکوین
یعنی در آن وقت که اولاد حضرت نوح بسیار شدند اهل زمین همه یک لب و یک زبان بودند باین معنی که لغات مختلف نداشتند
فلما ارتحلوا من المشرق وجدوا بقعة فی ارض سنعار و سکنوا بها پس چون کوچ کردند و حرکت نمودند
از سمت مشرق و یافتند بقعه در زمین سنعار و ساکن شدند در آن بقعه و این سنعار همین صنعاست که در دیار یمن است
نهایت چون در لغت ایشان قاف و شین سین را در جای صاد استعمال می‌کنند بدین جهت صنعا را سنعار نوشته است این
پادری مترجم و جرانیم و این پادری هر دو اشتباه دیگر کرده اند زیرا که نوشته اند که این شهر و منار را در زمین صنعا ابنای
آدم بنا کرده اند و این درست نیست زیرا که این منار همان منار نمرود است که آنرا ساخت و میخواست که باسمان صعود کند
و موافق اخبار و تواریخ و از این فصل نیز ظاهر میشود که آن منار در زمین بابل که در عراق عرب واقعست ساخته شده و اما
در توریة لیبی آن لفظی که این پادری مترجم آنرا ببقعه ترجمه کرده است معنی آن بفارسی دشت و صحراست پس معلوم است
که عربی چنین میرسد که وجدوا مفازة فی ارض سنعار و سکنوا بها یعنی و یافتند دشتی در زمین سنعار و ساکن شدند
در آن دشت و قال الرجل لصاحبه هلموا بنا نصنع لبنا و نشویه بالنار و گفت هر مردی برفیق خود که بیائید
بسازیم خشت و بپزیم خشت را باتش و اما در توریة لیبی آن لفظی که این پادری آنرا بتنور ترجمه کرده است ترجمه عربی آن
نطفه میشود یعنی پخته کنیم و اینم با آتش پس این پادری از راه خدمی دنه دانی خود بخشی را ببرشتن بدل کرده است و کان
لهم اللبن مکان الحجارة و القفر مکان الملاط ملاط در لغت عرب بمعنی گلیست که در بنا میان اساس و دیوار میگذارند

و فقر در اینجا بمعنی قیر است و این پادری که از لفظ فقر قیر اراده کرده است معلوم نیست که چه خیال کرده است زیرا که
فقر بمعنی قیر نیامده است و ظاهرا چون این طایفه کارشان تغییر و تبدیل است در اینجا حرف یا را بدل بحرف فا کرده است
و بهر حال معنی این فقره توریة موافق این ترجمه عربی اینست که بود از برای ایشان خشت بجای سنگ و قیرها بجای گل یعنی از خشت
و قیر میخواستند که عمارت بنا بکنند و اما آن لفظی که این پادری مترجم ترجمه عربی آنرا حما کرده است در توریة لتینی
عمنتوم است و کالوپین صاحب لغت یونانی و عبری و لتینی میگوید که این عمنتوم در لغت لتین بمعنی سنگ نتراشیده است و اما جرانیم
در ترجمه توریة در فصل یازدهم کتاب تکوین الخلایق این لفظ عمنتوم را بجای گچ بکار برده است زیرا که در الفضل نوشته است
که در اوایل از برای اولاد حضرت نوح خشت بجای سنگ و قیرها بجای عمنتوم بود و چون عمنتوم در اینجا بمعنی لتینی که سنگ
نتراشیده است منظور نیفتاده بود و بسبب آنکه جرانیم خود نشد میگوید که از برای ایشان خشت بجای سنگ بود و پس عمنتوم
هر چند در لتین بمعنی گچ نیامده است در آن عبارت جرانیم باید که بر گچ محمول شود تمام شد مضمون سخن کالوپین در تحقیق معنی عمنتوم
و از اینجا بحث بر نصاری عذر و حرجی آید که جرانیم هرگاه بلغة لتین بمعارف نبوده است پس چگونه کتبی را که همه بزبان عبری بوده
دیگر خودش اقرار کرده است که من عبری نمیدانم بزبان لتینی ترجمه کرده است پس خوب است که نصاری از زبان فهمی بر خود شرمنده
شده من بعد در تعریف او لاف نکشند و قالوا هلموا نبتنی لنا مدینة وبرجا یبلغ راسه الی السماء و گفتند بیایید
که بنا کنیم و بسازیم از برای خودمان شهری و برجی که برسد سر آن برج بسوی آسمان و اما در توریة لتینی آن لفظی که این پادری
او را در عربی به برج ترجمه کرده است معنی او بعبری منار میشود و آن لفظی که این پادری در عربی آن را راسه ترجمه کرده است
در آن توریة لتینی کوملین است که بمعنی منتها است پس این پادری از راه نادانی از منار به برج افتاده و سر را بجای او
منتهای علم عربی دانستن بلکه بابتدای آن هم نرسیده است پس بنا بر آنچه در توریة لتینی است معنی آن فقره چنین میشود
که گفتند بیکدیگر که بیایید تا بسازیم از برای خودمان شهری و مناری که منتهای آن منار به آسمان برسد ونعظم
اسمنا من قبل ان نتفرق الی سایر الارض و تعظیم کنیم نام خود را پیش از آنکه ما متفرق شویم در روی همه
زمین و در توریة لتینی چنین است که میبایست بجای نعظم نشتهر اسمنا بنویسد چون مطلب این پادری مترجم پس
در عربی بسبب تعظیم برده است لهذا از راه آنکه مشهور شود بی‌هیچ تبدیل پا کرده است فنزل الرب
لینظر المدینة والبرج الذی کان یبتنیه بنو آدم پس نازل شد پروردگار و اما از [illegible] در توریة لتینی چنین
معلوم است که بجای نزل میبایست هبط بنویسد پس معنی این فقره موافق آنچه در توریة لتینی است چنین میشود که
پایین آمد پروردگار از برای آنکه ببیند شهر و مناری که اولاد آدم میخواستند بنا بکنند فقال هوذا شعب
واحد وشفة واحدة فقد ابتدأوا ان یصنعوا هذا ولا یکفون عن افکارهم حتی یکملوها بالفعل پس

گفت

گفت این است ایشان یک قبیله و یک زبان از برای همه آنها بود و پس بتحقیق آغاز کردند اینکه بسازند این را و بعد
باز نخواهند داشت از فکرهای خود تا آنکه تمام نکرده باشند فکرهای خود را در باب ساختن و بعمل آوردن آن شهر و منار
تعالوا ننزل ونبلبل هناک لسانهم لکیلا یسمع کل واحد منهم صوت صاحبه و بیایید که پایین رویم و بهم
بزنیم زبانهای ایشان را از برای آنکه نشنود هر یک از ایشان آواز رفیق خود را و در اینجا پادری جرانیم خطا میشود چرا
که در آن فقره سابق نوشته است که فرود آمد پروردگار تا به بیند شهر و منار اولاد آدم را و در این فقره از قول
پروردگار نوشته است که گفت بیایید و پایین رویم و بر هم زنیم زبان ایشان را پس چون منظورش اثبات تثلیث
مشتبه بود که نصاری در چه دیوار احمق و بان در زندان شیطان اند لهذا امتناع عقل نصاری را از چنین عبا
رات بتاراج حادثات داده است که نفهمند که اگر فرود آمده اصل ذات الهی بود و اگر گفت بیایید پایین رویم
باز همان ذات الهی بود که با متشخصات خود حرف میزد و قطع نظر از این نکوهست این که در وقت نوشتن این فقرات
او را ضبط مربوط [illegible] داشته بود زیرا که بعد از آنکه نوشته است که پایین آمد پروردگار باز نوشته است که پروردگار
گفت بیایید که پایین رویم پس از این فقره بعد دروغ بودن فقره اول و از فقره اول دروغ بودن فقره بعد را ثابت
کرده است و دیگر از آنچه پروردگار فرموده است که بیایید بر هم زنیم زبان ایشان را معلوم میشود که غرض از بر هم
زدن زبان ایشان این بود که زبان یکدیگر را نفهمند و جرانیم نوشته است که پروردگار گفت بیایید که بر هم زنیم
زبان ایشان را تا هیچ یک از ایشان آواز یکدیگر را نشنود و معلوم میشود که آنچه از بر هم زدن زبان ایشان غرض
الهی بود برگردیده کر شدن گوش ایشان پس حالا نصاری کدام یک از این تکلفهای جرانیم را اصلاح میتوانند کرد
زیرا که خدایی از برای ایشان در اینجا ثابت کرده است که بعد از آنکه اراده کرد که مردم زبان یکدیگر را ندانند گوش
های ایشان کر شد پس خدایی که از فعل او غیر خواهش او بعمل آید باید بنصاری ارزانی باد باعتبار آنکه چون افعال
خودشان تماما بخلاف خواهش خداست بچنین خدائی مشابهت داشته خواهند بود ففرقهم الرب من
هناک الی کل الارض وکفوا عن بنیان المدینة پس تفرقه کرد ایشان را از آنجا بهمه زمین و باز داشته شدند از
بنا کردن شهر و اما در توریة لتینی آن لفظی که این پادری او را بعربی فرقهم ترجمه کرده است معنیش این میشود پراکنده
کرد ایشان را و اگر چه از تفرقه کردن پراکنده شدن نیز فهمیده میشود اما چون در توریة لتینی آن لفظی که در اینجا بعربی تفرقه
کرد ایشان را ترجمه شده است مشتق از دیویدو است و دیویدو بمعنی پراکنده کردن است پس میبایست موافق
توریة لتینی بجای این فرقهم چیزی بنویسد که معنی او این باشد که پراکنده کرد ایشان را لذلک دعی اسمها بابل لان هناک
تبلبلت لغة الارض کلها و از این جهت است که آن زمین و شهر بابل نامیده شده است از برای آنکه در آنجا مختلف شده است

لب همان زمین یعنی چون در آن زمین زبانهای مردم را خدا مختلف گردانید آن زمین را بابل گفتند یعنی مختلف کننده و بعضی گویند
مجاز است و اختلاف با آن زمین داده شده است و این بابل شهری بوده در عراق عرب که اسناد صحیح آن میدادند ومن هناك
فرّقهم الرّبّ على وجه جميع البلدان و از آنجا پراکنده کرد و اخراج فرمود ایشان را بر روی همه شهرها و جایهای بلدان
که در اینجاست سامحه این ترجمه است زیراکه در توقف شهری نابود و در توریة لنبنی چنین است که از آنجا پراکنده کرد
و اخراج فرمود ایشان را بر روی همه زمین فهذه تواليد سام پس آنچه حالا مذکور میکرد ذکر کیفیت بهم رسیدن نسلهای
است که بسام بن نوح منتهی میشوند سام كان ابن مائة سنة حين اولد ارفخشاد بعد الطوفان بسنتين یعنی
سام صد ساله بود در وقتی که بعد از طوفان بدو سال ارفخشاد را بهم رسانید وعاش سام بعد ما اولد ارفخشاد خمس مائة
سنة واولد بنين وبنات و زندگانی کرد سام بعد از آنکه ارفخشاد را بهم رسانید پانصد سال دیگر و بهم رسانید پسران و دختران
فعاش ارفخشاد خمسة وثلاثين سنة واولد شالح پس زندگانی کرد ارفخشاد سی و پنج سال و بهم رسانید شالح را این بهمان صالح
میشود است که چون نصاری در لغة لنبنی حرف صاد ندارند بجای صاد سین مینویسند و صالح را سالح میگویند و اما این ترجمه مبارک
تغییر کفارا کرده صالح شالح کرده است وعاش ارفخشاد بعد ما اولد شالح ثلاثمائة وثلاث سنين واولد
بنين وبنات و زندگانی کرد ارفخشاد بعد از آنکه صالح را بهم رسانید سیصد و سه سال دیگر و بهم رسانید پسران و دختران وعاش
شالح ثلاثين سنة واولد عابر و زندگانی کرد صالح سی سال و بهم رسانید عابر را و این عابر در توریة لنبنی هم و در قصص و هم
در قصص و هم بجای عین ها دارد که حبر میشود وعاش شالح بعد ما اولد عابر اربعمائة وثلث سنين واولد بنين وبنات
و زندگانی کرد صالح بعد از آنکه عابر را بهم رسانید چهارصد و سه سال دیگر و پسران و دختران بهم رسانید وعاش عابر اربعة وثلا
ثين سنة واولد فالغ و زندگانی کرد عابر سی و چهار سال و بهم رسانید فالغ را و این فالغ همانکه در قصص و هم مذکور شد بر جیم است
که فوج باشد وعاش عابر بعد ما اولد فالغ اربعمائة وثلثين سنة واولد بنين وبنات و زندگانی کرد عابر بعد از آنکه
فالغ را بهم رسانید چهارصد و سی سال دیگر و پسران و دختران بهم رسانید وعاش فالغ ثلاثين سنة واولد راعو و زندگانی
کرد فالغ سی سال و بهم رسانید راعو را و این راعو در توریة لنبنی بالف است که را و میشود وعاش فالغ بعد ما اولد راعو
مائتي وتسع سنين واولد بنين وبنات و زندگانی کرد فالغ بعد از آنکه راعو را بهم رسانید دویست و نه سال دیگر و پسران و دختران
بهم رسانید وعاش راعو اثنتين وثلاثين سنة واولد ساروغ وعاش راعو بعد ما اولد ساروغ مائتي وسبع سنين واولد بنات وبنين و زندگانی
کرد راعو بعد از آنکه ساروغ را بهم رسانید دویست و هفت سال دیگر و پسران و دختران بهم رسانید وعاش ساروغ ثلثين
سنة واولد ناحور و چون مدت سی سال از عمر ساروغ گذشت ناحور را بهم رسانید و این ناحور در توریة لنبنی بحاء است
که ناحور باشد وعاش ساروغ بعد ما اولد ناحور مائتي سنة واولد بنين وبنات و زندگانی کرد ساروغ بعد از آنکه

ناحور

ناحور را بهم رسانید دویست سال دیگر و پسران و دختران بهم رسانید فعاش ناحور تسعة وعشرين سنة واولد تارح
پس چون بیست و نه سال از عمر ناحور گذشت تارح را بهم رسانید و این تارح در توریة لنبنی نصاری با لهاست که تارح
میشود وعاش ناحور بعد ما اولد تارح مائة وتسع عشرة سنة واولد بنين وبنات و زندگانی کرد ناحور بعد از
آنکه تارح را بهم رسانید صد و نوزده سال دیگر و پسران و دختران بهم رسانید وعاش تارح سبعين سنة واولد ابرام وناحور
وهاران و چون از ایام زندگانی تارح هفتاد سال گذشت ابرام و ناحور و هاران را بهم رسانید و این ابرام حضرت
ابراهیم است و این ناحور باز در توریة لنبنی بهاء است که ناحور میشود و هاران بدون الف است که هرن باشد وهذه
هي تواليد تارح این که مذکور میکردم نسل تارح است تارح اولد ابرام وناحور وهاران پس تارح ابراهیم و ناحور
و هاران را بهم رسانید فاما هاران اولد لوطا ومات هاران قبل تارح ابيه في ارض ميلاده في اور الكلدانيين
پس اما هاران حضرت لوط را بهم رسانید و هاران خودش پیش از تارح پدرش در زمین مولود خودش در آتش مردی
که منسوب بکلدانیون بوده یعنی کفران نعمت خدا میورزیده اند فوت شد و باید دانست که آن لفظی که ترجمه عربی آن این است
کلدانیین کرده است در توریة لنبنی کاسدیم است و این کاسدیم جمع کاسدی منسوب بکاسدیا و کاسدیا اسم مکا
نیست که کفار در آنجا سکنی داشتند و چون نمرود در آنجا حضرت ابراهیم را بآتش انداخت و بعد از آن واقعه که میکردند حکایت
آن آتش را اور کاسدیم میگفتند یعنی آتش ساکنان کاسدیا و نمرود و یاران را باز کاسدیم میگفتند یعنی ساکنان کاسدیا و در
توریة لنبنی هست که حضرت ابراهیم روزی شکر و حمد خدا میکرد و معزز نمود حمد میکنم ترا ای خدائی که مرا از اور کاسدیم
نجات دادی یعنی که مرا از آتش نمرود و یاران که در کاسدیا مرا بآن انداختند خلاصی بخشیدی پس چون ترجمه معنی اور را نفهمیدند
و در عبارت حضرت ابراهیم دیده بود که اور کاسدیم مذکور شده است کلدانیش رسیده است که لفظ اور را
داخل کاسدیم است و این است که در توریة لنبنی نوشته است که هاران پدر حضرت لوط پیش از تارح در زمین مولود
خود در اور کاسدیم فوت شد و اگر نه حکایت آتش نمرود کجا و فوت هرن برادر حضرت ابراهیم کجا و از اینجا معلوم میشود
که مترجم ملعون چون مطلق زبان عبری نمی فهمید از زبان نافهمی برای این غلط افکنده و مطلع نشده است و در توریة لنبنی
لوطا بجای واو الف دارد که لاطا باشد و هاران بی الف است که هرن باشد فتزوج ابرام وناحور نساء اسم امرءة
ابرام ساراي واسم امراة ناحور ملكا ابنة هاران ابي ملكا وابي يسكا پس ابراهیم و ناحور دو زن گرفتند
اسم زن ابراهیم سارای بود و اسم زن ناحور ملکا بود و این ملکا دختر هاران است که هاران پدر ملکا و پدر یسکا است
فاما ساراي كانت عاقرا ولم يكن لها بنون واما سارای پس او عقیمه بود و او برای او پسران یعنی اولاد
نداشت واخذ تارح ابرام ابنه ولوطا ابن هاران ابن ابنه وساراي كانت امراة ابرام ابنه وكنتهم

مِنْ اُورِ الْكَلْدَانِيِّينَ لِيَذْهَبُوا اِلَى اَرْضِ كَنْعَانَ وَاَتَوْا حَتَّى اِلَى حَرَانَ وَسَكَنُوا هُنَاكَ و کرد تارح ابراهیم
پسر خود و لوط پسرزاده خود را و سارای را که زن ابراهیم پسر او بود و بیرون آورد و ایشان را از اور کلدانیین بآن معنی
که مذکور شد از برای اینکه بروند بسوی زمین کنعان و آمدند تا بحران و این حران جدیست در دیار شام و ساکن گردیدند
در آنجا و زمین کنعان ظاهرا زمینی است که کنعان ابن حام ابن نوح علیه السلم در آنجا نزول کرده است و این زمین را
نسبت میدهند که بازمیباید در حوالی شام باشد وَصَارَ اَيَّامُ تَارَحَ مِائَتَيْ وَخَمْسَةَ سِنِينَ وَمَاتَ فِي حَرَانَ و تمام ایام
عمر تارح دویست و پنج سال شد و مرد در بلده حران مزمزت کما فصل یازدهم میگوییم که در این فصل مناسب آن بود که
چنانچه در توریت نوشته شده است و در قرآن مجید خدای تعالی خبر از حکایت عداوت نمرود با حضرت ابراهیم
بحبیب خود داده است جرائیم عداوت نمرود را با حضرت ابراهیم و سبب عداوت او را که آن استهزائی بود که
خلیل الله به بتهای او و بت پرستی او کرده بود و نیز نقل نماید و باتش انداختن آن مشرک بت پرست حضرت ابراهیم
و نجات دادن خدای تعالی خلیل خود را از سوخته شدن و بجهنم رفتن نمرود را بسبب حقیرترین مخلوقات الهی که پشه بود
تمام را بنویسد و بیان کند و اما چون گفته اند که یاران هم بیاد بهم خوش میشوند و قبل ازین بیان کردیم که جرائیم مرد و در
با نمرود موافق و در بت پرستی بر او فوقیت برد لهذا در آن فصل سابق تعریف نمرود را کرده است زیرا که نمرود
همان صورت از چوب و سنگ تراشیده و طلا و نقره می پرستید و اما جرائیم و پیروان او نه تنها بتهای چنینی بلکه
نان و شراب و اقسام دیگر در خمیر و روغن زیت را می پرستند پس تعجب ازین هم مذهبی است که درین فصل با وجود آنکه بسبب
تعریف حضرت ابراهیم و مذمت نمرود را بنویسد هیچ نقل کرده است و همین را میگوید که تارح فرزند خود و بنی حضرت ابراهیم
و سارا و لوط را از آتش نمرود بیرون آورده بزمین حران برد و در این اور کلدانیم که جرائیم اور را اسم زمینی نمرود
فرض کرده است اسم زمین نیست بلکه اسم آتش است پس آنچه بحضرت ابراهیم در زمین نمرود رو داده بود که
اهل هر ملتی در کتاب خود آنرا مضبوط دارند چه شده است که جرائیم ملعون در آن باب ازین کتاب و نه در سایر
کتب که ترجمه کرده است مطلقا سخنی نگفته است پس ثابت و معلوم میشود که جرائیم ملعون و نصاری که پیروان
وی را می پرستند و عداوت با کسی میورزند و از ترجمه نمودن این کتب از عبری چنین جرائیم بدین راه مقصود بوده است
واما الحمد لله والمنة که چون بنا بر اجابت دعائی که حضرت ابراهیم علی نبینا و علیه السلم کرد که وَاجْعَلْ لِي لِسَانَ صِدْقٍ فِي الْآ
خِرِين اهل هر ملتی آن حضرت را دوست میدارند و کسی در دنیا نیست که با او عداوت بورزد و غیر از ما کافر جهت که
خود را نصاری اسم کرده اند از همه کفار بدتر اند و جرائیم هرچند بنا بر عداوت خود عداوت نمرود را با آنحضرت و صبر و
شکیبائی آنحضرت در راه خدا و تقرب او را در درگاه کبریا پنهان داشت و ذکر نکرد و مناسب بود که چیزی دیگر در جای

ار درکاملی

آن

آن بنویسد پس اعجاز آن حضرت چنان کاری کرده است که این ملعون از برای اینکه رسوا نشود و کفرهای بنگارد چند
در جای آن مطالب زده است زیرا که نقل میکند که چون اولاد نوح زیاد شدند و در زمین سنعار ساکن گردیدند
هر یک بدیگری گفت که بیائید بسازیم برای خود شهری و مناری که منتهای آن مناره بآسمان برسد از برای اینکه نام خود را
مشهور سازیم پیش از آنکه در روی زمین از هم جدا شویم و خدای تعالی از برای اینکه آن شهر و مناره که اولاد آدم بنا کرده
بودند در آنجا به بیند پایین آمد و اینست آن کفری که بسبب عداوتی که جرائیم با حضرت ابراهیم ورزیده و این گفته
شده است زیرا که او لامکان از برای خدا قرار داده است و خدا را از جهة فوق بجهت تحت آورده است و بنا
بنا بر گفته او معلوم میشود که خدای تعالی آن شهر و مناره را تا به پایین نمی آمد نمیتوانست که به بیند پس تامل نمایند در اینجا
حکما و عقلای فرنگ که جرائیم پیر مذهب ایشان در باره خدای تعالی چه میگوید و ایشان در علم حکمت که میخوانند و تعظیم بخود
بچه اعتقاد دارند و اگر آنچه که همه ایشان اتفاق بآن دارند که خدای تعالی در مکان نیست و در جهة نیست و رفتن و آمدن
از برای آن سبحانه اثبات نمیتوان کرد زیرا که رفتن و آمدن لازم دارند انتقال را از مکانی بمکانی دیگر حق است و آن حق
است و کسی که این مراتب را بذات مقدس الهی که از احتیاج بمکان و جهة منزه است نسبت دهد و روا دارد کافر
خواهد بود و خدا از او بیزار است و هر گاه چنین است چه سبب دارد که جرائیم را که این گفته مذکور را بر خدای تعالی روا داشته است
لعن نمیکنند و از پیروان او بیزاری نمیجویند و چه چیز مانع است که دین اسلام را که اهل آن خدا را از احتیاج مبرا و از همه
جسمانیات معری میدانند قبول نمیکنند تا اگر موافق حق و نقل در اعتقادات خود خاطر جمع داشته از عذاب آخرت ایمن شوند
و در دنیا از رسوائی و بد نامی نجات یابند و بعد از آن جرائیم ملعون در این فصل میگوید که خدای تعالی گفت اینک ایشان
که یک امت و یک زبان اند چون اینکار را ابتدا کردند از فکرهای خود که درین باب کرده اند دست نخواهند برداشت
بدین جهت بیائید بپایین برویم و بهم زنیم در آنجا زبان ایشان را تا اگر هر کدام از ایشان صدای رفیق خود را نشنود پس
ازین کلمات جرائیم کفر دیگر نه زده و بی اندازه بر قالب زده است زیرا که از مضمون این فقرات که در اینجا نوشته است
مفهوم میگردد که خدای تعالی چون ترسیده بود که مبادا اولاد آدم آن مناره را باتمام برسانند و از آن راه بآسمان
بالا روند عالم افلاک را مسخر کنند این است که با عتق و جرائیم از شخص ات پدری و پسری و روح القدسی عدد بعید
گفت که بپایین برویم و زبان ایشان را تغییر بدهیم پس چنین معلوم میشود که اگر بپایین نمی آمد علاج ایشان را نمیتوانست
بکند و این معنی هم مستفاد میگردد که چون خدا میترسید که اگر تنها بپایین بیاید مبادا از عهده ایشان بر نیاید تنها بر ایشان از
شخص ات خود مدد طلبید تَعَالَى اللهُ عَمَّا يَقُولُ الظَّالِمُونَ عُلُوًّا كَبِيرًا پاک و منزه است پروردگار از آنچه این کتاب
در اینجا از برای ذات کامل الصفات آن سبحانه که میخواهد ثابت کند و از آنچه نصاری ازین عبارت استخراج کرده بود هذا

او نسبت میدهند زیرا که نصاری از این عبارت استنباط میکنند که در ذات الهی سه شخص میباشد و اما چون این خیال باطل
ایشان را که نسبت بذات قادر ذوالجلال کرده اند عاری از عقل و محال بودن آنرا از برای ایشان ثابت کردیم در اینجا از ایشان
همین را میپرسیم که هرگاه نصاری این احمق را اند که خدای تعالی با شخصات خود تکلم مینمود که گفت بیائید بپائین برویم
پس بگویند که اگر خدای تعالی باین لفظ بیائید پائین برویم آن سه شخص را خبر میکرد و این التماس پائین آمدن را از ایشان مینمود آیا
آیا معقول است که تنها بپائین بیاید بدون اینکه آن شخصات با او نیز بیایند و اگر گویند که معقول است پس جدائی میانه ذات
او و آن شخصات که اتحاد با بدن تکلیف کرده بود ثابت و هویدا است و چون نصاری آن هر سه شخصات را خدا مینامند
پس بچهار خدا باید اقرار کنند و علاوه لزوم چهار خدا چون نصاری ذات الهی را هیچوقت منقسم نمیدانند نیز لازم می آید که
آن سه شخص بی ذات خدا موجود توانند شد و این خلاف احمق و ایشانست و چون احمق در بودن خدا داشتن را نیز جایز
چهار خدا خود نیز میگویند که کفر است پس چرانیم که ازین کفر را و چهار خدا لازم می آید و نصاری که نوع کفار آن عمر شده
کافر و آنچه در باب اثبات تثلیث از اقوال جرانیم استخراج میشود هیچ و چاره اند و چاره است و اگر نه بگویند که چون شخصات از
از ذات خدا جدا نمیشوند خدای تعالی معقول نیست که بدون آن شخصات بپائین بیاید میگوئیم که پس این تکلیف که با ایشان
کرد بیائید بپائین برویم لغو و عبث بود زیرا که لازم می آید که خود را تکلیف بپائین آمدن کرده باشد و چون کسی که غیر
خدا باشد هرگاه بخود بگوید که بیائید برویم بطلان مکان هر کس که این سخن او را بشنود و البته او را احمق پندارد پس چرانیم
که ازین عبارت بر خدا لازم می آورد که با شخصات خود را که هیچ وقت از و جدا نمیشوند و من جمیع الجهات با او یکی اند
تکلیف بپائین آمدن کرده باشد کافر است و نصاری که بقول چنین کافری اعتقاد میکنند دیوانه و از عقل و دانش بیگانه
خواهند بود و این عجیب است که نصاری عموما و اهل فرنگ خصوصا با وجود اینکه خود را اهل عقلا می شمارند بمرتبه که میپندارند
کسی در دنیا مثل ایشان عقل ندارد و دو به دو رسانند که تمام عمر خود را صرف خواندن کتب حکمت مینمایند مزخرفات و کفریات
چنینی را که بهمه عقل و حکمت منافات دارند ازچنان معنی قبول میکنند و این کتاب المجهول همین که جرانیم معلون اورا
موافق مذهب باطل که از بلبلیس فرا گرفته بود و بتعلیم و معاونت شیطان ترتیب داده است معتبر دانسته اصل
همه کتبی را که از جانب خدا بر انبیا نازل شده باطل اند و اقوال همه انبیا و اوصیا را که از برای هدایت مردم بدنیا آمده
اند رد کرده بهمین کتاب جرانیم چسبیده اند و بمرتبه اعتبار دارند که اگر کسی را ببینند که بغیر از این کتاب
دیگر اعتقاد دارد یا یکی از مراتبی که در این کتاب جرانیم ذکر کرده است شک آورده است او را بسیاست عظیم
بقتل میرسانند پس ثابت است که چنین جماعتی چون در دنیا بجا کفر میمیرند در آخرت بعذاب عظیم ابدی گرفتار
خواهند بود اللهم ضاعف علیهم العذاب الاصحاح الثانی عشر من سفر التکوین فصل دوازدهم از سفر تکوین الخلایق توریة

۷ درین صورت سه خدا و چهار خدا ... جدا باشند عدم می آید و چون ذات خدا
نیز خدا باید دانست ع

وقال

وَقَالَ الرَّبُّ لِأَبْرَامَ اُخْرُجْ مِنْ اَرْضِكَ وَمِنْ قَبِيلَتِكَ وَمِنْ بَيْتِ اَبِيكَ وَتَعَالَ اِلَى الْاَرْضِ الَّتِي اُرِيكَ و گفت پروردگار
مر ابراهیم را که بیرون رو از زمین خود و از قبیله خود و از خانه پدر خود و بیا بزمینی که من خواهم نمود او را بتو لِاَجْعَلَكَ
لِشَعْبٍ كَبِيرٍ وَاُبَارِكَكَ وَاُكَبِّرُ اِسْمَكَ وَتَكُونُ مُبَارَكًا در موافق توریة لبنینی بعد از اجعلک کلمه گو ترک شده است که آن کلمه
عربی بمعنی ستبدا میشود و پس بنا بر توریة لبنینی معنی این فقرات اینست که خدای تعالی بحضرت ابراهیم فرمود که من قرار خواهم داد ترا
سرکرده و بزرگ از برای امت بزرگ و رحمت خواهم کرد ترا و بزرگ خواهم کرد نام ترا و خواهی شد رحمت کرده شده وَاُبَارِكُ
مُبَارِكِيكَ وَاَلْعَنُ لَاعِنِيكَ وَتَتَبَارَكُ بِكَ جَمِيعُ قَبَائِلِ الْاَرْضِ و رحمت خواهم کرد رحمت کنندگان ترا و لعن خواهم
کرد لعن کنندگان ترا و رحمت کرده خواهند شد بسبب تو همه قبیله های زمین فَخَرَجَ اَبْرَامُ كَمَا اَمَرَهُ الرَّبُّ پس بیرون
رفت حضرت ابراهیم چنانچه فرموده بود پروردگار وَانْطَلَقَ مَعَهُ لُوطٌ وَكَانَ اَبْرَامُ ابْنَ خَمْسَةٍ وَسَبْعِينَ سَنَةً
حِينَ خَرَجَ مِنْ حَارَانَ و روانه شد با او لوط علیه السلام و ابراهیم علیه السلام هفتاد و پنج ساله بود در وقتی که بیرون آمد از حران
وَاَخَذَ سَارَايَ امْرَأَتَهُ وَلُوطًا ابْنَ اَخِيهِ وَكُلَّ مَا اقْتَنَوْا وَالْاَنْفُسَ الَّتِي عَمِلُوا بِحَارَانَ و حضرت ابراهیم گرفت سارای زن خود
و لوط پسر برادر خود و هر چیزی که کسب کرده بودند و نفسهائی را که در حران عمل آورده بودند وَخَرَجُوا لِيَذْهَبُوا اِلَى
اَرْضِ كَنْعَانَ و بیرون رفتند از برای اینکه بروند بسوی زمین کنعان فَلَمَّا اَتَوْا اِلَيْهَا پس چون که آمدند بزمین کنعان فَطَافَ
اَبْرَامُ الْاَرْضَ حَتَّى اِلَى مَوْضِعِ شَاخِيمَ حَتَّى اِلَى الْبَلُّوطِ الشَّهِيرِ پس طواف کرد ابراهیم علیه السلام و گردید زمین را تا جای شخیم
و تا بلوط مشهور و شخیم و بلوط دو موضع اند و در توریة لبنینی شخیم بلفظ ... و بلوط که ساقط میشود و آن لفظی که
این شاوری ترجمه عربی آنرا البلوط الشهیر کرده است در توریة لبنینی ... است و این کلمه بمعنی دشت مشهور
بجنب یعنی مرغزار و چراگاه است وَاَمَّا الْكَنْعَانِيُّ حِينَئِذٍ كَانَ فِي الْاَرْضِ و اما کنعانی در آن روز در روی زمین بود
فَاسْتَعْلَنَ الرَّبُّ لِاَبْرَامَ وَقَالَ لَهُ لِنَسْلِكَ اُعْطِي هٰذِهِ الْاَرْضَ پس آشکار و نمودار شد پروردگار از برای حضرت ابراهیم
و گفت او را که بنسل تو خواهم داد این زمین را وَابْتَنَى هُنَاكَ اَبْرَامُ مَذْبَحًا لِلرَّبِّ الَّذِي تَرَاءَا لَهُ و بنا کرد ابراهیم
در آنجا قربانگاهی از برای پروردگار که نمودار شده بود از برای او وَانْتَقَلَ مِنْ ثَمَّةَ اِلَى الْجَبَلِ مِمَّا يَلِي شَرْقِيَّ بَيْتِ ايل
و منتقل شد حضرت ابراهیم از آنجا بسوی کوهی که در سمت مشرق خانه خدا بود وَضَرَبَ هُنَاكَ خِبَاءَهُ وَلَهُ مِنَ الْمَغْرِبِ
بَيْتُ ايلَ وَمِنَ الْمَشْرِقِ غَايِ وَابْتَنَى هُنَاكَ مَذْبَحًا لِلرَّبِّ وَدَعَا بِاسْمِهِ و زد در آنجا خیمه خود را و از برای او از جانب
مغرب خانه خدا بود و از جانب مشرق عای بود و این عای اسم موضعیست و بنا کرد حضرت ابراهیم در آنجا قربانگاهی
از برای پروردگار و خواند بنام او و اما در توریة لبنینی آن کلمه را که ابن شاوری بعربی ضرب کرده است معنی آن در عربی
بسط میشود یعنی پهن کرد خیمه خود را و این لفظ عای در توریة لبنینی بجاست که عای میشود و شاوری مترجم انداخته هم چنین

جو را بعضی تبدیل کرده است و آن خانهٔ خدا که در اینجا مذکور است که حضرت ابراهیم در جانب مغرب آن سکنی داشت چون
در آن وقت خانهٔ خدائی بغیر از مکان کعبهٔ معظمه در روی زمین نبود باید همان کعبهٔ معظمه باشد زیرا که هر چند در زمان طوفان بنای آن
خانهٔ متبرکه منهدم شده بود اما جای آن خانه تل سرخی بود و مردم به مکان التجا می‌آوردند و حوائج خود را از خدا می‌طلبیدند پس چطور
که خانهٔ خدا بودن کعبهٔ معظمه را قبول ندارند به جهت اینکه این فقره توراتیه خانهٔ انکار ایشان را خراب میکند و آن خانهٔ متبرکه را
ثابت میگرداند وانطلق ابرام ذاهبا وماضیا الی التیمن و روانه شد حضرت ابراهیم و در حالتی که میرفت گذر کرد
بسوی تیمن و در توراتیه لیتینی آن لفظی که این پادری مترجم عربی او را تیمن کرده است مردیس است و مردیس به معنی جنوبی
است و موافق توراتیه لیتینی معنی این فقره چنین میشود که حضرت ابراهیم روانه شد و در حالتی که میرفت گذر کرد در جنوبی و
معنی محصّل این فقره مفهوم میگردد که حمل کنیم جنوبی را به دایره نصف النهار و بنا بر این میتوان گفت که حضرت ابراهیم گذر داشته
و در حالتی که میرفت گذر کرد از مکانی که محاذی دایره نصف النهار آن سرزمین بود و لفظ این پادری مترجم لفظی را که جنوبش
عربی ظاهر است او به تیمن ترجمه کرده است شاید از این تیمن [illegible] اراده کرده است زیرا که تیمن در لغت عرب معنی که شباهت
بغیر واسطه باشد ندارد و پس معلوم میشود که چون این پادری هرزه گوئی و غلط نویسی را نیکو دانسته بود بدین جهة در ترجمه
مردیس که به معنی ظاهر است لفظ تیمن را آورده است فصار جوع فی الارض پس بهم رسید قحطی در زمین یعنی قحط در زمین و تنگی
وانحدر ابرام الی مصر لیتغرب هناک لانه کان قد اشتد الجوع على الارض و مضطر رسید یعنی روانه شد پس که حضرت
ابراهیم رفت بسوی مصر از برای آنکه غریب بکشد در آنجا زیرا که شدید شده بود گرسنگی و قحط بر روی زمین فلما قرب ان
یدخل مصر قال لساری زوجته انی علمت انک امرأة حسنة پس چون نزدیک شد که داخل مصر شود گفت آن حضرت
مر ساری زن خود را بدرستی که من دانستم که تو زن نیکوئی و مقبول هستی فیکون اذا رآک المصریون فانهم سیقولون
انها امرأته ویقتلوننی ویستبقونک و چنین خواهد شد که هرگاه به بینند ترا مردم مصر پس ایشان خواهند گفت که این
زن اوست و مرا خواهند کشت و ترا از دست من خواهند برد و در توراتیه لیتینی آن لفظی را که این پادری که او را العربی
یستبقونک کرده است معنی کارسیش نگاه خواهند داشت است پس میبایست این پادری یمسکونک بنویسد و الّا
انتخب منک فقولی انک اختی لیکون لی خیر بسببک وتحیا نفسی من اجلک و حالا من از تو خواهش میکنم یعنی جدا
شوم پس بگو تو این را که خواهر منی تا بوده باشد از برای من بهتر بسبب تو و زنده بماند نفس من از جهة تو و آنچه از توراتیه
لیتینی معلوم میگردد این است که این پادری مترجم بجای من اجلک میبایست من لطفک بنویسد فلما دخل ابرام الی مصر
ابصر المصریون المرأة انها حسنة جدا پس حضرت ابراهیم داخل مصر شد دیدند مردم مصر آن زن را که بسیار خوب صورت است
واخبر العظماء فرعون ومدحوها عنده وادخلت المرأة بیت فرعون خبر کردند عظمای آن شهر پادشاه مصر را و

و تعریف آن زن را کردند در نزد او و داخل کرده شد آن زن در خانهٔ پادشاه مصر واحسنوا الی ابرام من اجلها
و نیکیها کردند در بارهٔ ابراهیم از جهة آن زن وکانت له غنم وبقر وحمیر وعبید واماء واتن وابل و از برای
حضرت ابراهیم گوسفند و گاو و الاغ و غلام و کنیز و الاغ ماده و شتر جمع بود فضرب الرب فرعون بضربات
عظیمة واهل بیته من اجل سارای امرأة ابرام و زد و برد و کار پادشاه مصر و اهل خانهٔ او را به ضربها و زخمهای عظیم از
جهة سارای زن ابراهیم و در توراتیه لیتینی لفظ اهل در این فقره نیست بلکه چنین است که زد و برد و کار پادشاه
مصر و خانهٔ او را فدعی فرعون ابرام وقال له ما هذا الذی صنعت بی لماذا لم تخبرنی انها امرأتک و خواند
فرعون یعنی پادشاه مصر ابراهیم را طلبید و گفت مر او را که چه کار بود که چنین کردی از برای چه بمن خبر کردی اینکه این زن
تو بود ولم قلت انها اختک حتی اتخذها الی امرأة فالان هو ذا زوجتک خذها وانطلق و از برای چه بود
که گفتی این زن خواهر منست تا اینکه من او را بگیرم از برای خود بزنی پس حالا این است آن زن تو بگیر او را و برو
و امر فرعون رجالا بسبب امرأة ابرام فشیعوه له ولامرأته وجمیع ما کان له و امر فرمود پادشاه مصر
مردان را بسبب ابراهیم پس فاق کردند او را و زن او را و همه آنچه از برای او بود و در توراتیه لیتینی آن لفظی که این پادری بزعم
او را صاحبوه کرده است معنی آن بعربی اخرجوه میشود و پس بنابر آن معنی این فقره این است که امر فرمود فرعون
بسبب ابراهیم یعنی موکل بر آن حضرت کرد و بیرون کردند او را و زن او را و همهٔ آنچه داشت از شهر مصر مزخر
فات فصل دوازدهم باید دانست که جرائم معون دستورش این بوده که در هر فقره از فصول این کتاب هر چه
به مذهب بد او ضرر داشت بیرون میکرد و هر چه به مذهب او نفع میرسانید موافق خواهش خودش داخل میشد و لما
در این فصل خدای تعالی چشم او را پوشانیده مرتبه که هر چه مکان نفع در آن برده بود و بدین جهة او را بیرون نکرده است
ضرر تمام به مذهب باطل او وارد در باعث اعذاری رونقی بازار طریقه به هوا و نصاری پیروان او شده است زیرا که
در این فصل نوشته است که خدای تعالی به حضرت ابراهیم فرمود که از زمینی که در آن متولد شده و از میان خویش
و اقوام و از خانهٔ پدر خود هجرت کن و بیا بسوی زمینی که من او را بتو خواهم نمود و بعد از این نوشته است که خدای تعالی
به آن حضرت فرمود که من ترا سر کردهٔ امت بزرگ خواهم کرد و رحمت خواهم فرستاد بر تو و اسم ترا بلند خواهم ساخت
و رحمت کرده میشوی و رحمت خواهم کرد هر کسی را که رحمت بتو بفرستد و لعن خواهم کرد هر کس که ترا لعن کند و در
ذات تو بسبب تو رحمت کرده خواهند شد همه قبایل زمین پس این است آنچه حق است و در توراتیه بوده است که هر
چند بجرائم و مذهب بد او ضرر داشت او را تغییر نتوانست داد و بدین جهت در ترجمهٔ خود نوشته است آنچه
نصاری از اینکه این فقرات به مذهب ایشان ضرر دارد و عاقل میباشند ضرور است که ما آنچه در اینجا ضرر به ایشان دارد

خاطرنشان نکنیم تا اگر عقل و دانسته باشند براه حق درآیند همان چیزهائی که در کفر نصاریان داشت و در اسلام از اعتقاد
کردن بآن نفع ببرند پس بعد از اول آنست که خدای تعالی در انجیل بعبارت به حضرت ابراهیم علیه السلام وعده فرموده است
که من ترا سرکرده امت بزرگی خواهم کرد پس هر امتی که در دین حضرت ابراهیم علیه السلام را سرکرده خود میدانند مرتبه آن
از مرتبه امتهای دیگر میباید بزرگتر باشد و دینی که آن امت داشته باشند باید دینی باشد که از همه دینها در نزد خدا حق
حق باشد زیرا که هرگاه خدا بزرگ بگوید البته در همه چیز شرافتی و مزیتی بدیگران داشته باشند خواهد بود و امروز در میان مردم
دین امتی که حضرت ابراهیم را بهتر از دیگران سرکرده خود میدانند همین فرقه ناجیه شیعه اثنی عشری اند که امت پیغمبر آخر الزمان
نبی محمد المصطفی صلی الله علیه و آله میباشند زیرا که این طایفه دین حنیف حضرت ابراهیم را داشته آنحضرت را مقتدا و پیشوای خود
میدانند وقطع نظر از اینکه در اعتقاد و داشتن باصول دین آن حضرت بدون تغییر و تبدیل ثابت قدم البته و اند سنتهای آن
حضرت را که گذاشته است بغیر بجا و سعی تمام نگاه میدارند پس ثابت است که این امت که حضرت ابراهیم را با این اهتمام و اعتماد
سرکرده خود میدانند در مرتبه از همه امتها بزرگتر و دین ایشان از همه دینها در نزد خدا حق است و هرگاه این ثابت
شد پس نصاری باید که دست از دین باطل خود برداشته داخل این امت بزرگ مرتبه بشوند تا اگر از این فقره که
گفتیم ضرر بایشان دارد و نفع عظیم برده باشند و اگر با این معنی دل خود را خوش کرده بگویند که ما هم حضرت ابراهیم را سرکرده
خود میدانیم میگوئیم که این ادعا بیجاست زیرا که هرکس که کسی را سرکرده و مقتدای خود میداند میباید که در گفتار
کردار تابع آن پیشوای خود باشد پس نصاری که امروز در اصول و فروع بلکه در هر سنتی مخالفت حضرت ابراهیم میکنند
از کجا میتوانند گفت که ما آن حضرت را سرکرده و مقتدای خود میدانیم و از برای اثبات آنچه گفتیم که نصاری در اصول
و فروع خلاف حضرت ابراهیم را بجا می آورند ضرور است که اصول و فروع و سنت دین نصاری را در اینجا
مذکور بسازیم تا موجب عبرت اهل حق شود و نصاری دا اهل حق بهره و نه پندارند که آنچه ما میگوئیم که نصاری در اصول
و فروع و سنت حضرت ابراهیم اعتقاد دارند محض ادعاست پس باید دانست که اصول دین نصاری که باعتقاد
خود و آنها را لازم و واجب میدانند و اما باعتقاد ما که اعتقاد بآن اصول لازم و محتم است چهارده است
که هفت از آن بالوهیت تعلق دارد و هفت دیگر بانسانیت خدا متعلق است و اما آن هفت اصول که بالوهیت
تعلق دارد اول اعتقاد و داشتن است بانیکه خدای تعالی یکیست دوم اعتقاد و داشتن بانکه همان خدائی که یکیست پدر
است سیم اعتقاد و داشتن بانکه همان خدائی که یکیست و پدر است پسر است و چهارم اعتقاد و بانکه همان خدائی که یکیست
و پدر است و پسر است و روح القدس است پنجم اعتقاد و بانیکه همان خدائی که این صفات مذکوره عین ذات اوست
پروردگار است ششم اعتقاد و بانیکه همان خدائی که با صفات پروردگار است صانع است خلق کننده است هفتم اعتقاد

خود بیکلی در اصول و فروع و سنت

بیان

بانیکه همان خدائی که یکیست و این اوصاف مذکوره را دارد و تجلی کننده است و اما آن هفت دیگر که تعلق بنسبت
دارد و اول اعتقاد و داشتن است بانیکه همان خدائی که یکیست و پدر است و روح القدس است و پروردگار است
رستگاری کننده و تجلی کننده است پسر او آن شخص روح القدس بدنیا آمده و داخل رحم مریم شد و دوم اعتقاد و داشتن همان خدا که از
رحم مریم گشت از آنجا بدنیا آمد سیم اعتقاد و داشتن بانکه همان خدا که داخل رحم مریم شده و از آنجا متولد شد بدار کشیده شده است
و بعد از آن که در دار کشته شد مدفون کردید چهارم اعتقاد و بانیکه همان خدا که مدفون شده بود بجهنم رفت از برای آنکه خلاص کند
ارواح همه پیغمبران و مؤمنان و اوصیا را که از اول ابتدای دنیا تا آن زمان مرده بودند و در آنجا بحبس شیطان گرفتار بودند و بجهنم
آمدن او را میکشیدند پنجم اعتقاد و داشتن بانکه همان خدا که بعد از کشته شدن و مدفون کردیدن بجهنم رفت از آنجا همراه پیغمبران و اوصیا
و مؤمنان بدنیا برگشته رجعت نمود ششم اعتقاد و داشتن بانکه همان خدا بعد از آنکه از جهنم بدنیا رجعت نموده بود بعد از
انقضای چهل روز ارواح مؤمنان و اوصیا را با خود برداشته بآسمان بالا رفت و در دست راست پدر خود قرار گرفت
هفتم اعتقاد و داشتن بانکه همان خدا با آن سیزده صفات که مذکور شد در روز قیامت از آسمان نازل خواهد شد و در صحرای
از صحراهای شام که او را صحرای دمشق میگویند دیوان خلایق را خواهد کرد و نیکوکاران را به بهشت و بدکاران را بجهنم خواهد فرستاد
و سبحان الله عما یشرکون و اما این چهارده کفر نصاری را بقوت محبت و ولایت چهارده معصوم علیهم السلام در باب اول
که هدایة المضلین موسوم ساختهام رد و باطل کرده از چهار جهت راه عذر بر نصاری مسدود کرده ام پس در اینجا همین نقل این
چهارده کفر را برای ثبوت این مدعا کافی دانستم و اما چون هر کسی که بتوحید خدا قایل است و آن سبحانه را بیگانگی می پرستد و از
هر عیبی او را پاک و منزه میداند در جائی که چنین کفری از مثل نصاری مردم بی عقل بشنود دل او تسلی نخواهد یافت پس در اینجا
در عوض رد این کفرها چندین هزار لعنت خدا و نفرین جمیع انبیا بجماعت بد عاقبت چنین میکنیم زیرا که کفرهای با این عظمت را به پروردگار
کار خود نسبت میدهند و آن کفرها را اصول دین خود قرار داده اند و از خدای تعالی استدعا میکنیم که در زمان ظهور حضرت مهدی
علیه السلام را ظهور بفرماید تا آنکه زمین را از کفرهای چنینی پاک ساخته این کفار را بغضب الهی گرفتار کرداند آمین یا رب العالمین و اما
فروع دین ایشان هشت است اول غسل بدل ختنه که بلسان ایشان فلان قرار داده است و آن چنان است که هر طفلی را پدر و مادرش
باید که هشت روز بعد از متولد او با هدیه مناسب از اشرفی یا مبلغ پول نقره در یک شمع بزرگی چسبانیده بکلیسیا نزد پادری
ببرند و آن پادری آن هدیه را میگیرد و آن طفل را اسم گذاشته در میان آب و نمک غسل میدهد و در وقتی که او را با آب
و نمک فرو میبرد میگوید که ای فلان من ترا غسل میدهم باسم پدر و پسر و روح القدس و فرع دوم را کرسیمه میگویند
و آن اینست که آن طفل همین که بسن هفت سال رسید باید که پدر آن فرزند خود را با هدیه دیگر بوضعی که مذکور شد نزد
آن پادری که خلیفه است ببرد و آن خلیفه انگشت خود را بآن روغن زیتی که در ظرف طلا یا نقره در کلیسیا دارند و آنرا

یک حمامی بی‌میزا شد و بعد از این مدتی که گذشت مرتبهٔ دیگر به پیش خلیفه میرود در وی رجوع آنچه قدر در خیار اول کرده بود در
باره او عمل می‌آورد و همهٔ موی سر او را از ریشه و شراز آنچه در درجهٔ اول تراشیده بود همی تراشد بجایی که بقدر دو غاز یکی می‌شود
و هم چنان دو مرتبه دیگر با دو دستور به نزد خلیفه میرود و در هر مرتبه آن قسمت را که در میان سر او قرار داده بود بزرگ
تر میسازد و اما همان که چهار مرتبه را طی کرد و بعد از آنکه در هر مرتبه هدیه و تحفه برای خلیفه برده است همان که صرف کرد
لباس را خوب دانست هدیه دیگر پیش برده نزد خلیفه میرود و خلیفه در این دفعه ضیفهای متعدد و بر سرش میخواند و آن
شکل اول را با انگشت خود که در آن روغن زیتی که او را نیز متبرک ساخته چرب کرده است باز در سر او میکشد و آن علا
متی را که در سر او قرار داده بود بزرگ ترمیسازد که بقدر دو هم سفلاری میشود و این مرتبه فیضهای درجهٔ پنجم را با او می
بخشد و آن علامتها که در این دفعه از زیاد تراشیدن موی سر و شکل خاچ که در سر او قرار داده است برای آنست که دار
کلیسیا با کتابهای بهایتس معون و سایر چیزها را تواند خواند و اما چون مدتی از این میگذرد همین که عمر آن جوان اقتضا
به جبت و کمال میرسد مرتبه دیگر به نزد خلیفه آمده باید در درجهٔ پنجم کفرهای پنجم را تحصیل میکند و در این درجه خلیفه آن
علامتی را که در سر داشت بقدر نعل الاغی بزرگ میسازد و این علامتی است که آن شخص در کلیسیا با آنانی که چراغها معون
برای قضاری ترتیب داده است تواند بخواند و اما بعد از آنکه مدتی از این بگذشت و آن شخص کمالات افلاطون
و سایر علوم کفرآمیز را که در مذهب ایشان معمول است تحصیل نمود بار دیگر نزد آن خلیفه شیطان رفته باز آن
خلیفه بان روغن زیتی که مذکور شد او را مالیده و دستهای خود را بر سر آن میگذارد و میگوید که بگیر روح القدس را
دیده و دارم که در وقتی که کمترین را باین معرکه شیطان برده بودند از برای اکثر روح القدس یا کرده یادری سوم و چیج گذشته
از همه رسان بنده مؤمن بود مانده که آنچه نیز میباید روح الخبیث را از خلیفه شیطان تحصیل نمایند پس بعد از آنکه
با جنغا در خود بنده و همه آنها روح القدس را که در شکار خود یافته بودم فقیر بر رفقای خود منسوب بنده گفتم که در وقتی که خلیفه
به هر یک از شما گفت که بگیر روح القدس را آیا هیچ اثری در خود یافتید که دلیل حلول روح القدس تواند شد زیرا که
من نفوذی در خود ندیدم بلکه حالا که بخود رجوع میکنم خود را انا دل سنگی تر میبایم در رفقا همه حرف بنده را تسلیم
دنمای و هرچه بنده گفته بودم ایشان نیز در باره خود گفتند مگر یکی از ما که بنابر سادگی یا تعجبی که در دین خود داشت
گفت که من مثل شما نبودم بلکه در وقتی که خلیفه دستهای خود را در بالای سر من گذاشته روح القدس را بمن بخشید حرارت
چیزی از قبیل میخ بزرگ سرخ شده یافتم که از فرق سرم داخل شده رو به پایین تا به پشتم دوید در قضای مجاربه با از شش دار
اعتقادی که کرده بود ندیم تکلیف شد و ما همه بنا بدی که در دین بوده کفر بود در سر جنغه هایی که از روز است به گم داشتم آن از زمان
بی پروا بودم از آن شخص پرسیدم که آن میخ گرم که داخل سر تو شد رو به پایین تا پشت دوید آیا در آنجا ماند یا از آن پایین بدر رفت

پستم

بیزار قبیل سایر تهمتها میپرستند چوب کرده در سر آن خلق بشکل صلیب که بخاچ مشهور است خط میکشد و میگوید که من ترا نشان
میکنم بر نشان شفاعت و یک سیلی به آن طفل زده او را روانه میکند از برای آنکه آن عمل را فراموش نکند و فرع سیم را که خیبا
میگویند و آن اقرار بگناه خود کردنست و آن چنانست که هر مردی یا زنی که همین از هفت سال سن او تجاوز کرده
باید که هر ماه یا اقلش هر سال به نزد پادری آمده خلوت نماید و هر گناه که در این مدت کرده باید که با دوب تمام بده
را نوشته اقرار کند و بعد از آنکه همه گناهان خود را گفت آن پادری موافق خواهش خود کفاره از برای گناهان او که شنیده
بود قرار داده آن گناهان را می‌بخشد باین صیغه که میگوید که من گناهان تو را می‌بخشم باسم پدر و پسر و روح القدس
و مخفی نماند که در اثنای این صیغه گفتن باید که بدست خود شکل صلیبی که بخاچ مشهور است بسر آن بیچاره بکشد و اعتقاد ایشان
آنست که اگر آن شخص یک گناه از پادری پنهان کرده باشد آن بخشیدن نفعی با او نمی‌بخشد بلکه بی‌بخشش و پرسش بجهنم برود
مگر آنکه پیش از موت همه آن گناهان را با آن گناه که مخفی کرده اقرار کرده باشند زیرا اقرار کرده باشد این گناه را مخفی کرده
بود و فرع چهارم را کمونیا میگویند و آن چنانست که هر کس که گناه به پادری گفت باید که بعد ساعتی بکلیسیا برود
و آن نانی را که آنرا خدا میدانند و بدین جهت او را پرستش مینمایند از دست پادری بخورد و اما آن شرابی را که خون خدا
میدانند با پنهان نمیدهند بخورند بلکه آن زهر مار مخصوص پادریان است و بدیگران در عوض آن شراب یک پیاله آب میدهند
چند از برای آنکه آن نان بزودی از گلوی ایشان پایین برود زیرا که میگویند که دندان بآن نان رسانیدن گناه عظیم است
و در وقتی که آن جماعتی که گناه خود را گفته‌اند از برای خوردن آن نان حاضر میشوند پادری یکی از آن نانها را که هر کدام
به تن لات کاغذ و به بزرگی دو غاز یکی هستند جدا میسازد تا آنکه ایشان آنرا بپرستند و سر بسجده نهند و میگویند این حضرت
عیسی خدای راستست و آن نان راست چنانچه در بندهای آسمان میشد ای مردمان هر یک بگوئید که ای صاحب من آنچه
ملازم که تو داخل خانه من شوی بلکه یک حرف تو کافیست از برای آنکه روح ما شفاعت کرده شود و بعد از آن پادری
ملعون هر نانی را که نزدیک و یا هر یک از آن زنان یا مردان که حج کرده بوده اند میبرد و میگوید که بگیر بدن عیسی را که خدا است
و در این اثنا آن شخص دهان خود را از قبیل سوسمار که در حالت خوردن مگس دهان باز کرده پادری آن نان را به حلق او
فرو می‌اندازد و تا آنکه جاوید باره شود فرع پنجم را ارزو میگویند و آن هفت مرتبه دارد که هر کسی که میخواهد که پادری شود
باید که طی آن مراتب بکند تا قابل پادری گری شود مرتبه اول آنست که آن جوانی که اراده پادری شدن دارد اول باید
که بمکتب رفته سواد بهم برساند و همین که علم صرف لتین را که زبان کتاب لتین است فی الجمله داشت به پیش خلیفه
میرود و خلیفه با انگشت خود که در آن روغن زیت که مذکور شد چرب کرده است شکل صلیبی در سر آن جوان میکشد
و در اثنای کشیدن آن شکل خاچ صیغه خواص میگوید و این مرتبه درجه اول است و در این درجه موی کلّه او را نیز از

بل

رفقا همه شروع بخندیدن کردند و آن ساده لوح بیچاره از شرمندگی هیچ نگفت اما بحمد الله والمنه بخنده گذشت
و از هیچکدام رفقا بان معنی ازلی که در قلب بنده بود و باعث بر استهزای چنینی شده مطلع نشدند زیرا که اگر میدانستند کار
فقیر بتباه میشد پس بعد از آن چنین وحی قرانیان ملکان سفر باید اینست که خود را در زمین خدا میدانند و گناهان مردم را
میکشند و هر روز نان و شراب را خدا ساخته از راه عداوتی که با خدا دارند هر دو را میخورند فرع ششم مطریمانیوم
میگویند و آن چنان است که چون دختری و پسری را میخواهند که تزویج بهم بدهند دستور آنست که پدر آن دختر خود را
با هدیه و تحفه بکلیسیا نزد پادری می آورد و آن پسر نیز حاضر میشود پس اولا پادری از آن دختر میپرسد که تو راضی هستی که این
دختر زن تو باشد میگوید بلی و بعد از آن پادری دست دختر و پسر را بهم داده و دست هر دو را بدست خود گرفته
میگوید که من شما را با هم عقد بستم باسم پدر و پسر و روح القدس پس بمحض همین نامربوطات که این پادری گفته آن پسر و دختر
بهم دیگر حلال میشوند و بعد از آن آن پسر دست دختر را گرفته بمنزل خود میبرد و این فرع را بمرتبه واجب میدانند که اگر پسری
با دختری بدون آنکه این گفتگو میانه ایشان و پادری واقع شده باشد مقاربت کند او را زانی و آن فعل را زنا میدانند
و اما فرع هفتم را استرمثا انکیسیا میگویند و آن چنانست که هر یک از ایشان چه پادری و چه غیر پادری و چه مرد و چه زن
همین که نزدیک بآن شد که بیشت به بهشت کند اول پادری که با درس اطلب نموده هر گناه که در تمام عمر خود کرده است در نزد
او بشمارد و بعد از آن آن نان را که خدا میدانند زهرمار کنند و همین که نزدیک بجان کندن او میشود پادری پیش آمده
غیر آن روغنها که مذکور شد که آنرا نیز پرستش میکنند با خود دارد و بر پر مرغی میان آن روغن زده دستها و پاها و گوشها و
سوراخهای بینی آن مریض را چرب میکند و هرچند احمق و ایشان اینست که این اعضا را هرگاه با روغن زیت چرب کنند
از عذاب هر گناهی که آن اعضا کرده است ایمن میشوند اما خباثت این بیهوده را بگو در یافته اند زیرا که چربی این اعضا باعث
آن میشود که در عقاب جهنم از راه لغزندگی در هیچ جا بند نشوند تا بنده و در عذاب برسند و بعد از آنکه این کو مالش این مریض داد
پادری شمعی از موم بدست راست او و بتی بصورت مرد چهار میخ کشیده بدست چپ او میدهد و بالای سر او در گوش
او فریاد میزنند که این شمع مثل نمونه است که در ... باید اعتقاد داشته باشی و این صورت خدای تست
که از برای خاطر شما کشته شده است و اما فقیر ندیدم که این بت را بدست کسی داده باشند که در وقت سکرات آن بیدین
برا و خندیده ... و از و نگرداینده باشد و اینها آن فروعند که اعتقادی اینها را از زوال واجب تر میدانند و اما سنتهای
ایشان فراوانست زیرا که پیران این طایفه که هرچند از سگ کمترند چون بسیار اند هر کدام که آمده اند طریقه و بدعتی و دستوری
علاوه قرار داده اند و این طایفه بدعتهای پیران را سنت دین خود کرده بدانها عمل مینمایند و چون ذکر همه سنتهای
ایشان باعث تطویل میشد اینجا بذکر عمده از سنتهای ایشان که آنها را سنت مؤکده میدانند اکتفا مینمائیم از آن جمله
داون

۲ حلول

وگوشت خوک خوردن و شراب خوردن است زیرا که هر کس که اینها را نخورد و یا ختنه بکند او را مخالف مذهب خود
دانسته کافرش میدانند و دیگر استنجا نکردن و غسل نکردن و وارد نکشیدن و ناخن و شارب نگرفتن و هیچ چیز را
حرام ندانستن و هر حرام گوشت را از قبیل خوک و وزغ و ... و ... و سگ آبی و غیره را
حلال دانستن و هر حرام گوشت همه از سنتهای دین ایشان است و بر شبه در خوردن محرمات اهتمام دارند که گوشت
خوک و وزغ و ... و غیره را نظیف میدانند و در روز عید پیران خود اینها را پخته کرده میخورند و دیگر از سنتهای
ایشان آن نقش صلیب و سایر بتهای چوبی و سنگی و طلائی و نقره و کلی و فرزندان فیه با خود داشتن و در برابر آنها در کلیسیا
سجده کردن و استعانت نمودن است و دیگر سنت مؤکده ایشان اینست عداوت ورزیدن با هر کس که خدا پرست باشد
و از دین اصول و فروع و سنت ایشان اجتناب نماید خصوصا با اهل اسلام و طایفه یهود که چون اینها از نسل
حضرت ابراهیم میدانند در عداوت ایشان تقصیر جایز نمیدانند و هرگز فرزندان خود را بنام یکی از ایشان هرچند که
همنام پیغمبری باشد موسوم نمیسازند و همه این مذکورات مخصوص جماعت ربم پاپا ... که اینها همان اسم اجنه و پیران
خود را و بت پرستان و ستاره پرستان را بفرزندان خود میگذارند و اگر یکی از ایشان اسم پیغمبری از پیغمبران خدای
تعالی را از قبیل ابراهیم و اسحق و غیره داشته باشد یا اولاد خود روا بدارد که بنام ایشان باشند او را یهودی
یا مسلمان میدانند و استهزا او کرده به سیاستش میرسانند و در وقتی که یکی از ایشان میخواهد که پادری شود یا
حکومت دینی و دنیای ایشان بکند یا وضعی در امور دینی و دنیوی داشته باشد دستور شان اینست که اولا باید تفتیش
از نسب او کنند تا چند پشت بکنند که مبادا از نسل حضرت ابراهیم باشد و دختران خود را بکسی که از نسل حضرت ابراهیم باشد
نمیدهند زیرا که دختر را بچنین کسی دادن بدعت و ننگ عظیم میدانند و از این قبیل این سنتها بسیار دارند که ذکر همه آنها از راه
اینکه مبادا بتطویل انجامد ترک مینمائیم و چون این کافر جماعت هر چه در دین حضرت ابرهیم از اصول و فروع و سنت بوده
است خلاف آنرا اختیار کرده اند آنچه ذکر نموده ایم کافیست پس بنابر آنچه از اصول و فروع و سنت دین نصاری
نقل کردیم و از آنچه در این فصل دوازدهم کتاب تکوین یعنی توراة از قول الله تعالی مذکور شد که آن سبحانه و تعالی بحضرت ابراهیم
فرموده است که من ترا پیشوای امت بزرگی خواهم نمود و در تو رحمت کرده میشوند همه قبایل زمین ثابت که نصاری
او را مینامند که حضرت ابراهیم سرگروه و پیشوای ایشان است زیرا که مخالفت ایشان در اصول و فروع با حضرت
ابراهیم و عداوت ایشان با آن حضرت مرتبه ایست که نقل شد و هرگاه آن حضرت پیشوای ایشان نباشد جزم است
که ایشان از جمله آن امت بزرگ و آن قبایلی که خدای تعالی وعده رحمت بایشان کرده است نخواهند بود پس بنابرین
مهیا باشند از برای غضب الهی که در آخرت برای ایشان و سرکرده ایشان یعنی ابلیس و شیطان که اینها او شان را دارد

عوض حضرت ابراهیم مأوای خود قرار داده اند اما وعده شده است و اگر هنوز از آنچه ثابت کردیم این معنی را قبول ننمایند گو
کنند که آنچه الله تعالی در سفر تکوین بحضرت ابراهیم سفیره بیده که رحمت کرده خواهد شد از جانب من هر کس که صلوات بر تو بفرستد
و هر که تو را لعن کند لعن من نصیب او خواهد بود و چه معنی دارد و این لعن الهی نصیب کی میشود و اما از عداوتی که ایشان
با حضرت ابراهیم دارند ثابت میشود و شکی نمی ماند در این که نصاری از جانب خدا ملعون اند و اگر هنوز بگویند که ما لعن
بحضرت ابراهیم نکرده ایم تا آنکه ملعون باشیم میگوییم که از آنچه از دین و احوال ایشان نقل کردیم و از آنچه در این کتاب و سایر کتب
قلیب آوردیم و جرائم ایشان با اولاد حضرت ابراهیم بخصوص حضرت رسول عربی و اولاد امجاد آن حضرت صلوات الله
علیهم که بهترین اولاد حضرت ابراهیم اند نسبت داده اند و نصاری پیروی ملاعین میکنند ظاهر و ثابت میگردد که نصاری
هم ملعون و از میان آن قبایل رحمت کرده شده خارجی و بیرون اند و اگر چنانچه نصاری در اینجا چنانچه حالا میگویند باز بگویند
که بهترین اولاد حضرت ابراهیم حضرت عیسی بود که ما او را سر کرده دین خود دانسته از امت او حساب میشویم میگوییم که از آنکه در
رد متفرقات فصل نهم این کتاب مذکور نمودیم معلوم شد که ایشان امت کیستند و مذهب که دارند نه از حضرت
عیسی بلکه از شیطان و بیلوس که همیشه دشمنان دین و امت حضرت عیسی بوده اند گرفته اند و در اینجا مناسب است
که علمائی را که نصاری پیشوا و مقتدای خود دانسته میگویند که بهترین اولاد حضرت ابراهیم است بنابر کتب ایشان ثابت کنیم
که از اولاد حضرت ابراهیم نیست چه جای آنکه بهترین اولاد آنحضرت بوده باشد بلکه بهترین اولاد حضرت رسول عربی است صلی الله
علیه و آله که از حضرت اسمعیل پسر بزرگ حضرت ابراهیم خلیل بهم رسیده است و ثانیا ولد حضرت ابراهیم نبودن حضرت
عیسی را میگوییم که کسی را که اولاد کسی میگویند میباید که از طرف پدر یا مادر با آنکس برسد تا ولد بودن این و والد بودن
آن صادق بیاید و حضرت عیسی را نصاری خود اقرار دارند که بی پدر متولد گردیده است و خدای تعالی را پدر او میدانند
و بر مشخص است که میان خدا و حضرت ابراهیم خویشی نیست که از آن راه توان گفت که حضرت عیسی فرزند حضرت ابراهیم است
پس سخن منحصر شد در بیان حضرت مریم که آیا او از اولاد حضرت ابراهیم هست یا نه تا آنکه از اولاد ابراهیم بوده باشد تا توان
گفت که چون حضرت عیسی از جانب مادر به حضرت ابراهیم میرسد لهذا او را فرزند ابراهیم میتوان گفت پس لحال نصاری
را از این کتاب تورات و کتب انبیا و از اناجیل و از کتابهای حواریین حضرت عیسی سندی نشان
بدهند از برای ثبوت اینکه حضرت مریم از نسل حضرت ابراهیم بهم رسیده است تا بعد از آن بگویند که حضرت مریم بهترین اولاد
حضرت ابراهیم است و اما چنین میدانم که ما جبرا اگر چنین سندی در کتب ایشان نیست نصاری سندی نخواهند آورد زیرا که
من مدتی در جستجو بودم که سند چنینی بدست بیاورم ما بدست من نیفتاد و پس معلوم است که این ادعا که میکنند که حضرت
عیسی از اولاد حضرت ابراهیم بلکه بهترین اولاد آن حضرت بود و چون سندی از کتب خود بر طبق این ادعا ندارند آن ادعا

هم

هم پوچ و دروغ است و اما جرائم از برای دفع این بحث در مقام ترجمه نمودن کتب حیله بکار برده است و در انجیل متی از
برای ثبوت اینکه حضرت عیسی بهترین اولاد حضرت ابراهیم است طرحی داخل کرده است که او را مذهب بد او را چنین رسوا
کرده است و آن اینست که انجیل متی را باین عبارت ابتدا کرده است که نسب نامه عیسی ابن مریم فرزند داود و فرزند ابراهیم
و بعد از آن اولاد داود را میشمارد تا آنکه منتهی میسازد نسب داود را بیعقوب نام و بعد از آن این عبارت را میگوید
که این یعقوب پدر یوسف نجار میباشد که شوهر مریم مادر حضرت عیسی بود پس میگویند نصاری که از اینجا ثابت است
که حضرت عیسی از بهترین نسل حضرت ابراهیم بهم رسیده است زیرا که چون یوسف نجار شوهر مریم بود و مریم مادر حضرت عیسی بود پس
باین اعتبار یوسف نجار که از بهترین نسل حضرت ابراهیم بود پدر حضرت عیسی میباشد و از این راه است که نسب نامه یوسف
نجار نسب نامه حضرت عیسی است چنانچه انجیل متی باین معنی گواهی میدهد و بدین جهت حضرت عیسی از بهترین فرزند حضرت
ابراهیم است و اما از این سندی که جرائم از زبان متی بدست ایشان داده است هرچه بر میگیرند که بحمد الله امروز چشم پیشتر
بینائی دارم ظاهر میشود با ایشان خاطرنشان میکنیم اولا میگوییم که جرائم از این مزخرفه که در انجیل متی داخل کرده است [illegible]
کور بودن چشم دل او و نادانی او ظاهر میشود زیرا که از برای حضرت مریم که بنا بر اعتقاد خودش و اعتقاد دیگر که ما اهل
اسلام هم داریم بکر ماند و بعد از آنکه حضرت عیسی را تولد نمود بکر ماند و هم چنان بکر از دنیا رفت شوهری پیدا کرده است
تا آنکه پدری از نسل ابراهیم برای حضرت عیسی که هم نصاری او را بی پدر میدانند بهم برساند و این فکر را نکرد که هرگاه حضرت
مریم بکر بدنیا آمده و بکر از دنیا رفته باشد و بدین جهت نصاری گمراه شده خدا را پدر حضرت عیسی بدانند یوسف نجار چه
کاره بود که پدر حضرت عیسی باشد و نسب نامه او نسب نامه حضرت عیسی گفته شود و پس اگر کسی بگوید باطل نباشد چون
میشنوند که این نسب نامه یوسف نجار را نسب نامه حضرت عیسی قرار داده و در بالای آن بخط جلی نوشته که اینست نسب نامه
حضرت عیسی فرزند داود و فرزند ابراهیم دوم آنکه از اینجا ثابت میشود که نصاری از برای آنکه توانسته باشند که بگویند که
حضرت مریم از نسل ابراهیم است هم سندی نداشته باشند زیرا که اگر میبود پس جرائم ملعون در انجیل متی و غیره کتب
سبب ثبت آن سند را مینوشید و این حیله را برای آنکه نسب حضرت عیسی را بحضرت ابراهیم برساند بکار نبرد و خود را بفضیحت
بیشتر رسوا نسازد و پس معلوم است که چون سندی در کتب ندیده بود دم از ناچاری اضطرار این رسته است که علاجی بکند این حیله را
کرده است این قول را که با اعتقاد نصاری و خودش و اهل اسلام در باب حضرت مریم منافات دارد داخل انجیل متی
کرده است پس بنابرین هر گاه سندی از کتب ایشان نمایند که حضرت عیسی از جانب مادر هم بحضرت ابراهیم میرسد
پس آن وعده که خدای تعالی در این کتاب و در همه کتب نصاری بحضرت ابراهیم کرده است که در تو یعنی در اولاد تو برکت
کرده خواهند شد همه قبایل زمین و تو را سر کرده امت بزرگی خواهم کرد منتقل میشود که در حضرت عیسی خواه از جانب پدر و خواه از جانب

ما در دو امت واقع آن حضرت آن وعده بعمل آمده باشد و هرگاه در آن حضرت و در امت واقع آن حضرت آن وعده بعمل نیامده
آمد در باره این نصاری حال که رد امت کنند بطریق اولی بعمل نیامده است و نخواهد آمد پس چون این معنی در باره حضرت
عیسی از کتب نصاری ثابت نمیشود لابد باید که نصاری اقرار کنند که این وعده که حق تعالی در این فصل بحضرت ابراهیم کرده است
و در این فصل بعد هم چنین کتاب تکوین الخلایق نیز اشاره بآن نموده است در جائی که بحضرت ابراهیم فرموده است که من در حق
باسمعیل خواهم فرستاد و اورا یعنی اولاد اورا زیاده و بسیار خواهم ساخت و دوازده سرکرده از نسل او بهم خواهند رسید
و اورا سرکرده امت بزرگی خواهم نمود باید که آن وعده مذکور در حضرت اسمعیل علیه السلام بعمل آمده باشد و بعد از
او در حضرت محمد صلی الله علیه و آله که از ذریه اسمعیل وارث منصب پروردگار رحمة للعالمین موسوم است و در امت مرحوم
آن حضرت اثر آن وعده جاری شده و بعمل آمده است و اما میدانم که نصاری میگویند که ما انکار نداریم که پیغمبر شما از نسل ابراهیم
است اما چون از ذریه اسمعیل است و اسمعیل از هاجر که کنیز بود بهم رسیده است نه از ساره که حره و نجیبه بود و چون
فرزند حره و نجیبه اشرف است از فرزند کنیز بدین جهت پیغمبر شما بهترین اولاد حضرت ابراهیم و امت او از امت
کرده شده و اشرف از امتهای دیگر نمیتوان گفت جواب آنست که ما باتفاق شما هم پیغمبری داریم که از اولاد حضرت ابراهیم است
هر چند از ذریه آن کسی باشد که از کنیز بهم رسیده است و اما نصاری چنانچه ثابت کردیم پیغمبری که دارند اگر قائل بنبوت او باشند
نه از جانب حره و نجیبه و نه از طرف کنیز بحضرت ابراهیم میرسد پس در این صورت بار حق بجانب ما علیه السلام است که چرا امت
بهترین اولاد حضرت ابراهیم اند خود را آن امت رحمت کرده میدانند که خدا وعده کرده بود و اما جواب آن ادعائی
که میکردند که چون اسمعیل فرزند کنیز است و فرزند کنیز از فرزند حره و نجیبه بهتر نمیباشد میگوئیم که این هم محض ادعاست چه
اول آنکه حضرت اسمعیل کنیززاده نبود بلکه در وقتی که از هاجر متولد شد هاجر از قید بندگی ساره که نصاری میگویند بیرون رفته
بود و او نیز چون ساره حره بود و بسبب صلاح و سداد و عصمت و عفتی که داشت در زمره بندگان خالق پروردگار
داخل بود چنانچه از فصل شانزدهم این کتاب تکوین الخلایق ثابت میشود زیرا که در آنجا مرقوم از زبان حضرت موسی نقل میکند
که ساره ای بعد از آنکه در زمین کنعان ده سال سکنی کرده بود چون خدا رحم اورا مسدود کرده بود و فرزند از او بوجود نمی آمد
هاجر کنیز خود را بحضرت ابراهیم بخشید از برای آنکه زن او باشد و چون زن شدن بدون عقد میسر نمیشد پس معلوم است که
کنیز بعد از آنکه صاحب آن او را بخشید و بعقد آن کسی که او را باو بخشیده بود در آمد دیگر کنیز نمی تواند بود و یکی از حره و نجیبه تفاوت چون
ساره خانم میباشد پس ثابت است که آنچه نصاری ادعا میکنند که حضرت اسمعیل از کنیز است بنا بر آنچه در کتاب خود شان
نوشته شده است افتراست زیرا که در آن فصل نوشته شده است که اسمعیل بعد از آنکه ساره هاجر را بحضرت ابراهیم
بخشید از برای آنکه او را بعقد خود در آورد از هاجر متولد گردید و اما آنکه میگفتیم که هاجر در وقتی که حضرت اسمعیل علیه السلام از او بوجود

آمد از راه عصمت و عفت عزیز درگاه الهی بود از همان فصل شانزدهم کتاب مذکور ثابت است زیرا که در آنجا نوشته
شده است که در وقتی که خدای تعالی رحم ساره را مسدود کرده بود که از او فرزند بوجود نیاید همین که ابراهیم هاجر را بعقد
خود در آورد و بحضرت اسمعیل حامله شد پس از این قول کتاب ایشان معلوم میشود که در وقتی که ساره بنابر مصلحتی خدا
تعالی نسبت باو فرزند از او بهم نمیرسید لطف الهی شامل حال هاجر شده همین که حضرت ابراهیم نزدیکی باو کرد حامله
شد و فرزند از برای او آورد و از اینجا فضیلت هاجر بر ساره نیز ثابت گشت و پر ظاهر است که افضلیت مادر
باعث فضیلت فرزند میشود دویم آنکه در مقام کتب نصاری مذکور است که ملائکه بساره ای نزول کرده باشند بلکه همین
در فصل هیجدهم این کتاب تکوین الخلایق مذکور است که در وقتی که جبرئیل بحضرت ابراهیم نازل شده بود که بشارت اسحق
باو بدهد ساره در پشت خیمه نشسته بود و چون شنید که جبرئیل بشارت متولد شدن اسحق را از او میدهد از پشت خیمه خندید
و در دل خود شک آورده گفت که بعد از آنکه شوهر من پیر شده و من با ضعف پیری که مرا دریافته است عادت زنان نیز از
من برطرف شده است چون میشود که خواهش خود را بکار برم و جبرئیل از خیال او حضرت ابراهیم را خبر داد
و گفت که ساره چرا خندید و با خود گفت که چون میشود که زن پیر بزاید یعنی چیزی هست که بر خدای تعالی دشوار باشد
و ساره در پشت خیمه چون این را شنید از خوفی که بر او مستولی شده بود حرف جبرئیل را انکار کرد که من خندیدم
پس جبرئیل بوی گفت که نه چنین است بلکه خنده کردی پس از این عبارت کتاب نصاری ثابت است که قطع نظر از
اینکه ملائکه بساره نازل نشده بودند در آن روزی که جبرئیل از برای بشارت اسحق آمده بود همین یک اتفاق افتاد که ساره
در پشت خیمه بوده است و آن هم باین نحو شد که پیغام پروردگار را از حال خود و سخن پیک رب العالمین را رد
کرده خواسته است که او را دروغگو بیرون آورد و هر چند آنچه از ساره ای در اینجا نقل شده است بهانه ایست
که ما آنرا بنا بر عادتی که با اهل بیت حضرت ابراهیم داشت بساره نسبت است اما از برای رد ادعای نصاری
در اینجا بکار آمد و هر گاه از کتب ایشان معلوم شد که ملائکه بساره نازل میشده اند لا بد برای اسناد که در کتب ایشان
هست گوش بدهند و بشنوند تا خاطر نشان کنیم که چند مرتبه و در چه جا و مکان و برای چه امر از جانب پروردگار بهاجر
خاتونی که ایشان او را کنیز میگفتند ملک نازل شده است مرتبه اول در فصل شانزدهم این کتاب تکوین الخلایق مذکور
است و نقل شده است که چون هاجر حامله شد سری بساره خانم فروتنی آورده و اطاعت او را حسب الواقع نمیکرد
پس ساره خانم که چنین دید بحضرت ابراهیم گفت که من کنیز خود را در فراش تو خوابانیدم و حالا چون که خود را از او
حامله دیده است اطاعت مرا بجا نمی آورد پس خدای تعالی میان من و تو دیوان بکند حضرت ابراهیم در جواب
گفت که این است من او را بدست تو داده ام با او هر چه خواهی بکن و در اینجا مرقوم از زبان حضرت موسی نوشته است

که چون حضرت ابراهیم اختیار هاجر را بساره داده بود ساره خاتون شروع کرد در زحمت رسانیدن بهاجر و آخر چنان شد
که هاجر از شدت زحمت او گریخته رو بصحرا بیرون رفت و چون در بیابان به نزدیک چشمهٔ آبی رسید ملکی از جانب خدا
بهاجر برخورد و از او پرسید که ای هاجر از کجا می آئی و بکجا میروی هاجر در جواب گفت که از پیش ساره خاتون گریخته ام آن ملک
باو گفت که برگرد به پیش ساره خاتون خود و فرمان او را ببر و باز آن فرشته خدا از قول آن سبحانه و تعالی بهاجر گفت
که زیاد خواهم کرد اولاد ترا و شمرده نخواهند شد از راه کثرت و اینک تو حامله شده و فرزندی خواهی زائید که نام او را
باید اسمعیل بگذاری و این فرزند تو مرد بسیار توانائی میشود و دست او در بالای همه کس خواهد بود و همه کس و دشمنی با او
خواهد ورزید و اقا او خیمه خود را در همه ولایت برادران خود خواهد زد و یعنی از مشرق تا مغرب مستولی خواهد شد و این معنی
اشاره است بغلبه دین و کثرت امت پیغمبر آخرالزمان صلی الله علیه و آله و بخروج و ظهور مهدی علیه السلام که در زمان آن حضرت
دین جد بزرگوار او که از حضرت اسمعیل علیه السلام بهم رسیده است بر همه دینها غالب و همه امتها در زیر و شیعیان او که امت
جد او میباشند بقوت آن حضرت مغلوب خواهند شد زیرا که پیغمبر آخرالزمان صلی الله علیه و آله جد بزرگوار حضرت مهدی علیه السلام
آن پادشاهیست که در فصل نهم کتاب ذکریای نبی خدای تعالی از آمدن او بدنیا از برای اهل حق خبر میدهد باین عبارت
که خوشحال باش ای دختر اسلام و خطاب با مکه معظمه است و خوشحالی کن توای دختر حرم و ظلله یعنی بیت المقدس
زیرا که پادشاه تو که معصوم و شفاعت کننده است خواهد آمد و او در وقتی که بیاید فقیر خواهد بود و بر الاغ سوار خواهد
شد و اما بر طرف خواهد کرد فوش را از افراهیم یعنی از ولایت شام و بر طرف خواهد کرد و اسب را یعنی اسب
سواری را از بیت المقدس و او خواهد شکست کمان جنگ را یعنی هر کس را که بکمان قتال و جدال کند و خبر زمان
عدالت را بعجم خواهد داد و اختیار او از دریا تا دریا و از همه رودها تا انتهای زمین خواهد بود و یعنی همه جا خواهد
ماند خواه بیابان و خواه معموره و آنکه را خواه پنهان که آنها را متصرف نشد زود و اما اگر نصاری در اینجا اشتباه صرف کرده اند
از این عبارت که میگوید بر الاغ سوار خواهد شد استنباط کنند که این حضرت عیسی است و آن زمان زمان پادشاهی او است پادشاه
بخوانند آنچه حضرت عیسی در فصل پانزدهم انجیل متی با ایشان میگوید که من فرستاده شده ام و مبعوث گشته ام مگر بجانب
بنی اسرائیل پس از برای اینکه این گفته حضرت عیسی کو دروغ بیرون نیاید باید قایل شد که این پادشاه حضرت عیسی نیست زیرا
که اگر آن حضرت باشد لازم می آید که در اینجا خلاف واقع گفته باشد و در این صورت بمحض آن دروغ گوئی از آن پادشاهی معزول
خواهد بود زیرا که کسی که دروغ بگوید پادشاه معصوم نمیتواند بود و پس ثابت است که این پادشاه مشرق و مغرب محمد مصطفی
است صلی الله علیه و آله که در وقتی که نور او در صلب اسمعیل و اسمعیل هنوز در رحم هاجر خاتون بود خدای تعالی از آمدن او بهاجر
در اینجا خبر داده است و آن ملک از برای رفع کدورت که هاجر خاتون از ساره خاتون داشت بشارت او را باو رسانیده

ادرا

اورا تسلی میداد پس این هاجر خاتون که نصاری او را کنیز میگویند چنین کنیز نیست و حضرت اسمعیل که ایشان میگویند
چون از کنیز بهم رسیده است بهترین نسل حضرت ابراهیم نیست چنین کنیز زاده نمیباشد پس که نصاری از راه کج فهمی او و مادر او را
از کتب ایشان ثابت میشود و هم خورشان نباید غصه بخورند و چشمشان کور شود و ما هم از برای اینکه ثابت کنیم که هاجر خاتون
که نصاری او را کنیز میگویند خانمی بود که خدای تعالی نظر لطف و مرحمت باو داشته است نقل کنیم که حضرت موسی در فصل
بیست و یکم همان کتاب تکوین الخلایق از قول الله تعالی میکند در اینجا که میگوید که چون ساره خاتم دید که پسر هاجر با فرزند او اسحق
بازی میکرد بحضرت ابراهیم گفت که بیرون کن این کنیز و فرزند او را زیرا که من نمیخواهم که پسر کنیز با پسر من میراث ببرد و اما
بر حضرت ابراهیم بیرون کردن اسمعیل و مادر او بسیار گران آمد پس در اینوقت الله تعالی حضرت ابراهیم را تسلی داده
فرمود که دشوار نیاید در نظر تو بخاطر آن بی حسبی که ساره در باب طفل تو و کنیز تو بتو میگوید همچنانکه گفته است بعمل آور
هاجر را کنیز ساره مینامید و الحال تقیت که در اینجا او را در تصرف ساره بیرون کرده بقول خدای تعالی او را بتصرف حضرت
ابراهیم درآورد و پس از اینجا باز ثابت میشود که در وقتی که هاجر خاتم بحضرت اسمعیل حامله شد کنیز ساره نبود و بلکه از ساره و زن حضرت ابراهیم را
عزیزتر بوده است و بنا بر آنچه از فصل سیم همان کتاب ثابت شد که حق تعالی بحوا فرمود که در زیر اختیار مرد داخل شوی و
او صاحب اختیار تو خواهد بود و چون هر زنی بنده شوهر خود میباشد پس بدین جهت خدای تعالی در اینجا هاجر
خاتم را کنیز ساره خانم بلکه کنیز حضرت ابراهیم نامیده است تا اگر نصاری را در این قول که میگویند که حضرت اسمعیل
فرزند هاجر که کنیز بوده است ریو کنند و خاطر نشان ایشان بشود که هاجر در وقتی که بحضرت اسمعیل حامله شد زن حضرت
ابراهیم و خاتون زنان امت آن حضرت بوده است و بعد از آن خدای تعالی بحضرت ابراهیم میفرماید که آنچه ساره
در باب دور نمودن هاجر و فرزند او بتو میگوید بشنو زیرا که اگر چنانچه نشود در اسحق طلبیده خواهد شد از برای تو
اولاد و اگر اسمعیل در زمین کنعان بماند اولاد او با اولاد اسحق ممزوج و مخلوط خواهند گردید و آن ختم الانبیائی که من
بتو وعده داده ام که از نسل اسمعیل بهم خواهد رسید و میثاق او را از تو گرفته ام بر مردم مشتبه مانده با نسل اسحق فرزند
کوچک تو نامیده خواهد گردید یعنی خواهند گفت که از اولاد اسحق است و اما بدانکه من این فرزند کنیز تو اسمعیل را بزرگ
خواهم ساخت و در امت بزرگی یعنی آخرالزمان انتهی زیرا که من بتو وعده داده ام که ترا سرکرده امت بزرگی خواهم کرد و چون
اسمعیل فرزند تست و فرزند تابع پدر میباشد پس او نیز سرکرده امت بزرگی خواهد شد پس آنانی که اسمعیل را بجهت
اینکه از هاجر که در نظر ایشان کنیز بوده بهم رسیده است سبک شمرده حقیر میدانند غلط میکنند زیرا که چنانچه اسحق فرزند تست این
نیز بی تفاوت فرزند تو میباشد پس بعد از این حضرت موسی میگوید که چون این وعده از جانب پروردگار بحضرت ابراهیم رسید
صبح بسیار زود برخاسته قدری نان و چیکسائی بدوش هاجر خاتم داد و اسمعیل را که طفل صغیر بود نیز تسلیم او نمود و او را روانه

کرد پس چون هاجر خاتم روانه شد راه را گم کرد در بیابان بئرشبع که عبارت از مکه معظمه است راه میرفت و چون آب مشکی که
همراه داشت آخر شده بود طفل را در زیر درختی که در آنجا بود گذاشته بقدر یک تیرانداز دور رفت و در برابر نشست و جهت
دور رفتن او این بود که با خود فکر کرده بود که دور شوم و مردن طفل خود را بچشم خود نبینم پس در همان جائی که نشسته بود صدای خود را
بلند کرده گریست و در آن وقت خدای تعالی صدای او را شنید و ملکی از جانب خدای تعالی از آسمان هاجر را آواز داد و گفت ای
هاجر چه میشود مترس زیرا که خدای تعالی شنید صدای طفل ترا از آنجا که هست برخیز و بگیر دست طفل خود را زیرا که من او را بطایفه
امت بزرگی یعنی امت آخر الزمان چنانچه بپدرش وعده داده ام خواهم ساخت و اما چون خدای تعالی این سخن را تمام
آنملک بهاجر گفت چشم هاجر باز شده دید چاه آب را و در اینجا مراد از چاه چاهی است که بمعجزه و تقرب حضرت اسمعیل
که در درگاه کبریا داشت پیدا شده ساخته و ملکی بهم رسیدن چاه زمزم را باین نحو نوشته است پس هاجر برفت و چاه را دید
و آن مشکی را که داشت پر کرده آورد و بآن طفل از آن آب داد آشامید و آن طفل در آن بیابان بود تا بزرگ شد و جوان
تیرانداز گردید در بیابان فاران و این همان فاران است که در فصل سی و سیم از کتاب پنجم توراة که بدو ترنامی موسوم است
نقل شده است که حضرت موسی در وقتی که خبر رحلت باو رسید از قول خدای تعالی بامت خود وصیت کرد که پیغمبر آخر
الزمان و دین او از کجا پدید خواهد آمد و باین عبارت فرمود که صاحب سینا می آید و از ساعیر طلوع خواهد کرد و از
کوه فاران پدید خواهد آمد و با او هزار هزار ملک و در دست راست او دین روشن خواهد بود و حیقوق نبی نیز در فصل سیم
کتاب خود از جانب خدای تعالی از بعثت آن جناب خبر میدهد باین عبارت که پیغمبر معصوم از سمت جنوب از کوه فاران
خواهد آمد و جلالت او آسمان را خواهد پوشانید و زمین از صفات او پر خواهد شد و روشنی او از قبیل روشنی آفتاب
و دو شاخ که کنایه از دو عالم است در دست او خواهد بود یعنی که دنیا و آخرت هر دو در دست او است و باید
دانست که لفظ قدوس که من او را درین عبارت او را به پیغمبر ترجمه نموده ام هر چند در زبان لغت باصطلاح نصاری
بمعنی خدا و پیغمبر و امام و ملک و فرشته آمده است اما در اینجا چون پیغمبر مناسب بود آن لفظ قدوس را که مشترک میانه
چهار معنی بود به پیغمبر حمل کردیم زیرا که این عبارت بخدا و فرشته مناسبت نمیتوانست داشت پس پیغمبر آخر الزمان که چون
از مکه معظمه که کوه فاران در آنجا است بدنیا آمد باید که منطبق گردد و اگر نصاری کار فرماجرا کرده بگویند که این دو عبارت
در شان حضرت عیسی نازل شده است و ازین جهت بود که جواب در عبارت ثانی لفظی که میان خدا و پیغمبر مشترک بود آورده
است تا اگر حضرت عیسی از آن مفهوم شود جواب میگوئیم که چون نصاری کوه را هم نمیدانند پس چون ما گواه ایم
که کوه فاران در مکه معظمه است خوب است که ایشان هر کسی که آن سرزمین را دیده است بپرسند تا بر ایشان معلوم شود که
آنچه ما گفتیم که کوه فاران در مکه معظمه است حق است یا نه و چون پرسیده شد و دیدند که حق است اگر از دیگر جهة و با این نیاید

۳۰

پس بدانند که حجت برایشان تمام است زیرا که حضرت عیسی نه تنها باتفاق فریقین در مکه معظمه متولد نشده است بلکه پای
هرگز نرفته است و اما حالا خوبست که بسر مطلب برویم پس میگوئیم که ازین عباراتی که در کتب نصاری نوشته شده است
ثابت گردید که هاجر خاتون چگونه کنیز عزیزی بوده است و بنابر لطف الهی که شامل حال او شده بود چه قدر رفعت شأن
خاتون داشته است که نصاری از برای همین که مذمت هاجر را بکنند او را خانم محترم میشمارند و بر لفظ کنیزی که تسلیم کرده
دارند و ساره را نفیس و حقیر نموده است اما این معنی و لیس خوبی المدعی این میتواند شد زیرا که مناصب نجابت و نبوی و اخروی
که از جانب الهی بنابر استحقاق شامل حال ایشان بوده نه بملکیت و ثروت که اگر چنین باشد لازم می آید که فرعون که پادشاه
مصر بود از موسی و هارون که چوپان گوسفند بودند اصیل‌تر و بهتر بوده که پادشاه بوده از حضرت ابراهیم نجیب‌تر باشد
پس بنابر آنچه در کتب نصاری مذکور شده است باید که هاجر خاتون در رتبه بر ساره خاتون تقدم داشته باشد زیرا که
بنابر آن بشارتی که خدای تعالی بحضرت ابراهیم داده که خاتم الانبیا و اوصیای او از ذریه اسمعیل بهم خواهند رسید چنانچه از این کتب
نصاری الحال ثابت گردید و چون اسمعیل که فرزند هاجر است بر اسحق که فرزند ساره است بسبب این امتیاز مزیت دارد
پس هاجر خاتون که منبع ظهور چنین اسمعیلی است که حامل نور آن خاتم الانبیا است بر ساره خاتون که باین فضیلت مخصوص نشده
است باز مزیت داشته خواهد بود و این مزیت هاجر خاتون بر ساره خاتون بنابر آنچه از کتب نصاری در رد کرد با و اول ذکر
باطلی ایشان مذکور گردید به ثبوت میرسد و اگر نه آنچه از کتب اهل اسلام هویدا میگردد این است که ساره و هاجر هر دو
پرده‌نشینان محفل عصمت و عفت اند و هر دو زنان خلیل رب العزة بوده اند و پسران ایشان که حضرت اسمعیل و اسحق باشند
هر دو پیغمبر معصوم و وصی پدر بزرگوار خود بوده اند و چگونه در طریقه اهل اسلام مزیت ساره ظاهر میگردد و از اینجا انصاف مسلمانان
که اهل دین حق اند ظاهر میشود زیرا که چشم از حق نمیپوشند و چیزی را که اثبات میکنند محض تعصب بنا را بر تعصب و خواهش نفس خود
نمیگذارند بلکه هر چه موافق خواهش پروردگار است ایشان درک کرده خلاف آنرا از پیش خود روا نمیدارند بخلاف نصاری
که آنچه در باره هاجر و اسمعیل و زن و فرزند حضرت ابراهیم خلیل میگویند همه از راه عداوت است و بنابر طینت خبیث
خود اسم نیکان را به بدی میبرند اگر نه همان بیرون نژاد که در او است پس از اینجا ظاهر میشود که آن امتی که خدای تعالی
بنابر لطف کاملی که در باره ایشان داشته و در بین فضل الهی نژاد بزرگ نامیده است و بسبب خوشنودی خود از آن امت
پاک طینت بحضرت ابراهیم از روی منت میفرماید که من ترا بسر گروه آن امت بزرگ خواهم کرد کدام امت است
و در واقع چرا بزرگترین و افضل‌ترین امتها نباشند امت پیغمبر آخر الزمان صلی الله علیه و آله و حال آنکه پیشوای از قبیل ابراهیم خلیل
دارند و دست امید بدامن شفاعت سید و بهترین اولاد ابراهیم و بلکه اولاد آدم یعنی محمد مصطفی صلی الله علیه و آله که
اشرف مخلوقات رب العالمین است زده اند و لباس دوستی و متابعت اوصیای آنحضرت را که از ذریه او بوده‌اند

بر کرده اند عرب فی صحرای محشر خوفناک بخشند الحمد لله رب العالمین پس بیا نصرانی ببین که کافر خدا را بنده شمارا برادر زنا که
جهنت کسی از چنین دولتی و نعمتی خود را محروم سازد **فرع دیگر** که جرانیم در فصل سیزدهم قلب زده است این است که میگوید
که حضرت ابراهیم زن خود ساره و لوط پسر برادر خود را و همه اموالی که بهم رسانیده بودند و همه غلامان را که در زمین حران حاصل کرده
و برداشته از آن سرزمین بیرون آمدند از برای آنکه بروند بزمین کنعان و در آنجا بیایند و چنانچه پیش گذشت مذهب جرانیم بود
الملعون حضرت ابراهیم و لوط را بر دور و کار بیجا نسبت است که بقلم بدهد زیرا که ساختن نفسها و در وجها را که مخصوص پروردگار است
بآنحضرت نسبت داده است و اما چون او وقتی که کفر کسی باین درجه رسید غیر از لعن چیز دیگر با او کار میکند پس لعنت خدا
بر جرانیم و هر که در این اعتقاد و وحدت موجود با او شریک باشد پس بعد از آن میگوید جرانیم ملعون که چون حضرت ابراهیم
و حضرت لوط با همه آنانی که در زمین حران بهم رسیده بودند از آنجا بیرون آمده از برای آنکه بزمین کنعان بروند و چون بآن
زمین رسیدند حضرت ابراهیم از زمین سیخم تا بدشت بلیب (?) میگردید زیرا که هنوز جماعت کنعان در آن زمین بودند و خدای تعالی
خود را بحضرت ابراهیم نمود و با او گفت که من این همه زمین بتو و اولاد تو خواهم بخشید پس میگوییم که در اینجا جرانیم ملعون نه تنها
با خدای تعالی بکر و کرده است بلکه با حضرت عیسی و حواریان و بیلوس پیر خود نیز بکر و کرده است زیرا که چنانچه از عبارات
ایشان ظاهر میشود هر سه دیده شدن خدا را در دنیا انکار نموده اند پس این سگ بی پروا نمیدانم که چه مذهب داشته است
که در باب دیده شدن خدا نه با حضرت عیسی و نه با حواریین و نه با بیلوس پیر خود موافقت دارد و مثل این ناپاک مثل آن
آن سگیست که مرد دولتمندی داشت زیرا که نقل کرده اند که مردی یک سگی داشت که در خانه او دفع دزد و جانوران
میکرد و انتظار روزی آن سگ غلام آن مرد را گزیده آن غلام بشکوه نزد آمرد آمد و نقل کرد که این سگ چنین کاری کرده است
آن مرد در جواب غلام گفت که چه میشود سگست از نافهمی چنین کار کرده است روز دیگر آن سگ بپای پسر آن مرد چسبیده او را جواب
کار او کرد و پسر نیز بشکوه نزد پدر آمد آن مرد بهمان که بغلام داده بود بپسر خود داد روز سیم وقتی که زن آن مرد دولتمند از خانه
بیرون میرفت قضا را آن سگ باز پای آن زن را مجروح ساخت و آن زن بشکوه آن سگ نزد شوهر خود آمد و آن بهمان نحوی که
بغلام و پسر خود جواب داده بود بآن زن نیز جواب داد و تا آنکه روز چهارم آن مرد دولتمند از خانه بیرون میرفت آن سگ
بپای او چسبید در اینوقت آن مرد آن سگ را محکم بسته چوب دست طلبید و رو بآن سگ کرده گفت که ای سگ چه جای
غلام مرا میگیری و پسر مرا میگیری و زن مرا میگیری و مرا هم میگیری اما پس تو سگ کیستی پس این جرانیم ملعون سگ بیصاحب
که از این سگ بیحیاتر بیرون آمده در این عبارت که در این فصل داخل کرده است نه تنها قول خدا و حضرت عیسی و حواریین
آنحضرت را رد نموده است بلکه قول پیر خود بیلوس را که این کفرها را همه کاشته است نیز رد کرده است و اما قول خدا را
زیرا که در فصل سی و سیم کتاب دویم توراة که آنرا اکزود میگویند همین جرانیم نوشته است که حق تعالی بحضرت موسی فرموده است

که ای

که ای موسی نمیتوانی مرا ببینی زیرا که محالست که انسانی مرا به بیند و زنده بماند و اما قول حضرت عیسی را زیرا که این ملعون
خود نیز در فصل ششم انجیل یوحنا از زبان آنحضرت نوشته است که بحواریین فرموده است که خدا را هیچکس هرگز ندیده است مگر
آنکسی که از خداست که بعقیده جرانیم و نصاری آن حضرت اشاره بخود کرده است زیرا که چون خدا بود خود را از خدا
میگفت پس در اینجا نیز حضرت عیسی اقرار میکند که بغیر از خودش کسی خدا را ندیده و دیده شدن خدا را از برای غیر خود
انکار نمود و اما آن قول حواریین حضرت عیسی که جرانیم خلاف آن قول را در این فصل نوشته است آنست که در انجیل یوحنا
ست زیرا که همین جرانیم در فصل اول انجیل مزبور از زبان یوحنا که او را بهترین حواریین حضرت عیسی میدانند نوشته
است که یوحنا گفت که خدای تعالی را هیچکس ندیده هرگز و اما قول پیر خود بیلوس را که رد کرده است اینست که
بیلوس در فصل ششم کتابت اول که بار و بهمه (?) تیموثاوس نامی که شاگرد خود نوشته است میگوید که پروردگار آنکسی است
که هیچکس از افراد انسان او را ندیده است و ممکن نیست که هم به بیند پس الحال این جرانیم سگ بیحیا جواب بدهد
که اگر اینها که خود در همه این کتب که برای نصاری ساخته است نوشته است حق و صدق اند آنچه در این فصل
از زبان حضرت موسی نوشته است که خدای تعالی خود را بحضرت ابراهیم نمود چه قسم است که بخدا و پیغمبران سبحانه تعالی
می بندد و آیا این بهمان حضرت موسی نیست که حق تعالی به او فرمود که با موسی هیچ انسانی نمیتواند که مرا ببیند پس چون میشود
که یک حضرت موسی در یک ماده از قول خدای تعالی دو چیز متناقض بنویسد و چطور میشود که دیده شدن خدا که نفی امکان
او از قول خدا و از قول حضرت عیسی و حواریین آنحضرت و بیلوس پیر جرانیم معلوم میشود و حضرت موسی بخلاف آن اثبات
امکان دیده شدن خدا را در این فصل ثابت کند پس حاشا که حضرت موسی چنین چیزی در توراة خود نوشته باشد
بلکه نوشته همان جرانیم است که خدای تعالی بنابر افترا بستن آن ملعون ما بین در اینجا چشم دل او را پوشانیده بود تا آنکه در یک فصل
نقیض فرموده خدا و حضرت موسی و عیسی و حواریین و نقیض قول بیلوس را که پیر او بود نوشته است از برای آنکه مردم
بر بی پیری و بد مذهبی جرانیم واقف شده بحرف او در چاه گمراهی نیفتند و اما میدانم که نصاری در مقام وکالت پیر بیک
خودشان از جا در آمده خواهند گفت که چه میشود که از آن عبارات که انکار دیده شدن خدا مفهوم میگردد مراد از آن دیدن
دیدن بچشم این بدن بوده باشد و از آنچه جرانیم در این فصل نوشته است که از آن مفهوم میشود که حضرت ابراهیم خدا را دید مراد
از آن دیدن بچشم عقل و یقین بوده باشد پس بنابر آنچه جرانیم در این فصل نوشته است با آنچه از قول خدا و حضرت موسی و عیسی
و حواریین و بیلوس در همه کتب نقل کرده است با هم تناقضی نداشته خواهد بود جواب آنست که این تاویل از قبیل عبارات
جرانیم نیز کفر است زیرا که اگر آنچه در اینجا نوشته است که خدای تعالی خود را بحضرت ابراهیم نمود این معنی داشته باشد که حضرت ابراهیم
بچشم عقل و یقین خدا را دید یعنی معرفت الهی بهمرسانید لازم خواهد آمد که خدای تعالی حضرت ابراهیم را در مملکت حران (?) او را

خدا آنچه حق کرم

کاندوزم است بهیمه وصلیب خود کرد دانیده بود و در آن ملک آتش نمرود را برآنحضرت سرد و گلستان ساخت وملکوت
آسمان را بوی نمود و هنوز آنحضرت خدای تعالی را نشناخته بود و چون از علامات کا او الهی دور است که شخصی را که
هنوز آن سبب را نشناخته باشد بمراتب بلند سرافراز کند پس این تاویل نصاری که این مفسده از او لازم می آید کفری خواهد
بود که از برای پرده پوشی کفر دیگر خود بر بادی که از آن ملعون می افزایند پس نصاری خوب است که اولا تشخیص مذهب واعتقاد
ابراهیم را بکنند که در هر جا که دیده شدن خدا را از برای شخصی نوشته است آیا دیدن بچشم عقل و یقین منظور شان بوده است
یا دیدن بچشم بدنی و آنوقت کفرهای او را تاویل بکنند و این است که چون تحقیق اعتقاد او را نکرده اند و چنین جاها
که در مقام تاویل کفرهای او در می آیند کفر ایشان نیز ظاهر میکرد و زیرا که ابراهیم بنا بر وحدت موجود که اعتقاد اوست
و بنا بر سایر اعتقادات فاسده خود در هر جا که دیده شدن از برای خدا ثابت میکند مراد او دیدن باین چشم بدنیست چنانچه
از فقراتی که همین ابراهیم در فصل سی و دویم همین کتاب تکوین الخلایق نوشته است ظاهر و هویدا میکرد و زیرا که در آنجا نقل
میکند که حضرت یعقوب روزی شبگیر برخاسته کرده از جائی که در آن سکنی داشت برخاسته با زن و دو دختر و یازده
نفر فرزندان خود روانه شدند تا بکنار رودخانه رسیدند در جائی که از آن رودخانه پیاده میتوانست عبور کرد توقف کرده
زن و کنیزان و فرزندان خود را از آب کنار رسیده بآن طرف رودخانه برد و خود در اینطرف رودخانه تنها ماند و در این اثنا
چنان شد که مردی با او بکشتی در آمد و از روی تعصب و ورزش کشتی مینمود و مراد ابراهیم از آن مرد چنانچه بعد از این میگوید خداست
و تا آنمرد چون دید که یعقوب را نمیتواند که بر زمین بزند فی الفور پای ران او را زد و همین که رگ خشک شد در این وقت آن
شخص بحضرت یعقوب گفت که مرا رها کن زیرا که صبح بلند شده است حضرت یعقوب در جواب او گفت که ترا رها
نخواهم کرد تا اگر رحمت بمن نفرستی و آن شخص از حضرت یعقوب پرسید که چه نام داری پس حضرت یعقوب گفت اسم
من یعقوب است آن شخص گفت که من بعد دیگر یعقوب نامیده نمیشوی بلکه اسرائیل اسم تو میشود زیرا که هرگاه با خدا کشتی گرفته
قوی بیرون آمدی بر مردان بسیار بیشتر مسلط خواهی بود و اما حضرت یعقوب چون از او پرسید که اسم تو چیست او در
جواب گفت که چرا اسم مرا میپرسی و در آنجا یعقوب رحمت فرستاد و حضرت یعقوب آن مکان را فانوئیل نامید یعنی
جای دیده شدن خدا و حضرت یعقوب گفت که خدا را رو برو دیدم و روح من خلاصی یافت پس در این عبارت از نهم
ملعون هرچه در زیر خرقه تصوفی کفر ابلیس آسا خود پنهان داشت بیرون آورده است زیرا که تعالی و تاکید آن خدا را که
از جسم و جسمانیات بیرون منزه است مجسم کرده میگوید که با حضرت یعقوب دست و بغل شد او را مردی کشتی گیر و از
حضرت یعقوب عاجز مانده بقلم داده است پس حالا مناسب احوال نصاری اینست که از تاویل کردن عبارات
کفرآمیز ابراهیم بی بر و بلاز خدای خبر توبه نمایند و در عوض این تاویلات بجان از دل و جان صد هزار لعن بر این

کافر

کافر هیچ کمنسند و دست از کتبی که این مرد و دار برای اثبات مذهب تصوف خود که در زیر خرقه از ابلیس میراث
گرفته بود و پنهان داشته ساخته است بردارند زیرا که این ملعون بنا بر آنکه میراث خرس از سگ مسیح شد همه چه خواهم
است که آن وحدت موجود را که از ابلیس بمیراث گرفته بود ثابت کند پس اگر نصاری دست از کتب او بر ندارند
و کتاب حق و دین پاک را اختیار نکنند بدانند که در دنیا از خدا و انبیا بغیر از لعن و در آخرت چنانچه با ایشان
گفتم سوای عذاب چیزی دیگر از برای ایشان نخواهد بود نعوذ بالله من غضب الله [illegible] که فی الجمله کفر
سیم اینست و آن اینست که این ملعون در این فصل دوازدهم بخدا و خلیل الله سبحانه تعالی بسته است
که چون در زمین قحط شده بود و حضرت ابراهیم بسمت مصر روانه شد و چون نزدیک شد که بمصر برسد بساره زن
خود گفت که من فهمیده ام که تو زن مقبولی میباشی و این را نیز فهمیده ام که چون مصریان ترا ببینند خواهند گفت که این
زن اوست پس مرا کشته و ترا نگاه خواهند داشت و بدین جهت از تو التماس مینمایم که اقرار بکنی که خواهر منی از
برای آنکه از جهت تو مرا احوال خوش باشد و بسبب لطف تو نفس من زنده بماند و چون حضرت ابراهیم داخل مصر شد
و مصریان دیدند که زن آنحضرت بسیار وجیهه بود و از آن جمله امرای فرعون را که پادشاه مصر بود خبردار نمودند
و امرا ساره را نزد او تعریف کردند و بدین جهت او را بر داشته بخانه فرعون بردند و او بسبب ساره سلوک بسیار
خوبی با حضرت ابراهیم نمود و بر نتیجه که صاحب گاو و گوسفند و الاغ و غلامان و خدمتکاران و الاغهای ماده و شتران
شد و اما خدای تعالی فرعون و اهل خانه او را بر زخمهای عظیم چوب کاری کرد بسبب ساره زن ابراهیم پس فرعون
آنحضرت را طلبیده بوی گفت که این چه کار بود که بمن کردی و چرا بمن نگفتی که این زن تو بود و گفتی که خواهر من است
تا آنکه من او را بزنی خود بر دارم پس حالا زن خود را بگیر برو و تعیین کرد فرعون بر حضرت ابراهیم مردان چند از برای
آنکه او را و زن او را و هرچه داشت از مملکت او بیرون کنند پس تامل کنند اهل هر صاحب انصافی در این افترا که این
ملعون نسبت بحضرت ابراهیم خلیل خدا و مغز جلیل و زوجه او میدهد و خبث او را ملاحظه کنند که عداوت او با خدا
و خلیل الله سبحانه در چه مرتبه بوده است زیرا که میگوید که زن خلیل رب العالمین بتصدیق و خواهش او مدت مدیدی در
اندرون خانه فرعون که او را برای همخوابگی نگاه داشته بود مانده است و بدین جهت حضرت ابراهیم در زمین مصر دولتمند بسیار
شد یعنی که فرعون بسبب آنکه ساره را که خواهر حضرت ابراهیم میپنداشت بزنی برای خود گرفته بود در آن مدت
انعامات بسیار بحضرت ابراهیم داد و با او مهربانی نمود و دلیل اینست که در فصل سیزدهم این کتاب که بعد از این
ترجمه خواهد شد میگوید که در وقتی که حضرت ابراهیم از مصر بیرون آمد از جهت زیادتی طلا و نقره که داشت
بسیار دولتمند بود پس بنا بر آنچه ابراهیم ملعون در این فصل دوازدهم از قول الله تعالی نقل میکند که آنچه تحلیل خود

فرموده است که من رحمت خواهم فرستاد بهر کس که ترا رحمت بفرستد و لعن خواهم کرد که هر کس ترا بد بگوید و
لعن کند پس بنا برین ابراهیم و پیروان او که اینگونه افترا نسبت بآنحضرت میدهند لعن کرده شدگان پروردگار عالمیانند
و اهل اسلام خصوصا شیعیان علی بن ابی طالب که این چیزها را افترا میدانند رحمت کرده شدگان خدای تعالی اند زیرا که
بنا بر اسنادی که از دوازده نفر پیشوایان دین خود دارند در مجموع اعتقاد ایشان اینست که چون آن پاد
شاه زوجه خلیل خدا را طلبیده خواست که دست باو دراز کند که برقع او را بر دارد و صورت او را به بیند حق تعالی از
برای حفظ زوجه خلیل خود دست او را خشک گردانید و اما چون آن ملعون متنبه نشده دست دیگر دراز
نمود او نیز بهمان عیب گرفتار گردید و اینست که آن پادشاه حضرت ابراهیم را طلبیده ازو التماس دعا کرد
و چون آن حضرت لب مبارک را بجهة شفای پادشاه بحرکت در آورد دستهای او ببرکت دعای آن حضرت
بحال خود برگردید اینست که بوی مهربانی کرده هاجره خاتون را که دختر یکی از پادشاهان بود که فرعون او را باسیری آورده
بود به ساره خاتون انعام فرمود پس چون شیعیان در اینجا و چنین اعتقادی دارند که بغیر از اظهار بزرگی و تقرب خلیل خدا
در وجه او چیزی دیگر فهمیده نمیشود و ثابت است که از جانب پروردگار همین ایشان رحمت کرده شدگانند و دین
ایشان حق است و اعتبار را که مردمی که رحمت کرده شدگان خدا باشند البته بر طریقه حق ثابت میباشند و نصاری
که بچنین افتراها دل خلیل خدا را مجروح کرده اند و هر کس که با عبارتهای چنینی که در کتب ایشان نقل شده است اعتقاد
داشته باشد همه کافر و لعن کرده شدگان پروردگار اند و چیزی که دارند دین خدا نیست بلکه بدعتی چند است که بزرگان
ایشان وضع کرده اند و چون هر کس را که پروردگار لعنت کرده باشد مناسب است که جمیع مخلوقات آنها را
لعن بکنند پس لعنت خدا نه تنها بر ابراهیم و پیروان او بلکه بر کسی که این کفرهای ایشان را که در این کتاب نقل شده است
انکار نکرده و تاویل در آنها نمیدهد چه جای اگر قبول آنها بکند آمین یا رب العالمین الاصحاح الثالث عشر یعنی فصل سیزدهم
از سفر تکوین ابجلا بن تولیت فصعد ابرام من مصر هو وزوجته وجميع ما كان له ولوط معه الى التيمن پس بالا رفت
حضرت ابراهیم از مصر او و زن او با جمیع هر چیزی که داشت و حضرت لوط نیز با او بود بجانب راست مصر و اما در
تورات لیتینی آن لفظی که او را به تیمن عربی کرده است معنیش شمالیست پس بنا بران تورات معنی چنان میشود که حضرت این با وری مترجم
ابراهیم از مصر حرکت کرد و با زن و اسباب خود و با حضرت لوط و بجانب شمالی مصر میل فرمود فكان غنيا جدا
في مقتنى الذهب والفضة پس حضرت ابراهیم غنی بود و بسیار در اکتساب طلا و نقره که کرده بود یعنی چون طلا و نقره
بسیاری از مصر تحصیل کرده بود بسیار غنی شده بود وفي الطريق الذي كان اتى به من التيمن الى بيت ايل حتى
الموضع الذي اولا كان ضرب خباءه فيه بين بيت ايل وعاي و برگشت در همان راهی که

فی

قبل ازین آمده بود یعنی راه از جانب نصف النهار آن سرزمین بسوی خانه خدا تا موضعی که اول خیمه خود را در آن زده بود
در میان خانه خدا و عای و این لفظ موضعیست در آنجا و مخفی نماند که در تورات لیتینی دو لفظ هست که بکار برده شده است
و دیگری او بنسترالیم و معنی بر بر پیش تیمن است که او را به نصف النهار در فصل دوازدهم تاویل کرده ایم و معنی
او بنسترالیم شمالیست و این پادری در ترجمه هر دو این لفظ را بعربی تیمن کرده است پس در تفصیل آن تیمنی که در اول
این فصل است بمعنی شمالیست و این تیمن ثانی بمعنی میشن است که نصف النهار باشد الى مكان المذبح
الذي كان عمله اولا ودعى هناك اسم الرب و در جای همان قربانگاهی که اول ساخته بود و خوانده بود در آنجا اسم پروردگار
را ولوط الذي كان مع ابرام فكانت له قطعان غنم وبقر ومضارب ولم تسعهما الارض
ان يسكنا جميعا لان ما كان لهما فكان كثيرا جدا ولم يطيقا ان يسكنا جميعا و اما حضرت لوط که
با حضرت ابراهیم بود و گله داشت یک گله گوسفند و دیگری گله گاو و خیمه ها داشت که چوپانان بایست آن چیزها را
بر تشد و وسعت آن زمین وفا نمیکرد با این که همه ایشان در آن ساکن شوند از برای اینکه آنچه ایشان داشتند بسیار بود
و طاقت آن نداشتند که با هم در یکجا ساکن شوند و اما در تورات لیتینی آن لفظی که این پادری ترجمه او را بعربی قطعان
کرده است معنیش در عربی قطعانست که جمع باشد و آن لفظی که در اینجا عربی او را گاو نوشته است اصل آن لفظ
ارمنتوم است که جمعش ارمنتا میشود و این ارمنتوم گله های گاو و رمه های اسبی را میگویند که مخصوص سواری شد
در روز جنگ و این پادری در ترجمه ارمنتوم رمه اسب را گذاشته از راه حزن گاو را نوشته است لذلك
فوقعت خصومة بين رعاة قطعان ابرام ولوط و بدین جهت نزاع واقع شد میان چوپانان آن دو گله
یعنی چوپانان گله ابراهیم و چوپانان گله لوط واما في ذلك الزمان كان الكنعاني والفرزي يسكنون تلك
الارض و اما در آن زمان کنعانی و فرزیین که دو طایفه از کفار بودند ساکن بودند در آن زمین فقال ابرام
للوط اسئلك ان لا تكون خصومة بيني وبينك وبين رعاتي وبين رعاتك فانا اخوان
پس گفت حضرت ابراهیم مر حضرت لوط را که سوال میکنم از تو اینکه نباشد میان من و میان تو و میان چوپانان من و چوپانان
تو نزاع و دعوا می باشد زیرا که ما برادریم هوذا الارض جميعا بين يديك واسئلك ان تعتزل عني ان ذهبت
انت يسرة فانا امسك اليمنة اینست همه زمین برابر تست و سوال میکنم از تو اینکه جدا شوی از من و اگر بگذری تو
بطرف چپ پس من خواهم گرفت جانب راست را وان انت اخذت يمنة فانا انطلق يسرة و اگر تو گرفتی طرف
راست را پس من روانه خواهم شد بجانب چپ و مراد اینست که هر طرف زمین را که از برای نشیمن خود اختیار کنی اختیار
مرا حرفی نیست فلما لوط عينيه ابصر جميع الكورة التي حول الاردن التي كلها كانت تسقى قبل

مغ

ان يخسف الله سادوم وعاموره پس چون دید که حضرت لوط چشمهای خود را و دید همه محلی را که در حوالی رودخانه
اردن بود که همه اراضی آن محلات آب مجوز دهد از آن رودخانه پیش از آنکه منخسف کند و برطرف سازد خدای تعالی شهر
سادوم و عاموره را که شهرهای قوم حضرت لوط بودند و وجه تسمیه آن رودخانه باردن آنست که دو چشمه آب از کوه لبنان
بیرون می آمد یکی را ار میگفتند و یکی را دن چون آب آن دو چشمه بهم متصل شده رودخانه بزرگی میشد بدین جهت آن رود
خانه را اردن میگفتند كجنة الرب وكارض مصر الى منتهى صاغر و این محلات پرآب و علف و برکت
و مانند معموره بود از قبیل جنت پروردگار و از قبیل مصر تا انتهای صاغر زیرا که در توریة لفظ چنین است واختار
لوط الكورة حول الاردن وارتحل من المشرق وفارق احدهما اخاه و اختیار کرد حضرت لوط آن چیزی را که
در حوالی رودخانه اردن بود و حرکت کرد و کوچ نمود از سمت مشرق بطرف آن و جدا شد هر یک از برادر خود یعنی وازایشان
حضرت لوط از حضرت ابراهیم و حضرت ابراهیم از حضرت لوط جدا شد ابرام سكن ارض كنعان و حضرت ابراهیم
ساکن ماند در همان زمین کنعان لوط سكن فى القرى التى كانت حول الاردن وسكن فى سادوم و اما حضرت لوط
پس توقف کرد و مدتی در قرا و مزارعی که در حوالی رودخانه اردن بود ماند و آخر ساکن شد در شهر سادوم فاما اهل سادوم
كانوا اشرارا وخطاة امام الرب جدا و اما اهل شهر سادوم بدترین مردم بودند و بسیار خطا کننده بودند در
نزد پروردگار فقال الرب لابرام بعد ان افترق عنه لوط پس گفت پروردگار مر حضرت ابراهیم را بعد از آنکه حضرت
لوط از او جدا شد ارفع عينيك وانظر من الموضع الذى انت الان فيه الى الشمال والتيمن والى المشرق والمغرب
بلند کن چشمهای خود را و نگاه کن از مکانی که حالا تو در آن هستی بطرف شمال و تا نصف النهار و تا مشرق و مغرب تا ذات
که همه روی زمین نظر کن فجميع الارض التى تراها اياك اعطيها ولنسلك الى الابد پس همه این زمین را که میبینی میدهم
و خواهم داد بنسل تو تا ابد واجعل نسلك مثل تراب الارض و خواهم کرد و اینسل تو را از راه کثرت مثل گرد و غبار
زمین فان استطاع احد الناس يحصى تراب الارض فانه يستطيع ان يحصى نسلك پس اگر استطاعت داشته
باشد و توانسته باشد کسی از مردم که بشمارد گرد و غبار زمین را پس البته استطاعت داشته خواهد بود و اینکه بشمارد نسل
ترا فقم وامش فى الارض طولا وعرضا فانى معطيكها پس برخیز و راه برو در زمین و بطول و عرض زمین
گذر کن زیرا که من بتو داده ام زمین را فتحرك ابرام مضربه وجاء سكن فى قرب بلوطات ممرا التى بحبرون
وابتنى هناك مذبحا للرب پس حرکت داد حضرت ابراهیم خیمه و خرگاه خود را و آمده ساکن شد در نزدیکی
درختی که او را ممرا می گفتند که در حبرون واقع بود و بنا کرد در آنجا قربانگاهی از برای پروردگار و این حبرون ممرا
اصلش حبرون است که چون فرنگان در لغت کتب خود عین ندارند پدری مترجم حا را در جای آن قرار داده است

ولی

ولیکن بیرون آن مکان خبیث که مابین صالح بن ارفکشاد بن سام بن نوح علیه السلام در آنجا توقف کرده بود و آن مکان را
بآن اعتبار عبران مینامیدند و بعد از آن سکنیان آن دیار را عبرانی میگفتند **اثبات مروت و عطای الهی بر ابراهیم** باید دانست که از این
فصل بسیار هم چیزی چند ثابت میشود که نفی اعتقادات نصاری میکند زیرا که نصاری خود را در این اوان شعیر امت
و دین خود را بهترین دینها و دانسته غیر خود را کافر و بر طریقه باطل ثابت میدانند پس چون ایشان چنین اعتقاد دارند
خود وارند امینت که حق تعالی چشم عفو جرایم را پوشیده باشد اگر عبارت این فصل را که بدعوی مذهب نصاری
از آنها ظاهر میشود تغییر بداده و بحال خود گذاشت از برای اگر نصاری کور دل و قتی که قرائت این فصل را ملاحظه کنند
از خود بینی که دارند منفعل شده بدانند که آن امتی که در این زمان رحمت کرده شده پروردگار و بهترین خلق این روزگار
گشتند و یقین بهم رسانند که آن امت لعنت کرده شده همان نصاری خود شانند زیرا که جرایم در این فصل نقل میکند که بعد از
آنکه حضرت ابراهیم از زمین مصر بیرون آمد و بار دیگر در زمین حران که پیش از آن در آن زمین سکنی داشت ساکن
گردید پس در آنجا خدای تعالی وحی با و نموده فرمود که ای ابراهیم چشمهای خود را از آنجا که حالا در آن هستی بطرف
شرق و مغرب و نقطه جنوب و شمال و همه اطراف زمین و بدانکه من همه این زمین را که می بینی بتو داده و تو خواهم
داد و از برای اولاد و آن ساکن شوند ابدالآباد و اولاد و اولاد تو را در کثرت از غبار زمین خواهم کرد باینکه پس اگر
کسی که گرد و غبار زمین را تواند شمرد اولاد و اولاد تو را هم میتواند که بشمارد یعنی محالست اولاد تو را کسی تواند بشمارد یعنی چنانچه
گرد و غبار زمین را محالست که کسی شماره تواند در آورد پس بنا بر این میگویم که اولاد از این عبارت ثابت
میشود که آنچه جرایم ملعون در فصل قبل نسبت بحضرت ابراهیم و ساره خاتون زوجه آن حضرت داده است افترا و بهتان
و محض عداوت با خلیل الرحمن بوده زیرا که آنچه جرایم باآنحضرت نسبت داده است العیاذ بالله را ثابت میشود از عدالت
الهی بسیار دور است که چنان کسی مرتکب چنین معصیه شده زوجه خود را به بهانه خواهری بر فرعون حاکم مصر میان سازد
این همه مرحمت در باره او بجا آورده تمام زمین را در قبضه اختیار او و اولاد او قرار بدهد و برکت عظیمه در اولاد او
کرامت کند که کسی نتواند شمردن آنها را نداشته باشد پس چون از صدق آنچه جرایم در باب حضرت ابراهیم نوشته
است نفی عدالت الهی لازم می آید و منتفی شدن عدالت الهی که عین ذات او ست محالست پس ثابت است که
نوشته جرایم بهتان و دروغ میباشد و در و غگو مستحق جهیم و نیران است دوم آنکه این دو وعده که در اینجا حضرت پروردگار
بخلیل خود کرده است از برای بطلان اعتقاد نصاری و اثبات حقیقت دین اسلام و شرافت و بزرگی اهل اسلام
دو برهان قاطعند و اما از برای بطلان اعتقاد نصاری باعتبار آنکه از این دو وعده یا آن وعده که خدا بحضرت ابراهیم کرده
است که رحمت میفرستم بهر که تو را رحمت بفرستد ظاهر میشود که اولاد حضرت ابراهیم تا انقراض عالم بسبب برکت و کثرت

که خدا با ایشان وعده داده است بر روی زمین بوده آن رحمتی که خدا در اراده و وعده حضرت ابراهیم قرار داده بود از ایشان
نازل خواهد شد و نصاری که چون از عیلوس معون فرا گرفته اعتقاد دارند که از آن روزی که حضرت عیسی از دنیا رفت
خدای تعالی بنی اسرائیل و سایر اولاد حضرت ابراهیم را که از نسل سام بن نوح بوده‌اند رد کرده است و اولاد یافث
و حام را انتخاب نموده و برادران و سام مقدم داشته است پس ازین دو وعده که درین فصل نوشته شده است روی
ایشان سیاه و بسبب آنکه عبارت این فصل بر بهتر از ایشان دلالت میکند حال ایشان تباه خواهد شد و این طایفه گمراه
که این گمان غلط را در باره خود کرده‌اند همین بنا بر مثل چند سیب که از قول حضرت عیسی در فصل بیست و یکم انجیل متی
نوشته دارند و چون بنا بر نه و بلی که خود میکنند آن مثل استعاری باین معنی دارند که بعد از حضرت عیسی بنی اسرائیل در نزد
خدا حقیرتر و ذلیل‌تر ازین مردم خواهند بود و پس همین معنی دل خود را خوش کرده و گمان کرده‌اند که خیر و خوبی بعد از
حضرت عیسی با ایشان که اولاد یافث و حام‌اند منتقل گردیده است و تامل نکرده‌اند که اولاد حضرت ابراهیم که از ذریه
سام بن نوح‌اند منحصر در همین بنی اسرائیل نبود تا آنکه محال بعد از حضرت عیسی غیر از نصاری برای آن وعده الهی نمانده باشند
بلکه اولاد بسیار که از ذریه اسمعیل فرزند بزرگ حضرت ابراهیم‌اند از آن حضرت موجود بودند پس هرگاه از بنی اسرائیل
خیر را حضرت عیسی نفی کرده باشد لازم ندارد که بنصاری که از ذریه سام نیستند منتقل شود آیا اولاد دیگر حضرت ابراهیم
که از نسل اسمعیل و ذریه سام بن نوح‌اند چه تقصیر کرده‌اند تا آنکه خدای تعالی میراث پدر ایشان را با ایشان ندهد و آنکه از ایشان
گرفته با اولاد یافث و حام منتقل سازد واما آن مثلی که گفتیم که نصاری بسبب آنها آن گمان بیجا را در باره خود
کرده‌اند و در کافی ضرب المثل شده‌اند در اینجا همین یکی را نقل میکنیم زیرا که از برای ثبوت مدعای ما کافی خواهد بود و آن آنست
که متی در انجیل خود نقل میکند که حضرت عیسی روزی جماعتی از بنی اسرائیل را که رسالت آنحضرت را قبول نداشتند موعظه
کرده فرمود که ای جماعت بنی اسرائیل بدانید که مردی بود که باغی درست کرده و قبایل و دیوانی بنا گذاشت و دورا دور دیوار کشید
و در آن باغ عصار خانه قرار داد و برجی نیز در آن بنا گذاشت پس آن باغ را بر رعایای چند باجاره داد و خود بجای دور رفت
و در وقت چیدن میوه آن باغ غلامان خود را به نزد آن رعایا فرستاد از برای آنکه اجاره محصول باغ را بگیرند و اما آن
رعایا غلامان آن دولتمند را گرفته یکی را زخم زدند و یکی را سنگسار کردند و دیگری را کشتند پس آن پدر قبایل بار دیگر
زیاده بر آن غلامان جاری چند دیگر فرستاد و با ایشان نیز رعایا همان سلوک اول را نمودند پس در آخر آن دولتمند
پسر خود را فرستاد زیرا که با خود فکر کرد که البته روی فرزند مرا خواهند گرفت و عزت او را خواهند نمود و اما آن رعایا چون
فکر کردند که چون وارث آن پدر قبایل منحصر در یک است باید که پسر او را بکشیم و این باغ میراث آن پدر قبایل را
خود متصرف شویم آنگاه بدین جهت آن پسر را از باغ بیرون کرده کشتند پس در اینوقت حضرت عیسی رو به بنی اسرائیل

کرده

کرده گفت که یا ایها الناس در وقتی که آن صاحب باغ بیاید با آن رعایای شقی چه خواهد کرد و ایشان در جواب گفتند
که بدکاران را بعذاب سخت گرفتار کرده برطرف خواهد نمود و باغ خود را بکسان امین غیر از ایشان باجاره خواهد داد
و در این وقت حضرت عیسی با ایشان فرمود که پس نخوانده‌اید آنچه در زبور صد و هجدهم نوشته شده است که آن سنگی که
در وقت عمارت بنایان رد کرده بودند در سر رکن خانه قرار گرفت پس این کاریست که خدای تعالی کرده و در
نظرهای ما عجیب مینماید و بدین جهت من براستی بشما میگویم که پادشاهی بهشت از شما گرفته میشود و بجماعتی که حاصل
او را بجا آورند داده خواهد شد و بعد از انتهای این سخن جمیع از بنی اسرائیل چون دانستند که حضرت عیسی در این مثل
این معنی اشاره با ایشان میکند همیشه سعی در گرفتن آنحضرت مینمودند و اما بسبب کثرت مطیعان آنحضرت که او را
به پیغمبری قبول کرده بودند نمیتوانستند پس نصاری ازین مثل میگویند که حضرت عیسی چون فرموده است که پادشاهی
بهشت از بنی اسرائیل گرفته میشود لا بد باید هر وعده که خدای تعالی بحضرت ابراهیم و اولاد او کرده از ایشان برگشته
با اولاد یافث و حام قرار بگیرد و بدین جهت است که میگویند ما حالا خود را در نزد پروردگار عزیز و گرامی میدانیم
و هر کسی که از اولاد حضرت ابراهیمست چون حضرت عیسی پادشاهی بهشت را از ایشان سلب کرده است کافر
دانسته تا مقدور ما شود در قتل ایشان سعی میکنیم و اینست که چون سبب عزت از ایشان شده است نمیگذاریم
که یکی از ایشان دخل در امور دینیه یا دولت و غیره بنماید اما جواب این خیال پوچ ایشان اینست که چنانچه مذکور
شد و هم گرفتیم که حضرت عیسی خبر داده باشد که بنی اسرائیل از پادشاهی بهشت محروم میشوند لازم نمی‌آید که همه اولاد حضرت ابراهیم
این حالت داشته باشند زیرا که اولاد حضرت ابراهیم همین بنی اسرائیل نبودند بلکه اولاد اسمعیل فرزند آنحضرت
که غیر بنی اسرائیلند از بسیاری بشماره در نمی‌آمدند پس هرگاه معلوم شد که ازین خبر حضرت عیسی آن نفی کلی که نصاری ادعا
میکنند ثابت نمیشود معلوم است که نصاری از راه شیطنت این خیال را کرده خود را امت رحمت گردانیده‌اند و یکی
و سیوم آن عهد و میثاق را که در روز الست بربکم خدای تعالی در باب قبول اطاعت پیغمبر آخر الزمان که از اولاد ابراهیمست
از ایشان گرفته بود میخواهند که از گردن خود جدا سازند اما بجهت این شیطنت بازی را میکنند زیرا که اگر چنین باشد که ایشان
میگویند لازم می‌آید که وعده حتمی خدا که هرگز خلاف در آن راه ندارد دروغ بیرون آمده باشد باعتبار آنکه خدای تعالی به حضرت
ابراهیم فرموده است که اولاد تو را در کثرت از قبیل گرد و غبار زمین بیرون از شماره و حساب خواهم کرد و چنانچه مذکور
شد بآنحضرت فرموده است که در تو و در اولاد تو رحمت کرده میشوند همه قبایل زمین و هر کس که ترا و ایشان را بد بگوید
لعنتی میشود و رحمت خواهم فرستاد بکسی که بتو رحمت بفرستد و سر گروه امت بزرگی که چنانچه ثابت نمودیم باید که پیغمبر آخر
الزمان باشد خواهم گردانید ترا و بعلاوه این سه وعده باز درباب حضرت اسمعیل خلیل خود وعده داده است که از

که از ذریه سام بن نوح اند

اند

که از نسل اسمعیل دوازده سرکرده که باید سرکردهای آن امت بزرگ باشند خواهم داد پس با وجود این همه وفور رحمت
که خدای تعالی بخلیل خود داشته است و این همه وعدهای حتم و جزم که با او کرده است چون میشود که اثر آن وعدها بالکلیه از اولاد
ابراهیم خلیل قطع شده و باولاد یافث و حام که نصارا باشند منتقل شود و چون محالست که وعدهای الهی دروغ شود پس ثابت
است که نصاری درین ادعا که میکنند و میگویند که اثر آن وعدهای خدای تعالی از اولاد ابراهیم سلب شده و بما منتقل گردیده
است دروغ و افترا میگویند و اگر چه گفته اند که آرزو و ارجاء ایشان عیب غیب شده اما آن آرزوئی که نصاری کرده
اند که خود را امت رحمت کرده میدانند باعث آنکه این آرزوی بیجای ایشان چنین آرزوئی است که نفی عدالت الهی که
محال است از آن ناشی میشود و بدین جهت هر کس حکم میکند که این ادعا دروغ و این آرزو پوچ و بیجا بوده است زیرا که
بتجربه و مشاهده معلوم کرده ایم و می بینیم که آن دو وعده که یکی سرکرده امت بزرگ بودن و دیگری اولاد بسیار داشتن
است بمرتبه که از زیادی و کثرت ایشان را کسی نتواند شمرد و هر دو درباره ابراهیم علیه السلم بعمل آمده اند و این دو وعده بلکه
وعده دیگر که درباره حضرت اسمعیل علیه السلم شده است هر سه آن وعدها در این امت پیغمبر آخر الزمان صلی الله علیه
السلم بعمل آمده و چون خدای تعالی بحضرت ابراهیم و اسمعیل علیهما السلم فرموده است که من در آن امت بشما رحمت
خواهم فرستاد پس هرگاه بنی اسرائیل بموجب فرموده حضرت عیسی از این حکم بیرون رفتند باید که آن رحمت مخصوص امت
پیغمبر آخر الزمان بوده باشد زیرا که حضرت ابراهیم و اسمعیل را سرکرده دین خود میدانند و آن دوازده سرکرده که خدا وعده
داده بود که از اولاد اسمعیل قرار خواهم داد در میان این امت سرکرده اند و پیشوای امت جدا جدای خود حضرت
ابراهیم و اسمعیل میباشند که عبارت از ائمه معصومین اند صلوات الله علیهم و چون امتی که رحمت خدا شامل حال ایشان باشد
البته باید که دین حق داشته باشند پس ثابت است در میان اولاد ابراهیم دین حق همت که دین اسلام میباید باشد
و عزت ایشان بدیگری منتقل نشده برقرار است و امت پیغمبر آخر الزمان که این دوازده نفر سرکرده اولاد اسمعیل
پیشوای خود میدانند امت رحمت کرده شده اند و بر دیگران کمال شرافت دارند پس آنچه نصاری بتعلیم پولس از دعوی
ابنا و از انجیل از زبان حضرت عیسی میگویند که بعد از آن حضرت تا حال و از حال تا قیامت در میان اولاد حضرت ابراهیم
دین حق نمیباشد بلکه همه آنها کافرند و سرکردگان دین حق منحصر در اولاد یافث اند معلوم گردید که خیال پوچ و گمان
غلطیست خذلهم الله تعالی و اما جواب آن مثل و استدلال که نصاری از قول حضرت عیسی در انجیل از برای اثبات مطلب
مدعای خود نشان میدهند این است و قبل از این هم اشاره باین معنی شد که از آنجا که حضرت عیسی به بنی اسرائیل خطاب فرموده
که ربا ایشان فرموده باشد که آن پادشاهی جنت و دولت ابدی را خدای تعالی بنابر نافرمانی شما که کرده اید از شما گرفته
بدیگران که لایق آن باشند خواهد داد لازم نمی آید که خدای تعالی خلاف وعدهای خود را که بخلیل خود کرده بود عمل آورده باشد چه

بهبت

بهبت و عزت و کرامت را باولاد یافث که همیشه کافر و عاصی بوده اند بدهد بلکه این عبارت که حضرت عیسی میفرماید
که پادشاهی جنت بدیگران داده میشود آن حضرت اشاره باولاد اسمعیل کرده است که در آن زمان بنی اسرائیل ایشانرا
در مرتبه از خود متاخر داشته و ذلیل میشمردند اینست که حضرت عیسی در آخر آن مثل اشاره باین عبارت زبور
صد و هفدهم حضرت داود کرده میگوید که آن سنگی که شما در وقتی که عمارت بنا میکردید انداخته بودید در سر رکن
گذاشته میشود و مراد آنحضرت اینست که ای اولاد یافث از این حرف که من الحال میگویم و از این شیوع که من آورده ام
مبهوت و مغرور شده گمان کنید که شما آن رعایای امین و درست خواهید بود که در ثانی الحال آن باغ را باجاره
ایشان داده اند و خیال کنید که خدای تعالی وعدهای را که بخلیل خود کرده بود خلاف کرده و اولاد او آن کسانی
که چون همیشه بنده آن عاصیه درگاه کبریا بوده اند هرگز درباره ایشان وعده خیر ظهور نمود با آنحضرت و اولاد او مقدم داشته
ایشانرا عزیز خواهد کرد و اینده نه چنین است بلکه آنانی که آنخانه را که در رکن آنخانه آن سنگ گذاشته شده است که
شما در وقت بنای بیت المقدس که قبله شماست انداخته بودید الحال طواف میکنند در عوض شما بر دین
حق ثابت خواهند بود و آن سنگ که در رکن آنخانه گذاشته میشود از برای آنست که سر رشته شماره طواف
کنندگان و شمار از برای حج بجا آورندگان باشد و در عوض بیت المقدس که قبله شماست آنخانه قبله اهل عالم
خواهد بود زیرا که چون خدا بسبب نافرمانی که کرده اید و خواهید کرد و شما را مردود درگاه خود نمود همچنین
خانه زیارت و قبله شما را نیز تغییر خواهد داد و این است که من در فصل انجیل که این مثل در آن ثبت است بیان کرده ام
که آنانی که حالا در مرتبه اولند آخر میشوند و آنانی که حالا در مرتبه آخر حساب میشوند اول شمرده خواهند شد یعنی آنکسانی
که هرگز در شماره داخل نبودند مثل اولاد کراه یافث و حام اول میشوند و آنانی که حالا در مرتبه مؤخر شمرده میشوند
و آخر مقدم خواهند شد اولاد اسمعیل اند و تقدم ایشان از آن راه خواهد بود که آن رحمة للعالمین که خدا بخلیل خود وعده
کرده بود و در کتاب تکوین الخلایق تورات نیز [illegible] کرده است که از اولاد آنحضرت بدنیا فرستاده میشود نه از نسل شود
بلکه از اولاد اسمعیل که فرزند خلیل رب العالمین است که از عالم غیب بعرصه ظهور فرستاده خواهد شد و خلعت ختم
نبوت همه پیغمبران سرافراز خواهد گردید و اینست که آنها در مرتبه اولین و مقدم شمرده خواهند شد پس چون معلوم
گردید که حضرت عیسی در ضمن این مثل و آن عبارت زبور حضرت داود که آن حضرت سند آورده بود اشاره باین
معنا کرده است که گفته شد خوبست که نصاری که خود را از امت حضرت عیسی میدانند سخن پیغمبر خود بلکه بنا بر اعتقاد
ایشان خدای خود را شنیده داخل این امت بزرگ مرتبه بشوند از برای آنکه براهنمائی آن رحمة للعالمین که از برگزیدگان
اولاد اسمعیل فرزند اول حضرت خلیل است و بهترین اولاد آدم و سبب ایجاد عالم است فرمان پروردگار خود را

بجا آورده و ایشان نیز نهراهی این امت پاک طینت در روز قیامت از اولین شمرده شوند و اگر سعی حضرت عیسی را
نشنوند و بحرف گرفتن که ایشان را به راه جبر و ضلالت میکشند عمل کنند و چنان که حالا هستند در متابعت و پیروی ابلیس
و بیلوس ثابت قدم بمانند پس بدانند که در آن روزی که این لشکر گرده و مقتدای ایشان از ایشان بیزاری خواهند
جست و ایشان نیز از آنها بیزار خواهند شد از اولین اهل جهنم شمرده و در آخرین طبقه که درک اسفل است معذب خواهند
بود اللّهم اجرنا من عذابك وخلّصنا من جوارك الاصحاح الرابع عشر فلمّا كان في ملك امرفال ملك سنعار
واريوخ ملك دلاسر وكدرلعمر ملك عيلام وترعال ملك الامم پس چنان روداد که نزاعی واقع شد در میان
امرفال پادشاه سنعار و اریوخ پادشاه دلاسر که عبارت از اراضی سرندیب است و کدرلعمر پادشاه عیلام که
باید جزایر باشد و ترعال پادشاه امم و مبادا این توهم کنی که درین فقره بعد مذکور میشوند و اما در توریة لسینی امرفال مقدم
الف است که امرافل میشود و اریوخ بی واو است که اریخ میشود و کدرلعمر قدرلعمر است و ترعال تدال است و امم
در اینجا موافق انجه در توریة لسینی است مناسبت که هم نوشته شده بود صنعوا حربا مع باريع ملك سادوم
ومع برشاع ملك عامورة ومع سنعاب ملك ادامة ومع سمابر ملك صبوايم ومع ملك بالع التي هي
صاغرة و کار بجائی رسید که آن چهار پادشاه سابق اسباب جنگ را مهیا کردند با این پنج پادشاه که درین فقره
است و اما عاموره در توریة لسینی غمره است و سنعاب شنعاب است و صبوایم صبایم است و بالع بلع است
و اسم پادشاه بلع را که این باوری مترجم صاغره نوشته است بنابر توریة لسینی اسم او جهکه را است جميع هؤلاء اجتمعوا
هؤلاء الى وطاء الغاب الذي هو الان بحر الملح و مجتمع شدند ایشان در دشت جنگلی که او حالا دریای نمک است
لانهم تعبدوا لكدرلعمر اثنتي عشرة سنة و سبب جنگ این بود که این پنج پادشاه در زیر فرمان کدرلعمر بودند
و خدمت و اطاعت او را بجا می آوردند در مدت دوازده سال وفي ثالث عشرة سنة تخلوا عنه و در سال
سیزدهم کناره از او گرفتند و یاغی شدند وفي سنة الرابعة عشر جاء كدرلعمر والملوك الذين كانوا معه و
ضربوا الرفائيم بعشتروت قرنائيم والزوزيم معهم والايميم في شواق قريتايم و در سال چهاردهم بود که کدرلعمر و
ملوکی که با او بودند آمدند و زدند خود را و لشکر خود را بر طایفه رفائیم در عشترو و بر طایفه قرنائیم و زوزیم که با طایفه
رفائیم در آن مکان مذکور بودند و زدند خود را بر طایفه ایمیم که در شواقریتیم توطن داشتند و این شواق در توریة
لسینی بیابان است که سوا میشود و این سوا احتمال میرود که ساوه بوده والحوريين في جبال ساعير حتى الى ايل
فاران التي في البرية و زدند خود را نیز بر جماعت ساکنان وادی حور که در دیار حجاز است که در کوههای
ساعیر میبودند تا صحرای فاران که در بیابان است ورجعوا فجاؤوا الى عين ميشفاط التي هي قادس يعني آن که

لعمر

لعمر و ملوکی که با او بودند همه این قبایل را که مذکور شد تاخت کردند و شکست دادند و برگشتند پس آمدند بسوی چشمه میشفاط
که آن چشمه قادس نام داشت و اما در توریة لسینی این میشفاط سین است وضربوا في جميع بلاد العمالقة وفي الاموري الذي
يسكن حصاصون تامار و زدند خود را و سپاه خود را در همه مملکت عمالقه و در مردم اموری که در حصاصون تامار سکنی داشتند ایشان را نیز
شکست دادند وخرجوا ملك سادوم وملك عامورة وملك ادامة وملك صبوايم وايضا ملك بالع التي هي صاغر
و بیرون رفتند این پنج پادشاه از برای دفع ضرر آن ملوک واصطفوا قتالهم في وطاء الغاب و صف کشیدند در برابر ایشان
در دشت جنگلی بی زار وقاتلوا كدرلعمر ملك عيلام وترعال ملك الامم وامرفال ملك سنعار واريوخ ملك دلاسر
سيما اربعة ملوك ضد خمسة و جنگ کردند این چهار پادشاه بنحوی که ضد آن پنج پادشاه شدند کنایه ازین است که غالب آمدند
بر آن پنج پادشاه فاما وطاء الغاب فكان له ابار قير كثيرة وهربا ملك سادوم وملك عامورة وسقطا هناك
و اما آن دشت جنگلی بستان چاههای قیر بسیار داشت پس گریزان شدند پادشاه سادوم و پادشاه عاموره
و افتادند در آن چاهها و اینکه قیر را در اینجا بمعنی قیر ترجمه کرده ایم بنابر آنچیزیست که در توریة لسینی است زیرا که در توریة
لسینی این فقره چنان است که در آن دشت جنگلی چاههای قیر بسیاری بودند و هر چند این باوری مترجم عربی قیر را در همه جا
قیر نوشته است اما در اینجا بمعنی حمر و مجهول میتوان است بشود که یعنی چاههای خالی بسیار در آن صحرا بود و نهایت چون منظور
تطبیق این توریة عربی است با توریة لسینی بهمان معنی که در توریة لسینی است ترجمه کرده ایم والذين نجوا هربوا
الى الجبل و آنانی که باقی مانده بودند گریخته بسوی کوه فاخذوا جميع مال سادوم وعامورة وجميع اطعمتهم
ومضوا پس کدرلعمر و پادشاهانی که با او بودند گرفتند و تاراج کردند همه مال و اسباب مردم شهر
سادوم و عاموره را و همه آذوقه را که از برای خوردنی مقدارک داده بودند و رفتند واخذوا ايضا لوطا وما
له ابن اخي ابرام الذي كان يسكن سادوم و گرفتند نیز لوط برادرزاده حضرت ابراهیم را که در سادوم سکنی داشت
و مال او را نیز تاراج کردند فجاء واحد ممن نجي منهم فاخبر ابرام العبراني الذي كان يسكن وطاء ممرا الاموري
اخي اشكول واخي عانر اذ هما كانوا اصحاب عهد مع ابرام و در آن وقت یکی از جوانان ایشان که خلاص شده بود
و پس خبر کرد حضرت ابراهیم عبرانی را که در آن وقت در دشتی که او را ممرا می گفتند ساکن بود و خبر کرد و نیز حکایت
اموری و برادر اشکول و برادر عانر را زیرا که اینها عهدی قرار داده بودند با حضرت ابراهیم که در سرا او مقرر
او باشند فلما سمع ابرام ذلك ان لوطا ابن اخيه سبي كاخضي غلمانه اولاد بيته ثلثمائة وثمانية عشر
پس چون شنید حضرت ابراهیم اینکه لوط پسر برادر او را اسیری برده باشند پس شماره کرده خانه زادهای خود را و ایشان
سیصد و هجده نفر بودند با خود برداشت وانطلق في اثرهم حتى الى دان و روانه شد آنحضرت در پی سران ملوک

ورفت تا نزدیک شد در جایی که اورا دان میگفتند فرّق اصحابه ونزل علیهم لیلا وضربهم وطردهم حتی
الی حوبا التی هی من شمال دمشق پس تفرقه کرد آن حضرت رفقا خود را در اطراف آن پادشاهان و نازل شد
بر ایشان در شب و زد خود را بر ایشان و گریزانید ایشان را تا حوبا که در سمت شمال دمشق است واسترجع
المغنم کله ولوط بن اخیه وماله والنسوة ایضا والشعب و برگردانید همه آنچه را که کسب کرده بودند و لوط
برادر زاده خود را و مال او را و زنان او را و طایفه او را نیز برگردانید وخرج ملك سادوم للقائه بعد ما رجع
من قتل کدرلعومر والملوك الذین معه فی وادی شغاة الذی هو وادی الملك و بیرون آمد پادشاه سادوم
از برای ملاقات حضرت ابراهیم و استقبال کرد او را بعد از آنکه برگشته بود آن حضرت از جنگ کدرلعومر و پادشاهانی که با او
بودند در وادی شواکه ساوه است و او را وادی ملك نیز میگفتند واما ملك زادق ملك سالیم وهو اخرج خبزا
وخمرا لانه کان حبرا لله العلی واما ملك زادق پادشاه سالیم آمد و بیرون آورد نان و شرابی زیرا که آن ملك
زادق عالم و صالح بود از برای خدای بلند و در توراة لیتینی آن لفظ که این پادری بعربی او را حبر کرده است معنیش در عربی
امام و پیشوا میشود و آن لفظ را که بعربی اخرج کرده است عرضش قربت میشود پس بنا برآنچه در توراة لیتینی است یعنی
چنین میشود که قربانی کرد ملك زادق نان و شراب را زیرا که او امام و پیشوا بود از برای پروردگار بسیار بلند وبارك
علیه وقال مباركا هو ابرام لله العلی خالق السماء والارض و رحمت فرستاد بر ابراهیم و گفت رحمت شود
بر ابراهیم از برای خدای بلند که آفریده آسمان و زمین را ومبارك الله العلی الذی اوقع اعداءك فی یدیك و رحمت
کرده شود خدای بلند ترکه انداخت در دست تو دشمنان تو را واما در توراة لیتینی چنین است که رحمت کرده
شود خدای بلند که بحمایت او دشمنان تو در دست تو میباشند ودفع الیه العشور من الجمیع و داد باو ده یک
از همه چیز فقال ملك سادوم لابرام اعطنی الانفس والباقی خذه لك پس گفت پادشاه سادوم بحضرت ابراهیم
که نفسها یعنی اسیران را بمن بده و باقی هرچه هست پس آنها بگیر برای خود فاجابه ابرام انا ارفع یدی الی الرب الاله
العلی الذی مقتنا السماء والارض پس جواب داد او را ابراهیم علیه السلام و گفت که من بردارم دست خود را بسوی
پروردگار که خدای بسیار بلند است و در تصرف او است آسمان و زمین ان من خیط سالا وحتی الی سیر حذاء
لا اخذ من جمیع ما لك لئلا تقول انی اغنیت ابرام بدرستیکه از ریسمانی که تار و پود میشود کرده تا تسمه کفش
که هم باشد نخواهم گرفت از همه مال تو از برای آنکه نگوئی که من ابراهیم را غنی کردم دون الاشیاء التی اکلوا الغلمان
غیر آن چیزها که خوردند آنها جوانان وحصص الرجال الذین جاؤا معی عانر واشکول وممرا هؤلاء یاخذون
انصبائهم و بغیر سهم مردانی که آمده بودند با من یعنی عانر و اشکول و ممرا زیرا که این جماعت خواهند گرفت رسدهای خود را

در غرفات

در غرفات فصل چهارم بدان ای عزیز که در این فصل جرانیم بی تمیز خون عاوش کفر بجا آستین همت
دنیا کفش بود و آخر کار را در کفر و زندقه بجائی رسانید که بحضرت ابراهیم که پدر عظیم القدر انبیای عظام است پرواخت
و آن حضرت را چنان قبول تقسیم داده است که میگوید ده یک را بعنوان رشوه بملکی از ملوک کفار داده است زیرا که
در این فصل نقل میکند که حضرت ابراهیم چون از جنگ آن پنج پادشاه که شهر سادوم را تاخت کرده بودند و حضرت
لوط را با مال و اولاد او باسیری برده بودند مراجعت نمود و هرچه تاراج برده بودند همه را برگردانید و بعد از مراجعت او
ملك صادق نامی که پادشاه سالیم بود یعنی زمینی که حالا بیت المقدس در آن بنا شده است نزد حضرت ابراهیم آمد
و چون ملك زادق پیشوا و عالم خداوند بزرگ بود نان و شراب را قربانی کرد و رحمت بحضرت ابراهیم فرستاد و در
تی که میگفت که رحمت شده ای ابراهیم از برای پروردگار بلند که آسمان و زمین را آفریده است و رحمت کرده شود آن
پروردگار بلند که بحمایت او دشمنان تو در دستهای تو میباشند و میگوید جرانیم که بعد از آن ابراهیم داد ده یک از همه چیز را و جرانیم
و نصاری بنا بر تعبیری که بیلوس این عبارت را کرده است چنانچه بعد از این تفسیر او را ذکر مینمایم باین اعتقاد اند که ده یک
دهنده حضرت ابراهیم و گیرنده ملك صادق بوده است پس این اعتقاد از جای مکر و فریب جرانیم ملعون که عنکبوت وار تارها
بهم تنیده است و نصاری را از راه ضعف عقل ایشان مثل مگس بحس بران تارها بند کرده است که امروز بر تنبه در آن شیّنی
سست و بی اصل او گرفتار اند که برای طعمه شیاطین بودن علاج دیگر ندارند زیرا که این ملك صادق که جرانیم او را در
انجیل از حضرت ابراهیم چند مرتبه برتر شان داده است از کتب نصاری ثابت میشود که خدای تازه ایست که بعلاوه
اقانیم ثلثه جرانیم از برای ایشان بهم رسانیده است پس اگر نصاری مگس بحس نمیبودند چرا میبایست که برشته اوّل
این عنکبوت یعنی جرانیم پر فن خود که همیشه دام از برای شیطان میبافت خود را بر لب جهنم رو بآتش افکنده
بدار نمانند و اما جهت آنکه سر رشته از برای لعن کردن این طایفه بدست برادران دینی بیفتد این ملك صادق را
که جرانیم در انجیل ذکر کرده است از اقوال پیران نصاری مثل بیلوس ملعون خاطرنشان میکنیم که بیلوس و جرانیم در
باره او چه اعتقاد داشته اند و بعد از آنکه تارهای این کفر و دروغ بیلوس و جرانیم را بمقراض الزام و اتمام حجت قطع
کردیم معلوم خواهد شد که بیلوس و جرانیم هردو بافنده این کفرها بوده اند که امروز نصاری بافته ایشان را لباس کرای
خود کرده اند و در محافظت آن مرتبه سعی میکنند که راضی نیستند که کهنه شود پس بیلوس تفسیر این فقره توراة را که بجای حت
عبرانیان بیروان خود نوشته است که این ملك صادق که بسر راه حضرت ابراهیم آمد در وقتی که آن حضرت از قتل
پادشاهان برگشته بود ملك صادق پادشاه سالیم است که پیشوا و معلم خداوند بلند بود و حضرت ابراهیم از همه
چیز ده یک باو داد در حینی که او پادشاه عدالت بود و پادشاه سالیم که پادشاهی عدالت باو بود و دیگر آنان

در فصل هفتم کتاب نجم ملك صادق در آن مذکور است بیلعوردر مقام بیان احوال او درد

راه بود که ملک صادق بی پدر و مادر بود و نه ابتدای روزها را داشت و نه انتها و بدین جهت بفرزند خدا تشبیه شده
است و او هم چنان خواهد ماند عالم و مثوای ابدی پس بنابر این ای برادران متفکر بوید درین که چه مرتبه داشت آنکه
ابراهیم نفیس از همه چیز ده یک باو داد که اولاد و لوی یعنی حضرت هرون و فرزندانش در وقتی که امامت را گرفتند
بنابر شریعت موسی حکم از برای ایشان نازل شد که ده یک از همه امت آنحضرت حتی برادران خود هم بگیرند هر چند ان
اولاد ابراهیم باشند و اما این ملک صادق که در نسل و نسب شمرده نشده است از چون ابراهیم ده یک گرفت
با وصف آنکه با ابراهیم وعده میثاق کرده شده بود و این ملک زادق بوی رحمت فرستاد و هیچ شبهه درین نیست
که کمتر از بهتر رحمت کرده میشود و اما فرزندان لوی که امام بودند هر چند ده یک میگرفتند اما مردمانی بودند که میمردند
اما این ملک زادق در اینجا شهادت داده شد که زنده است و از برای آنکه زنده بودن او را صریح بفهمید میگوییم
که آن کسی که از برای ابراهیم و لوی ده یک از بنی اسرائیل گرفت از او ده یک گرفته شد زیرا که هنوز در پشت پدر
بود که ملک زادق از برای گرفتن ده یک سر راه او را گرفت پس هرگاه ختم امامت از برای اولاد لوی بود و زیر که
امت در زیر فرمان ایشان دین را گرفتند پس دیگر چه ضرورت افتاده بود که امام دیگر بعد از ایشان برخیزد زیرا که
حضرت داود در زبور صد و نهم خبر از امام دیگر میدهد که میباید او از اولاد هرون نباشد پس اگر این امامت از اولاد
اولاد هرون نقل شود بالضرورة باید که دین نیز نقل شود و تا اینجا تفسیر و تقریر بولس است که بر این طرز فصل چهارم
این کتاب تکوین الخلیقة در باب بیان احوال ملک زادق نوشته است و چون کفرهائی که درین تفسیر خود و عقاید …
از راه رسوائی و وضوح کفر بودن ظاهر کردن آنها اوقات ضایع کردن است لهذا از برای آنکه در اداء این کفرها …
مانند سه سوال از جراتیم و بولس در باب این تفسیر میکنیم و اما چون طایفه نصاری وکالت آن دو ضال مضل را اختیار
کرده اند بر کردن ایشان لازم است که در عوض آن دو ملعون که در جهنم اند جواب ایشان را میگویند جواب … سوال
اول آنکه این ملک زادق که بولس میگوید که مثوای خدا و پادشاه و حجت عدالت بود و بی پدر و مادر و بی اصل و نسب
بهم رسید و نه ابتدای روزها و نه آخر زندگی داشت یعنی همیشه زنده است و زنده بود و بدین جهت مثل فرزند
خدا بود نصاری بگویند که چه کس بوده است تا آنکه ما هم او را بشناسیم زیرا که این صفات را که بولس ملعون و منافق
از برای آن ملک زادق اثبات میکند هر خداشناس از هر ملت هر چند که نصاری هم باشد بغیر از خدا کسی دیگر را بآن صفات
موصوف نمیداند زیرا که همین ذات واجب الوجود است که بی پدر و مادر و بی اصل و نسب است و ابتدا و انتهای
زندگی ندارد و اگر نصاری اینها بر طبق حیاتی دینی شرعی موجود شمرده باشد و رسوائی که اعتقاد پیران ایشان است بگویند که آن
ملک زادق خدا بود و بر ایشان لازم است که خاطر نشان بکنند که بر خداوند عالم که رو داده که کسی بگوید که آن …

مثوای

مثوای خداوند دیگر است چند نیز باشد و آن نان و شراب را از برای کی قربانی کرده بود و هر چند آن پادری
که کتب جراتیم را از لاتین بعربی ترجمه کرده است از برکت لغت عرب که زبان اهل حق است شرمنده شده و درین
موضع عربی قربان کردن نان و شراب را به بیرون آوردن نان و شراب تبدیل کرده است و اما چون در توریت
لفظ چنین است که ملک زادق قربانی کرد نان و شراب را پس لازم است که نصاری بگویند که هرگاه ملک صادق
خدا بود و قربانی را برای که میکرد و اما میدانم که نصاری و پیران ایشان این عبارت را سند خود کرده اند و هر روز در کلیسا
پادریان ایشان آن نان و شراب را قربانی میکنند از آن نان و شراب ملک زادق بر داشته اند و اعتقاد دارند که
آن نان و شراب گوشت و خون حضرت عیسی است که خدا بود و بجهت خلاصی اولاد آدم که در جهنم و حبس شیطان
گرفتار بودند قربانی شد پس بنابر تفسیر پیران ایشان نصاری بگویند که هرگاه ملک زادق خدا بود آن خداوند نیز که ملک
زادق مثوای او بوده است و نان و شراب را برای او قربانی کرد و رحمت او را بر حضرت ابراهیم فرستاد …
بود و بولس و جراتیم وصف ایشان را میکنند چند خدا داشته اند و دارند و اگر بگویند بنابر اقانیم ثلثه که پیران ما
اند این ملک زادق یکی از آن ثلثه خواهد بود و میگوییم پس آن اقنوم دیگر که روح القدس باشد بکار رفته است که در اینجا نیست پیدا
و قطع نظر از این نصاری خود میگویند که آن اقانیم ثلثه سه خدای از هم جدا نیستند بلکه هر سه یک ذات اند پس چون میشود
که یک ذات با ماهیت خود قیام نماید و قربانی برای خود بکند خصوص چنان خدائی که بولس در اینجا میگوید که آن
ملک زادق مثل فرزند خدا بوده است کی میتوانند بگویند که با ذات خدا یکی باشد زیرا که همه کس میداند که چون مثلان
من جمیع الجهات موجود نمیتوانند شد پس هر کس مثل کسی است با آن مثل خود یکی نمیتوانند بود و دیگر آنکه چون اعتقاد
پیران نصاری است که فرزند خدا که واحد اقانیم ثلثه است از ذات خدا جدا نیست پس این ملک زادق که بولس میگوید
مثل فرزند خدا بود یا آن خدائی که با فرزند خود یک ذات میباشد یکی نمیتوانند شد و چون هر سطر این تفسیر بولس را که
که بر این عبارت توریة کرده است و جراتیم ملعون از برای آنکه هر خود را راست گو کند واضح این فصل چهار و هم
نموده است که نصاری بدست بگیرند سوای اسباب لعن از برای ایشان و بولس و جراتیم و هر که ایشان را پیرو میداند
بدست ایشان چیزی دیگر نمی افتد پس خوب است که هر نصرانی که به آنکه تحقیق داشته باشد از برای آنکه بعضی بقلم نباید بود
نزدیک و کمترین آنکه ده هزار لعن به بولس و جراتیم ملعون بکنند و اگر نه بدانند که هرگاه کمترین در لعن کردن بر ایشان و غیر
بدین خود مشفق نشوند بنده خود از برای لعن کردن بر ایشان کافی خواهم بود و درین صورت نه بولس و جراتیم را
تنها بلکه همه نصاری را نیز لعن خواهم کرد و انشاء الله تعالی بفضل خدای تعالی مرا از برای این کار رخصت میدهد سوال دویم که بر نصاری
واجب است که از طرف بولس جواب بدهند این است که میگوییم که این تفسیر که بولس بر این عبارت این فصل چهاردهم

این کتاب نوشته است تفسیر عبارت بیست که در توریه اصل بوده است که بزبان عبری بوده و جرانیم آنرا از زبان عبری بلغه لتینی
در آورده است و این کتاب که حالا نصاری دارند آن ترجمه جرانیم است که بعد از بیلوس از کتب سماوی کرده است
پس هرگاه چنین است چه جهت دارد که آنچه از سیاق این عبارت که جرانیم در این فصل چهاردهم نوشته است معلوم میگردد
با تفسیری که بیلوس این عبارت را کرده است مخالفت دارد زیرا که آنچه از تفسیر بیلوس مفهوم میشود اینست که حضرت ابراهیم
ده یک از همه چیز را بملک صادق داده است و آنچه از سیاق نوشته جرانیم معلوم میگردد اینست که ملک صادق ده یک
از همه چیز را بحضرت ابراهیم داده است زیرا که میگوید که ملک صادق رحمت بحضرت ابراهیم باین نحو فرستاده که رحمت کرده
شود این ابراهیم از برای خدای بلند که آفریدگار زمین و آسمان است و رحمت کرده شود آن خدای بلندی که باعانت او دشمنان
تو در دست تو مغلوب شدند و داد باو ده یک از همه چیز را پس از این عبارت که جرانیم نوشته است معلوم است که این لفظ
داد و باو تعلق بملک صادق دارد نه بحضرت ابراهیم که مخاطب بود و پیش آمده ملک صادق و کرم ده حضرت ابراهیم است
که اگر ده یک دهنده حضرت ابراهیم بود و چون از آن عبارت فهمیده نمیشد مناسب بیت که اسم او را ذکر کرده بگوید که داد ابراهیم
ده یک از همه چیز را تا اگر کلام از ملک صادق که متکلم بود بحضرت ابراهیم تعلق بگیرد پس بنا بر قول جرانیم ثابت میشود که آن کسی
که ده یک را داد ملک صادق بوده است نه حضرت ابراهیم و بنابرین در اینجا مناسب است که نصاری جواب بدهند
که این عبارت در اصل توریه عبری باین نحو بوده است که ملک صادق داد بحضرت ابراهیم ده یک از همه چیز را یا حضرت
ابراهیم داد بملک صادق ده یک از همه چیز را پس اگر بگویند که این عبارت در توریه عبری موافق قسم اول بود میگوئیم
که پس بیلوس ملعون در تفسیر خود افترا بر خلیل خدا بسته و خلاف کتاب خدا را نوشته است و چون کسی که افترا به پیغمبر خدا بگوید
و خلاف کتاب خدا را بنویسد کافر است پس بیلوس ملعون نیز کافر مرده و میباشد و اگر بگویند که این عبارت در اصل توریه
موافق قسم دویم نوشته شده بود میگوئیم که در این صورت بیلوس راست گو و جرانیم که در ترجمه توریه عکس آنچه در کتاب
خدا بود نوشته است ملعون و کافر خواهد بود پس در هر صورت یکی از این دو نفر و مقتدای نصاری میباشند کافر و مردود
آمده مرده و در درگاه کبریا خوار خواهد بود و بنابرین بنای دین نصاری که باین دو ستون استوار است خراب و ویران
گردید زیرا که هر چند معین نیست که کدام یک از این دو کافر و افترا بسته اند اما چون در باده هر کدام احتمال تحریف
کتاب خدا میرود پس هر دو در اعتبار ساقط شدند و قطع نظر از این نقل بنای کفر مذهب ایشان نه مرتبه ایست که اگر یکی
از این دو ستون از هم بریزد آن ستون دیگر آنرا بر پا تواند داشت بلکه همین که یک ستون از هم پاشید چون آن ستون بود
دیگر بکار نگاه داشتن بنای مذهب ایشان نمی آید نیز از هم خواهد پاشید سوال سیم از نصاری در تفسیر بیلوس میکنیم این است
که آن ملعون میگوید که ملک صادق بعد از آنکه از فتح پادشاهان مراجعت نمود سر راه بر آن حضرت گرفت و ما که این عبارت

فصل

فصل چهاردهم کتاب تکوین الخلایق را میخوانیم و تماشای این فصل را که ملاحظه مینمائیم نمی بینیم که در جائی از این فصل مذکور باشد
که حضرت ابراهیم کسی را چه جای پادشاهان را بقتل رسانیده باشد پس در اینجا نیز بدستور گذشته نصاری نیز باید
جواب بدهند و بگویند که بیلوس این معنی را از کجا استخراج کرده است که بی تزلزل و ذکر احتمال بلکه بعنوان جزم اقرار
بآن داشته در تفسیر خود نوشته است و اگر گویند که در اصل توریه نبوده میگوئیم که پس جرانیم که در ترجمه خود آن عبارت را
که بیلوس در تفسیر خود گفته است ترک کرده داخل ننموده است اگر عمدا ترک کرده است کافر است و اگر سهوا ترک
همه ترجمه او از اعتبار ساقط است زیرا که احتمال سهوهای بسیار چنین در آن میرود پس چنین ترجمه را هر کسی که کتاب
دین خود قرار بدهد البته از دین بیگانه خواهد بود و اگر گویند که این معنی در توریه اصل نبود و لهذا جرانیم او را نقل
نکرده است پس بیلوس که این افترا بر او بسته است و آنرا بعنوان جزم داخل تفسیر خود نموده است کافر
مرده است پس در اینجا هر چه قبل از این در اثنای سوال دوم بر بیلوس ملعون و جرانیم مردود دین نصاری وارد
آمد نیز وارد می آید زیرا که از این دو حال بیرون نیست و از این اثبات کفر ایشان دینی که بعضا راس دو پیر نصاری بنا
شده است بی شک خراب است سوال چهارم آنست که بگویند نصاری که از این نقل که جرانیم میکند که ملک صادق
چون پیشوای خدای تعالی بزرگ بود نان و شراب را قربانی کرد چه چیز لازم می آید و اگر از راه جهالت تکلف کنند که بگویند میگوئیم
زیرا که از این عبارت جرانیم لازم می آید که هر امامی از جانب خدا امام میباشد باید که نان و شراب را قربانی کند و ما
میدانیم که هیچ امامی از امامان دین حضرت موسی که باتفاق فریقین همه از جانب خدای تعالی امامان و پیشوایان دین آن حضرت
بودند هرگز بشراب تقرب بخدا نجسته اند بلکه شراب را حرام دانسته دامن امامت خود را بنجاست آن آلوده نمیکردند
و نصاری هم باین نسبت جنت خود هر چند که در نفی عصمت انبیا و اوصیا اصرار دارند باز در توریه نقل نکرده اند که امامان یهودیان
شراب خورده باشند یا خیری در شراب گمان کرده باشند و کمترین در … فصل … این کتاب از قول خدای تعالی
حرمت و نجاست شراب را ثابت نموده ام یعنی مطلق شراب خوردن نه تنها منصب امامت بلکه با ایمان که دارایش
منافات دارد و در اینجا بیان وآنچه در اینجا گفته ایم از فصل سی و سیم کتاب سلیمان پیغمبر که او را … در بیابان هم یعنی
کتاب امثال موسوم ساخته اند بطریق برصدق این مدعا نیز نقل میکنیم و آن عبارت اینست که حضرت سلیمان میفرماید مده مده
ای لاموئل و این لاموئل اسم شخصی است و اما از توریه معلوم نمیشود که آن شخص کیست بلکه همین قدر هست که میگوید مده ای
لاموئل مده پادشاهان را شراب زیرا که در جائی که مستی هست هیچ سر پنهان نمی ماند پس مبادا که شراب بخورند و حجتها را
فراموش کنند و بدین سبب حق را از جای خود تغییر بدهند نسبت بآنانی که فرزندان فقرا میباشند پس هرگاه که بقول
حضرت سلیمان بدین تاکیدی که از تکرار آن لفظ مده مفهوم میشود معلوم باشد که پادشاهان باید که مطلقا شراب نخورند تا آنکه

ورد دیوان کردن مبادا که حق را فراموش کنند آن امامی که از جانب خدا باشند بطریق اولی نیز باید که شراب
نخورند زیرا که از جانب خدا برای آن تعیین شده‌اند که حق و باطل و پاک و نجس که در کتاب خدا مذکور است برای
امت از هم فرق نمایند چنانچه در فصل سیم باب دوم کتابی که بهدایة المضلین موسوم ساخته‌ام از کتب نصاری نیز ثابت
رسانیده‌ام پس چون میشود که شراب بچنین کسان حلال بوده باشد بر تقدیری که او را سبب تقرب خود در درگاه
خدا بدانند و بخورند زیرا که پادریان نصاری میگویند که چون ملک صادق چنین کرد و لهذا ما آن نان و شراب را
قربانی مقبول میدانیم و باعتقاد آنکه قربانی این نان و شراب مثل آن قربانی ملک صادق است آخر آن نان و
شراب را میخورند پس الحمد لله والمنة که نصاری از هر جا که اراده کردند که مذهب بد کفرآمیز خود را ثابت کنند
موجب رسوائی و لعن ایشان و پیروان ایشان که اختراع کننده مذهب بد نصاری اند چیزی دیگر بدست ایشان نیفتاد و
و بر ما شکر خدا میکنیم که با وجود آنکه هیلوس دشمن حربی دین حق بود و ازین عبارت که بنای آنرا از برای اثبات
بدعتهای خود کرده بود هم رد بدعتهای او و هم اثبات حقیت دین میان محمدی صلی الله علیه و آله بیرون آمد و [illegible]
او پس معلوم کردید و اما اثبات حقیت دین مبین از آنجا میشود که هیلوس فتوی میدهد و میگوید که در زبور صد و نهم
حضرت داود خدای تعالی وعده فرموده است که امام و پیشوای دیگر که از اولاد لاوی نباشد خواهد آمد و از
این هیلوس استدلال میکند بر منسوخ شدن دین حضرت موسی بر رد یهود که میگفتند منسوخ نمیتواند شد زیرا که
میگوید از این عبارت مفهوم میگردد که امامی دیگر از غیر اولاد هرون خواهد آمد و هرگاه که امامت از نسل هرون بسلسله
دیگر منتقل شد لازم دارد که دین نیز متغیر شود و این عبارت زبور حضرت داود را ناسخ آن عبارت میداند که در
فصل بیست و پنجم کتاب سیم توریة که بنومری موسوم است مذکور شده است و بنی اسرائیل از آن عبارت استدلال
بمنسوخ نشدن دین حضرت موسی میکردند زیرا که در آن فصل که خدای تعالی بحضرت موسی فرموده بود که میثاق امامت
تورا بفینحاس پسر الیعازار فرزند هرون برادر تو داده‌ام از برای آنکه خود او و فرزندان او ابدا پیشوا باشند یعنی تا
دین تو باشد و امامتی که ببرادر تو هرون داده‌ام از اولاد او بر طرف نخواهد شد زیرا که عهد و میثاق را من با ایشان
بسته‌ام پس در اینجا میگوید هیلوس که هرگاه اول در باب اولاد هرون حکم الهی چنین بوده است و در ثانی الحال در
زبور فرموده باشد که امام دیگر غیر ایشان در میان شما قرار خواهم داد که از نسل هرون نباشد پس معلوم است که این
عبارت زبور ناسخ آن حکم است که در توریة خدای تعالی در باب امامت اولاد هرون فرموده بود و بنا برین لازم
که این امام از برای غیر دین موسی امام باشد و چون دو دین در یک زمان هر دو حق نمیتوانند بود پس این امامی که حق
تعالی در زبور وعده فرموده است چون حضرت عیسی است باید که دین حضرت موسی منسوخ شده باشد این است

عبارت

صورت استدلال هیلوس که بر رد بنی اسرائیل جهة اثبات منسوخ شدن دین حضرت موسی کرده است اما
قطع نظر از اینکه این عبارت زبور حضرت داود که هیلوس آنرا شاهد از برای مدعای خود آورده است حقیت
دین اسلام را میرساند و برظاهر است که هر چه حقیت دین اسلام را میرساند بطلان مذهب نصاری را نیز میرساند
و در همین عبارت این مطلب را که هیلوس میخواهد ثابت کند که آن امام موعود حضرت عیسی است رد میکند
و نمیگذارد که هیلوس بمطلب برسد زیرا که هرگاه بنا بر اعتقاد هیلوس آن امام موعود حضرت عیسی باشد چون
دین و کتاب خدا و تعیین امام همه از جانب خدا باید که بر پیغمبر نازل شود هر امامی چون تابع و امت پیغمبر است بعد از
آن پیغمبر باید که حافظ آن دین بوده تا بکتاب عمل کند پس هیلوس که حضرت عیسی را امام از جانب خدا قرار داده است
بگوید که آن پیغمبری که حضرت عیسی امت او و تابع او بوده کیست و او را نشان بدهد و قطع نظر از این آن امامی که در
عبارت زبور آن مسمی است و خدای تعالی وعده میکند و میفرماید که از سلسله دیگر غیر سلسله هرون میباشد و حضرت عیسی بنا بر
اعتقاد نصاری از همین سلسله هرون و از قبیله لاوی بود که هرون نیز از آن قبیله بوده است پس آن حضرت کی آن
امام میتواند بود که در زبور خدای تعالی میفرماید که از غیر سلسله هرون و از غیر قبیله لاوی است پس بنا برین اقرار که
هیلوس در باب آن امام موعود کرده است چون ثابت شد که حضرت عیسی آن امام موعود نمیتواند شد پس باید
نصاری اقرار کنند و اعتقاد نمایند که آن امام موعود که حق تعالی وعده فرموده که از غیر بنی اسرائیل و از قبیله دیگر غیر قبیله لاوی
که حضرت هرون از آن قبیله بود بفرستد علی بن ابی طالب علیه السلام است که آن اوصافی را که خدای تعالی در آن عبارت
زبور در آن امام موعود ذکر کرده است آنحضرت دارد و چون در جای هرون از جانب پیغمبر و کار امامت بآن حضرت
و بعد از وی بدستور هرون باولاد امجاد آن جناب منتقل گشت این است که پیغمبر آخر الزمان که حضرت امیر المؤمنین
علی بن ابی طالب صلوات الله علیه حافظ دین آنجناب بود در شان او فرموده است که یا علی تو نسبت بمن هرونی از موسی بمنزله
پس هرگاه ثابت شد که آن امام موعود که در زبور داود خدای تعالی وعده وجود مسعود او را میداد حضرت علی بن ابی طالب
علیه السلام است خوب است که نصاری بخود آیند و راه خود را در سلک دوستان او داخل گردانند تا اگر در روزی
که آن حضرت در کنار حوض کوثر تشنگان شیعیان خود را سیراب میکند ایشان نیز از آن آب بهره داشته باشند و
پندارند نصاری که از برای اثبات این معنی که هیلوس در آن تفسیر خود اشاره بآن کرده است ما احتیاج بتفسیر هیلوس داریم
زیرا که نه تنها از زبور حضرت داود امامت ساقی کوثر علی بن ابی طالب صلوات الله و سلامه علیه معلوم می شود بلکه خدای
تعالی از برای اتمام حجت بر هیلوس و پیروان او در اکثر کتب ایشان ازین معنی خبر داده است و این است که هیلوس اول
اقرار بامامت آن حیدر کرار کرده بعد از آن از راه عوام زادگی غلط اندازی بکار برده است و حضرت عیسی را در عوض آن امام

بودن اختراعی خود را در عوض دین او خواسته است تکلم بد بدا اما چون ذبابه و ذوالفقار حیدری آن ملعون را هراسان
و ترسان کرده بود و هر چند خواست که مخفی سازد و ظهور نور او را نتوانست و بلکه همان تغییر که از برای تدبیر پنهان نمودن
اثبات وصایت
امامت آن سرور شیر کردگار کرده است او را ملزم کرده بر کردن او لازم می آورد که اقرار بامامت آن سرور بکند
پس چون اسنادی که در کتب نصاری از برای اثبات امامت علی بن ابی طالب علیه السلام موجود است اگر همه را در اینجا نقل کنیم
باعث تطویل می شود لهذا بذکر دو سند از آن اسناد اکتفا می نمائیم سند اول در فصل پنجاه و نهم کتاب حضرت شعیای نبی مذکور
است زیرا که بعد از مدت مدیدی که حضرت موسی و هرون و اولاد هرون که امامان بوده اند از دنیا رحلت کرده بودند
خدای تعالی خبر از آمدن خاتم الانبیا و خلفای دین آن جناب بحضرت شعیا داده است و در آن وقت چون نور خاتم الانبیاء
صلی الله علیه و آله و وصی او امیر المؤمنین علیه السلام یک نور بوده اند خطاب بآن نور مقدس کرده با امیر المؤمنین میفرماید
که اینست آن کلامی که میفرماید رب تو و بدان که میثاقی که در آنها قرار داده ام این بود که اقرار کننده که روح من با تست
و سخنان من که من آنها را در دهان تو گذاشته ام بتوسط آن روح از دهان و از دهان فرزند تو و از دهان فرزند فرزند
تو ابد الآباد بیرون آمده بر طرف نخواهند شد پس بنابرین از این عبارت مفهوم میشود که این میثاق بعد از آن میثاقی
بوده است که خدای تعالی در باب امامت اولاد هرون از مردم گرفته بود زیرا که در وقتی که این خبر را خدای تعالی بحضرت
شعیا داده است حضرت موسی و هرون و اولاد هرون همه گذشته بودند و آن میثاقی که در باب امامت اولاد هرون قرار
داده شده بود بعمل آمده بود پس معلوم است که این میثاقی که خدای تعالی مجدد اخبار از آن میدهد غیر آن میثاق است و این
دین و امامان او غیر دین و امامان دین حضرت موسی میباشند و از آن قید که خدای تعالی فرموده است که از تو و فرزند
تو و فرزند فرزند تو بر طرف نخواهند شد ابد الآباد دین حضرت عیسی و نبوت او و حواریین آن حضرت هم از حکم این عبارت
بیرون میروند و ظاهر میشود که آنها مراد نمیباشند زیرا که باتفاق فریقین یعنی نصاری و اهل اسلام حضرت عیسی فرزند و اولاد
نداشت و اولاد شمعون نیز بامامت در میان نصاری مشهور نشده اند بلکه آنها را هم نمیشناسند و اسامی ایشان در کتب
نصاری مذکور نیست بلکه بعض حواریون و خلفای حضرت عیسی را مشهور دارند که دوازده نفر بوده اند از قبایل مختلف که هر یک از
یکزمان حضرت عیسی آنها را انتخاب کرده و احکام دین خود میداده و بعد از ایشان خلفای جور که از اولاد و کفار بهر یک
بعد از دیگری از سلسله های مختلفه غیر اولاد حضرت ابراهیم تعیین شده اند و تا الحال بهمان دستور تعیین میشوند بنابراین از حکم آن
عبارت کتاب شعیا بیرون خواهند بود زیرا که خلافت ایشان نه بعنوان ارث و استحقاق بوده بلکه بمحض مشورت جمعی از
نیز این گروه
مردم کفار هر زمان و بقرعه زدن ایشان با هر خلافت اقدام مینموده اند چنانچه حالا نصاری خلفا تعیین میکنند که آنها را
پاپا میگویند پس چون آن اوصاف امام موعود را که در کتاب شعیا خبر از او داده شده است از زمان حضرت

ای

موسی تا زمان خلافت خلفای جور در میان امامان هر عصر نزد یا دیگر می بینیم که هیچکدام آن اوصاف را نداشته اند پس
حکم جزم میکنیم باینکه آن امام موعود و صاحب آن میثاق امیر المؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام است زیرا که آن
اوصاف در آن حضرت موجود است و سخنان پروردگار بتوسط روح القدس از زبان آن حضرت و فرزندان
او و فرزند فرزند او همیشه بیرون آمده اند و بالفعل بیرون می آیند زیرا که آن سخنان در نزد فرزند بارز و هم او یعنی صاحب
الامر علیه السلام اند که در وقت ظهور آن حضرت آن سخنان ظاهر گردیده و آمده قطع نخواهند شد تا روز قیامت سند دوم
در فصل اول کتاب چهارم از دراس نبی مذکور است و آن اینست که خدای تعالی در فصل مذکور بنی اسرائیل میفرماید
که آگاه شوید و چنان باشید که میگوید بشما الحسی که بهمه چیز قادر است پس شما آمرزده ای هستید که در بیابان تیه در وقتی
که از رود خانه اتور روش شدم چون آب از تیغ بود و می نوشیدید و در تشنه لب نمانده بودید و بدین جهت نام من کفر
می گفتید و من در عوض آن کفرها آتش نمونه نفرستادم بلکه از راه مرحمت چوب در میان آن رود خانه انداختم آب تلخ
از برای شما شیرین گردانیدم پس دیگر چه کنم ای اولاد یعقوب زیرا که از شما اولاد یهودا هم نخواستند که فرمان بردار
بکنند پس شما را بجای خود و سلسله های دیگر تغییر خواهم داد و به آنها اسم اعظم خود را خواهم بخشید از برای اینکه احکام مرا
نگاه دارند و چون شما مرا گذاشته اید این است که من شما را نیز وا میگذارم پس در وقتی که شما از من رحمت بخواهید
بر شما رحم نخواهم کرد و در هر زمان که مرا بطلبید صدای شما را قبول نخواهم کرد زیرا که شما نجس کرده اید دستهای
خود را بخون زیرا که از برای کشتن پدران خود یعنی پیغمبران حاد و ضعفای ایشان که نسبت بامامت پدران امت
میباشند پاهای شما رونده است پس میفرماید بشما الخداوندی که بهمه چیز قادر است که من التماس کردم
از شما مثل التماس کردن پدر از پسران خود و مادر از دختران خود و زن از پسران و کودکان خود یعنی از روی
رافت و عطوفت از شما التماس کرده ام که شما امت من باشید و من خداوند شما باشم و شما فرزندان من
باشید و من پدر شما باشم پس نه بدیده گرد و پراکنده بودید جمع کردم شما را مثل جمع کردن مرغ که جوجه خود را در زیر بال
های خود جمع میکند پس حالا پیش از این چه کنم بشما ای بنی اسرائیل پس بعد از این دور خواهم کرد شما را از نظر رحمت
و در وقتی که قربانی به نزد من بیاورید روی خود را از شما خواهم گردانید زیرا که روزهای عید و اول ماههای
که در آن روزها با من تقرب میجستید و سنتهای شما را طلاق داده ام زیرا که من به نزد شما بندگان خود را به پیغمبری فرستادم
و شما بدنهای ایشان را پاره پاره کرده و آنها را کشته اید پس من انتقام خون ایشان را از شما خواهم کشید و بدین
جهت بشنوید ای بنی اسرائیل این خبر را که بشما میدهد آنکسی که بهمه چیز قادر است که خانه های شما بیابان می شود یعنی
شما را از آنجا پراکنده خواهم کرد و به درگاه حق خواهم رسانید و فرزندان شما هیچ در بستی نخواهند داشت زیرا که

احکام مرا مهمل گذاشته اند و آنچه در نزد من زشت بود عمل آورده اند پس بدین بدانید ای بنی اسرائیل که من جاهای شما را
و امت آینده تسلیم خواهم نمود و آن امت چنان امتیست که با وجود آنکه کلام مرا که سخن در طور سینا شنیده اید
هرچه من بتورات پیغمبر و کتاب خود بایشان بگویم بآن ایمان خواهند آورد و به وصف آنکه معجزاتی که من بشما نموده‌ام بایشان
نخواهم نمود عمل خواهند آورد و هرچه را که من بایشان بفرمایم و پیغمبران گذشته مرا ندیده و فرمان آنها را بجا آورده با آنها
عمل خواهند نمود و پس من از خدا اقرار و شرط میکنم که لطف خود را شامل حال آن امت آینده بکنم زیراکه [illegible] ایشان
هم که من آنها را مکلف نکرده‌ام باز بسرور و خوشحالی در احکام من محکم خواهند بود و هرچند که مرا بچشم جسمانی ندیده اند
اما بیقین قلب هرچه بایشان بفرمایم قبول می‌کنند پس در این اثنا آنکه که از جانب الله تعالی این پیغام را بازوراس
نبی میداد که بجمیع بنی اسرائیل برساند بوی گفت که حالا ای برادر نگاه کن و ببین جلالت را و از دور نظر کن بآن امت
که از سمت مشرق می‌آیند زیراکه حق تعالی میفرماید که من بآن امت خواهم داد حکومت و پادشاهی پانزده نفر را بعین تر
نبب ابراهیم اسحق یعقوب [illegible] حیقوق [illegible] آجی
ذکریا ملکیا که این ملک صاحب [illegible] شده است [illegible] که این پادشاهی که مشتمل بر پانزده نفر است
موافق عقل و نقل معلوم می‌شود که آن پادشاهان باید که پیغمبر آخر الزمان یعنی محمد مصطفی صلی الله علیه وآله و دوازده امام خلفای
دین آن جناب بوده باشند و آن دو نفر دیگر یکی حضرت ابراهیم و دیگری حضرت اسمعیل بوده است که در آن
زمان اسامی ایشان از جناب باری تعالی برای ازوراس نبی گفته که در کتاب او مضبوط بوده است و در زمانی [illegible]
محرف کنندگان کتب سماوی و محرفان انجیل [illegible] آن اسامی شریفه را تغییر داده این پانزده نفر را در جای آنها نوشته
اند زیراکه چون یهود و نصاری بمنتقل شدن نبوت از خاندان اسحق بدودمان اسمعیل اعتقاد نداشتند در
عوض اسمعیل اسحق نوشته اند و در عوض محمد و علی و حسن و حسین و نه نفر دیگر از ائمه معصومین صلوات الله علیهم اجمعین
اسامی آن سیزده نفر پیغمبران بنی اسرائیل را داخل کتاب ازوراس نبی کرده اند زیراکه اگر این پادشاهی بحضرت ابراهیم
و اسحق و یعقوب و سایر پیغمبران که از اولاد یعقوب و پیغمبران بنی اسرائیل بوده اند تعلق داشت چه خصوصیتی در ذکر این
دوازده نفر بود و حالکه چون انبیای بنی اسرائیل چندین هزار بوده اند همه را بایستی که نام ببرند بخصوص این دوازده نفر را
و اگر یهود و نصاری بگویند که چنین است اما چون این دوازده نفر عمده ترین انبیای بنی اسرائیل بوده اند بدین جهت
اینها را بخصوص بذکر کرده و مقدم داشته است میگوییم که این جواب هم خلاف واقع است زیراکه چنانچه از توریة
و کتب نصاری ثابت میشود و باتفاق یهود و نصاری اشموئیل و ذوالکفل که او را [illegible] مینامند و شعیا و ارمیا و دانیال
در دین و در امت حضرت موسی معتبرتر بوده اند پس اگر عمده بودن باعث آن بود که ذکر آنها را مقدم داشته میبایست

که این

که این هیچ نفر پیغمبر را نیز در ذکر مقدم بدارند پس ثابت است که این پانزده نفر که در این عبارت که ترجمه نمودیم
حق تعالی پادشاهی دین آخر الزمان را در آنها قرار داده و وعده حکومت آنها را بامت آینده و غیر امت حضرت
موسی میدهد نه آن پیغمبرانی اند که اسامی ایشان در اینجا نوشته شده است بلکه پیغمبر آخر الزمان و دوازده نفر خلفای
آنجناب اند که اسامی شریفه ایشان در اصل عبارت کتاب ازوراس مذکور بوده است بدین نحو که بعد از نام حضرت
ابراهیم اسم حضرت اسمعیل و بعد از اسمعیل نام پیغمبر آخر الزمان و اوصیای او مذکور شده بود از برای آنکه معلوم شود که آن حضرت
و اوصیای او نه از نسل اسحق بلکه از ذریه اسمعیل بدنیا می‌آیند یا آنکه با انضمام اسم حضرت خلیل چهارده نفر مذکور بوده
است که یکی از آنها حضرت فاطمه زهراست که چون آن سیده زنان عالمیان داخل چهارده نفر معصوم که پادشاهی
هردو عالم منحصر در ایشانست شمرده میشد بدین جهت نام مبارک او با اسامی پدر بزرگوار و شوهر عالیمقدار و یازده
ده نفر اولاد و نه ماداران سیده زنان عالم مذکور شده بوده است و یهود و نصاری جا بجا آنکه چشمان مرض کفر
مجروح نموده بود و باین چهارده نفر نور الهی را نگاه نتوانستند کرد و از راه عناد و بدی اعتقاد ایشان را حذف و [illegible] کرده اند
این است که اسامی متبرکه ایشان را از کتاب ازوراس نبی محو کرده اسم پیغمبران بنی اسرائیل را در عوض آنها نوشته اند و لیکن
الحمد لله والمنة که مضمون آیه کریمه یریدون ان یطفؤا نور الله بافواههم هرچند خواستند که نور درخشان خدا را بپوشانند
زیراکه خدای تعالی چشم ایشان را چنان پوشانید که در جای آنچه تغییر داده اند چیزی گذاشتند که ایشان را مشتهر [illegible]
پادشاهان دو سر از آنجا پیدا نساخت و [illegible] مطلب [illegible] بنصاری میگوییم که این طایفه هرگاه چنان [illegible]
در کتب خود وارد شده و بخوانند پس بگویند که چون می‌شود که این امت که خدای تعالی در کتاب ازوراس نبی وعده سلطنت
امت حضرت عیسی باشد و حال آنکه حضرت عیسی خود در فصل پانزدهم انجیل متی میفرماید که من فرستاده نشده‌ام مگر بجهت بنی
اسرائیل و آن آیتی همین که خدای تعالی در کتاب ازوراس وعده کرده است که اول تا آخر او را بر چهارده پادشاه
محکم خواهد کرد و اینها کی میتوانند که دین حضرت عیسی باشند زیراکه حضرت عیسی خود نیز در فصل پنجم همان انجیل متی میفرماید
که مپندارید که من آمده‌ام که دین موسی را بهم بزنم بلکه آمده‌ام که او را باتمام برسانم پس چون در این عبارت ازوراس
که ترجمه شد در همه جا حق تعالی وعده نسخ و تغییر و تبدیل یافتن احکام دین حضرت موسی را میکند و بنی اسرائیل
فرموده است که روز عید یاد اول ماهها را که با تمامی [illegible] داده‌ام و وعده داده است که اسم اعظم
خود را که عبارت از نبوت است بجماعت دیگر خواهم داد و یعنی از بنی اسرائیل بخاندان دیگر منتقل خواهم ساخت ما بثبات
که آن دین دین حضرت و آن امت امت آن حضرت نمی‌تواند بود زیراکه اگر چنین باشد لازم خواهد آمد که آنچه حضرت
عیسی در انجیل متی خبر داده است دروغ گفته باشد باعتبار آنکه آن دین و امت موعود دین و امت حضرت عیسی باشد

بنابرآنچه حق تعالی در کتاب ازوراس وعده داده است و دلالت میکند که دین حضرت موسی منسوخ شده باشد و آنچه
حضرت عیسی در فصل پنجم انجیل متی میفرماید دلالت میکند که دین حضرت موسی منسوخ نشده باشد پس بنابرین باید که آن دین
و امت نسبتی بحضرت عیسی نداشته باشند و در وغ گفتن حضرت عیسی و خلاف وعده باریتعالی لازم نیاید و آنچه ما ادعا
کرده ایم و ثابت نموده ایم قوی تر میکرد و لذا آنچه هم از وراس نبی در فصل دویم همان کتاب فرموده است که من که از وراسم
حکم از جانب خدایتعالی در کوه اور رسیده بود که بنزد بنی اسرائیل بروم و چون بنزد ایشان رفتم قول مرا ارو کرده
مرا قبول نمودند بدین جهت بشما میگویم ای امتی که میشنوید آنچه من دراین کتاب بفرمان الهی نوشته ام و او را میبینید
باید که در انتظار چوپان یعنی پیغمبر خود باشید زیرا که او استراحت ابدی را بشما خواهد بخشید زیرا که نزدیک است که بیاید
آنکسی که در آخر الزمان خواهد آمد و اما از برای آنکه یهود و نصاری دراینجا نیز رد قول حضرت ازوراس را کنند و سخن او را قبول
ننمایند مناسب است که چون همین معنی را که ازوراس فرموده است از زبان حضرت یعقوب نیز نقل شده است پس فرمایش
حضرت یعقوب را نیز نقل میکنیم تا آنکه این طایفه شاید که از روی این دو پیغمبر خدا شرمنده شده سخن ایشان را رد ننمایند
پس در فصل چهل و نهم همین کتاب تکوین الخلایق از زبان حضرت یعقوب نوشته شده است که آن حضرت در وقت
رحلت خود به قبیله یهودا فرموده است که تاج نبوت از سر قبیله یهودا و لباس امامت از دوش ایشان نخواهد افتاد تا
بیاید آنکسی که خدایتعالی او را خواهد فرستاد و آن کسی است که همه امتها انتظار او را میکشند و این یهودا همان
یهودای پسر یعقوب است که نصاری هرچند که سندی از کتب حق ندارند میگویند که حضرت عیسی از قبیله او بدنیا آمده
است پس چون حضرت یعقوب فرموده است که تا آنکس که مردم انتظار او را میکشند خدا او را نفرستد تاج نبوت را
از فرق قبیله یهودا نخواهد افتاد جزم است که آن شخص موعود که یعقوب دراینجا و ازوراس در آن عبارت از جانب خدا
خبر آمدن او را میدادند نه حضرت عیسی است که نصاری میگویند و او را در جای او وارد داده اند و نه از فرزندان هرون
است که یهود میگویند که آن مسیح که انتظار او را میکشیم از آن قبیله خواهد بود چه اگر آن شخص از بنی اسرائیل میبوده اند بود و همین
که مبعوث شود بنا بر اخبار حضرت یعقوب باید که نبوت و امامت از اولاد یعقوب که بنی اسرائیلند برطرف شود پس
جماعت نصاری و یهود که متعصب بیجا ایشان را فروگرفته است خوبست که آن تعصب را کنار گذاشته تفتیش نمایند
که آن پیغمبر موعود و امامان مذکور و دین و راستی که از فرموده خدا معلوم شد که بعد از حضرت موسی و ازوراس و حضرت
عیسی از غیر بنی اسرائیل مبعوث گردیده زیرا که اگر بی دون جهد و تعصب تفتیش کنند البته خواهند یافت که آن پیغمبر موعود
حضرت محمد مصطفی است صلی الله علیه و آله که بنابران وعده که خدایتعالی بحضرت ابراهیم کرده بود که حضرت اسمعیل را سرکرده
امت بزرگی خواهم ساخت چون وعده الهی خلاف نمیتوانست شد آن پیغمبر موعود از نسل حضرت اسمعیل بدنیا آمد پس اگر

میخواهند

میخواهند که آن استراحت ابدی که حق تعالی وعده بازوراس کرده است که آن پیغمبر بامت خود خواهد بخشید و آن لطف
و مرحمتی را که خدایتعالی در همان عبارت درباره این امت شفقت کرده است که درباره ایشان بعمل خواهد آورد
نصیب ایشان شود لابد باید که بحضرت محمد صلی الله علیه و آله که او آن چوپانی است که همه امتها در انتظار او میبوده اند
ایمان آورده داخل این امت که در چندین جا از کتب ایشان حق تعالی آن امت را بزرگ یاد فرموده است بشوند
و اگر چنین نکنند بدانند که داخل یهود شمرده شده هر وعده لعنت و عذاب که حق تعالی در آن کتاب ازوراس درباب
بنی اسرائیل فرموده بود بایشان تعلق خواهد گرفت والله یهدی من یشاء الی صراط مستقیم الاصحاح الخامس عشر من
بعد ذلک کان کلام الرب علی ابرام بالرؤیا قائلا لا تخف یا ابرام انا ترس لک واجرک عظیم جدا بعد از آنچه در الفصل
مذکور شد کلام پروردگار بر حضرت ابراهیم در خواب و بیداری و یعنی در خواب پروردگار با او تکلم شد و گفت مترس ای ابرام
من سپر تو ام و اجر بزرگ بسیار تو ام و موافق توراة لتینی اجرک در اینجا بمعنی بسیار است نه اینکه مبتدا است و اما
در ترجمه عربی هرچند مبتدا میتواند بود و نهایت چون منظور ما مقابله این توراة عربیست با آن لتینی پس هرجه در لتینی
مذکور است آنرا اعتبار میکنیم و این عبارت که دراینجا نوشته است موافق اصل توراة لتینی عبث زیرا که آنچه از توراة
لتینی ظاهر میشود مناسبت که معینک بوسط یعنی من یاری کننده تو ام فقال ابرام ایها الرب الاله ماذا تعطینی
وانا امضی بغیر بنین وابن وکیل بیتی بن شی هذا دمشق الغارز پس گفت ابراهیم ای پروردگار چه ای من چه
خواهی داد بمن و حال آنکه من میگذرم یعنی از دنیا خواهم رفت بغیر پسران و این پسر وکیل خانه من ابن الیازر دمشقی است
پس معلوم شد که دمشق الغارز را بازیاوری مترجم غلط کرده است که ترجمه الیازر دمشقی قرار داده است فانک لم
لم تعطنی زرعا فهو ذا ولید بیتی فهو یکون لی وارثا و اما از برای من نداده تخمی یعنی اولادی پس ای پروردگار
شده در خانه یعنی خانه زاد من وارث من خواهد بود و من ساعته صار علیه قول الرب قائلا فلا یکون
هذا وارثک ولکن الذی یخرج من بطنک فهو یکون لک وارثا و از ساعت او یعنی در همان لحظه
با او قول پروردگار یعنی تکلم خدای تعالی با او رو داد و گفت پس که او بدنشد این وارث تو و اما آن کسی که بیرون خواهد
آمد از شکم تو پس او از برای تو وارث خواهد بود و اما در توراة لتینی بجای شکم تو رحم تو نوشته شده است
و این یاوری مترجم چون رحم را از شکم فرق نکرده بود در ترجمه عربی خود شکم نوشته است واخرجه خارجا وقا
ل له انظر الی السماء واعدد النجوم ان استطعت و حضرت ابراهیم را بیرون آورد و گفت از برای او که نگاه
کن بسوی آسمان و بشمار ستاره ها را اگر توانسته باشی و قال له کذلک یکون نسلک و گفت مر او را که همچنین خواهد
بود نسل تو یعنی مثل ستاره بشماره در نخواهد آمد فآمن ابرام بالله وحسب له برا پس ایمان آورد ابراهیم بخدای

و حساب کرده شد از برای او نیکوئی و اما آنچه در توریة لتینی ظاهر میشود اینست که حساب کرده شد از برای او
بعصمت وقال له انا الرب الذی اخرجتک من اور الکلدانیین لاعطیک هذه الارض وترثها گفت
از برای حضرت ابرهیم که من آن پروردگاری ام که بیرون آوردم ترا از آتش ساکنان کالدیا و قبل ازین تحقیق
لفظ کالدیا و اور کرده ایم این شد از برای آنکه بدهم بتو این زمین را و میراث بگیری آنرا فقال ایها الرب الاله من
این اعلم انی ارثها پس گفت ای پروردگار و خدای من از کجا بدانم این را که من میراث خواهم گرفت زمین را
و اما در توریة لتینی چنین است که گفت ای پروردگار و خدای من از کجا بدانم این را که در تصرف خود خواهم گرفت
زمین را فاجاب الرب وقال له خذ لی بقرة ثلاثیة وعنزة ثلاثیة وکبشا ثلاثیا ویمامة وحمامة
پس جواب داد پروردگار و گفت از برای او که بگیر از برای من گاو ماده سه ساله را و بز ماده سه ساله را و قوچ سه ساله
و فاخته و کبوتری را فاخذ ابرام هذه کلها وشقها نصفین وجعل الشق بازاء صاحبه ولم یشق الطیور
پس گرفت حضرت ابراهیم اینها را همه و شق کرد آنها را به دو نصف و قرار داد هر نصفی را برابر آن نصف دیگر و شق نکرد
مرغها را فنزلت الطیور علی الاجساد وکان یکشها ابرام پس فرود آمدند مرغان بران بدنها و حضرت ابراهیم میراند
آنها را ولما کان عند مغیب الشمس وقع علی ابرام سبات النوم وخوف عظیم ومظلم غشاه و چون شد نزد
غروب آفتاب واقع شد بر ابراهیم آسایش خواب و خوفی عظیم و تاریکی که فرو گرفت او را وقیل له اعلم علما ان
نسلک سیکون ساکنا فی غیر ارضهم ویستعبدونهم ویضیقون علیهم اربعمائة سنة و گفته شد از برای
حضرت ابراهیم که بدرستی که نسل تو خواهند شد نسل تو در غیر زمین خودشان و خدمت خواهند فرمود ایشان را و تنگ خواهند گرفت
بر ایشان مدت چهارصد سال ولکن الشعب الذی یستعبدهم انا ادینه و اما آن طایفه که ایشان را خدمت بفرمایند من او را جزا
خواهم داد ومن بعد هذا یخرجون بمال جزیل و بعد از این بیرون خواهند آمد با مال فراوانی فاما انت فانک تنصرف
الی آبائک وتدفن بشیبة صالحة پس اما تو ای ابراهیم بدرستی که روانه خواهی شد بسوی پدران خود و مدفون خواهی
گردید در حالت پیری خوبی وفی الجیل الرابع یعاودون الی ههنا و در نسل چهارم یعنی بعد از چهار پشت بر خواهند گشت
بسوی اینجا لان ذنوب الاموریین لم تکمل بعد الی هذا الزمان از برای آنکه گناهان طایفه اموری تمام
نشده است تا این زمان یعنی هنوز وقت عقوبت درباره ایشان نیست و وقت آن نشده است که بر طرف شوند
بسبب گناهان خود فلما غابت الشمس کان ضباب مظلم غشاه واذا شبه تنور دخان و
مصباح نار جایز بین تلک الشقاق پس چون غروب کرد آفتاب بهم رسید بخار تاریکی و گرفت او را
و در آن زمان چیزی بنظر او آمد که شبیه تنوری دود دار بود و چراغ آتشی که میرفت در میان آن نصفهای گوسفندان

کالو

که نصفه کرده و گذاشته بود و مخفی نماناد که دران عبارت سابق معلوم گردید که غروب آفتاب شده بود که حضرت
ابراهیم بخواب رفت و درانجا مذکور است که چون آفتاب غروب کرد بخار تاریکی بهم رسید پس میدانیم که این غروبها
هر دو یکی اند یا در میان این دو غروب روزی فاصله شده بود اگر چه این پادری مترجم درین ترجمه عربی لفظ تنور
را زیاد کرده است از برای آنکه این خوشی رفع شود اما در توریة لتینی هر دو جا یک لفظ است و آن چراغ آتشی
که درین توریة عربی نوشته شده است در توریة لتینی فانوس آتش است ان شاء الله تعالی آتش بگیرد عمر این
پادری مترجم و نصاری بیفهم زیرا که این غلطهای ایشان و دیگر مربوطی کتب ایشان دل این کس را میسوزاند ذلک الیوم
اقام الرب میثاقا مع ابرام قائلا لنسلک اعطی هذه الارض من نهر مصر الی النهر الاکبر الفرات القینانیین و
القنزانیین والقدمانیین والحیثیین والفرزیین والرفائیم والاموریین والکنعانیین والجرجسیین
والیابوسیین و در آن روز بر پا داشت پروردگار میثاقی با حضرت ابراهیم در حالتی که گفت از برای
نسل تو خواهم داد این زمین را از نهر مصر تا نهر بزرگ فرات که محل نزول این طایف است که مذکور شد و اما در
توریة لتینی قینانیین سینئوس است و قنزانیین سنزئوس است و قدمانیین [illegible] است
حیثیین حیثیوس است رد حکم فرمان فصل ابرام اینست که هر کس که بنظر تامل درین فصل نظر کند در نهایت آسانی
خواهد یافت که جرائم ملعون در کتب سماوی چه ناپاکیها کرده است و از ترجمه کردن آن کتب چه غیبت داشته اما
شکر مر خدا را که از برای اتمام حجت نگذاشت که حق را بالکلیه مخفی سازد و چنانچه از فقرا فکه دراینجا نقل کرده است
ظاهر میشود زیرا که درین فصل نوشته است که حق تعالی بحضرت ابراهیم فرمود که من آن زمینی که من تملک کننده توام و ثواب
بسیار توام ابراهیم گفت ای خداوند و صاحب من چه بمن خواهی داد و حال آنکه من بی اولادم از دنیا خواهم رفت
و اینک خانه زاد من وارث من خواهد شد پس در همان لحظه وحی از جانب خدای تعالی بابراهیم آمده با و گفت که اینکه تو
میگوئی وارث تو نمیشود بلکه آنکسی که از رحم تو بیرون می آید وارث تو خواهد شد و اما چون درانجا جرائم اول و بیشترم
بر بیهوده گفتن کرده است پس قبل از آن که به تتمه عبارت او بپردازیم مناسب است که از نصاری که مرید جرائم
اند بپرسیم که این چه وضع سخنی است که جرائم از قول خدای تعالی در اینجا نقل میکند و میگوید که خدای تعالی بحضرت ابراهیم
فرمود که آنکسی که از رحم تو بیرون می آید وارث تو خواهد شد یعنی خدای تعالی این معنی را بلفظی دیگر ممکن بود که بحضرت
ابراهیم بفهماند و لفظ باین رکیکی را ادا نکند زیرا که حضرت ابراهیم پدر بچه بود نه مادر و رحم را بمادر نسبت میدهند نه
بپدر بلکه در چنین جائی بپدر میگویند که از صلب تو بهم خواهد رسید او زیرا که اگر رحم اینجا حیثیت که خدای تعالی در شکم زنان خلق
کرده است که منی مرد و زن با منی زن مخلوط شده نطفه در او بسته میشود و فرزند از آنجا بدنیا می آید و چنین مکی مادر

لیکن او ترویس میگویند چنانچه کالوین صاحب لغت نبیین که بهتر از نوئی نصاری ندارند در حرف او که الف و واو است
میگوید که او ترویس آن بچه دان را میگویند که در آن منی مرد و زن با هم مخلوط شده نطفه در آن بسته میشود و فرزند از آن
بعد از نه ماه بدنیا می آید پس از این نام بر او معلوم که چراغهم در اینجا ذکر کرده است و از این طور حرف زدن او قابلیت آن ملعون
پیداست و اما میدانم که آن ملعون از اینکه رحم را بجای صلب در اینجا داخل کرده است چنانچه در این نزدیک خواهیم
گفت چه حیله میخواسته است که بکار ببرد و ان شاء الله تعالی حیله او را باطل خواهیم کرد و پس قطع نظر از این کرده چراغهم میگوید
که الله تعالی بحضرت ابراهیم فرمود که آنکسی که از رحم تو بیرون بیاید همان است که وارث تو میشود و چون این لفظ همین لفظ
اشاره است و این لفظ بجز نزدیک اشاره میکند پس در اینجا عکس آنچه یهود و نصاری اعتقاد دارند و بنای مذهب
فاسد خود و عداوتی که با اهل اسلام و ارادتمندان گذاشته اند صریحا فهمیده میشود زیرا که این دو طایفه اعتقاد دارند
که وصی حضرت ابراهیم اسحق بوده است و حضرت اسمعیل در وصیت آنحضرت هیچ دخلی نداشت بلکه او را و همه اولاد
او را مؤمنان هم نمیدانند و اما چون در اول وعده خدای تعالی بآن لفظی که بجز نزدیک اشاره میکند اشاره بآن فرزندی
کرده است که وارث حضرت ابراهیم میشود پس صریح پیداست که آن اشاره باول فرزندی باشد که از صلب ابراهیم برسد
که اسمعیل است نه بفرزند دویم چنانچه از عبارت همین میشود وارث تو … ظاهر میشود معلوم میگردد که وراثت آنحضرت
منحصر است در فرزند اول که اسمعیل است و تعلق بغیری ندارد و پس خلاصه فرموده الهی چنین است که ای ابراهیم پنداری که
خانه زاد تو وارث تو خواهد شد نخواهد شد بلکه این فرزند که در این نزدیکی از صلب تو بیرون می آید همین فرزند ذکری
که بعد از او هم برسد وارث تو خواهد بود زیرا که اگر آن میثاق که تو را در باب آن وعده دادم در فرزند دویم تو در
نسل و نجی می آمد من لفظ همین را در اینجا قید میکردم بلکه از برای رفع اشتباه میگفتم که فرزند دویم که از صلب تو بهم برسد
وارث تو خواهد بود و اما آن حیله که چراغهم بسبب زیاد کردن لفظ رحم قبل از این گفتیم که بکار رسانیده بود و ظاهرا جهت
که آن ملعون از برای آنکه حسب حضرت اسمعیل علیه السلم را پنهان سازد در اینجا دست زده و از برای حضرت ابراهیم رحم
قرار داده است تا آنکه آن رحم را برحم ساره که زوجه حضرت ابراهیم بود تاویل کند و بگوید که هاجر کنیز ساره بود در رحم
او را رحم حضرت ابراهیم نمیتوان گفت اما لعنت خدا بشعور و فهمید که چراغهم که باین حقی و قابلیت آن میثاق را که
حق تعالی از ابتدای خلق دنیا بهمه انبیاء وحی و الهام خبر داده بود داده است و حجتها از برای اثبات او مقرر فرموده است
بدین حیله میخواسته است که محو بدارد زیرا که هرگاه بعقل ناقص او یا یکی از پیروان او این بار باعث رسیده باشد ولادت
احمقی موافق ربطی خود نباشد بلکه از زیاد حیله رحم را بحضرت ابراهیم نسبت داده باشد باز از جهت این حیله هیچ فایده
چراغهم مجهول و معقل بیرون آمده است زیرا که پیغمبر … در فصل بعد از این چیزی نوشته است که باور و این حیله

کرده

کرده است و آنچه که ما بخیال او حکایت کردیم ثابت نموده است زیرا که در آیه میگوید که چون ساره دید که خدای تعالی
رحم او را مسدود کرده بود هاجر کنیز مصری خود را بحضرت ابراهیم تزویج داد و بعد از آنکه هاجر از آن حضرت
حامله گشته زائید اسمعیل را پس بنابرین رحم هاجر خاتون در وقتی که از حضرت ابراهیم بحضرت اسمعیل حامله شد رحم
حضرت ابراهیم شوهر خود بود نه رحم ساره که او را از تصرف خود بیرون کرده بحضرت ابراهیم بخشیده بود و اینچ
میگوییم که آن رحم که چراغهم بحضرت ابراهیم نسبت داده است از راه بی ربطی و احمقی او نباشد بلکه از برای
حیله بود و باز آن ملعون رسوا و حق هویدا میگردد و از اینجا ثابت و معلوم شد و اما میدانم که در اینجا نصاری خواهند
گفت که در این کتاب بعد از این در جاهای بسیار نوشته شده است از قول خدای تعالی که وارث حضرت
ابراهیم اسحق بوده است و میثاقی که بحضرت خداوند وعده فرموده بود با اسحق منتقل گشت پس معلوم است که آنچه شما ابراهیم
مسلمانان ادعا میکنید خلاف حق میباشد جواب اول آنست که ما از اول این کتاب تا حال مکرر ثابت و محکم
کرده ایم که این کتب را چراغهم موافق اشتهای خود ساخته است و هر چه از برای اثبات مذهب بد او ضرور
داشت داخل کرده یا تغییر داده است پس بنابرین از برای ما آنچه در کتاب چنین مذکور باشد حجت نمیشود
بود و از برای آنچه در این کتاب نوشته است که ما آنها را بر اعتقادات ایشان وارد آورده دلیل خود میکنیم
و اثبات مدعای ما میتواند شد زیرا که ایشان هرچه در اینجا نوشته است حق میدانند بر ایشان لازم است
که هر دلیلی که ما از این کتاب بر ایشان وارد بیاریم یا از طریقه عقل یا از رسند کتاب دیگر که ما او را حق دانیم جواب
آن دلیل را بگویند و نه از عبارات این کتاب که ما بر ایشان ثابت کرده ایم که چراغهم ملعون آنرا بنا بر مذهبی که از
هوس خود اکثر بوده ترتیب داده است و بدین جهت ما اهل اسلام او را محرف دانسته قبول نداریم پس اگر
از برای آنچه وارد آورده ایم که حضرت اسمعیل بنا بر وعده که الله تعالی در کتب ایشان فرموده است وصی حضرت
ابراهیم و پیغمبر عظیم الشان است که در او و در اولاد او میثاق خدای تعالی که نور پیغمبر آخر الزمان است صلی الله
علیه و آله بامانت قرار داده شده بود و جواب از قرآن مجید یا احادیث اهل بیت پیغمبر که ما ایشان را قبول داریم
داشته باشند بیارند و اگر نه دانند که حجت بر ایشان تمام گشته فردای قیامت دیگر عذری نداشته خواهند بود
بلکه بعد از جواب … خواهند رفت و … ما مثل یهود و نصاری نیستیم که ادعای ناحق میکنند و حضرت اسمعیل
را پیغمبر عظیم الشان و وصی حضرت خلیل الرحمن میدانیم در باب آن امانتی که الله تعالی بحضرت ابراهیم سپرده بود
یعنی نور سید و بهترین پیغمبران و شفیع همه مخلوقات و خاتم الانبیاء محمد المصطفی صلی الله علیه و آله که آن رحمة للعالمینی
است که ذکر الله تعالی در این کتاب بحضرت ابراهیم وعده میکند که از اسمعیل خواهد فرستاد و … پدر خود

وحضرت اسمعیل را وصی پیغمبری که حضرت ابراهیم نمی دانستند او را پیغمبر هم نمیدانستند بلکه … الحق نمیشویم و میگوییم که حضرت اسحق پیغمبر خدا و وصی حضرت ابراهیم بود بلکه او و اسمعیل … عظیم الشان و … همه انبیای بنی اسرائیل و وصی …

بود و در باب نور بهترین اوصیای پیغمبران و اشرف جمیع خداپرستان و پیشوای همه مؤمنان یعنی علی بن ابی طالب و یازده
نفر فرزندان آن حضرت صلوات الله علیهم که پیشوایان این امت اند که آن نور خاتم الانبیا از ایشان پس از او که
اعدای از مجموعات آفریده شود و مکرر بوده اند و اینست که در وقتی که حق تعالی وعده آن رحمت از حضرت اسمعیل بحضرت
ابراهیم میکند فرموده است که دوازده سرکرده از او بهم خواهند رسید چنانچه از کلام ترجمه کردن فصل هفدهم این
کتاب معلوم خواهد شد. و اما میدانم که نصاری میگویند که این دوازده سرکرده که از نسل حضرت اسمعیل بوجود آمده اند
باید که بدوازده نفر پادشاهان جباره که از نسل آن حضرت در روی زمین سلطنت کرده اند تفسیر شود جواب
اینست که درین تفسیر نیز بدستوری که وارد شد از برای حق پنهان کردن گریزگاه پوچی از برای خود ساخته اند زیرا که
خدای تعالی آن وعده را از روی لطف و مهربانی بخلیل خود فرموده است و پادشاهان جبار کفار رعموما و آن پادشاهان
جبار که با عنف و نصاری را زاولاد اسمعیل بهم رسیده اند خصوص در نظر خدای تعالی آن عظمت و قدر و منزلت را ندا
شتند و ندارند که خدای تعالی بیشکی ایشان را یاد فرموده و وعده آمدن آنها را بان بخلیل خود بدهد و ایشان را سرکرده
بزرگ بشمارد و در نزد حضرت ابراهیم که پیغمبر و خلیل خدا بود نیز پادشاهان جبار کفار را آن عزت و اعتبار نبود شنیده
که خدای تعالی بسبب آنکه آن پادشاهان از فرزندان آن حضرت یعنی اسمعیل بوجود بهم رسند بخلیل خود منت گذاشته
پیش از وجود ایشان خبر آنها را باو بدهد و چقدری پادشاهی پادشاهان جبار در جنب عظمت پروردگار لاشی
نصاری در فصل پنجم کتاب حضرت دانیال علیه السلام نوشته اند ثابت میشود زیرا که در آنجا نقل شده است در وقتی
که بخت‌نصر آن پادشاهی عظیمی که داشت مرتبه که اکثر دنیا که در تصرف او بود و بر زمین بنی اسرائیل آمد و دیار ایشان را
متصرف کرده بیت المقدس را خراب نمود از راه غروری که از این جهت بهم رسانیده بود روزی همه پادشاهان و امرا را
که در زیر فرمان او میبودند طلبیده مجلسی آراسته که ... و ظروفی را که از بیت المقدس بغنیمت گرفته بود امر کرد که در آن
مجلس از برای شراب خوردن و چیزی تناول نمودن کار بفرمایند پس در اثنای مجلس چنین نقل کرده اند که دستی پیدا شده
و در دیوار آنخانه این سه کلمه را نوشت که مَنِیْ تَقِیْل فارِس و اما صاحب آن دست پیدا نبود پس همین که آن
کلمات را نوشت همه حضار آن مجلس از واهمه و حیرت مدهوش گردیدند و وقتی که بهوش آمدند آن دست را ندیدند
و همان آن سه کلمه را در دیوار نقش کرده دیدند و چون آن کلمات را هیچکس نبود که تواند بخواند و معنی او را بفهمد بخت‌نصر
حضرت دانیال را طلب نمود باو گفت که این کلمات را بخوان و از برای او تفسیر کن پس حضرت دانیال آن کلمات را
خوانده فرمود که مَنِیْ یعنی شمرد الله تعالی پادشاهی ترا و تمام کرد او را و تَقِیْل یعنی او را در میزان اعتبار وزن نمود
از هیچ در وزن کمتر آمد و فارس یعنی رسیده شد پادشاهی تو و داده شد باذربایجانیان و فارسیان پس هرگاه بخا
طابر

بنا بر گمان نصاری پادشاهی بخت‌نصر با وجود آنکه همه روی زمین را داشت در ترازوی عدالت الهی از هیچ در
وزن کمتر آمده باشد پادشاهان جبار و کفار که از نسل حضرت اسمعیل بهم رسیده باشند در نظر حق تعالی چه
قرب داشته خواهند بود که دوازده نفر سرکردگان بزرگ که خداوند عالمیان بخلیل خود از نسل فرزند او بهم
رسیدن آنها را وعده داده و بسبب ایشان بر او منت بگذارد و چون کسی میتواند که آن دوازده سرکردگان
بزرگ را با پادشاهان جبار و کفار تفسیر کند و قطع نظر از این کرده پادشاهانی که از نسل حضرت اسمعیل تا این زمان
بهم رسیده اند همه کس میداند که از دوازده تجاوز کرده اند بمرتبه که اگر از هزار بیشتر نباشند کمتر نخواهند بود پس آن
عدد خاص یعنی دوازده که الله تعالی بخلیل خود وعده فرموده است با پادشاهان جبار و کفار راست نمی تواند شد
بلکه آن دوازده سرکرده بزرگ میباید که پادشاهان بهشت یعنی علی بن ابی طالب و یازده نفر فرزندان آنجناب بوده
باشند که پادشاهان عادل و سرکردگان دنیا و آخرتند زیرا که این پادشاهی همان پادشاهیست که حق تعالی بهمان
بخت‌نصر در خواب نموده بود و حضرت دانیال خواب او را از برای او تعبیر کرده است چنانچه در فصل دویم همان
کتاب حضرت دانیال مذکور است که بخت‌نصر خوابی هولناک و غریب دیده چون بیدار شد آنرا فراموش کرده
بود و حضرت دانیال را طلبیده گفت ای دانیال میتوانی که آن خوابی که من دیده ام و تعبیر آنرا از برای من بگوئی حضرت
دانیال در جواب او فرمود که این سری که از من سوال میکنی حکما و ساحران و کاهنان که بتوسط جن خبر از غیب
میدهند افشای این سر را نمی توانند کرد و بلکه آن خداوندی که مالک آسمان و زمین است و عالم بجمیع اسرار است
این سر را میداند زیرا که اوست که در خواب بتو ای بخت‌نصر پادشاه نموده است آنچه را که در آخر زمانها بعمل می آید
اما خواب تو واقعه که در رخت خواب خود دیده این است که چون تو ای پادشاه در فراش خود بسر بردی بفکر کردن فرو
که آیا بعد از این چه خواهد شد پس آن کسی که دانای اسرار است ترا و بتو آن چیزهائی را که خواهد شد و تو در فکر آنها بودی
بر علم نمود و بر همه آنانی که درین زمان زنده اند داده است از برای آنکه این سر را بدانم و تعبیر آن خوابی که دیده بیز بگویم
و تو بدانی آن چیز را که در باب او فکر میکردی تا پس بدان ای پادشاه که تو در خواب چنان دیدی که بت بزرگ عظیم
در برابر تو ظاهر شد و آن بت مهیب و هولناک و عجیب بود و سر آن بت از طلای بسیار خوب و سینه و دستهای او از نقره
بود و او تا شکم و رانهای او از مس و ساقهای پای او از آهن و قدمهای او قدری از آهن و قدری از سفال بود و نگاه میکردی
تو بسوی آن بت تا آنکه جدا شد از کوه سنگی بیدست و زد و خود را بر پاهای آن بت که از آهن و سفال بود و آنها را
ریزه و پراکنده ساخت و در یک وقت بشکستند و ریزه شد مثل آهن و سفال و مس و نقره و طلا و همه گشتند مثل ذرات خاکستری
که از میان شعله آتش عظیم برخیزند در وقت خشکی هوا و هیچ جائی از برای آنها دیده نشد و اما آن سنگ که بر آن بت

خورد و ه بود و کوه عظیمی گردیده همه زمین را پر کرد پس اینست ای پادشاه خواب تو و تعبیر او را نیز در حضور تو خواهم کرد پس
بدان تو ای پادشاه که پادشاه پادشاهان و خداوند آسمان بتو داده است پادشاهی و قوت و فرمان فرمائی و
جلالت را و بتو داده همه آنچه را که در آن ساکن میشوند انسان و وحوش صحرا یعنی زمین را و مرغان آسمانی نیز در دست
تو اند زیرا که انداخته شده همه اینها را در زیر فرمان تو قرار داده است پس آن سر طلا توئی و بعد از آن پادشاه دیگر
خواهد برخواست که پادشاهی او کمتر از پادشاهی تو خواهد بود و آن نقره اشاره بآن پادشاه است و پادشاهی سیوم
که بعد از او هم خواهد رسید پس آن مس اشاره بپادشاهی آن پادشاه سیوم است که بر همه زمین را فرمان خواهد نمود و پادشاهی
شاهی چهارم از قبیل آهن خواهد بود زیرا که چنانچه آهن خورد و ریز میکند همه چیزها را آنچنان آن پادشاهی چهارم پراکنده
و پامال خواهد نمود همه اینها را که مذکور شد و اما آنچه دیدی که قدمها و انگشتان پای آن بت قدری از آهن و قدری از سفال
بود و جهتش اینست که پادشاهی که بعد از آن پادشاه چهارم بهم میرسد بعضی از ولایت او محکم و بعضی دیگر پامال شکسته و
و اما آنچه دیدی که آهن و سفال گل باهم مخلوط بود تعبیرش اینست که آن پادشاهی بنسل انسانی مخلوط خواهد شد و لیکن
بهم در نخواهند چسبید چنانچه آهن با گل مخلوط نمی تواند شد و اما آن سنگ که دیدی بی دست آمده همه اعضای آن بت را
شکست و نابود کرد و اینها اشاره بآنست که در ایام آن ملکها خواهد برانگیخت خداوند آسمان پادشاهی را که هرگز
خراب نخواهد شد و پادشاهی آن پادشاه از او بامتی دیگر منتقل نمیشود و او آن پادشاهیست که همه مملکت این ملوک را از
زمین منقطع و محو خواهد نمود و سلطنت آن محکم خواهد بود و ابد الآباد و پس بدان ای پادشاه که این خوابی که تو دیده راست
است و در تعبیر آن خلافی نیست و در ضمن آنچه دیدی که آن سنگ بی دست که از کوه جدا شده آمده بر هم شکست گل و آهن و مس
و نقره و طلا مرا آگاه نموده خدای بزرگ که از همه چیز بزرگتر است آنچه را که بعد از این خواهد شد یعنی در آخر زمان روی خواهد داد پس
اکنون نصاری را که این خواب را با تعبیر او در کتاب خود مشهور دارند و آنرا بی شک و شبهه از جانب خدای تعالی میدانند
بگویند که اگر تعبیر این خواب در پیغمبر آخر زمان یعنی حضرت محمد صلی الله علیه و آله و دوازده نفر وصی آنحضرت و دین و کتاب
چنانچه خدای تعالی در کتابی که بآنحضرت نازل نموده است درباره آن حضرت و دین او و اوصیای او خبر داده است
و در آیات قرآنی اشاره باین معنی شده است که هو الذی ارسل رسوله بالهدی و دین الحق لیظهره علی
الدین کله و لو کره المشرکون نمی نماید باشد پس درباره کی بعمل آمده است و اگر نصاری بگویند که آن پادشاهی حضرت
عیسی و دین انجناب است چنانچه اعتقاد دارند پس خاطرنشان کنند که این مراتب همه که در این خواب مذکور شد چگونه در
دین حضرت عیسی و در آنحضرت خودش بعمل آمده است و در باب بعمل نیامدن مراتب این خواب درباره آنحضرت احتیاج نیست
که نصاری آنرا ثابت بکنند زیرا که آنحضرت خود نفی این معنی را از خود نموده است چنانچه در فصل هیجدهم انجیل یوحنا مذکور

است

است که در وقتی که حضرت عیسی را بنا بر اعتقاد نصاری نزد پیلاطوس که از جانب قیصر روم در بیت المقدس
والی و خود بود آوردند که او را سیاست بکنند پیلاطوس از آنحضرت پرسید که تو پادشاه بنی اسرائیل میباشی حضرت
در جواب او فرمود که پادشاهی من در این دنیا نمیباشد و همان حضرت آن پادشاهی را که بقول خود از خود
نفی کرده است در جای دیگر بفعل خود از خود سلب کرده و خاطرنشان همه امت خود نموده است که آن پادشاهی
که حق تعالی در کتب پیشینی وعده فرموده است تعلق بآنحضرت ندارد زیرا که یوحنا در انجیل خود نقل میکند که چون حضرت
عیسی به پنج قرص نان جو و دو ماهی پنج هزار نفر را در کوه بیابانی سیر نمود و مرتبه که از پاره نان مانده ایشان و ریزهای نان
و ماهی که خورده بودند جمع آوری نمودند آنحضرت دوازده زنبیل پر کرده بودند پس آن جمع کثیر چون این معجزه را از
حضرت عیسی مشاهده نمودند با هم دیگر گفتند که بدرستی که این آن پیغمبر موعود است که حق تعالی وعده فرموده بود که بفرستد
و اما چون حضرت دید که ایشان این ظنه را درباره او برده میخواهند که بیایند و او را گرفته پادشاه خود کنند باز بکوه از
میان ایشان بتنهائی گریخت پس از این نقل یوحنا معلوم است آن اقرار که حضرت عیسی در نزد پیلاطوس کرده بود ثابت
است که حضرت عیسی پادشاه نبود و هرگاه که ثابت شد که پادشاه نبود جزم است که حضرت عیسی آن پیغمبر را که الله
تعالی وعده او را بهمه امتها کرده بود نمیتواند که بوده باشد زیرا که اگر مسیح بود بر آنحضرت واجب بود که تصدیق قول آنجماعت
کرده با عداد ایشان اشانی را که او را باین معنی قبول داشتند مسخر سازد و نه اینکه رد قول ایشان کرده از روی اعراض و
انکار از میان ایشان گریزد پس ثابت است که آن سرکرده امت بزرگ که حق سبحانه و تعالی بحضرت ابراهیم
وعده کرده بود که از نسل اسمعیل بفرستد حضرت عیسی نبوده و هم چنین آن دوازده نفر سرکردگان عظیم که آنها را نیز
بخلیل خود وعده کرده بود که از نسل اسمعیل بفرستد حواریین حضرت عیسی نمیتوانند بود بلکه آن پادشاه والا
جاه محمد مصطفی است صلی الله علیه و آله که چون خدای تعالی در کتب پیغمبران بنی اسرائیل از اوصاف او خبر داده بود
که در وقتی که مبعوث شود بنابر معجزه بطعام قلیل جمع کثیر را سیر خواهد نمود و اینست که چنانچه در کتب اهل اسلام مسطور است
این معجزه مکرر در دست انجناب بعمل آمده است و چون در کتب انبیای سابق خدای تعالی ظاهر شدن این معجزه را
از آن حضرت خبر داده بود لهذا در اوایل بعثت اول معجزه که آنحضرت ظاهر کرد این بود که بطعام قلیل جمع کثیر را
سیر نمود و او از برای الزام حجت بر یهود و نصاری این معجزه را مقدم ساخت پس چون جماعت بنی اسرائیل از حضرت
عیسی این معجزه را ملاحظه نموده بودند اشتباه کرده گمان داشتند که آن حضرت را پیغمبر آخر زمان دانسته باین معنی ایمان
بیاورند اینست که حضرت عیسی از برای رفع اشتباه ایشان آن معنی را انکار کرده از روی اعراض از میان ایشان جدا گردید
و بکوه رفت پس هرگاه ثابت گردید که حضرت محمد مصطفی صلی الله علیه و آله آن پیغمبر موعود و پادشاه دنیا و آخرت

که میراث متصرف شوند و بنابرین وعده حضرت ابراهیم چون دید که این وعده عام بود و آنجناب همه اولاد و اولاد
شامل بود و میدانست که در حیات اول متصرف نیست که عوض بپاید پرسید که حق تعالی خبر از قدرت اول و آخر زمان بآن حضرت
داده بود که در ان قدرت رحمتها و خشمها و اولاد آنجناب خواهند برخورد که با حق تعالی مناجات کرده گفت که خداوندا
این وعده که تو بمن میکنی میدانم که بعد از موت در جهان اول خواهد شد زیرا که در جهت دویم که قیامت سکنای اولاد من جمیع
مرزمینان و ربنها نگو اند بود و من هرچند میدانم و شک ندارم درین که تو همه چیز قادر میباشی و اما از برای اطمینان است
ایشان من و آنانی که بعد از من خواهند آمد میخواهم که دلیلی من بنمائی که اولاد مرا بعد از آن که مرده باشند و گوشت و استخوان پوسیده
باشند بچه وضع زنده خواهی کرد ایشان را در ان زمان و چگونه ایشان را جهت خراهی فرمود و اگر چه جرانیم ملعون درانجا هرچه دلالت
میکرد برین معانی که گفتیم بنابرانکه بمذهب بدی که از بیوس … کسب کرده بود مخالفت مذاشت … کرده است
اما این مابقی عبارت را که درانجا گذاشته با وجود آنکه او را بدین مرتبه از هم پاشیده تا آنکه چیزی از و مفهوم نشود باز هرکس
که اندک تاملی درین فصل نگاه کند از فحوای این عبارات اتفاقی را که گفتیم در خواهد یافت زیرا که اهل اسلام از راه آنکه
دوازده چشمه از آن دریای عموم ربانی از روی او وار شده بجوهر نور هدایت ایشان یافته اند نه میدانیم که آنچه درین فصل جرانیم
ملعون بجا گذاشته است چه معنی وارد و آنچه بیرون کرده است چه بوده است پس حضرت ابراهیم چون این استدعا
از درگاه الهی نموده ثبت که آن سبحانه و تعالی دلیلی برای او مقرر فرموده اما نه باین پیچیدگی و باین وضع که درین فصل نگذ
است زیرا که جرانیم ملعون در داخل کردن و بیرون نمودن چیزها از کتب سماوی مشق خود را رسانیده بود و درانجا بنابر عادت
که کرده بود و مناسبت که آنچه در اصل کتاب حضرت موسی بود که دلالت بران مدعا میکرد همه را بیرون کند بنهایت خدای تعالی
از برای اعلام محبت برا و چنان کرد که این قدر بجا گذاشت که هرچند بر هم خورده است باز مدعا از و مفهوم شود
پس بنا برین جرانیم درانجا نوشته است که الله تعالی بحضرت ابراهیم فرمود که بگیر از برای من گاوی سه ساله و بزی سه ساله و گو
سفندی سه ساله و فاخته و کبوتری پس گرفت حضرت ابراهیم بفرموده الهی همه اینها را و هرکدام از ایشان را شقه کرد و برای هر شقی را
که شقه کرده و هر رسدی از ان شقها را در طرف مقابل آن شقه دیگر گذاشت و اینکه نوشته شده است که مرغان را شقه نکرد
افترا است که جرانیم تنها است پس در آن وقت که هر رسدی از ان شقها در مقابل آن دیگری بود مرغان از هوا باین الله
بران جسدها نشستند و حضرت ابراهیم آنها را می پرانید و ازان لاشها دور میکرد و اما نصاری درانجا بگویند که این مرغان که می
آمدند و میخواستند که جسدهای آن حیوانات شقه کرده را بخورند آیا همان فاخته و کبوتر بودند یا غیر آنها و اگر گویند همان فاخته و کبوتر
بودند پس همه کس میداند که دستور فاخته و کبوتر گوشت خوردن نیست بلکه رغبتی بخوردن گوشت نیز ندارند و اگر بگویند
که غیر آنها از قبیل کرکس و پرنده های دیگر بودند پس جرانیم ملعون چرا نام آنها را نبرده و اینعبارت را مبهم نوشته است و باز

است پر مشخص است که آن دوازده سرکرده دوازده نفر خلفای دین آنجناب اند که در پادشاهی اهل بهشت که خدای تعالی
در آنجا بآنجناب ظاهر خبر از آن داده بود و آنحضرت مستقل و دوران فرما میشوند و آن دوازده سرکرده که خدای تعالی
وعده کرده بود که از ذریه اسمعیل که بهترین اولاد حضرت ابراهیم بود خواهند آمد نیز آن دوازده نفر خلفای دین پیغمبر آخر الزمان
اند صلوات الله علیهم اجمعین پس نصاری اگر خواهند که از ان جهت جاودانی که قبل ازین از فصل دوم همین کتاب
ثابت کرده ایم که حق تعالی از برای مطیعان خود از ابتدای خلق کرده است بهره داشته باشند باین پادشاه آن بهشت
ایمان آورده از این دوازده در داخل آن شوند زیرا که این بهشت آن بهشتی است که در فصل هشتم کتاب
کلیمی چنان نوشته شده است که دوازده در دارد که هرکدام از یک گوهر است و دوازده پی دارد و در هرکدام از ان
درها اسم یکی از ان دوازده نفر تعیین شده کان از جانب الهی که این دوازده نفر فرمانبرداری او بجمیع مخلوقات
تقدم دارند و بسبب ذبح شدن در راه خدا بگوسفند تشبیه شده اند نوشته شده است و اگر نصیحت مرا نشنیده در
انحالی که دارند بمانند منتظر باشند که چنانچه در فصل هشتم همان کتاب مرحبا از برای ایشان وعده شده است
ازین بهشت جاودانی محروم مانند و رانده شدگان خواهند بود و اگر در عناد خود باشند که آن وعده در حق ایشان
که باین حال و چنان مذهب بدی مانده اند وارد شده است بخوانند آن اتفاقی را که از برای آنکسانی که از ان بهشت
محروم خواهند بود و قرار میدهد بدرکه البته خواهند یافت و باور خواهند کرد و آن صفت آنست که سگان ساحران قاتلان
پدران خود و بعضی پیغمبران و امامان که حکم پدر را مستحق وار مذوانا که صلح حیض قاتلان راضی اند زیرا که اینها هم حکم کشندگان
ایشان وارند و بت پرستان و هرکس که دروغ میگوید و افترا می بندد و کسی که آن دروغ و افترا را دوست میدارد
پس نصاری بخود و مذهب خود رجوع بکنند که این صفاتی را که در کتاب ایشان نوشته شده است کی دارد و اگر از راه
انکه ذهن ایشان را زنگ کفر گرفته است نیابند چشم خود را باز کرده بخوانند آنچه را که درانجا خاطرنشان کرده ایم
که البته خواهند یافت که آن صفاتی که درین کتاب از برای اهل جهنم نوشته است همه در ایشان بمرتبه اعلا موجود میباشند
و بنابرین بدانند که اگر ازین راهی که در مذهب گذشته پیغمبر شاه راه دین اسلام نیایند از ان بهشت دور افتاده بگیلا
ایشان ابد الآباد در آن گودال آتش و کبریت که در فصل هشتم این کتاب نوشته از برای شیطان و بیلوس و امانی
که فریب ایشان را خورده اند وعده داده شده است خواهد بود تا آنکه در ان آتش لهب در سوز ابد الآباد بسوزند
و اما بعد از آن که الله تعالی بخلیل خود وعده داده بود که خانه زاد او وارث او نشود بلکه فرزندی از اولاد او که بعد از آن
وعده از پشت او بوجود بیاید یعنی حضرت اسمعیل وارث او خواهد بود و بخلیل آنجناب همه اولاد و دیگر بنی اسرائیل را
که خدای تعالی بخلیل خود نشان داده بود که چنانچه از ان عبارت ظاهر میشود همه وسعت دنیا بوده است میانیت

بگیراند

بگرسیند که منظور خدای تعالی از فرمودن بخلیل خود که این فاحشه و کبوتر را بگیرد چه بود زیرا که از این عبارت فهمیده میشود
که مصلحتی یا مطلبی در او بوده باشد و چون از حکیم علی الاطلاق فعل عبث صادر نمیشود پس از این جهت نیز معلوم میگردد
که جرائیم در این عبارت چه کرده است پس بهر حال در اینجا جرائیم میگوید که در اثنای غروب آفتاب بحضرت ابراهیم علیه السلام
خوابی و واهمه عظیم و ظلمتی بآنحضرت روی داد و گفته شد باو که هیچ یقین کرده بدان که اولاد تو پراکنده و غریب خواهند کرد
از زمین خود و شان در ولایتهای دیگر که از ایشان نباشند و ایشان را ببندگی گرفتار خواهند نمود و زحمتها بایشان خواهد
رسید تا مدت چهار صد سال و اما بدانکه آن جماعتی که اولاد تو را بندگی میفرمایند من دیوان آنها را خواهم کرد پس با اینجا جای
کندن جرائیم است که خواسته است که آن دلیلی را که پروردگار عالمیان بخلیل خود در باب رجعت اولاد او نموده پنهان کند
و اما با وجود این جان کندن هیچ حاجت زدن این مضمون چنانچه گفتیم که هر کس که از چراغ ایمان روزنه دل او روشن است
وقتی که این عبارت را بخواند بتربیه خواهد یافت که آنچه در کتاب خدا یعنی قرآن مجید و احادیث ائمه صلوات الله علیهم در این باب
نوشته شده است در این فصل پانزدهم کتاب تکوین الخلایق تورات حضرت موسی بعینه همان بوده است و جرائیم معطل از این
ترجمه خود که از عبری چنین نوشته است چه کار کرده است اما از برای چشم کوری جرائیم و آنانی که در متابعت او تعصب میکنند
و از جهت چشم روشنی آنانی که تعصب را کنار گذاشته هدایت یافتن منظور شان باشد در اینجا آنچه از خزاین علوم پروردگار
یعنی ائمه اطهار در این باب بیرون آمده است مناسب است که قدری بایشان بدهیم از برای آنکه اگر انصاف داشته باشند
اقرار کنند که تا کسی از علوم این خزاین انعام کرده نشود بدولت ایمان نمیتواند رسید و اگر بعد از آنکه آنچه در این باب حق است قبول
نکنند خود تغییر نمایند که آنچه جرائیم در اینجا نوشته است چه معنی دارد و خدای تعالی را از فرمودن آن کلمات یعنی شنفه کردن آن حیوانات
و گرفتن آن مرغان بحضرت ابراهیم چه منظور بوده زیرا که بعد از آنکه در این عبارت فکر بسیار کنند در جمله که نه سر دارد و نه
دم باید جزم بدانند که از قول خدای تعالی چنین عبارت نامانوس بسیار دور میباشد و اما آن حقی که وعده کرده ایم که از آن
خزاین علوم پروردگار بایشان خبر بدهیم این است که در قرآن مجید که از جانب رب العالمین بحضرت سید المرسلین محمد مصطفی
صلی الله علیه و آله نازل شده مسطور است که خدای تعالی میفرماید وَإِذْ قَالَ إِبْرَاهِيمُ رَبِّ أَرِنِي كَيْفَ تُحْيِي الْمَوْتَىٰ قَالَ أَوَلَمْ تُؤْمِنْ
قَالَ بَلَىٰ وَلَٰكِنْ لِيَطْمَئِنَّ قَلْبِي قَالَ فَخُذْ أَرْبَعَةً مِنَ الطَّيْرِ فَصُرْهُنَّ إِلَيْكَ ثُمَّ اجْعَلْ عَلَىٰ كُلِّ جَبَلٍ مِنْهُنَّ
جُزْءًا ثُمَّ ادْعُهُنَّ يَأْتِينَكَ سَعْيًا وَاعْلَمْ أَنَّ اللَّهَ عَزِيزٌ حَكِيمٌ یعنی آنگاه که گفت حضرت ابراهیم ای صاحب و پرورنده
و نعمت دهنده و روزی دهنده من بنمای مرا که چگونه زنده میکنی مردگان را یعنی بیرون می آری آنچه خورده شده است
از آن حیوان مرده گفت خدای تعالی که آیا ایمان نیاورده گفت حضرت ابراهیم که بلی ایمان آورده ام ولیکن میخواهم که
تا آرام بگیرد دل من بر خلیل بودن خودم گفت خدای تعالی پس بگیر چهار تا از مرغان پس قطع کن آنها را بسوی خود و بعد از آن

بگردان

بگردان یعنی بگذار بر هر کوهی از آن مرغان جزوی بعد از آن بخوان آن مرغان را که می آیند بنزد تو یعنی بنزد تو از روی سرعت
و بدان بتحقیق که خدای تعالی قدرت دارد و بدان و محکم کار و درست کردار است پس حضرت ابراهیم بفرمان الهی چهار
مرغ گرفت که یکی طاوس بود و دیگری خروس و دیگری کبوتر و دیگری کلاغ بود و پس آنها را ذبح کرد و سر آنها را جدا نمود
و پرهای ایشان را کند و بدنها و استخوانهای آنها را پاره پاره کرد و پر و گوشت و خون آنها را بهم آمیخت و آنها را ده
حصه کرد و در کوههای اردن که در گرد او ده کوه بود و بر هر کوهی از آنها حصه گذاشت و منقارهای آنها را در میان
انگشتان خود گرفت پس ابراهیم علیه السلام آب و دانه پیش خود گذاشت و آن مرغان را ندا کرد و ایشان را بنامهای
خود شان طلبید و گفت بیایید بسرعت بنزد من باذن پروردگار پس مرغان اجابت کردند و بعضی بجانب بعضی از گوشت
و استخوان و پر و خون از کوهی بکوهی پرواز کردند و بدن و استخوان هر یک جمع شده و ابراهیم علیه السلام نگاه میکرد که چگونه
پر بیرون می آید و رگها هر یک را میدید که چگونه درست میشوند تا آنکه بدنها درست و بدنها تمام شد چنانچه پیش از آن بود
پس همگی پرواز کردند بنزد ابراهیم علیه السلام بسرعت تمام آمدند تا هر بدنی بسر خود متصل شود و آن حضرت سر
یکی را نزد دیگری میداشت و متصل نمیشد تا آنکه منقارها را سر داده سر هر یک را بگردن وی گذاشت و چون از هر
چهار فارغ شد پرواز کردند و بعد از آن بر زمین فرود آمدند و از آن آب و دانه خوردند و گفتند ای پیغمبر خدا ما را
زنده کردی خدا تو را زنده کند و حضرت ابراهیم گفت که خدا زنده میکند و میمیراند و بر هر چیز قدرت دارد و میدانم
که خدا عزیز و حکیم است پس اهمیت آن قدرت کامله که خدای تعالی بخلیل خود نمود تا آنکه آنحضرت در اینجا بخوبی
همان مثلی است که حق تعالی بدعای او حیوانات مرده را زنده خواهد کرد و به اطمینان قلب بهم رسانید و در ضمن این
قدرت کامله که بر حضرت ابراهیم ظاهر کرد و دید تمام حجت بر انکار کنندگان رجعت بعمل آمد زیرا که بنا بر اخبار انبیا
و اوصیا بندگان خدا را دو رجعت میباشد رجعت اولی در زمان ظهور و خروج حضرت مهدی صاحب الامر است
که مؤمنان محض و کافران محض در دو زنده میشوند و رجعت دیگر در قیامت است که همه آنانی که بنیم روح در ایشان
دمیده شده است زنده خواهند شد و بعرصه محشر خواهند آمد پس چون جمعی منکر این رجعت اولی و ثانی بودند و این
معنی که آن خداوندی که بهمه چیز قادر است ابدان پوسیده از هم پاشیده را زنده خواهد کرد باور نمیداشتند پس حق
تعالی در ضمن آن زنده کردن مرغان از هم پاشیده رفع اشتباه و اشتباه منکرین رجعت و معاد را که ده از برای خلیل خود
نمود و آنکه یقین جزم داشت این معنی را محسوس گردانید و بنا بر آنکه نصاری با رجعت آخر که در قیامت میشود با مرفوعات بسیاری
که در مکان خودش ظاهر خواهیم کرد اعتقاد دارند و اما این رجعت اول را که در زمان قائم آل محمد صلی الله علیه و آله واقع میشود

قبول ندارند و بستنیان در باب قبول کردن این رجعت و انکار ظهور و خروج این مهدی علیه السلام متفق شده اند پس در
اینجا مناسب است که از کتب نصاری نه تنها بچشم کوری ایشان بلکه بکوری چشم برادران عمر که بستیان باشند اسنادی چند
بتحریر در آوریم زیرا که چون هر دو این جماعت نه تنها رجعت مؤمنان محض اعتقاد ندارند بلکه وجود و غیبت و ظهور و خروج وکلا و زمان
قایم آل محمد را صلی الله علیه و آله را انکار میکنند پس بعد از ذکر این اسناد که بجهت اثبات این مراتب نقل میکنیم اگر تعصب
و عناد را بر کنار گذاشته بتحصیل روشنی بجهت چشمان خود کرد فهو المراد و الا هر کس خواهد دانست که دل ایشان
باز مثل چشم ایشان کور و نابیناست پس سند اول در تورات در همین فصل پانزدهم از کتاب تکوین الخلایق یافت میشود زیرا که
در اینجا نقل شده است که حق تعالی میان خود و حضرت ابراهیم عهد و پیمانی قرار داد که همه زمینی را که رود نیل و
فرات او را احاطه دارد به اولاد او بمیراث بدهد و چون در اینجا اولاد را مطلق فرموده اند پس همه اولاد آنحضرت که دین
حق پدر بزرگوار خود را اختیار کرده باشند آن عهد تعلق میگیرد زیرا که آن کسانی که بخلاف دین آنحضرت عمل نموده از طریقه
حق منحرف شده اند از اولاد آنحضرت شمرده نمیشوند هر چند که از نسل او باشند زیرا که کسی را اولاد و نسل کسی میگویند که بر طریقه
آن پدر خود رفته باشد و چون بنای پدر بودن کسی از برای کسی آنست که آن پسر در دین نیز پدر خود باشد آنست
که در وقتی که حضرت نوح در کشتی نشست یکی از پسران او از آنحضرت تخلف کرده داخل کشتی نشد و گفت چون آب بالا شود
پناه خواهم برد بکوهی که مرا در پناه خود از آب نگاه دارد پس چون آب طوفان بسیار شد و موجی آمد آن پسر را در ربود
حضرت نوح دعا کرد که پروردگارا این پسر من از اهل من است و تو وعده کرده بودی که اهل بیت مرا از طوفان نجات
بدهی و وعده تو حق است خطاب آمد که ای نوح این پسر از اهل تو نیست بلکه او عمل ناشایسته است چنانچه در قرآن مجید وارد
است که انه لیس من اهلک انه عمل غیر صالح یعنی این پسر از اهل تو نیست بلکه چون اعمال ناشایسته بسیار کرده است نفس
عمل ناشایسته شده است پس معلوم شد که آن عهدی که خدای تعالی با حضرت ابراهیم کرده بود تعلق باولاد مؤمن متقی آنحضرت
دارد و به اولاد مشرک او بغیر اولاد آن حضرت نسبتی ندارد و در فصل سیزدهم همین کتاب نیز فرموده است که ای ابراهیم
بلند کن چشم خود را و نگاه کن از اینجایی که در آن هستی بطرف شمال و جنوب یعنی خط استوا و بمشرق و بمغرب پس همه این زمین را
که می بینی خواهم داد بتو و نسل تو تا ابد الآباد و پس رجعت اول که اهل اسلام از پیشوایان دین خود داخل کرده قایل اند
باینکه هر مؤمنی از اولاد ابراهیم که در زمان حضرت در اطراف زمین متولد شده و در آنجا بدرد و غربت و محنت اسیری گرفتار
مانده اند در آن رجعت زنده شده زمین را در تصرف خود خواهند گرفت و قومی مدفون شده باشد چنانچه نصاری و سنی اعتقاد دارند
الله تعالی وعده الهی که در باره اولاد حضرت ابراهیم باینکه از ایشان شده بود و نسبت باینها کی میتواند که بعمل بیاید پس ثابت است
که رجعت اول که خدای تعالی در قرآن مجید و پیشوایان دین اسلام در احادیث خود خبر از آن داده اند میباید حق باشد تا آنکه

آن عهد

آن عهد و میثاقی که خدای تعالی با خلیل خود کرده بود که اولاد او همه اطراف زمین را خصوصا زمینی را که رود نیل و فرات
آنرا احاطه میکند بمیراث بگیرند بعمل بیاید و این معنی از آنچه خدای تعالی بجناب حضرت ابراهیم در فصل هفدهم همین کتاب تکوین
الخلایق فرموده است ثابت میگردد زیرا که در اینجا آن سبحانه و تعالی بخلیل خود میفرماید که من میثاق خود را قرار خواهم داد
میان تو و اولاد تو بعد از تو و خواهم داد بتو و اولاد تو همه زمین کنعان را بتصرف ابدی یعنی که حکومت آن زمین و
پادشاهی او با تو و اولاد تو خواهد بود و ما در هیچ یک از تواریخ نخوانده ایم و نمی بینیم که در جائی مذکور باشد که حضرت ابراهیم
خود در زمین کنعان حکومت کرده باشد و میدانیم که اولاد آنحضرت نیز همه حکومت آن زمین را نداشتند چنانچه حالا
آن زمین را در تصرف خود ندارند بلکه آنانی که از اولاد حضرت ابراهیم در آن سرزمین سکنی دارند جزیه و چیزی بغیر میدهند
پس از برای آنکه آن عهد و پیمان خدای تعالی خلاف بیرون نیاید لابد باید که این رجعتی که پیشوایان دین شیعه از آن وعده داده
حق باشد تا آنکه اولاد حضرت ابراهیم که از دنیا رفته اند و هستند و بدنیا خواهند آمد همه زمین را در تصرف خود گرفته وعده
الهی در آن زمان بعمل تواند آمد چنانچه در قرآن مجید وارد است که در وقتی که بنی اسرائیل از مصر بیرون رفتند و فرعون غرق شد در باره ایشان
خدای تعالی که و قلنا من بعده لبنی اسرائیل اسکنوا الارض فاذا جاء وعد الآخرة جئنا بکم لفیفا یعنی گفتیم بنی
اسرائیل بعد از غرق شدن فرعون که ساکن شوید در زمین پس هرگاه بیاید وعده آخرت یعنی آن وعده رجعت که مردم در آخر
الزمان زنده میشوند می آوریم شما را همه و بروایتی از هر جنبه که در آن باشید و مقتدایان دین شیعه نیز فرموده اند که در آن موافق وحی
که حضرت مهدی صاحب الامر صلوات الله علیه که از اولاد حضرت ابراهیم است ظهور کند همه زمین را از
کفار پاک خواهد ساخت و نخواهد ماند در آن مگر مؤمنان از اولاد خلیل الرحمن و هر کسی که تابع دین آن حضرت
شده باشد زیرا که اینها نیز باعث راه گم منافعت آن حضرت را کرده اند داخل اولاد او شمرده خواهند شد سند
دویم اینست که الله تعالی در فصل چهارم کتاب شعیا بنور خاتم الانبیا خطاب نموده خبر از این معنی میدهد و در آنجا فرموده است
که امت تو در آن زمان همه نیکوکار خواهند بود و زمین را بمیراث خواهند گرفت ابد الآباد و سند سیم آنکه حضرت
داود در زبور بیست و چهارم در شان حضرت امیر المؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام میفرماید بدبخت میباید زیرا که
در آنجا مذکور است که حضرت داود فرمود که کیست آن مردی که از خدا میترسد و خدا او را تعلیم طریق او را انتخاب
کرده بود از برای او دین قرار داد و بدین جهت نفس او معدت و درد و اولاد در خوشی خواهد بود و اولاد
او همه زمین را بمیراث خواهند گرفت و در زبور اول باز در شان آنحضرت فرموده است که خوشا از برای آن مردی
که در عقب جماعت منافقین نرفت و در راه گناهکاران نایستاد یعنی گناهان ایشان میل نکرد و در بالای
منبر زهر قاتل ننشست یعنی در منبر اماماتی که تعلق به او داشت ببیعت و اجماع و تکلیف منافقین حکومت نکرد بلکه

خواهش او در دین خدا بود یعنی در جمع کردن قرآن که دین خدا در آن است و در دین آن سبحانه تفکر میکرد و در غیب
یعنی در قرآن مجید در همه اوقات تفکر می نمود پس چنین شخصی از قبیل درختیست که در کنار آب روان کاشته شده باشد که
در وقت خود ثمره خود را بدهد و چنان نیست که در زود برگی بخشکد یعنی چنان نیست که در آن وقت که او قرآن را جمع میکند
آیه یا ورقی از او بخشکد بلکه هرچه آن شخص بکند روز بروز بهتر و محکمتر خواهد بود و اما اشقیا فقال نه چنین اند بلکه از قبیل کردی که
باد او را از روی زمین برمی اندازد و خواهند بود و بدین جهت در روز دیوان منافقان مذکور را از برای او رنگ
خوشی و حکومت رحمت نخواهد بود و کسی که از آن [illegible] بر جان ایشان و در آن حکومت جماعت معصومان رسیدگی خواهند
داشت زیرا که دانسته است الله تعالی راه معصومان خود را و بدین جهت راه منافقان مذکور که خود اختراع کرده اند بر طرف
خواهد شد [illegible] چهارم در زبور دویم است که حضرت داود و همین معنی را [illegible] در باب دشمنان حضرت رسول
و وصی او علی بن ابی طالب صلوات الله علیهم میفرماید که چرا قبایل خروشیده اند و امتها خیالهای پوچ کرده اند پادشاهان
زمین و سرکردهای او با هم اتفاق نموده اند بجهت دشمنی صاحب و غصب کرده شده از صاحب آن زیرا که گفته اند
که بندهای ایشان را پاره کنیم و رسنهای ایشان را از خود دور نماییم اما آنکسی که در آسمان سکنی دارد بایشان خنده خواهد
کرد و صاحب ایشان را استهزا خواهد نمود و در آن وقت یعنی در زمان ظهور خود بخشم خود بایشان متکلم خواهد شد و در غضب
خود ایشان را مضطرب خواهد کرد و بایشان خواهد گفت که اینست من از جانب او بپادشاهی تعیین شده ام از برای آنکه
موعظه کنم احکام دین او را در بالای کوه مقدس او بدرستی که او بمن گفت که تو فرزند منی در این روز که ترا تعیین نموده ام
یعنی امروز که از جانب الله تعالی بپادشاهی خود معروف شوی فرزندی من شناخته میشوی طلب از من و من ترا خواهم داد
امتها را و در تصرف تو همه انتهای زمین خواهد بود و پس ایشان را بچوب آهنی یعنی بشمشیر و پادشاهی حکومت خواهی کرد و از
قبیل ظروف کوزه گری همه ایشان را خواهی شکست و بدین جهت الحال ای پادشاهان زمین بیابید و تعلیم بگیرید یعنی ای
کسانی که الحال حکومت میکنید یعنی حکام این را که حکومت از شما نیست بلکه غصب کرده اید یاد گیرید که پادشاه همه روی زمین ورزمین
کسی دیگر میباشد و از این راه بندگی صاحب را با حتیاط تمام بکنید و بکنه او بسیار خوشحال شوید و بگیرید این تعلیم را که مبادا
بشد که آنصاحب آزرده شود و از راه حق منحرف گشته هلاک شوید یعنی بدانید که همه کس براه رضامندی آنصاحب باشد
و بدانید که در آن وقت او سهل بدی آزرده میشود یعنی بزودی از منافقین انتقام کشد و خودها را که دورت و وجود ایشان
فارغ سازد و خوشحال آنانی که امید خود را در او گذاشته اند پنجم در زبور بیستم حضرت داود است در آنجا که
آنحضرت با جناب الهی در باب حضرت مهدی صاحب الامر بنابر آنچه آن سبحانه در باره او بآنحضرت الهام فرموده بود مناجات
کرده میگوید که ای رب من بقوت تو خوشحال شد آن پادشاه یعنی آنصاحب که پادشاهی باو بخشیدی در زمین که نه پیش

ازتو

از تو و نه بعد از او بکسی دیگر نه بخشیدی و اینست که اسم پادشاه مطلق زمین مخصوص اوست و بسبب پادشاهی
که دنیا را از امراض کفر که مدتی بود که بآنها گرفتار بودند خواهند داد خوشحال خواهد شد زیرا که این خواهش دل اوست
که همیشه داشت و تمنای خداوند بوی داده و این دعا که لبهای او همیشه از وی بر بوده اند منع نکردانیده زیرا که پیشانیده
او را بر رحمتهای خوشی و بسر او تاج از گوهر قیمتی گذاشته زندگی از تو خواسته است و زندگانی که از زمانی بزمانی
دیگر خواهد رسید بوی داده جلالت او عظیم است در روزی که آنرا برای شفا دادن از امراض کفر مکرر وعده فرموده
زیرا که در آنروز در بالای او جلالت و عظمت بزرگ خواهی گذاشت و این در وقتی میشود که آن رحمتهای تو یعنی
وعدها که فرموده از برای مخصوصان تو مهیا شوند از زمان و زمانی تا زمانی و در آنزمان او را خوشحال خواهی نمود در
رضا و رحمت خود و این لطف از برای آن پادشاه از آن راه است که امیدوار بر رب خود بوده است و بسبب کرم
آن رب مضطرب نمیشود یعنی چون یقین بکرم الهی دارد در مدت طولانی که انتظار فرج خواهد کشید مضطرب نخواهد
گردید بلکه خاطر جمع خواهد بود و بعد از این حضرت داود از برای ظهور حضرت صاحب دعا کرده است و بآنحضرت
خطاب نموده میگوید که ای صاحب من [illegible] زده از برای دشمنان تو دست قوت و قدرت تو پیدا کند
دست راست تو یعنی شمشیر تو همه آنان را که با تو کینه ورزیده اند بدرستی که در روز ظهور خود ایشان را بکانون آتش
خواهی کرد که در تنور آتش سوخته شوند و بعد از این حضرت داود [illegible] خود متوجه شده میفرماید که صاحب بخشم خود
ایشان را مضطرب خواهد ساخت و آتش غضب الهی ایشان را خواهد سوزانید و دیگر بحضرت صاحب خطاب نموده میگوید
که ای صاحب من ثمره ایشان را از زمین برطرف خواهی نمود و تخم ایشان را از میان فرزندان انسان کم خواهی کرد زیرا که
بنابر دشمنی با تو از راه حق گمراه شده اند و در باره تو حیلها بکار برده اند و احادیث خیال کرده اند که چون از عهده
نبرد آنها را نتوانستند که [illegible] ایشان را بعقب خود خواهی گذاشت یعنی که از میان ایشان غیبت خواهی کرد
و در پس ماندهای خود و عیب جویی خواهی نمود صورت ایشان را و این فقره اگرچه بحسب ظاهر [illegible] او را این صورت کرده است
چنین مینماید که هیچ صورت ندارد و اما ظاهرا اینست که اشاره باشد بآنچه که در احادیث اهل بیت وارد شده است
که در وقتی که حضرت صاحب بعد از ظهور خود و نوش سفیانی که بجنگ آنجناب خواهد آمد هلاک و معدوم سازد چنین دو نفر
از ایشان میماند که بقدرت الهی رو های ایشان بعقب بر خواهد گشت و یکی از آنها ایمان آورده بدعای آنحضرت
خداوند عالمیان صورت او را بحال خود بر خواهد گردانید و آن یکی دیگر تا رفته از لشکر نوش سفیانی رسیده است
بلشکر خبر خواهد برد و با احتمال میرود که این معنی داشته باشد که آنانی که خلافت امیرالمؤمنین را قبول کرده از اهل بیت
آنجناب دور افتاده اند و [illegible] را از برای خود در جای ایشان قرار داده اند روی ایمان ایشان که حضرت [illegible]

از طرف کفر بطرف اسلام کردانیده بود و بسبب کردار خود و محبت اجتناب آن روی ایمانی بطرف کفر اول که داشتند
برکردیده کا فرا زدنیا خواهد رفت و بعد از ان باز حضرت داود بحضرت صاحب خطاب نموده میکوید ای صاحب من چند
سال یعنی ان شاء الله چند میشوی بقوت و توانائی خود زیراکه در وقتی که تو با تقوی که خدا از برای تو مهیا کرده است چند
سال مایه در عوض تسبیح و تغزیه الله سبحانه و نعمتهای تو را در درگاه پروردگار خواهیم خواند سیم آنست که حضرت داود
در زبور حبت دیگر میفرماید که ای همه انانی که از صاحب میترسید تعریف کنید او را وای اولاد یعقوب جلالت از برای
او بطلبید زیراکه صلاح شما در آنست که همه نسل اسرائیل از او بترسند و چون اسرا در زبان یونانی بمعنی بنده است و ئیل
بمعنی خداست پس اسرائیل بمعنی عبد الله است پس در اینجا نه تنها خطاب به بنی اسرائیل است که از اولاد یعقوب اند بلکه
هرکه بنده خداست و از بنده خدا بهم رسیده است در بین خطاب داخل است پس میکوید داود علیه السلم زیراکه آن صاحب
چنان نیست که التفات من مسکینان را اعتنا نکرده رد نماید بدرستی که از من هم نه تنها روی خود را پنهان نکرده بلکه در وقتی که من در نزد
او فریاد کرده ام صدای مرا شنیده قبول نموده است و این معنی محتمل است که بنابر ان باشد که خدای تعالی در خواب یا در بیداری
نور حضرت صاحب را که در ان وقت که در عرش ساکن بود بحضرت داود نموده باشد از راه انکه حضرت داود و این دسته
کرده بود یا بسبب ذوقی که بحقائق الحضرت داشت پس در این فقره اشاره بان کرده خواهد بود و بعد از این نمود الحضرت بر
خطاب نموده میکوید حضرت داود که ای صاحب من نزد تو تعریف است که من تو را کرده ام در مجامع بزرگ و بهر نذری که
من کرده ام انها را بجا خواهم آورد در حضور انانی که از خدا میترسند یعنی مؤمنان این امت و این نذر بقرینه آنکه در فقره قبل مذکور
احتمال میرود که نذر نیست که حضرت داود کرده بود که اگر در زمان عدالت بعد از ظهور حضرت صاحب رجعت باو نماید در
حضور ان حضرت اوصاف او را و تعریف او را چنانچه در زمان حیات خود که در دنیا بود برای مؤمنان کرده بود باز بکند زیراکه
بعد از ان میکوید حضرت داود که در ان زمان مسکینان خواهند خورد و سیر خواهند شد و تعریف صاحب را خواهند نمود و همه انانی
که احوال او را جستجو میکنند و دلهای ایشان بسبب دیدن ظهور الحضرت که یا مرده بود بند زنده خواهند شد و این زنده
شدن دلهای ایشان که حضرت داود میفرماید مراد از ان رجعت ایشان است که در ان زمان خواهند کرد و چون دل که
سرچشمه حیات انسانیست اینست که در عوض ایشان دلهای ایشان فرموده است و آنچه بعد از این میکوید قرینه میشود از
برای آنکه زنده شدن ایشان مراد رجعت ایشان است زیراکه حضرت داود میفرماید که دلهای ایشان زنده خواهد شد
تا زمان دنیا که اشاره بطول انزمانست پس از این زندگی فهمیده میشود که باید آن زندگی باشد که در رجعت اول دست
بهم میدهد زیراکه زندگی آخر که در رجعت آخر که قیامتست رو میدهد هرا انتها نداشته خواهد بود و پس چون حضرت داود از برای
آن زندگی انتها قرار داده است باید که مراد رجعت اول بوده باشد که زندگی آن بموت منتهی میشود و این عبارت بعد بقرینه این

تخ

معنی معلوم میشود زیراکه بعد از ین حضرت داود میفرماید که در ان زمان بیاد خواهند داشت و ایمان خواهند آورد از برای حضرت
همه انتهای زمین زیراکه از برای صاحب پادشاهی داده است که مسلط خواهد شد بر همه قبایل زمین و نیز در خدمت او خواهند
خورد و سجده پروردگار را بجا خواهند آورد و همه فربهای زمین یعنی دشمنان و انانی که سرکرده میشوند در زمینی که این آن
با حضرت ایمان خواهند آورد و بعد از ان میفرماید که در حضور او خواهند افتاد و همه آنانی که بزمین پائین می آیند و این
پائین آمدن اشاره است از کفری که در زمین دارند یعنی آنکه بسبب آن کفر از آسمان پروردگار آسمان غافل بوده اند
و یا اشاره بآنست که هرکس متولد میشود بدنیا می آید بدون اطلاع الحضرت نخواهد بود و امید که اینجا مستقبل که مفید بودن آن
ظهور آن حضرت است فرموده اند که پائین می آیند یعنی که این معنی حضوری است به زمان ظهور حضرت صاحب ندارد بلکه
همیشه چنین است و بعد از ان حضرت داود همان منظور خود را در همان زبور خود باتمام رسانیده میفرماید که مرتبه
آن صاحب که من در اینجا خبر او را میدهم چنانست که نفس من از برای او زنده خواهد شد و همه اولاد من خدمت او را خواهند
نمود و در فصل پنجاه و دوم کتاب شعیای نبی خدا تعالی باعث افزایان فرموده است که بکثرت واژه حام
از میان کفار سر در نخواهد آمد و کریزان و مضطرب نخواهید شد زیراکه پیشاپیش شما صاحب خواهد رفت
و جمع خواهد ساخت شما را خدا و خدای اسرائیل زیراکه بنده من نخواهد فهمید و بلند مرتبه خواهد شد و در بلندی خواهد
نشست و بسیار جلیل خواهد بود و بعد از ان بحضرت صاحب خطاب نموده میفرماید که بسیار کسان در باب تو تعجب
کرده اند و چنانچه در میان مردم ذلیل بودی انچنان در میان مردان جلیل خواهی شد پس تامل کنند نصاری که چنان
در بین فقرات چند از زبور حضرت داود و کتاب حضرت شعیا و به بینند که چه قدر صریح اند این اخبار در باب
رجعت و ظهور صاحب الامر علیه السلم و ملاحظه کنند که بهمان نحوی که پیغمبر ما صلی الله علیه و آله و اهل بیت اطهار او در
کتب اهل اسلام خبر داده اند در کتب اسمانی نیز هرچند که محرف اند در باب غیبت و ظهور و زمان حضرت
صاحب مهدی علیه السلم فقرات متعدده هست و ما وصف این مطلق این معنی را قبول ندارند و اما آنچه از زبور به جهة اثبات
حقیقه و ظهور مهدی علیه السلم در اینجا ترجمه کرده ایم نسبت بآنچه در صد و پنجاه زبور مسطور است قطره ایست
که کسی از دریا برداشته باشد اگر چون همه اسنادی که در این باب در زبور حضرت داود هست اگر ترجمه شود
کتاب عظیم بلکه چند جلد خواهد شد اینست که بهمین قدر از زبور اکتفا نموده استنادی چندی دیگر از برای اثبات
این مدعا از کتب انبیای دیگر نقل میکنیم نخستین آنست که در فصل سی و چهارم کتاب شعیای نبی مذکور است که
الحضرت تنور صاحب الامر مهدی علیه السلم خطاب کرده میکوید که ای انکسی که از جهت امت تسخیر نور الطرف
خواهند نمود و شهر جماعت قوی از تو خواهند ترسید زیراکه از جانب الله تعالی تقویت شده و قوت از برای فقیر و ضعیف

[illegible]

ازبرای مسکین خواهی بود در وقتی که پامال شده باشند و از برای امید خواهی بود در زمانی که دیاد و سمر سایه خواهی بود
در وقت شدت گرما و این که دیاد و گرما اشاره است بر حملهای زورکاران و چیزی که مومنان در زمان غیبت
خواهند کشید و میگوید زیرا که در آن زمان یعنی در زمان حضرت نفس قوت داران از قبیل گرد باد در خوره دیوار می‌خورد
خواهد بود پس تو ای صاحب من کثرت پیکارها را از قبیل تشنگی در وقت شدت گرما خواهی کرد و از قبیل
آفتاب گرم در زیر ابر بورا نشده نوحهای آنان را که قوی اند خواهی بود را نید پس بدر نیدای شما یا که می‌شنوید و نخواهند شنید
که صاحب قوت هفتم یعنی قشون الشیع ملک میهمانی از حیوانات فربه و مغز قوم ایشان خواهد کرد و خواهد چید خوشهای
انگور را که از تخم آنها حاصل بهم نمیرسد و اینها را همه در این کوه بعمل خواهد آورد یعنی در این دنیا که همه دنیا را که در زمان
حضرت از قبیل کوه خاک و بی حاصل است بکوه تشبیه کرده است و بعد از چند کلمه دیگر که از بسکه حرانیم تصرف در آنها
کرده است مفهوم نمیشود که چه معنی دارند حضرت شعیا میگوید که در آن روز خواهد گفت امت که این است آنکسی که
که فرمان فرمای ماست بدرستی که ما انتظار او را کشیده ایم پس حالا ما را خلاص خواهد نمود یعنی از جهتهائی که در زمان
غیبت او کشیده ایم ما را خلاص خواهد کرد و اینست صاحب ما که بخواهش تمام او را قبول کردیم الحال بنیاد عقب او
مسرور و خوشحال میشویم زیرا که در این کوه یعنی در این دنیا آسایش خواهد کرد دست صاحب ما و در زیر او خورد خواهد
شد مآب که بنا بر آنچه کالوین میگوید که شهر قدیمی است در عربستان باید که کوه ما باشد و از قبیل کاه در زیر که دوان خورد
خواهد گردید و مآب یعنی اهل آن شهر در زیر پای او دستهای خود را دراز خواهند کرد از قبیل کسی که دستهای خود را
در وقت شنا کردن دراز کند پس صاحب جلالت او را خفیف کرده دستهای او را قطع خواهد نمود و ایوان
استقامت آثار بامهای بلند او خواهد افتاد و خفیف شده سرنگون خواهد افتاد در زمین تا آنکه پامال گشته از قبیل گرد و غبار
زمین شوند و در آن روز خوانده میشود در زمین یهودا که چنانچه از فصل ... هم کتاب یوشع بن نون مستفاد میشود حد
از زمین ارزیابی کنعان تا مدینه و از آنجا تا نجف اشرف میباید باشد پس میگوید حضرت شعیا از قول الله تعالی در فصل
بیست و پنجم که متصل است بآنچه از فصل بیست و چهارم ترجمه کرده ایم که در آن روز خوانده میشود در زمین یهودا این تسبیح
که شهر قوت ما یا این کسی است که شفاعت کننده ماست و که داشته شود در او حصار و پیش بازکنید درها را از برای آنکه داخل
شوند جماعت نیکوکار که حق ما نگاه میدارند و خطاهای کهنه یعنی هرچه باطل بود گذشت پس ای صاحب ما توقعها را از برای
ما نگاه خواهی داشت زیرا که امید با تو داشته ایم و بعد از این حضرت شعیا از زبان خود بشیعیان آن حضرت میگوید
که شما امید بصاحب داشته باید همیشه بصاحب قوی که قوت او همیشه خواهد بود پس بدانید که او است که سرنگون خواهد
ساخت آنانی را که در بلندیها ساکن اند همه پادشاهان را و آن شهرها را که خود را بلندتر از همه شهرها میشمرد که باید روضه‌ها
یعنی

۱۰ مقبول

اسطنبول استیان باشد سرنگون خواهد کرد و در وقتی که بزمین سرنگون کند او را بگرد زمین برابر خواهد ساخت و پامال
خواهند کرد او را پاهای فقرا و قدمهای مساکین یعنی که زیرا که راههای معصوم راست میباشند و جاده او از برا
ی راه رفتن راست است پس ای صاحب من ما در جاده های حکمهای تو را و ریشه بصمیم قلب تو را قبول نموده ایم
و اسم تو و یاد تو داشت تو که باید اصول کافی باشد خواهش روح ما یا بوده است و نفس هرکدام از ما با تو راز نب
یعنی زمانی که تو از ما غایب بودی و بدین جهت که با در شب ظلمانی تو را بیاد وصف این در شب چنین نفس هرک
از ما آرزومند ظهور تو بود و بدین جهت روح ما از برای تو در وقتی که صبح طلوع کند یعنی تو ظهور نمائی بیدار خواهد شد
زیرا که میدانم که ای صاحب من در وقتی که تو دیوانها را در زمین بکلی نظم خواهند کرد ساکنان زمین عدالت را
پس بدین جهت رحم بدان منافق یعنی عمر بکنیم از راه انکه در آن وقت عدالت هم یاد نخواهد گرفت از جهه انکه در زمینی که
معصومان تعلق داشت عملهای قبیح بجا آورد و از این راه نخواهد دید جلالت صاحب را یعنی چون در ابتدای خروج آن
حضرت بعذاب شد یدکشته شده بجهنم داخل خواهد شد خوشیها و عظمت پادشاهی او را که در مدت عدالت خود در زمین
خواهد داشت نخواهد دید پس ای صاحب من بلند شود دانش از دست قوت تو و به بینند یعنی ابابکر و عمر و عثمان و اتباع
به بینند و ندامت بهم رسانند حاسدان امت تو و آتش غضب تو ایشان را که دشمنان تواند بخورد ای صاحب من
عدالت خواهی داد به ما زیرا که هرچه که ما داریم تو واسطه ما بوده که بعمل آمده است ای صاحب ما آمریان که ما بوده ایم
همه کس ما را در تصرف خود گرفته بوده و بدین جهت نسل ما همین اسم تو را بیاد آوردن بوده است پس آنانی که میمیرند
زنده نمیشوند یعنی آنانی که در زمانهای دیگر مرده اند در رجعت زمان زنده نخواهند شد زیرا که در قیامت کسی هست که زنده
میشود و آنچه بعد از این مذکور میکرد و این معنی را ثابت میکند زیرا که بعد از آن میگوید حضرت شعیا که احتیاجی رجعت بکنند پس
در اینجا کسی در رجعت قیامت نمیتواند بود و بدین جهت میگوید حضرت شعیا که احتیاج رجعت نخواهند نمود و از این راه ای
صاحب من خورد و حقیر خواهند گردید همه آنانی که ما را در تصرف خود گرفته بودند مرتبه که یاد آنها را از روی زمین کم نموده
ما را متنعم فرمودی ای صاحب ما تنعمات فرموده امت را آیا بدین جهت جلالت بهم رسانیده چنین است بلکه جلالت
تو از ابتدا بوده و اینست که طولانی ساخته همه انتهای زمین را یعنی از جهت کثرت امت که خدا تعالی بتو بخشیده است
انتهای معموره زمین را طولانی ساخته از برای آنکه ایشان حتی آنجا که کس هرگز ساکن نگردیده بود ساکن شوند زیرا که اینها
که امت تواند در وقت تنگی جستجوی تو را کرده اند و در زمان شدت و مذمت حدیث تو از برای ایشان دین بوده
است و این است که در وقت خوشی خواهند گفت که ما در غیبت تو از قبیل زن حامله که نزدیک زائیدن او شده باشد
درد مند است و بسبب دردمندی خود فریاد و میزند پس از آن قبیل بوده ایم ما با در وقتی که ظهور تو نزدیک شد از قبیل

تاشیدن نزائیده ایم روح الایمان را وبا وصف این اقرار داریم که سبب ترقی و ضعف جباران که در زمین ساکن بودند آن بود که ما در زمین عدالت عمل ننموده ایم یعنی اگر ما عدالت میکردیم و هرچه تو ای صاحب ما بتوسط وکلای خود از جانب خدا با ما فرموده بودی عمل ایشان ده بودیم مدتی بود که جباران را از روی زمین محو کرده بودی و این زمان خوشی آمده بود پس هرچه کشیده ایم از دست ظالمان در زمان فترت بسبب اعمال قبیح و ترک اعمال نیکوی خود ما بود زیرا که عملهای خود را خالص نکرده در زمان ظهور تو را بشارت می اندختیم بعد از این میگوید حضرت شعیای نبی که ای شعیای نبی که ای صاحب من مرده های تو زنده خواهند شد یعنی در زمان ظهور تو شهیدان ما همه رجعت خواهند نمود یعنی از امت تو چه شهید و چه آنانی که با جل خود مرده اند مؤمن محض و کافر محض در زمان ظهور تو زنده خواهند شد اما از اولاد من که دین حضرت موسی داشته اند دوازده بعضی از آنان که ظلم کشته شده اند رجعت خواهند کرد و بعد از این میگوید شعیا که بیدار شوید و تسبیح گوئید ای سمت که در زمین گشته اید اما این رجعت این دو فرای صاحب ما از آن راه شد که شبنم تو شبنم نور است یعنی چنانچه نم و رطوبت که آسمان در شب بر زمین می پاشد سبب سبزی و نور گیاه و فرحی زمین میباشد همچنان نور آسمان امامت در شب ظلمت خواهی بود که بواسطه پرتو نور روی خود چندین کسان را بنور هدایت خواهی رسانید که گویا ایشان از قبیل گیاهها ی سبز و خرم در زمان ظهور خود از زمین خواهی رویانید یعنی مؤمنان چشمها را از کرده های خود رجعت خواهی فرمود و این رجعت در وقتی خواهد شد که تو ای صاحب من زمین اجمله را اخراب خواهی نمود و بعد از آن میفرماید حضرت شعیا که بروای امت من و داخل حجابهای سکنای خود شو و درها را بر روی خود ببند پس پنهان شو سهل مدتی تا آنکه زمان خشم بگذرد زیرا که این است که صاحب بیرون خواهد آمد از جای خود از برای آنکه بیدار کند ساکنان زمین را بگند و رد کند آنکه باران از برای ایشان یعنی از ظلمی که کرده اند انتقام بکشد و در آن زمان آشکار خواهد کرد زمین خون خود را یعنی آن خونی که در روی زمین ریخته شده بود و من بعد نخواهد پوشانید مر کشتگان خود را و در آن روز انتقام خواهد کشید صاحب بشمشیر قوی و بزرگ و سخت خود از لویتان اژدها که این است که چرخ یعنی احکام از طرف بالا بزیر میکرد انید و آن لویتان اژدهای سیاه رنگ و پرکو بیست یعنی عمر بن الخطاب و ابابکر و عثمان و آن دو منافق دیگر که باسم لویتان در اینجا مذکور اند زیرا که عبرانیم در هرنت معنی اسامی عبری دو منافق لویتان به دو معنی آمده است یکی اجماع و دیگری وصت برادری بعنوان خدعه و دیگری داد و ان که هر دو معنی با آن آنها که آن پنج سگان جهنم در سقیفه بنی ساعده بر دو بر پیغمبر و خلافت علی بن ابی طالب دست اتفاق بهم دادند و مناسبت دارد و این است که ایشان را بعد از آن لویتان نام برده است الیاس آنکه است که بآن آلت چیزها را بسر از بر بیرون میکند زیرا که ایشان شدند که دین خدا را سراسر بیرون کردند حلال آنرا حرام و حرام آنرا حلال کرده اند و از راه وصیت رسی داد و تیغ که از ایشان نسبت بخلق الله در آن عمل که پیش گرفتند

رسیده است ایشان از دو یا گفته است و چیزی که از دو یا گفتن ایشان آید از آن مطالب که در نشده شد و اینکه فریبی که شیطان بتوسط ایشان با مت پیغمبر آخر الزمان داد نیست شیاطین دارد با آن فریبی که بتوسط مار بحوا آغاز نمود و حضرت آدم داده بود و این معنی بنزد آشنا شود که هر چند این فریب با آن فریب شبیه است اما فریب این فریب ایشان فریب بسیار زیاده تر است بلنسبت حضرر و نقصان که از دو یا نسبت بحضرت مار زیاده تر دارد و این جمل قوی میشود از آنچه بعد از آن حضرت شعیا میگوید که در آن روز خواهد خواند صاحب باغ لویتان باغ مع جزو را یعنی قدر را و بیوی خواهد گفت که من صاحبم او را می حفظ میکنم و نه قال بوی عرض میدهیم از برای آنکه نگزد و هر چه آن لویتان بدبو کرد خواهند ساخته نشد هیچم و در فصل سی و دویم کتاب شعیای نبی مذکور است و در اینجا شعیا از قول الله تعالی میگوید که اینست بعدالت پادشاهی خواهد کرد آن پادشاه و در آن زمان شاهزادگان در دیوان مقدم خواهند بود و در آن روز چنان خواهد شد که آن مرد یعنی عمر از قبیل کسی میشود که از طوفان بگریزد و خود را از رعد و برق کرده پنهان سازد و اما آن پادشاه از قبیل رود و فانها در وقت تشنگی شده بود و از قبیل سایه سنگ عظیم و چند در بیابان خواهد بود و بعد از آن زمان دیگر چشمهای آنان که میبایند خیره نخواهد شد و گوشهای شنوندگان رنو و خواهد شنید و دلهای جاهلان ادراک خواهند نمود و زبان لالان چابک و فصیح و متکلم خواهند شد و من بعد جاهل بیشوا ان پیشوا گفته نخواهد شد و بخاطر رساندی نیز بزرگ نامیده نمیشود زیرا که در آن زمان هر کس که دیوانه است و دیوانگی از زبان او بیرون خواهد آمد و گناهی که در دل دارد بی آنچه را از دل او صادر خواهد شد از برای آنکه با تمام برساند نفاق خود را و بی حجت صاحب منافقان سخن بگوید بمرتبه که در آن وقت نیز خواهد که خالی کند نفس گرسنه را و تشنه لب را از آب منع نماید پس در آن زمان از برای منافق بدترین ظروف خواهد بود زیرا که خیالها با تفاق رفیق خود کرده است از برای آنکه ضایع کنند مظلومان را بسخن مردم فریبانه و این عمل را در وقتی که آن مسکین حجت خود را میکنند بجا آورد اما با وصف این آن پیشوا در آنچه لایق پیشوائی خود است فکر خواهد کرد و اینست که آن پیشوا مقدم بر پیشوایان دیگر خواهد بود و سند نهم در فصل یازدهم همین کتاب شعیا موجود است و در اینجا از قول خدای تعالی میگوید که از ریشه درخت نبوت یعنی پیغمبر آخر الزمان محمد صلی الله علیه و آله که مسلط و مقدم شده است یعنی از جانب خدای تعالی بر همه مخلوقات مسلط و مقدم گشت نونهالی هم خواهد رسید که حضرت فاطمه است صلوات الله علیها و از ریشه این نونهال که عبارت از حضرت امام حسن عسکری است یک گل بلند خواهد شد یعنی مهدی علیه السلم و روح صاحب در جولای او آسایش خواهد نمود و دو رتبت که سبب اینکه در ایام غیبت نام حضرت مهدی را بردن ممنوع است و فرموده اند که آن حضرت را صاحب بگوئید اینجا رتبه باشد که در کتب سابقه تا حال موجود هستند زیرا که اگر آن

آنحضرت را باسم خویش مذکور میسازند و آن اسم عوام ادعی شد پس هر وقت که صاحب مذکور میشد دلالت بر آنحضرت
میکرد پس مامور شد بدانست اعراض از آن که آنحضرت را چنانچه در کتب فقه بصاحب موسوم است بنصاحب علم
بهره‌مند تا آنکه حجت بر این کتاب که آنها را میخوانند تمام باشد و اگر چنانچه تعصب را بکنار بگذارند بفهمند که آنکس که مسلمانان
باشش را میبرند و پادشاه آخر زمانش میدانند همان صاحب است که در کتب ایشان مذکور است پس میگوید شعیای
نبی که در بالای آن گل آسایش خواهد کرد روح صاحب که روح عقل و حکمت و مصلحت و قوت و علم و کرم میباشد در
خواهد کرد و آنصاحب را روح ترس الهی پس بنابر این دیوان خواهد کرد و اما موافق آنچه بچشم خود ببیند و نه بنابر آنچه بگوش خود
بشنود الزام خواهد داد بلکه بعدالت دیوان مسکین را خواهد کرد و براستی انتقام مظلومان را از ظالمان خواهد کشید
و تنبیه خواهد کرد زمین را یعنی ساکنان زمین را بچوب دهن خود یعنی بدعای که هر کس را میکند موافق اعمال او شایسته او را
تنبیه خواهد نمود و بروح لبهای خود منافق را خواهد کشت و در اینجا نیز همان معنی باید فهمیده میشود یعنی بدعائی که خواهد کرد
و ایمان کمربند او خواهد بود و عدالت میان بند او میگردد و در زمان او گرگ و بره و یکجا ساکن خواهند شد و پلنگ
و بزغاله در یک مکان خواهند خوابید و گوساله و شیر و میش با هم منتظر خواهند بود که کودک ایشان را هدایت میکند و گاو
و خرس با هم خواهند چرید و شیر از قبیل گاو کاه خواهد خورد و طفل شیرخواره در سوراخ افعی بازی خواهد کرد و کودکی که از
شیر باز شده باشد در مغاره اژدها دست خود را دراز خواهد نمود زیرا که ایشان در همه فضای کوه مقدس من ضرر نخواهند رسانید
و اینجا نیز از لفظ کوه دنیا مراد است با آنکه تخصیص میدهیم این عبارت عام را در زمان حضرت با آنکه میگوییم که حضرت صاحب
علیه السلام توقف دارد یعنی در امکان از راه عدالت آنحضرت گرگ و میش با هم بچرند اما ظاهر آنکه آن تاویل اول اقرب است
آنچه بعد از این میگوید مناسب‌تر است زیرا که بعد از آن میفرماید خدای تعالی که این چیزها میشود از راه آنکه همه زمین پر شده از
علم و حکمت صاحب از قبیل آبها که پر میسازند دریا را پس در آن روز ریشه یسی که از برای امتها میباشد
بجهان با و استغاثه خواهند نمود و جای ماندن او جلیل کرده میشود دهم در فصل چهل و دوم کتاب همین حضرت
شعیای نبی خدای تعالی میفرماید وارد عبارت مفهوم میشود که بحضرت صاحب الامر صلوات الله علیه خطاب نموده میفرماید
که اینک بنده من که من او را خواهم گرفت یعنی از میان شما او را غایب خواهم کرد و پسندیده من در اوامر من از خود راضی
شده ام در دین که چرا او را آفریدم یعنی از بسکه خوب و در جمیع صفات حسنه آراسته است در بالای او داده ام من روح
خود را یعنی روح القدس را پس بیرون آنکسی که از قیامت بعجم پیش از آنکه واقع شود خبر خواهد داد و بوضعی که فریاد نخواهد کرد
و نه صدای او در بیرون شنیده خواهد شد یعنی در غیب خواهد بود و بمرتبه که پیروان او از جائی که من برای او سکنی در زمان غیبت قرار
داده ام هیچ کس صدای او را نخواهد شنید یعنی بوضعی که بدانند صدای آنجناب است فی حرکت دهنده را آنحضرت نخواهد شکست

واتش

و آتش علف کتان خشک شده را هر چند که دود از و برخیزد آنصاحب خاموش نخواهد نمود زیرا که براستی حکم
خواهد داشت حجت را و دلگیر و مضطرب نخواهد بود تا آنکه حجت را در زمین قرار بدهد و دین او را جزایر انتظار
خواهند کشید پس بشنوید آنچه من میگویم خداوند پروردگار آسمان و زمین در وقتی که پهن کرد آنها را و محکم کنند زمین
و هر چه در آن تخم بهم میرسانند و دهنده نفس آن امت را که در بالای او میباشند و همه آنان که در آن پا مالیده اند
بعد از آن بحضرت صاحب خطاب نموده میفرماید که منم رب که از برای حجت تو را طلبیده ام و دست تو را گرفته
بجانب خود کشیده ام و نگاه داشته ام تو را و داده ام تو را میثاق از برای امت و نور از برای عجم تا آنکه
وا کنی چشم کوران را یعنی که کوران باطن را هدایت کنی و بیرون آوری از حبس هر محبوسی را و خلاص سازی از قید
و از زنجیر خانه آنان را که در ظلمات ساکنند یعنی خلاص کنی همه امت را از بند شیطان و نابینان او و اعانی را
که در ظلمات کفر مقید و در زنجیر خانه فریب محبوس نموده اند من صاحبم و این اسم حبیب خود را بغیر از تو بدیگری
نخواهم داد و تصویرهای چند که خود تراشیده اند عزت خود را نخواهم بخشید و این عبارت احتمال دو معنی دارد
یکی آنکه عزت امامتی که از جانب من است با آنانی که خود شان آنرا از برای خود تراشیده اند نخواهم داد بلکه
ایشان را از دنیا محو کرده بغیر از تو در زمان پیشوائی نخواهد ماند و دیگری آنست که تو الکیسی که بتوسط تو من از روی
زمین هر بت تراشیده که کفار او را پیشوای خود دانسته عزتی که مخصوص معبودیت من است با و میدهند برطرف
خواهم نمود بمرتبه که من بعد در زمین و آسمان آن عزت را بغیر از من دیگری بدانسته خواهد بود و قرینه این معنی است
آنچه بعد از این میفرماید که این چیزها که پیش بوده اند اینست آمده اند و اما من از چیزهای تازه خبر میدهم بدرستی
که پیش از آن که وقوع بهم رسانند شما آنها را اعلام مینمایم پس بخوانید از برای صاحب قصیده تازه و در اینجا
شبهه نماند که این عبارت در شان حضرت صاحب الامر مهدی علیه السلم است زیرا که حق تعالی میفرماید که از
برای صاحب قصیده تازه بخوانید پس باین اسم صاحب کسی دیگر غیر خود را اراده فرموده است و چون بغیر از حضرت
صاحب مهدی علیه السلم کسی دیگر نیست که از جانب خدا باین اسم در میان امت نامیده شود پس این صاحب آن
حضرت است پس میفرماید الله تعالی که بخوانید از برای صاحب قصیده تازه و بدانید که تعریف او در انتهای زمین
بخصوص در میان شما که بپائین می آیند در دریای جزایر و ساکنان آن جزایر است اما در اینجا از برای آنکه این
عبارت تمامی فهمیده شود و شبهه نماند در این که صریح در شان حضرت صاحب مهدی علیه السلم نازل شده است
پیش از آنکه عبارت را تمام کنیم مناسب است که آنچه کمترین خود در باب این جزایر که در انتهای زمین میباشد شنیده ام از
برای ازدیاد یقین شیعیان علی بن ابی طالب صلوات الله علیه نقل مینمایم پس برادران دینی مخفی نماند که محل تولد

فقیر در اواخر مغرب در شهر الوزبینانه که پای تخت پادشاه پرتگال است میباشد و آن شهر در کنار دریای
بزرگ که او را محیط میگویند واقع است و پرتگال هر چند متصل است بقلیس و مراکش و اندلس که عمده شهرهای
عرب مغرب زمین است اما پرتگال از اینها الطرف تر میباشد و دورتر و ولایت پرتگال جائی است که بعد از رسیدن
بصورا نیم فرسنگ میباشد یعنی انتهای زمین و از آنجائی که فقیر متولد شده ام تا بلده اصفهان که محل هدایت فقیر است
قریب هفت هزار و سیصد فرسنگ میباشد تبارک الله احسن الخالقین که مضمون کریمه انک لا تهدی من احببت و لکن الله یهدی
من یشاء در حق کسی که میخواهد کسی را هدایت کند میتواند که او را از آن جهنم بیرون آورده این قدر مسافت بهشت
ایمان برساند از برای آنکه بر بندگان ظاهر سازد که آنچه در کتاب خود از برای آنکه قدرت کامله او را ثابت سازد فرموده
است که یخرج الحی من المیت و یخرج المیت من الحی کمال دلالت بر قدرت کامله او دارد زیرا که فقیر را که فرزند پادری
گمراه کننده بوده ام از هفت هزار و سیصد فرسنگ از گمراهی کفر بیرون آورده بشاه راه ایمان داخل کرده است از برای
آنکه بر کفاری که در اطراف زمین ساکنند حجت بوده باشم و بدانند که هدایت نیافتن ایشان از راه سوء اختیار خود
شان و علت خبیثه ایشان است و آنکه [illegible] شد پس باید دانست که در آن دیاری که
نزدیک پرتگال است جزایر چند هستند که آن جزایر در تحت تصرف پادشاه پرتگال میباشد و از اصل شهر پرتگال
تا آنجا ده یا پانزده روز راه دریاست و در طرف آن جزایر بیک سمت جزیری از ولایت ینگی دنیا که او را اقره
مینامند هم آن پادشاه پرتگال تعلق دارد و یک جزیره هست که آن را جزیره غایب میگویند که اکثر مردم که در آن سمت دریا
تردد میکنند جزیره را می بینند و بعضی جماعت پرتگال این اعتقاد دارند که یکی از پادشاهان سابق پرتگال که آن را سبستیا
نوس نام بود که در جنگ پادشاه مراکش که یکی از پادشاهان عرب مغرب بود با همه قشون خود کشته شده است
میگویند که در آن جزیره در غیب است و از برای آنکه در آخر الزمان خروج کند و تمام دنیا را مسخر کرده یک دین و یک پادشاه
در همه روی زمین قرار بگیرد پس قطع نظر از این که چون اکثر جماعت پرتگالیان باین اعتقاد اند حکایتهای بسیار
از آن جزیره در کتب سیر و اخبار ایشان خوانده ام و از کسان بسیاری از فرنگیان که آن جزیره را دیده اند نیز شنیده ام
که میگفتند که ما وقتی با آن حوالی میرسیم از دور جزیره می بینیم بسیار سبز و خرم که آدمی از نگاه کردن با آن سیر نمیشود و اما
همین که با و نزدیک میشویم از نظر ما غایب میشود و یکی از فرنگان پرتگال که در آن بندر بایته که یکی از بنادر ینگی دنیا
ست متولد شده بود و در جاده لار در نزد ابیچی یمن ترک معکوس کرده زیدی مذهب گشته با فقیر او باصفهان
آمده فقیر او را بسوی حضرات ائمه معصومین هدایت کرده او را شیعه نموده و مدتی در بنده خانه بسر میبرد و در باب آن
جزیره آنچه نقل شد از آن مرد شنیده ام و مکرر در اثنای حکایت آن جزیره میگفت که من خود و همه آنهائی که در بندر

بایته

بایته میباشند آن جزیره را دیده ایم زیرا که بما نزدیک است و هر کس که میخواهد او را ببیند در اول طلوع صبح در بالای
یکی از منارهای کلیساهای آنجا رفته بطرف دریا نگاه میکند پس از یک طرف آن جزیره را می بیند در نهایت وسعت
و سبزی و خرمی که گویا بهشت عنبر سرشت است و هم چنین پیداست تا آفتاب طلوع کند و چون که آفتاب طلوع کرد
به قدری بلند شد آن جزیره از نظر ناپدید میشود و قصه‌های غریب دیگر نیز کمترین در باب آن جزیره شنیده ام و در کتب
ایشان خوانده ام و پرتگالیان چنانچه گفتیم اعتقاد دارند که سبستیانوس پادشاه که مذکور شد با قشون خود در آن
جزیره غایب است و در آخر زمان با همه آنهائی که همراه او در جنگ پادشاه مراکش رفته بودند ظهور خواهند کرد و شیطان
در این اعتقاد ایشان را مرتبه ثابت قدم نموده است که پول هم دیگر قرض میدهند و سند میگیرند که این مبلغ را در وقتی
که سبستیانوس پادشاه ظهور میکند با این قدر نفع ادا خواهند کرد و بسیاری از ایشان هستند که پول بسیاری داشته اند
و بسبب این اعتقاد از بسکه پول بوعده ظهور سبستیانوس بمردم قرض داده اند پس چون آن وعده بسر نرسید
در کمال پریشانی و فلاکت میباشند و بنده خود دیدم که یکی از اینها بنا بر ... و استخراجات و علامات
که مثل آنها در کتب اهل اسلام در باب ظهور و علامات زمان خروج صاحب الامر علیه السلام هست زمان ظهور
سبستیانوس را بمرتبه نزدیک دیده بود که وقت معین از برای او قرار داد و جمع کثیری را طلبیده مهمانی عظیم مهیا کرد
و شمع بسیاری را روشن ساخت و منتظر آن بود که سبستیانوس ظهور کند و بیاید اما چون این حکایت در ...
واقع شد که یکی از بنادر هندوستان است که در تصرف پرتگالیان میباشد و اعتقاد او این بود که آن پادشاه غایب
اولا در پرتگال ظاهر خواهد شد پس بعد از یکسال که خبر از وصول پرتگال آمد معلوم شد که غلط کرده بود و مهمانی
اخراجات که کرده بود از کیسه او رفت و با وجود این باز دست از آن اعتقاد که داشت بر نداشت زیرا
که در کتب ایشان عبارات بسیار هست که دلالت بیان میکند که در آخر الزمان شخصی که از جانب خدا در آن جزیره
مذکور در غیب است باید که ظهور کند با آنهائی که همراه او هستند و دنیا را تمام مسخر کرده در همه دنیا خود به تنهائی
پادشاه باشد و دیگرها همه بدین او بگروند و اینست که شیطان ایشان را بسبستیانوس دلالت کرده در این اعتقاد
بسیار جازم اند پس کمترین بعضی از آنچه در کتب ایشان در باب آن جزیره مضبوط بود نقل کرده ام و از آن حکایتهائی
که در کتب دیگر هست بهمین یک نقل اکتفا میکنم پس باید دانست که جماعتی از پرتگال که آن اعتقاد را در باره سبستیانوس
دارند از برای اثبات مدعای خود هر چه در باب آن جزیره از مردم معتبر می شنوند شهادت و اسناد در کتب خود ضبط
مینمایند و از زمان کشته شدن سبستیانوس تا حال هر چه رو داده است در باب آن جزیره ضبط کرده اند و از آن جمله نقل
کرده اند که وقتی از اوقات جمعی از تجاران کشتی خود را از گندم بار کرده بسمت یکی از آن جزایر که مذکور شد که در طرف

پادشاه پرتکال اندر روانه شده بودند دور وقتی که بجائی رسیدند که آن جزیره که در میان آن جزایر بجزیره عجیب
مشهور است بانجا نزدیک بود اهل کشتی دیدند که آن جزیره از دور پیدا شد و مردی میانه بالا و گندم گون که ریش او سیاه
و سفید بود از جزیره مذکور جدا شده در بالای آب رو بکشتی می آید و چون آمد تا آنکه بقدری فاصله میان او و کشتی ماند بزبان
پرتکال فصیح صدا زده پرسید که صاحب این کشتی کیست صاحب کشتی بکنار کشتی آمده جواب که منم آن شخص پرسید که
متاعی که درین کشتی بار کرده چه چیز است جواب داد که گندم آن شخص گفت این گندم را اراده داری که بکجا برده بفروشی
صاحب کشتی گفت که بفلان جزیره میبرم و در آنجا خواهم فروخت آن شخص پرسید که اصل سرمایه که این گندم را خریده چقدر است
و آنچه بارهای دیگر که باین جزیره سفر کرده این قدر گندم را فروخته منافعش چند میشده است صاحب کشتی جواب داد که
اصل سرمایه این گندم فلان مبلغ است و هر دفعه که گندم باین جزیره برده ام از قرار ده یک از برای ما اضافه
بر راس المال منافع حاصل میشده است آن شخص فرمود که اگر من در اینجا سرمایه شما را با ده یک منافع بشما بدهم این
گندم را بمن خواهید فروخت صاحب کشتی در جواب گفت که چرا نفروشیم زیرا که اگر در اینجا بفروشیم تصدیع کشیدن اضافه راه
صرفه میشود بعد ازین بولایت خود رفته بآن مبلغ سرمایه بار دیگر گندم خریداری کرده بآن جزیره میبریم القصه آن
شخص بصاحب کشتی فرمود که دو نفر را در میان سنبوک کوچک که در عقب کشتی بسته داری سوار کن و بفرست تا قیمت و منا
فع را برای شما تسلیم نمایم پس صاحب کشتی دو نفر از معتمدان عمله خود را در سنبوک سوار کرده بنزد آن شخص فرستاد
چون نزدیک باو رسیدند آن شخص دست در جیب خود کرده کیسه بیرون آورده تسلیم ایشان نمود و آن دو نفر چون
زر آن کیسه را شمردند دیدند که همان مبلغ بی کم و زیاد در آن کیسه بود پس صاحب کشتی را صدا زدند که قیمت گندم و منا
فع آن را تمام در تصرف خود داریم و صاحب کشتی از آن شخص پرسید که پول را دادی پس گندم را در هر کجا که خواهی بفرما
تا ببریم و خالی کنیم آن شخص گفت که تمام گندم را در دریا بیندازید که مرا قبول است پس صاحب کشتی تعجب کرده گفت
که پول خود را داده گندم را خریدی پس گندم را بدریا ریختن چه ضرورت دارد آن شخص فرمود که خاطر جمع دار که چون آن
را بدریا بریزید بمن خواهد رسید پس صاحب کشتی بعمله خود فرمود که تمامی آن گندم را بدریا انداختند و آن شخص در روی آب
ایستاده انتظار میکشید و همین که جوال آخر ریخته شد رو از کشتی گردانیده بسمت جزیره روانه شد اما صاحب کشتی
ازین حال تعجب کرده قوت طاقتش بحرکت آمده چند نفر از کسان خود را با یراق در سنبوک نشانده روانه نمود و گفت
بروید و جاسوسی بکنید و خبر بیارید که به بینم درین جزیره چه جماعت ساکن میباشند تا آنکه اگر مقدور شود خود این جزیره را
بجنگ مسخر کنم و اگر نه پادشاه خود را خبر کنم که قشون فرستاده او را مسخر سازد پس آن جماعت با یراق جنگ از روی آب
روانه شده همین که آمدند داخل جزیره شوند و ایشان نزدیک بود که بجزیره برسند ناگاه دیدند که آن جزیره پیدا نیست

سنبوک

و هر چند باطراف و جوانب نگاه کردند بغیر از دریای بی منتهی چیزی دیگر بنظر ایشان درنیامد پس بکشتی برگشته هرچه
دیده بودند خبر کرده و نقل کردند و همراهان کشتی که آن جزیره را دیده بودند تعجب زیادی کرده ناامید به پرتکال
برگشتند و آنچه در آن سفر از برای ایشان رو داده بود نقل کردند پس انجماعتی که در باره [illegible] اعتقاد داشتند
که در جزیره عجیب انتظار ظهور میکشند هرچه از ایشان شنیدند در کتابی که احوال آن جزیره را در آن ضبط نموده اند آن قصه را
نیز داخل کردند پس ازین نقل و آن عبارت که حق تعالی در کتاب شعیای نبی در شان حضرت صاحب الامر فرموده است
که بجزایر دور و تازه را از برای صاحب و بدانید که توقف او در انتهای زمین که بجز شما که باین می آیند در دریا
فرا برو نزد کسان آن جزایر است بظهور پیوست که آن جزیره که در آخر دیار مغرب است و فرنگان در بعضی از کتابهای
دنیا که ساختند آن جزیره را نزدیک بجائی که او را فینسترّه نامیده اند یعنی انتهای زمین شکل او را میکشند و در بعضی
دیگر از شکلهای دنیا که میکشند در میان دریا و جائی که آن جزیره دیده شده است این عبارت را مینویسند که درین
[illegible] این جزیره عجیب است موافق است با آن جزیره خضرا که شیعیان علی بن ابی طالب علیه السلام اعتقا
د دارند که حضرت مهدی در آنجا سکنی دارد و آنجا که آفتاب وقتی که در زیر ابر پنهان است باز روشنی باهل دنیا میدهد
و هر چند خورشید در فلک مرکوز و نفع خود را بهر زمینی که قابل روئیدن گیاه و اشجار سبز و پر نفع است میرساند آن
حضرت نیز اگرچه در جزیره خضرا سکنی دارد و اما از پرتو وجود او دنیا معمور و نفع او بهر نزدیک و دور میرسد پس حق
است که دین شیعه که از حبیب رب العالمین و دوازده نفر پیشوایان دین آنجناب قرار گرفته اند بنابر آنچه در کتب نصاری
تا امروز از برای امام حجت بر ایشان از جانب الله تعالی نوشته شده است هم ثابت میشود که حق و صدق است
و هر دین دیگر که در دنیا اختراع شده است که بخلاف مذهب شیعه مبنا شده و حتی مذهب نصاری که با وجود آنکه
اینقدر اسناد در کتب خود نوشته دارند مقر نمیشوند باطل و بی نوع میباشند و اما چون در اینجا سخن مقام و مسکن
حضرت صاحب الامر صلوات الله علیه در میان آمده و اعتقاد ما که بوده و هست آنچه در کتب نصاری در باب آن جزیره عجیب
مضبوط است بعینه همان است که در کتب اهل اسلام در باب جزیره خضرا که مقام و مسکن حضرت صاحب الامر
علیه السلام مسطور میباشد پس مناسب آن میباشد که آنچه در باب مسکن حضرت صاحب الامر علیه السلام در کتب
اهل اسلام مذکور است در اینجا نقل کنیم و اما چون همه را نقل نمودن باعث تطویل میشود پس همین دو سه نقل که
مرحمت و مغفرت پناه رضوان آرامگاه افضل الفضلا فی جامع الاصول و الفروع آخوند مولانا محمد باقر مجلسی نور الله مرقده
در جائی در کتابی که آنرا تذکرة الائمه موسوم ساخته است باسناد معتبره از کتب معتمده و اقوال ثقات نقل کرده
است اکتفا مینمائیم زیرا که چنانچه نور آفتاب احتیاج باثبات ندارد ثبوت امامت و اثبات وجود ذی جود حضرت

صاحب الامر صلوات الله علیه نیز از آنکه در کتب اهل هر ملتی دلالت بر آن هست محتاج به بیان و تبیین نیست
اما برای تزیین کتاب ذکر جای اقامت آن آفتاب عالمتاب را در اینجا مناسب دانستیم پس نقل میکنیم که در
نزهة الناظر مسطور است که حضرت صاحب علیه السلام در جزیره از جزایر مغرب است و هر یک از اولاد و ذکور آنحضرت علیه السلام
طاهر و قاسم و ابراهیم و هاشم و عبدالرحمن سلام الله علیهم در جزیره از آن جزایر حکم کنند و زوجه آنحضرت از
دختران ابی لیث است و دو انگشتر در دست مبارک آنحضرت هست یکی از حسن بن علی علیه السلام است و نقش
آن انی واثق برحمتک و یکی از امام حسین علیه السلام است و نقش آن انی منتجب بک یا امان الخائفین
است و مؤید این قول آنکه در شهر شام شهری هست حران نام سید صالح شیعه از مردم آن ولایت گفت که ما در مکه بودیم
شخصی را دیدم که در بازار ارمنی میکرد و یا روزی در دست داشت و میخواست چیزی بخرد و کسی از او میگرفت به او گفتم
مگر این چه سکه است گفت چند درهم دارم کسی از من نمیگیرد چون گفتم که من ببینم چون نگاه کردم سکه او این بود که
الله الهنا و محمد نبینا و المهدی امامنا پرسیدم که تو از کجایی گفت از بلاد مغربم در میان دریای اخضر
و ما را پادشاهی هست که نام او مهدیست و این سکه بنام مبارک اوست و عمر بسیار دارد من گفتم که کتاب این مهدی
در کدام طرف است انگشت چپ گرفت و گفت حرف من اگر تو شنیده باشی که گفت من ازو آنچه دیدم را اظهار کردم
شد بود با وی بود و بسته شدم و در عوض درهم ... دادم چون به ولایت آوردم برسم تبرک مردم از من بربودند
و دیگر فرزند جدید الاسلامی طبیب بود میگفت که من در اکثر جزایر دریای اخضر سیاحت و تجارت میکردم بحوالی اکثر
جزیره ها که میرسیدم در میان دوربین که نظر میکردم شهری میدیدم که عظیم و وسیع و اهل آن شهر عریان بوده
و در کنار دریا آمد و شد میکردند و بهم بر می آمدند و داد و ستد میکردند و گاه بود که بی دوربین هم میدیدم
و اما چون پیش میرفتم کسی را نمیدیدم و علامت شهری نبود و گاه بود که تشخیص میکردم از دور مردی را که ریش او
سیاه است یا سفید یا سرخ موی است و چون نیک ملاحظه میکردم اثری از او نمیدیدم و در کتاب اربعین محمد
بن علوی حسینی لبنانی که متصل است با حمد بن محمد بن یحیی الانباری داد در روایت کرده است که در سال پانصد و
چهل و سیم از هجرت در ماه مبارک رمضان در بلده طیبه مدینة الاسلام وزیر سعید عالیشان عون الدین یحیی بن
هبیره را با جمعی کثیر ضیافت طلبید و بعد از آن با جمعی از خواص توقف فرمود و بصحبت مشغول شدند و در آن
باران باریدن آغاز شد که از آنجا حرکت نتوانستند کرد و از هر باب حکایات در میان بود تا سر رشته کلام بمذاهب
و ادیان کشید و بحسب اتفاق از اول مجلس تا آخر مردی در پهلوی وزیر با وقار و تمکین نشسته بود که در این مدت
او را ندیده بودم و وزیر با او در کمال ادب سلوک میکرد و با او در مقام توقیر و احترام بود و چون حرف مذهب

درمیان

در میان آمد وزیر گفت که شیعه جمع قلیل اند و در نظر دیگران خوار و ذلیل اند و اهل سنت جماعت بسیار اند
و عزیز و صاحب اختیار ندا آنمرد عزیز خواست که بر او ظاهر سازد که کثرت دلیل حقیت و قلت دلیل بطلان
نیست بوزیر گفت اطال الله بقاک یعنی دراز کند بقای تو را اگر رخصت باشد حکایتی که بر من واقع شده
و برای العین مشاهده کرده ام معروض دارم و الا ساکت باشم وزیر تامل کرده گفت بفرمایید تا منتفع شویم
آنمرد گفت بدانید که نشو و نمای من در شهر ماهیه بود که آن شهر عظیمی است در غایت عظمت چنانچه هزار و دویست
ضیاع و قریه دارد و کثرت آن مردم و نواحی آنرا حصری نیست و همه نصرانیند و در آنجا و جزایر بسیار است
و صحرای آن منتهی بنوبه و حبشه میشود و عدد خلقش را بغیر از خدا احدی نمیداند و همه نصرانی اند و سلطان
حبشه و نوبه که آن نیز حدی ندارد و همه نصرانی اند ملت حضرت عیسی و گمان دارم که عدد مسلمانان و زیده
آنها همچون عدد بهشتیان باشد نسبت بدوزخیان و اینها که گفتم غیر اهل فرنگ و روم و حبشه اند چنانچه
بر شما ظاهر است بعد از آن خواست که بوزیر ظاهر سازد که اگر کثرت دلیل حقیت است شیعه از سنی بیشتر
است گفت که قبل از این بیست و یکسال با پدرم بعزم تجارت از شهر ماهیه بیرون آمدیم و سفر دریا اختیار
کردیم تا باد تقدیر بموجب خدا کشتی را بجایی که خواهد برد اگر ما خدا جامه بر تن در کشتی ما کشیده بجزیره رسانید
و از آنجا که گذشته کشتی را بر ساحلی رسانیدند و مدینه عظیم جوانشی را و انهار دیدیم و چون از ناخدا استفسار کردیم
که این چه مکان است گفت که والله که من نیز مثل شما اینجا را ندیده ام و نه از کسی شنیده ام پس چون بشهر داخل
رسیدیم شهری دیدیم در نهایت نزاهت و هوایی در کمال لطافت و مردی در نهایت پاکیزگی نام آن شهر
را پرسیدیم گفت مدینه مبارکه والی آن پرسیدیم گفت فلان و از مقر سلطنت سؤال کردیم گفت
شهریست و جزیره زاهره نام از اینجا تا آنجا ده روزه از راه دریاست و از راه صحرا یکماه و در پای تخت سلطان
آنجاست گفتیم حاکم و گماشتگان سلطان کجا اند که اموال ما را ببینند و عشر و خراج خود را بگیرند تا ما مشغول
خرید و فروش شویم گفتند این شهر را ملازم نمیباشد زیرا که تجار خود خراج خود را برداشته بخانه حاکم میبرد و
ما را بخانه حاکم دلالت کرد چون آمدیم مردی دیدیم صافی سیرت و روحی صلی جامه از پشم پوشیده چوبی
در زیر خود انداخته و دوات قلمی در پیش خود نهاده کتابت میکرد سلام کردیم جواب و مرحبا گفت و اعزاز
و اکرام بجا آورد و پس صورت حال تقریر کردیم گفت بشرف اسلام رسیده اید یا نه گفتیم بعضی مسلمانیم و برخی
بر دین موسی و عیسی باقیند گفت اهل ذمه جزیه خود را بدهند و مسلمانان باشند تا تحقیق مذاهب ایشان شود
پس پدرم جزیه خود را داد و پس استکشاف حال مسلمانان کرد و چون ایشان بیان عقیده خود کردند و نقل معرفت

ایشان بر حکایت تمام بعد رینا فرمود که شما در زمره اهل اسلام نیستید بلکه در سلک خوارج منتظمید مال شما بر مؤمنان
حلال است هر که ایمان بخدا و رسول بحق و وصی او علی مرتضی و سایر اوصیا تا حضرت صاحب الامر مولای ما ندارد
در زمره مسلمین نیست و داخل خوارج است مسلمانان که او را شنیدند و اموال خود را در معرض تلف دیدند بسبب
تفکر فرو بردند بعد از تأمل استدعا نمودند که احوال را بسلطان رسانند الجماعت را براه هدایت دلالت نماید شاید فرجی روی
نماید قبول نموده فرمود که براه هدایت روند و این آیه را خواند که لِيَهْلِكَ مَنْ هَلَكَ عَنْ بَيِّنَةٍ وَيَحْيَى مَنْ حَيَّ
عَنْ بَيِّنَةٍ اما ما ایشان را بجهت مصاحبت ایام گذشته تنها ترک ننمودیم گذاشت کشتی بان سابق چون حمل بار
برداشت از آن شهر کشتی و معلم گرفته روز چهاردهم براه [illegible] رسیدیم شهری دیدم چون بهشت برین همه مردم آن
و دین دار و جمعی ما را بخانه سلطان راهنمونی کردند و قصری در میان باغ پر اشجار و انهار آورده بودند جوانی دیدم
در رویشان بر مسندی نشسته و جمعی با ادب در خدمت او کمر بسته تا رسیدن ما مؤذن بانگ نماز گفت و آن [illegible]
شد سلطان امامت کرد و بعد از ادای نماز در کمال خضوع و خشوع مردم متفرق شدند بجانب ما ملتفت شده فرمود
که تازه وارد شده اید گفتیم بلی ما را دلداری نمود و مرحبا گفت و از سبب ورود پرسید احوال گذشته را عرض و اظهار نمودیم
چون بر حال ما مطلع شد خطاب بمسلمانان نمود و فرمود که مسلمانان چند فرقه اند شما از کدام فرقه اید و وحید دوران میانشان بود
روزبهان نام مذهب شافعی متکلم شده اظهار عقیده خود نمود پس فرمود که این جماعت کدام با تو متفق اند گفت همه
شافعی اند الا یک شخص حسان بن ثابت که او مالکی است پس خواست که او را براه نجات دلالت کند گفت ای شافعی
باجماع قایلی و عمل بقیاس می کنی گفت بلی یا ابن صاحب الامر علیه السلام چون مردم او را این چنین نام تحریر نمودند فرمود ای
شافعی آیه مباهله را خوانده و میدانی گفت بلی فرمود که کدام است خواند که قُلْ تَعَالَوْا نَدْعُ أَبْنَاءَنَا وَأَبْنَاءَكُمْ وَنِسَاءَنَا
وَنِسَاءَكُمْ وَأَنْفُسَنَا وَأَنْفُسَكُمْ ثُمَّ نَبْتَهِلْ تا آخر فرمود که تو را قسم میدهم بقرآن که مراد از ابناء و نساء و انفس
چه کسانند روزبهان خاموش شد و فرمود تو را قسم میدهم که در سلک اصحاب کسا بغیر مصطفی و مرتضی و حسن و حسین
سید الشهدا و بتول عذرا فاطمه زهرا دیگری بود روزبهان گفت نه یا ابن صاحب الامر والله که این آیه نازل شده مکرر
شان ایشان و باین مخصوص نبودند غیر از ایشان و بعضی آیات دیگر بزبان فصاحت بیان و طلاقت لسان ادا کرد که
حضار مجلس را دیده ها گریان و سینه ها بریان شد شافعی برخاسته گفت اعفوا عفوا یا ابن صاحب الامر نسب خود را بیان
فرمایید و این سرگشته وادی ضلالت را راه هدایت بنمایید فرمود که طاهر بن محمد بن الحسن بن علی بن محمد بن علی بن موسی
بن جعفر محمد بن علی بن الحسین بن علی بن ابی طالب که در شان او نازل شده وَكُلَّ شَيْءٍ أَحْصَيْنَاهُ فِي إِمَامٍ مُبِينٍ
والله که مراد رب العالمین از امام مبین حضرت امیر المؤمنین که خلیفه بلا واسطه حضرت خاتم النبیین است

و هیچ کس را نرسد که بعد از آن حضرت مرتکب امر خلافت شود بغیر از ایشان و ولایت و خلافت ایشان بهدایت و کرامت
ذُرِّيَّةً بَعْضُهَا مِنْ بَعْضٍ در شان ماست و حق تعالی ما را باین مرتبه عالی اختصاص داده پس فرمود که ای شافعی
ما از اهل بیت رسولیم و مراد از اولی الامر مائیم شافعی چون استماع این سخنان نمود بی اختیار غلطیده بیهوش شد
و چون بهوش آمد گفت الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي هَدَانِي بِالْإِسْلَامِ وَنَقَلَنِي مِنَ التَّقْلِيدِ إِلَى الْيَقِينِ بِالْإِكْرَامِ
وَالْإِنْعَامِ در همان روز بهمان رابطه جمعی از کافران و مسلمانان آن ولایت شیعه شد پس آن سرور اهل دین فرمود
که ما را بدار الضیافه بردند و در کمال اعزاز و اکرام رعایت نمودند و تا هشت روز بر خوان اکرام و احسان شاه
همراه بودیم و مردم بدیدن ما می آمدند و غریب نوازی میکردند و بعد از هشت روز رخصت گرفتند که ما را بضیافت
ببرند شرف قبول ارزانی داشته تا یکسال هر روز کسی از اهل آن شهر ما را بضیافت میبردند و طول و عرض
آن شهر دو ماهه راه بود و سکنه شهر میگفتند که ازین شهر گذشته مدینه ایست که او را رایقه نام است و حاکم آن
قاسم بن صاحب الامر است طول و عرضش برابر این شهر و مردمش در نهایت خلق و صلاح و سداد و در
جمعیت و فراغبال مانند این شهر و چون از آن شهر بگذری بشهر دیگر مثل آن برسند که آنرا صافیه نام نهاده اند
و سلطان آن ابراهیم بن صاحب الامر علیه السلام است و بعد از آن بهمه زینت دینی و دنیوی آراسته شهری است
نام آن ظلوم و والی آن عبد الرحمن بن صاحب الامر علیه السلام است و در حوالی آن ضیاع و رساتیق کثیره
و طول و عرض آن دو ماهه راه است و منتهی میشود بشهری که عناطیس نام دارد و حاکم آن صالح بن صاحب الامر
علیه السلام است و مسافت آن چهار ماهه راه است القصه طول و عرض این ممالک میمونه یکساله راه است و سکنه
آن ممالک نامحدود و بالتمام شیعه اثنی عشری اند و مؤمن و متقی و تولا بائمه معصومین و تبرا از مشایخ ثلثه مینمایند
و مجموع بخضوع و خشوع نماز میگذارند و روزه میدارند و زکوة و خمس اموال خود را بمصرف میرسانند
و از مناهی دور میباشند و مدار ایشان بر ترویج احکام دین و پیروی رسول رب العالمین است و امر بمعروف
و نهی از منکر میکنند و هر که مستطیع شود بزیارت بیت الله الحرام میرود و لیکن قابل است که در عدد و عدت
زیاده از کافه مردمان عالمند و این ممالک تمام نسبت بصاحب الامر علیه السلام دارد و حکامش اولاد امجاد
آن حضرتند و چون گمان مردم آن بود که در آن سال بقدوم بهجت لزوم آن حضرت مشرف شوند و انتظار میبردیم ما را
آن دولت میسر نشد روانه دیار خود شدیم روزبهان و باقی رفقا ماندند بامید آنکه آن دولت را دریابند
چون آمد و عزیز حکایت را تمام کرد وزیر برخواسته بحجره خاص خود رفت و یکیک از حضار مجلس را طلبیده
از آنها عهد و پیمان گرفت که اظهار این حکایت در جایی نکنند و ما چون بهم رسیدیم یاد آن نسب [illegible] آن قصه

مینمودیم باقی والله تعالی یعلم پس مولا بیروقت ترجمه تمیمة العبارت فصل چهل و دوم کتاب حضرت شعیب که این حکایت جزیره خضرا بسبب آن در میان آمد مرویم و این سند وهم را که بجهت ثبوت وجود مسعود حضرت صاحب الامر و غیبت و ظهور او و رجعتی که در زمان ظهور آنحضرت رو میدهد آورده ایم باتمام میرسانیم پس بعد از آنچه مذکور شد خدای تعالی در فصل مذکور کتاب مزبور میفرماید که مرتبه چند خواهد رسید ببیابان ایلیا و کوه معظم و سایر عربستان که چنانچه از فصل شانزدهم همین کتاب تکوین الخلایق ظاهر میشود بیابان فاران مشهور بوده است و شهرهای او یعنی مکه و مدینه و کوفه و غیره که در زمان حضرت صاحب الامر صلوات الله علیه معمور میشوند و در میان همه شهرهای دنیا عزیز و مکرم خواهند بود و زیرا که در خانه های قیدار ساکن خواهد شد معنی آنکه این قیدار پسر بزرگ حضرت اسمعیل و متی آنحضرت و شهر او که پسر قیدار انرا بنا کرده باسم خود موسوم ساخته بود پس تعریف کنید ساکنان سنگ را زیرا که از قله کوهها صدای خود را بلند خواهند نمود و مراد اینست که تعریف کنید ساکنان مکه را که سنگ حجر الاسود در آنجا میباشد و ساکنان مدینه را که بسلع مشهور بوده است زیرا که آن محله کنار که در مکه و مدینه ساکن بوده اند در آن روز رجعت خواهند کرد و در بلندی کوهها صدای خود را از برای خواندن مردم بکعبه و جهاد میکنند زیرا که اینها از برای صاحب حیا خواهند کرد و جلالت او را در جزایر تعریف او را خواهند نمود زیرا که صاحب بیرون خواهد آمد از قبیل مرد توانا و از قبیل مرد شجاع جنگ بحرکت خواهد در آورد تعصب خود را و در بالای دشمنان خود قوی خواهد گشت و خواهد فرمود که من همیشه ساکت و خاموش و مظلوم بوده ام پس الحال برطرف خواهم کرد ایشان را و بالکلیه از زمین محو خواهم نمود و کوهها و تلها را بیابان خواهم ساخت و همه گیاههای ایشان را خواهم خشکانید و ظاهر اینست که مراد از کوهها پادشاهان جور و از تلها عمال ایشان و سایر سرکردگان روی زمین است و گیاههای ایشان عبارت از رعایای ایشانست که در آن روز خشک میشوند یعنی که خراج و مال و دیوان دیگر بایشان نمیدهند و بعد از آن میفرماید که از نهرها و خانهها جزایر خواهم ساخت و دریاچه را خشک خواهم کرد و بیرون خواهم آورد کوران را براهی که او را نمیدانستند و بجادهائی که آنها را نمی یافتند ایشان را که در جادهائی که عالم بآنها نبودند براه خواهم انداخت پس ظلمات را در نظر ایشان نور خواهم کرد و راههائی کج را راست خواهم نمود پس تامل کنند اهل جمیع آنانی که بوجود و غیبت و سایر مراتب حضرت صاحب الامر علیه السلام قایل نیستند و فرقه ناجیه شیعه را که چون از اخبار رسول خدا و ائمه هدی این مراتب بایشان رسیده است اعتقاد دارند استهزا میکنند و چون هر کدام از راهی بجاهی افتاده اند دین حق را گم کرده اند شیعیان علی بن ابی طالب را که در دین حق ثابت اند رافضی مینامند و بعد از تامل ببینند که حقیقت دین این فرقه ناجیه در چه

مرتبه است و گمراهی ایشان که طایفه شیعه را بد میدانند چه قدر عظیم است زیرا که حقیقت طریقه شیعه از کتب یهود و نصاری که دشمن اهل اسلامند و بهیچ یک از این مراتبی که شیعه قایل اند اعتقاد ندارند باین وضوحی که ذکر نمودیم ثابت میشود پس چون دین حق باین فرقه ناجیه میباشد اینست که الله تعالی از برای اتمام حجت بر هر فرقه از اولاد آدم دلیلی در کتب ایشان از برای ثبوت دین حق و حقیت طریقه این فرقه ناجیه قرار داده است و هر چند ایشان از اول تا آخر سعی در برطرف نمودن پرتو آفتاب امامت یعنی صاحب الامر علیه السلام نمودند اما چون این پرتو همان نوریست که خدای تعالی در کتاب خود فرموده است که خواستند و جهد نمایند نور خدا را اما خدا میخواهد هرچند مشرکان نخواسته باشند لهذا دلایل حقیت طریقه شیعه را نتوانستند بالکلیه از کتب خود اخراج نمایند و با وجود این همه سعی مشرکان و مخالفان در فرو نشانیدن نور خدا از برای اثبات هر یک از مراتب این دین حق شیعه در کتب نصاری کثرت عبارات و فقرات بمرتبه ایست که هر چه ما در اینجا ذکر کردیم و بکنیم از قبیل قطره ایست که از دریای بزرگ برداشته شود و سند یابد و هم از برای اثبات ظهور موفور السرور حضرت صاحب الامر علیه السلام که از دو راس نبی در این باب دیده است و نور خاتم الانبیا تعبیر آن خواب را کرده است ظاهر میشود و پنبه غفلت گوش نصاری بیستی را بآتش الزام حجت میسوزانند پس اگر دو باره پنبه غفلت در گوش خود نکنند آتش برق این دلیل از برای سوختن رشته عذر ایشان کافی خواهد بود و پس از دو راس پیغمبر در فصل هفتم کتاب چهارم خود میفرماید که شب در خواب دیدم که طوفان از دریا برخواست از برای آنکه همه موجهای او را برهم بزنند و در این اثنا ملاحظه کرده دیدم که آنمرد از دریا بیرون آمد با سپاه آسمانی یعنی ملائکه قوت و زور خود را تازه کرده بهر سمتی که روی خود را میکرد و اینها ملاحظه کند هر چیزی که خود را در زیر فرمان او میدید میترسید و از ما همه بر خود میلرزید و در هر جائی که صدا از دهان او بیرون می آمد همانان که صدای او را میشنیدند بآتش شدید سوخته میشدند و از قبیل خاکستری میشدند که آتش قوی در آن تاثیر کرده باشد و بعد از این دیدم که از سمت چهار باد آسمانی یعنی از مشرق و مغرب و جنوب و شمال جمع کثیری از مردان که حد و حساب نداشته باشند باهم اتفاق کرده جمع میشدند از برای آنکه اتحاد و جنگ آنمرد بشوند و دیدم که آنمرد از برای خود قرار داده کوه عظیمی و از بالای آن پرواز میکرد و اما خواستم که بدانم که آنکوه در چه ولایت یا در چه جا قرار داده شده نتوانستم پس بعد از آن دیدم که همه آنانی که جمع شده بودند از برای آنکه آنمرد را مستاصل نمایند از دهی ترسیدند و اما جرات جنگ کردن با او نداشتند و دیدم که آنمرد از هجوم و تندی آن جمع کثیر که بر سروی او می آمدند دست خود را بلند نکرد و در آن وقت نه شمشیر و نه حربه دیگر در دست خود داشت همین را دیدم که از دهان خود چیزی مانند شعلههای آتشی و از لبهای خود

از خواب

روح سنقود و جمعیتی از طوفان و تگرگ و کره باد بیرون می انداخت و مراد از اینها یا لشکر خواهند حضرت صاحب است
که همین آن حضرت لب خود را حرکت میدهد و امر بجهاد میفرماید آن لشکر از قبیل آتش سوزان و تگرگ و طوفان بر ان بیدینان
حمله ور میشوند و جانها بر ایشان تنگ و تار میکردانند یا در واقع بدهانی که از دهن آنحضرت بیرون می آید
بقدرت کامله الهی آن آتش و غیره که مذکور شده بهمان جمعیت برخورد و ایشانرا هلاک و نابود خواهد کرد
و میگوید که دیدم که اینها همه اجماع دند در آن جمعی کثیری که از برای جنگ مهیا شده بودند و همه ایشانرا نابود نمایند
بمرتبه که در یک چشم برهم زدن از همه آن جمعیتی که حاضر بودند اثری دیده نشد بغیر از گرد و بوی متعفن
و من که این را دیدم ترسیدم و از خود رفتم و بعد از انکه بخود آمدم دیدم که همان مرد از آن کوه پائین آمده جمعیت
دیگر طلبید که جنگی نبودند بلکه اطاعت کنندگان بودند و امارتهای بسیاری از ایشان که طلبیده شده بودند دیگر بسیاری
دیگر خوشحال بودند پس آمد و بعضی را در بند کرد و بعضی دیگر را خدمت فرموده بر ان بند بان موکل نمود پس در
آنوقت واهمه عظیمی بر من غالب شده بود بمرتبه درد مند شده بودم که از خواب جستم گفتم ای صاحب من و ای بزرگوار من
که آن صاحب کیست تو از ابتدا این همه عجایب را بمن نمودی و مرا لایق دانسته از برای آنکه التماس مرا قبول کنی
پس حالا بیان فرما برای من تعبیر این خواب را زیرا که اگر چنانست که من می پندارم پس وای بر حال آنها که گذاشته
شده اند از برای آن روزها و خوشا بحال آنانی که گذاشته نشده اند زیرا که آنها که گذاشته نشده بوده اند دیدم که
دلگیر بودند و از اینجا می یابیم من که چه چیزها مهیا شده است از برای آنها و حکمها برای آنها نیز که گذاشته شده اند
زیرا که بدین جهت رسیده اند بخطرهای عظیم و اضطراب های بسیار چنانچه از این خوابها می نماید اما بدرستی که آسان
تر است که کسی بر حسب بهای سخت رسد با آنها در زمین که از قبیل ابر آسمانی از ان زمان بگذرد و بعد از او بر بینداکه در
او آخر زمان واقع میشود پس جواب داد و بمن و گفت و اما گوینده را بیان نمیکنم که کیست و چنین معلوم میشود
که در اینجا نیز جرائیم معنون با معنون دیگر مثل او لقب کرده اسم آن گوینده را محو کرده است و هر چند بدین وسیله چنان
شده است که آن سررشته دین حق را که در اینجا به عزراس نبی نموده شده بود از دست طالبان راه حق بیرون
انداخته اما نتوانسته زیرا که هر کس که دل او با ایمان درست قوی باشد وقتی که این کتاب را می خواند آن گوینده را
که جرائیم نام او را محو کرده است میفهمد که کیست و حقیقت دین او را نیز ادراک می کند بالجمله از فقره های این دین
معلوم میگردد که آن گوینده چه نام دارد و علاوه آن دل نیز گواهی میدهد که آنکسی که در اینجا گفتگو میکند در نه
خاتم الانبیا محمد صلی الله علیه وآله است که چون از عزراس بدرگاه خدای تعالی استغاثه میکرد از برای آنکه آن حجه
بنماید بوی که در زمان خاتم الانبیا و اوصیای آنجناب چه چیز واقع خواهد شد این است که از جانب الله تعالی مقدر

شده

شده بود که بنابر نقل عزراس نبی و بجهت اتمام حجت بر بندگان خود نور پیغمبر آخر الزمان با آن پیغمبر جلیل علامات
و وقایع آخر زمان را بگوید و با او بنماید چنانچه هر کس که همه این کتاب چهارم از عزراس نبی را بخواند این معنی که گفتیم
هویدا خواهد گشت پس میگوید حضرت عزراس که آن گوینده گفت بمن که هم تعبیر خواب تو را خواهم کرد و هم آنها
را که در باب آنها سخن گفته میخواهم شناسانید پس در باب آنها که میگفتی که گذاشته شده اند تعبیر آن این است
که در آخر زمان هر کس که زحمتها و خطرها از خود دور میکند آنست الکسی که خود را می خلاصی نمود و آنانی که گرفتار
خطرها شده اند اما بشناس که ایمان با کسی که بسیار قوی و شجاع است آورده اند و اما بدان که آنانی که گذاشته
شده اند بیشتر تلافی داده میشود از آنانی که مرده اند پس اینها اند تعبیرهای خواب تو و اگر میخواهی بدانی که آنمرد
که دیدی چرا از دل دریا بیرون آمد آن مرد همان کسیست که خدای تعالی او را بزرگتر نگاه میدارد و از اینجا ثابت
میشود که آنکسی که حرف میزد خدای تعالی نمیتواند بود زیرا که گفته است خدا او را نگاه خواهد داشت زمانهای
بسیار و او آن کسی است که خود به تنهائی خلاص خواهد کرد امت خود را و نیز همان است که در باره آنانی که گذاشته
شده اند نیز حکم خواهد کرد و اما آنچه دیده که از دهان همین شخص از قبیل نفسهای آتشی و از لبهای او روح شعله
و جمعیتی از طوفان و تگرگ و کره باد بیرون می آمد و در دست خود شمشیری و حربه نداشت و حمله کرد بهمان جمعیت
که از برای جنگ او مهیا شده بودند تعبیرش اینست که روزها خواهند آمد در وقتی که شروع کند خداوند بر آنکه نجات
که خلاص نماید آنانی را که در روی زمین ساکنند و خواهد آمد و در اینجا معلوم است که جرائیم چیزی از میان انداخته
است زیرا که این لفظ واو اشاره است بفقره سابقی که باید این فقره بعد از واو و با آن متصل باشد و لفظ
واو این دو فقره را با هم جمع کند و چون آن فقره در اینجا نیست پس هویداست که جرائیم چون میخواست
که بنابر مذهب خود عذاب را در عوض آن شخص قرار بدهد اینست که آن عبارت را که صریح کمال مذهب نصاری
بیرون کرده که این لفظ واو را که دلالت بر فقره قبل خود میکند بدون آنکه فقره قبل مذکور باشد در اینجا
بحال خود گذاشت تا آنکه سبب کم کردن آن فقره سوای او ظاهرتر شود اما الحمد لله والمنه که نسخه جرائیم
که وی او را ظاهر میسازد و بهرحال میگوید جرائیم و خواهد آمد و بخیال خود از جای خود حرکت خواهد کرد و در
آنانی که در زمین ساکن میباشند پس ساکنان زمین بهم دیگر خواهند درافتاد و از برای آنکه هر یک دیگری را میکشند
یعنی هر شهر شهر دیگر را و جوانی جوانی را و جماعتی جماعتی را و مملکتی مملکتی را پس اینها در وقتی واقع خواهد شد که
آن علامتها که پیش از این بتو اعلام نموده ام بعمل آمده باشند و در آنوقت ظهور خواهد کرد و فرزند من که او را دیدی
که از قبیل مرد از دریا بالا می آمد و چنان میشود که همه آنانی که در زمین ساکن باشند صدای او را بشنوند و هر کروهی

و اما از جانب انجیلیان شد

که با دیگری در جنگ است هر بار در جنگ هزار دست از جنگ باز داشته با هم اتفاق بکنند و جمعیت پیدا کنند و حسابی خواهد
شد و از برای آنکه خواهش دارند که بیایند و او را مسخر نمایند و ما اول او را توقف داده خواهد بود و در بالای کوه سیاه
یعنی جیب الظهور بزمین فرود آورده میشود و در هر کس عیب و بنا گذاشته دیده میشود و اینست که تو در خواب دیدی که
انگوره که در بالای آن رفته بودی معاونت و ستها قرار داده شده بود و اما این فرزند من همان کسیست که ملزم خواهد
شد و تنبیه خواهد کرد آن جماعتی را که بجهت رسیده اند و از علمهای ایشان که وزرا و جبلهای زشت خود بیان آورده
اند و اینست که بعد ابهامهای شدید که در آتش و رشد آنها را ابتدا خواهد کرد که فشار رسیده اند و آن عذابها اند
بلکه شدید چنانچه شنید بشوق آتش شبیه شده اند پس آن فرزند من همه ایشانرا برطرف خواهد کرد و بکلم وحی که با آتش
شبیه شده است بی آنکه رحمت بکند و حضرت ازدوراس در مقصوص معظم همان کتاب اند قول همان شخص که
در اینجا بتعبیر خواب او را که وده است همین معنی است که در اینجا مذکور شد باز با وقت صریح تر اتفاق میخواهد و چنانچه که
آن شخص میگفت که ای ازدوراس زمانی خواهد آمد که میشود آنزمان در وقتی که آن جماعتها که پیش از آن بوده اند
بجی آلده باشند پس ظاهر میشود در آنزمان عروس که کنایه از جیب الظهور است که قبل از این مذکور شد که از آنجا
در آتش و نزول خواهد کرد و پس آن پیغمبر آخر الزمان میفرماید که در آن وقت که جیب الظهور بهجرت ادامه ظاهر خواهد
گشت همه بینی که احوال عجیب میباشد پس در آن وقت هرکسی که از آن رحمتها و خطرها که قبل از این در آنها بود بجز
بر دوم خلاصی یافته باشد او خواهد دید عجایب بسیاری را زیرا که در آن وقت ظاهر خواهد شد فرزند من یعنی
آنانی که با و پیوستند و خوشی خواهند دید در خدمت او آنانی که گذاشته شده اند بعد از چهار صد سال بعد از
چهار صد سال پس خواهد مرد و همه آنانی که نسیم حیات در آنها میرسد [illegible] و دنیا باز بر خواهد گشت بهمان سکوت
اول در مدت هفت روز چنانچه در قسمتهای دیگر شده است و احتمال که مراد از سکوت دنیا در مدت
هفت روز این باشد که چنانچه وارد شده است که در آنروز که هیچ ذی حیاتی بر روی زمین باقی نمی ماند
پروردگار خود باین عبارت خطاب خواهد کرد اهل زمین و جباران را و آنانی که دعوای خدائی کرده بودند
که لمن الملک الیوم یعنی از کیست پادشاهی و بزرگواری درین روز پس چون کسی نیست که جواب بدهد خود
میفرماید که لله الواحد القهار یعنی ملک و پادشاهی مخصوص خداوند یگانه قهار است و درین عبارت
که سکوت دنیا هفت روز قرار داده است احتمال میرود که تا هفت روز پروردگار این خطاب را
میکرده باشد و الله اعلم و میفرماید آن نور مقدس خاتم الانبیا که دنیا مرتبه ساکت خواهد شد که هیچ کس از
مخلوقات باقی نخواهد ماند و میشود و بعد از هفت روز زمانی که هست دیگر چنان زمانی زیرا که همه چیز هلاک شده
برطرف خواهند گشت و زمین بیرون خواهد آورد هر چیز را که در آن خوابیده است و کرد زمین بیرون خواهد

آورد

آورده اند و اجسادی را که در او میباشند و هر جانی امانت داری پس خواهد داد و اجسادی که در آن بامانت
سپرده شده اند و ظاهر خواهد شد الله اکبر در بالای تخت قیامت پس ذلتها برطرف خواهند شد و صبر یعنی
صابران جمع میشوند و حجتها خالص خواهند بود و ایمان قوت خواهد گرفت و عمل هر کس پیش او خواهد رفت
و [illegible] ظاهر خواهد گشت و حجتها بیدار خواهند شد پس بعد [illegible] خواهند کرد و [illegible] از این
قبیل عبارات در کتب نصاری بیرون از حد و حساب است و با وصف آن همه سعی [illegible] و در تقاضای [illegible]
محو کردن حق از کتب سماوی کرده اند باز اینقدر دلیل از برای ثبوت حق هست که اگر همه آنها را خواهیم نقل کنیم
جلد علیحده خواهد شد و اما چون کاری که در پیش داریم طولانی است و بوفای عمر ناپایدار اعتباری نیست لهذا مایلیم که
به تفسیر کردن این تعبیر خواب متوجه نشده در فکر اتمام مطلب که جهد و سعی نموده ایم بدو جهت اول آنکه وضع
هر بنا اینست که معنی چه تعبیر نمیشد دویم آنکه دانسته چنین کردم تا آنکه هر کس که اینها را بخواند چه از اهل اسلام و چه
نصاری و چه یهود تامل در آنها نمایند و آنچه پیغمبر آخر الزمان و اوصیای آنجناب در باب حضرت مهدی صلوات
الله علیه خبر داده اند رجوع کنند زیرا که در این صورت میدانم که خواهند یافت که حق با کیست و از این امت
آخر الزمان فرقه ناجیه کدام فرقه است و آنهائی که در زمان ظهور آنحضرت از جن و انس از جانب پروردگار
حجت بر ایشان تمام شده ابدالاباد و بعذابهای شدید معذب خواهند بود و [illegible] زیرا که تفسیر چنانچه حضرت
داود در باره ایشان فرموده است تاسف از برای ایشان مخوریم و در مزمور حضرت داود اینست که [illegible]
میداشتند و میبافتند و قبل از آن که بیش و آنچه از برای ایشان مهیا شده است میدیدند و به جلیها از برای
خود تهیه کرده [illegible] میسر شده و ماند و اما چون از روز اول خداوند مهربان بلطف و کرم خود بتوسط نور هدایت
که همان نور پیغمبر آخر الزمان و اولاد و اوصیای او صلوات الله علیهم که بی نور ایشان کسی هدایت نمیتواند
یافت چشم کم ترین را بنور توفیق بینا کرده بود و درین تنها که بحمد الله که از آن نور و در شیعه دم خواهش دارم
که همه آنانی که درین نور بحر و منابر خود را از داهیهائی که شیطان ملعون و معاونان او از برای ایشان در آن
میدان تکلیف پنهان کرده است دور کرده [illegible] همراه ایمان داخل شوند از برای آنکه در آنروز حساب که
هر کس بکتاب خود در مانده است ایشان بحساب داخل بهشت خواهند شد پس بنابرین چون عمده نزاع و اختلاف
که در میان اهل حق که شیعیان علی بن ابی طالب و اولاد و امجاد آن حضرتند و میان همه آنانی که از این کشتی نجات
دور افتاده و در دریای کفر و ضلالت غرق شده اند احقق و داشتن رجعت است که در زمان ظهور صاحب الامر
رو خواهد داد و پس ناگزیرایم و [illegible] دیگر که صریح قطع نزاع میکنند مناسب است که اکتفا نمائیم پس سند اول

در فصل دوازدهم کتاب حضرت دانیال مذکور است زیراکه حضرت دانیال بعد از انکه با لهام غیبی یا باخبار ملک
از جانب خدا یا باعتبار اعلام نور پیغمبر اخر الزمان که مظهر جمیع مکونات است از انچه در باب امدن پیغمبر اخر الزمان و او
صیای انجناب صلوات الله علیه از عالم نور بعرصه ظهور و از انچه از زمان بعثت ان حضرت تا انتهای زمان فترت
باییست رو بدهد در ان کتاب نقل کرده است میفرماید که اما در انزمان بر خواهد خواست میکائیل شاهزاده بزرگ
و از این لفظ شاهزاده معلوم است که بجای میکائیل در این عبارت اسم حضرت صاحب مهدی بوده است زیراکه
شاهزاده حقیقی که در اخر الزمان بر خواهد خواست آن حضرت است نه میکائیل که قطع نظر از شاهزاده نبودن او کرده از
نوع انسان هم نیست بلکه فرشته مقرب درگاه کبریاست و در هیچ یک از کتب سماوی مذکور نیست که میکائیل نامی
از اولاد ادم در اخر الزمان خروج و ظهور خواهد کرد پس میباید که جرائم یا دیگری بنابر صرفه خود چون شیطان
برایشان موکل بوده است اسم حضرت صاحب مهدی را محو کرده میکائیل را نوشته است و بهر حال میگوید که
بحضرت دانیال که در ان زمان میکائیل شاهزاده بزرگ که حکومت و فرمان فرمائی امت تو میکند بر خواهد خاست
و در انوقت زمانی میشود که از ابتدای موجود شدن انسان تا انروز چنان زمانی نشده باشد پس در انزمان
خلاصی خواهد یافت از امت تو هر کسی که در کتاب نوشته شده باشد و این کتاب باید که قران مجید بوده
باشد پس بنابرین معنی این فقره اینست که هر کس از امت تو که انچه در قران مجید نوشته شده باشد عمل کرده
است انکس در انزمان از عذاب دنیوی و اخروی خلاصی خواهد یافت یا انکه این کتاب مصحف حضرت فاطمه
باشد صلوات الله علیها که حضرت امیر المؤمنین بکلمه جبرئیل نوشته است زیراکه چنانچه از احادیث این بیت مستنبط
میشود اسم هر مؤمن و کافر و انچه کرده اند و میکنند از ابتدا تا اخر زمان تا قیامت در ان صحیفه نوشته شده است
و ان صحیفه کذالک در نزد صاحب الامر علیه السلام است پس بنابرین تاویل عبارت کتاب حضرت دانیال این
خواهد بود که در انروز از امت تو هر کس که اسم او در ان صحیفه که حق تعالی بنابر لطفی که درباره سیده زنان
فاطمه زهرا داشته است از برای تسلیه خاطر او بتوسط پیک خود یعنی جبرئیل امین خواهد فرستاد مذکور باشد
انکس خلاصی از عذاب یافته در هر دو عالم خوشی خواهد دید یا اینکه کتاب لوح محفوظ است و میشود که الکتاب
بمعنی این هر سه کتب بوده باشد زیراکه هر کسی که در لوح محفوظ نیکوکار یافته شد در قران مجید و صحیفه فاطمه نیکوکار یافته
میشود و بر عکس زیراکه سر رشته این سه لوح همه سر چشمه علم ربانی منتهی میشود و پس میفرماید ان شخص بحضرت دانیال
که بسیاری از اینها که در خاک خوابیده اند بیدار خواهند شد بعضی از ایشان از برای زندگانی ابدی تا انکه همیشه خوشی
به بینند و بعضی دیگر از برای خجلت تا انکه همیشه در ان باشند و اما انان که عالم باشند یعنی ائمه هدی در انزمان از قبیل

ستارگان

ستارگان اسمان روشن و نورانی خواهند بود و انانی که جماعت را بکیسان بسیار تعلیم میدهند یعنی علمای واقعی دین اسلام
از قبیل نجوم همیشه روشن خواهند بود و پس بنابرین عبارت سابقه در این مقام مذکوره این رجعت اول پیش از قیامت
است زیراکه در رجعت قیامت هر کس قایل است یعنی که تمام مردگان از جن و انس و ملک که پیش از قیامت
مرده اند زنده خواهند شد پس این رجعتی که حق تعالی در کتاب حضرت دانیال نبی میفرماید که در ان بسیاری که از
از ایشان مرده اند زنده خواهند شد رجعت قیامت نمیتواند بود و پس لابد باید که این رجعتی که فرقه ناجیه شیعه بنابر
وی که از ائمه ایشان دین خود دارند ثابت میکنند و اعتقادی ایشان است که در زمان حضرت صاحب الامر صلوات
الله علیه که این رجعت روی خواهد داد نه همه مردگان بلکه از ایشان مؤمن محض و کافر محض رجعت خواهند نمود حق
و صدق باشد چنانچه ایه کریمه یَوْمَ نَحْشُرُ مِنْ کُلِّ اُمَّةٍ فَوْجًا مِمَّنْ یُکَذِّبُ بِاٰیاتِنا دلالت بر ان میکند و دوم
که این مدعا را صریح تر ثابت میکند اینست که در فصل نوزدهم کتاب یوحنا که از بهترین حواریین حضرت عیسی بوده
مذکور کرده دیده است و در ان کتاب یوحنا عجیب و غرایب بسیاری که همه دلالت میکنند بر انچه در اخر الزمان
باید که عمل بیاید میوحنا نموده شده است چنانچه در فصل چهارم میگوید که صدائی بمن زده شد و گفت بیا که بتو خواهم
نمایم میشود انچه بعد ازین فعل خواهد امد پس بنابرین یوحنا در فصل نوزدهم میگوید که دیدم که اسمان وا شد و شخصی را
دیدم که بر اسب سفیدی سوار بود که امین و راست نامیده میشد و این سوار باید که حضرت صاحب الامر علیه السلام
باشد زیراکه بنابر الحدیث که حضرت رسول صلی الله علیه واله فرموده است که در اخر الزمان شخصی از ذریه من خواهد
امد که اسم او اسم من است چون این لقب پیغمبر بود و با اسم انحضرت مشتق میشد باین نحو که او را محمد امین میگفتند
پس محمد امین بنابر الحدیث اسم حضرت صاحب نیز میباشد پس میگوید یوحنا که ان کسی که بر ان اسب سفید سوار
و اسمش امین بود و بحجت تمام شده دیوان میکند و جهاد و اعلام مینماید و چشمان او از قبیل اتش بود و این کنایه
از خشم و غضب و اذیت حضرت صاحب است که در زمان ظهور خود خواهد داشت و در سر خود داشت تاجهای
بسیار که کنایه ازین است که ان حضرت وقتی که ظهور کند پادشاهی همه پادشاهان با و تعلق داشته خواهد بود و در
جای همه پادشاهان روی همه زمین بر مسند فرمانفرمائی متمکن خواهد گردید و یک اسم نوشته داشت که هیچ کس
نمیدانست او را بغیر از خود که باید اسم اعظم خدای تعالی باشد که هیچ کس نمیدانند او را در انروز بغیر از انحضرت
و ملبس جامه بود که بهمه جای ان خون پاشیده بود و این اشاره میکنند که بسیار است که انحضرت در وقت
ظهور خود در دنیا خواهد کرد و نامیده میشد کلام الله یعنی انحضرت قران ناطق است و بر قوشنی که در اسمان
میباشد در عقب او میرفت و این اشاره باینست که لشکر ملائکه در روز ظهور انحضرت از برای معاونت

در کتاب ایشان او خواهند بود و بعد از حضرت عیسی و حواریین مذکور از غلامان بخدمت حضرت صاحب الامر صلوات الله
علیه بیرون شتافته مبتلا اند بود و میگوید یوحنا که هر قوشن که در آسمان میباشد و در عقب او راه میرفتند همه بر اسبان
سفید سوار و لباس ابریشمی سفید پاک پوشیده بودند و چشمهایش و دهان او شمشیر تند دو سر یعنی ذوالفقار حیدر صفدر
را و میراث و این اشاره بآنست که ذوالفقار در دوره هر چیزی که بآنحضرت اراده کند مطیع و فرمان بردار است از
برای آنکه بآن شمشیر اهل غیر ملت حق را واوست یعنی حضرت صاحب است که حکومت آنها را خواهد کرد و شمشیر
آهنی که کنایه از شمشیر الکتاب است واوست که عصاره غضب و خشم آن خداوندی را که بر همه چیزه قادر است بکردش
خواهد در آورد و در بالای رخت و بازوی خود نوشته داشت که اینست پادشاه پادشاهان و صاحب
فرمان فرمایان پس میگوید یوحنا که در این اثنا دیدم ملکی را که در میان قرص آفتاب ایستاده بود و صدا میزد بآوازی عظیمی
بهمه مرغانی که در زیر آسمان پرواز مینمودند میگفت که بیائید و جمع شوید از برای مهمانی بزرگی که خدا برای شما
مهیا میکند و از برای خوردن گوشتهای پادشاهان و ظلمه را و اطاعت کنندگان ظلمه را یعنی ظلمه این امت
که ابا بکر و عمر و عثمان است و ظلمه آن امت که پدر و پسر و روح القدس باشد چنانچه یوحنا در همین شانزدهم
همین کتاب دیده است که سه روح از شیاطین کرامت نمایندگان که موکلند از برای آنکه بکردند در نزد پادشاهان
روی زمین از برای آنکه جمع کنند ایشان را از برای روز عظیم آنخداوندی که به همه چیزه قادر است پس این سه روح
شیاطین آن ظلمه خواهند بود که در این جا یوحنا میگوید که گوشت آنها را بخورد و مرغان آسمان خواهند داد و
و اطاعت کنندگان این سه روح شیاطین نصاری اند و مطیعان آن ظلمه شیعیان اند که در زمان ظهور و خروج
حضرت صاحب الامر صلوات الله علیه بعد و شمشیر کشته میشوند و اجساد کثیف ایشان طعمه مرغان هوا خواهد شد و بیائید
از برای آنکه بخورید گوشتهای آزادان و غلامان و خردان و بزرگان را پس بعد از این میگوید یوحنا که دیدم
که چون آن اژدها و پادشاهان زمین و قوشن آنها اتفاق نمود ند از برای آنکه با آن کسی که بر آن اسب سفید
سوار بود و با قوشن او جنگ بکنند پس دیدم که گرفته شد آن حیوان عجیب با آن پیغمبر دروغ که در برابر آن حیوان
کرامات نموده است که بآنها فریب زده است آنانی را که قبول کرده اند نشان آن حیوان را و آنانی را که سجده کرده اند
صورت او را و آن حیوان عجیب عبارت از قسطنطین است که رواج دهنده مذهب ظلمه نصاری است و آن
پیغمبر دروغ عبارت از سیلوستر که با مادر شیطان در برابر قسطنطین کرامات نمود و بدن او را از جراحتهائی
که داشت بسبب غسل کردن در آبی که او بپرستش بحث صحیح ساخت و حکایت قسطنطین و سیلوستر را مفصلا
در کتاب هدایت المضلین تقریر کرده ایم پس هر که [illegible] آنها را بحسب الواقع ساخته از چگونگی احوال ایشان اطلاع بهم رسانند

بق

رجوع بکتاب بکنند زیرا که چون حکایت ایشان طول داشت در این کتاب نمی گنجید پس این دو تای زنده
یعنی قسطنطین و سیلوستر فرستاده شدند در گودال آتشی که بکبریت میسوزد و تتمه کشته شدند بشمشیر آنکسی که بر آن
اسب سفید سوار بود و شمشیر او چنانچه پیش بیان او مرقوم شد و همه مرغان بگوشتهای ایشان سیر شدند پس دیدم
که ملکی از آسمان فرود آمده و کلید عمق زمین را در دست داشت و زنجیر عظیمی نیز در دست او بود پس گرفت آن
اژدها را که مار کهنه ایست که عبارت از شیطان است و بآن زنجیر او را بند کرد تا مدت هزار سال و انداخت
او را در عمق زمین و در او را بست و مهر کرد آن در را از برای آنکه من بعد فریب نتوانند داد انسان را تا تمام
هزار سال و بعد از آن که هزار سال تمام شود مصلحت است که او را بمهل اندکی رها کنند پس میگوید یوحنا که دیدم تختها
و دیدم که صندلیها گذاشته شده اند و نشسته اند در بالای آنها جمعی و دیوان کردن واده شده بآنها که در بالای صندلیها
نشسته بودند و مخفی نماند که در اینجا اسم مبارک حضرت صاحب الامر و اصحاب آنحضرت نوشته شده بوده است
و اما چرا اسم مصون چون اصحابش تقاضای شیطنت میکردند در اینجا ترک آن شیطنت نکرده آن اسامی شریف را برون
کرده است و میگوید یوحنا که دیدم ارواح ذبح شدگان را از جهت شهادت حضرت عیسی و آنانی که
حضرت عیسی داشت این بود که در وقتی که بدنیا آمد گفت لا اله الا الله محمدا رسول الله و علی ولی الله و انا نبی الله
و از جهة کلام خدا یعنی قرآن مجید و آنچه در آن نوشته شده بود و نیز دیدم آنانی را که پرستش نکردند آن اژدها و
صورت او را و نگرفتند علامت او را در پیشانیها و دستهای خود پس آنها زنده شدند و پادشاهی کردند در خدمت
ان نفیس شده و اما تتمه مردگان زنده نشدند تا هزار سال و اینست رجعت اول پس طوبی از برای کسی که بخون
آن ذبح شده نشان شده باشد یعنی بخون حضرت امام حسین علیه السلام که ان حضرت آن ذبح عظیمی است که الله تعالی
در قرآن مجید یاد فرموده است و مراد از این فقره اینست که هرکس که با شفاعت و قبول حضرت امام حسین
علیه السلام بخونی که در کربلا در راه خدا از آن حضرت ریخته شد نشان شده باشد و در رجعت اول رسیده داشته خواهد بود
و معنی نشان شدن بخون آن حضرت اینست که آنکس عارف بحق آن حضرت و قائل بامامت او باشد و بداند که
خون آنحضرت در راه خدا بنا حق ریخته شده است پس بنابرین آنانی که بعد از آنحضرت باین معنی که گفتیم بخون او نشان شده
اند حضرت امام زین العابدین و هشت امام دیگر است صلوات الله علیهم که بعد از سید الشهدا امامت امت بعهده بزرگوار
خود کرده اند و آن شیعیانی که ایشانرا قبول نموده اند بازداشتند که بخون حضرت امام حسین علیه السلام باین معنی مذکور نشان
شده اند پس باید که شیعیان اثنی عشری در خدمت پیشوایان خود از رجعت اول نیز رسیده داشته باشند پس میگوید یوحنا
که طوبی از برای کسی که بخون آن ذبح شده نشان شده باشد و از برای هر کسی که در رجعت اول رسیده و از دو زیرا که در ایشان

مرگ و دیدم که بعد از این مذکور خواهد شد که عبارت از عذاب بعد از قیامت است اختیار نماید و ملکه آنها را انتخاب کرده
پیغمبر خدا و آن تعیین شده از جانب او که تا آن اسب سفید سوار بوده میباشند و پادشاهی خواهند کرد با او یعنی در قدرت
او هزار سال و بعد از آنکه هزار سال تمام شود باز میشود شیطان از بند پس بیرون خواهد آمد و فریب خواهد داد یاجوج و
ماجوج را که عدد ایشان موافق عدد ریگ دریا میباشد و در چهار رکن زمین سکنی دارند پس جمع خواهد کرد شیطان ایشان
را از برای جنگ و جدال و ایشان خواهند آمد بروی همه زمین و اردوهای مؤمنان را احاطه خواهند کرد و حصاری خواهند
نمود آن شهر را که دوست داشته میشود و آنوقت آتشی بفرمان خدا از آسمان پایین خواهد آمد و خواهد سوزانید
همه ایشان را و بعد از آن زمانی که شیطان ایشان را فریب داد دیدم که انداخته شد در گودال آتش و کبریت تا آنکه در آنجا
خوش ان از ده و آن پیغمبر دروغگو عذاب کرده شوند روز و شب ابد الآباد پس بعد از آن من که یوحنا ام دیدم منبر
سفیدی در کمال عظمت و شخصی را دیدم که در بالای آن منبر بجلالت و بزرگی تمام نشسته بود و بمرتبه‌ای که زمین و آسمان از آن کذا
گریزان بودند و جایی از برای ایشان یافت نشد یعنی جلالت و بزرگی آسمان و زمین در جنب جلالت و بزرگی او چیزی
نمی‌نمودند و دیده‌ام نیز مردان عظیم چند را و در برابر آن منبر کسانی را دیدم که ایستاده بودند و کتابهایی مردان
عظیم که در برابر منبر ایستاده بودند خورد و ترمیمی نمودند و کتابها دیدم که در آنوقت واشده بودند یعنی هر کتابی که از برای
اتمام حجت بر مخلوقات از جانب خدا بتوسط پیغمبران نازل شده بود و دیده‌ام که بعد از آنها کتابی دیگر که کتاب زندگانیست
واشده و این کتاب باید قرآن مجید باشد پس دیوان همه مردم بنا بر آنچه در آن کتابها نوشته شده بود کرده شد موافق
عملهایی که با حکام آنها کرده بودند و دیدم دریا و هلاکت و جهنم را نیز در آنوقت که هر مرده‌ای که در آنها بود بیرون انداختند
از برای آنکه دیوان همه ایشان بنا بر اعمالی که کرده بودند کرده شوند و ظاهر آنست که این جا حذفی لازم که ازان
مردم جدا دیده است باید گفتار عربی باشد که هیچ کتابی اختیار نکرده بودند که دین را و ایشان را با این هلاکت
و جهنم و غرق دریای ضلالت وصف کرده است و بعد از آن میگوید یوحنا که اهل هلاکت و جهنم انداخته شدند در آن
گودال آتش و آنانی که نوشته نشده بود نام در کتاب زندگانی باز انداخته شدند در گودال آتش یعنی هرکس از اولین
و آخرین که بنا بر آنکه هرچه خدای تعالی در قرآن مجید که آلت فرق کردن حق و باطل میباشد فرموده است عمل نکرده باشد
بخصوص در باب آن میثاقی که خدای تعالی در روز الست و در عالم ذر از همه مخلوقات خود گرفته باشد اطاعت الائمه
بجا نیاورده باشد بجهنم فرستاده خواهد شد زیرا که هر کتابی که در هر زمانی پروردگار از برای هدایت مردم فرستاده است
اصل او در قرآن حمید است و آنچه آن سبحانه در قرآن مجید فرموده است همانست که در کتب هر اهل کتاب ایشان
بآن مأمور ساخته بوده است زیرا که چنانچه خدای تعالی یکی است آنچنان اصل دین خدا یکی میباشد و اینست که هرچند تعالی

این

دراین دین بتوسط حاملان احکام او فرموده است و خبر داده است همانست که انبیا و اوصیای سلف
فرموده‌اند و خبر داده‌اند چنانچه از این اسفار که از کتب پیغمبران و اوصیای سلف از برای اثبات آنچه رسول
رب العالمین محمد صلی الله علیه و آله و اوصیای آنجناب در باب امامت و پیشوائی این پیشوای دوازدهم یعنی حضرت
مهدی علیه السلام خبر داده‌اند و در این کتاب نقل کرده‌ایم ثابت و محکوم میشود پس بنا برین آنکه یهود و نصاری
در آنروزی که دیوان خلق اولین و آخرین بنا بر آنچه در قرآن مجید که خدای تعالی فرستاده است خواهد شد میخواهند
که از آن گودال آتش و کبریت نجات یابند لابد باید که دست باین عروة الوثقی یعنی حلقه محکم زده از اطاعت
و فرمان برداری این چهارده بزرگوار که پادشاهی دنیا و آخرت از جانب پادشاه روز جزا با ایشان قرار
داده شده است سر باز نزنند زیرا که اینها قرآن ناطق‌اند که آن سبحانه از برای فرق نمودن میان حق و باطل و
مؤمن و کافر از روز الست بزرگواری ایشان را بر همه مخلوقات خود موکل گردانیده است از برای آنکه در روز جزا
بنا بر قبول نمودن یا رد کردن کلام ایشان را با بندگان خود معامله کند و بر قبول کنندگان ایشان ثواب و برد
کنندگان ایشان عقاب مقرر فرماید و اینست که در باره این نور هدایت یعنی محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و سیزده نفر
معصوم دیگر که همه با او یک نورند فرموده است لولاک لما خلقت الافلاک یعنی اگر نور تو نمیبود افلاک را
نمی آفریدم زیرا که اگر تو و آنانی که با نور تو یکی‌اند نمیبودید حجت بر مخلوقات تمام نمیتوانست شد و چون من خدا
و عدل میباشم تا اثبات حجت از برای ایشان تمام نمیکردم ایشان را البته نمی آفریدم پس یهود و نصاری
همانانی که در گمراه شدن با اینها یکی‌اند مثل سنی و غیره باید که بدانند که نجات در این شاهزاده که حجت رب
العالمین است واقع شده و راه دین قیم او را در پیش نگیرند در رجعت اول و دوم بمرده خوشی نخواهند دید بلکه در
هر دو حشر مرده و معذب خواهند بود الا مصباح السادس عشر من سفر التکوین یعنی فصل شانزدهم از سفر تکوین
توراتیه فاما سارا امرأة ابرام لم تکن ولدت ولدا و کانت لها امة مصریة اسمها هاجر و اما سارا
زن حضرت ابراهیم نزاینده بود و هم فرزند نزاینده بود و پسران و بود از برای او کنیزک مصریه که اسم او هاجر بود
فقالت لبعلها هوذا حرمنی الرب الولاد پس گفت بشوهر خود را که اینست پروردگار محروم کرده
است مرا از فرزند یعنی پیر شده‌ام و دیگر گمان حامله شدن بخود ندارم و اما در اینجا تغییری که این پادری مترجم داده
است اینست که مبادا بیت آنچه در توراة لاتینی است چنین ترجمه کند که اینست پروردگار مسدود کرده است
رحم مرا از برای آنکه نزایم پس هرگاه در توراة لاتینی معنی این فقره چنین باشد مبادا بیت که این پادری مترجم در ترجمه
توراتیه همان معنی را بنویسد که در توراة لاتینی نوشته شده است و اگرچه محروم شدن از فرزند بجز کلالی برسد و

شدن رحم میکنند اما این دستور مترجم نیست بلکه مترجم باید هذه والنعیل بالفعل ترجمه کند فادخل علی امتی لعلی اقبل منها بنین پس تو داخل شو بر کنیز من شاید که از او صاحب شده رو کرده شود و از برای من از آن کنیز پسری یعنی تو داخل شو بر کنیز من زیرا که امید دارم که این کنیز اولاد در روی من بیاورد پس درینجا چنان مناسب بود که بنویسند واما در توریة لتینی معنی این فقره چنین است که ساره گفت بحضرت ابراهیم که داخل شو تو بر کنیز من از برای اینکه شاید فرزند از وی هم برسانم فاستمع ابرام لقولها پس گوش داد حضرت ابراهیم سخن او و درخصوص سکوتی که اختیار کرد التماس سارای قبول نمود و بهی اخذت هاجر المصریة امتها من بعد ان سکنوا ارض کنعان عشرة سنة ودفعتها لابرام زوجها امرأة وگرفت ساری هاجر مصریه کنیزک خود را بعد از آنکه در زمین کنعان سکنی کرده بودند مدت ده سال و داد او را بحضرت ابراهیم که بگیرد او را بزنی برای خود و این فقره دلالت میکند بر اینکه بعد از آنکه مدت ده سال در زمین کنعان سکنی کرده بودند ساری هاجر را آزاد کرده بزنی بحضرت ابراهیم داده بود یا آنکه او را بحضرت ابراهیم بخشیده بود شاید و آن حضرت خود او را آزاد کرده و بعقد خود درآورده باشد فدخل علیها فحبلت فلما رات انها حبلت فتهاونت بمولاتها پس داخل شد حضرت ابراهیم بر هاجر پس آبستن شد پس چون دید که هاجر حامله شده است اهمال ورزید در خدمت خانم خود و خوار می‌شمرد او را و اهانت و بیشرمی کرد فقالت سارای لابرام انا اتظلم منک انا دفعت امتی الی حضنک فلما رات انها حاملا وبت بی فلیحکم الرب بینی وبینک پس گفت ساری مر حضرت ابراهیم را که چون تو ظلم بر من روا داشته پس من تظلم میکنم یعنی از ظلم تو و مظلومی خود میکنم زیرا که من فرستادم کنیز خود را در بغل تو پس حالا چونکه آن کنیز خود را حامله دیده است مرا حقیر شمرده اهمال در خدمت و اطاعت من میکند پس حکم کند پروردگار میان من و تو فاجابها ابرام قائلا هاهی امتک بین یدیک افعلی بها ما بدا لک فضربتها سارای فهربت پس جواب داد او را حضرت ابراهیم در حالتی که گفت اینست کنیز تو در دست تست پس بکن با او هرچه میخواهی پس ساری اضرار او کرد یعنی در حرکاتی که لازمه وزن او داده است که در عقد بمرد باشند اصرار کرده ایذا و اضرار بسیار بهاجر میکرد پس گریخت هاجر فلما وجدها ملاک الرب عند معین الماء فی البریة التی هی فی طریق سور فی القفر پس چون برخورد بهاجر ملک پروردگار و پیدا او را در نزد آب پاکی یا در نزد آبی که در راه شام بود که بکو می آمد پس که معین باین معنی هم آمده است در صحرائی که آن صحرا در راه سور بود در بیابان قال لها یا هاجر امة سارای من این تجئین والی این تذهبین فقالت انی هاربة من وجه سارای مولاتی وگفت مر او را که ای هاجر کنیز ساره از کجا می آیی و بکجا اراده داری که بروی پس هاجر جواب داد که بدرستی

کی

که بگریزم از روی سارای خانم خودم فقال لها ملاک الرب ارجعی الی مولاتک واتضعی تحت یدیها پس گفت مر او را آن فرشته پروردگار که برگرد بسوی خانم خود و افتادگی و خاکساری کن در زیر دست وقال لها ایضا انی ساکثر نسلک اکثارا لا یحصی من کثرته و گفت آن ملک باز او را که من بسیار خواهم کرد نسل ترا چنان بسیار شدنی که شمرده نشود از راه کثرت و بسیاری و اینکه آن ملک میگوید که من بسیار خواهم کرد نسل ترا این معنی دارد که خدا امر فرموده است که من بتو بگویم این را که خدا بشارت میدهد ترا به بسیاری نسل و اولاد بمرتبه که از راه کثرت شماره در نیاید و اگرنه از ملک که او نیز مثل انسان مخلوق است کی می آید که نسل کسی را بسیار کند یا کم سازد زیرا که زیاد کردن اولاد و انتخاب باقی در وجود با جنت که همه متولدات از یمن التفات او در دایره هستی مرکزوار موجود و در نظر می آیند و یعلم ذلک فقال لها ها انت حامل وستلدین ابنا وتدعین اسمه اسمعیل و بعد از آنچه مذکور شد گفت آن ملک بهاجر که اینست تو حامله و خواهی زائید پسری و خواهی خواند نام او را اسمعیل وهذا سیکون انسانا وحشیا ویده ضد الجمیع وید الجمیع ضده واین که تو خواهی او را زائید مردی خواهد بود وحشی یعنی از راه قوت و توانائی ضعف و سستی او را رام نمیکند و دست او ضد همه است و دست همه ضد او است واما در توریة لتینی معنی این فقره چنین است که این پسر تو خواهد بود مردی در نهایت توانائی و وحشی صفت که دست او ضد همه است یعنی دست او در بالای همه و دست خدا بدو است و دست همه چیز از برای او است یعنی همه در زیر فرمان او خواهند بود پس معلوم است که این ترجمه مترجم چون تحت ازتا واینها حیوان وحشی بوده است لهذا لفظ وحشی را در آخر فقره اول و لفظ ضده را در آخر فقره دویم زیاد کرده است وقبالة جمیع اخوته سینصب المضارب و در مقابل همه برادران خود برپا خواهد کرد خیمهای خود را واما در توریة لتینی چنین است که در مملکت برادران خود برپا خواهد کرد خیمهای خود را ودعت اسم الرب الذی کان یکلمها پس هاجر خواند نام آن پروردگار که بتوسط آن ملک با او حرف میزد باین نحو که انت الله الذی رأیتنی لانها قالت ههنا رأیت قفا ناظری که توئی آن خداوندی که بنظر لطف و مرحمت دیده مرا یعنی دیدی مرا و نشنودی این چیزهای محزن را و سببش آنکه هاجر باین عبارت نام پروردگار را خواند و شکر او را بجا آورد و این بود که که هاجر گفت که یقین دارم که در اینجا دیدم قفای نظر کننده کان مرا یعنی عقب او را و مرا که نظر کننده است دیدی باین معنی که خبر داد مرا بمن که عاقبت اولاد من بمرتبه بسیار میشوند که از راه کثرت شمرده نخواهند شد و اولاد و خود را نظر کننده بسوی خود گفته است اشاره باینست که هاجر میگوید که چون از خاتم الانبیاء ده نفر او جدی او که هرکس نظر شفاعت از ایشان خواهد داشت از صلب این فرزند من که وعده که دنیا خواهد آمد

پس چون من جده اعلای ایشان را از راه شفقت ما در و در زندگی نظر مرحمت از من کو تاه نخواهند داشت پس نظر کنند کان من خواهند بود و آن اِنَّكَ دَعَتْ اِسْمَ تِلْكَ الْبِئْرِ الْحَيِّ النّاظِرِ بی و بدین جهة یعنی گفت اگه با چراغ عبارت ورا انجا گفت و دو را که خدای تعالی مخاطب او شد او را که نظر کنندگان بسوی او دیده بود بود و نام انجاه آب را چاه زنده نظر کنندکان من خواندند فَهِيَ بَيْنَ قَادِشَ وَبَارَادَ پس انجاه آب چاهی بود که در میان قادس و بارا واقع بود و این قادس مکانیست که شهرها و سیه که نزدیک بکوه است در انجا بنا شده بود و نقل کرده اند که حضرت ابراهیم وقتی گذر کرد و بان مکان در دید که پیره زنی را و آن پیره زن سر انحضرت را شست و شو کرد و بارگاه و عجب ریا کرد بود پس انحضرت فرمود که قَدْ تَمَّتْ مِنْ اِبْنِ ... یعنی تمام شد من از این زمین لهذا نام آن مکان قادسیه شد و دعا کرد انحضرت که آن مکان محل حاج باشد یعنی حاجیان در وقتی که بکعبه میروند در آن محل نزول کنند پس چنان شد که آن حضرت دعا کرده بود و بارا و بارا اسم موضعیست در قرب آن زمین وَلَدَتْ هَاجَرُ لِاَبْرَامَ ابْنًا وَدَعَى اسْمَهُ اسمعیل پس تولد نمود یعنی هاجر از برای حضرت ابراهیم پسری و خواند انحضرت ابراهیم نام آن پسر را اسمعیل و حضرت ابراهیم هشتاد و شش سال داشت در وقتی که هاجر زائیده از برای او حضرت اسمعیل را وَكَانَ اَبْرَامُ ابْنَ سِتَّةٍ وَثَمَانِينَ سَنَةً

خاتمه در بیان فصل شانزدهم

باید دانست که هر چند درین فصل از برای اتمام حجت بر نصاری چرا ترجمه نوشته است که چندان مرغوبه بنویسد اما چون ازین فصل آن مرغوبهائی که ایشان در جاهای دیگر میگویند رد و باطل میشود بدین جهة آنچه در ذیل این فصل نوشته ایم عنوان آنرا رد مرغوبات فصل شانزدهم کرده ایم پس مرغوباتی که ایشان در باره حضرت اسمعیل میگویند چنانچه قبل ازین مذکور شد بسیار اند زیرا که بمرتبه با انحضرت عناد و عداوت میورزند که او را قطع نظر از انکه پیغمبر میدانند مؤمن هم حساب نمیکنند و چون درین فصل مذکور است که الله تعالی بتوسط ملک خود در باره عزیز کرده خود یعنی حضرت اسمعیل فرزند گرامی حضرت ابراهیم بهاجر خاتون وعده خیر و برکت فرموده است پس نصاری و یهود که بزرگواری حضرت اسمعیل را انکار میکنند مشخص است که انکار کتب خود که انها را کتب خدا میدانند کرده خواهند بود زیرا که ترجمه که ما این کتب را کرده است نصاری میگویند که بالهام روح القدس شده است و بدین جهة ترجمهای چراغ ترجمه نزد ایشان اعتبار کتب خدا دارد و یهود نیز ورای ترجمه کتب وحیه دیگر ندارند پس بنابرین میگوئیم که ازین وعدهائی که خدای تعالی در باب حضرت اسمعیل بهاجر خاتون مادر گرامی انحضرت درین فصل این کتب داده است ثابت میشود که حضرت اسمعیل پیغمبر عظیم الشان بزرگوار عالیشان بوده باشد زیرا که از کتب نصاری و یهود معلوم میشود که بزرگوار هر کسی که وعدهای چنینی فرموده است البته آنکس پیغمبر عظیم الشان یا امام و پیشوای واجب الاطاعه بوده است پس وعده اول که حق تعالی در باره حضرت اسمعیل فرموده است اینست که بهاجر خاتون بتوسط ملک خود وحی کرد که من اولاد این

چرا ترجمه

فرستادم

پسر تو را که در رحم داری بمرتبه زیاد خواهم کرد و اینقدر که کسی قدرت شمردن آنرا نداشته باشد و این همان آیت که در چندین جای ازین کتاب که ما حالا ترجمه و تفسیر نموده ایم نقل شده که حق تعالی در مقام اظهار لطف خود که نسبت بحضرت ابراهیم داشت در باره حضرت اسمعیل فرموده است و مثل این وعده که در باره حضرت اسمعیل شده است در فصل بیست و ششم همین کتاب در باره حضرت یعقوب خدای تعالی در مقام لطف و مهربانی فرموده است که من زیاد خواهم کرد اولاد و نسل ترا از قبیل ستارگان آسمان پس نصاری و یهود و اگر مرض عناد ندارند چرا از آن وعده که بحضرت یعقوب شده است استدلال بر نبوت و عظمت و قرب و منزلت حضرت ابراهیم و یعقوب در نزد پروردگار میکنند و حضرت اسمعیل را که بعینه همان وعده لطفی که خدای تعالی بحضرت یعقوب کرده است در باره او نیز کرده است هیچ اعتنا نکرده ایمان او را هم معتبر و ثابت نمیدانند و با وجود اینکه هر وعده که حق تعالی بابراهیم و یعقوب علیهما السلام کرده است در وقتی بوده است که ایشان از سن بلوغ گذشته بودند و کارهای نیکو در راه آنخدای عوض دهنده کرده بودند پس احتمال میرود که آن لطف در باره ایشان محض لطف و تفضل نبود بلکه در عوض کارهای نیک ایشان که کرده بودند بوده است و اما بحضرت اسمعیل که هنوز در رحم طاهره مادر خود بود که حق تعالی او را غیر در گرامی خود نموده همان وعده را فرموده است پس این وعده چنینی که در آن وقت در باره او شده باشد باید که دلالت بر بزرگی و قرب و منزلت او بیشتر داشته باشد از آن وعده که بیعقوب بعد از بلوغ شده است پس هرگاه نصاری و یهود از وعدهای چنینی که حق تعالی بحضرت ابراهیم و یعقوب کرده است ایشان را پیغمبر عظیم الشان میدانند حضرت اسمعیل را بطریق اولی باید که پیغمبر عزیز القدر از جانب پروردگار بدانند پس این که انحضرت را چنین نمیدانند ثابت است که کافر و گمراه میباشند و وعده دویم که حق تعالی بهاجر فرمود که این پسر تو مردی قوی خواهد بود میگوئیم که این وعده بمرتبه نبوت و قرب منزلت حضرت اسمعیل در درگاه خدای تعالی تعبیر میکند و باید که انحضرت این مراتب عالیه داشته باشد زیرا که چنانچه قبل ازین از قول خدای تعالی که در فصل هفتم کتاب حضرت دانیال مذکور شده است ثابت کرده ایم باید که هرکسی که پروردگار به چیزی در بنای لطف و مرحمت باو وعده قوت فرموده باشد القوت نبوت و دینی که امر فانیست تاویل نمیشود بلکه بقدرت نبوت یا امامت و قرب و منزلت در نزد آن سبحانه تعبیر کرده میشود زیرا که مناط عزت و قرب و منزلت در درگاه خدای تعالی تقوی و پرهیزکاری است نه عزت و مکنت و ثروت دنیای فانی چنانچه حق تعالی در قرآن مجید فرموده است که اِنَّ اَكْرَمَكُمْ عِنْدَ اللهِ اَتْقٰيكُمْ یعنی بدرستی که گرامی ترین شما در نزد خدای تعالی پرهیزکارترین شما ست پس هرگاه حق تعالی وعده قوت بکسی بدهد باید که قوت نبوت یا امامت باشد که در ازای پرهیزکاری خدای تعالی بانکس میدهد نه قوت دنیوی که معلوم نیست که در ازای چه امر او را بانکس میدهند بلکه احتمال میرود که از راه استدراج باشد که بدترین ترقیات دنیاست نعوذ بالله منه و اگر چه این معنی بر هر شخصی که بزرگی و عظمت پروردگار را از راه

معلوم است واحتیاج باثبات ندارد اما چون منکران این فقره جماعتی است که از عقل بیگانه میباشند مناسب است که بدلیل
نقلی ایشانرا از دعوی خود پشیمان آگاه گردانیم پس بدانند نصاری و یهود که اسنادی شمارا در اثبات این مدعی در کتب ایشان
موجود است و بعلاوه آنچه قبل از این از اسناد نقل کرده ایم در اینجا اسناد دیگری آوریم سند اول در فصل ششم کتاب
حضرت سلیمان که اورا انگلیزی باستیس(?) مذکور است و در آنجا حضرت سلیمان از قول خدای تعالی میفرماید که آن اولاد
عزیز میباشند که از خدای میترسند زیرا که اولادی که از دایره فرمان الهی بیرون میکنند ذلیل اند و همیشه فی ذلت خواهند
بود باعتبار آنکه جهالت و دولت خوف و واهمه خداست و بدترین فقر و بد ولی دور شدن از ترس الهی است پس بدین جهت
بجز اری نظر مکن بمسکین نیکوکار و بعزیز ... مکن بر کار تکبر(?) نکنید پس ثابت است که قوت و عزت معتبر در نزد پروردگار
قوت دینوی است بلکه چنانچه حضرت سلیمان نیز در فصل اول همین کتاب میفرماید که ابتدای همه حکمتها و بهترین همه عزتها ترس
خداست عزت اخرویست و در فصل شانزدهم همان کتاب فرموده است که خوشحال مشو از پسران جبار هر چند که متعدد
باشند و از بسیاری ایشان خود را مشغول(?) مکن هرگاه واهمه الهی در آنها نباشد پس بکیفیت ایشان خاطر جمع مشو و در زحمتهای ایشان
خود را دلگیر مکن زیرا که فرزندی که خدا ترس باشد بهتر است از برای تو از هزار فرزندی که جبار باشند پس جابرین اسناد و ثابت
که فرزندی که جبار باشد و از خدا نترسد بکار پدر و مادر نمی آید و نیز ببین در نزد عقل جایز نیست که پروردگار قوی فهمی در وقتی
که منت بخلیل خود گذاشته خبر فرزندی قوی از صلب او باو بدهد آن فرزند بحسب دنیا قوی باشد و قطع نظر از این نصاری و یهود
خود اقرار دارند باینکه حضرت ابرهیم پیغمبر و خلیل خدا و نیکوکار است پس جزم است که پیغمبری باین صفات از آراسته واقف
که از خدای تعالی استدعا میکند نمی باید که چنان دارائی باشد که منظور او از میراث بردن از مال دنیا باشد و آنچه تو پیغمبران
هشتم در فصل کتاب سلیمان که بکتاب حکمت موسوم است فرموده است که حکمت یعنی نبوت از جمیع خزاین بهتر است و هر چیزی
که اینکس آرزو میکند برابری باین حکمت که نبوتست نمیتوانند کرد و ثابت میشود که مقربان درگاه کبریا بهترین آرزوهای ایشان
مرتبه نبوتست پس چون میشود که حضرت ابرهیم که مخزن حکمت و معدن علوم نبوت بود وارث از برای امر دینوی آرزو کرده
از خدا طلبد و میراث حکمت و نبوت را که حق تعالی بوی داده بود معطل گذارد و پس هر کس که از خدا جمیل التصحیح(?) و تعالی خبرداشته(?)
باشد میداند که این فرزند قوی که بشارت آن و آرزوی آن حضرت خدای تعالی بوی داده منت گذاشته است و منظور باید که آن
فرزند قوی خواهد بود البته باید که مراد از قوی بودن او قوی بحسب مال و قوت دینوی نباشد بلکه باید که قوی بحسب حکمت یعنی
نبوت و ترس الهی که لازم رتبه نبوتست بوده باشد و عده(?) ... که خدای تعالی در فصل ... فرموده است و عنت(?) که اسم
این فرزند را که خواهی زائید اسمعیل بکن و این رتبه که اسم حضرت اسمعیل از جانب الله تعالی مقرر شده است نیز علامت
عزت و قرب و منزلت الهیست که باعث است که حضرت اسمعیل در درگاه خدا داشته باشد بجهت اول اکر این نام اسمعیل

چنانکه

چنانکه چراغ ایم در فهرست همین کتاب که ترجمه کرده است و معنی اسامی عبری را نوشته است میکوید که اسمعیل یعنی
مقبول درگاه خداست یعنی اسمعیل الکسی است که اورا خدا قبول کرده باشد و معنی الکسی که خدا او را پروردگاری ازلی
و جاودانی و همه چیزی قبول کرده باشد نیز آمده است پس معلوم است که همه این صفات را خداوند کریم در ذات حضرت اسمعیل
دانسته بود که هنوز آن حضرت در رحم مادر خود بود که خبر آن بابرهیم داده بود و داده این اسم شریف را که دلالت بر آن
صفات حسنه میکرد از برای آن حضرت تعیین فرمود زیرا که اگر حضرت اسمعیل باین صفات حسنه در آن وقت آراسته نبود
این اسمی را که دلالت بر آن صفات میکند خدای تعالی بوی الهام نمی فرمود پس نصاری و یهود که همه جا سخن چراغ ایم را معتبر دانسته
میکویند که هر چه او در این کتاب نوشته است همه بالهام روح القدس بوده است و بدین جهت هر چه در این کتب نوشته
نوشته شده است همه را از جانب خدا میدانند چرا آنچه در باب حضرت اسمعیل نوشته است که اورا قبول کرده خدای تعالی
بقلم داده است ایشان اورا از نبوت معزول کرده مؤمن هم نمیدانند پس معلوم است که در اینجا چراغ ایم نیز که فرشتگان
اورا بی ادب(?) ... دانسته اند و اگر کویند که چراغ ایم ننوشته است که اسمعیل خود قبول کرده خداست بلکه همین را نوشته است
که اسم او این معنی دارد جواب آنست که چراغ ایم نه تنها در آن فهرست این را نوشته است بلکه در این فصل کتاب تورایة نیز
همان چراغ ایم نوشته است که ملک از جانب خدا این اسم شریف را برای آن حضرت بهدیه آورده است بهاجر خاتون
سفارش نمود که خدای تعالی میفرماید که البته اسم اورا اسمعیل میگذاری پس هرگاه در فهرست خود نوشته باشد که اسمعیل یعنی
قبول کرده خداست و در این فصل نوشته باشد که از جانب الله تعالی این اسم شریف از برای حضرت اسمعیل بهدیه آورده
شده است جزم است که در وقتی که آن حضرت در رحم مادر خود بود چون خدا اورا قبول کرده بود و میدانست که او
نیز خدا را قبول کرده است و خواهد کرد این اسم شریف را بهدیه برای او فرستاد و او را باین اسم موسوم ساخت تا اکر این
اسم خوبی و عزت مستمی فهمیده میشود و اگر کویند که این اسم چون مشترک است میان قبول کرده خدا و کسی که خدا را قبول
داشته باشد پس معلوم نیست که بکدام یک از این دو معنی این اسم بجهت حضرت اسمعیل مقرر شده است جواب میکوییم
که اگر معنی دویم این اسم را هم بگیرند فضیلت کمتر از آن معنی اول بحضرت اسمعیل عاید نخواهد شد زیرا که این معنی دویم آن
معنی اول را لازم دارد باعتبار آنکه بنابر کرم الهی محالست که کسی آنسبحانه را قبول کند و آنسبحانه اورا رد کرده قبول نکند
زیرا که غرض از آفرینش موجودات تحصیل معرفت آنسبحانه است که بقبول نمودن اینکس آنسبحانه بر میکردد و پس آنکه
مقصود الهی این باشد که بندگان او را بشناسند و آنسبحانه را بنحوی که هست قبول داشته باشند چون میشود که کسی آن
سبحانه را بجان و دل قبول داشته باشد و آن کریم بی منت و رحیم با عزت او را رد نماید پس در هر صورت فضیلت حضرت
اسمعیل ثابت میشود و از نبوت فضیلت و قرب و منزلت او در درگاه خدا بثبوت میرسد که نصاری کمان اورا

موهود که نبوت او را با برضا و ولجاج قبول نداشته‌اند و نبوت را از آن حضرت سلب مینمایند هر دو کافر اند و دویم
دیگر از کتب نصاری ظاهر و هویدا میشود که هر کسی را که خدای تعالی بتوسط ملک خود نام او را تعیین کرده او را بان نام موسوم
بسازد و بعد او مقبول درگاه کبریا بودن بلکه پیغمبر و امام و مقتدای دین بوده است چنانچه از فصل اول انجیل لوقا ثابت میشود زیرا که
در انجا نقل شده است که چون اراده الله تعالی تعلق بان گرفت که حضرت مریم را عزیز خود گرداند و بنده با عشق و اهل اسلام پیغمبر خود را
و با عشق و انصاری خود را از رحم او بدنیا فرستد ملک خود را بنزد مریم فرستاده و این پیغام از برای او آورده که اینک تو حامله
میشوی و خواهی زائید پسری و اسم او را عیسی میگذاری و در همان فصل همین انجیل لوقا نقل شده است که حضرت ذکریا روزی
در بیت المقدس بعبادت پروردگار مشغول بود که ملک آن سبحانه از جانب آن رب العالمین بر وی نازل شده گفت که ای ذکریا مترس
زیرا که خدای تعالی التماس ترا قبول کرده و دعای ترا مستجاب کرده اینک پس میباید که زوجه تو پسری از برای تو خواهد زائید و اسم او را
یحیی میگذاری و در فصل سیزدهم کتاب پنجم توریة که اوله یکی از کتب یعنی کتاب اعمال بنی اسرائیل موسوم ساخته اند نقل شده است
که چون بنی اسرائیل گناهکار شده از راهی که حق تعالی فرموده بود که منحرف شدند و مرتکب شده بودند آن سبحانه بنابر تنبیه ایشان
جماعت فلسطین را که کفار بودند بر ایشان مسلط ساخت و زحمتها بایشان میرسانیدند پس بعد از چهل سال که بهمین حال گرفتار
بودند چون خدای تعالی بنابر لطف و کرم خود بایشان ترحم نموده خواست که پیشوائی و امامی برای ایشان بفرستد تا ایشان را
از دست کفار خلاص نماید مردی خدا ترسی بود از قبیله دان و زنی که داشت فرزند نیاورده بود از برای او پس در آن اوقات
ملکی از جانب الله تعالی بر آن زن نازل شده گفت که تو عقیم میباشی و فرزند نداری و اما بدان که حامله خواهی شد و خواهی زائید
پسری پس بر حذر باش که مبادا شراب بنوشی یا چیز نجس بخوری زیرا که این پسری که با و حامله شده خواهی زائید
او را چنان پسریست که بسر او تیغ نخواهد رسید زیرا که نذر کرده شده نامیده میشود یعنی انتخاب کرده خدای تعالی پس ثابت و معلوم شد
که آنچه نسبت بحضرت اسمعیل در باب مولود مسعود او و نام گذاشتن آنحضرت در وقتی که هنوز در رحم مادر خود بود از جانب الله
تعالی و ملک پیغام آورد لطفیست که آن سبحانه و تعالی بغیر از پیغمبر عظیم الشان و امام عزیز القدر را بلطف و کرامت چنینی کسی
دیگر را سرافراز میگرداند و هرگاه چنین باشد پس نصاری و یهود که پیغمبر و فرزند خلیل الرحمن را که عزیز کرده رب العالمین است
قبول نداشته نبوت و وصایت او را انکار مینمایند ثابت است که چگونه کافر میباشند و در روز قیامت که چشم همه کس بسبب
شفاعت فرزند عالیمقدار این بزرگوار است بچه رو از پدر عالیمکان و فرزند عظیم الشان او یعنی محمد مصطفی صلی الله علیه و آله
که در آن روز شفیع همه مخلوقات است چشم داشت شفاعت خواهند داشت پس اگر میخواهند که در آن روز از عذاب الهی ایمن باشند
و از شفاعت فرزند بزرگوار حضرت اسمعیل علیه السلم که محمد مصطفی است صلی الله علیه و آله بهره ور داشته باشند علاج ندارند بغیر از آنکه
دست از تعصب پوچ برداشته داخل دین فرزند گرامی آن عزیز کرده پروردگار بشوند و هر کس را که حق تعالی عزیز کرده است

عزیز

عزیز و هر کس را ذلیل ساخته است ذلیل باشند و عزیز آن خدا را رحمت و دشمنان درگاه الهی را لعنت کنند پس
از این راه از آن خدای کریم امید تولد خیر بدل دارند که البته فیض خواهند برد الاصحاح السابع عشر من سفر التکوین
ولما صار ابرام ابن تسعة وتسعین سنة تراءا له الرب وقال له انا الله ضابط الکل فسر امامی
وکن تاما پس چون شد حضرت ابراهیم نود و نه ساله نمودار شد از برای او پروردگار و گفت مر او را که من خداوند
ام که ضبط کننده و نگاه دارنده همه چیزم پس راه برو در برابر من و تمام باش یعنی در افعال حسنه و اوصاف مرضیه و اما آنچه
موافق توریة عبرانی است بدینست که بجای انا ضابط الکل انا قادر علی الکل بر سیده و بجای کن تاما کن تقیا بر سیده کن
پس بنا بر توریة عبرانی معنی این فقره چنین است که خدای تعالی گفت منم آن خداوندی که قادرم بر همه چیز پس تو راه برو در برابر
من و نیکوکار باش فسقط ابرام وخرّ علی وجهه پس ساقط شد حضرت ابراهیم و افتاد بر روی خود یعنی بسجود
رفت وقال الله انا هو وعهدی معک وستکون ابا للامم کثیرة و گفت الله تعالی که منم آن واجب
الوجودی ام که عهد من با تست که تو خواهی شد پدر از برای امتهای بسیاری ولا یدعی من بعد الان اسمک
ابرام ولکنک تدعی ابراهم لانی اقمتک ابا للامم کثیرة و خوانده نمیشود از بعد این ساعت نام تو دیگر ابرام
بلکه خوانده میشوی ابراهم از برای آنکه من قرار داده ام ترا پدر از برای امتهای بسیاری واجعلک تنمی جدا
و خواهم گردانید ترا به نحوی که نمو کنی بسیار بسیار واجعلک للامم و خواهم گردانید ترا پدر از برای امتهای بسیاری
وملوک منک یخرجون و پادشاهان از تو یعنی از صلب تو بیرون خواهند آمد واقیم میثاقی بینی وبینک
وبین نسلک من بعدک باجیالهم میثاقا ابدیا لاکون الها لک ولنسلک من بعدک و بر پا میدارم
من یعنی قرار میدهم میثاق خود مرا در میانه خود و میانه تو و میان اولاد تو بعد از تو واعطی لک ولنسلک
ارض غربتک جمیع ارض کنعان ملکا الی الدهر و خواهم داد بتو و بنسل تو زمین غربت ترا که همه زمین کنعانست
که ملک تو و نسل تو باشد تا دهر یعنی تا انتهای روزگار وقال الله لابرهیم ثانیة وانت فاحفظ میثاقی
فی نسلکم عهدا مؤبدا پس گفت خدای تعالی حضرت ابراهیم را مرتبه دیگر که تو باید نگاه بداری میثاق مرا که در نسل
شماست عهد مؤبدی فهذا میثاقی الذی تحفظونه بینی وبینکم وبین نسلک من بعدک فلیختتن
منکم کل ذکر وتختنون لحم غرلتکم پس اینست آن میثاق من که باید نگاه بدارید و عمل بکنید با آن در میانه
تو و میانه نسل تست بعد از تو که باید ختنه بکنند از شما هر مذکری باین نحو که ختنه بکنید گوشتی را که غلاف آلت رجولیت
شماست لیکون علامة للمیثاق بینی وبینکم از برای آنکه نشانه باشد آن ختنه از برای میثاقی که میانه من
و شماست فالطفل ابن ثمانیة ایام یختتن بکم کل ذکر فی اجیالکم پس طفل هشت روزه باید که ختنه بکنند

[illegible]

ازشما هر مذکری که در هشت روزگی برسد المولود فی البیت والمبتاع ثلثهما تین وکل من لم یکن من نسلکم خواه
خانه‌زاد باشد وخواه خریداری شده باشد که باید ختنه بکنند وهرکس که از نسل شما هم نباشد نیز باید ختنه بکنند ویکون
میثاقی فی لحمکم عهداً مؤبداً وخواهد بود این میثاق من در گوشت شما عهد مؤبدی فالذکر الذی غرلته
لاتکون مختونة فتباد تلك النفس من شعبها لانها ابطلت میثاقی پس هر مذکری که غلف ذکر او
ختنه نشده باشد پس محو خواهد شد آن کس از امت خود زیرا که باطل کرده است میثاق مرا واما در توراة لیتنی چنین
است که هر مردی که غلفه آلت او مختون نباشد محو کرده میشود آن شخص از امت خود زیرا که حکم او رده
است میثاق مرا پس این بود در بامیثاق که بجای ابطلت انقطعت نوشته وقال ایضا الله لابرهیم سارا
زوجتک امرأتک لاتدعوها سارا الی بل سارة وگفت نیز الله تعالی حضرت ابرهیم را که سارای زن تو بعد از این
مخوان آنرا سارای بلکه باید که بخوانی او را ساره واما در توراة لیتنی این ساره ساره است وابارکها ومنها اعطیك
ابنا انا ابارکه ویکون لامم وبرکت خواهم داد وازو خواهم داد ترا پسری که من برکت خواهم کرد او را وخواهد بود پدر
از برای امتها وملوك الشعوب یخرجون منه وپادشاهان قبایل که بتو وعده داده بودم از صلب این پسر بیرون
خواهند آمد فخر ابرهیم علی وجهه وضحك قائلا فی قلبه پس افتاد حضرت ابرهیم بر روی خود بسجده وخندید
در حالتی که در دل خود گفت اتظن ان یولد ابن لمن هو ابن مائة سنة که گمان میداری که پسر بزاید از برای
کسی که صد سال داشته باشد وسارة تلد وهی ابنة تسعین سنة وساره خواهد زایید وحال آنکه او نود ساله
است وقال لله لیت اسمعیل یعیش بین یدیك وگفت حضرت ابرهیم با خدای تعالی که کاشکی اسمعیل زنده
ماند در برابر تو فقال الله لابرهیم سارة زوجتك تلد لك ابنا وتدعوا اسمه اسحق واقیم له میثاقی
فی عهداً مؤبداً ولنسله من بعده پس گفت خدای تعالی مر حضرت ابرهیم را که ساره زن تو خواهد زایید پسری و
میخوانی نام او را اسحق وبرپا خواهم داشت از برای او میثاق خود را که عهد مؤبد است از برای نسل او بعد از او
وعلی اسمعیل استجبت لك هوذا ابارکه واکثره واکثره جداً فیلد اثنی عشر رئیسا واجعله شعبا
کثیرا ودر باره اسمعیل اجابت کردم از برای تو دعای تو را اینست که برکت خواهم داد به او وبزرگ خواهم
کرد نسل او را وبسیار خواهم کرد او را یعنی اولاد او را پس خواهد بهم رسانید دوازده سرکرده واز ذریه خود
وخواهم گردانید او را بدرجه قبیله بسیاری فاما میثاقی اقیمه لاسحق الذی تلده لك سارة فی هذا
الحین فی السنة الاخری واما میثاق خود را قرار خواهم داد از برای اسحق که خواهد زایید او را ساره در چنین
وقتی در سال دیگر ولما ان فرغ الله من خطابه معه فصعد عن ابرهیم وچون که فارغ شد خدای تعالی

ازحق

ازسخن کردن با حضرت ابرهیم پس بالا رفت از نزد ابراهیم فاخذ ابرهیم اسمعیل ابنه وجمیع مولدی بیته
وجمیع المبتاعین له وجمیع الذکور من کل رجال بیته وختن لهم غرلتهم لساعته بیومه کما امره الله پس گرفت
اسمعیل پسر خود وهمه خانه‌زادان خود وهمه آنانی که خریداری شده بودند از برای او وجمیع مذکوران از همه مردان خانه خود
وختنه کرد از برای ایشان پوست ذکر ایشان را در همان ساعت ودر همان روزی که فرموده بود آنرا خدای تعالی وکان ابرهیم
ابن تسعة وتسعین سنة حین ختن لحم غرلته وابراهیم نود ونه ساله بود در وقتی که ختنه کرد گوشت غلفه خود
یعنی عورت خود را واسمعیل ابنه کان اکمل ثلاثة عشرة سنة وقت ختانته واسمعیل پسر او تمام کرده بود سیزده
سال را وقتی که ختنه شد ففی ذلك الیوم اختتن ابرهیم واسمعیل ابنه وکل رجال بیته المولودون فی البیت والمبتا
عون بالفضة والغرباء فی الجادسة جمیعا اختتنوا پس در آن روز ختنه کردند ابرهیم واسمعیل پسر او وهر مردی که در
خانه او بود از خانه‌زاد وخریداری شده کان بنقره واز غریبان وحبش همه ختنه کردند اثبات مراتب چند از فصل
هفدهم مخفی نماند که بر حقیقت دین اسلام مراتبی چند از این فصل بیرون می آید که از بیرون آمدن این مراتب
جان نصاری ومذهب باطل ایشان از بدن بیرون خواهد آمد زیرا که در اینجا مراتبی نوشته است که حضرت ابرهیم
چون نود ونه ساله رسید ظاهر شد بجهت او الله تعالی وبوی فرمود که منم خداوندی که همه چیز قادرم اولا میگویم که با
وجود آنکه در فصل سی وسیم کتاب دویم توریت که بابیر ذهوت شمس است خدای تعالی خود بحضرت موسی فرموده است
که یا موسی مرا نمی توانی دید زیرا که ممکن نیست که انسانی مرا ببیند ونمیرد وچرا نیم در این فقره نوشته است که خدای تعالی
خود را بحضرت ابرهیم نمود وآن حضرت زنده ماند وکمترین در رد تمثیل این عبارت که چرا نیم در فصل دوازدهم
همین کتاب نوشته بوده باشد دستعددو دو دلایل بسیار کفر او را ظاهر کرده این قول او را رد وباطل نموده ام پس از اینجا
نیز میگویم که از کفرهای او که درین عبارت گفته است اینست که از اینکه نوشته است که حق تعالی بحضرت ابراهیم فرمود
که در برابر من راه برو ونیکوکار معلوم است که چنین اعتقاد داشته است ودیانصاری نیز صحیح دانسته است که نبی خطر
بگوید که حضرت ابرهیم وقتی که بنود ونه سال نرسیده بود هنوز در راه خدای تعالی راه نرفته بود ونیکوکار نبود
نصاری قول این پیر خود را معتبر دانسته واین عبارت او را بر این معنی حمل بکنند حال ایشان در حال چرا نیم خواب تر
وکفر ایشان از کفر او ظاهر تر خواهد شد زیرا که آنچه در اینجا در باره حضرت ابرهیم ثابت کرده است منافات دارد
با آنچه در فصل دوازدهم وسیزدهم وچهاردهم وپانزدهم وشانزدهم در باره آن حضرت نوشته است بجهت آنکه در این فصول
نه تنها نمودار شدن خدا را از برای حضرت ابرهیم نقل میکند بلکه وعده ها والطاف بسیار دیگر که آن سبحانه پیش از آنکه
آن حضرت باین سن برسد در باره او کرده بود نقل کرده است بمرتبه که در فصل شانزدهم میگوید که خدای تعالی به

فرمود که من بتو رحمت خواهم فرستاد و چند خواهم ساخت اسم تو را بمرتبه که از هر کس رحمت کرده میشوی و من هر کس که تو را
رحمت نموده رحمت خواهم فرستاد و هر کس که تو را لعن کند لعن خواهم کرد و در تو رحمت کرده میشوند همه قبایل زمین پس
گاه که حضرت ابراهیم قبل از آنکه بسن نود و نه سالگی برسد بنابر آن که از آن روزی که خود را شناخت از جانب پروردگار
کار پیغمبری مبعوث شده در راه الهی راه رفته بود و در همه صفات حسنه آراسته و نیکوکار بود و الله سبحانه و تعالی این همه الطاف
درباره او کرده باشد پس بعد از آنکه بسن نود و نه سالگی برسد آن سبحانه با وی بفرماید که در راه من راه برو و نیکوکار باش
چه معنی دارد و اگر نصاری از راه پرده پوشی بگویند که حضرت ابراهیم پیش از این که باین سن برسد هم نیکوکار بود
و در راه فرمان پروردگار راه رفته بود اما در اینجا که خدای تعالی باین عبارت با او فرموده است امت آن حضرت را
منظور داشته است و مامور به نیکوکار بودن و در راه خدا راه رفتن امت آنحضرت است نه خودش پس گوییم که باین
حضرت فرموده است که در این وقت که تو بسن نود و نه سال رسیده بتو میگویم که بامت خود برسانی که باید در راه من که
بتوسط تو من بایشان نموده ام راه رفته نیکوکار باشند و این تاویل بعید نیست زیرا که در کتب سماوی بسیار است که
حق تعالی پیغمبر را مخاطب ساخته و منظور امت او بوده است جواب آنست که هرگاه این چنین را میگویند پس چرا فلیب پادری
ملعون در فصل دویم باب دهم کتاب خود که رد نبوت محمد مصطفی صلی الله علیه و آله نوشته است میگوید که از اینکه خدای
تعالی در قرآن مجید محمد را خطاب کرده است که اَلَمْ یَجِدْكَ یَتِیمًا فَآوَىٰ وَوَجَدَكَ ضَالًّا فَهَدَىٰ وَوَجَدَكَ عَائِلًا
فَأَغْنَىٰ پس معلوم است که محمد پیغمبر نبوده است زیرا که معنی این آیات این است که آیا نیافت خدا تو را یتیم پس در
پناه خود در آورد تو را و یافت تو را گمراه پس هدایت کرد تو را و یافت تو را فقیر پس غنی نمود تو را و از اینجا میگوید
که چون محمد پیش از هدایت گمراه بوده قابل پیغمبری نیست زیرا که پیغمبر باید که هرگز گمراه نباشد پس چرا همان تاویل را
که از برای آن عبارات کتاب خود می کنند فلیب پادری در آیات قرآن میکند و مانند سگ دیوانه زهر کفر
از دهن خود در روی بساط دین محمدی صلی الله علیه و آله میپاشد پس اگر این استدلال که از این آیات به پیغمبر نبودن
محمد مصطفی صلی الله علیه و آله می کند درست باشد لازم می آید که حضرت ابراهیم نیز پیغمبر خدا نبوده و دین آن جناب باطل
باشد و در این صورت نه تنها دین نصاری بلکه دین حضرت موسی نیز باطل خواهد بود پس هرگاه نصاری از برای که
دین حضرت موسی که خود اقرار دارند که دین حضرت عیسی بآن محکم است برهم نخورد ضرور میدانند که این عبارت
با امت حضرت ابراهیم تاویل کرده شود چرا این آیات قرآن مجید را که فلیب پادری از آن آیات رد پیغمبری حضرت
محمد مصطفی صلی الله علیه و آله را میکند با امت آن حضرت تاویل نمی کند و اگر چنانچه میگویند تاویل ممکن نیست میگوییم که این
دروغ است زیرا که این آیات تاویل درست دارند و مفسرین قرآن مجید تفسیر آن را باین نحو کرده اند که چون امت

محمد

پیغمبر آخر الزمان پیش از بعثت آن حضرت گمراه و فقیر و بی پدر یعنی یتیم بوده اند و بغضب عظیم گرفتار گشته بوده اند و حق تعالی چون خاتم
الانبیا را از برای اتمام حجت مبعوث کرد این بلاها از میان امت به برکت آنحضرت برطرف شد و باعث که خدای تعالی
در باب برطرف شدن آن حالات بر امت منت میگذارد و خطاب با حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله کرده منظورش
امت آنجناب است پس ثابت گردید که نصاری ضروری از برای تاویل کردن این آیات قرآنی جز فایده از دین القیار تباین
فصل هفدهم تحصیل نمودند که یکی از این ها میباید که ایشان و فلیب پادری هر دو چشمشان کور شود بهمان نحوی که این عبارت فصل
هفدهم را تاویل میکنند این آیات قرآن مجید را نیز تاویل نمایند یا که دست از کتب خود که جا بجا چنین هرزه ها واقع گرده
است بر داشته از کفرهائی که فلیب پادری و ایشان به پیغمبر خدا و دین آن نسبت میگویند بیزار گردند و هیچ نگویند که ما به حضرت
ابراهیم ایمان آورده او را از رحم مادر خود معصوم و از همه گمراهی و خطا پاک میدانیم ایشان نیز بهترین پیغمبران یعنی محمد
مصطفی صلی الله علیه و آله ایمان بیاورند و او را معصوم دانسته از همه آنچه فلیب پادری بآنحضرت نسبت داده است او را پاک و منزه
بدانند و اگر ایمان نیاورند و دانسته باشند که فلیب پادری ملحق گشته در جهنم ابد الآباد در آن آتشی که جهت برادران آتشهای نیافرونده که
دارد معذب خواهند بود و بعد از این جوابیم درین فصل هفدهم میگوید که خدای تعالی بحضرت ابراهیم فرموده است که من میثاق
خود را در میان خود و تو قرار خواهم داد و تو را بسیار زیاد خواهم کرد و بعد از آن که حضرت ابراهیم این کلام را شنید سجده
شکر بجا آورد و خدای تعالی بار دیگر این معنی را تکرار فرمود که منم واجب الوجود و میثاق من با تست و با اولاد تو بعد از تو
در نسلهای ایشان عهد و پیمان ابدی تا از برای آنکه من بتو هم خدا و بند تو و خدا و بند اولاد تو بعد از تو و باین جهت میشوی تو پدر قبایل
بسیاری زیرا که من تو را پدر قبایل بسیار قرار داده ام و چنان خواهم کرد که تو بسیار بشوی و تو را سر کرده امتهای بزرگی خواهم نمود و
پادشاهان از تو یعنی از صلب تو بیرون خواهند آمد یعنی از تو بوجود می آیند الخ چون همه این مراتب و اینکه درجات رفیعه که از
برای حضرت ابراهیم از آنها فهمیده میشود خصوص آن پادشاهان که حق تعالی وعده داده است که از پشت آن حضرت بوجود خواهند
آمد چنانچه قبل از این ثابت کرده ایم مراد از آنها درجات دنیوی و پادشاهی نتوانند بود بلکه مراد از آن پادشاهان پیغمبرانند
که پادشاهان بهشت میباشند پس در اینجا چون ثبوت این مدعا احتیاج بنمودن چند از فقره های سفر سیم اول الکان میشود
که خدای تعالی در باب نگاه داشتن آن در آنکتاب این قدر تاکید کرده که گویا بسبب آن میثاق منت بخلق خود میگذارد آیا
چه میثاق بوده است زیرا که نصاری بمرتبه از این میثاق غافلند و در معرفت آن بنحوی جاهل اند که هر صاحب تفسیری از
ایشان این میثاق را بیک معنی علیحده تاویل کرده است و میگویند اما از برای اینکه در اینجا ایشان عذری نمانده پیش از آنکه از
اصل این میثاق یهود و نصاری خبر بدهیم هر تفسیری که نصاری این میثاق را کرده اند نقل نموده بنابراینکه در مذاهب خود قرار
داده اند مناسب است که تفسیرات ایشان را رد و باطل نماییم تا بدانند که این تفسیرها موافق تدبیر الهی نیست و هر کدام بهتر نیست که از کلام

المنام حجت بر مذهب ایشان نمیخیزد و پس تفسیر اول ایشان اینست که نصاری میگویند که از میثاق آن بوده که میباید ابراهیم علیه السلم
اولاد بسیار داشته باشد و در اولاد او پیغمبران و صاحب شرایع موجود شوند که همه خدا پرست باشند چنانچه میثاق در دین حضرت
حضرت موسی و هرون و سایر انبیای بنی اسرائیل بجا آمد و در دین حضرت عیسی علیه السلم بتمام رسید و ثمرات او در دین نصرانیت
که هرگاه چنین باشد که آنمیثاق عبارت از کثرت اولاد حضرت ابراهیم علیه السلم بوده باشد و پیغمبران از اولاد آنحضرت بوجود بیایند
لازم می آید که هم چنانچه از حضرت اسحق که فرزند کوچک حضرت ابراهیم بود پیغمبران بوجود آمدند و دین از برای ایشان مقرر شد از حضرت
اسمعیل که آنحضرت نیز فرزند خلیل خدا بود و بلکه چون پسر بزرگتر است احق در شان او بیشتر میباید باشد نیز پیغمبران بوجود بیایند
و هر کدام بنور دینی روی عبادت خود و سایر بندگان خدا را بیارایند زیرا که الله تعالی در این عبارت تخصیص بعضی از او
لاد حضرت ابراهیم نداده بلکه بلفظ عام فرموده است که این میثاقی که من امروز در میان خود و تو قرار داده ام با تو و با همه اولاد
تو بعد از تو خواهد بود ابدا پس هرچه از اسحق و اولاد او بوجود بیاید موافق مضمون این عبارت باید که حضرت اسمعیل و اولاد او
نیز بدنیا بیایند و نصاری و بلکه یهود هم این معنی را مطلق انکار نموده میگویند که از حضرت اسمعیل و اولاد آنجناب نه دین و نه نبی
بوجود آمده است و هرچند در انکار شرافت و بزرگی آنحضرت اهتمام دارند که آنحضرت را داخل مومنان هم نمیشمارند پس ثابت شد
که این تاویل که نصاری المیثاق را میکنند چون در خصوص مذهب خراب خود این حدیث متمسک اگر بر این تاویل اعتقادی داشته باشند
بنای مذهب خراب ایشان ویران تر میشود و از همه بالا ایشان بنای مذهب یهود نیز خراب گشته از بی مذهبی در بدر خواهند افتاد
پس لابد باید که دست از این مذهب بردارند یا این تاویل را که خود میکنند باطل بدانند و اما در دین اسلام که بر همه کس
حجت است این تاویل هرچند که از نصاری است گنجایش تمام دارد زیرا که اهل اسلام باین اعتقادند که اصل آن دین و نبوت که حق
تعالی در حضرت ابراهیم و اولاد او و امت اولاد آنحضرت قرار داده است همیشه باقی بوده است و آن دین و نبوت
از آنجناب با ولاد امجاد او منتقل گردیده و برطرف نشده است بلکه در میان امت اولاد او هست و خواهد بود ابدالآباد
و از این است که اهل اسلام این دین خود را که از بهترین اولاد حضرت ابراهیم یعنی محمد مصطفی صلی الله علیه و آله فرا گرفته اند از جناب
پروردگار تا امروز آنرا دین حنیف یعنی دین حضرت ابراهیم میدانند تا وقتی و دیدیم که در تفسیر خود نصاری از برای این میثاق
اینست که میگویند که المیثاق که حق تعالی بحضرت ابراهیم فرموده اینست که همه زمین شام و اطراف او را با اولاد او بدهد چنانکه در حضرت
موسی و امت او بعمل آمده است و اینست که چون مراد از المیثاق این معنی بوده است در اینجا فرموده است که بتو و اولاد
تو خواهم داد زمین غربت تو را که همه زمین کنعان است بتصرف ابدی و میشوم خدا و خدای ایشان و اما رد این تفسیر این است که اگر
که الله تعالی بحضرت ابراهیم و همه اولاد آنجناب قرار داده بود و مراد از آن بتصرف گرفتن زمین کنعان باشد پس باید که المیثاق بنحوی
که خدا مقرر فرموده است در حضرت ابراهیم و همه اولاد آنجناب بعمل بیاید نه فقط در حضرت موسی و امت او و بوجود اکو حضرت عیسی

نیز از زمین را در تصرف خود نگرفت و بلکه چنانچه در فصل سی چهارم کتاب دوتر نامی توراته مسطور است که آن حضرت در زمین
موآب که داخل اراضی بیابان تیه است برحمت ایزدی پیوسته همان جا خدا او را در آن زمین دفن نمود و هیچکس تا امروز
نداند که محل دفن آنحضرت کجاست پس آن میثاق که حق تعالی بیان فرموده که در حضرت ابراهیم و همه اولاد آنجناب بعمل بیاید
بر این تاویل ایشان تا حال بعمل نیامده است و بنا بر مذهب ایشان بعد از این نیز بعمل نخواهد آمد زیرا که ایشان اعتقاد دارند
که اولاد حضرت ابراهیم بعد از حضرت عیسی نه تنها حکومت نکرده اند و نخواهند کرد و بلکه در میان ایشان دین حق هم نخواهد بود
پس معلوم میکردد که بنا بر اعتقاد ایشان آنچه خدای تعالی بحضرت ابراهیم فرموده که من ابدا خدای اولاد تو خواهم بود خلاف بیرون آمد
و چون خلاف شدن وعده الهی محال است پس این تاویل که این محال از او ناشی میشود باطل خواهد بود و نصاری لابد باید
دست از این تاویل بردارند یا اقرار کنند که میثاقی که در این کتاب خدای تعالی بحضرت ابراهیم و همه اولاد آنجناب معزز
فرموده است خلاف بعمل آمد و در این صورت لابد باید که نصاری نه تنها کتاب تازه بلکه خدای جدیدی که وعده
خلاف نکند از برای خود اختیار کنند زیرا که خدائی که دروغ بگوید و کتابی که دروغ در آن نوشته شده باشد بکار ایشان
نمی آید اما بنا بر آنچه اهل مذهب حق یعنی شیعیان ولی خدا علی ابن ابی طالب صلوات الله علیه از این راهنمای خود که با دین اهل
هر و عینی بوده است و از اهل بیت آنجناب نوشته دارند این تاویل گنجایش دارد زیرا که بنای دین شیعه بر آنست که از
دنیا تا آنکه الله تعالی این میثاق را بحضرت ابراهیم مقرر فرموده است تا امروز و از امروز تا قیامت زمین خالی از حجتی و
پیشوائی که از اولاد آنحضرت باشد نبوده است و نخواهد بود و اینست که با یمان تمام و اخلاص محکم اعتقاد دارند که در این زمان
حضرت مهدی صاحب الزمان قائم مقام جد خود حضرت ابراهیم است و در روی زمین حجت خداست که هرچند
در غیب است اما صاحب امر و صاحب اختیار و رهبر روی زمین است و آن تا آن وعده که خدای تعالی کرده است که همین زمین
کنعان چنانچه در فصل سیزدهم همین کتاب خدای تعالی بحضرت ابراهیم وعده نموده است تمام زمین ربع مسکون از نظر
حضرت ابراهیم را باولاد او خواهد داد و از آنچه کمتر نیز در زیر فصل سیزدهم با سند متعدده در کتب نصاری ثابت کرده ام
بظهور میرسد که در زمان ظهور دولت حضرت صاحب الامر یعنی مهدی صلوات الله علیه بر مومنی که از اولاد حضرت ابراهیم
در غیبت مرده است یعنی در زمان غیبت فوت شده است رجعت خواهد نمود و تمام زمین را در خدمت صاحب خود
در تصرف خواهد گرفت و در زمین پیش از قیامت روزگاری کوشش خواهد کرد و انشاء الله تعالی و اما این مدعا را قبل
از این ثابت نموده ایم پس هر کسی که شک داشته باشد رجوع کند بآنچه ما در این کتاب بخصوص در تفسیر فصل سیزدهم
نوشته ایم گفته ایم که شک از او رفع خواهد شد و تاویل سیم که نصاری این میثاق را میکنند و میگویند که المیثاق اینست که در وقتی که حضرت
ابراهیم ختنه نمود و رسالت رسید خدای تعالی بوی فرمود که خود را و اسمعیل فرزند خود را و همه اولاد خود را که بعد از وی میرسند باید که ختنه

بکند و چون المیثاق همین ختنه کردن بود اچنانکه خدای تعالی در این فصل تکلیم خود فرموده است که میثاق من که باید از تو ابراهیم
و همه اولاد تو بعد از تو آن را محافظت ببرند آن است که هر مردی را که از خود تو باشد باید که او را ختنه بکنی پس مدور ببرید غلاف
الحشفه الت رجولیت کوتاه را از برای آنکه ختنه نشان میثاق من باشد در گوشت شما واما در این تورات باز بدستور و جهای دیگر رجالا پیشتر از آن
خود را اظهار نموده اند بچند جهت اول آنکه خدای تعالی در این عبارت بجا آورد که ختنه کردن را بحضرت ابراهیم و همه اولاد آن
حضرت میفرماید فرموده است که این ختنه نشان میثاقیست که میان من و شما قرار یافته است پس این ختنه که نشان آن میثاقست
المیثاق نمیتواند بود زیرا که هر کس میداند که نشان هر چیزی غیر آن چیز میباشد دویم آنکه چنانچه از فصل نهم همین کتاب در
جای خود ثابت کرده ایم همین میثاق را خدای تعالی در حضرت نوح و اولاد او قرار داده است و در آنجا در باب
ختنه کردن آنحضرت و اولاد او سخنی نگفته است و نصاری بنابر آنکه کار ایشان کفر گفتن میباشد و قبایح بنیاد نهادن
اعتقاد دارند که پیش از حضرت ابراهیم پیغمبران و اولاد ایشان ختنه نمیکردند و کفر بودن این اعتقاد از آنچه از خواین
معصوم ربانی یعنی ائمه هدی صلوات الله علیهم بما رسیده است ظاهر و هویداست زیرا که ایشان فرموده اند
که انبیا و اولاد ایشان بعد از هفت روز از تولد ناف و غلاف آلت ایشان می افتاد و احتیاج بختنه کردن نداشتند
و در اینجا جواب آنکه چه اثبات ختنه کردن از برای حضرت ابراهیم نموده و در این فصل نوشته است که حضرت ابراهیم
و اسمعیل خود را ختنه کردند اما این اثبات ختنه کردن از برای ایشان کفر او را برکنار افزوده است زیرا که هر چند
که نوشته است که حضرت ابراهیم و اولاد او ختنه کردند اما قید نکرده است که بعد از هفت روز از تولد غلاف آلت ایشان
می افتاد بلکه نوشته است که حضرت ابراهیم نود و نه ساله بود که ختنه کرد و نعوذ بالله از این کفر که الملعون نوشته   و حضرت اسمعیل سیزده ساله بوده
است پس بنابر اعتقاد نصاری هرگاه پیغمبران پیش از حضرت ابراهیم ختنه نمیکردند چون میشود که این میثاق که همان
میثاقیست که خدای تعالی در حضرت نوح و اولاد او قرار داده بود و مراد ختنه کردن آنحضرت و اولاد او بوده باشد
پس ثابت گردید که این میثاق ختنه کردن نمیباشد سیوم آنکه در اینجا حق تعالی بحضرت ابراهیم میفرماید که ختنه کنید در روز
هشتم هر پسری را که در میان شما بهم میرسد چه از نسل خود و چه از نسل دیگر که داخل دین شما شده باشد و ما در همه کتب
نصاری نخوانده ایم که المیثاق که خدای تعالی در حضرت ابراهیم و اولاد او قرار داده است از ایشان تجاوز
کرده بکسی دیگر تعلق گرفته باشد بلکه عکس این معنی در همه این کتاب تکوین الخلایق ثابت و محکوم به گردیده پس معلوم
است که این ختنه غیر المیثاق است که نصاری هم از آن میثاق و هم از این ختنه کردن بنابر طینت خبیثه خود و
بدی که اختراع نموده اند محروم گشته از فرمان الهی دور افتاده اند و بدان جهت امت خدای تعالی شمرده نمیشوند
بلکه چون شیطان را از برای خدائی خود اختیار نموده اند فردای قیامت در سلسله زنجیر و اغلال آن عدیة الضلال بجهنم خواهند

رفت

رفت زیرا که جواب آنکه در این فصل نوشته است که الله تعالی بحضرت ابراهیم فرمود که من این میثاق را در میان خود
و تو و اولاد تو بعد از تو در سلسله‌های ایشان عهد و پیمان ابدی گذاشته ام از برای آنکه من خدای تو و اولاد تو
بعد از تو باشم پس بنابر این عبارت هر کس که این میثاق را خواه بمعنی که ما اهل اسلام اعتقاد داریم و خواه باین معنی
که نصاری تاویل میکنند نگاه ندارد الله رب العالمین خدای او و نه او امت آن سبحانه و تعالی میباشد و چون نصاری
بهر معنی که این میثاق گرفته شود از نو دور افتاده به هیچ وجه او را بعمل نمی آورند پس ثابت که خدای ایشان نه الله تعالی
نیست که این میثاق را بحضرت ابراهیم و همه اولاد انجناب قرار داده است بلکه خدای ایشان ابلیس ملعون
و اولاد او میباشند و از برای آنکه این معنی که در اینجا ادعا میکنیم روشن و هویدا گردد مناسب است که بنصاری
ثابت کنیم که نگاه داشتن این هر دو میثاق که یکی ختنه کردنست بنابر تاویل ایشان و دیگری آن میثاق است که ما
مسلمانان اعتقاد داریم که ان شاء الله بیان خواهیم نمود از جانب خدای تعالی بر ایشان واجبست آنکه محکوم به کرده که ایشان
که هر دو آن میثاق را ترک کرده اند بنابر کتب خود نیز کافر و جهنمی میباشند پس بر ایشان مخفی نماند که این دو
که نقض خواهیم کرد دو میثاق نیستند بلکه چنانچه قبل از این از برای ایشان از همین عبارت فصل هفدهم ثابت کرده ایم
ختنه آن میثاق نیست که در میان خدا و حضرت ابراهیم و اولاد او قرار داده شده است بلکه این ختنه علامتیست که در بدن
هر پیغمبر و وصی و هر مؤمنی باید که بوده باشد تا آنکه باین علامت فرق شود میان آنکسی که المیثاق را قبول کرده است و میان
آنکسی که رد کرده قبول ننموده است پس بنابرین مناسب است که اولا وجوب این علامت را از کتب ایشان به
چند ثابت نمائیم و بعد از آن بر ایشان لازم بیاریم که چون علامت المیثاق را ندارند جزم است که المیثاق را نیز قبول
نکرده اند سند اول از همان فصل هفدهم کتاب تکوین الخلایق ظاهر و هویدا میگردد زیرا که در این فصل الله تعالی میفرماید
بحضرت ابراهیم که از شما یا هر پسری که متولد شود چه از خود تو آن و چه از غلامان خانه زاد خود تو آن و چه غلامی که خریده شده باشد
باید که   که همه را در روز هشتم از تولد ختنه کنید و غلامی که از کفار خریده اید در روز هشتم بعد از خریداری او را نیز ختنه کنید و هر کس که
داخل دین شما شود و هر چند که از نسل شما نباشد و این میثاق چنانچه قبل از این فرموده ام علامتی است در گوشت شما
بعهد و پیمان ابدی یعنی که نسخ در او جاری نخواهد شد پس هر مردی که گوشت غلاف آلت رجولیت خود را ختنه نکرده باشد
از هر امتی که هست محو میشود اسم او از آن امت یعنی چنانچه آن امت ناجی و رستگار باشند آن مرد که ختنه نکرده است
محروم خواهد بود زیرا که میثاق مرا که نگاه ندارد گذرده است یعنی چون این علامتی که من او را در گوشت شما قرار داده ام
علامتی است که شناخته میشود باین علامت آنکسی که قبول کرده است المیثاق را که من از همه شما در عالم ذر و در این عالم قرار
قبول کردن آن عهد که کرده ام یعنی قبول کردن چهارده نفر معصومان پاک که حضرت محمد و علی و فاطمه و حسن و حسین و باقی ائمه معصومین

اند صلوات الله علیهم اجمعین پس هر مردی که من این ختنه را علامت از برای قبول کردن این میثاق قرار داده‌ام نکرده
باشد این میثاق مرا بشکند و معصوم العجم را بجهنم آورده خواهد بود و من عهد کرده‌ام که بجهنم ایشان ختنه کنند و به رضامندی ایشان
رضامند شوم پس هر کسی که این علامت را در گوشت خود نداشته باشد ختنه من و این چاره و معصوم او را بجهنم خواهد فرستاد
پس نصاری فی الحال به خود فکر کنند که چه علامت از آن ختم خدا خواهند یافت و بدانند که ایشان که هر کس که این دلیل
را از برای ایشان می‌آورد میدهند و بجواب میخواهند که وجوب این ختنه را از خود رفع نمایند در آن روز که عذاب ابدی
فرستاده شوند این جواب بکار ایشان نخواهد آمد و اما از برای آنکه معلوم گردد که آن جواب ناصواب که میدهند در این زندگانی
فانی دنیا که باین رسوائی کفر گرفتار اند نیز بکار نمی‌آید مناسب است که آن جواب و پوچ بودن آن را از برای نصاری خاطرنشان کنیم
پس چنین نمایند که در وقتی که کسی نصاری را از این عبارت فصل هفدهم کتاب تکوین الخلایق در باب ختنه کردن ملزم میسازد جواب
میدهند که ما خود را ختنه کرده‌ایم اما ختنه گوشت بلکه ختنه زیادتی خواهشهای نفس اماره و قوای شهوانی را کرده از خود آنها را
دور نموده‌ایم و اصل ختنه این است نه اینکه کسی گوشت دور آلت خود را ببرد بلکه اگر کسی زیادتیهای خواهش دل را ختنه کرده
مرد است و اگر نه این زیادتی گوشت غلاف آلت خود را بریدن اینقدر چیست جواب اول این است که خدای تعالی می
دانست که زیادتی خواهش دل خود را بریدن خوب است و این پیش از آنکه در این فصل ختنه را از برای حضرت ابراهیم یعنی
از برای امت او حکم بکند فرموده بود که ای ابراهیم در دین من راه برو و نیکوکار یعنی بگو با امت خود که هر چه از خواهشهای
نفس که ایشان را از من و احکام دین من دور میسازد از خود دور کرده و در برابر من یعنی در آنچه من بایشان فرموده‌ام راه
راه روند و نیکوکار باشند یعنی تا آنکه آن خواهشها را از خود دور نکنند نیکوکار نمی‌توانند بود و بعد از آن فرموده است
که باید هر کسی که خواهد که داخل امت او یعنی از اهل بر دین حقی که در هر زمان باشد محو نشده باتفاق آن امت بهشت
برود باید که این زیادتی غلاف آلت خود را نیز ببرد پس بنابر آنچه الله تعالی در کتاب ایشان فرموده است معلوم است که این
زیادتی غیر آن زیادتیهای خواهش نفس اماره است که ایشان ادعا میکنند و از این عبارت ثابت میشود که امت حضرت
ابراهیم به دور کردن این هر دو زیادتیها از خود مامور بوده‌اند و از این که نصاری خلاف فرموده خدا را بجا آورده‌اند
زیادتیهای غلاف آلت خود را که دور کردن آن نشان قبول کردن این میثاق مهر و است از خود دور نکنند ثابت میشود که
آن زیادتیهای خواهش نفس خود را از خود دور نکرده‌اند زیرا که اگر زیادتیهای خواهش نفس اماره را از خود دور کرده بودند
البته این زیادتی غلاف آلت خود را نیز دور میکردند پس چون فرموده خداوند عالمیان را اطاعت نکرده و این هر دو زیادتیها
را از خود دور نکرده‌اند [illegible] بهشت که دو زمره کفار مرده و در کاه کردگار خود را داخل کرده‌اند و اگر نصاری چنانچه میگویند بگویند که
این ختنه کردن باین وضع حق است اما در زمان حضرت ابراهیم و در امت آن حضرت این حکم جاری گردیده و در زمان حضرت موسی

نیز همان دستور مستمر بوده است و اما در زمان حضرت عیسی که ما امت او هستیم این حکم منسوخ شده است انتهی اما این ختنه را
میگوییم جواب این است که خدای تعالی در این فصل بحضرت ابراهیم میفرماید که این ختنه کردن عهد و پیمان ابدیست میان تو و اولاد
تو بعد از تو و قبایل شما پس عهدی را که در کتب ایشان الله تعالی ابدی فرموده است چون میشود که نسخ شده باشد اما میدانم
که در اینجا کار فرما بیراهی کرده میگویند که ابدی دو قسم است یکی آنکه مدت مدیدی استمرار داشته باشد و دیگری آنکه انتها نداشته باشد
و این ابدی که خدای تعالی در اینجا فرموده است بمعنی اول است یعنی که این حکم مدت مدیدی جاری خواهد بود و پس از زمان حضرت
ابراهیم و زمان حضرت موسی تا ابتدای زمان حضرت عیسی که این حکم ختنه کردن جاری بود آن ابدی بمعنی اول که خدا فرموده بود این است
جواب میگوییم که این جواب [illegible] و بابستهای خود [illegible] زیرا که اگر چه کلمه ابدی این دو معنی را داشته باشد
پروردگار قیدی بکند که من کدام یک از این دو معنی ابدی را اراده کرده‌ام تا آنکه بندگان بدانند که این حکم ابدی انتها ندارد
یا آنکه زمان طویلی جاری خواهد بود و پس از این تاویل نصاری لازم می‌آید که هر حکمی که الله تعالی ابدی فرموده باید ابدی نباشد زیرا که
چنانچه در اینجا ابدی را بی قید فرموده است در جاهای دیگر که ابدی فرموده است نیز قیدی ذکر نکرده است و قطع نظر از این کرده
لازم می‌آید که چنین حکمی از آن خداوند حکیم عبث و بیفایده باشد بجهت آنکه هرگاه ابدی دو معنی داشته باشد و قیدی نکرده باشد
که معلوم شود کدام یک از این دو معنی را خواسته است پس بندگان اگر حکم او را چونکه مبهم فرموده است بجا نیاورند
حرجی بر ایشان نخواهد بود و دیگر آنکه هرگاه ایشان ادعا میکنند که این حکم ابدی مستمر بود تا زمان حضرت عیسی و بعد از آن منسوخ شد
پس بر ایشان واجب است که از برای اثبات مدعای خود سندی بنمایند که در یکی از اناجیل نوشته باشد که حضرت عیسی فرموده
است که حکم ختنه نسخ شده است و اما چون میدانم که سندی چنینی ندارند و در جایی نشان نمی‌توانند داد کمترین از برای
اتمام حجت از اناجیل به ایشان بنمایم که حکم ختنه نسخ نشده است پس بدانند که در فصل پنجم انجیل متی حضرت عیسی علیه السلام میفرماید
که ای امت من چنین مدانید که من آمده‌ام که دین پیغمبران و آنچه ایشان فرموده‌اند بر طرف سازم و آنچه را که حضرت موسی علیه السلام
و سایر انبیا پیش از من بنا بر احکامی که از جانب پروردگار آورده‌اند و مسند و نموده‌اند باز کنم بلکه چنین است
که هر چه در دین موسی و سایر انبیا که حکم او را از جانب پروردگار آورده‌اند مقرر شده باشد تکمیل بنمایم و به درستی که من
بشما میگویم که از دین حضرت موسی سهل‌ترین حکمی بلکه یک حرف آن هم بر طرف نخواهد شد تا آنکه همه عمل نمایند
که هر کس از شما که از دین موسی کمترین حکمی را باطل آورده در پادشاهی بهشت کمترین نامیده میشود و اما کسی که دین موسی را عمل آورده
او را بمردم تعلیم نماید در پادشاهی بهشت بزرگ نامیده میشود و در فصل دوازدهم کتاب [illegible] که انبیا کوچک مینامند
خدای تعالی بحضرت موسی خطاب نموده میفرماید که هر زن که نطفه در رحم او بسته شده پسر بزاید نجس میشود تا روز هفتم
بعدد روز حیض خود و در روز هشتم باید که آن پسر را ختنه کنند و اما آن زن باید که سی و سه روز بماند در خون

اسحق شده خود را از برای آنکه از آن پاک کند خود را و در فصل اول انجیل متی نوشته شده است که همین که هشت روز
از مولود حضرت عیسی گذشت مادر و پدر آنحضرت موافق آنچه در دین موسی خدای تعالی فرموده بود او را بمسجد برده
مردی از علمای بنی اسرائیل که شمعون نام داشت او را ختنه کرد و امروز نصاری آن روزی که حضرت عیسی را در آن روز
ختنه کردند روز اول سال میدانند و در آن روز عید میکنند پس اگر نصاری کور باطن نباشند باین همه حجت که در کتب
ایشان از برای وجوب ختنه کردن هست چرا ختنه نمیکنند و هر کس را که در میان خود بدانند که فرزند خود را ختنه کرده است
البته او را میکشند با وجود آنکه سندی از برای کفر خود که ختنه نکردن باشد بغیر از نوشته پولوس ملعون که از حواریین حضرت
عیسی هم نبوده است بلکه کافر محض و دشمن حربی دین عیسی و شمعون که وصی آنحضرت بود در دست ندارند پس اگر آنچه
نصاری از خواب غفلت با آنچه از کتب ایشان خاطر نشان کردیم بیدار نشده دست از پیروی پولوس بر ندارند و بتعلیم آن
کافر بگویند که ما دلهای خود را که ختنه کرده‌ایم بس است پس بخوانند آنچه الله تعالی در فصل چهل و چهارم کتاب حزقیل نبی بجماعت بنی
اسرائیل خطاب نموده میفرماید که از برای شما کافیست یعنی از برای جهت بخشیدن گناهان شما کافیست آنکه فرزندان کرده‌اید کسی را
که دل و ذکر خود را ختنه نکرده اند در مسجد داخل نموده اند از برای آنکه نجس کننده مسجد مرا بدرستی که هر کافر دل و ذکر ختنه نکرده
نباید که داخل مسجد من شود پس هرگاه خدای تعالی نه تنها دل ختنه نکرده را بلکه ذکر ختنه نکرده را نیز از دخول مسجد و منبری از آن راه
که کافر نجس میباشد منع نموده بدچون میشود که نصاری با وجود آنکه این دو ختنه را هر دو ترک کرده اند و کفرهای دیگر بغایت
ترک این دو ختنه برای خود تحصیل نموده اند کافر نجس نباشند پس اگر بر فرضی که ایشان دلهای خود را از کفرهای بسیار
و زندقه‌های بیشمار که در اینجا چنانچه ما حالا ثابت کردیم محو میشد ختنه کرده بودند بنابراین عبارت کتاب خود ما
دراز این مجلسی که بزیادتی دیگر دارند برنداشته آنرا از خود دور نمی‌بینند جزم است که در نزد پروردگار کافر نجس میباشند
و کافر نجس هم خودشان میدانند که داخل بهشت نمیشود بلکه بنابر آنچه پروردگار عالمیان در کتاب اشعیای نبی فرموده است
بجهنم میرود زیرا که در فصل سی و دوم همان کتاب اشعیای نبی در آنجا که خدای تعالی خبر میدهد از وقتی که حضرت صاحب الامر
صلوات الله علیه در ظهور پیروان او و آنهائی که عداوت با حبیب رب العالمین ورزیده اند از امت موسی که یهود میباشند
در زمان ظهور خود بیجا خواهد آورد میفرماید خدای تعالی بعرض انتخاب که تو نیز در میان ختنه نکرده‌ها هلاک خواهی شد
در جائی که روم و پادشاهان او و همه سرکردهای او که با همه قوتهای خود کشته شده اند بشمشیر و خواهی بود تو ورد
با پادشاهان او و با آنانی که خود راست نکرده بودند و بدین جهت بجهنم پایین رفته اند یعنی که تو و آنها و اینها همه
جهنم در یک مکان واشته خواهید بود و بعد از آن میفرماید که در آن جهنم خواهند بود همه سرکردهای آنکولاغیس که همه سمت
اورس و قدری از فرنگ میباشد پس نصاری خوب است که تا وقتی که فرصت منقضی نشده است این عبارتهای کتب خود را

بخوانند و در آنها تامل نموده براستی زیادتی کفر و نفاق و زندقه را از دلهای خود بدر برند و بلکه از ریشه بنیاد زنند که من بعد سر
نزنند و چون علامت بریده شدن اینها ختنه کردن زیادتی گوشت ذکر است پس مناسبست که دست از محبت پولوس
چنین برداشته و از دین دو پس گذشته داخل دین اسلام شوند از برای آنکه در وقتی که حضرت مهدی صاحب الامر علیه السلام
جمیع ختنه نکرده‌ها را بشمشیر عدالت خود بقتل برساند و بآن گودال آتش بفرستد ایشان از این عقاب و از آن عذاب بیرون
ایمن باشند و اگر نه بدانند که هرگاه این میثاق را قبول نکنند و علامت قبول کردن او را در گوشت خود قرار ندهند
در روز قیامت از میان امت حضرت عیسی رانده شده با سایر کفار در جهنم ابدالاباد معذب خواهند بود و پس بعد از این
جرا هم در این فصل نوشته است که الله تعالی بحضرت ابراهیم خطاب نموده فرمود که ساره زن تو را من بعد ساره نگو بلکه
او را سارا بگو و من باو رحمت خواهم فرستاد و از او بتو خواهم داد پسری که بعد از این تو آنرا در باب او رحمت خواهم فرمود
و از این عبارت چنین مفهوم میشود که هر رحمتی که خدای تعالی در این کتاب تا آن وقتی که این عبارت را بحضرت ابراهیم
فرموده است بآنحضرت وعده داده است بحضرت اسحق تعلق نداشت بلکه همه در حضرت اسمعیل بایست که تعلق
بیابد و این معنی از آن مناجاتی که حضرت ابراهیم بعد از این که در اینجا حق تعالی خبر از زائیدن ساره باو میدهد بدرگاه
آن سبحانه نموده است ثابت میشود زیرا که در این فصل نوشته است که حضرت ابراهیم بعد از آنکه خدای تعالی وی را
اسحق وعده باو کرده بود بسجده در افتاده و با خود گفت که آیا کسی که از عمر صد سال پسرش هم رسد و ساره بعد از آنکه
نود سال دارد از برای من فرزند برآید و بعد از آن مناجات بدرگاه الهی نموده گفت پروردگارا من این التماس
و آرزو دارم که اسمعیل در نزد تو زنده بماند و الله تعالی بحضرت ابراهیم فرمود که ساره از برای تو خواهد زائید پسری
که او را اسحق نام خواهی کرد و من قرار خواهم داد از برای او و اولاد او بعد از او میثاق خود را بعهد و پیمان ابدی و در اینجا نیز
میشود و آنچه ادعا میکردیم که هر وعده که تا آن روز خدای تعالی بحضرت ابراهیم فرموده تعلقی باسحق نداشت بلکه همه از بابت
حضرت اسمعیل بوده است و بدین جهت حضرت ابراهیم مناجات نمود که خداوندا میخواهم که اسمعیل در نزد تو زنده بماند
تا آنکه هر وعده که در باره او کرده بعمل تواند آمد که اگر چنین نبود و آن رحمتهائی که قبل از بشارت وجود اسحق بحضرت
ابراهیم وعده شده بود تعلق باسحق داشت پس میبایست که خدای تعالی بفرماید که من پسری بتو خواهم داد که او را رحمت
کرده‌ام یا آنکه بفرماید که آن رحمتهائی که تا حالا بتو فرستاده‌ام در او و در اولاد او بعمل می‌آید نه آنکه فرموده است
که من خواهم داد بتو پسری که بعد از این باو رحمت فرستاده میثاق خود را بعد از این در او و در اولاد او قرار خواهم داد و چون
چنین فرموده است بی شبهه هویداست که این میثاق حضرت اسحق در ورای انسانی است که پیش از این وعده بحضرت ابراهیم
نکرده شده بود و پس باید که نصاری باین عبارت بدو میثاق اعتراف کنند میثاق اول آنکه در حضرت ابراهیم

بود و بعد از او بحضرت اسمعیل منتقل گردید و میثاقی دویم اگر در حضرت اسحق قرار یافت و بعد از او باولاد او انتقال یافت
و چون انبیاء حضرت اسحق با نبوت و دین حضرت موسی و عیسی تاویل میکنند پس در حضرت اسمعیل بنا بر عهد و میثاقی که من
از این سر بر مطابق کید تمام بر حضرت ابراهیم داران حضرت بحضرت اسمعیل از جانب خدای تعالی وعده شده است نیز باید که
نبوت و دین حقیقی تاویل شود زیرا که اگر این میثاق حضرت اسمعیل بغیر معنی آن میثاق حضرت اسحق تاویل شود از قول خدای تعالی
بحیام بود و محو لازم می آید پس اگر انصاف دری در این عبارت از راه کورباطنی خود آنچه ما می فهمیم ایشان ادراک نکنند تقصیر
از ما کوتاه بود و اگر نه این گفتگوئی که ما بین خدای تعالی و حضرت ابراهیم در اینجا واقع شده است ولا اسلوب این
عبارات که ما در اینجا نوشته است باندک تاملی هر کس می فهمد که مینه هذا آن عهد های رحمت و میثاقی که پیش از نبوت حضرت
اسحق حق تعالی بخلیل خود کرده است تعلق بحضرت اسمعیل داشته باشد زیرا که بهان خدا در خصیص آنچه بحضرت ابراهیم
در اینجا فرموده است این قول را قوت میدهد بجهة آنکه آن سبحانه بخلیل خود میفرماید که من درباره اسمعیل هر دعائی
که قبل از این کردی مستجاب گردانیدم پس از اجابت کردن آن سبحانه دعای خلیل خود را چنین استنباط میشود که باید
آن رب العالمین به ضمن خود چنین مخاطبه نموده باشد که من دعای تو را در باره اسمعیل مستجاب گردانیدم و بنا بر این بدان
که من رحمت خواهم فرستاد برو او را و اولاد او را بسیار زیاد خواهم گردانید و دوازده سرکرده از وی خواهند رسید
و او را در امت بزرگی سرکرده و پیشوا خواهم نمود پس ای ابراهیم از اینکه من بوجود آمدن پسری دیگر از ساره بتو وعده
میدهم و میفرمایم که بعد از آنکه او بدنیا بیاید رحمت خواهم کرد او را و میثاقی دین و نبوت را بر او قرار خواهم داد تو
مشوش خاطر نشوی و بخاطر نرسانی که آن میثاقی را که پیش از این من در تو و بعد از تو در اسمعیل و بعد از او در اولاد او که
تمام بعهد و پیمان ابدی قرار داده ام از تو و اسمعیل و از اولاد او برگرده باین پسری که از وجود او حاصل میشود
خواهم داد نه چنین است زیرا که من آن خداوندی ام که بذات خود در همه صفات حسنه کامل بوده در قول و وعده من تغییر و خلاف
نمیباشد پس بدین بدان که این میثاق و نبوت که من حین گفته ام که بعد از آنکه فرزند دویم تو اسحق بدنیا بیاید در وقت
معین بوی خواهم داد غیر از میثاق و نبوتیست که پیش از این بتو وعده داده بودم که با اسمعیل و اولاد او باید بدهم پس
مراد از آن المیثاق و نبوت که با اسمعیل وعده فرموده ام آن رحمت من است که از عالم الست از همه ارواح در باب
اطاعت کردن آن عهد و میثاق گرفته بودم و وعده با دنیا فرستادن او را بهمه انس و جن داده بودم یا
اینست که بسبب او بتو فرموده ام که در تو رحمت کرده همچون همه قبایل زمین زیرا که در ایامی است که در میان پیغمبران
از جانب من بر رحمت عالمیان موسوم شده است و خدا بدید و اینست که من فرستاده ام پیغمبری و تعیین نکرده ام
و حتی پیغمبری مگر از برای آنکه مژدگانی بدنیا آمدن او را بدهند و اینست که همه امتها انتظار او را میکشیدند پس بدان ای

ابراهیم

ابراهیم خلیل من که من اسمعیل را از میان اولاد تو انتخاب کرده سرافراز نموده ام باین شرافت که جد آن رحمت من که سبب
آفرینش همه مخلوقات من است بشود و اینست که امت آن رحمت خود مرا بسبب شرافت و تقدمی که او بر پیغمبران دارد در میان
همه امتها با امت بزرگ موسوم ساخته ام و نیز این معنی سبب آن شده است که من بر نبیه آن امت را برکت خواهم داد که در روز
قیامت از راه کثرت برابری با همه امتها خواهند نمود چنانچه نموده ام لیکن نه زیادتی که باعث کثرت میدارند در قرب
و منزلتی که در درگاه من خواهند داشت نیز زیادتی با امتهای دیگر داشته خواهند بود چنانچه تقدم و فضیلت همه از آن راه است
که آن رحمت من که از پسر بزرگ تو اسمعیل بدنیا خواهم فرستاد هر چند پیغمبر همه پیغمبران است اما بخصوص پیغمبر ایشان خواهد بود
پس بدان ای خلیل من که بهر کس که من از اول تا آخر لطف دارم بسبب الطفیت که از اول بوی داشته ام و نه پنداری
تو ای خلیل من که این میثاق که من از تو و اسمعیل گرفته ام و پسر تو را که از همه عزیز کردگان خود امتیاز داده ام امتیازش
از همین راه است که این رحمة للعالمین از وجود او بوجود خواهد آمد بدرستی که چنین است بلکه چنانچه این آفتاب آسمان نبوت الله
بوجود خواهد آمد انجمان و دوازده کوکب برج امامت که من که پرورده و گذارم همه ایشان را در ابتدا با او یکنور خلق نموده ام نیز
از نور ایشان او از آن عالم نور بعد از این وجود آمده در دنیا و اخر آن دوازده نفر میان جمیع مخلوقات که آفریده ام خواهند بود
پس بدان که این شخص همان کسیست که از آن نور که آدم صفی را آفریده ام میثاقی از او گرفته این نور را بوی سپرده ام و فرموده ام
که او بعد از خود از پسر خود هبة الله از جانب من درباره او میثاقی گرفته این نور را بوی بسپارد و همچنین با نوح سپرده از
انوش و از او بقینان و از او بمهلائیل و از او بیرد و از او باخنوخ و از او بمتوشلخ و از او بلمک و از او بنوح
که او را مثل تو پیغمبر اولو العزم گردانیدم و درباره انتقال این نور بسوی که از آدم صفی عهد گرفته ام از او نیز عهد گرفتم که او در
امت خود درباب فرمان برداری او میثاق و پیمان گرفته او را به پسر بزرگ خود سام سپرده از او نیز درباب او میثاق
بگیرد و همچنین از سام بارفخشد و از او بصالح و از او بعابر و از او بفالج و از او بارغو و از او بساروغ و از او بناحور و از او بپدر تو تارخ که از او
نیز میثاق گرفتم که خبر او را با امت خود بدهد و از ایشان درباب اطاعت نمودن او را پیمان بگیرد و آن نور را بتو سپرد
پس بدان که تو او را بنور پدر بزرگ خود اسمعیل باید که بسپاری و پیمان از او بگیری که او را بصلب طاهر و بارحام
طاهره بسپارد چنانچه با آدم صفی فرموده بودم که از پسر خود و پسر او از پسر خود میثاق بگیرد پس بدان ای ابراهیم که این
نور آن رحمتی است که من بسبب او ترک اولای پدر بزرگ تو آدم را آمرزیدم و از او تا آخر این مخلوقات من هر کس
که آمرزیده شود بسبب او آمرزیده خواهد شد و هر کس که از او بیزاری بجوید رحمت من از نصیب او کناره خواهد شد پس خوشدل
باش ای خلیل من درباب پسر خود اسمعیل که این قدر او را دوست میداری و بشارت بده او را باین شرافت و بدانکه
من او را نه بنابر غضب بلکه بنا بر بین امتیازی که از آن لطف او کرده بودم او را باین بیابان فاران آورده ام تا اکنون

خالق نور بهترین دوستان منست مستولی بهترین خانهای من نیز نوده باشد پس خجسته کسی او را از برای تمام قبول کردن این
میثاق باشد که در باب این نور از او و از همه مخلوقات میگیری در کوشت او و همچنین این علامت در بدن اولاد او میباید که
باشد تا قیامت و بدان که در این باب آن کسی نیز در وقتی که بدنیا بیاید میثاق خواهم کرفت از برای آنکه او نیز از همراه اولاد
خود در باب قبول نمودن این نور را و سر کرده و معتقد داشتن او را و او را و نیز ادای کمشتن عهد و پیمان بکیرد زیرا که هر کسی از ذریت
من که از او بیزاری بجوید بهشتی را که من از برای دوستان خود آفریده ام نخواهد دید و در جهنم خواهد بود پس بدان ای خلیل من
و حبیب من که اگر او نمی بود من بهشت و دوزخ را نمی آفریدم و امینست که علی بن ابی طالب صلوات الله علیه که رسیدن این
نور است رساننده جنت و نار خواهد بود و از جانب من پس خوش بحال کسی که این نور حبیب من و ولی من از و راضی باشد
زیرا که رضای من برضای او و غضب من بغضب او تا دنیا بوده است و میباشد بدو سزاست بجهت آنکه از اول که من او را
آفریده ام رضا و غضب او رضا و غضب من نیز بوده است پس وصیت کن بهمه اولاد خود ای ابراهیم که بتوسط او برحمت من
نزدیک و از غضب من دوری بجویند از برای آنکه داخل آنهائی که در روز الست از و بیزاری جسته اند و بدین سبب مستوجب لعن
من شده اند نکردند بلکه در زمره آنهائی که ایشان روز بسبب قبول نمودن میثاق که اطاعت کردن آن رحمت من است از جانب
من رحمت کرده شده اند شمرده کردند و در دنیا و آخرت از جانب من رحمت کرده شوند و بدان که هر کس که خود را از این
میثاق من محروم سازد از اولاد تو داخل او لاد تو شمرده نخواهد شد پس بصاری و یهود که از دوری کردن و بیزاری جستن از این نور
بخدای تعالی میخواهند که نزدیک بجویند معلوم است که از رحمت رب العالمین بچه مرتبه دور افتاده اند و حقیقت این سخن که جاده جهنم
است داخل شده بعذاب ابدی چه قدر نزدیک شده اند پس وای بر ایشان در دنیا و آخرت به آلا نجاح الناس عن
من شر المنکوین یعنی فصل هجدهم از کتاب یکوین الخلایق توریه فترایا الرب لدی وطامرا وهو جالس علی باب خیمته
فی وقت الظهر پس نمودار شد پروردگار از برای حضرت ابراهیم در روشنی که او را ممرا می گفتند در حالتی که او نشسته بود در
در خیمه خود در وقت پیشین و اما در توریه لیتینی چنین است که در وقت حدت کرما پس مناسب آن بود که این بود که
مترجم فی وقت الظهیره بنویسد و رافع عینیه فظهر له ثلثه رجال قیاما مابقربه فلما نظرهم اسرع للقائهم
نهم من باب الخیمة وسجد الی الارض و چون چند کرد حضرت ابراهیم چشمان خود را پس ظاهر شد از برای او سه مردان
که ایستاده بودند در نزدیک او پس چون نگاه کرد و دید ایشان را شتاب رفت از برای دیدن ایشان از در خیمه و سجده کرد بر زمین
و قال یا رب ان کنت قد وجدت نعمة امامك فلا تجاوز عبدك و گفت ای پروردگار اگر چنانکه من چنان
هستم که بتحقیق یافته ام نعمتی پیش روی تو پس تو تجاوز مکن و مگذار بنده خود را و اما در توریه لیتینی معنی این فقره چنین میشود
که اگر چنانکه من چنان هستم که یافته باشم لطفی در نزد چشمان تو مگذار بنده خود را پس این یاوری مترجم لطف را لفوری
پس توم
ترجمه

ترجمه کرده است و چشمان او پیش رو و هرچند آن معنی لیتینی باین عربی بسیار از هم دور نیستند اما چون لغت علامت لطف
خاص است نعمت خاص را عام کردن بصورت است و پیش رو نسبت بچشمان باز همین نسبت را دارد و فاتی الی قلیل ماء
وغسلوا ارجلکم و تستریحوا تحت هذه الشجرة پس بدرستی که من بیاورم قلیل آب از برای آنکه بشوئید پاهای خود را از
کرد و غبار راه و استراحت بکنید در زیر این درخت واضع کسرة خبز واسندوا قلوبکم ثم تجوزون و بگذارم پاره نان
در پیش شما تا که دلهای خود را محکم کنید بعد از آن براه بیفتید و در اینجا این غریب است که ابراهیم اول پروردگار را متعدد دانسته
است و دست و پا از برای ایشان قرار داده و احزای ایشان را چنان عاجز کرده که محتاج به پاره نانی شدند که دلهای خود را محکم
کنند در واقع پروردگاری که ابراهیم ثابت کند به از این نمیباشد اذ انتم ملتم الی عبدکم زیرا که شما بنده نوازی کرده
از راه میل بسوی بنده خود کرده و وارد من شده اید فقالوا له افعل کما قلت پس گفتند ایشان که او را ابراهیم نوشته است
که همه یک پروردگار بود ند بحضرت ابراهیم که بکن بهمانچه گفتی و هرچند در نزد اهل حق اعتقاد خوردن و آسایش نمودن و متعدد بودن
بخدای تعالی کفر است و اما چون در نزد وحدت موجودی این جزو نسبت بجناب الهی قباحت ندارد اینست که ابراهیم در این
فصل هر لحظه پروردگار خود را بر نکی بیرون می آورد فاسرع ابراهیم الی الخباء الی سارة وقال لها اسرعی اعجنی ثلثة
اکیال دقیق واصنعیها ملة پس بزودی رفت حضرت ابراهیم بسوی خیمه نزد ساره و گفت مر او را که زود باش
خمیر کن سه کیل آرد و لب زنان را بپز و این ملة در عربی بمعنی سریعا آمده است و در اینجا از سوق کلام معلوم میشود که
ندارد زیرا که گفته است لب زنان را بپز و ملة بمعنی سریعا است پس معلوم نمی شود که گفته باشد که چه چیز لب زنان را
در توریه لیتینی چنین است که گفت لب زنان خمیر را نانی که در زیر خاکستر کرم پخته شده باشد و هو فاسرع الی البقر واخذ
عجلا رخصا جیدا جدا واعطاه فلامه فصنعه سریعا وتناول سمنا ولبنا والعجل الذی عمله ووضع
قدامهم وهو فکان قائما بقربهم تحت الشجرة و اما ابراهیم خود پس شتاب ورزید و رفت بسوی کله گاو و گرفت
گوساله نازک بسیار خوبی را و داد او را بغلام خود پس ساخت او را بزودی یعنی پخت او را و بر داشت روغن و شیر را و گوساله
که پخته کرده بود آورد و بود و گذاشت در پیش روی ایشان و خود پس ایستاده بود به نزدیک ایشان در زیر درخت و لما
اکلوا فقالوا له این سارة زوجتك فاجاب فقال ها هی ذا فی الخیمة و چون که خوردند و گفتند مر او را که کجاست ساره
زن تو پس جواب داد در حالتی که گفت اینست او در خیمه است فقال له انی ارجع الیك فی هذا الوقت والحیاة باقیة
ویکون لسارة زوجتك ابن پس گفت مر او را یعنی رب در اینجا ابراهیم باز رب را پیدا کرد اند و احد و میگوید که پس گفت
که من خواهم برگشت بسوی تو بشرط اینکه حیات باقی باشد در اینوقت در سال آینده و خواهد بود از برای ساره زن تو پسری اما
پروردگار ابراهیم که علم نداشت باینکه تا سال دیگر زنده میماند یا نه خاصه که از زن بهر حال بی علم خود در این فصل نوشته است

معلوم میتوان کرد که کتبی چنین کسی ترجمه کرده باشد چگونه کتبی میباشند که نصاری که کتب اوبا معتبر میدانند چه قدر احمقند فضحکت
سارة ذلك فضحكت وهي خلف باب الخيمة وشنید ساره این را و خندید در وقتی که او در پشت در خیمه بود وکان
ابراهيم وسارة قد شاخا و قد طعنا في السن وكان قد انقطع عن سارة ما يكون للنساء زیرا که هر دو ایشان یعنی ابراهیم
و سارة سن شیخوخت رسیده بودند و رسیده بودند در انتها کاسن و بود ساره که بریده شده بود از او انچه که از برای زنان میباشد
یعنی منقطع از حیض گشته مایوس شده بود فضحكت سارة سرا قائلة في نفسها أمن بعد ما طعنت بالسن وسيدي
قد شاخ فأعود الى التنعم پس خندید ساره این قول در پنهانی و گفت در نفس خود یعنی خاطر گذرانید که آیا بعد از آنکه
من رسیده ام بانتهای سن و صاحب من پیر شده پس دیگر باره بر خواهم گشت بسوی تنعم و در توراة لیتینی چنین است که ساره
با خود گفت که آیا بعد از آنکه من و شوهر من هر دو پیر شده ایم من بار دیگر خواهم برگشت و خواهش خود را بعمل خواهم آورد فقال
الرب لابراهيم لم ضحكت سارة قائلة اتراني الد بالحقيقة وانا قد عجزت پس گفت پروردگار مر حضرت ابراهیم را
که از برای چه چیز ساره خنده کرد و با خود گفت که آیا پنداری اینکه من خواهم زائید و حال آنکه بتحقیق من عجوز شده ام هل على
الرب عسير أبا کاری هست که بر خدای تعالی دشوار باشد كمثل القول فاعود اليك في مثل هذا الوقت والحياة باقية
ويكون لسارة ابن سخن همانست که گفتم پس خواهم برگشت بسوی تو در مثل این وقت بشرطی که حیات باقی باشد و خواهد بود
از برای ساره پسری فجحدت سارة قائلة لم اضحك لانها خافت فقال الرب لا بل ضحكت پس انکار کرد ساره و گفت
خنده نکردم زیرا که ترسیده و واهمه ناک شده بود پس گفت پروردگار که نه چنین است بلکه خنده کردی فلما نهض الرجال
من هناك نظروا الى نحو سادوم وكان ابرهيم معهم مشيعا لهم پس چون بر خواستند آن مردان از جای خود نظر انداختند
بسوی سمت سادوم شهر قوم لوط و بود ابراهیم با ایشان که مشایعت کننده بود مر ایشان را فقال الرب لعلي أخفي
عن ابرهيم ما انا فاعله پس گفت پروردگار آیا من پنهان میتوانم کرد از ابراهیم آن چیزی را که من بعمل آورنده ام
وهو مزمع ان يكون امة كبيرة قوية جدا مزمع و مزامع در لغت عرب بمعنی داهیه و مصیبت آمده است پس بنابر
آنکه این پادری مترجم در اینجا نوشته است مفهوم میشود که پروردگار از ابراهیم خایف مانده بود و نمیتوانست
محو دارد از او آنچیز را که بفعل می آورد زیرا که ترجمه این فقره اینست که پروردگار گفت که آیا میتوانم پنهان کرد از ابراهیم آن چیز را
که بفعل آورنده ام و حال آنکه این مصیبت است که او خواهد بود سرکرده امت بزرگ بسیار توانائی و در واقع این معنی را صورتی
میتوان داد اما بخلاف آنچه پادری مترجم نوشته است که بغیر از آنکه لعن از برای پادری از او بهم برسد صورت دیگر ندارد
وتتبارك به جميع قبائل الارض و رحمت کرده خواهند شد بسبب او همه قبایل روی زمین لاني عالم انه سيوصي
بنيه وبنيه ان يحفظوا طريق الرب زیرا که من میدانم که او وصیت خواهد کرد به پسران خود و اهل خانه خود که نگاه

راه پروردگار را و از اینجا معلوم است که آن کسی که با حضرت ابراهیم سخن میگفت و همه جا ترجمه او را پروردگار نوشته
پروردگار نبود زیرا که همان شخص میگوید که چون ابراهیم وصیت خواهد کرد اولاد و عیال خود را که راه پروردگار را
نگاه بدارند پس نمیتوان چیزی از او پنهان داشت حاصل که سر نمیتوان در آورد که چرا باید معنون در این فصل چه کار کرده است
وان يعملوا الحكم والبر و وصیت خواهد کرد اینکه بعمل آورند حکمها و نیکوئیها را و در توراة لیتینی چنین که بعمل بیاورند
حجت و عدالت را لكي يأتي الرب على ابرهيم بكلما تكلم به معه یعنی وصیت خواهد کرد اولاد و عیال خود را
که حجت و عدالت را بعمل بیاورند از برای آنکه اتیان کند پروردگار به ابراهیم یعنی بدهد به او هر چیزی را که در باب او حرف
زده بود و با او و این فقرات هر کدام آنها را بیک معنی حقی مشتمل بود اما از برای اختصار ذکر نمیشود فقال الرب صراخ
سادوم وعامورة قد كثر وخطيئتهم قد ثقلت جدا پس گفت پروردگار که فریاد شهر سادوم و عاموره
بتحقیق که بسیار شد و گناهان ایشان سنگین شد بسیار انزل انظر ان كان فعلهم يشاكل الآتي الي ام لا لاعلم ذلك
نازل بشوم من و نگاه بکنم که اگر انگه فعل ایشان شبیه آن فریادیست که می آید بسوی من یا نه تا بدانم او را وانعطف القوم من
هناك وانطلقوا الى سادوم و برگردیدند قوم از آنجا و روانه شدند بسوی سادوم فاما ابرهيم فكان من بعد
قائما امام الرب و اما ابراهیم پس او بود هنوز ایستاده در برابر پروردگار وتقدم ابرهيم فقال اتهلك البار
مع الفاجر و پیش رفت ابراهیم پس گفت آیا هلاک خواهی کرد بسیار نیکوکار را یعنی معصوم را با فاجران كان في المدينة
خمسون بارا أتهلكون جميعا ولا تصفح عن ذلك المكان من اجل الخمسين بارا ان كانوا فيه اگر بوده باشد
در شهر پنجاه نفر بسیار نیکوکار را آیا هلاک خواهند شد همه و نخواهی بخشید آن مکان را از برای خاطر آن پنجاه نفر بسیار نیکوکار
و نیکوکردار اگر بوده باشند در آن مکان حاشاك ان تفعل هذا الامر وتقتل البار مع الفاجر ويصير البار
كالفاجر فليس هذا الامر امرك انت الذي تدين الارض جميعها فلن تقضي بهذا القضاء دور باشد از تو
اینکه بکنی این کار را و بکشی نیکوکار را با فاجر و دور باشد از تو اینکه بشود نیکوکار مثل فاجر پس نیست این کار
کار تو توئی کسی که و توانی بهمه اهل زمین حکم کنی و جزا بایشان میدهی پس هرگز حکم نخواهی کرد باین حکم فقال له
الرب ان انا وجدت في سادوم خمسين بارا في القرية فاني اصفح عن المكان جميعه من اجلهم پس
گفت پروردگار که اگر من بیابم در سادوم پنجاه نفر بسیار نیکوکار در شهر و قریه آن پس بدرستی که من در خواهم گذشت
از این مکان یعنی خواهم بخشید این مکان را از برای خاطر ایشان فأجاب ابرهيم وقال لاني بدأت مرة فأتكلم امام
ربي اذ كنت انا ترابا ورمادا پس جواب داد حضرت ابراهیم و گفت بدرستی که من این مرتبه شروع میکنم و سخن
میگویم در برابر پروردگار خود هر چند که خاک و خاکستر باشم مراد اینست که حرف میزنم هر چه بادا باد و باید دانست

که در اکثر جاهای این فصول این کتاب چون عربی این توریة بسیار مربوط است اگر چنانچه ترجمه موافق الفاظ بر فقره بود

هیچ معنی درستی از او فهمیده نخواهد شد لهذا از روی قصد و فحوای عبارات در بعضی جاها ترجمه می‌نویسیم و از آنجا این فقره

است پس هر وقت که برادران و مؤمنی ترجمه فقره از فقرات این کتاب را موافق لفظ بلفظ فقرات عربی آن نبینند

حمل بر غرابی مذهب مترجم ننمایند زیرا که مغایرت مابین لفظ و ترجمه بنا بر اینست که عرض نمودیم فَإِنْ نَقَصَ الْخَمْسُونَ بَارًّا

خَمْسَةً أَتُهْلِكُ مِنْ أَجْلِ الْخَمْسَةِ وَالْأَرْبَعِينَ الْمَدِينَةَ جَمِيعَهَا مدعا اینست که چون از آن فقره سابق معلوم شد که پروردگار

گفت اگر پنجاه نفر نیکوکار در شهر باشند من آن شهر را از برای خاطر ایشان خواهم بخشید و حضرت ابراهیم توهم کرده بود که

که بخشیدن آن شهر موقوف بر وجود پنجاه نفر نیکوکار است که اگر پنجاه نفر کمتر باشند بخشش بعمل نخواهد آمد پس چون این

حصر را فهمیده توهم آن کرده بود که بدون این عدد اهل شهر بخشیده نمیشوند اینست که از برای رفع توهم استفهام میکند در این

فقره که اگر از پنجاه نفر پنج نفر کم باشد آیا هلاک خواهی کرد از برای چهل و پنج نفر دیگر یعنی از برای آنکه چون پنجاه نفر تمام نیستند

سبب بخشش نمیتوانند شد شهر را همه فَقَالَ لَا أُهْلِكُهَا إِنْ وَجَدْتُ هُنَاكَ الْخَمْسَةَ وَالْأَرْبَعِينَ پس گفت پروردگار هلاک

نخواهم کرد شهر را اگر بیابم در آنجا چهل و پنج نفر که باشند سبب بخشش شهر میشوند باینه و گفت که فَلَا تَسْخَطْ يَا رَبِّ

إِنْ أَنَا تَكَلَّمْتُ فَمَاذَا يَكُونُ إِنْ وَجَدْتَ هُنَاكَ ثَلَاثُونَ یعنی خشمناک مشوای پروردگار اگر من حرف بزنم پس چه

خواهد شد اگر بیابی در آن شهر سی نفر بسیار نیکوکار فَأَجَابَ لَا أَفْعَلُ إِنْ وَجَدْتُ هُنَاكَ ثَلَاثِينَ پس جواب داد

که نمی‌کنم کاری اگر بیابم در آن شهر سی نفر از نیکوکاران با حضرت ابراهیم همان توهم سابق را کرده سوال مینماید و تا آخر

فصل سوالهای او بنا بر این است فَقَالَ لَا أَفِي مَرَّةً بَدَأْتُ فَأَتَكَلَّمُ إِلَى رَبِّي پس گفت این مرتبه نیز شروع میکنم

و حرف میزنم با پروردگار خود هر چه بادا باد و اگر چه این قسم توهمات از مثل حضرت ابراهیمی که بر تبه نبوت سرافراز

و بر تبه خلت ممتاز است بعید مینماید اما چون ما ایشان از راه علاوتی که با انبیاء داشت هرگاه چنین نوشته باشد از او

بعید نمی‌نماید مَاذَا يَكُونُ إِنْ وَجَدْتَ هُنَاكَ عِشْرُونَ ای پروردگار من چه چیز خواهد شد اگر بیابی در آنجا بیست نفر

نیکوکار فَقَالَ لَا أُهْلِكُهَا مِنْ أَجْلِ الْعِشْرِينَ پس گفت پروردگار که هلاک نخواهم کرد این آن شهر را از برای آن بیست

نفر فَقَالَ أَطْلُبُ أَنْ لَا تَسْخَطَ يَا رَبِّ إِنْ أَنَا تَكَلَّمْتُ بَعْدُ مَرَّةً أُخْرَى پس گفت سوال میکنم که غضب و خشم در

نیفتی ای پروردگار اگر من حرف بزنم بعد از این یک مرتبه دیگر فَمَاذَا إِنْ وُجِدَ هُنَاكَ عَشَرَةٌ فَقَالَ لَا أُهْلِكُهَا مِنْ

أَجْلِ الْعَشَرَةِ پس چه خواهد شد اگر یافت شود در آنجا ده نفر نیکوکار پس گفت پروردگار هلاک نخواهم کرد از برای

خاطر وجود آن ده نفر این آن شهر را وَمَضَى الرَّبُّ حِينَ فَرَغَ مِنْ كَلَامِهِ مَعَ إِبْرَاهِيمَ و گذشت یعنی دور شد پروردگار

وقتی که فارغ شد از سخن گفتن خود با حضرت ابراهیم وَعَادَ إِبْرَاهِيمُ إِلَى مَكَانِهِ ترجمه فقرات فصل هجدهم و در این

فصل

پس از حضرت ابراهیم این توهم حصر سؤال که استفهام در شهر اگر نیکوکاران از جهت سبب بخشش

فصل چرا ایشم معلوم صورت مثلث شده را که ابلیس معاودن و ببوسین برد او در لوح دل او نقش کرده بود و بدین فرقت

موجودی که شده را اذان و حدت موجود و ثنویت میکنند مجددا بقوت تمام خواسته است که بنصاری بفهماند که شده حق است

زیرا که بنابرافترائی که از زبان حضرت موسی بخدا تعالی بسته است نقل میکنند که خدای تعالی خود را بحضرت ابراهیم نمود در

عین شدت گرما در وقتی که آنحضرت بدر خیمه خود نشسته بود و در آن وقت سه نفر مردان به نزدیک آنحضرت پیدا شدند

و آنحضرت چون ایشان را دید از در خیمه باستقبال ایشان بحرکت آمده نزد ایشان رفت و بزمین افتاده سجده کرد و گفت

ای صاحب من استدعا دارم که اگر نظر لطفی بمن داشته باشید از بنده خود مگذرید و زمانی در زیر این درخت استراحت

بکنید تا من قدری آب بیاورم و پاهای شما را از گرد راه بشویم و پاره نانی حاضر کنم تا دلهای خود را قوتی بدهید و بعد از این

رو براه نهید ایشان قبول فرمودند و حضرت بسرعت بخیمه خود نزد ساره زوجه خود رفت و فرمود که قدری آرد خمیر کرده

نان بپخته کن و خود بگله گاو رفته گوساله فربهی بدست خادم داد که آورد و خورش تعجیل مراجعت نمود و آن گوساله را

پخته بدو و شیر نزد ایشان حاضر کردانید و خود در زیر درخت بخدمت ایستاد و چون آن سه نفر از خوردن فارغ شدند

از آنحضرت پرسیدند که کجاست ساره زن تو جواب داد که اینست در خیمه نشسته است پس یکی از آن سه نفر گفت که من

مرتبه دیگر بشرط حیات در همین وقت نزد تو خواهم آمد و ساره زن تو پسری داشته خواهد بود و ساره از شنیدن این سخن

در پشت خیمه خندید زیرا که با خود فکر کرد که چون میشود که از مرد پیر و زن پیره فرزند موجود شود پس در آن وقت صاحب

بحضرت ابراهیم گفت که ساره چرا خندید و تعجب نمود که از مرد پیر و زن پیره فرزندی میتواند که بهم برسد آیا بر خدا

چیزی هست که دشوار باشد در همین وقت که گفتم بشرط حیات به نزد تو آمده خواهم دید که ساره پسری داشته خواهد بود و پس

چون ترسیده بود انکار خنده کردن نمود و اما صاحب گفت که نه چنین است بلکه خنده کردی بعد از آن آن مردان بر

خاسته چشمان خود را بطرف شهر سدوم که شهر قوم لوط بود براه نهاده روانه شدند و حضرت ابراهیم ایشان را مشایعت کرد

و در این اثنا صاحب فرمود که چون میتوانم که پنهان کنم از ابراهیم آنچه را که من بعمل آورم و حال آنکه بهم خواهد رسید از او

جماعت فراوان بسیار شجاعی و بسبب او رحمت کرده خواهد شد همه قبایل روی زمین و میدانم که تعلیم خواهد کرد و با

اهل خانه خود که بعد از او دین خدا را نگاه دارند و حق و عدالت عمل نمایند تا آنکه خدای تعالی بعمل آورد در باره او هر چه

وعده کرده است پس مستند با این عبارات که چرا ایشم در اینجا نوشته است شده میگویند که خدای تعالی سه تشخص وارد

زیرا که صاحب را که حضرت ابراهیم با او تکلم فرمود میگویند که ذات الهی است و آن سه بودن عبارت از تشخصات

ذات الهی است پس میگویند که لازم است که یک ذات خدای تعالی سه تشخص داشته باشد زیرا که حضرت ابراهیم

گاهی صاحب میگفت و گاهی بسه خطاب میکرد و از این دلیل اقانیم ثلثه را ثابت میکنند سبحان الله عما یشرکون آنچه اگر چه در بطلان

خود محتوج بتفسیری نبود اما از برای رفع بهانه این طایفه و بیانه آنرا باطل میکردانیم تا بر پرستندان واضح و معلوم گردد که منظور
ازین عبارت چیست و بیان احوال کیفیت که نصاری از راه عناد و حماقت این دلیل را از برای ثبوت تثلیث اخذ کرده اند اما
بیان باطل بودن این دلیل آنست که چون ایشان نفهمیده اند که این سه نفر که حضرت ابراهیم دید چه کسان بوده اند و بسبب
که گمراه شده این عبارت را دلیل اثبات تثلیث کرده اند پس بدانند که این سه کس ملائکه جبرئیل و میکائیل و اسرافیل و کروبیل
بوده اند و کروبیل را جرائیم از راه اینکه در اینجا اثبات ثلثه منظور خاطر او بوده از آن سه رفیق جدا کرده و از این کتاب
بیرون کرده است و ایشان از جانب حق تعالی مامور شده بودند که بروند که خبر هلاکت قوم لوط را بحضرت ابراهیم عرض
کنند و بشارت فرزند او اسحق را باو برسانند و چون سرکرده ایشان جبرئیل بود اینست که خلیل الرحمن گاهی با او
متکلم شده او را صاحب میگفت و گاهی بهر سه خطاب میکرده است و اگر نصاری سجده حضرت ابراهیم را دست
آویز خود کرده بگویند که اگر آن سه کس ذات الهی و سه شخص او نبودند چرا ابراهیم علیه السلام با وجود پیغمبری سجده بر
ایشان میکرد و حال آنکه میدانست که سجده بغیر از خدا و ندعالمیان روا نیست جواب میگوئیم که از سجده حضرت
ابراهیم لازم نمی آید که آن حضرت بکلی عبودیت کرده باشد بلکه میشود که سجده تعظیم باشد که بحضرت جبرئیل از راه بزرگی و
قرب و منزلت او در درگاه الهی میکرده باشد چنانچه حضرت یعقوب سجده کرد و حضرت یوسف را سجده کردند چنانکه
آدم صفی را که همه سجده تعظیم بوده اند و باز میگوئیم که متعارفست که پادشاهان و ذوی الاقتدار را از راه عظمت
و حشمت سجده میکنند و معلوم است که سجده کردن بر پادشاهان از راه تعظیم است نه از راه پرستش و احتمال میرود
که آن سجده که حضرت ابراهیم در برابر ایشان کرد سجده شکر الهی بوده باشد که آن حضرت بسبب آنکه خدای تعالی این
چهار فرشته مقرب را از برای بشارت دادن فرزند او بنزد او فرستاده بود بجا آورده باشد و اگر چنانچه نصاری
در مقام انکار این تاویل درآمده از قبول این تاویل امتناع داشته باشند و الحاح کنند که آن صاحب خدا
بود که بر حضرت ابراهیم نازل شده بود و آنحضرت آنرا دید جواب ایشانرا از کتب خودشان داده حجت را برایشان
تمام میکنیم زیرا که در فصل سی و دویم کتاب ایزوده که یکی از پنج کتب توریة است مسطور است که حضرت موسی بدرگاه
الهی مناجات نموده گفت خداوندا میخواهم که ترا به بینم و جلالت و قدرترا مشاهده کنم خداوند عالمیان جواب داد
که یا موسی نمیتوانی که مرا به بینی زیرا که ممکن نیست که انسانی مرا به بیند و نمیرد دیگر آنکه بیلوس که سرکرده و پیشوای مذهب
نصرانیت و قول او در نزد ایشان از قول شمعون الصفا وصی حضرت عیسی معتبر اعتبار دارد در فصل ششم کتابی که
بجماعت آونیما تاؤس نوشته است میگوید که ای معشر نصاری من شما را حکم میکنم که نگاه بدارید فرمان پاک بی غلط را
تا وقتی که بیاید صاحب ما عیسی در وقتی که ظاهر خواهد ساخت او را آنکسی که تنهاست و بهمه چیز تواناست و پادشاه

شاه

شاه پادشاهان و فرمان فرمای فرمان فرمایان است که او به تنهائی نمیرد و در نوری ساکن است که هیچ کس بدان
نزدیکی نمیتواند کرد و او آنکسی است که هیچ کس او را نمیتواند دید و ممکن نیست که به بیند پس موجب جواب مناجات
حضرت موسی و قول بیلوس پیشوا و مقتدای نصاری هرگاه ممکن نباشد که انسانی که خدای تعالی را به بیند و نمیرد چون میشود
بود که آن سه کس که حضرت ابراهیم ایشان را دید و پای ایشان را شست و چیزی بخورد آنها داد و ایشان را مشایعت نمود
راه نمائی کرد خدا باشند بنا و میرم بخدای تعالی از چنین احمق وی و چنین مذهبی و دیگر آنکه آنچه درین کتاب ایشان جرائیم
از زبان حضرت موسی نقل میکند که این سه نفر مردان را حضرت ابراهیم نزدیک خود دید و التماس کرده ایشانرا بر سر در
سایه درخت نشانید معنی لفظ بحرفست که ایشان احمق و دار مدر زیرا که احمق و ایشان اینست که از جمله تشخصات الهی
تشخص پسری در صورت انسانی ظهور می کند و همان بود که در حضرت عیسی حلول کرده و مرد و شد و اگر این معنی را کسی در باره آن
دو تشخص دیگر جایز داند او را کافر میدانند و ازین کتاب تکوین المخلوق که پیرایشان جرائیم نوشته است ظاهر میشود که حضرت
ابراهیم هر سه آن تشخصات را بصورت مردان دید پس بجای ایشان در باب آن دو تشخص دیگر قول مدار مذ ثابت میشود
زیرا که ازین عبارت کتاب ایشان چنین معلوم می شود که هر سه آن تشخصات بصورت انسانی ظهور کرده باشند پس بنابرین
بثبوت رسید که آن سه کس را بسوای آنکه حمل بسه ملک مقرب بکنیم صورت دیگر نمی توان داد و نصاری از راه آنکه باین دلیل
اثبات اقانیم ثلثه کرده اند کفر ایشان ظاهر و شایع شده است و قطع نظر ازین کرده مناسب است که از نصاری بپرسیم
ازین عبارت که جبرئیل با حق و ما و خدای تعالی با حق و ایشان بحضرت ابراهیم فرموده است که سال دیگر در همین وقت
بنزد تو به شرط حیات خواهم آمد و داشته خواهد بود و ساره زن تو پسری خواهید میشود و این قید شرط حیات بجانب کی برمیگردد
بحضرت ابراهیم و ساره یا بان صاحب که با حضرت ابراهیم متکلم بود پس اگر گویند که بحضرت ابراهیم و ساره برمیگردد
میگوئیم که اگر چنین است معلوم میگردد که آن صاحب خدائی نتواند بود زیرا که اگر خدا بود البته میدانست که حضرت و ساره
تا سال دیگر زنده میمانند یا نه بسبب آنکه حیات هر چیزی که زنده است بدست قدرت اوست پس این شرط که در اینجا کرده است
که من بنزد تو بعد از همین وقت بشرط حیات خواهم آمد دلیل است بر آنکه خدا نبود و ازین شرط بحضرت ابراهیم اظهار میکند
که من خدا نیستم چگونه خداوند عالمیان که حیات و ممات همه کس در دست اوست آنکسی است که مرا بنزد تو فرستاده است
و چون او به تنهائی میداند که تو و ساره تا سال دیگر در وقت چنینی زنده یا مرده خواهید بود اینست که برمن واجبست که
وعده جزم بتو نکنم زیرا که هر چند ازین معنی که آن خداوند بهمه چیز قادر بمن داده است که از برای تو بیاورم استنباط می کنم
که باید تو و زن تو تا آن وقت زنده باشید اما چون در علم الهی بداء میباشد و علم بدای آن سبحانه من و هیچ کس و هیچ مخلوقی نمی
داند پس بنابرین است که من بشرطیه و عده بتو میکنم که سال دیگر بنزد تو خواهم آمد اگر تو و ساره زوجه تو زنده باشید پس اگر

ابراهیم

تقریر کردیم در اینجا از برای شکست دیوار بهانه دیگر بدگاه نصاری بود و واکنه موافق اصطلاح معروف و کولینی این قید بشرط حیات بحضرت ابراهیم و سارا تعلق میگیرد و بلکه بهمان کسی که متکلم و وعده کننده است تعلق دارد و از تتبع اسلوب کلام عرب نیز معلوم است که باید این قید در اینجا بمتکلم برگردد و زیراکه در جائی که شخصی بکسی وعده میکند که چنین و چنین خواهم کرد بشرط حیات متبادر در ذهن آنست که آن قید بحیات متکلم برمیگردد که اگر مراد حیات مخاطب باشد ضرورست بگوید بشرط حیات تو پس معلوم است که آن قید بشرط حیات بان متکلم باید که برگردد و در اینصورت بی ضرورتی مذهب نصاری ثابت میشود که خدا در جرائم ملعون ثابت و محکوم میگردد و مرتبه که هرکس از نصاری که من جدا او حاکم که من مذهب و دین حق دارم هرگاه این الزامات او را از بی مذهبی او خبردار نکرده باشد و رای کردن رزوی الزام دیگر میخواهد زیراکه از برای او کسی باید که هرکس که حیات را با قرار خود دایم ندانند بلکه آنحیات را مشروط کند بشیئ دیگری خدا نمی تواند بود و اثبات میخواهد بجهت اکو بدیهة عقل است که آن خداوندی که بذاته حیات دارد و فوت شدن او محال است حیات خود را مشروط بشیئ دیگری میکند پس علاج ندارند نصاری اگر میخواهند که کتب ایشان باطل و جرائم برایشان ملعون و بی ایمان نگردد و بخیر از آنکه اقرار کنند که این قید بشرط حیات بان متکلم برمیگردد و آنکسی که در آنجا دیده شد خدا نبود بلکه جبرئیل بیک رب العالمین بود و آن بسیار غریب است که در اینصورت نیز بنای مذهب بصورت نصاری بر هم میخورد زیراکه بنای مذهب ایشان بر اینست که ملک چون مجرد بحت است ممکن نیست که بمیرد و بلکه هرچند وجود او ابتدا دارد که بان ابتدا از خدای تعالی ممتاز شود و اما انتها از برای آن نیست پس بنابرین احمق و نصاری آنکسی که این قید بشرط حیات را بر خود روا داشته است ملک نمی تواند بود و ایشان اتفاق دارند که جبرئیل و میکائیل و اسرافیل ملائکه مقرب درگاه خدای تعالی میباشند و در واقع عجب مذهب غریبی و کتب عجیبی منحوس و شیطان و جرائم از برای نصاری ترتیب داده اند که از هر طرف که میخواهند که او را محافظت کنند از طرف دیگر رخنه بهم رسانیده رسوا میشوند زیراکه ایشان در حفظ کتبی و مذهبی که دارند چنانچه من می فهمم از قبیل کسی اند که مال بسیاری دزدیده باشد و خواهد که او را پنهان کند پس چادر شب کوچکی که آن هم هزار سوراخ داشته باشد آورده اموال خود را در میان آن می بندد و هر وقت که از یکطرف میبندد از طرف دیگر اموال پیدا است و علاوه این از آن سوراخ ها چادر شب میریزد و پیدا میشود پس هرچند سعی کنند که رسوائی دزدی و نا پاکی خود را پنهان کرده ظاهر نسازد نمی تواند کرد پس نصاری خوبست که مذهب و کتب دیگر اختیار کنند که قدرت بر محافظت آن داشته باشند و اگرنه بدانند که این حق که دارند کفر ها ئی را که بپولس و جرائم بتعلیم شیطان برای ایشان ساخته است نه در دنیا و نه در عقبی نمی توانند که بپوشانند بلکه در هر دو سرا رسوا و معذب خواهند بود و الا صحاح التاسع عشر فجآء الملکان الی سادوم وقت المسآء ولوط جالس فی باب المدینة پس آمدند آن دو ملک بسوی سادوم در وقت عصر نزدیک شام و حضرت لوط نشسته بود در در شهر

در توریة لیتینی ابواب شهر است و این ملائکه همان ملائکه اند که در فصل قبل بنزد حضرت ابراهیم آمده بودند و جرائم ترجمه ایشان را سه نفر نوشته بود و در اینجا یکی از انها را کم کرده است یا خری ها بطبیعتی که نشسته مزد و تاثیر مرکز از بیت جون این ملعون عادت بزیاد و کم کردن عبارات کتب سماوی کرده بود اینست که در اکثر جاها که غرضی باشد منفعتی ببیند بازچیزی کم میکند چنانچه در اینجا یکی از آن سه ملک را کم کرده است فلما رآهما لوط قام وتلقاهما وسجد علی وجهه علی الارض پس چون دید ایشان را لوط برخواست و روانه شد از برای ملاقات ایشان باستقبال ایشان و سجود کرد بر روی خود بر زمین یعنی روی خود را از برای سجود بر زمین نهاد و وقال ارغب یا سادة اعدلا الی بیت عبدکما وابیتا هناک و گفت رغبت دارم و التماس میکنم از شما ای صاحبان من که میل کنید بسوی خانه بنده خود و شب را بگذرانید در آنجا و بشوئید پاهای خود را و بعد از آن برخیزید و در وقت صبح روانه شوید و در راه خود تان که میرفتید فقالا لا بل نبیت فی الشارع پس گفتند ایشان که این نمیشود بلکه شب را میمانیم در شارع راه فالح علیهما جدا الی ان مالا الیه فلما دخلا بیته صنع لهما ولیمة وخبز فطیرا فاکلا پس الحاح و اصرار کرد یعنی ایستادگی بسیاری کرد و نزد ایشان از برای آنکه از راه خود عدول کنند بسوی او و اما چون داخل شدند در خانه لوط ساخت از برای ایشان مهمانی و پخته کرد نان فطیری پس خوردند ایشان وقبل ان یناما رجال المدینة احاطوا بالبیت من الفتی حتی الی الشیخ جمیع الشعب معا و پس از آنکه بخواب بروند ایشان مردان شهر چون خبردار شده بودند احاطه نمودند و حصاری کردند آن خانه را از جوان گرفته تا پیر همه امت باهم ودعوا لوطا وقالوا له این هما الرجلان اللذان دخلا الیک لیلا و خواندند لوط را و گفتند مر او را که کجا اند آن مردانی که داخل گردیدند بسوی تو در شب اخرجهما الینا لنعرفهما بیرون بیاور ایشان را باینجا تا که کشف بهم رسانیم یعنی از آنست که ترکیبی کنیم با ایشان فخرج الیهم لوط واغلق الباب خلفه پس بیرون آمد لوط بسوی ایشان از در حالتی که او بر میگردانید در را در پی سر خود یعنی در را مسدود میکرد وقال لا یا اخوتی لا تصنعوا هذا الشر وگفت که مکنید ای برادران من مکنید این کار بد را فهذه لی ابنتان لم یعرفا الی الان رجلا این است که از برای من دو دختر هستند که نشناخته است ایشان را هنوز مردی و اما در توریة لیتینی چنین است که هنوز ایشان نشناخته اند مرد را اخرجهما الیکم فاصنعوا بهما ما حسن عندکم بیرون می آورم دختران خود را بسوی شما پس بعمل بیاورید در باره ایشان بعمل آورید در اینجا جرائم ملعون علاوه کفرها ئی که بعد از این گفته است و حضرت لوط را زانی و شراب خوار بیرون آورده است میگوید که حضرت لوط بکفار گفت که دختران مرا بگیرید و بکنید هرچه نزد شما خوب است لعنت خدای بران مرد بود زیراکه پیغمبران دختران خود را بعقد کفار هم در نمی آورند چه جای آنکه بدون عقد از جهان فعل قبیحی کفار بدهند و اما در توریة لیتینی چنین است که دختران خود را بیرون می آورم بسوی شما

و نزول لوط و بیند و بسیار خانه و اغتسلوا ارجلکما و تغتسلا الصبح تمضیا فی طریقکما و بیند و پا در قدم ع

یعنی از وطی کردن با ایشان عار نیست ایشان بجز آن از ولد و ما بعد و میل ع

پس بگفتند بایشان هرچه دل شما میخواهد پس پدری مترجم موافق توراۀ لیتینی میبایست که در عربی فاصنعوا بهما ما یلذ لکم بنویسد
اگرچه این هم گوئیست که ما فوق ندارد اما چون در ترجمه کردن مطلقاً الفاظ نطلبت پس میبایست که این پدری چنان بنویسد
که در توراۀ لیتینی مذکور است و اما لعنت خدا هم بر این پدری باد که او نیز چون جرائم در اسناد معصیت پیغمبر خدا را دون
تقصیر کرده است و اگرچه در طریق اسلام موافق کلام ملک علوم هست که حضرت لوط بقوم خود گفت که اینست دختران من
چک نزد اند برای شما اما مراد آنحضرت دختران خود نبود بلکه چون پیغمبر هر امتی پدر آن امت میباشد مراد آنحضرت زنان ایشان
بود که بمنزله دختران آنحضرت بودند پس آنحضرت ایشان را بحلال خواند نه بحرام چنانچه جرائم در توراۀ لیتینی و این پدری مترجم
در این توراۀ عربی نوشته اند و اما الرجلان فلا تمسوهما بسوء لانهما قد دخلا تحت ظلال سقفی و اما این مردان را
پس دست مرسانید بایشان باین بدی که اراده کرده اید زیرا که ایشان داخل شده اند در زیر سایه سقف خانه من یعنی مهمان
من اند و مهمان را عزیز باید داشت فقالوا له ابعد هناک پس گفتند ایشان حضرت لوط را که دور شو از اینجا و قالوا له ایضا
انما دخلت ان تکون بیننا ساکنا لا قاضیا فنحن نأتی الیک اکثر منهما و گفتند مر آنحضرت را که تو مرد غریبی
بودی و داخل ولایت ما شدی که در میان ما ساکن شوی نه اینکه قاضی ما شوی و حکم کنی میان ما پس بدان که ما با تو بیشتر
چیزی از آنچه بایشان میکنیم یعنی اگر تو مانع ما شوی از تو بیشتر ایذا میرسانیم زیاده بر آنچه نسبت بایشان در خاطر داریم
که بکنیم فجاذبوه طویلا و قربوا من کسر الباب یعنی میکشیدند لوط را از پشت در و دور خود را پس میکشیدند زمان درازی تا اینکه
نزدیک شد که در را بشکنند و للوقت مد الرجلان یدیهما و ادخلا لوطا الیهما و اغلقا الباب و در آنوقت
دو مرد دراز کردند دست خود را و گرفتند لوط را و داخل کردند او را بسوی خود و در را بستند و اما القوم الذین
کانوا علی باب البیت فضرباهم بالعمی من صغیرهم حتی الی کبیرهم فاعیوا ان یجدوا الباب و اما آن قومی که بیرون خانه بودند
پس زدند ایشان را بکوری از کوچکشان تا بزرگشان از برای آنکه نتوانستند بهم رسانند در خانه را و قال الرجلان للوط ان
کان لک احد ههنا من ختن او ابن او بنت او غیر هؤلاء اخرجهم من هذه المدینة و گفت آن دو مرد حضرت
لوط را که اگر از تو هست کسی در این شهر از داماد و پسر و دختر یا غیر ایشان بیرون کن ایشان را از این شهر
فانا نهلک هذا الموضع و ذلک لان صراخهم ارتفع امام الرب و هو ارسلنا لنهلکهم زیرا که ما هلاک و برطرف
خواهیم کرد این مکان را و این از آنجهت که فریاد ایشان بلند شده است در نزد پروردگار و او فرستاده است ما را از
برای آنکه هلاک کنیم ایشان را فخرج لوط و کلم اختانه علی بناته و قال لهما قوما اخرجا من هذا المکان فان الرب
مهلک هذه القریة فظنا ان ذلک منه علی سبیل الهزؤ پس بیرون آمد حضرت لوط از نزد آن مردان و حرف زد
با دو نفر داماد که بدو دختران خود داشت از این فقره معلوم میشود که آن دامادها دختران را بعقد خود در آورده بودند

و از عبارت توراۀ لیتینی چنین معلوم میشود که هنوز دختران لوط را نگرفته بودند بلکه چون نامزد که بوده اند باین اعتبار
داماد حضرت لوط گفته میشدند پس گفت مر ایشان را که برخیزید و بیرون روید از این مکان زیرا که پروردگار برطرف خواهد
کرد این ده را پس دامادهای او گمان کردند که این سخن از حضرت لوط بر سبیل استهزا سر میزند و باید دانست که جرائم
تا حال همه جا الموضع را شهر نوشته بود و در اینجا او را ده کرده است ان شاء الله خدا عذاب او را زیاده کند زیرا که در اینجا
هیچ فایده معلوم نیست که در ضمن دگر شهر یا ده بوده باشد بلکه خود را نگاه نتوانست داشت و دانسته تغییر کرده است
فلما انفجر الصبح کان الملکان یتعجلانه قائلین تحمل امرأتک و ابنتیک اللتین لک کیلا تهلک انت ایضا
فی اثم المدینة پس چون صبح طلوع کرد و وقت عذاب بر آن قوم نزدیک شد آن دو ملک تعجیل فرمودند حضرت لوط را
و گفتند که برخیز و بگیر زن خود را و دو دختر خود را که از برای تو هستند و بیرون رو تا اینکه هلاک نشوی تو نیز در عقوبت
معصیت اهل این شهر و اذ کان هو متحیرا اخذا بیده و بید امرأته و بید ابنتیه و ذلک ان الرب شفق علیه
و در آن وقت حضرت لوط مضطرب بود پس گرفتند دست او را و دست زن او را و دستهای دختران
او را و این از راه آن بود که خدا رحم بر او کرده بخشیده بود آن را و در اینجا نیز جرائم ملعون در ضمن این فقره حضرت
لوط را در آن معصیتی که قوم او میکردند شریک بقلم داده است زیرا که نوشته است که خدا او را بخشیده بود و پس
چون بخشیدن او در صورتی میشود که او معصیت کار بوده باشد امید دارم که خدا عذاب معصیتهای همه خلق را بر جرائم
مضاعف گرداند زیرا که در این فصل گناه بر بالای گناه به پیغمبر معصوم نسبت داده است و اخرجاه و وضعاه
خارجا من المدینة و بیرون کردند او را و گذاشتند او را در بیرون شهر و کلماه هناک قائلین نج نفسک
لا تنظر الی خلفک و لا تقف فی کل هذه الناحیة المحیطة بل انج بنفسک الی الجبل لئلا تهلک انت ایضا
معا و حرف زدند با او در اینجا و گفتند که رستگار ساز نفس خود را و نگاه مکن در عقب خود و توقف مکن در همه
این ناحیه که محیط است بر این شهر بلکه باید که خلاصی دهی نفس خود را بسوی کوه از برای آنکه هلاک نشوی تو نیز با ایشان
فقال لهما لوط اسئلک یا سیدی انه وجد عبدک نعمة امامک و اعظمت رحمتک التی صنعت
بی لتنجی نفسی پس گفت لوط علیه السلام که سوال میکنم از تو ای آقای من که آیا یافته است بنده تو نعمتی و لطفی در نزد تو و عظیم گردانیده
آن رحمتی را که بمن کرده از برای آنکه خلاص بکنی نفس مرا فلا استطیع ان اتخلص الی الجبل لئلا یدرکنی الشر
فاموت پس من استطاعت و توانائی ندارم که خلاص بدهم نفس خود را به پناه بردن بکوه از برای آنکه در نیابد مرا بدی
و بمیرم و هذه قریة قریبة فاتی اهرب الیها و هی صغیرة و اینست دهی در اینجا هست که نزدیک است پس خوبست که
من گریزان شوم بسوی آن ده و آن ده کوچک است فانجو الی هناک فانها حقیرة و تحیی نفسی پس معلوم میشود که مرغی

بیابم بسبب پناه بردن باینجا زیرا که آن جا فی حجر نیست و زنده میماند نفس من فقال له هوذا انی قد استجبت لک فی هذه
الکلمة ایضا انی لا اخسف القریة التی تکلمت عنها پس گفت مرا او را که اینک به تحقیق که من اجابت کردم
ترا در این کلمه نیز بدرستی که من وارونه نخواهم کرد این ده را که حرف او را زدی فبادر واهرب الی هناک فانی
لا استطیع ان امضی بامر حتی تنتهی الی هناک لذلک دعی اسم تلک القریة صاغر پس زود باش
برو و نجات بیاب به پناه بردن باینجا زیرا که من نمیتوانم که امضا کرده کاری را تا تو برسی باینجا و از این جهت خوانده شد
نام آن ده صغر فالشمس اشرقت علی الارض ولوط دخل صاغرة فامطر الرب علی سادوم وعاموره
کبریتا ونارا من عند الرب من السماء پس همین که آفتاب تابید بر روی زمین و لوط داخل صاغر شد پس بارانید
پروردگار بر سادوم و عاموره کبریت و آتش از نزد پروردگار از آسمان و از اینجا معلوم است که آن ربی که بارانید
کبریت و آتش را غیر آن رب است که آتش و کبریت از نزد او از آسمان آمد پس ملاحظه کنید که جرانیم
پیرانشان چند رب برای ایشان اثبات کرده است اما از قبیل تو حدث وجود این معنی استبعاد ندارد که ربی
جکار رب متعدد در زمین داشته باشد و ربی دیگر در آسمان ثابت کند زیرا که از این اعتقاد تو حدث موجودات
که جرانیم خدایان بسیار برای خود اثبات کرده تا خدای کشتی در بوی معلولات نصاری کرده است واقلب تلک
المدن وجمیع ما حولها من البلد وجمیع من یاوی الی تلک المدائن حتی نبات الارض و برگردانید
و سرنگون ساخت آن شهرها را و همه آنچه را که در حوالی آن بود از شهرهای دیگر و همه کسانی را که در آن شهرها و حوالی آنها
ماوی کرده بودند حتی آنچه را که از زمین میروئید ونظرت امرأة لوط الی خلفها فصارت صنم ملح و نگاه کرد
زن لوط در پی سر خود منقلب گردید به مجسمه ای از نمک وبکر ابرهیم بالغداة الی المکان الذی کان قائما فیه
قدام الرب و صبح زود و روز فردای آن برخاست حضرت ابرهیم از آن مکانی که ایستاده بود در آن مکان در پیش
پروردگار ونظر الی نحو سادوم وعاموره والی جمیع تلک البلدة فابصر فاذا لهیب النار یرتفع من
الارض کدخان الاتون و نگاه کرد بسوی سادوم و عاموره و بجمیع آن شهرها پس دید که در آن وقت زبانه و شراره آتش
بلند میشد از زمین مثل دود تنورهای حمام و اما در توریة لیتینی چنین است که نگاه کرد حضرت ابراهیم بسوی سادوم
و عاموره و همه خاک آن مملکت فلما کان عند هلاک الرب جمیع تلک القری ذکر الله ابرهیم ونجی لوطا
من انقلاب المدن التی کان یسکنها پس در وقتی که هلاک کرد پروردگار همه آن مملکت را بیاد آورد خدای تعالی
حضرت ابرهیم را و نجات داد لوط را از زیر و رو شدن با آن شهرهائی که در آنها سکنی کرده بود فصعد لوط من صاغر
وسکن الجبل وابنتاه معه وخاف ان یسکن صاغر فاوی الی کهف هو وابنتاه معه پس بالا رفت

حضرت

حضرت لوط از صاغر و سکنی کرد در کوه و دو دختران او با او بودند و ترسید از اینکه در صاغر ساکن بشود پس منزل خود را
قرار داد در مغاره ای و دختران او با او بودند و از این فقره که یکی از جرانیم ملعون خط هر دو هویدا میکرد و زیرا که در آن
پیش نوشته است که حضرت لوط خودش التماس کرد که من در کوه نمی توانم که سکنی بکنم و در اینجا مسکن باد که حضرت لوط بخوف
و در مغاره ای سکنی نمود و بوجه چنین غلطها و دروغهائی که آنکسی که از آن نابکار در کتب نصاری هستند این غرابت وارد
که این طایفه باز باین کتب چسبیده اند و میگویند که کتاب حضرت موسی است و این قدر نمیفهمند که اگر کتاب حضرت موسی بود
که اختلاف و دروغ میان نیست فقالت الکبری منهما للصغری ان ابانا قد شاخ ولیس رجل علی الارض یستطیع
ان یدخل علینا کالمرسوم بکل الارض هلمی نسقیه خمرا ونضطجع معه ونقیم من ابینا خلفا و در اینجا که
جرانیم بیار رکه کفر خود را ظاهر کرده میخواهد که اسناد معصیت عظیم به پیغمبر خدا دهند زیرا که در این فقره میگوید که
بزرگتر از آن دو دختران حضرت لوط بآن کوچک تر گفت که پدر ما پیر شده است و هیچ مردی بر روی زمین که تواند
باشد که داخل شود بر ما بعادت معروفه که بود در همه زمین پس بیا که شرابی بخورد او بدهیم و بخوابیم با او و بر پا داریم نسل
کنیم از پدر خود و مان ضمنی و فرق بدانید که در توریة لیتینی چنین است که بگیریم از پدر خود مان تخمی ایشان از تعالی تخم این نصاری را
کفار را از روی زمین براندازد که چنین کفری در کتاب خود می بینند و با وجود این همان تخم محبت جرانیم بر هم زنند این
کتب را در زمین دل کاشته نمیگذارند که خشک و نابود شود فاسقتا اباهما خمرا فی تلک اللیلة ودخلت الکبری
فاضطجعت مع ابیها وهو لم یعلم عند اضطجاع ابنته ولا عند قیامها پس شراب بخورد پدر خود دادند در آن شب
و داخل شد دختر بزرگ و خوابید با پدر خود و لوط ندانست و خبردار نشد نه در وقت خوابیدن آن دختر و نه در وقت برخاستن
او اما لعنت خدا بر جرانیم که اگر نه آن بود که چون این کتب در میان ایشان متداول اند و ما لابدیم که کتب ایشان را
تغییر نداده از روی آن ایشان را رسوا کنیم البته از نوشتن این کفرجات بر نوشتن این فقرات نمی نمودم
ولما کان الغد قالت الکبری للصغری هوذا قد اضطجعت البارحة مع ابی فلنسقه خمرا فی لیلتنا
هذه ایضا وادخلی فاضطجعی معه فنقیم نسلا من ابینا و اما چون روز دیگر شد گفت آن دختر بزرگ از برای
دختر کوچک اینست که من دیشب خوابیدم با پدر خود پس بخورانیم باو شرابی در این شب نیز و داخل شو تو و بخواب با او
تا آنکه بگیریم و بر پا داریم از پدر خود نسلی فاسقتا اباهما خمرا فی تلک اللیلة ایضا ودخلت الصغری فاضطجعت
مع ابیها ولم یعلم عند اضطجاعها ولا عند قیامها پس وا داشتند بخورد پدر خودشان در آن شب نیز شرابی و داخل
شد دختر کوچک و خوابید با پدر خود و احساس نکرد حضرت لوط خوابیدن و برخاستن او را و اما در توریة لیتینی این کفر
اندکی واضح تر است زیرا که در آنجا جرانیم هم در این فقره و هم در فقره سابق نوشته است که حضرت لوط احساس نکرد چیزی

دار شد از افتادن آن دختران بر بالای او و از برخواستن ایشان غافل بود این پادری مترجم از برای رعایت مرتبه پیغمبر
این قدر که تغییر در اینجا داده اگر فرق شود سبب آن هر دو بد نیست زیرا که هر چند مرتبه و کفر زیاده است باشد اما کفرش مرتبه کفر
پیغمبر نیست بجهت آنکه او در کفر پیر شده است فَحَمَلَتْ ابْنَتَا لُوطٍ مِنْ أَبِيهِمَا وَوَلَدَتِ الْكُبْرَى ابْنًا وَدَعَتِ اسْمَهُ مُوآب
فَهُوَ أَبُو الْمُوآبِيِّينَ إِلَى يَوْمِنَا هَذَا وَوَلَدَتِ الصُّغْرَى أَيْضًا ابْنًا وَدَعَتِ اسْمَهُ عَمَّان أَيْ ابْنُ جِنْسِي فَهُوَ أَبُو الْعَمَّا
نِيِّينَ إِلَى الْيَوْمِ پس حامله شدند دختران لوط از پدرشان و زایید دختر بزرگ پسری و خواند نام او را موآب پس او پدر
موآبیان است تا این روز و زایید دختر کوچک نیز پسری و خواند نام او را عمان یعنی پسر از جنس و امت من پس او پدر
عمانیانست تا امروز ما اگرچه خوارج و ناصبیان عمان همه ولد زنا اند اما [illegible] از زنای این کیفیت بهم رسیده اند و اما در تیه
لیتنی ان عمان بالفاست که اتان باشد زیرا که چون لفظ عین در لغة لتین حیثیت الف دارد جای آن استعمال میکنند و این
پاوری که اتان را این عمان مشهور فرض کرده است معلوم نیست که از کجا اخذ کرده است که اتان عمان است و این
مثل است که شخصی بشخصی گفت که یک لعن کردی و آن هم نامشروع پس ابراهیم و این پادری مترجم در این فصل بجای او القرنا
بودن عمانیان را است نوشته بودند که آن هم چنین از آب بیرون آمد علیهم لعنة الله والملائکة والناس اجمعین
در ذکر [illegible] تا شده کفرهای فصل نوزدهم باید دانست که اگر چه این کفرها که ابراهیم در این فصل نوشته است در نهایت و شنیع اند و جواب دادن
کفرهای چنان در نظر اهل حق او قات خود را ضایع کردنست اما چون عبارات همه در نزد نصاری صحیح و مضامین آنها را کفر
نمیدانند بلکه هر کفر را ایشان [illegible] بدلیل [illegible] اعتقاد خود صورت میدهند لهذا ضرور است که ما این عبارات را بر ایشان
خاطر نشان بکنیم که صریح در کفر اند و تاویل در آنها نمیکنند تا اگرش بدبطلان کتب خود اعتراف کرده و دست از این اباطیل
در دروغ و افترای پیران خود بردارند زیرا که کسی که بچیزی باطل اعتقاد داشته باشد تا اعتقاد او از آن چیز بر نگردد نمیتوان که او را
براه حق بر گرداند پس بنا بر این است که کمترین مبالغه در ذکر کفرهای این طایفه دارم و کفر بودن اقوال پیران ایشان را با وجود
آنکه ظاهر اند بر ایشان خاطر نشان می کنم و اگر نه خدا و خلق از این طایفه و ذکر کفرهای ایشان بیزار است پس در اول این فصل
نوزدهم کفرهائی که ابراهیم بخدا و ملائکه آن سبحانه میگوید اینست که آن ملعون نوشته است که دو ملک از جانب الله تعالی بجهت
لوط نازل شدند در وقتی که آن حضرت در دروازه شهر سدوم نشسته بود و چون آنحضرت ایشان را دید بسرعت از جای خود
برخواسته نزد ایشان رفت و خود را بر زمین انداخته سجده نمود و اما چون در اینجا اول چیزی که ابراهیم نوشته است کفر بیار
[illegible] نیز در اینجا ابتدا بر کفر او می کنیم تا آنکه ثابت کند خدا حق را و باطل کند باطل را هر چند که مشرکان کراهند پس اولا
از نصاری میپرسیم که آن دو ملکی که در اینجا ابراهیم نقل میکند که به سدوم از برای هلاک کردن قوم لوط آمده بودند همان دو ملک
بودند که در فصل هجدهم این کتاب نقل کرده است که از برای بشارت اسحق و خبر هلاک شدن قوم لوط نزد حضرت ابراهیم

آمده

آمده بودند یا غیر آنها بودند اگر گویند که همانها بودند میگوییم که در آنجا نقل کرده است که آن ملائکه سه نفر بودند پس نصاری نشان
بدهند که آن یک ملک دیگر کجا رفت و چه شد [illegible] رفقای خود بشهر سدوم چه بود زیرا که از آنچه که در آن فصل نوشته است معلوم
میشود که او هم با این دو نا مصاحب است که بشهر سدوم بیاید بجهت آنکه نوشته است که آن سه نفر مردان که حضرت ابراهیم ایشان را مهمانی
کرده بود از آنجائی که نشسته بودند چشم خود را بطرف سدوم روبراه نموده بودند پس هرگاه سه ملک از برای هلاک قوم لوط
آمده بودند در اینجا چرا یکی مخفی کرده است و اگر او را پنهان کرده است بگویند نصاری که یکی رفته است و بچه سبب از فرمان
الهی تخلف ورزیده از رفقای خود دوری اختیار کرده و ایشان را [illegible] که در باب مردم سدوم داشت چرا پنهان کرده [illegible]
گرفت و اگر نصاری نمیدانستند [illegible] که در میان ایشان عاقل و زیرک بوده ام و بحمد الله از راه تعقل نصاری لعن
بدمذهب ایشان کرده که حق را پیدا نموده ام با ایشان خاطرنشان بکنم پس بدانند که ملک دیگر کجا رفته است [illegible]
الهی بجان یار رفقای خود بود و در وقتی که حضرت لوط بخدمت ایشان رسید آن ملائکه همان سه نفر بودند و اما ابراهیم چون در فصل قبل
بخاطرش رسیده بود که سابق از برای اثبات ثلثه در این کتاب از برای نصاری بگذارد و اینست که در اینجا نوشته است که [illegible]
[illegible] حضرت ابراهیم دید و از زبان حضرت موسی نقل میکند که حضرت ابراهیم آنها را مخاطب ساخته و مخاطبه می نمود و نیز نوشته است
که آنحضرت سه نفر را دید و یکبار سجده کرد و اینها همه از برای آن بود که در زیر لباس این سه ملک یک خدا را متشخص به سه شخص که مذهب باطل
نصرانیت است بمریدان خود بشناساند اما از چهار ملک مقرب یعنی جبرئیل و میکائیل و اسرافیل [illegible] که ایشان را خدای تعالی از برای بشارت
تولد اسحق از ساره فرستاده و خبر دادن از هلاکت قوم لوط نزد حضرت ابراهیم فرستاده بود دیگر را بیرون کرد تا بکار اثبات
ثلثه که منظورش افتاده بود بیاید و اما همین که منظورش بعمل آمد و حکایت غضب الهی که در باره قوم لوط شده بود در میان در آمد
از دور آن رفقای خود که همه چون خواهش کافر بود نداشتش بخاطرش افتاده از کم کردن یکی از آن چهار ملک گویا مضطرب گشته
یک ملک دیگر را از اصل کتاب تورات بیرون کرد از برای اینکه نه تنها خود را [illegible] اطمینان بهم برساند بلکه بوسیله کم کردن ملکی که
بر عذاب هم کاران او موکل بودند عذاب الهی را [illegible] از ایشان تخفیف بدهد اما غلط کرده است زیرا که موکلان بر عذاب
آن قوم باین [illegible] تدبیر [illegible] از فرمان الهی تجاوز نکرده در عذاب بجا آوردن ابراهیم کوتاهی نمیکنند بلکه بسبب این جرات
که ملعون در تحریف نمودن کتب سماوی کرده است در وقتی که عالم [illegible] منقضی شده آن چهار نفر ملک مقرب با مور جلاد
نمودن ابراهیم و همه پیروان او بشوند [illegible] در عذاب ایشان بکار برده عذاب ایشان را زیاده خواهند کرد [illegible] در این باب
در باب کم کردن آنها سعی نموده است پس میگوید ابراهیم که حضرت لوط که این ملائکه را دید بر زمین افتاده ایشان را سجده کرد
و در اینجا نیز بدستور فصل قبل از این میخواسته است که پرستش بغیر از خدا را بپیغمبر خدا نسبت دهد که شاید از این راه بت پرستی خود
و پیشوایان خود را رنگین نماید اما در اینجا تنها در نظر اهل حق بلکه در نظر نصاری نیز بر پیروان خود اگر تمیز داشته باشند رسوا و کافر

اشکارا کرده است زیرا که آن سجده را که در فصل بیجدهم نوشته است که حضرت ابرهیم در برابر آن سه ملک بجا آورد
سجده خدا میدانند چنانچه در انجا نوشته است که حضرت ابرهیم از در خیمه خود دید که سه نفر مردان می آیند پس ایشان را دیده
خود را بر زمین انداخت و ایشانرا سجده نمود و از این عبارت که جرانیم به عاقبت در اینجا نوشته است اجیب معاندان او
نصاری ظاهر نشان کرده است که این سه نفر مردان چون سه شخص ذات الهی بودند اینست که حضرت ابرهیم بر زمین
افتاده ایشان را سجده نمود پس نصاری براهنمائی شیطان میگویند که آن سجده سجده خدا بود زیرا که آن سه نفر مردان
اگر سه شخص الهی نبودند پیغمبر خدا نمی بایست که ایشانرا سجده بکند بجهة آنکه پیغمبری چون حضرت ابراهیم بغیر از خدا را سجده نمی کند
و نیز میگویند که آنچه ما میگوییم که آن سه نفر مردان سه شخص خدا بودند از آنچه در همان فصل نقل شده است مفهوم میشود زیرا که
در اینجا از قول خدای تعالی مذکور است که حضرت ابرهیم هرچند سه نفر را دید اما یکی را سجده کرد و سبب آنکه گفت ای خداوند
من و قبل از ان مذکور شده بود که خدا بوی نمودار شده سه نفر مردان را در نزد یک خود دید پس معلوم است که آن سه نفر
که دید همان یک خدا بودند که در لباس سه شخص جلوه کرده بود پس الحال نصاری بنابرین استدلال پوچ ایشان که نعیم
ابلیس است و پیروی میکنند ما ایشان می پرسیم که سخن که در انجا چون یک خدا و سه شخص بود حضرت ابرهیم سجده کرد
در ان سجده او لازم نمی آید که پیغمبر خدا سجده غیر خدا را کرده باشد اما که در اینجا جرانیم ملعون میگوید که حضرت لوط دو فرشته
دیده یکی را افتاده و ایشانرا سجده کرد جواب بگویند که این سجده سجده کی بود دیگر گویند که این سجده شکر بوده است
که حضرت لوط چون ملائکه را دید که از جانب پروردگار عالم نشان آمده بودند در برابر ایشان سجده شکر الهی بجا آورد
جواب اینست که پس چرا در عبارت فصل بیجدهم این جواب را نمیدهند و چرا بسبب آن سجده حضرت ابرهیم الخدا را نیز که
از همه صورت و مثال منزه است بصورت سه مردان در می آورند و با وجود آنکه ان سبحانه خود فرموده است که
مرا هیچکس نمیتواند دید بحرف جرانیم بیدین اعتقاد میکنند و میگویند که ان سبحانه بحضرت ابراهیم نمودار شد و چون نمودار شدن
خداوندی مثل و مانند محالست پس معلوم است که جرانیم که درین کتاب از برای اثبات چنین محالی عبارتی داخل کرده است
کما فراست و منظورش از ساختن این کتب همین بوده است که چیزها داخل کند که از برای ثبوت ثلثه که مذهب باطل
کفار نصاری پیروان او بیاید و اگر نصاری بگویند که آن سجده حضرت لوط نیز سجده بر خدا بود میگوییم که آن ملائکه که بنزد او
آمدند دو تا بودند پس اگر آن دو تا دو شخص خدا باشد درین صورت یکی از ثلثه ایشان از رفقای خود دور افتاده و پیدا نگشته
بود پس این مرض خنه چه صیبت که چاره جانب نصاری کرده است که خود را از ان شفا نمیتوانند داد و با همه که بحرف طبیب
چون کمترین عمل نکنند و از راه ناپرهیزی گاهی بر سر سفره شیطان و گاهی بر سر خوان ابلیس و گاهی بر مائده جرانیم نشسته شکم خود را
از زهرهای اقوال ایشان پر سازند جزم است که شفا نیافته بمرض جان را بیدوز خواهد داد پس نصاری بدانند که بنابراین ما

ناپرهیزی

ناپرهیزی این مرض خنه ایشانرا خواهد کشت و بعد از کشتن نیز دست بر نخواهد داشت تا آنکه ایشانرا بقعر جهنم داخل کند بعد از
این جرانیم ملعون آنچه میان آن دو ملک و حضرت لوط و ساکنان سادوم گذشته است نقل میکند و هرچند آنچه حق و راست
بوده است در بیان این حکایت همه را خدای تعالی بحضرت موسی خبر داده بود و در اصل توریة مذکور بوده است چنانچه
در ذیل رد این فصل نقل خواهیم نمود اما آنچه جرانیم ملعون از راه خباثت جبلّه خود و بنا بر کفر و زندقه که از ابلیس در دل او
پنهان بوده پیچ و تاب زده در اینجا نوشته است اینست که میگوید که چون حضرت لوط از عذاب الهی خواهش رفته بود و بنزدیکی که
بالتماس آن حضرت از عذاب الهی ایمن شده بود رفت پس بارانید پروردگار بر سادوم و عامورا آتش و کبریت از نزد خدا
وکار از آسمان و بعد از ان میگوید که سرنگون کرد آن شهرها و همه محلتی که با انها همسایه بودند و همه کسان در انها را حتی سبزه
زمین را پس در اینجا مناسب است که از نصاری بپرسیم که آن خدائی که بارانید آتش و کبریت را و آن خدائی که از نزد او آتش
و کبریت از آسمان آمد کی بودند زیرا که ما همین یک خدا را می شناسیم و بغیر از او یک خدائی نداریم پس جرانیم از خدای خبر این
خدایان متعدد و از کی برای نصاری پیدا کرده است زیرا که همه کتبی را که از برای ایشان ترجمه کرده است از این خدایان
مملو نموده است و اگر نصاری بگویند که این خدا که در اول این عبارت است بجبرئیل تاویل میشود که از جانب حق تعالی آتش
و کبریت را از آسمان بر آن قوم بارانید و آن خدای دوم که از نزد او آتش و کبریت آمده است همان خداوند جبرئیل است
در زمین و پروردگار عالمیان است میگوییم که آتش و کبریت بگمان نصاری بعقیده هرگاه خدا را تجویز میکنند که بجبرئیل
تاویل میتوان کرد پس چرا آن خدائی را که جرانیم در فصل بیجدهم نقل میکند که خود را بحضرت ابرهیم نمود با وجود آنکه میگوید
که حضرت ابرهیم چیزی بخورد او داد و پاهای او را شست بجبرئیل تاویل نمیکنند پس ثابت است که هم در اینجا و هم
در انجا جرانیم مردود و لعین خدا را که اعتقادی او بوده است خواسته است که بر نصاری که زبان اعتقاد ولد و ند ظاهر ساخته
بکند و ایشان که گاهی این تاویلات پوچ را از برای عبارات جرانیم میکنند از راه شرمندگیست که از اظهار نمودن کفر
پیر خود دارند و اگر نه چه معنی که گفته است که در آسمان آتش و کبریت هست تا آنکه بتوان گفت که آنچه جرانیم نوشته است
که پروردگار بارانید آتش و کبریت از نزد پروردگار از آسمان حق و راست است اما چنین معلوم میشود که البته در وقتی
که جرانیم این فصل را مینوشته است بوی آن آتش و کبریتی که حق تعالی در جهنم بسبب این کفرها که در اینجا کرده است
برای او مهیا کرده بود به دماغ او برخورده و دود آن آتش غضب او را تیره کرده بینائی او را برده بوده و پنداشته است که
این کبریت و آتش از آسمان میبارید و بیک معنی دیگر نیز گفته بوده زیرا که در انوقت که او این فصل را مینوشت از آسمان
لعنت خدا و ملائکه و مقربین مثل آتش سوزان بر او میبارید و لعن ایشان بسبب شدت بهم رسانیدن آن آتش و کبریتی
دست که او را جمیع جان او را در جهنم خواهد سوزانید باعتبار آنکه قطع نظر از ان کفرهای او کرده که تا حال نقل ورد نموده ام

بعد از اینها آن معنون درین فصل میگوید که چون الله تعالی شهرهای آن مملکت را سرنگون ساخته بود حضرت ابراهیم را
بخاطر آورد و حضرت لوط را از سرنگون شدن با آن دیاری که در آنجا ساکن بود خلاصی بخشید پس حضرت لوط از صوغر که آن
شهر کوچک است که در همین فصل جرانیم نقل میکند که او را خدای تعالی بدعای حضرت لوط از عذاب نجات داد که سکنای
آنحضرت باشد بکوه بالا رفته ساکن ماند در مغاره آن کوه با دو نفر دختران خود و دختر بزرگ بکوچک گفت که پدر
ما پیر شده است و هیچ مردی در روی زمین نمانده است که بدستور اهل زمین داخل بر ما بشود پس بیا که مست کنیم پدر
خود را بشراب و با او بخوابیم در رخت خواب تا آنکه توانیم که از او حامله شده نگاه داریم نسل او را یعنی بدین وسیله اولاد
او در زمین بماند پس در آن شب شرابی بخورد پدر خود دادند و داخل شد با او دختر بزرگتر و خوابید در فراش او و مقا
ربت بعمل آمد و اما حضرت لوط را از افتادن آن دختر بر بالای او و نه از برخاستن او خبری داشت و در روز دیگر دختر کلان
گفت که من دی شب با پدر خود خوابیدم و جماع واقع شد پس امشب نیز شراب بوی بدهیم و تو داخل شو بر او تا مقاربت
واقع شود و از برای آنکه حفظ نمائی اولادی از پدر خود پس در آن شب نیز شراب بخورد وی دادند و داخل شد بر او دختر کوچک
و جماع بعمل آمد و پدر در آن مرتبه بدستور اول از افتادن آن دختر بر روی او و نه از برخاستن او خبردار نشد پس هر دو دختر
لوط از پدر خود حامله شدند و آنکه بزرگتر بود زائید پسری و او را مواب نامید و مواب چنانچه همین جرانیم در فهرست معنی
اسامی عبری نوشته است یعنی از پدر متولد شده آمده است و دختر کوچک نیز پسری زائید و نام او را امان گذاشت
که چنانچه همان معنون نوشته است معنی امت او و از وی پس کسی که چنین کفر با پیغمبر خدا انسبت دهد گمانش دارد که او لایق
آتش و کبریت جهنم خاکستر او را بباد فنا بدهد و بعد از آن در اوقات ابدالآباد در آن آتش محبوس بماند و اما ذولایکاکالوین که
صاحب کتاب لغه لتین و یونانی و عبرانیست در لغه آنکه بمعنی الف است و در تحقیق لغات عبرانی نوشته است معلوم میگردد که
جرانیم در آن فهرست که امان را بمعنی امت او نوشته است دروغ میگوید زیرا که کالوین میگوید که این اسم امان عبری
نیست بلکه یونانیست و اسم خدای بزرگ بت پرستان یونان و لتینیان بوده است که او را دیو و جوپیتر نیز مینامیدند
و اما این دیو و جوپیتر را در همه یک نعت از وی نام که او را الی بیا یعنی افریقیه مینامند در ضمن صورت گوسفند پرستش میکردند
زیرا که دیونوس لیبر پسر جوپیتر که آنرا خدای شراب مینامند بعد از آنکه همه زمین اسیر ته را مسخر کرده بود با لشکر خود در
بیابان افریقیه راه میرفت بسیار تشنه شد و در آن وقت پدر خود جوپیتر را بیاری طلبید ناگاه گوسفندی ظاهر شد و چون
لیبر خدای شراب میخواست او را بگیرد آن گوسفند بگریزید و لیبر نیز در عقب آن بدوید تا آنکه بر چشمه آب آن گوسفند
آب بسبب صحرای رسید و از آن آب آشامید و خود را از زحمت تشنگی خلاص نمود چون دیونوس لیبر از پدر خود مدد طلبیده
بود و در همان لحظه آن گوسفند پیدا گشته سبب پیدا شدن آن چشمه آب گردیده بود آن گوسفند را دیونوس جوپیتر پدر خود

پنداشت

پنداشت و گمان کرد که آن بدین صورت بمدد او آمده است پس صورت آن را تراشیده و در جائی بت خانه
فرمود که بنا کردند و آن صورت را در آن بتخانه قرار داده او را خدای ریگزار مینامند و امینث که امان نیز یکی از اسامی جو
جوپیتر میباشد تا اینجا کلام کالوین است و بعد از این کفرهای صاحب لتین و یونانیان را نقل میکند پس بر کفرهای جرانیم
و لتینیان ما نمیرویم و میگوئیم که دروغگوئی جرانیم مرتبه ایست که در اینجا بقول کالوین که از پیشوایان او بود دو بار دروغ
گو برآمده زیرا که او گفته است که امان اسم عبری و بمعنی امت او آمده است و کالوین میگوید که عبری نیست بلکه یونا
نیست یعنی دیو جوپیتر بصورت گوسفند مشغول شده است پس در اینجا نیز ثبوت دروغ بودن آنچه جرانیم معنون در اینجا بحضرت
لوط و دو دختر او نسبت داده است بظهور میرسد چه آنکه باتفاق نصاری حضرت لوط زبان عبرانی داشتند و دو دختران او
ایشان جمعه عبری بوده و دختران او زبان یونانی را مطلق نمیدانستند و خبری از این کفرهای یونانیان و لتینیان نداشتند
تا آنکه اسم چنین بتی که بزبان یونانی مخصوص دیو جوپیتر بصورت گوسفندی بوده است از برای فرزند خود انتخاب نموده
نام او را امان بگذارند و اما چون این کفرها که این مرد نسبت به پیغمبر خدا و برادر زاده خلیل الرحمن میدهد در مرتبه
عظیم است که دل هر خداپرست بخصوص شیعه علی بن ابی طالب صلوات الله علیه از جواب تنها نمیتواند داشت پس از برای تنبیه
ایشان مناسب است که این کفرها را بجهتهای چند که آن جهات را عقل قبول کند باطل نمائیم اول آنکه جرانیم معنون درین
فصل نقل کرده است که جبرئیل در وقتی که حجت بر قوم لوط تمام شده میخواست که آن عذابی را که خدای تعالی در باره آن قوم مقرر
فرموده بود بر ایشان جاری سازد بحضرت لوط گفت که برو و در بالای آن کوه برو تا آنکه آن عذابی که بر قوم تو نازل
میشود تو را نگیرد و حضرت لوط با او گفت که ای صاحب من نمیتوانم که در کوه خود را از عذاب خلاص نمایم زیرا که میترسم که
در آنجا این آفت عذاب بمن رسیده و بمیرم پس درین نزدیکی شهر کوچکی هست که من میتوانم بآنجا بگریزم و از عذاب خلاصی یابم
و آن چنانچه عرض کردم چون کوچک است او را از برای خاطر من ببخش تا آنکه در آنجا نفس من زنده بماند پس آن صاحب بوی
گفت که درین هم قبول کردم التماس تو را و بسبب تو سرنگون نمیسازم آن شهر را که تو در باره او حرف زدی پس
زود باش و در آن شهر خود را از عذاب الهی مستخلص بساز و بدانکه من نمیتوانم هیچ کاری در باب عذاب این قوم کرد
تا تو داخل آنجا نشوی پس میگوید جرانیم که بدین جهت نامیده شد آن شهر صوغر و باز جرانیم معنون نوشته است که
حضرت لوط در آن شهر نماند و بکوه رفته در مغاره سکنی کرد و پس از این عبارت معلوم میشود که حق تعالی بنا بر التماس حضرت
لوط شهر صوغر را بخشیده و از عذاب ایمن ساخته بود که حضرت لوط در آن شهر ساکن شود چنانچه آن حضرت خواهش التماس
کرده بود که آن شهر جای سکنای او باشد پس اشکال نصاری در عوض جرانیم جواب بدهند که بعد از این چه واقع شده بود که
حضرت لوط دست از این معموره که قومی در آن ساکن بوده برداشت و بکوه رفته با دو دختر خود تنها در مغاره آن

که و پنهان شد و اگر نصاری گویند که جرانیم جهتش را نوشته است زیرا که در همین فصل میگوید که چون حضرت لوط در شهر صغر نرسید
با دو دختر خود بکوه بالا رفت در میان مغاره ساکن گردید اما من از همین گفته جرانیم جواب میخواهم زیرا که هر گاه خدای تعالی بنابر التماس حضرت
لوط بوی فرموده باشد که من بخاطر تو شهر صغر را بعذاب گرفتار نکنم که در جبرئیل و گفته باشد که تا تو داخل صغر نشوی
من عذاب خدا را بر این قوم نازل نمی توانم ساخت و بعد از رسیدن حضرت لوط در صغر صورت عذاب پس اگر بکوه رفتن حضرت لوط
جهتی دیگر داشت جرانیم چرا او را نقل نکرده است و اگر بعد رسیدن حضرت لوط جهت بکوه رفتن او مثل بود چنانچه تقریر کردیم ثابت
است که این بکوه رفتن حضرت لوط و دو دختران آن حضرت افترا است که جرانیم ملعون بسته است در برای اثبات این افترا
آن تهمت عظیم را به پیغمبر خدای تعالی نموده که به بهانه چنانکه آن ملعون نوشته است که دخترهای او به همدیگر گفتند که پدر ما مرد پیری شده
و در زمین از مردان کسی نمانده است که بما دخول نماید بر ما داخل شود [illegible] پس اگر حضرت لوط را در صغر ساکن [illegible]
این افترا را نمی توانست که بنویسد لهذا حضرت لوط با دختران خود را از شهر صغر آواره و مقیم داده است و در مغاره که پنهان نموده است
و اما بد جنس نصاری که این داهی که پیران ایشان در اینجا از برای ثبوت این افترا کشیده است هیچ نفعی از برای [illegible] نمودن
کفر خود برای ایشان نکرده است زیرا که آن علتی که از برای شراب دادن دختران حضرت با کفرت در اینجا نوشته است
[illegible] صحت لعن کردن بر جرانیم و پیروان او در هیچ وجه دیگر مقبول نمی تواند بود بسبب اینکه هر چند در آن کوه سوای حضرت لوط
مردی دیگر نبود اما در شهر صغر که معموره بود و در کنعان که حضرت ابراهیم با همه امت و دودمان خود سکنی داشت مردان مؤمن
بسیار بهم میرسیدند که دو دختران لوط را میتوانستند که بعقد خود در آورند که اولاد از ایشان بوجود بیایند پس معلوم است
که آن عذری که جرانیم از زبان دختران حضرت لوط نوشته است عذر ایشان نبود بلکه عذر جرانیم ملعون است که چون [illegible]
گبر داشته است و در میان گبران مقاربت با دختر و خواهر و مادر حلال است از این را میخواسته است که در ضمن این
عبارت را محو نماید از برای ثبوت مذهب گبران بیاد و کار گذاشته باشد و قطع نظر از این کرده بگویند نصاری که در آن
کوه و مغاره چنانچه شراب را از برای دختران حضرت لوط کی ساخته بود و یا از کجا او را آورده و بود داده و بر فرض محال
که شراب را او نشناخته زیرا که چنانچه قبل از این با سند معتبر از کتب نصاری ثابت نمودیم که از جانب پروردگار
هر چند کالان عمرها و بر پیغمبران ما و صیا و مؤمنان خصوصا حرام بوده است پس وجود این حضرت لوط را علم [illegible]
البته فاصل بوده است و دیگر بگویند نصاری که این لقمه را از بهر ما میکنند و بکجا بدرا و بعد از دیگران دارند که هیچ مردی
چه جای حضرت لوط که جرانیم خود نوشته است که چه بسته و بود بعد از آنکه مست گشته بیهوش افتاده باشد میتواند که قوت
رجولیت خود را بحرکت در آورده با زن چه جای با دختر بکر مقاربت کند پس هر گاه که خود شان در میان خود نسبت
بهم دیگر این بحث را کرده باشند چرا دست از کفر خود بر نمیدارند و از این جهت جرانیم که این کفرها را با القای شیطان در آیات نوشته

است

است این کرده کفرها را قبول میکنند و باز قطع نظر از این کرده بر فرض محال که حضرت لوط با وجود آنکه مرد پیری بود و استغفر الله در حالت
مستی و بیهوشی تواند که بدون آنکه خبری از نفس خود داشته باشد با هر دو دختر با ما مقاربت کند اما این از کجا اتفاق افتاد که
هر کدام از آن دختران در همان شب اول حامله شدند و هر دو پسری زائیدند پس چون همه این مراتب هم بنابر عقل و هم بنابر عرف
عادت محال است لازم است که صد هزار لعن بر جرانیم در اینجا حواله شود و اما گمان میرود که نصاری کفر بالای کفر افزوده در این مقام
جواب بدهند که چون حضرت لوط پیغمبر بود پس چه میشود که بنابر اعجاز خلاف عادت از او سرزده و در حالت بیهوشی با دختران خود مقاربت
کرده باشد و بنابر معجزه هر کدام از آن دختران در شب اول حامله شده بعد از انقضای مدت پسر زائیده باشند زیرا که پای معجزه
در میان آمده عادت و امر متعارف برهم بخورد و بنابرین باشد که جرانیم در این فصل چنین نوشته است جواب اینست که هرگز
جرانیم ملعون و دین کفرهای عظیم که به پیغمبر رب العالمین بسته است بان سبب کافر شد و کفرش بمرتبه ایست که در میان امانی که از اول
دنیا تا حال کفر ورزیده اند ممتاز گشته است اما نصاری در این جواب که از برای رونق کفر آن ملعون میدهند از پیر خود در کفر گذرانیده
زیرا که زنای زشت جنسی را که حیوانات غیر ناطق با وجود بی نطقی از او اجتناب کرده از آن شرمنده میشوند ایشان به پیغمبر معصوم
که از اول عمر تا آخر از گناهان صغیره و کبیره پاک و منزه بوده است روا میدارند و معجزه این منکر میدانند که از جانب خدای تعالی
بوده است سبحان الله عما یشرکون این کفار با وجود آنکه در کتب خود نوشته دارند که خدای تعالی فرموده است که انبیا و اولیا
الله [illegible] چنین افعال قبیح [illegible] برای انبیا و اوصیا خود روا نمی نماید زیرا که در زبور [illegible] حضرت داود
و در فصل [illegible] کتاب اول الملوک که از کتب توریه است خدای تعالی [illegible] کرده است و این عبارت
که [illegible] که از جانب من تعیین شده اند و به پیغمبران من حرف زشت مگویند و چون ایشان [illegible]
که حرف هم ایذاء به پیغمبران و اوصیای ایشان نرسانند پس جمیع نصاری [illegible] خالق خود را بترک [illegible]
[illegible]
و شان [illegible] و اما [illegible] قبل از این مذکور نمودیم که آنچه در باب حکایت قوم لوط که حق بوده است [illegible] خبر
داده بود که در اصل توریه مذکور بوده است بعد از این نقل خواهیم کرد و آن حکایت اینست که [illegible]
در اصل توریه بکلیم خود [illegible] و در قرآن مجید بحبیب خود یعنی محمد مصطفی صلی الله علیه و آله خبر داده و فرموده است که
وَلَقَدْ جَاءَتْ رُسُلُنَا إِبْرَاهِيمَ بِالْبُشْرَى قَالُوا سَلَامًا قَالَ سَلَامٌ فَمَا لَبِثَ أَنْ جَاءَ بِعِجْلٍ حَنِيذٍ فَلَمَّا رَأَى أَيْدِيَ
هُمْ لَا تَصِلُ إِلَيْهِ نَكِرَهُمْ وَأَوْجَسَ مِنْهُمْ خِيفَةً قَالُوا لَا تَخَفْ إِنَّا أُرْسِلْنَا إِلَى قَوْمِ لُوطٍ وَامْرَأَتُهُ قَائِمَةٌ
فَضَحِكَتْ فَبَشَّرْنَاهَا بِإِسْحَاقَ وَمِنْ وَرَاءِ إِسْحَاقَ يَعْقُوبَ قَالَتْ يَا وَيْلَتَى أَأَلِدُ وَأَنَا عَجُوزٌ وَهَذَا بَعْلِي
شَيْخًا إِنَّ هَذَا لَشَيْءٌ عَجِيبٌ قَالُوا أَتَعْجَبِينَ مِنْ أَمْرِ اللَّهِ رَحْمَتُ اللَّهِ وَبَرَكَاتُهُ عَلَيْكُمْ أَهْلَ الْبَيْتِ

حَمِيدٌ مَجِيدٌ فَلَمَّا ذَهَبَ عَنْ إِبْرَاهِيمَ الرَّوْعُ وَجَاءَتْهُ الْبُشْرَىٰ يُجَادِلُنَا فِي قَوْمِ لُوطٍ إِنَّ إِبْرَاهِيمَ لَحَلِيمٌ أَوَّاهٌ مُنِيبٌ
يَا إِبْرَاهِيمُ أَعْرِضْ عَنْ هَٰذَا إِنَّهُ قَدْ جَاءَ أَمْرُ رَبِّكَ وَإِنَّهُمْ آتِيهِمْ عَذَابٌ غَيْرُ مَرْدُودٍ وَلَمَّا جَاءَتْ رُسُلُنَا لُوطًا سِيءَ
بِهِمْ وَضَاقَ بِهِمْ ذَرْعًا وَقَالَ هَٰذَا يَوْمٌ عَصِيبٌ وَجَاءَهُ قَوْمُهُ يُهْرَعُونَ إِلَيْهِ وَمِنْ قَبْلُ كَانُوا يَعْمَلُونَ السَّيِّئَاتِ
قَالَ يَا قَوْمِ هَٰؤُلَاءِ بَنَاتِي هُنَّ أَطْهَرُ لَكُمْ فَاتَّقُوا اللَّهَ وَلَا تُخْزُونِ فِي ضَيْفِي أَلَيْسَ مِنْكُمْ رَجُلٌ رَشِيدٌ قَالُوا لَقَدْ عَلِمْتَ
مَا لَنَا فِي بَنَاتِكَ مِنْ حَقٍّ وَإِنَّكَ لَتَعْلَمُ مَا نُرِيدُ قَالَ لَوْ أَنَّ لِي بِكُمْ قُوَّةً أَوْ آوِي إِلَىٰ رُكْنٍ شَدِيدٍ قَالُوا يَا لُوطُ
إِنَّا رُسُلُ رَبِّكَ لَنْ يَصِلُوا إِلَيْكَ فَأَسْرِ بِأَهْلِكَ بِقِطْعٍ مِنَ اللَّيْلِ وَلَا يَلْتَفِتْ مِنْكُمْ أَحَدٌ إِلَّا امْرَأَتَكَ إِنَّهُ مُصِيبُهَا
مَا أَصَابَهُمْ إِنَّ مَوْعِدَهُمُ الصُّبْحُ أَلَيْسَ الصُّبْحُ بِقَرِيبٍ فَلَمَّا جَاءَ أَمْرُنَا جَعَلْنَا عَالِيَهَا سَافِلَهَا وَأَمْطَرْنَا عَلَيْهَا
حِجَارَةً مِنْ سِجِّيلٍ مَنْضُودٍ مُسَوَّمَةً عِنْدَ رَبِّكَ وَمَا هِيَ مِنَ الظَّالِمِينَ بِبَعِيدٍ ترجمه این آیات شریفه اینست که بتحقیق
آمدند فرستادگان ما یعنی فرشتگان ما ابراهیم را بمژدگانی فرزند یعنی اسحق و گفتند سلامی و گفت ابراهیم سلامی پس درنگ نکرد ابراهیم
که آورد یعنی زود آورد گوساله ذبح شده و بریان خوب پخته شده و نقل شده است که چون آن گوساله را نزد ایشان آورد گفت
بخورید گفتند نمی خوریم تا آنکه خبر دهی ما را که بهای آن چیست گفت چون بخورید بسم الله بگوئید و چون فارغ شوید الحمد لله بگوئید
پس جبرئیل بیاران خود گفت حق است اینکه خدا این را خلیل خود کرده است پس چون دید ابراهیم که دستهای ایشان
بآن نمی رسد یعنی دست بآن گوساله نمی رسانند انکار کرد ایشان را یعنی نشناخت و ندانست ایشان را و دریافت که در دلش از
ایشان ترسی گفتند آن فرستادگان یعنی چون جبرئیل ترس او را دید که ما را و از سر خود گشوده گفتند یعنی فرشتگان
که مترس بتحقیق که ما فرستاده شده ایم بسوی قوم لوط پس ابراهیم علیه السلام جبرئیل را شناخت و زن آنحضرت ایستاده بود
پس خندید یعنی ساره زن ابراهیم چون دید که از طعام خلیل خدا ابا و امتناع میکنند پس فرح کرده آنگاه خندید یعنی
حایض شد و زنان و یاران بر و که حیض او بر طرف شده بود و بر واقعی ساره خندید یعنی تعجب کرد پس بشارت دادیم او را که بشارت
فرزند آورده بوده اند پس پروردگار میفرماید که بشارت دادیم ما بتوسط آن فرشتگان زن ابراهیم را باسحق و از عقب اسحق
بیعقوب و گفت ساره زن ابراهیم که ای وای برمن یعنی ای عجب آیا میزایم من و حال آنکه پیره زالم و این شوهر منست در حالتی
پیر مردیست بتحقیق که این چیزیست عجیب گفتند فرستادگان یعنی جبرئیل بساره گفت که آیا عجب مینماری از امر خدا یعنی
رحمت خدا و برکتهای او بر شما است ای اهل خانه ابراهیم بتحقیق که آن خدا ستوده شده بزرگست پس چون که رفت از
ابراهیم آن ترس که او را دریافته بود و آمد او را مژدگانی باسحق خدای تعالی میفرماید که خصومت میکرد با ما یعنی شروع کرد
بمجادله در حق قوم لوط و در خواست بر طرف شدن بلا را از ایشان میکرد پس گفت ابراهیم بجبرئیل که بچه چیز
فرستاده شده گفت بهلاک قوم لوط پس از فرشتگان سؤال کرد که از برای چه چیز آمده اید گفتند برای هلاک کردن قوم

لوط پس آنحضرت گفت که در آن جا لوط میباشد جبرئیل گفت که ما دانا تریم بکسی که در آن جا هست البته نجات میدهیم او را
و اهل او را مگر زن او را که خواهد بود از باقی ماندگان در آن جا پس چون ابراهیم این سخنان گفت و طلب عفو قوم لوط میکرد حق
تعالی میفرماید که بتحقیق ابراهیم حلیم و دارنده بسیار آه کشنده است یعنی بسیار دعا کننده است و رجوع کننده بخدا است پس وحی آمد
بر جبرئیل که بگو بابراهیم که اعراض کن و از این در خواست قوم لوط در گذر بتحقیق که آمده است امر پروردگار تو و بتحقیق که آینده است
ایشان را یعنی بر ایشان عذابی که غیر رد کرده شده است و چون که آمدند فرستادگان ما لوط را یعنی نزد حضرت لوط آمدند
بد شد بایشان یعنی بد آمد او را آمدن ایشان و تنگ شد بایشان از روی خلق و سینه او و از رهگذر ایشان تنگ گردید و گفت این
روزیست سخت و شدید چون فرشتگان از نزد حضرت ابراهیم بیرون رفتند نزد حضرت لوط آمدند پس لوط بسوی ایشان
بهیئت پسران نیکو روی با جامه های سفید پوشیده و عمامه های سفید بر بالای سر لوط ایستاده بودند و او از ترس در نزدیکی شهر زراعت
آبیاری میکرد و فرشتگان بروی سلام کردند حضرت لوط بعد از رد سلام گفت که شما کیستید و از او پرسیدند که ما مهمانیم
جمال تری ندیده ام گفتند که ما راه گذریم صاحب این شهر فرستاده ما را بسوی تو لوط گفت که آیا اهل این شهر مسکین بنزد شما
نرسیده است گفتند که صاحب ما فرموده که در میان این شهر و این قوم عبور کنیم امشب ما را ضیافت کن لوط گفت که اهل این
شهر قوم بدی هستند خدا ایشان را لعن کند و هلاک نماید زیرا که مردان با مردان مباشرت میکنند و اموال را میگیرند ایشان گفتند که مادر
کردیم ما را ضیافت کن پس چون حضرت لوط هیئت ایشان را خوب دید گفت که بخانه رویم گفتند خوبست گفت پس شب در اینجا صبر کنید
تا تاریکی در آید پس ایشان نشستند و حضرت لوط دختر خود را فرستاده گفت که از برای ایشان نان و آب و جای بیاور که ایشان
رفع سرما بپوشند چون دختر بخانه رفت باران شد و سیل آمد لوط گفت که همین ساعت کودکان را سیل میبرد پس گفت که بر
خیزید تا برویم و لوط پیش افتاده و ایشان از عقب وی براه افتادند و لوط علیه السلام در پیچ و دیوار میرفت و فرشتگان از میان
راه میرفتند لوط علیه السلام گفت ای فرزندان از اینجا راه روید گفتند که صاحب ما امر کرده است که میان شهر عبور کنیم پس لوط علیه السلام
از تکلیفی که بایشان در باب آنکه بخانه او بروند کرده بود پشیمان شد و گفت چگونه که من قوم خود را میشناسم پس بفرشتگان گفت
گفت که شما بدترین خلق خدا آمده اید جبرئیل گفت که تعجیل بر قوم لوط نکنیم تا سه مرتبه لوط بر بدی ایشان گواهی دهد و جبرئیل گفت
این یکی آنگاه ساعتی رفته باز بسوی ایشان ملتفت گشته گفت که شما بدترین خلق خدا آمده اید جبرئیل گفت که این دو و آنگاه چون
بدر شهر رسید باز بسوی ایشان ملتفت شده گفت که شما بدترین خلق خدا آمده اید جبرئیل گفت که الحال این گواهی سیم آنگاه لوط
و ایشان داخل شهر شدند تا آنکه لوط بخانه خود داخل گشته نزد زن خود رفت و زن او از آن قوم بود و بوی گفت که در این شب
مرا مهمانان آمده اند آمدن ایشان را پنهان دار تا بهر آنچه از تو تا اینوقت صادر شده است عفو کنم گفت پنهان میکنم و علامت
میان آن زن و قوم وی این بود که هر گاه در روز حضرت لوط مهمانی داشت بر بالای بام برآمده دود میکرد و اگر در شب مهمان

داشت آتش می افروخت پس چون جبرئیل و فرشتگان با وی داخل خانه لوط علیه السلام شدند زن او ایشان را بدان هیئت خوب
دیده بر بالای بام رفته دست بر دست زده شنیدند آنچه آتش می افروخت دود کرد و صفیر زد چون اهل شهر دود دیدند و صدای صفیر
شنیدند دانستند و ازین جهت صفیر زدن مکروه است پس بیامدند نزد حضرت لوط قوم او و حال آنکه پیش از این میکردند و حرکت
می نمودند و میدویدند بسوی او و پیش از آن وقت بودند که میکردند بدیها را پس میگفت حضرت لوط که ای قوم من این جماعت
دختران من اند یعنی زنان شما دختران من اند بجهت آنکه پیغمبر هر امتی پدر آن امت است و ایشان پاک تر اند از برای شما پس بپرهیزید از خدا
و مذلت مرسانید مرا در باره مهمانان من آیا نیست از شما مردی رشید یعنی صاحب ... گفتند قوم لوط که بتحقیق که تو دانسته
که نیست ما را در دختران تو حقی و بتحقیق که تو میدانی آنچه اراده میکنیم ما پس قوم گفتند که مهمانان تو چند نفر اند تو یکی را برگیر و باقی را
بما ده پس گفت لوط که اگر بتحقیق که مرا با شما یعنی در دفع شما قوتی بود یا جای گرفتمی بسوی رکنی سخت و شدید دفع میکردم شما را
چون لوط این سخن گفت گفتند فرشتگان که ای لوط بتحقیق ما فرستادگان پروردگار توایم هرگز نمیرسند قوم بسوی تو پس ببر در شب
اهل خود را در پاره از شب یعنی در بعضی از آخر و التفات نکند یعنی باز نگردد یا آنکه بعقب نگاه نکند از شما یکی یعنی مگردان
خود را یعنی بر بر اهل خود را مگر زن خود را زیرا که بتحقیق که بزن تو میرسد آنچه رسیده است این قوم را یعنی آنچه میرسد بدین قوم از
از عذاب بتحقیق که وعده ایشان صبح است آیا نیست صبح نزدیک از برای کسی که اراده کند که بگردد چون جبرئیل بحضرت لوط
گفت که ما رسولان پروردگار توایم دست ایشان هرگز نمیرسد بتو قوم واقف شدند پس جبرئیل با انگشت خود اشاره بسوی ایشان
کرد و مشتی سنگ ریزه در زد و دیگر که مشت بر رویهای ایشان کوفت قبیح باد رویها و بال خود بر رویهای ایشان زد چشمهای
ایشان محو و برطرف کرده کور شدند بروایتی آمده است که در آن وقت حضرت لوط بفرشتگان گفت که ای فرستادگان رب
من بچه چیز امر کرده است رب من در باره ایشان جبرئیل و فرستادگان گفتند که ما در باب هلاک ایشان فرستاده شده ایم
و ما مور شده ایم که سحر ایشان را بگیریم حضرت لوط گفت پس مرا بشما حاجتی هست گفتند چه حاجت گفت آنست که همین
ساعت ایشان را بگیرید زیرا که من می ترسم که پروردگار مرا در باب ایشان بدا شود ای جبرئیل تعجیل کن جبرئیل و همراهان دیگر
گفتند که ای لوط وعده ایشان صبح است تو دختران خود را برگیر و ببر و زن خود را بگذار و در میان قوم لوط مرد عاملی بود ...
گفت که ای قوم عذابی که لوط شما را وعده میداد آمد گشتک وی بدارید و نگاه دارید که از میان شما بیرون رود که مادامی او در
میان شماست عذاب بشما نمی آید پس در در خانه وی جمعیت کرده پاس وی میداشتند جبرئیل گفت که ای لوط از میان ایشان
بیرون رو گفت چگونه بیرون روم که در در خانه من جمعیت کرده اند پس عمودی از نور پیش روی گذاشته گفت که از پی
این عمود برو و یک کس از شما ملتفت بعقب نشود و بروید بجائی که مامورید پس چون نصف شب شد حضرت لوط با دختران خود
روانه شده از زیر یعنی از شهر بیرون رفتند و زن او بعقب بازگشته بسوی قوم خود که در باره لوط سعایت کند و ایشان را خبر دهد که

لوط

که لوط با دختران خود روانه شد پس حق تعالی سنگی بر سر وی فرستاده وی را کشت و بروایتی لوط گفت فی الحال که باو ... همراه
بود است که زن خود را پس جبرئیل در وقت سحر شهرهای ایشان را کنده باسمان بالا برد و در وقت طلوع آفتاب برگردانید چنانچه
خدای تعالی میفرماید که چون آمد امر ما گردانیدیم ... آن یعنی زیر آن شهر را زبر و زبر آن شهر را زیر کرده برگردانیده
و بارانیدیم بر آن شهر سنگی از سنگ گل یا سنگی که بر آن نوشته شده نامهای ایشان یا سنگی از جهنم بر بالای یکدیگر چیده و حال آنکه علامت
کرده شده بود یعنی نقطه نقطه شده بود نزد پروردگار تو ای محمد پس چون لوط از شهر بیرون رفت در وقت طلوع صبح از جانب عرش
بجبرئیل ندا رسید که سخن از خدا حق شد عذاب قوم لوط واجب شد شهرهای لوط را با آنچه احاطه کرده از زیر هفت زمین برکن آنگاه بسوی آسمان
چند کن و آنرا آنگاه دار تا امر ما در جبار در برگردانیدن آن بتو برسد و از آن شهرها صدای ... از خانه لوط جهت عبرت ...
بیرون بگذار پس در وقت سحر جبرئیل بال راست خود را با آنچه جانب مشرق شهرها احاطه کرده بود زد و بال چپ خود را با آنچه جانب
مغرب شهرها احاطه کرده بود زد و شهرها را از زیر هفت زمین برکند الا منزل لوط را که برای علامت راه روان گذاشت آنگاه آنرا
در جناح بر آورد بال خود تا باسمان چندگاه ... که اهل آسمان بانگ خروسها و عوعو سگهای شهرها را شنیدند و چون آفتاب طلوع کرد
از جانب عرش ندا رسید که ای جبرئیل شهرها را برگردان پس جبرئیل آنها را بر قوم برگردانید تا آنکه زبر آن زیر آن شد و حق تعالی روز بر ایشان
آنقدر ... که ماده ... یک ایشان ده بود و شهر قوم لوط را زیر و زبر گردانید و آنگاه پروردگار ... حضرت لوط محمد صلی الله علیه و آله
میفرماید که نیست این سنگ که بر شهر قوم لوط بارید و زیر کرد ... از ظالمان امت تو دور اگر کنند آنچه میکرد
قوم لوط و هیچ بنده که حلال داند عمل قوم لوط را و بر لواطه اصرار نماید از دنیا بیرون نرود تا آنکه خدا آن سنگ بر جان او زند
که مرگ او در آن باشد و لیکن خلق او را نمی بینند پس این است حکایت حضرت لوط و قصه برطرف شدن قوم او که خدای تعالی
در قرآن مجید فرموده به پیغمبر خود یعنی محمد مصطفی صلی الله علیه و آله خبر داده و از جانب اوصیای او که خازنان علوم قرآنند
بشیعیان ایشان رسیده است پس ... دیده انصاف باز کرده ملاحظه نمایند و این نقل را با آن نقل که ... در کتاب
ایشان نوشته است مقابله کنند و ببینند که کدام یک از اینها بعقل راست تر و از کذب و افترا دورتر است و چون ببینند
که آنچه در قرآن مجید در این باب وارد شده است موافق عقل و نقل ... پس ...
از کتب خود که ... ساخته است بمرتبه که همین از یک قصه حضرت لوط و قوم او چندین کفر و بد گمانی
نسبت بانبیاء کرده است ... و از روی اخلاص قدم در جاده اسلام نهاده دست در دامن قول کتاب خدا که قرآن مجید است
بزنند که در این صورت هر اعتقادی که از روی این کتاب بهم رسانند موافق عقل و نقل هیچ کفری از آن لازم نمی آید و خدا ... از
آن اعتقاد بر ایشان نخواهد بود و الأصحاح العشرون یعنی فصل ... از سفر تکوین الخلایق توریة ولما نحل ابرهیم من هناک الی ارض
التیمن و سکن بین قادس و شور پس کوچ کرد حضرت ابرهیم از آنجا یعنی از آن دشتی که به ممرا موسوم بود و حرکت کرد بسوی

زمین همین و ساکن گردید در قدس و سدوم و این همین همان کلامیست که مکرر در این کتاب مذکور گردید که بنا بر آنچه در توریة
لیبقی است احتمال خط نصف النهار و خط استوا دارد و محتمل است که موافق این توریة عربی بمعنی جانب راست المکان حضرت
ابرهیم بوده باشد و قدس و سدوم و بمکانی که قبل ازین بیان نموده ایم وَالتجی فی جرار و بنا بر جنب از غربت در جرار
که موضعیست در حوالی شام که جنوب بحر میگویند و اما در توریة لیبقی چنین است که غربت کشید در جرار وَقَالَ لِحَقِّ سَارَةَ
اِمْرَاَتِهِ اِنَّهَا اُخْتِی وَوَجَّهَ اَبِیمَالِكُ مَلِكُ جَرَارَ وَاَخَذَهَا و گفت ابرهیم ساره زن خود دران دیار که او خواهر منست پس
متوجه شد ابیمالک پادشاه جرار و گرفت ساره را ابرهیم معون و این پادری مترجم را ببینید که همه پادشاهان جرار نامزد
از ساره برداشتند و این او معون دست از دروغ گفتن در باره او برنمی دارد و باید هر و اکثر جده اعلای حضرت عیسی
میدانند و میگویند که حضرت از اولاد و اسحق است که فرزند ساره است و زنیکه این پادری را نمی کنند چه امروز
و دروغ به نیکان چه پروا است زیرا که اگر نصاری حلال زاده بودند در یکی که ابراهیم ساره را بدست پادشاه مصر داد باید
از برای لعن کردن بر ابراهیم و رسوا شدن کافی بود فَجَاءَ اللهُ اِلَی اَبِیمَالِكَ فِی الْحُلْمِ بِاللَّیْلِ وَقَالَ لَهُ هُوَذَا اَنْتَ تَمُوتُ مِنْ
اَجْلِ الْاِمْرَاَةِ الَّتِی اَخَذْتَهَا لِاَنَّهَا ذَاتُ بَعْلٍ پس آمد الله تعالی بسوی ابیمالک در عالم واقعه در شب و گفت مر او را که اینک
که تو خواهی مرد از جهت این زن که گرفتی او را زیرا که او صاحب شوهر است پاک و منزه میدانیم آن خدا و ندیرا که منزه است از آنکه
در خواب یا در بیداری کسی او را ببیند و ازین دروغی که در انجیل ابراهیم نوشته است و هر چند موافق اعتقاد اهل اسلام در این
جا باکی است و آمدن بخدای تعالی داده شده باشد باید که تاویل نمود و بآمدن امر پروردگار یا ملک پروردگار اما چون
نصاری بنا بر وحدت موجودی که از بیان خود یا دگار دارند جمیع چیزها از خدا و ندی بهره میدانند بدین جهت هر جا
در کتب ایشان که چنین عبارتها میباشد حمل بر آمدن آن خداوندی مثل ونماید میکنند پس اگر کسی عبارات کتب ایشان را
تاویل کند واز معنی ظاهر برگرداند خلاف قاعده و دستور ایشان کرده است و ایشان بآن تاویل راضی نخواهند شد
وَلَمْ یَكُنْ اَبِیمَالِكُ قَرُبَهَا فَقَالَ یَا رَبِّ اَتُهْلِكُ شَعْبًا بَارًّا لَا عِلْمَ لَهُ و نبود ابیمالک از آن کسی که نزدیک ساره رفته باشد
پس گفت ای پروردگار آیا هلاک خواهی کرد جمعی نیکوکار را که علم نداشتند که این زن شوهر دارد و در توریة لیبقی چنین است
که ابیمالک هنوز عضوی از اعضای خود را به ساره نرسانیده بود اَلَیْسَ هُوَ الْقَائِلُ اِنَّهَا اُخْتِی وَهِیَ قَالَتْ اِنَّهُ اَخِی وَاَنَا
بِقَلْبٍ سَلِیمٍ وَبِیَدٍ طَاهِرٍ فَعَلْتُ هٰذَا آیا چنین نبود که این مرد گوینده بود و این قول را که این زن خواهر منست و این
زن نگفت که او برادر منست پس من بدل درست و دست پاک این کار را کردم یعنی خود چنین اقرار کرده بود من باعتقاد
اینکه راست میگویند این کار کرده ام فَقَالَ اللهُ وَاَنَا عَلِمْتُ اَنَّكَ بِقَلْبٍ سَلِیمٍ فَعَلْتَ هٰذَا وَلِاَجْلِ هٰذَا اَشْفَقْتُ عَلَیْكَ اَنْ لَا
تُخْطِئَ اَمَامِی وَلَمْ اَدَعْكَ اَنْ تَقْرَبَهَا پس گفت الله تعالی که من دانستم که تو بدل صاف و درست این کار کردی و بنابرین جهت

است

است که من حرص بر صلاح تو داشته نگاه داشتم ترا که خطا نکنی در نزد من و نگذاشتم ترا که نزدیک این زن بروی
فَارْدُدِ الْآنَ الْاِمْرَاَةَ اِلَی رَجُلِهَا لِاَنَّهُ نَبِیٌّ وَیَدْعُو لَكَ وَتَحْیَی وَاِنْ لَمْ تَرُدَّهَا فَاعْلَمْ اَنَّكَ تَمُوتُ اَنْتَ وَكُلُّ مَا
لَكَ پس برگردان حالا این زن را بسوی مرد او زیرا که مرد او پیغمبر است و دعا خواهد کرد و ترا و زنده خواهی ماند و اگر
بر نگردانی او را پس بدان بدرستی که میمیری تو و هر چه از برای تو هست همه هلاک خواهد شد فَبَكَّرَ اَبِیمَالِكُ بِاللَّیْلِ وَ
دَعَا جَمِیعَ عَبِیدِهِ وَتَكَلَّمَ بِكُلِّ هٰذَا الْكَلَامِ فِی مَسَامِعِهِمْ فَخَافَ جَمِیعُ الْقَوْمِ جِدًّا پس شبگیر کرد در وقت برخاستن ابیمالک
و خواند همه غلامان و خدمتکاران خود را و تکلم کرد باین کلام در گوشهای ایشان پس ترسیدند همه قوم بسیار و در
توریة لیبقی چنین است که برخاست ابیمالک در همان ساعت از شب که آن خواب را دیده بود و خواند خدمتکاران
خود را پس این پادری مترجم نمیدانیم چه اراده کرده بود که برخاستن ابیمالک را بفردای آن شب بر گردانیده است
وَدَعَا اَبِیمَالِكُ اِبْرٰهِیمَ وَقَالَ لَهُ مَا هٰذَا الَّذِی فَعَلْتَ بِنَا پس خواند ابیمالک ابرهیم را و گفت مر او را که چکار
بود این که با ما کردی بِمَا ذَا اَسَاْنَا اِلَیْكَ فَاِنَّكَ جَلَبْتَ عَلَیَّ وَعَلَی مَمْلَكَتِی جُرْمًا عَظِیمًا لَقَدْ فَعَلْتَ بِی مَا لَمْ یُفْعَلْ
وَمِثْلُهُ بکدام امر ما بدی بتو کرده بودیم که کشیدی و وارد کردی بر من و بر مملکت من گناه عظیمی را بتحقیق که تو کاری کردی
مثل آن کار کرده نمیشود و در توریة لیبقی چنین است که تو کاری کردی که مناسب نبود آن کار را وَقَالَ اَیْضًا مَا ذَا رَاَیْتَ
اَنَّكَ فَعَلْتَ هٰذَا و گفت ابیمالک باز چه دیدی در این کار که این را کردی فَقَالَ اِبْرٰهِیمُ قُلْتُ لَعَلَّهُ لَیْسَ خَوْفُ اللهِ
فِی هٰذَا الْمَكَانِ فَیَقْتُلُونِی بِسَبَبِ زَوْجَتِی پس گفت حضرت ابرهیم که من با خود گفتم این را که چون ترس خدا در اینجا نیست
مبادا که بکشند مرا بسبب این زن من لهذا خواستم که او را خواهر خود بگویم وَهِیَ اَیْضًا اَنَّهَا اُخْتِی بِالْحَقِیقَةِ اِبْنَةُ اَبِی
وَلَیْسَ اِبْنَةَ اُمِّی وَقَدْ تَزَوَّجْتُ بِهَا و او نیز بیک اعتبار خواهر من است و فی الحقیقه دختر پدر من است و دختر مادر من
نیست که من بتحقیق بزنی گرفته ام او را فَلَمَّا اَخْرَجَنِی اللهُ مِنْ بَیْتِ اَبِی قُلْتُ لَهَا اِنَّ الْمَعْرُوفَ الَّذِی تَصْنَعِینَهُ عِنْدِی
اَنْ تَقُولِی حَیْثُ مَا دَخَلْنَا مِنَ الْاَرْضِ اِنَّهُ اَخِی و حضرت ابرهیم گفت که پس چون بیرون آورد خدای تعالی مرا از خانه پدرم
گفتم باین زن که بدرستی که آن نیکوئی که تو در نزد من و در حق من باید بکنی اینست که در هر مکان که از زمین داخل شویم
بگوئی که این برادر منست وَاَنَّ اَبَا مَالِكَ اَخَذَ غَنَمًا وَبَقَرًا وَعَبِیدًا وَاِمَاءً فَدَفَعَهُمْ اِلَی اِبْرٰهِیمَ
وَرَدَّ عَلَیْهِ سَارَةَ زَوْجَتَهُ پس بعد از آن ابیمالک گرفت گوسفندان و گاوها و غلامان و کنیزان چند و داد
ایشان را بحضرت ابرهیم و برگردانید بسوی او ساره زن او را وَقَالَ هٰذِهِ الْاَرْضُ بَیْنَ یَدَیْكَ اُسْكُنْ حَیْثُ مَا یُعْجِبُكَ
و گفت اینست این زمین در برابر تست ساکن بشو در هر جائی که پسندت می آید وَقَالَ لِسَارَةَ هُوَذَا اَعْطَیْتُ اَخَاكِ
اَلْفَ دِرْهَمٍ فِضَّةً فَلْیَكُنْ لَكِ ذٰلِكَ غِطَاءَ الْعُیُونِ لِجَمِیعِ مَنْ مَعَكِ وَحَیْثُ مَا ذَهَبْتِ وَاذْكُرِی بِاَنَّكِ اُخِذْتِ عَلَیْكِ

نام دارد و در اینجا ابیملک و در انجا میگوید که فرعون پادشاه مصر بود و در اینجا ابیملک را پادشاه جرار که در میان قادس و شور واقع بود قرار داده است و در ان نقل میگوید که بعینه حضرت ابراهیم ساره گفت که من خواهر اویم و در اینجا میگوید که حضرت ابراهیم خود بمردم آن دیار گفت که این زن خواهر من است و در اینجا نوشته است که امرای فرعون خبر از حسن ساره بفرعون دادند و بدین جهت ساره باندرون خانه فرعون برده شد و در اینجا مذکور است که ابیملک خود فرستاده او را بپیش خود برد و بدون انکه امرای او دخلی در آوردن و بردن او داشته باشند و در انجا میگوید که حضرت ابراهیم بسبب انکه ساره در اندرون خانه فرعون بود خوشنود و مهربانیها دیده بمرتبه که صاحب دولت بسیار شد و بعد از ان که خدای تعالی فرعون را بزخم بسیار ریاست نمود فرعون حضرت ابراهیم را طلبیده و در اینجا میگوید که همین که ساره خود را بنزد ابیملک آورده بودند انکه دست باو برساند خدای تعالی بخواب او در آمده بوی گفت که اینک تو میمیری زیرا که زن شوهردار را بزنی برای خود برداشته و ابیملک جهت تکلم با خدای تعالی کرد و در جواب گفت که یعنی خواهی کشت جماعتی را که خبر از جائی ندارند نه این بود که ابراهیم خود گفت که این زن خواهر من است و این زن خود اقرار کرد که او برادر من است پس من که مامورم باین حکم ظاهر بکنیم بصاف دلی و درست پاکی خود این کار را کرده ام پس خدای تعالی جواب او را قبول نموده فرمود که من میدانم که تو بدل صاف خود این کار کرده و بنابر جهت تو را نگاه داشته ام از انجائی انکه بمن گناه و گمی اما حالا بده آن زن را بشوهر خویش زیرا که او پیغمبر است و او از برای تو دعا خواهد کرد که نمیری و اگر نخواهی که او را پس بدهی بدان که خود ت و هر چه متعلق داری همه خواهید مرد و در اینجا میگوید که حضرت ابراهیم چنانچه بدون انکه مذکور شد که در روز بود یا در شب بود در باب اینکه چرا او را فریب داده گفت که این زن خواهر من است برا و حجت کرد و بعد از ان چند نفر تعیین نمود و آن حضرت را با ساره زن او و هر چه داشت از مملکت خود بیرون کرد و در اینجا میگوید که ابیملک همین که خدای تعالی را در خواب دید و میان او و آن حضرت این گفتگو گذشت در همان ساعت از شب از رخت خواب برخاست همه خادمان خود را طلبید و انچه مذکور شد همه را با ایشان نقل نمود و همه ایشان ترسان شدند پس در همان وقت حضرت ابراهیم را طلب نمود و گفت که چه بدی من در باره تو کرده بودم که گناه عظیم را بمن و جماعت من و پادشاهی من داخل نمودی بدرستی که کاری کرده که نبایست او را بکنی پس بگو که مصلحت دیدی در انکه این کار را نسبت بمن بجا آوردی حضرت ابراهیم در جواب گفت که با خود خیال کردم که بلکه درین مملکت و اهالی ان خدا ترسی نیست بسبب زن من مرا خواهند کشت و اگر نه بدان بدرستی که این ساره زن من است و خواهر من هم هست زیرا که دختر پدر من است و دختر مادر من نیست و با وصف اینکه خواهر پدری من است من او را بعقد خود در آورده ام و بعد از ان که خدای تعالی بیرون آورد مرا از خانه پدر خود بوی گفتم که میخواهم کرم بمن بکنی و در هر جا که داخل شویم بگوئی که این مرد برادر من است پس ابیملک که این را از حضرت ابراهیم شنید گله گاو و گوسفند و غلامان و کنیزان چند بحضرت ابراهیم داد

و گفت مر ساره را که اینقدر دادم برادر تو هزار درهم از نقره از برای انکه بوده باشد از برای تو آن دراهم پوشش چشمها از برای همه انانی که با تو اند و در هر جا که میروی بیا و خود بهار که قاتی که گرفته شده بود بر تو و در تورات لیتینی چنین است که بیا و بیاد گرفته شده وَصَلّى اِبْرٰهِیمُ وَاشْفَى اللهُ اَبِیمَالِكَ وَزَوْجَتَهُ وَجَوَارِیَهُ فَوَلَدْنَ پس دعا کرد حضرت ابراهیم و شفا داد خدای تعالی ابیملک را و زن او را و کنیزان او را پس زائیدند زیرا که الرَّبَّ کَانَ اَغْلَقَ جَمِیعَ مَرَاحِمِ بَیْتِ اَبِیمَالِكَ مِنْ اَجْلِ سَارَةَ اِمْرَاَةِ اِبْرٰهِیمَ زیرا که پروردگار عقیم کرده بود همه انانی را که در خانه ابیملک بودند از جهت ساره زن ابراهیم مرتد کفر طاغوت

فصل بیستم درین فصل از هر برادر دینی الماس میکنم که الله و الله الله تامل نمایند و نیکو دقت کنند و ازین فصل و دوازدهم همین کتاب تکوین الخلایق مقابله نمایند زیرا که میخواهم که بر ایشان ثابت و معلوم بشود که انچه فقیر حالا درین تالیف مکرر ادعا نموده ام که این تراجم معمول ازترجمه کردن کتب سماوی از عبری بزبان لیتینی ورای بر طرف شدن منسوخ شدن دین الهی و سوای همت وافترا بستن بانبیا و اوصیا که پروردگار عالمیان ایشان را برای هدایت مخلوقات خود تعیین نموده است مطلبی دیگر نداشته است و بعد از انکه درستی تراجم بقینی او شده بداند که جماعتی از پیروان آن ملعون که بوده و هستند که دست از اصل همه کتب و ترجمهای دیگران برداشته اند و آنها را بر طرف نموده متمسک بهمین ترجمه تراجم میشوند و او را کتاب دین خود میدانند بغیر از جهت پیروی و خود بینی دیگر ندارند زیرا که درین فصل جهت تراجم بدطینت بمرتبه اشکار است که احتیاج بخاطر نشان نمودن ندارد و اما چون بعضی فقیر حجتی میشوند که ان نقلی را که از برای تحقیق ان جهت با ایشان اراده فرموده است از راه بد طینتی خود و آنرا نشان دادن نکرده و بهایم محض کرده و دیده اند از برای خاطر نشان نمودن ایشان در اینجا مناسب است که همین سوالی چند از ایشان بکنیم پس سوال اول اینست که انصاری بگویند که اینکه جراتیم نوشته است که حضرت ابراهیم در زمین جرار غربت کشید و بهمه مردم ان دیار گفت که ساره خواهر من است و بدین سبب پادشاه آن سرزمین ابیملک نام ساره را از برای انکه بزنی خود بگیرد و از ان حضرت گرفت و سایر مراتب چند که درین نقل ذکر کرده است که ظاهرا دلالت میکند بر اینکه ابیملک کافر بوده است و آخر جراتیم او را نزد خدای تقصیر و خدا ترس تقلم داده است و حضرت ابراهیم را گناهکار و صاحب تقصیر کرده است آیا این نقل همان نقلیست که جراتیم زندیق در فصل دوازدهم همین کتاب میکند که حضرت ابراهیم در وقتی که داخل زمین مصر شد از ساره التماس کرد که در ان سرزمین خود را زن او نگوید بلکه خود را خواهر آن حضرت تقلم بدهد و بدین جهت امرای فرعون پادشاه مصر چون این معنی را از آن شنیدند پیش او بتعریف حسن او را در نزد فرعون کردند پس فرعون ساره را بزنی از برای خود اختیار کرده مدتی در حرم او ماند تا انکه انتقام فرعون و اهل خانه او را بسیاست عظیم تنبیه نمود و سایر مراتبی که جراتیم در ان فصل ذکر کرده است که همه جا رسوائی حضرت ابراهیم و ساره و خداپرستی و نیکنامی فرعون از ان ظاهر میشود یا انکه این نقل که درین فصل میکند غیر آن نقل است اگر گویند که هر دو این نقلها یکی است میگوئیم که پس چرا در خصوصیات انها باهم اختلاف دارند مثل انکه در ان نقل آن پادشاه فرعون

بادو ساره زن او را و گفت اینست این زن در برابر تو میباشد اختیار داری در هر جا که خواهی ساکن شو که من اختیار بجهت زن
خود را بتو داده‌ام اما بساره گفت که اینست من هزار دینار به برادر تو داده‌ام که این مبلغ ساتر چشم میشود جهت تو از برای همه آنانی
که با تو میباشند و در هر جائی که راه روی و همانا ذبیانی دیدی اینکه گرفته شد پس چون حضرت ابرهیم دعا کرد درباره ابیملک خدای
تعالی شفا داد او را و زن او را و کنیزان او را و زائیدند زیرا که خدای تعالی مسدود کرده بود در رحم اهل خانه ابیملک را
از جهة ساره زن ابرهیم پس الحال نصاری که او حاسبکرده‌اند که این هر دو نقلها یک اند جواب بدهند که در کتاب خدا
از کجا جایز است که در یک نقل این قدر اختلاف بوده باشد و با این اختلاف کی بخوبی میتوان کرد که این دو نقل هر دو
یکی بوده باشند و قطع نظر از این بگویند که بچه ترتیب این یک نقل در دو جا مذکور گردیده است و از تکرار این چه حاصل
میشود و اگر بگویند که این دو نقل است زیرا که حضرت ابرهیم ساره زن خود را یکبار بطرف فرعون پادشاه مصر و
یکبار دیگر با بیملک پادشاه جرار داده است جواب اینست که اگر قصد جرانیم کفر گید الکفر و تهمت به خلیل آن سبحانه
بستن نه بود و منظورش مصلحت دیگر اخذ ده بود بر تقدیری که این مقدمه دو بار بحضرت ابرهیم رو داده بود و میبایست
که رعایت پرده پوشی عیب خلیل خدا کرده چنانچه چیزهای بسیار را داخل ترجمه خود نکرده از اصل کتاب بیرون برده این
نقلها را نیز داخل ترجمه خود نکند و هر گاه بیرون نبرده لا اقل میبایست یکبار ذکر آنرا از نقل نکند پس معلوم است که آن مردود
چون از این افترا بخوشش می آمده است از راه ذوق شنیدن آنها مکرر کرده در دو جا چنین افترائی نسبت بخلیل خدا
در ترجمه خود نوشته است و قطع نظر از این معنی کرده اگر از تکرار این دو نقل مصلحت دیگر منظور داشت بر نصاری
که مدعی آن مصلحت اند واجبست که خاطر نشان نمایند که آن چگونه مصلحتی بوده است و در تکرار نقل نمودن مثل چنینی از
خلیل رب العالمین و ناموس او چه گونه مصلحت قرار میتوان داد و ما میدانیم نصاری چون مصلحتی نمیتوانند پیدا کرد خواهند
گفت که این نقلها واقع کرده جرانیم نیستند بلکه چون آنچه در این فصل و در فصل دوازده هم مذکور است بعینه در تورات حضرت
موسی بوده است و جرانیم هر چه در آن بود در ترجمه خود بی کم و زیاد نقل کرده است جواب میدهیم که ما که خدای تعالی را
می شناسیم و از پیغمبر خدا که حضرت موسی است خبر داریم میدانیم که هر چه جرانیم در اینجا نوشته است محالست که از قول آن خدا
و ندای باشد که عادل و در جمیع صفات حسنه آراسته است چنانچه محالست که از آن کسی که خدای تعالی او را پیغمبر و خلیل
خود کرده باشد فعل قبیح چنینی صادر شود و اما نصاری که خدا و نه عالم را متصف بصفات او صاف میدانند و حضرت
ابرهیم و موسی را پیغمبران خدا و نه عالم بیان اقرار داده‌اند و با وجود این ادعا میکنند که این مفتریات از قول آن خدا
در کتاب پیغمبر او بوده است و خلیل او را میگویند که فعل قبیح چنینی کرده است بر ایشان واجبست که اولا بگویند که
چون میتواند شد که پیغمبر و خلیل خدا که خواهر خود را که با او از یک پدر بهم رسیده باشد بعقد خود در آورد و چنانچه جرانیم در اینجا

این

این معنی را از قول خدای تعالی و حضرت موسی نقل داده است که حضرت ابرهیم خود اعتراف باین فعل قبیح کرده است
و اگر نصاری بگویند که ساره خواهر پدری حضرت ابرهیم نیست و از قبیل تاویلات پوچ که در همه جا میکنند اینجا نیز تاویل
بکنند جواب میگوئیم که اگر ساره خواهر پدری حضرت ابرهیم نباشد لازم می آید که در آنچه حضرت ابرهیم با بیملک جواب داده
گفت که بدرستی که این زن دختر پدر من است و دختر مادر من نمیباشد دروغ گفته باشد و دروغ چنینی در حضور پادشاه
جفا نی و عمال او قباحتش کمتر از قباحت خواهر خود را بعقد خود در آوردن نیست و از چنان پیغمبر عظیم الشان چنان دروغی گفتن
و این قسم افترائی گفتنی بسیار بسیار قبیح مینماید پس در هر صورت فعل قبیح چنینی بخلیل خدا نسبت دادن هیچ صورت ندارد سوال
دویم که بر نصاری واجبست که جواب بگویند که اینکه ابیملک پادشاه که جرانیم در این فصل او را بمرتبه خداترس و صالح السوال
نقل داده است که همه جا حجت او را بر حضرت ابرهیم غالب کرده بلکه بر خدای تعالی نیز تمام نقل کرده است مؤمن
بوده یا کافر و اگر گویند که مؤمن بوده میگوئیم که پس چرا در این کتاب از ایمان او خبر نداده است و اگر گویند کافر بوده
است چنانچه قول جرانیم نیز اشعار بآن دارد پس بگویند که چون میشود که کافری در این مرتبه خداترس باشد و پیغمبر و
خلیل خدا بآن مرتبه از خدای بیخبر بوده باشد پس معلوم است که جرانیم و پیروان او چون فرق میان دوست و دشمن نکرده
اند اینست که چنین افترا بخدا و انبیا بسته بار خود را سنگین ساخته اند و امت پیغمبران انحکانه میدانند اما چنین نیست بلکه ایشان دوستان
خدا و انبیا و اوصیا اند و دشمن خدا محال دور است سوال سیم آنست که بگویند نصاری که آن هزار دینار که در اینجا جرانیم
میگوید که ابیملک علاوه بر گاو و گوسفندان و غلامان و کنیزان بحضرت ابرهیم بخشید و بساره خطاب نمود و گفت که این هزار دینار
بجهة تو ساتر چشم میشود و از برای همه آنانی که با تو میباشند در هر جائی که راه روی چه وجهی بود و این ساتر چشم را ابیملک از برای آنانی
که با ساره بوده اند از چه روی قرار داد و زیرا که جرانیم در اینجا مرد نوشته است که دست ابیملک بساره فاسق نرسیده بود و
آنچه از عبارت فهمیده میشود اینست که جرانیم از آن گفتاری که در پیش نوشته بود پشیمان شده در اینجا
میخواسته است که آنچه در زیر پرده کفر داشته است یکباره بیرون آورده بمردم نمایاند که آن هزار دینار که ابیملک
بعلاوه آنچه داده بود بحضرت ابرهیم از بابت مهر بوده است و اگر نه بگویند نصاری که این عبارت را از برای چه در
اینجا نوشته است چند درهم نقره از برای چه داده شده بود و این ساتر چشمی که ابیملک از برای همه آنانی که با ساره بوده اند
قرار داد و در هر جا که راه رود چه معنی داشت زیرا که اگر آن گفتار جرانیم معنی دار افترا شد پس آنچه آن ملعون قبل از این نقل
خدا نوشته از آن معلوم که ابیملک دست بساره دراز نکرده بود و باز نوشته است که شفا داد خدای تعالی ابیملک را
و زن او و کنیزان او را زائیدند زیرا که خدا مسدود کرده بود رحم اهل خانه ابیملک را از برای خاطر ساره زن ابرهیم بگویند
نصاری که از این اقوال چه فهمیده میشود و هر گاه پیش از این نوشته است که اینقدر تفاوتی با ابیملک نرسید و که من میدانم که از دل

صاف و پاک این کار را کرده یعنی ساره را بخانهٔ خود در آورده و بدین جهت حفظ نمودم ترا از برای آنکه گناه بمن نکنی
و نگذاشتم که دست خود را بساره برسانی پس چرا بعد از آن جرائم میگوید که الله تعالی ابی ملک را شفا داد و زاییدند
زیرا که مسدود کرده بود رحم همهٔ اهل خانهٔ ابی ملک را از برای خاطر ساره زن حضرت ابراهیم پس زاییدن ابی ملک را که جرائم اهل خانه
از آنجا نوشته است میتوانکش او و بر جان او و اما مسدود نمودن رحم همهٔ اهل خانهٔ ابی ملک را بسبب ساره
با وجود آنکه دست بوی دراز نکرده بود و بلکه بدل پاک او را داخل خانهٔ خود نموده بود نصاری بگویند که چه سبب داشت
پس المحال هر یهودی و نصرانی که این ترجمهٔ جرائم را که امروز کتاب دین میدانند با این بر هم خوردگی و عبارات
او را با این مجادله ببینند و بخصوص این فصل هشتم را ملاحظه نموده با خود فکر کنند که باریسمان پوسیده چنینی چگونه از این
پل صراط که بر روی جهنم کشیده است میتوانند که بگذرند و باید که تا دست از او و کفرهای که جرائم خیال ... بنسبت
بخدای تعالی و انجیل و سایر انبیا نوشته است بردارند و بجرائم و هرکه با واقف و وا داشته باشند لعن کرده بیزاری
بجویند از عذاب ابدی که خداوند قهار از برای کفر ورزندگان که نصاری و سایر کفارند مهیا کرده است نجات
بخواهند باعث ۲۱ الاصحاح الحادي والعشرون من سفر تكوين الخلائق تورية وذكر الرب سارة كما قال ۲ یعنی فصل بیست و یکم از سفر تکوین
وصنع ما تكلم به فحبلت وولدت ابنا في كبر سنها في الوقت الذي وعدها الله یعنی یاد آورد پروردگار
ساره را چنانچه گفته بود و بعمل رسانید هر چه را که با او تکلم کرده بود در باب او و پس آبستن شد و زایید پسری در وقت
پیری در همان وقتی که خدای تعالی او را وعده کرده بود و اما آنچه از تورات لیتینی معلوم می شود این پادری مترجم در این فقره
چند جا را تغییر داده است یکی آنکه در اول فصل نوشته است که بیاد آورد پروردگار ساره را و در تورات لیتینی چنین
است که دیدنی کرد پروردگار ساره را و هر چند بیاد آوردن نسبت به پروردگار رواتر است از اینکه دیدنی بکند
کسی را اما پادری مترجم که تورات لیتینی را بعربی ترجمه کرده است میبایست که هرچه در لیتینی است همان را در عربی بنویسد
نه اینکه از برای پرده پوشی کفر جرائم الفاظی را که معنی آن صریح در کفر باشد بالفاظ دیگر ترجمه کند یکی دیگر آنکه در تورات
لیتینی چنین است که دیدنی کرد پروردگار ساره را چنانچه وعده کرده بود و این پادری نوشته است که چنانچه گفته بود
یکی دیگر آنکه موافق تورات لیتینی میبایست که در جای ما تکلم به قال بنویسد ودعا ابرهيم اسم ابنه المولود من سارة
اسحق و خواند حضرت ابراهیم نام پسر خود را که متولد شده بود از ساره اسحق وختنه في اليوم الثامن كما امره الله
و ختنه کرد او را در روز هشتم همچنانکه فرموده بود پروردگار وكان ابرهيم ابن مائة سنة حين ولد له اسحق
و بود حضرت ابراهیم صد ساله در وقتی که بهم رسید از برای او اسحق فقالت سارة ضحكا صنع الله لي فمن يسمع
بذلك يضحك معي و گفت ساره که خدای تعالی خنده ساخت از برای من و هر کس این را بشنود خنده خواهد کرد و بر من

وقالت ايضا من كان يصدق ان ابرهيم يسمع من يقول له ان سارة ترضع ابنا ولدته له بعد الكبر
معنی این فقره آنست که گفت که تصدیق بکند و بشنود سخن کسی را که بگوید ساره شیر میدهد پسری را که زاییده است او برای
ابراهیم بعد از پیری یعنی هر کس که این را بشنود باور نخواهد کرد وكبر الصبي وفطم من اللبن وصنع ابرهيم لجهة
عظيمة في يوم فطمه و بزرگ شد آن پسر و باز داشته شد از شیر و ساخت حضرت ابراهیم مهمانی عظیمی در روز بریدن
او از شیر فلما رأت سارة ان ابن هاجر المصرية يلعب مع اسحق ابنها قالت لابرهيم اخرج هذه الامة
وابنها لان ابن هذه الامة لا يرث مع ابني اسحق پس چون دید ساره که پسر هاجر مصریه بازی میکند با اسحق پسر
گفت مر حضرت ابراهیم را که بیرون کن این کنیز را و پسر او را از برای آنکه پسر این کنیز میراث نبرد با پسر من اسحق فصعب
ذلك على ابرهيم لموضع ابنه پس دشوار آمد این مقدمه بر حضرت ابراهیم از جهت پسرش وقال الله له فلا
يصعبن عليك من اجل الصبي ومن اجل امتك مهما قالت لك سارة اسمع منها لانه في اسحق يدعى
لك الزرع و گفت الله تعالی او را که پس نباید که دشوار باشد بر تو این مقدمه از جهت پسرت و کنیزت پس هرچه ساره
هر زمان در این باب بتو بگوید تو بشنو از او زیرا که در اسحق خوانده میشود از برای تو تخم وابن الامة ايضا فا
ني ساجعله لشعب عظيم لانه زرعك و در پسر کنیز نیز خوانده خواهد شد از برای تو تخم پس بدرستی که من او را
خواهم کرد و خواهند سر کرده از برای امت بسیاری زیرا که او هم تخم تست فقام ابرهيم بالغداة واخذ خبزا
وسقا من ماء ووضع ذلك على عاتقها واعطاها الصبي واطلقها فلما مضت كانت تائهة في
برية بئر سبع پس برخاست حضرت ابراهیم در طرف صبح و گرفت نانی و خیکی آبی و گذاشت آنرا بر دوش هاجر
و پسر را با او داد و روانه اش نمود پس چون هاجر روانه شد حیران بود در صحرای هفت چاه و اما مراتب آنچه در
تورات لیتینی است این صحرا صحرای برزبه است و برزبه بمعنی چاه سوگند است پس این پادری مترجم در هر جا که هفت
چاه نوشته است غلط کرده است وفرغ الماء من السقا فطرحت الصبي تحت شجرة هناك و آخر شد آب از
خیک پس چون تشنه ماند انداخت آن طفل را در زیر درختی که در آنجا بود ومضت وجلست بازائه من بعيد
نحو رمية سهم لانها قالت لا ارى الصبي يموت و رفت و نشست در برابر آن پسر از دور بقدر یک تیر انداختن
زیرا که با خود گفت که نبینم این طفل را که بمیرد وجلست قبالته ورفعت صوتها بالبكاء چون نشست در برابر او پس بلند کرد
صدای خود را بگریه فسمع الله صوت الصبي ونادى ملاك الله هاجر من السماء قائلا پس آن خداوند
که کس بی کسان و شنوندهٔ نالهٔ دردمندان است صدای آن طفل را شنید و صدا زد ملک الله تعالی هاجر را از آسمان
و گفت ما لك يا هاجر لا تخشي انه قد سمع الله صوت الصبي من حيث هو و چه میشود مر ترا ای هاجر مترس

که بدرستی که خدای تعالی شنید آواز پسر ترا از آنجائی که هست فَقُومِي مَحَلَّ الصَّبِيِّ وَامْسِكِي بِيَدِهِ فَانِّي اَجْعَلُهُ لِشَعْبٍ
عَظِيمٍ پس برخیز و بگیر طفل خود را و متمسک شو بدست او زیرا که من خواهم گردانید او را سر کرده از برای قبیله عظیمی وَفَتَحَ اللّٰهُ
عَيْنَيْهَا فَنَظَرَتْ بِئْرًا مِنْ مَاءٍ فَانْطَلَقَتْ فَمَلَأَتِ الدَّلْوَ وَسَقَتِ الصَّبِيَّ و باز کرد خدای تعالی چشمان او را
پس دید چاهی پر از آب که روان شده و پر کرد مشک را و آورد و آشامانید بآن طفل وَكَانَ اللّٰهُ مَعَهُ وَنَمَى وَسَكَنَ
فِي الْبَرِّيَّةِ وَصَارَ شَابًّا رَامِيًا بِالسِّهَامِ و بود لطف خدا با او و بود پس نمو کرد و تربیت نمود و ساکن گردید در آن بیابان
و جوان تیرانداز بکمانداری شد وَسَكَنَ بَرِّيَّةَ فَارَانَ وَاَخَذَتْ لَهُ اُمُّهُ امْرَاَةً مِنْ اَرْضِ مِصْرَ و ساکن گردید
در صحرای فاران و گرفت مادر او از برای او زنی از زمین مصر وَفِي ذَلِكَ الزَّمَانِ قَالَ اَبِي مَالِكُ وَفِيكَالُ رَئِيسُ
جَيْشِهِ لِاِبْرَاهِيمَ و در آن زمان ابی ملک و فیکال سرکرده لشکر او گفت بحضرت ابرهیم اللّٰهُ مَعَكَ فِي كُلِّ مَا تَعْمَلُ
که خدا با تست در هر کاری که میکنی فَالْآنَ احْلِفْ بِاللّٰهِ اَنَّكَ لَا تُؤْذِينِي وَلَا تُخَالِفُنِي وَذُرِّيَّتِي بَلْ كَحَسَبِ نِعْمَةٍ
عَمِلْتُ بِكَ تَفْعَلُ مَعِي وَمَعَ الْاَرْضِ الَّتِي سَكَنْتَهَا پس حالا قسم بخور که اذیت بمن و باز ماندگان من و ذریه من نرسانی
بلکه موافق آن رحمتی که بتو کردم بکنی با من و با اهل زمینی که در آن سکنی کرده بودی وَقَالَ اِبْرَاهِيمُ اَنَا اَحْلِفُ لَكَ و گفت
که من قسم میخورم از برای تو وَبَكَّتَ اِبْرَاهِيمُ اَبِي مَالِكَ مِنْ اَجْلِ بِئْرِ الَّتِي غَالَبَهُ عَلَيْهَا عَبِيدُهُ فَقَالَ اَبِي مَالِكُ لَا اَعْلَمُ
لِمَنْ فَعَلَ هَذَا وَاَنْتَ فَلَمْ تُخْبِرْنِي بِشَيْءٍ وَاَنَا لَمْ اَسْمَعْ سِوَى الْيَوْمَ و تنبیه کرد حضرت ابرهیم ابی مالک را
آمد بر او بجهت از جهت چاهی که بزور تصرف کرده بودند آنجا را غلامان ابی مالک پس گفت ابی مالک نمیدانم
که این کار را که کرده و تو خبر ندادی مرا بچیزی و من نشنیدم این را سوای امروز وَاَخَذَ اِبْرَاهِيمُ غَنَمًا وَبَقَرًا وَاَعْطَى اَبِي
مَالِكَ وَجَعَلَا بَيْنَهُمَا مِيثَاقًا و گرفت حضرت ابرهیم گوسفندان چند و گاو چند و داد با بیمالک و قرار دادند میان
خود عهد و پیمانی وَاَقَامَ اِبْرَاهِيمُ سَبْعَ نِعَاجٍ مِنَ الضَّاْنِ نَاحِيَةً فَقَالَ لَهُ اَبِي مَالِكُ مَا هَذِهِ السَّبْعُ نِعَاجٍ الَّتِي
اَقَمْتَهَا نَاحِيَةً و برپا داشت حضرت ابرهیم هفت سر گوسفند از میش جدا کرده در یکطرف قرار داد پس گفت مر او را
ابی مالک که چه چیز است این هفت گوسفند که جدا کردی و در یکطرف قرار دادی فَقَالَ اِبْرَاهِيمُ لِتَاْخُذَ مِنِّي هَذِهِ السَّبْعَ نِعَاجٍ لِكَيْ
تَكُونَ شَهَادَةً اَنِّي اَنَا احْتَفَرْتُ هَذِهِ الْبِئْرَ پس گفت حضرت ابرهیم این از برای اینست که بگیری از من این هفت سر
میش را تا آنکه شهادتی باشد که من حفر کردم این چاه را حالا تامل باید کرد که هاجر چه قدر سعی کرده است
که چاه زمزم را که بمعجزه حضرت اسمعیل پیدا شده است مخفی نماید زیرا که در آن فقره سابق نوشته است که هاجر باز کرد
چشمان خود را و دید چاه آبی را و وجود آن چاه و آب از زیر قدم مبارک حضرت اسمعیل بهم رسیده است و در اینجا
بهم رسیدن او را پنهان کرده است و در اینجا میگوید که حضرت ابرهیم هفت سر میش با بیمالک داد و گفت شهادتی باشد

که از برای اینکه من این چاه را کندم پس نصاری بگویند که در کدام از کتب ایشان مسطور است که حضرت ابرهیم
چاهی کنده باشد که هاجر این دروغ را میگوید پس معلوم است که هاجر ملعون از فرط غرض و عناد بود و این دروغ را
در اینجا نوشته است از برای اینکه حکایت چاه زمزم را محو نماید و اما چاه زمزم که بمعجزه حضرت اسمعیل بهم رسیده است
الحال این جهت که بحیلهای هاجر این خشک نماند شده و ظاهر این است که این چاه همان زمزم است که حضرت ابرهیم
با بیمالک عهد و پیمان میکند که مبادا ابیمالک و غلامان او دعوای ملکیت این چاه را بکنند زیرا که در آن وقتی که این چاه آب در آن
از زیر قدم فرزند ارجمند خلیل الرحمن پیدا شد مردم با دیدنش خوبی در آنجا هرگز آب ندیده بودند چون آنکه دیدند که الحال از
آنجا بود ندیده ایشان را رغبت بهم رسید که در آنجا نشیمن کنند و بجز رغبت و اذن ایشان را موقوف باذن حضرت ابرهیم خلیل
بود چون حضرت ابرهیم در آنجا تشریف آورد که هاجر و اسمعیل را دیدن کند مردم از آنحضرت اذن طلبیدند و در آنجا متوطن شدند
پس این مقدمه ابی مالک و این چاه محل است که اشاره بآن معنی بوده باشد مِنْ اَجْلِ هَذَا دَعَى ذَلِكَ الْمَوْضِعَ بِئْرَ سَبْعٍ لِاَنَّ هُنَاكَ
كِلَاهُمَا حَلَفَا پس از این جهت بوده که آن موضع هفت چاه خوانده شد از برای آنکه در آنجا هر دو قسم خوردند و عهد کردند و آنچه
چاه نیز در اینجا [illegible] لفظی است [illegible] زیرا که در اینجا بر زبان است و چون معنی چاه میکند است
در اینجا مناسبت دارد وَوَضَعَ مِيثَاقًا عَلَى بِئْرِ الْحَلِفِ و گذاشت پیمانی بر چاه سوگند وَنَهَضَ اَبِي مَالِكُ وَفِيكَالُ
رَئِيسُ جَيْشِهِ وَرَجَعَا اِلَى اَرْضِ فِلَسْطِينَ وَغَرَسَ اِبْرَاهِيمُ حَقْلًا عِنْدَ بِئْرِ سَبْعٍ وَدَعَا هُنَاكَ بِاسْمِ الرَّبِّ الْاِلٰهِ
الْاَزَلِيِّ و حرکت کرد ابیمالک و فیکال سرکرده لشکر او و برگشتند بسوی زمین فلسطین و نشانید حضرت ابرهیم درختی در نزد
آن چاه و خواند در آنجا اسم پروردگار خداوند ازلی را وَسَكَنَ بِاَرْضِ فِلَسْطِينَ اَيَّامًا كَثِيرَةً و ساکن شد در زمین فلسطین
روزهای بسیاری اینجا نیز دروغ هاجر ظاهر میشود زیرا که پیش از این نقل کرد که ابیمالک و سرکرده او از حضرت ابرهیم
جدا شدند و بسوی فلسطین رفتند و معلوم است که حضرت ابرهیم با کجا رفت و در همینجا ماند پس بدون [illegible] بکنند که
حضرت ابرهیم بفلسطین رفت باز میگوید که آنحضرت در زمین فلسطین روزهای بسیاری ساکن گردید و هاجر این دروغ را
اثبات دروغ گفته باشد صورتی دیگر ندارد و [illegible] در این فصل اگر چه دلایل بسیاری از برای حقیقت دین اسلام و شرف
و بزرگی حضرت اسمعیل که جد بزرگوار پیشوای این دین که حضرت محمد است صلی الله علیه و آله بهم میرسد که هر کدام قطع
رشته عناد و حسد نصاری میکند اما چون قبل از این در باب اثبات این مراتب در این کتاب سخن را طولی داده ایم
فصل آنچه از برای اثبات ادعای خود مناسب بود در آنجا سند خود کرده باشد دیگر تجدید در اوراد ننموده ایم و شرف
و فضیلت حضرت اسمعیل را بر یهود و نصاری ثابت و محکم نموده ایم و خاطرنشان ایشان کرده ایم که حضرت اسمعیل پسر خدا
و بعد از حضرت ابرهیم مدبر خود وصی و قایم مقام آنحضرت بود و از برای نگاه داشتن [illegible] که الله تعالی در باب [illegible]

پیغمبران یعنی حبیب خدا محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و دوازده نفر از اوصیای آنجناب که دوازده در اند مرا آن شهر علم بابا
که اول ایشان علی مرتضی است که افضل ترین اوصیا و محرم اسرار خداست که هیچ کس آنحضرت را چنانکه باید نشناخت مگر خدا
تعالی و برادر او رسول خدا و کسی خدا و رسول را چنانچه باید نشناخت مگر آن حضرت و بعد از او یازده نفر فرزندان آنجناب
که همه با او و با برادر او که پیشوا و استاد او بود از یک نور آفریده شده اند از حضرت ابرهیم گرفته بود که با سمعیل سپرد
و اسمعیل به پسر خود و نسل بعد از نسل سپرد و نور او چنان نوریست که مظهر همه کاینات است و نور همان حکمت است که الهیات
که حضرت سلیمان در فصل هشتم کتاب که بحکمت موسوم ساخته است از برای اینکه همه کس آنرا بشناسد از جانب پروردگار خبر
ار نومید بدین عبارت که در نور این حکمت روح فهمیدن همه چیز میباشد زیرا که روح آن روح مقدس است که یگانه و یگانه
و منفرد و عالم و فصیح و مطهر و محکم و لذیذ است و آنچه خوب است دوست میدارد و دور او اک چیزها شد و تیز است بر بنده که
هیچ چیزها او را از فهمیدن منع نتوانند کرد و خضوع نیک آورنده و مهربان و قایم مقام و خاطر جمع شده از همه جهت است که همه
صفات حسنه را دارد و همه چیز را می بیند و آنست که همه ارواح را میگردد که اشاره به تمثیل است که در حدیث وارد شده است
که کس بدنیا می آید و از دنیا میرود تا علی بن ابی طالب صلوات الله علیه ظاهر باشد و باقی شد و ... رنگ و سیار افت
دار بنده است زیرا که از همه حرکت کنندگان از نوع حکمت حرکت کننده تر میباشد بجهت اینکه از جهت طهارت
و پاکیزگی خود در همه جا میرسد و بدرستی که او بخار قدرت پروردگار است و خالص در آمده از نور الحکمة ... که هیچ چیز
نادر است و بدین جهت هیچ کس نقی او و غالب نمیتواند آمد زیرا که تجلی نور ابدی و عین حقیقت خدای تعالی و شبیه بخیل
السبحانه است که هر چند یگانه است اما به همه چیز توانائی دارد و در خود و تا ابد محکم ماند همه چیز را تازه میکند و بواسطه تنها
سنهای خود و خود را به ارواح مقدسین نقل مینماید و دوستان الله تعالی و پیغمبران او را او قرار میدهد و بدرستی که
هیچکس را الله تعالی دوست نمیدارد مگر کسی که بدین حکمت باشد زیرا که این حکمت از آفتاب خوش آینده تر و از همه ترتیب
نجوم و خوش آینده کیهای آنها حسن دارتر است زیرا که او را اگر بر روشنائی خواهی تشبیه کنی بر همه روشنائیها مقدم بوده است
و بدرستی که هر روشنائی که بعقب خود ... اما این نور حکمت بر همه روشنائیها غالب میباشد پس ... دارد
آن نوری که خالق آسمان و زمین از همه مخلوقات میثاق او را گرفته تا وقتی که بحضرت ابراهیم رسید و بلکه آن منتقل ...
سپرده بود که بفرزند بزرگ خود حضرت اسمعیل سپرد و چون حضرت اسمعیل حامل چنین نوریست که در این عبارت
حضرت سلیمان او صاف او را بیان کرده است پس از این حیثیت آنحضرت اعلا و اکمل و بزرگتر امتیاز دارد بود
بر حضرت اسحق هر چند که در سایر مراتب از نبوت و عصمت و غیره مساوی باشند و اما چنانچه گفتیم چون قبل از این بره
یهود و نصاری بزرگی و شرافت و امتیاز حضرت اسمعیل را ثابت نمودیم در این فصل همین از نصاری می پرسیم که این بیابان

فاران

فاران که جرا ایم در اینجا از قول خدای تعالی نوشته است که حضرت اسمعیل در آنجا ساکن بوده است اما اول عمر تا آخر
در کی میباشد را ما میدانیم که چون اسناد و بسیاری در کتب نصاری هست که آن پیغمبری که خدای تعالی وعده آمدن
او را بهمه امتها داده است و حکم باطاعت کردن او نموده است و بدین جهت امتی نبوده است که انتظار او را
نکشیده باشد از کوه فاران بدید می آید و در اینجا که احوال فاران را از نصاری پرسیدیم از فاران راه فرار پیدا کرده در
بیابان تیه خود را خواهند انداخت زیرا که میگویند که آن کوه فاران در بیابان تیه واقع بوده است و این پیغمبر
موعود که باید از فاران بدید آید حضرت موسی بوده که آمد و از و بنی اسرائیل پس در اینجا که نصاری از کوه گریخته رد
به بیابان تیه میروند که بیان ایشان را کرده در همین جا ایشان را ملزم میسازیم زیرا که چنانچه گفته اند یا در رفته اکرد
جهان میکردیم آب در کوزه و عاشقیان میکردیم هر کاه در اینجا از همین کوه فاران اثبات طلوع آفتاب نبوت
پیغمبر آخر الزمان محمد صلی الله علیه و آله را می توانیم کرد و چه احتیاج است که بجائی دیگر رفته شوند از برای این مدعا بیاوریم پس
بعد از آنکه کوهی باین عظمت را در چشم نصاری فرو برده خاطر نشان ایشان بکنیم که این کوه در کجاست و این پیغمبری
که از فاران بدید آمده است کیست اگر چنانچه از بیابان تیه که سوای حیرانی و سرگردانی از آن بیابان حاصل نمیشود
دیگر روانیند خوب و آن سنگهای آن کوه را یک یک برو در استه با هر شک لعنی همراه کنند و جز فرق ایشان خواهیم زد
تا سرگشته و بی و افواه بشوند زیرا که این جماعت انقدر کور باطن اند که کوری باطن ایشان سرایت بظاهر کرده
کوه را هم نبینند چنانچه قلیب پادری ملعون که یکی از ایشان است در جواب اسناد ... که مرحوم مغفور میر سید احمد نواده
مرحوم میرداماد از کتب ایشان از برای اثبات نبوت پیغمبر آخر الزمان محمد صلی الله علیه و آله آورده است انکار نمود
از آن کوه سر پیچیده رو به بیابان تیه کرده است و این مقدمه چنانست که مرحوم مغفور در یکی از ... و جستجم کتاب
پنجم توریت که بدوتر نامی موسوم است عبارتی از برای اثبات نبوت حضرت محمد صلی الله علیه و آله آورده است
و آن اینست که صاحب از سینا می آید و از ساعیر برای ما طلوع خواهد نمود و از کوه فاران دیده شد و عبارتی نیز
بدین مضمون از کتاب حیقوق نبی سند آورده است پس آن قلیب پادری ملعون در فصل هشتم کتاب خود که بر رد
دین اسلام نوشته است در مقام رد این اسناد و جواب مرحوم در آمده میگوید که از این عبارت فهمیده میشود
که فاران آن کوهیست که حضرت محمد در حوالی آن متولد شده است چه آن صاحب که از سینا می آید باید که خدای تعالی
بوده باشد که دین و الفاظ او از سینا و ساعیر و فاران در حضرت موسی طلوع نموده و دیده شده و بنی اسرائیل
در آن بیابان بکرات انعامات از پروردگار او دیده اند و همین معنی چون آن کوه در بیابان تیه واقع است پس به
... بنو و القصه کتاب حیقوق نبی که در او مذکور است که پیغمبری از سمت جنوب خواهد آمد و معصوم از کوه

فاران می آید اینست مقولات غیب پادری علوان پس او را جواب میدهیم که غیب پادری و همه بنیان او هرچند که کور چشم
اند اما عجب است که با وجود آنکه چشم دارند کوهی باین عظمت را نمی بینند و هرگاه که شیطان ایشان را از قبیل اسیر در حصار غار کفر
بگردانیدن سنگ گران انکار و عناد چشم بسته و داشته است مناسب احوال ایشان این بود که بگویند که نمیدانیم که این کوه
کوست بنا بیت این طایفه چون می بینند که بودن این کوه در بیابان مکه با دین ایشان منافات دارد اینست که میگویند که این
کوه در اینجا نیست پس اگر بنادانی اعتراف میکردند از برای ایشان بهتر بود زیرا که هرچند در آخرت بسبب تفتیش نکردن این
معذب بند اما در دنیا باین مرتبه رسوا نمیشدند که کوهی را که هر کس میداند که در مابین مکه معظمه و مدینه منوره واقع است ایشان
با وجود آنکه ادعا میکنند که تمام دنیا را سیاحت نموده اند بسبب انکار و عناد و کوری چشم آن کوه را حرکت داده در بیابان
تیه که در مابین مصر و شام بود قرار داده اند پس هر کس میداند که این جماعت چه قدر بیعقل میباشند زیرا که مجمل اینکه از کتب
دروغ سراسر دروغ که از برای ایشان پیران جاهل ساخته اند مذکور است که کوه فاران در بیابان تیه است
دست از تمام همه مسیر و آنانی که در آن سرزمین عبور نموده اند آن کوه را دیده اند بر داشته اند و
که در کتب خود شان و کتب اهل اسلام موجود اند که دلالت میکنند که آن کوه در صحرای مکه معظمه است رد کرده
عمده آنکه در کتب پیران ایشان نوشته شده است این را ترک و آنرا قبول نموده اند در واقع عجب جماعت سفیه بوده
بوده اند همه نصاری خصوصا اهل فرنگ که آن سفور را که خدای تعالی از برای فرق نمودن میانه حق و باطل ایشان عطا
کرده است همه را صرف ذکر فن صنعات و فنون از قبیل دوراندازی و ساعت سازی و ساعت و غیره کارهائی که با تبیین دین
نسبت ندارد و منشاء مید و در امور اخروی که عمده غرض از آفرینش ایشان اینست که اهل را خوب یاد بگیرند اینقدر سعی نمیکنند
که از کسانی که سمت مکه و مدینه سفر کرده باشند بپرسند که آنچه غیب پادری ملعون در کتاب خود نوشته است که کوه
فاران در بیابان تیه است و دیگران مثل او در نسخه های دنیا که کشیده اند کوه فاران را در بیابان تیه کشیده اند
حق است یا آنچه اهل اسلام میگویند که آن کوه در بیابان مکه است زیرا که اگر تفتیش میکنند استنباط میتوانند
کرد که در و طلی کیست و راست گو در میان چه کس است و قطع نظر از این اگر نصاری دست از تعصب و عناد
بیرون بردارند و انصاف را که خدای تعالی بایشان داده است کار بفرمایند از این سه عبارت یعنی از این فصل بیست و یکم
کتاب تکوین الخلایق که مذکور شد و از عبارت فصل سی و سیم کتاب پنجم تورات و عبارت فصل سیم کتاب حیقوق نبی
بطلان قول سراسر فریب پادری غیب را و پیروان او را که این عبارات را از برای پنهان کردن تاویل میکنند میتوانند
فهمید و نیز اثبات میتوانند کرد از همین عبارات حق بودن آنچه اهل اسلام ادعا میکنند که حضرت محمد صلی الله علیه و آله
آن پیغمبر موعود است که خدای تعالی به پیغمبران از آمدن او بدنیا خبر داده است پس اگر درست تامل نمایند

کوه

فاعلية

خواهند یافت که آن پیغمبری که در عبارت فصل سی و سیم کتاب پنجم تورات خدای تعالی میفرماید که از فاران پدید
آمد همان حضرت صلی الله علیه و آله چنانچه اهل اسلام ادعا مینمایند و اما از برای آنکه در دنیا و آخرت حجت بر ایشان تمام
شود این دو عبارت را از برای ایشان ترجمه نموده حق را بر ایشان مینمائیم اول آن عبارتی که در فصل سی و سیم کتاب
پنجم تورات که به دو ترنامی موسوم است اینست که در آنجا نوشته شده است که اینست آن رحمتی که بآن رحمت نمود موسی
که مردی از خداست بنی اسرائیل را پیش از رحلت خود یعنی در وقتی که از جانب الله تعالی خبر رحلت بوی رسیده بود پس
گفت حضرت موسی که ای بنی اسرائیل صاحب از سینا می آید و از ساعیر برای ما طلوع کرد و از کوه فاران دیده شد و با او
چندین هزار فرشته و در دست راست او دینی هست که بآتش شبیه است و دوست داشت امتهای بسیار را
و همه معصومان در دست او است و هر کس که بپاهای او نزدیک گردد انتفاع خواهد برد از آنکسی که از همه کاملتر میباشد
که جمع نموده است با اتفاق جمیع این امت خود را پس کامل تعلیم کند و در این عبارت هر کس که اندکی شعوری دارد و ببیند
که حضرت موسی چه فرموده بود و چرا نیم ملعون که این عبارت را از عبری بزبان لتینی ترجمه کرده است بجه پیچیدگی و تاکه
بدی ترجمه آنرا نوشته است از برای آنکه بسبب پیچیدگی عبارت مخفی نماید آن نور هدایت رب العالمین را که حضرت
موسی بدستور همه پیغمبران در حین رحلت خود از او خبر داده خود داده و در باب اطاعت نمودن با و وصیت
بهمه ایشان فرموده است اما الحمد لله که هرچند عبارت را توانسته کج و هم زده و در ترجمه خود او را مربوط نموده بود
اما مخفی نمودن آن نور را نیارسته زیرا که خدای تعالی نمیخواست چشم او را پوشانیده نتوانست زیرا که از چند جای این عبارت
درخشیدن آن نور ظاهر میشود اول از اینجا که نوشته است که این رحمت آن رحمتی است که بآن رحمت نمود موسی
بنی اسرائیل را پس میگوئیم که این رحمت باید رحمتی باشد که بعد از حضرت موسی نازل شود که آن حضرت در حین رحلت
خود خبر از آن به بنی اسرائیل داده ایشان را رحمت فرموده است نه خبر از خود و دین خود چنانچه غیب پادری
فهمیده است زیرا که اگر مراد آنحضرت از آن رحمت خود و دین خود بود احتیاج بوصیت نمودن و خبر
از آن دادن نداشت بجهت آنکه دین آن حضرت رحمتی بود که بمدت مدیدی قبل از آن بر همه بنی اسرائیل نازل
شده بود و همه کس میدانند که دستور پیغمبران این است که در حین رحلت خود از آن خبرهائی که بعد از او روی میدهد
خبر بامت خود داده و وصیت کنند از برای آنکه گمراه نشوند و به این قبیل قصه خوانان در وقت آنچنانی نقل از کند
شتها بکنند و شاید برای مدعا اخبار و وصیتی است که از رسول رب العالمین محمد مصطفی صلی الله علیه و آله باب وصف
آنکه او خاتم همه پیغمبران بود در وقت رحلت او بظهور رسیده و در کتب سلف نیز از همه پیغمبران این معنی مذکور است اما ما بهمین یک نقل که در فصل چهل و نهم این کتاب تکوین الخلایق در باب وصیتی که حضرت یعقوب

از تعلیم او یاد خواهند گرفت که در زمان او خواهد بود

در حین رحلت خود فرزندان خود را طلبیده و با ایشان وصیت کرده و فرموده است که جمع شوید ای فرزندان من تا از
برای اینکه خبر دهم شما را از آن چیزهائی که رو خواهد داد و در روزهای آخر و بعد از فقرات چند که چون بکار این مدعا نمی آید
بتحریر در نیامد و در دویم یعقوب یهودا را خطاب نموده میفرماید که کرهٔ نخواهد شد پادشاهی از قبیله یهودا و مقتدائی از پشت او
یعنی امامت از اولاد او تا بیاید آنکسی که فرستاده خواهد شد و او آنکسی است که امتها انتظار او را میکشند پس ثابت شد
آنچه ادعا میکردیم که پیغمبر خدا در وقت رحلت خود نقل از گذشته برای امت خود نمیکند بلکه از برای اتمام حجت آنچه بعد از او رو
خواهد داد و برای ایشان نقل میفرماید و از اینجا نیز ثابت میشود آنچه بر یهود و نصاری ادعا میکردیم که هر پیغمبری که آمده خبر
از آمدن رسول رب العالمین محمد صلی الله علیه و آله بامت خود داده است زیرا که همه کس میدانند و در همه تواریخ
مسطور است که تا آنجناب و دین او بدنیا نیامده بود پادشاهی و امامت از بنی اسرائیل از اولاد یهودا برطرف نشد
دویم آنکه حضرت موسی میفرماید که صاحب از سینا می آید و از این لفظ می آید معلوم میشود که هنوز بدنیا نیامده بود
پس هرگاه هنوز بدنیا نیامده بود کی میتواند بود که آن صاحب خدا و آن دین دین حضرت موسی باشد که قبل از
آن در کوه سینا از جانب خدا بآنحضرت نازل شده بود و بواسطه او به بنی اسرائیل آمده بود و اگر نصاری بگویند
که لفظ مستقبل چنانچه هرگاه بقرینه باشد احتمال حال و استقبال هر دو دارد و بقرینه مخصوص بیکی از این دو زمان
میشود هم چنان در بعضی اوقات از لفظ مستقبل زمان ماضی اراده کرده میشود پس از این لفظ می آید را نیز اینجا قرینه
آنچه بعد از آن میگوید که از ساعیر برای ما طلوع نمود مراد از آن زمان ماضی است جواب آنست که در این صورت
هرگاه از لفظ می آید آنکسی که ما اهل اسلام ادعا میکنیم مراد نباشد بلکه آنچه نصاری تأویل کرده است مراد
بوده باشد لازم می آید که با وجود آنکه پیغمبر خدا چنانچه گفتیم رسم است که از گذشته ها در وقت رحلت خود
قصه خوانی برای امت بکند در اینجا حضرت موسی از حاضر شدن پروردگار در کوه سینا و دین دادن و احسان
کردن و از ساعیر طلوع نمودن او که همه گذشته بوده اند خبر داده باشد زیرا که حضرت موسی این عبارت را در بیابان
تیه که بنی اسرائیل بنابر تقصیرات خود در آن حیران و سرگردان مانده بودند در هنگام رحلت خود فرموده است
و قطع نظر از اینکه پیغمبر باید که در وقت رحلت خود اخبار از امور آینده بامت بدهد چون هیچ مکانی از آن خدا
که او فرموده همه مکانها است خالی نمیباشد پس بنابر این تأویل نصاری لازم می آید که آن خدا و در جای
مکان از جائی دیگر نقل کرده و در سینا حاضر شده و از ساعیر طلوع کرده باشد تا آنکه حضرت موسی نقل میکند
که از سینا می آید درست شود و از سینا آمدن در شأن آن سبحانه و تعالی صادق تواند آمد پس چون هیچ محقق
تجویز نمیکند و کسی نیز نقل ننموده است که پروردگار در کوه سینا سکنی نموده باشد تا بگوییم که این عبارت از سینا

می آید و از ساعیر طلوع نمود اشاره بآن تواند بود پس ثابت گردید که آنچه نصاری میگفته است که آن صاحب
اشاره بآن نعمتهاست که در بیابان تیه بنی اسرائیل بآنها مخصوص گردیده بودند تخصیص به بیابان تیه ندارد بلکه بنی اسرائیل

از جانب خدای تعالی

در همه وقت و در همه جا بآن گونه نعمتها بلکه از آنها عظیم تر از جانب پروردگار سرافراز میگردیدند و بلکه سبب گرفتاری
نعمت الهی بود که در بیابان تیه حیران و سرگردان ماندند و از جمله نعمتهائی که قبل از نزول ایشان در بیابان تیه سرافراز
گردیدند یکی آن بود که خدای تعالی بخاطر ایشان مصریان را معذب بعذاب بسیاری نمود بمرتبه که در کتب نصاری نقل
شده است که مصریان هر آبی که میخوردند در دهان ایشان خون میگردید و همان آب در دهان بنی اسرائیل
در کمال شیرینی و گوارائی بود و کدام التفات از این بیشتر است که خدای تعالی رود نیل را از برای ایشان شکافت
که از دشمنان نجات یافته در خشکی ته آن دریا راه رفته عبور نمودند و چون همگی بسلامت گذشتند آب دریا بسر هم آورده
دشمنان ایشان را در همان دریا غرق نمود پس اگر این عبارت از کوه ساعیر برای ما طلوع نمود اشاره به نعمتهای
الهی باشد که از جانب آن سبحانه شامل بنی اسرائیل شده بود بهتر آن بود که بگوید در مصر و در کنار رود نیل یا در جائی از
بیابان تیه که حضرت موسی عصای خود را بسنگ زده و دوازده چشمه از آن روان شد صاحب از برای ما طلوع نمود و
از کوه ساعیر که در هیچ جائی از کتب نصاری مذکور نشده است که الله تعالی این گونه نعمتها در کوه ساعیر نسبت به بنی اسرائیل
بجا آورده باشد پس معلوم گردید که این تأویل خوب که پادری خیب از برای پوشانیدن حق کرده است بی اصل و اعتبار
میباشد سیم آنکه حضرت موسی میفرماید که صاحب خود را از کوه فاران نمایان خواهد نمود پس اگر این صاحب بخدای تعالی تأویل شود
بر نصاری واجب است که نشان بدهند که در چه جائی از کتب ایشان مذکور شده است که بنی اسرائیل در کوه فاران خدای تعالی
دیده اند و بعد از آنکه چنین چیزی در کتب ایشان یافت نشده باشد ثابت نمی نماید که ایشان میتوانند که خدای تعالی را به چشم دیده اند و اما چون حق از این
از کتب ایشان ثابت نموده ایم که الله تعالی را هیچکس نمیتواند دید و نقل شده است که آن سبحانه در هیچ جا چه جای اینکه در
کوه فاران خود را به بنی اسرائیل نموده باشد پس این تأویل که پادری خیب این عبارت صاحب از کوه فاران خود را نمایان خواهد
نمود را کرده است محض عناد و کفر و اخفای حق کردن است چهارم آنکه حضرت موسی میفرماید که آن صاحب دینی که بآتش شبیه است
در دست راست خود داشته خواهد بود و هر کس میداند که دست راست کسی دارد که دست چپ داشته باشد و
دست راست و چپ را کسی میدارد که بدن جسمانی از برای او بوده و این صفات از الله تعالی بمرتبه دور است که هر عاقل
میداند که از برای آن سبحانه محال است که باین گونه صفات متصف باشد پس ثابت است که آن صاحب که حضرت موسی میفرماید
که دین یعنی کتاب دینی که بآتش تشبیه شده است در دست راست خود دارد نمی تواند بود که الله تعالی باشد در وقتی که دین
بحضرت موسی داد و بتوسط او بنی اسرائیل انعام فرمود خصوصا آنکه دین حضرت موسی باتفاق فریقین از جانب پروردگار در کوه طور

داده نشده و آنچه بعد از این حضرت موسی میفرماید که هرکس که نزد یا کند بجای او از نسلهم او انقطاع خواهد برد و قرینه الیست برمدعای
ما زیرا که قطع نظر از اینکه گوید اینجا بجسم بودن آن صاحب اشاره میکند صریحا اقرار کرده است که آن صاحب هنوز نیامده بود و بلکه چون
میگوید که در وقتی که بیاید کتاب و دین در دست داشته خواهد بود و هرکس که بجای او پس از او برسد در آنوقت انقطاع
خواهد برد و از نسلهای او پس با وجود این چون معلوم شد که آن دین بدین حضرت موسی و آن صاحب به آن تعالی تاویل شود زیرا که
باتفاق فریقین در آنوقت که حضرت موسی این عبارت را فرموده است مدتی بود که از تعالی دین با آنحضرت نازل کرده بود
و از ابتدای نزول آن دین تا زمان رحلت حضرت موسی مدت مدیدی گذشته آن دین در میان بنی اسرائیل معمول به بود
پس اگر بنا بر تاویل مخبپ باوری کند داشته شود لازم می آید که حضرت موسی هنوز آن دین بر او نازل نشده از دنیا رحلت کرده باشد
و در این صورت دین نصاری که بدین حضرت موسی محکم است نیز بدو بر دین می آید پس ثابت است که آن صاحب نه الله تعالی و آن
دین نه دین حضرت موسی و آن کوه فاران نه آن کوه است که دین حضرت موسی در آن داده شده است زیرا که آن کوه در جزاله
شام و کوه فاران در حجاز واقع است بلکه آن صاحب رسول رب العالمین محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و دین و کتاب
دین اسلام است که آن جناب از جانب الله سبحانه بدین امت فرستاده است و آن کوه فاران همان کوه حرا است
که در زمین مابین مکه و مدینه که محل بعثت آنجناب بوده است واقع شده است چنانچه این عبارت فصول عبارت ملوک نکجی
الخلایق دلالت بر آن میکند زیرا که ساکن بودن حضرت اسمعیل در آن زمین هیچ منتقض حاقو نیست که انکار او شده باشد در
این عبارت تصریح شده است بانکه حضرت اسمعیل با هاجر در بیابان فاران سکنی نمودند و از آن حضرت در آنجا بیابانی بزرگ شد
و که خدا که دید پس حضرت محمد صلی الله علیه و آله که از اولاد آنحضرت است و در زمین مکه بوجود آمده است همان صاحب است
که حضرت موسی در وقت رحلت خود بدین آمدن او از زمینی که کوه فاران در آن میباشد خبر میداد و اگر نصاری از راه کج
مرض کز چشم ایشان را مجروح کرده است نمی توانند که بهمین نور آن صاحب را ببینند و بنابرین صفت مبحث کرده بگویند که عیب بادری
معلوم درسته دلیل که این عبارت را مورد و است غلط کرده است زیرا که آن صاحب نه خدای تعالی در وقتی که دین حضرت
موسی را داده میتواند بود و نه حضرت محمد مصطفی صلی الله علیه و آله میباشد بلکه حضرت عیسی است که هم خدا بود و هم انسان و دین
نیز از جانب خدا صادق است که آورد جواب آنست که عیب بدوری طلوع اگر میدانست که این جواب بکار او نمی آید
البته نمینوشت زیرا که ابلیس در وقتی که آن مرد و آن کتاب را برد و دین اسلام می نوشت چون در دل او جا کرده بود
بمرتبه که هرچه آمد و در زبان میگفت گو ابلیس خود میدانست که هیچ عقل این جواب را پسند نمیکند لهذا از نوشتن این جواب
بزبان
ممنوع ساخت زیرا که حضرت عیسی هرکس میداند که نه تنها در زمین فاران متولد نشده بلکه در آن سرزمین هرگز نرفته است
و به تحقیق نصاری کتاب دین نوشته نزد خود دارند که این دین و کتاب که در دست دارند آن صاحب بود و تعلق ندارند کرد

بلکه چنانچه نصاری در انجیل خود وارد ساخته اند حضرت عیسی مامور بدین حضرت موسی بوده و بنی اسرائیل را بدان دین دعوت مینموده
چنانچه مکرر باین مطلب و انجیل این مطلب بدلایل بسیار ثبوت رسانیده ایم و قطع نظر از این کرده در این عبارت مذکور است
که آن صاحب وقتی که از فاران بیاید امتهای بسیار در دست خواهد داشت و حضرت عیسی خود در فصل پانزدهم
انجیل متی فرموده است که من فرستاده نشده ام مگر به امت بنی اسرائیل پس امت آنحضرت زیاده از امت حضرت
موسی نبود بخلاف حضرت رسول رب العالمین صلی الله علیه و آله که ما او را میگوییم که آن صاحب است زیرا که چون آنحضرت
بهمه جن و انس و ملک مبعوث شده است پس امت آنحضرت مشتمل بر امم بسیاری است و اگر نصاری حقیقت معنا
شنیده از همان عبارت فصل پانزدهم انجیل متی که ما ذکر رسانیده ایم متوسل شده باشند که حضرت عیسی آن صاحب است
که از فاران آمد چنانچه او عامیکنند زیرا که حضرت عیسی خود نیز در آنجا فرموده است که من فرستاده نشده ام مگر
به امت بنی اسرائیل پس آن فرستنده که او را فرستاده است باید آن خدایی باشد که ایشان او را عامیکنند که حضرت
عیسی الخدا بود و پس اگر نصاری بگویند که حقیقت آن عبارت قرنیه را باید که چگونه بوده است از ما که اهل اسلامیم
بپرسند که با ایشان خواهیم گفت اما بشرطی که اول لعنت بیاوری عیب و پیروان او بکنند تا آنکه از خبیث شنیده ان
گفتگوهای ما را که از معادن علوم ربانی اخذ کرده ایم بهم برسانند اما تا با ایشان برسد ضمن از وکالت ایشان صد
هزار لعن باین دو ملعون و هرکس که ایشان را لعن نکند کرده و به تاویل حقیقی آن عبارت می پردازیم و ضمنا این دلیل
صدق قول کلام الله ناطق یعنی شاه خراسان علی بن موسی بن جعفر الرضا درست است صلوات الله علیهم که در هشتم آن شهر علوم
ربانیست که این عبارت را حضرت موسی از جانب پروردگار رو به ایشان آن عالم جدا در فرموده است پس تاویل
این عبارت بنحوی که از پیشوای حق و دانش یعنی حضرت امام ثامن ضامن امام رضا علیه السلام بما رسیده است در
کتابی که بعیون اخبار الرضا موسوم است مسطور است اینست که اینکه حضرت موسی فرموده است که صاحب آن سینا
می آید اشاره است بدین حضرت موسی که در کوه طور سینا از جانب پروردگار بتوسط آن حضرت بر بندگان
ان سینی نه آمده است و آنچه فرموده اند که از ساعیر برای ما طلوع نمود اشاره است بظهور دین و شریعت حضرت
عیسی که از جانب پروردگار انجیل در کوه ساعیر از افق سینه جبرئیل بر آنحضرت و امت بر حق او طلوع نمود و اینکه
فرموده است که در کوه فاران دیده شد اشاره است بدین حضرت حبیب رب العالمین یعنی محمد صلی الله علیه و آله
که از فاران بتوسط آن خاتم پیغمبران از برای بهترین امتها یعنی امت آخر الزمان دیده شده است و اما میدانم که
نصاری در مقام تلافی درآمده خواهند گفت که از این عبارت مفهوم میشود که آن صاحب که از یکی آمده و از یکی طلوع کرد

دراینجا دیده شد یک صحبت و این تاویل که نقل کردی چون آنصاحب باین سه دین که باین سه پیغمبر نازل
شده تاویل شده است معلوم میگردد که آن صاحب متعدد بوده است پس این تاویل باین عبارت نمی زد
جواب میدهیم که چه میشود هر چند این پیغمبران که دین برایشان نازل شده است متعدد اند اما اصول آن دین که
بر همه ایشان فرستاده شده است یکیست چنانچه الحال دیدی که دین از جانب او آمده است یکی میباشد زیرا که
در اصول او یونانی نقد و میت و در اینها باعتبار اصول عقاید باهم دیگر مغایرتی ندارند بلکه بسبب فروعات و اضافه
هر پیغمبری امتیاز از هم دیگر بهم میرسانند پس در آن عبارت که حضرت موسی فرموده است که صاحب از سینا
می آید و از ساعیر طلوع خواهد نمود و از فاران دیده میشود چون مراد آنحضرت اصل دین بوده است اینست که
چراغ شبستان دین محمدی یعنی امام رضا صلوات الله علیه آن عبارت را باصل آن دینی که از جانب یک خدا
باین سه پیغمبر فرستاده شده است تاویل نموده واما آنچه که بظاهر این خوشه چین خرمن علوم آن دولتمندان حقیقی یعنی
ائمه هدی علیهم السلام میرسد اینست که آنچه آن حضرت در مقام الزام جاثلیق نصرانی این عبارت را تاویل فرموده است
باید که تاویل ظاهری آن عبارت باشد و آن حضرت در آن وقت ممکن است که چون همان تاویل ظاهری در اسکات
مدعی کافی بوده است متعرض ذکر تاویل باطنی این عبارت نشده باشد زیرا که چنانچه کلام خدای تعالی ظاهر و باطن
دارد کلام انبیا و اوصیا نیز ظاهر و باطن میدارد و خصوص حدیث آل محمد صلوات الله علیهم اجمعین مروی شده است که حدیث
آل محمد صعب مستصعب است متحمل آن نمیشود مگر ملک مقرب یا نبی مرسل یا بنده که خدا امتحان کرده باشد دل او را
بایمان پس معنی باطنی این عبارت هیچ باید همان باشد که مذکور کردیم که آنصاحب حضرت رسول خدا و خاتم الانبیا است
صلی الله علیه و آله که چون آن سه دین که الله تعالی در این سه کوه بتوسط این سه پیغمبر نازل فرموده است هر یک مظهر
وجود شریف آنجناب فرستاده شده اند زیرا که چنانچه وجود آنحضرت سبب آفرینش موجودات است سبب وارد
فرستادن تمام دینها خصوص این سه دین که برهان ظهور او نزدیک بوده اند نیز هست پس در کوه سینا که الله تعالی دین
بنی اسرائیل مقرر فرمود چون در آن دین حضرت موسی مامور بود که خبر از آمدن آن شفیع روز جزا به بنی اسرائیل
بدهد از این جهت در آن وقت که از آن کوه این دین بحضرت موسی نازل شد و بتوسط آن حضرت در آنکوه به بنی اسرائیل
آمد چون خبر این خاتم الانبیا که آن صاحب است در آن دین بود پس گویا که آنحضرت در آنکوه نیز آمده است و حضرت
موسی که فرموده است که صاحب از سینا می آید این معنی دارد که آنصاحبی که در سینا خبر آمدن آنصاحب شفاعت
عظمی را به بنی اسرائیل داده هر کس که توفیق یافت از درگاه الهی زود آمدن او را طلب میکند و بتوسط اسم مبارک او بهر مطلبی
که داشت زود میرسید بلکه دعای او بوسیله نام آنحضرت مستجاب میگردید واما آنکه فرموده است حضرت موسی که

آنصاحب

آنصاحب از ساعیر طلوع نموده اشاره بدین حضرت عیسی است که مشتمل به بشارت آمدن خاتم الانبیا بود پس این
عبارت این معنی دارد که چون خدای تعالی حضرت عیسی را بشارت دهنده و مژده آورنده این خاتم الانبیا گردا
نیده بود بدان جهت در آن دینی که در ساعیر بحضرت عیسی مقرر شد بمرتبه تاکید بشارت وارد آمدن این خاتم الانبیا
شده بود که بعد از آنکه حضرت عیسی تبلیغ رسالت کرد و بشارت او را داد بر همه اهل دنیا جزم گردید که آمدن آنجناب
نزدیک است و همه امت حق آنحضرت یکدیگر را مژدگانی داده میگفتند که حالا که حضرت عیسی بشارت داد
نور خاتم الانبیا مبعوث گردیده بشارت او را میدهد پس الحال آن نور نبوت و پادشاه ملک رسالت که
... را ولو لایم از برای ما طلوع نموده زیرا که بمرتبه آمدن او را نزدیک میدانیم بجهت آنکه آن شهادتی که بتوسط حضرت
عیسی بگفتن آن مامور شده ایم مشتمل بر اسم شریف آن خاتم الانبیاست یعنی که میگوییم که لا اله الا الله عیسی روح الله
و محمد رسول الله پس چون که در وقت نزول دین بر حضرت عیسی مردم آن زمان بدین مرتبه یقین بآمدن خاتم الانبیا که
آنصاحب است بهم رسانیده بودند اینست که حضرت موسی در وقت رحلت خود که خبر از آینده با امت خود میداد
فرموده است که صاحب از ساعیر طلوع نمود یعنی که آنصاحبی که شما همه در انتظار او هستید از کوه ساعیر در ضمن آن شهادتی
که بتوسط حضرت عیسی بنی اسرائیل بگفتن آن مامور میشوند طلوع خواهد نمود و اثبات این تاویل از آنچه بعد از این حضرت
موسی با امت خود فرموده است بظهور می پیوندد زیرا که آنحضرت فرموده است که صاحب از فاران دیده شد و با او چندین
هزار فرشته است و در دست راست او دینی است که از جهت اثری که در دلها میکند باتش شبیه است و امتهای
بسیار دوست خواهد داشت و هر کسی که بپای او نزدیک گردد یعنی بدرس او مشرف شود از تعلیم او انتفاع خواهد
برد پس ثابت است هر چند آن صاحب که حضرت خاتم الانبیاست پیش از این بآن معنی که گفتیم از سینا آمده بود
و از ساعیر طلوع کرده بود اما در هیچ یک از آن دو جا دیده نشده بود بلکه در زمین فاران دیده شده و در زمین فاران
دیده شد که کتاب دین آنحضرت در دست راست او و امتهای بسیاری که داخل امت آنجناب شدند دیده گردید
و کسی نبوده است که بپای او نزدیک شده از تعلیم پر نور آن آفتاب اوج هدایت انتفاع نبرده پس چون بهیچ
تاویل غریب دوری معلوم که آن عبارت فصل سیم کتاب حبقوق نبی را کرده است بظهور پیوست مناسب است
که بیان آن تاویل که این خود عبارت فصل سیم کتاب حبقوق نبی را کرده است بپردازیم و او را باز هیچ بیرون آورده ...
او راه حق را بنماییم از برای آنکه اگر تعصب باطل را برکنار بگذارند بسبب این نوع که حبقوق نبی در آن فصل خبر از آمدن
او بتنهایی دیده هدایت یابند و اگر نه عذر دیگر از برای ایشان باقی نمانده باشد واما از برای آنکه حجت برایشان تمام
نشود هر چند این عبارت را در جای دیگر این کتاب ترجمه کرده ایم در اینجا نیز مناسب است که ترجمه آنرا دوباره نقل نمایم

تا آنکه بعد از آن هیچ بودن این تأویل پادری غیب مردود را بر نصاری اشکارا نموده ایم پس در این فصل حیقوق
نبی با یقه صاحب که حضرت موسی در فصل سی و سیم خبر آمدن او را از کوه فاران میدهد خطاب نموده میگوید که ای
صاحب من شنیده ام آوازه تو را و ترسیدم ای صاحب من کار تو یعنی بعثت تو در میان سالها ست یعنی در اواخر
اول زمان تو او را ای آخر زمان سنت تازه کن او را یعنی زود بیار او را در وسط زمانها ظاهر خواهی کرد او را بدرستی
که آزرده گی تو رحمت خواهد بود یعنی از غضب خدا رحمة للعالمین خواهی بود و دینی که می آوری چون دین قیامت است
دین آخر زمان که میباشد بعد از آن با امت خطاب نموده میفرماید که پیغمبر خدا از سمت جنوب خواهد آمد و معصوم از کوه
فاران و جلالت او آسمانها را پوشانید و تمام زمین پر شد از صلوات بر او یا تسبیح او که هر دو معنی دارد عبارت یعنی
که در اینجا ست مناسبت دارد و روشنی او از قبیل نور است و شاخها در دست او ست یعنی اختیار دنیا و آخرت در دست
قدرت او خواهد بود و پنهان خواهد بود در شاخهای او و در پیش او مرگ خواهد رفت و این عبارت استاده
و رانده که اشتقاق است که اله تعالی این حضرت را داده است و بعد از فقرات چند که چون در جای دیگر آنها را
ترجمه کرده ایم و اینجا متعرض ترجمه آنها نمیشویم حیقوق نبی که بیرون آمده بجهت امت خود بکلامی ایشان همراه
پس غیب پادری عنون نوشته است که این عبارت بحضرت موسی در وقتی که با امت خود در بیابان تیه که کوه
فاران در آن میباشد راه میرفت باید که بحضرت محمد صلی الله علیه و آله و چون در اینجا تیغ در دست
الزام بحضرت این را که بحضرت موسی و لایق بود به حضرت محمد صلی الله علیه و آله نوشته است بلکه او عاری بود
و تلقی کرده گفته است که باید بحضرت موسی باوّل بوده باشد و از نصاری پیروان او میپرسیم که این عبارت چه مناسبت دارد
بحضرت موسی و بر فرضی که چنانچه غیب پادری میگوید که بحضرت موسی بکوه فاران رفته باشد اما از کجا که کوه فاران در بیابان
تیه واقع میباشد زیرا که هر دو این مراتب را قبل از این ما ثبت کرده ایم که افترا است بجهت آنکه بیابان تیه در ما بین شام
و مصر میباشد و کوه فاران در دیار حجاز ما بین مکه و مدینه واقع است و از کتب ایشان معلوم نمیشود که حضرت موسی به
حجاز رفته باشد چه جای آنکه بکوه فاران قدم برده باشد و اما بر فرضی که رفته باشد حیقوق نبی که بعد از حضرت موسی
قریب هزار و پانصد سال این کتاب را که این عبارت در آنست نوشته است میفرماید که صاحب آن سمت جنوب
خواهد آمد و معصوم از کوه فاران بسبب حب هنوز نیامده بود است و از برای آنکه هویدا کرد که این تأویل غیب پادری
بالکلیه پوچ و باطل است حیقوق که صفت حضور که در این تأویل غیب ملعون نه تنها از جاده حق پا بیرون نهاده است
بلکه مذهب خود را پوچ و باطل کرده است زیرا که بنا بر الفاظ همه صاحبان نقد بر دین نصاری این عبارت حیقوق
نه بحضرت موسی بلکه بحضرت عیسی تعلق دارد و پس غیب پادری ملعون در اینجا بمذهب خود نیز هم لعن کرده است و حضرت

زبلا

بیک جانب حق او ست زیرا که بدیهی است که این عبارت نیز بحضرت عیسی چنانچه فی این بینات گذشت دو ایام حیح
تعلق ندارد و بجهت آنکه معلوم است که حضرت عیسی هرگز بجانب فاران نرفته است و از آنجا متولد نگردیده است و نیز هرگز با
و صی خود از برای خاصی امت بجایگاه نرفته است و سایر مراتب که در این عبارت اشاره با نها شده است
نیز تعلق بحضرت عیسی ندارد و اختیار تغیر یا اطلاق را ندارد است که بعنوان کشف او آنجناب است که پادشاه
و صاحب اختیار دنیا و آخرت است پس نصاری چه نسبت که سر شنیده شوند و این کتاب پادری غیب ملعون را
که بدست آورده ببوسند و بر سر نهند و نه پای نه ببینند ابلیس عرض نماید که همه شیاطین انس اعوان خود را جمع کرده
فکر کنند از برای جواب ردی که اهل اسلام کرده اند پوچ و مذهب باطل و کتب محرف ایشان ذکر کرده اند و میکنند
و اگر نه بدانند که باین قسم جوابهای پوچ که غیب پادری و امثال او داده اند هم در دنیا و هم در آخرت رسوا و لعنتی ابدا
خواهند بود و بدانند که هرچند ابلیس سرکرده و معاونان او بتمام قوت شیاطین جن و انس بکمک او جمع شوند و دست
بدامن ... فکر کنند جواب از برای او فی دلیلی که یکی از جاهلان شیعه چه جای عالم دین شیعه اثنی عشری بر بطلان مذهب
ایشان ایراد نماید پیدا نخواهند کرد بلکه چنانچه معلوم شد روز بروز رسواتر خواهند بود و پس بنا بر این مناسب حال
ایشان است که از مسند ابلیس پایین آمده چنانچه تا حال پیروی ابلیس و سایر شیاطین جن را اختیار کرده
خود را پیشوای شیاطین انس میدانند مثل غیب مردم نداده و دست از آن پیروی و این پیشوائی برداشته پیروی
حق را اختیار کنند و آنهائی که تا حال براه ابلیس میخواندند براه راه نمایند کان پیروزگار یعنی ائمه اطهار رسول الله
تا آنکه باین وسیله تدارک آنچه از او گذشته است و بعد از این خواهد آمد توانند و بدانند که نه بدانند که روزی خواهد آمد
که او آن ابلیس پیشوای خود را ابلیس از تو و پیروان او و پیروان او آن اول را از ابلیس بیزاری خواهند جست و آن بدانند
نه بود و نه باینها که پیروی او میکنند نخواهد بخشید پس آنچه در آن روز خواهند کرد مناسب است که در امروز بکنند اگر
از برای همه ایشان بهتر است و الا بدرک اسفل و بئس المصیر الاصحاح الثانی والعشرون یعنی فصل بیست و دوم
از سفر تکوین الخلایق توریه و کان من بعد هذا الکلام امتحن الله ابرهیم و قال له ابرهیم ابرهیم و بود از بعد
این کلام که گذشت اینکه امتحان کرد الله تعالی ابرهیم را یعنی بعد از آنکه این چیزها بعمل آمد بنا امتحان کرد خدای تعالی حضرت
ابرهیم را و گفت مر او را که ای ابرهیم ای ابرهیم فاجاب هو ذا انا پس جواب داد ابرهیم که اینست من حاضرم
فقال له خذ ابنك الوحيد الذي تحبه اسحق وانطلق الى ارض الرؤيا پس گفت او را که بگیر پسر یگانه
خود را که دوست داری او را یعنی اسحق را و روانه شو بسوی زمین رؤیا یعنی زمینی که در آن خواب دیدی
و در توریه لفظی آن لفظی که این پادری ترجمه عربی کرده است معنیش در عربی اشیراست یعنی فرمود که روانه شو

بسوی زمینی که در آن زمین معجزه روی میدهد و درینجا از فحوای این عبارت میتوان فهمید که ابرهیم چه حیله کرده است
زیرا که چون نصاری بقربان شدن حضرت اسمعیل قایل نیستند بلکه قربان شده اسحق را میدانند امینت که ابرهیم این
عبارت را موافق مذهب خود و نصاری ساخته است ما عقیب را که اول این فقره دلالت میکند که آن پسری که خدای
تعالی بحضرت ابرهیم فرمود که بگیر او را و روانه شو تا زمین امجا حضرت اسمعیل باشد زیرا که فرموده است پسر یگانه خود را
و چون حضرت اسمعیل بزرگتر از اسحق بود پس پیش از آنکه اسحق بوجود آید یگانه بودن بر اسمعیل صادق است و اما بر اسحق
یگانه بودن صادق نمی آید و از آن بیانی که ابرهیم کرده است معلوم است که اسم اسحق را الحاق کرده است زیرا که گفته
است که خدای تعالی بحضرت ابرهیم فرمود که بگیر پسر یگانه خود را که دوست میداری او را یعنی اسحق پس از این لفظ
اسحق میتوان فهمید که در اصل توریة نبوده است و ابرهیم خودش درینجا الحاق کرده است زیرا که اگر در اصل توریة بود
میبایست چنین باشد که بگیر پسر خود اسحق را که دوست میداری پس درین فصل در فقره اول و دوی ابرهیم پیدا کرد دید
واذهب هناك قودا على احد الجبال الذي اريك و چند کن او را در آنجا و همه را که آتش بر او فروزی بر یکی از کوههائی که
من بتو خواهم نمود و اما در توریة لفظی چنین است که هدیه کن او را بقربانی بر بالای همه بر یکی از کوههائی که بتو خواهم نمود و در
ابرهان قربانی بر این نحو بود که قربانی را بر بالای هیمه میگذاشتند و آتشی می آمد و او را میسوخت و این نشان مقبول بودن
آن قربانی میبود فقام ابرهيم ليلا وشد على حماره واخذ معه غلامين واسحق ابنه وشقق حطبا
للوقود ومضى الى الموضع الذي قال له الله پس برخاست حضرت ابرهیم در شبی و پالان بست بر الاغ
خود و گرفت با خود بر داشت دو پسر را و اسحق پسر خودش را و شکست چوب هیمه چندی از برای آتش افروختن
و رفت بسوی آن مکانی که گفته بود مر او را خدای تعالی وفي اليوم الثالث رفع عينيه فنظر المكان من بعيد
و در روز سیم بلند کرد چشمان خود را و دید آن مکان را از دور وقال لغلاميه امكثا هنا مع الحمار وانا والصبي نا
تنا نمضي الى هناك مسرعين وبعد ما نسجد نعود اليكما و گفت حضرت ابرهیم آن دو پسر را که با او بودند
که شما توقف کنید درینجا با این الاغ که من و این پسر هر دو میرویم تا آنجا در حالتی که شتاب خواهیم رفت و بعد از آنکه
در آنجا سجده کردیم خواهیم برگشت بسوی شما فاخذ ايضا حطب الوقود ووضعه على اسحق ابنه وهو اخذ
بيده النار والسكين ومضى الاثنان جميعا پس گرفت باز هیزم آتش افروختن را و گذاشت آن را بر دوش اسحق پسر خود
و او خود بدست گرفت آتش و کارد را و رفتند هر دو با هم و در توریة لفظ بجای کارد شمشیر درینجا نوشته است فقال
اسحق لابيه يا ابتاه قال له ما لك يا ابني پس در آن اثنای راه رفتن گفت اسحق مر پدر خود را که ای پدر گفت حضرت
ابرهیم مر او را که چه میشود ترا ای پسر من فقال له هوذا النار والحطب فاين الذبيحة للوقود پس گفت اسحق مر او را

که اینک آتش و هیمه پس کجاست قربانی از برای سوختن فقال ابرهيم الله يرى له ذبيحة للوقود يا ابني
پس گفت حضرت ابرهیم که خدای تعالی تدارک خواهد دید برای او قربانی از برای افروخته شدن ای پسر من فانطلقا
معا فبلغا الموضع الذي امره الله فابتنى به مذبحا وجعل عليه الحطب وربط اسحق ابنه
ووضعه على المذبح فوق الحطب پس روانه شدند با هم و چون رسیدند بجائی که فرموده بود خدا و نشان داده
بود پس بنا کرد در آن قربانگاهی و قرار داد بر آن همه را و بست اسحق پسرش را و گذاشت او را بر قربانگاه بر بالای هیزم
همه که در آنجا جمع کرده بود و درینجا معلوم میشود که چون اسم آنجای قربانی مذکور بوده است و از نام آن مکان معلوم
میشده است که آن کسی که قربانی شد اسمعیل بوده است لهذا ابرهیم مردود اسم آن موضع را محو کرده تا آنکه قربان شدن
اسمعیل ظاهر نشود وبسط يده واخذ السكين ليذبح ابنه و پهن کرد دست خود را و گرفت کارد را از برای آنکه
ذبح کند پسر خود را فاذا ملاك الرب ناداه من السماء قايلا ابرهيم ابرهيم پس ناگاه ملک پروردگار صدا زد
او را از آسمان و گفت ابرهیم ابرهیم وهو فاجاب ها انا ها انا و او پس جواب داد که اینک من حاضرم فقال
له لا تمدد يدك على الغلام ولا تفعل به شيئا فالان قد علمت انك تخاف الله ولم تشفق على ابنك الوحيد
من اجلي پس گفت او را که دراز مکن دست خود را بر این پسر و مکن با او هیچ کاری زیرا که حالا من دانستم که تو می ترسی
از خدا و نبخشیدی بر پسر یگانه خود از برای خاطر من فرفع ابرهيم عينيه فراى من ورائه كبشا بين الشوك معلقا
بقرنيه واخذه فقدمه وقودا عوض ابنه پس بلند کرد حضرت ابرهیم چشمان خود را پس دید از پی سر خود قوچی را که در میان
خار بند شاخهای خود بند شده بود و گرفت او را و قربانی کرد او را یعنی هدیه کرد او را از برای سوختن در عوض پسر خود ودعى
اسم ذلك الموضع الرب يرى و خواند اسم آن مکان را پروردگار می بیند لذلك الى يومنا هذا يقال في الجبل
الرب يرى و از آن راه است که از آن وقت تا امروز که در آن کوه گفته میشود و مثل شده است که در کوه پروردگار می
بیند وناداه ملاك الرب ابرهيم من السماء ثانية قايلا بذاتي اقسمت يقول الرب پس صدا زد ملک پروردگار
ابرهیم را از آسمان بار دوم و گفت که پروردگار میگوید که بذات خود قسم خوردم لانك صنعت هذا الامر ولم تشفق
على ابنك من اجلي ازبرا آنکه چون تو این کار کردی و نبخشیدی بر پسر خود از برای خاطر من اباركك واكثر نسلك
كنجوم السماء ومثل الرمل الذي على شاطي البحر وسيرث نسلك ابواب اعدائه رحمت خواهم و نسل ترا
این کتاب هر جا که این جزدری که مترجم مرکب نوشته است بنا بر توریة لفظی برحمت باید ترجمه بشود و بسیار خواهم کرد نسل ترا
مثل ستارههای آسمان و مثل ریگ که بر ساحل دریا میباشد و میراث خواهد گرفت ذریه تو شمشیر ... که از ذریه تو است
درهای دشمنان خود را وتتبارك بنسلك جميع شعوب الارض لانك اطعت صوتي و رحمت کرده میشود بسبب

المثنی که از ذریهٔ لشت همه قبیل رتبن از راه آنکه تواطحت کردی او از مراد رجع ابرهیم الی بلاد میه وانطلقوا
الی بئر سبع جمیعا وسکن هناک و برگشت حضرت ابراهیم سوی آن دو پسر که با خود آورده بوده و روانه شدند
همه سوی چاه سبعث وساکن گردیدند آنجا واین چاه سبعث همان چاه برزیه است که مراد از آن چاه زمزم است وحرام
او را ور توریه بچاه سبعث برگر داینده است تا آنکه احیا حضرت اسمعیل را مخفی دارد و انشاء الله تعالی خدا او را در آنجا
جلوه جهنم عذاب شدید کرده رسانده ولما کان بعد هذا فاخبر ابرهیم ان ملکا ایضا ولدت بنین لنا
حور اخیه وچون شد بعد از آن پس خبر کردند ابراهیم را آنکه ملکا نیز نهیم رسانیده پسران چند از برای ناحور برادر حضرت
ابراهیم عوص بکره وبوزاخاه وقول ابا الشیطانیین وکاسد واوی وفلداس ویدلاف ونتوایل
الذی منه ولدت ربقاه عوص پسر اول اوست دو دومی بوز برادر او و قول که پدر سریانیان است و کاسد
واوی و فلداس و یدلاف و بتوایل که از و بهم رسیده ربقا یعنی دختر ربقا ثم هولاء الثمانیة ولدتهم ملکا
لناحور اخی ابرهیم این هشت نفرند که زاییده است آنها را ملکا از برای ناحور برادر ابراهیم وسریته التی اسمها
رومنا ولدت طابح وجاحم وتاخش ومعکا و خادمه ناحور که اسم او رومنا بود زاییده است این چهار نفر را
تتمهٔ حرفهای فصل بیست و دوم این فصل است که بتوفیق الهی رشتهٔ عذر نصاری را در مقام اعتراف نمودن بشرافت
وبزرگی حضرت اسمعیل بالکلیه قطع مینماید زیرا که گفته‌اند چراغی را که ایزد برفروزد هر آنکس پف کند ریشش بسوزد
پس اگرچه جرانیم در همه جا خصوص در این فصل که قربان شدن حضرت اسمعیل مذکور بوده است سعی کرده است که بزرگی
مرتبهٔ او را مخفی نماید اما نتوانسته است چه از نوشته جات خود چنانکه بقصد مخفی نمودن شرافت حضرت اسمعیل
بقلم در آورده است تا پاکی او هویدا و شرافت و بزرگی مرتبهٔ حضرت اسمعیل آشکار میشود چنانکه در تفسیر این
فصل کوشش زد برادران دینی مینماییم پس در این فصل جرانیم مدا صحی از قول حضرت مرسی امتحان کردن پروردگار خلیل
وحبیب العزیز و پروردگار فرزند عزیز آن خود را در درگاه ان سبحانه قربانی کردن بحجر بر در آورده است اما 7 خودرا واطاعت امر کردن حضرت در باب قربانی کردن فرزند ارجمند خود که او نوشته است و اطاعت کردن حضرت ابراهیم امر پروردگار را سخ
دیباطل رنگ آمیز بر دستوری که آن مطعون داشت در آنجا نیز حق را پنهان کرده است زیرا که از برای آنکه در اینجا فضیلت حضرت اسمعیل
مخفی نماند قربانی شدن حضرت اسحق را در جای قربانی شدن حضرت اسمعیل نقل کرده است و باهم خلاف بسیار دارد
ما لونسی عبارات که سنجیده نوشته او را بتمام روی نقل هر کس که خبر از احادیث این جبت پیغمبر آخر الزمان صلوات الله
علیهم داشته باشد و این فصل بیست و دوم این کتاب توریه را بخواند و آنکه ما نوشته ایم پس مطلق این مرده و از قربانی
شدن حضرت اسمعیل سخن نمیگوید و باوصف آنکه بنابر آنچه از کتاب خدا و اخبار علمای معتبر ربانی و پیشوایان دین حق
ظاهر میشود اگر قربان شدن حضرت اسحق اصل داشته باشد قربانی شدن حضرت اسمعیل بر قربانی شدن حضرت اسحق مقدم
بوده است

٥٤
بوده است و اما از برای آنکه حجت الهی بر نصاری در این باب بقلم تحقیق در آید چند کلمه‌ای ازین فصل که جرانیم منحواست که باینها
حق را پنهان و باطل را آشکار سازد در اینجا تقریر میکنیم تا آنکه بر نصاری معلوم شود که همان چندها که جرانیم در بند آنها بود
حق را سبب پوشش آنها میخواست مخفی سازد و بند از بند کفر ایشان را از هم جدا میسازد پس اول آنکه جرانیم در اینجا بعد از
آنکه نقل کرده است که حضرت ابراهیم فرزند گرامی خود را خوابانیده تا آنکه او را ذبح کند ملکی از آسمان باذن الهی صدا
بر زده او را از ذبح نمودن آن فرزند منع کرد و نوشته است که ملک پروردگار دو مرتبه دوم از آسمان حضرت ابراهیم را
آواز کرده گفت که پروردگار میفرماید که بذات خود قسم یاد میکنم که از راه آنکه فرزند یگانه خود را بخشیدی از برای
خاطر من و مخفی نماند که درین فصل یگانه بودن آن فرزندی را که حضرت ابراهیم میخواسته است که او را قربانی کند سه مرتبه
تکرار نموده است پس از اینجا ثابت است که قربان شدنی که جرانیم در اینجا با سحق نسبت داده است و او نقل
میکند در اصل توریه نه در باب حضرت اسحق بلکه در باب حضرت اسمعیل بوده است و جرانیم معون اسم آنحضرت را
تغییر داده بحضرت اسحق نسبت داده است زیرا که آن لفظ اونی جنیتوس یعنی فرزند یگانه که در سه جای این فصل آنرا
وصف آن پسر قربانی شده قرار داده است در لغت لتینی چنانکه کالوین در لغت او نوشته است معنی فرزندیست که
برادر و خواهر نداشته باشد که بدین جهت او را یگانه میگفته باشند آمده است و از قول کالوین معلوم میشود که این لفظ
از برای همین معنی موضوع شده است پس بنابر این عبارت و این قول کالوین و قربانی شدنی که در اینجا نقل شده است
نمیتواند که بحضرت اسحق تعلق گیرد زیرا که حضرت اسحق تا حضرت ابراهیم زنده بوده در هیچ زمانی برادر نبوده است تا آنکه
آن یگانه بودن بمعنی که کالوین مینگویند وصف او توانند کرد و بدرجه‌ای که از فصل بیست و پنجم همین کتاب ظاهر میشود که جرانیم
در اینجا نقل میکند که حضرت ابراهیم در سن کمال و پیری بسیار از زنان خود که بنام کنشه بود در حلت فرمود و دفن کردند
او را دو پسران او اسحق و اسمعیل بر حبرون در وقت رحلت آنحضرت اسمعیل و اسحق هر دو در حیات بوده‌اند پس حضرت
اسحق تا پدر بزرگوار او زنده بود فرزند یگانه حضرت ابراهیم که کالوین یگانه را بمعنی بی برادر و خواهر نوشته است نبوده
است تا آنکه این عبارتی که جرانیم نقل میکند که خدای تعالی فرموده که بذات خود سوگند یاد میکنم که از راه آنکه بخشیدی فرزند
یگانه خود را از برای خاطر من در باره حضرت اسحق صادق تواند آمد بلکه این عبارت بی شک و شبهه در باره حضرت
اسمعیل صادق می آید زیرا که چنانکه از فصل شانزدهم این کتاب ثابت میشود حضرت اسمعیل در وقتی که حضرت ابراهیم
ختنه کرده سیزده ساله بوده و در آن زمان حضرت اسحق هنوز متولد نشده بود و چنانکه از فصل هفدهم کتاب معلوم میشود و بعد از
اتفاق این عبارت مذکوره از ختنه کردن حضرت اسمعیل بشارت بدنیا آمدن او از جانب پروردگار بحضرت ابراهیم
داده شد پس ثابت است که حضرت اسمعیل تا قریب سیزده سال بی برادر و خواهر زندگانی کرده باینده است تا آنکه

تا عبارت که خدای تعالی فرمود بحضرت ابرهیم که بخشیدی فرزند یگانه خود را بخاطر من در باره آنحضرت صادق
نیامده‌اند و چون از قول خدای تعالی و به قرار جواب هم معلوم گردید که این فرزندی که در این فصل همان ابراهیم
نقل کرده است که قربانی شد حضرت اسحق نمیتواند بود بلکه آن فرزند حضرت اسمعیل است که در آن سن دوازده
ده سالگی یا سیزده سالگی قربانی گردیده است و نقل قربانی شدن آنحضرت در اصل توریة بوده است و چون
مذهب ابراهیم ثبوت قربانی شدن آنجناب درست میدید که دلالت بحقیقت دین اسلام و شرافت جد
بزرگوار پیغمبر آخر الزمان میکرد آن مضمون عبارت توریة را تغییر داده است باین صورت او را نوشته است
الا الحمد لله رب العالمین که اعجاز حضرت اسمعیل چنان کاری کرده که آن ملعون بقول الله تعالی خود بش را در دو تکو
و بکتاب خدا مفتری اعظم داده است و پیروان خود را که با و میخ زنند رو سیاه و شرمنده نمود و از جمیع عمر که
عداوت با پیغمبر خدا داشت از اعجاز آنحضرت چنان ابله ماند که خود بخود را طلب کرد این مردود در این عبارت
که در سه جای آن چیزی نوشته است که قول او را باطل نموده است سه مرتبه تکذیب خود کرده است پس در اینجا
بر نصاری لازم است که سه کار بکنند اول آنکه این کتاب که جواب خود اقرار کرده است که در آنها دروغ نوشته
است که آنچه در شأن حضرت اسمعیل بود بحضرت اسحق نسبت داده است و تصرف داده‌اند دویم آنکه بر ابراهیم که چون
جرات چنین تحریف کتاب خدا کرده است که قراءت لعن را واجب میدانند و آن واجب را ترک نکنند
سیم آنکه دین فرزند بزرگوار حضرت اسمعیل که در اینجا اعجاز او بر کفر ابراهیم رو که خود را رسوا نمود یعنی دین حضرت محمد
مصطفی صلی الله علیه و آله را اختیار کنند و اگر چنین نکنند پس بدانند که دانسته خود را بصورت ابراهیم برخود کرده
خواهند بود و چون جای ابراهیم در جهنم است ایشان نیز که خود را بصورت او کرده‌اند جای ایشان در جهنم میباشد
دویم آنکه بنابر آنچه بر نصاری ثابت و معلوم نموده‌ایم این وعده‌ها که خدای تعالی در این فصل بعد از آن عبارت
که مذکور شد بحضرت ابراهیم و اولاد او مکرر فرموده است باید که در حضرت اسمعیل این وعده‌ها شده باشد نه در حضرت
اسحق بسبب آنکه از سیاق کلام الهی معلوم میشود که این وعده‌ها باید که اولاد آنحضرت ابراهیم که در اینجا قربانی شدن او را
نقل میفرماید تعلق داشته باشد زیرا که میفرماید که چون بخشیدی فرزند یگانه خود را از برای خاطر من پس رحمت خواهم فرستاد بر تو
و بسیار خواهم کرد نسل ترا تا آخر و هر گاه سبب این وعده‌ها آن قربانی شدن فرزند آنحضرت است چون ثابت شد
که آن فرزند قربانی شده حضرت اسمعیل بوده است نه حضرت اسحق پس لازم است که آن وعده‌ها در حضرت اسمعیل و اولاد
او میباید تعلق بهمرساند چنانچه آمده‌اند زیرا که هر گاه امری معلوم و صادق میشود و دلالت میکند که از وصف صحت آن امر است پس هر
کس که بینائی در چشم دارد و بکوری چشم یهود و نصاری می بیند که این وعده‌ها در باره کی حاصل آمده‌اند و اما وعده‌های مذکوره اینها

که خدای تعالی بحضرت ابرهیم میفرماید که چون بخشیدی فرزند یگانه خود را از برای خاطر من رحمت بتو خواهم
فرستاد و زیاد خواهم کرد اولاد و نسل ترا از قبیل ستاره‌های آسمان و ریگهائی که در ساحل دریا میباشند و وارث
خود خواهد گرفت نسل تو یعنی اولاد و این پسر که از پشت تست همه دروازه‌های دشمنان خود را یعنی این وعده‌ها که در اینجا بیکم
در اولاد این فرزند اسمعیل که در فصل شانزدهم این کتاب بما در او در باره او وعده کرده‌ام که دست او در
بالای همه کس خواهد بود و در برابر همه برادران خود خیمه خود را خواهد زد و بعمل خواهم آورد و بسبب این کلم تو یعنی این
که میخواستی او را قربانی کنی رحمت کرده‌ام همه خلایق زیرا که اطاعت کرده صدای مرا پس فکر کنند نصاری
که هر گاه پدر بجهت اطاعت امر الهی را در قربانی کردن فرزند خود بجا آورد و مستحق این عنایات که این عبارت
گواهی میدهد باختصاص بهم رساند آیا آن فرزند ارجمند که بمجرد همین که پدر بزرگوار او با و فرمود که خدا فرموده است
که ترا قربانی بکنم گردن انقیاد و تسلیم را در حقیقت اطاعت پدر خود نهاد و در درگاه الهی چه مرتبه داشته باشد زیرا که
آنحضرت در آن طفولیت بمرتبه مراتب الهی راضی گردیده بود که از این جهت فرزند انجناب یعنی محمد مصطفی صلی الله
علیه و آله افتخار است که چون حضرت ابراهیم آن فرزند گرامی را وصیت و بسبب خوابانید که ذبح کند آن مستغرق
دریای معرفت الهی پدر بزرگوار خود عرض کرد که ای پدر چهره من روی مرا بپوشان زیرا که میترسم که در وقت ذبح
کردن چشم تو بر روی من افتاده محبت پدری تو بحرکت آید و بسبب آن خرابی در حکم پروردگار بهم رسد پس چنین پسری که از
پشت چنان پدری بوجود آمده باشد و این مرتبه تسلیم پروردگار را داشته بوده باشد معلوم است که در درگاه
پروردگار مهربان چه درجات عظمی و مراتب علیا داشته خواهد بود و اما چون قبل از این تفصیل درجات رفیعه و شئونات
که الله تعالی باین عزیز کرده خود کرامت نموده است نقل و اثبات نموده‌ایم در اینجا آنچه خدای تعالی در قرآن
مجید فرموده است که و فدیناه بذبح عظیم یعنی فدای او کردیم ذبح عظیم را یعنی که در عوض اسمعیل آن ذبح
عظیم را از برای قربانی خود قبول کردیم در اثبات کمال شرافت و بزرگی آنجناب کافی خواهد بود و چون از برای شرافت
کافی شد و حال آنکه خدای تعالی فدای او کرده است سید شهدای اولین و آخرین و گوشواره عرش عظیم سبط
و جگرگوشه بهترین فرزندان و دلبند حضرت حبیب الله العالمین یعنی حضرت ابی عبدالله الحسین صلوات الله علیه که آن بزرگوار
جوانان بهشت که در روزی که در دشت کربلا در راه پروردگار از برای شفاعت کردن امت گناهکار جد
بزرگوار خود قربانی گردید در آسمان و زمین مخلوقی که قربانی بودن آن عالی جاه را شنیده اگر او را گریه
بسیار زار زار گریسته‌اند ... که در زمره ... باشند که در فصل ... کتاب ... انکه بدانجا
جا ... شده‌اند زیرا که در آن فصل مذکور است که مراتب ... سید شهدا و درجات ... که ... آن

ذبح عظیم را که خدا برای ذکر یاد کرده اند و میگویند بهترین حواریین حضرت عیسی قبل از انکه بدنیا آیند بوده شده
است چنانچه یوحنا در فصل هشتم کتاب مزبور میگوید که من دیدم کثرت عظیمی که هیچ کس را ممکن نبود که آنها را
بشمارد دراورده که اینها همه از همه قبایل و سلسلها و امتها و زبانهای مختلفه انتخاب شده بودند و ایستاده
بودند در برابر منبری در خدمت آن گوسفند که قبل ازین در فصل پنجم همین کتاب دیده بودم که در میان
منبری از جهت ذبح شده ایستاده بود و آن گوسفند هفت شاخ داشت که آن هفت روحی اند که از جانب
پروردگار بهمه زمین فرستاده شده میشد و این گوسفند ذبح کرده چنین آمده که هفت از دست شخصی
که در بالای آن منبر با جلالت عظیمی که از جلالت او تمام آسمان و زمین گریزان بود نشسته بود
کتابی را که بهدایت مکتوبی باشد که در وقت رحلت حضرت رسول صلی الله علیه و آله حرکتی از جانب پروردگار
گرفت و آن کتاب و او ده مهر داشت و با آنحضرت فرمود که هر یک را از مهرها توانند از آن باز زنی مهرها را
باز کنند و آنچه در آن نوشته است عمل کنند و چون باز کرد آن کتاب را دیدم هست و چهار نفر صحابه و چهار
حیوان در دست خود سازها و ظرفهای مملو از عطر و بوی خوش داشتند که آن سازها باید که مرثیهائی
باشند که شیعیان در تعزیه آنحضرت میگویند یا میخوانند و آن عطرها اشکهائی باشند که شیعیان در مصیبت
آنحضرت میریزند و میریختند و میخواندند بتسبیح تازه که این بود که حق که تو لایق میباشی ای صاحب از برای
آنکه بگیری این کتاب را و باز کنی مهرهای او را زیرا که ذبح شده و بسبب خون خود بدرگاه الهی ما را شفاعت کرده
و انتخاب نموده ما را از همه قبایل و امتها و زبانهای مختلفه و طوایف متعدده و ما را از برای
خود پادشاهی و علما و پادشاهی خواهیم کرد در روی زمین پس میگوید یوحنا که در انوقت دیدم و شنیدم
صدای فرشتگان بسیار که عدد ایشان هزار هزار بود که در دور آن منبر و چهار حیوان و هست و چهار صحابه
آن گوسفند ذبح شده ایستاده بصدای بسیار بلندی میگفتند که لایق میباشد این گوسفند که ذبح شده است از برای
آنکه بگیرد قوت و امامت و علم و حلم و شجاعت و جلالت و عزت و رحمت را و در انوقت شنیدم که همه
مخلوقات که در آسمان و روی زمین و زیر زمین و دریا بودند از برای الکسی که در میان آن منبر بود و برای
آن گوسفند ذبح کرده شده میگفتند که عزت و جلالت و اختیار ابدا الاباد و همه آنانی که در برابر آن منبر ایستاده
بودند رداهای سفید در بر و شاخهای فتح که کرده بودند در دستهای خود داشتند و ایشان نیز بصدای
بسیار بلند میگفتند که شفاعت کردن از برای پیغمبر ماست که در منبر نشسته است و از برای گوسفند ذبح شده
پس در اینجا اعاده میکند آنچه را که در فصل پنجم گفته است که دیدم همه ملائکه را که در دور آن منبر ایستاده بودند

وان

وان اصحاب و آن چهار حیوان را دیدم که بروی خود افتاده بودند سجده خدا را بجای آوردند و میگفتند که از برای
پیغمبر ما است رحمت و درخشیدن و علم و حق همه الطاف بودن و عزت و صلاح و شجاعت ابدالا
باد و یکی از آن اصحاب که در برابر منبر ایستاده بودند از من پرسید که اینها که رداهای سفید بر خود پوشیده اند
کیستند و از کجا آمده اند من جواب دادم که تو میدانی ای صاحب من پس گفت اینها آنانی اند که آمده اند
از محنت عظیم و سفید و پاک نموده اند رداهای خود را در خون گوسفند ذبح شده و بدین جهت است که
در برابر منبر پیغمبر میباشند و روز و شب در مسجد او عبادت او را میکنند و آن شخصی که در آن منبر نشسته
است و این شخص از سیاق کلام معلوم میشود که غیر آن پیغمبر است که در بالای منبر بوجه او را نشسته دیده بود
بلکه آن شخص باید که علی بن ابی طالب صلوات الله علیه باشد که چنانچه از حدیث معلوم میشود که آن حضرت
در منبر و سوی یک پایه پایین تر از حضرت رسول خدا صلی الله علیه و آله می نشیند و گفت که آن یکی از صحابه
گفت که آن کسی که در منبر نشسته است و نه گفت الکسی که در بالای منبر می نشیند در آنها ساکن خواهد بود و یعنی امام
رهنمای ایشان خواهد بود و پس دیگر گرسنه و تشنه نمیشوند و شدت گرمی آفتاب و حرارت دیگر در بالای ایشان
نخواهد افتاد زیرا که آن گوسفند ذبح شده که او نیز در آن منبر یعنی در پایه دیگر از آن منبر می نشیند حکومت ایشان را
کرده راهنمائی ایشان را خواهد کرد و بنزد چشمهای آبهای زندگانی که بطن بطن باید نه نفر امام از فرزندان امام
حسین باشند صلوات الله علیهم و ظاهرا حوض کوثر و چشمه سلسبیل و غیره باشند و بعد از آن میگوید که آن گوسفند
ذبح کرده شده که در میان منبر می نشیند پاک خواهد کرد و همه اشکهای چشم ایشان را یعنی چشم ایشان را از هر گریه که در دنیا
کرده پاک خواهد نمود پس معلوم شد که این ذبح عظیم که خدای تعالی میفرماید که قربان شدن او را در عوض قربانی
شدن اسمعیل قبول کردیم در نزد پروردگار در چه مرتبه عظیم است و نفعی که بسبب ذبح شدن او در دنیا و آخرت
الی یومنا بهمه مخلوقات رسیده است و میرسد بچه عظمت بوده است و اما از برای ائمه اطهار و هر کسی که ازین
معنی غافل میباشد نه پنداریم که از کتب سلف همین در کتاب یوحنا ازین منفعت و از ان شرافت پیش از وقوع
خبر داده شده است مناسب است که از اسناد و بسیاری که در کتب انبیای سلف درین باب هست بعضی
چند از برای چشم روشنی توجه کنندگان و اشک ریزان شیعیان انجناب و تسلی خاطر ایشان که درین زمان غیبت
پدر و مصیبت و مفارقت آن امام مظلوم گرفتارند بیاوریم از برای ائمه آن شیعیانی که هر وقت مصیبت آنحضرت را
بخاطر می آورند که بچه ظلم و ستم او را و فرزندان او و برادران و بنی اعمام او را در دشت کربلا بتیغ جور و جفا ذبح

نموده‌اند و بعد از قسمت باقی شدن او با بیرایی بیت آن چیزهای دنیا و آخرت بچه علم سلوک نمودند سیلاب اشک از دیده
خود روان میسازند و پندارند که همین در حدیث اجداد و دامادی از اولاد و این سید الشهدا در باب عزیزی این ذبح عظیم
زیادتی اجر و شرافت و ارتفاع درجات شیعیان انجناب اخبار کثیره وارد شده است بلکه در اکثر کتب انبیای سلف
قبل از آنکه این بدو شاهان بعثت از عالم نور بعرصه ظهور انتقال کرده بدنیا بیایند خدای تعالی خبر داده است
که این ذبح عظیم و دل رنجکان در مصیبت او در بین زمان نسبت به عظیم و عزیز بوده‌اند و میشنیدند پس شیعیان نپندارند که
اینجا گریه کردن در مصیبت این ذبح عظیم سهل درجه و مرتبه ایست و طلب خون عظیم که باید شد بگذشت بلکه اگرچه این ظلم
برانحضرت و بجدادی برادران اهل بیت او روا داشتند و با امروز نسبت باولاد و امجاد و محبان آن ذبح عزیز ظلم در
کار است و خواهد بود و … ولیکن که خدای تعالی خلاص نماید بنده شیعیان و طلب کننده خون این مظلومان و انتقام
کشنده از ظالمان را ظهور بفرماید پس از آن اسنادی که در کتب انبیای سلف در باب قرب و منزلت این
ذبح عظیم موجود است یکی اینست که در فصل چهل و نهم کتاب شعیای نبی پروردگار رحمانیان بنور ان امام معصوم داد
لاو او خطاب بآن نموده میفرماید که بشنوا که تو میفرماید پروردگار تو در زمانی که خوش آمد مرا مستجیب بکردم دعای
ترا و در روز شفاعت کمک و محافظت نمودم ترا و ترا میثاق قرار داده‌ام از برای امت تا اگر زنده
سازی زمین را یعنی اهل زمین را و تا اگر در آوری بتصرف خود میراثهائی را که بتاراج رفته بودند و تا اگر بگوئی بآنها
که محبوسند که بیرون بیائید از بندهائی که در آنها هستند و از برای آنانی که ظلمات غیبت گرفتارند بگوئید که ظهور کنید
پس در آنوقت که از چنین سخنی باشان بگوئی منتقمات در جاده‌ها خواهند نمود و در همه کوچه چراگاه ایشان خواهد
بود و دیگر گرسنه و تشنه نخواهند شد و ایشان را شدت حرارت آفتاب و حرارت دیگر آسیبی نخواهد رسانید
زیرا که رحم کننده ایشان حکومت ایشان را خواهد کرد و راهنمائی کرده ایشان را در نزد چشمه‌های آبهای ایشان
سیراب خواهد نمود و در اینجا همان معنی که در بیان عبارت چنینی که از کتاب یرمیا مذکور نمودیم گفته‌ام فهمیده میشود
زیرا که بعد از این الله تعالی میفرماید که در آنروز همه کوهها را من براه خواهم کرد اینست و جاده‌های من عزیز کرده
خواهند بود و اینست اینها از دور خواهند آمد و آنها از سمت دریای مغرب پس از این عبارت فهمیده میشود
که مراد از کوهها امامان و از جاده‌ها دین و طریقه ایشان است بعد از آن خدای تعالی میفرماید که تسبیح بگوئید
ای آسمانها و خوشحال باشید ای زمین زیرا که تسلیه داد صاحب امت خود را و بمسکینان خود ترحم نمود و بعد از
این پروردگار رحمانیان بار دیگر بنور حضرت امام حسین علیه السلام که در آنوقت بانور جد بزرگوار و پدر عالیمقدار و برادر

مادرار

مادر او والا و امجاد خود یکسر بوده است خطاب نموده میفرماید که ای فرزند دلبند حبیب من که در زمین
که در این زحمت و مصیبت که بیا برمصلحتهای بسیار گرفتار گشته من که خداوند توام ترا فراموش کرده خلاص نکنم
نمود پس بدانکه الحال بیا براکه چون خواسته‌ام که تو را بر همه مخلوقات حجت را تمام کنم ترا در این مصیبت خلاص
ننموده‌ام اما ترا فراموش نکردم زیرا که چنانچه ممکن نیست که مادر فرزند خود را که از او متولد شده باشد در حالت چنین
که او را به چند … بو ترحم نکرده او را فراموش نماید هم چنین محالست که من ترا در آنوقت رحم نکرده فراموش
نمایم بر فرضی که چنین مادری بهم رسد که فرزند خود را که از او متولد شده است در چنین حالتی رحم نکند اما ممکن
نخواهد بود که من ترا فراموش نموده رحم نکنم پس اینست بقدرت کامله خود ترا که در دران شهر علم خودم که …
است انداخته بودم مانند تقرب که از نور آن شهر علم بوجود می‌آیند و دیوارها و حصارهای آن شهر خواهند بود و هم
چنان در نظر من هستند پس هر گاه چنین است بدانکه اماتی که میخواهند که نسل شمارا منقطع سازند ممکن نیست که از آنه
خود را با تمام … بتوانند رسانید بلکه چنانچه منافقان داخل امت جد بزرگوار تو شده‌اند تا اگر او با اولاد و اولاد
که تو فرزندان تراند منقطع سازند همان نفاق داخل قبیحه خود گرفتار از دنیا بیرون خواهند رفت از برای آنکه
بر فاقت تو آن خونبها و تبعات را که من در برای تو و امت جد تو که ترا قبول نموده‌اند قرار داده‌ام ندیده‌اند
در این دنیا و آن دنیا بعذاب من گرفتار گردیدند پس چشم خود را بطرف اینها بلند کن و ببین همه اینها را که بجهت
عوض آنهائی که نسب ترجیح میشوند و بدانکه بحیات و ممات خود سوگند یاد میکنم که در عوض آن منافقان و از برای آنکه
ایشان که سعی در انقطاع نسل تو خواهند کرد که اینها را از قبیل لباس فاخر بخود خواهی پوشانید و ایشان در آنزمان ۷ بقدرت کامله خود جانی خواهم کرد
از برای تو زینت خواهند بود و در این روز بسبب این امت که من از برای تو مهیا کرده‌ام از قبیل عروس
در میان همه مخلوقات … خواهی بود و آن زمینی که تعلق بتو داشت که بسبب منافقان امت جد تو ویران و خراب
و بیابان شده بود در آنوقت از راه دوری امتی که من در عوض بتو داده‌ام از برای سکنی‌ها ایشان تنگ خواهد بود
و با وصف آنکه در آنروز آنانی را که ترا یعنی اولاد و ذریه‌ات و شیعیان ترا از قبیل آب می‌آشامیدند یعنی برطرف
نموده‌اند از روی زمین محو خواهم نمود پس بدان که هنوز … است که بیاید آن زمانی که در آنزمان در آن فرزندانی
که در وقتی که خود را بی اولاد می‌پنداشتی از تو بوجود آمده‌اند بگوش خود خواهی شنید که بتو خواهند گفت که وسعت
همه زمین کم است از برای ما که در آن ساکن شویم پس وسیع ساز او را از برای آنکه جای مقام و سکنی در آن
داشته باشیم و بیدار شدی که در آنوقت خواهی گفت در دل خود که اینها را از برای من کی متولد کرده و حال آنکه
من خود را بی اولاد می‌پنداشتم زیرا که در وقتی که دل از دنیا برکندم و اولاد و خود را کشته عیال خود را اسیر و سرگردان

میدهم گمان میکردم که ارض کسی در دنیا نخواهد ماند زیرا که هر کس دست از ای تنت من بوده است مرا
تنها واگذاشتند پس اینها که اطفال من بودند کجا بودند بدین جهت از خدا امین که خداوند تعالی میفرماید که ای
ای بیت المقدس که من دست قدرت خود را بسوی عجم دراز خواهم نمود و در میان امتها لوای خود را بلند خواهم افراخت
از برای آنکه پسرهای ترا در بغلهای خود و دختران ترا در بالای دوشهای خود برداشته بیاورند پس پادشاهان مربی
و زنهای ایشان دایگان اولاد تو خواهند بود و روی خود را بر خاک گذاشته سجده و تعظیم خواهند نمود و خاک
قدمهای ترا بزبان اخلاص خواهند لیسید و در آنوقت حقیقت خواهی دانست که منم خداوند مرتبه و مهربان که ملحق خود ازراه
که یکدیگر را شرمنده نشوند همه آنانی که امید خود را در من گذاشته اند و اگر تو بیاد فخر تو این معنی را استبعاد کرده
بگویند که چگونه میتواند بود که آنچه مسلط شده برگرفت و بتصرف تو آمده دیگر از دست او مستخلص کرده پس از خدا
بشنو که میداند خداوند تو که براستی اسیر شدگان از دست اهل استیلا خلاص کرده خواهند شد و هر چه از کسی که بظاهر
توانا میباشد بناحق گرفته خلاص خواهد گردید و تنها آن کرده بودند ترا که بوده اند من بعدالت و لوای ایشان را خواهم
کرد و همراه اولاد ترا مستخلص خواهم کرد و دشمنان تو گوشتهای خود را خواهم خورانید و خون ایشان را
از قبیل شراب تازه رسیده صاف نکشیده که تمام خواهند نوشید یعنی بسبب آنچه نسبت بتو و اولاد تو از قبیل آن بوده اند
از قبیل مست شدگان مرتبه هم خواهند در افتاد یا آنکه بدین وسیله سبب ریختن خونهای خود و نسل و نسب خود
بعذاب ابدی گرفتار شده و دست برنخواهند داشت و این تشبیهی است که در دنیا از برای ایشان از هر جهت مقرر خواهد
و نموده تا آنکه هر صاحب گوشتی چه انسان و چه حیوان و غیر بداند که منم خداوند و نجات دهنده که ترا خلاص نمودم پس هر کس از شک
کنندگان که شک داشته باشد در اینکه آنچه در این عبارات خدای تعالی فرموده است در شان حضرت ابا عبدالله الحسین علیه السلام
فرموده است به غیر او تفتیش کند تا بیابد که چون بر کیانند و بد بحال چه کنند و اهلی نماید که آنچه در این عبارت
خدای تعالی بدین امام در راه حق قربان شده وعده داده است و فرموده است که خاک قدم پاهای ترا بزبان خواهند
لیسید ظاهر است که آن وعده الهی بسبب آن شده است که این شیعیان و تعالی شد در تربت سید الشهدا قرار داده است
تا آنکه آن وعده بعمل بیاید و اگر کسی در اوضاع این شیعیان جد خود نظر کند خواهد یافت که بر وعده هم از کتب
بر سبیل اعجاز آمده اند که احتیاج بتفصیل و بیان ندارد و بنابرین سند دیگر از آن اسنادی که وعده کرده بودیم مناسب
است که نقل نمائیم پس سند دویم آنست که در فصل چهل و ششم کتاب حضرت ارمیای نبی مذکور است در آنجائی که حق
تعالی خبر از احوال و شهادت آن امام مظلوم داده و مقرر باید که در کنار نهر فرات بسمت شمالی مغلوب کرده شهید خواهد
شد گفت قربانی من که صاحب جنود و درانجا شهید میشد در این که آن ذبح عظیم که خدای تعالی در قرآن مجید فرموده است

کرده

که فدای حضرت اسمعیل کرده ذبح عظیم را حضرت سید الشهدا امام حسین علیه السلام است که در کنار نهر فرات در زمین کربلا
که در جانب شمال فرات واقع است در راه پروردگار بجمیع ظلم و ستم مذبوح گردیده است و اگر نه هر کس که در این باب
شکی داشته باشد تفتیش نماید که در مقام مذکور کسی دیگر غیر از آنحضرت در راه خدا شهید شده باشد زیرا که اولاد و امت تفتیش
این امام مظلوم سزاوار گشتم و عنقریب بسبب روایات او را بر بالای چشم امید واری خود بنمودم هر چند تفتیش این معنی را کردم برای آن
حوادث علوم اولین و آخرین که در آنجا بیابند نوشته او مشرف گشتم کسی دیگر را در آنجا بهم نرسیدیم که از جواب آن بیشمار
که در کتب امروز در میان یهود و نصاری متداول است از برای اثبات این مدعا کافی خواهد بود و ازرست که در فصل چهارم مرثیه که
ارمیای نبی در باب شهادت حضرت رسول امین و مقتدای ثقلین و همراه و صیای آنجناب نوشته است مذکور است
و در آن مرثیه هر جا که خطاب بحضرت ابا عبدالله الحسین علیه السلام نموده است از زبان حضرت رسول عربی صلوات الله علیه و آله الاطهار
حزن و اندوه نموده است پس بقول برهان چشم گریان از زبان خاتم پیغمبران میگوید حضرت ارمیای نبی که چه شده که
طلا بی تیره شده است و طلا رنگی بهترین طلا ها تغییر یافته است و بهترین رنگها برنگ و بوی تغییر یافته است و سنگهای بنای عرش مجید برهنه
جا بجا پراکنده شده اند و فرزندان بیت المعمور حقیقی که چون با طلا قیمتی از نور اول زینت شده بودند در میان جمیع گروه
نجیب تر بودند چه شد که حرف سفالی عمل کوزه گران شده انداشته شده اند یعنی وقتی که از آن عالم نور بدین عرصه خاک آمدند
ایشان را در لباس این خاک نه در لباس آن نور شناختند و از قبیل این ظروف خاکی یعنی انسانهای متعارف نسبت
با ایشان سلوک نموده اند بمرتبه که در آن وقتی که جوانانی که انسان هم بودند نسبتهای خود را برهنه کرده بچگان خود را شیر
میدادند دختر عزیز من در میان امت بی رحم دل سخت من از قبیل چوب خشک شده در بیابان گرفتار مانده است
که از راه تشنگی زبان طفل شیرخواره بکامش چسبیده بود و در وقتی که کودکان دیگر نان طلبیدند چون بزرگان ایشان گرسنه
بودند کسی نبود که نان بایشان بدهد و بدین جهت آنانی که در سفره نعمت موافق خواهش خود تنعم میکردند از راه گرسنگی
سرها بهم هلاک شدند و آنانی که در بهترین بسترهای راحت پرورش یافته بودند مصیبت اسبان را در بغل گرفته غلطیدند
پس وای بر غریبی دختر من یعنی فرزندان دختر من پس برطرف شدند فرزندان دختر من بنحوی که برطرف شدن ایشان گویا
از برطرف شدن قوم سدوم عظیم تر شد زیرا که آنها هر چند که از زمین برطرف شدند اما کسی از اهل زمین دست بآنها
نگذاشت اما اینها با وصف آنکه از راه عصمت مقدس تر بودند و از برف سفید تر و از شیر خالص تر و از دندان فیل کهنه
بسرخی مایل تر و از یاقوت درخشان تر بودند رویهای ایشان برهنه از شدت مصیبتهای دوران و جفاهای مخالفان متغیر گشته
بودند که در کوچه های شهر ها شناخته نشدند زیرا که بسبب زحمتهای راه و پوست ایشان بر استخوانهای ایشان چسبیده بود و آن
پوست هم از قبیل چوب خشک شده بود پس بدین جهت حال آنانی که بشمشیر کشته شدند بهتر شد از حال آنهائی که از گرسنگی

شده بدرستیکه اینها ظلم و ستم زیادی بمن این زمین جدیدی بتحقیق رسیده اند بسیار اهمیت مترجمین چند بنده اند مرتبه جانسوزی که حضرت
ارمیا و رباب واقعه بود که چه پیش از وقوع آنها که واقع بوده که هر چند از ما بافوس عبارات معلوم است که جواهیم معنی آن را ترجمه
که این عبارات را از خبر کاملینی کرده است سبحی جمیع در تحریف آن رحمی را پنهان کرده می آورده است اما بعد از آنکه
مخبر اینها فارسی ترجمه نموده ام میتوان دانست که مقصد قوم اسرائیل واقعه کربلا را بهیچ پیغمبری چنین نموده که از جانب پروردگار مطلع
نشده و اشک حضرت بر مصیبت آن ماه بریع امامت که در وقت کربلا منکشف گردید برجه باشد زیرا که ترجمه که این متون
کتب سماوی را کرده است بدین معنا نه که کلافه ابریشم رنگین نسبیه رعزی بدست داده اند و عادت عادی بازان
کرده باشد و بعد از آنکه مردم ... آن ابریشم را از دست داده اند چیزی نبوده که سر رشته آنرا پیدا کرده و فردی از ان ابریشم
بکار برده ترجمت بسیار این اراده را بعمل نیاورده و از آن جنس است حکایت فقیر که ترجمت بسیار از کلام عبری هم
پیچیده بترجمه خواهیم مرد و داستان می نموده و این سر رشته را پیدا کرده بدست شیعیان علی بن ابی طالب و اهل بیت اطهار داده
ام تا که بدانند که نه تنها ایشان هر وقت که واقعه کربلا را بخاطر می آرند جان ایشان کباب و چشمان پر آب میشود بلکه پیغمبران
و مؤمنان که در پیش بوده اند هر خبری که از جانب پروردگار به پیغمبران و از ایشان بمؤمنان میرسید هر وقت که تصور وقوع
کربلا را میکردند بزاری زار میگریستند و از ان امام مظلوم چنانچه همه تعزیه داران و گریه کنندگان بر آن حضرت امید شفاعت
دارند اکنون ایشان ... مؤمنان سلف ... که در تعزیه آنحضرت جهت ... شفاعت از جد بزرگوار این
قربانی در درگاه کردگار دارند حضرت خود پیش بر مهیا داشته اند و اما از برای اهل نصاری ... دارند که آنچه میگویند محض
از ایشان می پرسیم که آنچه از تعالی در فصل دوازدهم کتاب دویم تورات که ... میگویند که حضرت موسی و هارون برادر
و وصی آنحضرت فرموده اند که بنی اسرائیل بگویند چه معنی دارد زیرا که در فصل مذکور پروردگار بایشان فرموده است که
ببنی اسرائیل بگویند که این ماه محرم از برای شما ماه اول سال است و در دهم اول این ماه هر کس از شما گوسفندی که یکساله
و بی عیب و نقصان باشد جدا از گله ... نگاه داشته باشد بگیرد از برای اهل خانه اش و او را قربانی کرده و در ... روز
من ... بگیرد و در وقتی که آن گوسفند را قربانی میکنند باید که هر کس در خانه خود این ذبح میکند دسته از چوب ... بهم
بسته در خون آن گوسفند قربانی شده تر سازد و ... در خانه خود بپاشد و این خون در درخانه شما علامتی خواهد بود
از برای ملک من تا آنکه در وقتی که از برای عذاب نازل شود در در هر خانه که خون قربانی ... ازان خانه گذشته
کاری بوسندانشته باشد و اما بدانید که در هر خانه که خون این قربانی را نپاشیده باشند اهل آن خانه را معذب ساخته
ایشان ... های ایشان خواهد بود پس بر طایفه نصاری پوشیده نماند که این معنی هویداست که خون گوسفندی در درگاه
خدای تعالی فی نفسه این اعتبار ندارد که پاشیدن آن بر خانه ها سبب تخفیف عذاب و نپاشیدن آن سبب حلول

عقاب

عقاب بشود بلکه چون روز عاشورا این قربانی را ظاهر نموده اند به این بزرگی که درین روز بهترین بشر گروه جوانان بهشت
یعنی حضرت امام حسین صلوات الله علیه در درگاه الهی قربانی شده و خون او بزمین ریخته شد پس هر کس از بنی اسرائیل که در این
روز از خون آن قربانی در خانه های خود را سرخ میکردند نجات یافتند شیعیان حضرت امام حسین نیز هم میرسانند زیرا که
شیعیان نیز در این روز اشک خونین در مصیبت امام خود که در این روز در راه خدا ذبح شده است از دیده خونبار
میبارند و آن گوسفند قربانی که خدای تعالی به بنی اسرائیل فرموده بود که در روز عاشورا خون او را بدر خانه های خود بپاشند
چون شباهتی در ذبح شدن در راه خدا با این ذبح عظیم یعنی مذبوح دشت کربلا داشت اینست که خدای تعالی خون
او را این شرف داد که سبب تخفیف عذاب میگردید پس هرگاه گوسفندی که بجهت ذبح شدن در این روز اندک
شباهتی باین امام شیعیان که در این روز در درگاه خدا مذبوح گردیده داشته باشد خون او این عزت را بهم میرساند
که باعث تخفیف عذاب بشود اشک خونین دیده های شیعیان حضرت امام حسین علیه السلام که در این روز در مصیبت
آن حضرت میریزند چرا باعث تخفیف عذاب نشده و موجب خاموشی آتش جهنم نگردد و نصاری نیز این سببی را که از
برای شرف خون قربانی بنی اسرائیل ذکر کردیم انکار ندارند زیرا که میگویند که این قربانی که در روز دهم محرم خدای
تعالی بنی اسرائیل را مامور کرده بود مثل کسیست که باید بدنیا بیاید و در راه خدا ذبح گردیده و سبب شفاعت کردن
هر کسی که ایمان باو آورده باشد در درگاه الهی بشود و این سبب که تا آن شخص بدنیا نیامده بود خدای تعالی آن قربانی را
در میان بنی اسرائیل مستمر داشت و پاشیدن خون آن قربانی در درخانه ها جهت امان یافتن بوده که گویا آنحضرت
که در آن وقت در پرده غیب مستور بود و آورده بودند مثل بودن این گوسفند قربانی در روز عاشورا از برای آن شخص
چنینی که نصاری اقرار دارند بمرتبه در میان امم سالفه مشهور بود که نصاری با وجود آنکه اعتقاد دارند که حضرت عیسی
میگویند که آن شخص که این گوسفند قربانی مثل او بوده حضرت عیسی است که شهید شده به کوی که خود را بقربانی داده بود
شفاعت جمیع مخلوقات خود را بکند و اما چون فقیر در کتاب هدایة المضلین ... و سایر کتب ایشان ثابت
کرده ام که حضرت عیسی کشته نشد بلکه با همراهی باسمان تشریف برده و در اول این کتاب در ضمن عبارت انجیل یوحنا
که از برای ایشان در اینجا ترجمه کرده ام اشاره بدین معنی نموده ام در اینجا از ایشان نیز همین را می پرسم که حضرت
عیسی که ایشان او را خدا میدانند هرگاه از برای شفاعت کردن مخلوقات شهید شد پس بگویند نصاری که شفاعت
مخلوقات را در پیش کی میخواست که بکند اگر بگویند که در پیش خود هم عقل میداند که کشته شدن کسی از برای آنکه دیگری را
در نزد خود شفاعت کند بیهوده است که دیوانه هم قبول نمیکند و اگر گویند که در نزد خدا پس در اینجا دو
خدا لازم می آید یکی خدای مقتول و دیگری که سبب قتل آن شده است که هر دو را هیچ کافری هر چند که دیوانه باشد

قبول ندارد و پس بهر صورت بنا بر مذهب نصاری که حضرت عیسی را خدا میدانند احمق دیگر دون باینکه حضرت عیسی
کشته شده که در درگاه خدا شفاعت مخلوقات را بکند موافق عقل صورت ندارد و نه از آن سندی که ایشان از برای اثبات
این مدعا آورده اند این معنی استخراج میشود و پس بنا بر عکس که بنا بر مذهب نصاری ضرور بود که در درگاه الهی قربان
شود تا آنکه شفاعت کند هر کس را که به او ایمان بیاورد و حضرت عیسی مثل خدا بود و اما آن سندی که ایشان در این باب
می آورند و مدعای ایشان از آن ثابت میشود این است که در فصل یازدهم انجیل یوحنا نقل شده است که چون علمای
بنی اسرائیل حضرت عیسی را گرفتند همه جمعیت کرده اجلاس نمودند که درباره آنحضرت چه حکم کرده شود زیرا که میگفتند
که چه کنیم که این مرد معجزات بسیار در میان امت ظاهر میسازد و اگر او را چنین بگذاریم همه کس او را ایمان خواهد
آورد و در این صورت رومیان خواهند آمد و جای جماعت ما را در تصرف خود خواهند گرفت پس در آن وقت یکی از
ایشان که اسم او قیافس بود چون در آن سال او پیشوای همه ایشان بود به ایشان گفت که شما هیچ نمیدانید زیرا که فکر
نمیکنید که بنا بر مذهب ما ضرور است که از برای خلاصی امت یک کس کشته شود تا آنکه همه امت تمام هلاک نشوند و اما قیافس
این را از پیش خود نگفته بود بلکه چون در آن سال خلیفه بود روح القدس این را بوی الهام کرده از قبیل معجزه الهام عیسی سخن
گفت این است که عیسی برای خاطر امت کشته شده و نه تنها بخاطر امت بلکه از برای آنکه همه انتخاب شدگان را که پراکنده
میباشند در یکجا جمع نماید این است آن سندی که نصاری از این سند استنباط کرده اند که حضرت عیسی از برای آنکه شفا
عت همه مخلوقات را بکند در راه خدا شهید شده است پس ما میگوئیم که این سند بنا بر مذهبی که دارند رد قول ایشان
و اثبات مدعای ما را میرساند زیرا که از این قول انجیل معنی مفهوم میگردد که آن پیشوای یهود به الهام روح القدس و از
قبیل معجزه پیغمبری که در آن مجلس گفت که هر کس که پیشوا داد و باید بدانند که ضرور است که شخص عزیزتری شهید شود از برای آنکه امت را
شفاعت تواند نمود و شک نیست ... کرده از برای آنکه انسانی را که در روز الست انتخاب شده اند از آنانی که بسبب اطاعت
نکردن رب خود رانده کرده شده اند فرق نموده آنها را در یکجا بسبب شفاعت خود جمع نماید و چون ما ثابت کرده ایم که
بنا بر اعتقادی که نصاری درباره حضرت عیسی دارند نمیتواند بود که آنحضرت شهید شده باشد پس لابد باید که دیگری شهید
شده باشد تا آنکه آن فرق کردن و آن نفع عظیم بسبب قربانی شدن او بعمل بیاید و چون کسی دیگر را نصاری نشان نمیتوانند داد
پس موافق آنچه ثابت کرده ایم باید آن کس عزیز حضرت امام حسین شهید معصوم مظلوم سلام الله علیه بوده باشد که در دشت کربلا
در راه پروردگار عالمیان از برای شفاعت شیعیان خود شربت شهادت چشید تا آنکه آنانی که بنا بر مطالب فتنه خود همین
بزبان دوست جد و پدر و برادر آنجناب ایمان آورده بودند و اما در دل خود در همان راهی که قبل از ایمان آوردن ثابت
بودند ثابت قدم ماندند یعنی کشندگی که جد و پدر این شهید مظلوم را جدا جدا و اقربای ایشان در راه خدا کرده بودند کینه عظیم

از برای

از رسول رب العالمین و اهل بیت آنحضرت در سینهای خود پنهان داشتند و منافقانه بظاهر و جان دوست از کفر آبای سلف
خود بر داشته اختیار دین حق نموده از هم دیگر فرق شوند پس این قربانی شدن حضرت ابا عبدالله الحسین علیه السلام امتحانی بود
از جانب الله تعالی از برای اینکه دوست خدا از دشمن خدا جدا شود و همچنانکه آن قربانی اسمعیل را که الله سبحانه از حضرت ابراهیم خواسته
بود و آخر بنا بر بعضی مصالح و مصلحتها ذبح او را فدیه کرد و بدل او ذبح عظیم را فدای اسمعیل نمود از برای امتحان
نمودن خلیل خود بوده است پس نصاری و یهود اگر خواهند که علمای پاک و پیغمبر باشند تا آنکه در بیابان حوران جواهر فدای
ذبیح بهم برسانند خوب است که ایمان بیاورند که این سلطان ملک آورده روی کنند بکار خود در آنجا که پای این عزیز گردد و با جلال
در دشت کربلا بیا نهند تا آنکه بسبب شفاعت این شفیع از کفر و از آتش ابدی نجات یابند زیرا که تا آنکه گفته اند در دشت
گفته اند که آنرا که کربلا گذار است و آتش دوزخش چه کار است و اگر چنانچه بصحبت خیر این عزیز را گوش نکرده در کفر
خود تفرقه که امکان دارند ثابت قدم میمانند پس خوب بدانند که در آن روزی که ملک عذاب الهی از برای عذاب کفار روی
منافقان از جانب پروردگار نازل شود از قبیل آنانی که در مصر ساکن بودند و از خون آن قربانی که مثل این ذبح عظیم بود
بر در خانهای خود نپاشیده بودند هم در دنیا و هم در عقبی معذب خواهند بود اما از برای آنکه همه مراتب را که از کتب انبیا
از خبر دادن خدای تعالی به پیغمبران خود در باب ایشان امتهای خود را از قربانی شدن این ذبح عظیم ... بسبب گریه برای آنجناب
را شفیع خود نمایند در اینجا نقل کرده ایم که حضرت ابراهیم و از حضرت ابراهیم تا به همه حکایت قربانی شدن این ذبح عظیم
سبب ریزش اشک دیدهای انبیا و اوصیا و مؤمنان هر زمان بوده است و آنچه را که ثابت کرده ایم که شهادت
آنحضرت از برای همه خلق الله از برای ایمان آوردن به او در ثواب شهادت شهدا شریک بوده اند و میرسانند و از برای
هر کسی که با آنحضرت در دشت کربلا در راه خدا مذبوح گردیده است نفعی عظیمی بوده که تا قیامت به برکت تعزیه داشتن
و گریه کردن برای آنحضرت و زیارت آنجناب چندین هزار کس را از ... امت جدا و خدای تعالی از آتش دوزخ آزاد
میسازد و در باب جدا بودن عقاب در ظهور حضرت صاحب الامر و عذاب در روز قیامت از برای همه آنانی که بسبب آنکه
ایمان به امامت آن پیشوای شهیدان در راه خدا قربانی شده نیاورده اند و از آن کسانی که اسیب بآنحضرت رسانیده اند
و از آنکسانی که در ذبح آنحضرت دخل داشته اند تبری ننموده اند و در قتل آن بزرگوار و بر این شهید شریک بوده اند در ظهور
حضرت صاحب مهدی علیه السلام از برای قاتلان حضرت امام حسین علیه السلام که از یک جهت جد ... محمد و از جهت دیگر
برادر با جان برابر حضرت صاحب است در دست آن قائم آل محمد صلی الله علیه و آله عذاب و انتقام خواهد بود و در
روز قیامت مضمون ان الله لا یضیع اجر المحسنین برای آنکه ... که شیعیان آنحضرت را بسبب شفاعت او نجات
بدهد و قاتلان او و تبری نکردگان از قاتلان او را بعذاب ابدی گرفتار کرده اند نصاری تا بتحقیق نمیدانند که این مراتب محض ...

که از چنین ائمه و کتب ایشان ثابت گردیده پس بنابرین مناسب است که از احادیث بسیار که در کتب اهل اسلام از برای
اثبات مراتب مذکوره فوق موجود است حدیث چندی در اثبات هر یک از این مراتب جمع نموده در این فصل بنویسیم از
برای آنکه اگر بصیرتی توفیق یافته ایمان بخدای تعالی و جد و پدر و برادران آنحضرت بیابند که از بهره وران فرزندان او باشند
هم خود شان در دنیا و آخرت خوشحال خواهند بود و در درگاه کبریا ثواب داشته خواهند بود و اگر نه با ثواب و ایشان
بعذاب شدید خواهند رسید و ما وجب بر ... اول در داستان ابراهیم علیه السلام و اعلام خدای تعالی
شهادت حضرت امام حسین علیه السلام را باو در روایت وارد شده است که چون خدای تعالی امر کرد حضرت ابراهیم
که قوچی را بعوض نازل ساخت در جای اسمعیل ذبح کند حضرت ابراهیم آرزو می کرد که کاش اسمعیل را بدست خود ذبح کرده
بجای او بذبح قوچ مأمور نشده تا بدل او برسید آنچه بدل پدری که عزیزترین فرزندان خود را بدست خود ذبح کند میرسید و بدان
مستحق بلندترین درجات اهل ثواب بر مصیبتها می گشت پس حق تعالی بسوی او وحی فرستاد که ای ابراهیم از خلق من کی را دوست‌تر میداری
گفت یا رب خلقی نیافریده که او را دوست‌تر دارم از حبیب تو محمد صلی الله علیه و آله پس وحی فرستاد که ای ابراهیم او را دوست
تر میداری یا خود را گفت او را دوست‌تر میدارم از خود فرمود که پسر او را دوست‌تر میداری یا پسر خود را گفت پسر او را فرمود
که ذبح پسر او بظلم در دست دشمنان او بیشتر بدرد می آورد دل ترا فرمود که ای ابراهیم گروهی که دعوی کنند که از امت
محمد اند صلی الله علیه و آله پسر او را بعد از وی بظلم و عداوت بقتل رسانند چنانکه قوچ را ذبح کنند و بدان مستحق سخط و غضب
شوند حضرت ابراهیم از برای او جزع کرده دلش بدرد آمد و میگریست حق تعالی وحی بسوی او فرستاد که ای ابراهیم قبول کردم جزع ترا
بر پسر تو اسمعیل اگر او را بدست خود ذبح کرده بودی بجزعی که بر حسین و کشته شدن او نمودی و واجب ساختم از برای تو بلند
ترین درجات اهل ثواب را بر مصیبتها و اینست که در سوره صافات میفرماید که و فدیناه بذبح عظیم دوم در اعلام خدای
تعالی بموسی علیه السلام شهادت آنجناب را و بعد از آن در کتاب ... علامه حلی در کتاب منهاج الصلاح روایت کرده که
چون هارون بن عمران رحلت نمود موسی بن عمران مناجات کرده گفت یا رب برادرم هارون ... و مرا ...
بگذاشت پس بعزت و جلال تو از تو درخواست میکنم که شفاعت مرا در باره او قبول فرمائی پس حق سبحانه بوی وحی فرستاد
که ای موسی تو ... اولین و آخرین ...
بعزت و جلال من که اگر در باره جمیع اولین و آخرین شفاعت کنی شفاعت ترا در باره ایشان قبول میکنم اما در باره قاتل و کشنده
حضرت حسین بن علی که بر او ست نصف عذاب اهل دنیا و کعب الاحبار یهودی که اسلام آورده بود گفت که در کتاب انبیاست
که یکی از فرزندان محمد رسول خدا صلی الله علیه و آله کشته میشود که عرق چهارپایان اصحاب و یاران او خشک نشده باشد که داخل
بهشت شوند و با حور دست در گردن کنند پس امام حسن علیه السلام بر وی گذشت پرسیدند که اینست گفت نه پس امام حسین

با ذبح گوسفند او بر خود بدست خود گفت رب ذبح پسر او
بدست دشمنان در ... دلم را آزرده تر ست

علیه السلام بر وی گذشت پرسیدند که اینست گفت آری سوم در اعلام اسمعیل بن حزقیل صادق الوعد شهادت آنجناب اسمعیل
بن حزقیل که صادق الوعد و رسول و نبی بود خدا او را بقومی پیغمبر فرستاده قوم بر وی تسلط یافته او را گرفته پوست
رو و پوست سر او را و بروایتی پوست او را کندند پس ملکی از جانب خداوند جبار ... از عذاب ایشان و فرشته
برسالت نزد وی فرستاد و فرشته گفت که خدای جل جلاله مرا بسوی تو فرستاده و ترا سلام میرساند و میفرماید که دیدم
آنچه با تو کردند و مرا امر فرموده که سخن ترا بشنوم و اطاعت تو کنم پس در باره ایشان بفرمای مرا بآنچه خواهی و دوست
داری اسمعیل از آن استغفار کرده بثواب خدا راضی شد و امر ایشان را بخدا گذاشت در عفو و عقوبت
خدا و بآن فرشته گفت که مرا اقتدا است بحسین بن علی و بآنچه با وی میکنند چهارم اعلام خدای تعالی بذکریا علیه السلام
شهادت آنجناب را از صاحب الامر علیه السلام که خط و مهر و نشان او بود ... از تفسیر کهیعص پرسیدند فرمود که این حروف
از خبرهای غیب است که خدای تعالی مطلع ساخته است بر آن بنده خود زکریا را بعد از آن القصه را بمحمد صلی الله علیه و آله
حکایت فرموده و آن چنان بود که زکریا علیه السلام از خدای تعالی درخواست که نامهای مبارک آل عبا را بوی تعلیم
کند پس جبرئیل علیه السلام را فرستاد و آن اسمای مبارک را بوی تعلیم کرد و زکریا هرگاه محمد و علی و فاطمه و حسن را یاد کردی
غم از دل وی زایل و اندوه وی منجلی گشتی و هرگاه حسین علیه السلام را یاد کردی گریه گلوی وی را گرفتی و نفس وی منقطع شدی
روزی گفت الهی چه حالت است مرا که هرگاه چهار از ایشان را یاد میکنم بنامهای ایشان تسلی میبایم از غمهای خود و چون
حسین را یاد میکنم چشم من اشک میریزد و ناله من بلند میگردد حق تعالی او را از قصه حسین علیه السلام خبر داده فرمود
که کهیعص پس کاف اسم کربلاست و ها هلاک شدن عترت رسول و یا یزید که ظلم کننده بر حسین و عین عطش
تشنگی آنجناب و صاد صبر اوست و چون زکریا این سخن را شنید از مسجد خود سه روز مفارقت ننمود و در آن سه روز
مردم را از خود منع و گریه و نوحه مینمود و میگفت که الهی آیا بدرد می آوری دل بهترین خلق خود را بفرزند او و آیا نازل میکنی بلای
این مصیبت را بخانه او الهی آیا میپوشانی علی و فاطمه جامه های این مصیبت را الهی آیا جا میدهی اندوه این درد را بساحت
او و بعد از آن میگفت که الهی نصیب کن مرا فرزندی که چشم من در این پیری بوی روشن گردد و بگردان او را
وارث و وصی من و محل او را از من مانند منزلت حسین و بگردان او را ... و چون او را عطا کنی مرا
بمحبت او مفتون کن آنگاه بدرد او دل مرا بدرد آور چنانکه بدرد آوری دل محمد حبیب خود را بفرزند او پس حق تعالی یحیی را
نصیب وی کرد و دل او را بدرد او بدرد آورد و مدت حمل یحیی شش ماه و حمل حسین علیه السلام شش ماه بود پنجم اعلام حضرت عیسی
حواریان را شهادت آنجناب حضرت عیسی علیه السلام با حواریین بکربلا عبور کرده ... دید ... نشستند
حضرت عیسی و حواریین نشستند و حضرت عیسی علیه السلام میگریست و حواریین نیز میگریستند و نمیدانستند که وی چرا نشسته و چرا میگرید

گفتند یا روح الله و یا کلمة الله ترا چه میگریاند گفت آیا میدانید که این چه زمین است گفتند نمیدانیم فرمود که این زمینی است
که فرزند احمد رسول خدا و فرزند بتول پاک که شبیه مادر منست در این زمین کشته خواهد شد و خاک این زمین خوشبوتر
از مشک و طیب است و خاک فرزند شهید احمد است و چنین است خاک پیغمبران و اولاد پیغمبران چنین میباشد و این آهوان با من در سخن اند
و میگویند که از شوق به تربت فرزند مبارک احمد در این زمین میچرند و ایشان در این زمین ایمنند بعد از آن
دست خود را بر آن پشکل آهوان زد و بوئید و گفت که این پشکل آهوان است با این خوشبوئی از این زمین الهی
پشکل را همیشه باقی دار تا آنکه پدر آن فرزند آنرا ببوید و از برای او تعزیه و تسلی باشد در نوشته شدن الکتاب در کلیسائی در روم
سیصد سال پیش از مبعوث شدن پیغمبر صلی الله علیه و آله نوشته شده بود چنانچه قطب راوندی و شیخ طوسی روایت کرده
اند که گفتند که بجنگ بجا در روم رفتند در کلیسائی از کلیساهای ایشان دیدیم که بعربی نوشته شده که معنی آن اینست که آیا امتی که
حسین را کشتند امید میدارند روز قیامت شفاعت جد او را پرسیدیم که چند وقت است که این بیت در کنیسه شما
نوشته شده گفتند سیصد سال پیش از آنکه پیغمبر شما مبعوث شود در خبر دادن خدای تعالی پیغمبر را بشهادت
شدن صاحب الکتاب علامه حلی در کتاب منهج الصلاح گفته که روزی حضرت رسول صلی الله علیه و آله بدیدن فاطمه علیها السلام رفته
خواست برسم معتادی که با آنحضرت داشت چیزی از خرما و نان در پیش آنحضرت حاضر کرد و علی و فاطمه و حسن و حسین
صلوات الله علیهم جمع گشته خوردند چون فارغ شدند پیغمبر صلی الله علیه و آله سر بسجده نهاد و سجود را امتداد داد پس آنگاه
گریست بعد از آن خندید بعد از آن نشست و جرأت علی بن ابی طالب علیه السلام در خطاب بآنحضرت بیشتر بود گفت یا رسول الله
امروز دیدیم از تو آنچه پیش از این ندیده بودیم فرمود که چه دیدی گفت سجده کردی و گریستی و خندیدی سبب آن چه بود
حضرت فرمود که چون با شما چیزی خوردم شاد شدم و بسلامت و اجتماع شما مسرور گشته سجده شکر خدا بجا آوردم پس جبرئیل
بسجده من نازل شده گفت ربت تو ترا سلام میرساند و میفرماید که از برای شادی و فرح باین جمع سجده شکر کردی آیا خبر
ندهم ترا بآنچه بعد از تو بایشان واقع میشود گفتم بلی ای جبرئیل خبر ده مرا گفت اما دختر او کسی باشد که بعد از تو بر او
ظلم کنند و حق او را بگیرند و منع میراث او که فدک است نمایند و شوهر او را ظلم کنند و استخوان پهلوی او را بشکنند و اما پسر بزرگ ظلم
بر او کنند و منع حق او که امامت است نمایند و او را بقتل رسانند و اما حسن علیه السلام ظلم بر وی و منع حق او کنند و او را بزهر بکشند
و اما حسین علیه السلام ظلم بر وی و منع حق او نمایند و در غربت او را بقتل رسانند و پامال اسبان و منزل او را غارت و زنان
و فرزندان او را اسیر کنند و غریبان او را آلوده بخون دفن نمایند پس گریستم و گفتم که آیا کسی او را زیارت میکند گفت غریبان زیارت
میکنند گفتم ثواب کسی که زیارت او کند چیست گفت نوشته میشود از برای او ثواب هزار حج و هزار عمره و هزار جهاد که همه آنها را با تو
بجا آورده باشد پس خندیدم و جبرئیل علیه السلام بر محمد صلی الله علیه و آله نازل گشته گفت ای محمد خدا ترا سلام میرساند و مژده میدهد ترا بفرزندی

کار

که از فاطمه متولد گشته بعد از تو امت تو او را بقتل رسانند گفت ای جبرئیل سلام بر خدای من مرا بفرزندی که از فاطمه متولد
شده و بعد از من امت من او را بقتل رسانند حاجت نیست جبرئیل بآسمان رفته باز گشت گفت یا محمد پروردگار تو ترا سلام
میرساند و بشارت میدهد ترا باینکه میگرداند امامت و ولایت و وصیت را در ذریه او گفت راضی شدم
بعد از آن نزد فاطمه فرستاد که خدا ترا مژده میدهد بفرزندی که بعد از من امت من او را بقتل رسانند فاطمه نزد
آنحضرت فرستاد که مرا بفرزندی که بعد از تو امت تو او را بقتل رسانند حاجت نیست باز نزد وی فرستاد که خدا
ی تعالی گردانید ولایت و امامت و وصیت را در ذریه او آنگاه فاطمه نزد آنحضرت فرستاد که راضی شدم
پس فاطمه آبستن شد بحسین علیه السلام بکراهت و زائید او را بکراهت و مدت حمل و شیر دادن او سی ماه
بود چنانچه حق جل و علا در سوره احقاف میفرماید که حملته امه کرها و وضعته کرها و حمله و فصاله ثلثون شهرا
حتی اذا بلغ اشده و بلغ اربعین سنة قال رب اوزعنی ان اشکر نعمتک التی انعمت
علی و علی والدی و ان اعمل صالحا ترضاه و اصلح لی فی ذریتی و چون وصیت از نزد خدا نازل
شد کتابی وحی که مهر زرنشان داشت فرود آمد و آنرا جبرئیل با جمعی از فرشتگان فرود آورد و گفت ای محمد بفرما تا هر کس را که نزد
تست بیرون کنند الا وصی ترا تا او را از ما بگیرد و بعد از آن بر وصی خود گواه بگیری بر آنکه ضامن آن
وصیت شود بوفا کردن بآنچه در آن نوشته شده آنحضرت امر به بیرون کردن هر کس که در خانه بود فرمود
سوای علی علیه السلام و فاطمه علیها السلام در میان پرده و در بود آنگاه جبرئیل علیه السلام گفت ای محمد پروردگار تو ترا
سلام میرساند و ترا به تحیت و اکرام مخصوص میدارد و میفرماید که این کتاب و نوشته چیزیست که من عهد
و شرطها میکنم و با فرشتگان خود را گواه میگیرم و من بس گواهم پس مفاصل پیغمبر صلی الله علیه و آله از ترس
باضطراب و حرکت در آمد و در جواب سلام خدا گفت که ای جبرئیل پروردگار من سلام است و از اوست سلام و بسوی
او باز میگردد سلام خدای عز و جل راست میگوید و خوب میکند بیاور کتاب را چون آن نوشته را بوی داد
امر کرد که آنرا بامیرالمومنین علیه السلام بده پیغمبر صلی الله علیه و آله آنرا بوی داد و فرمود که بخوان علی علیه السلام آنرا
حرف حرف خواند آنحضرت فرمود که ای علی این عهد و شرطها و امانت خدای من است بمن و من تبلیغ کردم
و رسانیدم و نصیحت و ادا نمودم علی علیه السلام گفت پدر و مادرم فدای تو باد و گواهی میدهم از برای تو بتبلیغ و رسا
نیدن و نصیحت دادن و راست گفتن تو آنچه را گفتی و گواهی میدهد بآن از برای تو گوش و چشم و گوشت
و خون من جبرئیل گفت من بر شما هر دو بر آن از گواهانم پیغمبر صلی الله علیه و آله گفت ای علی گرفتی وصیت مرا
و دانستی آنرا و ضامن شدی از برای خدا و از برای من بوفا کردن بآنچه در آنست علی علیه السلام گفت آری

پدر و مادرم فدای تو باد و بر من است ضمان آن وصیت و بر خداست یاری و توفیق من بادای آن پیغمبر فرمود که ای علی اراده
دارم که گواه گیرم بر تو بر قبول کردن من بیان وصیت از برای روز قیامت علی گفت بلی گواه بگیر آنحضرت فرمود که جبرئیل و میکائیل
الکنون در میان من و تو اند و حاضرند و با ایشانند ملائکه مقرب تا گواه گیرم ایشان را بر تو گفت بلی باید که گواه شوند
پدر و مادرم فدای تو باد و من نیز گواه میگیرم ایشان را پس پیغمبر صلی الله علیه و آله گواه گرفت ایشان را و از جمله آنچه شرط کرد
آنحضرت بامر جبرئیل علیه السلام با آنجناب در آنچه خدای عز و جل امر فرموده بود این بود که گفت ای علی وفا میکنی بآنچه در آن
وصیت است از دوستی دوستان خدا و رسول او و دشمنی دشمنان خدا و رسول او و برائت و بیزاری از ایشان
بشرط صبر و فرو خوردن خشم از تو و رفتن حق تو که آن بهشت و امامت است و غصب خمس تو و هتک حرمت تو گفت
آری یا رسول الله و علی علیه السلام گفت که قسم بخدائی که دانه را شکافته و بندگان را آفریده که شنیدم که جبرئیل علیه السلام به پیغمبر صلی الله
علیه و آله میگفت که ای محمد بشناسان و بفهمان ویرا که بشرطها آنکه هتک شود حرمت او که حرمت خدا و رسول خداست
و بشرط آنکه رنگین شود محاسن او از سر او بخون تازه پس چون این کلمه را از جبرئیل امین شنیدم فریاد سخت کرده و از پا در
افتادم و گفتم آری قبول کردم و راضی شدم و اگر چه هتک حرمت و تعطیل سنتها و ... پاره و کعبه خراب
و محاسن من از سر من بخون تازه رنگین گردد و سوء حال الله همیشه صبر و حساب کننده باشم ... بعد از آن
پیغمبر صلی الله علیه و آله فاطمه و حسن و حسین را طلبیده اعلام کرد بایشان آنچه را که اعلام کرد بامیرالمؤمنین علیه السلام پس گفتند
آنچه علی گفته بود آنگاه آن وصیت بمهرهای طلا که آتش بدان نرسیده بود مهر کرده با میرالمؤمنین سپرده شد و در آن وصیت بود که
خدا و سنتهای رسول خدا و برخواستن امت و مخالفت ایشان با امیرالمؤمنین حرف حرف چنانچه در سوره یس خدای
تعالی میفرماید که إِنَّا نَحْنُ نُحْيِ الْمَوْتَىٰ وَنَكْتُبُ مَا قَدَّمُوا وَآثَارَهُمْ وَكُلَّ شَيْءٍ أَحْصَيْنَاهُ فِي إِمَامٍ مُبِينٍ و پیغمبر
صلی الله علیه و آله بامیرالمؤمنین و فاطمه علیهما السلام گفت که آیا فهم کردید آنچه بشما گفتم و آنچه پیش از این بشما گفتم و شما آنرا قبول
نمودید گفتند بلی فهم کردیم و چنان بود و صبر میکنیم بر آنچه ما را بد آید و بخشم در آورد و چون امام حسین علیه السلام متولد شد جابر بن
عبد الله انصاری بخدمت فاطمه علیها السلام رفته بولادت او ویرا تهنیت داد و در دست او لوحی سبز دید که گمان کرد که
زمرد است و در آن نوشته و خطی سفید برنگ آفتاب گفت پدر و مادرم فدای تو باد ای دختر رسول خدا چیست این
لوح گفت این لوحیست که خدا او را به پیغمبر صلی الله علیه و آله هدیه فرموده در آن نوشته است نام پدر و شوهر و دو پسر من و نام
اوصیای از فرزندان من و پدرم آنرا بمن عطا فرموده است تا بشارت دهد مرا بدان پس فاطمه علیها السلام آنرا بجابر
داده خواند و نسخه آنرا برداشت و در آن لوح نوشته شده بود که بسم الله الرحمن الرحیم این کتابیست از نزد
خدای عزیز حکیم از برای محمد پیغمبر و نور و رسول و حجاب و دلیل او فرود آورده است آنرا جبرئیل امین از نزد رب العالمین

ای محمد تعظیم کن اسمهای مرا و شکر کن نعمتهای مرا و انکار مکن آلای مرا منم خدائی که بجز من منم شکننده جباران
و دولت و غلبه دهنده مظلومان و قرار دهنده دین منم خدائی که بجز من خدائی نیست پس کسی که از غیر فضل من امید
داشته باشد یا از غیر عدل من ترسد عذاب میکنم او را عذابی دردناک که عذاب نکنم بآن احدی از عالمیان
پس مرا عبادت کن و بر من توکل کن من پیغمبری نفرستادم که ایام او را کامل گردانیدم و مدت او را منقضی کرده باشم الا آنکه
مقرر گردانیدم از برای او وصیی و من فضل و زیادتی دادم ترا بر پیغمبران و وصی ترا بر اوصیا و گرامی ساختم
ترا بدو شیر بچه و دو نواده تو حسن و حسین صلوات الله علیهما و گردانیدم حسن را معدن علم خود بعد از گذشتن
مدت پدر وی و گردانیدم حسین را خازن وحی خود و گرامی ساختم او را بشهادت و ختم کردم از برای او
بسعادت پس او فاضلترین شهیدان است و درجه او بلندتر از شهیدان است گردانیده ام کلمه تامه خود را با او
و حجت رسای خود را نزد او و بسبب عترت و ذریه او ثواب و عقاب میدهم اول ایشان علی سید
عابدین و زینت اولیای گذشتن و پسر او شبیه جد محمود خود محمد باقر و فرو برنده علم من و معدن حکمت من زود
باشد که هلاک و تباه باشند شک کنندگان در باره جعفر رد کننده او مثل رد کننده من باشد حق است
سخن از من که گرامی میدارم منزلت جعفر را و شاد و مسرور میگردانم او را در باره شیعیان او و یاری کنندگان و دوستان او
انتخاب میکنم بعد از او موسی فتنه تار از عمیاء تاریک را جهت آنکه رشته فرض من قطع نمیشود و حجت من پنهان نمیشود و دوستان
لبالب من جام سرشار میشنوند کسی که انکار میکند یکی از ایشان را انکار نعمت من کرده و کسی که آیه از کتاب مرا تغییر دهد
افترا بر من کرده باشد وای بر افترا و انکار کنندگان در وقت گذشتن مدت بنده و حبیب من موسی و برگزیده
من علی ولی و ناصر من و کسیست که میگذارم بر او بارهای ثقل نبوت را و امتحان میکنم او را بکار آن و قوت بر داشتن
آن و بقتل میرساند او را عفریتی متکبری و مدفون میشود در پهلوی بدترین خلق من در شهری که بنا کرده است او را
بنده صالح حق است سخن از من شاد میکنم او را بمحمد فرزند او و خلیفه او بعد از وی و وارث علم او و وی معدن
علم من و موضع سر من و حجت من بر خلق منست ایمان نمی آورد بنده باو الا آنکه میگردانم بهشت را منزل او و قبول
میکنم شفاعت او را در باره هفتاد کس از اهل بیت او که همه مستوجب آتش و دوزخ شده باشند و ختم میکنم بسعادت
از برای فرزند او که علی ولی من و ناصر و یاری دهنده من و شاهد در خلق من و امین من بر وحی منست بیرون
می آورم از او دعوت کننده براه من و خازن علم من حسن را و کامل میکنم آنرا بفرزند او م ح م د
که رحمت است بر عالمیان و در او ست کمال موسی و بهاء عیسی و صبر ایوب پس خوار میکنند اولیای مرا در زمان
ایشان و تحفه میفرستند سرهای ایشان را چنانچه تحفه میفرستند سرهای ترک و دیلم را پس میکشند و میسوزانند ایشان را

و مبتلا شده‌اند ایشان به زندان و خراسان و زمین نجومهای ایشان رنگین و فاش میشود و واویلا و صیحه و فریاد در میان
زنان ایشان آنجماعت اولیای من اند که بسبب ایشان رفع میکنم هر فتنه و از دور ... را و بسبب ایشان برطرف
میکنم زلزله‌ها را و رفع میکنم آثار و اغلال و بخشندگان ایشان است صلوات و رحمت از جانب رب ایشان و ایشان
هدایت یافتگان اند **در خبر دادن جبرئیل پیغمبر صلی الله علیه وآله را به شهادت آن جناب** پیغمبر صلی الله علیه وآله
در خانهٔ ام سلمه رضی الله عنها بود و بوی فرمود که کسی نزد من نیاید حسین علیه السلام که طفل بود آمد و ام سلمه او را نتوانست
منع کند تا آنکه نزد آنحضرت رفت و ام سلمه از عقب او داخل شده دید که حسین علیه السلام بر روی سینهٔ پیغمبر است
و آن حضرت میگرید و در دست آنحضرت چیزیست و آنرا میگرداند پیغمبر صلی الله علیه وآله گفت ای ام سلمه این
جبرئیل است خبر میدهد مرا که این حسین کشته میشود و این خاک اوست که در آنجا که بقتل میرسد این خاک را نزد
خود نگاه دار و هر وقت که منقلب بخون گردد حبیب من بقتل رسیده باشد و در دعای برداشتن تربت امام
حسین علیه السلام است که اللّهم انی اسئلک بحق هذه الطینة وبحق الملک الذی اخذها وبحق النبی
الذی قبضها یعنی الهی درخواست میکنم از تو بحق این گل و بحق فرشته که آنرا برگرفته و بحق پیغمبری که آنرا بدست گرفته
و امام جعفر صادق علیه السلام فرموده که آن فرشته که آنرا برگرفته جبرئیل است که آنرا به پیغمبر نمود و گفت که این تربت
پسر تست که بعد از تو امت تو او را بقتل میرسانند و پیغمبری که آنرا بدست گرفته محمد است صلی الله علیه وآله پس امام
گفت که یا رسول الله از خدای تعالی درخواه که آنرا از وی دفع کند آنحضرت گفت که درخواست کردم خدای عز وجل
بمن وحی فرستاد که ای محمد او را درجه ایست که بدست نمی آرد آنرا احدی از مخلوقات و او را شیعیانیست که شفاعت
میکنند و خدا قبول شفاعت ایشان میفرماید و مهدی از فرزندان اوست خوشا حال کسی که از اولیا و دوستان
و شیعیان حسین باشد قسم بخدای که ایشان فیروزی یابندگانند روز قیامت و چون فاطمه علیها السلام بحسین علیه السلام حامله
شد جبرئیل نزد پیغمبر صلی الله علیه وآله آمده گفت زود باشد که فاطمه فرزندی آورد که بعد از تو امت تو او را بکشند
پس چون فاطمه علیها السلام بحسین علیه السلام حامله شد حمل وی مکروه او بود و بنگامی که بار نهاد و نهادن بار هم مکروه او
بود و کسی ندیده است مادری را که پسری زاید که مکروه او باشد و لیکن مکروه فاطمه بود بجهت آنکه میدانست که
کشته خواهد شد و چون حسین علیه السلام متولد شد خدای عز وجل بجبرئیل امر فرمود که با هزار فرشته فرود آمده
پیغمبر را از جانب خدای تعالی و از جانب خود تهنیت دهد و بجزیره در میان دریا عبور نمود که در آن بود
فطرس نام فرشته که از حملهٔ عرش و خدای تعالی او را بکاری فرستاده بود و وی دیر کرده بود و خدای بال
وی را شکست و او را بآن جزیره افکنده در آنجا هفتصد سال عبادت خدا میکرد تا آنکه حسین علیه السلام متولد شد پس

ان

ان فرشته بجبرئیل گفت ای جبرئیل اراده کجا داری گفت خدای تبارک و تعالی نعمتی بمحمد صلی الله علیه وآله انعام فرموده
و مرا فرستاده که او را از جانب خدا و از جانب خود تهنیت گویم گفت ای جبرئیل مرا با خود ببر که شاید که محمد
از برای من دعا کند جبرئیل او را با خود برگرفته چون جبرئیل نزد پیغمبر آمد و او را از جانب خدای عز وجل و از جانب خود
تهنیت گفت از حال فطرس بوی خبر داد آنحضرت گفت بوی بگو که خود را باین فرزند که متولد شده بمالد و بمکان خود
عود نماید فطرس خود را بحسین علیه السلام مالیده باسمان بالا رفت جبرئیل گفت یا رسول الله زود باشد که امت تو او را
بقتل رسانند و او را بر من مکافاتیست که زیارت نمیکند زیارت کننده او را الا آنکه میرسانم زیارت او را از جانب
بوی و سلام نمیکند او را سلام کننده مگر آنکه میرسانم سلام او را بوی و صلوات نمی فرستد بوی صلوات فرستنده الا آنکه
میرسانم صلوات او را بوی بعد از آن جبرئیل باسمان بالا رفت و پیغمبر صلی الله علیه وآله بدیدن آل خود علیهم السلام رفت ام ایمن شیر
و خرما و میوه بایشان هدیه فرستاده بود آنرا نزد آنحضرت آورده از آن خوردند آنگاه آنحضرت بکنج آن خانه رفته چند رکعت
نماز گذارد و چون به سجده آخر رفت گریه سخت کرد و از جهت اجلال او احدی از ایشان از وی نپرسیدند که چرا میگرید
حسین علیه السلام برخاسته در کنار آنحضرت نشست و گفت ای پدر بتحقیق آمدی و خوش حال شده بودیم بچیزی مثل خوشحالی ما بدیدن
تو بعد از آن چنان گریستی که غمگین شدیم چرا گریستی گفت ای فرزند اکنون جبرئیل نزد من آمد و مرا خبر داد که شما کشته میشوید و جای
جای متفرق بر زمین می افتید گفت ای پدر چیست از برای کسی که زیارت قبر ما کند با متفرق بودن آنها گفت ای فرزند
ایشان طایفه چند اند از امت من که زیارت شما میکنند و بآن طلب برکت میکنند و سزاوار است مرا که بیایم روز قیامت
نزد ایشان تا خلاص کنم ایشان را از هولهای روز قیامت و از گناهان و ساکن گرداند خدا ایشان را در بهشت
در خبر دادن حور پیغمبر صلی الله علیه وآله را در بهشت بشهادت آن جناب در شب معراج چون
پیغمبر صلی الله علیه وآله را باسمان برده بودند و داخل بهشت کرده بودند پیش رفته [illegible] درختی چند دید که بزرگتر از آن سیبی ندیده بود
که از آنها یکی برگرفته بشکافت و از آن حوری بیرون آمد که مژه‌های او مثل پرهای بزرگ بالهای کرکسان بود گفت از آن
کیستی وی گریسته گفت که از پسر تو حسین بن علی بن ابی طالب علیهما السلام که بظلم کشته میشود **در خبر دادن پیغمبر صلی الله علیه وآله**
خود را بشهادت آن جناب پیغمبر صلی الله علیه وآله خبر داد علی علیه السلام را و در چهار حکایت و حسین علیه السلام را در یک حکایت
بشهادت او چنانچه گذشت و علی علیه السلام فرمود که من و فاطمه و حسن و حسین نزد پیغمبر صلی الله علیه وآله نشسته بودیم که ناگاه آنحضرت
متغیر شد گریست گفتم یا رسول الله چه چیز ترا میگریاند فرمود که میگریم از برای آنچه بشما بعد از من میکنند گفتم یا رسول الله
آن چیست فرمود که میگریم از ضربتی که بر سر تو و طپانچه که بر روی فاطمه و زخمی که بر ران او میزنند و زهری که بحسن میخورانند
و قتل حسین پس اهل بیت همگی گریستند گفتم یا رسول الله ما را نیافریده است خدا مگر از برای بلا گفت بشارت باد

تو را ای علی که خدای عز و جل با من عهد کرده که دوست میدارد تو را الا مؤمنی و بغض و عداوت میدارد با تو الا منافقی و در
وقتی که علی علیه السلام بجنگ صفین بیرون رفت بنینوی که کنار رود فرات فرود آمد بآواز بلند گفت ای ابن عباس آیا این موضع
میشناسی گفت نمیشناسم گفت اگر چنانچه من میشناسم تو از آن میشناسی از آن در نگذری تا مثل گریه من گریه کنی و گریه طولانی کرد
که محاسن وی تر شد و اشک بر سینه وی روان گشت و مردم باتفاق وی گریستند و میگفت اه اه که چه مرا با آل ابو سفیان
را چه مرا با آل حرب حزب شیطان را و اولیای کفر را صبر کن ای ابو عبد الله که پدرت رسید بر تو مثل آنچه تو بدان میرسی از ایشان
بعد از آن آب طلبیده وضو ساخت و چندانکه خدای خواست نماز گزارد بعد از آن گفت مثل آنچه اول گفت و ساعتی
چیزی نزد آنگاه بیدار شد گفت ای ابن عباس آیا بگویم ترا آنچه الحال در خواب دیدم گفت یا امیر المؤمنین خیر است خواب
خواب باد و خیر پیش فرمود دیدم که گویا مردان از آسمان فرود آمده علمهای سفید با ایشان بود و شمشیرهای سفید که میدرخشید
حمایل کرده بدور این زمین خطی کشیدند بعد از آن دیدم که گویا شاخهای این نخلها بر زمین زده اند و زمین اضطراب و حرکت
میکرد بخون تازه و گویا نبره و جوزه و پاره گوشت من حسین در آن غرق شده استغاثه میکند و کسی بفریاد او
نمیرسد و مردان سفید که از آسمان فرود آمده بودند ندا میکردند که ای آل رسول صبر کنید که شما بدست مردم
که بدترین مردمند کشته میشوید و این بهشت ای ابو عبد الله مشتاق تست آنگاه مرا تعزیه و تسلی داده میگویند که ای
ابو الحسن مژده باد ترا که خدا چشم ترا خنک میگرداند بحسین روزی که مردم از برای رب العالمین از خاک بر میخیزند بعد از
آن بیدار شدم قسم بخدائی که نفس علی بدست اوست که چنین فرمود صادق مصدق ابو القاسم صلی الله علیه و آله که زود
باشد که اینجا را ببینم در وقتی که بجنگ اهل بغی بیرون آمده باشم و این زمین کرب و بلاست مدفون میشود در آن حسین
و هفده مرد از فرزندان من و فاطمه باشند و این زمین در آسمانها بزمین کرب و بلا مذکور
و معروفست چنانچه بقعه حرمین و بیت المقدس مذکور است بعد از آن گفت ای ابن عباس جهت من تفحص پشکل آهوان کن
که قسم بخدا که دروغ نگفته ام و بمن دروغ نگفته اند آن پشکلها زرد و برنگ زعفران است پس ابن عباس تفحص نموده ندا کرد که یا امیر المؤمنین و دروغ نگفته ام
یافتم پشکلها را بصفتی که وصف فرمودی علی علیه السلام گفت که راست گفته خدا و رسول خدا آنگاه برخاسته بجانب
آن پشکلها هروله کرده و آنها را بر داشته بوئید و گفت اینها بعینه آنهاست ای ابن عباس آیا میدانی که این چه پشکلهاست
این پشکلهائیست که عیسی بن مریم آنها را بوئید و قصه حضرت عیسی و حواریین را چنانکه مذکور شد بیان فرموده آنگاه
با ابن عباس گفت که این پشکلها از زمان عیسی علیه السلام تا امروز باقی مانده و از طول زمان زرد گشته اند این زمین کرب
و بلاست و بصدای بلند گفت که ای رب عیسی بن مریم در باره قاتلان حسین و معاونان او و مخذول کنندگان او برکت مده
مگردان امور ایشان را بعد از آن بسیار گریست در روزی فاطمه صلوات الله علیها حسین علیه السلام را که طفل بود در بغل داشت

پیغمبر

پیغمبر صلی الله علیه و آله او را گرفته گفت لعنت خدا بر کشندگان تو و لعنت خدا بر طرف کنندگان تو باد و خدا غضب کننده
تو را هلاک و میان من و یاری کنندگان بر ضرر تو حکم کند فاطمه زهرا گفت ای پدر چه میگوئی گفت ای فرزند ذکر میکنم
آنچه را که باو میرسد بعد از من و بعد از تو از اذیت و ظلم و مکر و سرکشی و حال آنکه او در آن روز با جماعتی خواهد بود مثل ستارگان
آسمان باشند که فرو میروند بکشته شدن و گویا میبینم لشکرگاه و جای فرود آمدن و تربت ایشان را فاطمه گفت ای
پدر این کدام موضع است که وصف میکنی فرمود که موضعیست که آنرا کربلا میگویند و آن خانه کرب و بلاست
بر ما و بر این امت و خروج میکنند و بیرون می آیند بر ایشان مردمی که بدترین امت من اند که اگر یکی از ایشان را
شفاعت کنند اهل آسمانها و زمین با قبول نمیشود شفاعت ایشان در باره او و ایشان همیشه در آتش دوزخ خواهند
بود فاطمه علیها السلام گفت ای پدر پس حسین کشته میشود گفت آری ای فرزند و کشته نشده است احدی مثل کشته
شدن او پیش از وی و میگریند بر وی آسمانها و زمینها و وحوش و گیاه و دریاها و کوهها و اگر خدا اذن دهد
بآنها متنفسی در روی زمین باقی نمیماند و می آیند نزد او قومی از محبان ما که نیست در زمین داناتر از ایشان بخدا
و قیام دارنده تر از ایشان بحق ما و نیست بر پشت زمین احدی که توجه و التفات شود بغیر ایشان آنجماعت چراغها اند
که در ظلمات جور و شفیعان اند و ایشان وارد میشوند بحوض من فردای قیامت و چون وارد شوند من ایشان را میشناسم
بسیمای ایشان و هر اهل دینی طلب میکنند امامان خود را و ایشان طلب نمیکنند غیر ما را و ایشان قوام زمین اند که زمین بایشان قایم است
بسبب ایشان باران میبارد و فاطمه علیها السلام گفت ای پدر انا لله و انا الیه راجعون و گریست پیغمبر صلی الله علیه و آله
گفت ای فرزند ایشان شهیدانند در دنیا که بذل نفوس و اموال خود کرده اند باینکه از برای ایشان باشد بهشت
جنگ میکنند در راه خدا پس میکشند و کشته میشوند حال آنکه وعده حقی است بر خدا و این فقرات مضمون آیه
سوره توبه است که اِنَّ اللّٰهَ اشْتَرٰی مِنَ الْمُؤْمِنِینَ اَنْفُسَهُمْ وَ اَمْوالَهُمْ بِاَنَّ لَهُمُ الْجَنَّةَ یُقاتِلُونَ
فِی سَبِیلِ اللّٰهِ فَیَقْتُلُونَ وَ یُقْتَلُونَ وَعْداً عَلَیْهِ حَقّاً فِی التَّوْراةِ وَ الْاِنْجِیلِ وَ الْقُرْآنِ پس بخدا
خداست آنچه بهتر است از دنیا و آنچه در دنیاست از فنای آسمان تر از نمرده بینت که کسی که کشته شده است
برای کشته شدن بیرون میرود بسوی خوابگاه خود و این کلمه مضمون سوره آل عمران است که قُلْ لَوْ کُنْتُمْ فِی بُیُوتِکُمْ
لَبَرَزَ الَّذِینَ کُتِبَ عَلَیْهِمُ الْقَتْلُ اِلٰی مَضاجِعِهِمْ و کسی که کشته نشود زود باشد که بمیرد ای فاطمه آیا دوست
نمیداری که امر کنی فردای قیامت بفرشتگان و اطاعت کرده شوی در میان خلق آیا راضی نیستی که پسر تو از جمله حاملان
عرش باشد آیا راضی نیستی که مردم نزد پدر تو آیند و از او در خواست شفاعت کنند آیا راضی نیستی که علی در روز
تشنگی قیامت بر دور حوض کوثر گردد و شوهر تو آب دهد از آن حوض دوستان خود را و دور کند از آن دشمنان

خود را آیا راضی نیستی که شوهر تو قسمت کننده آتش و دوزخ باشد که امر کند بآتش و آتش اطاعت او کند بیرون
آورد از آتش کسی را که خواهد و بگذارد در آن کسی را که خواهد آیا راضی نیستی که نظر کنی بسوی فرشتگان در اطراف آسمان
و نظر کنند ایشان بسوی تو و بامر تو که چه فرمائی و نظر کنند بسوی شوهر تو و حال آنکه خلایق حاضر شده باشند و او با ایشان خصومت
میکرده باشد نزد خدا و چه گمان میکنی که خدا چه خواهد کرد با کشنده پسر تو و فرزندان تو و کشندگان تو هرگاه حجت او بجانب
غالب و بر آتش امر شود که اطاعت او کند آیا راضی نیستی که فرشتگان از برای پسر تو گریند و هر چیزی بر او تاسف خورند
آیا راضی نیستی که کسی که بزیارت او آید در ضمان خدا باشد و خدا ضامن وی باشد و کسی که بزیارت او آید مثل کسی باشد
که حج خانه خدا و عمره بجا آورده باشد و بطرفة العین از رحمت خالی نباشد و چون بمیرد شهید مرده باشد و اگر بماند
همیشه فرشتگان که حافظ و نگاهدار بندهٔ خدایند تا زنده است از برای او دعا کنند و همیشه در حفظ و امان حق
تعالی باشند تا از دنیا مفارقت کند فاطمه علیها السلام گفت که تسلیم نمودم و راضی شدم و توکل بر خدا کردم پس آن
حضرت دست بر دل و چشمهای فاطمه مالیده گفت که من و شوهر تو و تو و پسر تو در مکانی باشیم که چشمهای تو خنک
و دل تو شاد گردد و حضرت علی علیه السلام در جواب کتاب معویه نوشت که ای معویه پیغمبر صلی الله علیه و آله مرا خبر داد
که زود باشد که امت او محاسن مرا از خون سر من رنگین کنند و من شهید میشوم و زود باشد که امت بعد از
من حسن را زهر دهند و زود باشد که تو [illegible] پسرم حسن را بزهر بکشی و زود باشد که پسرت یزید علیه اللعنه پسرم
حسین را بقتل رساند و ولد الزنا مرتکب آن گردد و زود باشد که امت متولی امر امامت و خلافت شوند بعد از
تو از فرزندان ابو العاص پسر مروان ابن حکم و پنج نفر دیگر از اولاد او که دوازده امام درست شود که آن دوازده
دوازده امام ضلالت ابوبکر و عمر و عثمان و معویه و پسرش یزید و هفت نفر از فرزندان حکم بن ابی العاص که مروان بن حکم
و پسر مروان و پنج نفر از اولاد پسر مروانند و اینها بودند که پیغمبر صلی الله علیه و آله در خواب دید که بر فراز منبر او میجهند
مثل جستن بوزینه و امت او را از دین خدا بسلسله بعقب باز میگردانند و عذاب ایشان روز قیامت سخت تر
از همه کس باشد و زود باشد که بردارد خدا خلافت را از ایشان بعلمهای سیاه که از جانب مشرق آیند و خوار
کند ایشان را بآن و بکشند ایشان را در زیر هر سنگی و ایشان ابومسلم مروزی و بنی عباس باشند و لشکرها بمدینه
میفرستد مردی از فرزندان تو که شوم ملعون جلف خبیث و آثار کون دل بدخلق جفاکار غلیظ دل صاحب قوت و غلظ
از دل او رافت و رحمت برداشته باشد و خالوهای او از قبیله بنی کلب باشند که با نظر میبینم بسوی او اگر خواهم میگویم
نام و صفت او را و اینکه او چند سال خواهد بود و پس داخل مدینه شده اسراف در قتل و فواحش میکند و از
ایشان بمکه میگریزد مردی از فرزندان من که پاک و پرهیزکار باشد و زمین را پر کند از نیکی و عدالت چنانچه پر بود

بود از ظ

بود از ظلم و جور و من میدانم اسم او را و اینکه او در چند سال خواهد بود و میدانم علامت او را و وی از فرزندان
پسرم حسین باشد که پسر تو یزید او را خواهد کشت و او طلب کار خون پدر خود باشد و صاحب و سرداران
لشکر مردی از فرزندان مرا که پاک و پاکیزه باشد در پیش احجار زیت که جائی است از درون مدینه میکشند
بعد از آن آن لشکر بسوی مکه روانه میشوند و من میدانم اسم امیر لشکر او را و عدد و نام ایشان و علامات خانه های
ایشان را و چون داخل بیدا میشوند که زمینی است در شش یک مدینه بزمین فرو میروند چنانچه خدا در سوره
سبا فرموده که وَلَوْ تَرَى إِذْ فَزِعُوا فَلَا فَوْتَ وَأُخِذُوا مِنْ مَكَانٍ قَرِيبٍ و از آن لشکر نجات نمی یابد
احدی غیر یک مرد که خدا روی او را بعقب میگرداند و خدا از برای مهدی قومی را از اطراف زمین میفرستد
جدا جدا مثل پاره های ابر پائیز بخدا که من میدانم نامهای ایشان و اسم امیر ایشان و فرود آمدن گاه شتران
ایشان را پس مهدی داخل کعبه میشود و گریه و تضرع میکند چنانچه در سوره نمل خدا میفرماید که اَمَّنْ يُجِيبُ الْمُضْطَرَّ
إِذَا دَعَاهُ وَيَكْشِفُ السُّوءَ وَيَجْعَلُهُمْ خُلَفَاءَ الْأَرْضِ و این آیه از برای اهل بیت است بخصوص و خبر
داد پیغمبر باهل خود که ایشان طلب خون حسین علیه السلام در قیامت خواهند کرد چنانچه در چهار رکعت حکایت خواهد شد

در خبر دادن پیغمبر صلی الله علیه و آله صحابه خود را در حضور اهل خود بشهادت آنجناب

روزی پیغمبر صلی الله علیه و آله نشسته بود که ناگاه حسن علیه السلام آمد چون او را دید گریست و گفت
بسوی من آی بسوی من آی ای فرزند و هر بار نزدیکتر میطلبید تا آنکه بر بالای ران راست خود نشانید
بعد از آن حسین علیه السلام آمد چون او را دید گریست و گفت بسوی من آی بسوی من آی ای فرزند و هر بار
نزدیکتر میطلبید تا آنکه بر بالای ران چپ خود نشانید بعد از آن فاطمه علیها السلام آمد چون او را دید گریست
و گفت بسوی من ای بسوی من ای ای فرزند و هر بار نزدیکتر میطلبید تا آنکه در برابر خود نشانید بعد از آن
۲ و گفت امیر المؤمنین علیه السلام آمد چون او را دید گریست ۲ بسوی من ای بسوی من ای ای برادر و هر مرتبه نزدیکتر میطلبید
تا آنکه در پهلوی راست خود نشانید صحابه گفتند یا رسول الله هیچیک از ایشان را ندیدی الا آنکه گریستی آیا در میان
ایشان کسی نبود که بدیدن او شاد شوی فرمود که قسم بخدائی که مرا به پیغمبری فرستاده و بر جمیع خلق برگزیده که
من و ایشان گرامی ترین خلقیم نزد خدای عز و جل و نیست بر روی زمین بنده دوست تر نزد من از ایشان
اما علی بن ابی طالب وی برادر و پاره از من و صاحب امر من بعد از من و صاحب علم من در دنیا و آخرت و صاحب
حوض من و شفاعت من و او مولای هر مسلمانی و امام هر مؤمنی و قائد و کشنده هر پرهیزکاری براه راست
و وصی من و خلیفه من بر اهل بیت من و امت من در زندگانی من و بعد از فوت من محبت او محبت من و

مبغض بود و دشمن او مبغض و دشمن منست و بولایت و دوستی او امت من امت مرحومه گردیده و بعداوت او
مخالفت کنندگان او در امت من ملعون گشته و من در هنگامی که وی امد گریستم جهت انکه یاد کردم خواری و ظلم امت
مرا بعد از من نسبت بوی حتی انکه او را از جای نشستن من زایل میکنند و حال انکه خدا او را بعد از من مقرر کرده است برای او
و همچنین بهمه امورها و واقع میشود زدنها انکه ضربتی بر سر او میزنند که محاسن او از ان رنگین میگردد در فاضلترین ماهها
ماه رمضان که نازل شده است در آن ماه قران که آن هدایتی است از برای مردم و دلایلی است از هدایت
و فرقان چنانچه در سوره بقره میفرماید که شَهْرُ رَمَضَانَ الَّذِي أُنْزِلَ فِيهِ الْقُرْآنُ هُدًى لِلنَّاسِ وَبَيِّنَاتٍ
مِنَ الْهُدَىٰ وَالْفُرْقَانِ و اما دختر من فاطمه وی سیده زنان عالمیان از اولین و اخرین و او پاره از تن من
و نور چشم من و میوه دل من و روح من که در میان دو پهلوی منست و او حوراء انسیه است
هر زمان که در محراب خود در برابر رب خود می ایستد نورش روشنی می افکند از برای فرشتگان چنانچه روشنی
می افکند نور ستارگان از برای اهل زمین و خدای عز و جل بملئکه خود میگوید که ای ملئکه من نگاه کنید بکنیز من فاطمه
سیده کنیزان من که در برابر من ایستاده رگهای گردن وی از ترس من میلرزد و بدل روی بعبادت
من اورده گواه میگیرم شما را که ایمن گردانیدم شیعه او را از آتش دوزخ و من چون وی را دیدم یاد کردم انچه را
که با وی میکنند بعد از من گویا می بینم او را که مذلت و خواری بخانه او راه یافته و هتک حرمت او و غصب حق او
و منع میراث او میکنند و استخوان پهلوی او را میشکنند و طفل او را از شکم او می افکنند و وی ندا میکند که یا محمداه
و جواب نمی شنود و استغاثه میکند و کسی بفریاد وی نمیرسد و همیشه بعد از من اندوهناک و غمگین و گریان باشد
گاهی یاد قطع شدن وحی از خانه خود نماید و گاهی یاد فراق من میکند هرگاه شب میشود و از جهت انکه صدای مرا که در تهجد
قران میخواندم دیگر نمی شنود وحشت میکند و خود را ذلیل و خوار می بیند بعد از انکه در ایام پدر خود عزیز
بوده در ان وقت خدای عز و جل انس میدهد او را بفرشتگان و ملائکه ندا میکنند بوی بانچه ندا میکردند
بمریم بنت عمران پس میگویند ای فاطمه خدای تعالی برگزیده و پاک گردانیده و برگزیده است ترا
بر زنان عالمیان ای فاطمه اطاعت و خشوع و خاکی کن رب خود را و سجده و تواضع کن با تواضع کنندگان چنانچه
در قصه مریم در سوره ال عمران پروردگار میفرماید وَإِذْ قَالَتِ الْمَلَائِكَةُ يَا مَرْيَمُ إِنَّ اللَّهَ اصْطَفَاكِ وَطَهَّرَكِ
وَاصْطَفَاكِ عَلَىٰ نِسَاءِ الْعَالَمِينَ يَا مَرْيَمُ اقْنُتِي لِرَبِّكِ وَاسْجُدِي وَارْكَعِي مَعَ الرَّاكِعِينَ بعد از ان شروع بدرد
و بیماری کشیدن کرده خدا مریم بنت عمران را به بیمار داری و تیمار او وا مینهد وی در بیماری او فرستاده در آن وقت
میگوید که یا رب از زندگانی ملول گشته ام مرا بپدرم ملحق کن پس خدای سبحانه او را بمن ملحق میسازد و او اول
کسی

کسی باشد که از اهل بیت من که بمن ملحق گردد پس نزد من اید اندوهناک و غمناک گشته و غصب حق او کرده و در
ان وقت میگویم الهی لعنت کن ظلم کننده او را و عقوبت کن غصب کننده حق او را و خوار گردان کسی را که او را
خوار کرده و همیشه در اتش دوزخ دار کسی را که پهلوی وی را زده تا انکه طفل از شکم افکنده و فرشتگان در ان وقت
میگویند که آمین و اما حسن وی پسر و فرزند من و سرور چشم من و روشنی قلب من و میوه دل من است او سید جوا
نان اهل بهشت و حجت خداست بر امت امر او امر من و سخن او سخن من کسیکه پیروی او کند از من است و کسیکه
عصیان او ورزد از من نیست و من چون نظر بر وی کردم بیاد من آمد انچه بر او واقع میشود از خواری بعد از من تا
همیشه چنین خواهد بود تا انکه بظلم و عداوت کشته شود و بر مردم ان وقت بگریند از برای مرگ او فرشتگان و هفت آسمان
و هر چیزی حتی مرغ در هوا و ماهیان در درون آب کسی که بر او گرید در روز قیامت که چشمها کور گردد چشم او نابینا
نگردد و کسی که بر او اندوهناک شود در روز قیامت که دلها غمگین شود غمناک نگردد و کسی که زیارت کند او را در بقیع
مدینه روز قیامت که در ان قدمها لغزنده قدم او بر پل صراط ثابت گردد و اما حسین وی از من و پسر و فرزند من و
بهترین خلق بعد از برادر خود و او امام مسلمانان و مولای مومنان و خلیفه خدای عالمیان و فریادرس و او خواهان و
پناه بیپناهان و حجت خدا بر جمیع خلائق و سید جوانان اهل بهشت و در نجات امت است امر او امر من است
و اطاعت او اطاعت من است کسیکه پیروی او کند از من است و کسیکه عصیان او ورزد از من نیست و من چون
وی را دیدم بیاد من آمد انچه بر او میکنند بعد از من گویا می بینم که بحرم و قبر من پناه آورده و او را پناه نمیدهند و من در خواب
بوی که بینم او را در بر گرفته امر میکنم او را که از دار هجرت من مدینه رحلت کند و بشارت میدهم او را بشهادت پس
از مدینه بزمینی که قتلگاه و افتادن گاه او و ان زمین کرب و بلاست کوچ میکند و در ان کشته شده جماعتی از مسلمانان
یاری او میکنند ایشان از سادات شهیدان امت من اند روز قیامت گویا نظر میکنم بوی که تیری بوی انداخته اند و از
اسب بر زمین افتاده بعد از ان سر او را مثل گوسفند ذبح میکنند بظلم انگاه آن حضرت و انانکه در دور او بودند
گریستند صدای ایشان بگریه و جزع کشته الحضرت برخواست و با صدا میگفت که تو شنیدی و میگفتم انچه با اهل بیت من
میرسد بعد از من بعد از ان بیرون رفت و عبدالله بن جعفر طیار و امام حسن و امام حسین و عبدالله بن عباس و عمر بن
ام سلمه و اسامه بن زید نزد معویه بودند در میان عبدالله بن جعفر و معویه سخنی گذشت عبدالله بن جعفر بوی گفت که
شنیدم از پیغمبر صلی الله علیه واله که میگفت که من اولی و سزاوارترم بمومنان از خود ایشان و بعد از ان برادرم علی
بن ابی طالب اولیست بمومنان از خود ایشان و چون او شهید شد حسن بن علی اولیست بمومنان از خود ایشان انگاه
فرزندم حسین بعد از او اولیست بمومنان از خود ایشان و هرگاه او شهید شود پسر او علی بن الحسین اولیست بمومنان

از خویشان و نزدیکان علی زنده بوده باشند که او را دیده باشند و گواه و امام و ربست که کسی از ایشان از اولاد حسین
اند و عبدالله بن جعفر از امام حسن و امام حسین و عبدالله بن عباس و عمر بن ام سلمه و اسامه بن زید گواهی طلبید در نزد
معویه و ایشان برای او گواهی دادند و سلیم بن قیس هلالی گفته که شنیدم این را از سلمان و ابوذر و مقداد و ایشان گفتند که شنیدیم
این را از پیغمبر صلی الله علیه و آله **در خبر دادن پیغمبر صلی الله علیه و آله صفیه دختر عبدالمطلب را بشهادت آنجناب** چون حسین علیه
السلام از شکم مادر بر زمین آمد صفیه دختر عبدالمطلب او را به پیغمبر صلی الله علیه و آله داد و آنحضرت زبان خود را در دهن
حسین گذاشته وی شروع بمکیدن کرد و همکی صفیه گفته که گمان ندارم که پیغمبر صلی الله علیه و آله او را غذا داده باشد الا شیر
و عسل پس حسین علیه السلام بول کرد و آنحضرت پیشانی او را بوسیده بصفیه داد و آنحضرت میگریست و میگفت لعنت کند
خدا بر قومی که کشنده تو اند ای پسر چنین فرمود صفیه گفت پدر و مادرم فدای تو باد و چه کس میکشد او را فرمود که بقیه فئه باغیه
از بنی امیه علیهم اللعنه **در خبر دادن پیغمبر صلی الله علیه و آله عایشه را بشهادت آنجناب** روزی حسین علیه السلام در کنار
پیغمبر صلی الله علیه و آله بود و با او بازی و خنده میکرد عایشه گفت یا رسول الله چه بسیار خوشت آمده است تو را از این کودک
گفت وای بر تو چگونه دوست ندارم او را و او میوه دل من و سرور چشم من است زود باشد که امت ۱۲ از او
من او را بقتل رسانند و کسی که زیارت کند او را بعد از فوت وی می نویسد خدا از برای او حجی از حجهای من گفت
یا رسول الله حجی از حجهای تو فرمود که آری دو حج گفت یا رسول الله دو حج از حجهای تو گفت آری چهار حج و بخشش عایشه استبعاد
زیاد و آنحضرت زیاد ده و ده چندان میکرد تا آنکه نود حج از حجهای پیغمبر صلی الله علیه و آله با عمرهای آن رسید **در**
خبر دادن علی علیه السلام بشهادت آنجناب را در وقتی که علی علیه السلام بجنگ صفین بیرون رفته بنینوا فرود آمد ابن
عباس را از شهادت حسین علیه السلام خبر داد چنانچه گذشت و در جواب کتابت معویه شهادت آنجناب را خبر داد
چنانچه مذکور شد و مردی که دشمن خدا و رسول بود و علی علیه السلام عبور نمود و این آیه را خواند و بر سبب کما بکت
علیهم السماء و الارض و ما کانوا منظرین بعد از آن امام حسین علیه السلام بر آنجناب گذر کرد فرمود که لیکن این بر حسین
میگریند آسمان و زمین و گریسته است آسمان و زمین الا بر یحیی بن زکریا و حسین ابن علی علیهم سلام الله و میثم تمار
قدس الله روحه میگوید که زنی از اهل کوفه بود و گفت قسم بخدا که این امت میکشند پسر پیغمبر در دهم محرم و دشمنان خدا خود را
آن روز را روز برکت میگیرند و آن شده است و در علم سابق خدا گذشته میدانم این را بعهدی از مولای خود امیرالمؤمنین
علیه السلام و وی خبر داد مرا که میگریند بر او هر چیزی حتی وحوش در بیابانها و ماهیان در دریاها و مرغ در هوا و آفتاب
و ماه و ستارگان و آسمان و زمین و مؤمنان انس و جن و جمیع فرشتگان آسمانها و رضوان خازن بهشت و مالک
خازن دوزخ و حاملان عرش و میبارد آسمان خون و خاکستر و بعد از آن گفت که واجب شده است لعنت خدا

بر قاتلان

بر قاتلان حسین علیه السلام چنانچه واجب شده است بر مشرکانی که قرار میدهند با خدا خدای دیگر چنانچه واجب شده
است بر یهود و نصاری و گبر و مجوس و گفت ای میثم مردم چگونه امروز را که حسین کشته میشود روز برکت میگیرند میثم گریست
گفت زود باشد که حدیثی وضع کنند و دعوی آن کنند که حدیثی که وضع میکنند که امروز روزیست که خدا توبه آدم علیه السلام
قبول کرده و خدا توبه او را قبول نکرد الا در ذیحجه و دعوی میکنند که امروز روزیست که خدا توبه داود علیه السلام را قبول
کرده و قبول نفرموده الا در ذیحجه و دعوی میکنند که امروز روزیست که خدا یونس را از شکم ماهی بیرون آورده و بیرون
نیاورده او را از آن مگر در ذیقعده و دعوی میکنند که امروز روزیست که کشتی نوح بر جودی قرار گرفت و قرار
نگرفت بر آن الا هیجدهم ذیحجه و دعوی میکنند که امروز روزیست که خدا دریا را از برای بنی اسرائیل شکافت و نبود آن
مگر در ربیع الاول آنگاه گفت ای میثم بدانکه حسین بن علی سید شهداست روز قیامت و از برای یاران
او بر سایر شهیدان درجه است ای میثم هرگاه آفتاب نظر کنی که مثل خون تازه سرخ شده باشد بدانکه
سید تو حسین کشته گشته میثم گفت که روزی آفتاب را بر دیوارها دیدم که گویا ملحفه‌های معصفرست فریاد
و گریه کردم و گفتم والله سید ما حسین بن علی کشته شده است و روزی حسین بن علی علیه السلام خطبه میکرد فرمود
که بپرسید از من پیش از آنکه گم کنید مرا قسم بخدا که نمی پرسید از گذشته و آینده الا آنکه خبر میدهم شما را
سعد بن ابی وقاص برخواسته گفت یا امیرالمؤمنین خبر ده مرا که چند موی در سر و ریش منست فرمود که پرسید
از من مسئله که خلیل من رسول خدا صلی الله علیه و آله من گفته بود که زود باشد که تو این را از من پرسی و نیست
در سر و ریش تو موئی الا آنکه شیطانی در بیخ اوست و در خانه تو فرزندیست که میکشد پسرم حسین را و عمر بن
سعد علیه اللعنه آنروز در پیش وی راه میرفت و چون علی علیه السلام بعد از مراجعت از جنگ صفین بکربلا فرود آمد
نماز صبح را در آنجا کرده از خاک آنجا برداشت و بوئید و گفت چه خوش بوئی تو ای خاک حشر کرده میشوند از
تو قومی که داخل بهشت میگردند بدون حساب هرثمة بن ابی مسلم سخن آنجناب را شنیده و چون بخانه رفت بزن خود
جرداء گفت که زن او و شیعه علی علیه السلام بود گفت که حکایت کنم تو را از ولی تو ابوالحسن در کربلا فرود آمد نماز
گذارد و از خاک آن برداشته بوئید و گفت چه خوشبوئی تو ای خاک حشر کرده میشوند از تو قومی که داخل بهشت
میگردند بدون حساب زن گفت ای مرد امیرالمؤمنین نمیگوید بغیر از حق هرثمه گفت که چون حسین علیه السلام آمد من در
لشکری بودم که عبیدالله بن زیاد علیه اللعنه فرستاده بود چون آن منزل و درخت را دیدم آن حدیث بیادم آمد بر شتر
بر نشستم و نزد حسین علیه السلام رفته سلام کردم و آنچه از پدر وی در این منزل که حسین علیه السلام فرود آمده بود شنیده بودم
بوی خبر دادم پرسید که تو با مائی یا بر ضرر مائی گفتم نه با تو و نه بر ضرر تو که زن ... دادم که از عبیدالله بن زیاد علیه

اللعنه بر انشانی میرم پس گفت پسر برو که کشتن ما بدست مردی و صدای وی را نشنوی که قسم بخدائی که نفس حسین بدست اوست
که امروز می شنوم صدای او را که استغاثه و یاری می طلبد الا آنکه خدا او را بسر از رو بجهنم می افکند و مردی نزد
علی علیه السلم آمد و گفت یا امیرالمومنین از وادی القری نزد تو آمده ام خالد بن عرفطه مرد آنجناب فرمود
که نمرده است آنمرد سخن خود را بار دیگر گفت فرمود که مرده است و روی از او گردانید آنمرد بار سیم
سخن گرده گفت سبحان الله خبر میدهم ترا که او مرده است و میگوئی که نمرده است فرمود که قسم بخدائی
که نفس من بدست اوست که وی نمیمیرد تا آنکه مقدمه لشکر ضلالت شود که علم آنرا حبیب بن حمار بر گرفته باشد
حبیب بن حمار این سخن شنیده نزد آنجناب آمد و گفت یا امیرالمومنین آوردم آنچنانی را در باره خود که من شیعه توام
و ترا دوست دارم یاد میکنی که قسم بخدائی که انرا در نفس خود نمی بینم پرسید که تو کیستی گفت منم حبیب ابن حمار فرمود
که اگر تو حبیب حماری آن علم را جز تو کسی بر نمیدارد گفت البته انرا بر میداری حبیب از در بیرون دوانیده
رفت و امیرالمومنین علیه السلم گفت که اگر تو حبیبی البته انرا بر میداری ابوحمزه ثمالی گفته که قسم بخدا که خالد
ابن عرفطه نمرد تا آنکه عمر بن سعد لشکری بجانب حسین بن علی علیه السلم فرستاد و خالد را مقدمه آن سپاه و حبیب
بن حمار را صاحب علم او کرد **در خبر دادن خدای تعالی حضرت امام حسین را بشهادت وی** امام جعفر صادق
علیه السلم فرموده که وصیت از آسمان کتابی نوشته بر محمد صلی الله علیه و آله فرود آمد و کتاب نوشته سر بمهر
بری فرود نیامده الا وصیت پس خدای عز و جل بر آن حضرت نازل ساخت پیش از وفات وی کتابی
و جبرئیل گفت ای محمد این وصیت تست در امت تو باهل بیت تو آنحضرت گفت که کدام اهل بیت من
جبرئیل گفت نجیبان و برگزیدگان از ایشان تو گفت چیست نجیبان جبرئیل گفت نجیب و برگزیده خدا از ایشان
علی بن ابی طالب و فرزندان و ذریه او علیهم السلم تا میراث برند از تو علم نبوت را چنانچه تو از ابراهیم علیه السلم
میراث بردی و میراث تو از برای علی و ذریه اوست که از صلب تو آمده و بر آن کتاب و نوشته مهرها بر دارد
آنحضرت انرا بامیرالمومنین علیه السلم داده امر کرد که مهری را واکنند و بدانچه در اینست عمل نماید آنجناب مهر اول را
گشاده بآنچه در آن بود عمل فرمود آنگاه انرا به پسر خود حسن علیه السلم داده وی مهر دوم را گشاده بآنچه در آن بود عمل ۲ نوشته و بدان مامور
آنگاه و چون آنجناب را وفات در رسید و در گذشت پیش از آن انرا بحسین علیه السلم داده وی مهر سیم را
بر داشته در آنجا نوشته یافت که جنگ و پیکار کن و بکش و کشته شو و بیرون رو با قومی بشهادت که شهادت
نشد وی از برای ایشان مگر با تو و بفروش نفس خود را از برای خدای عز و جل آنجناب چنان کرد و چون
در گذشت پیش از آن انرا بعلی بن الحسین زین العابدین داد و وی مهر چهارم را برگشوده در آنجا نوشته یافت

که چون

که چون علم پنهان شده ساکت شو و سر فرو افکن و در خانه خود بنشین و عبادت کن پروردگار خود را تا آنکه بیاید ترا
یقین و مرگ آنجناب چنان کرده چون وفات یافت و در گذشت انرا بمحمد بن علی داده وی مهر پنجم را بر داشته
در آنجا نوشته یافت که با مردم حدیث کن و فتوی بایشان ده و علوم اهل بیت خود را منتشر و تفسیر کتاب خدا و تصدیق
پدران صالح خود کن و میراث ده پسر خود را و بامت بخشش کن و بحق خدای عز و جل قیام نما و در ترس و امن حق
گو و جز از خدای عز و جل مترس که احدی را بر تو راهی نیست آنجناب چنان کرده آنرا بامامی که از عقب او
می آمده داد معاذ بن کثیر راوی اینحدیث گفت که فدای تو گردم آن تو ئی فرمود که ای معاذ جز این باکی ندارم
که رفته سر ضرر من بمردم روایت کنی معاذ گفت از خدائی که ترا از پدران خود این منزلت نصیب کرده است در
خواست میکنم که نصیب کند از عقب تو پیش از مرگ مثل آن فرمود که ای معاذ کرده است خدا آنرا گفت
فدای تو گردم آن کیست فرمود که این خوابیده و اشاره بعبد صالح موسی کاظم علیه السلم کرد که خوابیده بود
عمری که راوی دیگر اینحدیث است زیاده بر آنچه گذشت روایت نموده که امام جعفر صادق علیه السلم مهر را
باز کرده در آنجا نوشته یافت که با مردم حدیث کن و فتوی ده بایشان و علوم اهل بیت خود را منتشر و
تصدیق پدران صالح خود کن و جز از خدای عز و جل مترس و حال آنکه تو در حفظ و امانی آنجناب چنان کرده آنرا
به پسر خود امام موسی کاظم علیه السلم سپرد و همچنین موسی میدهد بامامی که بعد از اوست و همچنین تا قیام مهدی علیه
السلم و حریز بامام جعفر صادق علیه السلم گفت که فدای تو گردم چه کم است بقای شما اهل بیت و چه نزدیکست اجلهای
شما بیکدیگر با وجود احتیاج مردم بشما فرمود که هر یک از ما را صحیفه ایست که در آنست آنچه احتیاج است که عمل کرده
شود بآن در مدت زندگانی او و چون منقضی و تمام شود آنچه در آن مامور است بدان میداند که اجل وی رسیده
و حسین علیه السلم صحیفه خود را خواند و ذکر و تفسیر شده از برای او آنچه واقع میشد و در آن بعضی چیزها باقی مانده که بجا آورده
نشده بود پس بجنگ بیرون آمد و اموری که باقی مانده بود این بود که ملئکه در باب نصرت و یاری او از خدا در
خواست کردند و خدا بایشان اذن داد و ایشان جهت استعداد و تهیه جنگ مکث نمودند تا آنجناب بقتل رسید
و چون نازل شدند مدت حیوة وی منقطع گشته شده بود و فرشتگان گفتند که یا رب اذن دادی ما را در فرود آمدن
و نصرت و یاری او و چون فرود آمدیم قبض روح وی کرده بودی حق سبحانه بایشان وحی فرستاد که بر سر قبر او باشید
تا آنکه ببینید که بیرون آمده پس نصرت و یاری دهید او را و بر او و بر آنچه از شما از نصرت و یاری او فوت شده ۳ و گریستن بر او اسف و تشنگان از تقصیر و اندوه بر آنکه فوت شده بود از نصرت و یاری
بگریند که شما اختصاص یافته اید بنصرت و یاری او و از ایشان گریستند و چون آنجناب بیرون آید انصار و یاران
او باشند و در زمان ظهور صاحب الامر علیه السلم **در خبر دادن امام حسن علیه السلم آنجناب را بشهادت او**

روزی امام حسین علیه السلام نزد امام حسن علیه السلام رفت چون بر وی نظر نمود گریست امام حسن علیه السلام گفت یا ابا
عبدالله چه چیز ترا میگریاند فرمود که میگریم از برای آنچه با تو میکنند امام حسن علیه السلام گفت آنچه بمن واقع میشود زهریست
که پنهان بمن میدهند و بآن کشته میشوم و لیکن روزی مثل روز تو نیست نزد یک تو می آیند سی هزار مرد
که دعوی میکنند که از امت جد ما محمد صلی الله علیه و آله اند و دعوی اسلام که ندارند میکنند بکشتن تو و ریختن خون
تو و هتک حرمت تو و اسیر کردن ذریه تو و غارت بردن متاع تو و در آن وقت لعنت بر بنی امیه حلال میشود و آسمان
خاکستر و خون میبارد و بر تو میگرید هر چیزی حتی وحوش در بیابانها و ماهیان در دریاها در دانستن آنحضرت
شهادت خود را و خبر دادن خود بدان و صبر حضرت بر آن ابو عبدالله حسین بن علی علیه السلام
فرمود که من بلاء و آزار و کشته میشوم و یاد نمیکند مرا مؤمنی الا آنکه میل بگریه کند و در روایت وارد شده است
که چون آنجناب در سفر کربلا بر ثعلبیه فرود آمد مردی از اهل کوفه که کنیت او ابو هرم بود ... دشنام دادند و صبر کردم
و طلب مال من نمودند و صبر کردم و طلب خون من نمودند گریختم قسم بخدا که مرا میکشند بعد از آن می پوشاند خدا
برایشان لباس خواری شامل و میگمارد برایشان شمشیر قاطع و مسلط میگرداند برایشان کسی را که خوار کند
ایشان را و چون بکربلا فرود آمد پرسید که این کدام موضع است گفتند کربلاست فرمود که قسم بخدا که امروز زمین کرب
و بلاست و این موضعیست که ریخته میشود در آن خونهای ما و مباح میگردد در آن حرم ما و در روایت وارد شده
که آنجناب از فاطمه و از پستان زنی شیر نخورده و او را نزد پیغمبر صلی الله علیه و آله می آوردند و آنحضرت انگشت
شهادت خود را بدهن وی میگذاشته از آن می مکید و دو سه روز او را کافی بود و از گوشت رسول خدا صلی الله
علیه و آله گوشت وی روییده بود و در روایت دیگر آنجناب را نزد پیغمبر صلی الله علیه و آله می آوردند و زبان مبارک
در دهان وی میگذاشت و وی بدان اکتفا مینمود و از پستان زنی شیر نخورد و علامه حلی در کتاب منهاج
الصلاح گفته که پیغمبر صلی الله علیه و آله حسین علیه السلام را بر ران راست خود و پسر خود ابراهیم را بر ران چپ خود
می نشانید و یکی را بعد از دیگری میبوسید روزی جبرئیل علیه السلام نازل گشته بوی گفت که خدا ترا سلام
میرساند و میگوید که من جمع نمیکنم این هر دو را برای تو پس یکی ازیشان را اختیار کن و آن دیگری را بگیرم آنحضرت
اندک تأمل کرده گفت سلام بر رب من حسین علیه السلام را اختیار کردم چه هرگاه ابراهیم بمیرد من بر او میگریم
و هرگاه حسین بمیرد من و علی و فاطمه میگرییم پس ابراهیم بعد از سه روز رحلت کرد و هرگاه حسین علیه السلام آمدی
آنحضرت گفتی که مرحبا بکسی که فرزند خود ابراهیم را فدای او کردم پس حالا اظهار خواست که من بعد ترک
طریقه باطل خود کرده در دین این ذبح عظیم که کتب هر ملتی چنانچه ما ثبت کردیم در عظمت و شرافت و بزرگی

او گواهی میدهند داخل شوند و در زمره شیعیان آن امام علیه السلام خود را در آورند تا از آنجا معنی که در این احادیث
خوبی آنها مذکور گردید محجوب نشوند و شیعیان نیز این دولت عظمی را قدر دانسته فرصت این دو روزه عمر را
غنیمت شمارند و تا ممکن در شان شود سعی در آن کنند که بزیارت حضرت ابا عبدالله الحسین علیه السلام مشرف شوند
زیرا که چنانچه از این احادیث مفهوم میشود زیارت آنحضرت بسبب آن درجه و مرتبه در نزد خدای تعالی دارد
حیف است که این کس بسبب امور دنیا اهمال در آن ورزیده خود را باین درجه عظمی نرسانند ما اصابنا
من حسنة فمن الله و ما اصابنا من سیئة فمن انفسنا و الله یهدی الی طریق الصواب
الاصحاح الثالث و العشرون من سفر التکوین الخلائق توریة و کانت حیات سارة مائة
و سبعة و عشرین سنة و حیات ساره و مدت عمر او یکصد و بیست و هفت سال شد فماتت فی قریة اربع
التی حبرون فی ارض کنعان و مرد ساره در ده اربع که آن حبرون است که در زمین کنعان واقع میباشد و جاء
ابرهیم لینوح علیها و یبکی بها و آمد حضرت ابراهیم از برای آنکه نوحه کند بر او و ندبه کند او را یعنی برای گریه
و خونبهای او یا بشمرد و قام ابرهیم من عند میته و کلم بنی حیث فقال انی غریب و ملتجی عندکم
فاعطونی ان تملکونی معکم قبرا ادفن فیه میتی پس برخواست بعد از گریه کردن نزد میت خود و سخن گفت با
بنی حیث و این حیث که در اینجا ... مترجم نوشته است در توریه لبنی بکاوه ... پس گفت بدرستی
که من غریبم و پناه آورده ام بشما پس دوست دارم و میخواهم آنکه ملک و صاحب اختیار سازید مرا با خود تا آن در قبری
که دفن کنم در آن قبر میت خود را فاجاب بنو حیث و قالوا اسمع منا یا سیدنا انک عندنا ملک من الله
فی خیار قبورنا ادفن میتک فلیس فینا احد یمنعک من قبره ان تدفن میتک فیه پس جواب دادند
بنو حیث و گفتند که بشنو از ما ای بزرگ ... و صاحب ... بدرستی که تو سرکرده هستی از خدا و در بهترین قبرستانهای ما دفن
کن میت خود را زیرا که در میان ما احدی نیست که منع کند ترا از مقبره خودش الا اینکه دفن نمائی میت خود را در آن
فقام ابرهیم و سجد لشعب الارض لبنی حیث پس برخواست حضرت ابراهیم و سجده کرد مر اهل زمین را یعنی بنی
حیث را و قال لهم ان کان فی نفوسکم ان ادفن میتی فاسمعونی و تکلموا من اجلی مع عفرون بن صاحر و گفت
آنحضرت مر ایشان را که اگر در خاطر شما هست و میخواهید که دفن کنم میت خود را پس بشنوید از من و حرف بزنید از برای خاطر من
با عفرون ابن صاحر از این فقرات معلوم میشود که آن جماعت کفار بوده اند و حضرت ابراهیم میخواسته است که ساره را در قبور کفار
دفن نماید و چون این عفرون نام اهل مؤمن بوده است اینست که حضرت ابراهیم با مردم گفته است که اگر شما میخواهید که من
میت خود را دفن کنم از برای خاطر من با عفرون حرف زنید که زمین مزرعه که دارد در میان ... قبرستان کنم او را چنانکه

نموت اینده و دلالت براین معنی دارند لیعطینی المغارة المضاعفة التی فی طرف حقله بفضة لتنوجها
یعطینی ایاها بحضرتکم لاخوذ قبرا از برای انکه بدهد بمن آن مغاره دو مرتبه را یعنی سرداب دو مرتبه که در انتهای
راه مزرعه خود دارد بنقره که بقیمت آن میدهم بمن آن مزرعه را از برای خود نا بیشکم بدهد بمن آن مزرعه را در حضور
شما تا انکه از برای خود قبرستان کردن آنرا در تصرف خود داشته باشم فكان عفرون ساكنا بين بني حيث
فاجاب عفرون وقال لابرهيم وجميع الداخلين باب القرية يسمعون وساکن بود عفرون در آن ساعت درمیان
بنی حیث پس جواب داد عفرون وگفت مر حضرت ابراهیم را در وقتی که همه آنانی که داخل میشدند از دروازه میشنیدند
ليس كذلك يا سيدي بل انت تسمع مني ان الحقل فادفعه اليك والمغارة التي به بحضرت بني شعبي وادفن
ميتك میت چنان که تو گفتی ای صاحب من بلکه تو بشنو ای آقای من بدرستی که مزرعه را میدهم بتو با مغاره که در آنست در حضور پسران
امت من پس دفن کن میت خود را فسجد ابرهيم قدام شعب الارض پس سجده کرد حضرت ابراهیم در برابر امت
زمین وكلم عفرون قدام الشعب وقال و حرف زد عفرون در برابر امت وگفت ان تحب ان تسمع قولي فانا اعطي
فضة ثمن الحقل فخذها وهكذا ادفن ميتي به میخواهم من این را که بشنوی قول مرا پس من میدهم نقره قیمت مزرعه را
پس بگیر آنرا و همچنین من دفن خواهم کرد میت خود را در آن فاجاب عفرون وقال له يا سيدي اسمع مني ان الارض
التي تطلبها انما ثمنها اربعمائة مثقال من الفضة هذا هو الثمن بيني وبينك فماذا الذي يكون هذا فادفن
ميتك پس جواب داد عفرون وگفت مر حضرت ابراهیم را که ای صاحب من بشنو از من این زمینی را که تو میخواهی قیمت آن
چهارصد مثقال از نقره میشود و اینست آن قیمتی که میانه من و تو در میان آن حرف هست پس چه چیز است و چه میشود این پس آن را
ملایقی مدارد دفن کن میت خود را فلما سمع ابرهيم ذلك وزن الفضة التي كان طلبها عفرون وبنو حيث يسمعون
اربعمائة مثقال من الفضة الجائزة في نقد التجار پس چون شنید ابراهیم این را کشید آن نقره جاری در معامله تجار
الحقل الذي قد كان لعفرون والمغارة المضاعفة التي كانت به الذي قبالة ممرا الحقل والمغارة وجميع
الشجر الذي في الحقل وجميع حدوده مستديرا پس ثابت شد آن مزرعه که از برای عفرون بود و آن مغاره دو مرتبه که در آن
مزرعه بود که در برابر ممرا که جائیست واقع شده بود و مزرعه و مغاره و همه درختانی که در آن مزرعه بودند و همه حدود آن
زمین مزرعه دور آن لابرهيم ملكا وبنو حيث ينظرون وجميع الذين كانوا يدخلون باب تلك المدينة از
برای حضرت ابراهیم بعنوان ملکیت و بنو حیث نگاه میکردند و همه آنانی که داخل شده بودند در آن شهر وهكذا دفن
ابرهيم سارة زوجته في مغارة الحقل المضاعفة التي قبالة ممرا هي حبرون في ارض كنعان و از این که
دفن کرد حضرت ابراهیم ساره زن خود را در مغاره مزرعه یعنی در سرداب مزرعه که آن مغاره دو مرتبه است در برابر ممرا

واقع

واقع است این آن حبرون است که در زمین کنعانست وثبت الحقل والمغارة التي كانت به لابرهيم ملك مقبرة
من بني حيث و ثابت شد آن مزرعه و سرداب که در آن بود ملک از برای حضرت ابراهیم که قبرستان او شد از بنی حیث رد
مزخرفات فصل بیست و سیم ترتیب کتابی هیئت این که جرانیم ملعون از برای نصاری ترتیب داده است که هرچند از اول این تألیف
تا حال اراده داشته ام که یک فصل از ابتدا بنویسم که در آن فصل این ملعون کفرها و تحریفها نوشته باشد دست بهم نداد
بلکه هر فصلی را بیک دو کفری قطع کرده است و چون در کفرگفتن مشق خود را رسانیده بود در یکی از این فصول نسبت امر خود
بجای انبیا نداده تا انکه مبادا بگویند که جرانیم غلط کرده است در اینجا چنان سخن حق را گفته است و ما وصف این که جرانیم
در هر فصلی بابی از کفر برده و می نصاری یاد کرده است این جا حث کرده دل در صحرای کفر جرانیم چون حیران پای در گل مانده
دست از اعتقادی که این ملعون داشته دی که باین کتاب دارند بر نمیدارند بلکه روز بروز در زمره ایشان هم این وهم
این چشم اعتبار بهم نرسانند چنانکه از آن قبایح ندیدند که از آیه کریمه که خدای تعالی در قرآن مجید فرموده است حاصل میشود
بر اندام ایشان موافق آمده است که ختم الله على قلوبهم وعلى سمعهم وعلى ابصارهم غشاوة ولهم عذاب
عظيم یعنی مهر نهاد خدای تعالی بر دلها و گوشهای ایشان و بر چشمهای ایشان پرده هست که راه حق را نمی بینند و از برای
ایشان است عذاب عظیم زیرا که این طایفه از بسکه خود را بکفر و زندقه آلوده کرده اند از نور هدایت الهی مرتبه دور
افتاده اند که مهر بر دلها و بر چشمهای ایشان زده شده است و دو دو کفر محدی پیش چشم ایشان گرفته است که بهیچوجه
از نور هدایت منتفع نمیتوانند شد نعوذ بالله من غضب الله پس اگر چنین نباشد محالست که کسی ملعون
مردود و کتاب چنینی با این همه کفر و زندقه که در آن مرقوم است اعتقاد کرده و این کتاب دین و ایمان و اجزای
خود دانسته اند و از جمله کفرهای این جنایاتی واجب الاطاعه همه فرقهای نصاری بلکه مقتدای یهود هم که بعض امروز از جبران
کتابی که او از عبری بلاتینی ترجمه کرده است کتاب دیگر ندارند که در این فصل بیست و سیم این کتاب نوشته است
اینست که میگوید که چون ساره زوجه حضرت ابراهیم بعد از انکه صد و بیست و هفت سال رسیده بود در شهر اربع
که حبرونست و در زمین کنعان واقع میباشد متوفی گردید حضرت ابراهیم آمد تا آنکه میگوید که از کجا آمد از برای انکه گریه
و زاری بر فوت ساره بکند و از اینجا معلوم میشود که حضرت خلیل الرحمن در هنگام وفات ساره در آن زمینی که او
توقف داشت سکنی نداشته است و در اینجا ثابت میشود آنچه نصاری انکار دارند که حضرت ابراهیم با حضرت اسمعیل
مدتی در زمین مکه معظمه توقف داشت خصوصا در اوقاتی که بنا کردن بیت الله الحرام که از زمان طوفان نوح تا آن آن
آنحضرت محو گشته بود و اشتغال داشته با مر الهی او را بنای تازه عمارت میکرد و پیش از وفات باین زمین تشریف
آورد که حضرت اسمعیل را در بیت مشاقی که الله تعالی او را ذکر فرموده اما تنی که باو سپرده بود و در باب میراث پیغمبران

که بخلیل الرحمن رسیده بود وحی خود کرداند زیرا که هرگاه در زمینی که ساره توقف داشت آنحضرت ساکن نبوده باشند
معلوم است که در آن وقت با بنای کعبه از برای وحی کردن حضرت اسمعیل در زمین که بوده است پس بعد از این جواب نقل میکند
که حضرت ابراهیم بعد از فوت ساره از فرزندان حث که بهاچتگوئی فرزندان عام است که جواب در همه جای این کتاب که
ساخته است البته نزاکا فرمایی و مغضوب درگاه الهی تعلیم داده است التماس نمود که قدری زمین از برای دفن ساره زوجه او
بوی بفروشند و با وصف آنکه جواب خویش نقل کرده است که فرزندان حث هرچند کافر بودند عزت و حرمت کرده با بودن
حضرت ابراهیم از جانب خدا بر روی زمین اعتراف داشتند مگر بوی عرض نمودند که انتخاب زمین ما بایستی در هر جا که
میخواهی میت خود را دفن کن آن ملعون اکتفا بدین تناقض نکرده کار را بجائی رسانیده است که میگوید که حضرت ابراهیم برخاست
و سجده کرد امت زمین را یعنی کفار را که فرزندان حث بودند و جماعت حتکوئن نامیده میشدند و بنا بر عناد و عداوتی که از خلیل
الرحمن در سینه جواب ملعون پنهان بوده است اکتفا بیک مرتبه گفتن کفر چنین نکرده بعد از این در همین فصل آن کفر را تکرار نموده
با قید تازه که کرده است میگوید که حضرت ابراهیم در برابر امت زمین سجده کرد و این تکرار از برای آن بود که تا پنهان آن عداوتی را
که از خلیل خدا در سینه خود پنهان داشت موکد کرداند بلکه اثبات بر همه نصاری غالب بسبب این تکرار ظاهر نموده ایشان را در کفر گفتن
و تهمت بخلیل النجابه بستن بصورت خود کافر جهنمی و تفرسخته قرین خود کرده اند اما چون این سجده های غیرحق که این ملعون
در اینجا بحضرت ابراهیم و در جاهای دیگر بحضرت و سایر انبیا نسبت میدهد کفر اول او نیست بلکه رویه اش اینست زیرا که
در فصل بیست هم این کتاب چنین سجده از برای غیر خدا بحضرت خلیل الرحمن در فصل بود و هم بحضرت لوط نبی نسبت میدهد بنا بر
در آنجا همین که آن سجده را از برای حق و در اینجا از برای کفار تعظیم در آورده است و کفر بین در نظم ردی که بر خرافات آن دو فصل
نوشته ام در آنجائی که آن سجده را نسبت بحضرت ابراهیم داده است جواب او را گفته اسم کفر او را ظاهر کرده ام پس هر کس که
خواهد بآنجا رجوع نماید و هرچند که همین کفر و بهتان او را که در اینجا گفته است بجوی لوح پیچ کرده از دور انداخته و لعن بوت
با روت الیمان بمیان دل نصاری بیروان جواب فرو برده ام که با وجود قساوت قلب ایشان امید هست که از آن طرف رفته
ایشان را باین طرف برگردانند و اگر توفیق نیافتند زخم آن گلوله در دل ایشان مانده سبب زیادتی عذاب دنیا و جهنم
از برای ایشان بشود پس بنا برین در اینجا مناسب است که از ایشان همین را بپرسیم که این سجده در اینجا جواب ملعون نوشته
است که حضرت ابراهیم خلیل خدا کرده در برابر امت زمین یعنی کفار بجا آورده است چه سجده بود و اگر گویند که سجده تعظیم
بوده است جواب میگوئیم که چون میشود که پیغمبر خدا بدون تقیه هرچند که نصاری بتقیه قایل نیستند و بدون سببی چنانکه
از این عبارت مفهوم میگردد در برابر کفاری که مستحق هیچگونه تعظیمی نیستند سجده تعظیم ایشان را بجا بیاورد و اگر گویند که
سجده تعظیم کفار نبود بلکه شکر الهی بود که چون فرزندان حث که امت زمین بودند مهربانی نسبت بآنحضرت بجا آورده بودند

و حضرت

و حضرت ابراهیم این معنی را از جانب پروردگار دانسته در برابر ایشان از برای شکرگذاری خدا سجده کرد جواب اینست
که این جواب با صواب است زیرا که حضرت ابراهیم چنانچه قبل از این در فصل بیست و یکم مذکور گردید در آن وقت خانه خدا را
در بیابان بئر زبع که از قرینه مفهوم میشود که بلا معظم است بنا گذاشته بود و پس هرگاه آن سجده او سجده شکر بود و مخصوص حضرت
خلیل الرحمن در آن وقت رو بقبله یعنی بیت الله کرده سجده پروردگار خود را بجا می آورد که مناسبت رو بکفار کرده
در برابر ایشان سجده شکر الهی را بفعل بیاورد و اگر نصاری هنوز بگویند که اصل سجده بغیر جهت میکرد و از برای هر که
در برابر هرچه باشد جواب اینست که چنین نیست بلکه بر خدای تعالی لیست که بندگان خود را اعلام نماید که کدام طرف
سجده او را باید که بجا بیاورند تا آن سجده که بآن طرف میکنند چون بنا بر اطاعت الهیست بنهی نمیکردند و اگر نه
لازم می آید که آن معنی که خدای تعالی در کتب نصاری و همه کتب دیگر کرده است که در برابر بت سجده مکنید چه باشد
و اگر این عذری که نصاری در اینجا از برای رنگین کردن بت پرستی که در دین خود قرار داده اند می آورند حق می
بود چه مناسبت که خدای تعالی اینقدر تاکید در باب بت نسازند و در برابر آنها سجده الله تعالی بکنند چنانچه از همه
کتبی که در میان ایشان متداول است ثابت میگردد و تکذیب نه این است که سجده خدای تعالی را در برابر چیزی که خدا اون
هیچ نداده باشد که در برابر آن سجده مرا بکنید بجا آوردن کفر است و جواب نیم بنا بر آنکه صورت پرستی خود را در نزد
پیروان خود خواسته است صورتی بدهد نسبت بحضرت ابراهیم این گونه تهمتی بسته در این فصل نوشته است که حضرت
ابراهیم در برابر امت زمین سجده نمود و از برای آنکه هرگاه کسی بر بت پرستی که ایشان در مذهب اختراعی خود قرار
داده اند اعتراض بکند باین سجده حضرت ابراهیم که در اینجا ذکر کرده است دفع آن اعتراض نماید و از این راه است
که این سجده را اظهار و ذکر نموده است و گفته است که حضرت ابراهیم سجده را در برابر امت زمین یعنی فرزندان حث
بجا آورد و ما چون میدانیم که این همه کفرها که جواب مردود از خدا بی خبر بخدای تعالی گفته است و این تهمتها که در اینجا
بحضرت ابراهیم و در جاهای دیگر بسایر انبیا بسته است از برای همین بود که جوابی از برای بت پرستی خود و در کتب
خود داشته باشد و چون نسبت بدین حضرت ابراهیم که دین اسلام است و امروز امت بهترین فرزندان آنحضرت
یعنی محمد مصطفی صلی الله علیه و آله آن دین را دارند و در باب رو بکعبه کردن اهل اسلام در اوقات عبادت و تعظیم
نمودن حجر الاسود در وقت حج کردن و در وقت سجده نماز جبهه بر مهر گذاشتن بر حق و خود میدانند و تهمت
بهمگاری خود را به اهل اسلام می بندد مناسب است که در باب همه این مراتب کلمات چند بگوئیم و اگر جوابی داشته
باشند بشنویم تا آنکه معلوم گردد که هر کس بچه کار مشغول میباشند و اما چون این مرض طاعون بت پرستی و سایر کفرها
در میان امت حضرت عیسی افتاده است از طفیل بولس ملعون که از قبیل سنگ کرده میان بندگان خدا افتاده

زیراکه نصاری این کتاب را از قول خدا میدانند و در آن فصل باروک نبی از زبان حضرت ارمیا از قول پروردگار حکایت میکند
که معصیت کار بودند پیش از وقوع خبر میدهد که بسبب گناهان بسیار که در درگاه کبریا کرده بودند ایشان را باسیری ببابل
خواهند برد پس خدای تعالی در آن کتاب بوساطت پیغمبر یعنی ارمیا و باروک میفرماید که ای بنی اسرائیل وقتی خواهد آمد که
شما در میان کفار زیرا که خواهید شد بسبب گناهانی که بدرگاه حق تعالی کرده اید و آن سبحانه از برای تنبیه و امتحان شما را بدینها
محفوظ خواهد ساخت اما از راه لطف و احسان خبر میکند شما را که چون داخل زمین ایشان شوید چون در آن ملک باشید که در زمین
اسلام کفار بتخانه بسازند و بت نگاه بدارند بدین جهت میفرماید وقتی که در زمین کفار داخل شوید آنچه در زمین خود ندیده اید
خواهید دید خدایانی از طلا و نقره و سنگ و چوب ساخته که بت پرستان در بالای دوشهای خود برمیدارند و ایشان را میبرند
از برای آنکه کفار از ایشان بترسند پس شما بخبر باشید که مبادا خود را مثل آنها کرده از آنها بترسید زیرا که از برای
آنکه در آن وقت نترسید از حالا شما را تعلیم میکنیم که در وقتی که ملاحظه کنید که جمع کثیر از پیش و عقب آنها یعنی بتها را سجده میکنند و
پرستش مینمایند شما در چنان وقتی در میان دل خود بدرگاه خداوند عالمیان بنالید و بگوئید که تو را ای رب العالمین تنها سجده
و پرستش میباید کرد و از آنکه میفرماید در دل خود بگوئید معلوم میگردد که در دین حضرت موسی تقیه واجب بوده است چنانکه در دین
ما واجبست بعد از آن خدای تعالی میفرماید که هرگاه شما در دل خود این تضرع را کردید بدانید که من ملک خود را بجهت محافظت
نفوس شما خواهم فرستاد که شما را از همه خطرهای ایمانی نگاه دارد و دشمن ایمانهای شما را چون با دیو و دام اندازد بازخواست خواهم کرد
و چرا باید از آن بتها بترسید در جائی که زبان آنها را درودگر تراشیده و نازک ساخته است و بعد از آن آنها را بطلا و نقره مطلا کرده اند
پس چه ضرر از ایشان متصور میگردد و یا چه نفع از کسی میتوانند کرد در وقتی که اکثر آن بتها که در آنجا خواهید دید از طلا ساخته شده
اند زیرا که هم چنانچه دختر زینت را برای حسن و زیبائی دوست میدارد همچنین آن بت پرستان چون میدانند
که بتهای ایشان چیزهای زینت اند بجهت آنکه حسن و زیبائی در نظرها پیدا کنند ایشان را از طلا میسازند و تاجهای طلا بر سرهای
که خدایان خود میدانند میگذارند و بعد از آن مجوسان آنها از آن طلا و نقره دزدیده در مصارف خود صرف مینمایند و از آن طلا و نقره
بفواحش و بیزنان میدهند و بایشان فجور مینمایند و آنها چون آن بتها را خدا میدانند همان طلا و نقره که از آن مجوسان بتها
کرده اند برای خدایان خود می ندزدند و باز بدست مجوسان بتها میدهند که صرف خدایان کرده زیورها برای ایشان بسازند
بدانید ای بنی اسرائیل که ایشان چنین خدایان اند که اگر از طلا و نقره اند از زنگ و اگر از چوب اند از موریانه ایمن نیستند بدین علت
مجوسان آنها برای ایشان لباسها از لبده و ارپارچهای ابریشم قرمز میسازند و میپوشانند و روهای ایشان را که از لباس بیرون
است پاک میکنند تا آنکه زنگ نگیرد و موریانه در ایشان کار نکند و گرد و غباری که از زمین برخواسته در بالای آنها می نشیند چیزی
و بدانید که ای خدایان عصائی بر دستشان پادشاهی و حکومت مملکت است در دست دارند مثل مردان با وصفی که قدرت

مستعفن

بر همه هوا و هوس ایشان را ساخته است که امروز کسی در میان ایشان نیست که از طاعون جسمی جان بیرون
ببرد و اما چون منشاء هر طاعون سمیت است و هر سمی را سمی دیگر علاج میکند مناسب است که قدری از زهر
این افعی فانی ارواح یعنی پیلوس گرفته با جواب اقوال او ممزوج نموده تریاک فاروق تازه از برای دفع سمیت
نصاری ترتیب بدهیم اما زهر پیلوس ملعون که علت حدوث طاعون در میان نصاری شده است اینست که در
فصل ششم از دهم کتابی که بشخصی تماثاوس نام نوشته و در آنجا به پیروان خود خطاب کرده است و در جواب سؤالی
که ایشان از او کرده بودند که ماکولاتی که به بتها قربانی شده اند بخوریم یا نه میگوید که پس بدانید که در دنیا هیچ بت
نیست و هیچ خدائی نیست مگر یک خدا و پیلوس در ضمن این زهر قاتل میخواهد بنصاری بفهماند که حدوث موجودی را
که شیخ شبستری میخواهم از پیلوس یا از استادان او افلاطون فرا گرفته در لباس این شعر بمریدان فهمانیده است که گر
مسلم بدانستی که بت چیست بدانستی که دین در بت پرستی است یعنی اگر مسلم بوحدت موجود قائل باشد و بنا بر آن
اقرار داشته باشد که بت هم خداست پرستیدن بت را هم خداپرستی خواهد دانست زیرا که بت در خود چیزی نیست
بغیر از یک خدائی که در همه چیز است و از اینجا نصاری بر خود لازم کرده اند که هر حرامی را بخورند و هر چیزی که خدای تعالی در همه
کتب حتی کتبی که حواریم ملعون از برای ایشان ترتیب داده است منع از پرستیدن آنها فرموده است ایشان
بپرستند بمرتبه که هیچ بت پرستی چنان عبودیتی به بتهای خود نکرده باشد و اینست که حواریم ملعون از برای اثبات قول
پیر مرده خود در آن فصل و در اکثر جاهای این کتاب دغیره نقل میکند که پیغمبر عظیم الشان چون حضرت ابراهیم در
برابر کفار سجده کرده است از برای آنکه برساند که چون همه چیز یک خداست پس سجده که باین افعی و که بهر کس و بهر چیز
کرده شود بیک خدا کرده شده خواهد بود و اما هرگاه این قول پیلوس مرده و سالوس را باطل کنیم قول حواریم پیرو او
که بنا بر قول آن ملعون اینگونه کفرها در کتب سماوی داخل کرده و از آنها کتاب از برای نصاری ساخته است باطل خواهد
شد و از بطلان قول این دو ضال مضل بطلان قول شبستری و پیروان او نیز هویدا خواهد گردید پس در اینجا اولا
مناسب است که از قول خدای تعالی و رکتابی که حواریم از برای نصاری ترتیب داده است ثابت کنیم که بغیر از یک
خدا بت در دنیا میباشد و پرستیدن بت کفر عظیم و عملی بسیار قبیح بوده است و میباشد و هر وضع که باشد پرستیدن
آنها ممنوع بوده است تا آنکه قول پیلوس ملعون که میگوید که در دنیا هیچ بت نیست و هیچ خدا نیست مگر یک خدا
در موقع بیرون آمده هر بنائی که حواریم و نصاری پیروان او در بالای این قول او گذاشته اند خراب و ویران گردد
پس چون نقل نمودن همه اسناد و شواهدی که در کتبی که امروز در میان نصاری متداول میباشد موجود است
بطول می انجامد بهمین یک سند که در فصل ششم کتاب باروک نبی از زبان حضرت ارمیا مذکور است اکتفا مینمائیم

اولا

ندارند که اگر کسی بایشان ضرر رساند یا دعا فی کند او را بکشند و بدانید که اگر شمشیر و طبرزین در دست دارند اما اگر کسی با ایشان
نزاع کند و داخل ولایت ایشان گردد نمیتوانند که با ایشان جدال کنند و آن هر دو چوبی که برای بیرون زیورهای ایشان
بخانهای ایشان داخل شود خود را و مال خود را محافظت نمیتوانند کرد و پس بدین علامتهای که من پیش از این گفته شد این
از خدایان ایجهت شمار خبر داده ام در وقتی که ایشانرا می بینید بدانید که خدا نیستند و از ایشان مترسید زیرا که آن خدایان
از قبیل کوزه اند که این کس بعد از شکسته شدن دور می اندازد و هیچ کار را نمی آید و علامت دیگر سوای آنچه فرموده ام
اینست که در یک خانه آن خدایان در روغن القصب نموده اند بدون حس و حرکت با چشم پر از گرد و غبار که از زیر پاهای آنکسانی
که در آن خانه تردد می کنند برخواسته بر ایشان نشسته است و در آن مکان هستند محافظان که درهای آنخانه را قفلهای عظیم
محکم می بندند از قبیل کسی که بسبب گناه عظیم پادشاه او را حبس نماید یا مانند کسی که میت خود را در گور بگذارد و آن بتها را در
محکم میسازند و با حیاط تمام در آنخانه را می بندند و آن محافظان خدایان خود را با آن محکمی نگاه میدارند که مبادا دزدان ایشانرا
ببرند و در برابر آنها چراغها و شمعهای بسیار روشن میکنند با وجود اینکه هیچکدام از آن بتها هیچیک از آن شمعها را
نمیتوانند دید زیرا که از جهت ستونهای چوبی اند که در خانه نصب کرده باشند و ایجهت اعتقاد دارند که دلهای ایشان
مارها از زمین طلبیده برمیدارند و هرچند جانوران ایشان را و لباسهای ایشانرا که پوشیده اند مجوز نیست بخبر نمیشوند
و روهای ایشان از دودی که در آنخانه می شود سیاه میشوند یعنی از دود بوهای خوش که میکنند و خفاش و سایر پرندگان
در برابر آنها مستور اند و بر بالای سر و بدنهای ایشان خفاش و پرستوک و سایر پرندها و گربها راه میروند و می نشینند
بدون اینکه خود تواند آنها را منع نمود و شما از اینجا بدانید ای بنی اسرائیل که ایشان خدایان نیستند و از ایشان مترسید
زیرا که آن طلایی که دارند و زر وصف ندارد و اگر کسی گرد و زنگ را از آنها پاک نکند جلا نخواهد یافت و بدانید که در وقتی
که ریختگر با زرگر ایشانرا ساخته است از آن هم خلش و درد آن که برایشان زده است بخبر شده اند و هرچند قیمت زیادی خریده
شده اند روح در آنها نیست و بدون پا در دوش آدمیان حمل کرده تا ناتوانی ایشان ظاهر گردد و بر آنهایی که آنها را پرستش
و تعظیم مینمایند و شرمنده شوند زیرا که اینها چنین چیزی اند که در وقت بر روی ایشان بر زمین بیفتند بخودی خود برنخواست
و هرچند کسی ایشانرا راست کند بدون میخ و ستکانی نتوانند ایستاد و نذرها که در برابر آنها میگذارند از قبیل نذر
مردهاست که در بالای قبر گذاشته میشود و آن نذرها را کاهنان میفروشند و از قیمت آنها کارهای زشت عمل می آورند
و چنان هست که آن نذرها را زوجه زنان ایشان جزوی با مردان فقیر و بیمار صرف نمایند و همچنین از آن نذرها که دست زنان
حایض و نفسا بر آن نذرها میرسد و بدین جهت شما که اهل ایمانید و خدا پرستید از این علامات استنباط کنید که خدایان
نیستند و از ایشان مترسید و با خود فکر کنید که اینها را بچه جهت خدایان میگویند و بدانید که این کفار دختران خود را

نذر میکنند و در خانه خدایان خود که از طلا و نقره و چوب برای خود ساخته اند ساکن میگردانند و در بتخانه محافظان اینها
با رختهای پاره پوشیده و سر و ریش تراشیده ساکن میباشند و کار ایشان اینست که در برابر خدایان خود مانند سگان
صداهای باریک میکنند و شیون مینمایند مثل کسی که از برای مرده خود شیون میکنند و مخفی نماند که این حکایت که حضرت
از قول خدای تعالی در اینجا نقل میکند اشاره است بکارهای غریب چند که نصاری در این زمان در شهرهای خود میکنند که
ان شاء الله بعد از اتمام ترجمه این عبارت ازا نقل خواهیم نمود و دیگر خدای تعالی میفرماید که بدانید که این محافظان زیورها و
لباسهای خدایان خود را بیرون آورده زنان خود را بآن آرایش مینمایند از اینجا مفهوم میگردد که پادریان این زمان که زن نگرفتن
و عزب گردیدن را خوب میدانند بدعتیست که در دین خود احداث کرده اند زیرا که از زمان حضرت عیسی تا بدولت سال
قبل از این پادریان نصاری کدخدا میشدند اما چون زمام پاپا دید که پادریان از زن کردن و نگاه داشتن فرزند
و فرزند بزرگ نمودن استفراغ میکشند و مقرر کرد که من بعد پادریان زن نگیرند و اجازه بایشان داد که هر زنی از
برای اقرار گناه خود کردن در نزد ایشان بیاید اگر خواهند با او مقاربت کنند تا باعث برکت آن زن و
سعادت شوهر او گردد و پس خدای تعالی بدستور قدیم میفرماید که پادریان زیورها و لباس خدایان خود را بیرون
میکنند و بزنان و فرزندان خود میپوشانند زیرا که اینها چنان خدایانی اند که هیچ نکو را جزای عبادت و نذرهایی که
برای ایشان می کنند نمیتوانند داد و ~~برای ایشان~~ نمیتوانند کرد و همچنان از هر ظلمی که بایشان برسانند انتقام نمیتوانند کشید و همچنین
نمیتوانند که پادشاه بر تخت نشانند یا معزول سازند و نه دولت میتوانند داد و نه میتوانند گرفت و کسی که برای ایشان
نذری کرده باشد و بنذر خود وفا نکرده باشد از وی هم باز خواست نمیتوانند کرد و هم و رانجات از مرگ و ظلم را
از دست ظالم و ظلم او خلاص نمیتوانند کرد و نه کور را بینا میتوانند کرد و نه عاجز را از کوری نگاه میتوانند داشت و بر
بیوه رحم نمیکنند و پرورش یتیمان نمیتوانند نمود زیرا که خدایان ایشان از چوب ساخته اند چون از طلا و نقره و سنگ و چوب
ساخته شده اند از قبیل سنگی اند که در کوهها متحکم باشند و بسبب بی فایده بودن اینها هر کس که آنها را می پرستید یا
تعظیم میکند شرمنده و پشیمان خواهد گردید و این عجیب است که چون کسی از ایشان گنگ باشد او را در برابر بتی
از آن بتها میآورند و بالتماس و استغاثه می ایستند که زبان گویایی بآن گنگ بدهد گویا می پندارند که چیزی که
قدرت و حرکت ندارد و هیچ کار را که ایشان با وجود نطق و قدرت بر حرکت نمیتوانند کرد او را با وصف اینکه
حرکت و نطق ندارد و انکار ایشان می تواند آورد و بعد از این خدای تعالی میفرماید که از اینها که بشما خبر میدهم بدانید
که هرگاه بتهای چنینی چون جماد اند قوت حیوانی ندارند پس چون میتوانند کسی را پندارد که اینها خدا اند و چون خدا
گفته میتوانند شد زیرا که چون بدستهای درودگر و زرگر ساخته شده اند هیچ نیستند و اثری بر ایشان مترتب نمیشود

سوای آنچه حفاظت و راستان قرار میدهند پس بخاطر خود بیاورید که هرگاه عمر کهنه که چنین بتها میسازند طولانی هم نمیباشد
پس آنچه میسازند چون میتوانند که خدا باشند و حال آنکه سازندگان ایشان مرده برای آیندگان چیزهای زشت بعد از خود
بیهوده کار گذاشته اند یا از این زشت تر چیزی میباشد که خدا میگویند چیزهائی را که اگر کسی بجنگ و ولایت ایشان بیاید
در بیان سعیها و تدبیرها میکنند که آیا چگونه خدایان را محافظت نمایند و در چه جا ایشان را قایم و پنهان سازند
پس هرگاه این بتها خود را از شر آفتی نگاه نمیتوانند داشت و از هیچ خطری محافظت خود نمیتوانند نمود چون کسی گمان میبرد
برد که خدایانند خصوصاً کسی که چشم دارد و می‌بیند که از چوب مطلا و نقره و طلا ساخته شده اند و وقتی خواهد آمد که همه کس و آنکه
و پادشاهان ایشان که احوال آنها را خدا میدانستند خواهند دانست که خدا نیستند بلکه مصنوع ایشان بوده اند و در آنها هیچ چیز از خدائی
نمیباشد پس شخص که از خدای خود خبردار باشد از ملاحظه آنکه در اینها و بتهای ایشان که ساخته اند هیچ خداوندی نیست
زیرا که پادشاه در مملکتی به تخت نمی‌توانند نشانید و باران برای ایشان نمی‌توانند کرد و دیوان نخواهند کرد و هیچ ملکی
از ظلم خلاص نخواهند نمود زیرا که هیچ توانائی ندارند مانند قبیل زاغی که در میان آسمان و زمین آویخته باشند و بدانید که بتخانه
میشود که بتخانهای کفار را آتش میگیرد و چون آن محافظان مفت بدر میکنند از برای محافظت جان خود میگریزند و آن خدایان نقره
و طلائی و سنگی و چوبی در میان آتش مانده و مثل چوبهای دیگر سوخته میگردند پس چون میتوان پنداشت و چگونه قبول میتوان کرد که
خدا اند زیرا که نه از آتش و نه از زنگ و نه از دزد خود را خلاص میتوانند ساخت و بسیار میشود که دزدیها بتهای ایشان را
میبرند و رختها و زیورها که در بر دارند بیرون کرده ایشان را برهنه میگذارند و بدون آنکه ضرری به دزد رسانیده باشند بدین جهت پادشاهی
که استقلال دارد و کوزه‌ای که در خانه کسی باشد بهتر اند از این خدایان دروغ و بیفایده زیرا که پادشاه در نظم ولایتی
وجودش فایده دارد و آن کوزه احتیاج صاحبش را فیصل میرساند و همچنین دری که در خانه نصب میکنند و آفتاب و ماه و ستاره
و برق از این خدایان بهتر میباشند بجهة آنکه دری باعث محافظت چیزهائی که در خانه هستند میشوند و آفتاب و ماه و ستاره
چون نور دارند همین فیض میرسانند زیرا که برای همین کار آفریده شده اند و برق در هنگام درخشیدن روشنی میدهد
و همچنین باد همه جا خاصیت او میرسد و ابرها وقتی که فرمان به ایشان میرسد تمام دنیا را دور میزنند و بسبب بارش فیض
به همه کس میرسانند اما بخلاف این خدایان بیرون که نه بالعرض و نه بالخاصیه مثل یکی از اینها هستند لهذا همه کس میباید بداند که خدا
نیستند چرا که چنین چیزهائی اند که دیوان نمیتوانند کرد و نه نفع و ضرری نمیتوانند رسانید پس نباید از ایشان ترسید
زیرا که هیچ اثری به پادشاهان خود نمیتوانند از آسمان رسانید و نه مثل آفتاب نور دارند و نه مثل ماه روشنی میتوانند داد
و جانوران از ایشان بهتر اند زیرا که قوت آن دارند که در وقت ضرورت به پناهگاهی بگریزند و به هر وضع باشد رفع ضرری از خود
میتوانند کرد و اما آنها بخود هیچ نفعی نمیتوانند رسانید پس به هیچ وجه و هیچ صورت ایشان را خدا نباید دانست و از ایشان نمی

ترسید

ترسید زیرا که چنانکه آن صورت چوبی که در میان مزرعه خیار و بقولات از برای ترسیدن جانوران می‌نشانند بر خود هیچ نگاه
بلکه خوف از آن و دهشتوری چیز نیست همچنان اند این جماعت و خدایان چوبی ایشان که به زر و نقره و طلا آراسته کرده شده اند
و نیز درخت خارداری در میان باغی است که طیور بر پای آن می‌نشینند و مثل میتی که در تاریکی گذاشته شده باشد
چنانست خدایان ایشان که از طلا و نقره و چوب ساخته اند و از رنگ قرمزی که از خون ماهی ساخته میشود این معلوم میشود
خود را زینت مینمایند پس میباید بدانید که خدایان نیستند زیرا که آنها هم که خون او زینت ایشان شده است خورده
شده ایشان بی‌آبرو و ضایع خواهند شد و وقتی خواهد آمد که اینها در دنیا و در نهایت خفت و زشتی خواهند بود و بهتر
کسی آن مؤمن است که بتها و شبیهها ندارد زیرا که چنان کسی از خفت و زشتی دور خواهد بود پس تأمل کنید حالا که جمیع
هر کسی در احوال ایشان واضح و ضایع خداری و از این ترجمه عبارات کتاب ایشان معلوم کند که هرگاه در چنین تفصیل کتبی از کتب ایشان
از جانب خدا در باب بت و بت‌پرستی با این همه تهدید حجت بر ایشان تمام شده باشد پس در ترجمه کتابهای ایشان
اتمام حجت در چه مرتبه خواهد بود و با وصف آنکه این نصیحت را میخوانند اقرار دارند که از جانب پروردگار آمده است
کفر ایشان به درجه‌ایست که از هر چه خدای تعالی در این عبارت ایشان را منع کرده است و مذمت نموده است بخلاف نموده
اند چنانکه از جمله بتهای ایشان که در کلیساها در برابر بتهای خود میکنند و سجده هم میکنند زیرا که اگر کلیساهای ایشان را
که بتها میکشند کسی دیده باشد بر او هویدا میگردد که کفر ایشان بچه مرتبه است که اگر فرضاً خدای تعالی بجای دیگر ایشان را
از بت‌پرستی منع کرده است بعید و تعجب نیست آنها امر بر سرعت مرتد ابتها می که حالا ولید آن امر را بعمل آورند و چون قبل از این
به تقریب ترجمه قول الله تعالی که دم نموده است که بت‌پرستان دختران خود را نذر بتها می‌کنند و بکار خدایان خود میکنند
و حال که وه بوده ایم که نقش عجیبی از نصاری که در شهرهای خود کاری چند میکنند به تکرار دیده ایم حالا بر عهده و فا کرده آن نقل را
می‌نویسیم تا معلوم گردد که مریم و پاپا و پادریان چه قدرها در میان نصاری قرار داده اند برای آنکه بهمان چیزهائی را که خدا
مذمت کرده بود بعمل آورده باشند و آن اینست که در میان فرنگان دستور است که صلحای ایشان هر دختری از دختران
خود را که مقبول تر است نذر میکنند که او را به بتی که باسم حضرت عیسی تراشیده شده است ببخشند و بعد از این نذر همین که آن
دختر بحد بلوغ رسید مال و اسباب بسیار همراه او میکنند و او را به نزد پادریان میفرستند و در پهلوی هر کلیسائی که در دیار نصاری
میباشد مکانی بسیار وسیعی بطور مدرسه متصل به آن کلیسا هست که به تقطیع تمام آنرا ساخته اند به نحوی که راه به آن بتخانه دارد
و آن مکان را از برای منزل دختران نذر جنتی قرار داده اند و در هر یک از آن مدارس که در جنب کلیسای جنینی هست صد نفر
و بیشتر از این دختران میباشند که همین را اسم دختر اند زیرا که کارگزار و مقتدای ایشان پادریانند که همیشه در آنجا تردد مینمایند
برای آنکه آن نماز لغتی که دارند برای آن دختران بجا بیاورند و در وقتی که آن پادریان نماز میکنند آن دختران میباید که در پهلو

برای آنکه

اقسام ساز را بدست گرفته میزنند و خوانندگی میکنند تا آن که پادری میون از آنها ذکر زمان او که هست که سه چهار ساعت طول میکشد
فارغ شود و بعد از آنکه از نماز فارغ کرده پند قوچی دارد پر از نان کرده و نازک مثل کاغذ هر کدام به بزرگی بشقابی و در هر یک از آن
نانها آن صورتی که او را عیسی میگویند نقش شده است پس آن قوچی را بدست گرفته میبرد و بجائی که آن دختران همه بسر دو زانوی
خود نشسته اند و آن قوچی را در بالای سفره که برای همین کار ساخته شده است میگذارد و در آن سفره چندین شمع از موم
در شمعدانهای طلا و نقره گذاشته و اقسام گلها پاشیده اند و چون واجبست که هر یک از آن دختران در این روز خلوت کرده گناه
هفته خود را بپادری که از برای گناه شنیدن مقرر است بگویند پس چند نفر از آن دختران که گناه بپادری گفته اند دو تا دو تا بجهت
جای ادب اقدام در برابر آن پادری می آیند و آن نانها چون اعتقاد دارند که خداست اول سجده میکنند و بعد از آن نزدیک پادری بدو
زانو می نشینند و پادری یکی از آن نانها را بدست میگیرد و میگوید اینست بدن و خون حضرت عیسی خدا و انسان واقعی چنانچه
در آسمان میباشد و بعد از آن بدهن دختران تعظیم میدهد که اشاره بان نان کرده میگویند که ما خدایا نداریم که تو داخل خانه دل ما
بشوی و اما از برای همین کافیست که یک سخن بگو روحهای ما شفاعت کرده بشوند و بعد از آن آن دخترها دهان خود را باز میکنند و پادری
بحق هر کدام از ایشان یکی از آن نانها را می اندازد و واجبست که دندان بان نان نرسانند زیرا که پادریان گفته اند که خاطرنشان
کرده اند که هر گاه دندان زدن و جاوید بی ادبیست و اگر دندان بان نان برسد خون از آن خواهد چکید و بدین جهت همین
که آن پادری آن نان را بحلق ایشان انداخت پیاله از نقره یا طلا که برای همین کار ساخته اند در دست گرفته هر یک از آن دختر
قدری آب از آن پیاله میدهد تا آنکه آن نان را بآسانی فرو برده و دندان نزنند و همچنین آن دخترها و دو نفر و دو نفر آمده و از دست
نفر پادری میگذرند و پادری بوضعی مذکور شد آن نانها را بایشان میخوراند و در وقتی که یکی از این دختران بیمار میشوند یا بجهت
عورت داخل خلوت پادری خود را بیمار میسازند میباید که یکی از این پادریان داخل فراش او بشود و خلوت کرده کن چنان آن
دختر را ببشود و گناه باشد که در آن شایی گناه و گفتن گناهی که از پادری ما تفاق او صادر شده است و بنا بر خواهش کو بی تدا
است بزودی داخل گناه بان بپادری عرض کند و بعد از آنکه پادری گناه بان او را بخشید به عبادتخانه می آید و گنجینه را که از نقره یا چوب منقش
شده دارد و باز میکند و قوطی پر از همان نان که مذکور شد بیرون می آورد و یکی از آنها را در میان نعلبکی طلا میگذارد و قوطی
باز در همان گنجینه گذاشته آن نان را برداشته دست گرفته باطاق آن دختر بیمار میبرد و بوضعی که مذکور کردید بوی میخوراند و اگر آن
دختر براستی بیمار بوده است و از آن بیماری بجهنم رفت تا قسمهای متعدد و که در آن مدارسه و مدارس دیگر هست مینوازند
تا آنکه از آن پادریان که آن دختران بانها تعلق دارند مطلع شوند زیرا که چنانچه هر سلسله از پادریان خود را بمرشدی منسوب
میسازند و بهیچ اعتبار لباس و اطوار آن پیر بایدو داده است هر سلسله از ایشان از سلسله دیگر ممتاز است همچنان هر سلسله از
پادریان مدرسه دختران دارند که مقرر شنیدن گناه ایشان میشوند و نماز کردن و دفن کردن آنها بدیشان تعلق دارد

و هر دو

و هر دو یک پیر را میپرستند پس چون پادریان صدای ناقوس را از مدرسه دختران بشنیدند خود میشنوند همه یک دفعه رو بدرون آن
مدرسه داخل گردیده و بان دختران مخلوط شده متوجه دفن و نماز خواندن آن دختر متوفی میشوند و بسیار رو میدهد که آن دختر
مرده را دفن میکنند چند نفر از عاشقان و معشوقان چه از پادریان و چه از دختران بوسیله آن مرده شربت وصال بچشند
از غصه فراقی که بسبب آن مرده بود و بدرازا نمیکشند چند مرتبه که فقط هم در شکم آن دختر زنده میکرد و اما بعد از آن که دختران از جانب	و میکردد
آن نطفه اطلاع بهم رسانیدند و دایه ای چند بجز و آن دختر داده آن نطفه را چون دل پادری از حیات بی نصیب کرده مرده میسازند
و حکایت عاشقی و معشوقی ایشان نه قدر و اندازه ایست که مخفی شود و پادریان از اظهار آن امتناعی داشته باشند بلکه این هم
نیست از جمله دستورهای خود که قرار داده اند زیرا که هر یک از پادریان آن دختر را بنذر معشوق میدهند و اشتیاق کلی
پیوسته رسل و رسایل مابین ایشان در کار است و دید و بود یا از حلویات و سایر چیزهای خوردنی و ملبوسات بر سم
تواضع آن دختر بجهت پادری عاشق خود میفرستد و کار پادری همین است که منتظر روز ندی چنین است که نذر این قسم
تحفه ای آن دختر را بکند و اما وضع داخل شدن دختران بآن خانه که اهل ایشان صلاح ندانند میکنند این که هر کس که دختر خود
به بتی نذر کرده باشد عوض مهر میدهد که اقلی پنجاه تومان با مدرسه بفرستند و از این جهت این مدارس آن دختران مداخل عظیم
دارند و سوای این اگر پدر آن دختر صاحب ثروتست ملکی نیز وقف میکنند که از مداخل آن برماه بقدر یکتومان بآن دختر داده میشود
و این سوای خرج پوشاک و رخت و باقی ضروریات است که از سرکار مدرسه میدهند بلکه این یکتومان را برای این میدهند
که پادری معشوق خود را چیزی که شربت وصال میچشاند از عشرت و پرت فی احوال نیز نگاه تواند داشت و لهذا پادریان تدبیرها
میکنند تا آنکه دختر مداری را بمعشوق خود دیر میدارند و بعد از آنکه پدر تدارک دختر خود را دید دختر اسباب او را بدست پیرزنی
که متکفل احوال چنین دختران میشود میسپارد و زیرا که اهل مدرسه از آن مدارس دختران هر ساله عجوزه را از برای پیشوائی خود
بقرعه یا بمشورت و اجماع تعیین میکنند از برای آنکه در آن سه سال حکومت بر این دختران را بکنند پس بعد از آنکه پدر دختر خود را
بآن پیره دستور سپرد که کس دیگر آنجا برچیده یا او حرف بزند حتی خویشان نزدیک او نهایت در بعضی از مدرسه‌ها رخصت	پیره زن
میدهند که در سالی یکبار با پدر و مادر سخن بگوید و بعد از آن مطلق کسی دیگر ایشان را نمی بیند و حرف میزند تمام رجوعات
و انجام مهمات آن دختران منحصر است در پادریان و اما آن پیره زن وقتی که پدر دختر خود را با او سپرد یکی از آن دختران کدام
تربیت کنند میگویند آن دختر تازه راهی بسیار و تا آنکه او را آداب پرستی یاد دهند تا یک سال هر گونه خدمتی که خواهد بگی
بفرماید و آن سال را سال ریاضت و آزمایش میگویند و بعد از آنکه سال تمام شد تمام کلیسا و مدرسه را آرایش میکنند و از
اقسام گلها در جاهای مخصوص آن میپاشند و در وقت معینی همه پادریان و دختران آن سلسله در آنجا جمع میشوند که عروسی آن
دختر را بی که باسم حضرت عیسی خواستند اند بکنند و آن عروس را به نزدیک یکی از پادریان که در بالای صندلی زربفت

کرده‌اند است می‌آورند و آن دختر همین که به پیش پادری آمد در برابر او بسجده می‌افتد و پادری از او می‌پرسد که چون گذشت بر
زندگانی در این مدت بکمال ورزه‌ای که بحضرت عیسی نذر شده خوشت می‌آید و میخواهی که تا باشی در این زندگی بمانی و بعقد بت درآیی
اما بعد از آنکه بعقد بت درآمدی دیگر ابدا نمی‌توانی بیرون رفت و آن دختر از ترس پدر و مادر و پادریان کاذب میگوید بلی و همچنین که
گفت آن دختران همه سازها در دست شروع میکنند بنواختن و خوانندگی کردن و آن پادری رخت عروس را بیرون می‌آورد و دختر
نو را میپوشانند و بعد از آن که رخت نو پوشید اول پادری را و بعد از آن هر یک از آن دختران را در بغل میگیرد و سه مرتبه هم را فشار میدهند
و بعد از آن ایوان بتخانه قبه‌دار سفید میروند و پدر آن دختر دستور است که بهمه دختران در آن روز مهربانی بکند و پادریان جدید بدید بدهد
و یک مهمانی برای دختران میکند و بعد ... میبازند و بگوشه‌ای مشغول میکرده‌اند و بعد از خوردن دست آن دختر را گرفته با
خود پیش میبرند در مکانی که فرش پاکیزه افتاده است رخت خواب انداخته‌اند و در میان رخت خواب بتی بصورت پسری
تراشیده و به بت علی و اقنوم کلمه اشتی کرده گذاشته‌اند و عروس را میبرند مجبور بپهلوی آن بت میخوابانند پس میبرند آن شب
آن بت در بغل گرفته بخوابد غرض که آن دختر از غصه اینکه چرا در جای آن بت پادری ... دیگر نیست تا صبح خواب نمیکند و چون صبح
میشود چیزی که بدختر مانده است غصه و بدنامی که پادریان از شوهر دادن او بهمراه او در دو اند و انتساب دل او را از همجا که
بت افسرده که دانسته‌اند و اما پادریان نفس خبیثی کرده‌اند و مبلغی مال دختر صاحب جمال را در تصرف خود داخل مینمایند
از برای آنکه در وقت ضرورت لذت از مال و جمال او ببرند و بعد ازین علاوه باید گفت نصاری که پادرست و بگویند همین چیزها
که نقل کردیم از افعال و اطوار نصاری و پادریان درست است یا نه و اگر گویند که درست است پس این افعالی که در ترجمه
این عبارت که مذکور شد و بعد خدای تعالی منع کرده است و مذمت آنها نموده است بعینه همان است که ایشان در این زمین
در کلیساهای خود دربارهٔ پرستش بتهای خود بعمل می‌آورند و قول خدا را نشنیده پنداشته‌اند و بر کفر و گمراهی ثبات قدم
می‌ورزند پس هرگاه چنین اند چرا بت‌پرستان دیگر مثل خود را از قبیل هنود لعنت میکنند چنانچه هنود را ایشان مطلق میدانند
و اگر ناحق بهم رسید از قبیل مسلمانان هر دو این طایفه را لعن بکند هیچ کدام لعن را بخود دیگری میگیرند و هر یک میگویند که آن دیگری لعن
کرده است و به ما کاری ندارد همان مثل است که دو سگ داخل خانه شده بودند و صاحبخانه چون دید که سگی داخل خانهٔ
او شده‌اند از راه ... و حقیری را ... کند صدا زد که چخ چخ آن سگان بیکدیگر نگاه کردند و هر یک بدیگری گفت که چخ اسم تو
است و به من کاری نیست آن دیگری بآن سگ همین را گفت و تزلزل داشتند تا آنکه صاحبخانه ... که شما هر دو چخ اسم
دارید و حالا مسلمانان هر گاه میگویند لعنت بر بت‌پرست نصاری میگویند هنود بت پرستند و هنود میگویند که نصاری
بت پرستند و اما در واقع یعنی که مسلمانان بت‌پرست گفته‌اند و می‌کنند هر دو برمیگردد و هر گاه این دو طایفه
هر دو باهم کار بکنند و نصاری اینکه میگویند که آنچه خدا آورد در باب بت و بت‌پرستی در کلیساهای خود در باب عبادت

بتها یکجا می‌آورند نمیکنند که بت پرستی هنود را تمام میکنند و میبینند که دارالیشان همان است که خدا در کتب ایشان منع فرموده است
و از برای اتمام حجت بر ایشان اعاده نموده است و اما هنود اگر چه در این که نصاری بت‌پرست میدانند
درست میگویند و اما اینکه بگویند که مذمت بت پرستی بما کار ندارد دروغ بوده است و هنود نیز هر چند که کور دل اند
اما چون می‌بینند که نصاری در بت پرستی کور باطن از میدان ایشان بدر برده‌اند میگویند که اینها بت پرستی ما را که از قدیم
بوده است رسوا و بدنام کرده‌اند این بت پرستی که ما میکنیم در برابر بت پرستی آنها چیزی نیست پس نصاری مستحق
لعنت‌اند نه ما اما ما که مسلمانیم که لعنت خدا بهر دو این طایفه ان شاء الله تعالی خدا هیچ یک از اینها را در روی زمین باقی
نگذارد و در واقع این تعجب است که چرا شیطان پیشوای هر دو این طایفه ایشان را باهم صلح نمیدهد بعد از اینکه در جهت
که میخواهد که هر دو این طایفه هم دیگر مشغول باشند تا آنکه مذمتی که خدای تعالی در کتب انبیا بت پرستان را کرده است شامل
این هر دو طایفه بوده و در معنی شریک باشند اگر چه معلوم است و کسی که دل کور نباشد میداند که هر دو یکی‌اند و هر چه خدا
فرموده است از مذمت بهر دو تعلق دارد و اما میدانم که نصاری بهنود میگویند که ما بت را پرستش نمیکنیم بلکه صورتهای
شبیه خدا و پیران خود ساخته تعظیم آنها مینماییم اما قطع نظر از اینکه آنچه میگویند که بت شبیه خدا اند قبل از این گفتیم که خدا را شبیه
بچیزی نمودن کفر است و اما اینکه میگویند که این صورتها شبیه پیران ما و از نظر اصل شبیه درست است و اما
پرستیدن و تعظیم نمودن نامعقول است و خلاف قول خدای تعالی است و اما درستی شباهت از راه آنست
که پیران ایشان در بت پرستی و ارتکاب کفرهای عظیم کار را میکردند که از جهات او از لعنت بر ایشان میشد
پس چون در فهمی و بیشعوری را بالا تر از جهت چیزی مثبت از عالم غیب که یا از برای اتمام حجت بر خود پیران را نجات و شبیه نموده
اند و اما کفر بودن پرستش صورت پیران ایشان از آنچه از قول خدای تعالی در کتب ایشان ذکر کردیم ظاهر میگردد
زیرا که در اینجا ... مقام خدای تعالی این مرا منع میفرماید که مساز بد برای خود شبیه هیچ چیزی نه شبیه آنچه در آسمان و در
زیر آسمان در روی زمین است و نه شبیه آنچه در زیر زمین و در آبهاست از اینها هیچ شبیه مسازید و پرستش مکنید زیرا که
منم یهوه خدا و معنی این است که بگویند نصاری که آیا پیران ایشان در آسمان اند یا در میان آسمان و زمین اند یا در زمین یا در
زیر زمین یا در آبها اند پس هر جا که باشند خدای تعالی مطلق میفرماید که صورت آنها را مسازید و نه تنها از ساختن و پرستیدن
منع فرموده است بلکه میفرماید که تعظیم هم مکنید پس هر گاه نصاری بتها را هم میسازند و هم می پرستند و هم تعظیم مینمایند دیگر چه
عذر میتوانند آورد در این که خود را از منع و مذمت خدا بیرون کنند و اما نصاری یک سخنی در اینجا میتوانند گفت و بیان
اینست که میگویند که پیران ما چون در جهنم تشریف دارند و خدای تعالی در آن عبارت اسم جهنم را نبرده است لهذا صورتهای
ایشان را میسازیم و تعظیم و پرستش مینماییم جواب میگوییم که اینکه پیران ایشان در جهنم اند شکی در آن نداریم اما جزم است

که جهنم یا در آسمان یا در زمین یا در زیر زمین یا در ابعاد خواهد بود و بهر تقدیر منع خداست حق بر آن صورت ایشان نهست
و میدانم که اعتقاد دارند که جهنم در زیر زمین است پس وجود آن همه تاکید خدا در باب شبیه و صورت ساختن النصاری قطع
نظر از این که آنها را التعظیم و پرستش میکنند محض ساختن آنها را فرمانی خدای تعالی کرده اند و موافق بت پرست شمرده میشوند حضرت
حالا که بساختن و تعظیم کردن اکتفا ننموده اند بلکه پرستش چند بت نیز مینمایند که هیچ بت پرست در دنیا امروز به ایشان
نمیرسد چنانچه از افعال این طایفه که در باب بت پرستی ایشان نقل نمودیم معلوم کردید پس ثابت است که نصاری در بت پرستی
نظیر ندارند و از بتهای بی شماری که در هر یک از کلیساهای خود دارند بت پرستی ایشان ظاهر و هویداست و احتیاج به ثبوت
ندارد و عجب دارم که این حرکات و عبادات آنها اصرار دارند شاید بر اینکه آنچه بیلوس در کتاب خود به نصاری میگوید
که بت در دنیا نباشد کذب و افترا بوده است زیرا که در زمان آن [illegible] که و قبل از آن تا حال بت در دنیا بوده است
و بت پرستی نیز میکرده اند پس چون معلوم کردید که بیلوس در آنچه گفته دروغ گفته است و کسی دروغگو باشد او را پیرو
دین خود کردن کفر است پس پیروی که نصاری به بیلوس میکنند و اعتباری که بگفتار او مینهند و چشم از کتب خدا و اقوال انبیا
پوشیده میدارند عین گمراهی است و چون بنای همه مذاهب که این کافر جهت برای خود اختراع کرده اند بتعلیم بیلوس
برپا ایستاده است بعد از آنکه این طور در هلکه و کافر بیرون آمد تمام مذاهب این کفار سرنگون گردید خصوص بت پرستی
که میکنند اما میدانم که سبب ثبات قدم این طایفه در بت پرستی تدبیریست که شیطان از برای ایشان کرده است
و حکمت که او در این باب ریخته است و آن اینست که میگویند که چنانچه در کتب ما از جانب خدا در ساختن صورت و شبیه منع
منع وارد شده است در ساختن صورت و شبیه امر نیز شده است زیرا که خدای تعالی بحضرت موسی فرموده است که
صورتها بسازد و حضرت سلیمان در کتب ما هست که صورتها ساخت پس اگر صورت سازی ما در یکجا منع شده است اما
در جای دیگر امر شده است بنابرین ما حق در این باب متوجه میگردد و صورت ساختن و نگاه داشتن بت پرستی نخواهد
بود و بلکه امتثال امر خداست که به پیغمبر خود فرموده بود اما چون میدانم که این خیال باطل را از قبیل خیالهای دیگر پیروی کرده اند
و بدوش خود افکنده اند از برای آنکه ضرب و طعن لعنتی را که در باب بت پرستی به ایشان میکنند بان پیرا از خود دفع نمایند
ضرور دانستم که در اینجا عبارات کتب ایشان را که سند بت پرستی خود نموده اند نقل نمایم و بعد از آن آنها را رد کرده
جواب بگویم تا بعد از رد و جواب معلوم گردد که این طایفه از گمراهی تحقیق گشته با این عبارات گردیده اند و بعد از آنکه این پیرایه
روش ایشان افتاد و صحیحی نخواهد داشت بغیر از آنکه دست از بت پرستی بردارند یا چون که پیری دیگر ندارند سینه خود را
سپر تیر و سنان لعن کرده منتظر باشند که تاریخ دل ایشان فرو برد و سند اول ایشان اینست که میگویند که بعد از آنکه
بنی اسرائیل از زمین مصر بیرون آمدند خدای تعالی بحضرت موسی فرموده است که قبة الزمان بسازد و به ترکیب خاصی که از

جز

جانب خدا امر شده بود و بعد از آن در فصل سی و یکم کتاب ایزد خدای تعالی بحضرت موسی میفرماید که من خوانده ام
میدانم شخصی را بزلیل نام ابن اوری که از قبیله یهودا است و من او را مملو ساخته ام بروح خدا و علم و دانائی در همه کارها از برای
آنکه بتواند که تصرف کند در هر چیزی که از طلا و نقره و مس و سنگ مرمر و جواهر و چوبها خواهد که بسازد و بجای او رفیق قرار داده ام
اولیاب نام ابن اکیزمک از قبیله دن و در دل همه دانائی که در این باب تعلیم دارند علم گذاشته ام از برای آنکه خیمه میثاق
و تابوت الشهاده را و تخته که در بالای آن تابوت بجای سرپوش است اینست بهانه که نصاری برای بت پرستی خود می آورند
و میگویند که خدای تعالی خود این دو نفر را تعلیم فرموده است که از چوب و سنگ و غیره چیزها بسازند پس هر چه از اینها ساخته
میشود و بودن خدا شده است و این کفر را کجا البته با مذهب خود موافق میدانند از آنکه در فصل بیست و پنجم همان کتاب مذکور است
که خدای تعالی بحضرت موسی فرموده است که چون تابوت الشهاده را بسازی تخته از طلا در بالای او قرار بده که سرپوش آن باشد
و از دو طرف آن تخته دو ملک از طلا ساخته قرار میدهی که بالهای ایشان هر دو طرف آن تخته را که سرپوش است بپوشانند
و رو بهای هر دو بطرف تابوت باشد و از آنکه در فصل هفت و یکم کتاب نومری که یکی از پنج کتب توریة است مذکور است
که بعد از آنکه بنی اسرائیل از زمین مصر بیرون آمدند بسبب نافرمانی خدا که کرده بودند مدت بسیاری در بیابان تیه سرگردان
ماندند پس بحضرت موسی اعتراض کردند که ما را عبث از زمین مصر بیرون آوردی برای آنکه این غذای بسیار سبک و نازک را
بخوریم یعنی من و سلوی که برای ایشان هر روز خدای تعالی از آسمان میفرستاد که هر خوردنی که خواهش دل ایشان بود
لذت آن در دهن ایشان میشد و میگفتند که نان و آب نداریم و از این غذای سبک و نازک چون مکرر خورده ایم ملول شده
ایم پس بدین جهت خدای تعالی بخشم در آمده مارهای آتشین بسیاری در میان ایشان فرستاد که ایشان را نیش میزدند و چون
بسیاری از بنی اسرائیل بزخم آن مارها کشته شدند و مجروح گردیدند استغاثه بحضرت موسی کرده بعرض رسانیدند
که یا موسی بسبب نافرمانی تو و خدای تعالی گناهکار گشته ایم پس حالا که اعتراف بگناه خود داریم بدرگاه الهی دعا کن تا این مارها را
از میان ما برطرف کند چون حضرت موسی دعا کرد خدای تعالی بحضرت فرمود که صورت اژدهائی از مس بساز و او را بالای
علم قرار ده و هر کس که مار او را زده باشد چون بان اژدها نگاه کند صحت خواهد یافت و همچنین نصاری کفر خود را رنگین
میکنند بانچه در فصل ششم کتاب سیم پادشاهان نقل شده است که حضرت سلیمان در وقت ساختن بیت المقدس صورت
ملک و شکلهای درختان خرما در بالای درها و دیوارها نقش فرموده و بانچه در فصل هفتم همان کتاب مذکور است که حضرت
سلیمان فرموده در بیت المقدس دریاچه بسازند و در کنارهای آن دریاچه دوازده صورت گاو نقش کنند سه از آن گاوها
بطرف مشرق و سه از آنها بطرف مغرب و سه بجانب جنوب و سه بسمت شمال پس نصاری از اینجا میگویند که صورت ساختن
و در کلیسیا نصب نمودن مخالف امر الهی نیست بلکه موافقت دارد با امر خدا و اطاعت الهی است اما چون این طایفه [illegible]

عقلی که دارند با این قدر حجتها که در کتب ایشان بر ایشان کرده شده است نتوانسته اند که و بد حقی خود را اطلاقی بدهند
در اینجا نیز لغزیده خطا کرده اند بچند جهت اول آنکه در مقدمه این کتاب ثابت نموده ام که جرانیم ملعون که این کتب را برای
ایشان ترجمه نموده است خودش اقرار میکند که من داخل کرده ام و ساخته ام و بیرون نموده ام هر چه خواسته ام پس بنا بر این میگوئیم
است که این سندها از آنجاست که چون ریم پاپا باو فرموده بود که کتب استحاقی را ترجمه کند و هر دو بت پرست بودند از برای صورت
داوری بت پرستی خود اینها را داخل کتب استحاقی کرده اند و این معنی ثابت میشود از آنچه در هر کتاب از کتبی که جرانیم ترجمه کرده است
در مواضع متعدده از آنها که بعضی را مذکور نمودیم خدای تعالی مطلق فرموده است که صورت مسازید و همه پیغمبران که بعد از آن بوده
اند چون از صورت ساختن اجتناب نموده اند قرینه است بر آنکه آن عبادات ساخته جرانیم و دیگر پاپای ملعون اند پس از اینجا
استنباط میکنیم که آنچه اولا خدای تعالی در باب صورت ساختن در کتب ایشان فرموده است حق است و این عبارات
که بر خلاف فرموده الهی سبحانه و تعالی دلالت میکنند میباید که جرانیم ناپاک داخل کرده باشد و اگر انکار کنند و گویند که
جرانیم داخل نکرده است بلکه فرموده خداست میگوئیم که پس لازم می آید که در کتب ایشان از قول خدای تعالی دو قول منافی
یکدیگر نقل شده باشد و در این صورت همه کتب ایشان بی اعتبار و باطل میگردد زیرا که کتابی که دو قول منافی یکدیگر در آن نقل
شده باشد قول خدا و انبیا نمی تواند بود و چنین کتابی را اعتقاد و اعتماد کردن محض سفاهت است دوم آنکه بر فرض و تقدیر
که این عباراتی که در کتب ایشان است فرموده خدا باشند و حال آنکه محال است که فرموده خدا باشند میگوئیم که این که
پرستش که نصاری به بتهای خود میکنند جواز آن از آنها مستفاد نمیشود زیرا که بحضرت موسی و سلیمان خدا نفرموده است
که ملک و اژدها وغیره را بسازند و در جای بلندی بگذارند و در برابر قندیلها روشن کرده کنند و سر بوهای خوش
بسوزانند و نماز در برابر آنها بجا آورده ایشان را سجده نمایند و استغاثه بایشان بکنند و بگویند ای خدای ما مطلب ما را
برآور چنانچه نصاری در برابر بتهای خود که در کلیسیاها گذاشته اند بعمل می آورند بلکه همین فرموده است که آن تخته تابوت
الشهاده را بصورت دو ملک و در بیت المقدس را بصورت درخت و گاو وغیره زینت کنند و از این که از برای
زینت مسجد صورت ساختن جایز باشد از کجا میرسد که از برای عبادت کردن و تعظیم جایز باشد که کسی صورت بسازد مثلا
اگر کسی امر کند در مسجد از برای زینت خانه خدا و نیز این معنی ندارد که مردم سجده و عبادتی که مخصوص خدای تعالی است بآن حلقه
صورتها بکنند و آنچه در باب آن اژدها که میگویند که خدای تعالی بحضرت موسی فرموده بود و بسازد و او ساخت میگوئیم بر فرضی که این
خدا فرموده باشد نصاری خود نقل میکنند که از برای آنکه هر کس که باو نگاه کند از زخم مار ایمنی شفا یابد حق تعالی فرمود که این
اژدها را حضرت موسی بسازد و نفرموده بود که او را سجده بکنند چنانچه نصاری بتهای خود را میکنند و نیز نفرموده بود که در
برابر او سجده بکنند چنانچه نصاری میگویند که ما سجده که در برابر بتهای خود می کنیم سجده خداست و نمی فهمند که این عذر پوچ است

دارند

و از کتب ایشان ثابت میشود که این صورتها را شریک خدا قرار داده اند زیرا که در فصل پنجم کتاب پادشاهان نقل شده
است که پادشاه از پیکیاس هر چه در راه خدا مناسب بود بفعل آورد و بعضی تخته هائی را که بتها در آن گذاشته میشدند خراب کرد
و بتها را شکست و ریزه ریزه نمود و شکست آن اژدهای مسی که حضرت موسی ساخته بود بجهت آنکه بنی اسرائیل در نزد او بخور می
سوختند پس از اینجا معلوم میشود که آن اژدها از برای همین رفع آزار آن مارها ساخته شده بود و خدا فرموده بود که او بشبیه بت
چنانچه نصاری در باره بتهای خود میگویند بلکه همین فرموده بود که هر کس باو نگاه کند از زخم مارانشان شفا مییابد پس معلوم میگردد
که این اژدها را علامت قرار داده بود از برای اهل توبه که ایشان ناسزائی که بخدا و بحضرت موسی گفته بودند استغفار نموده بودند
تا آنکه فرق شوند و شناخته شوند توبه کنندگان از عاصیان که توبه نکرده بودند از معصیت خود چنانچه بجهت اقرار نمودن فرموده
است که رو بکعبه معظمه عبادت بکنند و بنی اسرائیل را فرموده بود که رو به بیت المقدس کرده اطاعت خدا را بجا بیاورند از برای
آنکه در دنیا فرق شود میان خداپرست و گروهی که از درگاه خدا دور باشند زیرا که خداپرستان همه بطریقی که خدا فرموده است
رو میکنند و عبادت الهی را بجا می آورند و عاصیان دوری از درگاه الهی بطریقی که بتهای ایشان یا چیز دیگر که بجای معبود قرار داده
اند رو کرده سجده میکنند پس معلوم میشود که این پرستش عاصیان دوری از درگاه الهی پرستش خدا باشد بلکه عبادت آن چیز است
که آنرا معبود قرار داده اند و رو بآن سجده مینمایند و این معنی که در باب علامت بودن آن اژدها بیان نمودیم ثابت میشود از آنچه
در کتب ایشان مذکور است که خدای تعالی بعد از آنکه بحضرت موسی فرمود که صورت اژدها بساز و فرموده است که او را بجای
علم قرار بده پس آن اژدها چنانچه گفتیم علامت بوده است و اگر نصاری بگویند که ما بتها را نیز علامت میدانیم و سجده که
رو بطرف بت میکنیم مثل آن سجده ایست که بنی اسرائیل رو به بیت المقدس و اهل اسلام رو بکعبه میکنند میباشد جواب گفت
که دروغ میگویند زیرا که شما هر بتی را بصورت و شبیه کسی ساخته اید و نامی بر آن گذاشته باین نام آنرا می پرستید و از آن مطالب
خود را می طلبید و در جائی که آن بت گذاشته است رو بدانجا کرده سجده مینمائید و عبادت میکنید و اما اهل اسلام همه
چنانچه بنی اسرائیل در آن زمان رو به یک طرف میکردند و بیک اسم خدا را میخواندند ایشان نیز همه رو بکعبه کرده خدا را بآن نامی
که خود فرموده است نام میبرند نه باسم آنچه که رو بآن میکنند یا خدا را بنام کعبه خوانده رو بکعبه سجده میکنند پس اینکه سجده شما
معلوم ح در برابر بتها مثل این سجده هست ظاهر و هویداست و قیاس مع الفارق است و این بیهوده عذر بت پرستی شما گواهی ...
میشود که سجده مسلمانان رو بطرف کعبه سجده کعبه نیست بلکه سجده حق سبحانه و تعالی است و قطع نظر از اینها همه بنی اسرائیل که در وقت
عبادت رو به بیت المقدس میکردند از جانب خداوند مامور شده بودند چنانچه از تورات ثابت میشود و مسلمانان نیز
از جانب پروردگار امر شده است که رو بکعبه طاعت الهی سبحانه را بجا بیاورند چنانچه از قرآن مجید ظاهر میگردد پس بدین
جهت هر جانبی که مسلمانان رو بکعبه بجا می آورند و هر طاعتی که بنی اسرائیل رو به بیت المقدس میکردند همه طاعت و عبادت

الهی بوده است زیرا که بعضی از اوشان گفته اند و اما درباره بتهای نصاری در کتب ایشان امری واقع نشده که رو به بتها کنند
بلکه در هر کتابی که دارند چنانچه مذکور گردید نهی واقع شده است پس هر طاعتی به هر وضع و هر قسم باشد که رو بآن بتها می آورند
طاعت الهی نیست بلکه نافرمانی آن سبحانه و تعالی و محض کفر خواهد بود و اما چون در اینجا حرف کعبه مذکور شد نصاری بر اهل اسلام
اعتراضی چند در باب خانه کعبه و حجر الاسود و مهرهای نماز شیعیان که بر آنها سجده میکنند هست که در هنگام نقل کردن بر ایشان
بسبب بت پرستی این اعتراض را وارد می آورند و میگویند و بسبب بت پرستی خود را و بالفرض اگر خود هم وارد میباشد پس مناسب است
که جوابهای ایشان را که برای کعبه و حجر الاسود که در آن نصب است و مهر نماز شیعیان که بر آن سجده میکنند وارد می آورند نقل کرده
جواب بگوییم تا آنکه بهانه و عذری از برای این کار و حجت نماند و بشان بفهمانیم که خانه خدا الهی و حجر الاسود که در آنجا نصب است
چه معنی دارد و مهری که شیعیان در وقت نماز بر آن سجده میکنند چه سبب میدارد و پس باید دانست که این کار و حجت هم از
در برابر لعن بت پرستی زبان ایشان کوتاه کرد یا آن عذرها دست آویز خود میکنند و میگویند که بت پرستی ما با آنچه مسلمانان
در باب کعبه و حجر الاسود و مهرهای نماز بجا می آورند تفاوت ندارد زیرا که مسلمانان رو بکعبه و حجر الاسود سجده میکنند و چنان
حجر الاسود را تعظیم بسیار مینمایند و بوسه در عبادات خود و سجده بر مهری که از خاک است میکنند پس بت پرستی ما جهت نصاری
زیاده از این نیست و بنا بر این آنچه مسلمانان رو بکعبه بجا می آورند و تعظیمی که به حجر الاسود میکنند و سجده که بر مهر نماز مینهند اگر
بت پرستی نباشد افعالی که ما در برابر بتهائی که در کلیساها داریم بجا می آوریم و سجده که بر ایشان میکنیم نیز بت پرستی نخواهد
بود پس هرگاه سجده بر غیر خدا در نزد مسلمانان بت پرستی نباشد نصاری چه تقصیر دارند که بسبب سجده که در برابر بتها میکنند
ایشان را بت پرست میدانند و از کردار خود غافل نشسته اند و اگر مسلمانان سجده را که رو بکعبه و حجر الاسود و بر مهرهای خود میکنند
سجده خدا میدانند ما که نصاری ایم نیز سجده خود که در برابر بتها که در کلیساهای خود میکنیم سجده خدا میدانیم پس چرا ما بت پرستیم
و مسلمانان بت پرست نیستند جواب این عذرهای پوچ این است که میان سجده مسلمانان و سجده نصاری تفاوت بسیار است
اول آنکه در باب کعبه و حجر الاسود میگویند جواب بشنوید و بعد از آن در باب مهر نماز شیعیان گوییم و بشنوید پس میگوییم چنانچه
در باب کعبه مذکور شد که رو بآن کردن به امر الهیست پس سجده با این طرف از کعبه که حجر الاسود در آن منصوب است سجده ایست
که بامر الهی بجا آورده میشود و اطاعت الهی خواهد بود و اما سجده نصاری که در برابر بتهای خود میکنند سجده ایست که خدای
تعالی منع از آن فرموده است چنانچه از کتب ایشان بثبوت رسید که حق تعالی فرموده است که صورت هیچ چیز مسازید
و مپرستید پس معلوم است که سجده مسلمانان رو بکعبه و حجر سجده اطاعت و فرمانبرداری و سجده نصاری در برابر بتها گناه و
معصیت و نافرمانیست و چنین سجده که نافرمانی الهی باشد البته بت پرستی خواهد بود و اگر گویند که مسلمانان کعبه را بنا بر آنکه
میگویند که خانه خداست رو بآن کرده سجده میکنند و نمیدانند که خانه از برای خدا اقرار دادن کم از بت پرستی نصاری

هست

هست زیرا که در جائی که همه کس بداند که خدا مکان ندارد و همه جا حاضر است چون میتواند بود که خدا بود باید
تا مسکنی برای او جای هم بگذارند و خانه بسازند و آنجا را خانه خدا نام کرده رو بطرف آن عبادت کنند پس ظاهر است که خدا
در همه جا حاضر است هر کس بهر طرف که رو کند و عبادت نماید عبادت خدا کرده خواهد بود و بنا برین دیگر خانه معینی از برای
خدا قرار دادن و بطرف آن همه سجده کردن معنی ندارد و جواب میگوییم که اینکه خدا فرموده باشد که خانه از برای او بسازند
استبعادی ندارد و بلکه از زیاده کوری باطنی در نظر نصاری که از خدای خبر ندارند بعید مینماید زیرا که از خانه داشتن خدا لازم می آید که آن
خانه مکان او سبحانه باشد بسبب آنکه چنانچه همه کس اقرار دارد و ایشان نیز بزبان میگویند و در دل هم یقین دارند که خدای
تعالی احتیاج بمکان ندارد و مکانی از برای او نمیباشد اما از راه لطف و احسان در باره بندگان خود و فرق شدن میان دوست
[illegible] دشمن گذارد و در نشستن [illegible] که خانه باسم آن سبحانه و تعالی در زمین بنا شد تا آنکه بندگان او بسبب رعایت قرب
و منزلت آن خانه در نزد آن صاحبخانه حرمتی پیدا کنند چنانچه جائی شبیه متعارف است که هر صاحب شرفی خانه میدارد که اگر
دوستان مخلص او بدان خانه رفته او را در خانه نبینند اخلاص خود را بهمین کار که در آن نزد یا سبب شده یا عاریان در خانه آن
دولتمند عرض کنند از برای آنکه بجا و حکم آن صاحبخانه اخلاص ایشان هر کس که آمد و رفت و دوستانه بخانه آن دولتمند حفظ
میکنند میدانند که ایشان را با آن دولتمند ربط هست و مهربانیهای آن دولتمند نسبت بایشان بیجا نیست بلکه بسبب اخلاص استحقاق
این معنی را دارند و باعث این شکر و کار آن دولتمند که صاحبخانه است چون اخلاص آن دوستان را که بهر وقت بدرخانه
او میروند ملاحظه کرده زیاده بر پیشتر با آنکه از نه بر آید در باره ایشان از مهربانیها دریغ نخواهد کرد و همچنین جائی شبیه خدا و ند عالمیان
که دولت ده و دولتمندانست و صاحب همه کس بودن مخصوص او ست زیرا که بکلی احتیاج ندارد و همه کس محتاج باو ست
و نعمتها همه خصوص نعمت وجود که اعظم نعمتهاست از جانب آن فیاض بهر کس میرسد هر چند مکان نداشته باشد ضرور است
که خانه داشته باشد تا آنکه با مد و رفت بندگان بدان خانه فرق شود میان دوستان شاکر و عاصیان کافر پس هر چند که خدا را
خانه احتیاج نباشد همین که نفع بندگان در آن خانه هست خدا را از راه لطف بر بندگان خانه در زمین میباید باشد که باعث
نزدیک بندگان گردد و بساحت رحمت آن سبحانه و تعالی و اگر نصاری گویند که از برای فرق کردن میان دوستان و دشمنان
خانه از برای غیر خدا لازم هست که درکار باشد و اما خداوند عالمیان که بعلم کامل خود واقف بر ما فی الضمیر همه بندگان دارد و دوستان
و دشمنان خود را میداند از برای شناختن شاکر گذار و کافر نعمت احتیاج باید و رفت کسی بخانه او ندارد و پس بنا برین در آن
خانه از برای خدا بیفایده خواهد بود و جواب این ایراد بیجا چنین باید داد که هر چند خدای تعالی علم بهمه چیز دارد و هر چیز را می بیند و می
داند اما مخلوقات آن سبحانه نمیدانستند زیرا که اگر خدا و ندعالمیان بعلم خود با بندگان معامله می نمود و تکلیف بیفایده بیرون می آمد
پس چون بنا بر عدالت خود از روز ازل چنین مقدر کرده است که تا بندگان حجت تمام نکند کسی را ثواب ندهد و عقاب نکند

بنا بر این قاعده هرچند الله سبحانه و تعالی احتیاج بخانه نداشته باشد و بدون خانه دوستان شاکر و دشمنان کافر ابتدا شده‌اند
بنا بر اتمام حجت بر بندگان خود و باعتبار آنکه مطیع را به بهشت و عاصی را بدوزخ مقدر فرموده است که بروند از برای فرق شدن
میان عاصی و مطیع خانه داشتن خدا از جمله ضروریات است و اما اگر خانه نمیداشت که حجت را بمجازات خود تمام کرده
بود و فرق میان عاصی و مطیع در نظر بندگان نمیشد پس بنا بر این لازم می‌آید که مسلمانان زیارتی که بجهت خدا آنجا را می‌کنند جهة
که بدو راهی نه می نمایند خدا را در جایی ساکن نمیدانند تا آن خانه را مکان از برای خدا قرار داده باشند و در هر جائی که رو بآن سجده
میکنند این معنی ندارد که سجده بران دیوارها کرده باشند چنانچه نصاری و مجوس و منع الهی در کتب ایشان بتهای خود را سجده میکنند
زیرا که مسلمانان در وقت سجده کردن یا دور کعبه طواف نمودن اسم آن خانه و دیوار را نمیبرند چنانچه نصاری در وقتی که بتهای خود را
سجده میکنند اسمهای ایشان را بر زبان جاری میگردانند و اگر گویند که ما در وقت سجده کردن اسمهای پیران خود که انگشته را بصورت
ایشان ساخته‌ایم نمیبریم نه نام بتها را میگوییم که این عذر بدتر از گناه است زیرا که سجده میکنند در هنگام سجود نام نمیبرند که بزرگان شده
بت پرست بوده‌اند و بعد از آنکه گفتیم رفته‌اند صورتهای ایشان را از چوب و غیره تراشیده‌اند و در برابر آنها سجده و بنام آن بت پرستان
بجا می‌آورند و اگر این معنی را انکار کرده بگویند که چنانچه مسلمانان رو بخانه کعبه میگویند که ما سجده خداست که میکنیم ما نیز در برابر صورت
سجده بخدا میکنیم جواب میگوییم که چنانچه قبل از این ثابت نمودیم که خدا فرموده است که هیچ صورت مسازید و بیان کردیم که خدا را
شبیه بجا آوردن محض کفر است اصل صورت ساختن ایشان نامعقول است تا اگر سجده کردن و پرستیدن آن صورتها چگونه روا
باشد و قطع نظر از این هرگاه میگویند که این صورتها صورت خداست با وجود آنکه خود اقرار دارند که خدا از جسمیت و لوازمات اجسام
منزه است این همه صورتهای متعدد که ایشان در هر کلیسا دارند با اشکال مختلفه بعضی زن و بعضی مرد و بعضی بصورت پیر و بعضی
جوان چه صورت دارد و اگر گویند همه صورت خداست پس اینکه اقرار دارند که خدا واحد است و مجرد است و صورت جسمانی ندارد
چه معنی داشته خواهد بود و اگر گویند که یک صورت خدا و باقی صورت پیران چنین است میگوییم که هرگاه بنا بر معنی که خدا در کتب
ایشان کرده است صورت خدا را ساختن و سجده نمودن کفر باشد صورت پیران داخل کدام صنف کفر باشد که ایشان را سجده
میکنند و اگر گویند که آن منع که خدا فرموده بجهت پرستیدن بوده است یعنی فرموده است که صورتی که بپرستید مسازید و الا
صورت ساختن چه ضرر دارد در جواب باید داد که در کدام یک از کتب شما هست که این قسم سجده‌ها و صورتها ساختن منع نشده
باشد و اگر در کتبی که دارند فرمانی از جانب خدا در باب سجده نمودن مسلمانان رو بخانه کعبه وارد شده است بنظر ایشان
نرسیده است و منعی که در باب سجده نمودن بتها و ساختن صورت در آن کتب مذکور است ایشان بان برنخورده‌اند
کمترین دعا ایشان بنیامیم بخوانند و بدانند که ما معنی ایشان جستیم که حرف بی اصل را که دین کشی کرده خواهیم که ثبوت برسانیم پس
تتبع کنند و بخوانند فصل ... از کتاب دویمی را که یکی از پنج کتب توریه است آنجائی را که حضرت موسی از جانب پروردگار به

بنی اسرائیل

بنی اسرائیل میفرماید که در وقتی که از بیابان سینا خلاص شده باید که از رود اردن عبور نمایید و آن سنگها را
که من بشما نشان خواهم داد بالای هم بگذارید و آنها را با گچ بهم دیگر بچسبانید و از آن سنگها خانه برای خدای خود بنا کنید
بدون آنکه آن سنگها را بکلنگ یا آلتی دیگر تراشیده باشید و در آنجا قربانی و سایر عبادات بجهت خدای خود بجا آورید از
اینجا مفهوم میگردد که صورت ساختن مخالف رضای خداست چه جای پرستیدن و سجده نمودن پس نصاری از برای
صورت ساختن هیچ صورتی نمیتوانند ساخت و بنا بر قول حضرت موسی که نقل شد لازم نمی‌آید از اینکه حضرت موسی
فرموده که خانه برای خدای خود بسازید خدا را مکانی و جسمی باشد با آنچه دانی که بنی اسرائیل بودن خدا و اشاره حضرت موسی
در آنجا خانه میکرد و مذهب پرستی باشد پس همچنین عبادت و زیارتی که مسلمانان بخانه کعبه و رو بکعبه می‌کنند لازم ندارد که
آن خانه را مکان از برای خدا قرار داده باشند و خدا را جسمانی بدانند و اگر یهودان و نه دانا یهود و کوئی نصاری و بعضی سنگ
باشد و خدا را جسمانی بدانسته و شرمنده گردیده باشند و بگویند که عبادت ما در برابر بتهای خود همان معنی دارد که مسلمانان در
برابر کعبه میکنند جواب میدهیم که حضرت موسی وقتی بنی اسرائیل را فرموده است که از سنگها خانه برای خدا بنا کنند تا در آن خانه عبادت
خود را در درگاه الهی مقبول توانند کرد و منع میفرماید که از سنگ تراشیده بکلنگ یا آلتی دیگر از آهن و فولاد مسازید یعنی سنگها تراشیده
بالای هم بگذارید و گچ بچسبانید و اگر نصاری وجه این منع را که حضرت موسی فرموده است ندانسته‌اند در کتبی که ایشان تفسیر کرده‌اند
یافته بوده بگوییم وجه این است که چون خداوند عالمیان میدانست که بنی اسرائیل گمراه خواهند گشت و سنگها
و چیزهای دیگر تراشیده و بضرب کلنگ صورتهای مختلف از آنها خواهند ساخت و در برابر خود بازداشته سجده و عبادت
بجا خواهند آورد و خدا را بهانه این بت پرستی خواهند کرد لهذا حجت بر ایشان تمام کرده بحضرت موسی میفرماید که تمام خود
و امت عیسی که کتاب شریعت توریه را خواهند داشت بلکه خانه‌ها که برای من میسازند بجهت آنکه در آن خانه‌ها پرستش مرا بجا آورد و بعضی
تقرب بجویند از برای امتیاز خانه من از خانه‌های کفار که برای بت پرستی میسازند تمیز باید از سنگ ساخته شود که بکلنگ یا آلتی از آهن
و فولاد و غیره تراشیده باشند چه جای آنکه صورت مرد یا زن ساخته شده باشد و نه آنکه پیران صورتهای سنگی و چوبی و طلائی و
جمادات کرده و بگویند که این خانه خدا و موجب عبادت که در این خانه در برابر بتها بجا می‌آوریم عبادت خداست و بت پرستی جنبه بجا
خدا پرستی است و اگر نصاری بگویند که آنچه از توریه نقل نموده اید چنین ظاهر میسازد که خدا در زمین باید خانه داشته باشد که عبادت
کنند که در آن خانه از کفاری که خدا را نمیپرستند امتیاز بهم برسانند و اما آنچه مسلمانان بعمل می‌آورند مثل اینکه در هر طرف از اطراف عالم
که باشند رو بکعبه سجده میکنند این عبارت ظاهر میکرد و پس این قدر معلوم میشود که مسلمانان بکعبه سجده میکنند نه بخدای تعالی اما این جواب
از راه کوری باطنی این را میگویند که یا نخوانده‌اند و نفهمیده‌اند و اگر که فهمیده‌اند از راه عناد و گمراهی انکار معنی میدارند فصل هشتم کتاب
پادشاهان را زیرا که در آنجا نقل شده است که حضرت سلیمان بنای بیت المقدس در برابر همه بنی اسرائیل فرموده است که یک

ومنزه است خدای من و خداوند بنی اسرائیل که با پدر من مکالمه نموده و فرموده که از آن روز که من بنی اسرائیل را از زمین مصر خلاص کرده ام
انتخاب و اختیار نه نموده ام شهری را که در آن شهر خانه برای من بنا کرده شود و اسم من در آنجا باشد اما الحمد لله چون
انتخاب نموده خداوند داود پدر من را و او را داد او را پیغمبر و پادشاه بنی اسرائیل گردانید و به ناتان پیغمبر فرمود که برو
به بنده من داود بگو که اما تو برای من خانه بنا خواهی کرد که در آنجا ساکن شوم در اینجا جرایم در وقت ساختن کتب
تاریخ هشدار که نصاری که از خانه خدا بودن کعبه مرتسمان دارند ... رنی که در بعضی نسخه کتاب
پادشاهان دیدیم که تتمه این عبارت در آنجا مذکور است این قید در او ساکن شوم مذکور نیست پس معلوم است که
جرایم از برای گمراهی نصاری این قید را داخل نموده است و در آن کتاب تتمه عبارت بدین نحو مذکور است از قول
الهی که خدای تعالی به ناتان پیغمبر فرمود که بگو به بنده من داود که بعد از آنکه روزهای عمر تو تمام شود و از دنیا رحلت نمائی
فرزندی که از صلب تو ... پادشاهی تو را بخشیده ام از برای آنکه مستحکم کرده دولت و پادشاهی که بتو بخشیده بودم
بنا خواهد کرد خانه از برای من و حضرت سلیمان بعد از تقریر این کلمات رو به بنی اسرائیل کرده فرمود که خدای تعالی
امروز وعده خود را در من بعمل آورد زیرا که من در جای داود پدر خود از جانب پروردگار قرار گرفته و بر تخت او
نشستم و خانه به اسم آن سبحانه به اتمام رسانیده ام و در آنجا جائی ساخته ام و تابوتی که میثاق خداوند که از پدران
ما گرفته بود در میان اوست در آنجا گذاشته ام پس در آن زمان حضرت سلیمان برخاست و در برابر محراب دست
بلند نمود و در اثنای مناجات طولانی که به درگاه الهی نمود این چند کلمه را ادا فرمود که ای خداوند بنی اسرائیل توفیق
الخدائی که مثل تو نمی باشد التماس دارم که بنی اسرائیل هرگاه از این شهر بجانب ... دیگر که داشته باشند بیرون
روند و در هر جا که باشند باید که رو به این خانه تو را عبادت کنند و از ساحت عظمت تو درخواست میکنم که در هر طرف
از اطراف زمین که باشند چون رو به این خانه دست بلند کرده دعا کنند دعاهای ایشان را مستجاب گردانی و در
فصل سی و سیم کتاب حضرت دانیال پیغمبر نقل شده است که چون پادشاه وقت حضرت دانیال را در سلک امرای
خود منتظم گردانید تقرب آنحضرت در نزد او زیاده از دیگران گردید بمرتبه‌ای که آنحضرت را اراده داشت که سرکرده
جمیع امرای خود گرداند و چون امرا از اراده پادشاه خبر یافتند از راه حسد همگی همت بر آن مصروف داشتند که حضرت
دانیال را بتهمتی از نظر پادشاه بیندازند پس روزی در خلوت بعرض پادشاه رسانیدند که ما امرا همه و عقل
تو و رعایا بمشورت نشسته صلاح دولت تو را در آن دیده ایم که امر فرمائی و رقم نوشته بمهر خود معتبر نمائی که همه رعایای
تو چه اعلی و چه ادنی در مدت سی روز بغیر از تو از هیچکس چیزی طلب ننمایند و مقرر بداری که هرکه در این مدت سی روز
چیزی از غیر پادشاه بطلبد او را بحکم پادشاه بخلاف ... او را در زندان شیران بیندازیم و منظور امرا از این تمهید

این بود

این بود که چون میدانستند که حضرت دانیال دست از نماز و دعا بدرگاه خدا برنخواهد داشت بدین وسیله خیانت
او را ظاهر کرده او را بکشتن بدهند و چون پادشاه عرض امرا را شنید ندانست که صلاح دولت او در آنست قبول
کرد و رقم با این مضمون بمهر خود در آورده بهمه جا فرستاد و خوانده گردید و حضرت دانیال بنابر وثوق ... و جلال
از حکم پادشاه اندیشه نکرده در خانه خود عبادت مقرره که داشت هر روز سه مرتبه رو به بیت المقدس کرده بنماز
و رکوع و سجود اشتغال می نمود چنانکه درهای خانه را که در آن عبادت میکرد باز گذاشته می بست و امرا که
در کمین بودند روزی خافی در وقتی که آنحضرت رو به بیت المقدس بدرگاه الهی تضرع و استغاثه مینمود بخانه او داخل گردیدند
و پادشاه را از اطاعت ننمودن دانیال مطلع گردانیدند و خاطرنشان نمودند که اگر از تقصیر دانیال درگذشته او را بسیاست نرساند
بعد ازین جرأت دیگران بر مخالفت گردیده فرمان پادشاه را در نظرها وقعی نخواهد ماند و من بعد رعایا اطاعت نخواهند کرد پس
پادشاه بنابر وسوسه امرا حضرت دانیال را فرموده که در زندان شیران انداختند بعد از آن حق تعالی آنحضرت را از شر شیران محافظت نمود
که او تعالی او را بسر رسانیدند پادشاه را بعد از حفظ این معنی اعتقاد و اخلاص بر حضرت دانیال زیاده گردید و امرائی را که بنا حق قصد هلاک
آن حضرت کرده بودند بگیرند و بشیران داد زیرا که خدای تعالی میخواهد بنمایاند که مکرکنندگان و دروغگویان برآنست که بر درست
کرداران مسلط شوند و هرچند که راست گویان سهل زمانی ذلیل و دروغگویان تسلطی دارند اما آخر الامر هرکس بسزای خود خواهد
رسید و منظور از تحریر این دو نقل آنست که بر نصاری ثابت و معلوم گردد که رو بکعبه کردن مسلمانان و عبادت کردن ایشان
خداپرستی است نه بت پرستی زیرا که چنانچه مذکور شد نه تنها بنی اسرائیل بلکه همه پیغمبرانی که نصاری قایل بنبوت ایشان هستند
رو به بیت المقدس که خانه خداست میکردند و عبادت مینمودند پس میتوان گفت که بنی اسرائیل و جمیع پیغمبران بت پرستی
میکردند پس هرگاه از کتب ایشان ثابت میگردد که خدای تعالی خانه میدارد و رو بخانه آن سبحانه عبادت کردن فعل پیغمبران است
و محض اطاعت الهیست پس چرا نصاری میخواهند که بت پرستی خود را که خدا در همه کتب منع از آن فرموده است مثل عبادت
مسلمانان که رو بکعبه بجا می آورند حساب کنند زیرا که مسلمانان طاعت و عبودیت را که رو بکعبه بجا می آورند بامر خدای تعالی است و ...
که آن خانه را میکنند و در هر جا که هستند رو به این خانه کرده عبادت پروردگار بجا می آورند منظورشان عبادت الهیست نه اینکه
مثل نصاری که تخته تصویرهای خود را سجده و تعظیم می کنند و از ناراستی بهانه جوئی میخواهند که بت پرستی خود را شبیه افعال مسلمانان که رو بکعبه
می کنند بسازند اما چنانچه ثابت شد چنان است که ایشان می پندارند و بعد از آنکه این عذرها فایده برای ایشان حاصل نکرد
در مقام جواب گفتن درآمده میگویند که آنچه ثابت گردید همین عذر بکار ما می آید که میتوانیم گفت که در دنیا میباید که خدا خانه
داشته باشد و در هر جائی که مطیعان هستند رو به آن خانه کردن و نماز گذاردن ایشان فعل پیغمبران است اما آنکه ظاهر میگردد که
در خانه خدا سنگی که منصوب باشد آن سنگ را تعظیم و تکریم باید نمود پس هرگاه حجر الاسود که در کعبه منصوب است مسلمانان او را تعظیم

حرمت بدارند و در هر جا که رو بکعبه سجده میکنند سجدهٔ آن سنگ را نیز کرده خواهند بود و چرا باید که آن سجده را که ما در برابر بتهای خود
میکنیم و میگوئیم سجده بخدا کرده ایم مسلمانان بت پرستی بدانند زیرا که چنانکه سجدهٔ مسلمانان بت پرستی نیست سجدهٔ ما نیز بت پرستی
نخواهد بود و پس معلوم میشود که میان پرستش ما بتهای خود و پرستش مسلمانان آن سنگ هیچ تفاوت نیست زیرا که آنچه ایشان
در بارهٔ خدای تعالی میگویند که خدا یکیست و او را بی‌شفاعتی پرستش باید نمود و معینه همان را میگوئیم و آنچه مسلمانان نسبت بحجر الاسود
بجا می‌آورند همانست که ما در بارهٔ بتهای خود عمل می‌آوریم پس اینست آنجواب ما صواب که نصارای جاهل بمسلمانان مینمایند
و با عقل و خود شان جواب است که میگویند که هیچ کس ایشان را در بت پرستی ملزم نخواهد ساخت اما از برای آنکه بر ایشان
معلوم کرده که این جواب نامربوط که بنای آن را بغرض و دروغ گذاشته‌اند چیزی نیست که بکار ایشان بیاید و بسکوت و الزام
خود قایل شوند لازم است که جوابهای این جواب نامربوط را بترتیب بگوئیم جواب اول آنست که نصاری نیز خود در غوغا
کرده‌اند که اهل اسلام عبادتی که در وقت زیارت کعبهٔ معظمه بجا می‌آورند البته آن عبادت را بحجر الاسود میکنند چنانکه عادت
خود شان است که در کلیسا عبادتهای خود را از برای بتها میکنند و این خیال فرض است و این فرض دروغ است چنانکه
حجت اول آنکه حجر الاسود در خانهٔ خدا که مسلمانان بمراسم طواف آن مامورند در جائی نصب شده است که کسی این گمان را نتواند
برد زیرا که حجر در کنج رکن نصب شده است نه در میان خانه بلکه آنخانه که حضرت آدم و بعد از او حضرت ابراهیم از برای خدا بنا کرده‌اند
در میان واقع است و اطراف او فضاست و مسلمانان عبادتی که میکنند رو باین خانه است که از همه طرفها خالیست نه رو
بآن حجر و طوافی که میکنند طواف دور آن خانه است نه بدور حجر الاسود و اگر نصاری گویند که چون آن سنگ در رکن آنخانه منصوب است
هر چند اصل آنخانه خدای باشد اما هر کس که بدور آنخانه طواف میکند آن سنگ را که در رکن آنخانه است نیز طواف میکند و چون
کسی رو بآنخانه عبادت کند معلوم که رو بآن سنگ عبادت کرده باشد جواب میگوئیم که هر چند چنین است اما از این معنی
لازم نمی‌آید که عبادات ایشان بآن سنگ تعلق بگیرد بلکه عبادت میباید که تعلق بگیرد بافضل جائی که در خانه معین باشد
چنانکه نصاری در میان کلیسا بتخصیص میسازند و بتهای خود را در بالای آن تخت قرار میدهند و عبادتی که در کلیسا میکنند تعلق بآن جائی دارد
که بتها در آن نصب شده است و اما حکایت عبادت کردن مسلمانان کعبه و حجر را که نصاری اعتراض میکنند از آن قبیل نیست
زیرا که حجر در رکن بیرون خانه است و رکن بیرون افضل مکانی از خانه نخواهد بود و نصاری بگویند که عبادت مسلمانان بآن
تعلق میگیرد بلکه افضل مکان اندرون خانه و مابین آنخانه و آن رکن است و نصب شدن حجر در رکن بیرون از برای اینست
که همه کس بداند که عبادتی که مسلمانان رو بآنخانه بجا می‌آورند تعلق بحجر که در بیرون خانه است ندارد بلکه بخداوندی که مکان ندارد
تعلق و اختصاص خواهد گرفت و از برای اشعار بر لامکان بودن آن معبود حقیقی خانهٔ او که عبادتها رو بآن کرده میشود از همه چیز
خالیست هر چند مملو است از رحمت و لطف او که شامل بندگان او میگردد و اگر منوز نصاری سماجت و لجاجت کرده میگویند
که آن سنگ اگر چه در رکن بیرون خانه منصوب است اما جزوی از خانه خواهد بود و عبادت و طوافی که رو بطرف کل خانه میشود
رو بطرف آن سنگ که جزو خانه است نیز شده خواهد بود و جواب آنست که ایراد این لازم در این مقام نامربوط است چنانکه
جا تشبیه شخصی که بخانهٔ کسی بدیدن آمده باشد کسی او را بگوید که چون تو در وقت آمدن اول مرتبه بدرگاه خانه که از چوبست
رسیده و حلقه که در آن در بود زده صاحبخانه را دیدن نکرده بلکه بدیدن همان تخته و حلقه در آمده خواهی بود البته که صاحبخانه آن
شخص می‌طلبد هر دو آن کس را هرزه‌گوی پندارند و اگر چنانچه آنکس سماجت نموده خواسته باشد که ثبوت برساند و صاحبخانه فکر
کنند که آمدن او بدیدن او نیامده بوده است بلکه بدیدن تخته و حلقه در آمده است البته صاحبخانه از کم فهمی او آزرده میشود و میگوید که
این بحجت القدرت خیالست که با خود تو می‌سنجد که این مرد دوست من وقتی که از خانهٔ خود حرکت کرد اراده دیدن مرا کرده بود که در
خانه‌ام بیاید نه آنکه تخته در و حلقهٔ آن را که در خانه داشته‌اند و خواهد گفت که غرض که ایشان مرد بدیدن من آمده بود و مرا
در خانه می‌پنداشت و در دیدن او در نزد من چیزی که دیده است پس همچنین است گفتار نصاری در ایراد و الزامی که او را میکردند
زیرا که خدای تعالی خود هم پیغمبر و اراده و میداند و مسلمانان خود نیز می‌فهمند که بچه اراده و بچه مقصود که بزیارت کعبه میروند و بچه نیت
و چه قصد در هر جا که میباشند رو بآنخانه عبادت بجا می‌آورند پس نصاری که میخواهند خاطر نشان کنند که مسلمانان حجر و چیزهای دیگر
خانهٔ کعبه را عبادت کرده‌اند نه خدا را که اول نیت داشته‌اند همچون آن مثل صاحبخانه از آن شخص مبرم هستند آزرده گشته او را
مجهول پنداشت همچنین خدای تعالی نیز از این طایفه هر چند آزرده است بسبب این سماجت آزرده و ترک و بعد عذاب ایشان
مضاعف خواهد کردانید و اگر نصاری در اینجا بگویند که خدا هم میداند که ما در وقتی که رو ببت کرده عبادت میکنیم بچه نیت عبادت
بجا می‌آوریم زیرا که نیت ما عبادت خداست نه عبادت بتها پس رو ببت کردن با نیت ما چه ضرر دارد جواب آنست که اگر بت
سه قنوم در کلیسا قرار داد و رو بآن عبادت کردن از جانب خدا امری شده بود این عذر صورتی داشت اما بنا بر آنچه قبل
از این از کتب ایشان ثابت کردیم بمقتضای منع الهی بت سه قنوم در کلیسا در جای افضل قرار دادن و سایر عبادات که بعد
کرده شده در برابر ایشان بجا آوردن مخالفت حکم خدای تعالی است چنانچه ثابت کردیم بت پرستی خواهد بود و پس حکایت این سنگ که
مسلمانان با حجر که در رکن خانه نصب است رو بآن میکنند هیچ ربطی و مناسبتی با آنچه ایشان در برابر بتهای خود میکنند ندارد
زیرا که نصب کردن این سنگ برای آنست که نشانه باشد از برای طواف کنندگان آنخانه که خدا امر بزیارت آن فرموده است
تا اگر آن هفت شوط که بر دور خانه می‌نمایند از آنجا ابتدا کرده بآنجا بانجام برسانند و آن سنگ سر رشته باشد از برای آنکه
که عدد طواف خود را نگاه توانند داشت و در هیچ کدام از کتب آسمانی حتی کتبی هم که حواریین ترجمه کرده است از این گونه
نصب کردن سنگ منع نشده است و مذکور نگردیده است که بت پرستی است و اما نصاری که افعال خود را سبب میکنند که
مسلمانان بت پرستی گویند بر تقدیر تسلیم که مسلمانان بت پرستی کرده باشند اما هرگاه در واقع خود شان میدانند که بت پرستند

لمن

بت پرستی محض مسلمانان چه فایده از برای ایشان خواهد کرد و اکر نه مسلمانان خود میدانند و خدا و پیغمبران نیز مطلع اند که از روی سجده
کردن و عبادت نمودن بت پرست نشسته اند و خدا را بیکانه پرستش مینمایند زیرا که اکر افعال ایشان نسبت بکعبه و نصب نمودن
حجر بت پرستی شده چنانکه نصاری ادعا میکنند لازم می آید که حضرت موسی و سایر پیغمبران بنی اسرائیل که در برابر تابوت الشهادة عبادت
میکردند باعتبار آن دو صورت ملک که بفرمان الهی در طرف آن تابوت نصب کرده بودند چنانچه از فصل بیست و چهارم کتاب
ایشان منقول کردید بت پرستی میکرده باشند و چون اسناد بت پرستی بحضرت موسی و انبیای بنی اسرائیل دادن کفر است هم
چنان نصاری که بسبب نصب نمودن حجر الاسود در خانه خدا و رو بآن خانه عبادت بجا آوردن نسبت بت پرستی بمسلمانان میدهند
کفر خواهد بود و اکر آنچه در باره حضرت موسی و انبیای بنی اسرائیل از رو بتابوت الشهادة آوردن ایشان با وجود آن دو صورت
ملک که در دو طرف تابوت نصب شده بود میکویند و آنچه میکنند مسلمانان در باب کعبه و حجر الاسود همان را بایشان خواهیم
کفت و اکر جهت نصب کردن حجر الاسود را در رکن خانه خدا از مسلمانان می پرسند قطع نظر از جهتهای سابق که ذکر شد از ایشان
می پرسیم که فرمودن خدا بحضرت موسی که آن دو صورت ملک را در دو طرف تابوت الشهادة نصب نماید چه جهت داشت
پس هر جواب که ایشان بدهند مسلمانان نیز همان را خواهند داد و اکر نه هر کاری که از جانب خدا امر بآن شده باشد لازم نیست
که جهت آنرا نصاری که در نهایت حماقت اند نیز بدانند و اکر کویند که آنچه کفته اید از برای نصب کردن آن سنک در رکن بیرون
خانه در وقت عبادت کردن بکار نمی آید این را مسلم داشتیم اما تعظیمی که مسلمانان بعد از افعال حج بآن سنک میکنند و در وقت افعال
حج آنرا در بغل میکیرند یا خود را بآن میچسبانند اکر بت پرستی نباشد پس چه چیز خواهد بود پس جواب آنست که مراد مسلمانان از آن دست
مالیدن و در بغل کرفتن تعظیم آن سنک نیست بلکه او را شاهد میکیرند از برای اینکه در فردای قیامت کواهی بدهد بجهت آنکه نزدیک او رفته
است و بیکی عهد و میثاق را که خدای تعالی از آن بنده کرفته بجای آورده و ادا نموده و بزیارت خانه کعبه آمده و هم چنین هر کس که با ایمان درست
المیثاق را که عبارت از حج باشد بجای آورده میباید که نزدیک آن سنک رفته او را بشهادت بکیرد و اکر نصاری بکویند که چه معنی
دارد که کسی خود را بجای بیاورد و آنرا شاهد میان خود و خدا بکیرد و اکر کسی جوابی نباشد از جهت این نوع را میدارد و جواب میباید داد که شاهد
کرفتن حجر الاسود همان معنی دارد که از یوشع بن نون در فصل بیست و چهارم کتاب او مذکور کردیده است و آن اینست که حضرت
یوشع در وقتی که بسبب غلبه پیری دانست که انتقال او بآخرت نزدیک شده است همه بنی اسرائیل را جمع نمود و ایشان را نصیحت کرد
و تمام دین خدا را بر ایشان القا نمود و میثاق از ایشان کرفت و همه آن میثاق را در کتاب توراة که دین خدا در آن مضبوط بود نوشت
و بعد از آن سنک بسیار بزرک برداشت و او را در پای درختی که در میان خانه خدا واقع بود نصب فرمود و به همه امت خود بنی اسرائیل
فرمود که این سنک بر شما کواه خواهد بود زیرا که همه سخنان مرا که در باب فرمان خدا بشما کفتم شنیده و شاهد است تا اکر فردای
قیامت نتوانید که دروغ بخدای خود بندید و بعد از این حضرت یوشع امت خود را هر کس را بجای خود فرستاد و مرخص

بر ریاض رحمت الهی پرواز نمود و پس نصاری بنا بر سؤالی که می کنند جواب بدهند که چون میشود که یوشع بن نون که پیغمبر خدا و کواه
حضرت موسی و بر همه بنی اسرائیل از جانب خدا مقتدا و پیشوا بود سنکی را برپا داد و بر امت خود کواه بکیرد تا اکر روز قیامت کواهی
بدهد بر همه سخنان او که بایشان فرموده بود و از برای اینکه کسی از بنی اسرائیل بر خدای خود دروغ نتواند بندد و آیا این سنک بزرک را
که حضرت یوشع نه در رکن بیرون اما در میان خانه خدا در پای درختی که در آنجا بود نصب فرمود و او را شاهد کرفت جماد بود یا نه
اکر جماد بوده پس چه معنی دارد که بر بنی اسرائیل در نزد خدا شهادت تواند داد و در باب آنکه همه سخنانی که یوشع فرموده بود شنیده
و چون در حفظ نکاه میتوانست داشت تا اکر فردای قیامت هر کس که دروغ بخدا ببندد شهادت داده او را شرمسار کند و اکر
و بکوید که این بنده دروغ میکوید و اکر با وصف جماد بودن آن سنک این همه کارها از او می آید پس چه میشود که حجر الاسود با آنکه
جماد است آن عهد و میثاق را که مسلمانان در برابر او ادا میکنند و تازه می نمایند نتواند شنید از برای اینکه فردای قیامت در
نزد پروردکار خود در حق ایشان شهادت بدهد زیرا که از برای همین کار در پیش خدا و ندا فرید کار در رکن بیرون خانه خدا نصب شده
است و اکر کویند که آن سنک که یوشع در پای درخت در میان خانه خدا نصب فرموده جماد نبود و لهذا این کارها از او چون می آمد
او را کواه کرفت اهل اسلام در باره حجر الاسود نیز همین را خواهند کفت و هر حکمی که ایشان برای کواه کرفتن مسلمانان کنند
نیز اهل اسلام بر ایشان خواهند آورد و پس بهتر آنست که یا مهر سکوت بر دهنهای هرزه کوی خود بزنند یا دست از طعن و اعتراض
بدین خدا کردن بر دارند و اقرار کنند که آنچه اهل اسلام می کنند در واقع بنا بر کتب ایشان هم خدا پرستی است و هر چه خود ایشان
کلیسا بجا می آورند عبادت کتب ایشان همه بت پرستی و کفر است اما میدانم که نصاری بنا بر عادتی که کفار عرب را بود حق را باطل
میکویند که آنچه از کتب ما نقل کردید همین ثابت میشود که حجر الاسود از برای اهل اسلام میتواند که در نزد خدای تعالی شهادت بدهد
اما از اینجا ثابت نمیشود که آن همه تعظیم و تکریم که ما میشنویم که مسلمانان نسبت بآن بجا می آورند بت پرستی نباشد و چون سوای این
و نادانی در دهان بیهوده کوی ایشان نمانده است مناسب است که آنرا نیز بتنک نقل فصل بیست و هشتم کتاب خلقت شکسته کردانیم
تا اکر ذره ای از نادانی من بعد او نیست بدین اسلام نتوانند رسانید و آن اینست که در آن فصل کتاب مزبور نقل شده است
که چون حضرت یعقوب از برادر خود عیص میکریخت بجایی رسید و بنا بر زحمت و تعب راه خسته کردیده بود و چون شب در آمد یکی
از حجرهای حجاری که در آنجا بود در زیر بالین خود بجای بالش کذاشته خوابش در ربود و در عالم واقعه چنان دید که نردبانی از نور
کذاشته بودند که یک طرف آن بر زمین و آن سر آن بآسمان متصل بود و ملائکه را دید که از آسمان بآن نردبان نزول میکردند و صعود
مینمودند و صاحب را دید که بر بالای آن طرف نردبان که بآسمان متصل بود تکیه کرده بود و نصاری الصاحب را بخدا تفسیر کرده اند
و اما ما بنابر آنکه خدا را هیچ کس نمیتواند دید بنور حضرت خاتم الانبیا محمد مصطفی صلی الله علیه و آله تفسیر نموده ایم الصاحب بحضرت یعقوب
فرمود که منم خدای پدر تو ابراهیم و پدر تو اسحق و این بنا بر آن میتواند بود که چون در توراة لفظ خدا بر پیغمبران اطلاق میشود از این

جهت لعنت آنحضرت فرموده است که منم خدای پدر تو ابراهیم و اسحق یعنی من پیغمبر پیغمبرانم بدین جهت پیغمبر پدران تو ابراهیم و اسحق
خواهم بود و اینکه گفتیم که استعمال لفظ خدا در پیغمبران میکرده اند از فصل ششم کتاب ایزوده ثابت میشود زیرا که لفظ یوپا پس که یعنی
خدا استعمال شده است در جائی که خدای تعالی وحی که پیغمبری بنی اسرائیل را بحضرت موسی مفوض نمود فرمود که من تورا و پوا ظاهر و پیغمبران
کرده ام یعنی پیغمبر بر فرعون نموده ام و بعد از آن الفاظ جهت بحضرت یعقوب می فرماید که بتو خواهم داد این زمینی را که در آن خوابیده و آن
خواهی شد یعنی اولاد تو بسیار خواهند شد از آنجا بسمت مشرق و مغرب و جنوب و شمال و من حفظ کننده تو خواهم بود در هر طرفی که بروی
و برای اینکه که دانم بدین زمین که در آن خوابیده و دست برنمیدارم تا آنکه هرچه بتو گفته ام بانجام برسانم یعنی از خدا درخواست خواهم ۲ تورات
کرد که هرچه حالا بتو گفتم آنکه مرتبت من بتو و اولاد تو لطف کند و دست باز نخواهم داشت از خواهش اینها از درگاه رب العالمین تا آنکه
آن سبحانه همه اینها را بتو و اولاد تو به بخشد و معنی تمام آنکه آنجائی که حضرت یعقوب در آن خوابیده بود زمینی بود که بیت المقدس در آن
بنا کرده شده و در این خواب بحضرت یعقوب بعثت و معراج نمودن پیغمبر آخر الزمان را از بیت المقدس باسمان نموده و این هم احتمال
میرود که این عبارت بوضع دیگر بوده است اما ... در ترجمه که کرده است چون معنی نمودن حق و معراج محمدی حبیب ۲ و بعثت
رب العالمین منظور او نبوده بوده القصه جهت را بجا تغییر کرد و بنابراین تغییر خود عبارت را از اصل خود بیرون کرده است و بعد از
آن نقل شده است که چون حضرت یعقوب از خواب بیدار شد با خود گفت که در اینجا که من در آن خوابیده ام بدرستی که
جای صاحب خواهد بود یعنی چون صاحب از اینجا معراج خواهد نمود این جای صاحب است و تا حال قبل از این که در این مکان ...
نشوم این معنی بر من مخفی نبود و چون حضرت یعقوب از دیدن این خواب ترسناک گردیده بود با خود گفت که این مکان عجب ...
مهیا شده بغیر از آنکه خانه خدا و دری در آسمان باشد چیزی دیگری نخواهد بود و پس در اینجا حضرت یعقوب جای عروج حضرت رسول ۲ خدا
صلی الله علیه و آله را اظهار نموده است زیرا که چون آنچه از آسمان که در محاذی آنخانه بود شکافته شد و حضرت رسول از آنجا و از
آسمان گذر کرد بدین سبب آنجای شکافته را در آسمان بیدا شده است و بعد از آن منقول است که حضرت یعقوب آن سنگی را
که در زیر سر گذاشته بود برداشته تعظیم نمود و از آن بر روغن زیت معطر گردانید و در جای بلندی گذاشت و برای آنکه ... بیت
ام اللقب کیت و کرمیکند پس میگوید اسم آنجا را بیت ایل که یعنی خانه خدا ای اول جواب بدهند نصاری که هرگاه یعقوب که ایشان
او را پیغمبر عظیم الشان میدانند سنگی را برداشت و در جای بلند گذاشت و تعظیم فرمود و بر روغن خوشبو ساخت چه عجب دارد
اگر مسلمانان حجر الاسود را که در خانه خداست تعظیم و تکریم کنند و اگر تعظیم اهل اسلام نسبت به حجر بت پرستی میدانند آنچه در کتاب ایشان
در باره حضرت یعقوب نسبت بآن سنگ نقل شده است نیز بت پرستی خواهد بود و چون پیغمبر خدا را که نبوت او نصاری
ثابت است بت پرستی نسبت دادن کفر است پس آنچه باهل اسلام از تعظیم نمودن حجر نسبت میدهند نیز کفر خواهد بود و آنکه
میخواهند که باین تعظیم نمودن مسلمانان حجر الاسود را فرقی از برای بت پرستی خود پیدا کنند نامربوط است زیرا که تعظیمی که اهل اسلام

که بحجر الاسود میکنند مثل همان تعظیم است که حضرت یعقوب بآن سنگ کرد و اما پرستش نصاری بتهای خود را آن پرستشی است که
ما وصیت چنین پرستشی بغیر از خدای تعالی بکسی دیگر کرده اند و روا نداشته اند زیرا که خدای تعالی در همه کتبی که به ایشان فرستاده است
از پرستش چنینی برای غیر پرستیدن کردن منع نموده است چنانکه مکرر از برای اتمام حجت قبل از این از کتب نصاری به ایشان نمودیم و اگر
هنوز به این حجر الاسود دل کار رواند و میگویند که شرافت و حرمت این سنگ از کجا معلوم است تا آنکه بیدا ... تعظیم نمود بگویند که آن
سنگی که حضرت داود در زبور صد و بیست هم باخدای تعالی در باب او وحی الهی میخواند کدام سنگ است زیرا که آنحضرت میفرماید که خدا ...
آن سنگی را که بنایان بی معنی بود در رونقی که بنای خود یعنی بیت المقدس ساختند انداختند و در سر رکن گذاشته شده است این
کار بیت که صاحب خواهد کرد و عجب خواهد نمود در چشمهای ما یعنی آن صاحب که حضرت رسول است او را در رکن کعبه نصب کرده و بیت
المقدس را از قبله بودن تغییر داد و کعبه را که این سنگ در آن نصب شده است قبله خواهد ساخت پس معلوم است که این سنگ
شرافتی و مرتبتی داشته است که حضرت داود بنا بر شرافت آن در آخر زمان این کرامت را در باب او فرموده است پس محال انصاف
خود انصاف بدهند که سنگی باین شرافت که در خانه خدا منصوب گردیده است هرگاه رو بآن نمودن و سجده کردن امر فرموده
خدا باشد بر مسلمانان چه بحث وارد می آید اما بتهای ایشان که معلوم نیست که سنگ استنجای کدام یک از شیاطین اند و خدا
از تعظیم نمودن و ساختن و پرستیدن آنها منع فرموده باشد دیگر تعظیم و پرستیدن اینها را بکدام مستند صورت جواز میدهند
پس خاک بر سر نصاری و بتهای ایشان که جاء ... نصاری اند و اما چون میدانم که نصاری را سعی در رنج کاری کرده به شیعیان ...
حرفی در باب مهر گذاشتن در وقت نماز سجده بر آن کردن خواهند داشت هرچند آن حرف پوچ و بیمعنی است اما بجهت آنکه
برای بت پرستیهای ایشان هیچ توجیهی نماند و چیزی که بآن دل خود را خوش کنند برای ایشان نباشد ضرور است که آن حرف
ایشان را نقل و از روی کتب خودشان این طایفه را ملزم گردانیم و آن حرف این است که میگویند که شیعیان در وقت نماز ...
مهری از خاک که بدست ساخته اند در پیش خود میگذارند و در وقت نماز در حالت سجود سجده بر آن مینمایند پس این حرکات
که شیعیان او را نماز میگویند عبادت نیست که بخدا میکنند بلکه بر آن خاک که آنرا متبرک میدانند بجا می آورند پس این حرکات را
چون مثل افعال ماست که در برابر بتها میکنیم بت پرستی میتوان گفت اما در این چنانچه عادت ایشان است نیز بیهوده و نامربوط
و نامربوط گفتن را بکار برده اند و آن بچند جهت است اول آنکه این طایفه برای آنکه تهمتی بهتر بر فرقه از فرق اسلام ببندند
فرض پوچی نزد خود کرده این سخن را میگویند یعنی فرض کرده اند که شیعیان در وقت نماز قصد بر آن مهر یا بر آن زمین که مهر از آن ...
میکنند و این دروغ است زیرا که شیعیان در نمازی که میکنند هیچ وجه اسم آن خاک را بر زبان نمی آورند و یاد او میکنند و قصد ایشان در آن
نماز هیچ گونه تعلقی بر آن مهر ندارد و پس معلوم است که عبادت ایشان که رو بآن مهر بجا می آورند مخصوص جناب احدیت و آنکه آنرا
وضع در آن نیست چنانچه در باب عبادت رو بکعبه ثابت نمودیم که آن عبادت بخانه کعبه تعلق نمیگیرد بلکه متعلق است بصاحبخانه و چون

نصاری دیده اند که شیعیان در وقت نماز آنچیزی را در برابر روی خود میگذارند اشتباه کرده اند که عبادت ایشان
بآنخاک تعلق میگیرد و غلط اشتباه کرده اند زیرا که اگر این بحث ایشان وارد باشد لازم می آید که هر کس که در روی زمین عبادت
خدا بجا آورد بت پرستی باشد بجهت آنکه محالست که کسی در روی زمین عبادت کند و قدری از زمین که متصل بر خاکست در برابر
او واقع نشود و اگر گویند که بنابرین میباید که کسی بت از خاک بسازد و او را پرستش نماید بت پرست نباشد جواب میگوییم
که چنین نیست زیرا که کسی که بت از خاک بسازد و او را پرستش کند قطع نظر از نیت او پرستش بآن بت تعلق میگیرد و بجهت
و قرائن معلوم است که عبادت بآن بت تعلق دارد و یا نه چنانچه نصاری آن بتها را که از خاک میسازند بشکل یکی از مخلوقات
و مشکل بودن آن بت دلیل است بر اینکه آن بت مخصوص بعبادت است و دیگر اینکه آن بتی که از خاک میسازند او را در جای
بلندی قرار میدهند و در برابر او در خاک دیگر یعنی زمین سر بسجده میگذارند و قرینه دیگر اینکه برای آن بتها که بصورت مرد
یا زن یا غیره ساخته اند هر چند از خاک است شمعها و قندیلها روشن میکنند و نذر و قربانیها نیز میکنند نه اینکه در برابر پاهای خود چه
۲ از ایشان — شبیه مثل مهرهای ما که در زمین میگذاریم رو بآنها میکنند بلکه بتها را اکثر بلند تر از ما و در برابر آنها اشتغال نمیکنند و جهت خود را
مطلوب نمیکنند پس [illegible] از این معلوم است که بتهای نصاری مخصوص بعبادت ایشانند گو که از خاک ساخته باشند و از اینجهت است
که اگر کسی آنها را در زمین بیندازد ایشان را بد می آید و اگر خود بیفتند افتادن آنها را بفال بد دانسته حمل بر حدوث امری ناشایستی
و او را بر میدارند پس از همه این حرفها معلوم است که آن بتها را خدا میدانند و این افعال چیزهائی اند که در همه کتب ایشان
خدای تعالی از آنها منع فرموده است چنانچه قبل ازین از کتب نصاری ثابت ساختیم و اما شیعیان چون مهرهای خود را که در
زمین میگذارند و بر آنها سجده میکنند معلوم است که آنها را خدا نمیدانند و نماز و سجده برای خدا میکنند و هیچیک از آن
افعالی که نصاری نسبت به بتهای خود بجا می آورند شیعیان در باره مهرهای خود بفعل نمی آورند زیرا که آنها را در جای بلندی
نمیگذارند و شمع و قندیل از برای آنها نمی سوزانند بلکه رو بآنها کرده خدای خود را که منزه است از شبیه و شریک در بالای آنها
سجده میکنند چنانچه همه پیغمبران و اوصیا و مؤمنان سلف در زمان پیش آن سجده خدا و پرستش او را بجا می آوردند اما میدانم که
نصاری میگویند که حق است که همه پیغمبران و اوصیا و مؤمنان سلف سر خود را بر خاک گذاشته سجده و عبادت خدا بجا می آوردند
و اما آنخاک خاکی بود که در هر زمین موجود بود زیرا که بر زمین سجده میکردند اما شیعیان با پیغمبران و غیره میکردند اکتفا ننموده اند
بلکه خاک از کربلا بر میدارند و او را متیمن و متبرک میدانند و بشکل خاص مدور یا طولانی میسازند و در بالای آن سجده میکنند پس
اقلا میتوان گفت که آن خاک کربلا را تعظیم میکنند و مهر میسازند و باین نحو میپرستند جواب آنست که این بحث وقتی صورت وارد
که شیعیان بغیر از خاک کربلا در خاک دیگر سجده را جایز ندانند اما چنین نیست بلکه در هر خاک پاک و غیره سجده را جایز میدانند و اگر بپرسند
که چرا انبیای سلف و امتهای ایشان این کار نمیکردند زیرا که ایشان نیز در خاک پاک میسر است که سجده خدا را بجا بیاورند جواب میگوییم

که چنین است

که چنین است اما چون انبیای سلف و امتهای ایشان مرخص نبودند که عبادات و سجده را در غیر مساجد بجا بیاورند بدین سبب چون
۲ حیض — مسجد بغیر از اوقات عبادات در بسته بود و نماز احتمال نجاست در زمین آنها کمتر میرفت و خاطر از طهارت خاک او جمع داشتند
بدین جهة در مساجد خود سر بر خاک زمینهای آنها گذاشته سجده واجب را بجا می آوردند اما امت پیغمبر آخر الزمان بسبب قرب منزلت
آنجناب خدای تعالی همه زمین را برای ایشان مسجد قرار داده [illegible] تا اینکه در هر جا که خواهند سجده واجب خود را بجا آورند و پس بنابرین
چون در همه زمین حکم کردن باینکه کدام زمین طاهر است و کدام زمین پاک نیست مشکل بود شیعیان علی بن ابی طالب و بعضی
نفر فرزندان و اجداد اطهار آنحضرت که در واقع بهترین امت پیغمبر آخر الزمانند مهرها برای سجده کردن از خاک پاکی که از طهارت
او خاطر جمع بودن آن جمع داشتند ساخته همراه خود میدارند و از برای اینکه در هر جا که وقت نماز واجب که خدا بایشان فرموده است
۲ احوال — داخل شود آنخاک پاک سجده بجا آورند که آن سبحانه و تعالی فرموده بود و اگر نصاری با جماعت سنتی که از نصاری با ایشان بدترند است
اما در این گفتگو نصاری شریکند بگویند که این فضیلت از برای این امت در زمان پیغمبر از جانب خدای تعالی بهم رسیده که
همه زمین مسجد ایشان شده و نقل شده است که در زمان آنحضرت کسی از امت مهر ساخته باشد و سجده خدا را در آن مهر بجا
می آورده باشد پس مهر ساختن شیعیان رسم محدث و بدعت خواهد بود و باید که صورتی نداشته باشد جواب ایشان چنین میدهند
را که در آن زمان که حضرت رسول در میان امت بود و مسلمانان اقتدا میکردند و در عقب آنحضرت نماز میگذاردند
پس بنابر اینکه آنحضرت به پاکی و ناپاکی قطعات زمین علم داشت و میدانست که نماز کردن در کدام زمین جایز است از ایشان
که با آنحضرت اقتدا مینمودند احتیاج بمهر ساختن از زمین پاک نداشتند و بالجمله که بسبب امر در رضا اقتدا بآنحضرت کردن ایشان
برای ایشان دست بهم میداد از آنحضرت که در میان ایشان بود و منسوبند که تحقیق این معنی از کم و اگر بجایی دوری حرکت
میکردند اکثر اوقات حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام با ایشان بود که از فعل آنحضرت مطلع میشدند که کدام زمین را و جایز است
و الا از آنحضرت میپرسیدند و اگر اتفاق چنین می افتاد که در سفر با حضرت رسول و امیرالمؤمنین صلوات الله علیهما با ایشان نبودند
چون بنای شریعت در چنین وقتی بر ظاهر است در هر زمین که از نجاست ندانستن آن علم بهم رسانیده بودند در آنجا نماز گذارده و سجده
۲ اکر — بر زمین و کار بجا می آوردند و اگر اعتراض کرده بگویند که هر گاه بنای شریع بر ظاهر است حالا شیعیان چرا مثل اینجا حقی که قبل از ایشان
بوده اند معمول نمیدارند جواب آنست که شیعیان نیز اینچنان میکنند و میدانند که نماز کسی که بر طریقه و شیوه مؤمنان سابق
صحیح است بشرط ایمان اما چون احتمال میرود خصوص درین زمان که آن زمینی که ایشان پاک دانسته سجده را بر آن جایز میدانسته اند
نجس شده بدین جهت بنابر احتیاط از خاکی که یقینا پاکی آن دارند و میدانند که در آن هیچ شبهه نجاست نیست مهر میسازند و در آن
سجده پروردگار خود نمودن را بهتر میدانند و این معنی چندان نیست که موافق فرموده خدای تعالی نباشد بلکه موافق کتبی که امروز
در میان نصاری متداول است امریست که موافق رضای الهیست چنانچه از فصل [illegible] و کم کتاب [illegible] که یکی از جمله کتب تورات است

ظاهر میکرد و دیگر آنکه خدای تعالی در کتاب بحضرت موسی فرموده است که بگو به بنی اسرائیل که از برای خود نسازید خدایان
از طلا و نقره و غیره بلکه برای من بسازید جایی که از خاک خالص باشد بجهت آنکه در بالای آنها نذرها و قربانی خود را که گوسفندان و گاو
ذبح کنید و اگر چنانچه از سنگ برای قربانیهای من جایی قرار میدهید باید از سنگها که بچکش یا سایر آلات تراشیده نشده باشد
و اگر از چنین سنگها باشد اینجایی که از آنها باشد نجس خواهد بود و جای چنینی که برای قربانیهای من میسازید از پله ها چند مکنید بر زینه که
از برای رفتن بر سطح آن مذبح بنردبان باشید تا آنکه مبادا از شستی سخت ظاهر کرد و پس از کتب نصاری معلوم است که بنا کردن
خدا جایی که از خاک برای عبادت آن کیسه ای قرار میدهند و بندگی خود را در بالای آن بطور غیر مشروع میکنند خلاف رضای الهی
نبوده بلکه موافق فرموده او بوده است و اما از برای اتمام حجت بر نصاری که از عبادت در بالای سنگ تراشیده یا در
برابر آن بتها منع واقع شده است چنانچه از افعال و احوال ایشان ظاهر میگردد که خلاف امر الهی بجا می آورند زیرا که
سنگ میتراشند و در مکان بلندی قرار میدهند که باید از برای رسیدن بآن سنگها بالا روند و در بالای آن سنگ نانی و پیاله
شرابی میگذارند و پادری از پادریان چند کلمه چینی میخوانند و آن نان را بآن کلامی طلب میسازند و اعتقاد و نصرانیت گران
میدارند که از گفتن آن کلمات خدا میگردد و هم چنین بچند کلمه دیگر آن پیاله شراب را خون میگردانند و اعتقاد دارند که آن پیاله
بجهت آن کلمات ناصواب خون حضرت عیسی که او را خدا میدانند میشود و این نان را خدا گفتن و آن پیاله شراب را خون
حضرت عیسی کردن را قربانی نام نهاده اند و آن سنگی که در بالای آن این قربانی را بعمل می آورند با زیر آن نیز سجده میکنند پس بحال
بدبختی نصاری که موافق کتب ایشان ایا شیعیان که مهر از خاک میسازند و در بالای آن سجده میبرند و کار خود را میکنند ما قربانی
خدا کرده اند یا نصاری که بنحو مذکور نسبت بر بتهای خود عبادت بجا می آورند و اگر گویند که اینجایی که خدا فرموده بود که
از خاک بسازید برای قربانی کردن بوده نه اینکه سجده برو کنند جواب آنست که چون نصاری ما چنین را که در باطن و ظاهر
کور زده بکتب خود واقف و بینا نیستند از این جهت این سخن را میگویند زیرا که اگر کور نبوده بدیده بصیرت نگاه میکردند و بهم دیگر می فهمیدند
باشند و نامربوطها نگویند چرا که حضرت داود در زبور بمضمون باب آن بنایی که عملهای نصاری را فرزند بود
نوشته اند از قول خدای تعالی میفرماید که بشنوید ای امت من که بشما سخن میگویم ای عبدالله که از برای تو شهادت میدهم
که خداوند توام از تو بجهت قربانیها از تو سؤال نخواهم کرد زیرا که قربانی من که از شما خواسته ام همیشه در نزد من میباشد و آن
قربانیهای نه قربانی حیوانست زیرا که من از خانه های شما گوساله ها از برای قربانی نخواهم طلبید و آنکه گله های شما گوسفندان بجهت ذبح نخواهم
خواست و اگر نه هر گاه من قربانی چنین بخواهم همه حیوانات وحشی و کوه و پای کوه های از من است و تمام طیور است آسمان یعنی که
در زیر آسمان پرواز میکنند من می بینم و خوش آینده که آنها در قبضه قدرت من است من گرسنه نمیشوم که بغذا محتاج باشم و بهر
تقدیری که گرسنه میشدم احتیاج اظهار بشما و طلبیدن اینها نداشتم زیرا که کره زمین و هرچه در او یافت میگردد از من است آیا شما پندارید

اید

اید که من گوشت گاوها را خواهم خورد و خون گوسفندان شما را خواهم آشامید چیزی از شما که
خواسته ام این است که تسبیح کنید مرا که خداوند شما ام و نذرهایی که برای من که از همه عظیم ترم میکنید بتمام برسانید و هر گاه
که این قربانی تسبیح بجا آورید در روزی که در آن روز هر کس مضطرب خواهند بود و مرا بطلبید که من شما را خلاص خواهم کرد و بعد از
آنکه شما را خلاص کنم خواهید دانست که من از همه کس عظیم ترم پس از این عبارات معلوم و ثابت است که خدای تعالی از
امت آخر الزمان خواسته است و ذبحی که برایشان واجب گردانیده است اینست که نفس خود را بکار طاعت واجبات
از منهیات قربانی کرده بنمازی که مشتمل است بر تسبیح و تقدیس الهی قربانی خود را در آن در کار مقبول دانسته آنرا باعث نجات
بدانند و بنا بر این آنچه در توریة فرموده بود که جایی که از برای قربانی من میسازید میباید که از خاک خالص او را ساخته باشید
لازم می آید که جای قربانی امت پیغمبر آخر الزمان که عبارت از تسبیح است که در سجود نماز میکنند باید که نیز از خاک ساخته شود
زیرا که خدای تعالی در توریة امر فرموده است که قربانی برای من در بالای مطلق خاک بکنید بلکه خاک را مقید فرموده و گفته است که در بالای
جایی که او را از خاک خالص ساخته باشید قربانی بکنید پس ثابت است که مهرهایی که شیعیان از برای آنکه تسبیح و سجود الهی را در بالای
آنها بجا بیاورند از خاک خالص میسازند محض اطاعت خدای تعالی است نه نافرمانی و بت پرستی چنانچه نصاری میگویند و چنین
که در واقع آن نصاری بدترند در این مدعا خود را با نصاری شریک کرده گمان دارند و بدین سبب شیعیان را تکفیر میکنند
میدانم که نصاری و سنیان بدین انسانی درست از طعن شیعیان در باب این معنی بر شیعیان میگویند که از آنچه ثابت گشت
میشود که مهر از خاک پاک ساختن و در بالای آن سجده خدا را بجا آوردن چه جایز باشد آیا چه میگویی در آن که شیعیان آنها را
بر روی خود و از راه تعظیم میمالند و آنرا میبوسند و دست خود را بر آن خاک مالیده بعد از نماز بتمام رو و اعضای خود میرسانند
آیا این گونه حرمت و تعظیمی که شیعیان بآن خاک میکنند میتوان گفت که بت پرستی نیست بلکه بت پرستی خواهد بود پس جواب
میباید داد که نصاری را بستی هر گاه حسن و قبیح چیزها را نفهمند لازم ندارد که چیزهای حسن را قبیح فرض کنند بلکه میباید بدانند که
این تعظیم که شیعیان بعد از سجده پروردگار خود بر آن خاک میکنند بت پرستی نیست و بعلاوه بت پرستی نبودن چنین اطاعت
الهیست بچند جهت اول آنکه خدای تعالی در فصل سیام کتاب ایزود که یکی از پنج کتب توریة است بحضرت موسی فرموده است
که ای موسی از بهترین خوشبوها و بهترین دارچینی و گاو زبان و روغن زیت عطری بگیر و از آن عطر خوشبو کن خیمه شهادت
و تابوت سکینه و آن تخته را که در بالای آن ظرف ظروف و شمعدان و هر چه بآن متعلق است با منقل که در آنها بوی
خوش میسوزانند که آنچه میشود و همچنین جای قربانیها را یعنی اینجایی که در آن قربانی کرده میشود و هر چیز که از قربانی کردن تعلق
دارد و همه آنها را از آن عطر خوشبو کن بمالید و خوشبو گردان تا متبرک دانسته شوند بحدیکه هر کس از بنی اسرائیل که دست خود بیکی
از اینها بمالد دست او نیز متبرک شود پس بنا بر این هر گاه چیزهایی که قربانی بنی اسرائیل در بالای آنها بعمل می آمده است این

شرافت و حرمت داشتند که خدای تعالی بحضرت موسی فرموده باشد که بهترین عطرها آنها را خوشبو کند و بنی اسرائیل بفهمانند
که اینها همه متبرکند و شرافت آنها بحدی بوده که هرکه از بنی اسرائیل دست بر آنها میرسانید متبرک میشد زیرا که اینها آلت قربانی
جسمانی بوده اند پس چه ضرر دارد که هرگاه خداوند رحمن از راه لطف پیغمبر آخر الزمان این قسم قربانی که بنی اسرائیل میکردند
از امت آن حضرت موقوف کرده و نخواسته باشد و در عوض آن قربانیها تسبیح که عبارت از نماز و عبادت است از ایشان خواسته
باشد شیعیان که بهترین امت پیغمبر آخر الزمان اند مهرهای خود را که آلت و اسباب نماز است که قربانی ایشان است عزیز و متبرک
بدارند پس چرا اسباب قربانی بنی اسرائیل متبرک باشد و چیزها که شیعیان در بالای آن تقرب بخدای خود میجویند متبرک و عزیز
نباشد پس بعد از این تقریر ثابت شد که چون مهرهای شیعیان بنابر اینکه جای قربانی خدا که تسبیح است میباشند اگر شیعیان بعد از
اتمام سجود دستها و بدنهای خود را بران مهرها برسانند اعضای ایشان نیز متبرک میگردد و پس چون الحمد لله والمنه باسناد
کتب نصاری رد وی بیلوس و شیلسری که وجوب بت را انکار کرده و هیچ را خدا میدانند سیاه کردید خوب ثابت که نصاری و پیروان
از گفتار این دو پیر روسیاه و بیغیرتی و استغفار کرده و بارکان قواعد دین اسلام که از راه وحی ائمه علیهم السلام بنا کرده اند
دست بزنند پس بحال نصاری اولی و انسب آنست که عبارتی را که جرایم معون در کتاب ایشان از برای اثبات بت پرستی
که از پیران خود بیادگاری داشته نوشته است ملاحظه کرده بدانند که بت پرستی زشت خود را که مذهب ایشان از قبیل چیزهاییست
از کجاست آنها برگشته عالم را متفق کرده است علاج بکنند و بدین حق شیعیان علی بن ابی طالب علیه السلام که هرچه در آن دین
هست چنانچه تا الان کتبی که هم در میان نصاری امروز متداول است ثابت کردیم همه از جانب خدا و موافق فرمان خدای تعالی دین
الله سبحانه بایشان رسیده است کاری نداشته باشند و بدانند که عیب جوئی دیگران کردن چنان عیبست که عیب این کس
بپوشاند و تهمت بدیگران بستن بخصوص بانبیا و اوصیا و پیروان ایشان چنانچه جرایم معون در ترجمه که از کتب ساخته
کرده است سفارش نموده است جواب کفر و زندقه مذهب اختراعی کسی میتواند شد زیرا که حاشیه حق از قبیل
چوک و باطل از قبیل آب منقش میباشد که هرچند این دو را مخلوط هم بکنند و مدت مدیدی بهم برزنند که روغن بهتر رفته در میان
آب منقش پنهان نشود و دست بهم نمیدهد زیرا که همین که بسبب حرکت یا مرضی دست از برهم زدن آن روغن پاک آب منقش کشیده
شد روغن پاک علیحده گشته در بالای آب منقش مغلوب شده در زیر خواهد ایستاد پس نصاری و پشیمان از بنده که تازه داخل
این دین شده ام نصیحت گوش کرده خوبست که تا مرگ بایشان برنخورده یا غضبهای ایشان در دنیا [illegible] است و تکلیف
باعتبار موت یا غضب الهی منقطع نگردیده است دست از برهم زدن حق که با باطل خود کرده اند کشیده و قوت عقلی
که خدای تعالی از برای فرق کردن میانه حسن و قبح انعام فرموده است در جدا کردن حق از باطل کار فرموده همراه قوت
غیر خود را صرف این فرق کردن بکنند و چون تعصب را بکلی رها ندهند این کار خیر دست بهم نخواهد داد و پس اولا انصاف

لهم بل

که هریک از ایشان در مذهب باطل خود که از آبا و اجداد گرفته اند دارند دست بردارند و لجاجت را در پیدا کردن دین
حق سعی بلیغ بجا رسانند که من از حرف دین ائمه دین اثنی عشر صلوات الله علیهم ضامنم که در دین و دنیا و در آن و آن هر دو آزار نخواهد
چنانکه بعد و اگر هر دو دامن اینطایفه بگویند که تو از برای ما ضامن میشوی و اما از برای تو که دست از دین آبا و اجداد برداشته
از دو سبب هر دو دامن ما چیزی که در آن سپرها و در خود را خود مشغول میباشی که ضامن میشود که در دو دنیا آزار نکشی جواب
آنست که ضامن الله تعالی و کتاب مستطاب اوست که بتوسط حبیب خود بنیاد فرستاده است و حضرات حکام آنکتاب
بدوازده برج که ائمه علیهم السلام اند مستحکم و مضبوط کرده و انیده است و اگر صدق و کذب ادعای کمترین را خواهند که معلوم
است پس تا من زنده ام بنزد من بیایند و بعد از من این کتاب را که در میان ایشان خواهم گذاشت الف بجز بعلمان دین
خود و حقیقت دین اسلام قرار بدهند اما بشرطی که چنانچه سفارش بایشان کرده ام تعصب پوچ را بکنار بگذارند و دین حضرت
موسی علیه السلام را که ما و ایشان هر دو اتفاق داریم که حق و از جانب پروردگار بوده است از طرف حق حاکم کنند و مذهب
هنود و کتاب پاپا تعلق را که هنود آنرا کتاب خود میدانند که ما و نصاری هر دو اتفاق بر باطل بودن آن داریم از طرف
باطل نیز حاکم بسازند و دین و کتاب نصاری را که من در این تألیف ترجمه کتاب و نقل دین ایشان کرده ام و دین و کتاب اهل
اسلام را که ما بین ما و نصاری در حقیقت این دو دین و این دو کتاب نزاع است با دین و کتاب حضرت موسی که متفق علیه
حقیت است و کتاب و دین هنود که متفق علیه بر بطلان است مقابله و موازنه نمایند و بعد از تأمل کامل ملاحظه کنند که از این
دو دین و دو کتاب که ما بین ما و ایشان در سر آنها نزاع است کدام یک با دین و کتابی که بر حقیت او اتفاق داریم نزدیکتر
دین و کتاب که بر بطلان آن متفقیم نزدیک است پس هرکدام از این دو دین و کتاب متنازع فیه با آن مذهبی که متفق علیه
حقیت است نزدیک و از آن دین و کتاب که ما و ایشان در بطلان آن اتفاق داریم دور میباشد حکم باید کرد که آن دین
و کتاب از جانب خدای تعالی و حق است و همچنین هرکدام از این دو دین و کتاب ثابت شود که بدین و کتاب هنود که ما هر دو
در باطل بودن آن متفقیم نزدیک است و از دین و کتاب حضرت موسی دور است حکم جزم باید کرد که باطل و اجتناب از چنان
دین و کتابی واجبست و باید که آن دیگر که بدین و کتاب حضرت موسی نزدیکست اختیار شود پس اگر نصاری این مقابله و موازنه
بکنند بر ایشان معلوم خواهد گردید که دین اسلام بدین حضرت موسی نزدیکست و دین ایشان با دین هنود کمال قرب دارد
زیرا که ثابت است که دین اسلام در اصول و اکثر فروع با دین حضرت موسی که نصاری آنرا حق میدانند متفق و دین نصاری
در همه اصول و فروع از دین حضرت موسی بمرتبه دور است که در هیچ جزو با آن نمیماند چنانچه قبل از این در همین جلد این معنی را از
نقل اصول و ظلمهای نصاری بثبوت رسانیده ایم و بمرتبه بدین هنود نزدیک است که اگر تفاوتی باشد در همین است
که هنود شراب و گوشت خوک و سایر گوشتهای حرام و ماهیهای حرام را بر خود حرام کرده اند و نصاری همه را حلال

والسته میخورند و تفاوت دیگر این است که هنود نماز آب بازی میکنند اگرچه گفته اند که کیش ترسو و چون کیش ترسو و امالکش بت
ظاهر بدن را شستن بخوار آداب میکنند و نصاری بیبازی هم خود را باب ظاهر نمینمایند و اگرنه در بت پرستیدن و شست عکردن در بیابا
کفرها هنود و نصاری یک اند در تفاوت ندارند بلکه چنانچه پیش ازین ثابت کرده ایم نصاری بمراتب شتی از هنود زشت ترتر
میباشند و اگر نصاری بگویند که میان ما و هنود فرق است زیراکه ما انبیا را کتغیر از حضرت محمد صلی الله علیه و اله پیغمبری قبول
داریم و هنود هیچ یک از انبیا را بغیر از حضرت ابراهیم قبول ندارند بلکه از پیغمبران و یک سوای خلیل الرحمن خبر هم ندارند جواب
این گفتگو شما هم از قبیل هنود و خبر نمیدانستید و کفر به که در من کتاب از برای خود ترتیب داده اید نسبت بایشان میکنید
زیراکه هنود اگرچه ایشان را به پیغمبری نمیشناسند اما همه را خوب و البته زبان میشمارند از ایشان کوتاه میسازند چه اکثر از
مذهب هنود مقرر است که هرکس که در دنیا بزرگ مرتبه شد چه پیغمبر چه پادشاه و چه صاحب استیلا ایشان او را خوب
میدانند اما نه ازین راه که پیغمبر است بلکه بنا بر تناسخ که از لوازم مذهب ایشان است اعتقاد دارند که نفس ناطقه هرکس
که در بدن سابق کارهای نیک کرده است اینست که در مرتبه تناسخ دویم بمراتب بزرگ رسیده است و اما در مذهب
نصاری که از همه مذاهب قبیح تر است چنین است که همین بزبان خدای تعالی را میگویند که به یک نامیم بستیم و به وصف این هم
هست خدا و البته بان سبحانه و تعالی کفرهای چند نسبت میدهند که هیچ کافر دیگر آن جرات را نمیکند و میگویند که با پیغمبران
آورده ایم و ایشانرا بزرگ و عظیم الشان میدانیم اما چنانچه مکرر معلوم شد قبایح چند بایشان نسبت میدهند که هیچ کافر
نداده است پس ثابت کرده بود که آنچه بنده با ایشان میگفتم که اگر دست از آن مذاهب بردارند تا این دین و کتاب اهل اسلام را
که ثابت کرده ایم باتفاق کتب ایشان نیز حق میباشد اختیار نمایند من ضامنم که هم در دنیا عزیز و هم در آخرت رستگار خواهند
بود و اگر باهمه این دلایل و براهین ضامنی مرا معتبر نداننند و در آن مذهب باطل مانده میرند بجهنم زیراکه عزری نخواهند داشت
الاصحاح الرابع والعشرون فصل بیست و چهارم از سفر تکوین الخلایق تورتیه وابراهیم قد کان کبر و طعن فی السن
وبارک الرب علیه فی کل احواله و اما ابراهیم علیه السلام بتحقیق که بود که بزرگ شده بود و طی کرده بود بسیار از سن
یعنی سن او باخر رسیده بود و رحمت کرده بود پروردگار او در همه احوال او و اما معنی این فقره موافق تورتیه لنیفی
چنین است که حضرت ابراهیم پیر بود و در روزهای بسیار رفته داشت و رحمت کرده بود پروردگار او در همه چیزها فقال
لغلامه کبیر بیته رئیس کل ما له پس گفت مر غلام بزرگ خانه خود را که رئیس و موکل بود بر همه چیزهایی که داشت و آن
لفظی که این پادری مترجم عربی آنرا غلام کرده است در تورتیه لنیفی بمعنی بنده است و میباید که چنین باشد زیراکه آن شخص که
حضرت ابراهیم او را طلبیده و میخواست که او را در باب زن گرفتن بجهه حضرت اسحق سفارش کند غلام آن حضرت بود چنانکه
در این فصل معلوم میشود سفاهت چون کار عرائیم تغییر دادن کتب بود در اینجا یک لفظ بنده را در این فصل چند جا تغییر داده است

زیراکه غلام حضرت ابراهیم را دریکجا بنده و در یکجا کودک و در جای دیگر طفل نوشته است پس از اینجا معلوم میشود که هرگاه ممنون
در یک لفظ بنده این قدر تغییر داده باشد در چیزهای دیگر چه کرده خواهد بود و ضع یدک تحت فخذی لاستحلفک
بالرب اله السماء والارض انک لا تاخذ امراة لابنی من بنات الکنعانیین الذین انا ساکن بینهم
بگذار دست خود را در زیر ران من از برای آنکه طلب قسم خود کنم از تو یعنی قسم بدهم ترا به پروردگار که خدای آسمان
و زمین است اینکه تو نگیری زنی از برای پسر من از دختران این جماعت کنعانی که من ساکنم در میان ایشان بل تمضی
الی ارضی و قبیلتی و من هناک تاخذ امراة لابنی اسحق بلکه روانه شوی بسوی زمین من و قبیله من و از آنجا بگیری
بگیری زن از برای پسر من اسحق فقال له الغلام ان ابت المراة تسیر معی و تجیء الی هذه الارض تشاء ان ارد
ابنک الی الارض التی خرجت منها پس گفت آن غلام که اگر آن زن که راه رود با من و بیاید بسوی زمین میخواهی
این را که برگردانم پسر ترا بسوی آن زمینی که بیرون آمدی از آن فقال له ابراهیم احفظ بنفسک واحذر ان ترد
ابنی الی هناک و گفت مر او را حضرت ابراهیم که در نظر خود و با خبر باش و حذر کن از این که برگردانی پسر مرا بسوی آن مکان
الرب اله السماء الذی اخرجنی من بیت ابی و من الارض التی ولدت فیها الذی کلمنی واقسم لی قائلا انی
ساعطی ذرعک هذه الارض هو یرسل ملاکه امامک و تاخذ امراة لابنی من هناک پروردگار که خدای
آسمان که بیرون آورد مرا از خانه پدر من و از زمینی که متولد شدم در آن و آن خدا و ندی که سخن گفت با من و قسم خورد
از برای من و گفت که بدرستی که من خواهم داد به تخم تو یعنی به نسل تو این زمین را پس آن خدا و ند خواهد فرستاد ملک
خود را برابر تو و خواهی گرفت زن از برای پسر من از آنجا وان لم ترد المراة ان تجیء معک تکون بریا من یمینی ولا
که نخواهد آن زن که بیاید با تو خواهی بود بری از قسم من فاما ابنی ایاک ان ترده الی هناک اما پسر مرا پس برتو باد
پس برتو باد که برگردانی آنرا بسوی آنجا یعنی حذر کن از اینکه او را برگردانی بآن زمین فوضع الغلام یده تحت فخذ
ابرهیم مولاه وحلف له علی هذا الکلام پس گذاشت آن غلام دست خود را در زیر ران حضرت ابراهیم آقای خود و قسم
خورد از برای او بر این کلام و اخذ الغلام عشرة جمال من جمال مولاه و مضی و اخذ من جمیع خیرات سیده معه
وقام و مضی الی بین النهرین الی مدینة ناحور و گرفت غلام ده شتر از شترهای آقای خود و روانه گردید و گرفت
از همه اموال صاحب خود و با خود برداشت پس برخواست و رفت بسوی زمینی که در میان دو نهر است و در تورتیه لنیفی
اصل این بین النهرین بزبان لنیفی ارم نهرایم است و این اسم جدیدیست که از قرینه معلوم میشود که باید موصل باشد و ظاهر
چون موصل را این پادری مترجم نمیدانسته است اینست که او را بما بین النهرین تعبیر کرده است و این نهرها یکی دجله است
و دیگری فرات و رفت الغلام بسوی شهر ناحور و این ناحور در همه جا نه فرات است که این پادری مترجم او را نحو زنوته است

و موافق توریة لیشنی و در این فقره بجای مدینه بیت قریه مینویسد واناخ الجمال خارج المدینة عند بئر ماء وقت
المساء حین وقت خروج النساء لاستقاء الماء وخوابانید شتران را در بیرون شهر در نزدیک چاه آبی در وقت عصر در	و زنانی
که وقت بیرون آمدن زنان بود از برای کشیدن آب وصلی قائلا ایها الرب اله سیدی ابرهیم اصلح لی طریقی
الیوم وافعل برحمتک علی سیدی ابرهیم و دعا کرد و گفت ای خداوند ای پروردگار و خدای صاحب من ابراهیم
باصلاح بیاور و خوب کن راه مرا امروز و انعام کن برحمت خود بر صاحب من ابراهیم و در توریة لیشنی این
این لفظ صلح با خدای خداوند و در بعضی زیاد است و آنچه در اینجا نوشته است که انعام کن که پروردگار اصلاح بیاور
راه مرا امروز در توریة لیشنی چنین است که انعام کن که خداوند پیش راه مرا بکر امروز یعنی بهان مطلبی که از
برای آن آمده ام مرا برسان هوذا انا قائم علی هذا معین الماء وان بنات سکان هذه المدینة یخرجن لیستقین الماء
اینست من ایستاده ام در نزدیک این چشمه آب و بتحقیق که دختران ساکنان این شهر بیرون می آیند از برای اینکه
بکشند آب از این چاه وتکون البکر التی اقول لها میلی جرتک لکی اشرب فتقول لی اشرب انت حتی اسقی
جمالک ایضا کلها فهی التی اعددتها لعبدک اسحق وبهذا اعلم انک عملت رحمة مع سیدی ابرهیم
مترجم در اینجا بکر نوشته است در توریة لیشنی در همه جا بصیغه است که دختری باشد سوای بکر که ترجمه آن با عذراست
است پس انعام با خدای خود میگفت که خدایا هر گاه چنین باشد که این دختری که من با و میگویم که کج کن سبوی
خود را تا آنکه بیاشامم پس او بگوید من که بیاشام تو و بعلاوه این نیز آب خواهم داد شتران ترا هم پس البته این
بوده که تو او را مهیا کرده از برای بنده خود اسحق و باین جهت خواهم دانست من که بعمل آوردی رحمت و شفقت
خود را با صاحب من فلم یتم الکلام فی ضمیره واذا برفقاء خارجة ابنة بتوایل بن ملکا امراة ناحور اخی ابرهیم
وعلی عاتقها جرة پس تمام نشده بود هنوز کلام در خاطر او که ناگاه بیرون آمد رفقه دختر بتوال پسر ملکای زن ناحور
برادر حضرت ابراهیم و این رفقه در توریة لیشنی ربقه است که ربقه باشد و در دوش او بود سبوئی والجاریة
جمیلة المنظر وبکر حسنة جدا لم یعرفها رجل وکانت قد هبطت الی المعین وملات الجرة وطلعت راجعة
و در اینجا این با ورود مترجم رفقا را جاریه نوشته است و چون معنی قسمت که لفظ جاریه را در کنیز استعمال میکنند
پس غلط کرده است بهر تقدیر ممکن بد که آن جاریه خوش دیدار بود و دختر بکر بسیار مقبول بود که نشناخته بود او را
هیچ مردی و بود او که باین رفت بسوی چشمه و پر کرد سبو را و بیرون آمد و مراجعت کرد فتلقاها العبد
وقال اسقینی قلیل ماء من جرتک پس ملاقات و برخورد با و آن غلام و گفت بخوران من اندکی آب از سبوی
خود فاجابت اشرب یا سیدی واستعجلت ووضعت الجرة علی ساعدها واسقته پس جواب داد آن دختر

دبار

که بجز رای صاحب من رفتیل کرده که از سبو را بر دوی خود و آب خوراند با و ولما اتم شربه اعادت وقالت
بل املا ماء لجمالک حتی تشرب کلها و چون که خود و مهربانی را از دختر از سر گرفت و گفت مر او را که بلکه پر خواهم کرد و میکشم
از آب بجهت شترهای تو تا آنکه آب بخورند همه وافرغت الماء فی المسقی واسرعت وعادت الی البئر لتستقی ایضا وملات
واسقت جمیع الجمال و خالی کرد آب را در آن جائی که شتران آب بخورند و زود دوید برگشت بسوی چاه که باز آب بکشد و پر کرد
و آب داد همه شتران را وهو فکان یتفرس فیها صامتا لیعلم ان کان الرب قد اصلح طریقه ام لا و آن بنده پیوسته
که تفرس میکرد در آن دختر و حیران بود یعنی فراست مینمود از برای اینکه بداند این را که پروردگار خوب کرده است راه طلب او را
یا نه ولیکن فلما شربت الجمال اخرج الرجل خوصة من ذهب وزنها مثقالین ودمالج مثلها ووزنها عشرة
مثقال قبل و بعد از آنکه آب خوردند شتران بیرون آورد آن مرد دو گوشواره از طلا که وزن آن دو مثقال بود و دو
میلی که مثل آن گوشواره بود بند و وزن آنها ده مثقال بود و این گوشواره و میل موافق توریة لیشنی است و الا الحال
یا و ورد مترجم در این توریة عربی نوشته است اگرچه از خوصه چون که معنی حلقه است دلالت بر گوشواره میکند و اما دملج
معلوم نیست که در لغه عرب بمعنی میل دست و پا آمده باشد وقال لها ابنة من انت اعلمینی هل فی بیت ابیک مکان
نبیت به و گفت با آن دختر که دختر کیستی تو خبر ده مرا که آیا در خانه پدر تو جائی هست که فرود بیائیم در آن فقالت انا
ابنة بتوایل بن ملکا التی ولدته لناحور پس گفت که من دختر بتوایل پسر ملکا ام که ملکا زائیده است او را از برای
ناحور وقالت له ان عندنا اکثر من التبن والعلف وموضع وسیع للنزول فیه و گفت مر او را که بدرستی که
نزد ما هست کاه و علف و مکانی وسیع از برای نزول کردن در آن فخر الرجل وسجد للرب قائلا مبارک الرب
اله سیدی ابرهیم الذی لم یمنع رحمته وحقه عن سیدی وهدانی فی طریق مستقیم الی بیت اخی سیدی
پس افتاد آن مرد و سجده کرد از برای پروردگار و گفت رحمت با پروردگار مرا که خدای صاحب من ابراهیم است
و منع نکرد رحمت خود و راستی خود را از صاحب من و راه نمونی کرد مرا در راه راست بسوی خانه برادر صاحب من
فاسرعت الجاریة واخبرت فی بیت امها بما کان من الکلام پس بزودی رفت آن جاریه و خبر برد بسوی خانه مادرش
بآن چیزی که بود از گفتگو وکان لرفقاء اخ اسمه لابان فخرج مبادرا نحو الرجل الی المعین و بود از برای رفقه
برادری که اسم او لابان بود پس او بیرون آمد زود و بطرف آن مرد بسوی آن چشمه ولما نظر الخوصة والدمالج
فی یدی اخته وسمع کلامها ان هکذا کلمنی الرجل جاء الی عند الرجل وهو قائم عند الجمال علی معین الماء
و چون که دید گوشواره و میلها را در دستهای خواهر خود و شنید سخن او را که گفت اینچنین حرف زد با من آن مرد
پس آمد لابان تا نزد آن مرد و او ایستاده بود نزد آن شتران در نزدیک آن چشمه وقال له ادخل یا مبارک

الرب واز توریة لیتی معلوم میشود که این مبارک صفت رب است پس بنا بران توریة معنی چنین است که گفت داخل شو ای
رب رحمت کرده شده لماذا انت واقف خارجا فقد هیأت بیتا للجمال از برای چه ایستاده بیرون (وتموضعا)
زیرا که من مهیا کرده ام خانه را و مکانی از برای شتران وادخله المنزل وحط عن الجمال وطرح لهم تبنا وعلفا
وقدم الماء لیغسل رجلیه وارجل الرجال الذین جاؤا معه و داخل کرد او را در منزل و در توریة لیتی بجای این
منزل مضیف است یعنی مهمان خانه و فرود آورد از شتران احمال و تبن را و انداخت از برای ایشان کاه و علف و پیش
آورد آب از برای آنکه بشوید پایهای او را و پایهای آن مردانی را که آمده بودند با او ووضع قدامه خبزا فقال هو لا
آکل حتی اتکلم کلامی فقال له تکلم و گذاشت در پیش روی او نانی پس گفت آن مرد که من نمیخورم تا آنکه تکلم کنم سخن خود
پس گفت مر او را که حرف بزن وهو فقال انا غلام ابرهیم و او پس گفت که من بنده ابراهیم والرب بارک سیدی
جدا وعظمه واعطاه غنما وبقرا وفضة وذهبا وعبیدا واماء وابلا وحمیرا و پروردگار رحمت کرده
صاحب مرا بسیار و عظیم کرده او را و داد او را گوسفندان و گاو و نقره و طلا و غلامان و کنیزان و شتران والاغان وقد ولدت
سارة امرأة سیدی ابنا لسیدی فی شیخوختها واعطاه جمیع ما کان له و زائیده ساره زن صاحب من (از برای صاحب من)
در پیری های او و داد باو همه آنچه او بود از برای او واستحلفنی سیدی قائلا لا تأخذ لابنی امرأة من بنات
الکنعانیین الذین انا ساکن ارضهم و قسم داد مرا صاحب من و گفت که نباید که بگیری از برای پسر من زنی از دختران
کنعانیین که من ساکن دارم در زمین ایشان ولکن تنطلق الی بیت ابی ومن قبیلتی فتأخذ لابنی امرأة اما باید که
بروی بسوی خانه پدر من و از قبیله من بگیری از برای پسر من زنی فقلت لسیدی وماذا اصنع اذا ابت المرأة
ان تجیء معی پس گفتم از برای صاحب خودم که چه کار بکنم هرگاه که امتناع کند آن زن از این که بیاید با من فقال الرب
الذی انا سائر بین یدیه یرسل ملاکه معک ویصلح طریقک فتأخذ امرأة لابنی من قبیلتی ومن
بیت ابی پس گفت که آن پروردگاری که من راه رونده ام در برابر او خواهد فرستاد ملک خود را با تو و باصلاح
خواهد آورد راه تو را پس میگیری زنی از برای پسر من از قبیله من و از خانه پدر من فتکون بریا من لعنتی اذا اتیت
الی اقربائی ولم یعطوک پس خواهی بود بری از لعنت من هرگاه آنکه بیائی بسوی خویشان من و ندهند بتو فجئت
الیوم الی معین الماء وقلت ایها الرب اله سیدی ابرهیم ان انت اصلحت طریقی الذی انا ذاهبا
به الآن پس آمدم امروز بسوی این چشمه آب و گفتم ای پروردگار خدای صاحب من ابرهیم هرگاه تو خوب کرده باشی راه را
که من میروم در آن هذا هو ذا انا قائم علی معین الماء والعذراء التی تخرج لاستقاء الماء وتسمعنی اقول
لها اسقینی قلیل ماء لاشرب من جرتک اینست من ایستاده ام بر این چشمه آب و آن دختری که بیرون می آید

از برای

از برای کشیدن آب اگر بشود از من که میگویم باو بده بمن اندکی آب از سبوی خود تا بنوشم فتقول لی اشرب انت
وایضا انا املاء لجمالک فهی المرأة التی اعدها الرب لابن سیدی پس بگوید بمن که بیاشام تو و پر خواهم کشید
و پر خواهم کرد و سقی را من از برای شتران تو پس او آن زنی خواهد بود که مهیا کرده است او را پروردگار از برای پسر صاحب
و در اینجا جرایم نیز و پیر و ره کار بجلم درآورده است یا آنکه الغلام با او مناجات میکرد و دیگر او گفت که اگر چنین
و چنین بشود این آن زنی خواهد بود که پروردگار مهیا کرده است او را برای پسر آقای من فبینما انا متفکر بهذا الکلام
فی قلبی واذا برفقا جائیة وجرتها علی کتفها فنزلت الی المعین واستقت ماء فقلت لها اسقینی
قلیل ماء پس در میانه آن اوقاتی که من متفکر بودم باین سخن در خاطر خود که ناگاه رفقا آمد و سبوی او بر دوش او بود پس فرود
بچشمه و کشید آب پس گفتم مر او را که بیاشامان بمن اندکی آب فاسرعت وحطت جرتها عن کتفها وقالت لی ابیک
فاشرب وانا اسقی جمالک ایضا فشربت واسقت الجمال پس بزودی پائین آورد سبوی خود را از دوش خود گفت
مرا که تو بیاشام و من آب خواهم داد شتران ترا نیز پس من آشامیدم و او آب داد شتران را فسألتها وقلت ابنة من انت فقالت
انا ابنة بتوائیل بن ناحور الذی ولدته له ملکا فعلقت الاخرصة لزینة وجهها وجعلت الاسورة فی یدیها
پس پرسیدم از او و گفتم که دختر کیستی تو پس گفت که من دختر بتوائیل پسر ناحورم که زائیده است بتوائیل را از برای ناحور ملکا پس
آویختم گوشواره ها را از برای زینت روی او و قرار دادم آن دستینه ها یعنی دستبندها را در دست او وسقطت علی وجهی
وسجدت للرب وانا ابارک الله سیدی ابرهیم الذی هدانی فی طریق مستقیم لاخذ ابنة اخی سیدی
لابنه و افتادم بر روی خود و سجده کردم از برای پروردگار و من رحمت فرستادم خدای صاحب خودم ابرهیم را
که هدایت کرده مرا در راه راست از برای آنکه بگیرم دختر برادر صاحب خود را از برای پسر او فان صنعتم رحمة وحقا
مع سیدی فاعلمونی وان غیر ذلک فاعلمونی لامیل یمینا ام شمالا پس اگر شما رحمت و راستی
میکنید با صاحب من پس اعلام کنید مرا و اگر آنکه غیر آنچه مذکور شد دید خوش بباید شما را پس بگوئید بمن از برای آنکه میل کنم
بجانب راست یا جانب چپ فاجاب لابان وبتوائیل وقالا پس جواب دادند لابان برادر و بتوائیل پدر دختر
ولکنه من عند الرب خرج القول فلا نستطیع نکلمک بشیء آخر دون رضاها از نزد پروردگار بیرون آمده
است این قول پس نمیتوانیم که حرف بزنیم بچیز دیگر سوای آنچه رضای پروردگار در آنست هذه رفقا بین یدیک
خذها واذهب ولتکن زوجة لابن سیدک کما قال الرب اینست رفقا در برابر تو پس بگیر او را و برو
تا بشود زن از برای پسر صاحب تو چنانکه گفت پروردگار فلما سمع عبد ابراهیم هذا الکلام خر ساجدا للرب الی
الارض پس چون شنید غلام حضرت ابراهیم این سخن را افتاد در حالتی که سجده کننده بود از برای پروردگار بر زمین

و در موزینة لبنبی آن لفظی که این بدری مترجم او را بسا جا ترجمه کرده است معیش و اما سبو و اخرج العبد ابنة
فضة و ذهب و ثیابا و اعطاها لرفقاء موهبة و قدم هدایا لاخیها ایضا و لامها و بیرون آمد و اغلام
طرفی از نقره و طلا و رختی چند پس داد آنها را برفقه بعنوان هبه و هدیه و پیش آورد هدیهای چند از برای برادران او
نیز و از برای مادرش و بعد دابا لولیمة و اکلوا و شربوا جمیعا و باتوا هناک فقام من باکر الغلام و قال لهم اطلقونی
لکی امضی الی سیدی و شروع کردند بخوردن و آشامیدن همه و شب ماندند در آنجا پس برخواست صبح الغلام و گفت
که روانه بکنید مرا از برای آنکه بروم بسوی صاحب خودم فاجاب اخوها و امها لتقم الجاریة بالاقل عندنا عشرة ایام
و بعد ذلک تمضی پس جواب دادند برادر او با مادرش که باید بماند این جاریه لا اقل نزد ما ده روز و بعد از آن روانه شوی
فقال لا تحبسونی فان الرب لقد اصلح طریقی فاطلقونی امضی الی سیدی پس گفت اغلام که حبس نکنید مرا بدلیل آنکه
مرا زیرا که پروردگار بتحقیق باصلاح آورد راه مرا پس روانه کنید مرا که بروم بسوی صاحب خودم فقالوا ندع الجاریة فنسأل
لها عن مرادها پس گفتند که ما طلبیم دختر را و سوال میکنیم از او از خواهشش فلما دعوا رفقاء و سألوها اتریدین ان
تذهبی مع هذا الرجل فقالت انا اذهب پس خواندند ربقه را و پرسیدند از او که آیا میخواهی که بروی با این مرد پس گفت او
که من میروم و اذن ساقوها و مرضعتها و غلام ابرهیم و ارفاقه و روانه کردند او را و دایه او را و غلام حضرت ابرهیم و رفقای
و دعوا لاختهم و قالوا فانت اختنا فکونی لالف من الربوات و لیرث نسلک ابواب اعدائه و دعا کردند
از برای خاطر خواهران و گفتند پس تو خواهر مائی پس تو بوی مادر از برای هزاران کس از رؤس و بمیراث بگیرند نسل تو درهای دشمنان خودرا
و اما در موزینة لبنبی از برای این روایات ماخذی نیست بلکه این هم دری مترجم او را یا وکه ... است پس بنا بر موزینة لبنبی چنین است
که زیاده شوی هزاران هزار فنهضت رفقاء و اماها و استوین علی الجمال و تبعن الرجل الذی کان سریعا بالرجوع
الی سیدها پس برخواستند ربقه و کنیزان او و نشستند بر شترها و تابع شدند مردی را که شتاب میکرد از برای مراجعت بسوی
صاحب خویش و در موزینة لبنبی دعای برادران ربقه را سبب از برای برخواستن ربقه نشده است زیرا که در این فقره نوشته است
که و بدین جهت برخواست ربقا و کنیزان او و نشستند بر شتران فکان اسحق حینئذ یمشی فی الطریق التی تاخذ الی البئر
الذی اسمه بئر الحی الناظر پس بود اسحق در آن زمان که راه میرفت در راهی که می آمد بسوی چاهی که نام او زنده ناظر بود و قبل
از این بتحقیق گفته ایم که این چه چاهیست و چرا این اسم موسوم شد انه کان یسکن ارض التیمن زیرا که بود اسحق در آن زمان
ساکن در زمین تیمن و کان خرج یتمشی فی الحقل منفکرا فی باله عند المسا فلما رفع عینیه نظر جمالا مقبلة من
بعید و بود که بیرون آمده بود و راه میرفت در مزرعه و متفکر بود در وقت ظاهر شدن و وقت عصر پس چون بلند کرد چشمان خود را دید
شترانی را که می آمدند از دور و رفعت رفقاء اذا نظرت اسحق فنزلت عن الجمل و قالت للغلام من هذا الرجل الجائی فی الحقل
للقائنا

للقائنا فقال لها هو سیدی و ربقا چون دید اسحق را پس فرود آمد از شتر و گفت مر آن غلام را که کیست این مرد که می آید
از برای دیدن ما گفت الغلام که این صاحب من است و در موزینة لبنبی غلام مرا در این فقره گفته نوشته است فاخذت هی البرقع
و التحفت به و اتفقت پس و امالبعب پس روی خود را پوشانید خود را بآن و العبد فاخبر اسحق بجمیع ما فعل
و معلوم خبر داد اسحق را بهر آنچه کرده بود و ادخلها اسحق الی خباء امه سارة و تزوج بها و هکذا احبها و تعزی بها من اجل
فقد امه و داخل کرد او را اسحق در خیمه مادر خود ساره و بزنی در آورد او را و بجهت این دوست میداشت او را و تسلی میشد با او از جهت
مادر خود و این دخل بها را با وری مترجم غلط نوشته است بلکه موافق توریة لبنبی میبایست او خیمها بنویسد در شرح فقرات فصل ۲۴
در این فصل بجز آن مضمون را بتفصیل نقل میکند فرستادن حضرت ابراهیم وکیل کار و بار خانه خود را بزمین مولود اما برای ایکه از آنجا زنی
حلال بجهت فرزند او اسحق بیاورد زیرا که نمی پسندید که پسر او اسحق از مردم زمین کنعان که آنحضرت در میان ایشان ساکن بود زن
بگیرد و این معنی را بر خویش رواداشت که فرزند او اسحق بعد از فوت او در زمین مولود او سکنی نماید پس آمد وکیل بنا بر فرموده حضرت ابراهیم
خلیل همه خود را دیده براه افتاد و چون بآن سرزمین که چنانچه ظاهر میشود باید که اراضی ما بین دجله و فرات باشد که از زمین کوفه تا نینوا است
رسیده بجهت الطاف و بنابر قسمت و نصیب دختر شوهری حضرت اسحق که ربقه نام داشت دید که سبوئی بر دوش بسوی ... وارد و دلو
که آب از چشمه از برای خانه پدر خود ببرد پس در بهای آن مرد وکیل آن زنرا که دو دستان گذاشت و آن دختر که آن پدر خود و بار گشته خبر از
دیده بود بعد در خود داد و هم این سبب آن شد که برادر آن دختر لابن نام داشت باستقبال وکیل حضرت ابراهیم بیرون آمد و او را
با خود بخانه آورد و ببرد بخانه پدر خود و جواب برد معانی کرده و چون مادر و برادر ربقه را راضی نمود و ببیان نیز از دختر او
مرضا مندی شنیدند که در باب رفتن او برمیتی که شوی او حضرت ابراهیم در آنجا بود و زن پسر او اسحق شدن راضی بود پس او را با دایه
او همراه کردند با اتفاق وکیل حضرت ابراهیم که از برای خواستگاری او آمده بود روانه نمودند و دعا کردند و چون آن دختر با رفقای خود
به نزدیک کنعان رسیدند حضرت اسحق را که در آن وقت بسیر صحرا بیرون آمده بود دور دیدند آن دختر ربقه چون حضرت اسحق را دید
احوال او را از وکیل حضرت ابراهیم معلوم نمود چادر خود را برقع و بر سر کشید خود را پوشانید که مبادا اسحق او را ببیند و از این جهت بر این مضمون
چون در تمام این فصل هر چند با امر بود و تکرار بسیار هیچ نکته است اما تکرار کلام خدا و احتیاج از بیان آن نکته بود که با این معنی دل او تنگ است
در آخر با او دادند که در این باب اختلاف و درین بوده خود را از نامحرم نگاه میداشته اند از آنکه بتحقیق البته در این فصل نوشته است
که ربقه همین وقتی که حضرت اسحق را دید روی خود را پوشانید تا که اسحق او را نبیند و در بعضی این قدر نوشته است که ...
آنچه را که در اول این فصل هم الله ذکر کرده بود و یقینی که در تمام راه روانه وکیل حضرت ابراهیم و سایر مردانی که با او بودند ...
و قوی که از دختر برادر حضرت خلیل بسیار بعید مینماید با وجودی که نسبت داده است اما میدانم که نصاری میگویند که بر ما ثابت نیست
که حجاب زنان از مردان واجب بوده است بلکه در میان ما زنان را در برابر مردان آمدن ثواب میدانیم که تا که در شهرهای ما گویند که ...

و دختران

و سوداء و معامله با زنهای است و هرکسی که دختر مقبول دارد او را در دکان خود می‌نشاند مشتریان دکان او زیاد تر از دیگران می‌شود
و نفع صاحب دکان بیشتر است و یکانکی و اتحاد در میان ما بمرتبه‌ایست که هرکه بدیدن دوست خود برود و اگر آن دوست در منزل
در خانه نباشد زن و دختری که دارد به پیش راه آمده دست میفرستند و سلام میکنند اما تفاوت میان سلام مردان و زنان اینست
که مردان که وقتی بهم دیگر میرسند در جای سلام کلاهی که در سر دارند بر میدارند اما زنان و دختران چون چیزی در سر ندارند وقتی که
بمردان میرسند در عوض سلام بوسه ماه پیراه میکنند و بعد از آنکه آن دوست را در خانه نشانیدند چنانچه در میان عرب دستور است
که اول چیزی که در برابر دوستان که بدیدن ایشان می‌آیند می‌آورند عود و بوی خوش است و در میان عجم غلیان متعارف است
که مقدم باشد در میان نصاری شیشه شراب و پیاله را اول می‌آرند و صاحب خانه دختر مقبول تری که در خانه دارد ساقی
میسازد و پس می‌نشینند و شراب میخورند تا اگر کار بد ما خواست عذر میکرد و همین که دماغ کوک بهم رسانیدند ابتدا میکنند بکار
شد که در فاحشی کردن ما اگر هر خواهشهای نفسانی و هوسهای حیوانی را بکار میبرند و نصاری میگویند که در میان ما داد
معاش و عهد بی کسی از کسی کلامند نمیباشد بلکه بمرتبه‌ای از همدیگر راضی میباشیم که هرچه داریم هرچند زن و دختران باشد که از
دیگر تقصیر نمیکنیم و اگر بعد از آنکه دوستی از ایشان بخانه یکی از ایشان برود و مرد صاحب خانه حاضر نبوده باشد چنانچه منت
که این دستور بر هم نخورد و بلکه زن آمده و بنیابت شوهر خود و دختران او در مهمان نوازی جد بسیاری میکنند و میان آن
مهمان و شوهر هیچ تفاوت نمیکذارند بمرتبه‌ای که اگر آمده عیب او را و دختران او را تکلیف نموده بدهی با صحرایی بعنوان سیر
مضایقه نکرده با او میبرد و در آنجا چند روز بعیش و عشرت بسر میبرند و این قاعده بمرتبه‌ای در میان ایشان خوش آیند است
که شوهر اینزن وقتی که بخانه خود آمده خبر از آن معنی دهد سپاس از آن دوست راضی میکرد و دیرا واجبست که هر وقت
که زن و دختران او بخانه بر میگردند بدست مرید او آمده در عوض آن مهربانیها که بزن و دختران او کرده است عذر
خواهی و دست بوسی بکنند زیرا که هرچه عوض داده و کم نداد و هرچه آمده بزن و دختران او کرده است این مرد وقتی دیگر از آن جهت
شرمنده‌تر نسبت بزن و دختران او بجا می‌آورد و این دستور چنان نیست که در میان ایشان عموم نداشته باشد بلکه در میان
خورد و بزرگ ایشان همین سلوک و رفتار است و میگویند که این عمل چنان نیست که حق نباشد بلکه بنا بر دینی که از پطرس داریم
این دستور در میان ما مستمر است زیرا که آن بزرگوار در فصل چهارم کتابی که بجماعت کلتیاس نوشته است امر فرموده است
که هرکسی که اعتقاد کند که عیسی خدا میباشد و غسل بدل ختنه کرده است عیسای خدا را در خود پوشانیده است و بنا بر این یونانی
و یهودی و غلام و آقا و زن و مرد در میان ما نیست بلکه ما یا که آن اعتقاد داریم همگی یک چیز میباشیم و هرگاه چنین است پس هیچ
نیست که کسی از خود پرهیز کند زیرا که هرگاه پیشوای ما بگوید که زن و مرد یکیست پس چرا زنان ما از مردان اجتناب بکنند و آنچه را
که پطرس پیر ما یکی کرده است دو تا بسازند بلکه همه مردان ما یک شوهر هر زنی و همه زنان ما یک زوجه از برای هر مردی از ما قرار

داده شده است و چون پیر ما این کار در میان ما قرار داده است و ما تفتیش کرده‌ایم نمی‌بینیم که زنان حالت مرد و مردان حالت
و فرج زنان بهم رسانیده باشند پس بنا بر آن اتحادی که پطرس قرار داده است بر هم نخورد و مرتبه زنان و مردان بالکل مخلوط میشویم
که فرق نمیشود در میان ما که این زن زن کیست و آن شوهر شوهر کیست و آن تسلطی که مردان بر زنان میباشد باید باعتبار گناهی
که پیر ما قرار داده است از میان ما برخاسته است بلکه از راه اطاعتی که قول پیر خود را کرده‌ایم در باب آن تسلط مذکور زن
شوهر و شوهر زن شده است و اگر مسلمانان خواهند که بدانند که ما این همه توسعه در دین از کجا بهم رسانیده‌ایم بدانند که این
همه بدولت متابعت است که قول پطرس پیر خود را کرده و جسمانیت را از خود سلب نموده‌ایم و مجرد شده‌ایم پس کسی که مجرد باشد
با جسم و کار جسم رجوعی ندارد و بلکه جسم هرچه میخواهد بکند قباحت نیست و اگر مسلمانان از ما این معنی را قبول نمیکنند بشنوند که
پیر ما پطرس در فصل چهارم کتابی که بجماعت اوافریوس که پیروان او بودند نوشته است بما چه فرموده است زیرا که در آنجا
بما حکم کرده است که من التماس از شما میکنم که موافق آن آرایی که در راه از من طلبیده شده راه بروید با فروتنی و ملایمی
و صبر تمام پس همه شما باید که با یکدیگر در بار باشید زیرا که چون همه یک جسد میباشید با هم صلح کرده یکی شده‌اید و بسبب آن
اعتقادی که من از شما خواسته‌ام و شما از آن بهم رسانیده‌اید یک بدن و یک روح شده‌اید و در فصل نهم کتابی که بجماعت
۲ کورنتیوس [illegible] نوشته است بما میفرماید که آیا من آزاد نیستم و آیا من در میان شما مختار و در میان شما رسول نیستم و عیسی که خدا و صاحب
است ندیده‌ام آیا شما عمل من نیستید نه چنین است بلکه من بر شما مختارم و در میان شما رسول و عیسی که خداست و صاحب است
ندیده‌ام و شما عمل من میباشید و بر فرضی که از برای دیگران رسول نباشم اما از برای شما رسولم زیرا که شما یا عمل کرده شده من میباشید
پس در نزد آنهایی که در باب اختیاری که دارم از من سوال میکنند وصیت من که باید آنها محافظت بکنند اینست که با ایشان میگویم
که یعنی اختیار نداریم خوردن و نوشیدن هرچه را که میخواهیم یعنی اختیار نداریم که زنی که خواهر دینی خود را چنانچه شمعون الصفا
و سایر حواریین و برادران حضرت عیسی میکنند یعنی من تنها و بر نابا اس اختیار نداریم که عمل چنینی بکنیم و آیا هر زنی را که چون
که همدین ما شده است خواهر ماست اختیار نداریم که بهر جا و بهر وضع که خواهیم بگردانیم کدام سپاهی میباشد که بمواجب خود جنگ
بکند آیا کیست باغی را نشانیده و از حاصلی او را میخورد و کدام چوپانیست که گله چرانیده از شیر گله خود نخورد آیا
می‌پندارید که من از قبیل انسان اینها را میگویم بلکه دین هم همین را میگوید زیرا که در کتاب دین موسی نوشته شده است که دهن گاوی
که خرمن را خورد میکند مبندید از برای آنکه گاو خرمن را بخورد و آیا خدای تعالی غم خواری گاو را می‌کند یا آنچه در آنجا فرموده است از جهت ما
گفته است زیرا که بدرستی که اینها از برای خاطر ما نوشته شده است چه آنکه هرکس که زمین را شخم میکند از برای امیدی این زحمت
می‌کشد و هرکس که خرمن را خورد می‌کند از برای انتفاع یافتن این کار را میکند پس هرگاه ما در شما تخم وجودات روحانی کاشته باشیم عظیم نیست
در نظرهای شما که کشتهای شما را درو کنیم و هرگاه که دیگران در این باب اختیار شما را داشته باشند چرا ما بهتر از دیگران این

اعتبار نسبت بگوشتهای شما داشته باشیم پس بنابرین اعتنا و جلوس میگویند نصاری همچنان درین ایشان که در بالای تخت
سلطنت بجلوس نشسته اند که ما مجبور شده ایم از نجای اکا اعتنا بهمه گوشتها را چه از زنان و چه از غیر زنان که در ان بهم زیر دست
هستیم داشته باشیم و امنیت دیگر گریز و پرهیز در میان ما با هیبت که بوده باشد اما کمترین میگوییم که امنیت آنراهی که میتوان گفتن که
جلوس ملعون غلث اولاد انسان را از ین راه داخل جهنم کرده است زیرا که بهانه مجبور ساختن پیروان خود ایشان را بمرتبه خجالت
کرده است که از همه بهایم کمتر گشته اند و اگر به نظر کنند در احوال خروسی که در خانهای خود دارند که با وجود انکه از حیوانات غیر ذوی
عقل است غیرت او در حفظ غیرت و ناموس بمرتبه ایست که اگر خروسی دیگر داخل مرغهای او که با و در آن خانه راه میرود بشود
یا خود را بکشتن میدهد یا آن خروس را میکشد و اگر کشتن او مقدورش نباشد از انجا که البته او را بیرون میکند پس این طایفه
بی غیرت از حیوانات بی غیرت تر اند زیرا که میبینند که مردان اجنبی بزنان و دختران ایشان هرچه خواهند میکنند و این عمل را
نسبت بخود شفقت پنداشته منت از و میکشند و اگر بادری از ایشان [illegible] غیرتی داشته باشد و نخواهد که با زن و دختر او کسی
رو برو نشیند و اختلاط و آمیزش بکند با و در بیان تدبیرات چند بکار برده که بجهت او قرار داده اند از برای انکه هیچکس از ایشان
ازین بی ناموسی بی نصیب نگردد و تدبیرات ایشان بسیار است که اگر همه آنها را خصوص انچه با و در باب زنان و دختران
و بلکه به پسران ایشان میکنند درینجا نقل نماییم باعث نفرت گوشهای مومنان میشود و بدین جهت از برای غیرت مومنان
و فضیحت این کافران همین دو تدبیر از تدبیرات ایشان را که از برای رفع قباحت این عملهای قبیح بکار برده اند درینجا نقل
مینماییم زیرا که بسبب این دو تدبیر امروز در تمام فرنگ زنا و لواطه بمرتبه شیوع دارد که کم شهری هست که این عمل قبیح در انجا
نشود و یکی از ان تدبیرا اینست که در هر شهری یک خانه عظیم یا خانهای متعدد هست که پادشاه و یا حاکم انجا آنها را ساخته است
که این عمل قبیح در آن خانها واقع شود و آن مکانها را مسقرادوس میگویند یعنی صورت تغییر داده و وجه تسمیه این اسم
اینست که همین که شب شد از پادشاه و زنش گرفته تا امرا و اعیان و ادنی لباس خود را تغییر میدهند و هرکدام لباس غریبی که از
برای شب روی ساخته دارند پوشیده و بصورتی که از مقوا ساخته اند و او را نقاشی کرده اند که بصورت اجنه است یا بصورت میمون
یا صورت حیوان دیگر بر روی خود می بندند و داخل میشوند بآن عمارت وسیع که در آن تالارهای بزرگ بسیار هست که همه به زینت
قیمتی مفروش است و چراغهای بسیار در آنها روشن کرده اند مکرر [illegible] چند که آنها را از برای اعمال قبیح مانند دل خود تاریک
نگاهداشته اند پس بعد از انکه بآن عمارت داخل شدند بشرابی که از خانها با خود میبرند یا بشرابی که در انجا حاضر است خود را مست
میکنند و آن شب زنان و دختران و مردان ایشان با این صورت [illegible] که در انجا [illegible] و سازها [illegible] میزنند
و خوانندگی کرده زنان از برای مردان و مردان از برای زنان رقاصی میکنند و برقاصی و دست بازی مشغول میشوند
تا صبح شود بدون انکه یکدیگر را بشناسند زیرا که هر شب آن لباس را تغییر میدهند و چون صبح میشود بخانهای خود آمده تمام از قبیل

لحنه

کفار میخواهند و این تدبیر را از برای آن کرده اند که گاه هست و بسیار میشود که در مجلس پادشاهان یا بزرگان در اثنای
شراب خوردن و رقاصی کردن زن پادشاه یا دختران او یا زنان و دختران امرا با سایر بزرگان بمرد دیگری که از رتبه
ایشان دور است رغبت بهم رسانیده عاشق میشوند با او [illegible] و چون بنا بر عظمت آن دولت این اختلاط ایشان در روز
دست بهم نمیدهد بدین نشانها بهمدیگر میدهند از برای انکه در آن شب همه ایشان [illegible] پس هر دو صورت خود را تغییر داده شب بآن خانه رفته
بوصال یکدیگر میرسند و دستور چنین است بلکه ننگ است که کسی زن و دختر خود را از رفتن بآن خانه منع کند و تدبیر دوم که این
[illegible] رسواتر است اینست که در شهرهای و مملکت ریم پاپا بخصوص شهر روم که ریم پاپا نایب عیسی در انجا بر تخت قرین
زمانی این شیاطین انس استقرار دارد و حکم او بر اکثر پادشاهان عظیم الشان از قبیل پرتکال و فرنسیس و المان که عمده کفره می بود
و قیصر فرنگ او میباشد و بر اسپانیه و پرتوقال ایشان چند حجره [illegible] ساخته اند از قبیل کاروانسرا که در آنها اوطاقهای متعدد
میباشد و در هر باب از ان اوطاقها پسران [illegible] چندی سکنی دارند و در بالای در هر حجره تختهٔ نشسته اند و صورتهای
ان پسرانی را که در ان حجره میباشند بر ان تخته نقش کرده اند پس هر کس که میل این عمل قبیح که باعث هلاک قوم لوط همین بوده است
داشته باشد بدر آن حجره ها گردیده آن صورتها را ملاحظه میکند و هرکدام از ان صورتها را که پسندیده با صاحب حجره
اجرت بنا میگذارد و بعد از ان که صاحب حجره راضی گردید بدو پول [illegible] آن عاشق را داخل حجره [illegible] کرده آن پسر را که
صورتش را پسندیده بود با او می سپارد و این عجیب تر است که چون بضرب آن فعل قبیح بسیاری از ان پسران که بجبر در ان کار
میدارند صاحب آن کار میگردند ریم پاپای ملعون که امروز امیدگاه نصاریست از برای انکه این فعل از استمرار نیفتد
[illegible] ساخته چراغان چند در انجا قرار داده است که انقسم پسرهای مذکور را بانجا برده معالجه مینمایند و این عمل شنیع و این کار
نه همین در شهر روم [illegible] بلکه در همه مملکات ریم پاپا شیوع عظیمی دارد و کیدی که ریم پاپا خود و همه کردینالس که امرای
اند که از قبیل اهل شوری در [illegible] که ریم پاپای بجهنم میرود ایشان یکنفر را ریم پاپای دیگر بر تخت عیسی می نشانند و بزرگان دیگر
این طایفه نیز هرکدام پسران چند از برای [illegible] این عمل قبیح با انکه در نزد خود ملازم داشته باشند و [illegible] که سبب اینکه
زنان همه فرنگ از دوش تا پستان برهنه میباشند و [illegible] میکنند اینست که چون این عمل قبیح لواطه در آنجا و فرنگستان
بمرتبه رسیده بود که کم مردی بهم رسید که بزن میل داشته باشد [illegible] ریم پاپای ملعون با وصف انکه خود در [illegible] معمول بود
بزرگی فواحش این فعل است حکم کرد که همه زنان فرنگ لباس [illegible] بپوشند تا انکه مردان آنها را دیده با ایشان رغبت بهم برسانند
تا [illegible] بسبب انکه بالکلیه ترک زنان نکنند تخم ایشان برافتد پس هر کس که انچه فقیر در اینجا از اعمال ناشایسته این طایفه
نوشته ام بخواند و بداند که انچه از اعمال قبیحه که این طایفه شعار دین خود و افعال حسنه میدانند در اینجا مذکور گردید نسبت
با انچه مذکور نشده است از قبیل قطره ایست در آن دریای ضلالتی که همه ایشان در آن غوطه خورده و [illegible] غرق آن دریا گردیده اند

ه بزرگ

وچون سرچشمهٔ این دریای معاصی شرابست که همیشه از جانب خدای تعالی حرام بوده است و شیطان بتوسط محبت بهترین پیروان خود و
هیولس این ام الفسق را باین طایفه بدعتها حلال کرده است اینست که چون این لقمه را بر خود حلال کرده اند از راه حق منحرف گشته
در چاه گمراهی افتاده اند و چون حرمت این ماده در خبایث را قبل ازین از کتب نصاری برای ایشان ثابت و محکوم پس لازم
در اینجا مناسب است که از سرچشمهٔ علوم ربانی یعنی ائمه هدی صلوات الله علیهم قطره از زشتی این شراب که خدا آنرا خراب صیشود بر زمین
سوره سارد نصاری و بعضی از اهل قبیله که بسبب میل قلبی که باین زهر مار بهم رسانیده اند از نصاری بدتر شده اند بریزانیم زیرا که
جمعی از اهل قبیله نیز در این لقمه ناگوار منافع بسیار گمان کرده میل باو دارند بمرتبه که اگر نه از خوف زبان مردم میشدی که خدای
تعالی از خوردن این لقمه کرده است ایشانرا از خوردن این لقمه منع نمی نمود از قبیل صوفیه که در هر چیزی از چیزهای قوی از وجود
خدارا داخل میدانند و از قبیل اطبا که چون اعتماد تمامی که بحکما و اطبای یونان دارند بنا برآنکه آن اطبای یونانی همه کافر و شریعت
هیچ پیغمبری را قبول نکرده اند در همه کتب خود تعریف شراب را کرده خاصیتهای عظیم از برای آن و منافع آن که شیرین خوراک است
نوشته اند و بنا بر اقوال حکما و اطبای یونانی اطبای مسلمان نیز اعتقاد بخاصیت مندی شراب دارند و با وجود آنکه در احادیث وارد است
که حرام و واهیه ایشان علاج اکثر امراض را منحصر در شراب میدانند پس بعد از آنکه بیشتر از حرمت و خباثت این ام الفسق را
از کلام ائمه هدی صلوات الله علیهم در اینجا نقل کردیم امیدوار هستیم که نصاری از شراب پرستی توبه کرده واقف راه دین حق شوند و اهل
قبیله اعتقاد و سرا که بشراب دارند فاسد دانسته باستغفار و توبه و بمطالعه مضمون احادیث که در اینجا مذکور است آن اعتقاد را
از خود سلب نمایند و هرگاه ایشان باین احادیث اعتقاد نکنند و نصاری از این مایه گمراهی دور نشوند پس بدانند که در این
ضلالت مانده باشند که ما بثواب میرسیم و ایشان بعقاب واصل خواهند شد و از مضمون اقوال ائمه هدی که در اینجا ثبت افتاد
این کتاب میگردد اینست که از طریق ایشان منقول است که شراب با وجود آنکه در هر شریعتی حرام بوده در مدینه منوره حکم حرام
بودن آن برامت پیغمبر آخر الزمان از جانب رب العالمین بحبیب الله سبحانه و تعالی نازل شد چرا که پیش از آنکه آیه در حرمت شراب
نازل شود شراب خورده مست شده بود و برای مشرکانی که در جنگ بدر کشته شده بودند مرثیه گفت و گریه میکرد و پیغمبر
شنیده و دعا کرد که خدایا زبانش را ببند پس زبانش بسته شد و سخن نگفت تا هشیار شد آنگاه حق تعالی آیه در حرمت
شراب نازل فرمود و پیغمبر صلی الله علیه و آله هر مست کننده را از آشامیدنیها را حرام کرد و حق سبحانه تعالی نیز تجویز فرمود چرا که
الله تعالی ابدا او را ادب آموزانیده و بر او خلق عظیم سپرده امر دین را چنانچه در آیه مَا آتَاكُمُ الرَّسُولُ فَخُذُوهُ وَمَا نَهَاكُمْ
عَنْهُ فَانْتَهُوا و آیه وَمَنْ يُطِعِ الرَّسُولَ فَقَدْ أَطَاعَ اللَّهَ بوی باز گذاشت و هرچه آنحضرت حرام کرده است پس هر مست
کننده خمر و حرام است چرا که خدا شراب را از برای نام وی حرام نکرده بلکه از برای فعل وصف و آن حرام فرموده است پس هر
عمل شراب از آن سر زند شرابست و هرچه بسیار آن مست کند کم آن حرامست و با آنکه حرامی هرچند آب داخل کنند حلال نمیشود

وخدای

وخدای تعالی اندک و بسیار و فروختن و خریدن شراب و نفع بردن از آنرا حرام کرده و حق تعالی هیچ پیغمبری نفرستاده الا
بحرمت شراب و در علم ایزد تعالی بود که هرگاه دین آن پیغمبر را کامل کند در دین او حرمت شراب باشد و همیشه شراب
حرام بوده است پس حرام فرموده است شراب را از برای فعل وصف و آن وجه آنکه هر کسی که مداومت بوی کند رعشه می آورد
و عقل خورنده را تغییر میدهد و جرأت او را بکار خدا و افترا بر حق تعالی و بر پیغمبران خدا و بر شرک و دزدی و تهمت و زنا و عدم احتراز
از حرامها و ترک واجبات و ترک نماز عمدا که ترک کننده آن از رحمت خدا و رسول بریست و شکستن عهد و قطع رحم و بر پا
و بکشتن خون بناحق و زنا کردن با محرم و نامحرم چرا که زوال عقل و بی شرمی بهم میرساند و او را دامی میبرد و حرمت را از او میکند
ما در بدها و سر هر گناهی و کلید هر معصیتی است و همچنین است هر مست کننده چرا که بجا آن کارها که از شراب سر میزند ناشی میشود
و همه مست در دوست شیطان است اگر بفرماید که بت را سجده کن که میکند و هرجا ببرد اطاعت مینماید و کسی که بخورد و
باعتقاد آنکه حلالست همیشه در دوزخ بماند و هر کس آنرا خورد باعتقاد آنکه حرام است در دوزخ عذاب کشد و عصیان خدا
هیچ چیز بیش از خوردن چیزی که مست کننده باشد خبیث و خوردن شراب بزرگترین گناهان کبیره است و همه ی آن
بر هر گناهی سر میکشند چنانچه درخت انگور بر هر درختی سر میکشد و کسی که بمیرد و در شکم او چیزی از آنچه که مست کننده است
بوده باشد و توبه نکرده باشد او را در قبر بر انگیخته می شود و دیوانه وش و خمیده و آب از دهن روان و واویلا گویان
و پیغمبر صلی الله علیه و آله لعنت کرده است شراب و کارنده درخت آن و حفظ کننده و فروشنده و خرنده و خرج کننده
قیمت آن و خورنده و خوراننده آن و کسی را که آنرا برداشته جهت او برده و کسی که یک جرعه از آن خورد حق است بر خدا
که از چرک و ریم اهل دوزخ و فرج زناکاران که در دیگهای جهنم جمع شده اهل دوزخ از آن متعذب و بنوشانید
تا چرمیشود و در جهنم بوی خورانند و خدا و فرشتگان و پیغمبران و مومنان برا و لعنت میکنند و اگر چندان خورد که مست شود روح
ایمان از سینه او بیرون رود و روح پلید ملعون در آن قرار گیرد و آنگاه ترک نماز کند و چون ترک نماز کرد فرشتگان و پیغمبران
و حق تعالی گوید که ای بنده من کفر ورزیدی و ملائکه تو را سرزنش کردند بداحال تو و سرزنش خدا بدتر است از عذاب چهل
سال و کسی از چیزهای مست کننده تا آخر عمر بخورد و چنان باشد که بندگی بتها کرده و کسی که همیشه شراب بخورد در روز قیامت
مثل کسی که بت پرستیده و کافر شده و کتاب خدا را بدروغ نسبت داده باشد چرا که اگر بدروغ نسبت نمیداد حرام خدا را
حرام میدانست و همیشه شراب خوردن این معنی ندارد که هر روز بخورد بلکه معنی آن اینست که بخورد قرار داده باشد که هرگاه
بیابد بخورد و سر شراب خوردن بیش از ترک نماز است چرا که او را حالتی رو میدهد که در آن حالت خدا آفریننده خود را نمی شناسد
پس او کافر شده و بیش از زنا و دزدیست چنانچه گفته شد و کسی که شراب خورد و زن بوی ندهند و کسی که دختر خود را بشرابخوار
بدهد گویا او را بآتش دوزخ برده است و شفاعت او را قبول نکنند و دعای او و قبول شهادت او و تصدیق سخن او

نتوان کرد و او را ایمن نتوان دانست و اگر کسی او را امین داند و مالی بوی سپارد و تلف شود خدای تعالی اجر آن ودیعه
کننده را اجر ندهد و او را اخلاف نکند بود و میان شراب خوار و این حدیث رسول خدا رابطی نباشد و شنیده حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله
شنیدم که کسی که چیزی از مست کننده بنوشد در حوض کوثر نزد آنحضرت نرسد کسی که همیشه از آنها خورد و خدا قسم یاد کرده
که هر بنده که شراب خورد یا بکودکی و بنده خوراند همان مقدار از شراب حمیم در دوزخ بوی خوراند و بعد از آن عذاب کند یا
آمرزیدن او با خداست و کسانی که از چیزهای مست کننده در دنیا سیراب باشند تشنه میرند و تشنه در روز قیامت
برانگیخته شوند و تشنه بدوزخ داخل شوند و شراب خواره روز قیامت روسیاه و زبان بیرون افتاده و آب از دهن
روان شده و بر سینه زنان والعطش العطش گویان بمحشر آید و حق است عذابی که بخوراند بوی در دوزخ از دیگ
که چرک و ریم و خون غلیظ بهم آمیخته که از فرج زنان زناکار در آن میریزد و اهل دوزخ از حرارت و تعفن آن متأذی
میباشند و بنده تا شراب نخورده از خدا در وسعتی است و چون از آن خورد حق تعالی پیراهن خود را ازو بدرد و [illegible]
دوست و برادر و گوش و چشم و دست و پای او شده او را بهر گمراهی برد و از هر چیزی باز گرداند و کسی که یک جرعه
شراب خورد هفت روز و اگر مست شود چهل روز و اگر مست کننده نیز بخورد چهل روز نماز او قبول نشود و اگر بار دیگر خورد
باز چهل روز قبول نشود و اگر در آن چهل روز بی توبه بمیرد از چاهی که گفته شد حق تعالی بوی خوراند و در حکم مردگان اهل جاهلیت
باشد و اگر توبه کند حق تعالی قبول توبه او میکند و علت چهل روز نماز پیش مردم آنست که حق تعالی خلقت آدمی را که مقرر ساخته
چهل روز نطفه است و بعد از آن چهل روز علقه و بعد از آن چهل روز مضغه میگرداند پس چون شراب خورد در درون او چهل روز
که قدر انتقال خلقت اوست باقی میماند و همچنین هر غذائی که خورد و آشامید چهل روز در درون او باقی ماند و حق تعالی
در هر شب ماه مبارک رمضان آنانکه را از آتش دوزخ آزاد کند مگر کسی که روزه را فسخ کند و مست کننده بخورد که او را آزاد
نکند و کسی که در رگی از رگهای خود مست کننده داخل کند آن رگ را حق تعالی بسیصد و شصت نوع از عذاب عذاب کند و کسی که
ترک شراب از برای حفظ نفس خود نه از برای خدا کند حق تعالی از رحیق مختوم بهشت بوی خوراند از آن جهت که او را وسواس گشته
و اگر برای رضای خدا و ترس او ترک کند او را به بهشت برد و از رحیق مختوم بوی خوراند و هر کرامتی که بدوستان خود کند
بوی کند و اگر کسی میلی از شراب بر چشم کشد سزاوار است خدا را که میلی از آتش دوزخ بچشم او کشد و حق تعالی شفا
در حرام مقرر نکرده و جایز نیست شفا از حرام جستن و از چیزی که بشراب معجون کرده باشند و حلال نیست مسلمانان را
نگاه باو کردن پس چگونه مداوا بآن توان کرد و کسی را که شراب شفا دهد خدا او را شفا ندهد و مردی بخدمت حضرت
امام جعفر صادق علیه السلام آمده گفت که وجعی در روی دارم از برای آن نبیذ میخورم و وصف نبیذ جهت آنجناب کرد
امام علیه السلام فرمود که چه منع میشود از آبی که گردانیده است خدا هر چیز را زنده از آن یعنی فرموده است که وَجَعَلْنَا

من

مِنَ الْمَاءِ كُلَّ شَيْءٍ حَيٍّ گفت با من موافقت ندارد فرمود که چه مانع میشود ترا از عسل که خدا فرموده که فِيهِ شِفَاءٌ لِلنَّاسِ
گفت آنرا نمی یابم فرمود که چه مانع میشود ترا از شیری که از آن گوشت تو روئیده و استخوان تو سخت شده گفت با من
موافقت ندارد فرمود که آیا اراده داری که امر کنم ترا بخوردن شراب نه والله امر نمیکنم ترا و با شراب خواران منشین
منشست زیرا که چون لعنت فرود آید حاضران مجلس را فرو گیرد و کسی که بر مائده که شراب از آن خورند نشیند و از آن
خورد ملعون است و ایمان بخدا و روز قیامت نیاورده باشد و شراب خواره را خواه کم و خواه بسیار خورده باشد [illegible]
حد میزنند و بعد از آن در مرتبه چهارم و در بعضی روایات در مرتبه سیوم میکشند و پیغمبر صلی الله علیه و آله کسی را که شراب خورده
بود بکفش میزد و نسبت بحال الکش زدن را کم و زیاد میکرد و هر مرتبه که شراب خواره را بخدمت آنحضرت می آوردند
زدن را زیاد میکرد و بعد از آن مردم همیشه زیاد و کم میکردند و حد معینی نداشت تا آنکه هشتاد تازیانه قرار گرفت و آنرا
علی بن ابی طالب علیه السلام در وقتی که قدامة بن مظعون شراب خورده بود و او را نزد عمر برده بودند فرمود و پیغمبر صلی الله
علیه و آله فرمود که خواهد آمد بر مردم زمانی که حلال دانند شراب را و اسما نبیذ نام نهند لعنت خدا و فرشتگان و جمیع مردم
بر ایشان باد و من از ایشان بیزارم و ایشان از من بیزارند کسی که زنا یا مادر خود کند سهل تر است نزد خدای تعالی از
اینکه داخل ربا شود بقدر وزن یک دانه خردل و کسی که بخورد مست کننده را کم یا بسیار سخت تر است نزد خدا از آنکه
ربا خورد و چه اکثر آن کلمه همه شرعی است اکثر [illegible] ظلم میکنند به نیکوکاران و دوست میدارند فاجران و فاسقان را
حق نزد ایشان باطل و باطل نزد ایشان حق است این همه از برای و شایست و ایشان میدانند که بر غیر حق اند
ولیکن شیطان زینت داده است از برای ایشان عملهای ایشان را پس منع کرده است ایشان را از راه
پس ایشان هدایت نمی یابند و راضی شده اند بزندگانی دنیا و مطمئن شده اند بآن و از آیتهای خدا غافلند آن
جماعت جای ایشان آتش دوزخ است بسبب آنکه آنچه میکنند و هر مست کننده چنین است و ائمه علیهم السلام تقیه در این
نمیکردند پس باطل کنند احوال نصاری و یهود که هر دو این طایفه بسبب خوردن شراب که بر خود حلال کرده اند دست
از عقل که خدای تعالی از برای فرق نمودن میانه حسن و قبح به ایشان داده است برداشته اند و از بهایم کمتر گشته
غیرت و حمیت و رعایت ناموس که حالت طبیعی هر کس که حتی حیوانات هم میباشند بالکلیه از خود سلب کرده هر چیزی
که خود نشان از راه گمراهی و بی غیرتی بر خود حلال نموده اند بالا و چنانچه بنا حق نسبت چند جنه که جرائیم ملعون [illegible]
برادرزاده حضرت خلیل الرحمن که مؤمنه بود و در فصل هشتم نوشته است که در جواب وکیل و صاحب حارثین حضرت
ابراهیم باردی باز راه میرفت اما الحمدلله والمنه که در کتاب تکوین الخلایق جرائیم ملعون خود چیزی نوشته است که
او را در حکم و کاذب بودن ادر و زیرا که در فصل هجدهم همین کتاب نوشته است که در وقتی که آن سه کس که با عنق

بگذارد و با عفت و این حق حالکه الله تعالی بوده اند بحضرت ابراهیم نازل شده و آنحضرت ایشان را مهمانی کرد میگوید که ایشان را در
خیمه خود بلکه در زیر سایه درختی که در پیش خیمه بود نشانید و خود بخیمه نزد و میکرد و آنچه از برای مهمانان ضرور بود می آورد و پس از اینجا
صریح ثابت میشود که در نزد آن حضرت حلال نبود که زن و سایر عیال آنجناب در برابر مرد بیگانه ظاهر شوند بلکه دلالت
میکند که زنان از مردان اجنبی احتراز میکرده و میلرزیده اند زیرا که اگر چنین نبود چه ضرورت افتاده بود که حضرت ابراهیم
با وجود آنکه مرد پیری بود خود خدمت بکند بلکه میبایست که زن و سایر عیال خود را بگوید که خدمت مهمانان را بکنند و این معنی
محکم میکرد و از آنچه در همان فصل جرانیم نوشته است که جبرئیل از حضرت ابراهیم که کجاست ساره زن تو آنحضرت در جواب گفت و پرسید
در میان خیمه نشسته است جبرئیل گفت در سال دیگر به طرح حیات در این وقت به نزد تو خواهم آمد و داشته خواهد بود ساره
زن تو پسری و چون ساره این خبر را شنید از پشت خیمه خنده کرد جبرئیل به حضرت ابراهیم خطاب نمود که ساره زن تو چرا خنده
کرد و پس اگر در دین حضرت ابراهیم حجاب زنان از مردان واجب نبود چه ضرور بود که جبرئیل سخنی را که با ساره میبایست بگوید
بحضرت ابراهیم خطاب نماید و بنا بر آنچه از این نقل مفهوم میشود حجاب زنان از مردان در دین حضرت خلیل الرحمن مرتبه اوجب
بوده است که زنان و عیال انبیا از نظر محرمی حتی الکه از خدا هم بنا بر اعتقاد نصاری که بصورت انسان در آمده بود و از
آنکه مقرب بحقیقت و این حق روی خود را مستور میکرده اند و جبرئیل چون این معنی را میدانست در وقتی که خواسته است که از ساره
بپرسد که چرا خنده کردی با وصف آنکه صدای او را شنیده از پشت خیمه با وی خطاب نکرد بلکه به حضرت ابراهیم خطاب کرده
از آن حضرت پرسید که ساره زن تو چرا خنده کرده از برای اتمام حجت بر نصاری این معنی از فصل یازدهم کتاب اول
که بولس مردود بجماعت کورنثیوس نوشته است نیز ثابت میکرده زیرا که در آنجا بولس مردود از راه آنکه اعتقاد داشته
بوده است چنانچه قبل از این ثابت شده اما بنابر آنکه چون آن ملعون همیشه قوت فکر خود را در آن صرف میکرد که هرچه خدا حرام
کرده او حلال کند و هرچه حلال کرده او حرام نماید اینست که ریاکاری لاین مرتبه چشم او را پوشانیده است که هر حرام
دین خدا را که در جایی الاکرام او خواسته است که حلال کند همان را در جای دیگر حرام کرده است چنانچه در آن فصل پنج
خود میگوید که از جهت همراه من میخواهم که بدانید که سر هر مردی عیسی است و سر هر زنی مرد او میباشد اما سر عیسی خدا
میباشد پس هر مردی که با سر پوشیده نماز کند یا دعا کند و نبوت بگوید و عیسی میکند چنانچه هر زنی که با سر پوشیده نماز کند یا نبوت
بگوید خود که سر او میباشد که او خواهد بود و چنانست که گیسوهای خود را بریده باشد زیرا که هر زنی که با سر باز نماز کند باید
که گیسوهای او را ببرند پس اینجا که گیسوی خود را بریدن از برای هر زنی محل زشت است آنچنان هر زنی که با سر باز نماز کند محل زشت
کرده خواهد بود و بنا بر این بر هر زنی واجبست که در وقت نماز کردن سر خود را بپوشاند و اما مرد نباید که در وقت نماز
کردن سر خود را بپوشاند زیرا که مرد جلال خدا و زن جلال مرد میباشد پس از این عبارت بولس هرچند که غیر او نوشت

معلوم

معلوم میکرد که حجاب زنان از مردان بیگانه و نامحرم مرتبه واجبست که در حالت نماز سر خود را باید که بپوشانند از
برای آنکه جائی که در وقت نماز هر مؤمن و هر مؤمنه حاضر میشوند سوی او را نبینند و بنا بر این فکر کنید نصاری که حکم پوشیده
داشتن هر زن سر و صورت خود را از نامحرم در چه مرتبه مؤکد بوده است و همیشه مستحق از آنجا که خود را بپوشانند
بنا بر قول بولس ملعون بر ایشان واجب بوده است پس هرگاه چنین بوده است چون میشود که آنچه جرانیم ملعون بر نقل
و دختر برادر زاده حضرت ابراهیم و نامزد کرده خلیل خدا از برای پسر خود نسبت داده است و میگوید که در مقام راه از
سر چشمه که در بین توریه بما بین النهرین ترجمه شده است تا زمین کنعان که قریب بهفتصد راه است با سر و صورت
باز در برابر همه مرد ها آمده و همین که حضرت اسحق را که پسر عموی پدر او بود دیده چادر خود را گرفته خود را پوشانید
راست بوده باشد و آنچه از نصاری قبیح حق که در اینجا نقل کرده ایم حق و صواب باشد پس ثابت است که هم جرانیم
کافر مردود و هم نصاری کفر چنین میباشند و اما کفر جرانیم از راه افترائی که به نبی و اولاد مطهر ایشان بسته است
تا آنکه راهی از برای فسق و فجور پیروان خود پیدا کرده باشد و اما کفر نصاری بسبب آنکه از راه گمراهی فسق و فجور را
که جرانیم از برای ایشان باز کرده است مرتبه او را کاشف دانسته و داخل آن شده اند که شاه راه جهنم است امیدوار
کشف این شد از تعالی خدا او را علی الطیبات جمیع مؤمنان را بر جاده حق نگاه دارد که از قبیل صوفیه و حکما و پیروان
ایشان که بجهت کشف راه گمراهی از راه بهشت منحرف گشته همراه نصاری از آن راه به درک اسفل میروند و از
راه جنبش توبه دادند این یا رب العالمین الاصحاح الخامس والعشرون شمرات ابراهیم تزوج امرأة اخرى اسمها
قطورة فولدت له زمران ویقشان ومدان ومدیان واشبوق وشوح پس حضرت ابراهیم تزویج
کرد زنی دیگر که اسم او قطوره بود و پس زائید آن زن از برای او این شش پسر را که اسامی ایشان مذکور است
و اما سه پسر کرد که این پادری مترجم از قبیل سیاکه استوانه کجا و بر سر این اسامی چادر وده است زیرا که در توریه
لیتنی سلو است و این پادری مترجم او را قطوره کرده است و یقشان در توریه لیتنی یقزن است و اشبوق
است و یا که لیکیوق باشد و شوح در اینجا شوا است ویقشان اولد سبا وددان وکان بنو ددان اشوریم
ولطوشیم ولاؤمیم ویقزن نیم رسانیده سبا و ددان را و بوده اند پسران ددان آن سه نفر مذکور و اما در توریه
لیتنی اشوریم اشوریم ولطشیم لیطوشیم است واما بنو مدیان ولیدعا فا وحوفر وحنوخ وابیداع والیدعا جمیع
هؤلاء بنو قطورة و از ما و یان این پنج پسر بهم رسیده اند و در توریه لیتنی عافا بدون الف است و حنوخ اخنوخ است
و ابیداع بجای عین الف دارد و والدعا نیز چنین است زیرا که عین در لغت لیتنی نیست و همه اینها که مذکور کرده
اولاد قطوره اند که سطورا باشد واعطی ابراهیم کل ما کان اقتناه لاسحق داد حضرت ابراهیم هرچیز را که ملک

وکسب کرده بود مسمّی وبیر الشراری فاعطاهم عطایا وارفقهم عن اسحق ابنه وهو حیّ الی الناحیة الشرقیة
و پسران خود صلکان را انعام کرده باو عطا و جدا کردانید ایشان را از اسحق پسر خود و حال آنکه آن حضرت در حیات بود
و روانه کرد ایشان را بطرف مشرق فامّا ایام حیوة ابرهیم فکانت مائة وخمسة وسبعین سنة واما ایام زندگانی
حضرت ابراهیم صد و هفتاد و پنج سال شد ومرض ومات فی شیخوخة صالحة وشاخ وشبع ایاما وضیف
الی شعبه و ملحق شد و در توریة لیتنی چنین است که کم گردید و جلیل رفت و مرد در پیری خوبی در حالتی که پیر بود
و پر بود از روزها و اضافه کرده شد یعنی ملحق شد بامت خویش که پیش از او مرده بودند ودفناه اسحق واسمعیل
ابناه فی المغارة المضاعفة التی فی حقل عفرون بن طاعر الحیثی قبالة ممرا الذی کان اشتراه من بنی حیث
هناک دفن هو وسارة امرأته و دفن کردند او را اسحق واسمعیل پسران او در مغاره دو مرتبه که در مزرعه عفرون
بن صاعر حیتی بود و در برابر دشتی که ممرا نام داشت و خریده بود آن مغاره را حضرت ابراهیم خود از بنی حیث در آنجا
مدفون شد آن حضرت و ساره زن او ومن بعد موته بارک الله اسحق ابنه وکان ساکنا عند البئر المسمّی ببئر
الحیّ الناظر و از بعد مردن او رحمت کرد خدای تعالی پسر او اسحق را و بود ساکن در نزد چاهی که نامیده شده بود چاه
زنده نظر کننده وهذه توالید اسمعیل بن ابرهیم الذی ولدته له هاجر المصریة امة سارة وابنة الحق مذکور است
توالید اسمعیل بن ابراهیم که زائیده بود او را از برای حضرت ابراهیم هاجر مصریه کنیز ساره وهؤلاء اسماء بنیه با
سمائهم وقبائلهم بکر اسمعیل نبایوت وقیدار وادبایل ومبسم ومشمع ودوما ومسا وحدار وتیما
و یاطور ونفیش وقدمة اینها اند اسامی پسران اسمعیل بنامهای ایشان و توالید ایشان پسر مقدم حضرت اسمعیل نبایوت
بود و بعد از آن قیدار تا آخر که مجموع دوازده نفر بوده اند و در توریة لیتنی مبشم بیش است و مشمع نیز بیش است و یاطور
ونفیش نفیش است هؤلاء بنو اسمعیل وهذه اسماؤهم فی قصورهم وقراهم اثنا عشر رئیسا لقبائلهم اینها پسران
حضرت اسمعیل اند واین نامهای ایشان است در قصرها و در بلدها و دهها ی خویشان و دوازده سرکرده اند از برای قبیلهای خود
وکانت سنو حیوة اسمعیل مائة وسبعة وثلاثین سنة وبود سالهای زندگانی حضرت اسمعیل صد و سی و
هفت سال وضعف ومات وانضاف الی قومه وضعیف شد و مرد و ملحق شد بقوم خود و در توریة لیتنی چنین است
که گذاشته شد بپیش قوم خود که پیش رفته بودند وکان مسکنه من حویلا الی سور التی قبالة مصر مما یلی اثوریة
منتهی اخوته جمیعهم سکن و بود مسکن او از حویلا تا سوری که در برابر مصر است از آنچه در نزدیک اثوریة و آخر همه
برادران خود ساکن شد و در توریة لیتنی چنین است که بعد از همه برادران خود فوت کردید وهذه توالید اسحق
بن ابرهیم ابرهیم اولد اسحق الذی اذ کان ابن اربعین سنة تزوج برفقا ابنة بتوایل السریانی من بنی
اخت

اخت لابان وامّت توالید اسحق بن ابراهیم و ابراهیم پسر زائیده اسحق را که در وقتی که چهل ساله بود و بزنی گرفت
رفقا دختر بتوایل سریانی را از ما بین النهرین همشیره لابان را فتضرع اسحق الی الرب من اجل زوجته لانها کانت
عاقرا فاستجاب له الرب واوهب لرفقا الحبل پس زاری کرد اسحق بسوی پروردگار از برای زن خود زیرا که
او عقیم بود پس مستجاب کرده از برای او پروردگار و بخشید برفقا آبستن شدن را ولکن کان تزاحم الولدان فی
بطنها فقالت ان کان قد قضی لی ان یکون هکذا فما حاجتی الی الحبل و اما بودند که مزاحم یک دیگر میشدند
پسران در شکم او پس گفت اگر بوده باشد حکم بر من اینکه چنین باشد چه حاجت است مرا آبستن شدن ان تسئل من الرب
و رفت که از پروردگار التماس کند در رفع این حالت فقال لها الرب امّتان فی بطنک وشعبان من بطنک یفترقان
وشعب یقوی علی شعب والاکبر یتعبد للاصغر پس گفت پروردگار که دو امت در شکم تو و دو طایفه از شکم
تو منقسم میشوند و امتی مسلط خواهند شد بر امتی دیگر و آن امت بزرگتر بنده کی خواهند کرد از برای کوچکتر فکان فلما تمّ ایامها
لتلد واذا توام فی بطنها و بود اینکه نزدیک شد که بزاید رفقا و ناگاه دو فرزند در شکم او بود فالذی خرج اولا کان
احمر واذنب کله کجلد ودعی اسمه عیسو پس آنکه بیرون آمد اول بود سرخ رنگ و جمله اعضای او بود مثل پوست
پرخوانده نام او را عیسو و در توریة لیتنی چنین است که بجای احمر اسمر میباشد که بمعنی گندم گون است و عیسو در آن توریة ایزو است
ولا وقت خرج الآخر فکانت یده ماسکة بعقب اخیه فلذلک سمته یعقوب و در حال وقت بیرون آمدن دیگری
و بود دست او گیرنده پاشنه پای برادر خود را و از این جهت بود که نام نهاد او را اسحق یعقوب وکان لاسحق ستون
سنة حین ولد له و بود اسحق شصت ساله در وقتی که این دو پسر متولد شدند برای او فشب الغلامان وصار
عیسو رجلا بصیرا فی الصید وانسانا ماواه البرادی پس جوان شدند آن دو پسر و گردید عیسو مردی دانا در
شکار و انسانی که جا کرده بود در صحراها واما یعقوب رجل سلیم کان ساکنا فی الخباء واما یعقوب مردی سلیم و صادق
القول بیرون آمده و ساکن بود در خیمه فاسحق کان یحب عیسو لانه کان یاکل من صیده ورفقا تحب یعقوب و اسحق
بود که دوست میداشت عیسو را زیرا که او میخورد از شکار او و رفقا دوست میداشت یعقوب را فطبخ یعقوب
طبیخا ولما جاء عیسو الیه تعبانا من الحقل پس پخت یعقوب آشی و چون که آمد عیسو بسوی او خسته از صحرا فقال
له اطعمنی من هذا الطبیخ الاحمر فانی تعبان جدا ولهذا السبب دعی اسمه ادوم پس گفت مر یعقوب را که بده
بمن از این آش سرخ و این احمر موافق ادوم در توریة لیتنی اسمر است و اسمر ترجمه ادوم است که ما بین سفید و سیاه
میباشد زیرا که من خسته ام بسیار و باین سبب خوانده شد نام عیسو ادوم یعنی نان یا نان خورش خود فقال له یعقوب
بع لی بکوریتک پس گفت یعقوب از برای او که بفروش بمن مقدم بودن و بزرگتر بودن خود را فاجاب تعالی و هو ذا انا

اموت فما فائدتها يعني البكورية پس جواب داد و گفت اینک من خواهم مرد پس چه نفع بمن بخشد مقدم بودن فقال له
يعقوب احلف لي فحلف له عيسو و باع البكورية پس گفت مر او را یعقوب که قسم بخور از برای من پس قسم خورد از
برای او عیص و فروخت مقدم بودن را فقدم يعقوب لعيسو خبزا و مآكلا من العدس فاكل و شرب و قام
و تهاون فانه باع البكورية پس پیش آورد یعقوب از برای عیص برادر خود نان و خوردنی از عدس پس خورد و آشامید
و رفت و سهل پنداشت این را که فروخت مقدم بودن را **ده و نه ترجمه فصل بیست و پنجم** در این فصل بر هر کسی که این را بخواند ظاهر
است که نیک تامل کند زیرا که مراتب چند از این فصل برمی‌آید که دین یهود و نصاری فهمیده میشود که اگر نه طول این شغل و کوتاهی
عمر مانع بود در مراتبی که از این فصل استخراج میشد ممکن بود که جلد جداگانه نوشته شود اما چون بنا بر آنچه گفته‌ایم اختصار منظور است
ذکر بعضی در بعضی سخن گفته بعضی دیگر را هر کس که این فصل را بخواند وا میگذاریم پس اول آنست که جرانیم ملعون در اینجا نوشته است
که حضرت ابراهیم زن دیگر کرد که نام او قطوره بود که از برای او پنج پسر زائیده است و این خبر هر چند از قدرت الهی بعید نیست
اما با آنچه جرانیم ملعون در فصلی که قبل از این نوشته است منافات دارد و بخصوص با آنچه در فصل پانزدهم این کتاب نوشته است
که حضرت ابراهیم در جواب الله تعالی در وقتی که بوی فرموده بود که ای ابراهیم مترس که من کمک کننده تو ام و ثواب تو بسیار
میباشم مناجات نموده گفت خداوندا چه میدهی بمن و اینک من بی فرزند میباشم و وارث من خانه زاد من خواهد بود پس
حق تعالی در جواب او فرمود که نه چنین است که تو پنداشته بلکه این فرزند که از صلب تو بیرون بیاید یعنی حضرت اسمعیل او وارث
تو خواهد بود و در فصل هفدهم نوشته است که بعد از آنکه حضرت ابراهیم بسن نود و نه سالگی رسیده بود نمودار شد باو پروردگار
در وقتی که همین حضرت اسمعیل را داشت و فرمود که خود را و اولاد خود و غلامان و خانه زادان خود را ختنه بکند
و نیز فرمود که این حکم ختنه ابدی میباشد و بهمین دستور در نسلهای تو تا ابد از تو پس نوشته است جرانیم در آخر
این فصل که مذکور شد که بنا بر این فرمان الهی حضرت ابراهیم در همان وقت پسر خود اسمعیل را و همه خانه زادان را که در خانه داشت
و همه غلامان که خریده بود و همه پسرانی را که از مردمان بودند که در خانه او ساکن بودند ختنه کرد و نوشته است که حضرت
ابراهیم نود و نه سال داشت در وقتی که ختنه کرد غلاف آلت خود را و اسمعیل پسر او سیزده ساله بود در وقتی که او را ختنه
کرد و زیرا که حضرت ابراهیم و اسمعیل هر دو در یک روز ختنه شده اند و همه مردمان خانه حضرت ابراهیم چه خانه زادان و چه غلامان
از هر غریبه که زر خرید نموده بودند و غلامان را و نیز نموده پس بنا برین درست نبود و نود و نه سالگی بغیر از حضرت اسمعیل فرزندی نداشت
زیرا که اگر داشته بود واجب بود که اسم او نیز در این عبارت مذکور باشد چنانچه اسم حضرت اسمعیل و خانه زادان و غلامان
و خدمتکاران را برده است و در فصل بیست و یکم همین کتاب نوشته است جرانیم ملعون که ساره خانم بنا بر وعده که الله تعالی
بوی کرده بود آبستن شد و زائید پسری و حضرت ابراهیم اسم او را اسحق کرد و در روز هشتم او را ختنه کرد در وقتی که

خودش

خودش صد ساله بود چنانچه خدای تعالی بوی فرموده بود و بدین جهت جرانیم نوشته است که در روزی که ساره اسحق را
تولد نمود و چون در آن سن فرزند بهم رسیدن از برای حضرت ابراهیم از راه آنکه صد ساله بود استبعاد داشت ساره
گفت که خنده ساخت خدای تعالی از برای من زیرا که هر کس که بشنود این خبر را با من خواهند خندید و همین معنی را باز مکرر کرده
گفته است که کی باشد که این خبر را شنیده باور کند که ساره شیر میدهد پسری را که از برای حضرت ابراهیم بهم رسانیده است
در وقتی که باین پیری رسیده بود پس از این عبارات ثابت است که حضرت ابراهیم تا سن صد سال رسیده بود بغیر از
دو فرزند بهم نرسانیده بوده است و این هم بنا بر خرق عادت و معجزه چنانچه آمدن جبرئیل از جانب پروردگار بشارت
فرزند بحضرت ابراهیم آوردن و استبعاد کردن آنحضرت و زوجه اش ساره خانم این معنی را از آنکه پیر و دیر شده بودند
ظاهر میشود پس این شش پسر که جرانیم در اینجا نقل میکند که قطوره از برای ابراهیم زائیده است در چه وقت بوجود آمده اند چرا که
اگر گویند که بعد از حضرت اسمعیل میگوئیم که بعد از حضرت اسمعیل فرزندی از برای حضرت ابراهیم نشد تا سن صد سالگی چنانچه
در صد سالگی بشارت اسحق را حضرت جبرئیل از برای آنحضرت آورد و چرا بشارت این فرزندان را نیاورده است و اگر
آورده است چرا در این کتاب جرانیم ملعون نقل نکرده است و هیچ سبب در باب ایام حمل و تولد و ختنه ایشان معلوم
نیست پس نصاری باید که اقرار کنند که این شش پسر که جرانیم در اینجا بحضرت ابراهیم نسبت میدهد افتراست یا اعتراف کنند
که جرانیم در ترجمه که از عبری بزبان لاتینی کرده تقصیر کرده است چه اگر حق باشد که این شش نفر پسران حضرت ابراهیم
بودند البته در اصل توریه نقل ایشان بوده است پس جرانیم که ترک نقل آنها کرده است تقصیر دارد زیرا که از اصل
کتاب خدا چیزی باشتهای خود بیرون کرده است اما میدانم که جرانیم هر چه در اینجا بکار برده است بغیر از اظهار مفتری
بودن و کفر او بکار دیگر او نیامده بلکه اثبات مدعای اهل اسلام که فضیلت جد بزرگوار پیغمبر و مقتدای ایشان است میکند
چنانچه سابق بر این این فضیلت را از کتب نصاری ثابت کرده ایم زیرا که از اینجا ظاهر میرسد که امتیاز تمام بوده است
میان حضرت اسمعیل که جرانیم او را پسر کنیز لقب داده است و نصاری درباره او آن اعتقادات ناصواب را دارند که
مکرر نقل نموده ایم و میان این شش پسر بسبب آنکه از آن قدر اهتمام که در شأن حضرت اسمعیل بوده است و مکرر بشارت
وجود او را خدای تعالی بحضرت ابراهیم فرستاده و وعده های بسیار درباره او داده است ظاهر میشود که آنحضرت در رتبه
از این شش پسر بالاتر بلکه از حضرت اسحق نیز در مرتبه و بزرگی برتر بوده است زیرا که اگر چنانچه جرانیم و نصاری میگویند
حضرت اسمعیل فرزند کنیز بود و مناسبت که در زمره این شش نفر که جرانیم نوشته است که از قطوره بهم رسیده اند مذکور باشد
و بعد از آن جرانیم میگوید که حضرت ابراهیم هر چه از مال دنیا داشت همه را بحضرت اسحق داد و بفرزندان قطوره انعامات
بخشید و جدا کرد ایشان را از حضرت اسحق پسر خود در وقتی که در حیات بود و بسمت نقطه مشرق ایشان را فرستاد و در انجیل

نیز مضر دراست که از یهود و نصاری دو سؤال کنیم و از سنیان که برادر ایشان میباشند یک سؤال اما اول از آن دو سؤال که
که از یهود و نصاری میکنیم این است که بگویند که این خاصیتها کیان بوده‌اند که جرانیم از برای ایشان در اینجا خبر از آنها
میدهد و فرزندان ایشان چه کسان بوده‌اند و ما میدانم که از راه کور باطنی خواهند گفت که این خاصیتها هاجر و سطورا
و فرزندان ایشان اسمعیل و آن شش پسر دیگر اند که در اینجا جرانیم اسم ایشانرا مذکور کرده است پس در باب این گفتگو
پسر هر چند که ثابت کردیم که جرانیم افترا بحضرت ابراهیم بسته اقاره با و نسبت داده است اما برفرض اینکه اینها پسران
خاصیتها که جرانیم نوشته است منسوب که این شش پسر و حضرت اسمعیل بوده باشند زیرا که بنا بر قول خلاف جرانیم هاجر و سطورا
خاصه حضرت ابراهیم نبوده‌اند تا آنکه پسران ایشان را پسران خاصه توان گفت چه آنکه خاصه کسی را میگویند که صاحب
بحر و ملکیت و بدون عقد با او مقاربت کرده باشد و فرزندی که در حالت چنینی از و بهم برسد او را فرزند خاصه میگویند
و بنا بر قول جرانیم نه هاجر و نه سطورا در وقتی که حضرت ابراهیم با ایشان مقاربت نموده پسران زائیدند کنیز بوده‌اند
بلکه زنان بوده‌اند که بعقد در حباله آنحضرت درآمده بوده‌اند پس این خاصیتها که جرانیم در اینجا میگوید که حضرت ابراهیم
بفرزندان ایشان انعامات بخشید با هاجر و سطورا نسبت دهند و بر یهود و نصاری که بکتاب چنینی که پر از دروغ و افتراست
چسبیده‌اند لازم است که خاصیتهای مذکور را نشان بدهند یا اقرار کنند که در کتاب ایشان دروغ بغالب راه یافته است
و چون خاصیتها را نشان نمی‌توانند داد و بغیر از آنکه اقرار کنند که حال این کتاب از راه اکثر دروغ واقع داده و بجز آن
چاره دیگر ندارند و درین صورت همه مذهب ایشان که ازین کتاب استخراج شده میشود باطل در آمده کتاب
و مذهب تازه باید که اختیار کنند اما خاصه نبودن هاجر از قول جرانیم در فصل شانزدهم همین کتاب هویدا میگردد
زیرا که در اینجا نقل میکند جرانیم که چون ساره دید که رحم او را خدای تعالی مسدود کرده است کنیز خود هاجر مصریه را
برداشته و او را بحضرت ابراهیم از برای آنکه او را زن خود کند و آنحضرت بعد از آنکه او را بعقد خود درآورده
مقاربت بوی کرده با هاجر حامله شد پس بقول جرانیم هاجر خاصه و حضرت اسمعیل فرزند خاصه نمیتوان گفت
تا آنکه این عبارتی که درین فصل نوشته است که حضرت ابراهیم انعامات داد و بفرزندان خاصه‌ها شامل حضرت اسمعیل
و مادر او هاجر نشد پس تراه مختصر شد در همین سطورا که آیا خاصه آنحضرت بوده یا زن او اما از برای رسوا کردن
جرانیم ملعون بجای دور نباید رفت زیرا که خودش درهمین فصل خود را و نصاری را که کفرهای او را تاویل میکنند
رسوا کرده است بجهت آنکه این فصل را ابتدا کرده میگوید که حضرت ابراهیم زن دیگر کرد و سطورا نام داشت
اینجا نصاری نیز باید یا اقرار کنند که جرانیم اینکه نوشته است که سطورا زن حضرت ابراهیم بود دروغ گفته است
یا اینکه سطورا را زن آنحضرت ندانند و آن خاصیتها را که حضرت ابراهیم انعام بفرزندان ایشان بخشید نشان بدهند اگر

نشان

نشان نتوانند داد اقرار نمایند که آنچه جرانیم در این فصل نوشته است که حضرت ابراهیم خاصه‌ها داشت و پسران ایشانرا
انعامات بخشید افترا و دروغ است و بعد از آنکه این اقرار را بکنند ممکن است که قابلیت دیدن راه حق را بهم برسانند زیرا که
همین کتاب خراب و سایر کتب ایشان است که سد راه ایشان گردیده است و بهمین سبب است که کمترین متوجه رد
اقوال این کتاب گردیدم و تناقض عبارات و منافی فقرات او را تحریر در می‌آوردم تا آنکه بدانند که این کتاب از راه راست
و از حق در راستی فروغی ندارد و اگر کسی را خوش می‌آید که همین طرز اقوال کتب ایشانرا نقل کنند در تمام مد
سؤال دویم که از یهود و نصاری درین عبارت میکنیم اینست که هرگاه در کتب ایشان نوشته باشد که حضرت ابراهیم
هر فرزندی که داشت سوای حضرت اسحق همه ایشانرا بسمت مشرق فرستاد و تا آنکه در آنجا ساکن نمود و اولاد ایشان
با اولاد اسحق که عبارت از بنی اسرائیل اند مخلوط نگردد و در فصل بیست و یکم همین کتاب معلوم میشود که غرض آنحضرت از جدا
کردن اولاد خود از حضرت اسحق این بوده است که اولاد اینها با یکدیگر مخلوط نشوند زیرا که در آن فصل مذکور است
که ساره با آنحضرت گفت که بیرون کن این فرزندان اسمعیل را از اینجا زیرا که نمیتواند شد که فرزند کنیز با فرزند من
میراث ببرد و آنحضرت حسب الامر الهی سخن ساره را شنید حضرت اسمعیل را با مادرش بزمین فاران که آن نیز در سمت
مشرق کنعان واقع است فرستاد و تا آنکه در آنجا ساکن شوند پس هرگاه چنین است و معلوم باشد که حضرت اسحق از زمین
کنعان بیرون نرفته در جائی دیگر سکنی نکرده باشد چرا یهود ادعا میکنند که مشی که عبارت از آن پیغمبر موعود است که خدای
تعالی به همه امتها وعده کرده است که او را بفرستد از نسل حضرت اسحق است و نصاری چرا میگویند که آن پیغمبر موعود حضرت
عیسی است که از نسل اسحق بوده و بدنیا آمد و رفت و بعد از او پیغمبری نمی‌آید زیرا که این ادعا که ایشان می‌کنند بنا بر آنچه جرانیم
در این فصل نوشته است منافات دارد با آنچه خدای تعالی در باب آن پیغمبر موعود در اکثر کتب ایشان خبر داده است
زیرا که آن سبحانه و تعالی در اکثر کتب ایشان فرموده است که آن پیغمبر موعود و نبی خاتم انبیا از سمت مشرق مبعوث خواهد شد
چنانچه از فصل دویم کتاب ذکریای نبی ظاهر میگردد در آنجا که خدای تعالی میفرماید که بیرون خواهم آورد آن بنده خود را
از مشرق و در فصل ششم همان کتاب فرموده است که اینست میفرماید رب جنود و میگوید که اینست اسم آن
کسی که من خواهم فرستاد و مشرق خواهد بود و در زیر فرمان او بنا کرده میشود بیت الله و او متحمل خواهد شد جلالت را
و خواهد نشست در بالای تخت پادشاهی و حکومت خود و در فصل اول چهارم کتاب ازوراس نبی الله تعالی میفرماید
که ای ازوراس من از حالا شهادت میدهم که این لطف را از جانب من داشته خواهند بود آن امت آینده که نیامده‌اند
ایشان هم خوشحالی مرا خواهند خواند و هر چند مرا بچشم جسمانی ندیده‌اند بقلب خود قبول کرده بهر چه من بایشان فرموده‌ام
ایمان خواهند آورد و پس ای ازوراس نگاه کن و ببین که چه جلالت است و ملاحظه کن امتی را که از سمت مشرق می‌آید

و باینها خواهم داد آن پادشاهی را و چون تمام این عبارت را در جای دیگر قبل ازین ترجمه و تفسیر نموده ام درینجا همین قدر که از برای اثبات مدعا کافی بود اکتفا نموده ایم پس محال یهود و نصاری بنابرین عبارات کتب ایشان بگویند که
چون میشود که آن پادشاهی بهشت و آن خاتم الانبیائی در اولاد اسحق بوده باشد و حال آنکه از زمان حضرت ابراهیم
اسحق و یعقوب که جدا و بزرگوار بنی اسرائیل اند تا انقضای عمر خود هر که در سمت مشرقیه بیت المقدس و زمین شام که همه این
کتب در آنجا نازل شده اند ساکن بوده اند و بالفعل اولاد ایشان نیز ساکن هستند پس ثابت است که هر دو این طایفه
هم مید که میگویند که آن زمینی که خدای تعالی بهمه اینها وعده کرده است که او را ابراهیم اولاد اسحق است و خواهد آمد
و هم نصاری که میگویند که آن پیغمبر موعود که خدا وعده داده حضرت عیسی بود از آنجا که در بیت و سه روزه راه بیت
المقدس بدنیا آمده است غلط کرده اند و آنچه برای خود اختیار نموده اند گمراه شده اند و اهل اسلام چون حضرت
محمد صلی الله علیه و آله را که از سمت مشرقیه زمین شام یعنی مکه معظمه و در زمین فاران که جد بزرگوار او حضرت اسمعیل در آنجا
سکنی داشته و همه اولاد آنحضرت در آن سمت ساکن بوده و هستند بدنیا آمده است پیغمبر خود میدانند و اعتقاد
دارند که در آنجا دین و کتابی که علاوه اند بر آن پادشاه دنیا و آخرت نازل گشته است معلوم میشود که در چه مرتبه برحق
اند زیرا که با کتب نصاری و یهود در هر جا که بطلان ایشان ثابت میشود حقیت اعتقادات ایشان ظاهر میگردد
الحمد لله رب العالمین که هر وعده رحمت که پروردگار از روز الست تا حال فرموده است همه جا در اینها و هر وعده
لعنت و عذاب که کرده است در یهود و نصاری که منکر بعثت این خاتم الانبیا اند بعمل آمده است و اگر دست بدامن
این رحمت طلبان نزده در این راهی که پیش گرفته اند بمیرند تا بعمل خواهد آمد و اما آن نزاعی که در این عبارت وعده کرده
بودیم که از شنیدن برادران یهود و نصاری بگنیم اینست که هرگاه ایشان در همه جا برادری با این دو طایفه کرده هر چه در دین
پیغمبر آخر الزمان احداث کرده اند از کتب دین یهود و نصاری آورده باشند پس درین عبارت و سایر عبارات بسیاری
که در کتب برادران ایشان هست که از آنها ثابت میشود که پیغمبران آنچه از مال دنیا که الله تعالی بایشان ارزانی داشته
بوده است در حیات خود باولاد خود می بخشیده اند که در زمان حیات و بعد از وفات ایشان اولاد ایشان آنرا
در تصرف و از آن خود داشته اند چرا تأمل نمی کنند و چرا پیروی میکنند ابا بکر و عمر را که بیلوس و چرا ایمان می آورند بآن
بر حدیث موضوعی که آن ملعون اول از زبان پیغمبر آخر الزمان ساخته است اعتقاد بآن دارند که جماعت پیغمبران چنین
اند که کسی از ایشان میراث نمیبرد و آنچه از ایشان میماند صدقه است و عمر و بعضی از منافقان دیگر گواهی دادند که ما
این حدیث را از رسول خدا صلی الله علیه و آله شنیده ایم و بنابر آن فدک را از دست حضرت خیر النسا دختر خاتم
الانبیا صلی الله علیه و آله انتزاع نمودند پس اگر این حدیث ایشان که وضع کرده اند راست باشد لازم می آید که پیغمبر

آخر الزمان صلی الله علیه و آله پیغمبرانی که مانند اینها در قرآن مجید بلکه در همه کتب این کتاب میخوانیم که مال خود را بمیراث
فرزندان خود گذاشته اند افترا بسته باشد و اگر ستیان باین معنی اعتقاد دارند کافرند پس در این صورت چرا دین پیغمبر
اعتبار میکنند زیرا که بسبب این اعتقاد از دین آنحضرت بری و از امت او خارج شده اند و اما از برای آنکه چون این جماعت
در کار خود چرائی در هیچ جا پای کم از نصاری و یهود ندارند میباید که بگویند که آنچه ما او علیکم که و الکذا شتن انبیا مخلفات
خود را بعد از فوت باولاد و خویشان در قرآن مجید بلکه در همه کتب سلف مذکور است افتراست مناسب
که اول درینجا اسناد وی چند از کتب یهود و نصاری نقل نمائیم زیرا که چون این دو طایفه دشمنان اهل حق اند شهادت
کتاب ایشان در باب ادعای اهل حق مسموع میباشد و گمان نمیرود که بنا بر غرض آن اسناد را داخل در کتب خود نموده
باشند و بعد از آن آنچه در قرآن مجید در احادیث که در این باب وارد شده است بتحریر در آورده در آن چیزی و ظلمی که
آن دو پیر ملعون ایشان بحضرت فاطمه زهرا صلوات الله علیها کردند و میراث پدر بزرگوار او را از آن معصومه گرفتند بگوئیم
و بشنویم تا آنکه یهود و نصاری بدانند که بنده را غرضی و عداوتی با کسی نیست بلکه حق را دوست میدارم و در هر جا که
باشد و باطل را دشمن میدارم با هر کس که باشد و آن مطلب جداگانه بود که من تازه که داخل این دین شده ام
و بسبب لعنتی که بر مذهب یهود و نصاری میکنم ایشان دشمن خود کرده ام ایا این جماعت از برای عداوت کم بوده
که باید ستیان را که در عدد از هیچ جماعت و افت مرزهای دین اسلام میباشند نیز دشمن خود بکنم اما چه کنم که برمن لازم
شده است آنچه بر من ظاهر شده و پنهان نسازم زیرا که چون می بینم که الله تعالی بنا بر لطف و کرم خود حقیر را از ان ظلمت آباد کفر
آورده و منور دین مبین هدایت فرموده است پس می ترسم که فردای قیامت از من بپرسد که هرگاه من ترا بنا بر لطف
خود هدایت نمودم چرا آنهائی که میدانستی که گمراه اند راه حق را نمودی و سعیی در هدایت ایشان نکردی و مرا بشان
من ترا رحم کردم تو ترحم نکردی پس خدا امیدانم که بنده بر این است که ذره پروائی از دشمنی این طوایف در هر که ده
و سپر لعن بر ایشان را در دوش گذشته با شمشیر تو اعتقادات ایشان را این کفارها کردن را واجب میدانم و جز
تعالی است که یاری و ظفر بدهد پس سند اول از اسنادی که وعده کرده بودیم در فصل سیزدهم همان کتاب تکوین که نوشته
مسطور است که پروردگار عالمیان بحضرت ابراهیم خلیل خود فرموده است که ای ابراهیم چشم خود را
کش از این جائی که در آن ایستاده بطرف جنوب و شمال و مشرق و مغرب پس بدانکه همه این زمین را بتو خواهم داد و بمیراث
و بفرزندان تو بعد از تو ابدا پس معلوم است که هر چه حق تعالی به پیغمبر خود ارزانی میدارد و خواهش سبحانه و تعالی در آنست
که از او باولاد او منتقل کرده و دوباره بماند ظالم چندی که از اولاد آن پیغمبر باشند انتقال بیابد و این از همان
که در این کتاب نقل کرده ایم که حق تعالی بحضرت ابراهیم فرموده است ظاهر و هویداست زیرا که نه تنها در یکجا بلکه در هر

که الله تعالی به جلیل خود میگفت پیغمبر را باید که از تو میراث باید که به ولاد تو برسد پس چون است که زمین فدک که پیغمبر بنا بر لطف
بحبیب خود بخشیده فرمود که او را بفاطمه بده باید که بعد از آنکه آن معصومه مدت مدیدی در تصرف داشته باشد از او گرفته
شود و بمحض اینکه فاسقی چند گفته باشند که پیغمبر فرموده که ما جماعت پیغمبران را میراث نمیباشد این ظلم را روا دارند و حق او را غصب
کنند پس اما حضرت ابراهیم پیغمبر بوده است که قطع نظر از آنکه ثابت کردیم در این فصل هفت و پنجم نوشته شده است که
هر چه داشت در حین رحلت خود بفرزند خود اسحق بمیراث داد و بفرزندان فاضل انعامات بخشید و اگر سنیان از قبیل
نصاری بنا بر کفر و لجاجت بگویند که آنچه در این جا مذکور است میراث نیست بلکه چیزیست که حضرت ابراهیم در حین حیات
خود باسحق و فرزندان دیگر بخشیده بود جواب آنست که فدک را نیز پیغمبر آخر الزمان صلوات الله علیه در زمان حیات خود
بفاطمه علیها السلم بخشیده بود و پس ابو بکر ملعون و عمر مردود چرا که به بهانه این که فدک میراث است و پیغمبران را میراث نمیباشد
آنرا از آن معصومه دو جهان غصب کردند سیوم در فصل چهل و هشتم همین کتاب تکوین حکایتی مذکور است
که حضرت موسی نقل میکند که چون حضرت یعقوب بمرض موت مبتلا گردید حضرت یوسف دو پسر خود منسا و افرایم
با خود برداشته بدیدن پدر بزرگوار خود آمد و چون حضرت یعقوب را خبر دادند که پسر تو یوسف بدیدن تو آمده است اسرائیل
خبردار گردید قوتی یافته در تخت خوابی که خوابیده بود نشسته بحضرت یوسف گفت که آن خداوندی که بهمه چیز قادر است در لوزا
که در زمین کنعان میباشد بمن نمودار شد و در آن وقت رحمت بمن فرستاده فرمود که من ترا بسیار زیاد خواهم ساخت و ترا
پیشوای جمعیت امتها خواهم کرد و بعد از تو باولاد تو خواهم داد این زمین کنعان را بمیراث ابدی پس بعد ازین این دو پسر که از
تو در زمین مصر متولد شده اند پیش از آنکه من بنجا بیایم بمن تعلق دارند و از من حساب افرایم و منسا مثل رویل و
شمعون نسبت بمن فرزند بوده شده خواهند شد و اما پسران دیگر که بعد ازین بهم برسانی از تو باشند و اما این دو نفر
فرزندان من اند پس اینها که بعد ازین بهم برسانی باسم برادران خود نامیده میشوند در زمینهای تصرف خود زیرا که وقتی
که از فدان آرام در فصل رفتن بزمین کنعان میآمدم در آن راه مادر ایشان فوت شد در اثنائی که تا افرات که او را
بیت اللحم گفته میشود واقع شده بود دفن و پس چون مرتبه دیگر نظر حضرت یعقوب بدو فرزند پسر خود یوسف افتاد پرسید که اینها
کیانند ای فرزند من یوسف جواب داد که اینها دو فرزند اند که خدای تعالی در زمین مصر بمن شفقت کرده است حضرت
پس حضرت یعقوب فرمود که ای فرزند من نزدیک کن بمن اینها را از برای ایشان رحمت طلب کنم و این از آن راه بود که
چشمان اسرائیل از راه پیری بسیار تار شده بود و نمیتوانست که خوب ببیند و چون حضرت یوسف پسران خود را نزدیک
آورد حضرت یعقوب ایشان را در بغل گرفته بوسه بر روی ایشان داد و بحضرت یوسف گفت که امید آنکه دیدار
ترا که ازو نومید بودم خدای تعالی بمن روزی کرده نمود بمن اولاد ترا پس حضرت یوسف دو فرزند خود را از بغل پدر

خود

خود جدا کرد و بر زمین افتاد و سجده شکر الهی بجا آورد و بعد از آن چون در برابر پدر خود نشسته بود افرایم را بدست راست
خود گرفته بطرف دست چپ یعقوب قرار داد و منسا را بدست چپ خود گرفته در طرف دست راست پدر خود
باز داشت و باین هیئت هر دو را بنزد حضرت یعقوب برد تا آنکه دست راست آنحضرت در سر منسا که پسر بزرگ
بود قرار یابد پس حضرت یعقوب دستهای خود را عوض کرده دراز کرد و دست راست را که داشت الحال بر سر افرایم
که پسر کوچک بود و دست خود را بر سر منسا که پسر بزرگ بود بگذاشت و باین دستور رحمت فرستاده پسران یوسف
و گفت که ای خداوندی که در برابر او یعنی در راه دین او چنانچه پدران من ابراهیم و اسحق راه رفته اند از من راه رفته ام و آن
خداوندی که از طفولیت مرا پرورش داده تا امروز و آن ملک که نجات داده مرا از همه خطرها رحمت کند این دو طفل را و بخشید
در بالای آنها اسم من و اسم پدران من ابراهیم و اسحق پس پر کنند بر روی زمین و جمعیت بسیار و اما چون حضرت
یوسف دید که دست راست پدر بزرگوار او بر سر افرایم پسر کوچک است بر او گران آمد دست پدر خود را باز کرده
خواست که دست راست او را بر سر منسا پسر بزرگ و دست چپ او را بر سر افرایم بگذارد حضرت یعقوب امتناع
نموده فرمود که من میدانم که چه اراده کرده پس ای فرزند یعنی منسا سر کرده قبیله میشود و زیاد خواهد شد و اما برادر کوچک
او از او بزرگتر خواهد بود و اولاد او پر خواهند کرد جمعیتها پس دیگر باره رحمت فرستاد و برای ایشان یعنی دعا کرد و از برای
ایشان گفت و رحمت بار رحمت کرده میشود اسرائیل و گفته میشود یعنی در میان مردم بعنوان مثل گفته میشود که خدای تعالی بسازد ترا
از قبیل افرایم و از قبیل منسا و افرایم را پیش از منسا در برابر افرایم برداشته بحضرت یوسف فرمود که این است
من میمیرم و خدای تعالی با شما خواهد بود و خواهد برگردانید شما را بزمین پدران شما پس بدانکه من از میراث خود زیاد
بر برادران تو رسدی میدهم و آن رسدی که زیاده برادران میدهم آن زمینی است که من از جماعت اموریان بشمشیر جنگ
گرفته ام پس اگر [illegible] نصاری و سنیان بگویند که آنچه از کتب سلف ثابت کرده ایم همین را میرسانند که پسران انبیا از پدران
خود میراث می برده اند آیا میراث بردن دختران می رسانند جواب آنست که بخوانند آنچه را الله تعالی در فصل بیست و هشتم کتاب
پنجم توریة که او را تورات مثنی میگویند فرموده است زیرا که در آنجا نوشته است که خدای تعالی میفرماید که اگر بمیرد مردی و پسر نداشته
باشد میراث او بدختر او منتقل میگردد پس کنند پیروان از قبیل نصاری سرپرست شده اند و از قبیل یهود که گوساله و
[illegible] بسبب حسدی که بحضرت هارون بردند بر روی حضرت موسی ایستادند که چرا باید تو او را خلیفه امت خود گردانی
و امر الهی بغضب خدا گرفتار گردیده زمین شکافته شد آن سه نفر و هر کسی که ایشان را قبول نموده بود بجهنم فرستاده شدند اما ابو بکر
و عمر و عثمان این سه مردود از راه حسدی که ببرادر رسول رب العالمین بردند که چرا از جانب خدا بخلافت امت تعیین شده
و حق پیغمبر گردیده است بر روی حضرت رسول خدا ایستادند بمرتبه که قطع نظر از آنکه از لشکر اسامه که آنحضرت از جانب پروردگار

و از جانب خود بر خلاف کنند از آن لشکر که بجهاد کفر مامور بوده و لعنت کرده بود تخلف ورزیدند در وقتی که آن رسول
ثقلین از راه مهربانی در حین رحلت خود میخواست که بدستور همه پیغمبران وصیت نامه بنویسد تا امت بعد از آن حضرت
بوضعی که حالا می‌بینیم و میخواهیم گمراه نشوند از آن سه ملعون از خدا و رسول بی‌خبر بر روی آن بهترین پیغمبران ایستادند و گمراه
کننده ایشان بر زبان آورد که این مرد هذیان میگوید از راه آنکه مرض بر وی غالب شده است و بدین سبب امت
فرو رفته‌اند تا آنکه خود را بقعر جهنم رسانیدند پس پیروان این سه ملعون تامل کنند که دستور پیغمبران در باب میراث
گذاشتن از برای اولاد خود چه بوده است و این گمراه کنندگان ایشان یعنی ابابکر و عمر و عثمان از زبان پیغمبر این چه افترا
بسته‌اند و بدانند که بنابراین عبارت و عبارات بی‌شمار که در کتب سماوی بسیار است که همه دلالت میکنند بر اینکه
همه پیغمبران از برای فرزندان خود میراث گذاشته‌اند و اولاد ایشان بدون آنکه امتی معترض شوند متصرف شده بوده‌اند اگر
در تصرف خود داشته‌اند یکی از دو امر که باید اختیار کنند یا دست از آن فتنه ملعونه برداشته من بعد کوشش در پرستی یا
که در بیابان ضلالت در کمال سرگردانی مانده بدین متوسلند ترک نمایند یا دست از اوصافی که میکنند و میگویند که از
پیغمبر آخر الزمانیم و چون دین الکتاب را داریم مسلمانیم باید که بردارند زیرا که پیغمبری که بقول مقتدایان ایشان افترا بسته
بگوید که هیچ پیغمبری میراث از برای اولاد خود نگذاشته است و در مرض موت هذیان گفته باشد در دنیا و آخرت بکار ایشان
نخواهد آمد و اما از برای اینکه این گمراه جماعت یعنی سنیان نپندارند که آنچه فقیر در اینجا بر ایشان لازم می‌آورم همین بنا بر سند
کتب نصاری و یهود که محرف شده‌اند خواهد بود و میدانم که خواهند گفت که الزام از روی این کتب صورتی ندارد
پس مناسب است که از کتب اسلام نیز بطلان حقیت پیران ناسی ایشان را ثابت کنیم از برای آنکه عقل دارند
تا ایام مهلت منقضی نشده است در کشتی نجات داخل شوند و از غرق شدن در دریای ضلالت که بدست و پای
در آن شنا میکنند خلاصی یابند و اگر بگویم اما یهود و نصاری که من بامید هدایت ایشان این تالیف را میکنم هرگاه حق تعالی
بلطف و کرم خود بتوسط آنچه در این کتاب بر ایشان ثابت کرده و لازم آورده‌ام و ایشان را هدایت ارزانی فرماید در حین
کتاب سررشته داشته باشند از برای آنکه در وقتی که دست از کفر با که تا حال بکجا و همه انبیا ورزیده‌اند برداشته
میل بدین اسلام بهم برسانند و خواهند که اسلام را اختیار نمایند دانسته باشند که کدام فرقه این است داخل باید شد
تا آنکه از عذاب ابدی که در پیش دارند نجات یابند زیرا که اگر این سررشته را نداشته باشند میترسم که مبادا از آن چاه
که در آن هستند بیرون آمده بدست بوس عمر و ابابکر و عثمان رسیده بان تابوت که بدترین مکان و شدیدترین
انواع عذاب جهنم است نزدیک بوند و هر چند در این صورت نیز فقیر از ثواب بی‌بهره نخواهم بود و اما اگر ایشان اگر در او
باطنه حیف است که دست از دین آبا و اجداد خود برداشته در مذهب خوب بجهنم بروند پس سنیان و نصاری و یهود

بدانند که از جمله آن کفرهائی که عمر و ابابکر و عثمان ورزیدند و از آن ستمهائی که با اهل بیت رسول خدا کردند یکی این بود
که حضرت فاطمه صلوات الله علیها را که رسول خدا صلی الله علیه و آله میفرمود که فاطمه پاره از منست پس هر که او را آزار
مرا آزار کرده است و هر که مرا آزار کند خدا را آزار کرده است رنجانیدند و فدک را که رسول خدا صلی الله علیه و آله که
بامر خدا بآن معصومه ذاتی بخشیده بود از دست او انتزاع نمودند و با وجود آنکه تصرف نموده پروردگار و رسول مختار فدک مخصوص او بوده
و شده بود املاک اینچنین امام خدا و رسول پوشیده داشته که و آنچه کردند چنانچه در کتب اهل اسلام متواتر رسیده
است که چون حق تعالی بر رسول خدا آیه فرستاد وَآتِ ذَی القُربی حَقَّهُ رسول خدا فاطمه علیها السلام را طلبیده گفت
که خدای تعالی میفرماید که بده بصاحب قرابت حق او را و میدانم که پدر تو در زیر فلک بغیر از فدک هیچ ندارد و من فدک را
بتو بخشیدم و این حدیث را ابوسعید خدری روایت میکند پس بدانند که حدود فدک اینست که حد اول او عریش مصر است
و حد دوم دومة الجندل سیم احد مدینه چهارم سیف البحر این چهار حد بود و غصب بود و از آن رسول خدا بود صلی الله
علیه و آله و بعد از نزول آیه مذکوره بفاطمه صلوات الله علیها تسلیم نمود و سه سال در حیات رسول خدا صلی الله علیه و آله
وکلای حضرت فاطمه علیها السلام در آنجا بودند و اسامی باغات او اینست اول میثب دوم صافیه سیم دلال چهارم
حسنی پنجم برقه ششم عواف هفتم مشربه ام ابراهیم و ابوبکر همه را گرفت و چون فاطمه علیها السلام بیامد و گفت
که رسول خدا در حال حیات خود بمن بخشیده است ابوبکر طلب گواه کرد از فاطمه علیها السلام و با وجود آنکه فدک در تصرف
فاطمه بود و امیر المؤمنین علی و امام حسن و امام حسین علیهم السلام و ام ایمن و قنبر رضی الله عنهما حاضر کرد و گواهی دادند که رسول
خدا صلی الله علیه و آله در حالت حیات خود فدک را بفاطمه بخشید ابوبکر ملعون گفت که فاطمه مثل ربا است که شهود او دو
بفاطمه علی شوهر است گواهی شوهر در حق زن نمی‌شنوم و حسن و حسین فرزندان تواند و گواهی فرزندان در حق مادر قبول
ندارم و قنبر بنده اهل بیت و گواهی بنده درست نیست و ام ایمن یکزن است و بقول یکزن فدک را بتو تسلیم نمیکنم پس بدانند
سنیان که این حکم ابوبکر ملعون که از چند وجه باطل است اول آنکه گواه از فاطمه علیها السلام طلبید و فاطمه صاحب ید
بود و گواه بر صاحب ید نباشد و ملک متصرف بود و گواه بر مدعی می‌باشد نه بر صاحب ید پس گواه طلبیدن ابوبکر
از مدعی علیه ظلم بود دوم آنکه خدای تعالی بر طهارت فاطمه در قرآن مجید گواهی میدهد که اِنَّمَا یُرِیدُ اللهُ لِیُذهِبَ عَنکُمُ
الرِّجسَ اَهلَ البَیتِ وَیُطَهِّرَکُم تَطهِیراً و چون فاطمه معصومه بود پس طلب گواه کردن از او خطا بود و بلکه کفر است
و اجماع امت است که خزیمة بن ثابت ذو الشهادتین معصوم نبود و رسول خدا گواهی او را بجای دو گواه عادل
قرار داده بود پس آیا فاطمه علیها السلام که معصومه بود گواهی او را نمیتوانست بجای دو گواه گرفت با وصف آنکه دعوی
باطل کردن از معصوم و معصومه محال بود سیم آنکه خدای تعالی آیه بر رسول خدا فرستاد که وَاَنذِر عَشِیرَتَکَ الاَقرَبِینَ

یعنی بترسان عشیرهٔ خود را که منم نزدیک تر اند وچون همچنین بود رسول خدا صلی الله علیه واله از فاطمه منزه و نیک نزدیک
مشخص است که او را انذار کرد و از چیزی که حلال و حق نبود منع فرمود پس حضرت فاطمه صلوات الله علیها دعوی باطل
نمیکرد و هر که دعوی ناحق کردن را بر آن معصومه روا دارد و بگوید که او طلب حرام کرد بی شبهه او کافر باشد و اگر بگوید
که پیغمبر انذار نکرده پس تبلیغ رسالت نکرده خواهد بود و هر که تبلیغ رسالت نکند رسالت را نشاید و کسی که بدین اعتقاد
باشد بی شک کافر است چهارم آنکه ابو بکر ملعون وقتیکه گواهی علی علیه السلم را قبول ننمود کافر شد زیرا که رسول خدا فرموده
است که علی قاضی ترین قاضیان است و در جائی دیگر فرموده است که علی با حق است و حق با علی است و محبت او میکرد و حق با او و از
که او بگرود و پس چون باتفاق امت این هر دو حدیث درست است حکم ابو بکر که شهادت آنجناب را قبول نکرده باطل
و فاسد است پنجم آنکه ابو بکر جاهل و بی دین که شهادت حسنین علیهما السلم را قبول نکرد کافر شد زیرا که نسبت جهل بایشان
داد و نسبت جهل بایشان و پدر و مادر ایشان دادن کفر است و تکذیب قول رسول خدا است زیرا که رسول خدا صلی الله علیه
فرموده است که خدای تعالی دو هزار سال پیش از آنکه آسمان و زمین را بیافریند لوای حمد همه را بیافرید و بر آن نوشت
که لا اله الا الله محمد رسول الله وآل محمد خیر البریة وچون این حدیث درست است دلیل است بر آنکه حق با ایشان
بود و شهادت ایشان درست بوده است و رد کردن قول ایشان روا نباشد زیرا که خدای تعالی در قرآن بطهارت
ستایش کرده و رسول خدا صلی الله علیه واله فرمود که ام ایمن از اهل بهشت است و اسما بنت عمیس هم گواهی داده بود و در راه
خدا برای ام ایمن و ذریهٔ او دعا کرده است پس شهادت کسی که رسول خدا صلی الله علیه واله گواهی بدهد که او از اهل بهشت است
چگونه مقبول نبوده که درست نباشد پس بدانند شیعیان که قصه ابو بکر آن بود که فاطمه را دروغ کننده و این بیت را از حقوق
خود باز داشت و بهر طریق که میسر شد و اگر سنیان بگویند که تو اول دعوی کردی که رسول خدا صلی الله علیه واله در حیات خود فدک را
بفاطمه بخشیده بود و نقل شده است که فاطمه فدک را بعنوان میراث رسول خدا دعوی میکرد میگوئیم که رسول خدا فدک را
در حیات خود بفاطمه معصومه داده بود و چون ایشان از وی گواه خواستند او گواهان حاضر کرد و ابو بکر رد شهادت او نمود
آنگاه فاطمه گفت که دست برنمیدارم از چیزی که حق میراث من است آنگاه ابو بکر بطریق دیگر بعضی احادیث موضوع در منع
او گفت و بدانند که صاحب در کتاب اختلاف نقل میکند باسانید خود از عروه از عایشه که علی علیه السلم وفاطمه و عباس
نزد ابو بکر آمدند و طلب میراث کردند از خیبر و زمین فدک ابو بکر گفت که من از رسول خدا صلی الله علیه واله شنیدم که میفرمود
از انبیا میراث نگیرند آنچه از ایشان بماند صدقه است و بخاری و مسلم روایت کرده اند که ابو بکر گفت که از انبیا میراث
نگیرند و ترکه انبیا صدقه باشد پس میگوئیم که این خلاف قرآنست و خلاف اجماع امت است زیرا که رسول خدا صلی الله
علیه واله فرموده است که هر حدیث که از من روایت کنند اگر مخالف قرآن باشد او را قبول مکنید و این حدیث خلاف قرآن

دلیل

سنت و اجماع است پس این دلیل است بر آنکه موضوع است و ابو بکر چون میخواست که حق فاطمه را بوی ندهد این حدیث را نیز
پیش خود ساخته است اما مخالف قرآن بودن این حدیث باعتبار آنست که خدای تعالی در قرآن میفرماید که وَوَرِثَ
سُلَيْمَانُ دَاوُودَ و در قصه زکریا میفرماید که يَرِثُنِي وَيَرِثُ مِنْ آلِ يَعْقُوبَ یعنی که میراث برد سلیمان از داود و زکریا
گفت خداوندا پسری عطا بده که میراث ببرد از من و از آل یعقوب و این آیات دلیل است بر آنکه این حدیث موضوع است
و قول ابو بکر فاسد است و اگر گویند که از آیه وَوَرِثَ سُلَيْمَانُ دَاوُودَ مراد علم است پس آن میراث که سلیمان از داود
برد علم است میگوئیم که این تاویل باطلست زیرا که علم بر دو قسم است یا ضروری و دوم کسبی و هیچکدام از اینها میراث نقل
نمیشود و اگر گویند علم لدنی بود و علم لدنی نه ضروریست و کسبی میگوئیم که علم لدنی عطا حیثیت که باری تعالی میبخشد و این میراث
حاصل نمیکرد و اگر گویند که مراد از آن میراث نبوتست که از داود و سلیمان رسید و هم چنین از زکریا به یحیی علیهم السلم میگوئیم
که این او جاهل است زیرا که سلیمان در حالت حیات حضرت داود نبی بود چنانچه خدای تعالی میفرماید که وَدَاوُودَ وَسُلَيْمَانَ
إِذْ يَحْكُمَانِ فِي الْحَرْثِ إِذْ نَفَشَتْ فِيهِ غَنَمُ الْقَوْمِ وَكُنَّا لِحُكْمِهِمْ شَاهِدِينَ فَفَهَّمْنَاهَا سُلَيْمَانَ یعنی داود و سلیمان
در وقتی که حکم میکردند در باب زراعتی که چرا کننده شده بود در شب و آن زراعت گوسفندان قوم و بودیم ما مر حکم ایشان
شاهد پس فهمانیدیم آنرا بسلیمان و چون در ایام رسالت هر پیغمبری که محتاج بود که حکمی واقع شود که پیغمبر را معلوم نباشد
و غیر پیغمبر را معلوم باشد پس حضرت سلیمان البته در آن وقت پیغمبر بوده است و نیز اگر نبوت میراث بودی لازم می آمد که اگر رسول
خدا را ده پسر و دختر میبود همه را از آن نبوت نصیب بوده باشد خواه صالح و خواه طالح چنانچه در میراث مال و پیچ عاقل این
معنی را قبول نمیکند پس بدون شک و شبهه ثابت میکرد که حکم ابو بکر خلاف قرآنست و خلاف سنت و اجماع است
زیرا که از جمیع علما از کفار و هر دین و مجوس و یهود و نصاری هیچ کس نگفته است که اگر کسی بمیرد و او را اقربا باشند
مال و ترکه وی از آن محروم است نه از اقربای او پس بدین مقدمات معلوم شد که این حدیث موضوع است و عجب و عجیب
بسیار عجیب است که فدک را از فاطمه گرفتند و وجه آنرا داخل بیت المال کردند و ابو بکر دوازده هزار درهم که قیمت آن هزار و هفتصد
دینار خراجی بود از بیت المال مسلمانان بعایشه میداد و ده هزار درهم که قیمتش هزار و پانصد دینار خراجی بود بحفصه میداد
و عمر هم حفصه را دوازده هزار درهم میداد و چنانکه عایشه را بود و گفت که دختر من کمتر از دختر ابو بکر نیست و چون عمر مرد و عثمان
بجای ایشان نشست گفت که شما چه استحقاق هر کدام هزار و هفتصد دینار خراجی از بیت المال مسلمانان میستانید سبحان الله
در کدام آیه و خبر هست که عایشه و حفصه هر کدام هر روز هفتصد دینار بستانند و فدک را از فاطمه بگیرند و به بیت المال آورند
و دخل آنرا بدختران خود و اصل سازند پس اگر نه عداوت آل محمد صلی الله علیه واله منظور شان بودی چگونه این ظلم بر دختر
رسول خدا روا داشتندی و از این عجیب تر آنست که ابو عبیده بن صالح روایت میکند معنعن از پدرش زید بن اسلم که گفت

روزی با عمر نشسته بودیم و زن اعرابی بیامد و گفت یا امیرالمؤمنین من دختر جفار بن سحاام و پدر من با رسول خدا صلی الله علیه واله
در حدیبیه بود و عمر گفت نسبت نزدیک است پس عمر فرمود تا او را طعام دادند و جامه چند و مبلغی زر با او دادند مردی گفت
که بسیار چیزی دادی یا امیر عمر جواب داد که پدر او در حدیبیه با رسول خدا بوده است و شاید که در موضع دیگر با او بوده باشد
و او را درین مال حقی باشد من دختر او را ناامید باز نگردانم پس هر عاقلی تأمل کند و عبرت بگیرد و ترک عصبیت نماید یقین او گفت
این مضمون زیاده شود که عمر زن اعرابی را که دعوی کند که من دختر فلانی هستم و پدرم در حدیبیه حاضر بود و از وی گواه نخواهد و چندان
از بیت المال بوی بدهد که مردم انکار او بکنند که بکو بیند بسیار چیزی دادی و دختر رسول خدا صلی الله علیه واله با آن جلالت و
عصمت تکذیب کنند و قول او را رد کنند و از وی طلب شهود کنند و چون شهود حاضر کند قبول ننمایند لعنهما الله
مع تابعیهم و روایت شده است که چون ابو بکر گواهی امیرالمؤمنین علی و حسن و حسین علیهم السلام را در حق فاطمه علیها السلام
قبول نکرد امیرالمؤمنین علی علیه السلام بابو بکر گفت که اگر دو کس از مسلمانان نزد تو آیند و یکی دیگری دعوی کند که مال من
در دست تست گواه از کدام میطلبی گفت از مدعی چون گواه نباشد سوگند بر مدعی علیه میدهیم حضرت امیرالمؤمنین فرمود که
پس چرا بخلاف حکم مسلمانان حکم میکنی ابو بکر گفت چگونه خلاف کردم فرمود که فدک در دست فاطمه است بحکم هبه و اگر دو
بمیراث ارث بحکم میراث بقول خدا و رسول از آن اوست قطعا و تو دعوی میکنی که از بیت المال است و گواه از فاطمه میطلبی
و بیان قبول نمیکنی ابو بکر هیچ جواب نگفت و خجل شد و دیگر امیرالمؤمنین علیه السلام با ابو بکر گفت که خبر ده مرا که اگر دو کس
گواهی بدهند بر فاطمه بفاحشه گواهی دهند تو با فاطمه چه میکنی ابو بکر گفت او را حد میزنم چنانکه مسلمانان را امیرالمؤمنین فرمود که اگر
چنین بکنی از دین بیرون رفته باشی ابو بکر گفت که چرا آنجناب فرمود که از برای آنکه خدای تعالی بر پاکی فاطمه گواهی داده و طهارت
وی آیه قرآن فرستاده و تو قول خدا را رد میکنی و قول دو مخلوق را قبول مینمائی پس ابو بکر هیچ جواب نداد و برخواست و تا
سه روز بیرون نیامد و اگر سنیان گویند که هرگاه فاطمه مظلومه بوده و حدیث نحن معاشر الانبیاء لا نورث دروغ است
پس چرا وقتی که خلافت به امیرالمؤمنین رسید فدک را بفرزندان فاطمه رد نکرد میگوئیم که شک در این نیست که فدک و خمس خیبر بعد از
وفات حضرت فاطمه از امیرالمؤمنین و اولاد فاطمه است و اما هر که چیزی که از او غصب کرده باشند و بعد از آن او قادر شود بر استخلاص آن
مختار است اگر خواهد باز میگیرد و اگر خواهد بحال خود میگذارد و پس ترک امیرالمؤمنین فدک را بحال خود دلالت نمیکند که فدک مغصوب نبود
و نیز میگوئیم که این سؤال را از امیرالمؤمنین علیه السلام کردند آنحضرت فرمودند که میخواهم خصم ابو بکر و عمر در نزد خدای تعالی مصطفی صلی الله علیه واله
باشند یعنی اول ایشان خصومت با ایشان او بکند و بعد از آن حضرت امیرالمؤمنین و امام حسن و امام حسین علیهم السلام و فرموده اند که
ویل لمن شفعاؤه خصماؤه یعنی وای بر آنکسی که شفیعان او خصمان او باشند پس علت ترک این بود نه آنکه ... میگویند
که فدک مغصوب نبود و اگر بگویند که رسول خدا صلی الله علیه وآله بفاطمه خبر داده بود که امت بعد از من نقض عهد من کنند و حق

بودا

ترا باطل سازند پس اگر فاطمه قول پدر خود را باور کرده بود چرا از خانه بیرون آمد و در میان مهاجر و انصار دعوی کرد و از
فدک و با ابا بکر و عمر خصومت و مناظره نمود میگوئیم که از برای دو چیز یکی آنکه حجت را بر ایشان اثبات کند تا ایشان را
حجت نماند و دوم آنکه مهاجر و انصار را یقین حاصل شود که ابا بکر و عمر ظلم میکنند پس اگر فاطمه سلام الله علیها خاموش میبود و خود را
میکرد و یا آنکه سکوت فاطمه از رضا بوده است و آنچه ابو بکر و عمر کرده اند اکنون در آن عصر معلوم نمیشد که ظلم است اهل عصر و دوم را هم معلوم نمیشد
که ظلم بر خاندان نبوت کرده اند و هم همچنین تا آخر دنیا معلوم نمیشد پس بدین جهت حضرت فاطمه دعوا کرد و اگر گویند که
چون بما رسیده است که چون ابو بکر این حدیث روایت کرد که نحن معاشر الانبیاء لا نورث فاطمه راضی شد و بعد از
آن دیگر طلب فدک نکرد و قبل از آن که دعوی میکرد سببش آن بود که این حدیث بوی نرسیده بود و بعد از آنکه بوی رسید ساکت
و راضی کرد و پس بنا برین میباید که این حدیث موضوع نباشد میگوئیم که شما همیشه متمسک بموضوعات هستید و این نقل نیز از آن
جمله است و اگر نه موضوع بودن این حدیث در بدیهیات واضح آن بر هیچ عاقل پوشیده نمیماند زیرا که جمیع اهل سیر و اصحاب
تواریخ و ارباب احادیث متفق اند که فاطمه علیها السلام با ابو بکر مناظره کرد و در جمیع و بر اهینی که آنحضرت بر ابو بکر اثبات کرده است
در تواریخ مسطور است حتی آنکه ای پسر ... با بوبکر گفت که آیا فی کتاب الله یا ابن ابی قحافه ام فی السنة ان ترث اباک
ولا ارث ابی لقد جئت شیئا فریا یعنی که در کتاب خدا است ای پسر ابی قحافه یا در سنت رسول خدا صلی الله علیه واله که تو از پدرت
میراث بگیری و من میراث نبرم از پدرم به تحقیق که چیزی منکر آوردی پس با وجود این هیچ منصف این سخن را قبول نکند که
فاطمه بقول و فعل ابو بکر راضی بود زیرا که آزردگی آن حضرت از ابا بکر تا حد ... مرتبه بود که با وی سخن نگفت تا از دنیا
مفارقت کرد و چون وفاتش نزدیک شد وصیت کرد امیرالمؤمنین علیه السلام را که او را در شب دفن کند تا آنکه ابو بکر و عمر از او خبر
نشوند و بجنازه او حاضر نگردند و قبر شریف اش را پنهان کند تا آنکه ندانند که کجاست که مبادا ابو بکر بر وی نماز کنند و مسلم و بخاری
و اصحاب سیر و اکثر ارباب تواریخ نقل کرده اند که فاطمه بعد از وفات رسول خدا صلی الله علیه واله شش ماه زنده بود و پس دعوا
کردن که فاطمه راضی بود جهل مرکب است و اگر گویند که هرگاه شما قائل باین که فدک حق فاطمه بود و ابو بکر و عمر غصب کردند پس
هیچ مسلمان ... بر شما لازم می آید که امام مسلمانان را ضال مضل گفته باشید و این معنی را در حق صحابه رسول خدا صلی الله علیه واله روا دارد
میگوئیم که هر عاقل میداند که از دو دعوای متضاد یکی باطل و دیگری حق میباشد پس میگوئیم که از این دو دعوا که
یکی فاطمه صلوات الله علیها میکرد که فدک از من است و دیگری ابو بکر و عمر میکردند که از تو نیست بلکه از بیت المال است
کدام یک باطل و کدام یک حق است و اگر گویند که ابو بکر حق و صواب کرد پس قائل شده اند باینکه فاطمه دعوای دروغ کرد و
و علی علیه السلام و امام حسن و امام حسین علیهم السلام و ام ایمن و اسماء بنت عمیس و همه بنو عبد المطلب گواهی بدروغ داده اند و هر که
باین معنی قائل شود کافر است و اگر کسی در کفر وی شک کند او نیز کافر خواهد بود زیرا که هر که باین قائل شود که حضرت فاطمه

دعوای باطل میکرد و امیرالمؤمنین و حسنین علیهم السلام گواهی دروغ داده اند تکذیب قول خدا کرده باشد بسبب آنکه خدا تعالی
میفرماید که إِنَّمَا يُرِيدُ اللَّهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَيْتِ وَيُطَهِّرَكُمْ تَطْهِيرًا و قطع نظر از این که سنیان
خود امیرالمؤمنین را خلیفه چهارم رسول خدا میدانند پس اگر قایل شوند باینکه آنحضرت گواهی بناحق داد موافق مذهب خویشان
نیز کافر خواهند بود و بعلاوه این رسول خدا صلی الله علیه و آله میفرماید إِنَّ اللَّهَ يَرْضَى لِرِضَاءِ فَاطِمَةَ وَيَغْضَبُ لِغَضَبِهَا
یعنی خدا راضی میشود از برای رضای فاطمه و خشمناک میگردد از برای خشم فاطمه باین معنی که خدا راضی میشود از کسی که فاطمه
از او راضی باشد و خشمناک میگردد از کسی که فاطمه از او خشمناک باشد پس باین جلالت قدر و بزرگی شان جزم است که
امیرالمؤمنین صلوات الله علیه و حسنین علیهما السلام در گواهی که داده اند صادق و فاطمه علیها السلام در دعوای خود برحق بوده است
و هرگاه بموجب عقل و نقل تکذیب ایشان درست نباشد لابد باید که حکم بکنیم که ابوبکر و عمر دعوای باطل کرده اند و درین
صورت بر ما شیعیان امامیه اگر حکم بکنیم و لعن ایشان را واجب دانیم حرجی نخواهد بود و سنیان را درین باب بر ما تشنیع — برکفر ایشان
نخواهد بود زیرا که قایل شدن شیعه امامیه بکفر و ظلم ابوبکر و عمر در مقابل قایل بودن ایشان است بخطای اهل بیت نبوت
و معدن رسالت و مهبط جبرئیل و منزل وحی و موضع طهارت و عصمت پس سنیان خود چشم بصیرت واکرده ببینند که
الحکم فاحکم کدام کس را عذاب خدا نزدیکتر میکند یا آنچه ایشان قایلند و هرگاه دانستند که آنچه ایشان نسبت باهل بیت
رسول خدا میدهند موجب تکذیب قول خدا و رسول و تکفیر کفر عظیم است توبه کرده ابوبکر و عمر که ایشان را درین
مادت برین احمق واداشته اند لعنت کنند و احمق و بشناسند که حضرت امیرالمؤمنین و فاطمه و حسنین علیهم السلام و ام ایمن رضی الله
عنها همه پاک بوده اند و دروغ نگفته اند تا اینکه نجات بیابند و اگر چنانچه ایشان هدایت نیافته اند از سر تعصب و عناد باطل خود مثل
نصاری و یهود و این وصیت را از کمترین داشته باشند که زنهار و الف زنهار هر وقت که هدایت نصیب ایشان شود و خواهند
که از آن کفر خود دست بردارند و مذهب [illegible] سنیان بهم برسانند زیرا که طریقه ایشان بدتر از آن کفریست که حالا در آن
فرو مانده اند بلکه بعد از آنکه از آن گرداب ضلالت بیرون خواهند که بیایند باید این کتاب کمترین را مطالعه نموده و این طریقه
که کمترین درین کتاب ثابت کرده ام که راه نجات درست کار است یعنی مذهب شیعه امامیه اثنی عشریه را اختیار نمایند زیرا
این طریقه راهیست که هرکس آنرا اختیار بکند البته ببهشت میرود و داخل جهنم که یهود و نصاری و عوام الناس سنیان در آنجا
بکوبند که این وصیت که کرده ام محض قول خود نیست و آنچه تا حالا درین کتاب نوشته ام [illegible] میشود که دین ما
و دین پیغمبر آخر الزمان حق [illegible] است که فرقه شیعه امامیه در میان امت پیغمبر آخر الزمان برحق اند زیرا که سوای شیعه امامیه
طایفه سنی در میان امت پیغمبر آخر الزمان که تا حالا درین کتاب نبوت و حقیت دین آنجناب را ثابت کرده [illegible]
و [illegible] باشند و از احادیث نیز معلوم میشود و موافق عقل نیز چنین است که از اول هر دینی همین یک فرقه ناجی است پس از

از کجا بدانیم که در میان امت پیغمبر آخر الزمان فرقه ناجیه همین شیعه امامیه اند جواب آنست که از آنچه تا حال ثابت کرده ایم
منها نبوت رسول خدا صلی الله علیه و آله بلکه سرکردگی دوازده نفر رئیس که از اولاد حضرت اسمعیل باید بهم برسند ثابت شد
و محکوم بود و باید و این خود معلوم است که امروز در میان هفتاد و سه فرقه امت پیغمبر آخر الزمان فرقه که دوازده سرکرده
داشته باشند که همه از نسل حضرت ابراهیم علیه السلام باشند سوای شیعه امامیه نمی باشد پس از اسمعیل که نقلا درین کتاب حقیت
این دوازده سرکرده ثابت گشت حقیت فرقه شیعه امامیه نیز از آن ثابت میگردد و ما از برای هر کس که در تفتیش راه حق باشد
میخواهد که حقیت دین شیعه امامیه را معلوم کند سررشته از ذکر عقاید و قواعد و ارکان دین حق شیعه امامیه را ذکر میکنیم و آن
سررشته را بدست ایشان میدهیم تا اگر خود را از آن رشته های [illegible] باطل که احوال بدست و پای توفیق ایشان پیچیده شده است
بلطف رب العالمین خلاص توانند کرد و این سررشته [illegible] بوده باشد از برای ایشان که دست [illegible] من بعد گمراه نشوند و هم — فرقه ناجیه
درین عالم و هم در آن عالم خود را از جهنم خلاص بکنند پس بدانند که اعتقادات شیعه اثنی عشریه اینست که ایشان میگویند عالم
حادث است بخلاف دهریان و فلاسفه و اصحاب ادوار و طبایع که عالم نزد ایشان قدیم است و میگویند که کواکب انوارند و اسماء
و ایشان را حیات و نطق نیست بخلاف فلاسفه و ارباب نجوم که ایشان میگویند همه زنده اند و نطق دارند و ایشان میگویند که عالم را صانعی
هست مختار نه موجب بخلاف فلاسفه که ایشان میگویند که موثر عالم موجب است یعنی [illegible] و ایشان میگویند که
همه صنع صانع مختار [illegible] بخلاف اهل طبایع که میگویند که هرچه در زیر فلک قمر است از تاثیر طبایع است و ایشان میگویند که صانع عالم موجود است
بخلاف ملاحده که میگویند نه موجود است و نه معدوم و ایشان میگویند که خدای تعالی قادر است لذاته بخلاف مجبره که میگویند قادر بقدرت است
و ایشان میگویند که عالم است لذاته و زنده و باقیست لذاته بخلاف مجبره که میگویند عالم بعلم است و زنده است بحیوة و باقی
ببقا و ایشان میگویند که همیشه باقی بود بخلاف بعضی از حشویه و کرامیان که ایشان میگویند که او هلاک شود تعالی الله
عن ذلک و ایشان میگویند که خدای تعالی سمیع و بصیر است اما نه بسمع و بصر بخلاف مجبره که ایشان میگویند سمیع است بسمع و بصیر است
ببصر و ایشان میگویند که خدا مستغنی است از همه موجودات و از نفع و ضرر و لذت و الم و شهوت بخلاف بعضی از حنابله که خدا را
ماکول و مشروب هست و ایشان میگویند که خدا جسم نیست و عرض نیست و جا و مکان ندارد بخلاف مشبهه و کرامیان که نزد ایشان
او بر عرش نشسته است و جسم و جوارح دارد و اعضایش بر صورت حروف [illegible] و رویش بر صورت امرد [illegible] تعالی
الله عما یقول الکافرون علوا کبیرا و ایشان میگویند که خدای تعالی مرید است باراده حادثه و کاره است بکراهت حادثه
که در محل نبود بخلاف مجبره و نصاری که ایشان مرید و کاره است باراده و کراهت قدیم و ایشان میگویند که در ازل خدای
عالم بود بخلاف ابن راوندی و جهم که گویند حق تعالی عالم بود بعلم محدث و ایشان میگویند که خدا قادر است بهمه مقدورات بخلاف
نظام که نزد او بر قبایح قادر نباشد و بخلاف اشاعره که نزد ایشان کفر و ظلم و قبایح را او بیافریند و از او نیک بود پس

بر قبیح و ظلم قادر نباشد و ایشان میگویند که خدا جوهر نیست بخلاف فلاسفه و نصاری که میگویند جوهر بسیط است و ایشان میگویند
که مقدورات خدا نامتناهی است بخلاف نظام که نزد وی مقدورات الهی متناهی است و ایشان میگویند که خدا محل حوادث نیست
بخلاف کرامیان که میگویند او محل حوادث است و ایشان میگویند که متکلم است و کلام فعل اوست بخلاف مجبره و نصاری که میگویند
متکلم است بکلام قدیم و ایشان میگویند که خدا را بچشم سر نتوان دید نه در دنیا و نه در آخرت بخلاف مجبره و نصاری که گویند خدا را توان دید
بچشم سر در آخرت اما در دنیا خلاف کرده اند و ایشان میگویند که خدا را صفتی بغیر این صفات که ذکر کردیم نیست بخلاف ضرار بن عمرو
حنیفه که نزد ایشان خدا را صفتی هست که آنرا ماهیت میخوانند و آنرا خدا داند و کسی دیگر نداند و ایشان میگویند که معرفت خدای تعالی
در دنیا کسبی است بخلاف معتزله بغداد که ایشان میگویند معرفت خدا در دنیا و آخرت هر دو کسبی است و ایشان میگویند که معرفت
در آخرت ضروری میباشد بخلاف جاحظ و علی اسواری که نزد ایشان در دنیا و آخرت ضروری بود و ایشان میگویند که معرفت
خدا واجب بود عقلی بخلاف مجبره یعنی اشاعره که میگویند بشرع واجب است و ایشان میگویند که معرفت خدا بعقل و اندیشه و دلایل
حاصل شود بخلاف ملاحده که نزد ایشان بقول معلم صادق حاصل شود و نزد صوفیان و نصاری بریاضت و قول شیخ حاصل شود
و ایشان میگویند که معرفت خدا واجب است بخلاف ابن راوندی و ابو منصور اشرف که گویند نظر و معرفت هیچ یک واجب نیست
و ایشان میگویند که خدا را بر کافر نعمت هست و این نعمت موجب شکر میشد بخلاف مجبره که میگویند که خدا را هیچ نعمتی بر کافر نیست
در دنیا و نه در آخرت و شکر منعم واجب نیست و ایشان میگویند که صانع یکیست و قدیم و نشاید که با او قدیم دیگر باشد بخلاف صابیه که
نزد ایشان هفت کوکب سیاره مدبرند و بخلاف مجوس و ثنویان که مجوس میگویند صانع دو اند یزدان و اهرمن و ثنویه گویند
نور و ظلمت است و نزد احمد حایط از معتزله میگوید که مدبر عالم خدا و عیسی است و اکثر نصارای این زمان که میگویند مدبر عالم است
و هر سه قدیم است و بذات الهی یک اند و در میان خود جدا اند و این سه را پدر و پسر و روح القدس مینامند سبحان الله
عما یشرکون و ایشان میگویند که قدیم یکیست نشاید که دو بود بخلاف اشاعره که نزد ایشان ده قدیم باشد یک ذات و نه صفت
و ایشان میگویند که خالقیت و رازقیت صفت فعل اویند بخلاف ابوحنیفه و کرامیه که ایشان میگویند صفت ذاتند و خدا در ازل
خالق و رازق بود و ایشان میگویند که خدا از حلول و اتحاد منزه است بخلاف صوفیان و نصاری که ایشان دعوای حلول و اتحاد میکنند
و ایشان میگویند که خلق روح از برای بقاست بخلاف اشاعره که نزد ایشان روح فانی شود و در قیامت اعادت کند و ایشان
میگویند که روح جوهر لطیفست بخلاف مجبره که نزد ایشان روح جسم است نه جوهر و ایشان میگویند که روح مخلوق است بخلاف احمد
حنبل که میگوید که هر که بگوید که روح مخلوقست مبتدع بود و هر که بگوید قدیم است کافر باشد و ایشان میگویند که خدا عالم را از نیست
هست کرد و اشیا بی اصل و ماده بخلاف القوم که میگویند که اجسام را از هوا آفرید و هوا قدیم است و بعضی گویند از آب آفرید و آب
قدیم است و ایشان میگویند که خدای تعالی شیء لا کالاشیاء است یعنی چیزیست که هیچ چیز مانند او نیست بخلاف باطنیه که میگویند خدا

نه شی

نه شی است و نه لاشی و نه معلوم و نه موهوم و خدای تعالی اول چیزی بیافرید و از آن چیز چیزی بیافرید تا این همه عالم
عالم الله یکی را عقل گویند و دیگری را نفس و باطنیه این اعتقاد را از فلاسفه گرفته اند و نصارای این زمان نیز که اتباع ثلثه اند
بر میگردانند و آن عقل را عیسی میدانند و نفس را روح القدس میدانند و متنفس پدری را میگویند که بسبب بهم رسیدن پسر
حضرت عیسی باشد در ذات الهی بهم رسید و شیعه میگویند که اشیاء را حقیقتی هست بخلاف سوفسطائیه که نزد ایشان هیچ چیز را
حقیقتی نیست و در وامیدانند که الحسنی که پیر دیده می شود جوان باشد و اگر ریش دار و زن و اگر زشت هم باشد و ایشان
میگویند که موت را نتوان دید بخلاف مجبره یعنی اشاعره که میگویند موت را بتوان دید و شیعه میگویند که کلام معنی است یعنی حرفی
است بخلاف بخاریه که نزد ایشان چون نویسند جسم بود و چون بخوانند عرض و شیعه میگویند که خدا کفار و عاصیان را وعید
کرده است بخلاف کرامیان که نزد ایشان کفار را وعید کرده است نه عاصیان را بخلاف مقاتل و قومی از اهل خراسان
که میگویند که خدای تعالی کفار را وعید کرده است نه فساق و عصات را و با ایمان هیچ گناه کسی را زیان ندارد و از آن سوال نشود
و شیعه امامیه میگویند که شک و سهو و غلط و خواب بر خدا روا نباشد بخلاف کیسانیه که ایشان اینها را بر خدا روا میدانند
و شیعه امامیه میگویند که خدای تعالی کفر و شرک و فسق و نفاق و ظلم و جور و فجور و زنا نیافرید بخلاف مجبره که نزد ایشان
هر فسادی که در عالم است خدا آفریند و بد آمدن او بود و میخواهد که او را ثالث ثلثه بگویند و جسم است و زن و فرزند دارد
و مریم و هر که انبیا را ناسزا گویند و ایشان را کذاب و ساحر بخوانند و قول انبیا را قبول نکنند و امثال این کفر بسیار میگویند و شیعه
امامیه میگویند که جایز نبود خدا انبیا را در دوزخ برد و کفار را به بهشت بخلاف مجبره که نزد ایشان اگر خدای تعالی همه
انبیا و رسل را و ملائکه را در دوزخ برد اگر کند خوب باشد و محال بود و اگر همه کفار و مشرکان و فرعون و شداد و نمرود را
به بهشت برد و درجات ایشان را علاتر از درجات انبیا و رسل و ملائکه دارد جایز باشد و شیعه میگویند که کسی
عصیان مستحق عقوبت میشود بخلاف مجبره که ایشان میگویند که اگر خدای تعالی یکی را در ابد برای دوزخ آفریده باشد اگر همه
نیکیها را بکند ابد الآباد در دوزخ بود و اگر زنده دهد عذاب او را از فرعون دو چندان که این معنی عدل است و شیعه میگویند
که خدا نشاید که طفل را بجرم دیگری بگیرد بخلاف مجبره که گویند خدا اطفال کفار را داخل دوزخ میکند بسبب گناه
پدر و مادر ایشان اگر چه سقطی بود که از شکم مادر افتاده باشد و نصاری میگویند که خدای تعالی جمیع بنی آدم را که
اعتقاد دارند که حضرت آدم در بهشت کرده است گرفته است برینه که اعتقاد و ایمان دارند که اگر ذات الهی در عیسی انسان
نشده محال بود که کسی از اولاد آدم به بهشت برود و شیعه میگویند که مکلفین را خدای تعالی قدرت داده است بر ایمان و اگر
قدرت نداده بودی تکلیف او قبیح بودی بخلاف مجبره که نزد ایشان خدا کافر را قدرت بر ایمان نداده است و کفر در وی
آفریده است و قدرت بر ترک کفر نداده و هر چه ابلیس کرد و خواهد کرد تا قیامت همه را خدا در وی آفرید و در ازل دانا و ...

میخواهد نه غیر آنرا و او را بر فعل قدرت داده است و هر فعلی که در عالم روی دهد از مقتدران و دست داده و خواهد و شیعه میگویند
که تکلیف ما لا یطاق قبیح است و قبیح بر خدا روا نیست بخلاف مجبره که نزد ایشان تکلیف عاجز روا باشد مثل آنکه یکی کور را
که بر آسمان رود و اگر چه بال و پر ندارد و کور را بگوید که نقطه بر خطا بگذارد و کسی را دست و پای در دریا اندازد و گوید که اگر جامه
تو تر شود تو را ابدا عذاب میکنم در دوزخ و شیعه میگویند که دروغ بر خدا جایز نبود بخلاف عطاری از شاگرد اشعری که او گوید
که دروغ بر خدا جایز بود و اگر دروغ بگوید قبیح نباشد و شیعه میگویند که خدای تعالی فعل عبث نمیکند بخلاف مجبره که ایشان میگویند
اگر چه عالم را جماد آفریدی یا اگر حیوان آفریدی اما ناطق و عاقل در میان ایشان نبودی یا اگر عاقل و ناطق آفریدی و تکلیف نکردی
حکیم بودی و جایز بودی و شیعه میگویند که اگر کسی گناهان بسیار کند و از بعضی قبیح توبه کند و از بعضی نکند آنچه توبه کرده توبه او درست
باشد هر گاه غرضش آن باشد که هرگز مثل آن نکند بخلاف ابو هاشم و نصاری که میگویند که اگر کسی از هزار گونه گناه توبه کند و از یک
گناه توبه نکند هیچ قبول نباشد و شیعه میگویند که اگر کسی عمل بد و نیک کند چنانک مستوجب ثواب و بهشت شود و یا بد مستوجب عقاب
شود بخلاف معتزله و اصحاب وعید که ایشان میگویند که نیکی بدی را باطل کند و بدی نیکی را و شیعه میگویند که اگر کسی از مؤمنان بعد از طاعات
بسیار در یک بار و بزرگ در گناهان کند و از دنیا بی توبه بمیرد و چون مؤمن است یا خدا او را عفو میکند یا رسول یا یکی از ائمه معصومین
شفاعت او کند و اگر شفاعت نکنند به دوزخ رود و بقدر گناه خود عقوبت کند و عاقبت به بهشت رود و همیشه در دوزخ نماند
بخلاف وعیدیه و معتزله و نصاری و غیرهم که ایشان گویند که اگر یکی هزار سال عمر کند و صائم النهار باشد و قائم اللیل و یک گناه کبیره از او
بوجود آید و بی توبه بمیرد ابدا در دوزخ بماند و آن همه عبادات و ایمان ضایع بماند و شیعه میگویند که روا بود که خدا بمیراند
الکسی را که دانند که اگر عمر او دراز شد بودی ایمان آوردی بخلاف کرامیه و بعضی از معتزله که میگویند روا نباشد که او را بمیراند
میگویند چنانکه خدای تعالی لطف بر جانکه واجب کرده با مؤمن و کافر نیز کرده بخلاف مجبره که میگویند که خدای تعالی انبیا و رسل
و ملائکه را توفیق داده و هدایت کرده که دیگرانرا نداده مثل آن و شیعه میگویند که اسماء خدای تعالی بوحی درست شده و الله
و حدیث رسول صلی الله علیه و آله در جهت بان نام میتوان خواند و هر چه نیست نه بخلاف مجبره و جماعتی از ابو علی جبائی و غیر او که نزد
ایشان روا بود که خدا را مطیع و عاقل و عارف بخوانند و امثال آن و شیعه میگویند که بعد از خلقت انسان بعثت انبیا واجب
قول براهمه که میگویند که بعثت انبیا واجب نبود و اشعره و جمهور مجبره بر این قولند و شیعه میگویند که اول انسان آدم بود و مجوس میگویند که اول
انسان کیومرث بود و شیعه میگویند که انبیا همه معصوم بوده اند بخلاف نصاری و سنی که میگویند که عصمت در انبیا شرط نیست و انبیا
چند صغایر و کبایر نسبت با ایشان میدهند و شیعه میگویند که کفر از انبیا واقع نشده و کرامیه میگویند که واقع شده و ابن فورک از اشعره میگوید
که وقوع کفر از انبیا جایز بود و شیعه میگویند که معجزه بر دست نبی یا بر دست امام ظاهر میشود و بر دست هیچ کس دیگر ظاهر نشود بخلاف مجبره که
روا بود که بر دست غیر ایشان ظاهر کرده و مثل شیخ ایشان که در میان مجبره ایشانرا اولیا خوانند و شیعه میگویند که هر رسول که او را خلافی

ونسنده

ونسنده که بشنید او فاضلتر بود از آنکه او را بقوم خاص فرستاده باشند و گویند که رسول ما بهترین خلق و خاتم انبیا بود بخلاف قومی از اهل
قبله که ایشان میگویند که آدم و ابراهیم فاضلتر بوده اند و بخلاف خالد بن عمرو که او میگوید که انبیا همه یکسان اند و هیچ یک بر دیگری فضیلت نیست
و شیعه میگویند که انبیا بهتر از ملائکه میباشند بخلاف قول معتزله و ابو عبد الله حلیمی و به فلاسفه از اشعره و جمعی از حشویان که میگویند که
ملائکه افضل از انبیا و رسل اند و شیعه میگویند که انبیا در همه حال رسول باشند بخلاف اشعری که میگوید که چون ادای رسالت کنند حقیقت رسول اند
و چون فارغ شوند او را مجازا رسول خوانند و شیعه میگویند که هر که دعوی الهیت کند هر چه بر دست او ظاهر شود سحر بود زیرا که جسم است
و جسم خدا را نشاید و گویند که مجرد دعوی نبوت کافی نبود بلکه معجزه لازم است که ظاهر کند بخلاف قول اکثر خوارج که نزد ایشان مجرد
دعوی کافی است و معجزه حاجت نیست و شیعه میگویند که معجزه را بدو طریق میتوان دانست یا آنکه آن کس در زمان انبیا باشد و معاینه
ببیند یا دیگر آنکه بعد از انبیا بوده و این بتواتر معلوم شود و هیچ طریق دیگر نتوان دانست و شیعه میگویند که انبیا و علما قطعا مؤمنند بخلاف
اشاعره و حشویان که گویند نشاید که هیچ کس را مؤمن قطعی توان خواند و شیعه میگویند که مؤمن باید که بگوید که من مؤمنم حقا بخلاف مجبره که ایشان
گویند که ما مؤمنیم ان شاء الله و شیعه میگویند که معرفت واجب است عقلا و مجبره میگویند که واجب است شرعا و شیعه میگویند که امام منصوص
علیه باشد بخلاف عباسیان و ابن راوندی که ایشان میگویند که امامت بمیراث است و شیعه امامیه میگویند که بعد از رسول خدا صلی الله علیه و آله
امام امیر المؤمنین علی بن ابی طالب است بخلاف نواصب که میگویند امام ابوبکر است و ابن راوندی و اتباعش میگویند که امام بعد از رسول
عباس بود و شیعه میگویند که امام باید معصوم باشد از همه کبایر و صغایر بخلاف همه نواصب که ایشان گویند که عصمت شرط نیست چون
مسلمان بود اگر در باطن کافر و زندیق باشد که امامتش درست است و شیعه میگویند که امام باید فاضلترین خلق باشد بخلاف
معتزله که نزد ایشان امامت مفضول درست است و هر چه ... و شیعه میگویند که امام باید که شجاعترین باشد
و عالم تر بجمیع احکام دین بخلاف نواصب که نزد ایشان اگر امام ضعیف دل و با کثر احکام شرع جاهل بود روا باشد و شیعه میگویند
اگر دعوای امامت کند و امام نباشد مثل آنست که دعوی نبوت کند و نبی نباشد بخلاف مجبره که میگویند که بدعوای امامت کافر نشود اگر چه
امام نباشد و شیعه میگویند که امام بعد از رسول خدا صلی الله علیه و آله دوازده اند و مجبره و معتزله میگویند که چهار
میگویند که هر که از بنی فاطمه خروج بشمشیر کند او امام باشد و شیعه میگویند که خروج بر امام عادل مثل خروج بود بر رسول خدا صلی الله
علیه و آله و هر که بر امام خروج کند کافر گردد بخلاف نواصب که ایشان میگویند که آنکسانی که بر علی علیه السلام خروج کردند مؤمن بودند
بر ایشان نشاید و شیعه گویند که هر که بر اهل بیت رسول خدا صلی الله علیه و آله ظلم کرد بر کفر بمیرد و ابدا در دوزخ بماند بخلاف نواصب که میگویند
خاندان رسالت مثل یزید علیه اللعنة و العذاب و غیره مؤمن بودند و لعنت بر ایشان روا نیست و شیعه امامیه میگویند که هر
دین تعلق دارد باید که آنرا امام بداند و سهو و خطا و نسیان بر امام روا نباشد و نواصب و یهود و نصاری میگویند که سهو و نسیان
و خطا بر همه انبیا روا باشد پس بر امام بطریق اولی و شیعه میگویند که امیر المؤمنین علی بن ابی طالب و فاطمه بنت محمد صلی الله علیه و آله

رسول خدا بهترین خلق اند و معصوم بوده‌اند بخلاف نواصب که برین اعتقاد نیستند و شیعه میگویند که بهشت و دوزخ
آفریده شده اند بخلاف قومی از معتزله که میگویند روز قیامت آفریده شوند پیش از حشر و نشر و شیعه میگویند که بهشت
هرگز فانی نشود بخلاف ضرار بن عمرو که او میگوید که فانی شود و در روز قیامت باز مخلوق گردد و شیعه میگویند که نعیم بهشت
و عذاب دوزخ بآخر نرسد بخلاف ابو الهذیل از معتزله که او میگوید که نعیم بهشت و عذاب اهل دوزخ منقطع گردد و شیعه
میگویند که بهشت نه جای سگ و خوک و مار و کژدم است برخلاف قومی که ایشان میگویند که اینها در بهشت باشند و شیعه میگویند
که حساب خلق در روز قیامت به خدای تعالی است بخلاف جاحظ معتزلی و نصاری که او قایلست بآنکه حساب خلق در روز قیامت
به حضرت عیسی است و شیعه میگویند که شفاعت رسول خدا و ائمه صلوات الله علیهم روز قیامت از برای گناهکاران باشد
بخلاف معتزله که ایشان میگویند که شفاعت رسول خدا و ائمه هدی صلوات الله علیهم از برای زیادتی درجات است نه از برای
اسقاط گناه بخلاف خوارج که میگویند شفاعت محالست و مجلس را شفاعت نیا شده و شیعه قایلند بآنکه در روز
قیامت اول کسی که به بهشت رود امیر المؤمنین باشد از برای آنکه لوا بر دست او باشد و مشخص است که لوا را پیش
از سلطان در شهر میبرند و بعد از امیر المؤمنین حضرت رسول خدا صلی الله علیه و آله و بعد از رسول خدا انبیای دیگر و بعد از انبیا
امت محمد صلی الله علیه و آله و دیگر امتها و میگویند که درجه رسول خدا محمد صلی الله علیه و آله بلندتر باشد از درجه دیگر
انبیا و اهل بیت رسول خدا همه در درجات او می باشند و مجلس غیر از ایشان در آن درجات نمی باشند مگر کسی را که
خدا بر رسول خدا اذن داده خود و گویند که میان دوزخ و بهشت جائیست که آنرا اعراف خوانند و کافران عادل
و سخی از قبیل حاتم و نوشیروان در آنجا باشند و نیز میگویند که اعراف موضعیست نزدیک صراط که امامان بار رسول
خدا صلوات الله علیهم در آنجا ایستاده باشند و هر که بر ایشان بگذرد او را بشناسند که مؤمن است یا کافر چنانچه خدای
تعالی در قرآن مجید فرموده است وَعَلَى الْأَعْرَافِ رِجَالٌ يَعْرِفُونَ كُلًّا بِسِيمَاهُمْ و نواصب گویند که این رجال
پادشاهان عادل باشند و اهل سخاوت از کفار و این محال است و عبد الله سهل تستری میگوید که اصحاب اعراف
اهل معرفت باشند یعنی از متصوفه که ایشان را اولیا خوانند و شیعه میگویند که این دروغ است و این طایفه امامیه یعنی
شیعه اثنی عشری میگویند که عذاب گور و سوال منکر و نکیر حق است بخلاف قومی از معتزله و نجاریان و خوارج که انکار
این معنی میکنند و کعبی از معتزله میگوید سوال الوقت باشد که اسرافیل صور را بدمد و شیعه میگویند که همه خلق را حساب کنند
الا اندک چنانچه در حدیث آمده است که بعضی از مؤمنان از امت محمد صلی الله علیه و آله بی حساب به بهشت میروند بخلاف
بعضی از اصحاب ... که میگویند که کفار را حساب میکنند و شیعه میگویند که میزان و صراط و حوض کوثر و شفاعت و همه احوال
قیامت چنانچه در قرآن وارد است همه حقند و اعتقاد بدان واجب بود و میگویند که آدمی و جن و پری در روز قیامت مستحق

ثواب و عقاب باشند الا ملائکه و انبیا و رسل که مستحق ثواب و درجات اند نه عقاب و میگویند که حرام روزی نمیباشد و خدا
حلال و مباح را روزی خلق کرده است بخلاف مجبره که ایشان میگویند که حرام روزیست و کرامیه میگویند که حرام از جهت ملکیت
روزی نمیباشد اما از جهت غذا روزیست و شیعه میگویند که کسی را که کشتند جایز است که اگر کشته نمیشد زنده بماند بخلاف قول
مجبره که میگویند که اگر کشته نمیشد در حال البته میمرد و پس بدانند نصاری و یهود که آنچه از اعتقادات شیعه امامیه در اینجا ذکر کردیم
برای آنست که هر که در این کتاب نظر کند از اعتقادات ایشان با خبر باشد و اعتقادات مخالف ایشان را دانسته از طریقه حق تخلف نورزد
و حالا بسر مطلب اصلی که عبارت از استخراج نمودن دین حق محمدی صلی الله علیه و آله و بطلان دین نصاری و یهود است از متن فصل بیست
و هفتم رجوع میکنیم که چرا ابرام ملعون بعد از آنچه مذکور کردید از قول حضرت موسی نوشته است که حضرت ابراهیم چون در ایام پیری
خوب رحلت فرمود و جمع شد با امت خود و دفن کردند او را دو پسران او اسحق و اسمعیل در صحرایی که در اراضی عفرون ابن صوحر
... در مملکت ممرا که حضرت ابراهیم خود از فرزندان حت خریداری نموده بود و پس در اینجا مناسب است که از یهود و
نصاری به پرسیم که هرگاه ایشان میگویند که حضرت اسمعیل هیچ وفا در وصایت حضرت ابراهیم نداشت بلکه از قبیل ...
فرزندانی که ابراهیم از قطورا داشت بحضرت ابراهیم داده است حضرت خلیل الرحمن حضرت اسمعیل را نیز انعام بخشیده از اسحق
جدا کرده او را بسمت مشرق روانه نموده بود و پس بگویند که چه جهت داشته است که از میانه آن شش پسر دیگر چنین حضرت اسمعیل
مخصوص باین معنی شد که در زمین کنعان باتفاق حضرت اسحق پدر خود را دفن نمود و اگر آنحضرت نه از اولاد آنحضرت بوده است که
خصوصیتی داشته است که آن شش پسر دیگر نداشتند باید که اعتبار در میان همه پسران که ابراهیم او را با ایشان مساوی قلم داده
این اختصاص را بهم رسانید که با حضرت اسحق در دفن حضرت ابراهیم شریک شد پس معلوم شد که آن خصوصیتی که سبب امتیاز
آنحضرت از پسرهای دیگر شده بود وصایت بوده است زیرا که اگر از راه وصایت نبود نقل کردن ابرام از زبان حضرت موسی که این
فصل که در دفن کردن خلیل الرحمن همین حضرت اسحق و اسمعیل حاضر بودند بی معنی و بی سبب بود پس اگر علت حاضر شدن آنحضرت
اسمعیل وصی پدر خود گوئی او نباشد نصاری و یهود جواب بگویند که پس چه سبب داشت و با وجود آنکه باتفاق یهود و نصاری
و اقرار ابرام ملعون در چندین جای از این کتاب حضرت اسمعیل در زمین فاران که چنانچه از همین کتاب ثابت گردد ... زمین مکه
معظمه است ساکن بود و حضرت ابراهیم در زمین کنعان توقف داشت و در آنجا بجوار رحمت ایزدی پیوست و حضرت اسحق همیشه
با پدر بزرگوار خود در زمین کنعان بسر میبرد و مابین زمین کنعان که در شام است و زمین مکه معظمه که ورود پدر حجاز است همه کس میداند
که قریب به پنجاه منزل میشود و پس اگر حضرت اسمعیل بنا بر آن بود که وصی پدر بزرگوار خود بود و وصی پیغمبری باید که در تجهیز و تکفین
آن پیغمبر حاضر شود چه ضرورت داعی شده بود که همین او تنها آن مسافت را طی نموده در دفن پدر خود حاضر شود و نمیتوانند گفت
یهود و نصاری که وقتی حضرت ابراهیم حضرت اسحق بوده و اسمعیل چنین اتفاق افتاد که تعطیلا در آنجا حاضر شد زیرا که از عاقل شدن

حضرت اسمعیل از آن راه دور معلوم میشود که حضرت اسحق طفلی بوده است بجهت آنکه اگر حضور حضرت اسحق به تنهائی
کافی می بود وجهی نیست که حضرت اسمعیل مسافت بعیده را طی کند و بآنجا حاضر شود و اگر یهود و نصاری بگویند که علت حاضر شدن
اسمعیل به دفن حضرت ابراهیم نمیدانیم میگوئیم که چنین ظاهر میشود که چرا ایشان هم نمیدانستند زیراکه اگر میدانستند البته این حکایت حاضر شدن
حضرت اسمعیل به دفن حضرت ابراهیم نیز از توریة بیرون میکردند پس معلوم است که چون حضرت اسمعیل وصی حضرت ابراهیم بوده است
خدای تعالی چشم ایشان را پوشیده است که آنچه در اصل توریة مضبوط بود که بنا بر آنکه پیغمبر را خصوصا اولوالعزم را دفن نمی تواند کرد مگر
با پیغمبر دیگر و حضرت اسمعیل از برای دفن نمودن پدر بزرگوار خود بر زمین کنعان حاضر شد آن ملعونان نتوانستند که از توریة اصلاح [illegible]
کنند تا آنکه پیروان دین حق از این عبارت بدانند که وصی حضرت ابراهیم که بوده است نه آنکه از قبیل یهود و نصاری گمراه شده
نه تنها وصایت حضرت اسمعیل بلکه ایمان آن حضرت را نیز انکار نمایند پس بدانند نصاری که چرا ایشان در اینجا از نادانی خود بسبب
انکار حقیت حضرت اسمعیل و معروف بودن خود و پیروان خود گردیده است زیراکه بعد از آنچه مذکور شد نوشته است که
الله تعالی بعد از رحلت حضرت ابراهیم بحضرت اسحق رحمت فرستاد و پس از اینجا نیز ثابت میگردد که چنانچه ما ثابت کردیم
هر رحمتی که الله تعالی در مدت حیات حضرت ابراهیم فرستاده بود با آنحضرت و فرزند بزرگ او حضرت اسمعیل تعلق داشت
و مقام وعدها که با آنحضرت شده بود در مادة حضرت اسمعیل بوده است نه حضرت اسحق زیراکه اگر در مدت حیات حضرت
ابراهیم آن رحمتها مال حضرت اسحق بود و آن وعدها تعلق باو داشت چه در کار بود که در این عبارت فهمیده شود که خدای تعالی
بعد از رحلت حضرت ابراهیم بحضرت اسحق رحمت فرستاد و نیز از اینجا ثابت می شود که وصی حضرت ابراهیم حضرت اسمعیل بود
نه حضرت اسحق زیراکه هرکس میداند که عادت الله تعالی چنین جاری شده است که در هر زمانی قبل از رحلت پیغمبر وصی از برای
امت او تعیین مینماید نه بعد از رحلت او چنانچه از فصل بیست و هفتم کتاب چهارم توریة که اسفار ثمریا میشامند ثابت میگردد و در آنجا
که مذکور است که خدای تعالی بحضرت موسی فرموده است که برادرت هرون وصی خود و پسر او الیعازر را با خود ببردار
و ببر ایشان را در بالای کوهی که آنرا [illegible] نامیده شده است و برهنه کن در آنجا هرون برادر خود را از لباس خلافت و بپوشان
او را به پسر او الیعازر زیراکه اگر من مقرر فرموده ام که هرون در آنجا رحلت نماید پس عمل آورد حضرت موسی آنچه را که خدای
تعالی فرموده بود و خود و هرون و پسر هرون الیعازر در برابر همه بنی اسرائیل ببالای [illegible] رفتند و حضرت هرون رخت خلافت را
کنده به پسر خود الیعازر پوشانید و در همان ساعت در همان مکان از دنیا رحلت فرمود و حضرت موسی با الیعازر پسر هرون
که از جانب پروردگار وصی شده بخلافت معین شده بود از کوه پایین آمد و چون امت دیدند که حضرت هرون رحلت کرده
بود سی روز بر فوت او گریستند و هرکس در قبیله خود یعنی همه قبایل بنی اسرائیل مدت یک ماه مقام تعزیه او را گرفتند پس بنا بر این عبارت
فکر کنند یهود و نصاری و پیشینیان هم که هرگاه در این فصل توریة نوشته شده باشد که الله تعالی بعد از حیات ابراهیم رحمت فرستاد

بحضرت

بحضرت اسحق چون میتواند بود که در حیات پدر خود وصی آنجناب شده باشد زیراکه اگر شده بود وجهی نیست که خدای تعالی
رحمت در آنوقت بوی فرستاده باشد و این معنی تقویت می یابد از آنچه در فصل هفدهم همین کتاب تکوین بخلایق مذکور است
که بعد از آنکه خدای تعالی بحضرت اسمعیل رحمت فرستاد بحضرت خلیل پدر او خطاب نموده فرمود که اما با اسحق که او را ساره
از برای تو خواهد زائید من بعد از این میثاق خود را خواهم گذاشت بنا بر این عبارت پس ثابت است که وصی حضرت ابراهیم در حیات
و بعد از وفات آنجناب حضرت اسمعیل بوده است و حضرت اسحق بعد از رحلت حضرت اسمعیل برادر خود میثاق امامت را گرفت
و این همان میثاق بود که الله تعالی در فصل هفدهم بخلیل خود وعده فرموده بود که من بعد از این از برای اسحق خواهم گذاشت میثاق
عبارت از این رحمتی است که در این فصل مذکور است و حکم میفرماید حضرت موسی که الله تعالی بعد از وفات حضرت ابراهیم باسحق فرستاد
یعنی بعد از فوت حضرت اسمعیل برادر او که بعد از حضرت ابراهیم رحلت نمود آن رحمت را باو فرستاد و او را در جای پدر او وصی
و خلیفه حضرت اسمعیل قرار داد چنانچه این مدعا از احادیث اهل بیت رسول خدا صلوات الله علیهم نیز ظاهر میگردد و هر چند آنچنان که
عبارت از آن امامتی است که نور خاتم الانبیاء بود صلی الله علیه و آله که از نسل حضرت اسمعیل به پسر آنجناب قیدار منتقل گردید
نه بحضرت اسحق و اولاد او و برای این میثاق است اما بر یهود و نصاری آنچه از این عبارت که ترجمه کردیم ثابت میشود
این بود و اما بر دوستان برادران ایشان آنست که با خود فکر کنند که هرگاه امر امامت و خلافت در نزد پروردگار
القدر عظیم باشد که پیش از آنکه حضرت هرون رحلت کند بحضرت موسی بفرماید که فرزند بزرگ او را بامر خلافت تعیین
نموده و لباس خلافت هرون را باو بپوشانید چنانچه مذکور شد پس چون میشود که امر خلافت حبیب خود محمد مصطفی را
صلی الله علیه و آله که قطع نظر از آنکه خاتم انبیاست بهترین و فاضلترین انبیای الهی سبحانه است بمرتبه سبک شمرده باشد
که آنجناب را بدون آنکه وصی و خلیفه تعیین کند از دنیا برده امر امامت و خلافت آن بهترین رسل را بنیاد نهد
پنج نفر فاسق فاجر که تمام عمر خود را صرف بت پرستی کرده بودند واگذارد حاشا که ظلم چنینی از آن خداوند عادل صادق
شده باشد پس هرکه باین گمان باشد که خداوند عالمیان پیغمبر خود را بدون تعیین وصی از دنیا برده است گمراه شده است
و این گمراهی همان گمراهیست که بنی اسرائیل در بیابان تیه در وقتی که حضرت موسی از میان ایشان مفارقت کرده بکوه
طور سینا بمناجات رفته بود از برای خود اختیار کردند که سر از اطاعت حضرت هرون برادر حضرت موسی که آنحضرت
او را از جانب پروردگار تعیین کرده جانشین خود نموده بود پیچیده بگوساله پرستی مشغول شدند پس گوساله این امت
ابوبکر ملعون است که سامری ایشان یعنی عمر بن الخطاب در میان ایشان قرار داد و اهل سنت از آنروز تا حالا در [illegible]
متابعت کرده شده‌اند از جانب آن سامری مشغولند از آن روزی که رسول خدا صلی الله علیه و آله رحلت کرد و ایشان [illegible]
شده که در آنروز حال ایشان از گوساله پرستان بنی اسرائیل بدتر خواهد بود و اما اگر لعن باین سامری و آن گوساله کنند

رفتن و قبور

مع

و از این راه باطل که در پیش گرفته اند منحرف گشته [شده] و راه ایمان آورده به شاه ولایت پناه و خلیفه بحق شده از خوب
پروردگار و رسول آن سبحانه بیابند و دین و دنیا از جانب خدای تعالی رحمت و در آن دنیا فلاح خواهند یافت الاصحاح
السادس والعشرون ووقعت مجاعة في الارض غير المجاعة التي كانت اولا في ايام ابرهيم وذهب اسحق الى ابي مالك
ملك فلسطين في جرارة واقع شد گرسنگی در زمین یعنی قحطی بود و غیر آن قحطی که بود و پیش از این در زمین ایام حضرت ابراهیم
یعنی این قحط بعد از آن قحطی شد که در زمان حضرت ابراهیم روداده بود و رفت حضرت اسحق بسوی ابیمالک پادشاه
فلسطین در جراره و این موضعیست در شام که بین [illegible] فتجلى له الرب وقال له لا تنحدر الى مصر لكن اسكن
الارض التي اقول لك پس ظاهر شد یعنی هویدا شد از برای او پروردگار و گفت مر او را که پایین مرو بسوی مصر بلکه ساکن شو در آن
زمینی که من میگویم از برای تو والتج عليها فاكون معك وابارك فاني لك اعطي جميع هذه الارض ولنسلك
واتم القسم الذي حلفت به لابرهيم ابيك والتجا ببر بر آن زمین پس من خواهم بود با تو و در توریة یعنی چنین است
که غربت بکش در این زمین زیرا که من خواهم بود با تو و رحمت خواهم کرد ترا زیرا که من از برای تو خواهم داد همه این جایها
و از برای نسل و ذریه تو و تمام خواهم کردن حتمی را که وعده کرده بودم بان از برای ابراهیم پدر تو و اما در توریة یعنی
چنین است که من از برای تو خواهم داد و همه این مملکتها را و از برای نسل تو و این پادری مترجم ظاهرا چون مملکتی در زمین
است بغیر از مملکت بزرگی که بوده است و این غلطست زیرا که در ترجمه کردن این کار نباید کرد و باید اصل لغت همان
لفظ را ترجمه کرد و [illegible] و با مناسبت آن ترجمه بکند واكثر نسلك كنجوم السماء واعطي خلفاءك جميع هذه
البلدان وتتبارك بنسلك جميع شعوب الارض و بسیار خواهم کرد نسل ترا مثل ستارگان آسمان و خواهم داد و اولاد
عقب آینده گان ترا همه این ولایتها و این موافق توریة یعنی است زیرا که پادری مترجم از نادانی مملکت و ولایت را بدل
کرده است و رحمت کرده میشوند بسبب نسل تو همه قبایل زمین لاجل انه اطاع ابرهيم صوتي وحفظ اوامري ووصاياي ترجمه
وحقوقي واتبع سنني از آن که اطاعت کرد ابراهیم پدر تو آواز مرا و نگاه داشت احکام مرا و وصیتهای مرا و حقوق مرا یعنی
واجبات مرا و متابعت کرده است سنتهای مرا و از این فقره توریة مفهوم میشود که نیکی پدر و مادر بکار فرزندان میاید پس اعمال
والد و بعضی از فرزندان خلف که در دنیا زحمت میکشند ناحقی پدر بسبب رحمت ایشان نشده فمكث اسحق في جرارة وسئله
سجال رجال الموضع عن زوجته فقال هي اختي لانه خاف ان يقول انها زوجته لئلا يقتلوه من اجل حسنها پس توقف کرد
حضرت اسحق در جراره و پرسیدند او را مردان آن مکان از احوال زن او پس گفت که او خواهر من است زیرا که میترسید که بگوید که او زن
او ست از برای آنکه مبادا که او را بکشند از برای حسن و جمال آن زن فلما خلت ايام كثيرة وهو ساكن هناك اشرف ابيمالك ملك
فلسطين من طاقة له ونظر [illegible] اسحق يلاعب رفقا زوجته پس چون گذشتند روزهای بسیار و او ساکن بود در آنجا مطلع شد

[illegible]

از دریچه ابیمالک پادشاه فلسطین از طاقی که از برای او بود و در توریة یعنی چنین است که مطلع شد ابیمالک از چهار
از دریچه که در عقب قصر او بود و پس دید اسحق را که بازی میکرد و بازیچه با زن خود رفقاه فقال بالظاهر انها زوجتك
فلما قلت انها اختك و خواند حضرت اسحق را و گفت در ظاهر اینچه دیده شد معلوم میشود که این زن زن تو بوده است پس
از برای چه بوده که دروغ گفتی که این خواهر منست فاجاب خفت لئلا اموت بسببها پس جواب داد که ترسیدم
از برای آنکه مبادا بمیرم بسبب او فقال ابي مالك لم فعلت بنا هذا لقد كاد يضطجع من الشعب بعرفه زوجتك
فاذا انت اجلبت علينا جرما عظيما پس گفت ابیمالک که از برای چه کردی تو این کار را بجهه بود از امت من مرکو
که میشناخت زن ترا یعنی مقاربت میکرد با او پس در آن وقت تو کشیده بودی و داخل کرده بودی بر ما گناه عظیمی را فا
مر ابیمالك جميع الشعب قائلا من يمس امراة هذا الرجل فانه يموت پس حکم کرد ابیمالک همه امت خود را
و گفت که هر که نزدیک شود بزن این مرد پس بدرستی که او بمیرد وقد زرع اسحق في تلك الارض فوجد في تلك السنة
ضعفا وبارکه الرب و زراعت کرد اسحق در آن زمین پس یافت در آن سال دو چندان که کاشته بود و رحمت کرد او را
پروردگار و در توریة یعنی چنین است که دید در آن سال یکی را صد یعنی زراعت او تخمی صد تخم کرد و این که برکت را در ترجمه
برحمت ترجمه کرده بنابر توریة یعنی است فصار الرجل غنيا وكان ينمو متزايدا حتى عظم جدا پس گردید
مالداری و بود که توانگر و صاحب مال و زینا و گسترنده بود و تا آنکه بزرگ شد بسیار وصار له مقتنيا من غنم وبقر وعبيد
كثيرا ولهذا حسده الفلسطينيون و شد از برای او کسب کرده شده و [illegible] از گوسفندان و گاو و غلامان
بسیاری و از این جهت حسد بردند بر او مردم فلسطین و آنچه از توریة یعنی معلوم میشود بجای عبید [illegible] که این پادری
مترجم [illegible] را پامال کرده است و در جای آن غلامان [illegible] است وطموا في ذلك الحين جميع
الابار التي كان حفرها غلمان ابرهيم ابيه و پر کردند در آن وقت همه آن چاههای را که کنده بودند آنها را غلامان ابراهیم
پدر او واملوها ترابا و پر کردند آنها را از خاک حتى انه ابيمالك قال لاسحق اذهب من هنا فانك قد صرت
اكثر منا جدا و [illegible] ابیمالک گفت از برای اسحق که برو از پیش ما زیرا که بتحقیق که تو قوت بسیار
پیدا کرده [illegible] فارتحل من هناك حتى وادي جرارة وسكن هناك پس کوچ کرد حضرت اسحق از آنجا و رفت
تا رود خانه جراره و ساکن شد در آنجا فعاد وحفر ابارا اخر التي كان حفرها غلمان ابيه ابرهيم وكان من بعد
موته قد سدها الفلسطينيون وسماها بالاسماء التي كان ابوه سماها پس برگردید و کند آن چاههای دیگر
که کنده بودند آنها را غلامان پدرش حضرت ابراهیم و بود چنین که بعد از مردن حضرت ابراهیم مسدود کرده بودند آن
چاهها را مردم فلسطین و نام نهاد آن چاهها را بهمان نامهایی که پدر او نام نهاده بود آنها را وحفروا في الوادي فاصابوا

ماء معینا و كنده شد و در دو ده خانه خشك چاهی پس رسیدند باب گوارائی و در توریة لیقین چنین است كه رسیدند باب پاك
یعنی آب روان فخاصم هناك رعاة جرارة مع رعاة اسحق قائلین لنا الماء فنازع كردند و در آنجا چوپانان مردم
جراره با چوپانان حضرت اسحق و میگفتند كه این آب آب ماست ولذلك لما كان حدث دعی اسم تلك البئر جور
و از این جهت از برای آنكه نزاع در آنجا حادث شد خوانده شد نام آنچاه جور و در توریة لیقین چنین است كه خوانده شد نام
آنچاه خشت وحفروا ايضا بئرا اخرى التی تخاصموا من اجلها ودعا اسمها عالوث و كندند باز چاهی دیگر كه
نزاع كردند از برای او باهم و خواندند نام آنچاه را وشتینه وانتقل من ثم وحفر بئرا اخرى التی لیس تخاصموا من
اجلها فسمی اسمها ذات السعة قائلا الان اوسع الله علینا وانمی علی الارض و نقل كرد و بعد از آنجا و كند
چاهی دیگر كه نزاع نكردند از برای آن پس نامید اسم آنرا صاحب فراخی و در توریة لیقین چنین است كه نامید نام آنرا رحوبوث
حالا وسیع گردانید خدای تعالی بر ما و نزیده و فی داد ما را بر روی زمین فاذ تقدم من ذلك المكان الی بئر سبع پس بالا رفت
از آن مكان بسوی چاه هفت كه در توریة لیقین به بئر به موسومست حیث ترائی له الرب فی تلك اللیلة قائلا له انا اله
ابرهیم ابیك لا تخف فانی معك واباركك واكثر نسلك من اجل عبدی ابرهیم در جائی كه نمودار شد از برای او
پروردگار در همان شب و گفت از برای او كه منم خدای ابراهیم پدر تو مترس زیرا كه من با توام و رحمت خواهم كرد ترا و بسیار خواهم
كرد نسل ترا از برای خاطر بنده من ابراهیم فابتنی هناك مذبحا ودعی باسم الرب وضرب خباه وامر عبیده ان
و فرمود غلامان
ان یحفروا بئرا پس بنا كرد در آنجا قربانگاهی و خواند آنرا بنام پروردگار و زد خیمه خود را و بكنند چاهی وجاؤا الی ذلك المكان من
جرارة ابی مالك واخوزات صاحبه وفیخول رئیس الجیش و آمدند بسوی آن مكان از جراره ابیملك و اخوزات رفیق او
و فیخول سركرده لشكر فكلمهم اسحق اذ جئتم الی انسانا ابغضتمونی واخرجتمونی عنكم فقالوا رأینا ان الرب معك
ولذلك نحن قلنا فلیكن القسم عهدا الا تصنع بنا شرا كما اننا نحن لم نقرب شیئا من مالك ولم نصنع
بك شیئا یضرك بل ارسلناك بسلام وانت مبارك من الرب پس عرض نمودند ایشان اسحق كه از برای چه آمدید
بسوی من ای مردی كه زشت داشته اید مرا و بیرون كردید مرا از خود ایشان پس گفتند دیدیم ما آنكه پروردگار با توست و ازین جهة گفتیم ما
كه باید كه بوده باشد سوگندی میانه ما و باید كه قرار بدهیم عهد و پیمانی برای آنكه نكنی با ما هیچ بدی همچنانكه ما نزدیك نشدیم چیزی از مال
تو [illegible] هیچ چیزی كه ضرر برساند بتو بلكه فرستادیم ترا بسلامتی و حال آنكه تو رحمت كرده شده بودی از پروردگار و عمل
لهم [illegible] ولیمة وبعد الاكل والشرب قاموا من باكر فحلف بعضهم لبعض وشیعهم اسحق بسلامة الی
مكانهم [illegible] ساخت از برای ایشان اسحق مهمانی و بعد از خوردن و آشامیدن برخاستند و قسم خوردند بعضی از ایشان
از برای بعضی و مشایعت كرد ایشانرا اسحق بدوستی و سلامتی تا مكان ایشان وجاء عبید اسحق فی ذلك الیوم

كه بغضب درآورده اید مرا ... یعنی چنین است كه از برای چه آمدید
بسوی من

اخبروه

اخبروه من اجل البئر التی احتفروا فقالوا انا وجدنا ماء و آمدند غلامان اسحق در آن روز و خبر كردند او را از
برای چاهی كه كنده بودند آنرا و گفتند بدرستی كه ما دیدیم آبی فلذلك سماها الفیض وسمی القریة بئر سبع حتی
الی یومنا هذا پس ازین جهت نام نهاد آن چاه را چاه فیض و نام نهاده شد آن ده بچاه هفت تا امروز كه ما در آنیم و در
توریة لیقین چنین است كه نام نهاد آنچاه را چاه زیاد و فی و اما عیسو اذ كان ابن اربعین سنة اتخذ نساء یهودیت
ابنة باری الحیثی وبسمات ابنة الون من ذلك الموضع ایضا و اما عیص بن اسحق وقتی كه چهل ساله شد گرفت
دو زن یكی یهودیت نام دختر باری حیثی و دیگر بسمات نام دختر الون از آن موضع نیز فكانت هاتان تثیرین علی اسحق
وربقا و بودند این دو زن طعنه زننده و ضرر رساننده به حضرت اسحق و ربقا زن او را (رد مزخرفات فصل بیست و ششم)
در فصل چون جرانیم مرده ... رحلت نمودن حضرت ابراهیم را در فصل قبل نوشته بود و دانست كه دیگر كفر گفتن و تهمت بستن
بان حضرت صورتی ندارد بنابرین هر كینه كه از آن حضرت در دل داشت در حق فرزند ارجمند او در این فصل ظاهر ساخته
است و چون فضول شیطان صفت او بآن نرسید كه تهمتها و كفرهای تازه فكر كند بعینه همان تهمتهائی را كه بجد بزرگوار حضرت
اسحق بسته بود در این فصل بآن حضرت بسته است و از راه حرصی كه به تهمت بستن بانبیا داشت این فصل را ابتدا بعین
عبارت كرده است كه و اما چون كه در زمین قحط واقع شد بعد از آن قحطی كه در ایام حیات حضرت ابراهیم رو داده بود
حضرت اسحق به نزد ابیملك پادشاه مردم فلسطین كه در زمین جرار ساكن بود رفت و مخفی نماند كه این همان ابیملك
پادشاه جرار است كه جرانیم در فصل بیستم نسبت به حضرت ابراهیم نوشته است كه آن حضرت در زمان قحط بآن زمین
رفته بود و در بیرون ساره خانم را در حضرت اسحق مردم چنین گفته بود كه این خواهر من است و بدین سبب ابیملك او را
از برای آنكه زن خود كند بخانه خود برده بود و تا سایر مراتب كفر كه در آنجا بر قلب زده داشت پس هویداست كه هر كس
این فصل را بخواند آن فصل را نیز خوانده ببین ... بیند كه این معمول آنچه در آنجا بحضرت ابراهیم از قبل نسبت
داده است در اینجا نیز فرزند ارجمند او را كه نصاری جهت درصدد و تعصب انوشته اند از آن قبایح فی نصیب نگذاشته
است پس میگوید این مردود كه چون حضرت اسحق از قحط سال بزمین جرار رفته با ابیملك پناه برده بود و خود ارشاد داد
پروردگار و چون این دیدار خدا مثل همان دیدار است كه جرانیم در فصل دوازده هم نسبت بحضرت ابراهیم داده است
جواب از برای این دیدار همان جوابیست كه در آن فصل گفته شد پس هر كس كه خواهد بآنجا رجوع كند كه از جواب این دیدار
معلوم او خواهد شد كه نصاری از نابینائی دیدار رحمت خدا را هرگز نخواهند دید و بعد از این جرانیم در اینجا نوشته است
كه خدای تعالی بحضرت اسحق فرمود كه بزمین مصر مرو بلكه آسوده شو در زمینی كه من بتو خواهم گفت و غریب باش در آن زمین
زیرا كه با من و بتو خواهم بود و بتو و اولاد تو خواهم داد همه این ملكها را و به اتمام خواهم رسانید آن سوگندها را كه بپدرت

وعده کرده بودم و در اینجا جرانیم زبان فهم لتینی مذاکستش خود را ثابت می کند زیرا که همه کس میداند که تو کند را وعده دادن
در همه زبانها خصوص در زبان لتینی که صرف و نحو دارد نامربوط است پس حکم کنند نصاری که هرگاه جرانیم که زبان عبری
و لتینی بلکه زبان یونانی را هم که زبان او بود دانسته است چطور میتوانست که کتب سه و بیرا از عبری بزبان لتینی درست ترجمه
کند بدون آنکه بزبان شیطان حرف بزند و بعد از آن نوشته است که خدای تعالی بحضرت اسحق فرمود که من زیاده خواهم کرد
اولاد و نسل ترا از قبیل ستارگان آسمان و بعقب اینکه آن تو خواهم داد همین ولایتها را و برکت تو رحمت کرده میشوند همه قبایل
زمین از زمانه آنکه اطاعت کرد ابراهیم صدای مرا و نگاه داشت احکام و اوامر مرا و عمل اورد و دین و سنتهای مرا پس ماند
حضرت اسحق در زمین جرار و چون از مردمان آن سرزمین در باب زن خود پرسیده شد جواب داد که این زن خواهر منست
و در اینجا معلوم است که پیغمبری که در درگاه الهی مرتبه او چندتر بوده است جرانیم با و عداوت بیشتر می ورزیده است زیرا که
بحضرت ابراهیم که چندی رتبه و درجه او با مجلس انکار نیست این که دو مرتبه چنین تهمتی بسته است یکی در فصل دوازدهم در نزد
فرعون پادشاه مصر و دیگری در جرار در نزد همین ابی ملک در حالی او بزرگترین تقربی نسبت داده است و بحضرت
اسحق که در درجه و مرتبه از خلیل خدا پست تر بوده است آن ملعون این بهتان را یکبار بسته است و چون آنچه در اینجا در این
باب بجرانیم و پیروان او لازم آورده ایم از برای آنچه در اینجا میگوید کافی بوده اما باضافه آنچه در اینجا مذکور است حضرت رب
که چندین هزار لعن نثار او بی اندازه در اینجا ملعون چنینی و هر کس که او را لعن کند بکنیم پس بعد از آن میگوید جرانیم ملعون که بعد
آنکه روزهای بسیار گذشت که حضرت اسحق در زمین جرار توقف نمود ابیملک پادشاه مردم فلسطین از دریچه نگاه کرده
دید که اسحق با زنش بازی میکند پس او را طلب نموده بوی فرمود که دیده شد که این زن که تو میگفتی که خواهر منست زن تو
بوده است پس چرا دروغ گفتی در اینکه او خواهر منست حضرت اسحق جواب داد که ترسیدم که مبادا از جهت او بمیرم ابیملک
بوی گفت که چرا با ما چنین کردی زیرا که ممکن بود که مردی از امت من با زن تو مقاربت کند و از این راه داخل کردی بر ما گناه
عظیمی را پس بهمه امت خود را اعلام کرده فرمود که هر کس که بزن این مرد دست رساینده نزدیک او شود خواهد مرد و اما حضرت
اسحق در اینجا کشت و زرع کرده در عوض یکی صد و اند پیدا کرد و این است آن تهمت عظیمی که می گفتیم که جرانیم دو بار
بحضرت ابراهیم بسته است و بحضرت اسحق یکبار نسبت داده است و چون در ضمن ابطال نقل آن دو تهمت که این ملعون
بحضرت ابراهیم بسته است بتفصیل ثابت نمودیم که خبث جرانیم مردود در این گونه دروغی که نسبت بانبیا میبوده و کار در همه
جای این کتاب از برای نصاری مرتب داده است نقل نموده است چه بوده و معلوم کرده بد که نصاری مرحومین که کوفته
چنینی را از این که فرموده و قبول کرده و این کتاب او را کتاب دین خود دانسته جرانیم را مؤید بروح القدسی که او را خدا
میدانند اعتقاد دارند صاحب چه مذهبند اما در اینجا منظور است که از نصاری که باین کتاب اعتقاد دارند بپرسیم که آیا

این ابی ملک همان ابی ملکی است که جرانیم در فصل بیستم نقل کرده است که ساره زن حضرت ابراهیم را از او گرفت و آنکه آن حضرت
او را خواهر خود گفته بود بخانه خود برد از برای آنکه او را زن خود کند جواب بگوید که این ابی ملک چه قدر عمر کرده بود که از زمان
تا زمان حضرت اسحق باقی ماند زیرا که اگر چه مدت عمر او معلوم نیست اما نظر باحوال ساره خانم که بنابر قول جرانیم ابیملک او را
بخانه خود برده بود معلوم میشود که بسیار غریب است که ابیملک تا زمان حضرت اسحق زنده مانده باشد بجهة آنکه موافق آنچه در فصل
بیستم نوشته شده است باید در آن وقتی که ابیملک ساره را بخانه خود برد ساره زن جوانی بوده باشد زیرا که پادشاه چنین زن
پیر را با آن رغبت تمام بخانه خود نمیبرد از برای آنکه او را زن خود کند پس البته ساره در آن وقت چهل سال نداشته است بجهت آنکه
زن همین که بچهل سال رسید هر چند که در اول جوانی بسیار وجیهه بوده باشد محال است بقدر که اینقدر ملاحت و وجاهت او
بماند که پادشاه ملکی چون ابی ملک که بر تحصیل اقسام خوبرویان قدرت داشته باشد که فدا او کرده و حضرت ابراهیم بترسد که مبادا
از راه وجاهت او کشته شود و بدان جهت تهمت عظیمی بر خود ببندد به پادشاه و سایر مردمان گفته که این زن خواهر من است
و چنانچه جرانیم در فصل هفدهم این کتاب نوشته است در وقتی که خدای تعالی بشارت اسحق را بحضرت ابراهیم داد که از ساره متولد
خواهد گشت ساره نود و نه ساله بوده است و از آن روز بشارت تا تولد حضرت اسحق یکسال اقلا باید که گذشته باشد و در فصل
بیست و سیم نوشته است که ساره در صد و بیست و هفت سالگی رحلت ایزدی پیوست و چنانچه جرانیم در فصل بیست و چهارم نوشته
است معلوم میشود که در وقتی که حضرت اسحق ربقا را بعقد خود در آورده است ساره در حیات نبوده است و از آنچه جرانیم نقل
کرده است که حضرت اسحق در وقتی که ربقا را دید او را بخیمه ساره مادر خود داخل نموده و با او تسلی یافت از درد فراق مادر خود
ظاهر میشود که اقلا یکسال از فوت ساره گذشته بود که حضرت اسحق زن کرد و پس از روز تولد حضرت اسحق تا آن روزی که
زن کرد چهل و سی و هفت سال گذشته بوده است و در این از منه حضرت ابراهیم زنده بوده است و بعد از فوت حضرت ابراهیم
تا آن روزی که بسبب قحط حضرت اسحق از زمین کنعان بیرون رفته در زمین ابیملک پادشاه جرار مدت بسیاری سکنی نموده است
اقلا ده سال باید که گذشته باشد پس از روزی که این ابی ملک در زمان حضرت ابراهیم ساره را داخل خانه خود نموده بود
که در زمین جرار این گفتگو با حضرت اسحق در باره ربقا کرده است صد و هشت سال منقضی شده بود و در آن وقت که ساره را
داخل خانه خود نموده بود لااقل میباید که ابی ملک سی سال داشته باشد پس از اول عمر ابی ملک تا آن روزی که در زمین جرار با
حضرت اسحق این مقالات را کرده است یکصد و سی و هشت سال گذشته بود تا بعد از آن چه قدر زن دیگر را خواستگار شده احوالش کند
هر یهودی و نصرانی در نوشته های این پیر مرد دو سوخته که از برای آنکه آن تهمتی را که بحضرت ابراهیم خلیل دو مرتبه بسته بود
بفرزند ارجمند ملعون او نیز بسته و قدری از عمر ابیملک را در کتابی که برای ایشان ترتیب داده است یکصد و سی و هشت سال بنویسد
است پس در اینجا مناسب است که این پیر مرد وظیفه گمراه را که بنابر مذهب این کتاب که جرانیم مردود ترجمه کرده است قبول نموده

آن کتاب و جمعی دیگر مدارند زیرا که هر کتاب که برای ایشان نوشته اند همه بنای استدلال دین خود را بر این کتاب گذاشته اند
راه خیرخواهی با شما موعظه بکنیم تا اگر شاید از خواب غفلت بیدار گشته دست از پیروی این پلیدان مردود و کتب باطل ویران
بهتان چنینی بردارید پس ای جماعت یهود و نصاری چرا بیاد خود نمی آورید آنچه را که حضرت سلیمان در فصل هفدهم کتاب
اکلیزیاستیقوس شما را بآن موعظه نموده فرموده است که ببین و بدیدید که خدای تعالی آدمی را از گل آفریده است و او را بصورت
خاص خود و در میان همه حیوانات امتیاز داده است یعنی شکل آدم را از شکل همه حیوانات بهتر قرار داده است و لیکن دیگر باره
بهمان خاک خواهد برگردانید و از قدرت کامل خود توانائی بجا آوردن بخشید پس بوی داد روزهای چندی از برای زندگی کردن و در آنجا
داد و باو اختیار همه چیزها که در روی زمین آفریده شد و آفرید از برای او مونسی بشکل خود و چشم و گوش و زبان بوی عطا کرد و عقل
از برای رغبت با ایشان بخشید تا آنکه میان حسن و قبیح فرق توانند نمود و پس آفرید از برای ایشان روح حکمت را که همان روح
پر فتوح حضرت محمد مصطفی است صلی الله علیه و آله و سیزده نفر معصومان پاک که مکرر قبل از این حقیت او و این معصومان را از کتب
همین حضرت سلیمان و غیره مکرر ثابت نموده ایم و بتوسط آن روح حکمت محمد منور دلهای ایشان را انوار دانش و فهمید که و نیز
بتوسط آن راه حق و باطل را از برای ایشان ظاهر نمود و اثر لطف خود را در دلهای ایشان گذاشت تا آنکه بجاید با ایشان عظمت
آن روح و عجایب خود را از برای آنکه تسبیح کنند اسم اعظم او را و در عجایب او مجلل سازند او را و عظمت و صنعتهای او را
نقل نمایند و بیافزاید آن همه الطاف تعلیم دین زندگانی را بمیراث از برای ایشان قرار داد و این تعلیم دین زندگانی که در اینجا
فرموده است همان است که حضرت آدم صفی الله یاد گرفت و بسبب او توبه او قبول گردید و از آنحضرت که پدر همه انسان است
بمیراث باولاد او رسید چنانچه خدای تعالی در قرآن مجید خبر داده است که فَتَلَقَّى آدَمُ مِنْ رَبِّهِ كَلِمَاتٍ فَتَابَ عَلَيْهِ
إِنَّهُ هُوَ التَّوَّابُ الرَّحِيمُ یعنی پس فرا گرفت آدم از صاحب و آفریننده و نعمت و رزق دهنده خود کلمه ای که بگوید پس بگفت
آنها را پس توبه کرد برای یعنی خدای تعالی قبول کرد توبه او را بدرستی که او نیز بسبب آن تحقیق که آن پروردگار قبول توبه کننده
و مهربانست و رحم کننده است بتوبه کاران و این کلمات که در کتاب حضرت سلیمان بدین زندگانی تعبیر از آنها شده است
اسامی شریف حضرت رسول خدا صلی الله علیه و آله و علی و فاطمه و حسنین و باقی ائمه صلوات الله علیهم بود که حضرت آدم بآنها توسل
جسته توبه او قبول گردید و این معنی ثابت میگردد از آنچه حضرت سلیمان بعد از آن فرموده است که قرار داد از برای ایشان
وصیت ابدی که از اول تا آخر خدای تعالی بهمه مخلوقات خود فرموده است قبول کردن و اطاعت نمودن است آن
مایه نور همه پیغمبران و سرمایه همه مخلوقات را یعنی خاتم الانبیا صلی الله علیه و آله زیرا که آنحضرت عهد الله و حجت الهی است
از برای انسان پس بعد از آن حضرت سلیمان میفرماید که پس عظمت و عزت او را چشم ایشان دید و عزت صدای او را گوشهای
ایشان شنید در اثنائی که با ایشان گفت که باخبر باشید از همه ظالمان و منافقان گمراه کننده پس ای یهود و نصاری اگر این

حق را که در کتب خود مضبوط دارید بخاطر خود می آورید چرا تقلید ظالمی مثل پولس ملعون و فریب منافق مردودی چون او را
تا پاک بهترین متاع خود را که عقل و ایمان است بمحافظت گذاشته اید تا آنکه آن را هر زمان شیاطین جنود ابلیس با استیلای این
و پیروان او بهر امر داده شما بتاراج ببرند و هیچ بخاطر خود نمی آورید که امانتی که این دو متاع گرانمایه را بشما سپرده است جل شانه
از شما خواهد طلبید پس چه خواهید کرد در روز حساب و چه جواب خواهید داد و در آن روز آیا خواهید گفت که ما دو متاع عقل
و ایمانی که بهر فردی از افراد ما سپرده بودی بر داشته بعقل و ایمان پولس و جراتیم که ایشان را ایمان خود دست بر داشته
ایم و می پندارید که این عذر لنگ را از شما خواهند شنید حاشا که چنین باشد بلکه بشما خواهند فرمود که اگر من بگویم که شما
بنای ایمان و عقل را بعقل ایمان بگذارید پس چرا شما نیز مثل ایشان عقل عطیه را و اسباب ایمان جدا می دادم آیا در کتب نمی
خوانده بودید که من اطاعت پولس را که مرتد دین یهود و مرد و دو قبیله این یا این بود بر شما واجب کرده بودم یا در کتب
خوانده بودید که چرا نیم کافر با واجداد کفار را که ایشان را دیده اید هم نمود و واجب الاطاعه نموده باشم پس هر گاه شما در
دار دنیا متاع دین و ایمان بلکه گوهر گرامی عقل را که من از برای فرق نمودن میان حق و باطل بشما انعام کرده بودم همه را با ایشان
سپرده خود را از قبیل بهایم ساخته اید امروز پناه بایشان برده بگوئید که بیایند و شما را از این عذاب که من برای شما مهیا کرده
بودم و بتوسط همه پیغمبران از آن عذاب شما خبر داده بودم نجات بدهند پس چه خواهید گفت و چه خواهید کرد امروز تدارک پیش
بینید زیرا که امروز وقت و فرصت است و اگر نه در آن روز توبه و استغفار نفع نخواهد بخشید و اما من نصیحت میکنم که شما را چشم کور و چشمه
تیره هیهات که از پولس و جراتیم و اکثر چون حیران مانده اید کورانه عقب دیگری بگیرید زیرا که اگر بدون تامل و بینائی
عقب پای او در راه طلب بگذارید باز کور مانده در چاه ضلالت خواهید افتاد بلکه میخواهم که شما اول این حقیقت را که بعد از آن
راه کفر که اینها در آمده اند بسبب آن بگذارید بلکه برداشته چشم خود را باز کنید و بچشم بینا فرق میان حق و باطل نمائید
و بعد از آنکه فرق کردید حق را بجان و دل اختیار کنید و باطل را رد نمائید زیرا که تا پای تعصب و عناد از میان برنخیزد و اتفاق
قدم در میدان حق جوئی نگذارد محالست که این کس را به حق ببرد پس بعد از آنکه چنین که گفتم عمل آورده و در آن وقت مثل آفتاب
و هدایت پروردگار را حق بر شما روشن خواهد گشت و هر چیزها که حالا مخفی و تاریک میبینید در آن وقت مانند آفتاب
نور حکمت و هدایت الهی که حضرت سلیمان چنانچه مذکور گردید از او شما را خبر داده بر شما منکشف خواهد گردید و شکوک را
که من شما را بآن میخوانم و شما پس میروید بکجا خواهید آورد و اجتناب از این مایه عذاب یعنی طریقه پولس و جراتیم که حالا افتاده اید
میدانید خواهید کرد پس ای و نصیحت دارید پند مرا بشنوید زیرا که بنده را غرضی بغیر از صلاح حال شما در این موعظه نیست و گمان موعظه دوم
دانسته پیشه که هر گاه موعظه در شما اثر کرده و در صحبت او اکثر خود بمانید چنانچه میثت که من از امر کردن بر شما هم
آن و بنا خسته شوم بلکه روز بروز قوت نطق من زیاد ده و تیغ نطق من تند تر خواهد شد و توانائی بر نطق شما

بن خواهد رسید الاصحاح السابع والعشرون من سفر التكوين فصل بیست وهفتم از سفر تکوین از تورية فشاخ اسحق
وثقلت عيناه عن النظر فدعا عيسو ابنه الاكبر وقال له يا ابني فقال له ها انا پس پیر شد حضرت اسحق وتاریک
شد چشمان او از دیدن وعیسو است دید پس خواند عیص پسر بزرگ خود را وگفت مر او را که ای پسر من پس او گفت مر او را که
اینک من حاضرم فقال له ابوه هوذا انا قد شخت وما اعلم يوم وفاتي پس گفت مر او را که اینک من پیر شدم ونمیدانم
روز فوت خود را ودر توریة لیفی در این فقره لفظی هست که این پادری آنرا انداخته است وآن اینست که حضرت اسحق گفت که روز
مرگ من که من پیر شدم ظاهرا پادری مترجم کور شده بوده که لفظ روز مرگ من را ندیده فخذ سلاحك الجعبة والقوس واخرج
الى الصحراء واذا اقتنصت صيدا فاعمل لي منه طعاما على ما تعلم اني اشتهي وقدمه لي حتى آكل ويبارك
لك نفسي قبل ان اموت پس بگیر یراق خود ترکش وکمان را وبیرون رو بسوی صحرا در توریة لیفی سوا هست یعنی
که برو به بیرون وچون شکار خود کنی صیدی را پس بساز از برای من از آن شکار طعامی ودر توریة لیفی چنین است که بیاور
از برای من یعنی بنا بر آنچه میدانی که من خواهش دارم وپیش بیاور تا من بخورم ودعا کنم ورحمت بفرستد بتو نفس من پیش
از آنکه بمیرم وسمعت رفقا هذا ومی شنید رفقا این سخنان را وذلك وقت ذهب الى الحقل ليكمل امر ابيه وچون او رفته
شد بصحرا تا اتمام کند امر پدر خود را قالت لابنها يعقوب سمعت اباك يكلم عيسو اخاك ويقول له گفت به پسر خود
یعقوب را که شنیدم که پدر تو حرف میزد با عیص برادرت وگفت او را که ائتني بشيء من صيدك واصنع لي طعاما
لآكل وابارك لك امام الرب قبل ان اموت بیاور از برای من چیزی از شکار خود وبساز از برای من خوردنی ودر توریة
لیفی چنین است تا دعا بکنم ورحمت بفرستم بتو در برابر پروردگار پیش از آنکه بمیرم فالآن يا ابني اطع قولي بما آمرك
به واذهب الى الغنم وائتني بجديين جيدين من ثم فاعمل منهما اطعمة لابيك كما يحب پس حالا ای
پسر من اطاعت کن مرا در هر چه من امر مینمایم ودر توریة لیفی چنین است که قبول کن مصلحتی مرا وبرو وبیاور از برای
من دو بزغاله بسیار خوب تا من بسازم از آنها خوردنیها از برای پدرت مثل آن چیزهائی که او خواهش دارد الذي اذا
ادخلتها له واكل منها يباركك قبل ان يموت تا خورده بیهقی که چون داخل او کنی واو بخورد
رحمت خواهد کرد ترا پیش از آنکه بمیرد فاجابها يعقوب ان عيسو اخي انسان كثير الشعر وانا اجرد پس جواب
داد حضرت یعقوب که تو دانائی بانکه عیص برادر من مرد بسیار پر مو هست ومن از قبیل زمینی ام که گیاه ندارد یعنی که
ازین است که مو ندارم فان التمسني ابي وتحسس فاخاف الا اكون عنده كاللاعب به واجلب علي اللعنة
بدل البركة پس اگر مس کند واحساس کند مرا پدر من پس میترسم که مبادا باشد که من در نزد او مثل بازی کننده واستهزاکننده
باو باشم وبدین سبب داخل کنم بر خود لعنت را بدل رحمت فقالت له امه هذه اللعنة علي يا ابني ولكن ائتني

قولي فقط واذهب ائتني بما قلته پس گفت مر او را مادرش که آن لعنت بر من باد ای پسر من واما همین نیوش سخن مرا
برو وبیاور از برای من آنچه را که گفتم او را فذهب وجاء به واعطاه لامه فصنعت الاطعمة كما كانت تعلم ان اباه
یحبها پس رفت وآورد وداد او را بمادرش پس او مهیا کرد خوردنیها بنا بر آنچه میدانست که پدر او میخواهد واخذت
ثياب عيسو ابنها الفاخرة التي كانت عندها في البيت وپوشانید باو رختهای فاخر عیص پسر خود را که بود در نزد
او در خانه واحاطت يديه بجلود الجديين وغطت المواضع المكشوفة من عنقه واحاطه کرد دستهای برهنه
دستهای او را وپوشانید بان پوست جاهائی که برهنه بود از گردن او واعطته الطعام والخبز التي كانت عملت
وداد باو خوردنی را ونانی را که عمل آورده بود ودر توریة لیفی همه جا این خوردنی بخمی است که این پادری مترجم آنرا
بخوردنی ترجمه کرده است وادخلها الى ابيه فقال يا ابتاه فاجابه ها انا من انت يا ابني وداخل کرد آن
خوردنیها را بسوی پدر خود پس گفت ای پدر من پس او جواب داد او را که اینک من هستم ودر توریة لیفی چنین است
که این است من میشنوم کیستی ای فرزند من فقال يعقوب انا هو عيسو بكرك فعلت كما امرتني فقم واجلس
وكل من صيدي لكي تباركني نفسك پس گفت حضرت یعقوب که من آن عیص پسر اول توام فعل آوردم هر چه گفته
بودی مرا پس برخیز وبنشین وبخور از شکار من از برای آنکه رحمت کنی مرا نفس خودت فقال اسحق لابنه فكيف وجدته
هكذا سريعا يا ابني پس گفت اسحق مر پسر خود را که پس چگونه یافتی این چنین زود ای پسر من فاجاب يعقوب ارادة
الله كانت ان يلتقيني سريعا ما كنت اريده پس جواب داد یعقوب که اراده خدا بود تا اینکه زود برسد بمن آنچه میخواستم
باین زودی فقال اسحق تقدم الى هنا لاجسك يا ابني ان كنت انت ابني عيسو ام لا پس گفت حضرت اسحق
که پیش بیا اینجا از برای آنکه احساس کنم ترا ای پسر من وامتحان کنم که تو پسر من عیص هستی یا نه فتقدم يعقوب الى
ابيه وجسه وقال اسحق اما الصوت فهو صوت يعقوب بل اليدان يدا عيسو پس پیش آمد حضرت یعقوب بسوی
پدرش واحساس کرد او را وگفت اسحق که اما صدا صدای یعقوب است واما دستها دستهای عیص هستند ولم يعرفه
لان اليدين الكثيرة الشعر كانتا مثل يدي اخيه الاكبر فباركه ونشناخت او را از برای آنکه دستهای او پر مو بود
مثل دستهای برادر بزرگ او بودند پس رحمت کرد او را وقال له انت هو عيسو ابني فاجاب انا هو وگفت او را
که تو عیص پسر منی پس جواب داد که من اویم قال له اسحق ائتني بالاطعمة من صيدك يا ابني لكي تباركك
نفسي فلما قدمها له واكل فاتاه ايضا بخمر وشرب وگفت مر او را اسحق که بیاور برای من آن خوردنیهای شکار
خودت را ای پسر من از برای آنکه رحمت کند ترا نفس من پس چون پیش آورد آنها را از برای او وخورد وپس آورد
برای او شراب وخورد فقال تقدم الي وقبلني يا ابني فتقدم اليه وقبله ولوقته حين اشتم رائحة

بنایه فباکه وقال هوذا رایحة ابنی کرایحة الحقل العامر الذی بارکه الرب پس گفت پیش بیا ببوس من و بوسه ده
من ای پسر من این ترجمه موافق توریه لیتنی است والا فبلنی معنیش اینست که بوسه کن مرا پس چون پیش آمد ببوسید او را
اسحق او را و در همان لحظه که بوی رختهای او بمشامش رسید رحمت کرد او را و گفت اینست بوی پسر من مثل بوی صحرای مزروع
است که رحمت کرده باشد او را پروردگار لیعطیک الله من ندی السماء ومن دسم الارض کثرة الحنطة والخمر
بدهد خدای تعالی از شبنم و از چربی زمین بسیاری گندم و شراب را ولیتعبد لک الشعوب ولتسجد لک الامم و بندگی
کنند ترا قبیلها و سجده کنند از برای تو امتها در واقع جوامع ملعون عزیب و عالی از زبان حضرت یعقوب نقل کرده است
که از ابتدا تا انتها هیچ کو رحمتی بدعای بلیغ کسی نداد و کن مولا لاخوتک ولیسجد قدامک بنو امک فمن لعنک فهو یکون
ملعونا ومن بارکک یکون الذی یبارکک بشو صاحب برادران خود و خم شوند در برابر تو پسران مادرت و هر کسیکه لعنت
کند ترا او ملعون باشد و رحمت کرده شود آنکه رحمت کند ترا وکان لما فرغ اسحق من کلامه وخرج یعقوب
خارجا فاذا عیسو جاء و بود اینکه چون فارغ شد حضرت اسحق از کلام خود و بیرون رفت حضرت یعقوب بیرون پس
ناگاه عیص آمد واتی اباه بطعام من الصید قایلا قم یا ابی وکل من الصید ابنک لکی تبارکنی نفسک و آورد بپدر
خود را با چیزی از شکار خود و گفت برخیز ای پدر من و بخور از شکار پسرت تا آنکه رحمت کند مرا نفس تو فقال له
اسحق من انت فاجابه انا ابنک البکر عیسو پس گفت مر او را اسحق که کیستی تو پس جواب داد او را که من پسر اول
تو عیسوام فتحیر اسحق خوفا عظیما جدا اکثر مما یفضل لکی پس برسید اسحق و در توریه لیتنی چنین است که پس حیران
شد اسحق حیرت بسیار عظیمی زیاده بر آنچه باور توان کرد وقال متعجبا فمن هو الذی اتانی الان بصید فاکلت
واکلت من جمیع ما قدمته لی قبل ان تجئ انت وبارکته ویکون مبارکا و گفت در حالتی که متعجب بود که پس کی
بود آنکه آمد مرا حالا در این زمان با شکاری که صید کرده بود او را و من خوردم از همه آنچه پیش آورده بود از برای من پیش
از آنکه بیائی تو و رحمت کردم او را و مبارک شد البته رحمت کرده شده فلما سمع عیسو کلام ابیه فیح بصوت عظیم
توجع بقلبه وقال بارکنی وانا ایضا یا ابی پس چون که شنید عیص سخن پدر خود را پس فریاد برآورد و بصدای
عظیم و دردزده شده در دل خود و گفت رحمت بکن مرا نیز ای پدر من فقال ابوه جاء اخوک بمکر واخذ برکتک پس گفت
پدر او که آمد برادر تو و بحیله گرفت رحمت ترا و هو فقال ایضا بحق دعی اسمه یعقوب لانه اعقبنی هوذا مرتین
ثانیة بکوریتی اخذها اولا والان ثانیا استرق برکتی وقال ایضا لابیه فما خلفت لی ایضا برکة پس گفت
که حق بوده است اینکه خوانده شده است نام او یعقوب زیرا که تعقیب انداخته است مرا او این دو مرتبه است اول
بودن مرا گرفت اول و حالا بار دیگر دزدید رحمت مرا و گفت نیز پدر خود را که آیا بجا نگذاشته نیز از برای من رحمتی

فاجاب

فاجاب اسحق فقال انی جعلته مولاک وجمیع اخوته جعلتهم له عبیدا پس جواب داد او را اسحق و گفت
بدرستی که من قرار دادم او را صاحب تو و قرار دادم همه برادران او را بندگان از برای او وبالحنطة
والخمر قویته وانت یا ابنی فماذا اصنع لک بعد هذا و بگندم و شراب قوی گردانیدم او را و تو ای پسر من
بگو که چه کار بکنم از برای تو بعد از این فقال له عیسو لعله برکة واحدة فقط عندک یا ابی پس گفت مر او را عیص که
آیا باشد که یک رحمت تنها نزد تو باشد ای پدر من من اطلب ان تبارکنی انا ایضا طلب میکنم از تو الحاح
رحمت کن بمن هم مرا نیز فلما الحه کان انتحب فی بکاء عظیم تحنن علیه اسحق وقال له فی دسم الارض
وفی ندی السماء من فوق تکون برکتک پس چون که بلند شد صدای او در گریه عظیمی رحم آمد بر او اسحق و گفت
و گفت مر او را که در چربی زمین و در شبنم آسمان از بالا خواهد باشد رحمت تو فتعیش بالسیف وتتعبد لاخیک
وسیاتی وقت حین تطرح وتحل نیره من رقبتک پس زندگانی خواهی کرد و بشمشیر و بندگی خواهی کرد از برای
برادرت و خواهد آمد زمانی که جنبانی و بگشائی حلقه بندگی او را از گردن خود فحقد عیسو علی یعقوب من اجل
برکة ابیه التی بارکه بها وقال عیسو فی قلبه لتقرب ایام مناحة ابی فاقتل اخی یعقوب پس کینه کشید عیص بر یعقوب از
دل نگاه داشت از راه رحمت پدرش که رحمت کرده بود و آن را بر او و گفت عیص در دل خود که نزدیک میشود ایام
تعزیه پدر من پس میکشم برادرم یعقوب را فبلغ رفقاه هذا الکلام وارسلت فدعت یعقوب ابنها فقالت له هو
ذا اخوک عیسو یتهددک لیقتلک پس رسید بر رفقا این سخن و فرستاد و طلبید یعقوب پسر خود را پس گفت مر او را که اینست
برادر تو عیص تهدید می کند ترا از برای اینکه بکشد ترا فالان یا ابنی اسمع قولی وقم انطلق الی عند اخی لابان الی
حران پس حالا ای پسر من بشنو قول مرا و برخیز و روانه شو بطرف برادر من لابان بسوی حران واقم عنده
ایاما قلایل الی ان یمیل غضب اخیک ویبطل موجدته وینسی ما فعلته به ثم ارسل احضرک من هنا لک
فلما ذا اعدم ابنای کلیهما فی یوم واحد و ساکن شو در نزد او روزی چند تا اینکه بشکند غضب برادرت و فرو نشیند
غضب او و فراموش کند آنچه را که با او کردی پس من خواهم فرستاد و حاضر خواهم کرد ترا از آنجا پس از برای چه چیز محروم
کنم پسرهای خود را هر دو در یک روز وقالت رفقاه لاسحق قلبی متضجر فی حیاتی من اجل بنات حث ان تزوج
یعقوب امراة من بنات هذه الارض فلا حاجة لی فی الحیوة و گفت رفقا مر حضرت اسحق را که دل من رنجیده شده است
در حیات من از راه دختران بنی حث اگر یعقوب زن بخواهد از دختران این سرزمین پس مرا حاجتی نیست که زندگانی کنم

فصل بیست و هفتم چنانچه معلوم شد همین که در فصل قبل اخبار حضرت اسحق بیست چون دیگر قصه نداشت که نقل کند که آنحضرت جهان وفات
پدر بزرگی را خود و نامست چگونه سلوک کرد و چه معجزات ظاهر نمود در این فصل ذا القرن او را به پیری رسانیده و از چشم عاجز شان داده است

و هرچند اورا کرسنه وارد نمیشد کوشت شکاری عظیم میداد که دراین فصل نوشته است که از برای یک لقمه کوشت بزغاله که اورا
کوشت شکاری فرض کرده بود سرکشته وصایت و خلافت را که میخواست بعیص پسر بزرک خود بدهد بیعقوب بخشید الا اینکه
چنین دوست میداشت واز نهایت شوق بخوردن کوشت شکاری بدون آنکه بداند که این شخصی که او را بدست خود از حق بعقیده
میکند عیص است یا یعقوب او دست بردن کرد واز اینها همه غریب‌تر آنکه جواهیم ملعون در اثنای المقدمات که در باب حضرت
اسحق و یعقوب کذشته نقل میکند که حضرت اسحق بحضرت یعقوب که او را عیص فرض کرده بود کفت که خدای کشته تو را اینها
وسجده نمایند ترا قبایل بنوعی حب برادران خود و در بعضها بسر تو خم شوند پسران مادر تو واز این قبیل چیزها که موافق آنچه بیان جواهیم
در فصل چهل و پنجم نقل کرده است همه خلاف بعمل آمدند پس مطلب جواهیم ملعون از نوشتن این فصل همین بوده است که بنای
وحدت موجود که مذهب او بود برساند که پیغمبران هم تجویز خدا بودن مخلوق کرده بودند چنانچه حضرت اسحق در این عبارت که
بحضرت یعقوب دعا کرده است اظهار این معنی نموده است واز این فصل که از ابتدا تا انتها همه بیان آن خبث معلوم میکرد که
عداوت وکینه جواهیم بانبیا درچه مرتبه بوده است که با وجود آنکه در اینجا بخاطرش رسیده بود که خدای آن کفر بیان که بحضرت ابراهیم
نسبت داده در فصل هفت و نهم نوشته است که آن حضرت پرستش نموده است زیرا نه بجا بیاورده بود خانه او هم کفر بوده
اند زیراکه بجهت تدارک آنچه نسبت بحضرت ابراهیم داده بود که اینچنین پرستش غیر خدا که در نوشته است در این فصل که دیگران پرستش بزرگان او
کرده‌اند در واقع روی جواهیم سفید میباد که خوب خانه خود را بجا آورد و همان مثل است که مرا بخیر تو امید نیست شر مرسان حال حساب
که این خانه را در باره حضرت ابراهیم بجا نیاورد و این کفرها را بفرزندان او نسبت نمیداد پس باید دانست که نصاری و منصف چنانکه زنادقه
چنین اعتقاد حق میدانند زیرا که بنا بر وحدت موجود چون همه چیزرا خدا میدانند واختلاف اشخاص را عرف دوار میدانند که امور اعتباری
تجویز میکنند که بعضی از اشیا کاهی بیک اعتبار بعضی دیگر را پرستش نمایند و آن بعض دیگران بعض را پرستند ومیکویند که یک حقیقه این پرستش همه
از یکی دیگری است ... چنانچه یکی از متصوفه کفته است که دریا بوجود خویش موجی دارد وخس پندارد که
این کشاکش با اوست وصوفیه در کتب خود نقل کرده‌اند که محیی الدین اعرابی روزی با جمعی از مریدان در پای عمارتی راه میرفتند
ناکاه خشتی از پشت بام سر افتاد که بر زمین بیفتد شیخ محیی الدین چون چنان دید رو بان خشت کرده ما و کفت که با بیت آن
خشت در هوا معلق ماند پس مریدان از شیخ پرسیدند که این چه صورت داشت شیخ کفت مدتی هرچه او کفت ما شنیدیم اگر یکبار
کفته ما شنیده باشد چه استبعاد دارد وپس ازین فصل معلوم میکرد که جواهیم ملعون از برای رسانیدن وحدت موجود چون
در فصل هفت و نهم حضرت ابراهیم را بنده دیگران قرار داده بود در اینجا بر دعای حضرت اسحق دیگران را بنده حضرت یعقوب داده
دعا کمتر ما میکنیم که لعنت خدا ونفرین همه انبیا برجواهیم که این مذهب از پیر خود پولس دارد و از مریدان یونانی فراکرفته در این
کتاب که بنیاد کاری از برای نصاری ترتیب داده است باقی کذاشته است و بر همه آنانی که او را پیروی نمودند واز راهی که او

نیز باعتبار سوم

نشان

نشان داده بجهنم میروند و بر همه یهود که دست از دین و کتابی که الله تعالی برای هدایت ایشان فرستاده است برداشته بجواب
جواهیم ملعون چسپیده اند وامروز آنرا کتاب دین خود میدانند وهم چنین لعنت خدا بر آنجماعتی که نصاری و یهود و در معنی مشرک
اند در عقاید چی اسم نصاری ویهود خود را بعبودیه موسوم ساخته‌اند ابداً الآباد دیده و آنکه در صورت محض که آنرا انکار دارند
بیاینه که مستحق پرستش به تنهائی کیست و خدا کیست در دنیا که بوده است و اما چه بسیار بکمال ایشان مناسب بود اکر
که حضرت سلیمان در فصل سیزدهم کتابی که بحکمت موسوم کردیده است میفرماید می‌شنیدند و بدل حکمت باطل یونان حکمت حق را
تعلیم میکرفتند و دست از حکمت پوچ باطل که سقراط و افلاطون و سایر حاکمین دیگر بدعت یادکار کذاشتند ... چند بنیاد
از برای ایشان کذاشته اند برمیداشتند تا آنکه آن حکمت باطل ایشان را از حق بدین کونه غافل میکرد و آن حکمت که
حق است اینست که حضرت سلیمان در فصل سیزدهم کتاب مذکور میفرماید که بی‌جهت هر انسانی که در او حکمت خدای
تعالی نیست و در اندرون دل او حکومت نمیکند یعنی هر انسانی که دل او از محبت و عرفان پروردگار حکمت خدای تعالی
خالیست پوچ است و این حکمت چنانچه مکرر ثابت نموده‌ایم نور حضرت رسول رب العالمین است صلی الله علیه و آله
واز هیچ راه از اینها که نیک و حسن و بدیه میشوند نتوانستند یافت آنکسی را که واجب الوجود میباشد و به وصف الله
هر چه میدیدند صنعت آن پروردگار بود اما هرچند روز و شب اینها را ملاحظه مینمودند و در آنها تفکر میکردند نتوانستند
آنکار را نتوانستند پیدا کرد و در اینجا صریحاً نفی ایمان میکند از انسانی که بی نور هدایت الهی که عبارت از پیروی چهارده
معصوم پاکست صلوات الله علیهم بتعلیم سقراط و افلاطون و ارسطو و رودات ایشان جست و در تفکر کشته می پندارند
که چیزی یافته‌اند و اینکه کمراه کشته همه اشیا را خدا میدانند واما میدانند که تا ازین پیشوایان ضلالت دست برنداشته
از راه تعلیم پیشوایان هدایت داخل نشده‌اند نظر در صنعت الله سبحانه نمینمایند حالت که پروردگار را چنانچه میباید بتوانند
شناخت بلکه آتش یا هوا یا روح را که از برای دلیل آورده میشوند یا کردش نجوم یا آب بسیار یا آفتاب یا ماه را خدایان
و فرمان فرمای عالم دانسته‌اند و چنانی ملاحظه ننمایند تا آنکه استنباط کنند که هرکاه خوش آیند که اینها در مرتبه اینست که خوب
آن شد که ایشان کمراه شده اینها را خدا دانسته اند پس الکسی که او پدید کار همه اینهاست همه در چه مرتبه از اینها نیکوتر و خوبتر
آمده و هرخواهد بود زیراکه پروردکار همه خوش آیند که جمیع اینها را آفریده است واکر از قوت تاثیر اینها تعجب نموده
اند پس ببینند از اینها که آنکسی که اینها را بعمل آورده است باید که از همه قوی‌تر باشد جهت آنکه هرکسی که آن بلندی که بزرگی
شد واشته باشد در عظمت وخوش آیند که مخلوقات باسانی میتوانند بود که خالق را بیابند واما چون از اینها آنقدر شکوه
نیست زیراکه اینها بسیار باشند که از یاد آنکه خالق را خواسته‌اند که ببینند و جستجو کنند پس کمراه کشته از خوبی مخلوقات اینها را
خدا فرض کرده‌اند و هرچند که ایشان هم بی تقصیر بسیار نیستند بعضی را فرعظیم اند زیراکه چون قوت ادراک خود را بمعرفت

محلوقات کرده‌اند پرورد و کار آنها را که با نقش او آسمان هر میباشد از اینها متوقعند که بیابند و اما از اینها میدولت
نفر و داخل مرده یا شمرده شده‌اند که صنعت ایشان را از قبیل طلا و نقره و چیزهائی را که اسم خدا برآنها گذاشته‌اند طلا
دانسته‌اند و از این عبارت مفهوم میشود که هر کسی در این دنیا قصد او از افعال خود پول دنیا باشد و پول را وجود او خدا
منتشر بوده‌اند نیز از آن کفاری که خدای خود را منحوت نموده‌اند که بیابند میدولت نمیباشد زیرا که محبان طلا و نقره و شیطان دنیا
جستجوی کیسه و بدره بوجود و اگر خدای خود را یافته‌اند اما طلا و نقره را و آنکه نمیشدند پس بنا بر این داخل الکروهی اند که طلا
و نقره را خدا او دانسته اند پس ای اهل یهود و نصاری و صوفیه که همه شما به براه ظلمت داخل از چه و ظلمت اله تعالی دوراند و دلیل
تا فرصت دارید آنرا غنیمت شمرده و از ظلمت واقعی بمدینه او داخل شده تحصیل کنید معرفت آن سبحانه و تعالی را و چون ناکسانی
در آن مدینه داخل نشود در آن شهر میتوانند که در آید پس شما و اهل خود را از عقبت چنواید [illegible] که نه در دنیا و نه در عقبی بکار شما
نیاید خالی کنید و امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام را ناخدای کشتی دریای تکلیف خود قرار بدهید و بدانید که هر کسی که بجز
این ناخدا داخل آن کشتی شده خواهد که در دریای تکلیف که هر اطاعت الهی را بدست آورد و البته در دریای ضلالت که از [illegible]
حضرت سلیمان شنیده بود غرق میکرد و اگر [illegible] که چنین است از کشتیبان [illegible] بکرید که طلا و نقره دنیا را اختیار کرده
[illegible] ضلالت حیران مانده اند زیرا که چون بدون آن ناخدا داخل کشتی دریای بندگی خدا [illegible]
که بنوند این است که آن مذهب پوچی که برای خود اختیار کرده اند و آن هرزه‌هائی که نسبت بدین اسلام بسته اند [illegible]
که بسبب [illegible] کشتی ایشان ناخدا اندارد و براه منافی قیاس و استحسانات عقلیه از در مدینه علم ربانی دور گشته در بدراه [illegible]
جز اینکه کتب خود را از اقوال یهود و نصاری مملو نموده اند بجدی که امروز یهود و نصاری هم ایشان را قبول ندارند [illegible]
این معنی را میخواهند پس بخوانند سراسر این فصل [illegible] و معظم کتاب تکوین الخلایق توریته را که چرا نیم از برای یهود و نصاری [illegible]
داده است و کتب اخبار و تواریخ اهل سنت را زیرا که از این موافقتی که در قصه حضرت اسحق و عیص و یعقوب در میان اهل [illegible]
و کتب اهل سنت هست خواهند یافت که همان جماعت یعنی یهود و نصاری و صوفیه و اهل سنت از یکدیگر دور شده مانده و از درگاه
الهی رانده و گردیده و در بدراه افتاده اند پس ای اهل یهود و نصاری و صوفیه بدانید که بنده این شکسته پاره کشتی [illegible] در دریای ضلالت
داخل جهنم گشته‌ام
به هر کار توفیق اندازه کرده ام و میدانم که هر که در این دریا تختهای پوسیده چنینی را در بغل کرده شنا کند غرق میگردد و پس ای
شما دست از اینها بردارید و امید قوی بایشان نداشته باشید و داخل کشتی نجات یعنی اهل بیت آن شهر علوم ربانی
که از کشتی نوح محکمتر میباشد بشوید من ضامنم که بعد از این طوفان فطرت در کوه جودی که در نجف اشرف میباشد فرود داده
تمام زمین را در تصرف خود خواهید گرفت و اگر نه بدانید که در امروز هر که در [illegible] کور بکور خواهد و هر که کور [illegible]
داخل جهنم خواهد گردید و چون این کار خیر در وقتی رو خواهد داد که راه منادی آن در بهشت یعنی مهدی آخرالزمان علیه السلام عزم حرام

را دورا ازکوره خود بیرون آورده باو و پیروان او عرض خواهد داد پس میگوییم که اللّٰهمّ عجّل لنا ظهوره بفضلک
وکرمک یا ارحم الراحمین الاصحاح الثامن والعشرون فصل بیست و هشتم از سفر تکوین الخلایق فدعا
اسحق یعقوب و بارکه و امره قائلاً لا تأخذ امرأة من بنات الکنعانیین پس طلبید اسحق یعقوب را و رحمت کرد
او را و فرمود او را و گفت که زن بگیر از دختر های کنعان ولکن قم وانطلق الی بین نهرین سوریة الی بیت
بتوایل ابی امک وخذ لک من هناک امرأة من بنات لابان خالک و لکن برخیز و برو بسوی مابین دو نهر
سوریة که در توریة لفظی مزوبا تامیباست که بوید که موصل باشد بسوی خانه بتوایل پدر مادرت و بگیر از برای خودت
از آنجا زنی از دختران لابان خالوی خودت فالله الضابط الکل یبارکک و یجعلک و یکثرک لتکون
جماعة شعوب پس خدا دارنده که نگاه دارنده همه است رحمت خواهد کرد ترا و نمو خواهد فرمود ترا از برای
اگر سر کرده بشوی جماعت امتها را ویهب لک برکات ابرهیم ولنسلک من بعدک لترث ارض الغربة
التی وعد بها الجائک و خواهد بخشید بتو رحمت های ابراهیم را و بر نسل تو بعد از تو تا اینکه میراث بگیری از زمینی که
پناه تو بود و در توریة لفظی حبا لبث که تا اینکه میراث بگیری زمین غربت خودت را که وعده کرده شده بود از
برای جدت و ارسله اسحق فانطلق الی بین نهری سوریة الی عند لابان بن بتوایل السوریانی اخی رفقا ام
دختران و بسنا و او را اسحق پس روانه شد و رفت تا مابین دو نهر سوریة نزد لابان پسر بتوایل سوریانی برادر
رفقای مادرش فلما رای عیسو ان اباه بارک یعقوب و ارسله الی بین نهری سوریة لیأخذ له امرأة من
بنات کنعان پس چون دید عیص این را که پدرش رحمت کرد یعقوب را و فرستاد او را بسوی میان دو نهر سوریة
تا اینکه بگیرد از برای خودش زنی از دختران کنعان وان یعقوب اطاع اباه وامه ومضی الی سوریة واما
فرمان برداری کرد پدر و مادر خود را و رفت بسوی سوریة و تأمل عیسو ان بنات کنعان ردیئات عند
ظاهر شد از برای اسحق اینکه دختران کنعان بد مرتبه اند در نزد پدر او فمضی الی اسمعیل و تزوج غیر
نسائه التی کانت اولاً بمحلات ابنة اسمعیل بن ابرهیم اخت نبایوت پس رفت بسوی اسمعیل و زنی
گرفت در بالای آن زنانی که اول داشت محلات دختر اسمعیل پسر ابراهیم که همشیره نبایوت باشد که عبارت از قیدار
بن اسمعیل است در توریة لفظی محلات در اینجا ما بیافتیم و این هم غلط است زیرا که در فصل سی و هشتم که
حرا نیم اولا و واضحا حضرت اسمعیل و پسران او را ذکر میکند دختر قیدار نوشته است که با سمات بوده است
وخرج یعقوب من بئر سبع ماضیا الی حران و بیرون رفت یعقوب از چاه هفت که بئر سبع است
حران وانتهی الی موضع وبات هناک فاخذ حجراً من حجارة ذلک الموضع ووضعه تحت رأسه

وَنَامَ هُنَاكَ واندر موضعی و جیزه که در راه بود و در توریة لیقتی چنین است که امد بمکانی و چون خواست بعد از غروب آفتاب در آنجا استراحت نماید پس گرفت سنگی از سنگهائی را که در آن موضع افتاده بود و نهاد در زیر سر خود و آنرا و خوابید در آنجا فَنَظَرَ فِي الْحُلْمِ سُلَّمًا قَائِمًا عَلَى الْأَرْضِ وَرَأْسُهُ يَصِلُ إِلَى السَّمَاءِ وَمَلَائِكَةُ اللهِ يَصْعَدُونَ وَيَنْزِلُونَ فِيهِ پس دید در خواب که نردبانی بر پا شده است بر روی زمین و سر او متصل است باسمان و ملائکه خدا بالا میروند و پائین می آیند در او وَالرَّبُّ كَانَ ثَابِتًا عَلَى رَأْسِ السُّلَّمِ وَقَالَ أَنَا الرَّبُّ إِلَهُ إِبْرَاهِيمَ أَبِيكَ وَإِلَهُ إِسْحَاقَ فَالْأَرْضُ الَّتِي أَنْتَ عَلَيْهَا فَقَدْ أَعْطَيْتُهَا لَكَ وَلِنَسْلِكَ و پروردگار ثابت بود بر آن نردبان و در توریة لیقتی چنین است که تکیه کرده بود بر آن نردبان و گفت امنت منم خدای پدر تو ابراهیم و اسحق پس این زمین را که تو بر آن خوابیده بتو خواهم داد و به نسل تو وَيَكُونُ نَسْلُكَ مِثْلَ رَمْلِ الْأَرْضِ وَتَتَّسِعُ إِلَى الْمَغْرِبِ وَالْمَشْرِقِ وَالشِّمَالِ وَالْيَمِينِ وَتَتَبَارَكُ بِكَ وَبِزَرْعِكَ جَمِيعُ قَبَائِلِ الْأَرْضِ و خواهد شد نسل تو در کثرت مثل ریگ زمین و در توریة لیقتی چنین است که مثل گرد و غبار زمین و پهن می شوی بسوی مغرب و مشرق و شمال و جنوب و رحمت کرده می شوند بتو و بتخم تو همه قبایل زمین و این لفظی که در اینجا انرا بجنوب ترجمه کرده ایم مراد پس است که بمعنی یمین است و در اینجا بقرینه شمال دانسته می شود که مراد جنوب است و الا مراد پس در لغت حقیقت در یمین است وَأَحْفَظُكَ حَيْثُ مَا انْطَلَقْتَ وَأُعِيدُكَ إِلَى هَذِهِ الْأَرْضِ وَلَا أُخَلِّيكَ حَتَّى أُكَمِّلَ جَمِيعَ مَا قُلْتُهُ لَكَ و محافظت خواهم کرد تو را هر جا که بروی و برخواهم گردانید تورا باین زمین و نخواهم گذاشت تورا تا اکه بعمل بیاورم همه آنچه را که گفتم برای تو فَاسْتَيْقَظَ يَعْقُوبُ مِنْ نَوْمِهِ وَقَالَ حَقًّا إِنَّ الرَّبَّ فِي هَذَا الْمَكَانِ وَأَنَا لَمْ أَكُنْ أَعْلَمُ وَخَافَ وَقَالَ مَا أَخْوَفَ هَذَا الْمَوْضِعَ مَا هَذَا إِلَّا بَيْتُ اللهِ وَبَابُ السَّمَاءِ و گفت حقا که پروردگار درین مکان بوده است و من نمیدانسته ام و ترسید یعقوب و گفت چه چیز خوفناک کرده است این موضع را نیست اینجا مگر خانه خدا و در آسمان وَقَامَ يَعْقُوبُ بِالْغَدَاةِ وَأَخَذَ الْحَجَرَ الَّذِي كَانَ تَوَسَّدَ بِهِ وَأَقَامَهُ نُصْبَةً وَسَكَبَ عَلَيْهِ دُهْنًا و برخاست یعقوب فردا و گرفت آن سنگی را که بالش خود کرده بود و برپا داشت و نصب کرد آنرا و ریخت بر آن روغن وَدَعَا اسْمَ الْمَدِينَةِ بَيْتَ إِيلَ الَّتِي أَوَّلًا كَانَتْ تُدْعَى الْوَزَ و خواند اسم آن قصبه را خانه خدا که اولا خوانده میشد آن قصبه لوز یعنی جا و در توریة لیقتی بدون یاست که ال باشد وَنَذَرَ نَذْرًا قَائِلًا إِنْ كَانَ اللهُ يَكُونُ مَعِي وَيَحْفَظُنِي فِي الطَّرِيقِ الَّذِي أَنَا سَائِرٌ بِهِ وَيُعْطِينِي خُبْزًا لِلْأَكْلِ وَكِسْوَةً لِلُّبْسِ وَرَجَعْتُ بِسَلَامٍ إِلَى بَيْتِ أَبِي وَالرَّبُّ يَكُونُ لِي إِلَهًا و نذر کرد نذری و گفت که اگر بوده باشد خدا با من و محافظت کند مرا درین راهی که من رونده ام بآن و روزی بکند بمن نانی که بخورم و لباسی که بپوشم و برگردم بسلامت بخانه پدر خودم و پروردگار خواهد بود خدا از برای من و هذا

الحجر الذی اقمته نصبة یدعی بیت الله وکل ما اعطیتنی اديت اليك عشوره و این سنگ که بر پا داشتم و نصب کردم خوانده می شود بخانه خدا و خدا و هر چه بمن بدهی ده یک آنرا دهم و این سفر داسیکم نسوی تو و همیات آنرا در واقع عجب نذری جرایم معون دراین از قول حضرت موسی از زبان حضرت یعقوب نوشته است که از ان معلوم می شود که تا انوقت حضرت یعقوب هنوز خدای تعالی را بخدائی قبول نکرده بوده است و این نذر را کرده بود که اگر نذر او بعمل بیاید خدا را بخدائی قبول کند و الا نه پس لعنت خدا بر جرایم که از این قبیل بهتانها بر قالب زنو واست ~~مردم~~ ~~مرخرافات~~

فصل بیست و هشتم چون جرایم معون در فصلی که گذشت هر افترائی که خواست بحضرت اسحق بسته است بنا بر عیب جانب او در نمود دست بر داشته زبان بیهوده گوئی خود را بحضرت یعقوب گشوده و در این فصل ابتدا به تهمت نسبت بآنحضرت کرده است و اما این عجب است که این معون با وصف اینکه بزن گرفتن اعتقادی نداشت بلکه موافق ترجمه خود که به بچه بازی میماند از قبیل صوفی بچه باز بوده و بکوچک ابدال اعتقاد داشت و راغب بوده هر جائی که نقل از پیغمبری شروع کند بی انکه ذکر مولود و معجزات او را بکند شروع کند که خدا شدن و زن خواستن او را ابتدا می نماید و موردیست که این معون چون زن گرفتن را فعل قبیحی میدانست اینست که اول ذکر زن گرفتن پیغمبر را شروع مینماید چنانچه در این فصل نوشته است که حضرت اسحق پسر خود یعقوب را طلب فرموده حکم کرد که از دختران کنعان زن نگیرد بلکه بزمین فدان ارام که زمین مولد حضرت ابراهیم بوده است رفته از دختران لابان خالوی خود بعقد خود درآورد و اما چون عیص دید که پدر او به یعقوب رحمت فرستاده یعنی او را دعا کرده و روانه گردانید و امتحان نمود که حضرت اسحق دختران کنعان را پسند نداشت بخدمت حضرت اسمعیل عموی خود رفته دختر او را که ما حلات نام داشت بعقد خود درآورد و در اینجا مناسب است که از یهود و نصاری به پرسیم که هرگاه در کتاب ایشان چنین سندی بنده پس چرا جمع نمیکنند میان اخبار مختلفه کتب خود که در باب خاتم الانبیا وارد شده است که در یکجا مذکور است که از اولاد اسحق و در جائی دیگر هست که از اولاد حضرت ابراهیم و در جاها بسیار چنانچه ثابت کرده ایم مذکور است که از اولاد حضرت اسمعیل و در جائی هست که از اولاد یعقوب بدنیا می آید و هرگاه این سند که در این فصل مسطور است ممکن باشد که این کس جمع بین آن اخبار کند و حضرت محمد صلی الله علیه و آله را مصدق آن اخبار و آن وعدها بدانند پس چرا ایشان اولاد حضرت اسمعیل حضرت پیغمبر بوده میگویند که محمد صلی الله علیه و آله آن پیغمبر موعود نیست که حق تعالی وعده آمدن او را به همه انبیا کرده است و انبیا با متهای خود خبر از آمدن او داده اند زیرا که این محمد صلی الله علیه و آله از اولاد اسمعیل است و در کتب ما مذکور است که حق تعالی بحضرت ابراهیم وعده کرده است که این رحمة للعالمین یعنی خاتم الانبیا را از اولاد او بدنیا بفرستد اما در جای دیگر این خبر عام که شامل اسمعیل هم بود تخصیص یافته است باسحق و یعقوب زیرا که در کتب ما مذکور است که همان ولد

بحضرت اسحق و یعقوب از جانب پروردگار نیز نشده است پس اگر ما قبول کنیم که پیغمبر اهل اسلام آن پیغمبر موعود است
که از حق تعالی وعده داده بود لازم می آید که وعده الله سبحانه و تعالی که بحضرت اسحق و یعقوب در این باب فرموده است
خلاف بیرون آمده باشد و بالضروره باید که ما نفی اعتقاد از کتب خود بکنیم پس ما نمی توانیم که بعلت قبول کردن پیغمبر اهل اسلام
دست از خدا و کتب خود برداریم و اما چون این مجادله چیزیست که هم یهود و نصاری با این پیغمبر میخواهند که تیرهای رد و طعن ملی اهل
که از کمانخانه اثبات حق با ایشان می اندازند از خود رد نمایند پس بنا برین از برای الزام طعن اهل اسلام بعد از این پیشنهاد
این دو طایفه درست چنانچه ضرورست که این پیغمبر را سه جواب مثل غربال کرده دلهای یهود و نصاری را پاره پاره سازیم
جواب اول آنست که ایشان غلط کرده اند که از برای باطل نشدن کتب خود چیزی را که از حق پوشیده اند و مشهور حقیقت آن
رسول برحق را که ما از کتب ایشان هم ثابت میکنیم که از جانب حق تعالی آمده است انکار مینمایند زیرا که ما قبل ازین مکرر
بر ایشان ثابت کرده ایم که این کتب را جرانیم از برای اثبات مذهب خود ترتیب داده و هرچه خواست درین کتب داخل
و هرچه نخواست بیرون کرده است پس آنچه ازین کتب که ما از برای اثبات خاتم الانبیا بودن پیغمبر خود محمد صلی الله علیه و آله
سند می آوریم میگوییم که این آن چیزیست که در اصل کتب سماوی بوده است و بنا بر آنکه خدای تعالی چشم جرانیم را در وقت
ترجمه کردن کتب سماوی بنا بر مصلحت پوشانیده چنین عبارات را از کتبی که برای یهود و نصاری ترتیب داد و ایشان
کتب او را قبول دارند نتوانست که بیرون کند و بجال خود گذاشته است تا اگر ازان عبارات و اسناد حجت بر یهود و نصاری
تمام باشد و اما هر چیزی که ایشان ازین کتب که جرانیم ملعون ساخته است در جواب اسناد و دلایل ما که از کتب ایشان
بر اثبات نبوت و حقیت دین پیغمبر خود آورده ایم میاورند میگوییم که این از جمله چیزهاییست که جرانیم بنا بر اقرار خود
در اوقاتی که کتب را از عبری بلاتینی ترجمه می نمود داخل کرده است پس کتب جرانیم از برای ما سند می شوند که با آنها
یهود و نصاری را ملزم می سازیم و اما ازان کتب رد و اسناد و دلایل ما کردن مثل مذهب نصاری بی صورت است
زیرا که ایشان کتب خود را معتبر میدانند و ما کتب ایشان را محرف و باطل میدانیم پس بر وقتی که از کتب جرانیم دلیلی
بر اثبات نبوت و خاتمیت حضرت محمد صلی الله علیه و آله بگوش نصاری برسد واجبست که سکوت اختیار کرده ایمان
بیاورند بجهت آنکه اگر بگویند که جرانیم خلاف نوشته است پس همه مذاهب ایشان که از روی کتب جرانیم است خلاف
بیرون خواهد آمد و اگر از کتب خود شان آن دلیل را رد بکنند آن سند قبول نخواهد کرد زیرا که خواهد گفت که من کتب شما را باطل
میدانم جواب دویم آنست که هرگاه ما باقرار جرانیم ملعون و اسناد همان کتب که ترتیب داده است ثابت کرده باشیم
که جرانیم مردود چیزهای بسیار از کتب سماوی بیرون کرده است و کفرهای بی شمار به حق تعالی و انبیا بسته است ... آن
ملعون و همراهانی که این کتب را ازو قبول کرده اند ثابت شد پس آنچه ایشان می گفتند که اگر ما قبول کنیم که آن پیغمبر موعود

که از

که از حق تعالی در کتاب وعده بحضرت ابراهیم و اسحق و یعقوب فرموده است که از نسل ایشان بدنیا بیاید پیغمبر اهل اسلام است
باید که دست از خدا و کتب خود برداریم هیچ و بیمعنی است زیرا که ایشان بمحض همین که کتاب جرانیم را که آن ملعون کفرها بانبیا
در ان نوشته است قبول دارند نه تنها ایشان دست از خدا برداشته اند بلکه خدای تعالی نیز ایشان را بکلی و ایشان
وا گذاشته و دست لطف خود را از ایشان برداشته است و این است که هر صاحب بصیرتی که با ایشان نگاه کند
می یابد که صورت ایشان برگشته است هر چند که گویا هرگز ایشان ندیده اند جواب سیم آنست که ما بفرض و تسلیم که اولاد
که ایشان ادعا میکنند که خدای تعالی در کتاب ایشان بحضرت اسحق و یعقوب فرموده است که خاتم الانبیا از نسل ایشان
بدنیا بیاید حق باشد و از جمله آن چیزهایی نباشد که جرانیم ملعون داخل این کتاب نموده باشد میگوییم که باز حق بجانب اهل
اسلام است در آنچه در باب حقیت و خاتمیت حضرت محمد صلی الله علیه و آله ادعا میکنند زیرا که این فضیلت معلوم میکرد و دیگر پیغمبر
صلی الله علیه و آله چون نجیب الطرفین است میتواند بود که هم از اولاد حضرت اسحق و هم از اولاد اسمعیل بوده باشد
قرینه این مدعا آن چیزیست که جرانیم خود درین فصل ... نوشته است که عیص پسر بزرگ حضرت اسحق بن حضرت
ابراهیم چون منظورش آن بود که اولادش نجیب الطرفین باشند بخدمت عم بزرگوار خود حضرت اسمعیل رفته دختر
آنحضرت را بعقد خود درآورده و ازانچه جرانیم قید کرده است که آن دختر حضرت نبایوت یعنی قیدار بود معلوم است که
منظور عیص نجیب بودن اولاد خود بوده است زیرا که قیدار را باعتبار آنکه پسر بزرگ و وصی حضرت اسمعیل بود و بیاد دیگر
حضرت اسمعیل شرافت داشت پس بنا برین میگوییم که آنچه در کتاب ایشان هست که خاتم الانبیا از اولاد اسحق بدنیا
مراد همین پیغمبر اهل اسلام است صلی الله علیه و آله زیرا که بر آنحضرت صادق است که هم از اولاد اسحق است و هم از اولاد
اسمعیل از برای آنکه چون عیص بن اسحق دختر حضرت اسمعیل را بعقد خود درآورده بود پس می شود که دختری از برای عیص از
آن زن متولد شده باشد و قیدار بن حضرت اسمعیل با پسری بوده است و آن پسر دختر عیص بن اسحق را که عمه زاده او بود
بعقد خود درآورده باشد و از ایشان اولاد بهم رسیده باشد و حضرت محمد صلی الله علیه و آله از آن سلسله بوده باشد
و درین صورت آنحضرت را هم اولاد اسحق و هم اولاد اسمعیل میتوان گفت زیرا که سلسله آبا و اجداد او از جانب ...
بحضرت اسمعیل و از جانب مادر بحضرت اسحق منتهی میشود و اما میدانم که درینجا یهود و نصاری دست برادری بهم دیگر
داده و کمک از هم طلبیده خواهند گفت که از آنچه ثابت کردی همین میرسد که پیغمبر شما از اولاد اسمعیل و اسحق بدنیا آمده
باشد و اما آن وعدهایی را که حق تعالی بحضرت یعقوب داده است که خاتم الانبیا از اولاد او بدنیا بیاید چگونه زیرا که آن
... که پیغمبر شما صادق بیاید ... و یعقوب ... جواب میدهیم که الحمد لله که خداوند
... از برای تفهیم حجت بر شما چشم جرانیم ملعون را باز بمرتبه پوشانیده که آنچه در کتب شما هست که این بهانه شما را

قطع میسازد و نمیتوانست که بیرون کند و از انجا در فصل دویم کتاب اول تواریخ ایام مذکور است که حضرت داود دو
خواهر داشت یکی ابیغایل نام و دیگری صرویا و ابیغایل شوهر کرد بیهودی از اولاد حضرت اسمعیل و از و پسری زائید
که او را امسا نام بود و پس این پسر که از خواهر حضرت داود و بهر سبب میتواند بود که حضرت رسول یعنی محمد صلی الله علیه و آله
از اولاد او بوده باشد و بنابرین آنحضرت را اولاد یعقوب و اسمعیل هر دو میتوان گفت زیرا که خواهر حضرت داود از
اولاد یعقوب و از قبیله یهودا بود و پس چون باتفاق فریقین حضرت محمد صلی الله علیه و آله از اولاد حضرت اسمعیل است
و همیشه آبا و اجداد آنحضرت در تولیت بیت الله و سرکرده گی قریش نایب حضرت اسمعیل بوده اند لهذا باید که نصاری
و یهود اعتراف کنند که آن پیغمبر موعود که خدای تعالی در کتب ایشان وعده داده است که از اولاد حضرت ابراهیم و اسحق
و یعقوب بدنیا بیاید حضرت محمد است صلی الله علیه و آله زیرا که در کتب ایشان چنانچه وعده ابراهیم و کار بحضرت
اسحق و یعقوب شده است همچنان بحضرت اسمعیل نیز چنانکه تمام شرح و تفصیل آن پیش مذکور شده است پس چنانچه در این
فصل مذکور است که عیص دختر حضرت اسمعیل را بعقد خود در آورد دعوای نصاری و یهود را هر چند که ما اسناد ایشان
قبول نداریم با دعوای ما جمع میتوان کرد اما دعوای ما را که در باب خاتم انبیا میکنیم و از کتب ایشان سند می آوریم که
از اولاد حضرت اسمعیل است نصاری و یهود نمیتوانند که با دعوای خود جمع نمایند و در اسناد ما نیز نمیتوانند که در کتب
اسناد ما از کتب ایشانست که خود ایشان آنها را قبول دارند پس اگر احوال نصاری هنوز نیز بر کار و جوابی بدهند بگویند
بگویند که آن وعده ها که بحضرت اسحق و یعقوب خدای تعالی فرموده است در حضرت عیسی بعمل آمده پس خاتم الانبیا حضرت عیسی است
با ایشان میگوئیم که بگذارند آنچه قبل ازین برایشان ثابت کردیم که حضرت عیسی موافق کتب خود ایشان معلوم نیست که از اولاد
حضرت ابراهیم بوده باشد و بعد بگذارند آنچه را که ما حالا در باب وعده که از جانب الله تعالی بحضرت اسمعیل شده بود که رحمة
للعالمین از اولاد او بدنیا بیاید از کتب ایشان ثابت نمودیم و بنابر این اولا نصاری باید که در کتب ایشان از برای
مدعای خود اسنادی که مذکور شد موجود داریم و ایشان در باب ادعای خود که درباره حضرت عیسی میکنند مطلق سندی
ندارند بلکه اولاد حضرت ابراهیم بودن حضرت عیسی را نیز نمیتوانند که ثابت کنند پس حق بجانب ماست و ما برحق ثابت
هستیم تا ایشان سندی در باب ادعای خود که بهتر از اسناد ما باشد بیاورند و چون معلوم است که هیچ گونه سندی
نمی توانند آورد لابد باید اقرار کنند که ما برحق ایستاده ایم و ایشان بر باطل ایستاده اند زیرا که ایشان از جانب
پدر و مادر هر دو نسب حضرت عیسی را بحضرت ابراهیم نمی توانند که برسانند اما از جانب پدر بجهت آنکه خود اقرار دارند
که پدر او از فرزندان حضرت آدم نبوده چه جای آنکه از اولاد ابراهیم تواند بود بلکه میگویند که پدر حضرت عیسی خداوند
عالمیان است و چون خود قایلند و همه کس نیز میدانند که میان خدای تعالی و حضرت ابراهیم رابطه خویشی نیست پس ثابت

است

است که حضرت عیسی از جانب پدر هیچ گونه نسبتی بحضرت ابراهیم ندارد و اما از جانب مادر او که حضرت مریم باشد
بجهت آنکه قبل ازین ثابت کردیم و گفتیم که نصاری در همه کتب خود سندی از برای آنکه ثابت کنند که حضرت مریم از اولاد
حضرت ابراهیم بوده است از قبیله یهودا که همه یهود و نصاری از آن قبیله بودن را در خاتم الانبیا شرط میدانند هم
رسیده است ندارند و بر فرضی که چنین سندی هم داشته باشند میگوئیم که در این صورت حضرت عیسی که ایشان او را
خاتم الانبیا و رحمة للعالمین میدانند همین از جانب مادر بحضرت ابراهیم و اسحق و یعقوب میرسد و اما خاتم الانبیا و رحمة
للعالمینی که ما او را پیغمبر خود میدانیم موافق کتب نصاری و یهود از جانب پدر و مادر هر دو بحضرت ابراهیم میرسد چنانچه
بر کتب ایشان از اولاد اسحق و یعقوب و از قبیله یهودا بدنیا آمده است پس این پیغمبری که ما اهل اسلام از برای خاتم
الانبیا بودن با ایشان میشناسیم بخاتم الانبیائی از حضرت عیسی اولی و انسب است و آنچه ما حالا مذکور نمودیم اضافه
بر تو بنصاری تعلق داشت و یهود در بعض آن ملزم شده اند و اما بر تو یهود خاصة میگوئیم که ما چون قبل ازین ثابت
کردیم که او دعوائی که ایشان در باب خاتم الانبیا می کنند کاذبست پس بنابراین در اینجا همین را با ایشان میگوئیم که ما تا
باب رحمة للعالمینی قطع نظر از اسناد و کتب اهل اسلام و تواتر معجزات بینات او و تحقیق قرآن مجید که در میان ما است
و بسیار و کتب یهود پیدا کرده ایم و دوست و دشمن شهادت او داده اند با او ایمان آورده ایم و ایشان بنابر اقرار خود
خدای رحمت و بی شفیع مانده اند پس تا ایشان آن رحمة للعالمین خود را پیدا کنند ما رحمت کرده شدگان پروردگار
عالمیان و ایشان مغضوب درگاه احدیتند و تا کی خواهند بود و چون میدانیم که آن رحمتی که انتظار او را میکشند هرگز
بعد ازین نخواهد آمد و آمدن او را ثابت نمیتوانند کرد و جزم است که ابد الاباد و بغضب خدا گرفتار خواهند ماند پس بعد ازین
عبارت که ما حالا استدلال از آن نمودیم جراییم ملعون در این فصل نوشته است که حضرت یعقوب چون با برادر بزرگ
خود از زمین کنعان بیرون آمد تا آنکه برود بزمین حران که مکان مولد حضرت ابراهیم بوده است و این حران را حالا
مزید تا میا سرییب که جراییم در اول این فصل مذکور میسازد و میدانم که چرا آن ملعون در هر جائی از زمین را باسمی مرسوم
میسازد و طبیعت او چون کارش دزدی بود و دزد و مکان که وا نپندارد لاجرم میداند لهذا این کار را کرده است پس میگوید
که چون حضرت یعقوب بجائی رسید و در آنجا آفتاب از نظر غایب شده آنحضرت خواست که در آنجا بیاساید که شب بگذارد
از آن سنگها که در آنجا بود و در زیر سر خود گذاشت و خوابید و در خواب دید که نردبانی و هر چند جراییم ملعون نمیگوید
که آن نردبان از چه بود اما باید که از نور بوده باشد زیرا که نردبان چوبی که از آسمان بزمین می آید بر پا شده و تا
حال اما دید که از آن نردبان از آسمان بزمین و از زمین به آسمان صعود میکردند و صاحب را دید که بالای نردبان ایستاده
و بوی گفت که منم صاحب و خداوند ابراهیم پدرت و خدای اسحق پدر بستی که زمینی که در آن خوابیده بتو خواهم داد

داده ام بتو و میشود اولاد تو از قبیل گرد زمین و پهن خواهی شد بسمت مشرق و مغرب و شمال و جنوب و در اولاد و ذریت
تو برکت داده میشوند همه قبایل زمین و من نگهبان تو خواهم بود در هر جا که بروی و برخواهم گردانید ترا باین زمین و وا نخواهم گذاشت
ترا تا آنکه بعمل بیاورم همه آنچه را که بتو گفته ام پس چون حضرت یعقوب از خواب بیدار شد گفت که براستی که صاحب درینجا
میباشد و من نمیدانستم و ترس بروی غالب شد و گفت که چه ترسناک شد این مکان پس اینجا چیزی دیگر نیست بغیر از خانه خدا
و در آسمان پس حضرت یعقوب صبح از خواب برخاسته آن سنگ را که در زیر سر خود گذاشته بود برداشت و او را
در عوض کتیبه بلند نمود و روغن زیت در بالای او ریخت و نامید آن قریه را که قبل از آن لوز نام داشت بیت ایل و نذر
نذر کرد و گفت که هرگاه که خدا با من باشد و نگاه دارد مرا درین راهی که در آن میروم و بدهد بمن نان از برای خوردن و رخت
از برای پوشیدنم و بدولت برگردم بخانه پدرم صاحب از برای من خدا خواهد بود و این سنگ که من در عوض کتیبه بلند
ساخته ام نامیده میشود خانه خدا و از هر چه بمن بدهی بتو خواهم داد ده یک آن پس اینست ترجمه عبارت این فصل منقول شد که
که جرائیم ملعون از برای نصاری ساخته است و هر چند الملعون تا زنده بود از کفر کذا کفش و همت با بنیاد لسبق کفرنک
نباید اما من جنگ اندرم از نقل کفرهای او زیرا که اینکس تا کی کفرهای این مرد را ذکر نماید نهایت آنکه چون کفرهای او
برتبه رسوا میباشد که خود را رسوا میکنند و چندان مکرر شده اند که ما همه آنها را در جاهای دیگر کرده ایم در اینجا از برای
نصاری و یهود که این کتاب جرائیم را قبول کرده اند همین شمردن چیزهائی که صریح بر کفر جرائیم دلالت کنند از برای نصاری
و یهود که اعتقاد دارند بمدار الزام و دلیل بهتر خواهد بود پس کفر اول او درینجا اینست که آن خدا وندیکه
خود اقرار دارند که جسم نیست و چشم کسی آن سبحانه را ندیده است و نمیتوانند دید و چنانچه مکرر در کتابها و کتب ایشان هم ثبت
کرده ایم لامکان است امرد و نوشته که بزمین و بان تکیه کرده است و در خواب حضرت یعقوب درآمده دیده شده است
و با آنحضرت فرموده که منم صاحب و خدای پدر پدرت ابراهیم و اسحق تا آخر عبارت که در آن از قول جرائیم نقل کرده
همه آن وعده هائی را که مکرر بحضرت ابراهیم و اسمعیل و اسحق و همه اولاد ایشان خدای تعالی کرده بود که بنابر مذهب نصاری
هرگز در باره ایشان بعمل نیامده اند بلکه بسبب مکرر ذکر کردن جرائیم آنها را همین بوده است که به پیروان خود این
معنی را بفهماند از برای آنکه ایشان را بیشتر از خدا دور گرداند دویم آنکه این مرد دو نوشته است که حضرت یعقوب در وقتی
که از خواب بیدار شد گفت براستی که الله تعالی در این مکان بوده است و من نمیدانستم و در اینجا جرائیم احتیاط آن
آن تاویل را که ممکن بود که کسی در اینجا بکند نفی کرده است زیرا که کسی میتوانست بگوید که حضرت یعقوب باین اعتقاد نبود
که خدا مکان دارد و دیده میشود بلکه آنچه دیده بود خواب و خیال بود که بروی چنین نموده شده و هر چند این تاویل هم
بود اما جرائیم از برای نفی آن نوشته است که حضرت یعقوب همان معنی را که در خواب دیده بود در وقتی که بیدار شد اقرار

بان

بان نمود یعنی که خدای تعالی بنحو جسم در آن مکان بود و بوضعی که آنحضرت قبل از آن نمیدانست و این است که گفت
در اینجا چیزی دیگر نمیباشد بغیر خانه خدا و در آسمان و اگر کسی بگوید که چون خانه خدا در اینجا بوده و خطا و در آن خانه فرض کرده بود
اینست که گفت که در اینجا بغیر از خانه خدا دیگر چیزی نیست یعنی خانه که خدا در آن میباشد جواب اینست که خدائی که در میان
خانه باشد خادمه هم بخواهد که او را خدمت کنند پس در این صورت نیز جواب ایشان صورت نداشته خواهد بود و آن
خدا صورتهای ایشان را از بیخ قبیح شرک و آنکه این گونه کفرها را از جرائیم ملعون قبول کرده اند و قطع نظر از این هرگاه
خدا در خانه خود بوده و در آسمان بوده آنجا چه صورت دارد و آیا این قطعه زمین که حضرت یعقوب در آن خوابیده بود چند کار
از او می آمده و دیگر بود و اگر چنانچه جرائیم ملعون در این فصل نوشته است آن محل زمین جائی بود که لوز نامیده می شد و بخبر
اخبار کتب ایشان لوز جائی بود که بعد از آن بیت المقدس در آنجا بنا شده است همه کس میدانند که آنجای مذکور در زمین
است پس چون می شود و کی باشد که باور کنند که در آسمان و در زمین هم باشد و اگر چنین است آن والاتر درازی که چقدر مسافت
راه دارد و چون می شود که دیده شود و هرگاه نصاری اینگونه عبارات و چنین اعتقادات دارند که اینها صاحب را خدا
تصور کرده اند زیرا که آنچه مذکور کردید بنابر اعتقاد ایشان است و اگر تاویل حق این عبارت بر فرضی که صورت داشته
باشد همانست که قبل از این در این کتاب ذکر نموده ایم و بر نور خاتم الانبیا محمد صلی الله علیه و آله الطاهرین که دانسته ایم
باوری خبیث ملعون در فصل سیم باب سیم کتابی که بجز قرآن مجید نوشته است از قبیل یعقوب باعتقاد خود و خرش بروی
اسلام زده و میگوید که آن آیه که در قرآن هست که خدای تعالی فرموده است که وَجَنَّةٍ عَرْضُهَا السَّمٰوٰاتُ وَالْأَرْضُ
أُعِدَّتْ لِلْمُتَّقِينَ یعنی بهشتی که پهنای آن پهنای آسمان و زمین است مهیا شده است از برای پرهیزکاران دلیل است
بر آنکه قرآن از جانب خدای تعالی نباید که بوده باشد زیرا که همه کس میدانند که جزو از کل کوچکتر میباشد و چون بهشت جزو
عالم است پس چون می شود که با کل خود که آسمانها و زمین است مساوی باشد و آنمرد و دین و دلیل میدارد که همه این زمین
از اعتقاد و داشتن بقرآن مجید بری گردانند پس نصاری این آیه کریمه را با آن کفرهائی که جرائیم مردود در کتاب ایشان نوشته
زده است ملاحظه نمایند خصوصا کفرهای او را که در این فصل نوشته است که حضرت یعقوب در قطعه زمینی که بیت المقدس
بنا گذاشته شده است نزول یافت و دید که یکسر او بر زمین و یکسر او با آسمان متصل بود و خدای تعالی را دید که پای نردبان تکیه کرده
بود و آنحضرت در وقتی که بیدار شد گفت که خدا درین محل زمین بوده است و من نمیدانستم که بدرستیکه نیست این مکان زمین
چیزی دیگر بغیر خانه خدا و در آسمان و بعد از آنکه ملاحظه کردند ببینند که کدام یک از اینها با اقوال انبیا و کتب ایشان مناسب
تر است و اگر ندانند از کمترین بپرسند و قبول کنند که مجمل همین که جرائیم این عبارت را در کتاب ایشان نوشته است که ما هم
می خواهیم واجبست که لعن بر او کرده او را کافر بدانیم زیرا که آنچه این ملعون نوشته است ما اصول کتب جمیع انبیا که حق تعالی از ازل

دنیا تا حالا از برای هدایت انسان فرستاده است منافات تمام دارد و دیگر آنکه فضیحت حقی در میان حکم قضای
قول ایشان را بیشتر از قول انبیا میخواهند که پیروی بکنند متفق علیه است که خداوند خالق آسمان و زمین جسم نیست بلکه
از جسم و جسمانیات منزه و مجرد میباشد و چون بگویی که جوابم از برای خدای تعالی اثبات کرده است بدون الحکمان
سبحانه جسم باشد دست بهم میدهد پس اسباب ملعون بودن جوابم بلاشبهه دست بهم داده و آنچه الله تعالی در قرآن
مجید میفرماید که وسعت بهشت آسمان و زمین است بر پنج اصلی از اصول که انبیای خدای تعالی خبر آنها داده اند و یکسره قولها
حقیر نگاه قرار داده اند هرچند که اینها هم بی اعتبار روی اصل اند منافات ندارد زیرا که همه انبیا فرموده اند و همه حکما نیز بیان
معنی فرمایند که آسمان اول احاطه کرده است همه زمین را و همه چیزها را و آسمان سیم احاطه کرده است آسمان دویم را اول و زمین را
و هرچه در او میباشد و همچنین آسمان چهارم آسمان سیم را و هرچه در جوف اوست احاطه کرده است و پنجم ششم را تا هشتم
و آسمان هفتم احاطه کرده است همه آسمانهای مذکور و زمین را پس چه میشود که هرگاه بهشت در بالای این هفت آسمان و در
زیر عرش که نصاری آنرا هم داخل آسمانها می شمارند بوده باشد و در این صورت وسعت او بمرتبه باشد که از وسعت این
آسمانهای هفتگانه و زمین بیشتر باشد اما میدانم که نصاری میگویند که از کجا است که بهشت در بالای آسمان هشتم است بلکه میگوییم
که بهشت در زمین میباشد جواب اینست که از ندانستن شما و قول اهل اسلام لازم نمی آید بلکه رسوائی جوابت
شما ثابت میگردد که رد قول خدا و انبیا کرده هرچه خواسته اید مذهب از برای خود پیدا کرده اید واما از برای اینکه این
رسوائی شما ظاهر گردد و بر همه کس هویدا شود مناسب است که از کتبی که جوابم از برای شما سند است ثابت کنیم که بهشت
در زمین نمیباشد که بوده باشد اول از فصل پنجم همین کتاب تکوین تورات ثابت میشود از آنجایی که جوابم از زبان حضرت
موسی و قول خدا نقل میکند که حضرت اخنوخ یعنی ادریس زندگانی کرد سیصد و شصت و پنج سال و با خدای تعالی راه رفت
و ناپدید شد زیرا که خدا او را برد که در احادیث انصاری الله ثبت که خدای تعالی او را به بهشت برد پس اینجا باید که بهشت
در زمین نباشد تا آنکه این عبارت بلند کردن او را و در زمین ناپدید گشتن و داخل بهشت شدن حضرت ادریس صادق
نیاید آمد زیرا که اگر چنانچه ایشان میگویند بهشت در زمین میبود از برای داخل کردن ادریس در بهشت احتیاج بلند کر
دن ایشان او نبود بلکه ناپیدا که منویسد که داخل کرد او را در بهشت و دویم آنکه در فصل دویم همین کتاب تکوین التوراة نوشته
شده است که خدای تعالی از ابتدا آفریده بود بهشت فردوس را و در ابتدای فصل اول نوشته است که در ابتدا
آفرید الله تعالی آسمان و زمین را و در وقت بیان آفرینش زمین و آنچه در آن هست و آفرینش آسمان از آفرینش بهشت
سخنی نگفته است پس ثابت است از قول نصاری که بهشت باید در زمین و آسمان نباشد زیرا که جوابم نوشته است
که پیش از زمین و آسمان آفریده شده است و در وقت بیان آفرینش زمین و آسمان بمرتبهٔ التفصیل میدید که آفریدن

علفها

علفها و حیوانات و جمیع مخلوقات را ذکر میکند پس اگر بهشت در زمین بوده چون همه چیزها مثبت که حق تعالی از برای
انسان آفریده است چرا آفریدن او را بی زبانست که نقل کند و همچنین بگوید که داخل کرد خدای تعالی آدم را در بهشت که از
ابتدا آفریده بود یعنی او را آفرید پیش از آن ابتدائی که در آن زمین و آسمان را آفریده بود و چون باطل شد قول
نصاری که میگویند که بهشت در زمین میباشد و بقول کتاب ایشان ثابت شد که باید در بالای زمین بوده
باشد پس عجب باوری ملعون از اینکه الله تعالی در قرآن مجید فرموده باشد که وسعت آسمانها و زمین است
چرا که میگوید و نوشته است که از اینجا لازم می آید که جزو با کل مساوی باشد یعنی بهشتی که در بالای آسمان
هفتم و در زیر عرش باشد که چنانچه گفتیم نصاری اقرار دارند که داخل هفت آسمان شمرده نمیشود استبعاد دارد
که وسعت او مساوی وسعت آسمانها و زمین باشد بلکه هیچ استبعاد ندارد زیرا که عرش و بهشت که در زیر او
بمرتبه وسیع اند که بغیر از خدای تعالی کسی دیگر راه بوسعت آنها نمیبرد و پس نصاری مانا خوب است که انقباررت جوابم ملعون را
که در این فصل نوشته است که حضرت یعقوب خدای تعالی را دید که تکیه بر نردبان کرده بود و نیز او را و نیز او را در میان
خانه دید و یلی بکنند و اما چون میدانم که نمیتوانند آنرا تاویل کرد که عقل و نقل بپسندد و از راه الکفر ولفی رشته
خود که و اند خواهند گفت الحجر زیرا که قیب پوری قا در همان فصل سیم باب ستم کتابی که نوشته است میگوید
زیرا که قیب پوری میگوید که در یکی از کتب شما بکتاب سنت موسوم است نوشته شده است که پیغمبر شما فرموده است
که من در روز نفخ صور که در اسرافیل توجهی امانی را هم که از امت من از جهت گناهان خود بعذابها در جهنم گرفتار شده
اند از جهنم بیرون خواهم آورد و در حالتی که همه ایشان سوخته و آتش در ایشان افروخته باشد پس ایشان را خواهم برد
بسر چشمه که او را کوثر مینامند و در آن چشمه چون همه ایشان را بشویم آن سیاهی یا لقوه از ایشان زایل شده بدنهای
ایشان از قبیل برف سفید میشود و ایشان را با خلق مؤمنان داخل بهشت خواهم کرد و آنوقت خدای تعالی
بجبرئیل خواهد فرمود که برو بمکانی که کلیدهای بهشت در آنجا محفوظ است و آنها را بخود بیار پس جبرئیل فرمان بردار
کرده خواهد رفت بمکانی که کلیدهای بهشت در آنجا میباشد و اما چون خواهد که کلیدها را بردارد و نمیتواند
علکی که چون امرایی را از جبرئیل بشنود و در همان لحظه دست بدهان خود کرده هفت هزار کلید بیرون خواهد آورد که
هرکدام بطول هفت هزار فرسنگ و چون جبرئیل از راه سنگینی آنها نتواند که بردارد و عجز خود را بخدای تعالی
عرض خواهد نمود و در آنوقت فرمان از جانب خداوندی خواهد رسید که ای جبرئیل بخوان مرا باسم خودم و باسم محمد
حبیب من بعد از آن خواهی توانست که آن کلیدها را برداری پس چون جبرئیل چنین کند آن کلیدها را برداشته
خواهد آورد و درهای بهشت را باز خواهد کرد و آن بهشت را که اسم جنة القدوس یعنی بهشت مقدس است و چون بر در آن حضرت

محمد صلی الله علیه و آله و اهل جنت شوند در این جنا خواهند بود سفره انداخته که طول او هفتاد روزه راه بوده باشد و در دور آن
صندلیها از طلا و نقره و دستارها از ابریشم و طلا به حد خواهد بود و پس در آن سفره خواهند نشست و خود و بهای بهشت را خواهند
خورد و از چشمه‌های او خواهند آشامید و در انتهای جمائی جوانانی که خدمت کاران میباشند رخته و گفته و حیها از نوع
هر نوع و همه اسباب زینت را از برای ایشان آورده که ایشان با تنها خود را بپوشانند پس هر کدام یک ترنج بهدیه خواهند
آورد و چون هر کدام ترنج خود را ببویند از هر یک آن ترنجها دختری در نهایت حسن و جمال بیرون خواهد آمد و چون پیروان محمد صلی الله
علیه و آله انتهارا بر چینند از سفره برخاسته هر وضعی که خواهند با آنها جوع میکنند و در مدت پنجاه سال و بعد از لذت بیرون آمده
و در آن مدت خدای تعالی روی خود را بایشان خواهد نمود تا اگر روی او را ملاحظه کنند و اما چون ایشان روی خدا را از جهت نور
بسیار نتوانند که ببینند بروی خود بزمین خواهند افتاد و در آنوقت خدای تعالی قوت بایشان داده ایشان را برمیخیزاند پس ایشان
قوت یافته بروی خدا نگاه خواهند کرد و بعد از دیدار خدا هر کدام در عمارت خود داخل شده با آن دختران عیش خواهند کرد و خواهند
خورد و خواهند آشامید همیشه پس میگویند نصاری که هر گاه چنین عبارتها که از قبیل بادوری نقل کرده است که در کتب شما اهل اسلام
هست کفر نباشد آن عبارات جوانیم نیز کفر نخواهد بود و جواب آنست که … قبیل بادوری ملعون از برای آنکه رد بر دین حق نوشته
بتتبع کتب سنیان رفته سستی شده باشد و بکفرهائی که سنیان در کتب خود از قبیل جوانیم بخدا و کتاب و پیغمبر آل سبحانه گفته و نسبت داده
خود را آگاه کرده باشد و آنها را در کتاب خود بر قالب زده پس لازم نمی آید که آنچه جوانیم از افترا و بهتان که در این فصل نقل
زده است کفر نباشد بلکه این کفرها که سنیان به پیغمبر آخر الزمان و دین آنجناب بسته اند باعث اثبات آن کفر جوانیم میشوند
و کفرهای جوانیم سبب اثبات کفرهای سنیان میگردد زیرا که ظاهر است که چون اینها با آنها شبیه اند پس این هر دو کافر…
پس چون فرقه حق از امت حبیب رب العالمین سنیان را در این کفرها که بخدا و رسول بسته اند کافر و مفتری میدانند چون این چنین
که این کتاب که جوانیم ملعون ساخته است از برای نصاری از کفرهائی که شبیه بکفرهای سنیان اند مملو است حکم میکنند که
او نیز مثل سنیان کافر بخدا و انبیا مفتری میباشد پس نصاری اگر میخواهند که بدین حق خاتم الانبیا و راه نمای حق و اصل…
خود رسند که دست از کتبی که از روی کتب جوانیم کافر و نصاری گمراه یعنی کتب اهل سنت که پیروان ابلیس و پیرو های امت…
یعنی ابابکر و عمرا اند بردارند و ببینند بملاحظه کتب دوازده نفر پیشوایان دین آن حبیب خدا یعنی حضرت محمد صلی الله علیه و آله
که در دست شیعیان اثنی عشری اند که هیچ گونه شباهتی بکتب نصاری و سنیان ندارند و بعد از آنکه ملاحظه کردند و دیدند
که در میان حق و باطل چه قدر تفاوت میباشد اگر توانند کفر بدین حق بنویسند و اگر نه آنچه از کتب کفار و مفتریان بخدا و رسول
بیرون آورده اند از برای اینکه رد دین حق نمایند چنانچه قبیل بادوری ملعون در این رد خود که نصاری آنرا برای انکار دین…
اند کرده است و لیکن حقیقت مذهب بدو کتب بیع جوانیم که بنا بر کفر و زندقه که سرمایه اوراق … بوده ساخته است مثبوت که

اظهار

اظهار کفر و زندقه ایشان و جوانیم را مشتری کنند پس مناسب حال نصاری آنست که اگر عقل داشته باشند چنانچه مکرر ایشان را
نصیحت کرده ام دست از تعصب بیجا خود برداشته ببینند فرقه امت پیغمبر آخر الزمان یعنی شیعه اثنی عشری که حق اند گفتگو
کرده و ملاحظه کتب ایشان نمایند زیرا که جوانیم است که هرگاه چنین بکنند از قبیل من لعن بر بولس و بر نیبا و بر قسطنطین و
سیلوستر و جوانیم و … و همه پیروان ایشان کرده کتبی را که جوانیم و قلیب بادوری از برای اثبات کفر و زندقه اهل…
اگر ننوشته اند نگاه خواهند داشت از برای همین که چون ببینند کفرهای انتهار لعین بر مصنفان که رد آن دین جلی
که از آن بیرون آمده اند می نویسند پس من آنچه صلاح ایشان در دنیا اثبات مکرر بایشان گفته ام و حالا نیز میگویم و راه نجات
خود را که از آن راه هدایت یافته ام بایشان می نمایم اگر قبول کنند از قبیل من فیض خواهند برد و اگر نه ایشان بعقاب
و من بثواب رسیده و جوانیم رسید الاصحاح التاسع والعشرون و رفع یعقوب رجلیه و مضى الی ارض المشرق
یعنی برداشت یعقوب پاهای خود را و رفت بسوی زمین مشرق و این باوری مترجم روانه شد بجای برداشتن ترجمه
کرده است هر چند مناسبتی ما بین این دو معنی هست اما هر گاه ترجمه عربی آن لفظی که در توریة میفهمی است ملاحظه بود
معلوم میشود که همین را میخواهد و نظر بئرا فی الحقل و ثلثة قطعات غنم رابضة عنده لانه من تلك البئر کان
تشرب الغنم و کان حجر عظیم على فم البئر یعنی دید چاهی در صحرا و سه گله گوسفند دید که جا کرده بودند در نزد آن چاه زیرا که
از آن چاه آب می آشامیدند گله‌ها و بود سنگی عظیم بر دهن چاه و در توریة لفظی چنین است که دهن آن چاه مسدود و بسته
بسنگ عظیمی و کان یجتمع کل الغنم و یدحرجون الحجر عن فم البئر و یسقون الغنم ثم یعیدون الحجر الی فم البئر و عادت
چنین بود که جمع میشدند همه گله‌ها و چوپانان میغلطانیدند آن سنگ را از دهن آن چاه و آب میکشیدند و گوسفندان را آب میدادند
و بعد از آن بر میگردانیدند آن سنگ را بر دهن آن چاه فقال للرعاة من این انتم یا اخوة پس گفت حضرت
یعقوب مر آن چوپانان را که از کجا میباشید شما ای برادران فقالوا من حاران پس گفتند که ما از مردم حارانیم فسألهم
و قال لهم یعقوب اتعرفون لابان بن ناحور فقالوا نعرفه پس پرسید ایشان را و گفت مر ایشان را یعقوب که آیا
میشناسید و در توریة لفظی چنین است که آیا شناخته اید لابان پسر ناحور را پس گفتند چوپانان میشناسیم او را فقال
اهو فی عافیة فقالوا انه فی عافیة و هذه راحیل ابنته مقبلة مع غنمه و گفت آیا او در عافیت و صحت است
گفتند که او در عافیت و صحت موجود است و این است راحیل دختر او که می آید با گله‌اش فقال یعقوب ان
علیکم نهار کثیر و لم یات وقت اجتماع الغنم ثم اسقوا الغنم و امضوا ارعوها پس گفت حضرت یعقوب که هنوز بسیار که
هنوز روز از برای شما هست و نیامده است وقت اجتماع گله‌ها پس آب بدهید گوسفندان را و برده بچرانید
ایشان را فقالوا ما نستطیع ذلک حتى یجتمع الماشیة کلها و ندحرج الحجر عن فم البئر و نسقی القطعات پس گفتند

فسقى الغنم

که ما می توانیم کرد این را تا گله جمع شوند گله ها همه و بر کنیم سنگ را از دهن چاه و آب دهیم گله ها را فَاَتَى مِنْ كَلَامِهِ

وَالاَمْرَ اَلْحِيلُ ابْنَتَهُ بِغَنَمِ اَبِيهَا وَهِيَ كَانَتْ تَرْعَى غَنَمَ اَبِيهَا پس هنوز فارغ نشده بود از سخن گفتن که راحیل می آمد با گله های پدرش و راعی بود که می چرانید گله پدرش را فَلَمَّا رَاٰهَا يَعْقُوبُ وَعَرَفَ اِنَّهَا اِبْنَةُ اَخِي اُمِّهِ وَالْغَنَمَ غَنَمَ لَابَانَ

خَالِهِ فَدَحْرَجَ الْحَجَرَ عَنْ فَمِ الْبِئْرِ وَاَسْقَى الْغَنَمَ وَقَبَّلَهَا وَرَفَعَ صَوْتَهُ فَبَكَى پس چون دید یعقوب که چون و دید او را یعقوب دخترِ

او را که دختر برادر مادرش است و گله گله لابان خالوی اوست پس غلطانید سنگ را از دهن چاه و آب داد گوسفندان

و بوسید راحیل را و بلند کرد آواز خود را و گریست وَاَعْلَمَهَا اَنَّهُ ابْنُ عَمَّتِهَا وَاَنَّهُ ابْنُ رِفْقَا فَاَسْرَعَتْ اَخْبَرَتْ اَبَاهَا

اعلام کرد او را باین که او پسر عمهٔ اوست و پسر رفقاست پس او بزودی رفت خبر کرد پدرش را و در توریة نیست که او اعلام

از روی توریة عبری ترجمه کرده است این فقره چنین است که اعلام کرد او را که او برادر پدر اوست و پسر رفقاست و این

نوری مترجم چون دیده است که این فقره دروغ را داروا و کذا او را هویدا می کند بدین جهت این فقره را در جای آن فقره دیگ

توریة عربی نوشته است وَكَانَ لَمَّا سَمِعَ لَابَانُ اَنْ جَاءَ يَعْقُوبُ ابْنُ اُخْتِهِ بَادَرَ لِلِقَائِهِ فَعَانَقَهُ وَقَبَّلَهُ وَاَدْخَلَهُ

اِلَى بَيْتِهِ و چون شنید لابان این را که آمده است که پسر برادر خواهر او مبادرت کرد و برای استقبال بیرون آمد او برای ملاقات

او پس دست در گردن او کرده روی او را بوسید و داخل کرد او را در خانه خود فَلَمَّا سَمِعَ سَبَبَ مَجِيئِهِ قَالَ اِنَّكَ

لَحْمِي وَعَظْمِي و چون شنید سبب آمدن او را گفت که تو استخوان و گوشت منی وَقَامَ عِنْدَهُ شَهْرَ اَيَّامٍ و چون که ماند که

در نزد او بقدر ایام یک ماه شد قَالَ لِيَعْقُوبَ لَعَلَّ اَنَّكَ اَخِي مَجَّانًا تَخْدِمُنِي اَخْبِرْنِي مَا اُجْرَتُكَ و بعد از آن مدت گفت

که چنان باشد که چون برادر منی هستی مفت خدمت مرا بکنی خبر بده مرا که چیست اجرت تو فَكَانَتْ لَهُ ابْنَتَانِ اِسْمُ الْكُبْرَى لَيَا

وَاسْمُ الصُّغْرَى رَاحِيلُ پس بود از برای او دو دختر اسم بزرگی لیا و اسم کوچکی راحیل بود وَكَانَتْ عَيْنَيْ لَيَا اِسْتَرْخَاءٌ وَرَاحِيلُ

جَمِيلَةُ الْوَجْهِ وَحَسَنَةُ الْمَنْظَرِ و بود در دو چشمان لیا ضعفی از راه رمد و اما راحیل نیکو روی و خوب منظر بود فَاَحَبَّ يَعْقُوبُ

رَاحِيلَ وَقَالَ اَنَا اَتَعَبَّدُ لَكَ بِرَاحِيلَ ابْنَتِكَ الصُّغْرَى سَبْعَةَ سِنِينَ پس دوست داشت یعقوب راحیل را و گفت که من خدمت

می کنم تو را برای اکو راحیل را که دختر کوچک تست من بدهی فَقَالَ لَهُ لَابَانُ اَنْتَ اَحَقُّ بِهَا مِنْ غَيْرِكَ فَاَقِمْ عِنْدِي پس گفت

مر او را لابان که تو سزاوارتری و مستحق تری باو از غیر تو پس بمان در نزد من وَتَعَبَّدَ يَعْقُوبُ بِرَاحِيلَ سَبْعَةَ سِنِينَ وَكَانَ

عِنْدَهُ مِثْلَ اَيَّامٍ قَلِيلَةٍ لِمَا دَاخَلَهُ مِنَ الْمَحَبَّةِ لَهَا و بندگی کرد یعقوب بسبب راحیل هفت سال و بود این مدت در نزد او مثل روزهای

قلیل از راه آنچه داخل دل او شده بود از محبت و خواهش که راحیل داشت فَقَالَ لِلَابَانَ اَعْطِنِي امْرَاَتِي لِاَنَّهُ قَدْ اَكْمَلْتُ الْاَيَّامَ

لِكَيْ اَدْخُلَ اِلَيْهَا پس گفت مر لابان را که بده بمن زن مرا زیرا که من تمام کردم آن زمان معهود را از برای آنکه داخل شوم بسوی

حجله برسم او و جمع لابان جمعًا كَثِيرًا مِنَ الْمُحِبِّينَ وَصَنَعَ عُرْسًا پس جمع کرد و طلبید لابان جمع کثیر از دوستان خود و عروسی

کرد

کرد و لَمَّا كَانَ الْمَسَاءُ اَدْخَلَ ابْنَتَهُ لَيَا عَلَى يَعْقُوبَ و چون عصر شد داخل کرد دختر خود لیا را بر یعقوب وَاَعْطَى لَا

بَانُ اَمَةً اِسْمُهَا زَلْفَا لِابْنَتِهِ وَدَخَلَ عَلَيْهَا يَعْقُوبُ كَالْعَادَةِ وَلَمَّا كَانَ الصُّبْحُ رَاٰهَا اِنَّهَا لَيَا و داد لابان کنیزی

که اسمش زلفا بود بدختر خود و داخل بر آن دختر یعقوب موافق دستور و چون صبح شد دید او را دید که او لیا دختر بزرگ بود

فَقَالَ لِلَابَانَ مَا هٰذَا الَّذِي صَنَعْتَ بِي اَلَمْ اَتَعَبَّدْ لَكَ بِرَاحِيلَ فَلِمَ خَدَعْتَنِي اَجَابَ لَابَانُ لَيْسَ فِي اَرْضِنَا عَا

دَةٌ اَنْ تُزَوَّجَ الصُّغْرَى قَبْلَ الْكُبْرَى پس گفت مر لابان را که این چه کار بود که بمن کردی آیا بندگی نکردم برای تو بسبب

راحیل پس برای چه فریب دادی مرا جواب داد او لابان که در دیار ما دستور نیست که شوهر بدهیم دختر کوچک را پیش از دختر

بزرگ فَاَكْمِلْ اُسْبُوعَ هٰذِهِ فَاُعْطِيكَ الْاُخْرَى عِوَضًا عَنِ الْعَمَلِ الَّذِي تَعْمَلُهُ لِي سَبْعَةَ سِنِينَ اُخْرَى پس تمام کن

هفته این را پس بعد از آن خواهم داد بتو آن دختر دیگر را عوض از آن کاری که خواهی کرد برای من هفت سال دیگر

فَفَعَلَ يَعْقُوبُ هٰكَذَا وَبَعْدَ مَا دَخَلَ الْاُسْبُوعُ تَزَوَّجَ بِرَاحِيلَ پس عمل آورد یعقوب همچنانکه گفته بود و در توریة

لیکن چنین است که قبول کرد یعقوب آنچه را که گفت و بعد از آنکه داخل شد هفته یعنی هفت روز و هفته دیگر داخل شد

تزویج کرد راحیل را و در توریة لیکن چنین است که بعد از آنکه گذشت هفته تزویج کرد راحیل را پس بنابرین این داوری

که بعربی ترجمه کرده است وَبَعْدَ مَا خَلَتِ الْاُسْبُوعُ میبایست بنویسد وَدَفَعَ لَابَانُ اِلَى ابْنَتِهِ رَاحِيلَ اَمَةً

اِسْمُهَا بَلْهَا و داد لابان بدختر خود راحیل کنیزی که اسم او بلها بود فَدَخَلَ عَلَى رَاحِيلَ وَاَحَبَّهَا اَكْثَرَ مِنْ لَيَا پس

داخل شد یعقوب بر راحیل و دوست داشت او را بیشتر از لیا و در توریة لیکن چنین است که القصه داخل

عروسیها که خواهش داشت در تصرف خود کرد و عشق او را زیاده داشت وَتَعَبَّدَ لَهُ وَخَدَمَهُ سَبْعَةَ

سِنِينَ اُخْرَى و بندگی کرد و خدمت نمود لابان را هفت سال دیگر فَلَمَّا رَاَى الرَّبُّ اَنَّ لَيَا مَبْغُوضَةٌ فَتَحَ

رَحِمَهَا وَكَانَتْ رَاحِيلُ عَاقِرًا پس چون دید پروردگار که لیا کینه برده شده است یعنی یعقوب عشقی باو نداشت

باز کرد بچه دان او را و راحیل عقیم ماند فَحَمَلَتْ لَيَا وَوَلَدَتِ ابْنًا وَدَعَتِ اسْمَهُ رُوبِيلَ قَائِلَةً اِنَّ الرَّبَّ

نَظَرَ اِلَى تَوَاضُعِي فَالْآنَ يُحِبُّنِي رَجُلِي پس حامله شد لیا و زایید پسری و خواند نام او را روبیل در حالی

که گفت پروردگار کار را نظر نمود و کی و بعد زری من پس از ابتدای زمان حال دوست خواهد داشت

مرا شوهر من وَحَمَلَتْ اَيْضًا وَوَلَدَتِ ابْنًا وَقَالَتْ اِنَّ الرَّبَّ سَمِعَ اَنِّي مَبْغُوضَةٌ فَزَادَنِي اَيْضًا وَدَعَتْ

اِسْمَهُ شَمْعُونَ و آبستن شد نیز و زایید پسری و گفت پروردگار شنید این را که من کینه برده شده

ام پس زیاد کرد برای من این را نیز و خواند نام آن پسر را شمعون و در توریة لیکن چنین است که خواند نام آن

پسر را شمعون وَحَمَلَتْ اَيْضًا وَوَلَدَتِ ابْنًا وَقَالَتِ الْآنَ اَعْتَرِفُ لِرَبِّي وَلِذٰلِكَ سَمَّتْهُ يَهُوذَا وَانْقَطَعَتْ

اَيْضًا تَقْبَلُ اِلَى رَجُلِي لِاَنِّي وَلَدْتُ لَهُ ثَلَاثَةَ بَنِينَ

لِذٰلِكَ دَعَتْ اِسْمَهُ لَاوِي

پسری و گفت الحال لازم شود و بیوسته شوهر من بمن زیرا که

من از برای او زاییدم سه پسر ازین جهت نام او را

لاوی وحملت ایضا وولدت ابنا و قالت

الآن ...

یعنی الْوِلادَة وابستن شده نیز زائیده پسری و گفت حالا اعتراف میکنم از برای پروردگار خود و از این جهت نام
کرد آن پسر را یهودا و بریده شد از زائیدن **ردّ مزخرفات فصل سی و نهم** در این فصل بتوفیق الهی رشته وقوع
حقیقتی که نصاری دعوی میکنند قطع خواهد شد زیرا که جماعتی که با انبیای عالمیان که بنبوت ایشان اعتراف دارند این
گونه بهتانها که در این فصل رد ذکر آنها شده است بربندند و باور کنند جزم است که از حق هزار فرسنگ دور اند
پس آنچه ابراهیم ملعون در این فصل نقل میکند رسیدن حضرت یعقوب با بریه حران که وطن حضرت ابراهیم و
مادر یعقوب بود و دیدن دختر لابان خالوی خود را که چوپان گله او بود و در نزد چاهی که گله‌ها از آن آب میدادند
و برداشتن حضرت یعقوب بقوت نبوت بتنهائی آن سنگ را که همه چوپانان جمع میشدند و آنرا از سر چاه می غلطانیدند
تا آنکه گله خالوی او را آب دهند و در اینجا ابراهیم ملعون نوشته است که حضرت یعقوب چون راحیل دختر خالوی خود را
شناخت او را بوسه داده گریست و این اول تهمتی است که در اینجا آن ملعون بحضرت یعقوب بسته است از برای آنکه آن
فسق و فجوری که در میان او و [illegible] و پیروان ایشان مشروع گردیده است چنانچه قبل از این نقل نموده ایم صورت
بدبهد و اگر نه در میان انبیا و سلسله ایشان خصوصا حضرت ابراهیم و سلسله او هرگز دستور نبوده است که بنامحرم نگاه
بکنند چه جای آنکه ببوسند و همیشه حجاب زنان از مردان نامحرم و اجتناب مردان از زنان نامحرم واجب بوده است
و بعد از آن نقل میکند ابراهیم ملعون رفتن آن دختر را بخانه پدر خود و از آمدن پسر خواهر پدر خود خبر داد و آمدن
لابان خالوی حضرت یعقوب بدیدن او و بردن آن حضرت را بخانه خود و بعد از آن میگوید که اقرار ما بین حضرت
یعقوب و لابان چنین شد که حضرت یعقوب هفت سال خدمت او را بکند بشرط آنکه راحیل دختر کوچک خود را بعقد او
آورد و اما چون هفت سال تمام شد در عوض راحیل لیا را که دختر بزرگ لابان بود و ابراهیم بدون آنکه ذکر عقد کردن
او را نوشته باشد میگوید که داخل حجله یعقوب نمودند و کنیزی زلفا نام لابان بلیا بخشید و حضرت یعقوب بخیال آنکه آن
عروس راحیل است در واش او خوابید و اما چون صبح شد و دید که آن عروس راحیل نبوده است که آن حضرت او را
باعتبار حسن و جمال دوست میداشت بلکه لیا بود که بعلت رمد داشتن چشم او مکروه طبع آن حضرت بود و در آن شب
ندانسته با او مقاربت نموده است بلابان خود گفت که این چه کار بود که بمن کردی [illegible] است که ابراهیم ملعون
بحضرت یعقوب بسته است زیرا که انبیا و اوصیا که مؤمنان اند هم بقصد جمال نمی گیرند بلکه غرضشان از زن گرفتن فرزندان
خدا و مؤمن از ایشان بدنیا آمدن است و قباحت این تهمت از آنچه ابراهیم ملعون نوشته است که حضرت یعقوب
بدون آنکه بشناسد که آنکسی که داخل خانه او کرده اند راحیل است که او را دوست داشت یا لیاست که مکروه طبع او بود
با او مقاربت کرده تا صبح نشده او را نشناخت ظاهر و هویدا و ملعون بودن ابراهیم آشکارا میشود زیرا که آن مرد و جز

نقل میکنند که در سر چاه حضرت یعقوب راحیل را دید و او را بوسیده دوست داشت و لیا را چون که چشم او رمد
دار بود نخواست پس معلوم است که هر دو را دیده بود و در مدت هفت سال که خدمت پدر ایشان را کرده
بود و بنا بر اعتقاد نصاری که زنان از مردان رو نمیگرفتند نیز مکرر ایشان را دیده و شناخته بود پس با وجود این
چون میشود که از ابتدای داخل حجله شدن لیا تا صبح حضرت یعقوب او را نشناخته باشد آیا در آن شب که تا صبح در نزد
او بود و با او مقاربت کرد و بروی او نگاه نکرد تا آنکه او را شناسد و اگر نگاه کرد آیا اینقدر شعور نداشت که بداند
که این آن دختر نیست که در نزد چاه او را دید و بوسید و در این مدت بخاطر او زحمت کشیده با وجود و اگر ابراهیم
و نصاری بی شعوری حضرت یعقوب را در این مرتبه میدانند پس آنحضرت را پیغمبر عظیم الشأن مبعوث از جانب خدا
برای هدایت مخلوقات و پدر بزرگوار همه بنی اسرائیل و جمیع انبیا از ایشان دانستن چه بی شعوری است که ابراهیم و نصاری را
فرو گرفته است و اما ظاهر آن است که حضرت یعقوب دانست و ابراهیم از راه کافر بودن خود انبیا را از این
قباحتها مبرا ندانسته و از این جهت این نقل را بدین اختلاف و بی ربطی بقالب زده است و نصاری نیز ندانسته اند
که این کتاب قابل آن نیست که کسی بدین متمسک شده دست از او بر ندارد و اگر نه آیا چشمشان کور است و نمی بینند که
این نقل چه قدر بوده است در این کتاب موجود نیست و آنچه ابراهیم نقل کرده است از آن حق رنگی هم ندارد زیرا که بنا بر
نفاق که نسبت بخدای تعالی و انبیای آن سبحانه در سینه پر کینه خود پنهان داشت حق را مخفی و از حکمت هرزه را بقالب زده است
بسبب آنکه میدانسته است که نصاری پیروان او از راه بی شعوری بر مکرهای او مطلع نخواهند گردید پس بنا بر این ایشان را
بر سخره کرده چنین ترجمه باین وضع از برای ایشان بر قالب زده است و بعد از این آن ملعون در این فصل نوشته است
که حضرت یعقوب بعد از آنکه صبح شده و دید که آن کسی که شب او را در بغل داشت راحیل نبود با این پدر زن خود گفت که
این چه کار بود که بمن کردی آیا ندانستی که من از برای خاطر راحیل خدمت ترا کردم پس چرا لیا را بگردن من بار کردی
لابان در جواب گفت که در میان ما دستور نیست که دختران کوچک را پیش از بزرگها بشوهر بدهیم اما تو باتمام برسان
روزهای این هفته را که در آن بلیا مقاربت کرده و بعد از آن من راحیل را بتو خواهم داد بشرط آنکه اقرار کنی که هفت سال
دیگر از برای خاطر او خدمت من بکنی و حضرت یعقوب آن سخن را قبول نمود و همین که آن یک هفته گذشت راحیل را
[illegible] نیز بزنی گرفت و پدر راحیل کنیزی دیگر بلهاه نام همراه او کرد و پس چون حضرت یعقوب عروسی دیگر کرد
عشق او بعروس دویم بیشتر شد و هفت سال دیگر خدمت لابان نمود و اما چون خدای تعالی دید که حضرت یعقوب التفاتی
بلیا نکرده بود باز کرد رحم او را و رحم راحیل را بسته نمود و بعد از آن ابراهیم ملعون بهم رسیدن چهار پسر متعاقب را
از لیا یعنی رئوبین و شمعون و لاوی و یهودا نقل میکند و اما در اینجا کار بنا بر حل این عبارات و اختلاف که آن ملعون

این حق نیز رسیده است اراده داشته این کار را با جمیع برادران دیگر که این فضل را نیز نسبت داده می کنند ایم و از آن بیرون
همین را میرسیم که ای کاش جماعت هرکاه شما نقلهای چنین که پر از قبایح و فضایح که با نبیا نسبت داده اید و بلکه ازین
قبیح تر در کتب خود دارید پس چرا نقلی که در کتب اهل اسلام وارد شده است با وجود آنکه از کتب اهل سنت که ایشان
نیز مثل شما مردود درگاه کبریا اند بدست آورده محض اندک چیزی که مخالف دین شما خلاف متعارف مینمایند زبان
طعن بدین اسلام دراز کرده هرچه آن قبیح تر از عیون میکوید مسلم داشته قبول میکنید اما نقلی قبیح تر و قضیه شنیع تر
از آنچه جرانیم معون در کتب شما بحضرت داود و نهمت بسته نوشته است و در عالم میباشد که اگر شما قوت فهم داشتید
همه کتب جرانیم را که ازین گونه نقلها و کفرها مملو اند بغیر از سوختن و بل هیچ چیز نمیدانستید زیرا که آن ملعون در بارهٔ حضرت
داود که در زبور نوشته و هشتم ورشان او نوشته است که خدای تعالی فرموده است که من پیدا کردم داود
بنده خود را و بروغن مقدس خود او را مسح نموده دست من کمک او را خواهد کرد و بازوی من او را قوی خواهد
نمود بمرتبه که هیچ دشمن ضرر بار نخواهد رسانید و فرزند کناه نمی تواند که بوی مضرت برساند و من دشمنان او را
بقتل رسانیده از برابر روی او ایشان را سرخرف خواهم نمود و هرکس که کینه او را داشته باشد او را خوار کرده
بیند و راستی و رحمت من با اوست و با اسم من سر او بلند خواهد شد و با وجود این جهالت قدر حضرت داود و طرانیم
نقل کرده است که حضرت داود و در وقتی که او آن فات لشکری با تابوت سکینه بجهاد کفار رفته او خود در بیت المقدس
مانده بود روزی بعد از پیشین از تخت خواب خود برخاسته به پشت بام عمارت خود رفت و دید که زنی در بام
خانه خود را می شست و نو میکند و آن زن بسیار وجیهه بود پس حضرت داود و پادشاه شخصی را فرستاد که خبر آن زن معلوم
کند که زن کیست چون آن شخص رفت خبر آورد که این زن برزبه نام دارد و شوهر او مرد حیث اوریا اتی نام که با لشکر
بجنگ کفار رفته است پس حضرت داود و همانساعت فرستاده او را آورد و با او مقاربت کرد و برزبه همانساعت
غسل کرده از آن نجاست از خود نمود و بخانه خود رفت در حالتی که از حضرت داود و آبستن شده بود و ازین راه پیغامی
با بیکویه بحضرت فرستاد که بدانکه نطفه در رحم من بسته شده حامله میباشم حضرت داود و همانساعت شخصی را نزد یوآب
سردار لشکر که در جنگ کفار بود نزد روانه نمود و فرمود که اوریا اتی را نزد من روانه کن که با او رجوعی دارم و سردار
اوریا را بخدمت حضرت داود و روانه نمود و چون اوریا نزد بر زبه آمد حضرت داود از او پرسید که یوآب و سایر
لشکر در جهاد کفار چه نحو سلوک می کنند و کار جنگ ایشان با دشمن بکجا رسید اوریا شرح احوال نمود و بعد از آن حضرت
داود و بوی فرمود که بخانه خود برو و پای خود را از گرد راه بشوی و اما اوریا ارد و لیکن از خانه حضرت داود و بیرون آمد
و حضرت داود و چند خوان طعام خود در عقب او فرستاد و او بخانه خود نرفته در بیرون و ولتخانه حضرت داود و با بسیار

ملازمان او خوابید و چون ملازمان آنحضرت را خبر کردند که اوریا بخانه خود نرفته است حضرت داود
او را طلبیده فرمود که چرا بخانه خود نرفتی یعنی نه اینست که از راه رسیده و بدی و به بایست که بخانه خود بروی
اوریا در جواب گفت که تابوت خدای تعالی و بنی اسرائیل و یهودا در خیمه ها میباشند و صاحب من یوآب
و سایر بندگان پادشاه بر روی زمین ها می نشینند پس من داخل خانه خود شده بخورم و بیاشامم و در
بغل زوجه خود بخوابم از مروت دور است بسلامتی تو و بجان تو سوگند که چنین کاری نکنم پس حضرت داود
در این وقت با اوریا فرمود که امروز نیز در اینجا باش که فردا تو را روانه خواهم کرد پس اوریا آنروز
و دیگر در بیت المقدس ماند و حضرت داود و در وقت چاشت خوردن او را طلبیده از برای آنکه با او چیزی بخورد و او را
مست کرد و اوریا در شب از پیش پادشاه بیرون آمده بدستور شب گذشته با ملازمان حضرت داود و در جای
خود خوابید و بخانه خود نرفت و چون صبح شد حضرت داود و بجواب سردار را با این مضمون نوشت که اوریا را
در حالت جنگ در جایی بگذار که محاربه قوی باشد و او را در آنجا بی مدد بگذار تا کشته شود و کاغذ را
سر بمهر با اوریا داد که به نزد سردار ببرد و بعد از این نقل میکند جرانیم که رفتن اوریا به نزد یوآب و مطلع
شدن یوآب بمضمون نامه و بعمل آوردن هرچه حضرت داود و فرموده بود و کشته شدن اوریا و خبر رفت
او به برزبه زن او رسیدن و بعد از این نوشته است که چون برزبه از تعزیه شوهر خود فارغ گشت حضرت
داود او را بخانه خود برد و زن خود کرد و بعد از آن حملی که در زمان حیات شوهر خود از حضرت داود آبستن
شده بود زائید حضرت سلیمان را که جانشین و وصی پدر بزرگوار خود در نبوت و پادشاهی شد چنانکه
جرانیم در فصل اول انجیل متی نقل میکند که حضرت عیسی از نسل او بوجود آمده است و در فصل سیم کتاب
سیم پادشاهان در باب حضرت سلیمان نوشته است که خدای تعالی باو نمودار شد در خواب و گفت
بوی که بطلب از من هرچه بخواهی که بتو بدهم سلیمان گفت که تو رحمت عظیم نسبت بپدر من و بنده خود داود
داود و بعمل آورده چنانچه او نیز در حضور تو براستی و عدالت راه رفت و با تو بود با دل درست
پس نگاه داشته باو رحمت عظیم خود را و داده باو پسری که در بالای تخت پادشاهی او نشست چنانچه
امروز دیده میشود و پس ای خداوند صاحب من تو کرده که من بنده تو پادشاهی کنم در جای پدر خود
داود اما من طفل کوچک میباشم بمرتبه که بیرون رفتن و داخل شدن خود را نمیدانم و با وصف این که
این حق که بنده تو ام در میان امت بسیار و حسابی که تو او را انتخاب نموده میباشم که از جهت کثرت
کسی هست که او را تواند که بشمارد پس بنابرین بده به بنده خود دل مردم از برای آنکه حکومت بندگان

تو را توانم بکنم و فرق کنم در میان ایشان ما بین حق و باطل زیرا که کیست اگر حکومت امت تو را که بسیار اند
کو بجا بیاورد پس ورین ذبیر ورد کار این کلام حضرت سلیمان پسندیده افتاده بوی فرمود که از را آنچه گفتی و نطلبیدی
از من عمر دراز و دولت بسیار یا جان دشمنان خود را بلکه طلب کردی از من علم از برای فرق نمودن جهت راستی
علم حکومت کردن را در میان ایشان بحجت تمام من بتو دادم دل عالم و دانشمند بمرتبه که مثل تو پیش از تو کسی نبوده
بود و آنچه از من طلب ننمودی یعنی دولت بسیار و جلالت نیز بتو دادم بمرتبه که مثل تو نبوده باشد از زنها
پیش و به وصف اینکه مرتبه حضرت سلیمان را چنین بقلم داده است در فصل یازدهم کتاب سیوم پادشاهان
همان جرانیم ملعون نوشته است که سلیمان پادشاه زنان کفار را بسیار دوست میداشت بمرتبه که با دختر
فرعون و دختران موابیتان و اموانیتان و ایدومیتیان و سیدانیتان که دران زمان همه کفار حربی بودند
بو مردمی بود بلکه الله تعالی در فصل هفتم کتاب چهارم توریة در باره آنها به بنی اسرائیل فرموده بود که داخل
آنها نشوید و آنها داخل زنان شما نشوند یعنی دختران خود را بانها مدهید و از آنها دختر مگیرید که دلهای شما را
خواهند برگردانید تا که پیروی خدایان ایشان بکنید ان حضرت جماع کرد با عشق تمام رسوا شده و از اینها داشت
زنان عقدی هفتصد و خاصه سیصد پس زنان دل او را برگردانیدند و در زمانی که پیر بود دل او ضایع شد از
برای انکه پیروی کند خدایان کفار را و دران وقت دل او درست نبود بنسبت بخداوند پروردگار خود چنانکه
دل داود پدر او بود بلکه سلیمان می پرستید اشتروت که بتی بود بصورت زنی که جماعت سیدانیتان او را خدا
میدانستند و اخلاق که بت جماعت اموانیتان بود و بعل آور و سلیمان آنچه در نظر پروردگار ناپسندیده بود
و بتمام نرسانید پیروی کردن پروردگار را از قبیل پدر خود پس دران وقت بنا کرد بتخانه کاموس را که بت
جماعت موابیتان بود در کوهی که در برابر بیت المقدس میباشد و از برای همه زنان خود که از کفار کرده
بود و ازین باب بتخانها ساخت و کندر میسوزانیدند و قربانی میکردند از برای خدایان یعنی از برای
بتان خود پس اینست آنچه جرانیم ملعون در باره حضرت داود و سلیمان و جد بزرگوار ایشان در کتبی که اعتقاد
بانها دارند نوشته است و آنچه درباره حضرت لوط در فصل نوزدهم همین کتاب ترتیب الخلائق که موسوم
به تزخرفات الفضل همراه یهود و نصاری را آموزده ام بر قالب زده است از آنچه در اینجا نقل کرده بد قبیح تر
و رسواتر است پس بنا بر این در اینجا از بن دو جماعت کافر مرده و دیگر نصاری و یهود می پرسیم که هرگاه در
کتبی که پیر و پیشوای ایشان جرانیم ملعون ترتیب داده است و آنها را قول الله تعالی میدانند این گونه نقلها در
باب کسانی که ایشان ابیغمبر عظیم الشان و عزیزان درگاه کبریا می دانند نوشته شده باشد پس چرا تهمت جنگ

بعجب

بعجب رب العالمین بسته اند بهانه بوح خود نموده آن تهمتها را جواب از برای ایمان نیاوردن بآنحضرت
و قبول نکردن دین الحق ب را که از جانب پروردگار نازل ساخته است قرار میدهند و جهان و در عوض
خود از رحمت الهی بسبب آنچه ابلیس از برای ایشان زینت داده است اکتفا نموده کتابها نوشته اند و این
تهمتها را دران نقل کرده نسبت باکسی که از برای محو نمودن کفر از صفحه زمین افرستاده شده است کفرها بر قلب
زده اند تا اگر هر کسی بتوسط این نور هدایت خواهد که خود را از کفر در زند و خوض کند کفرهای این طایفه را خوانده
فریفته کرده و در ظلمات کفر ثابت قدم بماند چنانچه خیب پادری ملعون در فصل هشت و دویم باب دهم کتاب
خود که برد دین اسلام و بطلان پیغمبری بهترین پیغمبران رب العالمین یعنی محمد مصطفی صلی الله علیه وآله نوشته است
این شیوه غیر مرضیه را پیش نهاد خود کرده با سند و چند از قران مجید و کتاب اهل اسلام خواسته است که بنبوت
برساند بطلان نبوت حضرت رسول و دین الحق ب را اما ندانسته است که هرکه با حق مجادله کند مغلوب گردد
پس سند اول او نقلیست که بتقریب تفسیر آیه سوره تحریم در آنجا میکند باین نحو میگوید که خدیجه و عایشه حضرت محمد را
در حالتی که با ماریه که ظاهرا ماریه است که خیب پادری ملعون چون عربی خوان نبوده است او را ماریه خوانده
است رها این کمال از آیات قران میخواهد که استدلال بر عدم نبوت شهر علوم ربو قطعه نزد یا میکرد کرفتند و
آن حضرت سوگند یاد کرد که دیگر به نزد او نرود و چون مرتبه دیگر او را در آن کار گرفتند هر دو بخانه پدران خود
رفته حضرت را وا گذاشتند زیرا که دران وقت هنوز مردم چندان فکر ندیده بودند پس میگوید آن ملعون که این فعل
حضرت محمد بعد از آن سوگند زنا میباشد هر چند که مسلمانان فرار میگویند که این قسم را خدای تعالی از او عفو نمود
و نوشته است آن مرد و درد که حضرت محمد از پیش خود آن سوره را در رخصت باکنیز خود و حلال کردن آن هرچند زنان نخواهند
ساخته و داخل کتاب خود نموده است اما پیش از آن که بسر سند دویم او برویم این سند اول که خیب پادری
خواسته است که بان نور الهی را بجنبش مذبذب ظلمانی کرده شده از برای جهنمی بودن آن ملعون و هرکه حرف او را قبول
کند بدست او و نصاری پیروان او میدهیم پس اولا از نصاری که وکالت نامه خیب کافر را دوست دارند
میپرسیم که خیب پادری در کدام کتاب از کتب اهل اسلام خوانده است که خدیجه کبری بسبب ماریه نزاع با رسول خدا
کرده باشد و اگر در کتابی خوانده باشد کو که آن کتاب از سنیان گمراه شده کان از دین حق باشد چرا اسم آن کتاب
و مصنف او را نمی برد و همین میگوید که چنین شد و چنین رفت که گویا خود در آن زمان بوده و بچشم خود آن را
دیده است پس بدانند نصاری که چون در جمیع کتابی از کتب اهل اسلام آنچه آن ملعون در اینجا نوشته است مذکور نبوده
است و چنین بدین جهت آن مرد و نام آن کتاب را نبرده است بلکه خلاف آنچه او میگوید در میان اهل اسلام اتفاق است

زیراکه در میان اهل اسلام مشهور چنین است که حضرت رسول خدا تا خدیجهٔ کبری را داشت زن دیگر نکرد و قطع نظر از این کرده
در همه کتب اهل اسلام مسطور است که حضرت رسول خدا بعد از وفات خدیجهٔ کبری عایشه را در وقتی که شش ساله بود بعقد خود
درآورد و بعد از آنکه عایشه بالغ شد زفاف واقع گردید پس چونست که حنیف پادری ملعون نوشته است که عایشه
و خدیجه باتفاق یکدیگر حضرت رسول را با ماریه دیدند و بعد از آنکه رسول خدا یکبار دیگر با ماریه نزدیکی کرد ایشان هر دو
بخانه پدران خود رفتند پس شرمندگی نصاری از برای حنیف و شرمندگی او از برای ایشان که این کتاب آن ملعون را
با یران فرستاده اند زیراکه اگر ایشان در نظر داشتند که این کتاب رد دین اسلام کرده او را در نظرهای مردم
خفیف نماید از این کتاب هیچ نشاید بلکه بد مذهبی ایشان بهمه مردمی که از باطل بودن مذهب ایشان مطلع نبودند
از فرستادن این کتاب ظاهر و هویدا گردید زیراکه قطع نظر از رسوائی که از مفتری بودن حنیف برای نصاری ثابت
گشت معلوم شد که آن ملعون بکتب نصاری هم عارف نبوده است چه جای کتب اهل اسلام بسبب آنکه چون نزدیکی
بکنیز کردن در میان نصاری بدون آنکه مأخذی از قول خدا و انبیا داشته باشند حرام است اگر او و از این سند
منظورش این بوده که از آن نزدیکی که رسول خدا با ماریه که حنیف خود در همان کتاب اقرار کرده است که کنیز
آنجناب بود بعمل آورده برساند که رسول خدا زنا کرده است پس اگر حنیف پادری تتبعی در کتب نصاری داشت
چنین هرزه را هرگز نمی گفت زیراکه در همه کتبی که امروز در میان نصاری متداول اند از برای دانستن اینکه مقاربت
با کنیز بجمیع انبیا و امتهای ایشان حلال بوده است چنانچه از حضرت ابراهیم و یعقوب و داود و سلیمان و غیره بظهور رسیده
اسناد بسیاری موجود است و از آنجمله در فصل بیست و دوم کتاب چهارم توریه که بدوترنامی مذکور است حضرت
موسی از قول الله تعالی فرموده است که هرگاه کسی از شما برود بجنگ دشمنان و بدهد خدا ایشان را بدستهای او و اسیران
از ایشان بدست بیاورد و چون در میان اسیران زن مقبولی ببیند و خواهش داشته باشد که با او نزدیکی کند باید که او را
داخل خانه خود کرده بفرماید که پیشانی او را از مو پاک کنند و ناخنهایش را بگیرند و لباسی که در آن اسیر شده بود تغییر بدهند
و در خانه شما نشسته یکماه از برای پدر و مادر خود گریه نماید و در اینجا این یکماه از برای عده نگاه داشتن و استبرای
رحم ایشان مذکور بوده است که مترجم آنرا باین صورت کرده است و بعد از آن داخل شود بر او و جماع کند با او
که حلیله او شود و از برای او حلال از قبیل زن او پس اگر حنیف پادری این را خوانده بود نبایست بنویسد که حضرت رسول
خدا از نزدیکی با ماریه کنیز خود مقاربت نموده زنا کرده است و اما ظاهرش این است که این را خوانده و آنچه در باب
عایشه و خدیجه برخلاف زده است در هیچ کتاب از کتب اهل اسلام نخوانده بوده و اگر خوانده بود حفصه خوانده و خدیجه نوشته
است بنهایت چون بخدا و همه انبیا کافر شده منظورش نه حق گفتن بلکه کفر بخدا گفتن و تهمت به بهترین انبیای آن سبحانه

بنی

سابق بوده است و از این راه چشم از حق پوشانیده چنین افترا برخلاف زده است پس لعنت خدا و نفرین همه
انبیا بصلیب مرده و هر که او را لعن نکند و اما اگر نصاری بگویند که آنچه از حلال بودن کنیزان ثابت کرده در دین
حضرت موسی و شریعتهای قبل از آن معمول بوده است و اما چون در دین حضرت عیسی خدا آنرا حرام فرموده
بود و حضرت محمد بعد از عیسی بدنیا آمد اینست که حنیف پادری بنا بر شریعت حضرت عیسی نزدیکی کردن حضرت
محمد را با کنیز خود زنا قلمداد کرده است زیراکه مقاربت نمودن با کنیز در شریعت حضرت عیسی از امروز تا حال و بعد از
این زنا محسوب شده جواب آنست که اولا که این ادعا که میکنند که مقاربت با کنیز در شریعت حضرت عیسی زنا است
افترائیست که بحضرت عیسی و شریعت آنجناب می بندند زیراکه در هیچ یک از کتب انجیل که دارند از قول حضرت
عیسی چنین حکمی مذکور نشده است و بر فرض و تقدیر که مذکور شده افترائی خواهد بود که مترجم خود داخل انجیل کرده
است زیراکه در فصل پنجم انجیل متی از قول حضرت عیسی نوشته است که آنحضرت فرموده که من نیامده ام که دین موسی را
برهم زنم بلکه آمده ام که او را باتمام برسانم و ثابت کردیم که در دین حضرت موسی مقاربت با کنیز خود حلال
و فرمان برداری خدا بوده است پس آنچه نصاری ادعا میکنند که در دین حضرت عیسی این معنی حرام بوده است
افتراست و آنچه میگویند که تا امروز در میان ما حرام است جواب میدهیم که این حرام از قبیل آن چیزهائیست که
در دین حضرت عیسی حلال بود و شما آنها را برخود حرام کرده اید و در عوض آنچه حرام بود و برخود حلال کرده
اید از قبیل ختنه نکردن و شراب و گوشت خوک خوردن و هیچ چیز را نجس ندانستن و غیر ذلک حتی آنکه بعضی
که حضرت عیسی از راه فرمان برداری خدا بر امت خود حلال کرده بود و شما بسبب فرمانی برخود حرام کرده اید
و قطع نظر از این که در دین شما خود اقرار دارید که مقاربت با کنیز در هر شریعتی حلال بوده و تا امروز سند حلال بودن
آن در کتاب شما مذکور است و بعد از این اقرار ادعا میکنید که حضرت عیسی آنرا حرام کرده است پس میگوئیم که بر فرض
که چنین باشد هرگاه حضرت عیسی از راه اینکه پیغمبر خدا بود میتوانست که چیزیرا که قبل از او در دین خدا حلال بوده
حرام کند پس چرا حضرت محمد صلی الله علیه و آله که از جانب خدا بهترین و پیشوای همه پیغمبران بود نتوانسته باشد که آنچه
در دین حضرت عیسی از حلال بودن بحرام بودن برگشته بود آنحضرت از حرمت بحلال بودن برگردانده و اگر
گویند که این دلیل وقتی فایده دارد که برما ثابت شود که حضرت محمد از جانب خدا پیغمبر بود جواب این گفتار
اینست که ما پیش از این در همین کتاب نبوت آنجناب را از کتب ایشان ثابت نموده ایم پس نصاری رجوع
کنند بآنچه در آنجا گفته ایم و دست از این بهانهای پوچ بردارند و اگر چنانچه از روی انصاف بآنچه ثابت کرده ایم
رجوع کرده تأمل نمایند البته از نور آن حضرت فیض خواهند برد و اما چون مکرر اثبات نبوت آنجناب را شنیده اند

و ازناه عشاء و ایمان نمی ارند جزم است که بقدر ورمان برداری خود فیض از نور ان حضرت میبرند چنانچه حضرت عیسی
در فصل دهم انجیل متی با یشان فرموده است که هر کسی که پیغمبر را باسم پیغمبری او ایمان بیاورد ثواب پیغمبر میباید و هر کس
که معصوم را باسم معصوم ایمان می اورد ثواب معصوم را خواهد یافت پس بنا بر کتاب انجیل و قول حضرت عیسی اگر ایشان
بنا بر دلایلی که از برای اثبات نبوت آنحضرت نقل کرده ایم باسم پیغمبری ایمان بانجناب بیاورند چنانچه ما اورده ایم
ثوابی که ان پیغمبر عزیز القدر از برای پیروان خود بامر خدا مقرر فرموده است خواهند یافت و اگر در کفر ورزندگی که
نسبت بانحضرت ورسول دارند ثابت قدم بمانند بدانند که العیاذ بالله که انجناب از جانب پروردگار از برای کفار
قرار داده است نصیب ایشان خواهد گردید و همچنین در باب امامی که واجبست که بعلی بن ابی طالب بیاورند
زیرا که او امام منصوصی است که از جانب خدا و حضرت محمد صلی الله علیه و اله تعیین شده است تا آنکه نفاق عمر و پیروان
او داخل جهنم نشده باشند العیاذ بالله که ان معصوم از برای کفر ورزندگان و معاندان خود از قول پیغمبر خبر داده است
معذب نشوند و اگر چنانچه نصاری بعد از این که از بالای قیب پادری شرمنده شده بگویند که قیب پادری
انچه نوشته است که پیغمبر شما مقاربتی که با ماریه کرد زنا بوده نه از راه اینست که قیب مقاربت با کنیز را حرام میداند
است بلکه مدعایش آنست که پیغمبر شما چون قسم خورد که با ماریه نزدیکی نکند پس درثانی الحال که خلاف قسم را عمل
اورده و با ماریه نزدیکی کرد و ازین راه زنا کرده است جواب ایشان اینست که بر تقدیری که پیغمبر ما صلی الله علیه و اله
این قسم را خورده باشد از کجا ست که آن مقاربتی که او بعد از قسم با ماریه کرد زنا بود زیرا که هر گاه کسی قسم بر ترک
فعلی یاد کند چنان نیست که اگر آن فعل را بکند اصل آن فعل معصیت شود بلکه اگر معصیتی را و لازم بیاید بسبب حال شکستن
قسم است پس پیغمبر ما هر گاه بعد از قسم با ماریه نزدیکی کرده باشد لازم نمی اید که زنا کرده باشد و اگر نصاری بگویند که اگر
مقاربت با کنیز جایز بود پس پیغمبر شما چرا قسم بر ترک آن میخورد و بعد از انکه قسم خورد چرا وفا بقسم خود نکرد تا اینکه بسبب
شکستن قسم معصیت کار نشود جواب میدهیم که اولا قسم انحضرت قسمی نبود که بر ترک امر واجبی خورده باشد بلکه
مقاربت با کنیز امر مباحی بود و بر آن حضرت واجب نبود که با کنیز مقاربت کند تا آنکه قسم بر ترک آن نتواند
خورد و پس از قسمی که آن حضرت در باب ترک مقاربت با ماریه یاد کرد لازم نمی اید که انجناب معصیتی کرده باشد
بلکه اگر نصاری لجاجت بکنند میتوانند گفت که لا اقل ترک اولی کرده است و را میوفقت میگوییم که هر گاه شما در کتب
خود جمیع پیغمبران را از گناهان صغیره و کبیره معصوم ندانسته باشید و هر یک از انبیا گناه عظیمی نسبت داده ایشان را معصوم
ندانید و میگویید که در معصیت کردن انبیا مصلحتها بوده است که خدا میداند هر چند که ما ندانیم پس بنا بر مذهب خود
تان شما را نمیرسد که بگویید که پیغمبر شما چرا ترک اولی کرد و اما بنا بر مذهب ما نصاری نداند که انبیا ترک اولی بکنند
چرا

چنانچه حضرت آدم و یونس وغیره انبیا کردند خصوصا در وقتی که باعث بر ترک اولی امر عظیمی باشد پس چه میشود که
پیغمبر ما صلی الله علیه و اله از راه آنکه رحمة للعالمین و با کافه امت خود در کمال رافت و شفقت بود و صاحب خلق عظیم
امت خود رئوف و رحیم بود از راه آنکه زنان او عایشه و حفصه بسبب آن رشکی که زنان را با یکدیگر است خواهش داشتند
که آن حضرت با ماریه نزدیکی نکند از برای خاطر ایشان که در آن ایام بلکه مصلحت در آن هم بود انجناب قسم بر ترک
اولی خورده باشد پس مخفی نماند در قسم شکستن آنحضرت است میگوییم که اگر آنحضرت از پیش خود قسم را شکسته
بود محل بود که بحث قیب از برای نصاری فایده بکند اما هر گاه بموجب فرمان پروردگار آنحضرت عقد قسم را گشوده
باشد دیگر چه بحثی بر مسلمانان در این باب وارد می اید زیرا که خداوند عالمیان چون پیغمبر ما صلی الله علیه و اله حجت
بر همه مخلوقات قرار داده بود و اگر مقتضای قسمی که آن حضرت خورده بود مقاربت با ماریه نمیکرد مردم آنوقت
که از قسم او اطلاع یافته بودند میشنیدند و مردم زمان بعد و هم چنین تا انقراض عالم گمان میکردند که البته مقاربت با کنیز حرام بوده است
که انحضرت آنرا ترک کرد چنانچه نصاری در این زمان چون از نوشته این مطلع شده اند بهدایت محروم اند مقاربت کنیز را
جایز نمیدانند پس بنا بر این پروردگار عالمیان از راه شفقتی که در باب امت داشت آیه فرستاد و آن قسم را گشوده
تا آنکه انحضرت با کنیز خود مقاربت کند و این امر در خوب منتشر گردد و امت بدانند که پیغمبر ایشان مقاربت با کنیز را
جایز میدانسته پس ثابت شد که آنچه قیب پادری در ضمن این نقل که در کتاب خود نوشته است میخواسته که خاطر
نشان کند همه افترا و بهتان و هرزه بوده است و کفر گویی او فایده بحال نصاری نبخشید بلکه کفر بر کفر ایشان افزود
و چون جواب آن کفر پادری قیب ملعون داده شد بسر کفر دیگری که از برای نصاری بیادگار نوشته است رفته کفر
دیگر او را نقل مینماییم تا آنکه آن کفر را نیز جواب داده عذری از برای نصاری که ایمان بخدا و حبیب آنحضرت بیاورند
الله باقی نماند و آن اینست که آن ملعون در همان فصل آن باب کتاب مذکور نوشته است که محمد صلی الله علیه و اله
پیغمبر اهل اسلام دستوری از نزد خود قرار داده بود که زن هر کس را میدید خوشش می آمد او را از شوهر او جدا
کرد چنانچه در قرآن خودش اقرار کرده و که زن زید را گرفت و این معنی را مسلمانان حمل بر لطفی میکنند که خدا با آن
حضرت کرده بود یعنی که هر زنی را که خوشش بیاید بگیرد و از شوهرش و بعقد خود در آورد و بعد از کفر های بسیار
که در اینجا از قبیل سگ هار که سمیت آتش جهنم بدل او اعطا شده باشد که در یکی از ان سوانند کسی که از جای بجای
حیتی کرده گاه از آیه قران که آنرا نمی فهمید و گاه از تفسیری که در کتب اهل سنت دیده بود هرزه و قبایح
است در این چنین آن زهر مار که ابلیس را از روز اول که خود را شناخته بود در دل او جا داده است بکار
اهل اسلام کرده بعد از آن با حقه و خود بذکر این آیات سخن را قطع کرده میگوید که معتبرترین اهل اسلام

در تفسیر این آیات نوشته اند که حضرت محمد صلی الله علیه و آله از برای رفع نفرت طبع مردم از آن عمل که کرده بود
و از راه خوفی که از مردم بهم رسانیده بود بزید فرمود که زن خود را بگیر پیش خود به برا ما الله تعالی او را منع
نمود که چرا از ترس مردم زن زید پس میدهی و بدین جهت از هنگام نزول این آیات حق تعالی حکم بوی کرد
که آن زن را بشوهر خود ندهد بلکه بفرمان خدا او را نزد خود بزنی نگاه دارد و که میبادا بسبب آن خواهشی که از آن
باب داشت بتنگ آید و از این راه زحمت بکشد و بعدا این هر چند بچه کفتیم کفرهای چند نقل زده است که
هر چند از برای آنکه مؤمنان چون این کفرهای آن ملعون را بخوانند در هر جا که باشند در عوض الفت و مهربانی که
میبینم که نسبت بایشان می کنند خشنت و نفرتی که لایق ایشان باشد بعمل آورند مناسب بود که آنها را نیز ترجمه
کرده در این کتاب از برای عبرت مؤمنان داخل نماییم اما چون از خواندن آن کفرها درد در دل پیچیده دل
حیران و فهم سرگردان و دست لرزان بود میسر نشد که نقل کنم و لهذا نقل آنها را بزمان انتقام موقوف داشته
مستوجب لعن و نیل کفر آمیز این ملعون نمی نویسیم که از برای اثبات کفر خود آورده است جواب وادن او را اولی
و اقدم میدانم پس میگوییم که قطب پادری و انصاری مناسب نیست که بر ما را زند آنچه را که خدای تعالی در
فصل سیت و چهارم کتاب چهارم تورات که اشعار و نثرها می سیگویند بحضرت موسی فرموده است که هر مردی
که طلاق گرفته و بعد از آن که او را زن خود کرده یعنی بخود نکاح نمود از جهت چیزی که در او هر چند محبت او از دل
قطع کرد و طلاق نامه نوشته بدست وی دهد بعد از آن زن را از خانه خود بیرون نماید و چون آن زن مطلقه رفته
شوهر دیگر کند و آن شوهر نیز او را طلاق بدهد و از خانه خود بیرون کند حلال نیست تا آن شوهر اول که آن زن را بگیرد پس
اینجا از انصاری میپرسیم که از اینکه الله تعالی حضرت موسی را مرخص کرده است آن مرد دویم که آن زن مطلقه را زن
خود بکند ظلم بشوهر اول آن زن کرده است یا نه و مرد دویم که آن زن را زن خود کرده و نگاه داشته است آیا معاذ الله
که باو بگوید بعنوان زنا کرده است یا بحلال و قصد ثواب آن کار را میکند و از اینکه خدای تعالی منع کرده است
آن شوهر اول را که اختیار نداشته باشد که آن زن را باز بگیرد اگر اول زن او بوده است بعد از طلاق دادن
شوهر ثانی بخانه خود برکرداند آیا خدای تعالی ظلم آن مرد یا آن زن کرده است که زنی که اول آن مرد حلال
بود بمحض اینکه او گفته است که من ترا از زن خود بودن بیرون کردم اگر بعد دویم او را نزد او بکشد بنا بر آنچه حرام
در آن کتاب نوشته است حکم کرده است که زنا کرده باشد پس انصاری بگوید که زنا کردن این مرد بزنی که شوهر
بر او حلال و طیب بود هر چند که از مقاربت او توقع ثواب از خدا داشت از چه راه ثابت میشود و بعد از طلاق
دادن بجان مقاربتی که با آن زن میکرد و توقع ثواب داشت باعث عقاب او میکرد و به صورت

داده

دارد و تغییر این ثواب بعقاب از کجا ست و آن مرد ثانی در وقتی که آن زن در نزد شوهر اول خود بود اگر
با او نزدیکی میکرد عقاب از برای او بود و حالا که شوهر اول او را طلاق داده است نزد او که با او میکند ثواب
دارد و این تبدیل عقاب بثواب از چه جهت است زیرا که این زن همین یک زن است که اول بیکی حلال بود و بعد از
کلمات چند براو حرام شده و نسبت بکسی که اول براو حرام بود حلال گردید پس انصاری جوابی دیگر نمیتوانند داد
بغیر از آنکه بگویند که این معنی ظلم نیست زیرا که خدای تعالی اختیار مخلوقات خود را دارد و حلال میکند هر کس را بر هر کسی
که میخواهد و حرام میکرداند همانا بر هر کسی که میخواهد و کسی را مجال چون و چرا در افعال او سبحانه نیست زیرا که هر طرف آن
حسن و کنه شرین بود و پس تا امر الهی نشده بود آن زن بمرد دویم حرام و بمرد اول حلال بوده است و آنچه بعد از آن
که حکم الهی در باب مقدمه مذکوره صادر شد بحکم آن حکم بعد از طلاق آنچه حلال بود حرام و آنچه حرام بود حلال گشته
است زیرا که هر حرامی بحکم آن سبحانه حرام و هر حلالی بفرمان او حلال میشود پس بنا بر این جواب میدهیم آنکه کفرهایی
که قطب پادری ملعون بر قالب زده است باین نحو که هرگاه شما در این عبارتی که در قول خدای تعالی بحضرت
موسی در کتاب شما هست این جواب را میدهید چرا بآیات قرآنی که ما ثابت کرده ایم که از جانب پروردگار
به پیغمبر او نازل شده اند کفر می گویید یعنی اگر خداوندی که توانست که بنده گناهکار خود را این اختیار بدهد که زنی
که بحکم عقد براو حلال و بر دیگری حرام بود بجز او حرام و بجهان دیگر حلال کرداند نمی تواند که پیغمبر خود را نیز کرده خود را
آن اختیار بدهد که زنی که بر زید حلال بود و بر خود حلال و بر زید حرام کرداند و چگونه اختیار را بدهد که هر زن
از بندگان آن سبحانه را که خواهد بر خود حلال کرداند پس اگر کسی از قبیل قطب پادری ملعون و پیروان او
کور باطن و بخدا و نیز خاص مختار کافر نباشد چه ضرور است که سبب اختیار پروردگار را از مخلوقات او بکند
و باین امری که از جانب خدای تعالی بحبیب آن سبحانه شده است باین مرتبه کفر بگوید و این امر را از برای
ایمان بخدا و رسول او نیاوردن بهانه نماید و باوصف آنکه این طایفه حجت بر ایشان از تمامی آنچه در کتب
خود نسبت بانبیائی که جنوبت آنها فی چند نوشته دارند تمام است باز اینگونه چیزها را از راه کور باطنی دست
آویز خود میکنند پس ای انصاری اگر از راه کور باطنی و کافری شما بنا شده جواب بدهید که هرگاه شما بحضرت رسول
رب العالمین که خبر مد بنا آمدن او را چنانچه مکرر ثابت کرده ایم در همه کتب شما خداوند عالمیان داده است
ایمان می آورید از راه اینکه میگویید که پیغمبر با زنی که زید شوهر او او را طلاق داده و بر خود حرام کرده تا بر پیغمبر حلال
شود زنا کرده است پس چرا ایمان آورده اید بحضرت داود که از قول خدا در کتاب خود تان مسطور دارید
که آنحضرت پیغمبر خدا و بنده و خواه پروردگار بود و با وصف این در کتابی که دارید در آنجا با عتقاد خود از جانب

هذا میدانید آن تهمتی که قبل ازین عبارت آنرا ترجمه کردیم و انکاری در آن ندارید که بحضرت نسبت داده اید که زن
اوریا را بجبر گرفت و زنا با او کرده او را آبستن ساخت و بعد از آن اوریا را کشتن داد و از برای اکثر زن
او را صاحب شد و بهر شما چرا هم نوشته است که حضرت سلیمان از آن زن بوجود آمده و سایر مراتب کفرآمیز
که باو نسبت میدهید پس اگر آنچه شما بوی نسبت میدهید نعوذ بالله حق باشد دراینجا بحضرت داود ایمان اوردن
و دراینجا بحضرت محمد صلی الله علیه وآله ایمان نیاوردن چه سبب دارد و بغیر از طینت خبیث خودتان دیگر
جواب ندهید که همان معصیتها که دراینجا غیب یاوری ملعون بحضرت محمد صلی الله علیه وآله نسبت میدهید عظیم تر
با هریک از آن تهمتها که در کتب شما درباره حضرت داود و سلیمان و لوط و یعقوب نوشته شده است و اگر انکار
ندارید که آنها عظیم تر اند پس چرا دین و کتاب خودتان را با تهمتهایی که داده اند پیغمبران میدانید و بتوسط
ایشان تقرب بخدا جسته میشوید بحق آن سبحانه میجوئید و از خاتم پیغمبران و بهترین مخلوقات خدای تعالی دوری جسته
کفر باو و دین او که از جانب پروردگار او بوده است میگوئید پس الحمد لله والمنة که خدای تعالی بسبب گناههای
که از برای خود پیش فرستاده اید بمرتبه که چشم و گوش شما را بسته و کور کرده است که با وصف این که از برای
هر کفری که نسبت بخدا و انبیا گفته اید و میگوئید در کتب دین خود حجت تمام دارید باز کور مانده بجهنم سرازیر شده
اید و باین حال شیاطین انس خود را بر تمام دنیا پراکنده که و میخواهید که همه کس را بمذهب خود در آورده
باخود بجهنم ببرید اما شکر خدا که بعد ازین امید دارم که بتوفیق رب العالمین دیگر جای اضلال نمودن مردم
ایران نداشته باشید ان شاء الله تعالی الاصحاح الثلثون من سفر التکوین فرأت راحیل انها لم تلد
فغارت علی اختها وقالت لیعقوب اعطنی بنین والا فاموت و چون دید راحیل که اولادی نمی زاید پس غیرت برد
او بر خواهر خود و گفت بیعقوب که بده بمن پسران و اگر نه خواهم مرد فسخط یعقوب علی راحیل وقال لها أفأنا
انا عوض الله الذی منعک ثمرة بطنک پس غضبناک شد یعقوب بر راحیل و گفت مر او را که آیا من عوض
آن پروردگارم که منع کرده است میوه رحم تو را فقالت راحیل هلیا امتی بلها ادخل علیها ولتلد علی
حجری ویکون لی منها بنون پس گفت راحیل که این است کنیز من بلها داخل شو براو تا آنکه بزاید بر کنار من
و بوده باشد از برای من از او پسران واعطته بلها امرأة و داد بلها را بیعقوب و دخل الیها فحبلت وولدت لیعقوب
ابنا و داخل شد براو یعقوب پس آن کنیز آبستن شد و زائید پسری مرتبه دویم فقالت راحیل داننی
الرب وسمع صوتی ووهبنی ابنا ولذلک دعت اسمه دان پس گفت راحیل که دیوان کرد از برای من
پروردگار و شنید آواز مرا و بخشید بمن پسری و ازین جهت خواند نام او را دان وحبلت ایضا بلها وولدت

ابنا

ابنا ثانیا و آبستن شد باز بلها و زائید پسری مرتبه دویم فقالت راحیل ساوانی الرب باختی وقویت ودعت
اسمه نفتالیم پس گفت راحیل که مساوی کرد مرا پروردگار با خواهر من و قوت یافتم و خواند نام آن پسر را نفتالیم
فلما رأت لیا انها انقطعت عن الولادة فاعطت زلفا امتها لزوجها و چون دید لیا که خودش از زا
ئیدن بریده شده است پس داد زلفا کنیز خود را بشوهر خود فحبلت وولدت ابنا فقالت جئتنا ولذلک دعت اسمه
اسمه جاد و ولدت ایضا زلفا ابنا ثانیا و آبستن شد و زائید پسری پس گفت خوب شد و ازین جهت خواند
نام او را جاد و زائید باز زلفا پسر دیگر فقالت لیا طوبی لی ان وصفتنی النسوة فصل معنی این خروش است
که پس گفت لیا که خوشحالم وصف من شد الحمان وصفی که زنان بآن وصف موصوف میشوند مرا فلذلک دعت اسمه
اشیر و این اشیر در توریة لیتنی بمعنی است بدون یا که اشیر باشد وخرج روبیل فی ایام حصاد الحنطة
الی الحقل ووجد لفاحا وجاء به الی امه لیا وقالت راحیل للیا اعطینی من لفاح ابنک و بیرون رفت
روبیل در ایام درو گندم و گذشت بسوی صحرا و یافت لفاحی و لفاح میوه ایست که شبیه بیادنجان است و از خواص
اوست که هرگاه ریشه او را بگیرند مرض را بکار رانند زایل میشود بدون زخم و جراحت و آورد او را بنزد مادرش لیا
و گفت راحیل بلیا که بده بمن از لفاح پسرت فاجابت لیا هل تتنافین لک قلیلا اذ اخذت رجلی والان
تاخذین ایضا لفاح ابنی پس جواب داد لیا که آیا کم دیده شد از برای تو اینکه گرفتی شوهر مرا و حالا میخواهی که بگیری
لفوح پسر مرا فقالت راحیل فلینم معک هذه اللیلة عوض لفاح ابنک پس گفت راحیل که بخوابد با تو امشب
در عوض لفوح پسرت فلما رجع وقت المساء یعقوب من الحقل خرجت لیا للقائه وقالت له الی عندی
تدخل فانی استاجرتک بلفاح ابنی ونام معها تلک اللیلة و چون برگشت در وقت عصر یعقوب از صحرا بیرون
رفت لیا از برای دیدن او و گفت مر او را که بنزد من باید که داخل شوی زیرا که من اجاره کرده ام تو را بلفوح پسرم
و خوابید با او در آن شب فسمع دعاها فحملت و ولدت ابنا خامسا وقالت اعطانی الله اجری من اجل
انی اعطیت امتی لزوجی ودعت اسمه ایساخر پس شنید خدای تعالی دعای او را و آبستن شد و زائید
پسر پنجم و گفت که داده بمن خدای تعالی مزد مرا از برای خاطر اینکه داده ام کنیز خود را بشوهر خود و خواند نام او را
ایساخر وحملت ایضا لیا وولدت ابنا سادسا و حامله شد باز لیا و زائید پسر ششم را فقالت وهبنی الله
موهبة جیلة فی هذه المرة ایضا یکون معی زوجی انی ولدت له ستة بنین پس گفت که بخشید بمن خدای
تعالی بخشش خوبی و در این مرتبه باز با من خواهد بود شوهر من که زائیدم از برای او شش پسر ولذلک دعت اسمه
زابلون و ازین جهت خواند نام او را زابلون و بعد ذلک ولدت ابنة ودعت اسمها دینا و بعد از آن زائید

وخبری وخواند نام او را دینه فذکر الرب راحیل واستجاب لها وفتح رحمها پس بیاد آورد پروردگار راحیل
ومستجاب کرد از برای او دعای او را وگشود رحم او را فحبلت وولدت ابنا قائلة قد نزع الله عني العار وسمت
اسمه یوسف قائلة لیزدنی الرب ابنا ثانیا پس آبستن شد وزائید پسری در حالتی که گفت نزع کرد از من عار
یعنی بیرون آورد از من لباس عار را وخواند نام او را یوسف در اثنای آنکه گفت زیاد کند پروردگار از برای من
پسر دیگر ومن بعد ما ولد یوسف قال یعقوب لحمیه اطلقني لارجع الی بلدی وارضی واز بعد آنکه متولد
شد یوسف گفت یعقوب مر پدرزن خود را که روانه کن مرا از برای آنکه برگردم بسوی شهر وزمین خود وهب لي
اولادی ونسائی اللذین تعبدت لک من اجلهم لانصرف فانک علمت بالخدمة التی خدمتک بها
بده بمن اولاد مرا وزنان مرا که بندگی کردم از برای تو برای خاطر ایشان تا آنکه برروم زیرا که تو علم داری آن خدمتی را
که من خدمت کردم تورا بآن قال له لابان فلاجد نعمة بین یدیک انی رایت ان الله قد بارکنی من
اجلک گفت مر او را لابان که هرآینه من می‌بینم لطفی ونعمتی در برابر تو بتحقیق که خدای تعالی رحمت کرد بمن از برای
خاطر تو فمیز اجرتک وما اعطیک پس معین کن اجرت خود را وآنچه را که باید بتو بدهیم وهو فاجابه وقال
انت عالم بخدمتی ایاک وما کان مالک معی بیدیک واو پس جواب داد او را وگفت که تو دانائی بخدمت
من از برای تو وهرچه از مالت با من بود ظاهر است ومعنی تعبت فانه یسیرا کان لک قبل ما اجیئ الی عندک
والان صرت غنیا وبارکک الرب عند دخولی الیک والان فانی ایضا احتاج ان اقیم لی بیتا واهتم
بما یحتاج الیه بیتی زیرا که اندک مالی بود از برای تو پیش از آنکه من بیایم بنزد تو وحالا مرد مالداری شدی
ورحمت کرد تورا پروردگار بنزد واقف شدن من بسوی تو وقال لابان ما الذی اعطیک وگفت لابان چه
میشود آنچه باید که بتو بدهیم فاما هو فقال له ما ارید منک الا الذی اذکر لک فاعود ارعی غنمک و
احفظها پس اما او گفت مر او را که من نمیخواهم از تو مگر آنچه را که میگویم بتو پس خواهم برگردید وچرانید گوسفندان
تورا ونگاه خواهم داشت ایشان را لطف ومیز غنمک بین یدیک واعتزل کل خروف یکون ابلقا
في الضان ومنقطعا وادغم وملمعا ببیاض وسواد ومثل هکذا في الضان کما في المعزی فما یولد
فیها بعد ذلک من هذا الصنف یکون اجرتی [illegible] وجدا کن گوسفندان خود را در برابر خود ت وجدا
کن هر گوسفند نری که ابلق باشد ودر پشمینه نقطه دار وبعضی سیاه وملمع باشد بسفیدی وسیاهی ومنمر باشد
یعنی از قبیل پلنگ نقطه نقطه باشد بدن او وهمچنین که در پشمینه است الحیوان در بزها پس هرچه در گله بعد از این از این
صنف بهم برسد اجرت من بوده باشد وتشهد لی عدلی غدا اذا حضرت ان اطلب اجرتی بین یدیک وکل

ما لم یکن ابلقا ومنقطا وادغم وملمعا ببیاض وسواد کما في الضان کما ایضا في المعزی فهو مسروق
في یدی وشهادت خواهد داد از برای من فردا عدالت من وقتی که حاضر شوم که بطلبم اجرت خود را در برابر تو
وهرکدام از گوسفندانی که در عوض مزد خود گرفته باشم بآن اوصاف نباشند خواه از میش وخواه از بز [illegible]
معز آن دزدی باشد در دست من فقال له لابان فلیکن هذا مثل قولک وابرز في ذلک الیوم العتان
والنعاج والتیوس والکباش المنمرة والمنقطة وکلما فیه بیاض وکل ادغم في الضان ودفعها بایدی
بنیه وجعل مسیرة ثلثة ایام بینه وبین ختنه الذی کان یرعی بقیة قطعانه پس گفت لابان که راضیم
مثل قول تو باشد وبیرون کرد در آن روز بزها ومیشها وپازنها وقوچهای نقطه دار را وهرکدام که در او نقطه سفید وسیاه بود
وهمچنین هر آدمی که در میشها بود وداد بدستهای پسران خود وسه روزه راه مسافت قرار داد ما بین آن گوسفندان
کذائی ومیانه داماد خویش که میچرانید بقیه گله‌های او را فاخذ یعقوب عصیا من حور ولوز ومن دلب
وکشف من بیاضها والخضرة ظاهرة فیها فظهرت العصی المقشرة بلقا وبیضا پس گرفت یعقوب چوبهای
از سفیدار وبادام واز چنار وباز کرد از سفیدی آنها بمنزله آن ظاهر بود در آنها پس ظاهر شد آن چوبهای [illegible]
کنده ابلق وسفید ووضع العصی في مساقی الماء لکی اذا جائت الغنم لتشرب تتوحم الغنم علی العصی وفی نظرها
الیها تحمل ونشانید آن چوبهای [illegible] در جای آبخوار از برای آنکه هرگاه بیاید گله که آب بیاشامند خواهش هم [illegible]
گوسفندان بر چوبها ودر حال نگاه کردن بسوی آنها حامله شوند وصار انه في غنم حمیه الی علم النعاج تنظر
بالعصی وتلد منقطة ومنمرة مختلفة اللون وچنین شد در گله پدرزن او که خواهش رسانیدند میشها نگاه
کردند بآن چوبها ونتیجه دادند منقط بحال اوصافی که شرط شده بود ودر گلها مختلف واعزل یعقوب القطع
ووضع القضبان في المساقی امام الکباش فکانت البیض والسود کلها للابان والباقی لیعقوب
القطعان مفترقة بعضها عن بعض وجدا کرد یعقوب گلها را وگذاشت آن ترکها را در راه [illegible]
پازنها پس سفید وسیاه همه از برای لابان بود وباقی از برای یعقوب وگلها پراکنده شدند بعضی از بعضی
ویکون ان في کل عام ما حمل من الغنم اولا جعل یعقوب القضبان قدام الغنم في المساقی لتتوحم
الغنم علی العصی پس بود چنین که در هرسال هرچه آبستن میشد از گوسفندان اول قرار میداد یعقوب
ترکها را در پیش گله در جای آب خوردن ایشان تا آنکه خواهش بهم برسانند گوسفندان بر چوبها وما
حمل منها اخیرا لم یجعلها فصار اخر نتاج الغنم للابان واول لیعقوب فاستغنی الرجل جدا [illegible]

لهُ مواشی کثیرة واماء وعبید وابل وحمیر و هرچه ضعیف میشد مذاکر قرار میداد و آن چوبها را در برابر ایشان
پس گردید آخر نتایج گوسفندان از برای لابان و اول از برای یعقوب پس مرد بسیار مالداری شد و حاصل
گردید از برای او حیوانات بسیاری و کنیزان و غلامان و شتران و الاغان

مزخرفات فصل سی‌ام

در این فصل مزخرف چند جرائم ملعون بحضرت یعقوب و زنان طاهره او و پدران زنان بر قلب زده است که متوجه
اشنا شدن با او قات خود ضایع کردن دانستم زیرا که آنچه نوشته است بمرتبه از عصمت و طهارت انبیا و خاندان ایشان
بعید مینماید که همه کس بجز خواندن آنها میداند که همه از راه کفر و عناد که جرائم ملعون باین سلسله علیه داشت نوشته است
پس التماس دارم از هر برادر مؤمن خود که این فصل را بخواند هرزهای این مزخرفات ناقل بسنجد که آن ملعون آنچه در این
فصل مذکور ساخته است چه نسبت داشت زیرا که بفرضی که آنچه در اینجا نوشته است که در میان حضرت یعقوب و زنان او
و پدر زن او و میان زنان او با یکدیگر روی داده و واقع باشد البته که در اصل توریة مذکور نبوده است بسبب آنکه بسیار بعید
مینماید که خداوند عادل حکیم در کتاب وحی که بحضرت موسی فرستاده باشد و حضرت موسی بامت خود خبر داده باشد
از قبیل چیزها در باب حضرت یعقوب در آن کتاب بفرماید و در باب معجزات و اوصاف حمیده و سایر خصائص آنحضرت
و اهل بیت آن جناب که میبایست بسیار بوده باشند مطلق حرفی نگفته باشد پس معلوم است که جرائم را بغیر از عناد و نفاق دیگر
منظور نبود کسانی را که از همه قبایح منزه بودند قصدی دیگر از نوشتن این مزخرفات نبوده است پس بنابرین نصاری
همه خصوصا پادری فیب ملعون که استهزا کردن بدین پیغمبر آخر الزمان و اوصیای آن جناب و اهل بیت و امت آنحضرت را
شعار خود کرده است بخوانند این چیزها را که جرائم بر ایشان در باره مقربان درگاه خدا که ببزرگی ایشان اقرار داشت
و بنبوت ایشان ایمان آورده بود بهم بافته بر قلب زده است و امروز داشته و کتاب او را باطل دانسته
بعد از این دیگر حرف او را در باره دین و کتاب و پیشوایان اهل اسلام مسموع ندانند و از هرزهای او متنفر شوند
و اگر بنا بر توفیق ایمان بیارند پس خوب است که از میان مسلمانان در سبب نا رفتار خود جستجوی تفحص خود را در
کفر آباد و فرنگ پنهان ننمایند زیرا که همین که این شمشیری که این غلام کمینه اهل بیت رسول خدا صلی الله علیه و آله تیغ
محبت در کوره ایمان ساخته بجهت هدایت و آب توفیق تیز نموده ام بدست هر مؤمنی که بیفتد اگر نصاری رو بگریز نکنند
امید که بی تامل گردنهای اعتبار و جیبهای ایشان را بهمین شمشیر آبدار در پیش پای رسوائی ایشان بیندازند مقاله
فقال الاصحاح الحادی والثلثون وبلغ یعقوب کلام قالة بنی لابان بان یعقوب اخذ کلما لابینا
ومن مال ابینا اقتنی هذا المال وقد استغنی و اما ترسید بیعقوب سخنی که گفته بود پسران لابان

این

این که گفتند که یعقوب گرفت هرچیزی که از برای پدر ما بود و از مال پدر ما کسب کرده است این مال را و مستغنی شده است
ورای یعقوب وجه لابان منقبضا عنه بخلاف ما کان علیه بالامس وقبل ذلک و دید یعقوب روی
لابان را گرفته بود و نسبت با او بخلاف آنچه بود و نسبت با او دیروز و پریروز پس‌ان وقال الرب لیعقوب ارجع الی
ارض ابائک والی جیلک واکون معک و گفت پروردگار به یعقوب که برگرد بسوی زمین پدران خود و بسوی
سلسله خود و من خواهم بود با تو وارسل یعقوب ودعا راحیل ولیا الی الحقل موضع الغنم و فرستاد یعقوب و طلبید
راحیل و لیا را در صحرا در مکانی که گوسفندان را میچرانید وقال لهما انی اری وجه ابیکما انه لیس معی مثل امس
واله ابی معی و گفت مر ایشان را که من می‌بینم روی پدر شما را که نیست با من مثل دیروز و پریروز و خدای پدر من
با من بود وقد علمتما بانی بکل قوتی تعبدت لابیکما و بتحقیق که دانسته اید شما که من بهمه قوت خود بندگی کردم
از برای پدر شما وابوکما مکرنی وابدل اجرتی عشرة اطوار ولم یعطه الله ان یسیء الی و پدر شما حیله کرد با من
و بدل کرد مزد مرا ده بار و نداد او خدا با او اینکه بدی کند بسوی من واذ هو قال ان البلق اجرتک تنجب الغنم کلها
بلقا واذ قال ان الملمع هی اجرتک تنجب الغنم کلها ملمعا هر وقت که او گفت ابلق مزد تست بعمل آورده تمام گله ابلق
و هر وقت که گفت پیسه مزد تست که یعنی سفید اجرت تست زائیدند تمام گوسفندان همه سفید فاخذ الله جمیع ما
کان یملکه ابوکما فدفعه الی پس گرفت خدای تعالی همه آنچه را که مالک بود آنرا پدر شما و داد بمن فانه لما کان
وقت حمل الغنم رایا لی فی المنام واذا التیوس والکباش کانت تطلع علی العناز والنعاج بلق ومنقطة
ومنمرة زیرا که چون وقت آبستن شدن گله شد خود آشکار شد از برای من در خواب که بزها و قوچها که بر دوش بزها
و میشها می جستند ابلق و نقطه دار و مختلف اللون بودند فقال لی ملاک الرب فی الحلم یا یعقوب فقلت هو ذا انا
پس گفت مرا ملائکه پروردگار در واقعه که ای یعقوب پس من گفتم اینک منم فقال لی ارفع طرفک وانظر الی التیوس
والفحول التی تضرب النعاج والمعزی فانهم بلقا ومنقطة ومنمرة فقد رایت ما فعل بک لابان پس گفت بمن
که بلند کن چشم خود را و نگاه کن بسوی بزها و نرهائی که میبرآیند و جمع میشوند با میشها و بزها زیرا که ایشان ابلق اند
و نقطه دارند و مختلف اللون اند پس بتحقیق که من دیدم که چه کرده بتو لابان انا اله بیت ایل حیث مسحت قائمة
الحجر ونذرت لی نذرا والان قم فاخرج من هذه الارض وارجع الی ارض میلادک منم خدای آن خانه خدا
در حالتی که مسح کردی بروغن زیت ستون سنگی را و نذر کردی نذری پس حالا برخیز و بیرون رو از این زمین
مولد و مولود خود فاجابته راحیل ولیا وقالتا له لعل بقی لنا نصیب اخر ومیراث فی بیت ابینا پس
جواب داد و ندا راحیل و لیا و گفتند مر او را که آیا دیگر مانده از برای ما بهره و میراثی در خانه پدر ما الم نحسب

عيال ومثل الغرباء لانه باعنا واكل ثمننا آیا حساب میکند مرا خود پدر ما مارا مثل غریبان زیرا که او فروخت
مارا و خورد قیمت مارا لكن الله فاخذ مال ابينا ودفعه لنا ولبنينا والان افعل كل ما امرك به الله
تعالی گرفت مال مارا و داد بما و پسران ما و حالا بکن تو هر چه امر کرده است تو را بان خدای تعالی فقام يعقوب وحمل
بنيه ونساءه على الجمال وانطلق پس برخواست یعقوب و بار کرد پسران او زنان خود را بر شتران و روانه شد وساق
جميع ماله وقطعانه وما كان كسبه بين النهرين ليمضي الى اسحق ابيه الى ارض كنعان و گرفت همه مال خود را
و گلهای خود را و هر چیزی که کسب کرده بود در تمام بین النهرین از برای آنکه برود بسوی اسحق پدر خود بسوی زمین کنعان
وقد كان لابان ذهب ليجز غنمه وراحيل سرقت اصنام ابيها و در آنوقت بود چنین که لابان رفته بود از برای
آنکه ببرد پشم گله خود را و راحیل دزدیده بود بتهای پدر خود را فكتم يعقوب امره عن حميه ولم يعلمه انه هارب پس پنهان کرد
یعقوب امر خود را از پدر زن خود و نفهمانید باو این را که او گریزان شد وهرب هو وجميع ما كان له وعبر الفرات
وتوجه نحو جبل جلعاد و گریخت او و همان چیزی که از برای او بود و گذشت از نهر فرات و متوجه شد بطرف کوه جلعاد
وبلغ لابان في اليوم الثالث ان يعقوب قد هرب و رسید بلابان در روز سیم اینکه یعقوب گریخت فاخذ لابان
اخوته وتبعه مسيرة سبعة ايام ولحقه في جبل جلعاد پس گرفت لابان برادران خود را و در عقب او رفت
بقدر مسافت هفت روزه راه و رسید باو در کوه جلعاد ونظر في الحلم الله قائلا له احذر ان تكلم يعقوب
بما يكره پس دید در خواب خدا را در حالتی که گفت او را که حذر کن از این که حرف بزنی با یعقوب بچیزی که ناخوش آید
او را وكان يعقوب قد اقام الخبا في الجبل وتبعه لابان واخوته وفي جبل جلعاد ايضا نصب مضربه
و بود یعقوب که برپا کرده بود خیمه خود را در کوه که رسید باو لابان و برادران او و در کوه جلعاد و نیز برپا کرد خیمه خود را
وقال ليعقوب لماذا فعلت هكذا وسقت بناتي خفيا حتى مثل من قد سبي بالسيف و گفت مر یعقوب را
که برای چه اینچنین کردی که راندی دختران مرا از پی و یا پنهانی از من مثل کسی که اسیر شده باشد بشمشیر لماذا هربت
بغير علمي ولم تعلمني حتى كنت ارسلتك بفرح وغناء ودفوف وقيثارات و از برای چه گریختی بدون علم من
و خبر نکردی مرا تا آنکه من بفرستم تو را با خوشحالی و بی نیازی و دفها و چهار تارها فلم تمهلني ان اقبل بنيي وبناتي
بالحماقة صنعت پس چرا مهلت ندادی مرا اینکه ببوسم پسران خود و دختران خود را از راه بیعقلی این کار کردی
والان كانت يدي قادرة ان ابلي اليك لولا ان قال لي اله ابيكم بالامس احذر ان تكلم يعقوب بما
يكره و حالا دست من قادر است بر آنکه بدی کنم بتو اگر نه آن بود که گفته بود بمن خدای پدران شما دیروز که
حذر کن از آنکه حرف زنی با یعقوب بچیزی که ناخوش آید او را و در تو دیدنی خدای پدران تو فقط منع نوشته

کردید

کرده بوده است والان هب انطلقت وانما حملك على ذلك الشهوة ان تمضي الى بيت ابيك فلم سرقت الهتي
و حالا که رفتی هرگاه تو را برین کار داشت خواهش تو که بروی بسوی خانه پدر خود پس چرا دزدیدی خدایان مرا
اجاب يعقوب وقال لابان انطلقت بغير علمك لاني خفت لئلا تاخذ بناتك مني جواب داد و گفت
یعقوب که من روانه شدم بدون علم تو از برای آنکه می ترسیدم که مبادا بگیری از من دختران خود را واما ما
تجيء به في سرقته فمن وجدت عنده الهتك يقتل قدام اخوتنا واما آنکه سرزنش میکنی مرا بان دزدی
آن پس هر کس که یافت شود نزد او خدایان تو کشته شود برابر برادران ما ففتش فما وجدته من مالك
عندي فخذه پس تفتیش کن و هر چه بیابی از مال خود در پیش من پس بگیر آنرا ولكن يعقوب لم يعلم ان راحيل
سرقت الاصنام و نمیدانست یعقوب که راحیل دزدیده بود بتها را فدخل لابان الى خبا يعقوب وليا
والامتين فلم يجدها ولما دخل الى خبا راحيل فهي اسرعت وخبت الاصنام تحت حلاجة جمل
جلست عليها ففتش لابان الخبا كله ولم يجد شيئا پس داخل شد لابان بخیمه یعقوب ولیا و کنیزان نیافت
بتها را و چون داخل شد بخیمه راحیل پس او بزودی پنهان کرد بتها را در زیر جهاز شتر که حاضر بود و نشست
بر روی آن پس تفتیش کرد لابان خیمه را همه و نیافت چیزی وقالت لا تواخذني يا سيدي اني لا استطيع
النهوض نحوك لاني في علة النساء و گفت مواخذه مکن مرا ای صاحب من زیرا که من نمیتوانم که حرکت کنم بسوی
تو از اینکه من در مرض زنان هستم وفتش لابان جميع ما في البيت فلم يجد اصنامه فغضب يعقوب
وخاصم لابان وقال له ما جرمي وما اساءتي انك اتبعت اثري و تفتیش کرد لابان همه چیز را که در خیمه
بود و نیافت بتهای خود را پس غضبناک شد یعقوب و نزاع کرد با لابان و گفت مر او را که چه جرم است
تقصیر من و بدی من که در عقب من آمدی وفتشت جميع رحلي فما الذي وجدته من جميع متاعك
ضعه ههنا قدام اخوتي واخوتك فليحكموا بيننا هو ذا لي عشرين سنة معك ضانك ومعزك لم
تعدم ولدا ولم آكل كبشا من غنمك و تفتیش کردی همه اسباب مرا و آنچه یافتی از همه متاع خود
قرار ده آنرا برابر برادران من و تو تا آنکه حکم کنند میان ما و تو این بیست سال بود که با تو
ام میش و بز تو یک بچه بر طرف نکرد و نخوردم یک قوچی از گله تو وفريسة الوحش لم احضرها لك بل
كنت اؤدي عليك ما استهلك وما سرق لك من يدي تطلبه و دریده جانوران نمی آوردم برای تو
و عوض آن میدادم من و هر چه دزدیده میشد از مال تو از دست من و من میبرد و طلب میکردی
آنرا حتى احرقني الحر بالنهار والبرد بالليل وذهب النوم من عيني آنکه سوخت مرا گرما در روز و سرما

شد نرد هیم

در شب ورمت خواب از چشمان من وهكذا تعبدت لك عشرين سنة في بيتك اربعة عشر سنة بابنتيك
وستة سنين بغنمك وبدلت اجرتي عشرة دفعات واین چنین بنده گی کردم از برای تو بیست سال
تو چهارده سال بسبب دختران و شش سال بسبب گوسفندان و بدل کردی مزد مرا ده مرتبه لولا ان اله ابي ابرهيم
وخوف اسحق كان معي لعلك كنت الان صرفتني فارغا وقد نظر الله ضيقي وتعب يدي فوبخك بالامس
اگر نه خدای ابراهیم و ترس اسحاق با من بود و همراه بودی تو که حالا سر میدادی مرا خالی و دید خدای تعالی تنگی مرا و رنج
دست مرا پس سرزنش کرد ترا دیروز فاجاب لابان وقال البنات بناتي والبنون بني والغنم غنمي وكل
ما تراه فهو لي فما ذا اصنع ببناتي وباولادهن پس جواب داد لابان و گفت دختران دختر های من اند
و پسران پسرهای من اند و گله گله من است و هر چیز که می بینی از من است پس چه کنم بدختران و پسرهای ایشان فتعال
فلنقطع عهدا ليكون شهادة بيني وبينك پس بیا که عهد کنیم باهم عهدی که شاهد بود در میانه من
و تو فاخذ يعقوب حجرا واقامه نصبة پس گرفت یعقوب سنگی و برپا داشت آنرا و منصوب کرد آنرا
وقال لاخوته قدموا حجارة فجمعوا وعملوا رابية واكلوا فوقها و گفت مر برادران خود را که بیارید سنگ
پس جمع کردند و ساختند جای بلندی مثل قبر و خوردند در بالای آن وسماها لابان رابية الشاهد ويعقوب
سماها رابية الشهادة كلاهما بحسب لغاتهم و نام نهاد لابان آنرا رابیه شاهد و یعقوب نام کرد آنرا رابیه شهادت
هر دو بحسب زبان شان فقال لابان هذه الرابية شاهدة بيني وبينك اليوم ولذلك دعي اسمها جلعاد
اي رابية الشاهد و گفت لابان این رابیه شاهد است در میانه من و تو امروز و از این جهت خوانده شد
نام آن جلعاد یعنی جای بلند شاهد لينظر ويحكم الرب بيننا اذا افترقنا بعضنا من بعض از برای آنکه ببیند و حکم
و حکم کند پروردگار میانه ما هرگاه جدا شویم از هم و بگرداند ان اهنت بناتي ام اتخذت نساء عليهن فليس احد
يشهد على قولنا دون الله الحاضر الناظر اگر خواری برسانی بدختران من یا بگیری بر بالای ایشان زنان دیگر
پس نیست کسی که شهادت بدهد بر قول ما سوای خدای که حاضر و ناظر است وقال يعقوب ايضا هو هذه الرابية
والحجر الذي اقمت انا بيني وبينك يكون شاهد فهذه الرابية والحجر يشهدان باني لا اعبر اليك
ولا انت تتجاوزه الي بشر و گفت نیز یعقوب که این بلندی سنگ و این که برپا داشته ام من میانه من و
تو شاهد است با نیکی تعدی نکنم از این حد بسوی تو و تو نیز نگذری از آن بسوی من يحكم اله ابرهيم واله
ناحور يحكم بيننا اله ابيهما خدای ابراهیم و ناحور و خدای پدر ایشان حکم کند میان ما فحلف يعقوب بخوف ابيه
اسحق وذبح ذبائح في الجبل ودعا اخوته لياكلوا خبزا وباتوا هناك پس قسم خورد یعقوب بترس پدرش

اسحق و قربانی کرد در کوه و خواند برادران خود را که بخورند نان و بعد از آن خوردن ماندند در آنجا فلما
قام لابان بالغداة قبل بنيه وبناته ودعا لهم واقبل راجعا الى موضعه پس برخاست لابان
فردا و در تورات نبشته چنین است که برخاست در شب و بوسید پسران و دختران خود را و دعا کرد و برگشت
و برگشت بسوی وطن خود در ذکر حرفات فصل سی و یکم در این فصل نقل میکند ابراهیم معون که حضرت یعقوب بعد از
آنکه بیست سال با لابان بود و دو دختر خود را بعقد خود در آورده بود از این خشمناک گردید و نیز نقل میکند همراه
کردن لابان دو کنیز با دختران خود و بسیار رحم رساندن حضرت یعقوب را از آن دختران و کنیزان و از
مزدی که لابان در گله های خود از برای او مقرر کرده بود و صاحب گله و دولت بسیار شدن و طلب نمودن حضرت
دو زن خود را در صحرا و شکوه طولانی از پدر ایشان کردن تا اینکه کار میرساند که نوشته است که حضرت یعقوب
از برای دو زن خود نقل میکرد و میگفت که سبب دولت من آن شد که خدا گرفت دولت را از پدر شما و داد
اینرا بمن در آن وقتی که من در خواب دیدم که گوسفندان نر در بالای ماده ها با لوان مختلفه میرفتند و گفت بمن ملک خدا
در خواب که ای یعقوب و من جواب دادم که حاضرم پس گفت بمن آن فرشته که بلند کن چشم خود را و ببین
همه این گوسفندان نر را که در بالای ماده ها رفته اند و بدانکه من دیدم آنچه تو کرد لابان بد زمان تو پس بدان
که من هستم آن خداوند بیت ایل که تو از برای من مسح کردی سنگ را بروغن و از برای من نذر نمودی پس حالا
برخیز و بیرون رو از این زمین بسوی آن زمینی که در آن متولد شده اما قبل از آنکه از اینجا بیشتر برویم قطع نظر از
همه این مراتب غریبه که ابراهیم معون نقل کرده است که همه آنها از نا بغیری عظیم الشان بسیار دور است در اینجا
از لطف ... که مکابی کتابی الحق و وارد میپرسیم که این ملکی که حضرت یعقوب در خواب دید که خود
فرموده باشد که ملک خدای تعالی بود چنانچه ابراهیم نقل میکند پس چون میشود که آن ملک بآنحضرت فرموده باشد
که من پروردگار بیت ایل که تو از برای من مسح کردی آن سنگ را و نذر کردی زیرا که از دو حال بیرون نیست
که آن ملک یا خدا بود و یا پیک خدا چنانچه حضرت یعقوب قبل از این گفته است و اگر خدا بود و بحضرت یعقوب را
فرموده بود که من پروردگار بیت ایل پس آنچه حضرت یعقوب گفته است که من ملک خدا را در خواب دیدم
دروغ گفته است و اگر چنانچه پیک خدا بود و پس در ثانی الحال که بحضرت یعقوب گفته است که من پروردگار بیت
ایلم دروغ گفته خواهد بود و بسبب دعوای خدائی که کرده است املاک کافر بیرون آمده و بنابر این وصورت
نصاری باید که از این کتاب دست بردارند زیرا که اگر پدر دروغ گوئی ملک کافر شدن او قایل شوند منافات
با عقاید ایشان دارد و از راه اگر اعتقادی ایشان است که ملائکه چون مخلوق برحق هستند و تکلیف کم بنایش بر اختیار

مکلف است بایشان نشده است کافری توانند شد و اگر بگویند که حضرت یعقوب دروغ فرموده است باز
بدتر و اگر هر دو را راست گویند اجتماع نقیضین میشود پس معلوم است که کتابی که چنین امر بوجهی در آن ثبت شده
باشد از درجهٔ اعتبار ساقط خواهد بود و اگر نصاری بگویند که آنچه نوشته شده است که املاک گفت که من خداوند
بیت ایل افتراست بلکه املاک چنین گفته خواهد بود که ای یعقوب الله تعالی میفرماید که من هستم آن خداوند بیت ایل
که تو از برای من سنگ را بروغن مسح کردی و نذر نمودی و در این صورت باید بپذیرند که کتاب خدا را ترجمه کرده
است و این لفظ خدا بتو میفرماید را انداخته است لعن بکنند زیرا که امر و سبب این شده است که این فقره در
کتابی که برای نصاری ترتیب داده است راه یافته است و بنابرین بکمال نصاری مناسب آنست که کتب اهل اسلام
اعتبار نمود و از صورت کافر بصورت مومن نیز گردند و اگر نه بعد از جواب مانده بجهنم خواهند رفت پس بعد ازین
جرایم میگوید که راحیل و لیا بحضرت یعقوب گفتند که ما را در خانهٔ پدر خود از مال و میراث چیزی باقی نمانده است چرا
ما را از قبیل بیگانها پنداشته ما را فروخت و قیمت ما را خورد و آنچه الله تعالی دولت را از پدر ما برداشته بما و پسران
ما داد پس بدین جهت هرچه الله تعالی بتو فرموده است عمل بیاور و بود و در آن وقت حضرت یعقوب زنان و فرزندان
خود برداشته بر شتران بار نموده بیرون آمد و همه مال و گله خود را و هرچه در [illegible] بهم رسانیده بود با خود
برداشته رفت که برود به پیش پدر خود اسحق در زمین کنعان پس حالا ما بر بصیرت نصاری که بتعصب جرایم
مردود و از جادهٔ حق بیرون رفته اند رفته از ایشان میپرسیم که آنچه در اینجا جرایم ملعون بحضرت یعقوب نسبت
داده است که با زنان خود مشورت کرد و آن زنان خبث پدر خود را کرده رعایت پدر فرزندی را منظور
نداشتند و حضرت یعقوب نیز با وصف آنکه با وحدت حالی چنانکه جرایم در فصل [illegible] این کتاب نوشته
است از خانهٔ پدر خود آمده بود و در خدمت لابان بیست سال سر کرده و صاحب مال بسیار شده بود و آن
ومکث خالوی خود را فراموش کرده هم او و هم زنان او بدون آنکه رخصت از لابان بطلبند بی خبر از پیش او
گریختند اگر اینها را کسی از برای نصاری در شان پیغمبر آخر الزمان یا اوصیای آن جناب نقل میکرد بچه میگفتند و چگونه
کفر به بوسیله این حکایت بر هم میبافتند هرگاه این طایفه در کتاب خود شان از این قسم هرزها که بی رحمه قبایل
بنی اسرائیل نسبت داده شده است منکر نشده و منفعل نشوند پس اگر ایشان یا پیروان ایشان به پیغمبر آخر الزمان
یا اوصیای او تهمتی بر بندند و منکر شده نشوند استبعادی ندارد بجهت آنکه گفته اند [illegible] که نشست نرود
تا بوقت مرگ از دوست زیرا که با وجود آنکه از پیغمبر آخر الزمان چنین حرکاتی که هر عقلی میداند که از هر مومن بلکه از
پیغمبر صادر نمیشود صادر نشده است بلکه از اول عمر تا آخر مرتبه حسن سلوک و نیکوئی در میان مردم داشت که

ق

یعنی گفته اند هم پیش از آنکه آنحضرت اظهار رسالت بکند لیکن حاشا حق و راستی بود و او را محمد امین میشمردند پادری
طیب ملعون در فصل اول باب دویم کتاب خود که [illegible] دین المخاب نوشته است و درباره آنحضرت
نقل مجهولی کرده بر طرف چند بر خلاف [illegible] است و با وصف آنکه معلوم نیست که این نقل را از کجا پیدا کرده است
و از نقل او معلوم میشود که هیچ ربطی بعربی آن و معنی آن ندارد شده است نصاری را گمان آنست که بسیار هنر کرده است
که این [illegible] را نوشته است [illegible] هرگاه نصاری آن فهم ندارند [illegible] را از جرایم قبول بکنند اگر چنین نقلها از طیب پادری
از راه کوری باطنی خود [illegible] در کتابها [illegible] خود نکرده بود و بنابرین ضرور است که سخنان هرزه طیب پادری ملعون را نیز بقید
تحریر درآورده بعد از آن بیهوده بودن آنها را خاطرنشان نصاری کنیم پس آنچه در باب دویم کتاب مذکور خود
که از عالم استخفاف و استهزا نوشته است میگوید که در کتب مسلمانان خصوص کتاب الف نام نوشته شده است
و بدون آنکه بگوید که کی گفت یا الکتاب تصنیف کیست مذکور کرده است که در کتاب الف مسطور است که حضرت
محمد از نسل اسمعیل و از پدر عبدالله و از مادر آمنه در مکه متولد شده است و در ایام صغر چون [illegible] یتیم شده بود
داوند [illegible] نام از برای آنکه او را تربیت نماید [illegible] آن زن بود تا بشش سالگی رسیده و استغفرالله نوشته
است امر بود که آنحضرت بت پرست بود و از بت پرستان متولد شده تا سال چهلم زندگانی [illegible] بت پرستی
کناره [illegible] که سال ششصد و سیم بود از مولد حضرت عیسی و در آن سال نامیده شد پیغمبر و بنای قرآن را در مکه
ابتدا کرد و [illegible] بت پرستان و جهودان بسیار را فریب داد [illegible] از پرستش لات و عزی نام
برگردانید و خاطرنشان ایشان کرد که آن بت خدا نبوده و خداوند [illegible] پرستش نمیشد [illegible] از برای اثبات
این مدعا [illegible] که پیغمبران و اصحاب خدای [illegible] است [illegible] ایمان آورده [illegible] بدین راست [illegible] داده بود [illegible] بکار
برده چنانچه پیغمبران مردم را از بت پرستی بدین [illegible] خدا [illegible] و از بت [illegible] به پرستش یک خدا دعوت
[illegible] است [illegible] که مثل آنست که پرستش [illegible] سالگی تا بیست
و پنج سالگی [illegible] باقی میکرد [illegible] خدیجه نام که بسیار دولتمند بود [illegible] و بعد از فوت او
شوهر خدیجه [illegible] خود شده و از او سه دختر بهم رسانید یکی فاطمه و دیگری زینب و سیومی ام کلثوم نام و
و یک پسر قاسم نام که در سن دوازده سالگی از زندگی بیرون رفت و خودش از بیست و پنج سالگی تا سی و هشت
سالگی [illegible] دختر خاله خود را [illegible] دولتمند شده بود [illegible] بیک
بت لات و عزی نام می پرستیدند [illegible] سی و هشت سالگی ابتدا نمود [illegible] پرستیدن [illegible]
[illegible] صاحب میراث [illegible] که بچه مشغول بود [illegible] کتاب الف میگوید که

از وقت پروردگار آسمان را می پرستید و خود را از پرستش بتها که مردمان که بدان مشغول بودند نگاه میداشت
و میگوید کتاب آفر که حضرت محمد مرتبه از خوردن امساک میکرد و گاه از خانه بسیار دور روزه گاهی بود که بدانجا
بیرون میآمد و کتاب دیگر که او را اسیف مینامند با کتاب آفر اتفاق کرده میگوید که حضرت محمد در وقتی که در آن
غار توقف داشت صداها و سخنان که هیچ را می شنید و اما کسی را نمیدید و گاهی عجایب و غرایب میدید
و چون آنچه شنیده بود و دیده بود بزوجه خود نقل میکرد او در جواب شوهرش میگفت که از این قبیل
چیزها که تو میگوئی بغیر از شیطان از برای فریب صادر نمیگردد و بدین جهت حضرت محمد صلی الله علیه و آله
از صبوری اندوهگین بود اگر و مرتبه که در بلندی کوه رفت تا اینکه خود را از آنجا بیندازد و زنده که تا خود خیال
کرده بود که مردن از دیوانه شناخته شدن بهتر است و در آن شبی اگر این خیال را با خود کرده بود و غلبه بروی
میکرد بدین که حضرت محمد گفته است که در آن غار جبرئیل بصورت خود و با بالهای سفید خود را بمن نمود و این کلمات
بمن نمود و گفت که ای محمد خدا تو را سلام میرساند و بتو خبر میدهد که تو پیغمبر و فرستاده خدا و جبرئیل مخلوقات میباشی
و نیز نوشته است … ذکر کرده است که گفته است همین نوشته است که ملک بحضرت محمد گفت
که این نوشته را بخوان که اقرأ باسم ربک الذی خلق خلق الانسان من علق اقرأ وربک الا
کرم الذی علم بالقلم علم الانسان ما لم یعلم یعنی بخوان باسم پروردگار خود که آفرید انسان را
از خون بسته و آموخت بقلم و بدو داد انسان را آنچه که نمیدانست و در آن وقت میگوید که جبرئیل بحضرت محمد
صلی الله علیه و آله داد اول سوره قرآن را که سوره فتح نامیده میشود و چون جبرئیل اینها را گفت ناپدید گردید
و همان حضرت محمد در کتاب سنت یعنی کتاب دین بخصوص در کتاب انوار مذکور است که در باب نزول
جبرئیل چنین گفته است که من دیدم مردی چون شما که میآمد در بالای صندلی از طلا در میان آسمان و زمین و بعد
از آن میگوید کتاب آفر که بعد از آنکه ملک رفت حضرت محمد خوشحال بخانه بازگشت جبرئیل آمد و در جنان این کلمات او را
سلام میکرد و بعد که خوشحال باش ای محمد زیرا که تو رسول خدائی و از هیچکس بهتری و چون بخانه رسید همه آنچه روداده
بود بزوجه خود نقل کرد و او جواب داد که من منتظر شده بودم زیرا میترسم که اینها بفریب شیطان روداده باشد
و حضرت محمد صلی الله علیه و آله از این خواب دردمند گشته فرمود که او را در بالای رخت خواب بچادر بپوشانند
و در آن وقت میگوید کتاب آفر که جبرئیل سوره دویم قرآن را که بسوره مدثر موسوم است بر او نازل کرد
که یا ایها المدثر قم فانذر و ربک فکبر و ثیابک فطهر یعنی ای پوشیده شده برخیز و بترسان مردم را و بزرگ
کن پروردگار خود را و لباس خود را طاهر ساز پس در آن وقت همین که سوره را گرفت … برو بخود نمود

را او همان جواب را بوی داد و گفت که این کار چیزی دیگر نیست بغیر از ساختگی شیطان و تا آنکه نزدیک بنصف قدر زیاده
بر آنچه گفته بود بار دیگر شوهر خود گفت که اگر آن شخص راست است که ملک بوده میبایست که بسیار بزودی بیاید و حضرت محمد
از این راه تمام شب غصه میخورد و از جهت آنکه ملک بر نگشت و اما در وقتی که صبح طلوع کرده بود میگوید کتاب آفر که
ملک آمد و سوره نهم که بسوره الضحی موسوم است آورد والضحی واللیل اذا سجی تا آخر یعنی بروح و بلند شدن
آفتاب و بشب حلفی قسم که پروردگار تو ترا وا نگذاشته است و رد ننموده است و چون این سوره را بزوجه
خود اعلام نمود همان جواب از او شنید و نصیحت باو کرد که هیچ فرمان ملک قبول نکند تا آنکه خود را باو ظاهر
سازد و بنوعی که هر دو او را ببینند و اما حضرت محمد جواب داد که این نمی تواند شد زیرا که تو طاقت آن نداری که با ملک
نگاه بکنی پس در آن وقت معلوم خود زید نام را که از طفولیت از قبیل فرزند بخانه او بود و خود داشت طلب نمود و بوی
گفت که اگر ایمان بیاورد و ببین که او پیغمبر و رسول خدا است الهام از او بیاید و تا آن است در باب ملک و نوشته
و دیدن عجایب که مذکور شد همان زید تکرار نمود و او در همان ساعت جواب داد که من ایمان آوردم پس آن زید
اول کسی بود که پیروی محمد صلی الله علیه و آله نمود و بدین جهت حضرت محمد حکم کرد که هر غلام از هر دین و مذهب
و از هر که بوده باشد چون داخل دین او شود هر چند که بی اذن صاحب او باشد آزاد گردد و پس اینها و رسال …
از پس او در او زیرا که در آن وقت پیغمبر گشته شد و در آن وقت نیز قدری از زوجه او و غلامان و کنیزان چند در پنهانی دین
محمد را گرفتند و آنحضرت در اطاق خود و هر چه میخواست که آنها ایمان بیاورند راست و در موقع هم محافظه کرده …
با و میداد و میگفت که آن بت که مردم که او را پرستش مینمودند خدا نبود بلکه خدا الهی است که زمین و آسمان را آفریده
و از آسمان باران میفرستد و از زمین بقدرت خود میوه بار میآورد و مثل آنچه که مردمان او را تراشیده اند …
مرگ و رجعت و قیامت و بهشت و دوزخ و غیره نیز حرفی چند میزد و با شما و چند از کتب سماوی چنانکه انجیل را
گرفته بود و چیز از آنها میداد و اما میگوید که اتباع او شخصی سرجیوس نام نصرانی که مذهب نسطوریه داشت …
گرفته بود و دیگر آنکه کتاب آفر و تفسیر سوره بهشتم قرآن که بسوره الفرقان موسوم است خبر میدهد که کفار میگفتند …
که این چیز دیگر نیست بغیر از دروغی چند که خود پیدا کرده و دیگران مدد کردند او را پس میگوید کتاب آفر که عده
کفار آنحضرت نصرانی چند بودند که غلامان مردی و هنرمندی از مردم مکه بودند و شمشیرگر بودند و حضرت محمد از آنها
بعضی چیزها را از کتب مقدسان فرا گرفته در نسخه که بدست و خط خود مینوشت داخل مینمود و از اینجا شد که در قرآن
از کتب مقدسه چیزهای مخلوط که در و متغیر ساخته بر هم زده داخل کرده است زیرا که شمشیرگران هر چند نصرانی بوده باشند
اما اهل علم و کتاب نبودند تا آنکه قصه های کتب را درست بدانند بلکه آنچه در خاطر داشتند بگوش که پیش از آن شنیده

بوده اند از برای حضرت محمد نقل مینمودند و آنچه از ایشان می شنید بعنوان قرآن املا میکرد و از این راه است که قرآن
درهم و تکرار بیجا بسیار دارد و بمرتبه که هر نقصهای آن بی اصل و بازیچه بنظر آمد چنانچه هر کس که خوب و درست و بدون
تعصب در آنها نگاه کند ظاهر میشود پس بعد از مدت چند روز بکمر و توانائی که زاده که پدر زن همین حضرت محمد
بوده و کسان چند دیگر از قبیل حمزه و عباس که عموهای آن حضرت بوده اند و ابی و اما و او و یا دیگر از یکه تازان ایکار
نام که بسیار توانا بوده و او برنده زن حضرت محمد شد پیروان محمد شده اند و از آن راه که این مردان توانا خواستند
که خوانندگی آن اشعار عربی و غیره که حضرت محمد بیرون میداد اشکارا کرده و چنین بنیاد کذاشتند که بر جمعیت که
قرآن را بخوانند و چنین میکردند در مدت دو سال تا آنکه نه نفر عموهای حضرت محمد و سایر مردمان که از زن
تازه بهم رسیدن آیین محمد بخشم در آمده قرار داده اند که او را بکشند و آخر او با همه پیروان که از او بودند در بیت الله
مدینه گریخت و در آنجا یازده مرتبه صفهای چند از یهود را شکست داد و ایشان را در زیر جزیه انداخت و از ایشان
توانا گردیده با مردمان نکه جنگ کرده و آخر ایشان را شکست داد و بر این وضع قیصر پادشاه عربان شده و گیتی
قرآن را بحرب و زور و نه براستی و عقل محکم کرده اند و چون میدانست که او از راه عقل دور بود و از تفتیش کردن او اول
بعقل منع در نمود بلکه همین بحرب و زور چنین امر کرد که این دین را باید محافظت نمود پس آیین و وضع محمد دین خود را پنهان
در عالم داخل کرد او ل با اختراعات در باره دل خانه ساخته شده و بعد از آنکه زور آور شد بزد جنگ و جدال و غیر
نفاق و رخصت و کشتن کوشت یعنی شهوت که در باب آن قبل از این سخن گفته ام و رخوت طولانی که در شر کردار
طریقه عقل خود به کوی بیرون رفت که میخواست خود را از کوه چند از او و از روز با بعقلانه که میکرد ب برتبه مبهوت شد
که بدیوانگی برگشت و همه صفتهای محمدی صلی الله علیه و آله را که قبل از این مذکور کردیم الم و در میکوید که ساختی شیطان
بود زیرا که شیطان است که قابلیت انسان را بوسوسه های خود بظلم و ستم و جبر مایل کرده باز میداد و از برای آنکه نقصان
بمردم برسانند پس اینست مجمل از کفر و افترا هائی که غیب به دری مرده و موافق اعتقاد خود جمع نموده خواسته است
که بایها نور خداوند عالمیان را در زیر ظلمات کتب ملاحده اهل سنت پنهان کرده خلق را و کتب ساحره جوانیم را
جلا بدهد اما الحمد لله والمنة که آن نور چشم او را چنان خیره کرد که بسبب کوشش این مزخرفات هر چند رسوا بود و خود
و مذهب بداد بمرتبه رسوا شده است که هر کس حق طلبی که بکتب مذکوره رسیده باشد میداند و می فهمد که جوانیم ملعون در
کتب سماوی که موافق مذهب اختراعی خود از عبری جیبتی ترجمه نموده است چه فضیحت بکار برده است زیرا که بجاه
غیب ابوری ملعون که مدت مدیدی در دیار روم توقف داشته بعضی مقام او قات خود را صرف یاد گرفتن زبان
عربی و تتبع نمودن تصانیف اهل سنت کرده بود و از این قرار عربی را نبغه دارد پس جوانیم مرده که باقرار خود هیچ

بزبان عربی نداشت چگونه کتب سماوی را که فصیح ترین زبان عبری بوده اند فهمیده خواهد بود و این غیب
ملعون بعد از آنکه با عنف و خود علوم عربیت را تحصیل کرده بود مدرسه ریم و پاپای زندیق او را استاد و معلم زبان عربی
در دو مدین اسلام نویس لقب داد و مبلغ عمده از این جهت از برای او وظیفه قرار داد و با عنف و آنکه هم چنانچه بسبب
افترا و شیطنتها که جوانیم در ترجمه کتب سماوی بعمل آورده تمام فرنگ و حبش و غیره همه و نیت ابلیس پرخود و جهال
کمزه و گمراه نموده این بار بتوسط مکر و افتراهای پادری غیب ملعون تمام ایران و روم و هند بلکه دیار مغرب و اولیکیه
و غیره را اضلال نموده همه را در زیر فرمان ابلیس معاون خود در آورده و اما حقیقته بر عکس بیرون آمده زیرا که هر چند
جوانیم مرده که در انزمان کتب سماوی را بر هم زده افترا نمود از آنها برای خدا و انبیا بجهت رئیس و ریم پاپا ساخته
است منور نور هدایت الهی یعنی پیغمبر آخر الزمان عالم را به پرتو خود منور کرده اینده بود و اما آنچه بتوسط انبیای سلف اظهار
پیغمبر آخر الزمان در انکتب موجود بود و نتوانست سعی در برطرف شدن آنها کند تا آنکه آن نور در عالم مخفی بماند این
فعل ناصواب او سبب آن شد که کفر و زندقه که مذهب آن ملعون بود با این مرتبه که دیده میشود و عیه نمود و این مرد و
دو بم و کار فرمای او یعنی ریم پاپای ملعون اراده جوانیم را تجدید کردند تا آنکه آن نور خدا را پنهان سازند و اما چون
آن نور الهی از عالم غیب پرتو بخشود انکنده و در دنیا و عالم در خشان است هر چند ریم پاپا و غیب مرده و سعی کردند
از فی بر توی از آن نور را که در دل ابوی عوام الناس از اهل اسلام تابیده و نور دمیده است کم رنگی کم و اندک بلکه
هر کس هر چند آن نور را ندیده و مجمل همین که از دو دین این بادی جن و انس و ملک از اهلش فی الجمله خبری کرده باشد
همین که کتاب غیب را دیده و افتراهای او را شنیده فی الفور ریم پاپا و غیب لعن کرده و بر محمد و آل محمد صلوات الله
علیهم از زبان اخلاص صلوات میفرستد زیرا که چون بر چند که پادری غیب با آن همه لاف عربیت دانی و اعتبار دی
که در نزد ریم پاپای ملعون و پیروان او داشت اسمی از اسامی مردم امت آخر الزمان را هم نتوانست بخواند
تا آنکه اظهار دردین کتاب که بر رد دین اسلام نوشته است درست بنویسد پس باندک تامل حکم میکند که رد
که بر دین اسلام نوشته است نیز مثل خود مثل مرده و واهی است زیرا که بی ربطی غیب پادری بعربی در مرتبه ایست که در
خود مثل که عبارت آنرا در اینجا ترجمه کرده ایم محمد را محمت و اسمعیل را ایزمائیل و عبد الله را عبدلیا و آمنه را امینا
و حلیمه را لیمه و خدیجه را قدیزه و فاطمه را فاطمات و زینب را زاینبا و ام کلثوم را امی کولت و کاظم را کاظین و زید را زیدی
و حمزه را حمزا و عباس را الابس و ابابکر را ابکار و وات و عزی را الات الونا نوشته است مطلب که هیچ یک از این
اسامی را که مذکور شد نتوانسته است که درست بخواند و اما افتراهائی که این کتاب از تصانیف کتب اهل سنت
که در افترا بخدا و رسول و دین الحنفاء بیش از نصاری کمتر نیستند و کتب ایشان در بطلان از کتب نصاری پائی

کم می آرند فراهم آورده و در کتاب خود نوشته است اول از آنها اینست که میگوید که حضرت محمد مصطفی صلی الله
علیه واله از کودکی تا سن شانزده سالگی رسید در نزد جدش بود که او را تربیت میکرد و این دروغ است زیرا که
آنحضرت همین تا چهار سالگی در نزد جدش بوده بعد از آن او را با بوطالب سپرد و آن عالیمقدار آن گوهر صدف نبوت را
یکسال در پیش خود نگاه داشت و بعد از آن امینه مادر را از حضانت خود و متکفل تربیت و انجام امور آنحضرت
گردانید افترای دویم اینست که اظهار نموده و نوشته است که آنحضرت تا سال چهلم بدستور پدران خود بت پرستی
می کرد انتهی و تهمت بودن این قول از آن گذشته است که احتیاج به بیان داشته باشد زیرا که در میان اهل حق
یعنی شیعیان اثنی عشری اجماع منعقد است بر این که نه تنها آنحضرت و پدر بزرگوارش بلکه آنجناب و اجداد او
تا آدم صفی الله همه خدا را بیکتائی پرستیده اند و هیچ یک از ایشان بعنوان خفیه نیز بت را پرستش نکرده اند بلکه
اجداد آنحضرت یا پیغمبر یا وصی پیغمبری بوده اند و قطع نظر از آنکه این معنی متواتر از پیشوایان دین مبین محمدی داخل (?)
حق ملت احمدی بما رسیده است از کتب نصاری نیز ثابت و هویدا میگردد چنانچه از فصل هجدهم این کتاب
تکوین الخلایق معلوم می شود زیرا که در اینجا نوشته است که الله تعالی باعتقاد نصاری در باره حضرت ابراهیم فرموده که آیا
من میتوانم که پنهان بدارم از ابراهیم آنچه را که میخواهم در باره قوم لوط عمل بیاورم از اینکه او خواهد شد
سرگروه و پیشوای امت بزرگ و بسیار قوی و در او رحمت کرده می شوند همه قبایل زمین و من میدانم که او اولاد خود را
بعد خود خواهد گفت که بعد از او راه خدا یعنی دین خدا را نگاه دارند و عمل بیاورند حجت و عدالت را از برای آنکه
بیاورد الله تعالی از برای خاطر ابراهیم همه آن چیزهائی را که تا حال وعده فرموده است پس بقول الله تعالی که در کتاب دینی
نصاری مذکور است اصل اولاد حضرت ابراهیم بعد از آنحضرت باید که در دین الله تعالی ثابت باشند و حجت و عدالت را
که بدون دین حق درست نمی شود همه وقت بر روی زمین بعمل آورده باشند زیرا که اگر چنین نباشد لازم می آید که الله تعالی
در فصل هجدهم این کتاب فرموده است که من میدانم که چنین خواهد شد بعمل نیامده باشد و دروغ بودن خدا لازم آید و قول
کتاب نصاری همچو مرکب بیرون آمده نه تنها کتاب بلکه خدای ایشان از برای خود باید که اختیار کند پس ثابت شد که فلیب مردود
نامعین از کتب اهل اسلام خبر ندارد که تهمت بدین حق حضرت خاتم الانبیا بسته است بلکه از کتب خود هم خبر ندارد زیرا که نسبت
بت پرستی به پیغمبر آخر الزمان صلی الله علیه واله بسبب تکذیب قول سبحانه و تعالی و انجیل آن پرداخته و بطلان کرده است زیرا که چون خودش
در آن عبارت کتاب تکوین خود اقرار دارد که حضرت رسول رب العالمین از نسل حضرت اسمعیل بهم رسیده است و بر همه کس معلوم است
که حضرت اسمعیل وصی حضرت ابراهیم و گرامی ترین اولاد آنحضرت بوده است چنانچه ما در این کتاب با سند کتب یهود و نصاری
ثابت نموده ایم پس از نیاکان (?) آنحضرت خدا و نه بلکه آنان که در کتاب یهود و نصاری مسطور است که من میدانم که ابراهیم اولاد و اهل بیت خود

خدا بد فرموده که بعد از خود دین خدا را نگاه دارند و عمل بیاورند حجت و عدالت را تا آنکه از برای خاطر ابراهیم خدای تعالی
بعمل آورد هر چه را که با او وعده فرموده است یعنی فرستادن خاتم و بهترین پیغمبران را بدنیا از نسل او و چنانچه قبل از این بیان
معتقد و در این کتاب بثبوت رسانیده ایم همچو مرکب بیرون نیامد پس خوبست که نصاری لا اقل حالا اعلان معایب بیدین
بکنند زیرا که از آنچه در کتاب کفر آباد خود نوشته است مذهب و کتاب ایشان را رسوا و باطل نموده است و دروغ سیم
فلیب پادری ملعون اینست که لات و عزی را که دو بت طایفه قریش بود یکی کرده است و با وصف آنکه هر دو
نام برده است اینقدر نفهمیده بود که لات بت جدا و عزی بتی دیگر بوده است پس در اینجا هویداست که پادری
فلیب ملعون از بسکه احول و کور بوده دو تا را یکی دیده با وجود آنکه در مذهب تثلیث که بطلان از برای او ساخته است
یک خدا را سه دیده است و در اینجا دو بت را یکی کرده بیعقاری فروخته است افترای چهارم اینست که نوشته است
آن مردود و محققت نامحمود که حضرت رسول عربی صلی الله علیه و آله از آن استادی که پیغمبران و اوصیای ایشان مردم را
از بت پرستی بدین تثلیث در آورده و نه استدلال کرده مردم را بدین یک خدای دروغ در آورد و دائم چون مجوز در
کتاب هدایة الضالین و در بعضی از مواضع این کتاب مکرر ثابت کرده ام که هیچ پیغمبری و هیچ دینی در باب تثلیث
سخن نگفته است و هر سندی که نصاری از کتب خود برای اثبات این مدعا برداشته اند در آن کتاب ثابت کرده ام
که نه برای اثبات تثلیث بلکه بر نفی آن حقیقت دلالت میکند پس هر کسی که خواهد باین کتاب رجوع نماید تا بر او ظاهر شود که
این مردود درگاه خدا در اینجا چه قدر تهمت عظیم و افترا بهمه پیغمبران و اوصیا بسته است و بنابر این در اینجا
سبب است که از نصاری و پیروان فلیب مردود می پرسیم که چون میشود که یک خدائی که آسمان و زمین را آفریده
است دروغ باشد که فلیب ملعون در اینجا نوشته است که حضرت محمد صلی الله علیه و آله مردم را از پرستش بتها باز
داشته بدین یک خدای دروغ در آورده در وقتی که مردم خاطرنشان میکرد که بت از چوب تراشیده که
انسان بعمل آورده خدائی را نمی شاید بلکه آن خدا آن پروردگارست که همه جا حاضر میباشد و باران را میفرستد
و از زمین بقدرت کامله خود اقسام گیاهها و میوه ها میرویاند زیرا که هرگاه فلیب پادری مردود این یک خدای
متصف باین صفات را دروغ بخواند پس چرا نصاری بزبان نمیگویند که ما یک خدائی را که پروردگار آسمان
و زمین و همه چیز است می پرستیم و اگر در این ادعا که می کنند صادق و پروردگار چنینی را می پرستند پس فلیب پادری
مردود چرا خدای چنینی را دروغ میگوید و اگر نصاری خدای چنینی را می پرستند و فلیب پادری کفر و دروغ میگوید
که خداوند چنینی را دروغ خوانده است پس چرا آن مردود را عزیز و کتاب او را معتبر میدانند و هرگاه او را با وجود
این کفر گوئی عزیز میدارند معلوم است که فلیب و نصاری که مذهب او را دارند و کتاب او را معتبر میشمارند در دعوای

خود کدام خدا را پرستش مینمایید و دینی که دارید او را از کی فرا گرفته اید و امّا از برای اینکه این مدعا ثابت گردد و بر
فلیب پادری و پیروان او آشکاراتر شود مناسب است که از کتاب نصاری با سنا و پیغمبران سلف و اوصیای ایشان
ثابت کنیم که همه انبیا و اوصیا همیشه پروردگار آسمان و زمین را یکتا دانسته مردم را بتوحید آن سبحانه میخوانند و بجز
فلیب پادری اقرار دارد که رسول رب العالمین میکرد و نه تثلیث آن سبحانه که اختراعی پولوس پیر نصاریست پس
سند اول در فصل چهارم کتاب چهارم توریة که ادو ترنامی مینامند مسطور است زیراکه در اینجا نوشته شده است
که حضرت موسی با امت خود میفرمود که ای بنی اسرائیل بپرسید از پیشینیان خود و تفتیش کنید از ایشان که هرگز شده
است که آن خدائی که زمین و آسمان را آفرید العجایب و غرایب را که شما دیده اید از برای آنست که بدانید که آن پروردگاری
که آسمان و زمین را آفرید خداوند شماست و یکیست و بجز او خداوندی و احدی است که خدای دیگر غیر از او نیست
سند دویم در فصل سی و دویم همین کتاب است زیراکه در اینجا الله تعالی میفرماید که ای بنی اسرائیل نگاه کنید و ملاحظه
نمائید این همه مخلوقات را که من آفریده ام و از آنها استنباط نمائید که من پروردگار همه ام خدایم به تنهائی و غیر از من خدای
دیگر نیست سند سیوم در فصل دوازدهم کتاب حضرت سلیمان است که او کتاب را کتاب حکمت موسوم ساخته است
و در اینجا مذکور است که حضرت سلیمان با خداوند جلیل مناجات نموده میگوید که ای خداوند من نیست خدائی غیر از
تو سند چهارم در فصل سی و هفتم کتاب شعیای نبی مذکور است در جائی که بقول حضرت شعیا حزقیا مسیح پادشاه بنی اسرائیل
به پروردگار عالمیان مناجات کرده میگفت که ای خدای بنی اسرائیل تو به تنهائی خداوند همه پادشاهان زمین میباشی
زیراکه آسمان و زمین را تو آفریده سند پنجم در فصل چهل و چهارم همین کتاب حضرت شعیای نبی خدای تعالی میفرماید که منم
کدام و منم که آخرم و بغیر از من خدائی نیست زیراکه مثل و مانند من نمیباشد سند ششم در فصل دوازدهم انجیل مرقس مذکور است
و در اینجا که نقل شده است که حضرت عیسی به بنی اسرائیل میفرمود که بشنوید ای بنی اسرائیل و بدانید که خداوند شما یکی میباشد
و در فصل هفدهم انجیل یوحنا مسطور است که همان حضرت عیسی با خدای تعالی مناجات کرده میگفت که خداوندا چنانچه تو
بمن اختیار همه انسان را داده ای از برای آنکه زندگانی ابدی را بایشان بدهم من نیز بنابر فرموده تو این امر را بعمل آورده پس
این زندگانی ابدی که من فرموده تو بایشان تعلیم کردم این میباشد که تو را به تنهائی خداوند بدانند و مرا فرستادهٔ
تو بشناسند سند هفتم در فصل نوزدهم انجیل متی مذکور است زیراکه در اینجا نقل شده است که مردی از بنی اسرائیل
بخدمت حضرت عیسی آمد و گفت که ای استاد خوب من چه عمل بکنم از برای آنکه به بهشت بروم آنحضرت باو گفت فرمود
که چرا مرا خوب گفتی آیا نمیدانی که کسی را خوب نمیتوان گفت مگر یک خدا را سند هشتم در فصل دویم کتاب یعقوب که از
دوازده نفر اوصیای حضرت عیسی بود مذکور است که با امت حضرت عیسی نوشته و فرموده است که ای امت شما که

ایمان

ایمان آورده اید باینکه الله تعالی یکی میباشد بسیار خوب کرده اید امّا بدانید که یکی بودن خدای تعالی بمرتبه
ثابت و هویداست که شیاطین هم او را یگانه میدانند و همیشه از آن سبحانه میلرزانند پس بنابر این اسناد ظاهر گاه
اصل ادیان همه پیغمبران این بوده است که خدا را به یکتائی بشناسند بمرتبه که بقول مقتدای نصاری شیاطین نیز
توحید خدا را انکار ندارند با وصف این پس چرا فیلب پادری مرد و از شیاطین کافرتری شرم و حیا میکند
که حضرت محمد صلی الله علیه و آله مردم را بدین یک خدای دروغ خوانده باشد وی که انبیا و اوصیا اینها مردم را بدین
تثلیث در می آوردند او بهمان اسناد مردم را بیک خدای دروغ میخواند پس چون من از اسناد بیشمار که در کتب نصاری
از برای اثبات اینکه همه پیغمبران و اوصیای ایشان بتوحید خدا مردم را میخوانده اند موجود است این قلیل را نقل
داده ام الحال نصاری نشان بدهند که در چه جای کتب ایشان نوشته شده است که انبیا مردم را بتثلیث میخوانند
و چون میدانم که جای چنینی که این مدعا را از آن ثابت توانند نمود ندارند چنانچه در باب اول کتاب بدایة
الضالین در رد ایشان ثابت نموده ام پس تا ایشان چنین سندی نشان بدهند ما اهل اسلام ایشان را
و فیلب پادری را و پولوس و جرانیم و سایر پیران ایشان را لعن کرده کافر میدانیم افترای پنجم اینست که نموده
نوشته است که حضرت محمد صلی الله علیه و آله از شانزده سالگی تا بیست و پنج سالگی در خدمت مردی که شوهر
خدیجه بود آسیابانی میکرد و این افترا بمرتبه کذب او هویداست که حتی در تاریخ روضة الصفا که بهتر تاریخ
اهل سنت است که پادری فیلب از راه برادری که با سنیان داشت در همه جای این کتاب خود از کتب اهل
سنت سند می آورد و سایر تواریخ مذکور نیست که حضرت سید ولد آدم بدین شغل مشغول شده باشد بلکه
آنچه مذکور است این است که آنحضرت را از شش سالگی که ابی طالب عم او او را با متیه خاصه خود سپرده تا سن بیست و پنجسالگی
از خود جدا نکرده و در وقتی که به تجارت میرفت او را با خود میبرد و هیچ صاحب تاریخی نقل نکرده است که رسول خدا خدمت هر
خدیجه را کرده است چه جای آنکه آسیابانی او را کرده باشد و اما عیب ملعون که از راه استهزا این آسیابی کفر را در اینجا
بگوش در آورده است بداند که بر فرض تسلیم که این معنی نقل شده باشد از اینجا ننگی بر پیغمبر آخر الزمان یا رو دین آنجناب
لازم نمی آید زیراکه خدمت کردن شغل انبیای عظیم الشان بوده است چنانچه یهود و نصاری در فصل بیست و نهم همین کتاب تکوین
اعتقادی نوشته دارند که حضرت یعقوب که پیغمبر عظیم الشان بود و اوا قرار دادند بیست سال خدمت لابان را کرد و چهارده
سال از برای خاطر راحیل و شش سال از برای مزد و وصف آنکه بنابر همت که چراننده است در فصل مذکور بقصد
میشود که لابان که هم آقا و هم پدر زنان حضرت یعقوب بود بت پرست بوده است و قطع نظر از این کرده خدیجه در وقتی که حضرت
رسول از شانزده سالگی به بیست و پنجسالگی رسید آنچه از نقل ارباب تاریخ معلوم میشود بوده است و خود متوسط و کلا

خود بجا رت میکرد پس از اینجا افترا بودن آنچه قلیب پادری ملعون در اینجا نوشته است ثابت و محکوم میگردد افترای ششم
آنست که آن مردود نوشته است که خدیجه دختر خاله حضرت رسول خدا بوده و این معنی را نیز هیچ صاحب تواریخی هرچند سنی هم
باشد نقل نکرده است پس قلیب پادری مردود و این کتب سنتی که میگوید اساس دروغ در آنها مذکور بوده است چون نام
الکتاب را و اسم مصنف او را نمی برد نمیدانم که از کدام جهنم بدست آورده است یا کدام ابلیس آنرا تصنیف نموده یا در جهنم
است لعنهما الله تعالی افترای هفتم آنست که قلیب پادری ملعون نوشته است که حضرت رسول رب العالمین را غیر از
یک پسر که قاسم نام و سه دختر یکی فاطمه و دیگری زینب و دیگری ام کلثوم نام همرسانیده و این قول از راستی بسیار دور است
زیرا که در آن قول مشهور که حضرت رسول سه دختر داشت رقیه داخل است و ام کلثوم در آن قول مشهور داخل نیست و این
ملعون ام کلثوم را داخل ثالث دختران آنحضرت قرار داده است پس دروغ و افترا بودن این قول ظاهر است زیرا که
اگر ام کلثوم دختر حضرت رسول بود پس آنحضرت چهار دختر داشته است یعنی فاطمه و رقیه و زینب و ام کلثوم و اگر بنا بر قول
مشهور که گذاشته شود دختران آنحضرت سه بوده اند فاطمه زهرا و رقیه و زینب پس در هر صورت پادری قلیب افترا
بسته است و از راه جنونی که بسبب غلبه وساوس ابلیس که در هنگام نوشتن این کتاب عارض او شده بود سر خود را بدیوار
زده است افترای هشتم آنست که آن مردود نوشته است که حضرت محمد صلی الله علیه و آله از سی و هشت سالگی ابتدا کرد
میدان زندگانی در خلوت و تمام روزها در خفیه مشغول بعبادت بود که کسی او را نمیدید است در غار و بمرتبه در روزه
گرفتن اصرار داشت که بعضی اوقات از علت طبیع خود بدرجه جنونی میرسید او بمرتبه که خود را از کوه میخواست که
بیندازد و چون چیزهای غریب را که مشاهده میکرد بخدیجه کبری که مونس او بود نقل مینمود او در جواب میگفت که اینها از جانب
شیطان مینمایند و پادری قلیب ملعون از این افسانه جنون بحبیب خدا او نسبت داده منظور او استهزاست و طعنه زدن که این دروغ را
نقل کرده است ندانسته است که هرچند این مراتب باین وضع در هیچیک از کتب اهل اسلام نقل نشده است اما بر فرضی که نقل هم شده
باشد این مخبط مردود را که از راه استهزا این نقل را در کتاب خود ذکر نموده است رسوا و حضرت محمد صلی الله علیه و آله را
پیغمبر خدا و عزیز درگاه کبریا ثابت مینماید و اگر به جواب بگویند نصاری آنچه را که در فصل چهارم انجیل لوقا نوشته شده است
که حضرت عیسی در حالتی که مملو از روح القدس بود از آب جوردنیه بیرون آمد روح او را در بیابان از این طرف بآن
طرف می انداخت و از جانب شیطان در مدت چهل روز بوسوسه امتحان میشد و در آن ایام هیچ نخورد و بعد از تمام شدنگی
گرسنه شد و در فصل اول انجیل مرقس نوشته شده است که روح حضرت عیسی را بجبر در بیابان انداخته مدت چهل شبانه روز
در آن بیابان شیطان او را بوسوسه امتحان مینمود و ساکن بوده با وحشیان و ملائکه خدمت او را میکردند و در فصل چهارم انجیل متی
نیز نقل شده است که روح حضرت عیسی را به بیابان برد از برای آنکه او را بوسوسه و امتحان بکند پس بگویند نصاری که آنچه در این

عبارات

عبارات نوشته شده چه معنی دارد زیرا که اگر آنچه قلیب پادری از راه استهزا انکار در باره حضرت رسول میکرد
کار نقل میکند بکار مدعی او که بطلان رسالت و دین آنحضرت بیاید این عبارت از برای بطلان حضرت عیسی
و دین انجیل بسیار بکار می آید زیرا که ما هرچند که حضرت محمد صلی الله علیه و آله را رسول خدا و بهترین پیغمبران
انسی نمیدانیم اما به بطلان بودن و مخلوق پروردگار بودن آنحضرت اقرار داریم و جزم است که هر پیغمبری
که پیغمبر هم باشد با عقب راه بدن جسمانی از ترس و واهمه و وساوس شیطانی خالی نمیتوانند بود و هرچند که
خدای تعالی عزیز کرده کان خود را محافظت مینماید و پیغمبر خود را نمیگذارد که شیطان دست بیابد و داشته باشد
و این را نیز میدانیم که هر بنده خدا و پیغمبر خواه غیر او هرچند که در نزد او نسبی نه غرض و منزلت پیشتر داشته باشد
و امتی ما نسبت زیاده او در دین و دنیا بیشتر میشود چنانچه از قصص همه پیغمبران ثابت میگردد و پس بنابرین تعجب
دارد که حضرت محمد مصطفی صلی الله علیه و آله که خاتم پیغمبران و بدین جهت در درگاه پروردگار از همه انبیا
اعلی مرتبه است هرچند که بنا بر علم الهی بر احوال او و طینت مقدس خود احتیاج بامتحان نداشته است
در این دنیا پیش از بعثت و بعد از بعثت بامتحانات عظیم از جانب پروردگار آزمایش شده باشد
پس چون که پروردگار عالمیان آنجناب را از روز ازل از برای حجت بر مخلوقات خود آفریده بود و بنا بر
اتمام حجت بر ایشان امتحان آنحضرت ضرور بلکه واجب بوده است و اما حضرت عیسی که نصاری او را خدا
کار میدانند چه احتیاج بود که شیطان را بر خود مسلط سازد و خود را در بیابان بوسوسه او ممتحن و گرفتار کرده
و چهل شبانه روز روزه بدارد و اما حضرت عیسی این روزه را که همان صفتی که پادری قلیب از برای روزه
حضرت رسول صلی الله علیه و آله قرار داده است یعنی بعضی از کرده شده از برای که کرده یعنی بجای دیگر از
او نصاری هرچند بگوییم که این روزه را از حضرت عیسی قبول کرده و سبب زیادتی درجات او گردیده
و درجات او کامل شود نه و بدیهیست که بسبب این روزه کامل شوند و شیطان پروردگار خود را نشناخته
بعد که اینست گرد و او را از این طرف بآن طرف بیابان کردانید و بوسوسه امتحان نمود و آن هم از آن قبیل
امتحانی که در تتمه آن عبارات انجیل نقل شده است اول اینست که شیطان چند بپیش حضرت
عیسی آمده گفت میدانم که تو گرسنه پس بیا و این سنگها را نان کن و بخور و دوم آنکه او را برد و به شهر مقدس
دور داشته او را بالای منار مسجد بازداشته بوی گفت که بیا خود را از اینجا بینداز که خدای تعالی نگاهبانی
خود را خواهد فرستاد که تو را بدستهای خود نگه دارد از برای آنکه پاهای تو آسیب بسنگ نرسد و سیم آنکه او را بر بالای
کوهی عظیم برده و جمیع زمینها و دنیا را با وی نمود و گفت ای عیسی اینها همه من تعلق دارد پس بیا و از برای من

سجده کن و من همه اینها را بتو میدهم پس نصاری یا شرمنده شوند و از شرمندگی رو بپای خود را در جیب
اخفای مذهب نجس خود پنهان کرده بمردم ننمایند یا اگر اولاد کتاب پادری فنیب مرده و ورثه نیز خواهند
لعن برا و بکنند زیرا که با وصف اینکه چنین مزخرفات در انجیل خود نوشته حتی در روزه پیغمبر آخر الزمان را
بیعقلانه گرفته شده کشته است و قبل از بعثت و بعد بودن آنحضرت را و از جانب پروردگار امتحان نموده
آن بهترین مخلوقات خدا را مذمت کرده استهزا نموده است و کفرهای چنینی را در دین اسلام تمام کرده
است و بعد از آن لعن فراوان بر جرایم بکنند زیرا که با وجود آنکه حضرت عیسی را بنا بر مذهب پوچ و باطل که از
بیلوس بمیراث گرفته بود خدا میدانستند آن مزخرفات را در بهره خدای خود که در انجیل که بجای لغات
ترجیب وارد است داخل نمود و از کفرهائی که خود هر روز میزنند بعد استغفار نموده دین حق را خبر کنند
افترای هم که فنیب پادری مرده و در آن عبارت خود نوشته است این است که میگوید که حضرت محمد صلی الله
علیه و آله قران مجیدی که آورده است از جانب خدا نبود بلکه خود در اندرون خانه خود بتعلیم سرجیوس نامی
نصرانی که در مذهب نسطوری بود و آنرا ساخته است و بقول بعضی که کتاب آفر و تفسیر آن سوره فرقان اتفاق
بر این قول واقع شده اند چون این مرد دور و ظلم و دشمنی بود که تفسیر کشیف و بکه اسم موسوم است بلکه همان نسخه
است که تفسیر سوره هشتم که بسورة الفرقان نامیده شده است که بعضی کفار میگفتند که قران هیچ چیز و بعد از آن
دروغی چند که محمد خود پیدا کرده و مدد کرده و مدد او را و آن کار کسان دیگر و میگوید که این تفسیر و کتاب آفر هردو
اتفاق وارند و بکذا الکسانی که در سه نفر قران معلم محمد صلی الله علیه و آله بوده اند بنشر کران چند بوده اند که نصرانی و یهودی
مروی از مروم که میبوده اند و آنحضرت چیزهای چند از کتب سماوی که از ایشان شنیده در نوشتجات که بدست خود
در اندرون خانه خود مینوشت داخل مینمود و آن بنشرکران چون اهل کتاب بوده اند یعنی علم بکتب بوده اند هرچه
در زمان پیش از و یکران شنیده بوده اند بآنحضرت محمد نقل میکرده اند و این است که قران چیز و بی اصل
و وجودی بیرون آمد چنانچه هرکس که در قران مجید تامل کند ظاهر میگردد و پس چون این عمده افترا و تهمتی است که
پادری فنیب مرده و کفر و زندقه چند بر او افزوده و از قبیل ایشه زهرآلود و سیخهها را که از روز الست در سینه خود پنهان
داشت بدین طرف و آن طرف پیاشیده اما چون افترای این ملعون اجزای چند دارد مناسب است که رد این افترا
که مینویسیم نیز اجزای چند داشته باشد پس بنابرین جزو اول این است که از نصاری میپرسیم که هرگاه فنیب پادری
ملعون در همه کتاب کفرآباد خود حکم جزم بدین میکند و نصاری از اول تا آخر در این قول با او اتفاق دارند که حضرت
محمد صلی الله علیه و آله قران را بتعلیم مردم نصرانی ساخته است پس از برای اینکه در این قول صدق بشنید باید که جزم بدانیم

که آنکسیکه آنحضرت را تعلیم میکرده که بوده و چه نام داشت زیرا که بگویند که آن شخص مردی بود و سرجیوس نام بعضی
میگویند که بنشرکران چند بوده اند پس بمحض حکم مبهم چنینی که میتوان که نبوت و معجزات نبی لعنه بی‌ حقی را که خالی بر صدق
آن اتفاق واقع نشده و نمایند و هرگاه که فنیب پادری مرده و چه با سایر نصاری بمردان او و را سر او و قول که پادری
فنیب در کتاب کفرآباد خود نقل میکند مردود کرده باشند و جزم بدانند که کدام یک صحیح است زیرا که اگر او بوده میگوید
که بودیه چنین میگفتند و بعضی چنان پس بگویند نصاری که از این دو قول کدام را اختیار کرده اند و بعد از آن برای ایشان
واجب است که موافق طریقه استدلال در او بیان آن قول را که اختیار کرده اند ذکر نمایند و بیان تحقیق و مذهب ایشان را
بگنند تا اگر معلوم شود که چه قسم مردی بوده اند که بحث کشف را نشان نمایم قطعی که از تواتر صدق و ثبت و دو سال از صدق
و عترت و اهل معجزات پیغمبر آخر الزمان بهم رسیده است بر هم توانند خورد اما میدانیم که نصاری هر چند که آن
قول اول در نزد ایشان مشهورتر است در اینجا خواهند گفت که آن قول دویم بنا بر آنکه فنیب پادری که نوشته
است که کتاب آفر و تفسیر آیت سوره فرقان بر آن متفق اند نزد ما معتبرترست زیرا که تفسیر آیات بعون قران
محمد صلی الله علیه و آله معتوی القول است بسبب آنکه میگوید که کفار میگفتند که قران چیزی بی‌ منت نبودند و دروغی
که محمد خود بیدا کرده و اعدا او کرده بودند او را در انکار و بکران پس بنابرین بر نصاری دو چیز لازم است اول
آنکه تعیین این قول را که نسبت بحضرت محمد صلی الله علیه و آله چنین میگفتند نام ببرند و خاطرنشان کنند که هم
کسان بوده اند از برای آنکه از دین و وادی ایشان اعتبار قولشان معلوم شود دویم آنکه بیان نمایند که در چه
جای کتاب آفر کدام سنگ دل این را نوشته است تا آنکه بدانیم که چه دین و چه اعتقاد داشت و آن تفسیر
سیر را که میگویند با قول اتفاق دارند خاطرنشان نمایند که چه اسم دارند و مفسر هر کدام چه نام داشت تا آنکه
در مقام استدلال از دین و اعتقاد هر مفسری قول او را اعتبار کنیم و اما چون میدانیم که نشان نمیتوانند داد
و خاطرنشان نمیتوانند کرد زیرا که بهر عقلی ثابت است که هر کسیکه اسم مسلمانی در سر داشته باشد خواه سنی و خواه
جاز بیچه یا غیره در این قول شریک نمیتواند بود پس معلوم است که حرف بی اصل و بی اعتبار زیرا که هیچ تفسیر در آن است
پیغمبر آخر الزمان ندارد و پادری فنیب در کتاب خود ذکر کرده شد از برای اثبات مدعای خود نموده است
و فریبنده بی اصل بودن آن ابیت که اگر چنین چیزی میبود پادری فنیب ملعون نام الکتاب و تفسیرات را بهم نمیبرد
بلکه از خدا میخواست که اسم مصنف الکتاب آفر و مفسران تفسیرات را و دین ایشان را قید نماید تا آنکه بعبارت قول
ایشان بی اعتباری دین اسلام را ثابت کند پس از قید کردن اسم و دین مصنف الکتاب آفر و مفسران آن آیات
ثابت و محکوم به است که این نسخه را پادری فنیب ملعون خود ساخته است و بستان و خارجیان که از ذلک علیهم اللعنه

تا حال و سنت برادری بنصاری داده اند افترا بسته است و اما چون در اینجا میدانم که راهی دیگر در بنای ایشان نمانده
است لا علاج خواهند گفت که پادری فنیب میگوید که کتاب افرونفیرا آن آیات چنین است میگوید که محمد صلی الله
علیه و آله چنین کرده است بلکه میگوید که در الکتاب و در آن تفاسیر مسطور است که کفار قریش و غیره که ایمان برسول
خدا نیاورده بودند چنین میگفتند و این اقوال احتیاج باثبات ندارد زیرا که همان آیات قرآنی که پادری فنیب در کتاب
خود نقش کرده است اشاره باین معنی دارند و اما پادری فنیب هر دو بنا بر این حرفی که کفار میگفتند چون میدانیم
که هیچ دودی بی آتش نیست اینست که میگوئیم که محمد صلی الله علیه و آله قرآن را بتعلیم [illegible] جلد ساخته است
جواب اینست که اگرچه قرآن مجید و کتاب افرونفا هر دو مذکور میگویند که کفار درباره محمد صلی الله علیه و آله چنین میگفتند
اما باقرار نصاری نیز میگویند که [illegible] که این را میگفتند کافر بوده اند پس قول کافر جرم است که رد نبوت
پیغمبر حجت [illegible] میکند و اما میدانم که در اینجا جواب خواهند داد که از کتب شما هرچه صرفه ما در آن است
قبول میکنیم و واجب نیست که همه را تصدیق کنیم بلکه هرچه از برای رد شما بکار می آید او را قبول کرده و در رد مذهب شما
بکار می آید او را قبول کرده و بکار میبریم اما در اینجا که نصاری را [illegible] یهود [illegible] میگوییم که گواهند
آنچه متی در فصل نهم انجیل خود از قول فریزیین نقل میکند و این فریزیین بنا بر اعتقاد نصاری بهترین فرقه از فرقهای
اهل دین حضرت موسی بوده اند چنانچه کالوبین در لغت [illegible] گفته است که فریزیوس اسم قومی است از فرقهای یهود که بزرگترین
کاهنان بوده اند زیرا که در میان یهود سه فرقه بوده اند یکی فریزیین و دیگری صدوقیین و دیگری اسینیین و فریزیین
یعنی جدا شده کالوبین گفته است که مشتق است از فارز که بزبان عبری جدا کردن است و چون آن فرقه در لباس و [illegible]
از سایر فرقهای یهود جدا بودند [illegible] ایشان را جدا شده لقب میگفتند و اما صدوقیین در لغت صاد میگوید که مردمی
بودند که [illegible] و برایشان مردمی بوده صدوق نام و ایشان برجعت و بقای ارواح و بوجود ملائکه ایمان نداشتند
و اما اسینیین در لغت اسن میگوید که مردمی بودند که اجتناب میکردند از زن خواستن و شراب و گوشت خوردن
و همیشه روزه [illegible] بودند [illegible] روزه [illegible] حالت طبیعی ایشان شده
بود تا اینجا سخن کالوبین است و بنا بر این موافق کتب و مذهبی که نصاری امروز دارند فریزیین باید که از این
سه فرقه یهود بهتر باشند و در وصف این متی در فصل مذکور میگوید که فریزیین میگفتند که حضرت عیسی [illegible]
آن شیاطینی را که از مردم بیرون میکرد همه بقوت رئیس شیاطین بود که با او آشنائی داشت و لوقا نیز
در فصل ششم انجیل خود همین معنی را نقل میکند و لوقا در فصل پنجم انجیل خود نوشته که جماعت فریزیین در وقتی که حضرت
عیسی بشخصی گفته بود که من گناهان ترا بخشیده ام با حضرت گفتند که کیست اینکه این کفر را بگوید آیا کیست بغیر از خدا میتواند

که گناهان

که گناهان را ببخشد و همان متی در فصل بیست و ششم انجیل خود نوشته است که چون جماعت یهود عیسی را در روز
[illegible] امام بنی اسرائیل که قیافا نام داشت محبوس آوردند آن حضرت پرسید که سوگند میدهم ترا بخدای زنده
که بیان نمائی [illegible] بمن که تو مسیح پسر خدا میباشی حضرت عیسی در جواب گفت که تو این را گفتی بعد از این
خواهید دید که پسر انسان را بر دست راست [illegible] و این جواب را [illegible] میگوید پس نوشته است که
رئیس پیشوایان یهود چون این جواب را از حضرت عیسی شنید جامه خود را پاره کرد و چنان فهمید که حضرت عیسی
کفر گفته است و گفت چه احتیاج دیگر بگواهان داریم اکنون [illegible]
شنیدید [illegible] همه جماعت یهود که بوده اند [illegible] اتفاق [illegible] که حضرت عیسی کافر
و قتل او واجب بوده [illegible] پس بنا بر استدلال [illegible] جماعت نصاری که [illegible] کفار قریش
تکذیب رسول خدا میکردند ایشان تکذیب آنها را سند خود کرده در رد نبوت آن جناب میکردند لازم می آید که چون در
انجیل نوشته شده است که استغفر الله یهود درباره حضرت عیسی میگفتند و آنچه امروز نیز میگویند همه صدق
باشد و در این صورت نه تنها مذهب نصاری بلکه خدای ایشان نیز بهم خورد و دیگر [illegible] مذهب خواهند ماند
و اما میدانم که در اینجا جواب خواهند داد که [illegible] که این تهمتها را بحضرت عیسی نسبت میداده اند و میدانند که آن
حضرت عیسی در درگاه خدا بوده اند و مشخص است که حرف کافر در [illegible] مومن سند نمیشود پس میگوییم که آن کافر
اگر [illegible] پادری و شما که پیروان او شده اید کفار [illegible] در درگاه [illegible] که [illegible] سند نبوده باشید چرا
بکلام خود قرار میدهید و همین جواب ما که از برای [illegible] حضرت عیسی اختیار کرده اید چرا در
افترا [illegible] که پادری فنیب [illegible] کفار مثل خود نسبت برسول الله [illegible] بکار نمیبرید پس ثابت و محکم
گشت که پادری فنیب و شما چگونه [illegible] و در چه مرتبه [illegible] لعنت خدا
بر شما باد زیرا که چنانچه حضرت داود [illegible] فرموده است [illegible] که [illegible] باشند که عمل
کنید خود [illegible] رد افترای فنیب پادری اینست که آنچه نوشته است که حضرت محمد صلی الله علیه و آله هرچه
از آن [illegible] و بشمشیر گران [illegible] در اندرون خانه [illegible] خود داخل نوشتجات خود کرده و بمردم میفرمود
و از این گفته ثابت میکرد که فنیب ملعون مفتری بوده است زیرا که خط ندانستن و بیخبر بودن رسول خدا
یعنی محمد مصطفی صلی الله علیه و آله از امورات اتفاقی جمیع امت آن حضرت و متواتر است و آن ملعون خود نیز در فصل دهم
باب [illegible] که بر نبوت حضرت رسول صلی الله علیه و آله کرده است اشاره باین معنی میکند و در آنجا که میگوید
که محمد مردی بود امی و بیسواد و هرچند این سند از برای آن ملعون در اظهار خباثت طینت و بی ربطی او

بکار دیگر نیامد اما بکار ما آمد زیرا که امروز خودش اعتراف کرده است باین خبری که از تواتر فرق اسلام معلومست
است که حضرت رسول عربی امی بود و هر وحی که جبرئیل می آورد آنحضرت همان عبارت بکاتبان وحی که هیچ اعتراض [illegible]
میفرمود و ایشان می نوشتند پس این قرآن که امروز درمیان اهل اسلام است قیمت همان نوشتنی هست که عثمان
بن عفان که در وقت دشمن رسول خدا و اهل بیت آنجناب بود چنانچه از سلوک او بعد از رحلت پیغمبر با علی بن ابی طالب
وصی آنحضرت و اهل بیت او ظاهر شد جمع نمود پس آنچه پادری ما عیب میکرد در کتاب خود میگفت که حضرت محمد
صلی الله علیه و آله هرچه از سر خویش با منشیان و کاتبان می گفت ایشان می نوشتند و خدا خود نوشت پیغمبر میفرمود ثابت کرد
که افترا و دروغ است اما میدانم که نصاری با جمعیت شیطان و بوکالت عیب معلول و اینجا خواهند گفت که هر چند
این که کسی مفتری بودن عیب پادری بیرون آمد اما باعتراف شما پادری حضرت محمد صلی الله علیه و آله که بکار
ما می آید ثابت کردید زیرا که هر چیز یا سماوی خطا پیغمبر خدا نمیتوانند بود و بسبب آنکه هر مرد دیگر که خطا از برای هدایت بیرا
مخلوقات خود فرستاده باشد باید که در همه حالات از خطا بری و معصوم و الهی بوده باشد پس مدعای ما که پیغمبر بودن
حضرت محمد است از اینجا ثابت گردید که که عیب پادری مفتری باشد جواب آنست که ما اهل اسلام که خط نداشتن
و چیز خوان نبودن پیغمبر خود را معجزه او میدانیم این معنی ندارد که آنحضرت را از علم کتابت و چیز خواندن بیگانه
عاری بدانیم زیرا که ما آنحضرت را از روز ازل استاد جمیع ملائکه و انبیا و جن و انس میدانیم اما میگوئیم که از برای
اتمام حجت بر امتانی که صد و از قبیل عیب پادری بگویند که آنحضرت هرچه میگوید خودش ساخته و نوشته است از دیگری
که آنجناب از عالم نور بعرصه ظهور آمد بنابر مصلحت و اتمام حجت بر مکذبین از جانب پروردگار مامور بود که دانستن
خط و چیز خوان بودن خود را اظهار نکند و آنچه ما میگوئیم که خط نداشت و چیز نمیتوانست که بخواند این معنی دارد که قدرت
حیات آنجناب بر نوشتن و چیزی خواندن ظاهر نگردید و اگر نصاری این توجیه را قبول ندارند لابد است که نفی
کنیم آنچه حضرت عیسی که نصاری او را خدا میدانند در فصل بیست و چهارم انجیل متی در باب روز و ساعت ظهور این
البشر که نصاری او را عیسی و ما حضرت مهدی علیه السلام میدانیم بگوار بیان خود فرموده است که امروز و آن ساعت را
هیچ کس نمیداند حتی ملائکه آسمانها بغیر از پدر و در فصل سیزدهم انجیل مرقس باز در باب امروز فرموده است که امروز
و آن ساعت را هیچ کس نمیداند حتی ملائکه آسمانها هم بغیر از پدر پس بگویند نصاری که چون میشود که حضرت عیسی که او را
پسر خدا و به خدا یک ذات میدانند خودش اقرار کند که چیزی نمیدانم اما میدانم که نصاری علاج ندارند بغیر از اینکه
جوابی که ما در باب چیز نخواندن و ننوشتن رسول خدا میدادیم ایشان در اینجا نیز بدهند و بگویند که در میان مفسرین ما
جیل اتفاقیست و همه در تفاسیر خود نوشته اند که حضرت عیسی میدانست و اما میتوانست گفت پس آنچه میفرمود که من

نمیدانم

نمیدانم این معنی داشت که یعنی چون نمیتوانم گفت گویا که نمیدانم و این جواب اگرچه در آن عبارات انجیل مخالفت
زیرا که ایشان هرگاه میگویند که عیسی خدا بود میباید خدای دیگر باشد که او را منع از گفتن آنچه میدانست کرده
باشد پس میبایست آن ساعت را بیان کند یا اظهار نکند که من نمیدانم تا بخدائی او منافات نداشته باشد زیرا که
خدا چون فرمان فرمای بی نهایت هرچه خواهد میتواند کرد و پس دیگر آنکه نگوید که فلان چیز را نمیدانم ضرورت است
و اما در شان حبیب خدا محمد مصطفی صلی الله علیه و آله این جواب راست می آید زیرا که چنانکه گفتیم آنحضرت بهترین
خلق خدا بود و اما بنده او سبحانه و تعالی است و بنابرین چون پروردگار مصلحت در آن دیده بود که اظهار
دانستن خط و چیزی خواندن نکند لهذا او را مامور نمود که دانستن آنها را بکار نفرماید و چون آن علم را بکار نفرمود
گفت بود و اینست که ما بغیر از کار نفرمودن آنحضرت علم کتابت و سواد را بنداشتن میگوئیم جز و هیم از ده تا آخر
علم عیب علمون اینست که میگوئیم که در قرآن مجید آنچه هست همه سخن حق و متن حق و مومنان کامل و قیامت
بند کاست و در آنچه از کتب نصاری که ما حالا ترجمه کرده ایم هیچ یک از اینها نیست پس چون میشود که آنچه عیب
پادری معلول در باره حضرت رسول رب العالمین میگوید که آنچه در قرآن مجید هست همه را آنحضرت بتعلیم منشیان
از کتب ما داخل قرآن کرده است راست بوده باشد و با وجود آنکه خودش اقرار دارد که آن منشیان بی
سواد و چیز نخوانده و عارف بعلم کتاب نبوده اند باز میگوید که آنچه در قرآن هست از کتب سماوی است که آن
منشیان آنحضرت اخذ کرده بود پس کسی کلام دروغ و غلط این مرد را ملاحظه کند و اما چون از ابتدای تحریر این
جلد از آنچه ما حالا از این کتاب تکوین انجیل ترجمه نموده ام نه یک دلیل بلکه چندین دلیل از برای بطلان کتب جلیل
ایشان مذکور کردیده است در اینجا همین را بنصاری میگوییم که اگر خواهند بفهمند که کتب ایشان در چه مرتبه باطل
و ناقص و قرآن مجید در چه مرتبه چشمه علوم هدایت است بخوانند همین سوره اول او را که هفت آیه مشتمل است
و با چشم از غبار کفر پاک شده و با دل از عناد و تعصب خالی کردیده او را با همه کتب خود موازنه و مقابله نمایند
که البته خواهند یافت که علوم پیغمبران اولین و آخرین در آن هفت آیه مندرج اند و بلکه زیاده بر آن علوم از
آیات بینات آن مستنبط میشود و اما میدانم که نصاری در اینجا جواب خواهند داد و آنچه را که عیب پادری در دو
در عبارت کتاب کفرآباد خود گفته است یعنی که ما در عیب هر دو در قرآن مجید ملاحظه تأمل کرده ایم و هیچ اثری
از علم فرق کردن میان حق و باطل بر روی ما گشوده نشد و بغیر از آنکه قرآن را چیزی بی سروپا و بدیم چیزی
دیگر از آن بنظر ما نیامد جواب آنست که اگر آنچه راست میگویند از آنجاست که با دل مملو از کفر بجا و آنها
و چشم مرض عناد و مبتلا در آن نگاه کرده اند و مشخص است که هرکه با چشم علیل بنور نگاه کند آن نور چیزی جز

عزمی در لغزش مینماید و اما بعد از آنکه بمداوای طبیب حاذق ... اعتاط شده را از حالی دل بمهلات
قبول نصیحت و مواعظ دفع کند چشم او جلا بیابد وقتی که آن نگه در حالت مرض چشم در لغزش عجیب مینمود نگاه میکند
از آن خوش آینده تر چیزی در لغزش نخواهد آمد پس چنین نخواست حال نصاری که با دل مملو از کفر و چشم پر از گرد
و غبار تعصب بقرآن مجید نگاه کرده اند و محض کلمات چند عربی که از اعراب باو پیشین و عبارات بغداد و محل
و سامره و با رغبت ایشان باو کرده اند میخواهند که در دریای علوم قرآن مجید فرو رفته از صدف معنی بطن ...
بطن آن گوهر هدایت بدست بیاورند و چون بسبب آنکه توفیق الهی از راه کفر و حسد وی که دارند از ایشان سلب
شده است گوهر هدایت بدستشان نمی افتد می پندارند که از آن راهست که قرآن مجید سر و پا ندارد و ذکر اضافی
آنچه ما حال در باب بی نوری و کوردلی ایشان گفته ام پندارند که محض از عادت نخوانند آنچه را که خدای تعالی در ذات
ایشان ... سرگردانان با وادیه حیرانی در فصل هشت و نهم کتاب شعیای نبی فرموده است که متعجب گشته و حیران
شوید و شک کرده خیالهای مختلفه را بکنید و ... مست شوید اما نه از شراب و از قبیل مسکر ... حرکت
درآیید نه بسبب مستی بلکه از آن راه که صاحب یعنی خدا بر شما روح خواب آلودی واقع کرده چشمهای شما را
خواهد پوشید و پیغمبران و امامان شما را از نظرهای شما غیبت خواهد فرمود و همه چیزهای که دیدنی میباشند
میشود ... از برای شما از قبیل کلام کتابی که مهر شده باشد که اگر او را بکسی که بلغة الکتاب عارف بدهند و او
بگویند که بخوان جواب خواهد داد که نمی توانم بخوانم زیرا که این کتاب مهر است و اگر او را بجاهلی بدهند که عارف لغة
الکتاب نباشد و بوی بگویند که بخوان در جواب خواهد گفت که من عارف لغة این کتاب نیستم پس خدای میفرماید
آنچه خواهند بدیشان ... که ... از آنجایکه الله تعالی این امت بزبان نزدیک میجویند و بلبهای خود
تعریف مرا میکنند و اما دلهای خود را از من بسیار دور رانده اند و از من ترسیده اند بتعلیم و احکام انسانی که لایق علم
کردن و تعلیم نمودن نبوده ... انسانی که بعدوی امر الهی خود را در اطاعت مردم داخل نموده اند بدین جهت
از برای این امت آنچه را که مدام زیاد خواهم نمود و معجزه عجیب و عظیم از برای ایشان قرار خواهم داد و آن
اینست که حکم از حکما برطرف خواهد شد و عقل عقلا پنهان خواهد گشت پس وای بر شما که عمیق دل میباشید از برای
آنکه از صاحب خود مصلحتهای خود را پنهان بدارید و از این سبب است که شما عمل در ظلمات میکنید و میگویند که ما را
که میبیند و که شناخت ما را و اما این خیال باطل شما از قبیل آنست که گل کوزه بر کوزه گر خیال کرده و بگوید
که صانع من نمیداند و خیال کننده بکسی که قوت ادراک باو داده است بگوید که تو نمیدانی پس اینست که سهل
مانده است که کوه دشت شود و دشت کوه پنداشته گردد یعنی آنانی که امحال امامان و پیشوایان اند ...

الا که اقتدا کنند کان شوند و آنانی که اقتدا کنند کان ... شوند پیشوایان و مقتدایان گردند پس در زمانی که
چنین شود و آنانی که گوش ایشان گراست کلمات کتاب را خواهند شنید و کوران در ظلمات و تیرگی چشم خواهند
دید و بواسطه صاحب برای مظلومان خوشحالی مضاعف خواهد گردید و مردمان نیکوکار در خدا ... معصوم
تسبیح خواهند خواند زیرا که آن زمینت که در آن برطرف خواهد شد آنکسی که با ایشان مسلط شده بود و ...
شد هر کسی که ایشان را استهزا می نمود و از بین راه مغلوب شده اند همه آنانی که در گناه کردن غالبان بوده اند و آنانی
که بسخن ناحق گفتن بگناه کردن بازمیداشتند و آنکسی که در دروازه ایستاده ایشان را مزمم مینمود ... و فریب ...
کردند او را و بسبب از معصوم منحرف شد یعنی آنکسانی که امامت در شهر معصوم ربانی یعنی علی عمرانی را ... فریب
... کردند و ... مغلوب و منکوب خواهند بود پس بدانید نصاری که این معصوم همان نور ثبت که
من ... بایشان گفته ام که بنور هدایت در روشنیی اطاعت او کتاب خدا باید که خوانده شود تا آنکه از پرتو آن
نور ظاهر و باطن او فهمیده گردد و چنانچه در این عبارت از قول ... ثابت شد و هر کس که بنا بر طبیعت
خبیث خود از راه الزام او منحرف گردید و براه جاهلان و کفار که بتکبر و حب ریاست از ابلیس کسب نموده اند
با او رفت این است که در ظلمات کفر دل او سیاه و چشم او بمرض عنا و کجروی تباه میشود که هر وقت که نظر او
بکتاب خدا که قرآن مجید است می افتد چون از برای او از جانب خدا مهر شده است هیچ نمی یابد و از قبیل غیب
باوری و النصاری و یهود و ... و خارجی و غیره در ای کفر کجا و انبیای آن سبحانه گفتن بهره دیگر از آن نمی برند
و اگر یهود و نصاری هنوز انکار داشته بگویند که نه چنین است زیرا که ما و غیب باوری هر روحی پاییم که قرآن
کتاب خدا نیست و آنچه در او نوشته شده است مزخرف چند است که حضرت محمد صلی الله علیه و آله خود ... ساخته
است جواب بدهند که این معنی را از کی یافته اند اما چون میدانم که از قبیل یاوری غیب مرده جواب خواهند
داد که ما این معنی را از آنجا یافته ایم که آنچه در قرآن هست ... با کتاب خود مقابله میکنیم میبینیم که اختلاف ...
دارد و از این راه می یابیم که حق نیست زیرا که اگر حق بود با کتب ما که حق اند البته موافقت داشت جواب اول ...
که خدا الحمد که قرآن با کتب ضایع خراب شما موافقت داشته باشد زیرا که اگر با کتب باطله که جرائیم از برای شما
ساخته است قرآن مجید موافقت بلکه مشابهت هم داشت ما هرگز بان ایمان نمی آوردیم بسبب آنکه در کتب شما
چنانچه ما حالا ثابت کردیم کفرهای بسیار و تهمتهای بی شمار چند نسبت بخدا و انبیا و اوصیا نوشته شده است
که اگر نعوذ بالله قرآن مجید در یک از آن کفرها با کتب شما موافق بود بهر بنده خدا واجب بود که از ایمان
آوردن باو اجتناب کند دیگر آنکه اگر قرآن مجید در هرچه در آن هست با کتب شما موافق بود پس از خداوند

حکیم که هرگز فعل عبث از و صادر نمیشود و فرستادن قرآن لغو بود و بیفایده زیرا که هرگاه که کتب شما پیشتر نازل شده بود دیگر
نازل کردن قرآن که در همه چیز با کتب شما موافقت داشت بیصورت بود پس چون فعل عبث از خداوند
حکیم مطلق صادر نمیشود و همین مخالفت قرآن با کتب شما دلالت میکند که قرآن از جانب پروردگار فرستاده شده است
زیرا که کتب شما را ثابت کردیم که تمام باطل و پر از دروغ اند و قرآن را خود اقرار دارید که مخالف کتب شماست
پس مخالف و ضد باطل حق میباشد و دیگر آنکه هرگاه در این زمان کتاب شما کتاب خدا باشد بنا بر آنچه در این عبارت
کتاب حضرت شعیا که ترجمه کردیم مذکور است لازم است که کتاب خدا در این زمان مهر باشد پس از کتابی که مهر است
چون میتوانید شما حکم بکنید که قرآن مجید کتاب پروردگار و محمد صلی الله علیه وآله فرستاده پروردگار نیست پس باید اعتراف
کنید باینکه این عبارت کتاب شعیا که از قول خدای تعالی نقل شده است حق نیست در این صورت کتاب و مذهب قول
شما از درجه اعتبار می افتد و نزاع کوتاه میگردد و یا باید اقرار کنید که آنچه او ما میگوییم دیده که ما از کتب خود استخراج میکنیم
که قرآن کتاب خدا نیست و حضرت محمد صلی الله علیه وآله رسول الله نمیباشد دروغ و افتراست و اگر از ما [illegible]
بگویند که ما بنا بر ضرورت از کتب خود استخراج بطلان قرآن را دعوی کردیم اما ما میگوییم که قطع نظر از کتب خود که
ما بقواعد عقلیه ثابت کرده ایم که پیغمبر و کتاب شما هر دو حقند جواب میدهیم که این هم در قول خداست زیرا که
در این عبارت کتاب شعیا بزبان حضرت شعیا خدای تعالی مردمان این زمان را در خواب و مست و حیران فرموده است
و کسی که این سه حالت را داشته باشد همه کس میداند که عقل در او نمانده است تا آنکه او فرق تواند کرد در میان کتاب
و پیشوای حق و باطل و چون شما نصاری داخل این مردمید جزم است که اگر بگویید ما عقل داریم رد قول خدا کرده خواهید
بود و پس جای گفتگو نماند و همین که شما میتوانید گفت که آن پیشوای حقیقی که خدای تعالی در کتاب شعیا فرموده است که مردم
بسبب منحرف شدن از او و از الزام ایشان که مذکور شد گرفتار شده اند و در این اوقات باید هست و آن پاپ ریم است
که نایب و جانشین حضرت عیسی است پس ما که بنور دانش او راه میبریم فرق میان حق و باطل میتوانیم کرد و از کتاب
خود استخراج بطلان کتاب و پیغمبر شما را میتوانیم نمود جواب اینست که در این عبارت از قول الله تعالی مسطور است که آن
پیشوای حق که مردم از راه او منحرف شده بدان جهت از جانب الله تعالی و غیره صفات متصف کنند اند معصوم است
و شما خود اقرار دارید که ریم پاپای شما بلکه هیچ یک از انبیا معصوم نبوده اند چنانچه یهود و پیشینیان برادران شما نیز عصمت را
در نبوت و حتی امامت شرط نمیدانند پس آن پیشوای حق را همین شیعه اثنی عشریه دارند و لیس ما حجت را که ایشان
عصمت را در نبی و وصی شرط میدانند دارا و مدعی کنند که ما پیشوای معصوم داریم و هر کسی که از ابتدای دنیا تا الان
به پیشوایی مخلوقات از جانب خدا تعیین شده است معصوم بوده است و ما میدانیم که چون نصاری کافرانند

دکا فرما چرائی حادث ایشان است تا بجائی رسید خواهند گفت که ما هر چند عصمت را شرط نمیدانیم اما میگوییم
که ریم پاپای ما در وقتی که در بالای آن تخت که ما آنرا تخت شمعون میدانیم و با وصف اینکه قبل از این پاپ
معتبره بوده و محال است آن تخت ابلیس از برای تغییر دادن و تبدیل کردن احکام دین می نشینند و ارتکاب
معصوم است زیرا که تا از آنجا پایین نیاید گناه نمیتواند کرد و اما بعد از آن که از آن تخت فرود آمد اگر گناه کند
مضایقه نداریم پس از برای صدق معصوم بودن همین قدر بودن که ریم پاپای ما معصوم است کافیست جواب
اینست که این جوابیست که شما از برای روستاییان فرنگ ساخته اید از برای آنکه آن معصیتهای عظیم و کفر جلیه
جسیم که از ریم پاپایان جانشینان ابلیس سرزده است و میزند در نظرهای ایشان جلوه بدهید و اما
روستایی نیستیم که بچنین جواب نامربوطی ساکت شویم بلکه از شما میپرسیم که هرگاه ریم پاپایان شما در حالتی که از برای
تغییر دادن احکام دین بر روی تخت ابلیس می نشینند تغییر میدهند آنچه که ریم پاپای سابق برای او در حالتی که مثل این
ریم پاپا معصوم بود قرار داده است و هم چنین بر لاحق حکم سابقی را تغییر داده است تا اول آن زمانی که دگرگون
ریم پاپا در میان فرنگ مشهور شده است و بنا بر آنکه شما خود اقرار دارید که هر ریم پاپایی در حالتی که بر روی
تخت ابلیس تغییر حکم میکند معصوم است لازم است که این سلسله ریم پاپایان همه کافر باشند زیرا که هر یک حکم معصوم
سابق بر خود را تغییر داده اند و تغییر دهنده حکم معصوم البته کافر میباشد پس ثابت شد که آن اوقاتی که میگویید که ریم
اگر چه گناه میکند اما در حالتی که بر روی تخت ابلیس از برای تغییر دین نشستن میکند معصوم است افتراست و اعتقاد بر آن
انکه این کفش را مرا که در باره این ریم پاپایان کفار در اینجا نظر کرده نصاری نه پندارند که محض ادعاست مناسبست
که در اینجا اسنادی چند که لودی و یکوس و دیدیو نصرانی در کتاب خود که برد کتاب پادری جرانیم شیوبر که در
شهر اکره بعبر مودوه اکبرشاه نوشته ایراد کرده است و آن کتاب بالفعل نزد کمترین است بتحریر در آوریم زیرا که
چنانچه لودی و یکوس و دیدیو در الکتاب نوشته است ظاهرا اکبرشاه مذکور در مذهب اسلام میل داشت
مذهبی بهم رسانیده صوفی شده بود و بنا بر آنکه وی که با این تصوف و نصرانیت هست رغبت بان هم رسانیده
بود و گفته بود که آنچه اعتقادات نصاری در باره حضرت عیسی است بتحریر در آورده و جرلودی و یکوس دیدیو نیز
رد بر الکتاب که پادری جرانیم شیوبر تصنیف کرده بود و در آن کتاب تقدس ریم پاپایان خود را اثبات
ساخته بود نوشته الکتاب را باطل کرده است و در آن بعضی از کتب اخبار و تواریخ احوال مردم ریم پاپا مذهب
نیل رسوائی بر روی پاکی و خوبی هر یک از ریم پاپایان ایشان کشیده است زیرا که نصرانیان ریم پاپا مذهب
برین اعتقاد اند که ریم پاپا چون جانشین حضرت عیسی است اگر چه گناه میکند اما آن گناهی که ایمان را زایل

و در زمین میپرستند کفر عظیم بوده است و هشت الف نوشته است که ویرجیلیوس پاپا پیروی کرد ابونیکدیس را
و بعد جیب او را اختیار نمود و او قبیل او اعتقاد داشت که صاحب کلام الله نبود و چیزی بوده از او جدا و سلیفت که بدان
عیسی از قبیل ابدان افراد انسان نبود بلکه بدن او بدن خدایی و سماوی بود که از آسمان آورده بود و ندیدیجان خاطر
از حضرت مریم متولد شده بود و نیز انکار میکرد که در عیسی دو ذات یک ذات الهی و دیگری انسانی بیک وجود
موجود شده بود که جمیع این مراتب در دینی که نصاری امروز دارند کفر میباشد و ملکیار در کتابی که انشا بکتار را منیینه (?)
نوشته است که ختاریوس پاپا که او ختاریوس اول میگویند کافر شد و انستفوس پاپا که او را انستفوس ثانی
میگویند همه احکامی را که ریم پاپای پیش از او فرموده بود باطل کرده حکم فرمود که هر که آنچه او حکم کرده است قبول
کند لعنتی باشد و جوانس پاپا بخلاف او هر چه که انستفوس کرده بود باطل نموده حکم نوشت که هر که احکام انستفوس
پاپا را قبول کند لعنتی باشد و فارموس (?) پاپا در وقتی که پاپا شد حکم کرد که هر که آنچه را که جوانس پاپا و سرجیوس پاپا
کرده بودند قبول کند لعنتی باشد چنانچه در کتابی که او را پیلا قینه میگویند نوشته شده است و الکنا جیت که از
رو معتبرتر کتابی ندارند و چنانچه مرتینوس پولانوس در کتاب خود نوشته است که سیلوستر دوم را سیلوستر دوم
میگویند ساحر بوده است و از شیطانی که با او اختلاط داشت او را بوضع بسیار زشتی کشت و چنانچه برانی
کرد بنالس (?) که از آنان بود که ریم پاپایان را بفرط تعیین میکنند در کتاب خود نوشته است که کیکالیوس (?) پاپا که او
کلیکاتوس (?) هفتم میگویند از همه آنها بدتر بود زیرا که مجد شده بخدا و آخرت مطلق اعتقاد نداشت و یوحنس که او را
یوحنس بیستم میگویند نیز کافر بود زیرا که میگفت ارواح انسانی از قبیل ارواح باقی حیوانات برطرف میشوند و یوحنس
بیست سیم چنانچه در کتاب کنسیلیان مذکور است آشکارا در میان همه معلوم کنند کان روم در بالای
تخت شمعون آخرت را انکار کرد و پس با وصف این همه کفر و زندقه ریم پاپایان لوای پادری جرانیم نوبیرمنه (?)
نشدی از آنچه در کتاب خود نوشته که هیچ ریم پاپا گناهی که او را از ایمان بدر برد نکرده است تا اینجا ترجمه کلام
لوبارکوس (?) و پدیو نصرانیست که در باب پاپایان رومه فتوی داده با سنا و کتبی که در میان نصرانیان
ریم پاپا مذهب معتبر است نوشته است پس با سنا و کتب نصاری ثابت و محکوم به شده است که الکتاب
که از پیروی کردن آن معصوم که خدای تعالی در کتاب شعیا مقرر باید که منحرف شده اند نصاری اند زیرا که
در عوض معصومی که خدای تعالی از برای راه نمائی مخلوقات خود در هر زمان تعیین نموده است سکال کافر
کنند بکاران و رگاه خداوند اکبر را از برای راهنمائی خود اختیار نموده اند و این است که هر صفتی که خدای
تعالی در اخبار کتاب شعیا در آن منحرفین از معصوم قرار داده است در ایشان میباشد و قول آن سیحا

کرده اند از ونیسیر منیر نامه و پادری لوبارکا و بکوس و پدیو مرتور چون این صحیفه را در مذهب ریم پاپا بخرد داد او .
بنابرین در کتاب خود رد اعتقاد پادری جرانیم شوبر را که از ریم پاپایان است کرده بسنا و کتب خود شان
مدعای خود را بثبوت رسانیده است و هر چند مثل مشهور است که کی رد و ستد خود را نیبرد اما درین ماده پدید است
زیرا که نصرانیان خود بخود و برهم اعتنا داده آن صحیفه را که مادر رد و عقب پادری و نصرانیان خداوی یان اولاد و فاسکرده
ثبت کرده اند پس عبارت لوبارکوس و پدیو در صحیفه ایست که در دو صفحه چهار صد و چهل و ششم کتاب پادری
جرانیم شوبر نوشته است و خطاب باو کرده میگوید که ای پادری فراد عا کرده که چون حضرت عیسی شمعون الصفا
فرموده است که من از برای تو دعا کرده ام که ایمان تو نقصان نپذیرد و پس تو برادران خود را در ایمان محکم
کردان و بنابرین اعتقاد داری که ریم پاپایان که ایشان را از شمعون بیرون آمده میدانی گناهی که باعث زوال
ایمان شود ایشان نکرده اند تا امروز حالانکه بجد رد این اعتقاد کرده و بی دروغ قبیح نه تنها بر روم مشرق
بلکه ما هم که مغربی میباشیم از برای پوشیدن کفر و قبایح های ریم پاپایان خود جرات نموده و عیسائی که خدا است
چیزی بسته که بعلاوه و آنکه کفر است هرگز در خاطرش خطور هم نکرده بود و پس بگو که در کجای دو دریچه وقت ذوره پنجم
عیسائی که خدا است ابر شمعون جانشین خود گفته است و چون میتوانی جانشین ذات الکنیسه که همیشه زنده است
و هرگز منصب خدا و خدای خود را از خود جدا نکرده و اما هرگاه که حضرت عیسی آنچه او خامیکی گفته باشد باری چنین
اعتبار بکن که شمعون جانشین او بوده ز آنکه همه ریم پاپایان تو زیرا که از کجاست که اینکه میگویی که هر ریم پاپای
از شمعون بیرون آمده است راست است و حال آنکه هرگز ثابت نبوده است و اراده دینی بسیار دور است
و آنچه میگوئی که ایشان گناهی که بسبب نقص ایمان باشد نکرده اند زیرا که هر باب از ایشان گناهان چند
کرده اند که ایمان هزار فرسنگ از ایشان دور رفته چنانچه سرجیوس (?) که در منابر عوای شما است در کتاب
که بروشنفه مریسیایی نام نوشته است اقرار دارد که لیرفرینوس پاپا که بکوفی مشهور است مذهب کفر را حق
دانست و آنوبیوس که از بهترین محبای شما است در کتاب خود نوشته است که مرسلینوس پاپا از
راه این که مبادا او را بدار بکشند از برای بتهای هنود قربانی کرد و جرانیم مشهور ترجمه کننده کتب در کتاب
تاریخ و کتابی که ذکر عظمای دین خود را در آن کتاب کرده است نوشته است که لیبریوس پاپا و فیلیکس پاپا
که او را فیلیکس دویم میگویند هر دو مذهب اریانی بوده اند و این اریانی مردمی اند که حضرت عیسی را
خدا نمیدانند بلکه میگویند که پسر خداست و بهترین مخلوق بوده و کار بوده و آن بدترا از برای خود کرده
که در دنیا زنده بود و از قبیل روح در آن بدن رانده کافی کرد و این اعتقاد در میان همه فرق نصاری که امروز

اوریجن

که در کتاب نصاری و یهود است ما تصدیق بهم رسانید و بنا بر این ادعا کردن نصاری که ما عقل و چیزهائی داریم که با آن
و پیغمبر شعار الکاذب کتاب خود را حق و کتاب شما را باطل میدانیم کفر محض است که چه حق بکتاب خود و موافق قول آن پیغمبر و کار رهبانان مسیح زند
و هر چند باین دلیل و الزام هم کفر و دروغ بودن آنچه پادری عمون در آن کتاب گفته با وجود گذشته است ثابت
و محکوم به گردید اما چون در ابتدای این رساله وعده کرده ایم که تهمتهائی را که پادری عمون در آن عبارت او که ترجمه کرده ایم
بسته است یک یک را بشماره در آورده رد و باطل سازیم مناسب است که ابتدای آنچه حق وعده شده و آن
تهمت دیگر آنکه بسبب نام بردن ابابکر و عمر و مشهور برادر خود با سلام جنبه است باطل کرده به تتمه عبارت این فصل
بپردازیم پس میگوید پادری فیب مرده و در آن عبارت که دین و نبوت محمد در که تقویت یافت با سلام آوردن
دو نفر از بزرگان یعنی ابابکر و عمر زیرا که چون ایشان در میان مردم گو معتبر و نام آور بودند همین که این دو نفر مرید
شدند توانستند که دین و کتاب خود را آشکارا کرده و این قول افترای صریح و بی اصل است زیرا که این دو نفر قطع
نظر از اینکه بدل پیرو آنحضرت نبودند بلکه بعکس آنچه فیب او میگوید از ایشان بعمل آمد با عتبار آنکه همه کس میداند که بعد از
اهل اسلام از اسنا و این معنی معلوم اند که آن دو ملعون بنا بر خبث و نفاق ظاهراً ایمان به آن پیغمبر رب العالمین آورده بودند
چنانچه این معنی از آنچه بعد از آن جناب با جانشین و داماد و عم زاده و نسا بر اهل بیت آنحضرت بعمل آوردند ثابت
می شود پس اگر چنانچه در باطن کافر بودند در ظاهر نیز با کمال میمانند نداشته کفر آنچه کردند میتوانستند که بعمل بیاورند و دین
آنجناب از کفر و نفاق آن دو مرد و دیگر مرتبه که رسیده است نمیرسید بلکه در سالهای اول تخم همه فرقهائی که امروز
عمده ترین دشمنان آن حبیب خدا و دین و کتاب او هستند از روی زمین بر می افتاد پس چون پادری فیب محبت
از این جهت با ایشان داشته است و در این عبارت خواسته است که ایشان را توانا و نجیب بقلم بدهد لهذا ایشان را
معاون پیغمبر رب العالمین بقلم میدهد و اما آنچه پادری فیب ادعا کرده است که در میان مردمان گوی این دو نفر
نجیب و بسیار توانا بودند افترای بسیار ظاهر است زیرا که این دو نفر ناجیب تر و خفیف تر در میان مردم مکه
در آن زمان گمان ندارم که کسی موجود بوده باشد پس از برای خاطر فیب که بحکایت ایشان خوشحال است مناسب
است که اصل و نسب این دو گمراه کننده امت آخر الزمان را در اینجا با سنا و کتب و دستان خود شان بتحریر
در آوریم اما ابابکر پسر ابوقحافه است و از اهل تواریخ منقول است که ابوقحافه مشهور بعمل قوم لوط بوده و این خفقان
مروی بود که در مکه طعام میپخت و ابوقحافه بر پشت بام بازار میرفت و مردم را بطعام خوردن می طلبید و اجرت که او هم
با آنچه در ته صحنها میماند میگرفت و از طایفه تیم است که از همه طایفه ها خسیس تر بودند و نقل کرده اند که چون مردم با بوبکر
بیعت کردند و او را خلیفه ساختند ابوقحافه کلامی با و گفت که مضمونش اینست که ای فرزند من چون شد که مردمان با تو چه

بنی هاشم که صاحب ریاست شان و چند مرتبه اند بخلافت تو راضی شدند با این بی نام و نشانی و پستی مرتبت و
او را فخر نیست و شجاعتی بوده و نه کرم و جوانمردی پس ابوبکر در جواب گفت که چون من در سن بزرگتر بودم بنابرین بخلافت
من راضی شدند پس ابوقحافه در جواب گفت که من در سن از تو بزرگترم پس سبب چیست که بمن بیعت نمایند و مرا خلیفه سازند
و مادر ابوبکر سلمی بنت [illegible] مشهور بوده است و چون عرب از همه کسان زانیه های داشتند بنابرین او را از جمله
اخراج میکردند و خانه اش در [illegible] بوده و علم سرخی داشت که نشانه زناکاری او بوده و اما عمر پسر خطاب است و در کتاب
نهایة الطلب حنبلی مذکور است که اول قریش بود و [illegible] است که صهاک کنیز هاشم بن عبد مناف
بوده و حبشی بوده و نفیل پسر هاشم با وی مجامعت کرد و نفیل بهم رسید که جد عمر است و این نقل سنیان است در باب
نسب عمر و اما آنچه شیعه نقل کرده اند اینست که صهاک کنیز هاشم بوده و بعضی گفته اند که کنیز عبدالمطلب بوده و منقول از هشام بن [illegible] شده
و چون هشام دید که صهاک طمان زنا داشت او را تنبان پوست می پوشانید و بر بند زیر جامه قفل میزد که تا با کسی زنا نتواند
کرد و پس نفیل که غلامی از غلامان قریش بود و صهاک میل بهم رسانید و خواست که با وی زنا کند صهاک عذر آورد
که زیر جامه قفل دارد و پس نفیل پای او را بر [illegible] گفت تا گوشت بدنش کشیده شد اندک اندک تنبان را بر
کشید و با وی مجامعت کرد و مدتی مدید در این کار بودند تا آنکه صهاک آبستن شد و خطاب را زائید و چون
خطاب بزرگ شد نظرش بر سرین مادر افتاد و خواهش او در [illegible] شد و علاوه در این کار بودند تا آنکه صهاک
آبستن شد و دختری زائید و در میان [illegible] انداخت [illegible] او را [illegible] آورد و او را تربیت
کردند تا بزرگ شد نام او را حنتمه گذاشتند پس خطاب با وی جماع کرد و عمر بهم رسید پس ثابت که دیدی که فیب پادری
ملعون هر چه در آن روی که با عقل و خود و بدین اسلام و نبوت رسول رب العالمین نوشته است همه افترا و تهمت است
زیرا که بمحض همین ترجمه و صفحه که از آن کرده ایم همه این کفرها که مذکور شده دیده که و دیدی پس بنابرین نصاری خوب است که
من بعد شرمنده شد و چون از کفرهای فیب بخبر خجالت نصیب ایشان نشد بعبارات کفر آمیزی که جا ایم در کتابی که برای ایشان
ترجمه کرده بر غالب زده است بپردازند و اگر بنا بر توفیق و قساوت قلبی که از راه کفر ورزی برای خود تحصیل کرده
کرده اند و دنیا را بر آخرت خود اختیار کرده ایمان نیاورند اقلا با چشم علیل منور آفتابی که رسول خدا و قرآن مجید است
نگاه نکنند زیرا که چنانچه مشاهده کرده اید هر گاه با چشم علیل خیره خیره باین آفتاب نگاه کنند زیرا که چنانچه مشاهده کرده اید هر گاه
با چشم علیل خیره خیره باین آفتاب نگاه کنند مرض چشم در وی که دارند شدید تر خواهد شد و شعاع آن نور روز بروز مرتبه
بمرتبه افکن میشود که قدرت نگاه کردن نخواهند داشت تا غالب آید به همه ظلمات زمین هر چند نخواهند مشرکان پس بعد از آن کفرهای که جرائم
ملعون در این فصل بر غالب زده و الفتنه بوده و با این همه نفس از برای [illegible] کفر زدیم که شاید نصاری متنبه شده وقت

از این کتاب و مذهبی که از آن استخراج نموده‌اند بر وارد مدعا مرد و نوشته است که چون لابن پدر زن حضرت یعقوب
بخانه آمد و خبر گرفت و شنید که حضرت یعقوب بدون رخصت از و دخترهای او و نواده‌های او را و هر چه داشت حتی بتهائی
که می پرستید و راحیل دختر او که زن یعقوب و مادر یوسف و ابن یامین که این دو نفر بهترین اولاد حضرت یعقوب بودند دزدیده بود
با خود برداشته روانه شده از این معنی بسیار خشمناک و مضطرب گشته با برادران خود در عقب یعقوب روانه شد و چرا نیم
ملعون را وصف آنکه لابن را بت پرست بقلم داده است و نوشته است که در وقتی که در عقب حضرت یعقوب میرفت
الحمد او خدای را که طرد بیشما و کتاب چرا نیم ثابت کرده‌ایم که یکی او را ندید و حکم منیب که به چند در خواب دید که بوی میفرمود
که به یعقوب حرفی که ناخوشش آید مگو و با وجود این نوشته است که چون لابن بحضرت یعقوب رسید با و گفت که چرا چنین
کردی که از من گریختی و دختران مرا از قبیل اسیران شمشیر گرفته شده با خود برداشته بردی و اگر بخواستی که بروی چرا
مرا خبر نکردی تا آنکه ترا بساز و خوشحالی روانه کنم و روا نداشتی که من پسران و دختران خود را ببوسم پس این دیوانگی
بود که کردی و اکال و سعت من قادر است بر اینکه در عوض آنکه کردی بتو بدی بکنم اما خدای پدر تو دیروز بمن گفت که بخبر باش
که مبادا بیعقوب حرف سختی که ناخوشش باشد بگوئی دیگر بنظر چرا نیم پیغمبر خدا را دیوانه بودن حرف سخت نبوده است
که با وجود آنکه خود نوشته است که خدا با این فرمود که به یعقوب حرف سخت مگو باز نوشته است که به یعقوب گفت دیوانگی
کردی می گفته اند که منار و چند در بیضه کره الوند چه موجود دارد هرگاه چرا نیم خود نوش از آن قبیل سخنان زشت که ما [illegible] از این
کتاب مذکور کرده باید بجا کرده باشد اگر دیوانه گفتن پیغمبران خدا را سخن سخت نداند از سخن دل او بعید نیست پس بعد از این
ان نوشته است که لابن بحضرت یعقوب گفت که هرگاه تو میخواستی که بخانه پدر خود بروی بتهای مرا چرا دزدیدی و بعد از آن
نقل میکند که شکر نمودن و جستجو کردن لابن همه اسباب حضرت یعقوب را از جهت بتهای خود که دزدیده برده بود تا آنکه
راحیل آنها را در میان جل شتران پنهان کرده و بر بالای آنها نشسته بود و نتوانست که بتها را پیدا کند [illegible]
یعقوب از راه آنکه راستی و درستی بوی داده بود و اموال او را بر هم زده از لابن کرد و سخن را میرسانند تا جائی که
که نقل کرده است که حضرت یعقوب خدای ابراهیم و خدای ناحور را که از نقل بت داشتن لابن پسر او اگر چه افتراست معلوم
است که یکی بود که او را حاکم خود کرده و گفت خدای ابراهیم و خدای ناحور و خدای پدران ایشان حکم کند میان من و تو پس
کدام یک از کفرهای این ملعون را که نسبت بخدا و انبیا نوشته است نقل کنیم و حال آنکه هر حرف آن مرد و یک کفر است
زیرا که اگر سخنی بحقیقت ندانسته از کتب سماوی بجا گذاشته در ترجمه خود نوشته است اکثر اهم بیک بیچید که بر فانی نعوذ
که ما از حال بکمال برسد و عقل حیث که تمیز از کفر او چیزی فهمیده شود و جای که از اشر [illegible] این فصل و سایر فصول که تا حال ترجمه
شده است بثبوت میرسد و اما چون کفرهائی که در اینجا کرده است اکثر ظاهر است قدری پیش از این اوقات صرف نماید کرد

الف

اما ضرور نیست بنابر این از انصاف [illegible] پرسیم که هرگاه ایشان در کتب خود نوشته دارند که بهترین پیغمبران ایشان بت
پرست بوده‌اند چنانچه در باره حضرت سلیمان صریحاً و در اینجا در باره حضرت یعقوب کنایةً نوشته دارند زیرا که از آنچه چرا نیم
نوشته است که خدای ناحور را که با عتقاد چرا نیم بتها بوده بگواهی طلبید معلوم است که قصد چرا نیم ثبوت بت پرستی حضرت
بوده است پس چرا عیب داری مردوده و در کتابی که بر دو نبوت حضرت رسول رب العالمین نوشته است نسبت [illegible] بت
که حضرت محمد چون پدران او بت پرست بوده‌اند نمیتواند بود که پیغمبر باشد یعنی حضرت یوسف با عتقاد ایشان پیغمبر بوده است
و هرگاه او را پیغمبر میدانستند با وجود آنکه در کتاب خود شان چرا نیم مرشد ایشان جد مادری آن حضرت را بت پرست
نوشته و مادرش را بر تبه راغب جبت بقلم داده است که میگوید که در وقتی که از خانه پدر خود بیرون آمد چون دل
از آن بتها گرفته آنها را دزدیده با خود برده و پدر بزرگوار حضرت یوسف را نوشته است که خدای ناحور را که بت بود
با خدای پدر خود ابراهیم در گواهی شریک گردانید و مدت چهل سال خدمت لابن بت پرست را کرد و با دخترهای او
ازدواج نموده و دوران مدت خود و زنان و اولاد خود در خانه که منزل بت بود و بت پرستی میشد بسر برده داشته است پس این
حقیقتها را چرا مانع پیغمبری حضرت یعقوب و یوسف نمیدانند و هرگاه چنین حالتها را منافی پیغمبری نمیدانند پس بر تقدیری که
آن نسبت که یاوری عیب به پیغمبر آخر الزمان صلی الله علیه و آله و سلم است حق باشد ایشان را چه چیز مانع است که ایمان بآنحضرت
نمی آورند پس الحمد لله والمنة که چرا نیم اگر چه در نسبت هائی که به پیغمبران بسته است کافر و مردود درگاه کبریا گردیده
اما نصاری را وادار که بکلام و بهترین انبیا ایمان نمی آورند حجت را تمام نمود زیرا که هر عیبی که از برای بهانه ایمان نیاوردن
در دین با آنجناب از پیش خود پیدا کرده است همان عیب بلکه بالاتر در کتبی که از برای نصاری ترتیب داده است
در باره همه پیغمبرانی که نصاری بنبوت و در نزد پروردگار رفیع المنزلت بودن ایشان اقرار دارند نسبت داده است و نوشته
است پس نصاری باید بدانند که در فردای قیامت از برای رفع عذر ایشان که این رسوائیها که در همه کتب ایشان الله
تعالی بتوسط پیغمبران خود خبر بدنیا آمدن او را داده است ایمان نیاوردند اگر همین الزام و حجت که از کتب
ایشان مذکور شد کافیست چنانچه از برای ایمان آوردن کمترین بندگان خدا و دین بعد از الطاف
رب العالمین در این که در کتب ایشان از برای اثبات نبوت دین آنجناب حرام ذم کافی بود پس بداند
نصاری که این کتب ایشان حکم شمشیر زهرآلود دو سر دارد که بیک سر آن گردن [illegible] را میتوان زد و بسر دیگر
گردن توفیق را پس حالا که این شمشیر که خنجر مکرر در گوره تنگ پرده او را بدست شما سپاردیم اختیار دارید
اگر آن سر آنرا که خنجر کار [illegible] مدام بدست بگیرید مثل من گردن شیطان و ابلیس و چرا نیم را زده
از این میدان تکلیف بسلامت بیرون رفته از عذاب نجات بیابید و اگر آن سر دیگر را که خود حالا در دست

وار نار نیم بکیرند هر هم بدانند که بجنانچه ان شمشیر در دنیا کردن ان توفیق را که از جانب پروردگار رسد من ممکنین
است از برای ایشان زده است و راحت بزرگ شنیده امید نجات ایشان را قطع کرده ابد الآباد و در عذاب شدید
خواهند بود اگر شما سخن من دروغ بندارند مضمون غیبت گواهی خدا گواه من است الاصحاح الثانی والثلثون
ویعقوب مضی فی طریقه وکان فی لقائه ملائکة الله ویعقوب نیز رفت راه خود که در پیش داشت
و بودند در راه او بیدار او ملکهای خدا یعنی باستقبال او امده بودند الذین لما راهم قال عساکر الله هی هذه و
دعا اسم ذلک المکان محنیم اعنی العساکر اثانی که چون دید ایشان را گفت لشکرهای خدایند اینها و خواند
نام ان مکان را محنیم یعنی لشکرها و در توریة لفظ ان لفظ که این پادری مترجم بعربیه آترد لشکرها ترجمه کرده است
معنیش و در همان فصل کرده ابنوه است و این محنیم در ان توریة ماحنیم است که معنی نوشته است
ثم وجه امامه رسلا الی عیسو اخیه الی ارض ساعیر الی بلاد ادوم بعد از ان فرستاد و پیش از خود رسولان
بسوی عیص برادر خود بسوی زمین ساعیر در ولایت ادوم وامرهم قائلا هکذا کلموا سیدی عیسو هکذا
ما یقول اخوک یعقوب و فرمود ایشان را در حالتی که گفت این چنین حرف زنید با صاحب من عیص که اینست
انچه میگوید برادر تو یعقوب عند لابان سکنت وکنت حتی الی هذا الیوم که نزد لابان ساکن شدم و
توریة لفظ چنین است که غربت کشیدم در نزد لابان و بودم تا این روز و درای فلی بقر وغنم وعبید واماء
وانا الان مرسل رسلا الی سیدی لکی اجد نعمة بین یدیک و از برای من حاصل شده است گاو و الاغ
غنم و گوسفندان و غلامان و کنیزان و حالا من فرستنده ام رسولان بسوی صاحب خود و از برای انکه من بیابم
نعمتی در برابر تو و در توریة لفظ چنین است که در نزد تو فرجع الرسل الی یعقوب قائلین سرنا الی اخیک
عیسو پس برگشتند رسولان بسوی یعقوب در حالتی که گفتند رفتیم بسوی برادر تو عیص و در توریة لفظ ان فقره در نهایت
نامربوطی است و این پادری مترجم ان فقره را در بین توریة عربیه خوانده است که مربوط کند چنین نوشته است
و اگر نه در ان توریة چنین است که برگشتند رسولان بسوی یعقوب گفتند می ایم نزد برادر تو عیسو فاصبرنا للقا
ئک ومعه اربعمائة رجل و او این است نزد تو می اید از برای دیدن تو و با اوست چهارصد مرد فخاف
یعقوب جدا واذعب لخوفه وافرق القوم الذین معه والقطعان والغنم والبقر والجمال الی عسکرین
پس ترسید یعقوب بسیار و هراسان از راه خوف او جدا کرد ان مردمی را که با او بودند و گلهها و گوسفندان
و شتران را بر دو گروه قائلا اذا ما جاء عیسو الی العسکر الواحد وضرب به فالعسکر الاخر یکون سالما در حالتی
که گفت هرگاه بیاید عیسو بیک گروه و بزند بر او پس گروه دیگر سلامت باشند وقال یعقوب یا اله ابی

ابرهیم

ابرهیم واله ابی اسحق ایها الرب الذی قلت لی ارجع الی ارضک والی مکان میلادک فابارکک
و گفت یعقوب ای خدای پدر من ابراهیم و خدای پدر من اسحق ای پروردگاری که گفتی از برای که برگرد بسوی
زمین خودت و بسوی مکان مولودت که من خوب میکنم ترا قلیل انا من جمیع مراحمک ومن
الحق الذی صنعته لعبدک فی عصای عبرت هذا الاردن والان انا راجع بعسکرین ومن فرط
همه مرحمتهای ترا و از ان راستی و درستی که با من معامله کردی این است که من در حالتی که همین با عصای
خود بودم گذشتم این رود خانه را و حالا من برگردیده ام با دو گروه ابنوه فخلصنی من یدی اخی عیسو فا
نی منه خائف جدا لئلا یجیء فیضرب الام مع البنین پس خلاصی کن مرا از دست برادرم عیص که
من از او ترسانم بسیار که مبادا بیاید و بزند مادر را با پسرها فانت تکلمت وقلت انک تحسن الی وتوسع
نسلی مثل رمل البحر الذی لا یحصی لکثرته پس تو متکلم شدی با من و گفتی که نیکویی بکنی با من و وسعت بدهی
نسل مرا مثل ریگ دریا که شمرده نمیشود هرگز از راه کثرت ان وبات هناک تلک اللیلة واخذ مما کان
معه هدایا لعیسو اخیه و ماند یعقوب در ان شب و گرفت از هر چیزی که با او بود از مال هدیه از برای عیص
برادر خود ومائتی عنز وعشرین تیسا ومائتی نعجة وعشرین کبشا وثلثین ناقة مرضعة مع اولادها
واربعین بقرة وعشرین ثورا وعشرین اتانة وعجوشها عشرة و دویست بز و بیست بز نر و دویست
میش و بیست قوچ و سی شتر با دو شیرده با بچهایش و چهل گاو نر و بیست ماده الاغ و کره الاغ ده تا
وارسل علی ایادی عبیده قطعانا علی حدتها وقال لعبیده تقدموا امامی فلتکن فسحة فیما
قطیع وقطیع و فرستاد به دستهای غلامان خود هر گله را جدا جدا و گفت مر غلامان خود را که پیش بروید
پیش از ما و باید که فاصله باشد میان هر گله و گله دیگر وامر الاول قائلا ان التقیت فی اخی عیسو وسالک
لمن انت والی این تمضی ام لمن هذه الاشیاء التی قدامک و فرمود اولی را در حالتی که گفت اگر بر خوردی
در راه به برادرم عیص و سوال بکند از تو که از کیستی تو و بکجا میروی یا بگوید از برای کیست این چیزهایی که در پیش رو
ست فقل له لعبدک یعقوب پس بگو مر او را که مال بنده تو یعقوب است هدایا ارسلها لسیدی عیسو
وهو ایضا خلفنا هدیهاییست که فرستاده است انها را از برای صاحب من عیص و او نیز در عقب ما می اید
کذلک امر الثانی والثالث وکل السایرین خلف القطعان قائلا بهذا الکلام کلموا عیسو اذا ما وجدتموه
و همچنین فرمود دویمی و سیومی و همه انها را که در پی گلهها میرفتند در حالتی که با ایشان گفت سخن بکنید با این کلام عیسو
هرگاه یافتید او را وتقولون ایضا انه عبدک یعقوب هو فی اثرنا و بگویید نیز که بنده تو یعقوب این است در اثر

قدم ما می‌آید لانه قال سَلِّمْنِي بالهدايا التي تبقى وبعد ذلك انظر وجهه فلعله يعفو عني زيرا كه يعقوب
با خود گفت که راضی میکنم او را بدین هدیه‌ها که پیش میروند و بعد از آن روی او را می‌بینم شاید بر من رحم کند
بر من فتقدمت منه الهدايا وهو بات تلك الليلة في العسكر پس پیشتر رفتند ارمغانها و هدیه‌ها و او ماند آن شب در لشکر
د قام من الليل واخذ زوجتيه وامتيه والاحد عشر ابناً وجاز وادي يابوق و برخاست از شب
و گرفت دو زن خود و دو کنیز و یازده پسر خود را و گذشت یابوق را و در توریة لفظه چنین است که گذشت از آن
جای گذری که یابوق نام داشت وعبر جميع ماله و گذرانید همه چیز را که از برای او بود وتخلف هو وحده
وهو ذا رجل مكان يصارعه الى الفجر و ماند آنجا تنها و اینک مردی که با او کشتی میگرفت تا صبح وحين نظر
انه لا يقوى به مجس عرق وركه وللوقت عنه ذبل و دید که دید آنمرد که غالب نمی‌آید بر او پس زد بر ران
او را و در همان ساعت خشک شد فقال له اطلقني لانه قد اسفر الصبح وقال له لا اطلقك او تباركني
پس گفت مر یعقوب را که سر ده مرا زیرا که بتحقیق که ظاهر شد صبح و گفت یعقوب مر او را که سر نمیدهم ترا تا آنکه برکت
بدهی مرا فقال له ما هو اسمك فقال يعقوب پس او گفت مر یعقوب را که چه چیز است نام تو پس او گفت که
نام من یعقوب است قال لا يدعى اسمك يعقوب بل اسرائيل اسمك گفت که بعد از این خوانده نمی‌شود نام تو یعقوب
بلکه اسرائیل میباشد نام تو من اجل انك كنت قويت مع الله فكم بالحري لك قوة في الناس از جهة آنکه تو
غالب شدی با خدا پس چه بسیار لایق قوت و غلبه‌ات در مردم فسأله يعقوب وقال عرفني ما اسمك فقال
له لم تسأل عن اسمي وباركه في ذلك المكان پس پرسید او را یعقوب و گفت بشناسان بمن نام خود
پس گفت مر او را که از برای چه میپرسی از نام من و رحمت کرد او را در همان مکان فدعا يعقوب اسم ذلك
المكان فنوايل قائلاً رأيت الله وجهاً لوجه وتخلصت نفسي پس خواند یعقوب نام آن مکان را فنوایل
یعنی مکان ملاحظه کردن خدا در حالیکه گفت من دیدم خدا را روبرو و خلاص شد نفس من فاشرقت عليه
الشمس من بعد ما عبر فنوايل وهو كان يخمع من رجله پس تابید بر او آفتاب بعد از آنکه گذشت از فنوایل
و او بود که می‌لنگید از پایش لاجل ذلك لا يأكل بنو اسرائيل العرق الذي ذبل في ورك يعقوب حتى الى
هذا اليوم انه جس عرق وركه وذبل و از این جهة است که نمیخورند بنی اسرائیل آن پی را که خشک شد در ران
یعقوب تا این روز زیرا که زده شد پی ران او و خشک گردید رد مزخرفات فصل سی و دوم و در این فصل
جرائیم بد اصل چون بجهتهای کفر و زندقه در فصول سابقه ما دلهای پیروان خود را رسانیده بود پس فرصت آمده
نشتر می‌زد و ران مراد بمرتبه زده است که دلهای ایشان را یکبار ره از ایمان خالی کرده و از جرم مذهب بدی

لهذا

که از [illegible] کسب کرده بود و از ناسزا گفتن بخدا و انبیا مملو کرده اینه بمرتبه که اگر یکی بعد از آنکه این فصل را بخواند
در امی و جرائیم و همه نصاری که دین آن ضال مضل را بهمه بیهوده و گفت ب او را افتضاح کرده و اندیشه کند ظاهر است
که هم در دنیا و هم در آخرت از این دو طایفه بد عاقبت شمرده که و بدیده بلکه از ایشان در بهیده یعنی بالاتر خواهد بود
زیرا که این مردود بعد از آنکه با هم صلح کردن حضرت یعقوب و لابان را و برگرداندن پدر زن یعقوب را و از مهمه
و از پیدا شدن بتهای خود که [illegible] دزدیده با خود برده بود نقل میکند و حضرت یعقوب را از جائی که اسم آن
مکان چند بیت که از برای شهادت و علامت صلح ساخته بود و نذر و آنها میساخته و میگوید که چون آنحضرت باز برای
که در پیش داشت روبراه شد فرشتهای خدا که بر پیش راه آنحضرت آمدند و چون حضرت یعقوب ایشان را دید
گفت که اینها فرشتهای خدای تعالی میباشند و لهذا این مقام را نامید فرشتهای خدا و در اینجا رسولان به نزد عیص
برادر خود فرستاد و خبر کرد او را از امروزی که از خانه پدر خود بیرون آمده بود و تا امروز که بکجا رسیده و از آنچه
بهم رسانیده بود و هدایایی مقدر برای او فرستاد زیرا که با خود گفت که او را [illegible] جرائیم
ملعون نوشته است که چون رسولان را با هدایا به نزد برادر خود فرستاد و صبح بسیار زود برخاست و دو زن و دو
کنیز و یازده پسران خود را برداشته از وادی رود و خانه یابوق گذرانید و لهذا آنکه هر چه داشت بانطرف رود
گذرانید همین خود بیش و در این طرف رود تنها مانده بود و این است که در این وقت مردی با او کشتی
میگرفت تا صبح و چون آنمرد دید که با آنحضرت غالب نمیتواند آمد زد پی ران او را و در حال آن خشک شد و بود گفت
که خلاص کن مرا زیرا که صبح ظاهر شد یعقوب جواب داد که من ترا خلاص نمیکنم مگر آنکه رحمت بمن بفرستی آن شخص
پرسید که چه نام داری جواب داد که یعقوب نام من میباشد آن شخص گفت که من بعد نامیده نخواهی شد یعقوب
بلکه اسرائیل نام تو خواهد بود زیرا که هرگاه که تو با خدا کشتی گرفتی و غالب آمدی بطریق اولی بر دیگران غالب خواهی بود
و حضرت یعقوب از وی پرسید که چه نام داری جواب داد که چرا نام مرا میپرسی پس رحمت بآنحضرت یعقوب
آنجا را فنوایل نام کرد یعنی جای دیدن خدا و گفت که خدا را روبرو دیدم و خلاص شد نفس من و آفتاب برآمد
بعد از آنکه از فنوایل گذشت و از پای خود می‌لنگید و بدین جهة اولاد اسرائیل آن پی را که در ران یعقوب خشک شده
بود تا امروز نمیخورند از راه آنکه زده بود پی ران او را و خشک شده پس ای [illegible] که گفتیم که جرائیم ملعون چه
دهای کفر که در اندرون پیروان خود ریخته کرده بود [illegible] است تا آنکه [illegible] و در ضمن فصول
این کتاب اشاره بآن کرده بود [illegible] ظاهر ساز و اما چون قبل از این [illegible] در جای دیگر که بکفر جرائیم استدلال
کرده ایم همین عبارت را ترجمه نموده و در اینجا بتکرار در آورده ایم بلکه از [illegible] کفر جرائیم و پیروان او [illegible]

ثبت کرده ایم که الله تعالی جسم نیست و دیده نمیشود و کسی که نمیتواند او را به بیند چه جای آنکه او را کشتی بگیرد و در اینجا از نصاری
و یهود و صوفیان که بنا بر وحدت موجود هر لحظه آفتاب وجود آن پروردگار را از گریبان پیران خود یا از جبهه امردی
پسران فی موی رو طالع میدانند همین را میپرسیم که این خدائی که جرائم فی خدا در اینجا نوشته است که حضرت یعقوب او را
دو بهره دیده و بدی کشتی گرفت و بر او غالب آمد و دست او را بر نداشت تا رحمت کرد او را یا همان خدائی
است که بعوض برجرائم مرد و در فصل ششم کتاب اول دیدیم که بجا هست کور زنجبوس پیروان خود نوشته است که
آن کسی است که او را ظاهرها پرساخت الخداوندی که به تنهائی توانا است و پادشاه پادشاهان است و
الاربابست که او به تنهائی نمیمیرد و در نوری ساکن میباشد که هیچ کس بدانجا نزدیک نمیتواند کرد و در باب الثانی از کت
او را ندیده و ممکن نیست که به بیند و در فصل … همین کتاب … الخلایق ای پروردگاری که خالق و رازق آسمانها
و زمین است کو منعم الخیر که به همه چیز قادرم و در فصل … همین کتاب جبرئیل بحضرت ابراهیم در باره آن خداوند
فرموده است که بر خدا هیچ چیز دشوار نیست و در فصل سی و … پروردگار خویش فرموده است که ای
ابراهیم من آن خداوندم که به همه چیز قادرم و در فصل چهل و سیم مذکور است که حضرت یعقوب فرموده که خدای من همه
چیز قادر است و غیر اینها … که قوت و قدرت او در این عبارات مذکور گردیده اگر بگویند که همان خدا بود میگوییم
که پس چنین دیده شدن و در بغل آمدن و عاجز از یعقوب شدن بکجا که خویش اقرار کند که یعقوب غالب آمد
و از این جهت التماس … دست از من بدار بگذار که … چه صورت دارد و اگر بگویند که غیر آن
خداوند بود میگوییم که پس بنا بر کتاب شما دو خدا لازم می آید یکی آنکه حضرت یعقوب او را دید و
دیگری آنکه بولس میگوید که او را کسی ندیده است و نمیتواند دید و جسم نیست و بهمه چیز قادر است و اگر بنا بر …
جرائم … شما دو خدا باشد یکی عاجز و جسمانی که یعقوب بر او غالب آمد و یکی آنکه بر همه چیز توانا است پس بدانید
که در … آن خداوند به همه چیز قادر است ایشان را چگونه … و چون هست که الخداوند عاجز
ایشان را از دست او خلاص نمی تواند کرد و چون ما را سبب آنکه او را به تنهائی خدا و قادر و توانا دانسته ایم
دهشت به بر … که ما را توانا که منع از دخول بهشت بکند و قطع نظر از این کرده بگویند یهود و نصاری
که کتاب ایشان از جانب کلام یک الهی و از خدا نازل شده است زیرا که اگر از جانب الخدائی نازل
کشته است که دیده شده و از یعقوب عاجز شده پس آنچه خویش در باره خود در جاهای بی شمار از همین کتاب
میگوید که من خداوندم به همه چیز قادرم … لاف و گزاف است و چنین خدائی را همه عقلا علم میکنند که چگونه پرورد
گاریست و اگر از جانب آن خداوند به همه چیز قادر است که جسم نیست دیگر او را نمیتواند دید به جای آنکه او را در بغل گرد

بس

پس آنچه جرائم از زبان حضرت یعقوب از قول خدای تعالی در اینجا نوشته است افترا و تهمت عظیم است که بر آن
… و کار حق و بسته است و هرکسی که از زبان پیغمبر عظیم الشانی که او را پدر همه پیغمبران خود بداند و فضیلت ایشان را
همه از طفیل او … دانسته باشند افترا ببندد معلوم است که چگونه کافر و مردود و زندیق ملعون میباشد
و هر کسی که او را مقتدای خود دانسته کتاب او را کتاب دین خود اعتقاد کرده است تا چه مرتبه که در روز
حساب از غضب و عذاب الخداوندی که بر و کتاب ایشان این همه کفر به پاره پیغمبران او نسبت داده اند
خلاصی نخواهد داشت سبحان الله عما یشرکون لعنت خدا و نفرین انبیا و اوصیا و ملائکه بجرائم مرد و دو هر کس
که با او و کتاب او که از کفرهای عظیمه مملو است اعتقاد داشته باشند آمین یا رب العالمین الاصحاح الثا
لث والثلاثون من سفر التکوین فرفع یعقوب عینیه ونظر الی عیسو مقبلا ومعه اربعمائة رجل
پس بلند کرد یعقوب چشمان خود را و دید عیص را که آینده است و با او بود چهار صد مرد ففرق ابناء لیا وراحیل
والامتین وجعل الامتین واولادهما فی الاول ولیا وابنیها فی الموضع الثانی وراحیل ویوسف
آخیرا پس جدا کرد پسران لیا و راحیل و کنیزان را از یک دیگر و قرار داد دو کنیز و اولاد ایشان را در صف اول
و لیا و پسرانش را در جای دویمی و یوسف را در آخر و در این فقره پسران لیا را که پادری مترجم … نوشته
غلط کرده است زیرا که در توریه بلفظ جمع است و این پادری چون این لفظ را بصیغه جمع عربیا موافق
است بنوشته لهذا ابنا لیا نوشته است وهو تقدم امامهم وخر ساجدا الی الارض سبعة دفعات حتی
دنا من اخیه و یعقوب خود پیش از ایشان ایستاده بود و … در حالتی که سجده کننده بود بر زمین هفت
مرتبه تا آنکه نزدیک گردید به برادرش فجری عیسو للقاء اخیه وعانقه ووقع علی عنقه وقبله و
بکی پس روان کرد عیص از برای دیدن برادرش و دست در گردن او کرد و واقع بر گردن او و بوسید
او را و گریه کرد ورفع عینیه ونظر النساء وصبیانهن وقال ما هؤلاء وان کانوا لک …
کرد چشمان خود را و دید زنان و کودکان ایشان را و گفت چه چیز اند اینها و چه میخواهند و اگر ایشان از تواند
پس بگو فقال هم صبیان وهبهم الله لی انا عبدک پس گفت یعقوب که ایشان کودکانی اند که بخشیده
است ایشان را بمن خدا و من بنده توام واقترب الامتان وبنوهما وانحنوا و نزدیک گردید دو کنیز
و پسران ایشان و خم گردیدند از برای تعظیم ودنت لیا وابنیها وسجدوا ایضا فاخیرا یوسف وراحیل سجدا
و نزدیک شدند لیا و پسرانش و سجده کردند پس آخر ایشان یوسف و مادرش راحیل آمدند و سجده کردند
فقال عیسو ما هذه الجوق التی التقیت بها فقال لکی اجد نعمة بین یدی سیدی پس عیص گفت

که چه چیز اند این چو فوجها وگروهها که ملاقات کردم با انها تو را پس گفت یعقوب که اینها از برای آنند که شاید بیابم
نعمت ولطف در برابر صاحب خودم یعنی نزد او وهو فقال عیسو عندی کثیر یا اخی فلیکن مالک لک واو گفت
نزد من بسیار هست ای برادر من پس بوده باشد مال تو از برای تو فقال یعقوب لا بل ان کنت قد وجدت
نعمة بین یدیک فاقبل هذه الهدیة من یدی فانی نظرت وجهک کوجه الله فارض عنی پس گفت یعقوب که
نمیشود بلکه اگر هستم من که یافته باشم نعمت ولطف در نزد تو پس قبول کن این هدیه را از دستهای من زیرا که من نگاه
کردم روی تو را مثل روی خداست پس راضی شو از من واقبل هذه البرکة التی احضرت لک والتی انعم
بها الله الموهب کل شیء فاغتصبه حتی قبلها وقبول کن از من این رحمت را ودر این توریة عربی هر جا که
برکت در توریة لغتی رحمتست که حاضر کرده ام از برای تو آن رحمتی که انعام کرده است بر من بار خدائی که
بخشنده است هر چیز برا او ودر توریة لغتی چنین است که آن خدائی که بخشیده است من همه چیز را پس مجبور کرد
او را تا آنکه قبول کرد اینها را وقال انهض بنا نمض وکنتر بالحذاء وگفت حرکت کن با ما که برویم وراه رویم بمحاذی
بلدگرتینی همراه باشیم فقال له یعقوب انت تعلم یا سیدی ان الصبیان صغار والبقر والغنم مرضعات فان
اتعبتهم فی المشی فتموت بیوم واحد کل الغنم پس گفت یعقوب که تو میدانی ای صاحب من که کودکان کوچک
اند وگاوها وگوسفندان شیر دهنده اند پس اگر من زحمت بدهم ایشان را خواهند مرد در یک روز همه حیوانات
فلیتقدم سیدی عبده وانا اتبع اثره قلیلا قلیلا کما انظر ان فتیانی یقدرون حتی اجی الی سیدی الی
ساعیر پس باید که پیشتر برود صاحب من از بنده خودش ومن در عقب او باشم کم کمک راه روم آنچنانکه
ببینم که کودکان من توانائی دارند تا بیایم بسوی صاحب خودم در ساعیر فاجاب عیسو وقال فاخلف معک
بعضا من قومی الذین معی پس جواب داد عیسو وگفت که پس بگذارم و توقیف از مردمانی خودم را که با من اند فقال له
یعقوب ولم ذلک حسبی ما وجدته من المسرة عندک یا سیدی فرجع عیسو ذلک الیوم فی طریقه الی ساعیر
پس گفت از برای چه بس است آنچه یافته ام از دوستی در نزد تو ای صاحب من پس برگشت عیسو در همان روز
که از ساعیر آمده بود و بسوی ساعیر وجاء یعقوب الی ساخوث فاقام له هناک بیتا وخیاما ودعا ذلک الموضع
ساخوث ای الخیام وآمد یعقوب بسوی ساخوث واین لفظ در توریة لغتی سخت است وبر پا کرد از خانه
وخیمها را وخواند اسم المکان را ساخت یعنی خیمه وجاء الی شالم مدینة اهل شخیم التی هی فی ارض کنعان عند
ما جاء من بین نهری سوریة وگذر کرد بسوی شالم که شهر مردم شخیم است که در زمین کنعان است بعد از آنکه
آمده از ما بین دو نهر سوریه واین شخیم در توریة لغتی چنین است که شخیم باشد ونزل بقرب القریة بجای

کرد

کرد و بدو رسید که واشتری جزء من الحقل الذی کان نصب فیه الخیام من بنی حمور ابی شخیم بمائة
نعجة وخریداری کرد قسمتی از آن صحرائی که نصب کرده بود در آن خیمها را از پسران حمور پدر شخیم بصد میش
ودر توریة لغتی بصد پاره است واقام هناک مذبحا ودعا علیه القوی اله اسرائیل وبر پا کرد در آنجا
قربانگاهی وخواند بر او غالب ترین خدای اسرائیل [illegible] ودر این فصل جرائیم مرد و بعد از آنکه با خدا
کشتی گرفتن حضرت یعقوب و برودی غالب آمدن او را در فصل سابق بر قالب زده است نقل میکند که چون
حضرت یعقوب برادر خود عیص را از دور دید که با چهار صد نفر مرد می آید ترسید بر داشته و فرزندان و زنان
وکنیزان خود را واولاد ایشان را حصه کرد با این ترتیب که سه صف قرار داد وآن دو کنیز را که یکی از لیا ودیگری
از راحیل بود در آنوقت بر دو نه کنیز بلکه زنان حضرت یعقوب بودند واولاد متعدد واز آن حضرت داشتند و
پسران ایشان را در صف اول ولیا وفرزندانش را در وسط وراحیل ویوسف پسر او را در صف آخر تعیین نمود
وخود در مقدم اینها ایستاده و هفت مرتبه بر زمین افتاده بعیص سجده کرد تا آنکه برادرش عیص بوی رسید آنگاه
عیص چون که حضرت یعقوب را دید دوید او را در بغل کشیده و گردن او را فشرده و بوسید و بعد از آن چند گریستند و
چشم بلند کرده زنان وکودکان ایشان را دید گفت اینها از برای خود چه میخواهند یا ایشان بتو تعلق دارند حضرت
جواب داد که اینها کودکانی اند که الله تعالی به بنده تو داده است وچون نزدیک شدند اول کنیزان و پسران ایشان
هم شده نزدیک سجده کردند زیرا که بعد از آن میگوید که چون لیا با پسران خود نزدیک شد مذکور است آن کنیزان سجده
کردند و در آخر راحیل وپسر او یوسف رسیدند وسجده بعیص کردند واز اینجا ثابت است که آن هفت سجده که
جرائیم در این بند انوشته است که حضرت یعقوب چون عیص را از دور دید بر زمین افتاده هفت مرتبه سجده بجا آورد
سجدها ئی بود که بعیص کرده بود واما چون این قسم کفرها وسجدها در برابر غیر خدا در این کتاب جرائیم بجهای حضرت ابراهیم
ولوط علیهما نسبت داده است ودر ابتدا افترا بودن این تهمتهای عظیم را که جرائیم به پیغمبران خدا وغیرهم نسبت داده
بود ثابت کرده ایم و بصورت بودن این سجدها را بتفصیل بیان نموده ایم نه چنان بیانی که گفته باشیم که این سجدها
بعید مینماید بلکه هر چند سجده تعظیمی هم میباشد خاطر نشان کرده ایم که در العبارات این تاویل نمیکنیم یعنی آن سجدها
محمول بر سجده تعظیم شوند زیرا که از آنچه جرائیم برآورده که در آن فصول انشا است خصوصا در فصلی که دو مرتبه ذکر
کرده است که حضرت ابراهیم با هفت زمین یعنی کفار سجده کرد و ثابت است که جهت جرائیم معلوم از ذکر این سجدها
که به پیغمبران داد ولا واشان نسبت داده است همین بوده است که ثابت کند که پیغمبران نیز از قبیل مقتدایان و پیران
او هر کس را خدا دانسته اند ودر برابر ایشان سجده میکرده اند واما چنانچه گفته ایم چون در جاهای متعدد واین کتاب

این معنی را رد نموده ام و در اینجا از یهود و نصاری همین را میپرسیم که هرگاه شما در کتب خود نوشته داشته باشید که
حضرت ابراهیم دو مرتبه در برابر کفار زمین سجده کرد و در فصل بیست و سیم همین کتاب دارید که همان شخص خداوند
برابر سه ملک سجده نمود و در فصل هفدهم این کتاب و در فصل نوزدهم آن نیز نوشته دارید که حضرت لوط در برابر
دو فرشته بر زمین افتاده سجده نموده است و در سی و سیم فصل پیدایش و چند کتب شما جابجا نوشته است که حضرت
یعقوب بر زمین افتاده و هفت بار بعیسو برادر خویش که با عقاید شما کافر بود سجده کرد و علاوه سجده کردن خود
اولاد و عیال خود را نیز فرمود که سجده او بجا آورند پس چرا پادری صاحب در فصل چهارم کتابی که بر قرآن
مجید نوشته است در مقام عیب جوئی میگوید که کی میتوان قبول کرد آنچه در قرآن مجید در باب حضرت آدم و ملائکه
مذکور است که خدای تعالی فرموده است که تا که سجده حضرت او را بجا بیاورند یعنی خدای تعالی خواسته است
که ملائکه خود را بظلم بت پرستی گرفتار کند پس حالا بگویند نصاری و یهود که این سجده هائی که بنا بر کتب ایشان حضرت
ابراهیم و لوط و یعقوب در برابر مخلوق بر زمین افتاده بجا آورده اند برضای الهی بود یا بخلاف رضای الله سبحانه اگر گویند
که بخلاف رضای الهی بود پس لازم می آید که بنابر قول پادری صاحب ایشان به بت پرستی گرفتار شده باشند و هر کس که بت
پرست باشد چنانچه نصاری نیز اقرار دارند جزم است که کافر است چه جای آنکه پیغمبر عظیم الشان باشد پس بنابرین
ایشان که بحضرت ابراهیم و لوط و یعقوب ایمان آورده اند و دین و کتاب و همه اقوالی که دارند بایشان
منتهی میسازند کافر مثل و نظیر میباشند زیرا که ابراهیم در جاهای متعدد سجده بغیر خدا کرده و ایشان را نقل کرده
است و ما در هیچ جای از کتب نصاری ندیده ایم و نخوانده ایم که حضرت ابراهیم و لوط و یعقوب ازین بت پرستی
که ابراهیم در جاهای متعدد و سجده بغیر خدا کرده و آن ایشان را نقل کرده اند برای ایشان ثابت کرده است توبه
استغفار نموده باشند و اگر گویند که آن سجده ها برضای الهی بوده اند و در آنها مصلحتها بود که علم ما بآنها نمیرسد میگوئیم
که پس الحال که بسجده کردن حضرت ابراهیم کفار زمین و ملائکه اسحق را و بسجده کردن حضرت لوط ملائکه را و هفت مرتبه
سجده کردن اسرائیل الله برادر خود را که با عقاید یهود و نصاری کافر بود راضی بوده اند چرا راضی نباشد باین که ملائکه
حضرت او همین را که خود او قرار دارند که او را از برای خلافت زمین آفریده بود و نیز میگویند که او و هر فردی از اولاد او
بر ملائکه شرافت دارند سجده نمایند و اما معلوم است که پادری صاحب و یهود و نصاری که در این قول پیرو او میباشند برکات
ابلیس مرشد و راهنمای ایشان در اینجا بغیرت افتاده و چنانچه ابلیس از آن سجده امتناع کرد و بصورت افتاده که
اگر نصاری و یهود و بعضی خود رجوع کنند خواهند دانست که بچه صورت افتاده است ایشان نیز بنابر عهد و پیمانی
که در باب متابعت او در همه چیز با او بسته اند آن سجده ملائکه را خواسته اند که انکار کنند تا آنکه از پیروی ابلیس بر

بوده

مترقبه باشند و دیگر آنکه هرگاه با وصف آن سجده ها که در کتاب ایشان جا بجا نوشته است که حضرت ابراهیم و لوط
و یعقوب در برابر مخلوق کرده اند و بنابر آنچه پادری صاحب نوشته است بت پرست بوده اند نصاری بایشان
ایمان آورده است هر سه را پیغمبر عظیم الشان میدانند و میگویند که خدا بآن سجده ها راضی بوده است پس چرا
پادری صاحب در فصل اول باب دهم کتاب خود چنانچه قبل ازین گفته ایم افترا بسته انکار نبوت حضرت
محمد صلی الله علیه و اله میکند زیرا که میگوید ناچیز سالها بتها را می پرستید و در فصل دویم باب نهم الکتاب ایزد
سند این مدعا این آیات را می آورد که الم یجدک یتیما فآوی و وجدک ضالا فهدی یعنی آیا نیافت
که خدا او یعنی تو را یتیم و پناه داد تو را و دید تو را گمراه پس هدایت کرد تو را و این آیات را نیز شاهد میکند که و کذلک
اوحینا الیک روحا من امرنا ما کنت تدری ما الکتاب و لا الایمان یعنی نازل کرده ایم بسوی تو
روحی بفرمان خود در وقتی که تو نمیدانستی که چه چیز است کتاب و علم بایمان نیز و دیگر این آیات را باز گواه
مطلب فاسد خود کرده است که انا فتحنا لک فتحا مبینا لیغفر لک الله ما تقدم من ذنبک
و ما تاخر یعنی که بدرستیکه ما فتح کردیم از برای تو فتح آشکاری از برای آنکه بیامرزد خدا از برای تو آنچه
که گذشته است از گناهان تو و آن چیزی که مانده است و نیز سندی می آورد آیات سوره نجم را در جائی
که اسامی بتهای قریش مذکور اند و میگوید که از تفسیر این آیات که اهل اسلام نوشته اند چنین معلوم میشود که
آن بتها شیطان بوده اند چنانچه همه بتها میباشند و محمد صلی الله علیه و اله آن بتها را بر مجلس خوانده است یعنی که بتها
خدای بزرگ اند و مناسب است که کسی امید خود را در آنها بگذارد و در آن جمله خود و بعضی از پیروان او سجده
در آنجا نمودند و آن بت را سجده کردند و چون بعضی از مردم عبرت کرده بعد او بت پرستی لازم آورد و ... در جای
دیگر که شیطان مرا فریب داده بود و این مدعا را در سوره حج نوشته که و ما ارسلنا من قبلک من رسول
و لا نبی الا اذا تمنی القی الشیطان فی امنیته فینسخ الله ما یلقی الشیطان ثم یحکم الله آیاته و الله علیم
حکیم لیجعل ما یلقی الشیطان فتنة للذین فی قلوبهم مرض و القاسیة قلوبهم یعنی ما نفرستاده ایم پیش از تو
رسولی و پیغمبری مگر آنکه وقتی که چیزی را خواهد شیطان خود را داخل دل او کرده باشد اما خدا محو خواهد نمود آنچه
که شیطان بجا آورده است پس محکم خواهد ساخت خدا آیات قرآن را و الله تعالی عالم و حاکم میباشد از
برای آنکه قرار دهد آنچه را که شیطان داخل نمود از برای هلاکت آنهائی که در دلهای ایشان مرض هست
و از برای آنهائی که دلهای ایشان قساوت دارد پس نوشته است پادری صاحب مردود که باین کلمات حضرت
محمد خواسته است خود را از آن سجده که در برابر بت کرده بود پاک بسازد و ما او را میگوئیم که این تقدیر

ایات را که پادری فلیب میگوید باین نحو در کتب اهل اسلام دیده ام اگر راست میگوید آن تفسیر ستیان خواهد بود
که از قبیل جرائم تهمت به پیغمبر خود بسته اند و دیم اگر بر فرض و تقدیر که چنین سجده کردن از آن حضرت صادر شده
باشد فلیب ملعون خود اقرار دارد که آن سجده سهوا بوده است پس بنا بر فرض صدق تهمت فلیب بجهت
این سجده از آن حضرت عذری دارد و اما آن سجده هائی که جرائم ملعون نوشته است که حضرت ابراهیم و لوط
و یعقوب در برابر مخلوق کرده اند بگویند نصاری که این عذر اینها در کجا نوشته شده است یا سهوا بودن آنها را
ظاهر کنند زیرا که امروز سجده های آن معزولان خدا را که میگوید که در برابر مخلوق کرده اند چنان نوشته است
که راه عذری توان پیدا کرد و بجهت آنکه نوشته است که حضرت ابراهیم دو مرتبه در یک مجلس با بنی کفار سجده
کرده و در این فصل میگوید که حضرت یعقوب هفت مرتبه در برابر برادر خود که نصاری و یهود او را کافر میدانند
سجده نمود و همه عیال و اولاد خود نیز فرمود که سجده در برابر عیص برادر او بجا آوردند پس اهل نصاری جواب
بدهند که هرگاه در کتاب خود کفرهای چنین نسبت به پیغمبرانی که با نها آورده اند نوشته و داشته باشند و با این صفت
اقرار به شرافت و نبوت ایشان کرده اند پس اگر ما جرائی میکنیم چه چیز باعث ایشان شده است که بسبب تهمتهای
چند که فلیب پادری بسته است که اگر راست هم باشد ولی تهمتهای کتب ایشان نمیرسد ایمان به پیغمبر پیغمبران یعنی
محمد مصطفی صلی الله علیه و آله نمی آورند و شب و روز کفر و عناد و عداوت با آنحضرت و اهل بیت و امت او میورزند
پس معلوم است که حجت از برای ایشان تمام است و بجهت تمام بجهنم خواهند رفت و اما سبب آیاتی که پادری فلیب
از رحمت بی نصیب از برای تقویت افترای خود آورده است قطع نظر از آنکه بیان دلیل و جواب که ایراد کردیم
رشته دروغهای فلیب ملعون قطع کرده و در جای دیگر رد و جواب آنها را مفصل بیان کرده ایم در اینجا
همین را بیهود و نصاری میگوئیم که بخوانند آنچه را که خدای تعالی در فصل پنجاه و سیم کتاب شعیای نبی بنا بر تفسیر شان
در باره خاتم الانبیا و پیغمبر آخر الزمان فرموده است که در علم خود میگوید کار خواهد ساخت المعصوم و بنده من
امت بسیار را ادراک کند چون ایشان را بدوش خود خواهد گرفت و بدین جهت من بری اولا و بسیار خواهم بخشید
و غنیمتها را که از شجاعان خواهد گرفت رسید خواهد نمود زیرا که نفس خود را بخطرات مرگ واصل نمود و با گناهکاران
شمرده گردید یعنی گناه گناهکاران بندار آشته شد پس هرگاه که حضرت محمد صلی الله علیه و آله آن خاتم الانبیا باشد
که این اخبار همه در شان او در کتب نصاری و یهود وارد شده است چه مشهور که گناه همه گناهکاران امت
خود را بدوش گرفته باشد و این آیات که فلیب پادری ملعون در اثبات مدعای خود آورده است همه
تاب گناهکاری امت آنحضرت تاویل نموده و خدای تعالی رسول خود را مخاطب ساخته ما امت منظورش باشد

چنانچه

چنانچه مکرر در کتب نصاری زمین یا قریه یا شهر را مخاطب فرموده و اهل آن شهر یا قریه یا آن زمین را اراده کرده
است از قبیل آنکه در فصل چهاردهم کتاب اوزیای نبی حق تعالی فرموده است که هلاک شود ستیر یا یعنی سامره
زیرا که بتلخی در آورد خدای خود را پس بشمشیر هلاک شوند و کودکان ایشان پاره پاره کرده شوند و زنان حامله
ایشان شکم دریده شوند پس اگر در اینجا انحطاب با اهل آن شهر نباشد چون خطاب چنینی بکوچه و بازار و دیوار
کردن قبیح است و همه کس میدانند که این عبارت نامربوط است و یهود و نصاری را لایق چنانست که راضی
شوند که خدای تعالی عبارات کتب ایشان را نامربوط فرموده باشد پس معلوم است که در این عبارات
اهل شهر سامره مراد است و همچنین است آن آیات قرآن مجید زیرا که هرچند در آنجا پیغمبر مخاطب است
اما پیشوایان حق این دین امامت آن حضرت تاویل نموده اند و از آن جهتی است که بر رسول رب العالمین لازم
نمی آید تا آنکه فلیب پادری و پیروان او از قبیل سگان در خانه ابلیس هرزه هرزه فریاد کنند و اما بدانند
که عنقریب است که ایشان با صاحب خود به جهنم خواهند رفت پس ما بسر تتمه عبارت این فصل رفته میگوئیم که جرائم
مردود بعد از آن عبارت که رد کردیم نوشته است اظهار میکند که از آن هفت سجده که افترا بسته است
که حضرت یعقوب اسرائیل الله به برادر خود عیص کرده چه غیب داشته است زیرا که میگوید که چون عیص هدایای
یعقوب را قبول نمود آنحضرت با وگفت که التماس دارم که چنین نکنی بلکه اگر در نظر لطف یافته ام باید که این محقر
هدیه را از دستهای من قبول نمائی زیرا که من چنین دیده ام روی ترا از قبیل آنکه روی خدا را دیده باشم پس
ببینند از این عبارت هرکس که از مذهب صوفیه آنچه خبر دارد که جرائم ملعون در اینجا چه میگوید و این رشته کجا
بجا بند است تا آنکه سر رشته در دست داشته باشد و هر سجده و دیدن خدا و کشتی گرفتن و سایر کفرها که جرائم در
کتبی که بجای ترجمه کرده است بخوانند بفهمند که این کفرهای امروزه همه بنا بر مذهب اتحاد است که از پیر خود ملعون
کسب کرده بود و این رشته را یهود و نصاری بند کرده است از برای آنکه در حلقه وحدت موجود پای بند باشند
و اگر قرینه زیاده بر این میخواهند بشنوند تتمه این عبارت را که از قول حضرت یعقوب به برادر خود عیص جرائم بر
جنس بر قالب زده است یعنی که گفت حضرت یعقوب به برادر خود که بگیر این رحمت را که خدا بمن داده است
در وقتی که همه چیز بمن داد پس معلوم است که با حق و جرائم هیچ چیز در خدا نماند که یعقوب نداده باشد و چون
آنکه از من راه رحمت به برادر خود میدهد نوشته است که هفت مرتبه او را سجده کرد و اقرار کرد که فرقی میان
دیدن روی تو و روی خدا نیست پس ثابت است که جرائم بی ایمان برای آن خدائی که از همه جهات منزه
است همان وحدت موجود را میرساند سبحان الله عما یشرکون و لعنت خدا بر جرائم و بر کسی که کفرهای چنینی را

ازا و قبول کرده است و هر که با او در این اعتقاد شریک باشد چیزی با دو کم مباد و اما نکاح التاسع والثلثون فخرجت
دینا ابنة لیا لتنظر الی بنات تلک البلد فنظرها شخیم ابن حمور الحاوی رئیس الارض فاحبها
واخذها وضاجعها وذللها و بیرون رفت دینا دختر لیا از برای آنکه نگاه کند دختران آن شهر را پس دید
او را سخیم پسر حمور حاوی سرکرده آن زمین پس دوست او را و گرفت او را و خوابید با او و ذلیل کرد او را
و در توریة لفظی چنین است که بجبر گرفت او را و بجبر با او خوابید و بکارت او را برد و این حاوی در آن زمانه
حوی است وتعلقت نفسه بها واحبها وکلمها بما وافقها ووقع بقلبها و آویخت دل او با او و دوست
او را و سخن گفت با او به چیزی که موافقت داشت با او و جا کرد در دل او و در توریة لفظی چنین است که
چون آن دختر آزرده بود به رفق و سازکاری او را بحال خود آورد وقال شخیم لحمور ابیه خذ هذه الجاریة
لی زوجة پس گفت سخیم حمور پدرش را که بگیر این جاریه را از برای من بزنی و در توریة لفظی چنین است که
پس رفت سخیم و گفت بحمور پدرش که بگیر این دخترک را برای من بزنی ویعقوب سمع ذلک وکان بنوه
فی الحقل مع مواشیهم فسکت حتی جاؤا و چون یعقوب شنید این را و بودند پسران او در صحرا با حیوانات
خود شان پس ساکت شد تا ایشان آمدند و در توریة لفظی چنین است که چون یعقوب شنید این را در وقتی
که پسرانش حاضر نبودند و بودند در صحرا با حیوانات خود پس ساکت شد تا آنکه برگشتند فخرج حمور ابو شخیم
الی یعقوب لیکلمه پس بیرون آمد حمور پدر سخیم بسوی یعقوب از برای آنکه حرف بزند با او وبنوه اتوا من الحقل
ولما سمعوا ذلک غضبوا جدا لفعله القبیح فی اسرائیل وما کان من فضیحة ابنة یعقوب ولیس
کذلک یفعله و پسران آمدند از صحرا و چون شنیدند آن مقدمه را غضبناک شدند بسیار از او آن فعل قبیح او
که در اسرائیل بعمل آورده بود و آن چیزی که بود از رسوائی دختر یعقوب و نبود چنین بجا فعل می آورد و در توریة
لفظی چنین است که بود رسوائی دختر یعقوب زیرا که بعمل آورده بود فعل حرام فکلمهم حمور وقال ان شخیم
ابنی قد تعلقت نفسه بابنتکم فادفعوها الیه زوجة پس تکلم کرد حمور و گفت بدرستی که شخیم پسر
چسبانیده شده است نفس او بدختر شما پس بدهید او را باو بزنی و در توریة لفظی چنین است که گفت
بدرستیکه پسر من سرشته کرده است نفس خود را بدختر شما وتعقدوا الزیجات بیننا وصاهرونا وتعطونا
بناتکم وخذوا بناتنا واسکنوا معنا فان الارض فی امرکم تجروا بها وتاجروا وتملکوا فیها وقال شخیم
لابیها واخوتها فلاجد نعمة بین ایدیکم ومهما جعلتم ادفعه و به بندیم زنها در میانه خود و در توریة
لفظی چنین است که وصلت کنیم باهم و دو ما و کنید ما را و ساکن شوید با ما بدرستی که این زمین در نزد شما است

تجارت

تجارت بکنید و بتجارت بدهید و در تصرف خود بگیرید در آن و گفت سخیم بپدر و برادران آن دختر که من
بیابم لطف در نزد شما و هر چه بمن بدهید میدهم آنرا واکثروا من المهر واطلبوا من الهدایا ومهما طلبتم فانی
اعطیکم جمیع ما تقولون و بسیار کنید مهر را و طلب کنید از هدیها و هر چه طلب بکنید من خواهم داد و همه آنچه بگوئید
فتزوجونی الفتاة پس بمن بزنی بدهید شما این دخترک را فاجاب بنو یعقوب لشخیم وحمور ابیه بمکر وقالوا
لهما کونه نجس دینا اختهم پس جواب دادند پسران یعقوب سخیم و حمور را بحیله و گفتند مر او شان را از
راه بودن او که نجس کرده بود دینا خواهر ایشان را لا نستطیع نصنع ما تطلبان ولا ان نعطی اختنا لرجل
اغلف فان ذلک عار علینا نمیتوانیم بکنیم این کار را که شما میخواهید و نمیتوانیم بدهیم خواهر خودمان را
بمردی که ختنه نکرده باشد زیرا که این عار است برما و در توریة لفظی چنین است که این کار حرام است
و ننگ است برما بمثل نتهکم اذا صرتم مثلنا لکی تختتنوا کل ذکورکم باین می کنیم شما را شبیه خود
هرگاه بشوید مثل ما زیرا که اگر ختنه بکنید همه نرهای خود را و در توریة لفظی چنین است که در صورتی میتوانیم عهد
ببندیم هرگاه که شما خواهید از قبیل ما باشید و ختنه کنند از شما هر کس که نر باشد وندفع لکم بناتنا وناخذ
لنا نسوة من بناتکم ونسکن بینکم ونکون شعبا واحدا و میدهیم بشما دختران خود را و خواهیم گرفت
برای خود زنان از دختران شما و ساکن میشویم در میان شما و میشویم امت واحد واذا لم تسمعوا منا
ان تختتنوا ناخذ ابنتنا ونمضی و هرگاه نشنوید از ما و ختنه نکنید میگیریم دختر خود را و میرویم و در توریة لفظی
چنین است که اگر نشنوید و ختنه نکنید میگیریم دختر خود را و از شما جدا میشویم فحسن موقع کلامهم عند
حمور وشخیم ابنه پس نیکو شد و واقع شد کلام ایشان در نزد حمور و سخیم پسر او ولم یتاخر الفتی
ان یفعل ما قالوه لانه قد کان شغف بابنة یعقوب وهو اجل من کل من کان فی بیت ابیه و تاخیر
نکرد آن پسر اینکه بعمل آورد آنچه را که گفتند زیرا که مسرور شده بود بدختر یعقوب و او جلیلتر بود از هر کس که در خانه
پدر او بود و در توریة لفظی چنین است که زیرا العشق آن دخترک گرفتار شده بود فجاء حمور وشخیم ابنه
عند باب المدینة فکلما اهل المدینة پس آمدند حمور و سخیم پسر او نزد در آن شهر و تکلم کردند با اهل شهر
و در توریة لفظی چنین است که داخل شهر شدند و سخن گفتند با امت قائلین ان هؤلاء الرجال ذوی سلام
معنا وقد سالونا ان یسکنوا معنا ارضنا ولیتاجروا فیها وهذه الارض واسعة تنبسط فیها الایادی
ونتزوج بناتهم ونزوجهم بناتنا و در حالتی که گفتند این را که این مردان صاحب سلامتی اند یعنی سر صلح دارند
و خواسته اند از ما که ساکن بشوند با ما در زمین ما و معامله کنند در آن و این زمین ما وسیع است پس خوب

که چنین کنیم ما دستهای خود را و بنرسد بگیریم دختران ایشان را و بنرسد بدهیم دختران خود را با ایشان و در توریة نیست
چنین است که ایشان گفتند که این زمین وسیع است و اصلح بر ایشان وارد و لیکن خوب است که دستها دراز چنین کنیم
الا لکن بخصلة واحدة فقط نتفق بهم بان نختتن کل ذکر منا مثل ما اختتنوا هم اما این خوبیها موقوفست
بیک شرط تنها که شبیه ایشان شویم در این که ختنه کنیم هر مذکری از خود را چنانچه ایشان ختنه کرده‌اند و ما کان لهم
و مواشیهم و جمیع ما یملکونه فیکون لنا لابد ان نرضی معهم فی هذا الامر لا غیر و نسکن جمیعا و نصیر
شعبا واحدا و هر چه از برای ایشان هست و حیوانات ایشان و همه آنچه را که در تصرف دارند خواهند بود از مال ما
این که راضی شویم باهم در این کار و بس و ساکن خواهیم بود باهم و میشویم یک امت فانصتوا جمیعهم و ختنوا
کل من کان منهم ذکرا پس راضی شدند و ختنه کردند هر کسی را که از ایشان مذکر بود فلما کان الیوم الثالث
و لما بلغ منهم الوجع جدا اخذا ابنا یعقوب شمعون و لاوی اخوا دینا کل واحد منهما سیفه
و دخلا المدینة علی طمانینة و قتلا کل ذکر و حمور و شخیم ابنه و اخذا دینا اختهما من بیت
شخیم و چون روز سیم شد و آن درد زحمت از ایشان رسید بجائی شد بدی گرفتند دو پسر یعقوب شمعون و لاوی
برادران دینا هر یک از ایشان شمشیر خود را و داخل شدند در آن شهر از روی آرام یعنی در لباس دوستی و کشتند
هر نری را و حمور و شخیم پدرش را و گرفتند دینا خواهر خود را از خانه شخیم و خارجا و دخل بنی یعقوب علی القتلی
انتهبوا المدینة التی فضحت فیها دینا اختهم و چون ایشان بیرون رفتند داخل شدند پسران دیگر
یعقوب بر کشتگان و غارت کردند شهر را که رسوا شده بود در آن دینا خواهرشان و در توریة لیکن چنین است
که غارت کردند شهر را بانتقام آن فعل که باعث فضیحت خواهر ایشان شده بود و اخذوا غنمهم و بقرهم
و حمیرهم و کلما فی البیوت و کلما فی الحقل و سبوا صبیانهم و نساءهم و گرفتند گله و گاو و خرهای ایشان را
تمام ایشان را و هر چیزی که در خانها بود و هر چه در صحرا بود و اسیر کردند اطفال و زنان ایشان را و استلبوا
جمیع ما فی المنازل فقال یعقوب لشمعون و لاوی لقد جعلتمانی مبغوضا عند الکنعانیین و الفرزیین
سکان هذه الارض پس ربودند و بغارت بردند هر چه در آن منازل بود و پس گفت یعقوب شمعون و لاوی را
که بتحقیق که گردانیدید مرا مبغوض یعنی کینه مرا داشته خواهند بود کنعانیین و فرزیین ساکنان این زمین و در
توریة لیکن چنین است که چون ایشان به جرات تمام عمل آوردند یعقوب با ایشان گفت ما افرادی قلیل
العدد فان اجتمعوا علی یهلکونی فابید انا و بیتی و ما قلیل عدد میباشیم پس اگر جمع شوند بر سر من هلاک میکنند
مرا و محو و بر طرف میشوم من و خانه من فقالا انه فعل باختنا کما یفعل بالزانیة پس گفتند او بخواهر ما کرد آنچه کرده

مستور و با زنان زناکار و مزخرفات فصل سی و چهارم در این فصل جواب ملعون چون حضرت یعقوب را در بیت
که اهل بیت المقدس در آن بنا شده است ساکن نقل داده بود و آن حضرت را چون در آن سرزمین غریب دید
به تهمتهای غریب شروع کرده است تا آنکه اولاد آن جناب را به بیرون خود نسبت داده یا من تکرر در باره ایشان
نوشته است که چون حضرت یعقوب در آن زمین ساکن گردید دینا که دختر بود از لیا زن آن جناب گفته او هم رسیده
بود و رفته بود که زنان آن دیار را مشاهده کند و حمور سیکم پسر حمور حیوی که سر کرده آن ملک بود او را دیده و بر در او را
کشید و با او مقاربت کرده بکارت او را زایل نمود و از این جهت نفس او به نفس دینا سرشته شده بود و بر خود
که بملایمت بسیار او را از دلگیری که بهم رسانیده بود تسلی داد و به پدر خود حمور گفت که میخواهم که این دختر را
برای من بگیری اما چون حضرت یعقوب شنید که سیکم با دختر او چنان کاری کرد از آنجا که پسرهای او در
صحرا بودند ساکت شد تا آنکه آنها برگردند و در این اثنا سیکم و حمور پدرش بحضرت یعقوب داخل شدند تا آنکه با آنجناب
بگویند و در آن حین پسران حضرت یعقوب از صحرا برگشته چون شنیدند که چه رو داده است بسیار خشمناک شدند
از جهت آنکه کاری زشت در اسرائیل بعمل آمده است و دختر یعقوب را به جبر بی عصمت نموده امر نامشروع بعمل
آورده بود پس حمور با ایشان سخن گفت و اظهار کرد که چون نفس پسر من سرشته شده است با دختر شما التماس دارم
که او را بزنی با او بدهید و در میانه خود و ما عقد بنا بگذاریم بمرتبه که دختران خود را بما بدهید و دختران ما را بعقد
خود در آورید و ساکن شوید در میان ما و پس بدانید و بنوسید اختیار زمین ما با شما باشد از برای اینکه کشت و زرع
در آن کرده تجارت نیز بکنید و آن را در تصرف خود در آورید و سیکم نیز به حضرت یعقوب پدر دینا و برادران او
گفت که این لطف را از برای من بکنید و من هر چه بخواهید بشما میدهم پس مهر زیاد و کابین و هدیهای لطیفه زیرا که
هر چه شما طلب کنید تسلیم شما میکنم اما بشرطی که این دختر را به نکاح من در آورید و پسران یعقوب جواب او و پدر سیکم
و پدر او از روی فریب از جهت خشمی که بجهت بی عصمتی خواهر خود داشتند و گفتند که ما نمیتوانیم کرد آنچه شما از ما
طلبیده زیرا که ممکن نیست که ما خواهر خود را بمرد نا ختنه کرده بدهیم زیرا که این عمل در میان ما نامشروع و ننگ
بسیار عظیم میباشد و اما باین شرط با شما عهد و پیمان می بندیم که اگر مثل ما شوید یعنی بدین ما در آئید و از خود نان
هر مرد را ختنه کنید پس در آنوقت دختران خود را بعقد شما در آورده و دختران شما را نیز بعقد خود در می آوریم و در
میان شما ساکن گشته با شما یک امت میشویم و هرگاه که نخواهید که خود را ختنه کنید دختر خود را برداشته از شما جدا
خواهیم شد پس پسند افتاد و قرار داد ایشان در نزد حمور و سیکم پسر او و آن جوان آسایش نکرد تا آنکه در بجا آوردن

ساعت بعمل آورده و مهر حلیمه بود و ندر زیرا که بسیار دوست میداشت آن دختر را و خویش نیز در میانه خانه پدر
خود عزیز و بزرگ بود و پس همین که از در شهر داخل شد بجماعت خود گفتند که این مردانی که بزمین ما آمده اند مردم
مطلوعی میباشند و میخواهند که درمیان ما سکنی نمایند پس صلاح در آنست که درمیان شما داد و ستد کنند و در
زمین ما که وسیع است و احتیاج بزارع زیاد دارد کشت و زرع نمایند و دختران ایشان را نیز برای خود بگیریم
و دختران خود را نیز بایشان بدهیم اما همین یک چیز است که این همه نفع و خوبی را از ما دور میسازد و آن اینست که
خود و پسران خود را ختنه کنیم و دین ایشان را اختیار نماییم و آنوقت گلهای ایشان و هرچه دارند در تصرف ما خواهد
بود و پس در همین پیروی ایشان بکنیم و همه ساکن در این زمین شده یک امت میشویم پس همه مردمان این و آباین
معنی را قبول نمودند و ختنه کردند خود را و هر مرد و پسر که درمیان ایشان بود و چون روز سیم که در آن روز درد زخمهای
ختنه ها شده بود داخل شده اند دو پسر حضرت یعقوب شمعون و لاوی که با دینا از یک پدر و مادر بودند شمشیرهای
خود را بدست گرفته به بهانه دوستی داخل آن شهر شدند و همه مردان را کشتند و سیکم و حمور را نیز بقتل رسانیدند
و دینا خواهر خود را از خانه سیکم در آورده بجای خود رفتند و چون آن دو تا از شهر بیرون آمدند همه پسران
حضرت یعقوب داخل آن شهر شده هجوم بر بالای آن کشتگان آورده و غارت کردند آن شهر را در انتقام این بی
سیرتی که سیکم بعمل آورده بود و هرچیز که بعلاوه آنچه در شهر بود از گاو و گوسفندی که در صحرا بود و نیز غارت کردند و هرچه
در منازل ایشان بود همه را برده اطفال و زنان ایشان را باسیری بردند پس چون همه اینها بکرات تمام بعمل آورده
بودند حضرت یعقوب بشمعون و لاوی گفت که مرا مضطرب گردانید و کینه مرا در دل کنعانیان و فرزیان که ساکنان
این زمین اند انداختید و چون ما جماعت قلیل هستیم ایشان اتفاق نموده مرا خواهند کشت و مرا و خانه مرا از زمین
محو خواهند نمود و ایشان در جواب او گفتند که میبایست که خواهر ما را بی سیرت کنند پس اینست ترجمه این فصل سی و چهارم
که با وجود آنکه یک مرتبه ترجمه شده بود و دانسته بود و دیگر ترجمه کردیم از برای آنکه هرکس که دماغ آن نداشته باشد
که ترجمه آن عربی نامربوط که این پادری کرده است بخواند البته این ترجمه را ملاحظه کند و ببیند که چرا ایشان مردود
از قول خدا و چه تهمت دادند بحضرت یعقوب اسرائیل الله و همه اولاد و اکتاب لسنه داخل کتاب نصاری نموده است
از برای آنکه بچه راه پیروان خود را از همه انبیا که از نسل یعقوب بوجود آمده اند بی اعتقاد کرده اند زیرا که در وقت
همین خواندن ترجمه او میباشد باعتبار آنکه هرکس که ترجمه این فصل را بخواند و در آنچه چرا ایشان در آن نوشته است
و الجوما تأمل نماید معلوم میشود که مطالب مردود و رد نموده پس بدین جهت متوجه رد کفرهای آن ملعون شده همین

ازنبود

از نبود و نصاری این را میپرسیم که هرگاه که چرا ایشان مردود و در این فصل نوشته است که حضرت یا دو دارنده و پسران
خود در جواب حمور و سیکم گفته اند که ما نمیتوانیم که دختر خود را بکافری که ختنه نکرده باشد بدهیم زیرا که درمیان
ما این امر نامشروع است و گناه عظیم دارد و پس ثابت است که در دین حضرت ابراهیم که یعقوب و پسران او بر دین
آنجناب بودند دختر بکافر دادن و از او دختر گرفتن امر نامشروع و گناه عظیم بوده است چنانچه در فصل هفتم کتاب
پنجم توریه که آنرا توریه ثنی میناسند الله تعالی بحضرت موسی نیز فرموده است که بکفار و پسران کفار دختر خود را مدهید
مدهید و از ایشان نیز از برای خود و پسران خود مگیرید زیرا که آن زن که از ایشان بگیرید فریفته خواهد کرد و پسرهای شما را
تا آنکه او را متابعت من نکنند بلکه ایشان را به پرستش خدایان خود یعنی بتهای خود خواهد در آورد و در این صورت
خشم خداوند شما بر شما در آمده بزودی شما را از زمین محو خواهیم نمود و بنا بر این هرگاه از کتب شما ظاهر میشود
که این حکم در شریعت حضرت ابراهیم و حضرت موسی مقرر بوده است اگر چنانچه کتب شما محرف و دست چینان
با تهایا زی نکرده بود و پس چرا در جای دیگر خلاف این حکم در آن نوشته شده است چنانچه در فصل سی و یکم این
کتاب مذکور است که همین حضرت یعقوب که در اینجا زن بکافر دادن و از کافر زن گرفتن را حرام میداشت
دختر لابن بت پرست را گرفت و در وقتیکه از خانه لابن با عیال خود گریخته بیرون آمد راحیل زن آنحضرت که دختر
لابن بود بتهای پدر خود را دزدیده با خود برد و بعد از آنکه لابن خبر دار شد و ایشان را تعاقب کرد و هرچند درمیان اسباب
حضرت یعقوب جستجو و تفحص بتهای خود را کرد آنها را نیافت زیرا که راحیل آن بتها را در زیر خود پنهان کرده از جا برنخاست
و عذر آورد که من عادت زنان دارم و باین حیله بتهای پدر خود را بزمین کنعان برد و در فصل دویم کتاب دویم توریه
که آنرا ایلة و میناسند نوشته است که ایشان ملعون که حضرت موسی صفوره دختر پیشوای مدین را بزنی گرفت و بنا بر آنکه در ملاحظه
حافظ ندارد و در فصل دویم همین کتاب اینو اسم آن پیشوا را ما فوئل و در فصل یطرو نوشته است و اتفاق نصاری
این است که یطرو یا ما فوئل که پدر زن حضرت موسی بود کافر بوده است و از مؤلف مرآة که در این فصل دویم چرا ایشان
مردود نقل میکند که صفورا از حضرت موسی دو پسر زایید در مداین که نام یکی جرشن و دیگری الیعازر بود و در فصل چهارم
همان کتاب ایلة و نوشته است که بعد از آنکه مدت بسیاری از زمان بهم رسیدن آن دو پسر منقضی گشت در وقتی که خدای
تعالی او را به نزد فرعون به پیغمبری فرستاده و گاه یطرو رخصت گرفته زن و دو پسر خود را بر داشته روانه شد که بزمین مصر برود
و در عرض راه بکاروانسرای فرود آمده الله تعالی میخواست که در آنجا حضرت موسی را بکشد و چنانچه از سیاق کلام
معلوم میشود سبب کشتن آن بوده است که پسر خود را ختنه نکرده بود زیرا که چرا ایشان مردود نوشته است که صفورا زن
حضرت موسی چون دید که الله تعالی خواسته است که موسی را بقتل برساند در همان لحظه سنگ تیزی برداشته و ذکر

هر بد غلاف الت رجولیت پسر خود را و بپاهای شوهر خود زده گفت که تو شوهر خونها از برای من میباشی و اعتبار اگر این را
بوی گفت از جهت ان ختنه کردن خلاص کرد او را پس از این عبارت نه تنها ختنه نشدن پدر صفورا پیدا میشود
بلکه ظاهر میشود که حضرت موسی در مدتی که در خانهٔ او بود بطریقه او زندگانی کرده باشد زیرا که اگر چنین نبود میبایست
که تا آنوقت پسران خود را موافق سنت جد خود حضرت ابراهیم علیه السلام ختنه کرده باشد از جهت انکه چنانچه در فصل هفدهم
از کتاب تکوین الخلایق نوشته است حق تعالی با انحضرت فرموده بود که عهد و میثاق من که در میان خود و تو و اولاد
تو بعد از تو ابدی میباشد اینست که هر پسر که از تو و اولاد تو بعد از تو بهم برسند در روز هشتم باید که او را ختنه کنی و هر کس
که غلاف الت رجولیت او ختنه نشده باشد محو میشود و اسم او از امت او یعنی کافر است پس علاوه کافر بودن پدر زن
حضرت موسی از اینجا معلوم میشود که انحضرت در اثنای پیغمبری خود بر دار و پدر زن کار میبوده بطریقی که بجهد او پسر خود
کار خود نموده و بود عمل نکرده باشد پس بنابرین اعتقاد و کتب یهود و نصاری ثابت است که با آنچه در این فصل نوشته شده
است که حضرت یعقوب و فرزندان او گفته اند که در میان ما زن بیا و ختنه نکرده دادن و از کافر زن گرفتن
گناه عظیم و نامشروع و قبیح است و آنچه الله تعالی در توریة فرموده است که دختر بجنار سنت نکرده مدهید و از ایشان
زن از برای پسران خود مگیرید زیرا که پسران شما را بت پرست خواهند ساخت در توریت میباید باشد یا آنکه این فعل که
در باب مجموع شده بنوده حضرت موسی و کافر بودن پدر زن انحضرت که اعتقاد یهود و نصاری است و کافر بت پرست
بودن لابن پدر زن حضرت یعقوب نوشته شده و است افترائیست که جوابیم در کتاب یهود و نصاری که این ما کتاب
دین خود میدانند داخل کرده است پس در هر دو صورت کافر بودن یهود و نصاری که بکتابهای کتابی منتسب شده اند
تحقیق پیوسته و بصورت بودن کتبی و حالتی که امروز در دارند ثابت و معلوم میکردید چون ما با ترا شیاهی [illegible] ر نکاح [illegible]
پس همین یک دلیل که کفر ایشان و بطلان کتبی که در دارند بثبوت رسانیده ایم مسموع شدن بلغزهای دیگر که در این فصل
مرقوم است ضرورتی نخواهد بود و اما برادران دینی که این کتاب را بخوانند پس دیگر سفارش نمودن ضرور است که در حین
که ترجمه این فصول را که ده بار نوشته ایم بخوانند تامل و تدبر کرده در اثنای هر فقره بتر لعن در دل [illegible]
و نصاری چند از آن که خالی از ثواب نخواهد بود از برای اگر من [illegible] صد هزار لعن مسکن [illegible] که اعتقاد
دارند که کفار و دختر اسرائیل الله را بی صبرت کرده اند و بیان کنیم که باور کنند که بعد از آنکه پیغمبر خدا و اولاد و جمیع کفار را
بدین حق خوانده باشند و آنها ایمان آورده خود را ختنه نموده باشند در حالتی که در اطاعت الهی گرفتار باشند
بهترین اولاد آن پیغمبر بیغیث لاوی که جد حضرت موسی و هرون و اکثر پیغمبران بنی اسرائیل شده و پسر دیگر او یعنی شمعون همه
آن مؤمنان بدین تازه در آمده را بقتل آورده و اموال ایشان را غارت و زنان و اطفال ایشان را اسیر کرده باشند

دهد

و صد هزار چند آن لعن بهر یک که این افترای عظیم را ساخته داخل کتاب خود نموده است الاصحاح الخامس والثلثون
و قال الله لیعقوب قم فاصعد الی بیت ایل واسکن هناک واصنع هناک مذبحا لله الذی ظهر
لک وانت هارب من وجه عیسو اخیک و در توریة لفظی چنین است که در این بین گفت الله تعالی به یعقوب که
برخیز و بالا رو بسوی بیت ایل و ساکن شو در آنجا و بر پا کن در آنجا قربانگاهی از برای الهی که ظاهر شده از برای تو
در حالتی که تو گریزان بودی از برابر عیص برادرت وقال یعقوب لاهله وجمیع من معه اعزلوا الالهة الغرباء
من بینکم و تطهروا وابدلوا ثیابکم و گفت یعقوب مر اهل بیت خود و همه انانی را که با او بودند که جدا کنید
و دور سازید خدایان غربا را یعنی بتها را از میانه خودتان و طهارت اختیار کنید و تغییر دهید رختهای خود را
ونقوم بنا فنصعد الی بیت ایل لنصنع هناک مذبحا لله الذی استجاب لی فی ضیقی وکان معی فی
طریقی و برخیزید با من بالا رویم بسوی خانه خدا از برای انکه بسازیم قربانگاهی از برای الهی که مستجاب کرد و شنید
از برای من در حالت اضطراب و تنگی من و بود برفاقت من در راه فدفعوا له جمیع الالهة الغرباء التی
کانت فی ایدیهم والاقرطة التی کانت فی اذانهم فدفنها تحت البطمة التی عند شخیم پس دادند با او همه
خدایان غربا را که در دست ایشان بود و گوشوارها را که در گوش ایشان بود پس پنهان کرد آنها را در زیر درخت
جنه الخضرائی که در نزد شخیم بود فارتحلوا و وقع الغرباء التی کانت فی ایدیهم فدفنها تحت البطمة التی
عند شخیم پس دادند با و همه خوف الله علی اهل المدن الذین حولهم فلم یتبعوا اضطهادا بنی یعقوب فجاء
یعقوب الی لوز التی فی ارض کنعان هی بیت ایل هو وجمیع القوم الذین معه وابتنی هناک مذبحا و دعا
اسم ذلک المکان بیت الله لان هناک ظهر له الله وهو هارب من وجه اخیه و کوچ کردند و افتاد ترس
خداوند و لهای مردم شهرهائی که در حوالی ایشان بودند پس تعاقب نکردند پسران یعقوب را پس آمد یعقوب بلوز
که در زمین کنعان بود و این بیت ایل است او و همه انانی که با او بودند و بنا کرد در آنجا قربانگاهی و خواند اسم آن
مکان را خانه خدا زیرا که در آنجا ظاهر شده بود از برای او خدای تعالی در وقتی که او گریزان بود از برادرش
وماتت دبورا مرضعة رفقا ودفنت اسفل من بیت ایل تحت البلوطة و دعا اسم ذلک المکان
بلوطة البکاء و مرد دبورا شیر دهنده رفقا و مدفون گردید پائین تر از خانه خدا در زیر درخت بلوطی که در آنجا
بود و خواند نام آن مکان را بلوطه گریه و ماتم و در توریة لفظی چنین است که مدفون شد دبورا در زیر [illegible]
فظهر الله لیعقوب ایضا من بعد ما رجع من بین نهری سوریة وبارکه پس ظاهر شد الله تعالی از برای
یعقوب بار دیگر بعد از آنکه برگشته بود از ما بین دو نهر سوریه و رحمت کرد او را فقال له لا یدعی اسمک [illegible]

یعقوب بل یکون اسمک اسرائیل فدعی اسمه اسرائیل در حالتی که گفت باو که خوانده میشود اسم تو
ان یعقوب بلکه میباشد نام تو اسرائیل و خوانده شد نام او اسرائیل وقال له انا الله القادر الکل اثمر
واکثر وامم ومجامع شعوب یکون منک وملوک من صلبک یخرجون و گفت مر او را که منم آن خدا
ضبط کننده همه و در توریة لتینی چنین است که منم آن خدا و مدی که بهمه چیز قادرم موکن و بسیار شو وامتها و جمعیت قبیلها
از تو میباشند و پادشاهان از صلب تو بیرون خواهند آمد والارض التی اعطیت ابرهیم واسحق فلک
اعطیها واعطی نسلک هذه الارض من بعدک و زمینی که داده بودم با براهیم واسحق بتو خواهم داد آنرا
و خواهم داد بنسل تو این زمین را بعد از تو وان فغ الله عنه و جدا شد از و خدا و در توریة لتینی چنین است
که و جدا شد خدا از و ونصب یعقوب حجرا فی الموضع الذی کلمه فیه قائمة حجریة ودفق علیها
مدفقا وصب علیها دهنا و بنا نهاد یعقوب سنگ را در جائی که حرف زد خدا با او و ران و نشانه
ستون سنگی و پاشید بران عطره و ریخت بران روغن وارتحل یعقوب من بیت ایل فی زمان الربیع
الی الارض التی تاتی الی افراتا فولدت راحیل و نفس مکان کوچ کرد یعقوب از بیت ایل در زمان بهار بسوی زمینی
که منتهی میشود به افراتا پس زائید راحیل واشتد علیها ولادتها فلما ان شق علیها ذلک قالت
لها القابلة تمسکی ولا تخشی فان هذا ابن و شدید شد بر او زائیدن پس چون شاق شد بر او زائیدن
گفت او را قابله که بگیر و مترس زیرا که این پسر است وفی وقت خروج نفسها وهی تموت دعت اسمه
ابن اونی ای ابن وجعی وابوه سماه بنیامین اعنی ابن یامین و در وقت بیرون رفتن روح
در حالت مردن خواند نام آن پسر را بن اونی یعنی پسر درد من و پدرش نام کرد او را بنیامین یعنی پسر یامین
فماتت راحیل ودفنت فی الطریق التی تاخذ الی افراتا هذه هی بیت لحم پس مرد راحیل و دفن
کرده شد در راهی که منتهی میشد به افراتا اینست آن بیت لحم واقام یعقوب علی قبرها قائمة شهادة
نصبة قبر راحیل الی یومنا هذا و بر پا کرد یعقوب بر قبر راحیل ستونی پس این نشانه قبر راحیل است تا امروز
وارتحل من هناک ونصب خباءه خلف قصر عدر و کوچ کرد از انجا و بر پا کرد خیمه خود را در عقب
قصر عدر و در عربی که معنی که مناسب این مقام داشته باشد ندارد و در توریة لتینی آن لفظ که این عدر
ترجمه اوست معنی گله است ظاهرا حصاری در انجا بوده است که مکان خوابیدن گله ها بود و حضرت یعقوب
خیمه خود را در عقب آن زده است ولما سکن اسرائیل تلک الارض مضی روبیل وضاجع بلها
سریة ابیه فسمع اسرائیل و چون ساکن گردید اسرائیل در ان زمین رفت روبیل و خوابید با بلها خانه پدر

خود و شنید ازا اسرائیل وکان بنو یعقوب اثنی عشر بنو لیا بکر یعقوب روبیل وشمعون ولا
وی ویهوذا ویساخر وزابلون و پسران یعقوب دوازده نفر بودند باین ترتیب که پسران لیا که زن اول
یعقوب بود این شش نفرند وابنا راحیل یوسف وبنیامین و پسران راحیل این دو نفر بودند وابنا
بلها امة راحیل دان ونفتالیم و پسران بلها کنیز راحیل دان و نفتالیم بودند وابنا زلفا امة لیا
جاد واشیر هؤلاء بنو یعقوب الذین ولدوا له بفدان ارام سوریة وجاء یعقوب الی عند اسحق
ابیه الی مدینة اربع هذه هی حبرون حیث التجا ابرهیم واسحق و پسران زلفا کنیز لیا جاد و اشیر
بودند و اینان پسران یعقوب اند که بهم رسیده اند از برای او در میانه دو نهر سوریة و آمد یعقوب بنزد اسحق
پدر خود بشهر اربع اینست آن حبرونی که پناه برده اند باینجا ابراهیم و اسحق وکانت ایام اسحق مائة وثمانین
سنة ومرض اسحق ومات واضیف الی شعبه وشاخ وشبع من ایامه ودفناه عیسو و
یعقوب ابناه و این فقره موافق توریة لتینی چنین است که خالی شد از راه پیری و مرد و ملحق شد بامت خود
در اثنائی که پیر و از عمر سیر بود و دفن کردند او را عیص و یعقوب پسرانش رد مرقومات فصل سی پنجم بر هر برادر
دینی که این کتاب را بخواند باید که مخفی نماند که جوابیم در کتبی که ترجمه کرده است چه بسیار حیل کرده بود زیرا که
این مرد و در هرجا که احوال پیغمبری از پیغمبران ذکر کرده است اولا سعی کرده که بد و کار بد و ظاهر شده
ازان بعد از ان بهمان پیغمبر قبیح چند نسبت میدهد که منافی نبوت بلکه منافی دین و ایمان او میباشد از برای اینکه
به پیروان خود بفهمانند که در عالم بالا و سرکار جناب حق تعالی بنای کار با بر قابلیت و استعداد نیست زیرا که اگر چنین
بود و خدای تعالی بچنین کسانی که ازین قبیل کارها میکرد و ظاهر میشد پس این مرد دو هم کذا و هم بافیه بکرد که در ضمن
ذکر این ظاهر شد تنها که بد و کار را افترا البته است استخفاف و بی اعتنائی را که بجناب الهی ظاهر کرده است
و در نیت که ان ملعون که از راه حسد این کینه را از بد و کار در دل مخفی داشته است زیرا که چون قائل به وحدت
وجود و وحدت موجود بوده و صاحب این مذهب چون خویش را خدا میداند هرگاه هر چند که عالمی همه طلب
یک خدا و جویای رضای او هستند و کسی اعتنا بان ندارد احتمال میرود که ازین معنی در دلش جا بگیرد و بدین
گونه افتراها ورد دل خود را خالی کند چنانچه جوابیم در این فصل ما فی الضمیر خود را ظاهر ساخته است زیرا که این مردود
همین که فصل سابق را بان افتراهای عظیم ختم کرد این فصل را باین عبارت ابتدا کرده است که در حق بنی الله
تعالی به یعقوب ظاهر شده گفت که بالا رو به بیت ایل و در انجا ساکن باش و بساز در انجا قربانگاهی بجهت آن
خدائی که ظاهر شده از برای تو در وقتی که از عیص برادر خود میگریختی و قطع نظر از آنچه گفته ایم این کفر آلودگیست که المردود

و در این فصل بر خلاف زده است زیرا که خاطرنشان پیروان خود میکند که همان خدائی که با حضرت یعقوب کشتی
کرفت و یعقوب بر او غالب آمد و فی الواقع یعقوب را زد چنانچه در فصل سی و دویم خوانده شد با و گفت که با او ره
به بیت ایل رو و در آنجا ساکن شو و بساز قربانگاهی از برای آن خدائی که ظاهر شد بتو در وقتی که از عیص برادر خود میگریختی
پس هرچند ازین عبارت مفهوم میشود که این خدا که در اینجا بحضرت یعقوب ظاهر شده و سخن گفت غیر از آن خدائیست
که او کشتی کرفت اما چون ازین قبیل کفرهای مکرر این مردود را که در این کتاب نوشته است قبل از این رد کرده
ایم و در اینجا در جواب این کفر همین لعن بجرائیم و هرکس که این کفرها را قبول کرده است میکنیم و مرجع بیان کفر
دویم او که درین فصل نوشته است میشویم پس بعد از آن میکوید جرائیم ملعون که چون الله تعالی این فرمان را
بحضرت یعقوب کرد آنحضرت همه اهل خانه خود را طلبیده فرمود که دور کنید از خود تمام همه خدایان غریبه را
که با خود دارید و طاهر سازید خود را و رخت خود را تغییر دهید و برخیزید که برویم به بیت ایل تا آنکه بسازیم قربانگاه
از برای پروردگاری که قبول کرد التماس مرا در وقت اضطراب من و رفیق راه من شده بود پس همه اهل خانه
آنحضرت باو دادند همه آن بتها را که داشتند پس دفن کرد آنها را که جرائیم چنین پدر زن حضرت یعقوب قبل از این
بته او را و اهل خانه او را بت پرست تعلیم داده بود و از این عبارت او که در این فصل نوشته است ظاهر می
شود که تا آن زمانی که الله تعالی آنچه در این فصل مذکور است فرموده همه اهل خانه حضرت یعقوب از زنان و فرزندان
و غیره بت میپرستیدند و چون تجویز کردن این معنی در باره پیغمبر عظیم الشانی چون حضرت یعقوب و اولاد آنحضرت
که یکی از آنها پیغمبر و دیگران پدران انبیای بنی اسرائیل بوده اند حتی اکثر ما عقاید نصاری که حضرت مسیح که خدای ایشان است
از نسل ایشان بوجود آمده باشد کفریست که هرکه آنرا قبول کند کافر بودن او هویداست پس رد چنین
کفرها بر ما ضرور نیست زیرا که خود خود را رد میکند اما لعنت کردن بجرائیم که چنین کفری را از قول خدا در این
کتاب نوشته است و هرکس که آنرا قبول کند ضرور میباشد پس دیگر نوشته است جرائیم ملعون که خدای تعالی دیگر بار
دیگر در وقتی که حضرت یعقوب از زمینی که لابن پدر زن او در آن بود بر میکشت باو نمودار شد و رحمت باو فرستاد
فرمود که من بعد نامیده نمیشوی یعقوب بلکه اسرائیل میشود نام تو و در آن وقت نام او را اسرائیل کرد و در اینجا مترجم
بطلان نمودار شدن آن خداوندی که ما بسیار و کتب نصاری هم هیچ کس او را نمی تواند دید زیرا که چون اقرار میکنند
که در این علم مذکور شده است نه و آنرا نیز طرد کرده ایم پس از نصاری و یهود در این مقام همین را میپرسیم که آن
خدائی که در اینجا اسم حضرت یعقوب را کذا فرمود که من بعد اسرائیل نامیده میشوی آیا همان خدائی است که جرائیم
در فصل سی و دویم این کتاب نوشته است که با یعقوب کشتی کرفت و بعد از آنکه معلوم شد که بروی غالب نیاید التماس

خلاصی

خلاص شدن کرد و بحضرت یعقوب گفت که بعد از این اسرائیل میشود نام تو زیرا که هرگاه در کشتی با خدا
آمدی بر وی غالب شدی بر مردمان بیشتر غالب خواهی بود یا خدای دیگر است و اگر بگویند که همانست پس جواب بدهند که هرگاه یکبار
قبل از آن در وقتی که حضرت یعقوب از لابن پدر زن خود جدا شده بسر راه برادر خود میرفت خدای تعالی این
اسم را باو گذاشت و سبب مسمی شدن او را باین اسم نیز فرموده باشد یعنی فرمود که اسرائیل میشود اسم تو زیرا که
چون در کشتی بر خدا غالب آمدی بر مردمان بطریق اولی غالب خواهی شد پس بعد از آن عبث مجدد چنانچه در این
فصل نوشته شده است بار دیگر همان اسم را بحضرت یعقوب گذاشتن چه معنی دارد و چنین معلوم میشود که الله
تعالی در آن وقت سابق فرموده را فراموش کرده بود یا آنکه سخن او چنین نرفته قبول نکرده بوده است که
در ثانی الحال آنرا انکار نموده است و چون از آن خداوند همه چیز را در علم است که چیزی فراموش شود یا آنکه
حکمی کند و جاری نتواند کرد و پس ثابت است که آن خدائی که نصاری و یهود دارند که او را باین گونه عیبها و نقصها
متصف بقلم میدهند الحال خدائی نیست که خداپرستان او را باین نقصانها و نقایص پاک و منزه میدانند و چون الله تعالی
که از همه نقایص منزه است پروردگار آسمان و زمین است پس آن خدائی که نصاری او را باین عیبها متصف میدانند
لازم است که غیر پروردگار آسمان و زمین باشد و هر خدائی که پروردگار آسمان و زمین نیست قابل خدائی
و پرستش نخواهد بود و پس ثابت است که نصاری و یهود خداپرست نیستند بلکه شیطان را در عوض پروردگار
آن خدائی برای خود قبول کرده اند لعنهم الله و اگر گویند که آن خدائی که در این اخر اسم یعقوب را اسرائیل کرد غیر آن خدا است
که با او کشتی گرفت و او را اسرائیل نام نهاد میگوئیم که پس یهود و نصاری دو خدای از یک دیگر جدا برای خود ثابت
کرده اند و چون بر هر عاقل ثابت است که خداوند آسمان و زمین دو نمیتواند بود و پس ثابت است که یهود و نصاری آن
خداوندی را که پروردگار آسمان و زمین است بخدائی قبول نکرده اند و در این صورت نیز خداپرست نبودن ایشان
ثابت و ظاهر گردید و بدین سبب بود و بر لعنهم الله پس بعد از آنچه مذکور شد در این فصل جرائیم ملعون نقل میکند فوت شدن یکی
از زنان حضرت یعقوب را که راحیل نام داشت و دختر کوچک لابن بود و میگوید در هنگام زائیدن ابن یامین که
با حضرت یوسف همین مادر برادر راحیل بود رحلت کرد و دفن نمود حضرت یعقوب او را در مکان فوت او بعینه
راهی که به افراته میرود و آن جا که بیت الحم گفته میشود و نصاری اعتقاد دارند که حضرت عیسی در آنجا متولد
شده است زیرا که میگویند که در کتب انبیا نوشته شده بود که خاتم پیغمبران از بیت الحم بوجود می آید و اما خلاف میگویند
زیرا که در کتب ایشان نیست که حضرت عیسی در بیت الحم بدنیا آمده باشد بلکه مکان تولد او را نصاره که دهی بود
در حوالی بیت المقدس نوشته اند و ظاهرا آنست که این بیت الحم که در کتب انبیا نوشته شده بود که پیغمبر آخر الزمان در آن

مستولد میشود البته بیت الله بوده است و جوابهم ملعون در ترجمه کتب از زبان عبری بزبان لتینی کرده است بیت ایل
بیت لحم کرده است و بهر حال ادعای که نصاری میکنند که حضرت عیسی در بیت لحم بوجود آمد بنابر الفاظ کتب ایشان
دروغ است زیرا که در همه کتب ایشان مولد و کاه حضرت قریه نصاره است و از اینجا نیز ناتمامی شود که حضرت
عیسی آن خاتم الانبیا که خداوند او را بهمه پیغمبران و امتهای ایشان وعده داده بود نمیتواند که بوده باشد و بعد از آن جوابهم
کافر نوشته است که چون حضرت یعقوب از آن زمین کوچ کرد و ساکن شد در زمینی که او را همار گوسفندان میگفتند
روبیل بیلها خاصه پدر خود که مادر دن و نفتالیم پسران حضرت یعقوب بود مقاربت نمود و این بلها همان کنیزیست
که جوابهم در فصل سی ام کتاب نقل کرده است که راحیل چون فرزند نمی آورد کنیز خود بلها نام را بحضرت یعقوب بخشید تا که
او را زن خود کند و اولاد از او بهم رسانند و چون حضرت یعقوب با او نزدیکی کرد اول دن را و مرتبه دیگر نفتالیم را
زائید و نوشته است جوابهم مردود که روبیل چنین کاری کرد و بحضرت یعقوب این معنی پنهان نماند و اینکه جوابهم
در فصل چهل و نهم همین کتاب از برای استشهاد این افترا که در اینجا بر روبیل بسته است نوشته است که حضرت یعقوب
در وقت رحلت خود بر روبیل وصیت کرده فرمود که ای روبیل تو فرزند اول و ابتدای درد و پای منی و قوت اولی
و در همت اول و در حکومت بزرگتر خواهی بود و اما آب ریخته شده زیاد نشوی زیرا که با وطاق پدر خود بالا رفته بالین
او را نجس کردی پس نصاری و یهود چه دلیل دیگر میخواهند از برای اثبات بطلان کتابی که امروز در دست دارند زیرا که چه بدتر است
که چنین کتابی منتسب شود که از جانب خدای تعالی باشد یعنی اگر کسی عقل داشته باشد قبول میتواند کرد که اولاد چنین
پیغمبری که پدران همه انبیای بنی اسرائیل شده اند قباحت چنینی بعمل آورده اند و هرگاه در فصل نهم همین کتاب نوشته شده
باشد مجمل همین که حام پسر حضرت نوح عورت پدر خود را از اتفاقات مکشوف شده دیده بود و دید و شستن رد کرد
و بد و برادران خود اطلاع رسانید و الله تعالی او را و همه اولاد او را با عتق و نصاری سیاه خلق کرد و جنس ساختن فضل کنعان
ایشان اولاد او بذلت غلامی گرفتار کرد دیدند پس چون میشود که از اولاد روبیل که برچنین امر شنیعی نسبت به پیغمبری
مثل حضرت یعقوب اقدام نموده باشند پیغمبران عظیم الشان خود را بدنیا آورده باشد و کی تجویز میتوان کرد که پروردگار عالمیان
بگذارد که ناموس پیغمبر او را احدی چه جای پسر بزرگ او بی حرمت نماید و بر فرض محال که حق تعالی گذاشته باشد نعوذ
بالله روبیل چنین کاری کرده باشد و شمعون و لاوی آن مسلمانان را که در فصل قبل مذکور شد بناحق بقتل رسانیده
باشند نقل کردن این افعال ناشایسته ایشان را در کتابی که با حق و نصاری و یهود برای هدایت بندگان بکلیم خود الله تعالی
موسی بن عمران نازل کرده است چه دخل دارد و چون عقل کسی میتواند که تجویز کند که کتاب چنینی از برای هدایت
مردم از جانب پروردگار فرستاده شده است پس لعنت خدا بر کسی که نسبت به پروردگار و پیغمبر و کتاب

آن

آن سبحانه و تعالی این تشبیه را داده است و هر که میدید و خواهد دید او تا روز قیامت واه ورا انجا مناسب
است که از نصاری و یهود بپرسیم که هرگاه شما با در کتب خود نسبت بداود و دو سبط بنی اسرائیل که ایشان را حق
میدانید اینگونه قبایح که تا حال در این کتاب که ترجمه نمودیم ما خطر شد و بعد از این نیز مشاهده میکرد و نوشته
داشته باشید از قبیل آنکه در فصل سی و هفتم این کتاب جوابهم ملعون نوشته است که حضرت یوسف چون
بسن سیزده سالگی رسید با برادران خود بچرانیدن گوسفندان مشغول بود و با پسران بلها و زلفا که دن
و نفتالیم و گاد و اشیر بودند که هر چهار تا پسران حضرت یعقوب اند پس روزی یوسف پدر خود را از اعمال کار آن
برادران که بد بود اعلام نمود و در فصل سی و هشتم همین کتاب نوشته است که یهودا پسر اسرائیل خدا ابر و ص
خود یعنی زن پسر خود جماع کرد و او را آبستن ساخت و از او دو پسر در یک شکم زائید که یکی از ایشان جد حضرت
داود و سلیمان و عیسی که او را خدا میدانید بوده است پس با وجود این چرا این فضایح را که پیران مرده و تنها
بنابر عداوت و حب ریاست بمقتدایان دین اسلام و پیروان ایشان بسته اند بهانه نمود کرده میگوئید که از دین
جهات دین اسلام و پیشوایان آنرا قبول نداریم از قبیل آنکه باوری جنب از رحمت خدا بی نصیب در فصل نهم باب
سیم کتابی که بر او قرآن مجید نوشته است میگوید که چون میتواند بود که دین اسلام حق باشد و حال آنکه مجددین آن
پیشوایان آن دین یا از برای حب جاه و ریاست امت او را کشتند چنانچه در کتب سنت نقل شده است که ابا یعنی
علی عثمان را کشت و بعد از آن معویه علی را بقتل رسانید و بعد از آن حسین با انتقام خون پدر خود معویه را کشت و بعد از
آن یکی از خویشان معویه حسین پسر علی و دختر زاده محمد صلی الله علیه و آله را کشت و سر او را چند مرتبه در وقت چیز خوردن
بسر سفره حاضر کرد از برای سیر کردن وحشت و خشم خود و هم چنین محمد و یزید شاگردان محمد را بعد از او کشتند تا پادشاه
شوند و هم با بن کو که عثمان که داماد حضرت محمد بود کشته شد و قاتل او علی بود که هم داماد محمد و هم پسر عموی او بود و هر دو
محمد پیروان او بودند و باعث قتل آن که عایشه که هم زوجه و هم حبیبه محمد صلی الله علیه و آله بود در کتب سنت نوشته شده
است که با وصف آنکه عثمان پادشاه مسلمانان بود عایشه خود شمشیر کشید و بدست علی داد و از برای آنکه او را بکشد
و بعد از آنکه او را کشتند در عزاداری اش انداختند پس این است رحم و مروت پیروان محمد که در میان خود داشتند و حال
آنکه در سوره فتح قرآن ایشان نوشته شده است که مُحَمَّدٌ رَسُولُ اللهِ وَالَّذِينَ مَعَهُ أَشِدَّاءُ عَلَى الْكُفَّارِ رُحَمَاءُ
بَيْنَهُمْ تَرَاهُمْ رُكَّعًا سُجَّدًا يَبْتَغُونَ فَضْلًا مِنَ اللهِ وَرِضْوَانًا سِيمَاهُمْ فِي وُجُوهِهِمْ مِنْ أَثَرِ السُّجُودِ یعنی محمد رسول خداست
و آنانی که با او بینه سخت خواهند بود از برای کافران و در میان خود مظلوم و رحم کنندگان اند خواهی دید ایشان را
رکوع و سجود کنندگان از برای طلب فضل و رضای خدا و علامت ایشان در روی های ایشان است از اثر سجده های

ان وعلاوه هم معلوم است که علی بنا بر چنانچه مذکور گردید اینست آنچه پادری صاحب مردود از برای اکابر اصحاب ایمان بخدا و دین
بخدا و رسول و مذمت نصاری داده است پس قطع نظر از تغییرات که پادری صاحب مردود در اسامی هر شخصی داده است
که به وجود اینکه دستور منیت که اسامی هر کس که در ترجمه که از هر زبانی بزبانی میکنند تغییر نباید عثمان را امین و حسن را
الی و معویه را موجه و حسین را [illegible] و عایشه را اعزاز نوشته است هرچه در این عبارات گفته است همه دروغ و افترا
زیرا که نقل کرده است که علی عثمان را بشمشیر که عایشه از برای این کار یاری داده بود بقتل رسانیده و معویه
علی را کشت و حسن معویه را و حسین را خویش معویه بقتل رسانیده و سر او را و فقهای [illegible] و هنگام چیزی خوردن
بسر سفره خود حاضر کرده از برای سیر کردن وحشت و غضب خود پس هر کس که فی الجمله از کتب اسلام خبر دارد
هویدا است که اینها همه دروغ اند دیگر اینکه صاحب پادری مردود و نصاری پیروان او از کجا دانسته اند که عثمان
و معویه و امثال که از طرف ایشان کشته شده اند و سایر پادشاهان که از طرف ایشان بقتل رسیده اند اینها
اند که الله تعالی در آن آیه سوره فتح مدح ایشان را نموده است پس هیچ یک این آیه را خوانده اند چرا آیه مباهله
نمی خوانند تا اینکه معلوم شود بر ایشان که اصحابی که در سوره فتح خدا مدح کرده است کیانند زیرا که در آیه مباهله
خدای تعالی به پیغمبر خود فرموده است که بگوی ای محمد نصاری که بیایند تا بخوانیم پسران ما و پسران شما را و زنان ما و زنان شما
و نفسهای ما و نفسهای شما را پس مباهله کنیم و لعنت خدا را قرار دهیم بر دروغگویان و اگر صاحب پادری مردود این
آیه را خوانده است چرا تفسیر آنرا که در همه کتب اهل اسلام مذکور است نمیخواند تا اینکه بداند که در آن روزی
که پیغمبر آخر الزمان با یهود و نصاری در مقام مباهله بود کیان را با خود برده بود و بعد از آنکه آنان را بشناخت
بداند که ایشان و شیعیان ایشان همانانی اند که پروردگار در سوره فتح فرموده است که سخت اند بر کفار
و مهربانند در میانه خود میبینی ایشان را رکوع و سجود کنندگان از برای طلب فضل و رضای الهی و علامت ایشان
در رویهای ایشان است از اثر سجود که اتفاقی همه امت رسول رب العالمین است که در روز مباهله بغیر از
علی و حسن و حسین و فاطمه کسی دیگر را حضرت رسول رب العالمین صلی الله علیه وآله با خود نبرد پس اگر معویه و عثمان
و عایشه و سایر بنی امیه از اینها بودند که خدا در سوره فتح یاد کرده [illegible] البته رسول خدا صلی الله علیه وآله در روز مباهله
از برای زیادتی فرقت خود ایشان را همراه خود میبرد و چون بغیر از آن چهار نفر را با خود نبرد پس معلوم است
که آن جماعتی را که خدا در سوره فتح یاد کرده است که با رسول خدا اند همان مردمی اند که در دین پیغمبر خدا
ثابت قدم بوده ایمان درست داشته اند نه هر کس که به همراه آن حضرت راه رفته باشد چنانچه پادری
صاحب فرض کرده است پس ثابت گردید که آن آیات سوره فتح در شأن علی و فاطمه و حسنین و ذریه ائمه اند

صلوات

صلوات الله علیهم و شیعیان ایشان نه آنکه بهر کسی که پادری صاحب نشان میدهد زیرا که المنافقین [illegible]
هرگز با رسول خدا نبوده اند و اگر بظاهر با او بوده اند اما در باطن از راه کفر و نفاق بقصد فرصت انتظار آن
حضرت و در بوده اند و اگر نصاری بگویند که علی و حسن و حسین که بنا بر قول تو هم از بزرگان دین محمد صلی الله
علیه و آله بوده اند نیز کشته شدند پس اگر دین شما بر حق بود [illegible] است که چنین پیشوایان دین را امت پیغمبر کشتند
جواب اینست که از کشته شدن ایشان بطلان دین محمد صلی الله علیه وآله لازم نمی آید و ذلت و خواری
پیشوایان دین که در راه خدا شهید شدند [illegible] زیرا که اگر کشته شده اند آنانند بدست [illegible]
نشان پیروان محمد صلی الله علیه وآله چنانچه پادری صاحب مجعول فرض کرده است بلکه بدست کافری که با آن حضرت نفاق
داشتند و از ایمان بهره نداشتند شهید شده اند چنانچه حضرت زکریا و یحیی و سایر انبیای بنی اسرائیل و بعقیده
نصاری حضرت عیسی نیز که خدای ایشانست شهید شده اند زیرا که پادشاهان بنی اسرائیل و سایر مردمان آن
امت که او را منکر بودند که بخدا و حضرت موسی ایمان آورده بودند ایشان را شهید کردند و چنانچه نصاری خود اقرار
میکنند که پیشوایان ایشان بدست جماعت یاقوبیت و نسطوریین و تا امروز بدست فرنگان و کاتولیکها
و سبعیان که همه و خود را عیسوی میگویند و میکشند که ما پیرو واقعی دین حضرت عیسی میباشیم کشته شده اند و کشته شدگان بدست
ایشان نزد نصاری شهیدان در راه خدا و حضرت عیسی و دلسته پرستش مینمایند و پادشاهان ایشان از اول
مثل قسطنطین تا آخر از قبیل پادشاهان حال یعنی الیمان و فرنسیس و پرتگال و غیره در هر جا که جماعت مذکوره بدست
ایشان می افتند با وجود اینکه ادعای دین حق حضرت عیسی میکنند ایشان را میکشند و کشتن ایشان را ثواب میدانند
و آن جماعت کشته شدگان [illegible] را شهیدان و الشته ایشان را پرستش مینمایند و عجیب تر از این اینست که الیمان و انگلیس
و فرنسیس و اسپانیال که همگی پاپائی و پادری صاحب هم مذهب اند از همدیگر را میکشند و هنوز یکدیگر را کشته اند پس
اگر کشته شدن پیشوایان هر دینی بطلان آن دین را لازم داشته باشد وای بر حال نصاری که تا حال بسبب این
کشته شدگان چه پیغمبر و چه غیر پیغمبر [illegible] دین ایشان باطل شده است و ایشان بنا بر باطل اینها [illegible]
لازم بدارد پس پادری صاحب مردود و نصاری چرا همان چیزهائی را که در دین خود باعث مدح و تعریف میدانند
بهانه ساخته با نهاده مذمت دین اسلام میکنند و باین بهانه خانه توفیق خود را ویرانه میسازند و چرا ملاحظه نمیکنند
آنچه را که خوانده ایم بر ایشان در کتاب خود که از قول الله تعالی برای ایشان رقم زده است نوشته است که [illegible]
لاویعقوب که بهترین پیروان پدر بزرگوار خود بوده و نصاری ایشان را پدران همه انبیای بنی اسرائیل تا خدای خود
که حضرت عیسی باشد میدانند در حیات پدر خود چند هزار مؤمن تازه بدین خدا درآمده را در حالتی که [illegible]

که پدر ایشان بود پدر واطاعت الهی نیفتد خفته که فخار بود ند بقتل رسانیدند و زنان واطفال ایشان را اسیر و
اموال ایشان را غارت کردند و نوشته شده است که حضرت یعقوب که پیغمبر خدا بود ان اسیران را ازاد کرده مال ایشان
واپس داده باشد بلکه انچه از نسیا کلام ابراهیم مرد و دمیده میشود اینست که ایشان را با خود برده از اینجا بیرون
جهت این رو با اینوصف نوشته است ابراهیم معلوم که در ان وقت خدای تعالی بحضرت یعقوب ظاهر شده و گفت
والطاف زیاد و بوی ما نمود پس اگر مرض کفر در یهود و نصاری نباشد چرا کتاب خود را با وجود اینکه این افتراء
و سایر ضعفهائی که در ان نوشته شده است کتاب خدا میدانند و ان پیغمبران از جانب خدا فرستاده شده
دین ایشان را برحق دانسته ایمان بایشان اورده اند و در باب ایمان اوردن بنبوت و دین حضرت محمد صلی الله
علیه واله برخلاف اینکه انچه عیب جوئی میکویند واقع باشد بازانکه یهود و نصاری در کتب خود با پیغمبران نسبت داده
اند علم و بکو آنها میرسد مضایقه بهانه میاورند پس معلوم میدانند که حجت از جانب خدا حق در کتابی که برای خود
اختیار کرده اند برایشان تمام است و اگر ازین کفر و زندقه که احوال دران جسته بر نگردند فردای قیامت
که بعذاب شدید ابدی گرفتار میشوند عذری نداشته خواهند بود الا صحاح السادس والثلثون من سفر التکوین
فصل سی وششم از سفر التکوین الخلایق توریة هؤلاء اولاد عیسو و هو ادوم یعنی اینان که در این فصل مذکور میشوند
سلسله اولاد عیص اند که کنیه اش ادوم است وتزوج عیسو نساءه من بنات کنعان عادا ابنة الون
الحیثی واهلیباما ابنة عانا ابنة صبعون الحوای وباسمات ابنة اسمعیل اخت نبایت و بزنی گرفت عیص
زنانی از دختران کنعان که یکی عادا دختر الون حیثی بود و دیگری اهلیباما دختر عانا که دختر صبعون حوای
بود و دیگری باسمات دختر حضرت اسمعیل وخواهر نبایت بود که قیدار باشد فولدت عادا الیفاز و
باسمات ولدت رعوال واهلیباما ولدت یاعوش ویعلام وقورح وهؤلاء بنو عیسو الذین ولدوا له
بارض کنعان پس زائید عادا الیفاز را و باسمات رعوال را و در توریة لفظ رعوال بجای عین الف دارد
بلکه در این فصل در هر جا که عین است در ان توریة لفظ الف است زیرا که عین در لغة ایشان مثل الف بجای
ان استعمال میکنند و زائید اهلیباما یاعوش و یعلام و قورح را و این پنج نفر پسران عیص اند که متولد شدند
از برای او در زمین کنعان فاخذ عیسو نساءه وبنیه وبناته وکل نفس من اهله وکل ماله وماشیته
وسایر ملکه بارض کنعان الی بلد اخر وابتعد من اخیه یعقوب پس گرفت عیص زنان و پسران و دختران خود
و هر نفسی از اهل خود و همه مال و گوسفندان و هر چیزی که در تصرف داشت در زمین کنعان و رفت بسوی ولایتی
دیگر و دور شد از برادر خود یعقوب من اجل انهما کثرا جدا وما کان یقدران تسکنا بعضهما من بعض ولم

تستطع

تستطع ارض سکنیهما ان یحتملهما من کثرة ما کان لهما من الانعام از بسکه بسیار شده
بودند از جهت دولتمندی ومنقولات شده که با یکدیگر ساکن شوند در زمین سکنای ایشان نمیتوانست که ایشان
را بر دارد و از راه بسیاری انچه که بود از برای ایشان از حیوانات و در توریة لفظ این زمین سکنای
ایشان زمین غربت ایشانست فسکن عیسو جبل ساعیر وعیسو هو ادوم و ساکن شد عیص در کوه
ساعیر و عیص پسر ادوم است وهذه قبائل عیسو ابی ادوم فی جبل ساعیر واینست قبیلهای عیص
پدر ادوم در کوه ساعیر وهذه اسماء بنیه الیفاز بن عادا زوجة عیسو ورعوال بن باسمات زوجة
وایننست اسامی پسران او الیفاز پسر عادا زن عیص و رعوال پسر باسمات زن او فکان بنو الیفاز
تامان وعمر وصفا وغاتم وقنز و پسران الیفاز تامان وعمر وصفا و غاتم و قنز بودند و در توریة لفظ
این قنز قنز است وتمنع کانت سریة الیفاز بن عیسو فولدت له عمالیق وتمنع خاصه الیفاز پسر عیص
بود و پس زائید از برای او عمالیق را وهؤلاء بنو عادا زوجة عیسو ایشان که مذکور شدند پسران اولاد
عادای زن عیص بودند وبنو رعوال ناحث وزارح وشما ومزا و پسران رعوال ابن عیص این چهار نفر بودند
هؤلاء بنو باسمات زوجة عیسو واینها که مذکور شدند پسران باسمات زن عیص بودند وهؤلاء فهم
بنو اهلیباما ابنة عانا ابنة صبعون زوجة عیسو الذین ولدتهم له یاعوش ویعلام وقورح
و اینها که مذکور میشوند اولاد اهلیباما دختر عانا دختر صبعون زن عیص اند که ایشان را بهم رسانیده اند از
برای او و این سه پسر او که یاعوش ویعلام و قورح باشند وهؤلاء عظماء بنی عیسو و ایشان
که مذکور میشوند بزرگان اولاد عیص اند بنو الیفاز بکر عیسو پسران الیفاز بزرگترین پسران عیص الاکبر تامان
الاکبر عمر الاکبر صفا الاکبر قنز الاکبر قورح الاکبر غاتم الاکبر عمالیق والی وبزرگ تامان ... که اینها
همه والیان و فرمان فرمایان بودند فهؤلاء بنو الیفاز فی ارض ادوم وهؤلاء بنو عادا پس ایشان
اولاد الیفاز اند در زمین ادوم واینها پسران عادا اند وهؤلاء بنو رعوال بن عیسو الاکبر ناحث
الاکبر زارح الاکبر شما الاکبر مزا واینها پسران رعوال پسر عیص اند که والی بودند اول والی ناحث
و این سه نفر دیگر که مذکور اند وهؤلاء بنو باسمات زوجة عیسو واینها پسران باسمات زن عیص اند
وهؤلاء بنو اهلیباما زوجة عیسو الاکبر یعوش الاکبر یعلام الاکبر قورح هؤلاء عظماء
بنو اهلیباما ابنة زوجة عیسو واینها پسران اهلیباما زن عیص اند والی یعوش والی یعلام والی قورح اینها
بزرگان و والیان اولاد اهلیباما دختر عانا زن عیص اند هؤلاء فهم بنو عیسو وعظماؤهم وهو ادوم

وابنها پسران عیص و والیان ایشان اند و آن ادوم است وهؤلاء هم بنو ساعير الحوري سكان تلك
الأرض لوطان وشوبال وصبعون وعانا وديشون وايصار وديشان هؤلاء عظماء الحوريين
بنو ساعير في أرض ادوم واینها پسران ساعیر حوری اند که در آن زمین ساکن بودند این هفت نفر اند
که مذکور شد و در توریة لیتینی دیشون و بزن است و ایصار واست و دیسان و برین است و
ایشان عظمای حوریان پسران ساعیر اند در زمین ادوم وكان ابنا لوطان حوري وهيمان واخت لوطان
تمنع و پسران لوطان این دو نفر بودند و خواهر لوطان تمنع بود و است وهؤلاء بنو شوبال علوان و
منحت وعيبال وشفو واونام واینها پسران شوبال اند که این پنج نفر بودند و شوبال در توریة لیتینی سین
است و در این فصل هر جا که این یه دری مترجم در عربی شین نوشته است در لیتینی سین است وهؤلاء
صبعون اية وعانا هذا هو عانا الذي وجد المياه الحامية في البرية اذ كان يرعى حمير صبعون
ابيه و پسران صبعون دو نفر بودند و این همان عانی است که باعث آبهای گرم در بیابان شد که
الاغان صبعون پدر خویش میچرانید وكان ابنة ديشون واهليباما ابنة عانة و پسرش دیشون بود و
دو دخترش اهلیباما وهؤلاء بنو ديشون حمدان واشبان ويثران وكران این چهار نفر پسران دیشون
بودند هؤلاء بنو ايصر بلهان وزعوان وعقان و این سه نفر پسران ایصار بودند وكان بنو ديشان
عوص وارام و پسران دیشان این دو نفر بودند هؤلاء عظماء الحوريين الاكبر لوطان الاكبر شوبال
الاكبر صبعون الاكبر عانا الاكبر ديشون الاكبر ايصر الاكبر ديشان هؤلاء عظماء الحوريين الذين تسلطوا
في ارض ساعير اینها حکام و والیان حوریین است که اول والی لوطان است و آن شش نفر دیگر که
که مذکور اند و اینها عظمای حوریین اند که مسلط گردیدند در زمین ساعیر وهؤلاء الملوك الذين ملكوا
في ارض ادوم قبل ان يملك ملك لبني اسرائيل و اینها پادشاهانی اند که پادشاه شدند در زمین ادوم
پیش از آنکه پادشاه شود ملکی از بنی اسرائیل فملك في ادوم بالع بن باعور واسم قريته دنهابة ومات
بالع وملك عوضه يوباب بن زارح من بصرا پس اول پادشاه شده در ادوم بالع پسر باعور و نام
ده او دنهبه بود و مرد بالع و در تصرف گرفت جای او را یوباب بن زارح از بصرا ومات يوباب
وملك بعده حوشام من بلد التيمانيين پس مرد یوباب و پادشاه شد بعد از او حوشام که از ولایت
تیمانیین بود ومات وملك بعده هداد بن بداد الذي قتل مديان في صحراء مواب واسم مدينته
عويت و مرد او و پادشاه شد بعد از او هداد پسر بداد که کشت اهل مدین را در صحرای مواب و اسم ولایت

او عویت

عویت بود ومات هداد وملك بعده سملة من مسريقا و مرد هداد و پادشاه شد بعد از او سملا
که از مردم مسریقه بود ومات وملك بعده شاول من رحبوت التي على النهر و مرد و پادشاه
شد بعد از او شاول از رحبوتی که در سر نهر است ومات وملك بعده بعلحانان بن عكبور و مرد و
و پادشاه شد بعد از او یعنی بعد از بعلحانان پسر عکبور ومات وملك بعده هدار واسم قريته فاعو
واسم زوجته مهيطابيل ابنة مطريد ابنة ميزاهاب و مرد او و پادشاه شد بعد از او هدار و نام ده
او فاعو است اینجا بجای الف عین نوشته است و نام زنش مهیطابیل دختر مطرید دختر میزاهاب است
فهذه اسماء عظماء عيسو بقبائلهم ومواضعهم واسمائهم الاكبر تمنع الاكبر علوه الاكبر اهليباما الاكبر
ايلا الاكبر فينون الاكبر قناز الاكبر تيمان الاكبر مبصار الاكبر مجديئيل الاكبر عيرام هؤلاء عظماء ادوم سكان ارض
ملكهم فهو عيسو ابو الادوميين پس اینست نامهای بزرگان عیص بقبیلهای ایشان و جایهای ایشان و نامها و لقبهای ایشان
اول والی تمنع و دویم والی علوه تا آخر اینها اند بزرگان ادوم ساکنان زمین پادشاهی خود و پس او عیص است
پدر ادومیین و در این فصل چرا اینهمه ملعون چون اسامی سلسله و قبایل را که از اولاد
عیص پسر بزرگ حضرت اسحق پیغمبر رسیده اند نقل میکنند بر معلوم نمیکرد که این اسامی موافق اصل هستند یا نه و هر
چند که از نام هر محل و کرار هر جا ثابت است که چه اختراع و را تهمت نموده است و در واقع فریب داده
که بسیار کسان عوریت وانی بکار داشته است هر گاه خویش بعنوان اسم عربی مشهور از امت حضرت رسول رب
العالمین از قبیل ابابکر و عمر و عثمان که امروز در روی زمین خصوصا در دیار روم کرچه در وین
نزدیک اند و در ملک نیز بسیار میباشند هر یک و یک بود ابابکر و عمر و عثمان نام میکنند آن قدر تغییر داده است
نوشته چنانچه قبل از این بیان شد و بوجود آنکه آن مرد در مرتبه خود با عربیت و آن میداشت که نوشته
کوششی قرآن مجید سخن اشکال ندارد و دانان آن کمتر با و تغییر اسامی جیبی الله مردم امت پیغمبر آخر الزمان که کرده
است معلوم میشود که هیچ ربطی بعبری نداشته است زیرا که هیچ اسمی نوشته است که در آن تغییری نداده باشد
پس چرا اینهمه ملعون که خود در دیباچه انجیل که [illegible] نوشته است ترجمه نموده است اقرار
میکند که من عبری نمیدانم و در این ترجمه خود معلوم است که چه کار کرده است و آن دیباچه را در اول این کتاب
ترجمه نموده نوشته ایم زیرا که در آنجا اقرار میکند و میگوید که من پیر شده ام و زبان عبری نمیدانم پس از برای
آنکه از فرمان تو که پاپ و خلیفه مسیحی بر مردم اگر خواهم که کتب را ترجمه نمایم باید که از قبیل طفلان در مکتب
الف بای عبری را بخوانم تا زبان عبری را یاد گرفته کتب را ترجمه کنم نهایت آنکه چون امروز اصل کتب عبری در میان نیست

یطلبتم

که کسی بعد از تحقیق معلوم کند که در این کتبها که امروز یهود و نصاری دارند یک کلمه از آن کتب اصل ثابت نیست زیرا که
در توریة و سایر کتبها که یهود در این زمان دارند همه بر قالب زده فرنگ است که هر چه خواسته‌اند در آنها بر قالب آن
با سواد و انشا بسته که از روی ترجمه جوانیم بر داشته‌اند مطلب آنکه امروز نصاری قالب زده آن کتبها را دارند و یهود کتب
خود را از ایشان و آنها از فرنگ باید تحصیل کنند و این از جهت آن شد که چون در وقتی قسطنطین ملعون و سایر پادشاهان
رهبانان دین جعلی که میگویند دین حضرت عیسی است که از برای خود اختیار کرده بودند مرتبش باید کنند
پس در بعضی جا با تعدی و شمشیر و در بعضی جا با حیله و همه کتب حق که یهود و نصاری داشتند بمرور زمان بدست آورده
برطرف نموده‌اند بمرتبه که تا امروز آن دستور در میان ایشان مستمر مانده است زیرا که هر کسی که کتابی با خود داشته
یکی از شهرهای ایشان برود باید که آن کتاب را پیش داروغه ببرد که از برای همین کار تعیین نموده‌اند بعد برود یا بیرون
اتفاقی که از جانب آن داروغه تعیین شده‌اند آن کتاب را حاضر سازند و آن داروغه یا تعیین کرده او باید که
آن کتاب را ملاحظه نمایند و اگر دیدند که با اصول و فروع دین باطل ایشان یا بکتابی که جوانیم از برای ایشان
ساخته است مخالفتی دارد آن کتاب را میسوزانند والا بصاحبش پس میدهند و این قاعده را بمرتبه از روی اهتمام
رعایت میکنند که در هر چند سال آن داروغه مزبور که او را انگیزیسیون میگویند در هر شهری حکم میکنند که هر کسی که
کتابی داشته باشد نزد او یا تعیین کرده او که او را پادری میگویند حاضر سازد بعد از آنکه همه کتب را
آورده‌اند حضرت دعوا آن کتب را چنانچه مذکور شد ملاحظه مینمایند و هر کتابی که مخالفتی با اصول و فروع دین
خود یا با کتاب جوانیم داشته باشد او را سوخته بقیه را بصاحبان پس میدهند و اگر بدانند که کسی کتابی را
نگاه داشته او را بپیش ایشان نبرده است همان داروغه با اختیاری که ریم پاپا باو داده است آن
شخص را کشته مالش را ضبط مینماید و اولاد او را اولاد میسازد و پس چون بنابر اینکه از زمان قسطنطین که قریب
بسیصد سال پیش از بعثت خاتم الانبیا صلی الله علیه وآله ظاهر شده بتثلیث قایل گردیده بود و بر همه نصاری و یهود
که بر طریقه حق بوده‌اند مسلط شده بود و همه کتب حق از میان برانداخته شد بمرتبه که اگر کسی در آن مدت سیصد سال
کتاب حق را داشت آنرا پنهان کرده در کوهها و بیابانها ساکن میبود و چون بنابر آنچه در آن کتابهای حق از جانب
پروردگار از ظهور و مولد و اوصاف خاتم الانبیا نوشته شده بود و انتظار آمدن او را میکشیدند همین که
آفتاب نبوت محمدی صلی الله علیه وآله در مکه طلوع نمود از کوه‌ها و کنارها بخدمت آنحضرت آمده ایمان می‌آوردند
و آن کتب را اگر در پیش ایشان سالم مانده بود بآنحضرت میبردند و آنحضرت بوصی خود علی بن ابی طالب علیه السلام بهر
در رحلت نمود و حضرت امیرالمؤمنین صلوات الله علیه بوصی خود میبرد و همچنین دست بدست گردیدند تا که بحضرت

کشته‌اند تسلط یهود و نصاری را بر کتب حق دارند که بالهم رسانیده‌اند از زمان که در باب دین احتراز

صاحب

صاحب الامر مهدی این امت علیه السلام رسیده و ظاهر این است که آن حضرت در وقتی که از زیر ابر غیبت طلوع
نماید آن کتب را از برای اتمام حجت بر این طوایف گمراه بیرون خواهد آورد و چنانچه در حدیث اهل بیت صلوات الله علیهم
وارد شده است که قرآن اصلی که امیرالمؤمنین علیه السلام جمع کرده است دست بدست بقایم آل محمد صلی الله علیه
وآله رسیده است و آنرا نیز بیرون آورده حجت بر گمراهان تمام خواهد نمود پس بنابر این هم
اتفاقی که ایمان بحضرت رسول خدا صلی الله علیه وآله نیاوردند آنها که بودند که براه باطل افتاده کتاب حق را از توریة
و انجیل و غیره در دست نداشتند و اما آنچه نصاری بودند چنانچه مذکور شد خود شان باعتبار اختراع مذهب تثلیث
کتب حق را از میان برطرف نموده بودند و آنچه یهود بودند بسبب آنکه از امروزی که بحضرت عیسی ایمان نیاوردند
و از راه نفرین آنحضرت و سایر انبیای بنی اسرائیل ذلیل و زیر دست پادشاهان نصاری مانده بودند قدرت
نداشتند که کتاب حق را توانند محافظت کرد و چون بعد از بعثت حضرت عیسی دین ایشان منسوخ شده بود
و از ره سرکشی که از اطاعت آنحضرت نمودند خدای تعالی ایشان را اعانت در محافظت کتب ایشان نکرد لهذا کتب
حق بالکلیه از دست ایشان بدر رفته و فتنه بکرد افتادند که در راه باطل مانده کتابی نداشتند که دین خود را از آن
استخراج نمایند بنابر این لاعلاج شده همین کتاب توریة و غیره را که در زمان قسطنطین یا بعد از آن از دست
ایشان بدر رفته بود و جوانیم آنرا با سایر کتب موافق مذهب نصاری از عبری بلاتین ترجمه کرده بود و از فرنگ جستجو نموده
بدست آوردند و بآن چسبیده میگویند که اصل توریة این است و شاهد بر این مدعا اینست که یهودی امروز در همه
زمین شام و حلب و غیره و ولایات روم و سایر ولایتها سکنی دارند هر کتاب توریة که در دست ایشان است
همه قالب زده فرنگ است و در میان ارامنه که در ولایات روم میباشند تجارتی به این نحو است که هر سال الحال
چند هزار نسخه از کتب توریة و زبور که در فرنگ از روی ترجمه جوانیم بعبری در آورده و بر قالب زده‌اند
خریداری کرده می‌آورند و بیهود میفروشند و جمعیت اینها میگیرند و بعضی از ایشان از روی قالب زده
بخط خود نسخه میکنند و میخوانند و این معنی قطع نظر از آنکه متواتر است قرینه دیگر که اثبات این مدعا میرساند
این است که با وصف آنکه نصاری و یهود در طریقه باطل که هر کدام دارند نقطه مقابل یکدیگرند آنکه نصاری دعوی
در طریقه باطل که هر کدام دارند نقطه مقابل که در هیچ چیز با هم موافق نیستند و کتبی که یهود و نصاری دین خود را از آن
استخراج نموده‌اند میخوانند با هم موافق‌اند بمرتبه که اگر توریة فرنگیها با توریة که در میان یهود است مقابله
نمایند هیچ تفاوتی با هم ندارند مگر آنکه بعضی چیزها هست که در توریة فرنگیان و سایر کتب ایشان نوشته شده است
اما از راه عداوت چونکه نصاری آنها را در توراتی که بعبری بر قالب میزنند داخل نمیکنند و با وصف آنکه چون کتب

یهود آنرا فرقان میسازند در اکثر جاهای این کتب ابطال اعتقاد یهود و نصرانیت مذاهب نصاری ثابت میشود
و نزد یهودان دل خود را خوش میکنند و میگویند که ما توراة موسی را داریم پس معلوم است که یهود چون از پی
کتابی عدم خوانده اند از نصاری این کتب خود را که خوانده اند و اما آنچه او عا کردیم که در وقتی که حضرت خاتم الانبیا محمد
صلی الله علیه وآله بدنیا آمد کم کسی از یهود و نصاری بود که بر دین حق مانده و کتب حق را داشته باشد از قصه سلمان
فارسی رضی الله عنه ظاهر میگردد زیرا که چون در آن زمان دینداران کم بودند و اگر بودند از بیم مردم از خوف
اهل بدعت کناره کرده بودند اینست که حضرت سلمان وقتی که بخدمت یکی از آن دینداران میرسید آن راهب
در وقت فوت خود او را دلالت میکرد براهبی دیگر که در ولایت دیگر بود رسید و در هنگام فوت او سلمان
از او پرسید که بعد از خود مرا بکی دلالت میکنی که نزد او بروم و در خدمت او باشم اسقف جواب داد که در این
زمان هیچ کس را گمان ندارم که بطریقه من باشد اما ظهور پیغمبر آخر الزمان نزدیک است و او احیای ملت حضرت ابراهیم
میکند و در دیار عرب ظاهر خواهد گشت و از وطن خویش هجرت میکند بمکانی که میان دو سنگستان میباشد پس نخل
برو بخدمت او و سلام مرا باو برسان پس از حرف آن راهب معلوم است که در آن زمان سوای او کسی نبوده است
که بر دین حق ثابت باشد لهذا سلمان را بکسی دیگر دلالت نکرد و گفت صبر کن که ظهور خاتم الانبیا نزدیک است
و مشخص است که هرگاه در آن زمان مردمی که بر طریق حق ثابت باشند باین مرتبه نادر بودند کتاب حق نزد ایشان سوای
ایشان نادر بوده است و اگر بوده است در نزد امثال ایشان بوده که از قبیل سلمان در انتظار طلوع آفتاب رسالت
محمدی صلی الله علیه وآله بودند چنانکه آنجناب بدید آمد از روی العلامات و صفات که در کتب خدا و از قول
حضرت عیسی در آن کتب حق نوشته بود آن حضرت را شناخته ایمان باو آوردند و چون کتابی که بوجود آنحضرت الانبیا
نسخ شده بود بکار ایشان نمی آمد اولا بخدمت میرسیدند و اما آنانی که بنا بر عناد و عدم توفیق ایمان بآنجناب نیاوردند
بر فرض که کتب حق را داشتند اگر آیات آنها را تحریف ننموده بر خود شان لازم میدانستند که آنرا تحریف یا
بالکلیه برطرف سازند زیرا که صرفه کار ایشان نه اینست که کتابی که پیغمبر آخر الزمان را چنان که ایشان میشناسند که
پدر فرزند را چنان نشناسد در دست داشته باشند و با وجود آن کافر بوده باشند پس از برای آنکه رسوا نشوند
آن کتاب را یا بتحریف یا بپنهان یا بسوزانیدن چنانچه ما حالا عادت نصارا دیدیم برطرف کردند پس اینست که یهودانی
که بعد از او بهم رسیده اند چون بی کتاب ماندند از برای رفع رسوائی بی کتاب بودن این کتابی را که جرائم مردم و کفر
نصاری باشنهای خود ساخته بود کتاب دین خود قرار داده و در جای کتاب خدا اینها را برای خود نگاه داشته اند
چنانچه در این اوقات می بینیم و بر کسی که از ایشان بی تعصب است این معنی پوشیده نخواهد بود و بحمد الله و المنة که ما اهل

حق

حق در زمانی که بر انسان خسران طاری و ظلمات کفر فرو گرفته است بهمان کتاب و دین حقیقه را محروم
و از جمله آنانیم که حضرت شعیا در فصل چهلم کتاب خود در ضمن عبارتی که خطاب بنور خاتم الانبیا صلی الله علیه وآله
و حضرت صاحب علیه السلام میکند بشارت باینان میدهد و میگوید که خوشحال باشید و عبارت مذکوره اینست
که میفرماید که ای اهل عدالت و نیکی خوشحال باشید زیرا که نور از برای شما آمده است و جلالت صاحب در بالای
شما طلوع نموده و عنقریب است که ظلمات همه زمین را فرو گیرد و کوری همه امتها عارض شود و اما در بالای تو
ای امت عدالت صاحب طلوع خواهد نمود و آن طلوع اول بتولد حضرت صاحب و طلوع دوم بظهور آنجناب باید
که مذکور شود زیرا که بعد از این میفرماید که جلالت او در بالای تو دیده خواهد شد و بعد از آن خطاب بنور خاتم
الانبیا کرده و میگوید که جهان در روشنائی تو راه خواهند رفت و پادشاهان همه در تجلی طلوع تو راه خواهند
رفت پس بلند کن چشمهای خود را و ببین همه اینها را که می آیند و برای تو جمع میشوند زیرا که پسران تو از دور خواهند
آمد و دختران تو خواهند برخاست یعنی رجعت خواهند نمود و آنکه فرموده است که اولاد تو از دور خواهند آمد
اشاره برجعت ائمه است صلوات الله علیهم که در زمان حضرت صاحب از ابدان و قبرها و جزایر اسلام بخدمت جناب
خود می آیند و اینکه فرموده است که دختران تو از پهلوی تو برخواهند خاست یعنی از آنجائی که تو باشی رجعت خواهند
کرد پس میگوید حضرت شعیا که در آنوقت خواهی دید و جاری خواهی شد یعنی امر و حکم تو در آنوقت جاری خواهد
شد بمرتبه که دل تو تعجب خواهد نمود و در آنوقت که بدریا که نزد تو جمع خواهد شد کثرت عظیم از دریا یعنی از آنانی
که اهل در میان دریا و در جزیره خضرا از اولاد حضرت صاحب ساکن میباشند و در وقتی که قوت جمیع طوایف
برای تو جمع کرده شوند پس تو را در آنوقت یعنی زمین تو را شتران بکثرت عظیم محو خواهند ساخت و شترهای مدین
و عیفه و همه اینها از زمین صبا که همه ولایت یمن و اطراف اوست با بار طلا و کندر در حالتی که همه متاع
معروف باشند از برای صاحب بشارت خواهند داد و همه گوسفندان و شترهای قیدار از برای تو جمع شده خدمت
تو را خواهند کرد و قیدار پسر بزرگ حضرت اسمعیل است که وصی آنحضرت شد و قریش و همه قبایل عرب اولاد و نسل اویند
اند پس این عبارت این معنی دارد که همه آنانی که از عرب اولاد او هستند برو امر و حکم تو گوسفند قربانی را جمع کننده
برار کان نزد تو خواهند بود و آنانی که از غیر عرب گوسفندان کفار را تفرقه ساخته اند در آن زمان از تو جنبند و تو نیز از برای
ایشان نگاهبان خواهی بود پس حجت یهود و نصاری دستی اگر میخواهند که در این زمان که حجت عالم گرفته است و ظلمت کفر
عالمگیر شده است بهتانی داشته باشند و بنور ایمانی مخصوص باشند باید که بتولد و ظهور آن صاحب که خدای تعالی
در این عبارات او را خبر میدهد و بهر چه لازمه دین آنجناب است ایمان بیاورند و اگر از راه تعصب این نصیحت را

که بگریه ایشان کرده وام شنوند جنبشان چون ایشان کور شوند بمانند وران خلقت کوزی که احوال وران جستند بزرگه
کرچو کاینات او ذکر کرده بر دامن کبریائش نشسته کردی الا صحاح السابع والثلثون من سفر التكوين وسكن
يعقوب في ارض كنعان حيث الفي ابوه واما یعقوب ساکن شد در زمین کنعان جائی که پناه برده بود بابای وی
کشیده وبود پدرش وهؤلاء اولاده يوسف اذ كان ابن ستة عشر سنة كان يرعى الغنم مع اخوته وهو
صغير مع بني بلها وزلفا نساء ابيه واخبر يوسف اباه عنهم بفاحش ردي واینست اولاد او یوسف وقتی که
شانزده ساله بود میچرانید گله را با برادرانش و او کوچک بود با پسران بلها و زلفا زنان پدرش و خبرداد یوسف پدرش
از او شان بدننگ بسیار بدی و آن لفظی که در توریه لیثینی است که این بود ازابجار ردی ترجمه کرده است
معنیش این است کار زشتی بدی که بدتر از آن نباشد و فرنگان چنین کاری که بدتر از آن نباشد اعلام را میدانند
وكان اسرائيل يحب يوسف اكثر من جميع بنيه لانه كان ابن شيخوخته وصنع له قميصا منقوشا
اسرائیل که دوست میداشت یوسف را زیاده بر همه پسرانش و زیرا که او پسری بود که در پیری بهم رسانیده
بود و ساخته بود از برای او پیراهن صورت داری این صورت داری پیراهن حضرت یوسف را این پادری مترجم
در اینجا غلط نوشته است زیرا که در توریه لیثینی چنین است که ساخته بود از برای او پیراهن پیدر ذی فلما رای اخوته
ان اباه يحبه دون جميع بنيه ابغضوه ولم يكونوا يستطيعون ان يكلموه بشيء من كلام السلام پس چون
دیدند برادران او که دوست دارد او را زیاده از همه پسران خود را و در توریه لیثینی چنین است که چون دیدند که پدرشان او را
دوست دارد و بیشتر از همه پسرانش کینه ورزیدند با او و دستشان نداشتند که حرف بزنند با او چیزی از سخن
خوب چه جای سخن بد وقال ليوسف رؤيا فقصها على اخوته فازدادوا بغضة له ايضا و دیده بود این یوسف
و دیده خوابی که نقل کرد او را بر برادران خود پس زیاده کردند کینه او را نیز وقال لهم اسمعوا الرؤيا التي رايت
كان نحن في وسط الحقل نحزم حزما فانتصبت حزمتي قائمة وطافت حزمكم فسجدت لحزمتي وگفت
مر برادران خود را که بشنوید خوابی که من دیدم چنان دیدم که گویا ما در صحرا گیاه را دسته می بستیم و من نشانیدم دسته
گیاه خود را و برگشت و دسته های شما و سجده کردند دسته گیاه مرا فقال له اخوته ترى انك تكون علينا ملكا او تكون
فينا متسلطا فازدادوا فيه بغضة ايضا من اجل احلامه ومن اجل كلامه پس گفتند برادران او مگر تو خود را
که بوده باشی بر ما پادشاه یا بوده باشی در میان ما تسلط دارنده پس زیاده کردند در باره یوسف تیز کینه را از
خوابهایش و از برای حرفش و در توریه لیثینی چنین است که از برای خوابهایش و حرفهایش همه برادرانش حسد ایشان
زیاد کرد وثم رای حلما اخر فاخبر به اخوته وقال انى اذا انا نظرت حلما كان الشمس والقمر واحد

عشر

عشر كوكبا يسجدون لي پس دید خوابی دیگر و دید و خبر داد بان برادرانش را و گفت این است من دیدم در خواب که
گویا آفتاب و ماه و یازده ستاره سجده میکند مرا فقصه على ابيه واخوته فانتهره ابوه پس نقل کرد آن خواب را برای برا
درانش و پدرش و منع کرد او را پدرش وقال ما هذا الحلم الذي رايت اترانا اتي انا وامك واخوتك
فنسجد لك على الارض وگفت چه چیز است این خوابی که دیدی آیا میخواهی که بیایم من و مادرت و برادرانت و سجده کنیم
برای تو بر زمین فحسده عليه اخوته وكان ابوه يحفظ الكلام پس غیرت و حسد بردند برادرانش و اما پدرش
در دل نگاه داشت آن حرف را و در توریه لیثینی چنین که و اما پدرش در دل مخفی داشت آن امر را ومضى اخوته
ليرعوا غنم ابيهم في سخيم و رفتند برادرانش بچرانیدن گله پدرشان در سخیم و در توریه لیثینی چنین است که در شهر
در سخیم فقال اسرائيل ليوسف ان اخوتك يرعون الغنم في سخيم تعال فارسلك اليهم فقال له يوسف ها انا
پس گفت حضرت یوسف را که برادرانت میچرانند گله را در سخیم بیا که بفرستم ترا بسوی ایشان پس گفت یوسف مر او را که
اینست من حاضرم قال له اذهب انظر ان كان اخوتك والغنم بخير واخبرني بخبرهم فارسله من عمق حبرون
وجاء الى سخيم گفت او را یعقوب که برو ببین اگر چنانچه برادرانت و گله ها و شان بخیر است خبر بده مرا بخیر ایشان پس
روانه کرد او را از دره حبرون و آمد بسوی سخیم فوجده رجل وهو ضال في الحقل فسأله ما الذي تريد پس
دید او را مردی که راه را گم کرده است در صحرا پس پرسید از او که چه میخواهی وهو فقال اريد اخوتي اخبرني
اين يرعون و او گفت که برادرانم را میخواهم پس نشان بده بمن که در کجا میچرانند که شنیدند قال له الرجل قد ارتحلوا
عن هذا المكان وسمعتهم يقولون نمضي الى دوثايم گفت مر او را آن مرد که کوچ کردند از این مکان و شنیدم ایشان
که میگفتند میرویم بدوثایم فانطلق على اثر اخوته فاصابهم بدوثايم پس روانه شد در عقب برادران و برخورد بایشان
در دوثایم فلما نظروه اخوته من بعيد قبل ان يقترب اليهم ائتمروا ان يقتلوه و چون دیدند او را برادرانش
از دور پیش از آنکه نزدیک بود به ایشان در خاطر گذرانیدند که بکشند او را وقال الواحد لاخيه هوذا الناظر الاحلام
جائي وگفت هر یک از ایشان برادر دیگر که اینک بیننده خوابها آید فتعالوا نقتله ونطرحه في احد هذه الاجباب ونقول
ان سبعا رديا اكله ونبصر ما يكون من احلامه پس بیایید بکشیم او را و بیندازیم او را در یکی از این چاههای
عمیق و بگوئیم که درنده زشتی او را خورد و ببینیم که چه میشود برای او از خوابهای او فلما سمع روبيل ذلك خلصه
من ايديهم وقال لا تقتلوا نفسا ولا تهرقوا دما ولكن اطرحوه في هذا الجب في البرية ولا تبسطوا عليه يداً پس چون
شنید روبیل این مقدمه را خلاص کرد او را از دستهای ایشان و در توریه لیثینی چنین است که روبیل جهد این را سعی کرد که او را
خلاص کند از دستهای ایشان و گفت که مکشید او را و مریزید خون او را و اما بیندازید او را در این چاه در بیابان و دست دراز

کنید با و دستی و کان یقول هذا لکی تخلّصه من ایادیهم و یردّه لابیه و این را می گفت از برای آنکه خلاص کند او را از
دستهای ایشان و برگرداند او را از برای پدرش و کان لمّا دنا یوسف من اخوته لو فیه ابن عوة القمیص الملوّن
و طرحوه فی جبّ و کان الجبّ ناشفا لا ماء فیه و چون نزدیک شد یوسف به برادرانش در همان لحظه کندند
از بدن او آن پیراهن رنگین را و در تورته تیتی چنین است که کندند از بدن او پیراهن پیدر زحمت حقه را که از سر تا پای
او بود و انداختند او را در چاه عمیقی و بود آن چاه خشک و نبود در آن آبی و جلسوا لیاکلوا الخبز و رفعوا ابصارهم
و نظروا اذا قافلة من العرب یسیرون فی الطریق فقد اقبلوا من جلعاد و معهم جمال حاملین محملة طیبا
و صنوبرا و میعة و کانوا نازلین الی مصر و نشستند از برای آنکه نان بخورند پس چشم بلند کردند و دیدند با خود را
و دیدند که قافله از عرب میروند در راه و آمده بودند از جلعاد و با ایشان بود شترانی که می آمدند و بار شده بودند
از بوی خوش و صنوبر و میعه و در تورته تیتی بجای صنوبر لفظیست که معنیش صمغ است از هر درختی که باشد و میعه بوی
خوشی است که ترکی مازه را در آب قیفلی می اندازند و آنرا میعه میگویند و آن قافله رو آینده بودند بمصر یعنی بمصر
رفتند و اما در تورته تیتی اول این فقرات چنین است که برادران یوسف دیدند راه روان چند از نسل حضرت اسمعیل
که می آمدند از جلعاد آنگاه فقال یهودا لاخوته ما منفعتنا ان قتلنا اخانا و اخفینا دمه پس گفت یهودا
به برادرانش که چه چیز منفعت ما می شد اگر کشته بودیم برادر خود را و پنهان کرده بودیم خون او را تعالوا
نبیعه للاسماعیلیین و لا نضع علیه ایادینا لانه اخونا و لحمنا فسمع منه اخوته پس بیائید
بفروشیم او را باسمعیلیین و نگذاریم با و دستهای خود را زیرا که او برادر ماست و گوشت ماست پس شنیدند برادران
او یعنی تصدیق قول او کردند و قد دنا منهم القوم التجار من العرب فاصعدوه من الجبّ و باعوه للاسماعیلیین
عبلیین التجار بعشرین من الفضة فجاؤا به الی مصر و چون نزدیک شد با ایشان آن مردم سوداگر از عرب پس
آوردند یوسف را از چاه و فروختند او را باسمعیلیین به بیست درهم از نقره پس آمدند با او بمصر یعنی او را بمصر بردند
و رجع روبیل الی الجبّ فلم یجد الصبیّ و برگشت روبیل بسوی چاه و چون نیافت کودک را فخرّق ثیابه
الی اخوته و قال الصبی لیس هو بالجبّ و انا الی این اذهب پس پاره کرد رختهای خود را و رفت بسوی برادرانش
و گفت که این کودک در چاه نیست و من بکجا بروم فاخذوا قمیص یوسف و ذبحوا جدیا و لطخوا القمیص بالدم
پس گرفتند پیراهن یوسف را و کشتند بزغاله و رنگین کردند او را بخون و ارسلوا القمیص و ادخلوه الی ابیهم و قا
لوا له وجدنا هذا القمیص فانظر کان هو قمیص ابنک ام لا و فرستادند آن پیراهن را و داخل کردند او را بر پدر
خودشان و گفتند مر او را که ما یافتیم این پیراهن را پس ببین که این پیراهن پسر تست یا نه فلمّا عرفه قال قمیص ابنی

هو سبع ردیّ اکله و سبع سوء ابتلع یوسف پس چون شناخت آن پیراهن را گفت پیراهن پسرم است و او را
درنده زشتی خورده است و درنده بدی فرو برده است یوسف را و خرّق یعقوب ثیابه و لبس المسح علی
حقویه و ناح علی ابنه ایاما کثیرة و پاره کرد یعقوب رخت خود را و پوشید مسح یعنی پوست خشنی بر بدن خود
پوشید و نوحه کرد بر پسرش روزهای بسیار فاجتمع الیه جمیع بنیه و بناته لیعزّوه فابی ان یتعزّی قایلا انا
انزل الی ابنی حزینا الی الجحیم و مکث باکیا پس جمع شدند بسوی او همه پسران و دختران از برای آنکه تسلی دهند
او را پس ابا کرد او از اینکه تسلی شود و گفت که من فرو میروم به نزد پسر خود در اندوهگین و غمناک بجهنم و ماند گریه کننده و اما
المدیانیون فباعوا یوسف بمصر لفوطیفار خصی فرعون رئیس الجیش و اما مردم مدین پس فروختند
یوسف را در مصر بفوطیفار نام خواجه حاکم مصر که سرکرده لشکر بود **رد بر خرافات فصل سی و هفتم** در این فصل نوشته است
جرائیم مردود که حضرت یعقوب ساکن شد در زمین کنعان که پدر او در آنجا غربت کشیده بود اما مخفی نماند که این محمد
چون در همه جای این کتاب مستطاب انبیا منظورش استخفاف انبیا بوده و هیچ پیغمبری را از روی تعظیم هم نام نمیبرد بلکه در هر جا که
اسم یکی از پیغمبران خدا را ذکر میکند بدون آنکه لفظ حضرتی یا چیزی که دلالت بر تعظیم بکند ذکر نماید همین نام او را تنها میبرد و این
هم از برای آنست که تحقیر باو کند و اگر نه از نام بردن انبیا هم خوشش نمی آمد و اما چون فقیر بنا بر نور ایمانی که لطف
پروردگار در دل خود دارم مرتبه این بزرگواران را در نزد آن سبحانه میدانم لهذا از زبان یارای آن ندارم که اسامی
شریف ایشان را بدون آنکه لفظ تعظیمی ذکر شود نام ببرم و از این جهت است که در هر جا که در ترجمه عبارات جرائیم
نام پیغمبری میرسم لفظ حضرت را با آن منضم میسازم تا آنکه چشم جرائیم و یهود و نصاری از غصه کور شود و از این راه است
که جرائیم در اول این فصل نوشته است که یعقوب و ما ترجمه کرده ایم که حضرت یعقوب ساکن شد در زمین کنعان
جائی که غربت کشیده بود پدر او و این است سلسله های او و یوسف چون بسن شانزده سالگی رسید در
وقتی که مینمود که چوپان بود و میچرانید گله پدر خود را و بود با پسران بلهه و زلفه زنان پدر خود و این همان بلهه است
که قبل از این جرائیم ابله کافر نوشت که روبیل با او جماع کرد و بحضرت یعقوب پدر او این امر پنهان نماند و از این
جهت در اینجا زن حضرت یعقوب بودن او را قید نمود تا آنکه طعنه بر آنحضرت زده باشد پس بعد از آن نوشته
است که ملعون در اینجا که حضرت یوسف در سن شانزده سالگی چون گوسفندان پدر خود را میچرانید شکوه
برادران خود را در نزد حضرت یعقوب نمود و بعلت بدترین گناهی که کرده بودند و مراد از بدترین گناهان
در نزد یهود و نصاری و هیچ و فعل امخام است زیرا که هر وقت که میخواهند بگویند فلان کس عمل امخام است یا آنرا
کرده است میگویند فلان کس عمل بدترین گناه را کرده است یا بدترین گناه را کرده است و اما حضرت یعقوب

که اسرائیل اللّه است حضرت یوسف را پیش از همه برادران او دوست میداشت زیراکه او پسری بود که در پیری
از برای او بهم رسیده بود و ساخت از برای او پیراهن چند رنگ رنگارنگ چنده و اینجا سبب آن حسدی که ابراهیم در
ضمن آن دستخف مضمر جدا اما میخواهد برساند پس فکر کنید احمال در این عبارت بر صاحب هوش و ادراک پیدا
که آنچه ابراهیم سلک کافر در اول فصل ادا کرده است چه بوده و آنچه در آخر فصل نقل میکند چه چیز است تا آنکه بیربطی در
مقصد امر و در احسب الواقع بفهمد زیراکه در اول فصل میگوید که اینست نسل داود و یعقوب و بعد از آن همین ذکر
حضرت یوسف را پیش نهاد خود کرده و بیلکیه ذکر میکند پس معلوم است که منظورش ازین فصل همین بوده است
که این کفر را بحضرت یعقوب و اولاد او بگوید و در این ضمن به پیروان خود بفهماند که حضرت یعقوب چنین کسی بود که از
اولادش میتوان او را شناخت و اولاد او را اگر خواهید بشناسید چنان کسان بودند که یوسف در وقتی
که شانزده ساله بود و در آن کودکی چون که با برادران خود در صحرا گله پدر خود را میچرانید و از افعال برادران خود خبر
به پدر خود را از اعلام ایشان خبردار کرد و پس بعد از این که اینگونه کفر را بنظر دوستان خدا و محبان انبیا برسند بر هر شخصی
لازم است که انکار شنیده چیزی که از برای محبت دوستان خدا چون دشمنان این ادعا یهود و نصاری است قطع کرده هر خدا ...
که معذورش نشود و در بند ایشان هرچند که خویش او هم باشد بطور برسانند و اگر چنین نکنند دشمن خدا و انبیا و مستوجب
خواهد بود زیراکه هر گاه یهود و نصاری با وجود آنکه میگویند که ما خدا پرستیم و همه پیغمبران را که خدا برسالت بدنیا
فرستاده است دوست میداریم با مسلمانان که خود شان با ذا اقرار دارند که خدا پرست و دوست انبیا اند
انقسم عداوت میورزند که کوششان نشسته اند مسلمانان چرا باید که با ایشان محبت بورزند و اما وجهی این دو طایفه
با مسلمانان نه بمرتبه ایست که شرح توان داد اما عداوت نصاری معلوم و اما عداوت یهود بمرتبه ایست که در میان
خود در زعیدی در هر سال قرار داده اند و در آن روز البته که نان بخرند بخون مسلمانان خمیر شده باید که بخورند و این
عمل را از واجبات دین خود میدانند و در آن روز سعی میکنند و جستجو مینمایند تا اگر وقتیکه بدستشان بیفتد خواه
بیرون شهر کو باشد مسلمانی را خواه خرد باشد خواه بزرگ پیدا کرده میگیرند و خون او را داخل خمیر میکنند و نان میپزند
و میخورند و اگر کسی بدستشان نیفتد که او را بکشند حمهای ایشان فتوی داده اند که در آن وقت بروند هر جائی که یکی از مسلمانان
فصد کرده باشد خون او را برداشته داخل نان بکنند پس هر کس از مسلمانان که با سلام افتخار میکند و میخواهد که شیعه علی بن
ابی طالب علیه السّلام باشد بعد از آنکه بتوسط این کتاب بعداوت در زیدی این دو طایفه با مسلمانان اطلاع بهم رسانید
عداوت قلبی بهم رسانید که مقدورشان نشود با ایشان بورزند زیراکه اگر چنین نه تنها دوست خدا و انبیا نخواهد بود بلکه از یهود
و نصاری شمرده میشوند و اما آن تهمتی که ابراهیم مرده در این فصل بحضرت یعقوب و همه اولاد او کتاب بسته است میکنیم که

هرچند که بعقل هویداست که آنچه ان ملعون در اینجا بر قلب زده است افتراست اما از برای آنکه بقول خودش هم که درکتاب
حضرت سلیمان که او را الکلیزیاستیس نوشته است ثابت شود که آن مرد دمغرتی و کذابست مناسب است که آن
عبارت را نقل نمائیم زیراکه اتفاقیست در میان یهود و نصاری که آن کتاب را ایشوع بن سیراک از عبری بیونانی ترجمه کرده
و ابراهیم مرده در آخر از نیه فی بلیتینی بالهام روح القدس ترجمه شده است پس بعد از این که آن عبارت را نقل نمودیم
ابراهیم مرده و همه نصاری و یهود رسوا خواهند گشت بلکه در آن همه تهمتها که ابراهیم مرده در این کتاب بحضرت ابراهیم
و اسمعیل و یعقوب و اولاد ایشان بسته است و یهود و نصاری آنها را تصدیق کرده اند بقول کتاب خودشان
معلوم خواهد گردید که همه بر باطل و از راه حق دور افتاده و افترا بانبیای بر ورد کار بسته اند و آن قول این است که
در فصل چهل و چهارم کتاب مزبور ابراهیم مرده و از قول ایشوع بن سیراک و او از قول حضرت سلیمان نوشته است که
الکزرت از قول پروردگار فرموده است که باید تعریف کنیم آن مردمان عجیب و پدران خود را در سلسله های خود
زیراکه اینها اند جلالت خدای تعالی و عظمت آن سبحانه که بجا آورده اند زیراکه از ابتدای زمان آنان افرید حکومت
کنندگان در اختیارات که آنها واز برای آنکه بیغام آورندگان آن سبحانه باشند و هم کلامت پیغمبری از جانب آن
سبحانه سرافراز گشته با نها و از اختیار حکومت در این امت حق یعنی بنی اسرائیل و نیز داد و ایشانرا فهمید که دولت
از برای امتها بواسطه ایشان فرستاد و از برای آنها کلمات بسیار مقدس خود را یعنی کتب خود را پس اینها آنانی
اند که بواسطه علم و تجربه خود و همه علوم را تفتیش نموده اند و ایشان اند که آیات کتب الهی را از برای مردم نقل میکنند
پس ایشان مردمی اند که بهمه صفات حسنه و دولتمندان میباشند و همه حسن سعی با ایشان میباشد و بدین جهت
در خانه های خود عدالت میورزند و همه اینها در سلسله های جماعت خود جلالت یافته اند و بدین سبب در روزهای
زمانهای خود تاریخ کرده شده اند و آنانی که از اینها متولد شده اند نام نیک بعد از خود برای خود گذاشته اند
که سبب آن شد که تعریفها از ایشان دیگران نقل بکنند پس بخوانید جماعت یهود و نصاری این عبارت کتاب خود را
که از جانب پروردگار عالمیان او را کفته میدانند و اقرار کنند که حضرت سلیمان از جانب الهی تعالی در اینجا در باب
پیغمبران و اولاد ایشان چه میفرماید و ابراهیم ملعون در شأن ایشان چه تهمتها بر قلب زده است و بگویند که
آنچه در اینجا از قول الله تعالی ابراهیم مرده در باب بزرگواری انبیا و اولاد ایشان نوشته است حق است
یا آنچه در همه این کتاب بانه از قول الله تعالی با ایشان نسبت داده است و اگر این را حق میدانند پس با فترا
بودن همه آنها حکم جزم بکنند و بابراهیم مرده و هر کس که این اعمال قبیحه را که آن ملعون در این کتاب نسبت داده است بانبیا و اولاد ایشان ع
قبول کند لعن بکنند و از قبیل آن مرده دور گاه کبریا آنها را حق دانسته قبول میکنند پس آنچه در این عبارت که با انبیا نسبت داده

ایشان حضرت سلیمان از قول الله تعالی فرموده است و ابشوع بن مبارک آنرا از عبرانی به یونانی در آورده است
و جرانیم آنرا بزبان لتینی ترجمه کرده است کتاب دین از برای یهود و نصاری قرار داده است و در وقتی که این
الوقت هر دو را که فرمیشل و نظر دانسته من بعد دعوای دین داری نکنند پس در هر صورت یا باید که دست از این کتب
و مصنف آنها بر دارند یا اقرار کنند که دانسته بکذا ما بعیا کاذب شده بجهنم میروند و چون معلوم شد این تقریر کتب دین
نصاری پوچ بودن امد تتمه این فصل کاری مدیش استدلال آنها برای براوران دینی واکذاشته پس ترجمه فصل سی و
هشتم میرویم الاصحاح الثامن والثلثون من سفر التکوین فصل سی و هشتم از سفر تکوین یعنی خلایق توریة وکما کان
فی ذلک الزمان نزل یهوذا من عند اخوته ومضی الی رجل عدلمی اسمه حیرام و چون که در آن زمان پایین آمد
یهودا از نزد برادران خود و عبور کرد بسوی مردی منسوب بعدلم که نام حیرام بود ونظر یهوذا ابنة رجل کنعانی
اسمه شوع فتزوجها ودخل علیها و دید در آنجا یهودا دختر مردی از اهل کنعان را که نام او شوع بود پس زنی
گرفت او را و دخول کرد فحملت وولدت ابنا فدعا اسمه عیر و در توریة لتینی این عیر است و حامله شد — و نام اولاعنان
وحملت ایضا فولدت ابنا ودعا اسمه اونان و باز دیگر حامله شد بزاد پسری و خواند نام او را اونان و
ولدت ایضا ابنا ثالثا ودعا اسمه سیلا الذی بعدما ولدته انقطعت عن الولادة و زایید باز
پسر سیم را و خواند نام او را سیلا و او کسی بود که بعد از آنکه او را زایید بریده شد از زاییدن وان یهوذا زوج
بکره عیر امرأة اسمها تامار وکان عیر بکر یهوذا ردیا بین یدی الرب فقتله الرب و یهودا تزویج
داد به پسر اول خود زنی را که نام او تامار بود و این پسر اول یهودا زشت و ناستحق بود در برابر پروردگار
پس کشت او را پروردگار و در توریة لتینی چنین است که گناهکار بود در برابر پروردگار فقال یهوذا لاونان
ادخل علی امرأة اخیک وکن معها واقم زرعا لاخیک و گفت یهودا مر پسر دوم خود اونان را که
دخول کن با زن برادر خود و باش با او و برپا دار تخمی از برای برادر خود فلما علم اونان ان الخلف لغیره
کان اذا دخل الی امرأة اخیه یفسد علی الارض لئلا یکون زرعا لاخیه پس چون دانست اونان که
فرزندی که بهم رسد از او نیست بلکه از برای غیر است هر وقت که دخول میکرد بازن برادر خود فاسد میکرد منی — بهیر
خود را بر زمین یعنی عزل میکرد و منی را بر زمین میریخت از برای آنکه نباشد تخمی از برای برادر او وقبح ذلک منه
سوء اما امام الرب لفعله ذلک فقتله الرب و ظاهر شد این کار بد از او در برابر پروردگار و از راه این
فعل بد او کشت او را پروردگار فقال یهوذا لثامار کنته اجلسی ارملة فی بیت ابیک حتی یکبر سیلا — نظم
ابنی لانه قال لئلا یموت هو ایضا مثل اخوته فمضت ثامار وجلست فی بیت ابیها پس گفت

یهودا

یهودا مر تامار زن پسر خود را که بنشین بیوه در خانه پدر خود تا آنکه بزرگ شود پسر من سیلا و این را گفت از برای
آنکه مبادا این پسر او نیز مثل برادرانش بمیرد پس رفت تامار و نشست در خانه پدر خود وبعد مضی ایام کثیرة ماتت
ابنة اشوع امرأة یهوذا فلما تعزی یهوذا صاعد الی جزاز الذین یجزون غنمه هو پس چون تعزیه کرد — ابهکل
یهودا و تسلی یافت با رفت بنزد آنانی که پشم میبریدند گوسفندان او را او و حیره چوپان عدلمی او به تمنت که مکانی بود فاخبروا
ثامار قائلین هوذا حموک صاعد الی تمنت لیجز غنمه پس خبر کردند تامار را و گفتند اینک پدر شوهر تو با
میرود به تمنت از برای آنکه ببرد پشم گوسفندان را فطرحت عنها ثامار ثیاب الترمل واخذت رداء وتزینت
وجلست فی مفرق الطریق الذی یاخذ الی تمنت لانها رأت ان سیلا قد کبر ولم تدفع الیه امرأة
پس انداخت تامار از خود رخت بیوه بودن را و گرفت ردائی و زینت کرد و نشست در بالای راهی که میرفت به تمنت
و در توریة لتینی چنین است که نشست در میان دو راه که میرفت به تمنت زیرا که او دیده بود که سیلا بزرگ شده
است ونمیدهد یهودا او را بزنی باو و در توریة لتینی چنین است که آن زن دید که سیلا بزرگ شده است و او را
کرده است از برای آنکه او شوهر او باشد فلما راها یهوذا ظن انها زانیة کانت قد غطت وجهها لئلا تعرف
پس چون دید او را یهودا پنداشت که او فاحشه است زیرا که او پوشیده بود روی خود را از برای آنکه شناخته نشود
و دخل الیها وقال لها دعینی ادخل الیک لانه لم یعلم انها کنته و داخل شد یهودا نزد او و گفت
که بگذار مرا که دخول کنم بتو زیرا که نمیدانست که این زن زن پسر او است فقالت له ماذا تعطینی حتی تدخل
الی فقال لها انا ارسل لک جدیا من المعز من القطعان وهی قالت له اعطنی رهنا حتی ترسله پس گفت
آن زن که چه میخواهی داد بمن تا آنکه دخول بمن بکنی پس گفت او را یهودا که من میفرستم از برای تو بزغاله از گله را و گفت
بیهودا که بده بمن گروی تا آنکه آنرا بفرستی فقال یهوذا ای شیء اعطیک رهنا فقالت خاتمک وعمامتک
وعصاک التی بیدک فاعطاها لها ودخلت علیها فحبلت منه وقامت ومضت وطرحت عنها
لباسها ورداها ولبست ثیاب ترملها پس گفت یهودا باو که چه چیز عطا کنم بتو پس او گفت که انگشتری
و دستار و عصایت را که در دست داری و در توریة لتینی چنین است که آن زن گفت بمن بده بگرو انگشتری
و این حلقه سر خود با حلقه بازوی خود را و چوب دستی را پس داد یهودا آنها را باو و دخول کرد باو پس بعد از دخول آبستن
شد از او و برخاست و رفت و انداخت از خود لباس خود را و رداء را و پوشید رخت بیوه بودن خود را فارسل
یهوذا الجدی المعز بید راعیه العدلمی لیاخذ الرهن من ید الامرأة ولم یجدها فسأل اهل
ذلک الموضع قائلا این الزانیة التی کانت جالسة علی الطریق پس فرستاد یهودا بزغاله را بدست چوپان

صدقی خود از برای او تا بگیرد آن رهن را از دست آن زن فاحشه که نشسته بود در سر آن راه فأجابوه جميعهم وقالوا
ليس ههنا زانية پس جواب دادند او را همه ایشان و گفتند نیست در اینجا فاحشه فرجع الى يهوذا وقال له
لم اجدها بل واناس ذلك الموضع قالوا قط لم تكن جلست هناك زانية پس برگشت بیهودا و گفت او را که
نیافتم او را و مردم آنمکان گفتند که هرگز در اینجا زن فاحشه ننشسته است فقال يهوذا ليكن لها يعينا انما لن نستطيع
من يتخنا بكذب لاني ارسلت الجدي الذي كنت وعدت به ولكنك لم تجدها پس گفت یهودا که این از برای
این بود که آن زن نتوانسته باشد که سرزنش بکند ما را بدروغ زیرا که من فرستادم آن بزغاله را که وعده کرده بودم و تو
و تو ندیدی او را فلما كان بعد ثلثة شهور فاخبر يهوذا قائلين زنت تامار كنتك وهوذا قد حبلت
من الزنا فقال يهوذا اخرجوها لتحرق پس چون سه ماه شد خبر کردند یهودا را و گفتند که زنا کرده است تامار
زن پسر تو و اینک که او آبستن شده است از زنا پس گفت یهودا که بیرون بیارید او را از برای آنکه سوخته شود واذ
هم يخرجوها ارسلت الى حميها قائلة من الرجل الذي هذه له حبلت انا فاعرف لمن هو الخاتم والعمامة
والعصا و چون رفتند که بیرون بیارند او را فرستاد نزد پدر شوهر خود و گفت از آن مردی که اینها از وست من حامله
شدم پس بشناس که این انگشتر و عمامه و عصا از کیست فعرفها يهوذا فقال تبررت هي اكثر مني لاني
لم اعطها لشيلا ابني پس شناخت او را یهودا و گفت بیرون آمد از گناه خود بیشتر از من از آنجا که من ندادم بپسر
شیلا ولكنه لم يعد يعرفها بعد ذلك و اما او بار دیگر نشناخت او را بعد از این یعنی دیگر جماع با او نکرد وكان
لما دنا وقت الولادة واذا توأم في بطنها فعند طلقها الواحد سبق واخرج يده فاخذت القابلة
قرمزا وربطته في يده قائلة يخرج هذا الاول و چون نزدیک زائیدن شد و این وقت ظاهر شد که دو فرزند
در شکم اوست پس در نزد بیرون آمدن آنها یکی از آنها پیش دستی کرد و بیرون آورد دست خود را پس گرفت قابله
ریسمان سرخی و بست در دست او و گفت این بیرون بیاید اول فلما ضم اليه يده للوقت خرج اخوه وهي قالت
لماذا من اجلك انقطع الحجاب ولذلك دعت اسمه فارص پس او کشید و داخل کرد دست خود را همانوقت
و بیرون آمد برادرش و او گفت که از برای چه چیز از برای خاطر تو بریده شد این لباس مدور در تورات لبنی چنین است
که گفت از برای چه چیز بریده شد از برای خاطر تو لا غیر و از این جهت خواند نام او را فارص یعنی قاطع وبعد ذلك
خرج اخوه الذي على يده القرمز فدعت اسمه زارح و بعد از آنکه بیرون آمد برادر او که در دست او ریسمان سرخ
بسته بود پس خواند نام او را زارح یعنی زائل از مکانی بمکانی دیگر **رد تحریفات فصل سی و هشتم** در این فصل جرائم دو
چون دل بری که از حضرت ابراهیم و اسحق و یعقوب داشته است هر چه از بهتان و افترا که در بارهٔ ایشان قبل از این گفته

است

است خالی کرده بود در بارهٔ یهودا که باعث ... پیروان او حضرت داود و سلیمان و همه پادشاهان بنی
اسرائیل سوای طالوت که از قبیله بنیامین بود و حتی حضرت عیسی که او را خدا میدانند از نسل او بهم رسیده اند و دل پر از عداوت
و دست خود را خالی کرده افترای چند باو بسته است که ما فوق او متصور نمیتواند شد زیرا که نوشته است ملعون که یهودا
پسر حضرت یعقوب از برادران خود جدا گشته منحرف شد بجانب مردی عدلمی حیرام نام که چنانچه بیان جرائم در اینجا که
فصل اول کتاب پیش نوشته است از مردمان کفار زمین کنعان بود و از آن وصیتی که جرائم در فصل بیست و ششم
این کتاب نوشته است که حضرت اسحق تحرز نموده کرده بود که از مردم کنعان زن نگیرد نیز ثابت است که در مردمان کنعان
کافر میبایست بوده باشند و با وجود این جرائم مردود نوشته است که یهودا میل نمود بجانب مردی از کنعان و در آنجا
دید دختر شوعه نام از مردم کنعان که کافر بودن آنها ثابت شد و او را تزویج کرد و بعد از آنکه با او جفت گردید پسری
بهم رسید و او را عیر نام کرد و بار دیگر آبستن بهمان زن حامله شد و پسری آورد و او را اونان نامید و مرتبه سیم نیز حامله شد
و پسری زائید و نام او را شیلا گذاشت و بعد از آن از زائیدن باز ایستاد و یهودا پسر بزرگ خود را زنی داد تامار نام
و اما چون این پسر بزرگ یهودا بسیار گناهکار بود در نزد پروردگار آن سبحانه و تعالی او را کشت و یهودا باونان پسر میانه
خود گفت که داخل شو بزن برادر خود و در فانی کن با او تا آنکه اولاد او از برای برادر خود بهم رسانی و اما آن پسر چون
میدانست که اولاد او از برای او نیست هرگاه بزن برادر خود داخل میشد منی خود را بر زمین میریخت که مبادا پسران بهم
برادرش متولد کردند و لهذا خدای تعالی او را کشت از آنرو که فعل زشتی بعمل آورده بود پس یهودا بعروس خود
گفت که بیوه بنشین در خانهٔ پدر خود تا آنکه شیلا پسر من بزرگ شود و این را از این راه بوی گفت که می ترسید که اگر
او را بآن پسر بدهد مبادا که مثل آن دو برادر خود بمیرد و چون تامار بخانهٔ پدر خود رفت بعد از روزهای چند شوهر زن
یهودا مرد و یهودا بعد از تعزیهٔ زن خود با رفیق خود ... عدلامی ... که پشم گوسفندان میبریدند
در صحرای تمنت و چون خبر از برای تامار عروس یهودا آوردند که پدر شوهر تو اینک از برای بریدن پشم گوسفندان خود بجانب
تمنت میرود همان لحظه رخت بیوه بودن را از خود برداشته لباس خود را تغییر داد و در میان دو راه که بتمنت میرود
نشست از عوض آنکه چرا شیلا پسر یهودا بزرگ شده بود و او را بشوهری بوی نداده بود و چون یهودا او را دید فاحشه اش
پنداشت از راه آنکه پوشانیده بود روی خود را تا آنکه نشناخت و یهودا داخل بجای او شد و بوی گفت که بگذار که با تو
جماع کنم و او را از این راه گفت که نمیدانست که او زن پسر اوست پس تامار جواب داد که چه بمن میدهی تا آنکه
جماع بمن کنی و او را ... یعنی یهودا گفت که من از گله یک بزغاله برای تو میفرستم تامار جواب داد که چه بمن می بخشیدی تا آنکه
بزغاله را بفرستی یهودا گفت که چه چیز را بعنوان رهن بتو دهم تامار گفت که انگشتر و بازوبند و عصای خود را که در دست

دارای پس یهودا انها را با دو داد و بان زن دخول کرد و بهمین یک دخول آن زن ابستن شد و برخاست و رفت و لباسی که پوشیده بود بیرون آورد و لباس بیوه بودن را پوشانید و یهودا بزغاله را بدست چوپان خود داد و فرستاد که باین زن بدهد و رهنها را از و بگیرد و او هر قدر آمده هیچ کس را نیافت و چون از مردم آن مکان پرسید که کجاست ان زنی فاحشه که در سر این دو راه می نشست همه جواب دادند که هرگز ندیده ایم که فاحشه در اینجا نشسته باشد و ان مرد این خبر را بیهودا رسانید یهودا گفت که خودش داند زیرا که من بوعده خود وفا کردم و بزغاله را وعده که ده بودم فرستادم و تو او را نیافتی پس از آن منقول است که مانند دو روز و قلیلی بگوید بعد از سه ماه یهودا خبر کردند که ثامار زنا کرده است و اینک از زنا حامله شده سلم او بزرگ کرده است پس گفت بیرون بیارید او را از برای انکه سوخته کرده و در اینجا نیز جرائم مردود خواسته است که بدین پرورد گار که بحضرت ابراهیم نازل کرده بود تهمت بدهند زیرا که در هیچ کتابی نوشته نشده است که حد زنا کار سوختن است بلکه حد زانی و زانیه سنگسار نمودن است و هرگاه نصاری از وکالت جرائم بگویند که در شریعت قبل از حضرت موسی حد زنا کاران این بوده است نشان بدهند که در کدام کتاب این مبیح نقل شده است اما اتش کلیان نصاری بیفتند چنانچه کاتبان جرائم مردود دانسته که باوصف انکه این همه کفرها که آمنعون در کتابی که برای ایشان مرغیب داده نوشته است بجا اینند هنوز و بست از محبت و پیروی او کرده ای نمی نمایند و کالت او را میکنند پس بنابر آن نوشته است جرائم مردود که چون رفتند تا ثامار را بیرون بیاورند و لیونا نند تا مار انگشتر و بازو بند و عصا را فرستاد و پیغام داد که از آن مردی که اینها از او است من ابستن شده ام پس بشناس اینها را و ببین که از کیست اینها و اما چون یهودا انگشتر و بازو بند و عصای خود را دید شناخت و گفت که ثامار از من بیگناه تر است از زیرا که من او را به پسر خود سیلا تسلیم ننمودم که زن او باشد و گفت از راه انکه من با او زنا کرده ام و او را ابستن ساخته ام پس بعد از آن نوشته است جرائم مردود که یهودا مرتبه دیگر با تامار نزدیکی نکرد و عجب که در آن نامه که این را نوشته است پس ثامار وقتی که روز زائیدن او رسید دو پسر توام آورد و یکی را فارص و دیگری را زارح نام نهاد و این فارص جد حلال زاده چنین را آن جرائم حرامزاده در فصل اول انجیل متی نوشته است که جد حضرت داود و سلیمان و همه پادشاهان بنی اسرائیل تا یوسف نجار که او را شوهر حضرت مریم و پدر و جد نبوی حضرت عیسی میدانند بوده است و اینست که در وقتی که نسب حضرت عیسی را در آن فصل بیان میکند نوشته است که این نسب نامه عیسای مسیح پسر داود پسر ابراهیم و او را میرسانند تا شخصی یعقوب نام و نوشته است که از یعقوب یوسف نجار بهم رسیده است که او نجیبه است که شوهر مریم مادر عیسی بوده و از این راه اتفاق است در میان نصاری که یوسف نجار پدر و جد نبوی حضرت عیسی و خدای ایشان بوده است و لهذا صورت یوسف مذکور را تراشیده در هر کلیسیائی وا میدارند و او را سجده و پرستش مینمایند و در هر سالی روز عیدی از برای او در هر کلیسیائی میگیرند پس چه بگویم من حالا باین کافر جماعت که در حق خدائی که حضرت

عیسی است این افترا میبندند و از نسل و نسب چنین او را بدنیا امده نقل میکنند پس حالا از این راه ایشان را ارکم یا از راه انکه به پسر بهترین انبیا یعنی اسرائیل اند و سرکرده و بهترین قبایل بنی اسرائیل آن کفرها که مذکور شد نسبت میدهند و کفرهای چنین را قول خدا و کتاب دین حضرت موسی میدانند و چون در راه آبرو و منفی ام بنا برانقد خود شان و هم بنابر احق و مستوجب لعن اند یا جرائم بیشتر لعن باید کرد که کفرهای چنین که خدا و انبیای او سبحانه و گرامی ترین او را و ایشان بسته است یا نصاری که نه تنها او را پدر خود می دانند و صورت او را تراشیده در هر کلیسیائی نصب نموده اند و پرستش مینمایند بلکه هر کفری را که امروز در اینجا نوشته است قول خدا و انبیا میدانند و انکار نمی افکنند که بر فرض محال که چنین عمل زشتی از یهودا پسر اسرائیل اله صادر شده باشد از آن خدا و ندی که یک نام او ستار است بسیار دور است که آنرا در کتابی که برای هدایت مردم بموسی کلیم خود فرستاده است نقل نماید و چون احتیاط در است که هم جرائم را و هم نصاری را پیش از پیش لعن کنیم پس بعد از لعن بر ایشان هر کس که باین طریقه ایشان لعن نکند باز لعن کنیم زیرا که هر کسی که با وصف انکه کفرهای این جماعت بخواند و لعن ایشان سکوت اختیار نماید جزم است که با کفر ایشان شریک شده مستحق لعن و عذاب با ایشان خواهد بود و لا فصاح الثانی سبع والثلاثون وَأَمَّا يُوسُفُ فَأُنْزِلَ إِلَى مِصْرَ وَاشْتَرَاهُ فُوطِيفَارُ خَصِيُّ فِرْعَوْنَ رَئِيسُ الْجَيْشِ رَجُلٌ مِصْرِيٌّ مِنْ يَدِ الإِسْمَاعِيلِيِّينَ الَّذِينَ أَحْدَرُوهُ إِلَى هُنَاكَ یعنی اما یوسف سرازیر شد بسوی مصر و در ترجمه فارسی چنین است که و اما یوسف برده شد بمصر و خرید او را فوطیفار خواجه سرای حاکم مصر سرکرده لشکر و مرد مصری بود از دست مردم اسماعیلی که برده بودند بمصر وَكَانَ الرَّبُّ مَعَ يُوسُفَ وَكَانَ رَجُلًا مُفْلِحًا جَمِيعَ الأُمُورِ وَكَانَ فِي بَيْتِ سَيِّدِهِ الْمِصْرِيِّ و بود پروردگار با یوسف و او بود مردی خوشحال کننده بهمه کارها یعنی هر کاری که خوب میکرد و بود در خانه صاحب مصری خود وَعَلِمَ سَيِّدُهُ يَقِينًا أَنَّ الرَّبَّ مَعَ يُوسُفَ وَمَهْمَا يَعْمَلُهُ فَإِنَّ الرَّبَّ يُصْلِحُهُ عَلَى يَدَيْهِ و دانست صاحب او جزما که پروردگار با یوسف است و هر کاری که او بکند الله بر او راست می آورد او را پروردگار فَوَجَدَ يُوسُفُ نِعْمَةً عِنْدَ سَيِّدِهِ وَكَانَ يَخْدُمُهُ وَجَعَلَهُ عَلَى بَيْتِهِ وَكَانَ يُدَبِّرُهُ وَأَسْلَمَ فِي يَدَيْهِ جَمِيعَ مَا يَمْلِكُهُ و یافت یوسف لطف و نعمتی در نزد آقای خود و خدمت او میکرد و قرار داد و موکل کرد او را بر خانه خود و یوسف تدبیر امور خانه او را میکرد و تسلیم کرد بدست او همه انچیز را که داشت وَبَارَكَ الرَّبُّ عَلَى بَيْتِ الْمِصْرِيِّ مِنْ أَجْلِ يُوسُفَ وَكَانَتْ بَرَكَةُ الرَّبِّ فِي جَمِيعِ مَالِهِ فِي الْبَيْتِ وَفِي الْحَقْلِ و رحمت پروردگار بر خانه امیر مصری از برای خاطر یوسف و بود رحمت پروردگار در همه مال او چه در خانه و چه در صحرا وَلَمْ يَكُنْ يَعْرِفُ مِنْ مَالِهِ سِوَى الْخُبْزِ الَّذِي يَأْكُلُ وَكَانَ يُوسُفُ حَسَنَ الْمَنْظَرِ جَمِيلَ الْوَجْهِ جدا و نمی

یوسف از مال او سوای آن نانی که میخورد یعنی با این همه تعجب القدر امین بود که بغیر از نان خود و فی از مال او
تصرف نمیکرد و یوسف بسیار خوب و دیدار نیکوروی بود فلما کان بعد ایام کثیرة القت امرأة سیدها
عینها علی یوسف و قالت له ادن منی و بود چنین که بعد از روزهای بسیاری انداخت زن صاحب او چشم
بر یوسف و گفت مر او را که بیا بخواب با من فابی منها و لم یأتها بالفعل القبیح و قال لها هو ذا سیدی قد
کل شیء له فی یدی و لم یکن یعرف بشیء مما فی بیته پس امتناع کرد حضرت یوسف از آن و نیامد و به اراده آن
فعل قبیح ننمود و گفت مر او را که آقای من تسلیم کرده است هر چیزی را که داشت بدست من و نمیداند چیزی را که در خانهٔ
اوست و لم یکن شیء الذی ما هو فی امری الا لم یکن دفعه فی یدی دونک لانک زوجته فکیف اعمل
هذا الکلام الردی و اخطی قدام الله و نیست چیزی از او که در فرمان من نباشد و بدست من نداده باشد سوای
تو از راه آنکه زن او ئی پس چگونه من عمل بکنم باین حرف زشت تو و خطا کنم در برابر خدای خود و کانت لا تکلم یوسف
کل یوم بمثل هذا الکلام و هو لم یوافقها ان ینام معها فلما کان ذات یوم دخل یوسف البیت لیعمل
عملا له و لم یکن داخل البیت احد و همیشه آن زن حرف میزد با یوسف هر روز بمثل این کلام و او ابای آن میکرد
که بخوابد با او پس چون شد روزی که داخل شد یوسف در خانه از برای آنکه کاری از برای او بکند و نبود در اندرون
خانه کسی فتعلقت فی ثوبه و قالت ادن منی فاما هو فخلف ثوبه فی یدها و هرب و خرج الی الخارج پس
او بگرفت آن زن رخت او و گفت که بیا و بخواب با من اما یوسف پس بجا گذاشت رخت خود را در دست و گریخت
بیرون رفت به بیرون فلما رأت المرأة الرداء فی یدها و انه قد هرب و اما چون دید آن زن که بالاپوش در دست
اوست و او بگریخت رفته است دعت الیها باهل بیتها و قالت لهم انظروا انه ادخل الینا رجلا عبرانیا
لیتضاحک بنا دخل الی لیضاجعنی فلما اتی رفعت صوتی و صرخت و سمع صوتی خلف رداءه
الذی کنت ماسکته بیدی و هرب و مضی الی الخارج خواند بسوی خود اهل خانه خود را و گفت ایشان را که شوهر
من داخل کرده است بر ما مردی عبرانی را از برای آنکه استهزا و خنده کند بما این است داخل شد بر من از برای آنکه
نزدیکی بکند بمن پس چون من بلند کردم آواز خود را و فریاد زدم و شنید آواز مرا گذاشت بالاپوش خود را که من
بودم که گرفته بودم آنرا بدست خود و گریخت و رفت به بیرون و ترکت الرداء عندها حتی رجع رجلها الی
بیته و اراه ثمه ایاه و گذاشت آن زن بالاپوش را نزد خود بقرینه یعنی چنین است که گذاشت آن بالاپوش را از برای
ولی خود تا برگشت شوهر او بخانه اش و نمود آنرا باو و قالت دخل الی العبد العبرانی الذی ادخلته لیضحک
بی و گفت که داخل شد بر من این غلام عبرانی که داخل کرده بودی آنرا از برای آنکه استهزا و خنده بمن بکند فلما ان سمع

میشنید

سیدها کلام زوجته و ما کلمته به ان کذلک فعل بی عبدک فاشتعل غضبه پس چون شنید
صاحب حضرت یوسف حرف زن خود را و آنچه باو گفت که چنین کرد با من غلام تو پس شد بد شده غضبناک و اخذ
یوسف فطرحه فی السجن فی الموضع الذی کان یسجن فیه من اسری الملک و کان هناک و گرفت یوسف را
پس انداخت او را در جائی که حبس میکردند در آن زندانیان پادشاه را و بود در آنجا و کان الرب مع یوسف
فرحمه و منحه نعمة بین یدی رئیس السجن و بود پروردگار با یوسف و رحمت کرد او را و عطا کرد باو
لطف و نعمت در نزد سرکرده زندان و اسلم رئیس السجن فی ید یوسف جمیع المأسورین الذین کانوا فی السجن
و مهما کان تحت امره و تدبیر کرد سرکرده زندان در دست او همه اسیران را که در زندان بودند و هر چه بود
در زیر فرمان او و اراده او و لم یکن یعلم رئیس السجن معه شیئا مما فی السجن لانه قد اسلم الجمیع بیده
لان الرب کان معه و مهما کان یفعله فکان الرب یصلحه و نمیدانست سرکرده زندان با او با
خود چیزی را از آن چیزی که در زندان بود زیرا که تسلیم کرده بود همه را بدست او و بعلت آنکه پروردگار با او بود
و هر کاری که میکرد پروردگار کار او را براه راست می آورد [illegible] در این فصل جراتیم ملعون نوشته است
که حضرت یوسف علیه السلام برده شد بمصر و خرید او را فوطیفار خواجه سرای حاکم مصر که مرد مصری بود از دست مردم
اسماعیلیین و خدای تعالی با او بود و مردی بود که در همه چیزها دولت میکند را ئید و ساکن بود در خانهٔ صاحب خود و چون
آن مرد جزم میدانست که پروردگار با یوسف است و هر کاری که او بکند خدا او را براه راست می آورد و بنابرین
حضرت یوسف از او نیکوئیها دید و خدمت او میکرد و در نزد او بود و آن مرد هر چه داشت همه را تسلیم حضرت
یوسف کرد و به برکت یوسف پروردگار برکتی بخانهٔ آن مرد مصری عطا نمود و چون حضرت یوسف بسیار
خوب صورت و نیکو رو بود پس بعد از آنکه روزهای بسیاری گذشت چشم زن فوطیفار بر او افتاده که قاصده و گفت که
بیا با من بخواب و حضرت یوسف ابا از این کار کرد و گفته است که آن فعل قبیح را بجا بیاورد و با آن زن گفت که آقای
من هر چیزی که داشت بمن تسلیم نمود همه اینها بغیر از تو که زن او هستی و در اینجا مناسب است که بنصاری که فهمیده گی
جراتیم میسازند بگوئیم که ما بکدام حرف جراتیم اعتماد کرده قول او را قبول کنیم آنچه در اول این فصل نوشته است که فوطیفار
خواجه سرای فرعون بود یا آنچه در اینجا میگوید که زن داشت خواجه سرا بودن او دروغ خواهد بود و اگر چنانچه نصاری
در مقام نمودن دروغ بیرون خود در آمده بگویند که خواجه سرا در اینجا آن معنی نداده که در میان ما مصطلح است بشنوند
آنچه که لوبینی صاحب کتاب لغة لاتین و غیره در معنی اسم الکو نوشته است بود خواجه سرا بوده است بان معنی که ما میگوئیم و در
این صورت آنچه جراتیم هر دو نوشته است که فوطیفار زن داشت که حضرت یوسف را تکلیف زنا می نمود دروغ

و نامربوط است و صورتی نمی‌تواند داشت و اگر نصاری خواهند که بدانند که جرائیم از کجا این حرف را بهم رسانیده است
و این اشتباه و خطا از کجا روداده است مضایقه در آن نیست پس بدانند که چه چیز از پیشوایان دین حق بما رسیده است
فوطیفار عنین بوده است و عنین آن کسی است که آلت رجولیت دارد و اما نعوظش نمیشود و قدرت بر مقاربت
زنان ندارد و چنین کسی را نصاری خود میدانند که در لغت لتینی ایمپوتنس میگویند پس جرائیم مردود چون عبری
بلکه لتینی را هم نمیدانسته در وقت ترجمه کتب چون در توریه اصل که عبری بود عنین نوشته است و آن معنی را میبایست
که در لتینی ایمپوتنس بنویسد بنابر آنکه عارف بالفاظ لتینی نبود در عوض آن ایونوکوس که بمعنی خواجه سراست نوشته
است و بنابر جهل و کفر پرده چشم او را پوشیده بود که نیافته است که زن داشتن از خواجه سرا این دور است اگرچه
هر چند ممکن است که خواجه سرا زنی در خانه نگاه بدارد اما بعنوان آنکه زن او باشد چه صورت است یا آنکه در واقع
جرائیم مردود می‌دانسته است که ایونوکوس بمعنی خواجه سراست لهذا آنرا در جای عنین نوشته است پس در صورت
زبان نافهمی و نامربوطی جرائیم مردود ثابت گشت و این غریب است که یهود و نصاری به ترجمه احمقی چنین دل بسته اند
کتاب از جانب خدا میدانند و هیچ کتاب و دین دیگر را قبول نمیکنند زیرا که پندارند که در دنیا هیچ کس بغیر از ایشان
کتاب و دین حق ندارد و اما معلوم شد که کتابی را که چنین کسی ترجمه کرده باشد چگونه دین ایشان از آن استنباط میتوان شد
و حالا هر کس دید که کسیکه این کتاب را قبول کند چگونه دین داشته خواهد بود زیرا که ایشان دینی را که از برای خود وضع کرده
اند از این کتاب که جرائیم ترجمه داده است بیرون آورده اند و دینی که از چنین کتاب خرابی که از آن قبیل ترجمه غریب
داده باشد بیرون آید لازم است که او نیز خراب بوده باشد پس بعد از آنچه مذکور شد جرائیم مردود نقل میکند که چون
فوطیفار فرصت یافت حضرت یوسف را در خانه خلوتی دید طلب وصال از او کرد و آنحضرت ابا و امتناع نمود پس از آن
دست در لباس او زد و گفت که بیا و با من بخواب اما حضرت یوسف رخت خود را در دست او گذاشته و گریخت
و بیرون رفت و آن زن چون دید که اهل خانه خود را طلبید و گفت که ببینید که شوهر من داخل کرده است بر ما
این غلام عبرانی را از برای آنکه استهزاء و خنده بمن بکند اینست داخل شد بر من از برای آنکه با من جماع بکند پس چون من بلند کردم
آواز خود را و فریاد زدم و صدای مرا که شنید بالاپوش خود را بجا گذاشته گریخت و بیرون رفت و آن زن بالاپوش را
از برای دلیل نزد خود نگاه داشت تا آنکه شوهر او برگشت و نمود آنرا باو و گفت که داخل شد بر من این غلام عبرانی که داخل
کرده بودی آنرا از برای آنکه بمن استهزا کند و بخندد و چون آن مرد از زن خود شنید که آن غلام میخواسته است که چنان
کاری بکند پس شدید شد غضب او و گرفت حضرت یوسف را و انداخت او را در جائی که محبوسان پادشاه را
در آنجا نگاه میداشتند و بود در آنجا و خدا با یوسف بود و رحمت و لطف باو عطا کرد و عزیز و سرکرده زندانبان دید

که

کرد و با و همه محبوسین را که در زندان بودند و هرچه در فرمان او بود و همه را در زیر فرمان آنحضرت قرار داد
بنحوی که نمیدانست هیچ چیز از امور زندان را زیرا که همه را بآنحضرت واگذاشته بود و بواسطه آنکه خدا با
با آنحضرت بود و هر کاری که میکرد خدا او را براه راست می‌آورد و با این وضع جرائیم مردود بانجام رسانیده است
آنچه را که واقع شده بر حضرت یوسف از زن عزیز که او را بزرگوار خود خدا که دید تا آنکه زنی که بسبب تهمت
زلیخا بزندان انداخته شد و قصه طولانی آنحضرت را باین کوتاهی بهم چیده است پس بحال هر یهودی و نصرانی که
این فصول را خوانده باشد اگر خواهد بداند که جرائیم در ترجمه کتب سماوی چه قدر چیزهای ضروری را بیرون کرده است
از همین یک فصل که قصه حضرت یوسف را در آن ذکر کرده است این مطلب بر او هویدا خواهد گردید زیرا که
بعد از آنکه در کتب اهل اسلام که حق باشند تفتیش نماید و آنچه را که پیشوایان دین اسلام که خازنان علوم الهی
در باب قصه حضرت یوسف خبر داده اند بخواند خواهد فهمید که مراتب بسیاری از اخبار و احوال حضرت یوسف را
در اینجا جرائیم مردود نقل نکرده است و آنچه را که نقل هم کرده است چه قدر تغییر داده و بعد از این معلوم خواهد
گشت که آنچه یهود و نصاری ادعا میکنند که هرچه در کتاب اهل اسلام نوشته شده است از کتب ایشان
ابتدا پیشوایان این دین بیرون آورده و داخل کتب خود کرده اند چه مرتبه دروغ و افترای بد در عهد است
زیرا که این ادعای ایشان همین حکم دارد که کسیکه بگوید دریای محیط از فلان و فلان که دریاچه سیاه بسیار تنگ است
بیرون آمده است و اگرچه بجای این نصیحت مرا قبول ننموده این معنی را تفتیش نکنند پس بخوانند آنچه را
که الله تعالی در مصحف مجید و بعضی کتب سماوی انبیای دیگر فرموده است که معلوم بر طرف شدن غیبت
نمود زیرا که کسی نیست که در دل خود متفکر شود و مردان رحمت بر داشته شده اند از راه آنکه کسی نیست که بفهمد
پس خواهد آمد زمان عدالت و دوران زمان کسیکه پراسیتی خود را از دست داده باشد استراحت خواهد نمود و اما شما
که اولاد دروغگو و تخم زناکار و زانیه میباشید در امروز خواهید شنید که آن معصوم بشما چه خواهد فرمود بدانید
که بشما خواهد گفت شرمنک شوید و جواب بدهید ای اولاد زنا که بکه استهزا کرده اید و دهن خود را در باره کی باز
کرده و زبان درازی نموده اید آیا نه آنست که شما پسران گناه و تخم دروغگو بودید پس از این عبارت ثابت است
که یهود و نصاری و هر کسی که مثل اینها گمراه است مانند سنیان و خوارج و غیره از راه متفکر نبودن ایشان است
که از راه معصوم منحرف شده و در کفر عظیم و راه غریب گرفتار گشته اند و بنا بر این علاج راه پیدا کردن ایشان حضرت است
در آنچه گفتیم یعنی متفکر گشته تأمل نمایند تا آنکه آن راهی را که پیشوایان ایشان از قبیل یهودی و جرائیم ملعون از دست
داده و بسبب انحراف از آن بجهنم رفته اند ایشان آنرا فهمیده و دست در آن بزنند و از راه باطل پیران خود منحرف شوند

واگر نه بدبخت که بدا از انبیاء که حجت بر ایشان تمام نشده است بلکه از راه آنکه چون از ایشان اولاد و زنان کار روایته

وتخم در دروغ اند قول بدایت منسوخ است که بطریق شفقت ده کرا ده نمده اند پس وای بر حال ایشان در روز قیامت

واز قیامت تا ابد الآباد صحاح الاربعون فلما كان بعد هذا الكلام اجرم ساقي ملك مصر والخباز الى سيدهما

پس چون بعد از این سخنان گناهکار شدند و عاصی گردیدند ساقی پادشاه مصر و نان بای او با آقای خود شان و در

توراة تثنیه چنین است که دو نفر خواجه سرایان فرعون عاصی شدند با آقای خود که یکی شربت‌چی بود و دیگری خباز فغضب

عليهما فرعون على رئيس السقاة وعلى رئيس الخبازين پس غضب کرد پادشاه مصر بر آن دو و آنکه یکی سرکرده

شربت‌چیها بود و دیگری سرکرده نانباها بود والقاهما في حبس رئيس الجيش في الموضع الذي كان يوسف ایضا

هناك و انداخت ایشان را در بند سرکرده لشکر در جائی که حضرت یوسف در آنجا بود فأمر حارس السجن ان يسلم

هما ليوسف وكان يوسف يخدمهما وامر زندانبان زندانیان ایشان را از برای یوسف که خدمت ایشان میکرد

و به امور ایشان وا میرسید وكانا في السجن اياما و بودند در زندان روزهای چند فنظر الاثنان منا

ما كل واحد نظر منامه في ليلة واحدة الرجل منهما بحسب تفسيره فرأياه رئيس السقاة ورئيس

الخبازين لملك مصر الذين كانا في السجن پس دیدند هر دو خوابی هر یک از آنها خواب خود را که دیده در

همان شب که آن دیگری نیز خواب دیده بود یعنی هر دو در یک شب خواب دیدند هر کدام مناسب تعبیر خواب خود

که بعد از این مذکور می‌شود و باقی این فقره زیاد است در توراة تثنیه ما فدی ندارد فلما دخل اليهما يوسف

من باكر ورآهما مكروبين پس چون داخل شد بر ایشان حضرت یوسف از صبح و دید ایشان را محزون

و اندوهناک فسأل خادمي فرعون اللذان كانا معه في السجن المعتوقين الى ربه قايلا لماذا وجهكما

كما معبسين اليوم پس پرسید از آن دو نفر خادم فرعون که در زندان با او بودند در بهم رفته بودند بسوی

سرور و کار او در حالتی که گفت از برای چه روی شما عبوس و امروز فقالا له نظرنا مناما وليس من

يفسره پس گفتند مر او را که دیدیم خوابی و نیست کسی که تفسیر و تعبیر آنرا بکند قال لهما يوسف هل التعبير ليس هو

من الله فقصا على ما رأيتماه گفت حضرت یوسف مر ایشان را که آیا چنان نیست که تفسیر از جانب خدا باشد

پس نقل کنید بر من خوابی که دیده اید فقص اولا رئيس السقاة رؤياه ليوسف وقال كنت انظر في منا

مي كرمة كانها بين يدي پس نقل کرد اول سرکرده شربت‌چیها خوابش را از برای یوسف و گفت بودم که من میدیدم

در خواب خود درخت مویزی که گویا در برابر من است فيها ثلاثة قضبان وهي مورقة وقد اخرجت عنا

قيدها فنضجت و در آن درخت ترکه بود و آن ترکها برگ آورد و مه عنقودها که آن چوب مو

خوشه

خوشه است و آن عنقود و به انگور بیرون آورد و بدانکه انگور بار رسیدند وان كاس فرعون في يدي فاخذت

العنب وعصرته في الكاس التي كنت ماسكها ودفعتها الى يد فرعون و جام فرعون در دست

من بود پس گرفتم انگور را و فشردم آنرا در آن جام که بود در من که گرفته بودم آنرا و دادم آنرا بفرعون وقال

له يوسف هذا هو تفسير الحلم پس گفت یوسف او را که اینست تعبیر این خواب الثلاثة فهي ثلاثة ايام

آن سه ترکه عبارت از سه روز است که میباشد و بعد الى ثلاثة ايام فرعون يذكرك ويردك

على مرتبتك الاولى وتعطيه الكاس كحسبما كنت تفعل اولا بدرستی که در عرض آن سه روز فرعون

بیاد می‌آورد و خدمت ترا که با او میکردی و برمیگرداند ترا بهمان مرتبه اولی تو و خواهی داد باو جام او را چنانکه

انجه عمل می‌آوردی در اول وكذلك فاذكرني اذا اصابك الخير واصنع بي رحمة لتذكرني قدام فرعون

واخرجني من هذا السجن واما التماس دارم از تو که بیاد بیاوری مرا هرگاه خیر و خوبی بتو برسد و مکن ترحمی از

برای اینکه مرا بیاوری مرا در پیش فرعون و بیرون بیاوری مرا از این زندان لاني مسروق من ارض العبرانيين

ولم اجترم ههنا شيئا وقد طرحوني في السجن زیرا که من دزدیده شده‌ام از زمین عبرانیها و

اینجا بدی نکرده‌ام تقصیری داشته باشم انداخته اند مرا در این زندان فرأى رئيس الخبازين ان يوسف قد

احسن اعتبارها في الحلم وقال وانا ايضا رأيت مناما وهو كاني حامل ثلاثة سلال من الدقيق على

راسي پس چون دید سرکرده نانباها که یوسف خوب کرد تعبیر خود را و با کوتاب گفت که من نیز دیدم

خوابی و آن اینست که گویا من بر داشته بودم سه سبد از آرد را بر سر خود وفي السل الاعلى من كل

ما يأكل الملك فرعون من عمل الخبازين وان الطيور تأكل منه من السل من فوق راسي و در آن

سبد بالائی بود از هر چیزی که میخورد پادشاه فرعون از عمل نانباها و مرغان میخوردند از آن سبدی که در بالای

سر من بود فاجاب يوسف وقال له هذا تفسير الحلم اما الثلاثة سلال فهي ثلاثة ايام وبعد الثلاثة

ايام يأخذ فرعون راسك عنك ويصلبك على خشبة وتنتش الطيور لحمك پس جواب داد او را حضرت

یوسف و گفت اینست تعبیر خواب تو اما آن سه سبد که دیدی پس آن سه روز است میگیرد فرعون سر ترا از بدن تو

و می آویزد ترا بر چوبی و مرغان خواهند خورد گوشت و مغز سر ترا فكان في اليوم الثالث يوم ميلاد فرعون

وصنع منشرة بجميع غلمانه وذكر راس السقاة وراس الخبازين بين عبيده پس در روز سیم اتفاق افتاد

که روز مولود فرعون بود و ساخت فرعون مجلس شرابی از برای همه غلامان خود و بیاد آورد سرکرده شربت‌چیها

و سرکرده نانباها را که بنده گان او بودند فرد الواحد الى موضعه واعطى الكاس الى يد فرعون

پس بر گردانید یکی را بهمان جای خودش و دوم را بدست فرعون والاخر فصلبه علی خشبة کما
فسّرها لهم یوسف و دیگری را پس آویخت او را بر چوب هم چنانچه تعبیر کرده بود از برای ایشان حضرت یوسف
ولم یذکر رئیس السقاة لیوسف بل نسیه واما بیاد نیاورد سرکرده ساقیها یوسف را بلکه او را فراموش کرد
رد مزخرفات فصل چهلم در این فصل جزائیم مرد و دو نقل میکنیم احوالات حضرت یوسف را از آن روزی که در
زنجیر خانه فرعون افتاد و سیزده پچی و خباز باد شاه بنابر غضب او بند افتاد و رفتن ایشان تا آنزمانی که بنابر خوابی که دیده
بودند و تعبیری که حضرت یوسف از برای ایشان کرده بود بخدمت فرعون برگشتند و از تقدیرات الهی خباز بسیاست
و ساقی بمنصب خود برقرار شد واما چون همه این مراتب چنانچه در فصل سابق گفتیم در کتب اهل حق در راستی
موافق آنچه رو داده بود نقل شده است صرف اوقات و تفسیر کردن آنچه جزائیم در اینجا نوشته است خالی از اسراف
در اوقات خود نیست و بدین جهت در اینجا بدستور فصل سابق هرکس که این فصل را بخواند همین سفارش را میکنیم
که این را بانچه در احادیث اهل بیت پیغمبر آخر الزمان صلوات الله علیهم در این باب نوشته شده است مقابله کرده تامل
کند که آنچه من در این فصل ادعا میکنم که کتب نصاری و یهود سراسر محرف است حق بوده است یا نه زیرا که میدانم
که بعد از تامل خواهد یافت که آنچه از قصه حضرت یوسف در اینجا نوشته شده است نسبت بانچه در کتب اهل اسلام
مذکور است از قبیل قطره ایست نسبت بدریا و آن قطره هم بنابر آنکه از این سبوله ثار را طی نموده است
برتبه تلخ و شور گشته است که هر تشنه که جویای سرچشمه راه رستگاری است اگر آن قطره را هم بچشد دل ضرر مرض
خواهد بود چنانچه نصاری حذف کرده اند و تا قیامت هم آن ادعا را در زحمت ایشان پیروی نمیرود والاصحاح الحادی
والاربعون فصل چهل و یکم از سفر تکوین بنا بر ترجمه لاتینی فلما کان بعد سنتین رای فرعون حلما کانه قائم علی النهر
پس بعد از دو سال دید فرعون خوابی که گویا او ایستاده بود بر جویی که مشرف بر نهر بود واذا سبع بقرات کن صاعدات
من النهر حسان فی منظرهن سمان اللحم یرتعین فی المرج پس ناگاه هفت گاو بالا می آمدند از نهر که پاکیزه بودند
بحسب منظر و فربه بودند و میچریدند در چراگاه سبز و خرم واذا سبع بقرات اخر صعدن بعدهن من النهر
سمجات المنظر و نحیفات مهزولة و ضعاف فکن یرتعین الی جانب البقرات الاخر علی شط النهر و
گاو هفت دیگر بالا آمدند و میچریدند نزد آن گاوهای سابق بر کنار نهر و در تورات لفظی چنین است که در کنار رود
خانه در جاهای سبز میچریدند فاکلت البقرات السمجات فی العین الضعاف البقرات السمان الحسان فی
منظرهن پس خوردند آن گاوهای بدهیئت که در چشم ضعیف مینمودند آن گاوهای چاق را که خوش هیئت بودند
فاستیقظ فرعون پس بیدار شد فرعون ثم نام ثانیة فنام و رای حلما ثانیة واذا سبعة سنابل ملاء

فی قصبة واحدة سمان و احد حسان پس بار دیگر بخواب رفت و خواب دید که هفت خوشه بالا می
آمدند از یک قصبه پر بودند و پاکیزه بودند و سبعة سنابل اخری رقاق صعدن بعدهن قد
خفن بسموم ریح السموم و هفت خوشه نازک باریک دیگر بالا آمدند بعد از آنها که باد سموم آنها را زده بود
فابتلعت السنابل الرقاق السنابل الحسان الممتلئات الاولیات پس فرو بردند آن خوشه های باریک آن خو
شه های خوب پر اولی را فاستیقظ فرعون فی تلک الرؤیا پس بیدار شد فرعون بعد از این خواب فلما کان
الصباح ارتعدت نفسه و ارسل الی جمیع السحرة و حکماء مصر و احضرهم الی عنده و قص علیهم
الحلم فلم یکن من یفسره پس چون صبح گردید مضطرب شد و فرستاد و طلبید همه ساحران و حکماء مصر و حاضر کرد
ایشان نزد خود و نقل کرد برای ایشان آن خواب را و نبود کسی که تعبیر کند آن را وحینئذ تذکر رئیس السقاة و قال لفرعون انی متذکر
بجرمی ان الملک کان اغتضب علی عبیده و طرحنا فی سجن رئیس الجیش لی و لرئیس الخبازین در آن زمان
بیاد آورد سرکرده شربتدارها یوسف را و گفت فرعون را که من اقرار دارم بتقصیر خود بآنکه پادشاه غضب کرده بود
بر بندگان خود و انداخت ما را در زندان سرکرده لشکر او سرکرده نانپزها را و رأینا رؤیا فی لیلة واحدة
انا و هو و رأی کل رجل منا رؤیا کنا و یلیها و کان هناک غلام عبرانی عند رئیس الجیش
فقصصنا علیه احلامنا و دیدیم خوابی در یک شب من و او و دید هر مردی از ما خوابی خود را مثل دلیل آن
بود و در آنجا جوان عبرانی که در نزد رئیس لشکر ملازم بود و پس ما نقل کردیم برای او خوابهای خود را و کان کما
فسر لنا کذلک کان لنا انی رجعت الی وظیفتی و ذلک صلب و آن نوکر که از برای ما تعبیر کرد
آنچنان رو بود و داد که من برگشتم بسر خدمت خود و او بدار کشیده شد فارسل فرعون ودعا یو
سف و نحل به من السجن و قصوا شعر راسه و ابدلوا ثیابه و دخل علی فرعون پس فرستاد و
فرعون و خواند یوسف را و بتعجیل آورده شد از زندان و تراشیدند موی سر او را و تغییر دادند رخت
او را و داخل شد بر فرعون و در تورات لفظی چنین است که تراشیدند موی او را بدون ذکر سر فقال
له فرعون حلم رأیته و لیس من یفسره و قد بلغنی انک تفهم الرؤیا و تفسرها و گفت او را فرعون
که من خوابی دیده ام و نیست کسی که آنرا تعبیر بکند و بمن رسیده است که تو خوب میفهمی خوابها را و تعبیر آنها را
میکنی اجاب یوسف و قال لفرعون بغیری الله یجیب بالسلام لفرعون جواب داد یوسف و گفت
بفرعون که بدون من الله تعالی اجابت میکند از برای فرعون بنیکو و مبارکی فقص فرعون علی یوسف فانا
فی حلمی رأیت کانی قائم علی شط النهر پس نقل کرد فرعون خوابش را بیوسف و گفت در خواب دیدم که گویا من

ایستاده ام بر کنار نهر و کان سبع بقرات کن صاعدات من النهر حسان فی منظرهن و مختارات فی
لحمهن یرتعین فی المرج و گویا که هفت گاو بالا آمدند از نهر که خوب بودند در ترکیب و انتخاب کرده شده
بودند در گوشت خود و در توریة لفظ چنین است که چاق و فربه بودند در گوشت و میچریدند در چراگاهی که آنجا
بود فاذا بعدهن صعدت سبع بقرات عجاف سیئات المنظر لم ار فی ارض مصر کلها اردی
منهن و ما گاو بعد از ایشان بالا آمدند هفت گاو لاغر بد منظر که ندیدم در همه زمین دیار مصر زشت تر از آنها
فاکلت البقرات الضعاف العجاف بلعن السبع بقرات الاولی السمان و دخلن فی اجوافهن پس آن گاو
های ضعیف لاغر فرو بردند آن هفت گاو چاق اولی را و داخل شدند در اندرون آنها و لم یتبین انه دخل
فی اجوافهن شیء و منظرهن فی القبح کما کان اولا و ظاهر نشد اینکه در اندرون آنها چیزی داخل شده باشد
و هیئت ایشان در زشتی مثل آن بود که اول بودند و استیقظت ثم عدت فنمت فرایت فی الحلم سبع سنا
بل صاعدات فی قصبة واحدة حسان و سمان و بیدار شدم و بعد از آن باز بخواب رفتم پس دیدم در خواب
هفت خوشه که بیرون آمدند در یک قصبه خوب و پر بودند و سبع سنابل بعدهن صعدن فی قصبة واحدة
رقاق قد اصابهن ریح السموم فابتلعت السنابل الرقاق السبعة السنابل السمان فاخبرت السحرة
بحلمی و لم یکن من یخبرنی به و هفت خوشه دیگر که بیرون آمدند در یک قصبه باریک بودند و باد سموم بر ایشان
زده بود پس فرو بردند این خوشه های باریک آن هفت خوشه پر را و خبر دادم ساحران را از این خواب خود و نبود
کسی که خبر دهد مرا چیزی از آن یعنی که این خواب و تاویل او چیست فقال یوسف لفرعون حلم فرعون هو واحد ان
الله اخبر فرعون ما هو صانعه پس گفت یوسف بفرعون که خواب فرعون یکیست و بدرستیکه خدای تعالی خبر داده است
فرعون از آن چیزی که آن پروردگار بعد از این میکند اما السبعة بقرات الحسان و السبعة سنابل السمان
فانه سبع سنین خصب و ان الرؤیا واحد اما آن هفت گاو چاق خوب و آن هفت خوشه پر بدرستیکه
هفت سال خوشی و فراوانیست و این دو خواب هر دو یکیست و السبع بقرات الرقاق العجاف اللواتی
خرجن بعدهن و السبعة سنابل الرقاق اللواتی قد اصابهن ریح السموم فهن سبعة سنین تکون
مجاعة و آن هفت گاو ضعیف لاغر که بعد از اینها بیرون آمدند و آن هفت خوشه باریک که باد سموم بایشان رسیده
بود پس آن هفت سالست که قحط میشود و گرسنگی هذه المقالة التی قلت لفرعون و ما یصنعه الله فقد اظهره
لفرعون این حکایتی که بفرعون گفتم و آن چیزی که بعد از این خدا میسازد نموده است آنرا بفرعون هوذا سبع سنین
رخاء کثیر تاتی فی ارض کل مصر این است ابتدای آن هفت سال فراوانی بسیار که می آید در زمین همه ولایات مصر

ثم

ثم تاتی فی الارض کلها من بعدها سبع سنین تکون مجاعة فینسی کل الشبع الذی کان فی ارض
مصر پس بعد از آن می آید هفت سال که میباشد قحط و گرسنگی پس فراموش کرده میشود همه سیریها که در زمین مصر است
و تتلف الارض بالمجاعة و لا یری الخصب علی الارض من اجل الجوع الذی یکون بعد هذا لانه یکون
شدید جدا و تلف می شود این زمین بسبب گرسنگی و دیده نمیشود خوشی و فراوانی از راه این گرسنگی که بعد از آن میباشد
زیرا که بسیار سخت است فاما الذی انثنت الرؤیا لفرعون مرتین فذلک حق من عند الله و قد عجل الله
لیفعله اما اینکه خبر داده شده است از اینکه دو مرتبه این خواب بفرعون دلیل بر آن است که این حکم مهیا و جزم
شده است از نزد خدای تعالی و تعجیل میکند خدا از برای اینکه بفعل بیاورد آنرا و الان فلینظر الملک رجلا حکیما
فهیما یقیمه علی ارض مصر و حالا باید که ببیند پادشاه مردی حلیم و دانشمند را و موکل کند او را بر زمین مصر
لیعین فیبعث مسلطین علی الارض و یاخذ خمس غلات السبع السنین الرخاء التی تاتی و لیحصلوا الثمر
و لیکن فی القری محفوظة تحت ید فرعون و باید که تعیین کند حکامی چند بر زمین و بگیرد پنجیک حاصل هفت سال
خوشی را که می آید و باید که حاصل کنند حاصلها و در انبارها باید که بوده باشد در شهرها محفوظ در زیر حکم فرعون
و یکون محفوظا لاجل المجاعة التی ستکون سبعة سنین علی مصر و لا تتلف الارض بالجوع و بوده باشد
حاصل مضبوط از برای گرسنگی که خواهد بود هفت سال در مصر تا اینکه تلف نشود زمین بسبب گرسنگی
فاعجب فرعون و غلمانه جمیعهم هذا الرای پس پسندیدند فرعون و غلامانش همه این رای را و قال
لهم فرعون هل نجد رجلا مثل هذا فیه روح الله و گفت ایشان را فرعون که آیا می یابیم مردی
مثل اینکه روح خدا در او است و قال لیوسف اذ قد اعلمک الله علی هذا کله فلیس حکیم و لا فهیم
مثلک و گفت بیوسف که هرگاه مطلع کرده است خدای تعالی ترا بر این همه علوم پس نیست مثل تو حکیمی و نه دانشمندی
فانت تکون علی بیتی و شعبی بامرک یطیع ما یامر به فوک غیر انی اعظم منک بالکرسی فقط پس تو امین میشوی
بر خانه من و قبیله من همه باید که اطاعت بکنند امر ترا که صادر باشد از تو سوای اینکه من بزرگترم از تو باشم بتخت پاد
شاهی تنها و قال فرعون لیوسف هوذا ائتمنتک علی جمیع ارض مصر و گفت فرعون بیوسف که امین من
ترا موکل کردم بر همه زمین مصر و نزع فرعون خاتمه من یده و اعطاه فی ید یوسف و البسه لباس ارجوان
و جعل طوقا من ذهب فی عنقه و رکبه علی مرکبته الثانیة و المنادی قدامه انک انت رب و مسلط
و تعلموا انه مسلط علی ارض مصر باسرها و بیرون آورد فرعون انگشتر را از دست خود و داد او را بدست
یوسف و پوشانید او را لباس ابریشم ارغوانی رنگ و قرار داد طوق از طلا در گردن او و سوار کرد او را بر مرکب

و بوم خود و در توریت نیز چنین است که سوار کرد او را بر عراده خود و منادی پیش پیش او ندا میکرد و میگفت
که ابرک و مسلطیا تا اگر مردم بدانند که او حاکم است بر همه زمین مصر و در توریت نیز چنین است که منادی
ندا میکرد از برای آنکه سجده بکنند در برابر او و میگفت که ابرک وقال لیوسف انا فرعون بغیر امرک لا یرفع
احد یده او رجله فی جمیع ارض مصر و گفت به یوسف که من که فرعونم حکم کردم که بدون امر تو بر ندارد هیچ کس
دست خود را یا پای خود را در همه زمین مصر ودعا فرعون اسم یوسف صفنات فعناح وزوجه اسنات
ابنة فوطیفار کاهن اون فخرج یوسف علی ارض مصر و خواند فرعون نام حضرت یوسف را صفنات فعناح
و تزویج داد او را با اسنات دختر فوطیفار که مقتدای شهر بزرگی بود که در مصر است پس بیرون رفت یوسف بر همه
زمین مصر و اما در توریت نیز چنین است که نام نهاد حضرت یوسف را صفنات فعناح یعنی خلاص کننده دنیا
و مخفی نماند که این فوطیفار همان کس است که قبل ازین جرائیم او را خواجه [illegible] و او و بود و مرحوم در این زن
از برای او نوشته بود و گفت برای او داد و اما در این فصل همان فوطیفار را نوشته است که دختری داشت
و حضرت یوسف او را بزنی گرفت نمیدانیم که این چه خواجه سرائی بوده است که هم زن داشت و هم دختر وکان
یوسف ابن ثلاثین سنة اذ قام قدام فرعون ملک مصر وطاف کل ارض مصر و بود یوسف سی ساله
وقتی که در خدمت فرعون پادشاه مصر ایستاد و گردید به همه زمین مصر وانبتت السبع السنین الرخاء حمل
ما فی الارض کاملا من سبع سنین الخصب من الطعام وجعله فی الاهراء و اما آن هفت سال خوشی بر
داشت یوسف هر چه در زمین بود از حبوب و بنهاد آن هفت سال خوشی و گذاشت آنها را در انبارها و طعام
وخزنه فی کل قریة غلات سنین الخصب و انبار کرد در هر دهی غله هر سال خوشی را وجمع یوسف قمحا مثل
رمل البحر کثیرا جدا ولم یستطع احد یحصیه کیلا لانه لم یکن عدد وجمع کرد یوسف گندم مثل ریگ دریا
بسیار که نتوانست احدی شماره و کیل و وزن او را نگاه بدارد از بسیاری آن فولد لیوسف ابنین من قبل ان
تاتی المجاعة اللذین ولدتهما له اسنات ابنة فوطیفار کاهن اون و بهم رسانید یوسف دو پسر پیش از آنکه قحط بیاید
که زایید آنها را دختر فوطیفار پیشوای مصر ودعا یوسف اسم ابنه بکره منسی قائلا ان الله انسانی عنائی کله
وبیت ابی و خواند یوسف اسم پسر بزرگ خود را منسی در حالتی که گفت خدای تعالی فراموش گردانید مرا همه زحمتها و خانه
پدر مرا ودعا اسم الثانی افرایم قائلا ان الله انمانی فی ارض مسکنتی و خواند اسم پسر دویم را افرایم در حالتی
که گفت نمو فرمود خدای تعالی در زمین فقیری من وجازت السبعة سنین الخصب التی کانت فی ارض مصر وکانت
آن هفت سال خوشی که در مصر بود وابتدأت تجی السبعة سنین المجاعة کما قال یوسف وکان الجوع فی جمیع الارض

وابتدا

وابتدا کرد به آمدن آن هفت سال گرسنگی و قحطی چنانچه حضرت یوسف گفته بود و قحط شد در همه زمین فاما
فی کل ارض مصر الخبز موجود و اما همین در زمین مصر نان بهم رسید فجاعت کل مصر وصرخ الشعب الی
فرعون من اجل الخبز فقال فرعون لجمیع اهل مصر امضوا الی یوسف ومهما قاله لکم افعلوه پس گرسنه
شدند همه اهل مصر و فریاد و ناله نمودند همه قوم در نزد فرعون از برای نان پس گفت فرعون که بروید
بنزد یوسف و هر چه او بگوید بفعل بیاورید وفتح یوسف جمیع الاهراء التی بها القمح وکان یبیع
لاهل مصر ان الجوع فکان قد اشتد علیهم و باز کرد یوسف همه انبارها را که گندم در آن بود و زیرا که گرسنگی
بسیار سخت شده بود بر ایشان وکان یبیع لاهل مصر واقبل اهل سائر النواحی یاتون الی مصر لیبتاعوا
طعاما من یوسف لان الجوع قوی علی کل الارض و بود چنین که میفروخت گندم را به اهل مصر و می آمدند
مردم هر ولایتی بمصر از برای آنکه گندم بخرند از یوسف زیرا که قحط و گرسنگی شدید شده بود بر همه زمین بسیار
رد بر خرافات فصل چهل و یکم بدان این فصل جرائیم مردود نقل کرده است که آنچه در مصر رو داد از زمان خواب
دیدن پادشاه مصر و بیرون آمدن حضرت یوسف از زندان بتوسط آن ساقی پادشاه که حضرت یوسف در ایام
محبوسی او تعبیر خواب او را کرده بود و تعبیر خواب پادشاه را به هفت سال خوشی و هفت سال قحطی کردن و ولی
عهد نمودن فرعون آنحضرت را در جمع نمودن گندم هفت سال فراوانی از برای هفت سال قحط و تغییر دادن
فرعون نام آنحضرت را از یوسف به لقبی که معنی فارسی آن خلاص کننده دنیاست و بعد از آن نوشته است
جرائیم مردود که پادشاه مصر آسنات دختر فوطیفار را که کاهن اون یعنی امام و پیشوای جماعتی از مردم مصر که ایشان را
[illegible] میگفتند بزنی بحضرت یوسف داد و چنانچه گاه در نقل میکند این جماعت که فوطیفار را امام ایشان بوده
است انتساب به [illegible] بوده و همان فوطیفار است که جرائیم در فصل سی و نهم که ترجمه کردیم او را خواجه سرای
فرعون تعلیم داده بود و این آسنات را در ای زن او کرده بود و حالا بنا بر آنکه قصه حضرت یوسف و زلیخا مشهور
آفاق است همه کس میداند که آنچه این مردود در اینجا نوشته است دروغ و افترا است پس از برای اثبات دروغ
بودن گفته جرائیم تصدیع نباید کشید و نیز آنچه مذکور نقل میکند قحط عظیم شدن آن در همه زمین مرتبه که از همه اطراف از
برای خریدن گندم مردم بمصر می آمدند و میگوید که دو پسر آنحضرت یوسف قبل از قحط از دختر فوطیفار بهم رسیده بود
پس هر کس که حکایت حضرت یوسف را و مقدمه زلیخا را از روایات پیشوایان دین شنیده و خوانده باشد میداند که این
فوطیفار کدام عزیز بوده است و این آسنات که زن حضرت یوسف شد چه کس بوده است و گرفتن حضرت یوسف
او را در چه زمان رو داده بود و نیز خواهد فهمید که جرائیم مردود در این فصل و الفصل چه دروغها بر قالب زده است

و در اصل نبوده حضرت موسی به نوشته بوده است پس بر صاحب هوش و ادراک ظاهر گردد که در وجه
ماپاک را واگذاشته بهوده و افسانه میگوییم که اگر بخواهند که راه حق را بیابند ایشان در این باب در کتب شیعه نوشته
است بخوانند و اگر نشود و نداشته باشند به پرسند از هر کس که کتب شیعه را خوانده باشد تا آنکه نام پیغمبران
معصوم گفته و بدانند که زنی کی بوده و آنچه در میان او و حضرت یوسف رو داده چه بوده و در چه زمان زن حضرت
یوسف گردیده و بعد از آنکه خوانند تا بپرسند در میانه خود و خدا بسنجند که بعضی سنیان تا چه نقل همه پیغمبران منافی هر کلام است
آنچه خوانیم در اینجا بر قالب زده است با آنچه امیدواری خوانیم علم الهی و جبرائیل و دین محمدی صلی الله علیه و آله از آن خبر داده
و چون بیابند که این همه حق و مصدق و بر هر پایه افترا و بهتان است با آنچه ما و بعضی بر او فعل بکنند ما و اقرار کنند که
و فهمیده بگیرم سر و ندا الاصحاح الثانی والاربعون فلما رای یعقوب ان الطعام یباع فی مصر قال لبنیه لما
ذا انتم متهاونون پس چون دید یعقوب که غله در مصر و جنس میشود گفت به پسران خود که از برای چه شما اهمال
میکنید وقد بلغنی ان القمح یباع فی المصر فانحدروا الی هناک وابتاعوا من هناک قلیل طعام لکی نحیی بمصر
ولا نهلک بالجوع و تحقیق بمن رسیده است که گندم و غله میشود در مصر پس پایین روید تا آنجا و بخرید از آنجا قلیلی
از خوراک از برای آنکه زنده بمانیم و نمیریم از گرسنگی فنزل اخوة یوسف العشرة لیبتاعوا قمحا من مصر پس فرود
آمدند ده برادران یوسف از برای آنکه گندم بخرند از مصر و بنیامین اخو یوسف لم یرسله یعقوب مع اخوته
لانه قال لئلا یعرض له سوء فی الطریق و این بنیامین که برادر حضرت یوسف بود نفرستاد او را یعقوب با برادرانش
زیرا که گفت که مبادا عارض او شود بدی در راه فهبط بنو اسرائیل الی مصر من کنعان لیبتاعوا طعاما
ان الجوع فکان اشتد فی ارض کنعان پس فرود آمدند پسران اسرائیل بمصر با هرکسی که از او قدر کاه داشت
از برای آنکه گندم بخرند بسبب آنکه قحط شدید شده بود در زمین کنعان و موافق نوزیه التقیه اکثر گفت این فقره زاید است
ویوسف کان مسلطا فی ارض مصر وهو الذی کان یامره یباع لجمیع اهل الارض ولما جاء اخوة یوسف
سجدوا له علی الارض علی وجوههم و یوسف چون حاکم بود در زمین مصر پس با فقیر او و غله میشد گندم بهمه اهل
زمین و چون آمدند برادران یوسف سجده کردند از برای او بر رو های خود بر زمین ورای یوسف اخوته وعرفهم
وتنکر لهم وتصعب علیهم بالکلام وقال لهم من این جئتم فقالوا من ارض کنعان لنبتاع لنا طعاما
و دید یوسف برادرانش را و شناخت ایشان را و اما غریبانه خود را با ایشان نمود و دشوار گرفت با ایشان در سخن
گفتن و فرمود که از کجا آمدید شما پس ایشان گفتند که از زمین کنعان آمده ایم از برای آنکه خوردنی بخریم برای خود
وعرف یوسف اخوته وهم لم یعرفوه فتذکر یوسف الاحلام التی کان قد راها وقال لهم جواسیس

وانتم

وانتم وانما قدمتم لتکشفوا ضعف الارض و شناخت یوسف برادران خود را و ایشان او را نشناختند پس
بخاطر آورد یوسف آن خوابهائی را که در پیش از آن دیده بود و بایشان گفت که جاسوس میباشید شما و آمده اید از برای
آنکه معلوم کنید ضعف مردم این زمین را فقالوا انما قدم عبیدک لیبتاعوا طعاما و گفتند ایشان که نیامده
بندگان تو مگر از برای آنکه خوردنی بخرند ونحن کلنا ذوی سلامة وبنو رجل واحد نحن عبیدک ولسنا جوا
سیس نحن غلمانک و ما همه مردم صاحب سلامتی هستیم یعنی شر و ضرر از ما مقصود نمیشود و پسران یک مردیم ما بندگان تو و جاسوس
نیستیم بلکه ما غلامان تو ایم وهو فقال لهم لا بل قدمتم لتتاملوا بما من خیر البلاد و او به ایشان گفت که چنین
نیست بلکه آمده اید که تامل کنید و دریافت کنید از اخبار شهر و ولایت من وهم قالوا عبیدک اثنا عشر اخا بنو رجل
واحد فی ارض کنعان والاصغر منا مع ابینا الیوم والآخر مفقود و ایشان گفتند که ما غلامان تو دوازده
ده برادریم و ما پسران یک مردیم در زمین کنعان و کوچکتر از ما با پدر ما هست امروز و یک برادر دیگر ناپیداست
فقال هذا الذی تکلمت بانکم جواسیس انتم پس گفت یوسف این است که من میگویم که شما جاسوس باشید فالآن
الآن امتحن امرکم یقینا ولا وحیاة فرعون لا تخرجون من هیهنا اذ لم یات اخوکم الصغیر الی هیهنا
پس بدرستیکه من حالا امتحان میکنم امر شما را یقینا و نه بزندگی فرعون قسم که بیرون نمیروید از اینجا هرگاه نیاید برادر
کوچک شما باینجا فوجهوا باحدکم ویاتی به فانتم محبوسون حتی تروا الی ما ینکشف لنا صحة الکلام
ان کان حقا ام لا والا وحیاة فرعون انتم جواسیس پس بفرستید یکی از خودتان را و بیارد و آن
شما در این جا در بند هستید تا آنکه ظاهر شود برما درستی این حرف که حق است یا نه و اگر نه بزندگی فرعون قسم که شما جا
سوسانید وامر بحبسهم ثلاثة ایام وفی الیوم الثالث اخرجهم من المجلس وقال لهم هذا افعلوا فتحیوا
لانی انا اخاف الله و امر کرد به حبس ایشان سه روز و در روز سیم بیرون آورد ایشان را از زندان او گفت ایشان را
که این کار را بکنید و زنده بمانید زیرا که من از خدا می ترسم ان کنتم ذوی سلامة فلیوثق واحد منکم فی
الحبس وانتم فاذهبوا وخذوا القمح الذی ابتعتموه الی بیوتکم اگر شما مردم بی شر هستید بماند یکی از
شما در زندان و شما بروید و ببرید این گندمی را که خریده اید و ببرید بجانب خانه خود تان واخوکم الصغیر جیئوا به
الی فیحق کلامکم ولا تموتوا ففعلوا هکذا و برادر کوچک خود را بیارید بسوی من تا آنکه حق باید حرف شما و
نمیرید پس چنین کردند ایشان وقال کل واحد منهم لاخیه بحق اننا نستاهل ان تصیبنا هذه الآثام
لاننا اسأنا الی اخینا ونحن ناظرین بضیقة نفسه اذ کان یتضرع الینا ونحن لم نسمعه
من هذا جاءت علینا هذه الضیقة و برادران بیک دیگر گفتند که حق است اینکه ما سزاوار شده ایم

که این خبر بما بر سید زیرا که ما به برادر مان بد کردیم و ما میدیدیم او را و رشک و اضطراب نفس او و تب التماس
میکرد و ما از او نشنیدیم پس از این راه است که این رشک و اضطراب بما آمده است فأجاب واحد منهم و هو
روبیل و قال الم اقل لکم فلا تظلموا الی الغلام فلم تسمعوا منی فهو ذا دمه یطلب منا پس جواب داد یکی
از ایشان که روبیل بود و گفت که من بشما نگفتم که ستم مکنید باین طفل و از من نشنیدید و اینک که خون او باز
خواست میشود از ما وهم لم یکونوا یعلمون ان یوسف یفهم قولهم لانه کان بینهم ترجمان و ایشان
نمیدانستند که حضرت یوسف می فهمد زبان ایشان را زیرا که در میان ایشان مترجم بود فالتفت عنهم قلیلا
و بکی ثم انه عاد الیهم و کلمهم پس اندکی رو گردانید از ایشان و گریه کرد و باز برگشت بسوی ایشان و سخن
با ایشان گفت واخذ شمعون فاعتقله قدامهم و امر یوسف غلمانه ان یملئوا اوعیتهم قمحا و ان یضعوا
فضة کل واحد فی وعائه و ان یعطوهم ایضا زادا للطریق ففعلوا بهم کذلک و گرفت شمعون را و بست
او را در برابر ایشان و امر کرد یوسف غلامان خود را که پر کنند جوالهای ایشان را از گندم و بگذارند نقره هر یک را در ظرف
او و بدهند توشه به ایشان از برای راه وهم حملوا القمح علی حمیرهم و انطلقوا من هناک و ایشان بار کردند
بر الاغان خود و روانه شدند از آنجا و فتح احدهم وعاءه فی الموضع الذی نزلوا فیه لیصب علفا لحماره
و باز کرد یکی از ایشان ظرف خود را در مکانی که فرود آمدند در آن از برای علف دادن الاغ خود فاذا
بصرة فضة فی فم الوعاء پس دید کیسه نقره در دهن جوال و قال لاخوته ردت الی فضتی و هی فی
عدلی فرعبت قلوبهم و انزعجوا و قالوا بعضهم لبعض ما هذا الذی فعله الله بنا و جاؤا الی یعقوب
ابیهم الی ارض کنعان و اخبروه بجمیع ما عرض لهم قائلین و گفت به برادران خود که برگشته است این نقره
من و اینک در جوال من است پس هراسان شد دلهای ایشان و مضطرب شدند و گفتند بیکدیگر که این چه کار است
که خدای تعالی با ما کرد و آمدند بسوی یعقوب پدر خود در زمین کنعان و خبر دادند او را به همه آن چیزی که رو داده بود با ایشان
و گفتند کلم الرجل رب الارض بکلام صعب و حسبنا جواسیس البلد حرف زد با ما صاحب زمین سخن
مشکل و گمان برد ما را که جاسوسان شهر و ولایتیم و قلنا له نحن ذوی سلامة و لم نفعل شیئا من خبث و کنا
با او گفتیم ما مردم سالم بی شر و شوریم و منا فقد و الصغیر فهو الیوم مع ابینا بارض کنعان و ما دوازده برادر
پسران یک پدر و یکی از ما ناپیدا شده و کوچکتر امروز با پدر ما است در زمین کنعان فقال لنا بهذا اعلم انکم
ذوی سلامة اترکوا اخاکم الواحد عندی و خذوا القمح الذی اشتریتموه لبیوتکم و امضوا پس گفت با ما که
باین نحو میدانم که شما مردم بی شر هستید که یک برادر تان را نزد من بگذارید و بگیرید گندمی را که خریده اید از برای خانه های

خودتان

خودتان و ببرید و ائتونی باخیکم الصغیر لاعلم انکم لستم بجواسیس و اعطیکم اخاکم هذا و یکون لکم
من الآن اجازة ان تشتروا و تتجروا فی الارض و بیارید آن برادر کوچکتان را از برای آنکه بدانم که
شما جاسوسان نیستید و بعد از این میدهم بشما این برادر شما را و از حالا و ما بعد با رخصت از برای شما خواهد بود
که بخرید و تجارت کنید در زمین و کان لما فرغوا اعدالهم وجدوا کل واحد منهم فی فم عدله فضته مر
بوطة هم و ابوهم خافوا و چون خالی کردند جوالهای خود را یافتند هر یک از ایشان در دهن جوال خود نقره بسته ایشان
و پدر ایشان ترسیدند و قال لهم یعقوب انکم صیرتمونی بلا ولد یوسف لا موجود و شمعون لا موجود
و تاخذون بنیامین هذا کله جاء علی و گفت یعقوب با ایشان که شما مرا بی اولاد کردید یوسف و شمعون
موجود نیستند و این بنیامین را نیز میخواهید بگیرید همه این بر من آمده است فقال روبیل لابیه اقتل ابنی اذا
لم آت به الیک سلمه بیدی و انا اعیده الیک و گفت روبیل به پدرش که بکش دو پسر مرا هرگاه او را نیاورم
بنزد تو پس تو او را بمن بده و من برمیگردانم او را بسوی تو و هو قال لا ینزل معکم ان اخاه قد مات
و هو وحده بقی لی من امرأتی اذا حدث له شیء من الضرر فی الطریق فتحدرون شیبتی بالحزن الی
الجحیم و او گفت که فرود نمی آید با شما زیرا که برادرش مرده و او تنها باقی مانده است از برای من از زن من هرگاه
چیزی باو رو بدهد از ضرر در راه پس فرود خواهید آورد ریش سفید مرا بسبب این اندوه در جهنم رد مزخرفات

فصل چهل و دوم در این فصل جوابهم ملعون نقل کرده است فرستادن حضرت یعقوب ده پسران خود را از کنعان
بمصر از برای خریداری گندم و رسیدن ایشان بان سرزمین در وقتی که حضرت یوسف برادر ایشان والی مصر بود
و شناختن حضرت یوسف ایشان را و نشناختن ایشان او را از برای ایشان حتی آنکه چون ایشان را بجاسوسی نسبت
داد و کمال اضطراب بهم رسانیدند و نگاه داشتن حضرت یوسف شمعون را در مصر تا آنکه برادران او در هنگام رجوع
بمصر ابن یامین را که با حضرت یوسف از یک مادر بود و پدر او را نزد خود نگاه داشته بود باتفاق خود بیاورند
و رسیدن ایشان بکنعان و دیدن هر کدام پول خود را در دهن جوال خود که بفرموده حضرت یوسف غلامان او در
آنجا پنهان کرده بودند و مخبر نمودن ایشان حضرت یعقوب را از هر چه در میان ایشان و حضرت یوسف که او را
والی مصر و مرد بیگانه می پنداشتند رو داده بود و امتناع کردن حضرت یعقوب از فرستادن ابن یامین
با ایشان از راه آنکه میترسید که مبادا آنچه به برادرش کرده بودند بوی نیز بکنند و اما چنانچه قبل از این گفته ایم هر چه
در اینجا جوابهم نوشته است با آنچه از میان آن بدر برده است همه مفصلا بدون تحریف در کتب اهل اسلام مذکور
است پس هر کس که خواهش داشته باشد که بداند که جوابهم مرد و در اینجا چه کرده است رجوع بکتب احادیث اهل

[illegible]

جست بهتر من عمران یعنی حبیب الله العالمین که وده انچه ایشان در این باب فرموده اند با آنچه در انجیل نقل شده است
مقابله نمایند زیرا که بعد از مقابله خواهند دید که ما بین کتاب محرف و کتاب حق و درست چه قدر تفاوت میباشد
و بعد از آن اگر شیعه است قدر این دین و پیشوایان او را بدانند و اگر یهود و یا نصاری است تفاوت میان کتاب
حق و کتاب محرف را دیده بدانند که راه نجات کدام است و او را بجان و دل قبول نموده از مرض کفر که بطبیعی
که امحال بان گرفتارند متوسط معالجه این طبیبان ارواح خلاصی بیابند و اگر نه بدانند که آخر ایشان مرگ و بعد از
مرگ موت ابدی خواهد بود و الاصحاح الثالث و الاربعون و اشتد الجوع على الارض جميعا و در این زمین
شدید و عظیم کردید که گرسنگی در همه زمین وكان لما فرغوا يأكلون القمح الذي جاؤوا به من مصر فقال لهم
ابوهم عاودوا فامتاروا لنا قليلا من طعام و چون فارغ شدند از خوردن آن گندمی که آورده بودند از
مصر پس گفت یعقوب پدر ایشان که برگردید بمصر و آذوقه تحصیل کنید از برای ما قلیلی از خوردنی فاجابه يهوذا قايلا
شهادة شهد لنا الرجل قايلا لا ترو وجهي الا واخوكم الصغير معكم پس جواب داد یهودا در حالتی
که گفت که اعلام کرد ما را آن مرد و گفت که باید که نبینید روی مرا مگر اینکه برادر کوچک شما با شما باشد فان
وجهت اخانا معنا فاتينا نحدر ونشتري لك طعاما پس اگر تو متوجه انجا کنی برادر ما را بطرف ما پس با هم
میرویم و میخریم از برای تو خوراکی و در توریه لیقتی چنین است که میخریم از برای تو ضروریات وان لم ترسل اخانا
معنا فلا نمضي فان الرجل قال لنا لا تنظروا وجهي الا واخوكم معكم و هرگاه نفرستی برادر ما را با ما پس
نمیرویم زیرا که آن مرد گفت بما که نمی بینید روی مرا مگر اینکه برادر شما با شما باشد فقال لهم اسرائيل ولكم
اساتم لي ما علمتم الرجل ان لكم اخا آخر پس گفت بایشان اسرائیل که از برای چه این کار بد را در حق من
کردید که اعلام کردید آن مرد را که از برای شما برادر دیگر هست وهم قالوا انغتبن منا الرجل عن عشيرتنا
وقال لنا ابوكم بعد حي وهل لكم اخ ونحن فاجبناه كسؤاله لم كنا نعلم انه يقول لنا ايتوني باخيكم
و ایشان گفتند که خبر گرفت از ما آن مرد از ده نفر ما بترتیب و گفت بما که پدر شما هنوز در حیات است و آیا
از برای شما برادر دیگر هست پس ما جواب دادیم او را موافق سؤالش و از کجا میدانستیم که با ما خواهد گفت
که بیاورید برادرتان را وقال يهوذا لاسرائيل ابيه ارسل الغلام معي لنقوم ونمضي ونعيش ولا نموت
نحن واولادنا و گفت یهودا باسرائیل پدر خود که بفرست این طفل را با ما از برای آنکه برخیزیم و برویم و زنده
بمانیم و نمیریم ما و اولاد ما وانا ضامن له من يدي اطلبه ان لم اجئ به واقمه بين يديك فاني اكون مذنبا
اليك الايام كلها پس من ضامنم از برای او از دست من بطلب او را و هرگاه نیاورم او را و حاضرش نسازم

پس

پس من بوده باشم گناهکار در نزد تو همه روزها و در توریه لیقتی چنین است که یهودا گفت من میگیرم طفل را بجز
او را از من بطلب ولولا تباطأنا لكنا قد رجعنا مرة ثانية و اگر نه آن بود که تو بتاخیر انداخته بودی هر آینه ما
برگشته بودیم مرتبه دیگر فقال لهم اسرائيل ابوهم ان كان الامر هكذا فافعلوا ما شئتم فخذوا من اثمار
الارض الطيبة في اوعيتكم واحدروا معكم للرجل هدايا قليلا من الراتينج وقليلا من العسل
والطيب والميعة والبطم واللوز پس گفت ایشان را اسرائیل پدرشان که اگر امر چنین است هرچه خواهید
بکنید پس بگیرید از میوه های زمین بهترین آنها را و در ظرفها بکنید و با این ببرید با خودتان از برای این مرد هدیه ها اندکی
از راتینج که چیز خوشبوئیست و قدری از عسل و قدری بوی خوش و قدری میعه که مرکی تازه باشد و قدری حبة الخضر
و قدری بادام خذوا ايضا الفضة مضاعفة في ايديكم والفضة التي وجدتموها في جوالقكم فردوها
معكم لعل ذلك كان ضلالة و بگیرید نیز نقره دوچندان که در دستهای شما بار ما به بود و آن نقره را که یافته
آنرا در بارهای خود پس برگردانید آنرا با خود از برای اینکه شاید از راه گمراهی امده باشد یعنی آن نقره
را عمال حاکم مصر فراموش کرده باشند وخذوا اخاكم وقوموا وارجعوا الى الرجل و بگیرید برادرتان را و بر
خیزید و برگردید بسوی آن مرد والاله الضابط الكل يعطي لكم في قلب الرجل محبة ويطلق لكم اخاكم الآخر
وهذا بنيامين وانا كالذي عدمت البنين و خدای من که نگاه دارنده همه چیز و قادر بر همه چیز است بیندازد
از شما در دل آن مرد محبتی تا اینکه روانه کند با شما شمعون برادر شما را و این بنیامین را و من مثل کسی ام که برطرف
کرده باشم اولاد خود را فاخذ القوم الهدايا وضعف الفضة وبنيامين وانحدروا الى مصر ووقفوا
امام يوسف پس گرفتند آن جماعت هدیه ها و دوچندان نقره و این بنیامین را و پایین رفتند بمصر و ایستادند
در برابر یوسف فنظر اليهم يوسف وابن يامين معهم وامر امينه على بيته قائلا ادخل القوم الى
البيت واذبح واجلد فان القوم يأكلون معي وقت الظهيرة پس نگاه کرد یوسف بایشان و دید که ابن
یامین با ایشان است امر کرد ناظر خود را و گفت که داخل کن این جماعت را در خانه و گوسفندی بکش و مهیا ساز
از برای آنکه این گروه چاشت بخورند با من در وقت ظهر ففعل الرجل ما امره به وادخل الرجال البيت
فخافوا وقالوا بعضهم لبعض انه لموضع الفضة التي رجعت معنا اولا في اوعيتنا ادخلنا هيهنا
ليتكوى بنا ويتعبدنا ناقهرا لنا ولحميرنا پس بفعل آورد آن مرد هر چه را که یوسف امر کرده بود و داخل کرد
آن مردان را بخانه و اما ایشان ترسیدند و بیکدیگر گفتند که این از جای آن نقره است یعنی در عوض آن نقره است
که برگشته بود در دفعه اول با ما در ظروف ما پس داخل کرده است ما را در اینجا که مکر کند بما و بنده کند بقهر ما را و الاغان

مارا و دلوا امرئ يتجمل امين البيت وكلموه على باب البيت وقالوا فسئلك يا سيدنا انا قد كنا
اتخذنا من قبل لنشترى لنا طعاما و نزديك رفتند با مزد که ما ظر بود و حرف زدند با او در در خانه
وگفتند سوالی داریم از تو ای صاحب ما قبل ازین باینجا آمده بودیم از برای انکه بخریم از برای خود خوراکی فلما اشترينا اثنا ع
لنا طعاما فانطلقنا و نزلنا المرحلة فتحنا اوعيتنا فوجدنا الفضة في فم الاوعية وقد رددناها معنا
الفضة بعينها و فضة اخرى ايضا فدفعنا بها لنشترى ما نحتاج اليه ولا علم لنا بمن وضع الفضة
في اوعيتنا پس چون ما خریدیم از برای خود خوراکی پس روانه شدیم و فرود آمدیم در منزلی و باز کردیم جوالهای خود
پس یافتیم آن نقره را در دهان جوالها و حالا برگردانیده ایم آن نقره را بهمان مقدار و نقره دیگر نیز آورده ایم که بخریم
بآن هر چیزی را که احتیاج بآن داریم و نمیدانیم که آن نقره را که در دهان جوالهای ما گذاشته بود فقال لهم السلام
لكم لا تخشوا الهكم واله ابيكم اعطاكم كنوزا في اوعيتكم ان فضتكم قد قبضتها وهي عندي پس گفت ایشان را
که سلامتی از برای شما است مترسید زیرا که خدای شما و خدای پدر شما داد بشما گنجهای چند در جوالهای شما و بدرستیکه
آن نقره را که میگوئید من گرفتم و اینک نزد من است واخرج اليهم شمعون وادخل الرجل القوم الى بيت
يوسف واتاهم بماء ليغسلوا اقدامهم وصب علفا لحميرهم واعدوا هديتهم الى ان يجيئ يوسف في الظهيرة
لانه بلغهم انهم هناك يطعمون و بیرون آورد شمعون را و داخل کرد آن مرد مردم را بخانه یوسف و آورد آبی از برای
شستن پاهایشان و ریخت علف از برای الاغهاشان و ایشان آماده کردند هدیههای خود را تا اینکه یوسف بیاید
در وقت چاشت زیرا که بایشان رسیده بود که در اینجا هم چیزی خواهند خورد و فلما دخل يوسف بيته قدموا
له الهدية وهي في اياديهم وسجدوا له على وجوههم الى الارض پس چون داخل شد یوسف بخانه
پیش آوردند هدیها را در روی دستهای خود و سجده کردند بر روی خود بر زمین وسلم عليهم وقال لهم
اليس ابوكم الشيخ الذي اخبرتموني به هو بعد باق معافى و یوسف سلام کرد و برایشان و گفت آیا نیست
پدر شما که خبر داده بید مرا از آن باقی و سالم از آفات فقالوا نعم ان عبدك ابانا سالم حي وانحنوا
وسجدوا له پس گفتند ایشان که بلی بنده تو پدر ما سلامت و زنده است و خم شدند و سجده کردند
از برای او ورفع يوسف عينيه فنظر بنيامين اخاه من امه وقال هذا هو اخوكم الصغير الذي
قلتم لي عنه وقال له الله يترحم عليك يا ابني و بلند کرد یوسف چشمهای خود را و دید ابن یامین برادر
خود را که از مادرش بود و گفت اینست آن برادر کوچک که گفتید بمن از آن و گفت باو که الله تعالی رحمت فرستد بتو ای
پسر من وعجل يوسف من اجل انه اجود الرحمة وحنت احشاؤه على اخيه واراد ان يبكي فدخل المخدع

دبكى

وبكى و تعجیل کرد یوسف از آنرا و انکه بسیار کرد رحمت را و حرارت شد احشای خود را و خواست که گریه
کند پس داخل شد بخانه خلوت اندرونی و گریه کرد ولما غسل وجهه وخرج متصبرا وقال قدموا
لهم الطعام پس شست روی خود را و بیرون آمد در حالتی که صبر کننده بود و گفت که پیش بیاورید از برای
ایشان خوردنی فوضع لهم ناحية ووضع له على حدة وللمصريين الذين كانوا ياكلون معه ناحية
من اجل ان اهل مصر لم يستطيعوا الطعام مع العبرانيين لانهم يعدونه نجاسة لاهل مصر پس
گذاشت خوردنی را خوانسالار از برای ایشان بر یک طرف و از برای یوسف علیحده و از برای مردم مصر که
میخوردند با او دیگر طرف از آنرا و انکه اهل مصر نمیتوانستند که با عبرانیین چیز بخورند زیرا که مصریان چیز خوردن با عبرا
نیین را کثافت میدانستند و در مجلسی که چنان رو میداد که عبرانی چیزی میخورد آن سفره را نجس میدانستند فاتكأ
قدامه الكبير على قدر كبره والصغير على قدر صغره فتعجب القوم كل رجل الى صاحبه و نشاند
ایشان را و تکیه کردند در برابر یوسف هرکدام در جائی که نشان داده بود و به ترتیب سن خود شان بزرگ
بقدر بزرگی و کوچک بقدر کوچکی خود پس تعجب کردند آن قوم هر مردی از رفیقش که این اختلاف سن ما را
از کجا میداند وحمل لهم الانصبة من قدامه والنصيب الاكبر اصاب بنيامين حتى انه زاد عليهم
بخمسة اجزاء وشربوا وسكروا معه و برداشت برای ایشان از پیش خود و رسید با از خوردنی و رسید بزرگتر
رسید بابن یامین حتی اینکه زیاد بود حصه ایشان به پنج برابر و آشامیدند و سیر شدند و در توریة لفظ چنین باو
است که آشامیدند و مست شدند با او ذکر متفرقات فصل چهل و سیم در این فصل چهارم مرد و نقل کرده است
که چون حضرت یعقوب و فرزندانش آن آذوقه که از مصر آورده بودند با تمام رسید با فرزندان خود گفت که برود
که بار دیگر بمصر رفته آذوقه بیارند و امتناع نمودن برادران یوسف از رفتن بآن دیار زیرا که حضرت یوسف
شرط کرده بود که تا ابن یامین نبرند روی او را نه بینند و بلکه حضرت یوسف سوگند در این باب نیز یاد کرده
بود پس حضرت یعقوب چون این را شنید لا علاج شد و چون یهودا ضامن گردید که ابن یامین را به نزد او
گرداند و سفارش او را قبول نمود پس با سوغات و هدایا فرزندان خود را به نزد حضرت یوسف که او را
مرد بیگانه نسبت بخود شان دانسته بودند روانه نمود و رسیدن ایشان بمصر و مهمانی کردن حضرت یوسف
برادران خود را پس چهارم مرد و این فصل را باتمام میرسانند باین عبارت که همه برادران یوسف در سفره
بطریقی نشستند و مصریان از طرف دیگر و از برای هر یک از برادران خود موافق سن و رتبه ایشان ماکولات
مقرر کرد زیرا که در نزد مصریان معصیت بود که با عبرانی جماعت چیزی بخورند بلکه در جائی که این امر رو میداد

آن مکان را تجسس میدانستند پس آشامیدند و مست شدند و جرائیم مرده و چون دل سیاه او بسبب آنکه در آن ده
فصل سابق کفر ظاهری با انبیا گفته بود به تنگ آمده و در این فصل این عبارت کفرآمیز را اضافه کرده دل خود را خالی نمود
واما چون ما با سنا و کتب یهود و نصاری مکرر در این کتاب ما بینان ثابت کرده ایم که شراب از جانب پروردگار
بر انبیا و اوصیا و مؤمنان و کافه بندگان حرام بوده است پس هرکس خواهد که بداند جرائیم بسبب این دروغ که
در اینجا بر قالب زده است کافر است باید رجوع کند بآنچه از اسنا و کتب ایشان در حرمت شراب ذکر کردیم
تا آنکه معلوم او شود که جرائیم مرده و بسبب این تهمت شراب خوردن و مست شدن که در اینجا بحضرت یوسف که
یهود و نصاری او را پیغمبر عزیز القدر میدانند و به برادران آنحضرت بسته است کافر مرده و شده است و بعد از آن
بر او ظاهر شود که یهود و نصاری بچه مرتبه کور باطن اند زیرا که با وصف آنکه میان ایشان اتفاقیست که هرچند شراب خوردن
حلال است اما مست شدن از شراب و غیره بر همگی همیشه حرام ابدیست باز جرائیم را که تهمت مست شدن بحضرت
یوسف و برادران او در این فصل بسته است پیغمبر میدانند و این کتاب او را که از چنین کفرها مملو است کتاب
دین خود و از جانب خدا نازل شده اعتقاد دارند پس لعنت خدای تعالی بر جرائیم و همه یهود و نصاری که باین
کفرها قایلند و باین نحو کتابی که این کفرها در آنست اعتقاد دارند بیش باد و کم مباد الاصحاح الرابع والاربعون
فامر یوسف خازنه وقال له احمل للقوم قمحا ما وسعت اوعیتهم وضع فضة کل واحد فی وعائه
فاما جامی الفضة وعن القمح الذی اعطاه فضعه فی فم وعاء الاصغر و گفت مر او را که پرکن از برای
این جماعت گندم بهر قدر که ظرف ایشان گنجایش داشته باشد و بگذار نقره هریک از ایشان را در دهان جوال
او و اما آن صواع نقره مرا و قیمت آن گندمی را که او داده است پس بگذار آنرا در دهن جوال کوچک و فعل الرجل
کما قال یوسف و بفعل آورد آن مرد هم چنانچه گفته بود حضرت یوسف ولما اصبحوا سرحوا القوم لینطلقوا هم
وحمیرهم وکانوا قد خرجوا من القریة ولیس ابعدوا فحینئذ یوسف استدعی خازنه وقال له قم
الآن اطلب القوم وادرکهم وقل لهم لماذا جازیتم شرا مکان الخیر ان الصاع الذی یشرب به
سیدی والذی یتفأل به سرقتموه اساتم فیما فعلتم و چون صبح کردند مرخص کردند آن قوم را از برای آنکه روانه
بشوند ایشان و الاغان ایشان و بودند که بیرون رفته بودند از ده و در توریة لتینی این ده شهر است و هنوز
از قدر دور نشده بودند پس در آن هنگام یوسف خواند خازن خود را و در توریة لتینی چنین است که خواند بزرگ
خود را و گفت مر او را که برخیز حالا و تعاقب کن آن قوم را و دریاب ایشان را و چون برسی بایشان بگو که از برای
چه چیز کشیده بد شر را در جای خیر اینکه آن صاعی که با آن می آشامید صاحب من و با آن فال میگرفت شما دزدیده پس بد

قصه

لمنه

که دید در آنچه بفعل آورد دید فعل کما امره وادرکهم وقال لهم ما قیل له فقالوا له لماذا یتکلم سیدنا
بمثل هذا الکلام ان حاشا لعبیدک ان یکونوا فعلوا هذا الفعل پس بفعل آورد و آنچه را که فرموده بود با او و رسید
بایشان و گفت ایشان را هر چیزی که با او گفته شده بود پس گفتند ایشان که از برای چه تکلم میکند صاحب با مثل
این کلام دور باد که بندگان تو چنان مرتکب شده که این کار را کرده باشند انما قد رجعنا الیک من ارض
کنعان بالفضة التی وجدناها فی رؤس اوعیتنا فکیف نسرق من بیت سیدنا ذهبا او فضة
زیرا که ما برگشتیم بسوی تو از زمین کنعان با آن نقره که یافته بودیم آنرا بر سر ظروف خود پس چگونه می دزدیدیم از خانه
صاحب خود طلا و نقره را فمن وجد عنده من عبیدک ما انت تطلب فلیمت ونحن نکون عبیدا لسیدنا
پس هرکس که یافته شود نزد او از غلامان تو آنچیزی که تو میجوئی بمیرد و ما میشویم بندگان از برای صاحب خود فقال
لهم فلیکن هکذا مثل قولکم من وجد عنده فلیکن لی عبدا وانتم تکونون ابریاء پس گفت مر ایشان را
که همچو باشد که شما میگوئید که هرکس که یافته شود نزد او بنده باشد از برای من و شما بری باشید فاسرعوا و
نزلوا کل رجل منهم حمولته علی الارض وفتح کل واحد منهم وعاءه و بزودی فرستادند و فرود آوردند
هر مردی از ایشان بار خود را بر زمین و گشود هریک از ایشان جوال خود را ففتشهم وابتدی من الاکبر
حتی وصل الی الصغیر و وجد الصاع فی وعاء بنیامین پس تفتیش کرد ایشان را و ابتدا کرد از
بزرگتر تا رسید بکوچک و یافت صواع را در جوال ابن یامین فاما هم فخرقوا ثیابهم ثم حملوا ایضا علی
حمیرهم وعادوا الی القریة و اما ایشان پس پاره کردند رختهای خود را و بعد از آن بار کردند باز بر الاغان
خود و برگشتند بسوی ده ودخل یهودا واخوته الی عند یوسف وهو ایضا فی الموضع وخروا علی و
جوههم باجمعهم قدامه علی الارض و داخل شدند یهودا و برادران او بنزد یوسف و او هنوز در
آنجای خود بود و افتادند بر روی خود و همه ایشان در برابر او بر زمین فقال لهم یوسف ما هذا الفعل
الذی فعلتموه اما علمتم انه لم یکن رجل مثلی یتفأل پس گفت با ایشان یوسف که این چه کاری بود که
شما کردید آیا ندانستید که نمی باشد مردی مثل من فال گیر فقال یهودا ایما ذا نجیب سیدنا او
ماذا نتکلم او بما ذا نبرئ انفسنا والله قد وجد الاثم فی عبیدک پس گفت یهودا که چه جواب بدهیم
صاحب خود مرا یا چه چیز تکلم کنیم یا چه چیز بیرون بیاوریم نفوس خود را از زیر این تقصیر و حال آنکه خدا یافته است
این گناه را در بندگان تو هو ذا کلنا عبید لسیدی نحن ومن وجد الصاع عنده اینک همه ما بندگان
هستیم از برای صاحب خود من و هرکس که یافت شده است در نزد او فقال لهم حاشای ان افعل هذا

پس کفت باینان کو در باره ارض این کار را الرجل الذی وجد عنده الصاع فهو یکون
لی عبدا وانتم امضوا الی ابیکم بسلام همان مردی که جام نزد او یافته شده است در نزد او پس او میشود ازبرای
من بنده و شما بروید بسوی پدر خود با سلامت ثم ان یهودا دنا منه وقال ارغب منک یا سیدی
فلیتکلم عبدک کلمة فی مسامعک ولا تغضب علی عبدک انک سیدی بعد فرعون بعد
آن یهودا نزدیک شد باو و کفت بخواهم از تو ای صاحب من که بکوید بنده تو سخن در کوشهای تو و غضب
نکنی بر بنده خود زیرا که تو صاحب منی بعد از فرعون ان سیدی سال عبیدک هل لکم اب ام اخ
فاجبنا سیدی وقلنا ان لنا ابا شیخا وغلام صغیر قد ولد عند کبره الذی اخوه ابن
امه مات وهو وحده لامه وابوه یحبه بدرستیکه صاحب من پرسید از بندکان خود که آیا ازبرای
شما پدری یا برادری هست پس جواب دادیم صاحب خود را و کفتیم که بدرستیکه ازبرای ما پدر پیری هست و بچه
کوچکی هم هست ازبرای او در نزد پیری او که برادر او بود از مادر او مرده و او تنها مانده ازبرای مادرش و
بدرستیکه دوست میدارد او را و در اینجا مراد یهودا از راحیل مادر حضرت یوسف و ابن یامین را که قبل ازین نقل
واره بود که پیش از انکه حضرت یوسف از پدر خود جدا شود فوت شده است زنده و بخیال پدر او مرده و چون
در رده هکو حافظه ندارد و از انکه پیش ازین نوشته است مخالف کردیده است فقلت لعبیدک ابتونی به
واجعل نظری علیه پس کفتی تو به بندکان خود که بیاورید آنرا که من قرار بدهم نظر خود را در بالای او فقلنا لسیدنا
ان الغلام لا یستطیع یفارق اباه فان فارق اباه مات پس ما کفتیم ازبرای صاحب خود که آن طفل نمیتواند زیرا که اکر جدا شود از پدر خود
که جدا شود از پدر خود میمیرد فقلت لعبیدک ان لم یجی اخوکم الصغیر معکم فلا تعودوا تروا وجهی وکان لما
صعدنا الی عندک عبدک ابینا اخبرناه کلام سیدنا پس کفتی تو که اکر نیاید برادر کوچک با شما پس برکردید
ازبرای انکه روی مرا نبینید و در توریة لنبی چنین است که اکر برادر کوچک شما نیاید روی مرا نخواهید دید و چون که ما
بالا رفتیم تا بنزد بنده تو پدر خود مان خبر دادیم او را بحرف صاحب فقال ابونا ارجعوا فابتاعوا لنا
قلیلا من القمح پس کفت پدر ما که برکردید و بخرید ازبرای ما قدری از کندم فقلنا نحن لا یمکن ان
ننحدر بل ان کان اخونا الصغیر ینحدر معنا نحن ننحدر لانه لا نستطیع ان نری وجه الرجل
ولیس معنا اخونا پس کفتیم ما به پدر مان که ممکن نیست که پائین برویم مکر انکه برادر کوچک ما پائین برود با ما که
ما ببینیم روی آن مرد را زیرا که نمیتوانیم روی آن مرد را ببینیم و برادر ما با ما نباشد وقال ابونا عبدک انتم تعلمون
ان اثنین ولدتهم لی امرأتی و کفت پدر ما بنده تو که شما میدانید که این دو را زائید ازبرای من زن

من

من خرج الواحد فقلت انه اکله وحش ولم اراه الی الان پس بیرون رفت یکی از آنها و کفتم به که خورده
او را جانور درنده و ندیدم او را تا این زمان فاذا اخذتم هذا ایضا من عندی فاصابته مصیبة فی الطریق
فتنحدرون شیبتی بالحزن الی الجحیم پس اکر بکیرید این دیکری را و برسد در راه مصیبتی پس فرو خواهید برد
موی سفید مرا بسبب اندوه در جهنم والان ان نحن مضینا الی عند عبدک ابینا ولیس الغلام معنا
ونفسه معلقة بنفس هذا ونظر ان لیس هو معنا فانه یموت ویحدروا عبیدک شیبة عبدک بالحزن الی
الجحیم و حالا اکر ما برویم بنزد بنده تو پدر ما و این طفل با ما نباشد با وجود انکه نفس او وابسته است بنفس این طفل
هر کاه ببیند که او با ما نیست پس او میمیرد و فرو برده خواهند بود غلامان تو موی سفید او را با اندوه و کیری
بجهنم والان فانا اقیم عبدک عندک انی انا تکفلت بالغلام من ابینا قائلا و حالا من هیچ ام بنده
در نزد تو زیرا که من ضامن این طفل شده ام نزد پدر مان ان لم آتک به فاکون مذنبا الی ابی جمیع
الایام اکر نیاورم او را پس من کناهکار باشم نزد پدر خود همه روزها اما الان فامکث انا عندک
عوض الغلام عبدا لسیدی والغلام فلیصعد مع اخوته اما حالا من توقف میکنم در نزد تو بجای این پسر
بنده ازبرای صاحب خود و این پسر باید که بالا رود با برادران خود والا فکیف اصعد الی ابی ولیس الغلام
معه لکیلا اری الشر الذی یصیب ابی واکر چنین نشود پس چکونه من بالا میروم بسوی پدر خود و حال انکه این
طفل با من نباشد ازبرای انکه نه بینم آن بدی که به پدرم میرسد

رد مزخرفات فصل چهل و چهارم

در این فصل نقل میکند جرائیم ملعون روانه ساختن حضرت یوسف برادران خود را و نکاه داشتن ابن یامین را که با آنحضرت از یک
مادر بود باین حیله که بنا بر نظر خود فرمود که طاسی که در آن آب می آشامید و فال میکرفت در جوال او پنهان کنند و بعد از رفتن
باز دیکر همه بر دو آن به نزد آنحضرت و کفتکو نمودن یهودا با حضرت یوسف در باب اینکه چون میسر نبود که بدون
ابن یامین بنزد پدر خود بروند میخواست که او را با خود ببرد و نقل نمودن بحضرت انچه مابین خود و پدرش
کذشته بود در وقت امدن او بمصر و نقل کردن که بچه دشواری و شرطها و شروط ابن یامین را آورده بود و از این
جهت عرض کرد که هرکاه پادشاه بسبب دزدی ابن یامین را نکاه میدارد او را رها کرده در عوض او او را
محبوس بدارد و ابن یامین را با برادران دیکر روانه کند اما چون مطلب جرائیم از نوشتن این فصل نه این مراتب
بوده ما نیز انها را اهدکس که ترجمه این فصل را بخواند واکذاشته بسر مطلب جرائیم مرده و میرویم پس از یهود و نصاری
که معتقد جرائیم اند می پرسیم که ایشان حضرت یوسف را پیغمبر خدا میدانند یا فال کیر و هرکاه چنانچه بزبان میکویند او را
پیغمبر عظیم الشان می دانند پس چرا بجرائیم مرده که آنحضرت را در این فصل فال کیر قلم داده است لعن نمیکنند و چرا

کتاب حقیقت را از او قبول کرده کتاب دین خود میدانند و اگر بگویند که ما او را فالکیر میدانیم میگوییم پس چرا
بزبان میگویند که حضرت یوسف پیغمبر خدا بوده و بوی ایمان می آورند و چرا آنچه همان جرائیم مرده و در فصل چهل و
نهم کتاب الکیزه بیستی در تعریف آنحضرت از قول خدا نوشته است قبول می کنند زیرا که در آن فصل نوشته است
که آیا در زمین کسی از قبیل یوسف متولد شد زیرا که او سرکرده و راهنمای برادران خود بوده و قوت بنی اسرائیل
واستقامت امت خود بوده بمرتبه که بعد از موت او استخوانهای او پیغمبرانه سخن گفتند پس چون میشود که کسی بعد از
وفات او هم غیری از استخوانهای او ورثه شده باشد در ایام حیوة فالکیر بوده باشد چنانچه جرائیم در این فصل
بر قلب زده است پس ثابت است که جرائیم که چنین پیغمبر عظیم الشأن را فالکیر گفته است چگونه کافر بوده و یهود
و نصاری که کتاب ساخته او را کتاب دین خود میدانند در چه مرتبه کافرند پس لعنت خدا و نفرین همه انبیا بر جرائیم
و بر ایشان و هر کسی که ایشان را کافر نداند آمین رب العالمین الاصحاح الخامس و الاربعون فلم یستطع یوسف
ان یصبر و لجمیع بیه محیط بل قال اخرجوا عنی الناس کلهم ولم یکن احد هناک اذا استعلن یوسف لا
خوته پس ممکن نشد یوسف که دیگر صبر کند و خود داری نماید و چون مردم بسیاری در دور او بودند فرمود که بیرون
بکنید از نزد من مردم را همه و نبوده باشد کسی اجنبی در نزد او هر گاه آشکار شود یوسف از برای برادرانش و در توریة
لتینی چنین است که چون مردم بسیاری در برابر او ایستاده بودند فرمود که بیرون بروند مردم همه فرفع صوته بالبکاء
و سمع اهل مصر و سمع فی بیت فرعون پس بلند کرد آواز خود را بگریه بطوری که شنیدند صدای او را اهل مصر و شنیده
شد صدای او در خانه فرعون فقال یوسف لاخوته انا هو یوسف اخوکم احی ابی الی الان پس گفت به برادرانش که
منم آن یوسف برادر شما آیا پدر من زنده است تا حال فلم یستطیع اخوته ان یجیبوه بکلمة انهم کانوا قد ارتعجوا
من الخلیلانهم فلا ان تخوا من اجل انهم خافوا منه و نمی توانستند برادران او که جواب بگویند او را بیک کلمه
زیرا که مضطرب شده بودند از راه آنکه ایشان ترسیده بودند از او و قال یوسف لاخوته تقدموا الی
فتقدموا الیه فقال لهم انا هو یوسف اخوکم الذی بعتموه الی مصر و گفت یوسف مر برادران خود
که پیش بیایید بسوی من پس پیش رفتند بسوی او و گفت بایشان که منم آن یوسف برادر شما که فروختید او را در
مصر فلا تخافوا ولا یصعب علیکم الامر انکم بعتمونی الی ههنا لان الله انما ارسلنی الی مصر
للعیش اماکم پس مترسید و دشوار نباشد بر شما امر اینکه فروختید مرا در اینجا زیرا که خدای تعالی فرستاد
مرا بمصر از برای آنکه فرستد پیش از شما ان هذه ثانی سنة مجاعة کانت علی الارض و قد بقی خمسة
سنین لا یحرث فیها ولا یحصد زیرا که این سال دوم گرسنگی است که در زمین بوده و پنج سال دیگر باقی مانده است

کدر

که در اینها نه زراعت کرده میشود و نه درو و بعمل می آید فارسلنی الله قدامکم لابقی لکم بقیة علی
الارض و انحوکل بقیة عظیمة لکم پس فرستاد خدای تعالی مرا پیش از شما از برای آنکه باقی بگذارم و ذخیره
نمایم از برای شما بقیه و ذخیره و نقل کنم ذخیرهٔ عظیمی از برای شما و در توریة لتینی چنین است که فرستاد مرا خدا
پیش از شما از برای آنکه نجات بدهم شما را و الان فلیس انتم الذین ارسلتمونی الی هنا بل هو الله وقد
نیستید شما آنکسانی که فرستاده اید مرا در اینجا بلکه آنکسی که مرا فرستاد خداست وجعلنی ابا لفرعون و ربا علی
کل بیته و مسلطا علی ارض مصر و قرار داد مرا پدر از برای فرعون و صاحب بر همه خانه او و والی بر زمین
مصر همه فاسرعوا اصعدوا الی ابی و قولوا له هذا ما یقول ابنک یوسف ان الله سلطنی علی جمیع ارض
مصر فانحدر الی هنا بی ولا تتاخر پس بزودی بالا روید بسوی پدر من و بگویید او را که این است
آنچه میگوید پسر تو یوسف بدرستیکه خدای تعالی والی کرد مرا بر همه زمین مصر پس پایین بیا بسوی من
و تاخیر مکن و تسکن ارض جاسان و تکون قریبا منی انت و بنوک و بنو بنیک و غنمک و بقرک
و کل ما لک و ساکن میشوی در زمین جاسان و در توریة لتینی جسن است و میشوی نزدیک بمن تو و پسران
تو و پسران پسران تو و گله تو و گاو تو و هر چیزی که از برای تو هست و انا اعولک هناک من اجل ان المجوع ایضا
[illegible] خمسة سنین لئلا تهلک انت و بیتک و کل شیء لک و من ترا عیال خود میگردانم در
اینجا از راه آنکه گرسنگی باز مانده است پنج سال دیگر از برای آنکه نمیری تو و خانه تو و هر چیزی که از برای تو هست
هوذا قد ابصرت اعینکم و اعین اخی بنیامین ان کلمکم بفمی اینست که می بینند چشمهای شما و
چشمهای برادرم بنیامین که من حرف زدم بدهن خود و تخبرون ابی بکل کرامتی فی ارض مصر و بما
رایتم و تعجلوا فاهبطوا بوالدی الی پس نقل بکنید همه بزرگی مرا در زمین کنعان به پدرم و هر چه دیدید
در نزد من خبر بدهید و پایین بیایید با پدرم بسوی من و لما اتی احتضن اخاه بنیامین فوقع علی عنقه
و بکی و بنیامین ایضا بکی علی عنقه و چون در بر گرفت برادر خود بنیامین را پس سر گذاشت
بگردن او و گریست و بنیامین نیز گریه کرد بر گردن او و قبل یوسف اخوته جمیعهم و بکی علی کل
واحد منهم ثم بعد ذلک کلمه اخوته و بوسید یوسف برادران خود را همه و گریه کرد بر بالای
هر یک از ایشان پس بعد از آن که بجای خود آمدند حرف زدند با او برادران او و سمع الخبر و اشتهر
فی مجلس الملک اذ یقولون ان جاء اخوة یوسف و سر بذلک الملک و جمیع عبیده و شنیده
شد این خبر و مشهور شد در مجلس پادشاه که می گفتند آمدند برادران یوسف و خوشحال شد

بان پادشاه و همه بندگانش و در توریة لیتی چنین است که خوشحال شد پادشاه و همه عیال او وقال فرعون
لیوسف ان یامر اخوته قائلا اوقروا دوابکم فیها واذهبوا الی ارض کنعان وگفت فرعون بیوسف
انکه بفرماید برادران خود را و بگوید که بار کنید چهارپایان خود را از گندم و بروید بزمین کنعان وخذوا من
هناک اباکم واهالیکم وتعالوا الیّ عندی وانا فاعطیکم کل خیرات ارض مصر وتاکلوا من سمین الارض
و بگیرید از انجا پدر و اهل خود را و بیایید بنزد من پس من خواهم داد بشما همه خوبیهای زمین مصر را و بخورید از فربه زمین
یعنی هرچه خوب تر است و در توریة لیتی چنین است که بخورید از مغز زمین وامرهم ایضا ان یاخذوا عجلات من ارض
مصر لطفلیاتهم ونسائهم وقل لهم احملوا اباکم واسرعوا غایة ما یکون و فرمود ایشان را که بگیرند با خود دولا
که کنایه از عرابه است از زمین مصر از برای کودکان و زنان خود شان و بگو بایشان که بردارند پدر خود را و بزودی
بیایند بسرعت هرچه تمام تر ولا تترکوا شیئا من امتعتکم بان جمیع طیبات مصر تکون لکم و مگذارید چیزی
از متاعهای خود در انجا زیرا که همه خوبیهای مصر از برای شما خواهد بود ففعل بنو اسرائیل کما قیل لهم واعطاهم یوسف
عجلات عن امر فرعون وزادا للطریق پس کردند پسران اسرائیل چنانچه گفته شده بود بایشان و داد یوسف بایشان
عرابه با امر فرعون و توشه از برای راه وامر ان یعطی کل رجل منهم زوجا من الحلل و فرمود که بدهند بهر مردی
از ایشان دو دست خلعت فاما بنیامین اعطاه ثلثمائة من الفضة وخمسة حلل مختارة واما ابن یامین را داد
سیصد درهم از نقره و پنج خلعت انتخاب وارسل لابیه مثل ذلک وزادا ایضا عشرة حمیر تحمل من جمیع
خیرات مصر وعشرا اتن تحمل طعاما للطریق وزادا و فرستاد از برای پدرش مثل انچه ذکر شده و زیاد کرد و ده الاغ
که بار بردارند از همه چیزهای خوب مصر و ده الاغ ماده که بردارند خوردنی از برای راه و توشه وارسل یوسف اخوته
وقال لهم وهم منطلقون لا تغضبوا انتم بعضکم علی بعض فی الطریق و فرستاد یوسف برادرانش را و گفت بایشان
در حالتی که روانه بودند که باید که غضب نکنید شما بعضی بر بعضی دیگر در راه فصعدوا من مصر وجاؤا الی ارض
کنعان الی ابیهم یعقوب فاخبروه قائلین یوسف ابنک حی وهو مسلط علی ارض مصر کلها پس بالا رفتند از
مصر و امدند بزمین کنعان نزد پدرشان یعقوب و خبر دادند او را در حالتی که گفتند که یوسف پسر تو زنده است و او
والیست بر زمین کنعان همه فلما سمع یعقوب ذلک کانه استیقظ من نوم ثقیل لانه لم یکن یصدقهم پس چون
شنید یعقوب این را گویا که بیدار شد از خواب سنگینی زیرا که تصدیق کننده قول ایشان نبود وهم فاخبروه بکل
ما قال لهم یوسف و بایشان پس خبر دادند او را بهر چیزی که گفته بود بایشان یوسف ونظر یعقوب العجلات وما
ارسل یوسف فتجددت حیاة روحه و چون دید یعقوب عرابه‌ها و انچه را که یوسف فرستاده بود پس تازه شد

زندگی

زندگی روح او وقال حسبی ان ابنی حی حتی الان فانطلق واراه قبل ان اموت و گفت که بس است مرا
انکه پسرم زنده مانده است تا اینوقت پس بروم و ببینم او را پیش از انکه بمیرم [illegible]
در این فصل نقل میکند جرانیم مرده و شناسانیدن حضرت یوسف خود را ببرادران خود و ترس غالب شدن بر ایشان
از جهت انچه بدی کرده بودند و دلداری نمودن انحضرت ایشانرا و منتشر شدن خبر امدن برادران حضرت یوسف
در مصر و در خانه فرعون و فرمودن فرعون بحضرت یوسف که عرابه‌ها و اسباب چند از برای اوردن حضرت یعقوب
از زمین کنعان بزمین مصر روانه کنند و روانه شدن برادران انحضرت از مصر و رسیدن ایشان بکنعان و خبر دادن پدر
خود از زنده بودن حضرت یوسف و باور نکردن انحضرت این خبر را تا انکه عرابه‌ها و اسباب را که حضرت یوسف
از مصر فرستاده بود دید و در انوقت باور کرد و فرمود که بس است از برای من انکه پسر من یوسف زنده مانده است
پس خواهم رفت و او را خواهم دید پیش از انکه بمیرم واما چون جرانیم مرده در این فصل کاری که کرده است اینست
که مراتب بسیاری که در این حکایت که بنا بر انچه الله تعالی وحی کرده و دین ان سبحانه و تعالی در تحت اخر الزمان خبر
داده اند موجود بوده است بنابر صرفه و بدبختی خود بیرون کرده است و بعضی را که بجا گذاشته تغییر داده است
لهذا در باب نقل این ماده که جرانیم را ببرادران و بعضی خود واگذاشتیم پس این فصل را بخوانند و او را با انچه در احادیث
اهل بیت پیغمبر اخر الزمان که در این باب فرموده اند مقابله نمایند و چون ببینند که انچه جرانیم نقل کرده است تفاوت
بسیاری با اصل قصه حضرت یوسف دارد و بعضی تعجب‌ها بجرانیم بکنند الا صحاح السادس والاربعون فارتحل اسرائیل
هو وجمیع ماله وجاء الی بئر الحلف وذبح هناک ذبائح لاله ابیه اسحق پس کوچ کرد اسرائیل او و همه
مال او و امد بسوی چاه سوگند و ذبح کرد در انجا ذبایح چند برسم قربانی از برای خدای پدر او اسحق وسمعه فی رؤیا
اللیل یدعوه قائلا یعقوب یعقوب و شنید او را در خواب شب که میخواند او را در اثنائی که میگفت یعقوب یعقوب
فقال یعقوب ها انا ذا پس گفت یعقوب که اینست من حاضرم فقال له انا هو العزیز اله ابیک فلا تخف
من النزول الی مصر فانی اجعلک هناک لامة کبیرة پس گفت خدای تعالی که منم ان خداوند بسیار توانا که خدای
پدر توام پس مترس از نزول در مصر زیرا که من میگردانم ترا در انجا سرکرده از برای امت بسیار بزرگی و در توریة
لیتی چنین است که مترس و پایین برو در مصر انا انزل معک الی هناک وانا اصعدک من هناک ویوسف یضع
یده علی عینیک و فرود خواهم امد با تو در انجا و بالا خواهم برد ترا از انجا و یوسف خواهد گذاشت دستهای خود
بر چشمهای تو و در توریة لیتی چنین است که من بالا خواهم برد ترا در حالتی که برگردی از انجا فقام یعقوب من
بئر الحلف وحمل بنو اسرائیل یعقوب اباهم وطفلیاتهم ونساءهم وحملوهم علی العجلات التی ارسل فرعون

سر لیحملوا بها الشیخ پس برخواست یعقوب از بئر و چاه سوکند و کرفتند پسران اسرائیل پدرشان را و اطفال خود
و زنان خود را و بارکردند ایشانرا بر عرابه هائی که فرستاده بود فرعون از برای آنکه بار کنند مر او را بر آن و جمیع ما کان
اقتناه فی ارض کنعان وجاء الی مصر یعقوب وکل نسله معه و هر آنچه تحصیل کرده بودند و در تصرف داشتند در
زمین کنعان و آمد بمصر یعقوب و همه ذریه او با او و بنوه و بنوا بنیه و بناته و سایر قبیلته جاء الی مصر
و پسرانش و پسران پسرانش و دخترانش و همه قبیله او آمدند بمصر و هذه اسماء بنی اسرائیل الذین دخلوا
مصر یعقوب و بنوه فبکر یعقوب روبیل پس اینست اسامی اولاد اسرائیل که داخل شدند بمصر یعقوب و پسرانش
پس پسر اول یعقوب روبیل بود بنوا روبیل الخنوخ و فلو و حصرون و کرمی پسران روبیل این چهار
نفر بودند اما در توریة لیتنی این حصرون اسرون است بنوا شمعون یاموئیل و یامین و اوحد و یاخین و صوحر
وشاول ابن الکنعانیة و پسران شمعون این شش نفرند و در توریة لیتنی این صاحر صوحر است و شاول پسر
بنوا لاوی جرشون قهات و مراری است بنوا یهوذا عیر و اونان و شیلا و فارص و زارح و مات عیر و اونان فی ارض کنعان
وکان بنوا فارص حصرون و حمول و مردند عیر و اونان در زمین کنعان و پسران فارص حصرون و حمول بودند
و بنوا یساخر تولع و فوه و یوب و شمرون و پسران یساخر این چهار نفر بودند و در توریة لیتنی شمرون
است که سمرون باشد بنوا زبلون سرد و ایلون و یحلائیل و پسران زبلون این سه نفر بودند و در توریة لیتنی
یحلیل است فهؤلاء بنو لیا الذین ولدتهم بین نهری سوریة و دینا ابنتها فجمیع بنیها و بناتها
ثلثة و ثلثون نفسا پس اینها پسران لیا اند که زائیده ایشانرا در میان دو نهر سوریه و دینا دخترش را
پس همه پسران و دختران او سی و سه نفر بودند بنوا جاد صفیون و حجی و شونی و اصبون و عاری و ارودی
و ارالی و پسران جاد بن یعقوب این هفت نفر بودند اما در توریة لیتنی صفون اصبون و عدی جریث و ارالی ارالی است
و بنو اشیر یمنا و یشوا و یشوی و بریعا و سارا اختهم و پسران اشیر بن یعقوب این چهار نفر بودند و در توریة لیتنی
شوا یشوا و یشوی لیسوی است و بریعا بریاست و سارا خواهر ایشان بود و بنوا بریعا حبر و ملکیال و پسران بریعا
این دو نفر بودند هؤلاء بنو زلفا التی وهبها لابان للیا ابنته و ولدت هؤلاء لیعقوب ستة عشر نفسا
اینها پسران زلفا اند که بخشیده بود او را لابان بلیا دختر خود و بهم رسانید اینها از برای یعقوب شانزده نفس بنوا
راحیل امراة یعقوب یوسف و بنیامین پسران راحیل زن یعقوب یوسف و بنیامین بودند و ولد لیوسف ابناء
فی ارض مصر اللذان ولدتهما له اسنات ابنة فوطیفارع کاهن اون منسی و افرام و بهم رسیده شد از برای
یوسف دو پسر در زمین مصر آنهائی که زائید ایشانرا از برای او اسنات دختر فوطیفارع رهبان جمیع از مردم مصر که آن دو پسر

بلغ

بنسے و افرام بودند و در توریة لیتنی چنانچه قبل ازین مذکور شد مناسی است و افرایم و بنوا بنیامین بالع و باکر
و اشبیل و جیرا و نعمان و احی و راش و مفیم و حفیم و ارد و پسران ابن یامین این ده نفر بودند و اما
در توریة لیتنی بالع بدون عین است که بالا باشد و اشبیل بجای شین سین دارد و جیرا ابا یا است
و نعمان نامان و احی اکی و راش روش است حاصل که این پادری مترجم در این اسامی ازین قبیل
تصرفات کرده است هؤلاء بنوا راحیل الذین ولدتهم لیعقوب فکلهم اربعة عشر نفسا اینها پسران راحیل
که زائیده ایشانرا از برای یعقوب پس همه ایشان چهارده نفس بودند و بنو دان حوشیم و پسران
همین یکنفر بود و آنرا هم پادری مترجم نامش را تغییر داده است زیرا که در توریة لیتنی حوسیم است
بنو نفتالیم یحصائیل و جونی و یصر و شلیم و پسران نفتالیم بن یعقوب این چهار نفر بودند و در توریة
لیتنی یحصائیل یاثیل است و جونی قونی است هؤلاء بنوا بلها التی وهبها لابان لراحیل ابنته اینها پسران
بلها اند که بخشیده بود او را لابان براحیل دختر خود و ولدت هؤلاء لیعقوب کلهم سبعة انفس و بهم رسانید
اینها از برای یعقوب همه هفت نفس فجمیع الانفس التی دخلت مع یعقوب الی مصر و خرجت من صلبه
خارج عن نساء بنیه ستة و ستون نفسا پس همه آن نفسهائی که داخل شدند با یعقوب در مصر که بیرون آمده بودند
از صلب او سوای زنان پسرانش شصت و شش بودند و در توریة لیتنی چنین است که بیرون آمده
بودند از ران او فاما ابنا یوسف اللذان ولدا له فی ارض مصر فهما نفسان فجمیع ال یعقوب التی دخلت
الی مصر فکانت سبعین نفسا و اما پسران یوسف که بهم رسیده شدند از برای او در زمین
مصر پس ایشان دو نفر بودند پس همه آل یعقوب که داخل مصر شدند هفتاد نفس بودند و ارسل
یهودا امامه الی یوسف لیخبره و یتلقاه فی جاسان الذی حین بلغ هناک فشد یوسف
علی مرکبه و صعد یتلقی اباه الی ذلک الموضع فلما راه وقع علی عنقه و بکی و هو معتنقه و فرستاد
یهودا پیش از خود شخصی را بسوی یوسف از برای آنکه خبر بدهد او را که استقبال کند در منزل جا
سان وقتی که یعقوب برسد بانجا پس زین را بست حضرت یوسف بر اسب خود و در توریت
لیتنی چنین است که سوار شد بر عراده خود و بالا رفت و استقبال کرد پدر خود را در آنمکان
معهود پس چون دید او را افتاد بر گردن او و گریه کرد در حالتی که در بر داشت او را فقال اسرائیل
لیوسف اموت الان مسرورا لانی رایت وجهک و ابقیتک حیا پس گفت اسرائیل
بیوسف که من حالا خوشحال خواهم مرد زیرا که دیدم روی ترا و بجای خود هم خواهم گذاشت ترا

بلغ

زنده و سالم و امّا هو فقال لاخوته ولکل بیت ابیه فانی اصعد واخبر فرعون واقول له اخوتی
وبیت ابی الذین کانوا فی ارض کنعان فقد جاؤا الیّ و امّا یوسف گفت ببرادرانش و همه
خانه پدرش که من بالا میروم و خبر میکنم پادشاه مصر را و میگویم باو که برادران من و خانه پدر
من که در زمین کنعان بودند آمدند بسوی من والقوم رجال رعاة غنم ولهم عنایة بتربیة الدواب وقد
اتوا باغنامهم وابقارهم وما کان لهم و میگویم باو که ایشان مردانند چوپانان گوسفندان و ایشان
را اعتنایی در پروردن حیوانات هست و آمده اند با گلها و گاوهای خود و هرچه از برای ایشان
بود فامّا اذا دعاکم وقال لکم ما هو عملکم و امّا او هرگاه بخواند شما را و بگوید بشما که چه چیز است
کار شما فقولوا اننا نحن عبیدک اناس تربیة الدواب من صبانا الی مبلغنا هذا انحن واباؤنا
بگوئید که ما بندگان تو مردمی هستیم که پرورش حیوانات یعنی گوسفندان میکنیم از ایام
طفلی خود تا باین سن که رسیده ایم ما و پدران ما فتقولون هذا لتسکنوا ارض جاسان لانه
رجس عند المصریین کل راعی غنم میگوئید این را از برای اینکه ساکن شوید در زمین
جاسان زیرا که نجس است در نزد مردم مصر هر چوپان گو تمّ مزخرفات فصل چهل و ششم
درین فصل جبرائیم مردود دیگر نایی که همیشه میگفت برگشته نقل میکند روانه شدن حضرت
یعقوب را از زمین کنعان از برای آنکه بمصر برود پس میگوید که چون بنزد چاه سوگند رسید
در آنجا از برای پروردگار پدر خود اسحق قربانیها کرد و چون شب در آمد در خواب شنید او را
یعنی خدا را که آواز میکرد او را و میگفت که ای یعقوب یعقوب منم پروردگار تو و خدای
پدر تو اسحق مترس و برو بمصر زیرا که من در آنجا ترا امت بزرگی خواهم نمود و بدان
که من همراه تو بآنجا خواهم رفت بدانجا و ترا از آنجا بیرون خواهم آورد در حالتی که از آنجا برگردی
و یوسف بزودی خواهد گذاشت دستهای خود را در بالای چشم تو و بعد از این نقل میکند جبرائیم مردود
رسیدن حضرت یعقوب را باتفاق همه فرزندان و عیال و هرچه داشت بزمین مصر و آمدن
حضرت یوسف باستقبال و اراده نمودن آنحضرت که به پیش فرعون رفته و آمدن ایشان را
عرض کند تا اگر زمین جاسن را از برای نشیمن ایشان مقرر کند که گلهای خود را در آنجا بچرانند
و امّا چون کفرهایی را که جبرائیم مردود در اینجا در ضمن نقل خواب دیدن حضرت یعقوب خدای تعالی
را و مژده باو دادن که من بآنجا خواهم رفت بهمراه تو بمصر و غیره ذکر کرده است مکرر درین کتاب

رد کرده ثابت کرده ایم که ذات اقدس سبحانه و تعالی از آن عالی تر است که کسی تواند گفت که او را
دیده و پایین آمد و بالا رفت و نیز مکرر عرض کرده ام که ازین قبیل کفرها که جبرائیم ملعون نوشته است
و نصاری که آنها را قبول کرده اند از راه این است که چون مانند صوفیه در کشتی شکسته وحدت
موجود نشسته در دریای ضلالت غرق گشته اند این است که از قبح این کفرها چشم پوشیده مبدا ارند
و هر کس از انبیا که شخصی را در خواب یا در بیداری خواه ملک و خواه روح هدایت رب العالمین
بوده باشد و نقل آنها در کتب سماوی نوشته شده بوده است همه را بنا بر مذهب خود
خداوند رب العالمین تعبیر نموده در کتابی که برای نصاری ترجمه کرده است خداهای متعدد در
زیر اسم یکخدا از برای ایشان پیدا کرده و بر قالب زده است پس بدین سبب درین باب
از برای ایشان در اینجا سخن گفتن ضرور نیست و امّا از برای اینکه کسی در عذاب ایشان شریک
نباشد لعن کردن بجبرائیم و هر که با او درین کفرها نزدیک است بسیار ضرور است اللهم
لعنهم الاصحاح السابع والاربعون من سفر التکوین فصل چهل و هفتم از سفر تکوین الخلایق توریة
فدخل یوسف واخبر فرعون قائلا ابی واخوتی واغنامهم وابقارهم وکل ما لهم فقد جاؤا من ارض
کنعان وهو ذا هم فی ارض جاسان پس داخل شد یوسف و خبر کرد فرعون را در حالتی که گفت پدر
من و برادران من و گلهای ایشان و گاوهای ایشان و هر چیزی که از برای ایشان بود آمدند از
زمین کنعان و اینست ایشان در زمین جاسانند واخذ من اخوته خمسة رجال ایضا الاواخر
باخوته فاقامهم قدام الملک و گرفت از برادرانش آن پنج مرد آخری را یعنی بعد از آن برادران
دیگر متولد شده بودند و برپا داشت ایشان را در برابر پادشاه وقال لهم فرعون ما ذا اعمالکم
فقالوا لفرعون ان عبیدک رعاة غنم نحن واباؤنا و گفت بایشان فرعون که چه چیز است شغل و کار شما پس
گفتند ایشان بفرعون که ما بندگان تو چوپانان گوسفندیم ما و پدران ما وقالوا اتینا لنسکن فی ارض
انه لیس مرعی لدواب عبیدک والجوع قد اشتد فی ارض کنعان والان فنسکن نحن عبیدک فی ارض
جاسان و گفتند بدرستی که ما آمدیم از برای اینکه ساکن شویم در زمین تو و در توریه لنسکن چنین است
که ما از برای غربت کشیدن آمدیم در زمین تو زیرا که نیست چراگاهی از برای حیوانات
بندگان تو و گرسنگی بتحقیق که شدید شد در زمین کنعان و حالا ساکنیم ما بندگان تو در زمین جاسان
فقال فرعون لیوسف ابوک واخوتک اتوک فهذه ارض مصر بین یدیک یسکنوا فی افضل الموضع
ولیسکنوا فی ارض جاسان پس گفت فرعون بیوسف که پدر تو و برادرانت آمده اند بنزد تو

پس این هست زمین مصر در برابر قسمت ساکن بشوند در بهترین جا او باید که از برای سکنای خود اختیار
کنند زمین جاسان را وإن علمت أن فيهم رجال ذو فهم ومعرفة فاجعلهم أربابا على آل أبي واگر بدانی در
میان ایشان مردان صاحب فهم و معرفت هست پس قرار بده ایشان را استادان بر
بیت حیوانات من وبعد ذلك أدخل يوسف أباه إلى عند الملك وأقامه قدام فرعون و بعد از ان
داخل کرد یوسف پدرش را بنزد پادشاه و برپا داشت او را در برابر فرعون فبارك يعقوب
على فرعون و رحمت فرستاد یعقوب بر فرعون وقال فرعون ليعقوب كم سني حياتك و گفت
فرعون بیعقوب که چند است سالهای زندگانی تو فقال يعقوب أيام شيخوختي مائة وثلاثين سنة
قليلة وردية ولم يبلغوا إلى أيام سني آبائي التي اغتربوا فيها پس گفت یعقوب بفرعون که روزهای غربت
من صد و سی سالست و این کم است و بدست است و نمیرسد بروزهای سالهای پدران من
که غربت کشیدند دران فبارك يعقوب على فرعون وخرج عنه وأسكن يوسف أباه وإخوته وأعطاهم
ميراثا في أرض مصر في أخير الأرض في أحسنها أرض رعمسيس كما أمر فرعون و ساکن کرد ابنند یوسف
پدر و برادرانش را و در توریة لیتی چنین است که اختیار داد یوسف پدر و برادرانش را و داد
بعنوان میراث بایشان در زمین مصر مراد از میراث در اینجا بعنوان دوام و استمرار است معمور
ترین اثر او بهترین ان اراضی زمین رعمسیس بود چنانچه فرموده بود فرعون و در توریة لیتی رعمسیس
است ورزق يوسف أباه وإخوته وجميع بيت أبيه طعاما بقدر عيالهم وكان يعولهم ويعطيهم الطعام لكل
واحد منهم و روزی میداد یوسف پدر و برادرانش را و همه خانه پدرش را خوردنی بقدر عیال ایشان
و بود که عیال خود کرده بود ایشان را و میداد بایشان خوردنی از برای هر یک از ایشان ولم
يكن طعام في الأرض كلها لأن الجوع عم أن يشتد وخربت أرض مصر وأرض كنعان من الجوع و نبود
خوردنی در همه زمین زیرا که قحط و گرسنگی عام شده بود و اشتداد یافت و خراب شد زمین مصر و زمین
کنعان از گرسنگی فجمع يوسف كل الفضة الموجودة بأرض مصر وبأرض كنعان بالطعام الذي كانوا
يشترونه وأدخلها إلى بيت فرعون پس جمع کرد یوسف هر نقره که در زمین مصر و کنعان موجود بود
بسبب گندمی که بخریدند و داخل کرد در خانه فرعون وفرغت جميع الفضة من أرض مصر وأرض
كنعان و آخر شد و خالی گردید هر نقره که در زمین مصر و کنعان بود فجاء أهل مصر بأجمعهم إلى يوسف
قائلين له أعطنا خبزا پس آمدند اهل مصر همه بنزد یوسف در حالتی که می گفتند باو که بده بما نان
فلماذا نموت بين يديك إذ فرغت الفضة پس از برای چه بمیریم ما در برابر تو هرگاه نقره خرج شده

باشد فقال

باشد فقال لهم يوسف ائتوني بأنعامكم فأعطيكم عوضها طعاما إن كان الفضة قد فرغت پس
گفت یوسف بایشان که بیارید بنزد من حیوانات خود را تا آنکه بدهم در عوض آنها گندم بشما تا اگر
نقره آخر شده باشد فأتوا بمواشيهم إلى يوسف بالخيل والغنم والبقر والحمير پس آوردند حیوانات خود را
از اسب و گوسفند و گاو و الاغ بنزد حضرت یوسف فعالهم الخبز تلك السنة عوض مواشيهم وكملت
السنة وجاؤوا إليه في السنة الثانية پس قوت ایشان کرد نان را در ان سال در عوض حیوانات ایشان
و تمام شد سال و آمدند بسوی او در سال دویم وقالوا له إننا لا نخفي عن سيدنا أن الورق قد فقد
وأما القنية مع المواشي فعند سيدنا فما يخفى عليك إنه ليس يبقى شيء قدام سيدنا إلا أنفسنا وأرضنا
و گفتند باو که ما پوشیده نمیداریم چیزی از صاحب خود بدرستی که پول آخر شده و سرمایه با حیوانات
همه در نزد صاحب ماست پس بر تو مخفی نماند که چیزی در برابر صاحب خود باقی نداریم مگر خود مان و
زمینها مان فلم نموت بين يديك نحن وأرضنا كن لك بالخبز واشترنا عبيدا للملك پس برای چه
ما بمیریم در برابر تو ما و زمین ما از تو باشد در عوض نان و بخر ما را بندگان از برای پادشاه
وأعطنا زرعا فنعيش به ولا نموت لئلا الأرض تعود وتصير قفرا و بده ما را تخمی که زندگانی کنیم با ان
و نمیریم از برای اینکه زمین بر نگردد و مثل اول بیابان و خالی نشود فاشترى يوسف أرض مصر
جميعها لفرعون وإن كل رجل باع مزرعته لما اشتد بهم الجوع وأخضعها لفرعون پس خرید
یوسف زمین مصر را همه از برای فرعون و هر مردی فروخت مزرعه خود را از انانی که گشت
شده بود بایشان گرسنگی و یوسف همه را در زیر اختیار فرعون در آورد و بسیار پرشدند بها من
أقصى تخوم أرض مصر إلى أقصاها پس سایر انتها از انتهای حدود مصر تا آخر زمین مصر إلا أرض الكهنة
فإنه لم يشترها لأنها كانت مرابح صنعت لكهنة فرعون أعطاها لهم الملك وكانوا يعطوا أطعمة
مقاتة لهم من أهراء الملك من أجل هذا لم يبيعوا أرضهم سوای زمین امامان و پیشوایان
زیرا که آنها را نخرید از راه آنکه برگزیده شده بودند از برای کاهنان فرعون و داده بود باو
شان پادشاه و بودند چنین که داده میشدند خوردنی بقدر کفاف از انبار پادشاه و
از این جهت نفروختند زمینهای خود را فقال يوسف للشعب هو ذا قد اشتريتكم اليوم و
أراضيكم لفرعون فخذوا لكم زريعة وازرعوا الأرض وإذا دخلت الغلات فالخمس منها
للملك والباقي لكم أربعة أخماس للزريعة وطعامكم وطعام أهاليكم پس گفت یوسف با مت

که این است من خریده ام شما را و زمینهای از برای فرعون پس بگیرید از برای خود تخم و زراعت بکنید
بخمس آن از برای پادشاه باشد و چهار خمس شما را باشد که از برای تخم شما و خوردنی شما و خوراک
اهل و عیال شما بوده باشد فقالوا احییتنا فلنجعل فی رأی سیدنا و نکون عبید الملک پس گفتند ایشان
که ما را زنده کرده تو ایم اگر خوب باشد در رای صاحب ما همه بندگان باشیم از برای
پادشاه و جعلها یوسف سنة فی ارض مصر حتی الی الیوم لفرعون الخمس غیر ارض الفاقینه
التی کانت للکاهنین لم تکن لفرعون و قرار داد یوسف آنرا سنتی در زمین مصر از آنروز بود
که از فرعون نبود و ندو سکن اسرائیل فی ارض جاسان ثم تملکها و نمی بها و کثر جدا و ساکن گردید
اسرائیل در زمین جاسان و بعد از آن مالک آن و نمو کرد در آنجا و زیاد شد بسیار
و عاش یعقوب فی ارض مصر سبعة عشر سنة و کانت جمیع ایام یعقوب سنی حیاته مائه
و سبعة و اربعین سنة و زندگانی کرد یعقوب در زمین مصر هفده سال و همه روزهای یعقوب
و سالهای زندگی او صد و چهل و هفت سال بود و لما نظر انه قرب یومه و فاته فدعا یوسف
ابنه و قال له ان کنت وجدت نعمة بین یدیک فضع یدک تحت حبلی و اصنع بی رحمة و حقا بانک
لا تدفننی فی ارض مصر و چون دید که روز فوتش نزدیک شده است پس خواند یوسف پسرش را
و گفت اگر یافته ام من لطفی در برابر تو پس بگذار دست خود را در زیر پشت من و در تورات
لبنی چنین است که در زیر ران من و بکن بمن رحمتی و حقی بر من ثابت کن اینکه دفن نکنی مرا در زمین مصر
بل انی انضجع مع آبائی و تاخذنی من هذه الارض تجعلنی فی قبر آبائی بلکه من باید که بخوابم با پدران
خود پس میگیری مرا از این زمین و میگذاری مرا در قبر پدرانم فقال یوسف انا افعل کما قلت فقال
احلف لی فحلف له یوسف فسجد اسرائیل الله و ارتد الی رأس سریره پس گفت یوسف
که من میکنم آنچه را گفتی گفت قسم بخور از برای من پس سوگند یاد کرد یوسف و سجده کرد اسرائیل
خدا را و برگشت بسر فرش خود و بسر بر خود در ذکر فوت فصل چهل و هفتم در این فصل نقل میکند
جرانیم مردود بعمل آوردن حضرت یوسف آن وعده که با پدر و برادران خود در باب رفتن بنزد فرعون
کرده بود و آمدن ایشان را با همه عیال و متعلقات بفرعون عرض کردن و او لا بحضور آوردن
آنحضرت پنج نفر برادر آخری خود را و بعد از آن پدر خود را بحضور فرعون بردن و آنچه در میان ایشان
و فرعون گذشته است و فرمودن فرعون بحضرت یوسف اگر ایشان را استادان چوپانان

قرارداد

[illegible]

کلماء او قرار بدید و تعیین نمودن بهترین جاها را که زمین جاسان باشد از برای نشیمن ایشان
تا آنکه گلهای ایشان در آن بچرند و در این فصل نیز جرانیم مردود نقل میکند آنچه را که در میان حضرت
یوسف و مردمان مصر گذشت در باب خریدن گندم از آنحضرت اولا بزر نقد و بعد از اتمام
نقد بحیوانات ایشان و در سال سیم چون دیگر حیوان از برای ایشان نمانده بود با املاکی که در آن
مملکت داشتند بمرتبه که تمام اراضی ایشان از برای فرعون گرفت و هر زمینی که در مصر و اطراف
آن بود مال فرعون گردید بغیر از زمین امامان و پیشوایان که چون از سرکار فرعون آذوقه و مئونه
بایشان داده میشد احتیاج بفروختن زمین خود نداشتند و لهذا هر زمینی که از ایشان بود
از برای ایشان ماند و پس دادن حضرت یوسف املاکات همه ایشان را تا آنکه زراعت
از برای فرعون بکنند باین شرط که خمس از برای سرکار پادشاه باشد و نوشته است جرانیم
که از آنروز تا حال این دستور در مصر مستمر بوده و هست و اما عجیب است که آن ملعون در اینجا بعین
اسم امامان و پیشوایان دین را هیرد و اما نمیگوید که چه دین داشتند ظاهرا که چون در بت پرستی
با جرانیم همکار بوده اند اینست که از راه تعصب زمین ایشان معاف کردانیده است و بعد از آن
نقل میکند که حضرت یعقوب بعد از آنکه زمین جاسان را فرعون از برای او معین کرد هفده
سال در آنجا ساکن ماند و صاحب دولت بسیار شد و در نزدیک فوت خود پسر خود حضرت
یوسف را طلبیده او را قسم داد که بعد از فوت او جسد او را در زمین مصر دفن نکند بلکه بزمین
کنعان برده در مقبره بزرگان خود دفن نماید و چون حضرت یوسف قسم در این باب یاد فرمود اسرائیل
سجدهٔ خدا را کرده در رخت خواب خود خوابید پس اینست بقول جرانیم مردود از قول الله
تعالی نقل هفده سال زندگانی که دو پیغمبر عظیم الشان یعنی حضرت یعقوب و یوسف در مصر کرده اند
و اما حاشا که چنین نقل بحمل محایده از قول خدای تعالی باشد و اگر نصاری این معنی را
انکار کنند خاطرنشان نمایند که هرگاه ایشان هم اقرار دارند باینکه حق تعالی حکیم مطلق است و فعل
عبث از او سر نمیزند بلکه کتابی که میفرستد باید که همه حکمت و مواعظ و چیزهایی که برای هدایت
خلق الله بکار آید بوده باشد پس بگویند که آنچه در این فصل از عمل هفده سال که دو پیغمبر
انسجانه در میان کفار مصر زندگانی کردند نقل نموده است از برای امت حضرت موسی چه نصیحت و چه
حکمت و چه هدایت بر آن مترتب شده است آیا در این هفده سال از حضرت یعقوب و

ویوسف علی که از برای هدایت بنی اسرائیل بکار آید صادر شده بود که خدا یتعالی در کتاب
خود نقل فرماید و آیا ایشان خلق را بپرستش آلهی دعوت نکردند و معجزه ظاهر نساختند و وحی
آلهی درین مدت هیچ بایشان نرسید و کسی را از مردم مصر که همه کفار بودند براه حق هدایت
نکردند پس اگر این نقل قول الله تعالی بود میبایست ازین قبیل چیزها در آن مذکور بوده باشد
اینکه همین حرف چوپانی و گله و خرید و فروخت گندم در میان باشد پس خاک بر سر یهود و
نصاری که کتاب تاریخی را که جراتیم مرده از روی تواریخی که کفار از جماعت یهود موافق رای
خود ساخته بودند فراهم آورده بنا بر مذهب بد خود ترجمه کرده است کتاب دین خود میدانستند
و چنین نامربوطها را کتاب از جانب خدا فرستاده شده نام نهاده اند پس اگر بخواهند که
بیابند که میان حق و باطل چه قدر فاصله میباشد بخوانند آنچه را که در کتب احادیث اهل
پیغمبر بیت اطهار از زمان مذکور است در باب وقایعی که در آن مدت توقف حضرت یعقوب و یوسف
و سایر پسران او در دیار مصر رو داده است و بعد از آن انصاف داده آنچه حق است اختیار
کنند و اگر نه بدانند که بکتاب چنینی هرگز هدایت نخواهند یافت و بجهنم میروند الا اصحاب السبت
من وال فرعون فلما کان بعد هذا الکلام قالوا لیوسف بان قد مرض ابوک فاخذ معه ابنیه
منشا و افرام و ذهب پس چون که گذشت این سخنها و بعد از آن گفتند بیوسف که پدر تو مریض
شده است پس او گرفت دو پسر خود منشا و افرام را و رفت و قبل ازین گفتیم که در توریت
لفظ منشا مناسس است و افرام افرائیم است پس در همه جا چنین است و قالوا لیعقوب هو
ذا ابنک یوسف جاء الیک فتشدد اسرائیل و جلس علی سریره و گفتند بیعقوب که
این است پسر تو یوسف می آید پس قوت یافت اسرائیل و نشست بر روی سریر
خود و لما دخل الی عنده فقال اسرائیل لیوسف ان الله القادر الکل استعلن علی لو
زا بارض کنعان و بارکنی و چون داخل شد یوسف بنزد او پس گفت اسرائیل بیوسف
که آن خداوندی که بهمه چیز قادر است علانیه و نمودار شد بمن در لوزا که از زمین کنعان است
و رحمت فرستاد بمن و قال لی انی منمیک و مکثرک و جاعلک لجماعة الشعوب و اعطیک
هذه الارض و لنسلک من بعدک میراثا الی الدهر و گفت بمن که من نمو خواهم فرمود ترا و بسیار
خواهم کرد اینده ترا و قرار دهنده ام ترا بسر کرده از برای جمعیت امتها و خواهم داد بتو این

زمین بابل

زمین بابل تو بعد از تو تصرف ابدی فالان ابناک اللذان ولدا لک فی ارض مصر قبل اتی الی
الی هنا الی عندک فانهما یکونان لی افرام و منسا فانهما مثل روبیل و شمعون و الذین تلدهم
من بعدهما فانهم یکونون لک باسم اخوتهم و سیدعون فی میراثهم پس حالا این دو پسری که بهم رسیده
شده اند از برای تو در زمین مصر پیش از آنکه من بیایم باینجا بنزد تو پس ایشان یعنی مناسس
و افرائیم از برای من بوده باشند زیرا که ایشان مثل روبیل و شمعون اند در نزد من و اما
پسر اولادی که بعد ازین دو تا بهم برسانی پس آنها از برای تو باشند و این دو پسر تو
که از برای من اند از قبیل روبیل و شمعون باشند در نام برادران ایشان و در حصه ایشان
خوانده میشوند در میراث که از برای ایشان است و انا حین اقبلت من بین النهرین فما
تت راحیل بارض کنعان قبل ان ادخل افراتا کبسرة فرسخ فی الطریق و من در زمانی
که آمدم از ما بین نهرین پس مرد راحیل در زمین کنعان پیش از آنکه داخل شوم بافراتا
بقدر مسافت یک فرسخ در راه و کان وقت الربیع فدفنتها علی طریق افراتا التی باسم
آخر یدعی بیت لحم و در آن وقت فصل بهار بود پس دفن کردم او را در راه افراتا که بنام
دیگر بیت لحم خوانده میشود و رای اسرائیل ابنی یوسف و قال له من هؤلاء و چون دید
یعقوب دو پسر یوسف را و گفت باو که اینها کیستند فقال یوسف هما ابنای اللذان و
هبهما الله لی ههنا فقال قربهما الی لابارکهما پس گفت یوسف که این آن دو پسر است
که بخشیده ایشانرا خدا بمن در اینجا پس گفت که نزدیک کن ایشانرا بسوی من از برای آنکه
رحمت بفرستم بایشان و کانت عینا اسرائیل ثقلتا من الکبر و لم یکن یستطیع النظر فحسنا
فدنا بهما منه و قبلهما و اعتنقهما و بودند چشمان اسرائیل که سنگین شده بود یعنی کم
نور گشته بودند و نمیتوانست که خوب ببیند پس نزدیک آورد ایشانرا بنزد او و بوسید
ایشانرا و در بغل گرفتشان و قال لابنه انی لم اکن ارجو انی اری وجهک و قد ارانی
زرعک ایضا و گفت به پسر خود که نبودم امیدوار که روی ترا ببینم و خدا یتعالی نمود بمن
نسل ترا نیز و عزلهما یوسف من حضن ابیه و سجد الی الارض و جدا کرد ایشانرا یوسف
از بغل پدر خود و سجده کرد بر زمین و جعل افرام علی یمینه عن یسار اسرائیل و منشا
بشماله عن یمین ابیه فادناهما منه و قرار داد افرائیم را بر جانب راست خود از طرف

چپ اسرائیل و منسی را بجانب چپ خود از طرف راست پدر خود پس نزدیک آورد ایشان
را و بسط ابوه یده الیمنی فوضعها علی راس افرائیم و هو کان الاصغر و شماله علی راس منسی و خالف
بین یدیه من اجل ان منسی کان الاکبر پس دراز کرد پدرش دست راست خود را و گذاشت
آنرا بر افرائیم که او کوچکتر بود و دست چپ را گذاشت بر سر منسی و بدل کرد دستها از آنکه
منسی بزرگتر بود فبارک یعقوب اولاد یوسف و قال الله الذی سار آبائی بین یدیه
ابرهیم و اسحق الله الذی یعولنی منذ صبای الی هذا الیوم الملاک الذی خلصنی من کل سوء
فهو یبارک علی هذین الغلامین و تدعی اسمی علیهما و اسم ابی ابرهیم و اسحق فیکثران و ینمیان
فی الارض پس رحمت فرستاد یعقوب بر پسران یوسف و دعا کرد و گفت آنخداوندی که راه
رفتند در برابر او پدران من ابرهیم و اسحق و آنخداوندی که عیال خود کرد مرا و در توریت لتینی
چنین است که آنخداوندی که چرانید مرا از اول زمان کودکی من تا امروز و ملکی که خلاص کرد مرا
از هر بدی پس او رحمت بفرستد بر این دو پسر و خوانده شوند باسم من و اسم پدران من
ابرهیم و اسحق و بسیار شوند و نمو کنند در روی زمین فرای یوسف اباه و هو واضع یده
الیمنی علی راس افرائم فثقل ذلک فاخذ ید ابیه الیمنی عن علی راس افرائم و وضعها علی راس منسی
پس چون دید یوسف پدرش را که دست راست خود را بر سر افرائیم گذاشته است
پس گران آمد بر او و گرفت دست راست پدر خود را که در سر افرائیم بود و خواست که
بگذارد او بر سر منسی و قال یوسف لابیه لیس کذلک ان هذا هو الاکبر اجعل یمینک
علی راسه و گفت یوسف به پدر خود که چنین خوب نیست این بزرگتر است بگذار دست
راست خود را بر سر او فلم یشأ ابوه قائلا قد علمت یا ابنی قد علمت و هذا ایضا یکون
لشعوب و یکثر و لکن اخاه الاصغر فیکون اعظم منه و ذریته اوفر الشعوب پس نخواست
پدرش و گفت دانستم ای پسر من دانستم و این نیز بسیار شده کرده از برای امتها
و بسیار خواهد شد و اما برادر کوچک او عظیم تر از او خواهد شد و اولاد او زیادتر
امتها اند و در توریت لتینی چنین است که اولاد او زیاد خواهد شد در میان امتها فبارکهما فی
ذلک الحین و قال لهما بک سیتبارک اسرائیل و یقولون یجعلک الله مثل افرائم و مثل منسی
وجعل افرائم قبل منسی پس رحمت فرستاد بر ایشان در آن زمان و گفت بایشان که

بهر یک از شما

بهر یک از شما رحمت کرده میشود اسرائیل و گفته خواهد شد که بگرداند خدا بر امثل افرائیم و منسی
و قرار داد افرائیم را پیش از منسی و در توریت لتینی چنین است که برپا داشت افرائیم را
پیش از منسی و قال اسرائیل لیوسف ابنه انی هوذا انا اموت فیکون الله
معکم و یردکم الی ارض آبائکم فاعطیتک نصیبا زیادة علی اخوتک الذی اخذته من الاموری
بسیفی و قوسی و گفت اسرائیل یوسف پسر خود که اینست من میمیرم پس خدا
با شما خواهد بود و برخواهد گردانید شما را بزمین پدران شما پس من دادم بتو رسدی زیاده
بر برادرانت از آنچه گرفتم از اموریین بشمشیرم و کمانم **رد بر خرافات فضل چلپی و بهشتم** در این
فصل نقل میکند جبرائیم علیه العذاب الجحیم از بهم رسانیدن حضرت یعقوب در مرض موت
و آمدن یوسف با دو پسر خود منسی و افرائیم بعیادت آنحضرت و مهربانی زیاد نمودن
حضرت یعقوب با ایشان بمرتبه که دو پسر یوسف را در سلک اولاد خود داخل کرد
و از برای حضرت یوسف از آنچه بشمشیر و کمان خود از جماعت اموریین گرفته بود یک
حصه زیاده بر برادران او مقرر فرمود و چون قبل از این بتقریب رد قول سنیان که از
قبیل یهود و نصاری از راه حق منحرف گشته اند و باعتبار آنحدیث موضوع که ابابکر گوساله
این امت و عمر ملعون سامری این امت چنانچه غصب خلافت امیرالمؤمنین صلوات الله علیه
کردند فدک را نیز از حضرت فاطمه صلوات الله علیها انتزاع نمودند سنیان میگویند
که پیغمبر را میراث نمیباشد این عبارت این فصل را ترجمه کرده بر ایشان خاطرنشان
نمودیم که پیغمبران را میراث هست و آنحدیث موضوع که ابابکر و عمر از پیش خود ساختند
که پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود که ما جماعت انبیا میراث بوده نمیشویم بلکه هرچه از ما بماند
صدقه است از راه عداوت و کفر و نفاق بود که با خدا و رسول داشتند زیرا که
اینحدیث را ساختند و فدک را که حضرت خاتم الانبیا صلی الله علیه و آله بفرمان
الهی بدختر خود فاطمه زهرا صلوات الله علیها بخشیده بود از آن معصومه غصب کردند پس چون
در آنجا مجملی از این فصل بیان شده است و در اینجا از یهود و نصاری که باین کتاب در
هوا چسپیده اند همین را می پرسم که این رسدی که حضرت یعقوب گفته است
بحضرت یوسف که من زیاده بر برادران تو از آنچه از اموریین بشمشیر و کمان خود

گرفته ام عطا کرم چه رسد بست و حضرت یعقوب در کدام زمان بشمشیر و جهاد و جنگ
و لاوی را مسخر گرد که از اراضی آنها رسدی زیاده بحضرت یوسف بدهد زیرا که
در تمام این کتاب مذکور نیست و در هیچ جای کتبی دیگر ذکر نشده است که حضرت یعقوب
جهاد کرده باشد یا غنیمتی از کسی گرفته باشد بلی چیزی که هست این است که جرانیم مردود
در فصل سی و دویم این کتاب نوشته است که حضرت یعقوب با خدا کشتی گرفت
و بردی غالب آمد و در فصل سی و چهارم نوشته است که اولاد حضرت یعقوب مردم
کنعان را که تازه بدین حق در آمده خود را ختنه کرده بودند کشتند و اموال او عیال ایشان
را بغارت و اسیری بردند و ازین دو جا که جرانیم این پا در هوا را نوشته است معلوم
نمیشود که حضرت یعقوب چیزی بدست آورده باشد زیرا که از کشتی گرفتن با خدا
بغیر از خشک شدن بی ران او چیزی دیگر حاصل نکرد و در قتل جماعت کنعانیین کمان
و شمشیری بکار نبرد بلکه بقول جرانیم ملعون دو پسران آنحضرت ایشان را بقتل رسانیدند
و قطع نظر ازین زبون جماعت کنعانیین را حضرت یعقوب در تصرف خود گرفت و در اینجا
بحضرت یوسف بگوید که از زبون جماعت اموریین رسدی زیاده بتو دادم و دیگر
آنکه اموریین کجا و کنعانیین کجا و اگر یهود و نصاری چنین چیزی در جائی از کتب خود
خوانده باشند نشان بدهند اما چون میدانم که نیست پس باید که از دو چیز یکی را
اختیار کنند یا اقرار کنند که حضرت یعقوب دروغ گفته است که از اموریین زمینی
بغنیمت گرفته است و مبارک مرده آزاد کرده منت عبثی بر پسر خود گذاشته است یا
اعتراف نمایند که جرانیم مردود در وقت ترجمه کردن توریت این قصه گرفتن حضرت
یعقوب زمین اموریین را بکمان و شمشیر خود از میان بدر کرده نوشته است و بهر
تقدیر مدعای ما که کافر بودن یهود و نصاری است ثابت و جرانیم ملعون کافر و کتابی
که ساخته است باطل بیرون آمد پس بنا برین یهود و نصاری بدانند که اگر دست
ازین کتاب ناصواب بر نداشته از آنراهی که در آن هستند بر نگردند البته در جهنم
ابد الآباد معذب خواهند گشت و در آن وقت نه بلوس و نه جرانیم و نه ابلیس مقتدا
و استاد ایشان بفریاد ایشان خواهند رسید بلکه با اینها که امید خود را در آنها گذاشتند

بودند به بدترین

بودند به بدترین عذاب ابد الآباد گرفتار خواهند بود والاصحاح التاسع والاربعون
من سفر التکوین فدعا یعقوب بنیه فقال لهم اجتمعوا فانبئکم بما یصیبکم فی آخر الایام یعنی
خواند یعقوب پسرانش را و گفت که جمع شوید که خبر بدهم شما را بآنچه میرسد بشما در آخر روزها
یعنی در آخر الزمان واجتمعوا یا بنی یعقوب اسمعوا اسرائیل اباکم یعنی و خاموش باشید ای
پسران یعقوب و بشنوید از اسرائیل پدر خودتان و در توریت لیتنی چنین است که جمع
شوید و خاموش باشید و گوش بدهید و بشنوید از اسرائیل پدرتان روبیل
بکری کانت قوتی و راس عنائی اولا فی العطایا واعظما فی العزة یعنی روبیل پسر اول من
پس تو قوت منی و ابتدای زحمت و درد منی در حالتی که اولی در عطایا و عظیم تری
در عزت ضللت مثل الماء لا تنم لانک ارتقیت الی مضجع ابیک لقد نجست فراشی
وصعدت علیه جاری شدی مثل آب نمو مکن زیرا که تو بالا رفتی بخوابگاه پدرت و نجس
کردی فراشش را و بالا رفتی بر آن شمعون ولاوی الاخوان آنیة الاثم المقاتلة
شمعون و لاوی این دو برادر ظرف فتالک جدا الله علی مشورتهما لا تطلع نفسی و لتند
اجتماعهما لم انزل کرامتی من اجل انهما یغبطهما قتلوا القوم و بغضبهما عقروا الثور یعنی
ایشان مطلع نمیشود نفس من و در نزد اجتماعشان فرود نمی آیم از بزرگواری خود
از راه آنکه ایشان بخشم خود کشتند مردان را و بغضب خودشان زیر دیوار را
کنند فملعون غضبهما فانه شدید و غیظهما فانه قاس اقسمهما فی اسرائیل
پس ملعون است غضب زیرا که آن سخت بود تقسیم میکنم ایشانرا در یعقوب
و بدد اپیکر دانم ایشانرا در اسرائیل یهودا لک یعترفون اخوتک و یدک
علی اقفاء اعدائک یسجد لک بنو ابیک شبل اللبث یهودا یعنی یهودا از برای تو اعتراف
خواهند کرد برادران تو و دست تو بر گردنهای دشمنان تو خواهد بود و سجده
خواهند کرد از برای تو پسران پدر تو بچه شیر است یهودا الی النهب یا ابنی صعدت
ربضت و تکیت کمثل الاسد و کمثل الشبل اللبث فمن یستطیع یقیمه بسوی تاراج
ای پسر من بالا رفتی پس خوابیدی و تکیه کردی مثل شیر و مثل شیر بچه پس کی
میتواند که او را برخیزاند فلا یزول القضیب من فخذ یهودا والمتسلط من فخذه

ایشان زیرا که ایشان ... در خشم ایشان م

حَتّٰی یَجِیَٔ اَلَّذِی لَهُ اَلْکُلُّ وَاِیّاهُ اَلَّذِی تَنْتَظِرُ الْاُمَمُ پس زانچه برداشته نشود چوبی که
علامت پادشاهیست از زران یهودا و سلط یعنی فرمانفرما از زران او خواهد بود و در
توریت لتینی چنین است که سلط از پشت او خواهد بود تا بیاید آنکه که از برای اوست
همه چیز و در توریت لتینی چنین است که تا بیاید آنکه که فرستاده خواهد شد و
او را انتظار دارند همه امتها یَرْبِطُ بِالْکَرْمَةِ جَحْشَهُ وَاِلَی وَالِیَةِ الْکَرْمَةِ اَتَانَهُ
یَغْسِلُ بِالْخَمْرِ حُلَّتَهُ وَبِدَمِ الْعِنَبِ رِدَائَهُ و می بندد بدرخت انگور کره الاغ خود را
و در توریت لتینی چنین است که بباغ انگورستان می بندد کره الاغ خود را و
بدرخت انگوری بندد ماده الاغ خود را عَیْنَاهُ مِنَ الْخَمْرِ مُتَبَاشِرَةٌ وَاَسْنَانُهُ
اَبْیَضُ مِنَ اللَّبَنِ چشمهای او از شراب مُبَشِّر است و دندانهای او سفیدتر
از شیر است زَابُلُونُ یَحُلُّ عَلٰی سَاحِلِ الْبَحْرِ وَهُوَ عَلٰی حُسْنِ السُّفُنِ مُنْتَهَاهُ اِلٰی
صَیْدَا اَنَّ وَزَابُلُونَ و ساکن خواهد شد بر کنار دریا و او بر کشتیهای خوب خواهد بود
و ملتهای سیرا و تا سیدان است ای ساخر حمارٌ ذو قوّةٍ جاثمٌ بَیْنَ التُّخُومِ
و ایساخر الاغ صاحب قوتیست که خوابیده باشد در میان حدها رَاَی
مَحِلَّتَهُ حَسَنًا وَاَرْضَهُ صَالِحَةً وَمَنَعَ عُنُقَهُ لِلتَّعَبُّدِ وَوُجِبَتْ عَلَیْهِ الْجِزْیَةُ دیده است جای
سکنای خود را خوب و زمین خود را پاکیزه و گذاشته است کردن خود را
از برای برداشتن بار بند که پس لازم شده است بر او جزیه دادن
یَدِیْنُ شَعْبَهُ کَاَحَدِ اَسْبَاطِ اِسْرَائِیْلَ وَدَانُ دیوان می کند امت خود را
یا جزا میدهد امت خود را مثل یکی از سبطهای اسرائیل یکون دان مثل حیّة
عَلَی الطَّرِیْقِ وَمِثْلُ اِبْنِ قَنْفَرَةَ عَلَی السَّبِیْلِ میشود دران مثل ماری که در سر راهست
و مثل بچه مار صید کننده که بر راه باشد یَنْهَشُ الْفَرَسَ عِنْدَ حَافِرِهِ وَیَصْرَعُ الْفَا
رِسَ خَلْفَهُ که بگزد اسب را در نزد سم او و بیندازد سوار را بر عقب او
بِخَلَاصِکَ اَنْتَظِرُ یَا رَبِّ از برای خلاصی تو انتظار میکشم ای صاحب جاد
قَایِدُ الْجَیْشِ وَهُوَ یَقْفِی الْاَثَرَ وَجَاد لشکرکش میشود و او به پی مردم خواهد رفت
اَشَیْرُ سَمِیْنٌ خُبْزُهُ یُرْزِقُ الْمُلُوْکَ رِزْقًا لَذِیذًا اشیر فربه است نان او و خواهد خورانید

بلوک خوردنی

بلوک خوردنیهای لذیذ نَفْتَالِیْمُ اِیْلُ مُطْلَقٌ یُخْبِرُ بِالْقَوْلِ الصَّالِحِ و نفتالیم خدای مطلق است خبر خواهد
داد بقول خوب و در توریت لتینی چنین است که نفتالیم با زن انداخته شده است
اِبْنُ الْکَثْرِیَّةِ یُوْسُفُ اِبْنُ الْکَثْرِیَّةِ وَحَسَنُ الْمَنْظَرِ فَالْبَنَاتُ جَرَیْنَ عَلَی السُّوْرِ وَلٰکِنَّهُ مَرَّ
زَوَّهُ وَخَاصَمُوْهُ وَحَسَدُوْهُ اَصْحَابُ السِّهَامِ پسر زیاد شده ایست یوسف که
زیاد شده و مقبول است پس دختران تجاوز کرده اند از حصار و اما تلخ کردند
و خشم در آوردند او را و نزاع کردند با او و حسد بر او بردند صاحبان تیرها
فَوْسُهُ وَاَنْحَلَّتْ اَوْثَاقُ ذِرَاعَیْهِ وَیَدَیْهِ بِیَدَیْ عَزِیْزِ یَعْقُوْبَ فَمِنْ هُنَالِکَ خَرَجَ الرَّاعِیُ
حَجَرُ اِسْرَائِیْلَ بِسَخِّهِ و نشست کمان او و گشوده شد بندهای بازوی او
و دستهای او بدست توانائی یعقوب است پس از آنجا بیرون آمد چوبان
سنگ اسرائیل اَللّٰهُ اَبِیْکَ هُوَ یُعِیْنُکَ وَاِیْلُ شَدَّائِیْ هُوَ یُبَارِکُکَ بَرَکَاتِ
السَّمَاءِ مِنْ فَوْقِ وَبَرَکَاتِ الْغَمْرِ مِنْ تَحْتِ بَرَکَاتِ الْاَثْدَیِ وَالرَّحِمِ خدای پدر تو
او اعانت خواهد کرد ترا و آنکه همیشه بهمه چیز قادر است او رحمت میفرستد
بَرَکَاتُ اَبِیْکَ عَلٰی بَرَکَاتِ وَالِدَیْهِ اِلٰی رَجَاءِ الْاَکَامِ الدَّهْرِیَّةِ تَکُوْنُ عَلٰی رَاْسِ
یُوْسُفَ وَعَلَی اِکْلِیْلِ اِخْوَتِهِ بسیار شد رحمتهای پدر تو بر رحمتهای پدر و مادر او تا
آرزوی تلهای ابدی میباشد آن رحمتها بر سر یوسف و بر سر تاج برادرانش
و در توریت لتینی چنین است که بر سر مشهور برادرانش بِنْیَامِیْنُ ذِئْبٌ خَاطِفٌ
بُکْرَةً یَاْکُلُ الْفَرِیْسَةَ وَبِالْعَشَا یَقْسِمُ مَا یَنْتَهِبُ و ابن یامین گرگ رباینده است
صبح بخورد هرچه را که دریده است و در شام تقسیم می کند هرچه را که غارت
کرده و در توریت لتینی چنین است که صبح بخورد غنیمت را و شام رسد میکند
فَهٰؤُلَاءِ کُلُّهُمْ اَسْبَاطُ اِسْرَائِیْلَ اِثْنَا عَشَرَ وَهٰذَا مَا قَالَ لَهُمْ اَبُوْهُمْ وَبَارَکَ
عَلَیْهِمْ وَقَالَ لَهُمْ کُلٌّ اِنْسَانٌ بِبَرَکَتِهِ پس اینها اند همه اسباط بنی اسرائیل
دوازده گانه و این است آنچه گفت بایشان پدر ایشان و رحمت فرستاد
بر ایشان برحمتهای خاص و گفت بایشان که هر کس فراخور رحمت خود فیض
میبرد و اوصاهم وَقَالَ لَهُمْ اِنِّیْ مُجْتَمِعٌ اِلٰی شَعْبِیْ فَاقْبُرُوْنِیْ مَعَ اٰبَائِیْ فِی الْمَغَارَةِ الْمُضَا
ابرهیم

آتی بی مزرعة عفرون الحثی موصیت کرد پدر ایشان وگفت که این است من ملحق
میشوم با امت خود پس مرا دفن کنید با پدرم در مغارهٔ دو مرتبه که در مزرعهٔ عفرون حیتی قدام
ممرا فی ارض کنعان التی اشتراها ابراهیم لها والحقل من عفرون الحثی لمیراث القبر
و در برابر ممرا در زمین کنعان آنکه خرید آنرا ابراهیم و صحرا را از عفرون حیتی از برای
تصرف قبر هناک قبروا ابراهیم وساره زوجته وهناک قبروا اسحق ورفقا
زوجته وهناک قبرت لیا در آنجا قبر کرده‌اند ابراهیم و ساره زن او را
و در آنجا در قبر گذاشته‌اند اسحق و ربقا زن او را و در آنجا در قبر گذاشته شده
نیز لیا فلما تمم یعقوب وصیته فبعض رجلیه علی سریره ومات واجتمع الی شعبه
پس چون تمام کرد یعقوب وصیت خود را پس جمع کرد پاهای خود را بر روی
تختش و مرد و جمع کرده شد با امت خود و در تورات لتینی چنین است که چون
یعقوب تمام کرد احکامی را که با نها فرزندان خود را نصیحت کرد پس فراهم آورد
پاهای خود را بر روی تخت خود و مرد رد مزخرفات فصل چهل و نهم در ینفصل جرانیم ملعون
طلب نمودن اسرائیل از فرزندان خود را و وصیت کردن بایشان را نقل
میکند و از فحوای عبارات این فصل هر چند که نامربوط و برهم زده است چنین
مفهوم میشود که حضرت یعقوب اولاد خود را در حالت نزدیک احتضار را احضار
فرموده بود از برای اینکه بدستور همهٔ انبیا از فرزندان خود عهد و میثاق در باب
ایمان آوردن به پیغمبر آخر الزمان و دوازده نفر اوصیای آنجناب بگیرد زیرا
که قراین بسیار درین فصل از جهت این مدعا موجود است که دلالت میکنند برانکه
این فصل پیش از آنکه جرانیم آنرا از عبری بلتینی ترجمه کند مشتمل بوده است بر عهد
و میثاق خاتم الانبیا و اوصیای آنجناب و اخبار و وقایعی که بهر یک از اینان
در زمان خود بایست که رو دهد پس قرینهٔ اول در ابتدای این فصل است و
آن اینست که میگوید که حضرت یعقوب بفرزندان خود فرمود که جمع شوید ای
پسران یعقوب زیرا که از حالات خبر بدهم شما را آنچه در آخر الزمان رو خواهد
داد قرینهٔ دوم آنست که در وسط همین فصل حضرت یعقوب در بارهٔ پسر خود

یهودا فرموده است

یهودا فرموده است که برداشته نخواهد شد علامت پادشاهی از یهودا یعنی از قبیلهٔ
یهودا و سرکردگی امت یعنی امامت از پشت او تا نیاید آنکسی که فرستاده خواهد
شد و اوست که انتظاری و امیدواری همه امتهاست و قرینهٔ سیم آنکه درین
فصل فقرهٔ هست که ربطی بقبل و بعد خود ندارد و آن این است و که حضرت یعقوب
میفرماید از برای خلاصی تو انتظار میکشم ای صاحب من پس ازین قراین
معلوم و ثابت است که این وصیت که حضرت یعقوب در وقت جان دادن بفرزندان
خود کرده است و میثاق بود که در باب اطاعت کردن و ایمان آوردن بانکسی
که الله تعالی بهمه انبیا بدنیا آمدن او را خبر داده بود و آنحضرت بفرزندان خود
کرد نه آنچه جرانیم در اینجا برهم بافته است و قرینهٔ دیگر نامربوطی تمام این فصل است
زیرا که بمرتبه ایست که هیچ چیز از آن فهمیده نمیشود پس جوید است که جرانیم مردود
چون منکر آمدن سرور انبیا یعنی خاتم الانبیا حضرت محمد صلی الله علیه و اله
بوده است و از برای همین کتب سماویرا برهم زده است اینگونه تحریف
و باطل را از برای یهود و نصاری ترتیب داده است که آن نور حق را
از نظرها پنهان سازد و چون درین فصل عبارات صریح در شان حضرت
محمد صلی الله علیه و اله و دوازده نفر اوصیای آنجناب بوده است که بحضرت عیسی یا
کسی دیگر تاویل نمیتوانست شد لهذا جرانیم مردود اصل عبارات را بیرون
کرده چیزهای چند در جای آنها گذاشته است که نه تنها پیروان او و خوانندگان
این فصل آنرا نمی فهمند بلکه آن ملعون خودش نیز نفهمیده است که چه برقالب زده
است و این مدعا بوضوح میرسد از آنچه در آخر اینفصل نوشته است که چون حضرت
یعقوب تمام کرد احکامی را که بآنها فرزندان خود را پندی داد در رخت
خواب خود پاهای خود را فراهم آورده مرد پس هر گاه وصیت حضرت یعقوب
همه احکام بوده است که بانها بفرزندان خود پند میداده است خاطرنشان کنند
یهود و نصاری که درین فصل چه حکم و پند هست که از برای هدایت و راهنمائی
فرزندان یعقوب بکار پاید تا آنکه قبول کنیم که آنچه حضرت یعقوب باولاد خود در آنوقت

فرموده بود چیز دیگر نبوده است بلکه همین چیزهایی است که جبرائیل مرده و ترجمه کرده در اینجا
نوشته است آمیدانم که فریب دهندگان این دو طایفه یعنی پادریان نصاری و
پیشوایان یهود جواب می دهند که نه تنها این فصل بلکه همه فصول این کتاب این حکم
دارند که چیزی از آنها نمی توان فهمید حتی آنکه ما که عالمیم از آنها چیزی نمیفهمیم تا
بجاهلان چه رسد زیرا که چون اسرار رند فهم هرکس ادراک معانی آنها را
نمیتواند کرد پس مفهوم نشدن معانی عبارات این فصل و سایر فصول و نامربوط
بنظر آمدن آنها ازین راه است نه از راه آنکه جبرائیل آنرا تغییر داده است و تبدیل
کرده است جواب این عذر ناصواب آنست که در ابتدای این فصل نوشته شده
است که حضرت یعقوب باولاد خود فرمود که جمع شوید ای اولاد یعقوب که
میخواهم خبر بدهم شما را با آنچه در آخر زمان رو خواهد داد و در آخر فصل نوشته است
که چون تمام کرد حضرت یعقوب احکام و نصایحی را که اولاد خود را با آنها نهایندی
داد پس اخبار و احکام پند آمیز باید گوی باشند که فهمیده شوند که اگر سر باشند
و کسی بکنه آن اسرار نتواند رسید پند نخواهند بود و گفتن حضرت یعقوب
آنچنان احکام و نصایحی را که کسی نفهمد لغو و بی فایده میباشد و اگر گویند که
اولاد حضرت یعقوب خود میفهمیدند اما ما نمیفهمیم جواب آنست که جبرائیل و شما
ها همه درین کتاب اولاد یعقوب را گناهکاران بقلم میدهید و خودتان را مؤید
بروح القدس و محل حلول او بردم میفهمانید پس هرگاه بقول شما گناهکاران این
اسرار را میفهمیدند شما خودتان هرگاه روح القدسی که او را خدا میدانید
در خود داشته باشید بهتر میبایست که بفهمید پس اگر میفهمید بگویید و هرگاه نمیفهمید اولاد
یعقوب را اگر گناهکاران میدانید مثل خودتان از فهم این اسرار عاری و
برکنار بدانید پس بهر تقدیر رسوائی شما و هر دو کتاب شما ثابت و محکوم بهمین
هر شیء که اگر دست ازین کتاب برندارید و به پیر جاهل خود که این کتاب را
از برای شما ساخته است گمان نکنید دانسته بخدا و انبیای آنسجانه کافر شده
جای خود را در درک اسفل سقر ابد الآباد مهیا کرده خواهید بود الا صحاح الخمسون

من سفر التكوين

من سفر التكوين فصل پنجاهم از سفر تکوین الخلایق تورات فخر یوسف علی وجه
ابیه وجعل یبکی علیه ویقبله پس یوسف افتاد بر روی پدرش و گریه میکرد بر او
و میبوسید او را وامر یوسف عبیده الاطباء ان یحنطوا اسرائیل و اکملوا
له اربعین یوما لان کذلک یکمل ایام المحنطین فبکت علیه مصر سبعین یوما و امر
یوسف بندگان خود را که اطبا بودند اینکه بوی خوش تحلیط کنند او را پس
بوی خوش بر او ریختند آنگردم و چنان کردند که بسبب ماندن متعفن نگردد
و تمام کردند از برای او چهل روز زیرا که چنین تمام میشد روزهای مبنی که میخواستند
او را چند روز دفن نکنند پس گریه کردند بر او مصر یعنی اهل مصر هفتاد روز فلما مضت
ایام البکاء قال یوسف لحاشیة فرعون ان کان لی مودة عندکم فقولوا فی اسماع
فرعون قائلین ان ابی اقسم قائلا ان میت فاقبرنی فی القبر الذی حفرت
انا بنفسی فی ارض کنعان الآن فاصعد اقبر ابی ثم ارجع پس چون گذشت
روزهای گریه و تعزیه گفت یوسف بخواص فرعون از قبیل زوجه و اهل و عیال
او که اگر از برای من مودتی در نزد شما باشد پس بگویید در گوش فرعون
در حالتی که گوینده و ملاقات باشید که پدر من قسم داد مرا و گفت هرگاه من
بمیرم پس دفن کن مرا در آن قبری که خود بنفس خود کنده ام در زمین کنعان
حالا من بالا بردم دفن کنم پدر خود را و بعد از آن برگردم فقال له فرعون اصعد
اقبر اباک کما اقسم علیک پس گفت باو فرعون که بالا رو و دفن کن پدرت
را چنانچه قسم داد تو را فصعد یوسف لیقبر اباه وصعد معه کل عبید فرعون وشیوخ
بیته و مشایخ ارض مصر پس بالا رفت یوسف از برای آنکه دفن کند پدر
خود را و بالا رفتند با او همه غلامان فرعون و پیران خانه او و بزرگان زمین مصر و
جمیع آل بیت یوسف واخوته الا انهم ترکوا اطفالهم وغنمهم وبقرهم فی ارض
جاسان و همه اهل بیت یوسف و برادران او سوای آنکه گذاشتند اطفال
و گله ها و رمه خود را در زمین جاسان وصعد ایضا معه رکبان و فرسان و بالا
رفتند نیز با او عراده و سوار و اسب سوار و اینها همه شدند جمعیت بسیاری

فأتوا الى بقاع اطاد التى فى عبر الاردن وناحوا عليه نوحا عظيما شديدا جدا وعمل البكا
لابيه سبعة ايام پس آمدند ببقعهاى اطاد درجايى كه از رودخانه اردن كذرند ونوحه
كردند براو نوحه عظيم شديد بسيارى وبعمل آورد كريه را از براى پدرش هفت روز
فرأى سكان ارض كنعان المناحة فى بقعة اطاد فقالوا هذه المناحة عظيمة لاهل
مصر من اجل ذلك دعوا اسم ذلك الموضع مناحة اهل مصر وچون ديدند ساكنان
زمين كنعان آن شيون را در بقعه اطاد پس كفتند اين شيون عظيم از اهل مصر است
وازين جهت خواندند نام آن مكان را شيون اهل مصر وفعل به بنوه كالذى اوصاهم و
بفعل آوردند درباره يعقوب پسران او چنانچه وصيت كرده بود ايشانرا وبلغوا
به ارض كنعان وقبروه فى المغارة المضاعفة التى فى المزرعة التى اشترى ابرهيم
لميراث المقبرة ورسيدند با او بزمين كنعان ودفن كردند او را در مغاره دو
مرتبه كه در مزرعه بود كه خريده بود حضرت ابرهيم آن مزرعه را از براى تصرف قبرستان
من عفرون الحيثى التى قدام ممرا از عفرون حيثى كه آن مزرعه در برابر ممرا بود ثم رجع يوسف
الى مصر مع اخوته وجميع من كان صعد معه پس از آن بركشت يوسف بسوى
مصر با برادرانش وبا همه آنانى كه بالا رفته بودند با او فرأى اخوته ان اباهم
قد مات فخشوا وقالوا لعلا يوسف يضمر بنا ويجازينا بكل الشر الذى فعلنا به وچون
ديدند برادران يوسف كه پدرشان مرد ترسيدند وكفتند با يكديكر كه مبادا
باشد كه يوسف غرض برساخته باو جزا دهد ما را در ازاء همه آن بديها كه ما باو كرده ايم
فقدموا الى يوسف وقالوا له ان اباك قد اوصانا قبل موته وقال لنا پس نزديك
شدند بسوى يوسف وكفتند باو كه پدر تو وصيت كرد با پيش از موتش وكفت با
از زبان من هكذا قولوا ليوسف ارغب اليك ان تعفى عن جهل اخوتك وخطا
هم الذى فعلوا اليك شرا فالآن اعف عنا وتجاوز عن جهل عبيد اله ابيك
فبكى يوسف اذ قالوا له ذلك اينچنين بكوييد بيوسف كه التماس دارم از تو
كه در كذرى وفراموش كنى از نفاق وجهل برادرانت واز خطاى ايشان كه در
باره تو بدى كردند پس ما نيز التماس داريم حالا كه در كذرى از ما وبكذرى

ازما وا

از ما وانا بندكان خداى پدرت پس كريه كرد يوسف وقتى كه با وچنين كفتند
وجاء اخوته وخروا قدامه ساجدين وقالوا ها نحن عبيد لك واعتماد كردند و
آمدند برادران او وافتادند در برابر او در حالتى كه سجده كننده بودند وكفتند با وكه
اين است ما بندكانيم از براى تو فقال لهم يوسف لا تخشوا من اجل انى لله
انا وانتم فهمتم لى بالشر والله همّ لى بالخير لتحيى هذا الشعب الكثير مثل اليوم پس
كفت يوسف با ايشان كه مترسيد از جهت اينكه من از براى خدا ام وشما اراده
كرديد درباره من بدى وخدا اراده كرد درباره من بخوبى از براى آنكه زنده
كند اين امت بسيار را مثل امروز ودر توريت لتينى فقره هست كه اين بادرى
مترجم در اينجا آنرا ننوشته است وآن اين است كه حضرت يوسف فرمود كه خدا
اراده كرد درباره من خوبى را از براى آنكه بلند مرتبه سازد مرا چنانكه مى بينيد فلا
تخافوا الان انا ارزقكم ولاطفالكم فعزاهم وطيب انفسهم پس حالا مترسيد كه
من روزى ميدهم شما را واطفال شما را پس تسلى داد ايشانرا واز روى مهربانى
خوشحال كردانيد نفسهاى ايشانرا وسكن يوسف مصر وجميع بيت ابيه
وعاش يوسف مائة وعشر سنين وساكن شد يوسف در مصر وهمه خانه
پدر او وزندكانى كرد يوسف صد وده سال ورأى يوسف لافرايم ثلثة خلوف
وبنو ماخير بن منسا ولدوا على حجر يوسف وديد يوسف از براى افرايم نسل مثل
پسر وپسر زاده وپسر پسر زاده او را وپسران ماخير ابن منسى متولد
شدند در كنار يوسف واما در توريت لتينى بخلاف اين است زيرا كه در اينجا
چنين است كه افرايم ديد نسل خود را وپسران ماخير ابن منسى متولد
شدند در سر زانوى يوسف وقال يوسف لاخوته انى اموت سيفتقدكم
الله ويرفعكم من هذه الارض الى الارض التى حلف لابرهيم واسحق ويعقوب
وكفت يوسف به برادرانش كه من ميميرم وزود باشد كه تفقد كند شما را خدا
ودر توريت لتينى چنين است كه خدا ديدن شما خواهد كرد وبر خواهد داشت شما را
ازين زمين بسوى زمينى كه قسم خورد از براى ابرهيم واسحق ويعقوب

وَاَقْسَمَ یُوسُفُ عَلَی بَنِی اِسْرَائِیلَ وَقَالَ اِنَّ اللهَ سَیَذْکُرُکُمْ فَارْفَعُوا عِظَامِی
مِنْ هَهُنَا وَخُذُوهَا مَعَکُمْ و قسم داد یوسف بنی اسرائیل و گفت که خدا بتعالی یاد خواهد
آورد شما را و در توریت لتینی چنین است که گفت خدا دیدن خواهد کرد شما را پس
بردارید استخوانهای مرا از اینجا و ببرید او را با خود فَمَاتَ یُوسُفُ وَهُوَ
ابْنُ مِائَةٍ وَعَشَرَةِ سِنِینَ فَحَنَّطُوهُ وَجَعَلُوهُ فِی تَابُوتٍ فِی اَرْضِ مِصْرَ پس مرد یوسف
و او صد و ده ساله بود پس ببوی خوش تحنیط کردند او را و گذاشتند او را
در تابوت در زمین مصر و در توریت لتینی چنین است که گذاشتند او را در
جائی که آب جمع میشود از برای آنکه همیشه در ان بند شود ترجمه فصل پنجاهم
این فصل آخر است از فصول این کتاب تکوین الخلایق و جرانیم ملعون در ان
نقل میکند بردن حضرت یوسف جسد مطهر پدر بزرگوار خود را برخصت فرعون بزمین کنعان
از برای آنکه بنا بر ان وصیتی که حضرت یعقوب بوی کرده بود او را آنجا دفن نماید
در مقبره که حضرت ابرهیم و اسحق و جد و پدر آنجناب در ان مدفون بودند و رفتن
حضرت یوسف با او و همهٔ بزرگان مصر و تعزیه گرفتن همهٔ ایشان از روی درد و
سوز بر تربهٔ که آن زمین بعد از آن بزمین شیون نامیده شد از راه زیادتی
شیونی که مصریان در فراق حضرت یعقوب در آنجا کرده بودند و برگشتن
حضرت یوسف از آنجا با برادران خود بمصر و ترس عظیم بهم رسانیدن برادران
حضرت یوسف از راه آنکه مبادا حضرت یوسف در ازاء آنچه نسبت بوی عمل
آورده بودند بعد از فوت پدر خود انتقام از ایشان بکشد و دلداری کردن
و خاطر جمع نمودن حضرت یوسف ایشان را در آنچه بخاطر خود گذرانیده بودند و
نیز نقل میکند جرانیم ملعون زنده ماندن حضرت یوسف را بعد از رحلت پدر بزرگوار
خود در مصر تا آنکه نوادهای افرائیم و مناسس پسران خود را دید و در سن صد و ده
سالگی برادران خود وصیت کرد که هر وقت که بنا بر وعدهٔ الهی که با جداد
بزرگوار او کرده بود از زمین مصر بیرون روند استخوانهای او را از آن سرزمین
با خود برده در مقبرهٔ جد و پدر او دفن نمایند و بعد از آن برحمت ایزدی پیوست

وجرانیم ملعون باین نحو کتاب اول توریت را ختم کرد که اگرچه در لفظ توریت
نام دارد اما فی الحقیقة تهراتست زیرا که در هر فصلی از ان مکرر بپروردگار
عالمیان و پیغمبران آنسبحانه افتراهای چند بسته است که در هیچ کتابی از
کتب معلوم نیست که کفرها و زندقهای چنینی نوشته شده باشد پس
المال نصاری و یهود اگر میخواهند که از ان تورائی که حق تعالی بحضرت موسی
از برای هدایت بنی اسرائیل نازل ساخته بود فیض ببرند واجبست که
دست ازین تهراة نامهٔ که جرانیم ملعون از برای ایشان ترتیب داده است
بردارند و اگرچه باعتبار تحریف و دستبازی جهل چند از قبیل جرانیم وغیره الفاظ
آن توریت اصل در میان ایشان نیست معنی آن برجاست زیرا که توریت بمعنی پنج است
و پنج تن آل عبا پیشوایان دین مبین محمدی اند صلوات الله علیهم مصداق لفظ
توریت ۲ اصل در میان باشد یهود و نصاری خوبست که چشم داشت هدایت ۲ اند پس بر کاه مصدق لفظ توریت
ازین پنج تن داشته بالکلیه چشم امید از تهراة نامهٔ جرانیم بپوشند زیرا که
اگر این دو طایفه بینائی داشته باشند خواهند یافت که این پنج تن انگشت دست
قدرت آنخداوندی اند که دست او در بالای همهٔ دستهاست و اگر یهود و
نصاری چون خبر ازین دست ندارند بگویند که دست خدا چه معنی دارد بخوانند
آنچه در فصل نهم کتاب چهارم توریت از قول حضرت موسی نوشته شده است
زیرا که آنحضرت فرموده است که الله تعالی داد بمن دو تخته سنگ در کوه طور
بانگشت خدا نوشته شده و بدانند که اگر خواسته باشند که ازین عبارت
کتاب ایشان کفر لازم نیاید لابد باید که این انگشت را با آن دستی که فقیر
در اینجا بانگشت شهادت از برای ایشان نشان داده ام برگردانند و
بدانند که این دست دست قدرت الهیست که از ابتدای آفرینش
مخلوقات انگشت نمای همهٔ امتها از ملکه و جن و انس بوده است زیرا که بپنج انگشت
این دست پنج اصول هر دین که خدا بتعالی در هر زمان بهر امتی مقرر فرموده
بوده بند بوده و هست و خواهد بود تا قیامت زیرا که این دست قدرت الهی

همان نور خاتم الأنبیا و اوصیای آنجناب است که در روز ازل هر که اقرار به نبوت
او و امامت اوصیای آنجناب کرده است درین نشاء راه نجات بدست می
آورد پس اگر یهود و نصاری میخواهند که از دریای ضلالت که در آن غرق شده اند
جان بدر برند بدانند که تا دست بیعت باین دست نرسانند خلاصی
ایشان دست بهم نخواهد داد و چون این نصیحت را که کمترین در اینجا و در همهٔ
این کتاب مکرر بایشان کرده ام همان نصیحتی است که مصدق لفظ توریت
که نور هدایت ربانی است یعنی در پیغمبر آخر الزمان و اوصیای آنجناب در همهٔ
کتب بزبان همه پیغمبران بایشان کرده است و تا امروز با وصف آنکه بمرتبهٔ
که دیده شد چرانیم این کتب را تحریف کرده است باز از برای اتمام حجت
بر یهود و نصاری فی الجمله آن نصایح در کتب ایشان مضبوط است و اما چون
همه را در این کتاب نقل کردن میسر نمیشود بنابرین از برای آنکه شاید این دو
طایفه بخود آمده براه نمائی این نور هدایت یابند مناسب است که
اقلا آنچه از برای ایشان در فصل اوّل و دوّیم و سیم و چهارم کتاب امثال
توریت که بزبان حضرت سلیمان از قول الله تعالی بایشان فرموده است
ترجمه نموده نقل نمائیم و آن اینست که در فصل اوّل مزبور میفرماید که این امثال
از برای فهمیدن سخنان حکمت است و از برای قبول کردن تعلیم احکام و
عدالت و حجت و راستی است مراد از حکمت در این عبارت چنانچه در
اوّل اینکتاب گفته ایم نور حضرت خاتم الانبیا محمد صلی الله علیه و آله است زیرا
که در کتب آسمانی تعبیر از آن حضرت بحکمت و فطنت شده است تا آنکه دانا
شود و بگوینده ان پخته تر و تامل و از برای جوانان علم و عقل و مراد بگویندگان ائمه اند
صلوات الله علیهم و مراد از جوانان امیر المؤمنین علیه السلام است که بعد از رسول
خدا علوم آنحضرت باو داده شد زیرا که حکیم هرگاه بشنید این را حکمتش زیاد
میشود و در تصرف خود در می آورد یا ما را و مراد از حکیم درین فقره امیر المؤمنین و سایر
ائمه اند صلوات الله علیهم و میفهمند مثلها و تفسیر سخنان دانایان را و اسرار ایشان را

یعنی امیر المؤمنین

یعنی امیر المؤمنین علی ابن ابی طالب علیه السلام چون سخنان پیغمبر را شنیده
بدانها عمل کرده است پس او میفهمد مثلها و تفاسیر قول آنحضرت و سایر انبیا
را و محرم اسرار ایشانست نه دیگران مثل ابابکر و عمر و عثمان که اگرچه بظاهر
دو سه روزی سخن پیغمبر را شنیدند و بظاهر ایمان آوردند اما چنان شنیدنی
نبود که از روی یقین و اخلاص باشد بلکه بطمع دنیا دو سه روزی خود را در
سلک سخن شنوان داخل کردند و همین که پیغمبر از دنیا رحلت فرمود همه سخنی
که از آنجناب در باب خلافت امیر المؤمنین علیه السلام شنیده بودند
فراموش کرده با اهل بیت پیغمبر بنحوی سلوک کردند که گویا در باب اطاعت
و رعایت ایشان هرگز سخنی از آنجناب نشنیده بودند و باضافه آن
چیز ناشنیده را ادعا کردند که از آنحضرت شنیده از قبیل حدیث موضوع
نَحْنُ مَعَاشِرَ الأَنْبِیَاءِ لَا نُوَرِّثُ که بدان مستند شده فدک را از بهترین حق و
ملک فاطمهٔ زهرا صلوات الله علیها غصب کردند پس بعد از آن نور خاتم
الانبیا میفرماید که ابتدای حکمت ترس خدای تعالی است اما جاهلان
خار میدارند حکمت و تعلیم را درین فقره نور آنجناب اشاره میکند بیهود
و نصاری و خوارج و سنیان که سهل پنداشته اند بناء عظیم را که خلافت امیر المؤمنین
علیه السلام است و اختلاف در باب او کردند ای پسر من بشنو تعلیم پدرت را
و ترک مکن ناموس مادرت را از برای آنکه زیاد شود از برای سرت نعمت
لطف و از برای گردنت طوق مراد از پسر درین فقره امتست پس اشاره
بجمیع خلق آخر الزمان خواهد بود زیرا که در آخر الزمان همهٔ خلق مامور اند که امت
آنحضرت بوده باشند و بنابر آنکه پیغمبر پدر امتست اینست که میفرماید ای
پسر من یعنی ای امت من بشنو تعلیم پدرت را یعنی سخنانی را که من در باب
امیر المؤمنین و اطاعت کردن باو و اولاد او بشما خواهم گفت و سفارشی را
که در باب رعایت اهل بیت خود خواهم کرد و خواهم فرمود که من میگذارم
در میان شما دو چیز عظیم که یکی عترت من است و دیگری کتاب خدا پس بشنو

و ترک مکن ناموس مادرت را و مراد از مادر امیر المؤمنین است زیرا که از
حیثیت تربیت و پرورش پیغمبر صلی الله علیه و آله پدر و امیر المؤمنین صلوات الله
علیه مادر امتست نور خاتم الانبیا میفرماید که بشنوید تعلیم مرا و ترک مکنید احکام
و اوامر امیر المؤمنین را که اگر چنین بکنید لطف از برای سر شما زیاد میشود
یعنی روح الایمان در شما ثابت خواهد ماند و طوق بندگی خدا از گردن
شما بدر نخواهد رفت و اگر بخلاف این بکنید روح الایمان در شما ثابت نخواهد
ماند و از سلک بندگان مطیع خدا بدر خواهید رفت ای پسر من اگر
تملق کنند بتو گناهکاران مشنو از ایشان و اگر بگویند که بیا با ما که
کمین کنیم از برای خون ریختن و پنهان کنیم تله را از برای کشتن معصوم
بناحق و فرو ببریم او را زنده مثل کسی که در چاه و گودال فرو رود و چیز
بیابیم سرمایه و دولت خوبی و پر کنیم خانهای خود را از غنیمتها و قرعه
بیندازیم در میان خود از برای آنکه کیسه ما همه یکی باشد پس ای پسر من
مرو همراه ایشان و منحرف کن پای خود را از راههای ایشان در این
فقرات اشاره است بآن مکر و تمهیدی که منافقان کردند و شب در عقبه
در سر راه حضرت خاتم الانبیا صلی الله علیه و آله پنهان شدند و
دبها همراه خود داشتند که بیندازند و شتر آنحضرت از آن عقبه بیفتد
و ایشان از قبیل ایام جاهلیت هر چه خواهند بکنند چنانچه مفصلاً در کتب
شیعه مذکور است و اسامی آن گروه که این اراده را داشتند در جای خود
مسطور است پس نور پیغمبر آخر الزمان بزبان حضرت سلیمان از آن
زمان این نصیحت را بیهود و نصاری وغیره ناس کرده میگفت که
در آن روز با آن جماعت اتفاق مکنید و با ایشان مروید اما چه فایده که
یهود و نصاری را تعصب و عناد و دشمنان پیران بدنهاد ایشان مانع شده
سخن آنحضرت را نشنیدند و از این راه ایمان نیاوردند و اگر چه با آن منافقان
در حیله عقبه متفق نبودند اما بدتر از آنها گردیدند زیرا که از بسکه عداوت با نور

دبه دبه که آنحضرت ره

خاتم الانبیا

خاتم الانبیا در ریزند خود را در عقبه جهنم انداختند و بعد از آن آنجناب میفرماید
که منحرف کنید پاهای خود را از راههای ایشان زیرا که پاهای ایشان بسعی از
در بدی و بزودی میروند از برای خون ریختن اما عبث دامها بگسترانند
در برابر چشمان صاحبان بالها و بدرستی که اینها خون خود میباشند
زیرا که مکر بنفس خود میکنند یعنی آنانی که دام باطل در راه انبیا و اوصیا میکشند
دشمنی با خون خود میکنند و اگر نه انبیا و اوصیا از راه تقرّبی که در درگاه
خدا بسبب فرمانبرداری دارند بال نجات همیشه از برای ایشان هست
و اما آن دام کشندگان بزودی در زمان ظهور قایم آل محمد جزای مکر
خود را خواهند کشید پس این چنین است راه هر بخیلی که میخواهد برباید
نفسهای تصرف کنندگان و اما نور حکمت ندا میکند در بیرون و در
راهها صدای خود را بلند میکند و در اول هجوم فریاد برمیدارد و می اندازد
سخنان خود را در نزد تختهای در خانهای شهر و میگوید که تا کی این
کودکان دوست میدارید طفولیت را پس توبه کنید در زیر توبیخهای من
بدرستی که اینست من میدهم روح خود را و آشکاری میکنم بشما
اقوال خود را پس بدانید که هرگاه من بخوانم شما را و ابا کنید و دست
خود را از برای بیعت دراز کنم و کسی نباشد که نگاه کند و زشت
بدانید همه مشورتهای مرا و خار و خفیف بدارید تنبیهای مرا پس بدرستی
که من نیز خندیده خواهم کرد بهلاکت شما و شاد خواهم شد از آنچه خواهد رسید
بشما از ترس و واهمه در وقتی که هجوم آورد بلا بر شما یک دفعه از قبیل
طوفان غضبناک و برسد بشما خوف و اضطراب عظیم پس آنوقت استغاثه
بمن خواهید کرد و من نخواهم شنید و صبح برخواهند خواست و مرا نخواهند
یافت از جهت آنکه تعلیم مرا زشت بداشتند و ترس صاحب فرا نگرفتند
پس نور پیغمبر آخر الزمان خاطرنشان می کند و میفرماید که بعد از آنکه من
مبعوث شدم و دین حق را از جانب خدا یتعالی ظاهر کردم هر کس که نبوت

من و امامت و صحت من ایمان آورد و بگفتهای من عمل کرد نجات یافت و اما
از برای آنانی که مصلحتها و اقوال مرا سهل پنداشتند زمانی خواهد آمد که امام
زمان حافظ شرع و دین من است از میان ایشان غایب شود و مؤید
این معنی فقراتیست که آنحضرت میفرماید زیرا که ایشان بغضب آوردند
ادب را و قبول نکردند ترس پروردگار را و گوش ندادند بمشورت
من و خوار کردند همهٔ منعهای مرا پس ازین جهت خواهند خورد میوهای راهها
را و از مشورتهای خود سیر خواهند گذاشت و بازگشت کودکان خواهد
کشت ایشان را یعنی رجعت خلفای از ذریهٔ ما و دولت جاهلان از قبیل
دولت خلفای ثلث و بنی امیه و بنی عباس ریزه هلاک میکند ایشان
را و اما هرکس که بشنود پندهای مرا ساکن بشود در زمین بدون ترس
در وقتی که کفر از زمین برطرف شود یعنی در زمان ظهور حضرت مهدی عم
و تنعم خواهد کرد در زمین تمام شد ترجمهٔ فصل اول کتاب امثال حضرت سلیمان
و این ترجمهٔ فصل دویم است که در آن نور حضرت خاتم الانبیا میفرماید که ای
پسر من یعنی ای امت من اگر قبول کنی سخنان مرا و مخفی کنی در نزد خود وصایا و
احکام مرا هرآینه گوش تو خواهد شنید حکمت را و دل تو مایل خواهد گردید بسوی
معرفت و علم و هرگاه طلب کنی حکمت را و دل تو مایل باشد بعلم و بطلبی آنرا چنانچه
تفتیش میکنی از گنجها پس در آن هنگام خواهی فهمید ترس پروردگار را و بر خورد
شناخت خدا را این فقره اشاره است بمضمون آیهٔ کریمهٔ و الذین جاهدوا
فینا لنهدینهم سبلنا یعنی هر که مجاهده کند در راه رضای ما هرآینه بنمائیم او را راههای
خود را زیرا که صاحب خواهد داد در آنوقت علم را بتو و از دهن اوست فهم
و علم و این فقرات تحریص و ترغیب امت است بمتابعت حضرت مهدی عم
که نور پیغمبر آخر الزمان میفرماید که هرگاه تو تفتیش کنی و در طلب امام خود سعی بکار
بری او را بیابی و باور میخوری و او بتو خواهد داد حلم و علم را و حلم و علم از دهن اوست
یعنی چونکه آنجناب کلام الله ناطق است و هرچه از علوم که از دهن او بیرون می‌آید بکاری

آیند

طلب میکنی نقره را و تفحص کنی
از آن چنانکه ...

آیند نه آنچه از دهن دیگران مثل خلفای ثلث و پیروان ایشان بیرون می‌آیند که همه
ضلالت و گمراهی اند بسبب آنکه او نگاه خواهد داشت راست رفتاران را که بدل
صاف راه میروند و محفوظ خواهد داشت راههای عدالت را و طریقهای معصومان را
پس ای پسر من یعنی ای امت من هرگاه چنین کنی خواهی فهمید عدل و محبت و راستی را
و همه راههای نیک را و هرگاه بیاید در دل تو حکمت یعنی محبت من و اهل بیت من
نیکو خواهد شد علم از برای نفس تو و نگاه خواهد داشت ترا و رای او و فهم او
محافظت تو خواهد نمود از برای آنکه نجات بدهد ترا از راههای زشت و از آن
مردی که تکلم میکند بسخنی که راستی در آن باشد یعنی عمر بن الخطاب
و از متابعان او که گذاشتند راههای راست را و راه میروند در طریقهای
ظلمانی و از آنانی که خوشحال میشوند از اینکه بفعل بیاورند بدیرا و راه ایشان
کج ترین راههاست و قدم برداشتن ایشان مذمت کرده شده است
و ازین فقرات مرتبهٔ مذمت سنیان و هر که در غیر طریقهٔ امیرالمؤمنین
و اولاد او راه میرود مفهوم میگردد و بعد از آن میفرماید نور خاتم الانبیا
که ای امت من چنان کن که فرمودم از برای آنکه نجات بیابی از فتنهٔ آن زن
بیگانهٔ غریب یعنی عایشه که نرمی میدهد سخن خود را و واگذاشت تربیت کنندهٔ
ایام طفولیت خود را یعنی حقوق پیغمبر را که هنوز عایشه صغیره بود که او را بعقد
خود در آورد تا انقضای حیات آنجناب که بر ذمهٔ او بود همه را فراموش
کرده بعد از قتل عثمان بر شتر سوار شد بزی سخنان خود که میگفت
من ام المؤمنین ام مردم را بجنگ خلیفهٔ برحق رسول خدا تحریص و ترغیب
می نمود و فراموش کرده عهد خدای خود را مایل شد بسوی مرگ ابدی
خانهٔ او و بسوی جهنم راه او و همه داخل شوندگان بسوی او بر نمی گردند
و نخواهند یافت راه زندگی را چنانچه اصحاب جمل در بصره از اعتقاد باطل خود
برنگشتند و زندگی ابدیرا که اعتراف بامامت امیرالمؤمنین باشد در
نیافتند و دیگر نور خاتم الانبیا میفرماید که ای امت من چنان کن که فرمودم

در حقوق تربیت ...

از برای آنکه راه روی در راه خوب و نگاه داری طریقهای معصومان
را پس بدانکه راست روندگان ساکن میشوند در زمین و صاحبان
دلهای صاف بی کینه باقی میمانند در او یعنی در رجعت وقتی که قایم
آل محمد صلی الله علیه و آله ظهور کند مؤمنان در زمین ساکن میشوند و مدت
مدیدی در آن باقی خواهند ماند و اما منافقون در آن زمان محو خواهند شد از
زمین و نفاق ورزندگان بریده خواهند شد از آن فصل سیم از کتاب
امثال که در اینجا ترجمه میشود این است که همان نور خاتم الانبیا صلی الله
علیه و آله بزلال نصایح سرگشتگان وادی حیرت سیر میسازد و
زبان حضرت سلیمان میفرماید که ای پسر من یعنی ای امت من حیرت الزمان
فراموش مکن شریعت و دین مرا و دل تو باید که نگاه بدارد احکام مرا
تا آنکه زیاد شود از برای تو عدالت و درازی عمر و سالهای زندگی
یعنی در زمان پادشاهی حضرت صاحب که رجعت خواهی کرد پس سلامتی
و رحمت و حق باید که از تو دور نشده همیشه حلقه اطلاق تو باشند و بنویسی آنها
را در الواح دل خود تا لطف و تعلیم پسندیده بیابی در نزد پروردگار و خلق مراد
از رحمت اعتقاد به نبوت رحمة للعالمین است و مراد از سلامتی اعتقاد بامامت
حضرت امیرالمؤمنین و اولاد امجاد آنجناب است و مراد از حق دین
پیغمبر آخر الزمان است صلی الله علیه و آله و بعد از آن داشته باش
بهمه دل خود امید بصاحب و بر عقل خود اعتماد مکن و در جمیع راههای خود
تفکر بصاحب کن که او بر می دارد قدمهای ترا پس در نزد خود عالم مباش
و بترس از عذاب خدا و دور شو از بدی زیرا که هر گاه چنین بکنی
از برای ناف تو شفا خواهد بود و آبیاری خواهند یافت استخوانهای
تو و در اینجا نور خاتم الانبیا طریقه دین داری را در زمان غیبت بدرماندگان
وادی حیرت خاطر نشان می کند و میفرماید که در زمان غیبت امید
بصاحب خود یعنی امام خود داشته باش که البته ظهور خواهد کرد و فرج بشیعیان

روی خواهد داد

روی خواهد داد و چنان مکن که بر عقل خود اعتماد کنی و از قبیل فلاسفه بخیالات
وهمیه مستند شوی یا از قبیل سنیه بقیاس عمل کنی بلکه اگر فکر در چیزی بکنی باید که
آن فکر تو از روی اقوال امام تو باشد نه اینکه در پیش خود عالم باشی زیرا
که وقتی که فکر تو از روی اقوال امام تو باشد نور او قدمهای فکر ترا بدون
لغزش نگاه میدارد و بمطلب میرساند پس گرامی دار صاحب را از مال
خود و از اول غلهای خود باو بده تا آنکه پر شود خزاین و انبار تو از سیری
و جاری شود در عصار خانه تو شراب این فقره اشاره است بدادن
خمس و زکوة و جزم است که هر گاه کسی حقوق امام و سادات مستحقین
را منع نکند و حسب الفرموده خدا و رسول خمس و زکوة مال خود را بدهد
امام خود را گرامی داشته است زیرا که امام پدر سادات و فقرا است و
رعایت فرزند سبب خوشنودی پدر میشود و جزم است که هر کس امام
خود را از خود راضی و خوشنود داشته باشد خزاین و انبار او از سیری
پر میشوند یعنی برکت در مال او بهم میرسد و این است که بعد از آن نور
خاتم الانبیا میفرماید که ای پسر من مبند از تعلیم صاحب را و بدت نیاید هر گاه
تنبیه کند ترا زیرا که صاحب کسی را که دوست می دارد تنبیه میکند و مثل پدر
از پسر راضی میشود یعنی چنانچه هر گاه پدر از پسر راضی نباشد آن پسر عاق
میشود آنچنان صاحب که امام باشد اگر از تو راضی نباشد عاق او
میباشی پس خوشحال آنمردی که یافت حکمت را یعنی شناخت امام
خود را و آن مردی که مملو شد از زیرکی زیرا که تحصیل کردن حکمت را بهتر از
تجارت نقره و طلا است و ثمره حکمت یعنی اهل بیت پیغمبر آخر الزمان صلوات
الله علیهم بهتر است از همه توانگریها و هر چیزی که آرزو کرده شود باین حکمت
نمیرسد زیرا که در جانب راست حکمت یعنی در جانب راست حضرت
رسول صلی الله علیه و آله درازی روزها است و در جانب چپ او دولت
مندی و جلالت و راههای او راههای خوبی اند و همه جادههای او جاده

سلامتی است و او درخت زندگانی است از برای همه انانی که چنگ در
او زده اند و هر که او را داشته باشد نیک بخت است و بدانید که
این است آنحکمتی است که پروردگار با واساس گذاشت زمین را و
بفطنت ثابت کرد آسمانها را و در حکمت شکافته شدند آبهای بسیار
و بشبنم زیاد شدند ابرها این فقرات اشاره بآنست که از حکمتی
که نور خاتم الانبیا محمد است صلی الله علیه و آله پروردگار آسمان و زمین و آبها را
آفرید و اینکه فرموده است که بشبنم زیاد شدند ابرها مراد از شبنم آن
صد و بیست و چهار هزار پیغمبر قطره ایست که از نور خاتم الانبیا صلی الله علیه
و آله چکید و از هر قطره خدا بتعالی پیغمبری آفرید و پیغمبران ابر الهی اند که
بر بندگان باران رحمت میبارانند و بعد از ان میفرماید نور
خاتم الانبیا بامت خود که ای پسر من این مواعظ را که شنیدی از پیش
چشم خود دور مگردان و نگاه بدار شریعت و دین و مشورت
مرا تا زندگی باید نفس تو و لطف الهی طوق گردن تو گردد زیرا که هرگاه
چنین بکنی خواهی رفت بخاطر جمع در راه خودت یعنی بخاطر جمع بمیری
و در زندگی قدمت از راه حق نخواهد لغزید و هرگاه بخوابی در گور بدون
ترس و واهمه استراحت می کنی و خواب لذیذ خواهی کرد ای پسر من
هرگاه چنانچه من فرموده ام بوده باشی پس مترس از ان واهمه که بسبب ۲ از واهمه غافل یعنی مه
غایب شدن امام خود بهم میرسانی و از افتادن منافقان توانا بر
روی خود تو دغدغه مکن زیرا که صاحب تو در پهلوی تو میباشد و نگاه میدارد
پاهای ترا از برای این که گرفته نشوی یعنی براه باطل نروی و منع مکن
خودت را از خیر رسانیدن و اگر توانسته باشی نیکی کن و مگو باشنای
خود که برو و فردا برگرد که چیزی بتو بدهم هرگاه تمکنت باشد که در آن
دم باو بدهی زیرا چون چیزی بسایل دادن کار خیر است پس در کار خیر
تعجیل باید کرد و در حق برادر دینی خود که اعتماد بر تو دارد بد مخواه و بعبث

با کسی نزاع مکن

با کسی نزاع مکن هرگاه بدی بتو نکرده باشد و آرزو مکن احوال منافقان را هر چند
که ثروت و مکنت داشته باشند و پیروی مکن راههای ایشانرا هر چند که
از ان پیروی نفع بتو برسد زیرا که منافق استهزا کننده است و هر استهزا
کننده بخس است در نزد صاحب بجهت آنکه صاحب با صافان و پاکان سخن میگوید
یعنی حضرت صاحب الامر در زمان غیبت اگرچه غایب است اما سخنان او بدل صافان
و مخلصان او میرسد و پریشانی از ان صاحب در خانه منافقان خواهد افتاد و منازل
عدل کنندگان رحمت کرده خواهد شد زیرا که او استهزا خواهد کرد با استهزا
کنندگان و بمظلومان نعمت و ملاطفت عطا خواهد نمود بدرستی که دانایان
بزرگی را در تصرف خود خواهند در آورد و جاهلان بلندی ایشان بخفت
مبدل خواهد شد فصل چهارم از کتاب امثال که نور حضرت خاتم الانبیا
محمد صلی الله علیه و آله بزبان حضرت سلیمان از جواهر مواعظ و گوهر نصایح
خزانه دل عارفات را پر میسازد این است که نور آنجناب می فرماید
که ای پسران من بشنوید تعلیم پدر را که من باشم و دل بدهید تا آنکه
بشناسید زیرکی را که در آنوقت که زیرکی را شناختید من بشما خواهم
بخشید تحفه خوبی را و آن این است که نخواهید گذاشت دین مرا زیرا که
من هم پسر پدرم بودم و بنازپرورده شده تنها بودم در برابر مادرم
و پدرم بمن میگفت که ای فرزند باید که قبول کند دل تو سخن مرا و نگاه دارد
احکام مرا تا که زنده بمانی یعنی چنانچه پروردگار که از پدر و مادر نسبت بمن مهربان
تر است بمن تعلیم کرد در حالتی که تنها و بیکس بودم راه حق را بمن نمود و مرا
سرافراز گردانید و چون احکام الهی را نگاه داشتم دل زنده شدم
پس شما نیز اگر تعلیم مرا دل بدهید و نگاه بدارید زیرکی را می شناسید
و از جانب من بتحفه که عبارت است از توفیق محافظت دین است سرافراز
میشوید پس در تصرف بگیر ای پسر من حکمت را یعنی ایمان بمن بیاور و مرا
پیغمبر آخر الزمان بدان تا در تصرف بگیری فهم و دانش را و فراموش مکن

از سخنان دهن من و مگذار آنهارا که نگاه خواهند داشت ترا و دوست
بدار آنهارا که محفوظ می دارند ترا و بدانکه ابتدای حکمت در تصرف گرفتن
این حکمت است در همهٔ تصرفات خود فهم و دانش را تحصیل نمود نسبت
و این فقرات نیز شرافت علم آنحضرت و تعلیمی که از آنحضرت فرا گرفته
شود دلالت میکنند زیرا که بهترین چیزها که اینکس در تصرف میگیرد علم
حقه است چنانچه مولای ما و امام ما امیر المؤمنین ع م فرموده است که رَضِینَا
قِسْمَةَ الْجَبَّارِ فِینَا لَنَا عِلْمٌ وَلِلْأَعْدَاءِ مَالٌ فَإِنَّ الْعِلْمَ بَاقٍ لَا یَزَالُ یعنی
راضی شدیم ما بقسمتی که پروردگار کرد که با علم داد و بدشمنان ما مال داد
زیرا که مال بزودی فانی و برطرف میشود اما علم باقیست و زایل
نمیشود و اینست که نور خاتم الانبیا میفرماید که پس بگیر از من حکمت و
فهم را تا آنکه بلند کند ترا و گرامی بدارد ترا هرگاه در بغل بگیری آنرا تا داده شود
بسر تو لطافت زیاد و بتاجهای نیکو مستور شوی پس بشنو ای پسر من و
قبول کن سخنان مرا تا بسیار شود از برای تو سالهای زندگی زیرا
که من می آموزم بتو راه حکمت و براه میبرم ترا در جادهای عدالت که
اگر در آنها راه روی تنگ نخواهد شد قدمهای تو و هرگاه در آن راهها
سعی کنی نخواهی لغزید پس نگاه بدار تعلیم مرا و از دست مگذار و محفوظ
بدار آنرا زیرا که آن زندگانیست این فقرات هم دلالت میکنند که دین
آنحضرت حیات ابدیست و هر که در راه دین آنجناب سا راه رفته است
نلغزیده است پس وای برحال نصاری و یهود که از این راه منحرف شده
براهی رفته اند که در قدم اول لغزیده اند و گردن ایمانشان شکسته است
و لذت مبر در راه منافقان و راضی مشو بطریق شریران بلکه از راه ایشان
بگریز و گذر بآنجا مکن و میل بدان بهم مرسان و این راه منافقان که
آنجناب این قدر تاکید در احتراز کردن از آن میکند راه ابابکر و عمر
و عثمان است با آنکه راه عامهٔ منافقان است پس از راه همهٔ منافقان

احتراز لازم

المال یفنی عنقریب وان کثر

احتراز لازم و واجب است و بعد ازین نور خاتم الانبیا صفات منافقان را ذکر
میکند و میفرماید که منافقان خواب نمیکنند تا آنکه بد را بعمل نیاورند و دور میشود خواب
از چشم ایشان تا در راه دین نلغزند از این فقره معلوم میشود که آن منافقان
باید که ابابکر و عمر و عثمان باشند زیرا که این ملاعین بعد از فوت رسول
خدا آرام نیافتند و خواب نکردند تا آنکه در راه دین هرچند که دین بدان شدند
لغزیدند و خلافت را از صاحبش غصب کردند و فقرهٔ بعد نیز مقوی این معنی است
زیرا که میفرماید که آن منافقان می خورند طعام نفاق را و می آشامند شراب
گناه را و اما راه معصومان مثل نور درخشان است که بیرون می آید و زیاد میشود
تا آنکه نور را بروز روشن برسانند و اما راه منافقان ظلمانی است زیرا که
نمی دانند که معصومان در کجا اند پس هر که در راه منافقان راه رود هرگز
بروشنائی نمیرسد بدین جهت ای پسر من دل بده بسخنان من و مایل
ساز گوش خود را بسوی اقوال من و باید که این نصایح من دور
نشوند هرگز از برابر چشم تو و نگاه دار آنهارا در میان دل خود زیرا که
اینها زندگانند از برای آنانی که بآنها برمیخورند و شفا اند از برای هر آنکس
که بدانها عمل کنند و بعد از آن که سخنان مرا در دل خود جا دادی بهمه
قوت محافظت کن دل خود را و نگاه بدار او را زیرا که راه بیرون رفتن
و آمدن زندگی از دل است یعنی مبادا که شیطان اقوال مرا که مراد احکام
دین آنجناب است از دل تو بیرون برد و بی ایمان که زندگی ابدی بیاباشد
بمانی و جدا کن از خود دهان هرزه گو و دور کن از خود لبهای غیبت
کننده را و باید که چشمان تو به پیند راستی را و گوشها و چشم تو پیش از
قدمهای تو باشند یعنی اول حرف امام را بشنو و بعد از آن موافق
قول او راه را ببین و قدم بگذار از برای آنکه براه هلاکت نیفتی و دونی
که چنین بکنی پاهای تو درست خواهند رفت در راه و همه جادهای تو محکم خواهند
بود پس ازین راهی که من نشان بتوی دهم میل مکن بگراست و نه بجانب

و برگردانند پای خود را از راه بدی زیرا که راههایی که در دست راست
میباشند آنها را صاحب میدانند و راههائی که در جانب چپ اند زشت اند
یعنی هر راهی را که صاحب بتو بگوید که این راه راست است تسلیم کن و قبول
نما زیرا که از برای تو تسلیم نمودن قول او سلامتی است و آنچه فرموده است که
راههایی که در جانب چپ اند زشت میباشند اشاره است بآنکه هر که از
از جادهٔ امام زمان خود منحرف گشت بگمراهی و هلاکت گرفتار شد و فقرهٔ
بعد اثبات این معنی را میرساند زیرا که میفرماید که او یعنی امام زمان
سعی ترا درست خواهد کرد و خواهد رسانید راه ترا بسر منزل نجات
پس الحال جماعت یهود و نصاری که در آن مذهب باطل خود فرو مانده
اند ملاحظه کنند آنچه را که این حکمت رب العالمین در اینجا میفرماید و ببینند
که با آن طریقه که ایشان در پیش گرفته اند هیچگونه مشابهتی و مناسبتی دارد یا نه
و بخصوص نصاری تأمل کنند و ببینند که آن مذهب بدی که پطلوس از برای ایشان
وضع نموده است با آنچه این روح حکمت رب العالمین در اینجا ایشان را
بآن نصیحت کرده است چه قدر منافات دارد و بعد از آن که بیابند
که مشابهتی ما بین ایشان نیست فرمودهٔ آن روح حکمت را با احکام دین فرقهٔ
حق اسلام مقابله نموده چون بیابند که آن این و این همانست پس
بدانند که در این کتاب که جرانیم مردود از برای ایشان ترجمه کرده
است هر مضمون که با دین حق و کتاب اهل اسلام موافقت دارد البته
آنچیز نیست که در کتب سماوی بود و جرانیم تصرف در آن نکرده بحال خود گذاشته
است و هر مضمونی از این کتاب ایشان که منافات با دین فرقهٔ حق
اسلام داشته باشد جزم بدانند که افترائیست که جرانیم ملعون
بکتبی که از جانب خدا به پیغمبران نازل شده بود بسته است و عقل نیز
بر این معنی گواهی میدهد زیرا که هر چه خدا یتعالی در کتبی که با نبیا نازل
فرموده است مذکور میسازد باید که هدایت کننده در راهنمائی مردم بکار بیاید

و چون از ترجمهٔ

و چون از ترجمهٔ این کتاب نکوهش الخلایق ثابت گردید که از اسباب هدایت
قلیلا بلکه هیچ چیز ندارد و هر چه هست همه سرمایهٔ گمراهی و سرگردانی است
پس معلوم است که جرانیم مردود بنا بر مذهب بدی که از پطلوس فرا گرفته
بود این سرمایهای ضلالت را داخل این کتاب کرده است و امّا از برای
آنکه بر یهود و نصاری حسب الواقع هویدا گردد که کتب ایشان بسبب
تحریف جهال مثل جرانیم و پیشوایان او در چه مرتبه خرابست مناسبست
که چهل سورهٔ از توریت اصل را که پیشوای دین اسلام و هادی جن و انس
و ملک امیر المؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام از عبری بزبان عربی ترجمه نموده است
فقیر در اینجا آن عربیها را بفارسی در آورده داخل این کتاب نمایم تا آنکه هر یهودی
و نصرانی که آنها را بخواند با عبارات و مضامینی که جرانیم ملعون از برای ایشان
در کتبی که ترجمه کرده و نوشته است آنها را مقابله کنند و بیابد که ما بین حق
و باطل و محرّف چه قدر تفاوت میباشد پس اوّل از آن سورهای چهل گانه
این است **ترجمهٔ سورهٔ اوّل** خدا یتعالی میفرماید که عجب دارم از کسی که یقین
بمرگ داشته باشد چگونه خوشحال میشود و عجب دارم از حال کسی که
یقین بحساب پس دادن در روز حساب داشته باشد چگونه مال
دنیا را جمع می کند و عجب دارم از کسی که یقین بقبر و احوال قبر داشته باشد
چگونه در دنیا خوشحال و خندان میشود و عجب دارم از کسی که یقین بزوال
و فنای دنیا داشته باشد چگونه آرام میگیرد دل او بسوی دنیا و عجب دارم
از حال کسی که یقین داشته باشد ببقاء آخرت و نعمتهای آن چگونه
در دنیا آسایش و استراحت اختیار میکند و عجب دارم از کسی که دانا
باشد بزبان و جاهل باشد در دل یعنی بعلم خود عمل نکند و عجب دارم از
حال کسی که پاک و پاکیزه باشد بآب و ناپاک باشد در دل و عجب دارم
از کسی که مشغول بعیب جوئی مردمان باشد و حال آنکه او بیخبر و غافل است
از عیبهای نفس خود و عجب دارم از آنکسی که میداند که خدا یتعالی مطلع است

برا و چگونه معصیت و نافرمانی کند او را و عجب دارم از کسی که میداند که بمیرد ما میشود ده
و در قبر داخل کرده بشود در حالتی که تنهاست و حساب کرده در حالتی که تنهاست
آیا چگونه انس بیگرد با مردمان و بگوید خدای تعالی که نیست هیچ خداوندی مگر
آنخدائی که براستی و درستی سزای پرستش است و محمد بندهٔ من است
و فرستادهٔ من بخلایق براستی و درستی ترجمه سوره دو سیم گفت خدای
تبارک و تعالی که گواهی داده و میدهد ذات من برای ذات من برانکه
نیست خدائی مگر من در حالتی که یکتایم و هیچ شریکی نیست از برای من و
محمد صلی الله علیه و آله بندهٔ منست و فرستادهٔ من و هر که راضی نشود بحکم و
قضای من و صبر ننماید بر بلاهای من و شکر نکند بر نعمتهای من و قانع نشود
بخشش من پس بیرون رود از زمین و آسمان من و بطلبد پروردگاری
بغیر از من و هر که صبح کند و اندوهناک باشد بر دنیا پس بمنزله کسی است
که صبح کرده باشد در حالتی که خشم آلوده باشد بر من و هر که شکوه کند
از مصیبتی که باو رسیده است در نزد غیر من پس بتحقیق که شکایت کرده
است و هر که داخل شود بر مالداری و فروتنی کند از برای او از راه
توانگری او برود دو ثلث دین او و هر که طپانچه زند بر روی خود بر فوت
کسی پس بمنزله کسی است که بگیرد نیزه را و با من کارزار کند بآن و هر که بشکند چوبی
را که بر سر قبری نصب شده و ممکن است که مراد آن باشد که کفار چون
قبر حضرات را محو میکرده اند بنا برین خدای تعالی این را فرموده باشد چنانچه
منافقان این امت سعی در محو نمودن شان بمقدار میمنوده اند پس گویا
که خراب کرده است کعبه مرا بدست خود و هر که پروا نکند که از کجا میخورد
روزی من پروا نکنم که از کدام در داخل جهنم بکنم او را و هر که نبوده باشد
در زندگی مشغول افزودن در دین و طاعت خود پس او در نقصان است
و هر که بوده باشد در نقصان و زیان کاری پس مردن بهتر است از برای
او و هر کس که عمل کند بانچه داند زیاده شود از برای او دانستن بر دانستن

ترجمه سوره سیم که خدای تعالی فرموده که ای فرزند آدم هر که قانع شود
بی نیاز گردد و هر که ترک کند حسد را آسوده میشود و هر کس که دور شود از
حرام خالص شد دین او و هر که ترک کرد غیبت را ظاهر شد دوستی
او از دل مردمان و هر که کناره گرفت از مردمان سالم شد از ایشان
و هر که کم باشد گفتار او تمام است عقل او و هر که راضی شد باندک پس
بتحقیق که اعتماد کرده بخدای عز و جل و هر که راضی شود باندک از روزی
کامقدر شده است راضی شود از و خدای تعالی باندکی از عمل ای فرزند آدم
تو بقدر آنچه دانسته بآن عمل نمی کنی پس آیا چگونه میخواهی و طلب می کنی علم را
که عمل بآن نمی کنی ای فرزند آدم هر که او فانی کرده باشی زندگانی خود را در طلب
دنیا پس کی طلب خواهی کرد بهشت را ترجمه سوره چهارم فرمود خدای تعالی
ای فرزند آدم هر کس که بامداد کند و حرص داشته باشد در طلب دنیا
زیاده نشود برای او از خدای تعالی مگر دوری از رحمت و افزوده نشود
برای او در دنیا مگر تعب و زحمت و در آخرت نیفزاید مگر رنج و مشقت
و لازم دل او کرداند خدای تعالی هم و غمی که بریده نشود از او هرگز و
احتیاج که بتوانگری نرسد هرگز و آرزوئی که نرسد بپایان او هرگز
ای فرزند آدم هر روزی از روزها کم میشود از عمر تو و تو از غفلت نمی دانی
و می آید هر روز روزی تو و تو شکر آن نمی کنی پس تو نه باندک قانع میشوی
و نه ببسیار سیر میگردی ای فرزند آدم نیست هیچ روز تازه مگر اینکه می آید
بتو از نزد من روزی تو و نیست هیچ شب تازه مگر آنکه می آید فرشته که موکل
است بر تو از نزد تو با کردهای زشت میخوری روزی مرا و عصیان میورزی
و با وجود این میخوانی مرا در طلب حاجات و اجابت می کنم ترا و نیکی من بسوی
تو فرود می آید و بدی تو بسوی من بالا می آید پس چه نیکو خداوندی هستم ترا
و چه بندهٔ بدی هستی تو سؤال میکنی از من پس عطا میکنم بتو و بپوشانم بر
تو بدهای بعد از بدی ترا و زشتیهای بعد از زشتی ترا پس من حیا

میکنم از تو و تو حیا نمیکنی از من و فراموش میکنی مرا و یاد میکنی غیر مرا و میترسی از
مردمان و ایمن میباشی از من و میترسی از خشم ایشان و ایمنی از غضب
ترجمه سوره پنجم گفت خدای بزرگ با برکت که برترست شان او
از مثل و مانند که ای فرزند آدم مباش از جمله کسانی که در هم میپیچد
توبه را و درازی بسبب آرزوهای خود و امید دارد آخرت را بدون عمل و
میگوید بر دهان گفتار زاهدان را و می کند کردار منافقان را که در ظاهر
خود نیکوئی نماید پس اگر داده شود قانع نشود و اگر منع کرده شود صبر نکند
و امر کند بنیکی و خود نکند او را و نهی نماید مردم را از بدی و خود باز نایستد
از آن و دوست دارد و دوست شایستگان را و خود نباشد از ایشان
و دشمن دارد گناهکاران را و حال آنکه خود از ایشان باشد ای فرزند آدم
نیست هیچ روز تازه مگر آنکه زمین خطاب میکند با تو و میگوید که ای فرزند
آدم راه میروی بر پشت من و باز گشت تو در شکم منست ای فرزند آدم
گناه میکنی امروز بر پشت من و عذاب کرده میشوی در شکم من ای
فرزند آدم من خانه بیکسی و تنهائی ام و منم خانه ترس و منم خانه تاریکی و منم
خانه خواری و ذلت و منم خانه کژدمان و ماران پس تعمیر کن مرا و خراب
مکن مرا ترجمه سوره ششم فرمود خدای تبارک و تعالی که ای فرزند آدم نیافریدم
شما را از برای اینکه زیادتی کنم بسبب شما بر دیگری از ماندگی
و نه از برای اینکه انس بگیرم بشما از جهت وحشت و نه از برای آنکه
یاری جویم بشما بر کاری که عاجز شده باشم از آن و نه از برای
جلب منفعتی و نه از برای دفع مضرتی بلکه آفریده ام شما را از برای آنکه
بپرستید مرا پرستیدن طولانی و شکر نعمتهای مرا بسیار بگوئید و بیاد
یاد کنید مرا در بامداد و شبانگاه و اگر اولین و آخرین و زنده و مرده
شما و کوچک و بزرگ شما و آزاد و بندگان شما و آدمی و جنی شما همگی جمعیت
کنید بر طاعت من نیفزاید در ملک پادشاهی من مقدار سنگینی ذره و اگر

چنانچه اول

چنانچه اول و آخر شما و همه زندگان و مردگان شما و همه کوچکان و بزرگان شما و همه
آزادان و بندگان شما و همه آدمیان و جنیان شما جمعیت کنند بر نافرمانی من کم
نکند این اجتماع از پادشاهی من بقدر سنگینی ذره پس همه چیزها بر طرف شونده
اند مگر ذات اقدس الهی و اگر میترسید از آتش دوزخ چنانچه میترسید از
پریشانی هر آینه بی نیاز میکردم شما را از انجائی که گمان نداشته باشید و
اگر رغبت میکردید در بهشت چنانچه رغبت میکنید در دنیا هر آینه نیکو بخت میکردم
شما را دو سرا و باید که بمیرانید دلهای خود را به دوستی دنیا بدرستی که
زوال آن بغایت نزدیک است ترجمه سوره هفتم فرمود خدای تبارک
و تعالی که ای فرزندان آدم اطاعت من کنید بقدر حاجتهای خود که بمن
دارید و نافرمانی کنید مرا بقدر طاقت و صبر شما بر آتش دوزخ و توشه بسازید
از برای دنیا بقدر ساکن بودن شما در ان و توشه سازید از برای آخرت
بقدر ساکن کردن شما در آن و منگرید بسوی اجلهای شما که واپس داده شده
و روزهای شما که حاضر آماده است و گناهان شما که از چشم مردم پوشیده است
ای فرزندان آدم یاد کنید نعمت مرا آن نعمتهائی که انعام کرده ام
بر شما پس همچنانچه راه نمی توانید یافت راه راست را مگر بوسیله راهنمایان
آنچنان راه نمی برید براه بهشت مگر بعلم و معرفت و هم چنانکه جمع نمیکنید مال
دنیا را مگر بتعب و مشقت هم چنان در نمی آئید در بهشت مگر بصبر و شکیبائی
بر بندگان خدا ایتعالی پس نزدیک شوید بسوی من بگذاردن سنتها و
مراد رضا و خوشنودی حق — طلب کنید رضا و خوشنودی مسکینان بدرستی که رضای من جدا نمیشود
از مسکینان بقدر چشم بر هم زدنی و هر که کوشش نماید در این امر پس
جز این نیست که برای خود کوشش نموده است بدرستی که خدا ایتعالی بی نیاز
مراد حق است و حق است آنچه میگویم — است از عالمیان ای موسی آنچه میگویم بدرستی که هر کسی که تکبر کند بر مسکینی و فقری
حشر میکنم او را در روز قیامت بصورت مورچه خورد که در زیر قدمهای مردمان
لگدکوب میشوند و هر که متعرض شود از برای دریدن پرده مسلمی میدرم

پوشیده های او را بمقدار مرتبه و هر که خواری رساند مؤمنی را پس بتحقیق که
آشکارا کرده با من جنگ و مقاتله را و هر که دوست دارد مؤمنی را مصافحه
کنند با او فرشتگان مقرب در دنیا به پنهانی و در آخرت آشکارا را
ترجمه سوره هشتم فرمود خدای تبارک و تعالی که ای بندگان درهم
و دینار بدرستی که من دنیا را آفریده ام از برای شما دنیا را اگر از برای آنکه
بخورید در آن روزی مرا و بپوشید در آن جامه مرا و بگزارید در آن
کرداری نیکو پس گرفتید شما کتاب مرا و قرار دادید آنرا در زیر قدمهای
خود و فرا گرفتید دنیا را و قرار دادید آنرا بر بالای سرهای خود پس
بلند کردید خانهای خود را و پست گذاشتید خانهای مرا و انس گرفتید
بخانهای خود و وحشت گرفتید از خانهای من پس نیستید شما بندگان آزاد
و نیکو ای بندگان دنیا این است و جز این نیست که مثل شما مثل قبرهائی
است که بگچ سفید شده باشند که دیده میشود بیرون آنها نیکو و اندرون
آنها زشت و ناخوش ای فرزند آدم هم چنانکه فایده نمی دهد چراغی که
بر بام خانه باشد از برای تاریکی اندرون خانه پس هم چنانست
گفتار شما با کردارهای زشت شما ترجمه سوره نهم فرمود خدای تبارک
و تعالی که ای فرزند آدم بدرستی که نیافریدم شما را مهمل و عبث و
نگردانیدم شما را بیکاره و نیستم من غافل و بیخبر از آنچه شما میکنید و بدرستی
که شما هرگز نمیتوانید رسید بآنچه در نزد من است مگر بصبر کردن بر آن
چیزی که مکروه شماست در طلب خوشنودی من و حال آنکه صبر کردن
در طاعت من آسانتر است امروز بر شما از گرمی آتش جهنم و عذاب
دنیا آسانتر است بر شما از عذاب آخرت ای فرزندان آدم
همه شماها گمراهانید مگر کسی که من راه نموده باشم او را و همه شماها در
ورطه بلا گرفتید مگر کسی که من نجات داده ام او را و همه شماها بدکارانید
مگر کسی که من نگاه داشته باشم او را پس بازگردید بسوی طاعت

سا و همه شماها بیمارید مگر کسی که شفا داده باشم او را و همه شماها فقیرید مگر کسی که من بی نیاز کرده باشم او را صح

من تا رحم

من تا رحم کنم بر شما و مدرید پردهای عیب خود را در نزد آن کسی که پوشیده
نیست بر او اسرار شما ترجمه سوره دهم گفت خدای تبارک و تعالی
که ای فرزندان آدم لعنت مکنید خلایق را که پس بر میگردد آن لعنت
بر شما ای فرزند آدم ثابت و ایستادن آسمانهای من در روی
هوا بدون ستون یکنا بست از نامهای من و نمی ایستد دلهای شما
بهزار پند و موعظه از کتابهای من ای مردمان هم چنانکه نرم نمیشود سنگ
از آب آنچنان فایده نمیدهد پند و موعظه از برای دلهائی که قساوت
دارد و سخت است ای فرزند آدم چگونه اجتناب نمیکنید از حرام و از
کسب کردن گناهان و نمی ترسید از آتش دوزخ و پرهیز نمیکنید از
غضب خداوند بخشاینده مهربان پس اگر پیران رکوع کننده
و کودکان شیرخواره و چهارپایان چرا کننده و جوانان خشوع کننده
نبودی هر آینه میگردانیدم آسمان را بر بالای سر شما از قبیل آهن
و زمین را مس سرخ شده بآتش و خاک را خاکستر گرم و نمیفرستادم
بر شما از آسمان قطره آبی و نمیرویانیدم از برای شما از زمین یکدانه را و
فرو میریختم بر شما عذاب را فرو ریختن سخت ترجمه سوره یازدهم گفت خداوند
تبارک و تعالی که ای فرزند آدم بتحقیق که آمده است بشما حق و راستی
از جانب پروردگار شما بدرستی که شما نیکوئی نمیکنید مگر از برای آنکسی که
نیکی کرده است با شما و نمی پیوندید مگر با کسی که بپیوندد با شما و سخن نمیکنید مگر آنکسی را
که سخن کرده با شما و طعام نمی دهید مگر کسی را که طعام داده باشد شما را
و گرامی نمیدارید مگر آنکسی را که گرامی دارد شما را پس نیست از برای
احدی افزونی و اما این است و جز این نیست که مؤمنان آنکسانی اند
که ایمان آورده اند بخدا و پیغمبر خدا و ایشان کسانی اند که نیکوئی
کنند بسوی کسی که بدی کرده باشد با او و می پیوندند بکسی که از ایشان
بریده است و عطا میکنند بسوی کسی که محروم کرده است ایشانرا ود

می گذرند از آن کسی که خیانت کرده باشد با ایشان و سخن کنند
باکسانی که دوری کنند از ایشان و گرامی میدارند کسی را که خوار کرده
باشد ایشان را ترجمه سوره دوازدهم گفت خدای تبارک و تعالی که
ای مردمان اینست و جز این نیست که دنیا خانهٔ کسی است که خانه
نباشد او را و مال کسیست که مال نباشد او را و او را جمع میکند
کسی که نبوده باشد عقل او را و بآن شاد میشود کسی که یقینی
از برای او نباشد و بران حرص میورزد کسی که او را توکلی نباشد
و طلب میکند لذتهای دنیا را کسی که معرفتی از برای او نباشد پس
هر که فرا گیرد نعمتی را که برطرف شود و زندگی را که بریده شود و خواهش
و آرزوئی که بریده نیست پس بتحقیق که ستم کرده است بر نفس خود
و نافرمانی کرده است پروردگار خود را و فراموش کرده است آخرت
خود را و مغرور کرده است او را زندگانی او ترجمه سوره سیزدهم
ای فرزند آدم بسا از چراغ که فرو نشانیده است او را بادها و
بسا عبادتی که تباه کرده است او را عجب و خودبینی و بسا فقری که تباه
کرده است او را فقر و بسا توانگری که تباه کرده است او را توانگری
و بسا تندرستی که تباه کرده است او را عافیت و بسا عالمی که
تباه کرده است او را دانش ای فرزندان آدم کشت و زراعت
کنید با من و سود ببرید از من و بسلف دهید عمل صالح بمن و عمل کنید
از برای من بدرستی که سود و نفع شما در نزد منست آنچه هیچ چشمی
ندیده است و هیچ گوشی نشنیده است و نگذشته است بر دل هیچ آدمی
و با وجود این بخشش تمام نمیشود خزینهای من و کم نمیگردد ملک
پادشاهی من منم بخشنده ترجمه سوره چهاردهم میفرماید خدای تبارک
و تعالی که ای آنکسانی که ایمان آورده اید چرا میگوئید آنچه نمیکنید
آگاه ای فرزند آدم دین تو گوشت و خون تو است پس اگر باصلاح آید
گوشت و خون

گوشت و خون تو و اگر فاسد شود دین بفساد آید و تباه گردد گوشت
و خون تو پس مباش مانند چراغی که روشنی میدهد از برای مردمان
و میسوزاند ذات خود را باتش و بیرون کن دوستی دنیا را از دل
خود پس بدرستی که جمع نمیکند دوستی خود را و دوستی دنیا را در
یک دل هرگز هم چنانکه جمع نشود آب و آتش در یک ظرف هرگز و مدارا
کن با نفس خود در جمع کردن روزی خود پس بدرستی که روزی
قسمت شده است و حریص محروم است و بخیل مذموم است و نعمت
دنیا دوامی ندارد و اجلهای شما دانسته شده است و حق در علم است
بهترین حکمتها ترس خدای تعالی است و بهترین بی نیازی قناعت است و نیکو
ترین توشه راه آخرت پرهیزکاریست و بدترین صلاح شما دروغ
گفتن است و بدترین نصیحتی سخن چینی است و نیست پروردگار تو ستم کننده
بر بندگان خود ترجمه سوره پانزدهم ای آنکسانی که ایمان آورده اید
چرا میگوئید آنچه نمیکنید و چرا باز میدارید از آنچه خود باز نمی ایستید
و تا کی میفرمائید مردمان را آنچه خود بجا نمی آرید و چند جمع کنید مالی را
که خود نمی خورید و تا چند توبه را بروز بعد از روز دیگر باز پس
می اندازید و سالی بعد از سالی انتظار میبرید آیا شما را از
مرگ امانیست یا آنکه در دست شماست برات آزادی از آتش
دوزخ یا آنکه تحقیق شده است شما را فیروزی بهشت شاد کرده
است شما را نعمت دنیا و فریب داده است شما را از خدای تعالی
آرزوها پس باید که فریب ندهد شما را تندرستی و سلامتی وجود پس
بدرستی که روزهای عمر شما دانسته شده است و نفسهای شما شمرده
شده است و پنهانیهای شما آشکارا شده است و پردهای شما دریده
شده است پس بترسید از خدا ای صاحبان عقلهای تمام و بیش
بفرستید از آنچیزهائی که در دست شماست برای ذخیرهٔ آن روزی که

در پیش روی تو ثابت ای فرزند آدم پیشی بگیر بر کردار خود زیرا که ۷ از آن روزی که
تو در خراب کردن عمر و زندگانی خودی که بیرون آمدی از شکم
ما در خود و نزدیک بشوی هر روز بقبر خود پس مباش مانند هیمه
که می سوزاند نفس خود را باتش از برای غیر خود نیست هیچ خدائی
مگر خدای براستی و درستی و محمد بنده و فرستاده من است برسالت
ترجمه سوره شانزدهم ای فرزند آدم من پادشاهی ام که زایل نمیشوم عمل
کن بآنچه فرموده ام ترا و باز بایست از آنچه باز داشتم ترا تا آنکه
بگردانم ترا پادشاهی که زایل نشوی و حیاتی بخشم که نمیری ای فرزند
آدم منم پادشاهی که هرگاه بگویم از برای چیزی که بشو میشود
ای فرزند آدم هرگاه بوده باشد گفتار تو نیکو و نمکین و کردار تو زشت
و قبیح پس بدرستی که تو سر همه منافقانی و هرگاه بوده باشد بیرون
تو نیکو و نمکین و اندرون تو زشت پس آنگاه تو هلاک ترین همه هلاک
شدگانی ای فرزند آدم درنیاید به بهشت من مگر کسی که تواضع و
فروتنی کند ببزرگی من و بریده کند روز خود را بیاد کردن من و باز دارد
نفس خود را از شبهات از برای رضای من و برادری کند با غریبان
و احسان کند با فقرا و رحم و شفقت کند با مصیبت زدگان و گرامی دارد
یتیم را و بوده باشد از برای او مثل پدر مهربان و از برای بیوگان
مانند شوهر مشفق پس هر که این صفتش بوده باشد اگر بخواند
مرا لبیک گویم و اگر بخواهد از من عطا کنم او را **ترجمه سوره هفدهم**
فرمود خدای تبارک و تعالی که ای فرزند آدم تا چند شکوه کنی
از من و تا چند ناسزا گوئی و تا چند ناسپاسی کنی و نسبت ستم
ستم کننده بر بندگان و تا کی منکر نعمتهای من شوی و روزی تو
می آید هر روز و تا کی انکار کنی پروردگاری مرا و حال آنکه نیست از
برای تو پروردگاری غیر از من و تا کی جفا کنی مرا و حال آنکه من جفا

نکردم

نکردم ترا و هرگاه بیمار شوی طلب می کنی طبیب را از برای بدن
خود پس کی شفا میدهد ترا از گناهان تو پس تحقیق که شکوه کردی
و بخشم آوردی حکم مرا در باره تو و هرگاه نیاید یکی از تمام قوت سر۳
روزه را گوید که من بد حالی دارم و نیست حال من نیکو پس تحقیق
که انکار نعمت من کرده و هر که نهد بدرز کوة واجبی را از مال خود
پس تحقیق که استخفاف نموده و سبک گردانیده کتاب مرا
و هر که دانا شود بوقت نماز و خود را فارغ نسازد از برای آن
پس تحقیق که غافل شده از من و هرگاه گفت بدرستی که نیکوئی
از جانب من است و بدیها از جانب شیطان پس تحقیق که انکار
نموده پروردگاری مرا و گردانیده ابلیس را شریک از برای
من **ترجمه سوره هجدهم** گفت خدای تبارک و تعالی که ای فرزند
آدم شکیبائی و فروتنی پیشه کن تا بلند گردانم ترا و شکر نعمتهای من
کن تا زیاد کنم از برای تو و آمرزش خواه از من تا بیامرزم گناه
ترا و دعا کن تا مستجاب کنم از برای تو و از من درخواست کن
تا عطا کنم بتو و صدقه بده از برای رضای من تا مبارک گردانم
از برای تو در روزی تو و بپیوند با خویشان خود تا واپس اندازم
اجل ترا و طلب کن از من عافیت بدن را از صحت و تندرستی و سلامتی
در تنهائی و طلب کن اخلاص را در ترس از من و طلب کن زهد
را در توبه از گناهان و عبادت را در دانائی و طلب کن بی نیازی
را از مردم در قناعت ای فرزند آدم چگونه طمع داری در پرهیز ۲
کاری و ورع با وجود حرص و رزیدن بر دنیا و چگونه طمع داری در
دوستی خدا با وجود دوستی دنیا و چگونه طمع داری در رضای خدا
با وجود آنکه حقیر بشماری فقرا و بیچارگان را ای مردمان نیست هیچ

۲ در خوف و ترس از رضای تعالی با وجود ترس از فقر و پرهیز و چگونه طمع داری که

عقلی مانند فکر و تدبیر و هیچ پرهیزکاری مانند باز داشتن آزار از مردمان و نیست حسب
و نسبی بلندتر از هنرمندی و ادب و نیست درخواست کننده مانند
توبه و بازگشت و نیست بندگی مثل علم و نیست نمازی مثل ترس از خدای تعالی
و نیست فقری که با صبر و شکیبائی و نیست هیچ عبادتی مانند توفیق
آلهی و نیست همنشینی نیکوتر از عقل و نیست هیچ همراهی زشت‌تر از
نادانی ای فرزند آدم فارغ ساز دل خود را بهر بندگی من تا پر کنم
دل ترا از بی نیازی و پر کنم دستهای ترا از روزی و بدن ترا
براحت اندازم و غافل مشو از یاد من و اگر نه پر گردانم دل ترا
از فقر و درویشی و دستهای ترا بتعب و مشقت و پر کنم سینهات
را از هم و غم و پر کنم بدنت را به بیماری و دنیای ترا بتنگی و دشواری
ترجمه سوره نوزدهم گفت خدای تبارک و تعالی ای فرزند آدم مرگ
آشکار میکند همه سرهای پوشیده ترا و قیامت به بانگ بلند میخواند
بر تو خبرهای ترا و نامهٔ اعمال و نوشتهٔ تو امید رد و در میان اهل محشر
پردهای ترا و چون گناهی از گناهان کوچک و حقیر بکنی پس باید که ننگری
بکوچکی آن و لیکن بنگر بسوی آنکسی که نافرمانی او میکنی و چون روزی داده
شوی روزی اندک حقیر منگر بسوی حقیری و کمی آن پس باید که نظر
کنی بسوی آنکسی که روزی داده است بتو او را ای فرزند آدم ایمن مشو از
مکرهای من بدرستی که مکر من پنهانتر است بر شما از نرم رفتن مور چه
کوچک بر سنگ درشت در شب تاریک ای فرزند آدم آیا بجا آوردید
فرایض مرا چنانکه فرموده بودم و آیا برابری کردید با بیچارگان بمالهای
خود و آیا نیکوئی کردید بسوی کسی که بدی کرده باشد با شما و آیا درگذشتید
از کسی که خیانت کرده باشد با شما و آیا سخن گفتید با کسی که دوری کرده
باشد از شما و آیا علم و ادب یاد دادید فرزندان خود را و آیا پرسیدید

از علما

از علما مسایل دین خود را و دنیای خود را پس بدرستی که نظر نمیکنم بصورتهای
شما و نه بسوی محاسن شما و لیکن نظر میکنم بسوی دلهای شما و راضی میشوم
از شما بهمین خصلتها ترجمه سوره بیستم ای فرزند آدم نگاه کن بنفس خود
و بسوی همهٔ مردمان پس اگر بیابی کسی را که گرامی و عزیزتر
باشد بر تو پس بگردان کرامت و مهربانی خود را بسوی او و اگر نه
پس گرامی و مهربانی بکن خود را بتوبه و بازگشت بعمل شایسته اگر
بوده باشد نفس تو بر تو عزیز و گرامی ای آنکسانی که ایمان آورده
اید یاد کنید نعمتهای خدا را بر شما و بترسید از خدا پیش از روز قیامت
و پیش از روز واقع شونده و روز زیان کردن بدکاران و روزی
که حق است وقوع آن و روزی که مقدار آن پنجاه هزار سال دنیاست
و روزی که سخن نکنند و دستوری ندهند ایشان را که عذری خواهند و
از روزی که سخت است و روزی که در آن فریاد میباشد و روزی که
زشت شوند روها و فاش گردد و از روزی که مالک نشود هیچ نفسی از برای نفس دیگر
چیز را از برای نفس و روزی که فرو پوشاند و یکسان کند و روزی که بلرزد
در آن روز زمین و روزی که شکننده است پس بترسید از خدا و از روز
تباهی و زیان آوردن پیش از وقوع فریاد عظیم و پیش از زلزله
عظیم چون پیر گرداند از هیبت آن طفلهای شیرخواره را و مباشید
مثل کسانی که گفتند که شنیدیم قول خدا و رسول را و نافرمانی کردیم
ترجمه سوره بیست و یکم خداوند تبارک و تعالی فرموده است که ای جماعتی
که ایمان آورده اید یاد کنید خدا را یاد کردن بسیار ای موسی بن
عمران بشنو کلام مرا رنگارنگ بدرستی که منم خدائی که پادشاه
روز جزا ایم نیست میانه من و میان تو واسطهٔ و دیلماجی مژده ده خورنده
ربا و عاق والدین را بخشم و غضب خداوند رحمن و بشارت ده
بجامهای بریده از آتش دوزخ ای فرزند آدم هرگاه بیابی سختی و قساوت

را در دل خود و بیماری در بدنت و نومیدی در روزی خود پس بدان
بدرستی که البته سخن بیهوده گفتن که نفعی بتو ندارد ای فرزند آدم مستقیم
نیست دین تو تا آنکه مستقیم شود زبان تو و دل تو و مستقیم نمیشود زبان
تو تا وقتی که شرم و حیا کنی از پروردگار خود ای فرزند آدم هرگاه نظر
کنی در عیوب مردمان و فراموش کنی عیبهای خود را پس بتحقیق که خوشنود
کرده شیطان را و بخشم آورده خداوند بخشاینده مهربان را ای
فرزند آدم زبان تو شیر درنده است که اگر بیرون آوری آنرا
ترا هلاک کند و هلاک تو در جانب زبان تست ترجمه سوره بیست و دویم
ای فرزند آدم بدرستی که شیطان شما را دشمن است پس فرا گیرید او را
دشمن پس عمل کنید از برای آن روزی که حشر کرده میشوید در آن بسوی
خدا یتعالی گروه گروه و باز داشته میشوید در نزد خدا یتعالی صف صف
و میخوانید هریک نامه اعمال خود را حرف حرف و پرسیده میشوید از آنچه کرده اید
در دنیا به پنهان و آشکارا و بعد از آن رانده شوند پرهیزکاران بسوی
بهشت با عزاز تمام مانند مهمانان و رانده شوند بدکاران بسوی جهنم
بعنف و تعدی کرده کرده کافی و بس است شما ثم + را از خدا یتعالی وعده
بهشت و وعید دوزخ فرمود خدا یتعالی که پس بدرستی که من پروردگار
بحق پس بشناسید مرا و منم منعم حقیقی بر شما را پس شکر کنید مرا و منم آمرزنده
گناهان پس طلب آمرزش کنید از من و منم مقصود همه پس مرا قصد کنید
و منم دانا بر رازها و پنهانیها پس حذر کنید از عذاب من ترجمه سوره
بیست سیم میفرماید خدای تبارک و تعالی که گواهی داد خدا یتعالی که
نیست هیچ خدائی مگر او و همه فرشتگان نیز گواهی داده اند و همه خداوندان
علم و دانائی در حالتی که ایستاده اند بعدل و راستی نیست خدائی
مگر او که غالب است و محکم کار و درست کردار است بدرستی که دین پسندیده
نزد خدا یتعالی دین اسلامست بشارت ده ای موسی هر نیکوکار را

بهشت

به بهشت و هر بدکار را بهلاکت آتش دوزخ و هر که بشناخت خدا را
و پس اطاعت کرد نجات یافت و هر که بشناخت شیطان لعین
را پس فرمان او نبرد سالم شد و هر که بشناخت حق را پس پیروی
کرد او را و هر که شناخت باطل را و هرچه معصیت الهی است پس
پرهیز کرد از آن رستگار شد و هر که شناخت دنیا را پس دفع
کرد او را از خود خالص شد و هر که بشناخت آخرت را و طلب کرد
آنرا رسید بآن و بدرستی که خدا یتعالی راه مینماید بطریق بهشت
هر که را میخواهد و بسوی او بازگردیده میشود ای فرزند آدم هرگاه
بوده باشد خدای تعالی بتحقیق متکفل و ضامن از برای تو بروزی
دادن پس این درازی سعی و اهتمام تو از برای چیست و اگر
حق است که آنچه در راه خدا میدهی عوض میابی پس بخل ورزیدن از
برای چیست و اگر بوده باشد ابلیس انکسی که لعنت بر او ست
و شما را دشمن است پس غفلت و بیخبری از او از برای چیست و اگر بوده
باشد حساب و گذشتن بر پل صراط حق و درست پس جمع کردن
مال از برای چیست و اگر بوده باشد عقوبت خدا یتعالی بآتش
دوزخ راست و درست پس نافرمانی از برای چیست و اگر بوده
باشد ثواب خدا یتعالی به بهشت جاودان راست و درست
پس استراحت کردن در دنیا برای چیست و هرگاه بوده باشد
همه چیز از امور عالم وابسته بقضا و قدر الهی پس جزع کردن از برای
چیست اینها از برای این است تا اندوهگین نشوید بر آنچه فوت شود
از شما و خوشحال نشوید بآنچه داده است بشما ترجمه سوره بیست و چهارم
خدای تبارک و تعالی میفرماید که ای فرزند آدم بسیار کن برای خود توشه راه را
زیرا که این راه بغایت دور است و دور و نو گردان کشتی را زیرا که

و سبک گردان خود را زیرا که برزخ که
پل صراط لغزنده است باریک تنگ است
و خفاش گردان ...

این دریا بسیار عمیق است عمیق‌تر دار خود را زیرا که صراف نقد عملها بیناست
بینا و پس انداز خواب خود را بسوی قبر و ذخیره کن فخر خود را بسوی ترا
زوی عمل و خواهش و آرزوی خود را پس انداز به بهشت و راحت
را برای آخرت و لذت و ذوق خود را برای حور العین و باش از
برای من تا باشم از برای تو و نزدیک شو بمن بسبب خار داشتن
دنیا و دور شو از آتش دوزخ بسبب دشمنی با بدکاران و دوستی
نیکان پس بدرستی که خدای تعالی ضایع نمیسازد مزد نیکوکاران را
ترجمه سوره بیست پنجم خدای تبارک و تعالی میفرماید که ای فرزند آدم
چگونه معصیت من میکنید و حال آنکه شما جزع و فزع میکنید از گرمی آفتاب و
تشنگی و حرارت و بدرستی که دوزخ مرا و راست هفت طبقه که در
آنها آتشی چند است که میسوزد بعضی از شعلهای او بعضی دیگر را و در
هر طبقهٔ از آنها هفتاد هزار وادی و بیابانست از آتش و در هر
وادی هفتاد هزار بیشه و جنگل است از آتش و در هر جنگلی هفتاد شهرست
از آتش و در هر شهری هفتاد هزار کوشک است از آتش دوزخ و در
هر کوشکی هفتاد خانه است از آتش و در هر خانه هفتاد هزار خانهٔ دیگر است
از آتش و در هر خانه هفتاد هزار چاه است از آتش و در هر چاهی
هفتاد هزار تابوتست از آتش دوزخ و در هر تابوتی هفتاد هزار عقربست
از آتش و در اندرون هر عقربی هفتاد هزار درخت زقوم است و در زیر
هر درختی هفتاد هزار میخ است از آتش و با هر میخی هفتاد هزار زنجیر است
از آتش و در هر زنجیری هفتاد هزار اژدهاست از آتش که درازی
هر اژدهائی هفتاد هزار گز است و در اندرون هر اژدهائی دریاییست
از زهر سیاه و از برای هر عقربی هفتاد هزار دنب است از آتش
که درازی هر دمی هفتاد هزار بند و گره است از آتش و در هر بند و گرهی

هفتاد هزار کاسه است

هفتاد هزار کاسه است از زهر سرخ پس سوگند بذات خودم خورم و بکوه
طور و بکتابی که نوشته شده است در ورقهای گشاده و سوگند بخانهٔ آبادان
و بسقف بلند که آسمانست و بدریای پر برآمده ای فرزند آدم بیافریدم من
این آتش دوزخ را مگر از برای هر کافری و بخیلی و هر سخن چینی و کسی که نازد
بپدر و مادر کند و هر خورندهٔ ربا و هر که منع زکوة باشد و زناکار و جمع کنندهٔ
مال از حرام و هر فراموش کنندهٔ قرآن و هر آزار دهندهٔ همسایه مگر کسی
که توبه کند و ایمان آورد و کار رشت بسته کند پس رحم کنید بر نفسهای خود ای
بندگان من پس بدرستی که بدنها ضعیف است و سفر دور است و بار گناه
سنگین و راه پل صراط باریک است و ندا کننده اسرافیل است و آتش زبانه
برزند و حکم کنندهٔ بعدل پروردگار عالمیان است ترجمه سوره بیست و ششم خدای تعالی
میفرماید که ای مردمان چگونه رغبت میکنید در دنیای فانیه و نعمتی که زود
زایل میشود و زندگانی که بریده می‌گردد پس بدرستی که نزد من است
از برای فرمان برداران بهشتها که درهای آن هشت است و در هر
بهشتی هفتاد هزار باغچه است از زعفران و در هر باغچهٔ هفتاد هزار شهرست
از مروارید بزرگ و کوچک و در هر شهری هفتاد هزار کوشک است از
یاقوت سرخ و در هر کوشکی هفتاد هزار سرا است از زبرجد سبز
و در هر سرائی هفتاد هزار خانه است از زر سرخ و در هر خانهٔ هفتاد هزار
پیشگاه است از نقره و بر هر یک پیشگاهی هفتاد هزار سفره است و بر هر
سفرهٔ هفتاد هزار سینی و صحن است از جواهر و در هر صحنی هفتاد هزار رنگ
است از خوردنی و در حوالی هر یک از آن پیشگاه هفتاد هزار تخت است
از زر سرخ و بر دور هر تختی هفتاد هزار فرش است از ابریشم و
دیبای محکم و دیبای تنک و بر گرداگرد هر تختی هفتاد هزار جوی بزرگ است
از آب زندگی و شیر و شراب و عسل صاف کرده شده بقدرت
و در میانه هر جوئی هفتاد هزار رنگ است از میوه‌ها و همچنین در هر خانهٔ هفتاد

هزار خیمه است از رنگ سرخ و بر هر فراشی حوریست از حور العین که در پیش دست هر حوری هفتاد هزار کنیزک است که از صفا مانند تخم مرغیست پوشیده و بر سر هر کوشکی از آن کوشکها هفتاد هزار هزار بارگاه است از کافور بهشت و در هر بارگاهی هفتاد هزار هزار تحفه است از جانب خداوند بخشاینده آنچه هیچ چشمی ندیده است و هیچ گوشی نشنیده است و نگذشته است بر دل هیچ آدمی و میوهٔ بسیار و بعد از آنچه اختیار کنند و گوشت مرغ از آنچه آرزو کنند و حور العین که در صفا مثل مروارید اند که در صدف پوشیده است اینها جزا و پاداش آنچه بودند و می کردند در دار دنیا و نمیرند هرگز و پیر نشوند و اندوهگین نمیگردند و گریه نکنند و بندگی نکنند و نماز نگذارند و روزه نگیرند و بیمار نشوند و بول و غایط نکنند و خشمناک نشوند و نمیشوند از آن بهشت بیرون شونده هرگز پس هر که بجوید رضا و خوشنودی مرا و خانهٔ کرامت مرا و همسایگی رحمت مرا باید بجوید براستی و بخوار بدو حقیر داشتن دنیا و قناعت کردن باندک گواهی دادم بذات مقدس خود از برای خود که نیست خدائی مگر من عیسی و عزیر دو بندهٔ من اند و پیغمبران من اند از جملهٔ پیغمبران من **ترجمه سورهٔ پنجاه و هفتم**

خداوند تبارک و تعالی فرمود که ای فرزند آدم مال مال منست و تو بندهٔ منی و نیست از برای تو از مال تو مگر آنچه خوردی و او را فانی کردی یا پوشیدی و کهنه کردی یا تصدق کردی و باقی گذاشتی و جز این نیست که تو بر سه قسمی پس یکی از برای من است و یکی از برای تست و یکی در میان من و تست پس اما آنچه از برای من است روح تست و اما آنچه از برای تست عمل تست و آنچه میانه من و تست پس از تو دعا کردن است و از من اجابت کردن ای فرزند آدم پرهیزکاری کن تا مرا بشناسی و گرسنه شو تا مرا ببینی و عبادت کن تا بمن برسی و بیابی مرا ای فرزند آدم هر آن زمان که در آیند پادشاهان با آتش

دوزخ بسبب جور و ستم و عرب بسبب تعصب و علما با آتش در آیند بسبب حسد و فقرا بسبب دروغ و سوداگران بسبب خیانت و زراعت کنان بسبب نادانی و عبادت کنان بسبب ریا و توانگران بسبب تکبر و بزرگی پس کجاست آنکه نگه بجوید بهشت را **ترجمه سورهٔ پنجاه و هشتم** خدای تبارک و تعالی میفرماید ای آنکسانی که ایمان آورده اید بترسید از خدا چنانکه حق ترسیدن اوست و باید که نمیرید مگر در حالتی که مسلمان باشید ای فرزند آدم مثل عالم بی عمل مثل رعد و برقیست که باران ندارد و مثل علم و مال بدون دادن زکوة مال مانند تخمی است که بر روی سنگ بکارند و مثل علم که در نزد احمق باشد و مثل دُرّ و یاقوتیست که در نزد چهارپای بسته زبان باشد و مثل موعظه نزد کسی که رغبت در آن نکند مثل نی نواختن است در نزدیک قبرستان و مثل صدقه دادن از مال حرام مثل کسی است که بشوید روی خود را به بول و مثل نماز گذاری که زکوة مال ندهد مانند بدنیست که روح نداشته باشد و مثل کردار بدون توبه مثل خانه ایست که استحکامی نداشته باشد آیا پس ایمن شده اند از جزا دادن خدا بتعالی مکر مردمان پس ایمن نمیشود از جزا دادن خدا مکر مردمان مگر جماعت زیانکاران **ترجمه سورهٔ پنجاه و نهم**

خداوند تبارک و تعالی فرمود که ای فرزند آدم بقدر آنچه میل میکند دل تو بسوی دنیا بیرون کن بهمان قدر دوستی مرا از دل خود بدرستی که من جمع نمی کنم دوستی خود و دوستی دنیا را در یک دل هرگز تنهائی اختیار کن از برای بندگی و عبادت من تا برسی برحمت من و خالص گردان اندر با کردار خود را تا بپوشانم لباس دوستی خود را بتو و رو کن بسوی من تا فارغ شوی از برای یاد کردن من تا من یاد آوری کنم ترا نزد فرشتگان خود دم ای فرزند آدم یاد کن مرا از روی فروتنی و عجز تا یاد آوری کنم ترا با فزونی ثواب یاد کن مرا بجهاد کردن تا یاد کنم ترا در حضور یاد کن مرا بر روی زمین تا یاد کنم ترا در زیر زمین یاد کن مرا در حال صحت و تندرستی

و نعمت را یاد کن مرا در حال تنهائی و سختی یاد کن مرا امروز بطاعت
تا یادآوری کنم ترا بآمرزش یادآوری کن مرا در حالت تندرستی و
توانگری تا یاد کنم ترا در حالت فقر و حاجتمندی یاد کن مرا براستی و صافی
تا یاد کنم ترا در میان جماعت بلند تر یاد کن مرا بسبب نیکوئی کردن بپدر و بستان
تا یاد کنم ترا به بهشت جاودان یاد کن مرا به بندگی کردن تا یاد کنم ترا
به پروردگاری خود یاد کن مرا بتضرع و زاری تا یاد کنم ترا باکرام و مهربانی
یاد کن مرا بسبب لفظ و تکلم تا یاد کنم ترا باجابت کردن یاد کن مرا بترک
دنیا تا یاد کنم ترا بنعمتهائی که باقیست در بهشت یاد کن مرا در حالت سختی
که هلاک کننده است تا یاد کنم ترا بنجات تمامی ای فرزند آدم بخوانید مرا
بدون آنکه غافل شوید تا اجابت کنم برای شما بدون مهلتی بخوانید مرا بدلهای
خالی از شک تا مستجاب کنم از برای شما بسبب بخشیدن مراتب بلند
و بخوانید مرا باخلاص و پرهیزکاری تا مستجاب کنم از برای شما بهشت جاودانه
و بخوانید مرا بترس و امیدواری تا بگردانم از برای شما از هر غمی راه بیرون
شدن از آن و بخوانید مرا بنامهای نیکوی من تا مستجاب کنم از برای شما
برسانیدن مطالب و بخوانید مرا در این خانه خراب که آخرش شکست
تا مستجاب کنم از برای شما در خانه ثواب و باقی و پاینده ای فرزند آدم
چند گوئی خدا خدا و در دل تو غیر خدا باشد و زبان تو بذکر خدا و در دل تو
غیر خدا باشد و گناه می کنی و از خدا آمرزش بخواهی پس بدرستی که
آمرزش خواستن با وجود مکرر گناه کردن توبهٔ دروغ گویانست و ملعبت
ترجمه سی و سیم میفرماید خداوند
بر پروردگار و ستم کننده بر بندگان
تبارک و تعالی که ای فرزند آدم اجل مقدر تو میخندد بر آرزوهای دراز
تو و حکم و قضای من میخندد در چاره جوئی و حذر کردن تو و تقدیر من میخندد
بر تدبیر تو و آخرت من میخندد از دنیای تو و قسمت من میخندد از حرص شدید
تو پس بدرستی که روزی تو سنجیده شده است و دانسته و شناخته شده

است و نوشته شده و در خزانه شده است پس مبادرت کن بر مرگ بکردار
نیکو بدرستی که روزی تو بخورد او را غیر از تو مائیم که قسمت کرده ایم میان
مردمان معیشت ایشان را در مدت زندگانی دنیا این جهان تلخ است
بر دوستان من از برای آنکه دوست بدارند ملاقات مرا و شیرین است
بر دشمنان من تا آنکه نخواهند ملاقات مرا ای فرزند آدم مرگ فرود آینده
است بتو هرچه نخواهی و صبر کن از برای فرمان پروردگار خود بدرستی که
تو بیاری مائی ترجمه سی و یکم خداوند تبارک و تعالی میفرماید که ای
فرزند آدم تو میخواهی و من میخواهم و نمیشود مگر آنچه من میخواهم هر که قصد من کرد
شناخت مرا و هر که شناخت مرا اراده من کرد طلب کرد مرا یافت مرا
و هر که یافت مرا و بچشم عقل شناخت مرا بندگی کرد مرا و هر که مرا بندگی
من کرد یاد من کرد و هر که یاد من کرد یاد میکنم او را برحمت خود ای فرزند آدم
خالص و پاک نیست کردار تو تا آنکه بچشی چهار گونه مرگ را مرگ سرخ و
برداشتن جفا و بازداشتن از آزار است از مردمان و مرگ سفید است
که کناره گیری و تنها شوی از مردمان و مرگ زرد است که گرسنگی
خوری و پریشانی کشی و مرگ سیاه مخالفت کردنست با نفس و آرزوهای
آن و پیروی مکن آرزوی نفس را که گمراه می گرداند ترا از راه خدای تعالی
ترجمه سی و دویم میفرماید خدای تبارک و تعالی که ای فرزند آدم
فرشتگان من از پی یکدیگر می آیند در شب و روز از برای آنکه بنویسند
بر تو آنچه میگوئی و میکنی از اندک و بسیار پس آسمان گواهی بر تو میدهد
بآنچه می بینند از تو و زمین گواهی میدهد بر تو بآنچه می کنی بر پشت آن و آفتاب
و ماه شهادت میدهند بر تو بآنچه میگوئی بزبان و می کنی باعضا و من مطلع
و آگاهم بر تو بآنچه پوشیده است و می گذرد در دل تو و غافل مباش
از نفس خود پس بدرستی که از برای تو مردن شغل عظیمی است و از
اندک وقتی روانه شوی آخرت و هرچه پیش فرستاده از نیکوئی و

۲ و هر که اراده من کرد
۲ و هر که طلب کرد مرا

۳ و مرگ سفید و مرگ زرد و مرگ سیاه
و ... مرگ سرخ

بدی حاصل و مهیا است با زیاد و کم و بیستانی فردا آنچه کننده آن بودی ای
فرزند آدم بدرستی که حلال نمی آید بسوی تو مگر قطره و حرام می آید بسوی
تو از قبیل سیلاب و هر که صافی و پاک است معیشت و زندگانی او پاک
و صافست دین و دنیای او **ترجمه سی و سیم** خدا یتعالی میفرماید که
ای فرزند آدم شادان مباش بتوانگری چون که نیستی جاوید و
بیرون میا از درویشی چون بلست که دار تو ناچار و واجب پس بدرستی
که توانگر عزیز است در دنیا و خوار است در آخرت و پریشان ذلیل است
در دنیا و عزیز است در آخرت و عزت آخرت باقی تر و بهتر است
و نا امید مباش بسبب بلا و محنت چون بدرستی که زر طلا سوخته میشود
با آتش و مؤمن آزموده میشود ببلاها ای فرزند آدم هرگاه دیدی که مهمان
از تو باز داشته شده است زیاده از نه روز پس بگو پناه میگیرم بخدا
از خشم خدا یتعالی ای فرزند آدم مالها مال من است و تو بنده منی و مهمان
فرستاده من است و هرگاه باز داری مال مرا از فرستاده من پس
طمع مدار در بهشت من و نعمت من ای فرزند آدم مالها مال من است
و توانگران وکیلان من اند و فقرا عیال من اند پس هر که بخیلی کند با مال من
بر عیالان من در می آورم او را در آتش و هیچ پروا نمی کنم ای فرزند آدم
سه چیز واجبست بر تو که بجا آوری زکوة دادن مال خود را و پیوستن
بخویشان و خواندن مهمان خود پس هرگاه نکنی این سه چیز را پس بدرستی
که من میگذارم ترا بر زمین چنانکه بگردانم ترا عبرتی و علامتی از برای عالمیان
ای فرزند آدم هرگاه نه بینی حق همسایه خود را چنانکه می بینی حق عیال
خود را نمی نگرم بسوی تو برحمت خود و قبول نمیکنم کردار ترا و مستجاب
نمیکنم دعای ترا ای فرزند آدم تکبر مکن بر مثل خود بدرستی که اول تو نطفه
گندیده از منی جهنده و ریزنده که بیرون آمده است از ثمره و مخرج بول
از میان استخوان پشت و سینه ای فرزند آدم یاد آور بگذاری ایستادن

خود را فردا در پیش من پس بدرستی که غافل نمیشوم از پنهانهای تو یک
چشم بر هم زدن و بدرستی که من دانایم بآنچه در سینهای شماست
ترجمه سی و چهارم گفت خدای تبارک و تعالی که ای فرزند آدم باش
بخشنده و بدرستی که سخاوت از اثر یقین نیکوست و سخاوت از علامت
ایمانست و ایمان نشان بهشت است ای فرزند آدم دور شو از
بخیلی پس بدرستی که بخل از کفر است و کفر از آتش دوزخ است ای فرزند
آدم بپرهیز از دعای ستم رسیده بدرستی که باز نمیدارد دعای
او را چیزی از من اگر نه آنست که من دوست می دارم درگذشتن
و آمرزیدن را هرگز ترا آزمایش بتکلیف نمی کردم ای فرزند آدم
زنهار که دور شو از گناه پس میگرداند ترا بسوی بهشت ای فرزند
آدم اگر نه آنست که گذشتن از گناه دوست ترست نزد من هرگز
آزمایش نمیکردم کسی را بگناه ای فرزند آدم عطا کرده ام ترا ایمان
و شناخت خود را بغیر آنکه بخواهی از من و با آنکه تضرع و زاری کنی
پس چگونه بخیلی میکنم بر تو به بهشت با وجود درخواست کردن تو و تضرع
نمودن تو ای فرزند آدم هرگاه چنگ در رحمت من زند بنده من
راه مینمایم او را و هرگاه توکل بر من کند کفایت مهمات او بکنم و هر که
توکل بر غیر من بکند می برم همه سببها و وسیلهای آسمان و زمین را از
او ای فرزند آدم ضایع کردی فرمان مرا و سوار شدی بر مرکب
نافرمانی من پس کیست آنکسی که باز دارد ترا از عذاب من در روز
قیامت ای فرزند آدم نیکو گردان خلق خود را با مردمان تا آنکه دوست
دارم ترا و دوستی ترا در آورم در دلهای عالمان و شایستگان
و بیامرزم گناه ترا ای فرزند آدم غمگین و اندوه ناک مشو از آنچه فوت
شده از تو از مال دنیا و شاد مشو بآنچه داده شدی از دنیا زیرا
که دنیا امروز از برای تست و فردا از برای غیر تست ای فرزند آدم

بطلب آنحضرت را و واگذارد دنیا را بدرستی که یکوجب از آنحضرت بهتر است
از دنیا و آنچه در اوست ای فرزند آدم ~~و سکوت رجعت بجوی تست~~ ۲ دنیا یا وجوه است در جستجوی تست و در جستجوی ... ص
تو در جستجوی زندگانی و مرگ در پیش روی تست اگر میکذاشتم
دنیا را از برای کسی از بندگان خود هرآینه میگذاشتم آنرا از برای پیغمبران
تا آنکه بخوانند بندگان مرا بسوی طاعت من ای فرزند آدم ای بسا
توانگری که بتحقیق گردانیده است او را مرگ فقر و بسا از خنده کنندگان که
مرگ گریان کننده است و بسا بنده که گشادم از برای او دنیا را
پس از حد خود در گذشت در اطاعت مرا تا آنکه مرد بر آنحالت در آمد
در آتش دوزخ و بسا بنده که تنگ ساختم بر او دنیا را پس صبر کرد
و مرد پس در آمد در بهشت ترجمه سوره سی و پنجم خدای تبارک و تعالی
میفرماید که ای فرزند آدم چون صبح کردی میانه دو نعمت عظیم و نمیدانی
که کدام این بزرگتر اند نزد تو یکی گناهان تو که پنهان است از مردمان و
دیگری ثنا و اوصاف نیکوئی از مردمان و اگر بدانند مردمان از
افعال تو آنچه را که من میدانم از تو سلام نکنند بر تو یکی از آفریدگان
من پس خالص گردان کردار خود را از ریا و سمعه بدرستی که تو بنده
خار و بمقداری از برای پروردگار فرموده شده از برای فرمان او
و توشه ندارک کن بدرستی که تو سفر کننده و ناچار است توشه از
برای هر مسافری ای فرزند آدم خزینهای من تمام نمیشوند هرگز
و دست راست من گشاده است به بخشش و بقدر آنچه نفقه میکنی در
راه من نفقه میکنم بر تو و بقدر آنچه نگاه می داری نگاه میدارد بر تو ای
فرزند آدم ترس از فقر و درویشی از بدی گمان تست بخدا تعالی
و از کمی یقین تست که بخیلی میکنی بر درویشان ای فرزند آدم هر که
غمگین شود از برای روزی پس بتحقیق که شک کرده است بکتاب من
و تصدیق نکرده است پیغمبران مرا و هر که بدروغ دارد پیغمبران مرا پس
بتحقیق که منکر شده

بتحقیق که منکر شده است پروردگاری مرا و هر که منکر شود پروردگاری
مرا می اندازم او را در آتش دوزخ بر روی او سرنگون
ترجمه سوره سی و ششم خدای تبارک و تعالی میفرماید که ای فرزند آدم مگردان
دل خود را موافق بزبان خود و زبان خود را موافق کردار خود و کردان
خود را خالص از برای من بدرستی که غیرت برنده ام بر بنده و قبول
نمی کنم مگر آنچه را که خالص باشد پس بدرستی که دل منافق مخالف
است با زبان او و زبان او مخالف است با کردار او ~~و کردار او~~
و کردار او از برای غیر خدا است ای فرزند آدم هیچ سخن نگفتی بقدر کلمه
و نظر نیفکنی بقدر نگریستن و هیچ قدمی بر نداری مگر آنکه با تست دو فرشته
که مینویسند از برای تو حسنات و بر تو سیئات را ای فرزندان
آدم نیافریدم شما را از برای آنکه جمع کنید دنیا را بعضی بسوی بعض دیگر
بلکه آفریدم شما را از برای آنکه بندگی کنید مرا در حالت فروتنی و شکر
بگوئید مرا شکر بسیار و تسبیح کنید مرا بامداد و شبانگاه پس بدرستی
که روزی قسمت کرده شده است و زیاده طلب محروم است و بخیل
مذموم است و حسود همیشه غمگین است و نعمت دنیا دایمی نیست و مراق
نقد کردار ها زنده است و جاوید ترجمه سوره سی و هفتم خداوند تبارک
و تعالی میفرماید که ای فرزند آدم پرستش کن مرا بدرستی که من
دوست میدارم کسی را که پرستش من بکند پس بدرستی که تو بنده عاجز
و ناتوانی و من پروردگار توانا و صاحب قوتم ای فرزند آدم اگر
چنانچه برادران شما بیابند گناهان شما را هرگز همنشینی نمی کردند با شما
پس گناه تو هر روز در افزونیست و عمر تو در کم شدنیست پس ویران
مکن عمر خود را در باطل و بغفلت پس اگر خواهی زیادتی عمر خود را پس
صحبت دار با صاحبان دلهای زنده و حذر کن از هم صحبتی ارباب
دنیا و اختلاط کن با مساکین ای فرزند آدم نیست کسی که شکسته شد

مرکب کشتی او و دعا کند بر تخته پارهٔ از چوب در میان دریا بوده
باشد در بزرگ ترین مصیبتی از تو بجهت آنکه تو از گناهان خود در
حالت یقینی و از کردارهای خود بر خطری ترجمه سورهٔ سی و هشتم خداوند
تبارک و تعالی میفرماید که ای فرزند آدم بدرستی که من نزدیک میشوم
بسوی تو بعفت و پوشیدن و پرده افکندن بر گناهان تو و تو دشمنی
میکنی بسوی من بسبب نافرمانی و معصیت و تعمیر کردن تو دنیا را و خراب
کردن تو آخرت را ای فرزند آدم هرگاه همنشینی نکنی با رستگاران
و شایستگان پس کجا رستگار خواهی شد ای موسی پسر عمران
بشنو آنچه میگویم و راست است آنچه میگویم بدرستی که نیاورده است
ایمان بخدا بندهٔ تا آنکه ایمن نشوند مردمان از بدی او و از ستم
او و حیله او و سخن چینی او و رشک او و از دشمنی کردن او و غیبت کردن
او و از حذر کردن آورد پنهانی و آشکار او و بگو ای موسی مر
ستمکاران را که ذکر بکنند مرا پس بدرستی که من یاد می کنم ایشان را
پس بدرستی که یاد کردن من ایشان را بلنست که لعنت کنم ایشان را
پس هر که خواهد بگردد و مؤمن شود و هر که خواهد کافر شود ترجمه
سورهٔ سی و نهم خداوند تبارک و تعالی میفرماید که ای فرزند آدم
نافرمانی مکن که از من آمرزش خواهی ای فرزند آدم فارغ
شو از همه چیز برای عبادت من و اگر نه پر گردانم دل ترا
از فقر و پریشانی و بدن ترا از تعب و مشقت و سینهٔ ترا از اندوه
و حزن و تنگی و باز گردانم دعای ترا و بگردانم دنیای ترا دشوار
و روزی ترا اندک ای فرزند آدم من راضیم بنماز تو روز بروز
پس تو راضی باش بقوت و روزی خود روز بروز ای فرزند آدم
مخواه از من روزی فردا را چنانکه من نمی خواهم از تو نماز فردا را
ای فرزند آدم ساکن باش پس بدرستی که روزی قسمت شده است

وحریص محروم است و جور و ستم کار مذموم است و نعمت دنیا دوامی
ندارد ترجمه سورهٔ چهلم خداوند تبارک و تعالی میفرماید که ای فرزند
آدم محکم گردان کشتی را زیرا که این دریا عمیق است عمیق و بسیار
گردان توشه را زیرا که این راه بغایت دشوار است دشوار
ای موسی بدرستی که بنده گناه میکند در دنیا تا آنکه در می یابد او را
مرگ پس آنگاه پشیمان میشود از آنچه پیش فرستاده است از
گناهان و خطا و در خواستن میکند باز گشتن را بسوی این دنیا
از برای آنکه بکند کردار شایسته و میگوید که ای پروردگار ما چنان بدیم
پس بر گردان ما را بدنیا تا بکنیم کردار شایسته بدرستی که ما الحال
یقین داراانیم پس گوید فرشتهٔ بوی که ای احمق قومی ای آن کانی
که باز گشت بآن را میخواهی پس قسم بعزت و جلال خودم که
باز برگشته نمیشود کسی بدنیا هرگز ای موسی کسی که ایمان
بیاورد بمن و بترسد از من عطا میکنم او را بهشت ای موسی
بدرستی که دنیا بازیچهٔ مردمان است و مشغولیت از خدا و آرایش است
و نیست از برای مؤمنی در دنیا بهرهٔ مگر عبادت و بندگی من و آنکه
همیشه در غم و اندوه باشد و در آخرت مهیا است برای او بهشت
ای موسی بدرستی که روز قیامت روزیست سخت دفع نمی کند
هیچ پدری از فرزند خود و نه فرزندی از پدر خود چیزی را از عذاب
در آن روز و بسا فقری که واگذاشت فقر خود را در دنیا و بیرون رفت
از دنیا بسوی آخرت و حال آنکه او شادمان و پسندیده است
کردار او و بسا دولتمند و توانگری که واگذاشت مال خود را در
دنیا و بیرون رفت از دنیا بسوی آخرت و حال آنکه پریشان است
و حقیر است و جدا مانده از مال خود و پشیمانست بر کردهٔ خود و جمع کرده
است مال خود را برای وارث خود و او سخت ترین مردمانست از

عذاب و عقاب در روز قیامت می افزایم ایشان را عذابا بر بالای
عذاب پس الحال ملاحظه نمایند جماعت یهود و نصاری و انصاف
بدهند که آنکتاب توراتی که ازین قبیل الفاظ و عبارات داشت
که هر فقرهٔ بابی از هدایت بر روی آنکس میگشاید کتاب خداست یا آن
نامربوطها که تا حالا دراین کتاب تکوین الخلایق از قول حبرانیم [illegible]
ترجمه کردیم و چون از ترجمهٔ این چهل سوره معلوم است که آن تو
ریتی که خدا یتعالی از برای هدایت امت حضرت موسی بجناب
نازل ساخته بود تمام از قبیل این چهل سوره مواعظ و حکمت
و اسباب هدایت بوده است پس ثابت است که آنچه حبرانیم
دراین کتاب تکوین الخلایق نوشته است توریت نیست زیرا که شباهت
نداشتن نوشته آنمردود را با توریت اصل هر عقل حکم می کند
و اگر چنانچه مضامین این چهل سوره را با کتاب اهل اسلام
و دین حق ایشان مقابله بکنند خواهند یافت که هرچه در آنها است
در کتاب خدا که قرآن مجید باشد موجود است و بلکه این چهل سوره
قطره ایست از دریای هدایت قرآن و ذره ایست از مواعظ
و حکمت پیشوایان برحق دین اسلام است پس محکوم به گردید
که کتاب خدا که از برای هدایت مخلوقات نازل شده درین زمان
قرآنست و دین برحقی که هر که بآن بسته شود در راه راست یافته
است همین دین اسلام است و بس اما میدانم که در اینجا نصاری
و یهود خواهند گفت که بنابر آنچه دراین کتاب سیف المؤمنین ثابت
شد همان قدر معلوم باشد که دین اسلام برحق و از جانب پروردگار
مقرر شده است اما از کجا است که طریقهٔ سنیان که در عدد بیشتر از
شیعه اند حق و صواب نیست بلکه چنین معلوم بشود که آنراه نجات
که حضرت محمد صلی الله علیه و آله از جانب پروردگار بجهت نمودن آنراه
نشان داده

نشان داده شده همین است که سنیان دارند زیرا که از وفور
و غلبهٔ ایشان ثابتست که لطف الهی با ایشان میباشد و
ایشان دین دارند نه شیعیان که نسبت بایشان در قلت حکم
مردمک دارند بسبب بدن انسان و در همه اوقات درمیان
سنیان خوار و ذلیل اند بمرتبهٔ که ذلت شیعه درمیان سنیان
کمتر از ذلت یهود و نصاری نیست درمیان مسلمانان زیرا که چنانچه
یهود و نصاری بسبب جزیه دادن از کشته شدن محفوظ اند
شیعیان نیز که در دیار سنیان وارد میشوند اگر نه پای پول
درمیان باشد از کشتن و غارت کردن ایشان مضایقه
ندارند جواب آنست که از دلایل بسیاری که تا حال درین
کتاب گفته شد حقیقت دین شیعه ثابت گردید و ثبوت دین
شیعه نفی حقیت طریقهٔ سنی را لازم دارد و قطع نظر ازین کرده
همین ایرادی که نصاری و یهود در اینجا از برای بطلان دین شیعه
کرده اند بطلان طریقهٔ سنیان و حقیقت طریقهٔ شیعیان را ابراز
و اگر نه تفسیر کنند از برای ما آنچه را که حضرت عیسی در فصل بیستم
انجیل متی فرموده است که آنانکه طلبیده شده اند بسیارند و اما آنانی
که از آنها انتخاب شده اند بسیار کم میباشند پس از تتبع او
ضاع امم سالفه و از قول حضرت عیسی و شهادت کتاب
نصاری معلوم است که در هر امتی قلت دلیل حقیقت و زیادتی
ظاهر کننده بطلان بوده است و قطع نظر ازاین کرده اگر کثرت دلیل
حقیقت مذهب شود نه مذهب شیعه و سنی و نه یهود و نصاری
هرچند که اینها نیز داخل بت پرست اند حق میتوانند بود بلکه باید
که بت پرستی حق بوده باشد زیرا که همه کس میداند که جماعت بت
پرست در دنیا بیشتر اند از آنانی که از بت پرستی اجتناب می نمایند

پس ثابت گردید که کثرت دلیل حقیت مذهب نیست بلکه بر عکس است
و امّا آنچه می گفتند که چون شیعیان همیشه از سنیان خفت و آزار میکشند
پس باید که سنیان بر حق باشند جواب آنست که این معنی نیز
مؤید حقیقت طریقهٔ شیعه است زیرا که از قصص و اخبار همهٔ پیغمبران
و امتهای ایشان ثابت می گردد که در هر زمانی مؤمنان و دوستان
خدا در دار دنیا از منافقان و مشرکان زحمت و خفت می کشیده
اند حتی آنکه جناب خاتم الانبیا محمد صلی الله علیه و آله فرموده است که دنیا
زندان مؤمن و جنت کافر است و امّا چون نقل نمودن همهٔ آن
اخبار و قصص در اینجا میسّر نمیشود از برای آنکه بلکه دوازده امام معصوم
پاک از این فقیر راضی شوند همین دوازده فصل از کتاب حکمت حضرت
سلیمان را که دلالت می کنند بر امامت و حقیت آنحضرات و
صحت دین شیعیان ایشان ترجمه کرده اینکتاب را بذکر ترجمهٔ
آنها مزیّن میگردانم زیرا که این دوازده فصل هم جواب این ایراد
نصاری و یهود را که از برای حقیت مذهب سنیان برادران
خود آورده بودند می دهند و هم خبر میدهند از حقیت دین رسول رب
العالمین محمد صلی الله علیه و آله و طریقهٔ شیعیان علی ابن ابی طالب و ظلم و
ستمی که ابا بکر و عمر و عثمان و معاویه و یزید علیهم اللعنة در این امت در
بارهٔ امامان و پیشوایان این دین کردند و از هرچه پیروان این
ملاعین در بارهٔ اولاد و خلفای خاتم الانبیا بجا آوردند اعلام میکنند و
خاطرنشان می نمایند که از برای تحصیل دولت و زندگانی دنیا
و آخرت در چه مرتبه ضرور و نافع و از هلاکت نجات بخشنده است
دوستی و راهنما دانستن آن روح حکمت رب العالمین که مکرّر قبل از این
بشورت رسانیدیم که نور و روح اقدس حضرت محمد است و علی
مرتضی و فاطمهٔ زهرا که دختر آنجناب و زوجهٔ این بزرگوار و مادر یازده نفر

امام اوست که

امام اوست که قبل از آنکه خدا بتعالی زمین و آسمان را و هرچه در آنهاست
خلق کند همه یک نور و یک روح بوده اند پس چون این فصول از کتاب حکمت
حضرت سلیمان متضمن این فواید بسیار اند که مذکور شد مناسب است
که کوری چشم یهود و نصاری و سنیان که متعصب اند و بجهت روشنی
چشم آنانی که تعصب را بکنار گذاشته خواهند که باین نور ایمان بیاو
رند و شیعیانی که بتوسط آن نور ایمان آورده اند از ترجمهٔ آنها این جلد
اوّل کتاب سیف المؤمنین را زینت و جلا داده ختم گردانیم پس
فصل اوّل از آن فصول آنکتاب از برای اتمام حجت بر یهود و نصا
ری اینست که میفرماید که ای دیوان کنندهای زمین دوست بدارید
عدالت را و نیکو تفکر کنید در بارهٔ صاحب بفکر درست خوب پروی کنید
او را بدل صاف و صادق زیرا که آنصاحب یافت میشود در نزد آنانی
که امتحان نمی کنند آنرا و دیده میشود از برای آنانی که ایمان باو
آورده اند مراد از عدالت و صاحب در این عبارت حضرت خاتم
الانبیا محمد است صلی الله علیه و آله که حضرت سلیمان می فرماید که در بارهٔ او خیال
و فکر درست بکنید و بدل صاف و صادق او را قبول نمائید بجهت
آنکه این همان روح حکمتست که در عالم است از ارواح تمام پیغمبرا
ن و اولیا و اوصیا اقرار بنبوت او گرفته شد پس گوهر خالص محبت
و متابعت آنصاحب در نزد آنانی یافت میشود که بعض همان اقرار
که در عالم ارواح کرده اند در عالم اجسام بدون امتحان او را
قبول نمودند و متاع گرانبهای متابعت او در نزد کسانی دیده
میشود که در آنروز الست باو ایمان آوردند زیرا که خیالهای زشت
و باطل دور میکنند این کس را از خدا و قوت آزموده شده تنبیه
می کند جاهلان را و نفس بدکردار داخل نمیشود آنحکمت در او و ساکن
نمیگردد آنصاحب در جسمی که گناه بر آن مسلط شده است زیرا

که روح مقدس دور میشود از تعلیمی که غش دارد و روگش کرده شده
و فرار می کند از فکرهای مردم نافهم بیعقل و ظلم کرده میشود در زمانی که ظلم در
او حاضر شود از راه آنکه این روح حکمت مهربان است و خلاص نمی کند مفتری
از لبهای دروغگوی او یعنی چون از روح حکمت رحمت للعالمین و صاحب
خلق عظیم است هرچند که ظلم ها میکنند از راه مهربانی که با امت دارد و بواسطه
اتمام حجت هلاکت ایشان را از پروردگار نمی طلبد و مفتری را از لبهای
دروغگوی او خلاص نمیسازد بلکه صبر بر بلاها و اذیتهای قوم می کند زیرا که
خدا یتعالی شاهد است بر اندرون آن مفتری و گواه راست است بر دل
او و شنونده است زبان او را و از جهت آنکه روح صاحب پر کرده است
ربع مسکون را و آنکسی که همه چیز در اوست و از دست جمع کرده است
معرفت صورتها را یعنی آنکسی که خدا علم همه چیز را باو داده است و همه چیز
باو داده است و همه چیز را از نور او و ببرکت نور او آفریده است زبان
همه کس و همه چیز را میداند و ازین جهت است که زشت گو مانند عمرو
یاران او پنهان نمیتوانند کرد خود را از او و خلاص نمیتوانند شد از
دست او در وقتی که با حجتهای قاطع پیر دن بیاید زیرا که نزدیک است
که تفحص کرده شود از فکرهای منافقین و اقوال ایشان بصاحب می رسد
در وقتی که هنگام تنبیه ایشان شود از گناهان زیرا که گوش منتقم
در حق میشنود همه چیزها را و جمعیت غیبت کنندگان از او پنهان نخواهد
بود پس حضرت سلیمان در مقام نصیحت میفرماید بامت بنی اسرائیل
که پس نگاه بدارید خود را از آزمان از غیبت کردنی که نفع نمی بخشد
و حفظ کنید زبان خود تان را از مذمت زیرا که سخن پنهان در ظلمات
گفته شده عبث بیرون نخواهد رفت و دهان دروغگو نفس را میکشد
و تعصب مبرید بمرگ در خطای زندگی خود تان و کسب مکنید بسبب
کردار دستهای خود هلاکت را یعنی مبادا که از راه تعصب و عناد در وقتی

که آن نور

که آن نور حکمت مبعوث شود ایمان باو نیاورید و مرگ ابدی را که شرک
و عذاب ابدیست بسبب خطاها که در ایام زندگی خود بکنید برای خود تحصیل
نمائید زیرا که خدا یتعالی نیافریده است مرگ را و خوشحال نمیشود بمرگ
زندها یعنی خدا یتعالی مرگ ابدی را که عبارت از شرک که سبب
جاوید بودن در نار است نیافریده است باین معنی که این کس اختیار
ترک کفر را نداشته باشد و راضی نیست که کسی بمرگ ابدی
فوت شود بلکه اختیار قبول ایمان و ترک کفر را بهمه کس داده است
پس شما خود تان باید که از تعصب و عناد کناره گرفته از آن مرگ
ابدی اجتناب کنید زیرا که خلق کرده است مخلوقات را از برای
آنکه موجود باشند یعنی بسبب طاعت و عبادت از مرگ ابدی محفوظ
بمانند پس غرض الهی از آفرینش رسانیدن فیض وجود و سالم بودن
مردم از مرگ ابدی بوده است و آفرید خدا یتعالی موالید ثلثه را
که معدن نبات و معدن حیوان و معدن جماد باشد شفا یافته شدگان
و دوائی از برای هلاک در آنها نیست و پادشاهی جهنم در زمین
نخواهد شد زیرا که حجت یعنی صاحب الامر علیه السلام دائمیست و نمیمیرد تا آنکه
ظاهر شود و زمین را پر کند از عدل و داد چنانچه از جور و ظلم پر شده
باشد اما منافقان بدستها و سخنان خود دشمنی با حجت کردند و نیدا کشیدند
او را دوست خود در حالتی که عهد با او کرده بودند زیرا که ایشان
را لایق آن بود که از طرف او باشند پس چون از او برگشتند
در هنگام ظهور او جزای خود را خواهند کشید فصل دویم از فصول دوازده
گانه کتاب حکمت حضرت سلیمان اینست که آنحضرت میفرماید که منا
فقان از راه گمراهی با خود فکرهای نالایق کردند و گفتند که عمرهای ما
بسیار کم است و بکدورت و الم می گذرد و در انتهای کار انسان
راحت نمی باشد و هیچ کس نمیداند که برخواهد گردید یا نه زیرا که ما بهم

رسیدیم از دوشی و بعد ازین میشویم از قبیل آنچه بودیم و نسیم زندگانی
ما دودیست که در دماغ ماست و نطق ما آتش پاره ایست از برای
حرکت دادن دلهای ما پس همین که این شراره آتش خاموش
شد جسم خاکستر میشود و روح پراکنده میشود از قبیل هواهای نرم
و زندگی ما برطرف میشود مثل برطرف شدن اثر ابرها و مضمحل میشود مثل
شبنمی که محو میشود از شعاع آفتاب و بر دارد از حرارت آن پس
نام ما در دنیا فراموش خواهد شد و کسی بخاطر نخواهد داشت عملهای ما را
زیرا که ایام ما مثل سایه در گذر است و برگشتی از برای آخر ما نیست
زیرا که رفتن ما امر لازمیست و کسی برنگردیده است هرگز پس بیائید
که تمتع ببریم از لذتهای معاصی و بزه و استعمال کنیم لذتهای مخلوقات
را تا زمان باقیست و پر شویم از شراب و بویهای خوش و نگذرد
از ما نسیم شکوفهای روزگار و تاج بر سر گذاریم از گلهای تازه پیش از
آنکه خشکیده شوند و هیچ گلزاری نماند مگر آنکه در آنجا تنعم کرده باشیم و هیچ کدام
از ما بدش نیاید از مقتضیات شهوت که دیگری بعمل بیاورد و بجا بگذاریم
در هر جا که باشد علامت خوشحالی خود را زیرا که نصیب ما همین است
این اوصافی که در اینجا حضرت سلیمان بیان میفرماید مقالات و
احوالات خلفای ثلثه و معویه و یزید ع و پیروان ایشانست زیرا که
جمیع ایشان چون منکر قیامت و نعمتهای آخرت بودند و تصور
کردند که بعد ازین نشأ دیگر کاری با ایشان نیست اینست که مزخرفات
دنیا را اختیار کرده آتش در خرمن ایمان خود زدند و حق اوصیای
پیغمبر آخر الزمان را غصب کرده و آخر از برای حب جاه دنیای
فانی نخل حیات حضرت اباعبدالله الحسین ع را با اره جفا و ظلم از
از پا در آوردند و بنابراین است که حضرت سلیمان از خیالات و کردار
این طایفه خبر داده است که منافقین با خود گفتند که پس بیائید که زحمت بدهیم

معصوم فقیر را

معصوم فقیر را و در نگذریم از بیوهها و حیا نکنیم از ریشهای سفید پیران روزگار
دیده و قوت ما دین عدل باشد زیرا که آنمعصوم ضعیف است و هر چه
ضعیف است نافع نیست پس بیائید که دور او را گرفته برابری با او بکنیم زیرا
که او نفعی بما ندارد و نقطه مقابل ماست و هر معصیتی که در شریعت میباشد
از برای ما ثابت میکند و شرح میکند گناهان باطنی ما را و خبر میدهد
که معرفت خدا از برای او حاصل است و خودش را پسر پیغمبر نا
میده است و مفسر خیالهای ما شده است پس بر ما گران است که
او را ببینیم زیرا که طور زندگی او شباهتی بزندگی دیگران ندارد و
راههای او بدل کرده شده است و ما در نظر او مانند چیزهای
خفیف و حقیر هستیم و از طریقه ما اجتناب میکند مثل کسی که از نجاست
اجتناب نماید و خبر میدهد از آخرین معصومان و عظیم میشمارد خود را
از راه آنکه پیغمبر پدر اوست پس ما ببینیم که اقوال او راست است
یا نه و امتحان بکنیم که چه چیز از برای او هست تا آنکه آخر خود را بشناسد
زیرا که اگر او راست میگوید که پسر پیغمبر است پس یاری او خواهد
کرد و خواهد گرفت او را از دست دشمنان او پس تفحص احوال او
بکنیم در حالتی که ناسزا باو بگوئیم و اذیت و عقاب باو برسانیم
از برای آنکه عزت او را بیابیم و امتحان کنیم صبر او را و حکم کنیم
در باره او بمرگ زشتی زیرا که رعایت او از اقوال اوست پس
حضرت سلیمان میفرماید که این امور را خیال کردند و گمراه شدند
زیرا که بدیهای ایشان دامن گیر خود ایشان شد پس ندانستند
اسرار خدا را و نشناختند نفوس مقدسین را زیرا که خدا یتعالی
خلق کرد انسان را در عدم بلا و آفرید او را بشبیه صورت خود و بحسد ابلیس
داخل شد مرگ در عالم یعنی بسبب آن حسدی که شیطان بنور
مقدس خاتم الانبیا و اوصیای آنجناب برد و بعلت آن اطاعت

پروردگار نکرده مردود شد و مردود شدن او سبب آن شد که
دشمن حضرت آدم گردید و او را تحریص بخوردن آن شجرهٔ ممنوعه کرد و بعد از
آنکه آدم از آن درخت خورد بدنیا آمد و مرگ باولاد او راه یافت
و لهذا منافقین آنچه کردند بعلت آن بود که رسیدی از آن حسد
ابلیس بمیراث بردند پس هر که درین دنیا بسبب حسد و نفاق شباهتی
بشیطان دارد او از رسد شیطانست فصل سیم از فصول دوازدگانه
مذکوره اینست که حضرت سلیمان میفرماید که اگر چه جبابره سعی در
اطفای انوار خدا کردند و در قتل و استیصال ائمه طاهرین تفکرها نمودند
اما ضرری بآن معصومان نرسید بلکه انجبابره ضرر بخود رسانیدند
زیرا که نفسهای معصومان بدست خداست پس نمیرسد بایشان
عذاب قتل و هرچند در نظر جاهلان ایشان مرده پنداشته
میشوند و گمان می کنند که از دنیا رفتن ایشان ضرر بست از برای
ایشان اما نه چنان است که می پندارند زیرا که آنچه از برای ایشانست
راه خوشی و فراغت است و این معنی مضمون آیهٔ کریمه است که خدا تعالی
در قران مجید میفرماید که نه پنداری که آنانکه کشته شدند در راه خدا مرده
اند بلکه ایشان زنده اند نزد پروردگار خود و خوشحالند بانچه از درجات
عالیه خدا بایشان کرامت کرده است و مصداق این معنی کربلای
معلاست که حضرت اباعبدالله الحسین ع در راه خدا در آن صحرا شربت
شهادت چشید و مرتبه آنحضرت خود دش و اصحابش تشنهٔ شهادت
بودند که همین که زخم بر میداشتند و حالت احتضار میشد گویا که از
تشنگی و تعب نجات می یافتند حتی آنکه نقل شده است که در شب عاشورا
که آنحضرت و اصحاب آنجناب یقین کرده بودند که فردا کشته میشوند
حبیب بن مظاهر در آنشب در کمال خرمی و خوشحالی و خندانی در خیمهٔ خود نشسته با یاران
صحبت می داشت شخصی باو گفت که این خندهای تو بچه دل خوشی است حبیب جواب

دادکه ای

داد که ای بیدرد هیچ دل خوشی به ازین هست که فردا در حضور فرزند رسول خدا
شربت شهادت بچشیم و ازین قفس دنیا بیرون رفته در ریاض خلد جاودانی پرواز
کنیم پس هرگاه حالات پیروان ایشان چنین باشد مشخص است که در نزد آنحضرات
که صاحبان نفوس مقدسه اند کشته شدن در راه خدا عین زندگانی جاوید است و آنست
که حضرت سلیمان میفرماید که هرچند معصومان در نظر جاهلان چنین مینماید که عذاب
می کشند اما ایشان بسلامت اند و ظرف امید ایشان پر است از بقای جاودانی که
مرگ در آن نیست یعنی ایشان را چون نظر همت بر درجات رفیعهٔ اخرویست
پس عذاب و زحمت دنیا راحت ایشان است زیرا که مصایب دنیوی چون
باعث رسیدن ایشانست بآن مراتب عالیه لهذا مکاره و حوادثات روزگار
را دوست می دارند و اگر چه زحمت کشیدند در چیزهای سهل فانی اما درمی یابند احسانات
عظیمهٔ جاودانی را زیرا که خدا تعالی امتحان کرد ایشان را و یافت ایشانرا
لایق و سزاوار خود و آزمود ایشانرا از قبیل آزمودن طلا در بوته و قبول کرده
است ایشان را مانند قربانیهای قبول شده و در زمان خود و در وقت خود یعنی
در رجعت عزت ایشان ظاهر خواهد شد زیرا که در آنوقت درخشان میشوند معصومان
و راه خودمند رفت از قبیل شرارهٔ نور و آتش در میان نیستان یعنی خواهند سو
زانید همهٔ جبابره و ظالمان را و دیوان نسلهای روی زمین را خواهند کرد و مسلط
خواهند شد بر همهٔ امتها و پادشاه میشود بر آن امتها حضرت صاحب تا آخر دهر
و آنانی که اعتماد بآنحضرات دارند آنانی اند که راستی را میفهمند و ایمان آورند
گان باو صبر میکنند در محبت او یعنی در زمان غیبت صبر می کنند که تا آنحضرت
ظاهر شود و زحمت ایشان براحت مبدل گردد زیرا که انعام و سلامتی در
آنزمان از برای آنانیست که ایشان را صاحب انتخاب کرده باشند و اما
جبابره و منافقان در ازای خیالهای خود تنبیه کرده میشوند در آنروز زیرا که حقیر
شمردند معصوم را و دور شدند از آنحضرت بهر که دور کند از خود حکمت و تعلیم را
که عبارت از ولایت امیرالمؤمنین ع و باقی ائمه است صلوات الله علیهم پس او

شقی و بدبخت است و امیدش نا امید و عملش بی نفع و زحمتش در عبادت عبث است
چنانچه همه نصاری و یهود و سنیان که ازین حکمت و تعلیم خود را دور کرده اند اعمال
دارند زیرا که اعمال صالحهٔ ایشان چون از نور محبت و ولایت امیرالمؤمنین ع و اولاد
امجاد او خالیست نفعی بایشان ندارد و بعد ازین حضرت سلیمان ع بیان احوال
سنیان را بیان می کند و میفرماید که زنان ایشان سفیها نند و اولاد ایشان
اشرارند و زشت اند و خلقت ایشان ملعون است یعنی اولاد ایشان
هم از زنا بهم میرسند و بمقتضای طینت خبیث خودشان ملعون میشوند
پس خوشی بحال آن زنی که عقیم باشد و فرزند نیاورد و آن زنا که پاکست و
ندانست جماع بمعصیت را زیرا که میوه چنان زنی رعایت و مراقبت و خدمت
نفوس طاهره یعنی معصومان را می کند و از اینجا معلوم است که هر که محبت امیرالمؤمنین ع
و اولاد اوست البته نطفه او پاکست چنانچه آنجناب خود فرموده است که هرگاه
بیابی در دل خود محبت ما را پس مادرت را دعا کن که ترا از حلال بهم رسانیده
است و نیز خوشی بحال آن خواجه که بدستهای خود گناه بعمل نمی آورد و فکر زشت
در خدا یتعالی نمی کند زیرا که بچنان کسی داده میشود لطفی که هدایت کند
اورا بایمان و نصیبی در خانهٔ خدا زیرا که عملهای شایسته ثمرهٔ آنها خوب است و پسندیده
و اصل آنها حکمتی است که متزلزل نمیشود و اما اولاد زناکاران از قبیل سنیان آخر
حرام بهم رسیده باشد ~~خوب و ناپیدا خواهد گردید~~ یعنی بتمامی برطرف میشوند و نسلی که از ایشان بهم رسیده
باشد از خوابگاهی که موافق شریعت نباشد یعنی در رجعت صاحب الامر و باقی
ائمه علیهم السلام و اگر چه عمر ایشان طولانی باشد که بنداشته خواهند شد مثل
هیچ و در آخر پیری ایشان ذلت و حقارت خواهد بود و اگر چنانچه در جوانی فوت
شوند پس از برای ایشان امیدی نخواهد بود و در روز تلاقی داوران تسلی خاطر
نخواهند داشت زیرا که قبایل ظالم آخر ایشان بجای بدی خواهد کشید فصل چهارم از
دوازده فصل مذکوره این است که حضرت سلیمان ع بعد از ذکر منافقین و سنیان و
مذمت ایشان تعریف شیعیان اثنی عشری را می کند و میفرماید که چه بسیار خوب هستند

و نصاری و یهود

وخوب اند آن سلسلهٔ پاک نطفه با فضیلت زیرا که یاد ایشان هرگز نمی میرد
یعنی چون اسامی ایشان در لوح محفوظ در سلک اهل بهشت و نیکوکاران نوشته
شده است پس یاد ایشان برطرف نمیشود و در زمرهٔ بدکاران و اهل جهنم داخل
نمیشوند لهذا حضرت سلیمان ع تعبیر از بهشتی بودن ایشان بهرگز نمردن
کرده است زیرا که مرده آنست که نامش به نکوئی نبرند پس هرگاه شیعیان
از طینت امامان خود خلق شده باشند و از روز ازل داخل صحابت یمین
بوده باشند و اسامی ایشان را هر یک از ائمه صلوات الله علیهم دانسته
باشند جزم است که یاد ایشان نمی میرد و همیشه مذکور اند زیرا که ایشان
معروف اند در نزد خدا و خلق پس حضرت سلیمان ع میفرماید که این سلسلهٔ پاک
طینت حلالزاده هرگاه معصوم حاضر باشد پیروی او می کنند و هرگاه از میان
ایشان بیرون رود آرزوی او را می کشند و بسبب اینکه تابع معصوم اند
و تاج محبت ایشان را در سر دارند همیشه فتح میکنند و غالب می آیند در جنگ
و جدالی که پاک باشد یعنی در جهاد حق و این فقره اشاره باین است
که شیعیان پیوسته در ایام غیبت امام و حضور او ببرکت نور ایشان در
بحث و استدلال بر سنیان و سایر مخالفین غالب بوده اند و بتواتر بما رسیده
است که هرگز چنان نشده است که حجت سنی بر شیعه غالب آید بلکه بسیار رو داده
که علمای سنیان را شیعیان بسهل چیزی ملزم ساخته اند و از انجمله نقل کرده اند که در
زمان حسین پاشای حاکم بصره شخصی از طالب علمان حویزه بآنجا رفته با حسین پاشا
مصاحب شده بود و روزی از روزها که جمیع علمای بصره در مجلس پاشا حاضر بودند
سخن از فضیلت عایشه و حضرت فاطمه در میان آمد پاشا از آن مرد حویزاوی پرسید
که در نزد تو عایشه افضل است یا فاطمه آن مرد از راه زیرکی جوابی داد که هم پاشا را
خوش آمد و هم علمای سنی خجل و شرمسار گردیدند زیرا که جواب داد که عایشه
بنص قران افضل است جهت آنکه جهاد کرد و بر شتر سوار شده با امیرالمؤمنین جنگ
کرد و خدا یتعالی در قران مجید فرموده است که فَضَّلَ اللّٰهُ الْمُجاهِدِینَ بِأَمْوالِهِمْ وَأَنْفُسِهِمْ عَلَی

علی القاعدین درجتاً و فاطمه در هیچ کتابی وارد نشده است که جهادی کرده باشد و چون
علمای سنی دیدند که ازین تعریفی نمی‌شود که عایشه ثابت کردید سرها در زیر افکندند بعد ازین
حضرت سلیمان میفرماید که کثرت هجوم منافقین بکار نخواهد آمد و حرامزاده‌های مجهول النسب
که بدر ایشان معین نیست مثل عمر و معویه و عبدالله زیاد و غیره حرامزاده‌ها ریشه مستحکم
نخواهند داد و بر قایم و محکم نخواهند کرد و اگرچه شاخهای ایشان چند روزی برگ
و بار خواهند داد امّا ثابت و محفوظ نخواهند ماند پس حرکت خواهد داد آنها را
بادها و ریشه میکند آنها را طوفانهای تند و شکسته خواهد شد شاخهای امید
ایشان در حالتی که تمام نشده باشند چنانچه عمر سعد علیه اللعنه که با تمنّای حکومت
ری سر کردگی لشکر شقاوت اثر ابن زیاد را قبول کرد و آخر نصیبش نشد
که از گندم ری بخورد و میوهٔ ایشان بکار نمی‌آید و از برای خوردن نرسیده و در
هیچ چیز بکار نخواهد آمد زیرا که اولادی که متولّد شده باشند از خواب گناه یعنی
از زنا شاهد خواهند بود بر بدی پدرشان در وقتی که پرسیده میشوند پدران
ایشان و امّا معصوم هرگاه که وفات او برسد در راحت خواهد بود زیرا که گرامیست
پری بر بسیاری روزها نیست و شمرده نمیشود بعد سالها و این فقره ردّ است
بر آن طایفهٔ گمراه که بعد از رسول خدا اتفاق کردند و گفتند که هر چند علی آن
طالب اعلم و افضل است امّا چون ابابکر پیر است او باید که خلیفه شود دلیلست
که حضرت سلیمان میفرماید که کرامت پیری بکثرت روزهای عمر نیست بلکه آن
پیری که در نزد خدا قدر دارد دانش و عقل و علم مرد است هر چند که در سنّ جوانان
باشد و سنّ پیری زندگیست که چرکی در آن نباشد این فقره اشاره
باین است که هر که در سن جوانی اطاعت خدا را بجا آورد و بر طریقهٔ حق راه
رود و در دانش بدیگران امتیاز داشته باشد چنانچه امیرالمؤمنین علیه السلام
داشت آن مرد است و اگر نه بعد از آن که اینکس پیر شد چون قوای شهوانی
او فرو نشسته است اگر مرد هرزه ای باشد پرهیزی نیست پس حضرت سلیمان میفرماید که ابابکر
در سن پیری باز گناهکار بود امّا بر تقدیری که معصیت هم نمیکرد بمحض پیر بودن او قابلیت

را نداشت که خلیفه شود زیرا که از علم و دانش و سایر صفات کمالیه عاری بود پس
کسی که خدا را راضی کند چنانچه علی مرتضی کرد او محبوب و پسندیده است و چنین کسی
در میان گناهکاران زندگی بگذراند از میان ایشان نقل کرده میشود و ربوده
میشود پیش از آنکه خصایل رذیلهٔ مردم فهم او را تغییر بدهد و فریب دهد نفس او را چنانچه
حضرت صاحب الامر صلوات الله علیه از میان گناهکاران نقل کرده شد زیرا
که افسون هوا و هوس سیاه میکند حسنات را و دست بر داشتن از مقتضیات
شهوات عقل را ساده و بیگناه میکند و بعد ازین حضرت سلیمان در اینجا مرکبا
بعضی از خصوصیات صاحب الامر علیه السلام را ذکر میکند و میفرماید که اگر آن معصوم
مدّتی قلیل در میان نباشد امّا باتمام خواهد رسانید سالهای دراز را که مراد
از آن مدّت اوّل الله علم غیبت صغری و از سالهای دراز غیبت کبری است زیرا
که نفس او مرضی و پسندیدهٔ خدای تعالی است و ازین جهت است که تعجیل کرد که بر
دارد او را از میان شرار و قبایل تا آنتها او را دیدند و نفهمیدند و حاصل نشد در
ذهن ایشان که معنی غایب شدن آن معصوم چه چیز است و ندانستند این را
که لطف خدا و رحمت او سبحانه در معصومان اوست و مهربانی و الطاف جناب
الهی در انتخاب کرده شدگان او و امّا آن معصوم عادل که مرده است یعنی
حضرت امام حسین دیوان منافقین را خواهد کرد در زمانی که منافقان زنده
باشند یعنی در رجعت و معصوم صاحب سن کم اگرچه زود فوت شود امّا دیوان
بر ظالم خواهد کرد یعنی در رجعت زیرا که منافقین خواهند دید انتهای زمان را یعنی
رجعت خواهند کرد از برای آنکه انتقام پس بدهند آیا در آن وقت نخواهند دانست
که خدای تعالی در بارهٔ آن معصوم چه اراده کرد و از برای چه چیز او را محافظت
نمود پس بدرستی که خواهند دید او را و در آن روز زیرا عقبائی با و نخواهند کرد و
امّا صاحب با ایشان استهزا خواهد نمود و خواهند شد آن منافقین بعد از آن افتاده
و با عزّت و زشت و مردود خواهند بود در میان مردگان تا ابد زیرا که صاحب باره با

خواهد کرد ایشان را و خواهند شد از قبیل یاد کرده شدها که صدا هم در ایشان نباشد
و خواهد کند ایشان را از ریشه و برطرف خواهند شد تا اگر هیچ کس از ایشان نماند و بشوند
ناله کنان و برطرف خواهد شد یاد ایشان و در آن وقت کردهای خودشان را بخاطر
خواهند آورد و معاصی ایشان خواهد کشانید آنها را بطرف دیگر یعنی هر چند در خاطر داشتند
که از امت پیغمبر آخر الزمان اند امّا در آن روز بطرف یهود و نصاری کشیده میشوند
و از آنها خواهند بود و فصل پنجم از فصول دوازده گانه اینست که حضرت سلیمان چون در
فصل قبل ذلت و خواری منافقان را که در رجعت میکشند بیان فرمود در این فصل عزت
و اقتدار معصومان و شیعیان ایشان را که در آن زمان بهم خواهند رسانید و ندامت
و حیرتی که منافقین در آن روز دارند و ملامتی که خود را خواهند کرد ذکر میکند و میفرماید
که در آن زمان یعنی در رجعت خواهند ایستاد معصومان با ایستادگی تمام در برابر
آنانی که ایشان را محزون کردند و زحمت دادند و آنانی که ایشان حاصلهای را
غصب کردند از قبیل ثلثه و سایر خلفای جور که خلافت ایشان را بجور و تعدّی صاحب
شدند پس چون در آن روز به بینند یعنی منافقان آن معصومان را مضطرب خواهند گردید
با خوف بسیار عجیب و مبهوت و حیران خواهند شد از حضور و خلاصی دفعةً آن معصومان
که ایشان او را امی پنداشتند پس در حالتی که از آنچه کرده اند پشیمان اند و بسبب زحمتی
که روح بایشان می دهد در تنگ خواهند گفت که اینها اند آن مردمی که ما بایشان استهزا
میکردیم و سرزنش میدادیم و ایشان را در زندگی جاهل و نادان و بعد از مردن
ایشان خوار و ذلیل میدانستیم پس ما خود دیوانه بودیم نه ایشان زیرا که ببینید که
چگونه در زمرهٔ اولاد پیغمبر شمرده شدند و بچه نحو نصیبی از برای ایشان در عصمتی که داشتند
حاصل گردید تحقیق که ما گمراه و منحرف شدیم از راه راست و نور هدایت با روشنی
نبخشید و آفتاب دانش بر ما طلوع نکرد پس خسته شدیم در راه گناه و جهالت و راه
رفتیم در راههای دشوار و راه صاحب را نشناختیم پس چه نفع داد بما آن تکبّر و از آن عظمت
و خودبینی چه حاصل کردیم زیرا که همه آنها از قبیل سایه گذشت و مثل قاصد دونده رفت و نابود شدند

کشتی که از موجها

کشتی که از موجهای آب می گذرد و بعد از عبور اثری از رفتن آن یافت نشود و در
موجهای ایشان رفتن او دانسته نشود و آنچنان بود تکبّر و عظمت ما یا مثل مرغی که در هوا
پرواز کند و علامت راه رفتن او پیدا نشود زیرا که مرغ در حالت پریدن اگر چه هوا را
از هم میشکافد و بالهای خود روان میگردد امّا بعد از آن که رفت عبور او یافته
نمیشود و یا مثل تیری که بقوّت تمام بنشانهٔ معیّنی انداخته شود و هوا از آن شکافته گردد
و در همان لحظه هوا بسر بهم باورد و نشان رفتن آن تیر دانسته نشود پس ما نیز چنان
بودیم زیرا که همین که متولّد شدیم شروع بنبودن کردیم و نتوانستیم که نشانهٔ
خوبی بجا بگذاریم بلکه فانی شدیم در زشتیهای خود پس این مقالات اهل
جهنم است در آن روز زیرا که امید منافق مثل گرد و ذرّات است که باد او را بردارد
و مانند کف سبکیست که طوفان آنرا پراکنده سازد و از قبیل دودیست که باد او را
از هم بپاشد و مانند یاد مهمان یکروزه است که بیاید و برود و امّا معصومان پس
زندگانی می کنند همیشه و تلافی ایشان در نزد صاحب ثابت است یعنی آن انتقامی
که از دشمنان ایشان باید کشیده شود بتقدیر خدای تعالی در نزد حضرت صاحب است
که در زمان ظهور خود بعمل می آورد و رعایت و جمعیّت آن معصومان در نزد پروردگار
است پس از این جهت است که ایشان می گیرند پادشاهی عزت را و تاج خوبی را
از دست صاحب بر سر میگذارند زیرا که او میپوشاند ایشان را بدست راست
خود و از تعصّب و غیرت خود یراق می گیرد و آرایش می دهد خلق را از برای انتقام
کشیدن از دشمنان خود و می پوشد زره عدالت را و بر سر میگذارد کلاه خود
دیوان حق کردن را در اثنائی که نیکی و عدالت سپر از برای او میشود و آنچنان
سپری که کسی در آن رخنه نتواند کرد و تند میکند نیزهٔ بخشم خود در وقتی که تمام
خلق کرهٔ زمین با او جنگ میکنند در اثنای برخاستن او و در برابر جاهلان و تیرهای
برق نما از قبیل تیر شهاب که به تندی از کمان ابر ها بیرون رود از جانب
آن صاحب بایشان روانه میشود و برمیخورند بنشانهائی که معیّن اند و از غضب آن
صاحب سنگسار میشوند بتگرگهای سوزاننده برتبه‌ای که تصوّر میکنند که آب دریا و نهرها

ایشانرا احاطه کرده است زیرا که آنروز در مقابل ایشان روح اقتدار خواهد ایستاد
یعنی حضرت صاحب و مثل گرد باد ایشان را از هم جدا خواهد کرد پس زمینی که ایشان
در آن گناه میکردند بیابان خواهد شد زیرا که افعال زشت هر صاحب اقتدار
تخت آنرا سرنگون میکند فصل ششم از فصول دوازدهگانه اینست که حضرت سلیمان
سفارش بپادشاهان و ملوک هر زمان میکند که نور حکمت رب العالمین یعنی محمد
صلی الله علیه و آله را دوست بدارند و پیروی او نمایند و مجملی از اوصاف آنحضرت
را در این فصل بیان میفرماید پس میگوید که حکمت افضل است از قوت و توانائی
یعنی محبت و متابعت حکمت که پیغمبر آخر الزمانست و اوصیای او بهتر است
از توانائی پس هر که محب و تابع آن نور حکمت باشد فی الحقیقه او تواناست
هر چند که در نظرها حقیر و فقیر بوده باشد و مرد حکیم و حلیم بهتر است از مرد قوی توانا
و معنی این فقره ظاهر است زیرا که هر کس که پیروی پیغمبر آخر الزمان را بکند و در
مصایب و کدورات حلم بورزد چنانچه حضرت امیر المؤمنین ع کرد البته بهتر است
از آن مرد توانا که این اوصاف را نداشته باشد پس ای پادشاهان بشنوید و
بفهمید و ای حکام اطراف زمین گوش بدهید و ای آنانکه امیدوار بجمعیتها شده اید
و بلند دیده اید خود را از راه جمعیت قبایل خاموش باشید و بشنوید زیرا که توسط
صاحب یعنی نور پیغمبر آخر الزمان بشما داده شده است تسلط و غلبه و این معنی مخصوص است
زیرا که نور پیغمبر آخر الزمان سبب ایجاد و آفرینش همه مخلوقات است و خداوند تبارک
و تعالی عطا کرده است بشما توانائی را و آن نور حکمت آنکسیست که تفحص اعمال
شما را خواهد کرد و راههای شما را تفتیش خواهد نمود و این معنی نیز رتبه ایست که خدا
وند تعالی به پیغمبر آخر الزمان محمد صلی الله علیه و آله کرامت کرده است زیرا که در قرآن
مجید بامت آنحضرت فرموده است که وَجَعَلْنَاكُمْ أُمَّةً وَسَطًا لِتَكُونُوا شُهَدَاءَ عَلَى النَّاسِ
یعنی گردانیدیم شما را امتی وسطی از برای آنکه گواهان باشید بر مردمان پس
امت آنحضرت گواهان باشند بر مردم آنحضرت خود بطریق اولی شاهد است بر اعمال
اولین و آخرین و نسخهٔ بندگیها تا بصحهٔ آنحضرت نرسد از دفتر اعتبار خارج خواهد

بود این

بود و این است که حضرت سلیمان در این فقره اشاره باین معنی فرموده است و بعد از این
میگوید حضرت سلیمان که ای پادشاهان شما همه خدمتکاران ملک و پادشاهی او شده اید و
با وصف این حکومت براستی بدون حیف و میل نکردید و محافظت شرایع عدالت
نیز ننمودید و براه نرفتید موافق ارادهٔ خدا و این اشاره بعمر و ابابکر و عثمان و خلفای بنی امیه
و جبابرهٔ بنی عباس و غیره است زیرا که ایشان خود را خادمان حکومت و پادشاهی
پیغمبر آخر الزمان میدانستند اما بنحوی که حضرت سلیمان خبر از ایشان داده است
در حکومت حیف و میل کردند و شرع را خراب نمودند و برخلاف خواهش و ارادهٔ
الهی راه رفتند لعنهم الله پس بدانید که آن صاحب بزودی بر خواهد گشت بر شما
در حالتی که ترساننده باشد یعنی در رجعت زیرا که در آنوقت حکم جزم در بارهٔ ارباب
استیلا و طغیان خواهد شد و حقیر افتاده یعنی امیر المؤمنین که بعد از رسول خدا
در نظر ظالمان حقیر مینمود و از اولاد و امجاد آنجناب عطا کرده میشود در آن روز
از راه لطف و مرحمت که خدا باو دارد و اما توانایان مانند ابابکر و عمر و عثمان و غیره
عذاب کرده میشوند در آنروز بعذاب شدید زیرا که خدای تعالی چون عادل
است روی و ریا منظور نمی دارد و چون جبار و قهار است از عظمت احوال کسی نترسیده
نیست زیرا که بزرگ و کوچک را همه او آفریده است و لهذا همه کس را علی السویه
غمخوری می کند و اما صاحبان عزت و تقرب و دوستان خدا در دنیا بلاهای
قوی با ایشان میرسد از برای آنکه درجات ایشان رفیع تر شود پس
ای پادشاهان اینست سخنان من بسوی شما از برای آنکه بشناسید
آن حکمت را و از او منحرف نشوید زیرا که نگاه دارندگان او امر الهی براستی
و نیکوئی بیرون خواهند آمد و آنانی که این معنی را دانسته اند در آن روز جواب
خواهند داشت پس خواهش سخنان مرا که در باب آن حکمت رب العالمین
بشما میگویم داشته باشید بسوی آنها تا تعلیم بگیرید و بدانید که الحکمت روشن
و هویداست و فاسد و ضایع نمیشود یعنی خدای تعالی در هر کتابی که نازل فرموده
است خبر آمدن او را داده است و اوصاف او را بیان فرموده است و آنانی که او را

دوست می دارند پاسبانی او را خواهند یافت و انانی که خواهش باو دارند بر میخورند باو
یعنی انانی که در روز الست اقرار بنبوت آنجناب کردند در وقتی که آنحضرت مبعوث میشود
چون اقرار در آن روز ازل باو کرده اند پاسبانی او را می یابند دان حکمت پیش دستی
میکند بسوی انکسی که خواهش او را دارد تا آنکه ظاهر شود از برای او ابتداءً و هر که شبگیر کند
بسوی او تعب نمی کشد زیرا که بزودی خواهد یافت او را در نزد درهای خانه خود بجهت
آنکه فکر در آن حکمت کمال زیرکی و فطنت است و هر که بیداری بکشد از برای او بزودی
مطمئن میشود زیرا که آن حکمت می آید در حالتی که جویای انکسی است که لایق او میباشد
و در راهها متصور میشود از برای ایشان بخرّمی و گشاده روئی و هر چه ما یحتاج ایشان
است الحکمت خواهد داد زیرا که ابتدای شناخت الحکمت خواهشمندی تعلیم حق آن
وایستادگی در تعلیم محبت اوست و محبت او نگاهداشتن شرایع اوست و نگاه
داشتن شرایع او دور شدن از هلاکت است و دوری از هلاکت انسان را
نزدیک میگرداند بخدای تعالی پس خواهش و محبت این حکمت میرساند اینکس را
بپادشاهی ابدی پس اگر شما ای پادشاهان قبایل و امتها میخواهید که لذت
ببرید از منبرها و از تاجهای پادشاهی ابدی دوست بدارید آن حکمت تا آنکه پادشاه
باشید ابداً او دوست بدارید نور حکمت را ای همه آنانی که والی شده اید و میشوید
بر قبایل بدرستی که من خبر میدهم بشما که آن حکمت چه چیز است و چگونه موجود شده
است و نمیپوشم از شما این سر خدا را و نیز شرح میکنم از برای شما ابتدای بودن
او را و معرفت او را برای شما ظاهر میکنم و از حق در نمی گذرم و با حسد راه نمیروم زیرا
که انسانی که حسد باشد رسدی در آن حکمت نداشته خواهد بود و پس بدانید
که کثرة علما شفای عالم است یعنی شما عالم شوید باحوال آن حکمت تا شفای عالم باشد
از امراض شقاوت و پادشاه عاقل استحکام امت و رعیت است پس از حسد
دور شوید تا تعلیم بگیرید بسخنان من و منتفع شوید فصل هفتم اینست که حضرت سلیمان
میفرماید که من انسانی هستم مردنی مثل سایر مردم و از نسل کسی هستم که اول مخلوق شد یعنی
از اولاد آدم مرا و این است که شما چون مرا باین رتبه و دولت و سلطنت می بینید مبادا

خیال بکنید

خیال بکنید که من از جنس شما نیستم زیرا که من نیز مثل شما انسانم و از خاک آفریده
شده ام و اما آنچه دارم و یافته‌ام بسبب لطفیست که از روح حکمت که نور خاتم الانبیا محمد
است بمن رسیده است و ببرکت اخلاص و محبتی که بآن نور دارم اینست که امتیاز بهم رسانیده
ام و مثل سایر مردم تشکل گوشت بهم رسانیدم در رحم ها در و ماندم در خون مدت ده ماه از
منی مرد و مراد از این مدت اکثر ایام حمل است و از لذت مقاربت والدین بهم رسیدم پس
چون متولد شدم جذب کردم بخود هوائی را که عالم است و افتادم بر روی خاک ساخته
مثل دیگران یعنی بر روی خشت و آمدم بدنیا مثل همه مردم در حالتی که اول صدای من گریه
بود و تربیت یافتم در قماط و زحمتهای بسیار زیرا که از برای پادشاه تولد بخود دیگر نیست مگر
در داخل شدن در زندگی و بیرون رفتن از دنیا پادشاهان با همه مردم مساویند یعنی
هم چنانچه با دست خالی آمده اند از دنیا با دست خالی بیرون میروند پس از این جهت آرزو
کردم زیرکی و دانش روح حکمت را و خواندم او را یعنی مطیع او شدم و او را طلب کردم
پس آمد در من روح حکمت و او را تفضیل دادم بر پادشاهی و مسند سلطنت و همه دولتها
را در برابر او چیزی ندانستم و مساوی نکردم او را با جواهر گرانبها زیرا که همه طلاها در
جنب متاع تحصیل نور او قلیل اند و همه نقره ها در ازاء او از قبیل گل بنظر داشته میشوند پس دوست
داشتم او را بیشتر از صحت و عافیت و خوبی احوال و انتخاب کردم او را در عوض نور
زیرا که نور درخشنده او خاموش نمیشود پس آمدند با او همه خوبیها بسوی من و صفات
حسنه بیشمار را که همه در دست او بودند پس من خوشحال شدم بهمه چیز از راه آنکه این حکمت
بنزد من آمده و من نمی دانستم که او ما در همه خوبیها و صفات حسنه است پس چون او را
بدون ساختگی دانستم بدون حسد خبر از او بدیگران میدهم و صفات حسنه او را
پنهان نمی دارم زیرا که او گنجیست کم نشدنی از برای مردم و آنانی که استعمال کردند
این گنج را رسیدند بدوستی خدا در حالتی که محمود بودند از داشتن و رسانیدن تعلیم سفارش
کرده شده یعنی خبر از آمدن پیغمبر آخر الزمان داده بودند زیرا که خدا بهمه انبیا فرموده
بود که با امت خود اعلام کنند اوصاف آنحضرت را و آمدن او را خبر بدهند اما الحمد لله و المنة که
خدای تعالی داد بمن آنچه میگویم از قول او یعنی از قول حکمت بواسطه آنکه فکر کنم فکر مناسب در

باره آنچیزهائی که بمن داده شده است زیرا که خداوند عالمیان راه نمائیست بسوی حکمت
یعنی بلطف اوست که من نور پیغمبر آخر الزمان را شناختم و ورد و قبول علما با اوست زیرا که
ما و همه دانش و علوم و تعلیم بدست اوست پس او داد بمن یعنی بتوسط نور پیغمبر آخر الزمان
معرفت چیزهائی را که دروغ در آن نیست از برای آنکه بدانم نظام عالم و خواص عناصر
و ابتدا و انتها و وسط زمان را و بدانم تبدیل حالات و انتقال اوقات و گردش
سال و ترتیب نجوم و خواص حیوانات و خشم و وحشت و قوت بادها و فکرهای مردم
را و بدانم اختلاف نهالها که بر من پوشیده بود دفعة زیرا که آن حکمت
که صنعت گر همه چیزهاست یعنی سبب ایجاد همه مخلوقات بمن یاد داد دانش را
بجهت آنکه در آن حکمت است روح عقل و مقدس و احد منتقل شونده بسیار لطیف
و فصیح و سریع الحرکه غیر آلوده یعنی معصوم است و دوست خوبی و حاذق است که
چیزی او را ادراک منع نمی کند و نیکی کننده مهربان آرمیده مستحکم که صاحب همه
قوتهاست و گیرنده همه ارواح است و دریافت شونده و مظهر لطف است اشاره باین است
که تا آنحضرت و امیر المؤمنین که با آنحضرت یکنور بوده است حاضر نشوند روح کسی قبض
نمیشود زیرا که آن حکمت حرکت او تندتر است از همه حرکتها و در همه چیز کشیده شده است
و جاریست در همه چیز از راه لطافتی که دارد زیرا که او بخار قدرت خدا و بیرون آمده
است از روشنی خالص خداوندی که بر همه چیز قادر است و از این جهت است که در آن روح
حکمت هیچ چرکینی و گناه باور روا نیست زیرا که او شعاع نور ازلیست و آیینه بی زنگ
جلال الهیست و اگرچه واحد است اما بر همه چیز تواناست و ثابت است در خود و تازه کننده
همه چیز است و منتقل میشود بنفوس ~~میشود بنفوس~~ مقدسه در سلسله بعد از سلسله دیگر
و قرار میدهد او صیا و پیغمبران را زیرا که خدا دوست نمی دارد دیگر کسی را که آن نور
حکمت در او ساکن باشد از جهت آنکه آن نور حکمت روشن تر است از آفتاب و بهتر است
از همه ترتیب نجوم زیرا که اگر او را با نور اینها مقابله کنی مقدم است و این از جهت آنست
که آفتاب را شب از عقب می آید و نور آن حکمت و ظلمت گناه بر او غالب نمیشود فصل
هشتم اینست که حضرت سلیمان تتمه صفات آن نور مقدس را در آن بیان میفرماید

کائنات و خواص زمینها و ... ودانستم همه چیزها ... که

یعنی که نور

یعنی که نور آن حکمت میرسد از ابتدا تا انتهای همه چیز با توانائی بسیار و تدبیر همه
همه چیزها را بر وجه ملایمت و مصلحت میکند پس اینست که من دوست داشتم او را و جستجوی
او کردم از ابتدای جوانی خود و تفحص کردم او را تا آنکه بگیرم او را عروس از برای خود یعنی
محبت او را زینت خود قرار بدهم و محب جمال او شدم بدرستی که او و دوازده جهاد کننده
در راه خدا دارد که جلالت او را عظیم می گردانند و صاحب همه چیز او را دوست می دارد زیرا
که او تعلیم دهنده تعالیم خداست و بهترین مخلوقات اوست و هرگاه در زندگی دولت آرزو
کرده شود هیچ دولتی جلیل تر از آن حکمت نیست زیرا که صنعت گر همه چیز است یعنی
سبب ایجاد همه مخلوقات است و هرگاه کسی زیرک خود را بکار ببرد خواهد یافت که در
میان موجودات صنعت گری افضل از آن حکمت نیست پس اگر کسی خواهد که عدالت را
دوست بدارد این حکمت را دوست بدارد زیرا که علمهای آن صفات پسندیده بسیار
عظیم اند بسبب آنکه آن حکمت تعلیم می دهد عفت و حلم و عدالت و قوت را که از
اینها نافع تر از برای مردم چیزی دیگر نیست در زندگی ایشان و اگر کسی آرزوی بسیاری
علوم را داشته باشد از آن حکمت فرا گیرد زیرا که چنان کسی میداند گذشتها را و گمان
میکند آینده ها را و می شناسد راستی و ناراستی سخنان را و جواب مجادلهای مردم
را و علامات و عجایبات را میفهمد پیش از آنکه بشنوند و هرچه در اوقات و دهور بهم میرسد
همه را می داند این فقره اشاره است بنور علم آنجناب و حضرت امیر المؤمنین علیه السلام و بقیه
ائمه از اولاد آنجناب که علم آنحضرت بایشان رسیده است زیرا که آنحضرت
چون علوم ربانی را خواهشمند بود و علوم بسیاری از جناب نبوی فرا گرفته بمرتبه که خود
میفرمودند سلونی قبل آن تفقدونی یعنی سؤال کنید از من از هرچه میخواهید پیش از آنکه
مرا نه بینید پس آنحضرت میدانست گذشتها و آینده ها را چون احتمال بدا در آنها میرفت
گمان میکرد یعنی حکم جزم نمی فرمود و جواب همه مجادلها را او می داد نه عمر و رفقای او
که اگر خواهشمند علوم بودند اما چون آنها را از شهر علم فرا نگرفتند لهذا بمرتبه جاهل بودند
که در اکثر قضایا با مردم عامی ایشان را الزام میدادند حتی آنکه روزی زنی در مسئله
عمر را الزام داده آن مرد در حضور خود اعتراف نمود و گفت که کل الناس افقه من عمر

حتى المخدرات يعنى همه مردم دانشمندتر اند از عمر حتى زنان پرده نشین پس بعد از ان
حضرت سلیمان میگوید که ازین جهت من عزم کردم که محبت وزران حکمت را با خود بگیرم
از برای آنکه زندگانی با او بگذرانم زیرا که من میدانستم که او بمن خواهد داد همه خوبیها
را و میشود رفیق گفتار و باعث جمعیت تفرقهٔ حواس من و از او خواهد بود از برای من
جلالت و بزرگی در میان مجامع مردم و عزت در نزد صحابه آن جوان یعنی در نزد اصحاب حضرت
صاحب الامر در وقتی که رجعت بکنم و یافته شوم عاقل در دیوان زیرا که در آنزمان در برابر
توانایان عجب خواهم نمود و سرکردان تعجب از من خواهند کرد و ساکت میشوند در وقتی
که من ساکتم و وقتی که حرف بزنم بمن نگاه خواهند نمود و از راه اطاعت دست بر دهنهای
خود خواهند گذاشت پس خواهد بود از برای من بتوسط آن حکمت زندگانی ابدی و نام نیکو خواهم
گذاشت تا انقضای دهر از برای انانی که بعد از من بیایند و تدبیر امور امتها را خواهم کرد و
همه قبایل مطیع من خواهند بود و پادشاهان جبار از من خواهند ترسید و ظاهر خواهند شد
از برای من خوبیها در میان جمعیتها و در جنگ قوی خواهم بود و هرگاه داخل خانه خود شوم آرام
خواهم کرد با آن حکمت زیرا که اختلاط با او تلخی نمیدارد و در التزام او تفرقهٔ حواس نیست
بلکه همه سرور و خوشحالیست پس چون من اینمراتب را که گفتم با خود فکر کرده بودم
و در دل خود جا دادم که زندگانی ابدی در سلسلهٔ آن حکمت است و در دوستی او لذت
خوب موجود است و در اعمال او شرافت بی نقص میباشد و از تکلم با او علم و حکمت حاصل
میشود و متوجه سخن او شدن روشنی و صفاست لهذا دور میزدم و او را می طلبیدم از برای
آنکه او را با خود بگیرم پس در حینی که کودک ساده لوح بودم نفس نیک دوچار من شد
و بتوسط او داده شد بمن نفس خوب و بلطف او چون خوب کردیدم آمدم به بدنی که آلوده
نیست و چون دانستم که من چنین نمی توانستم شد اگر خدا بمن نمیداد راه بردن بان نور
حکمت را پس دانستم که این دانش هم از جانب آن حکمت است و این همه نعمت خدا نسبت
بمن شد لهذا رو کردم بدرگاه پروردگار و زاری کردم و از ته دل نالیدم و گفتم ای پروردگار
من و پروردگار نور رحمة العالمین یعنی پیغمبر آخر الزمان تو آنکسی که آفریدی همه مخلوقات را
بکلمه خودت یعنی بلفظ کن و کامل گردانیدی انسان را بتوسط حکمت خودت یعنی بتوسط نور

[illegible]

پیغمبر آخر الزمان محمد از برای آنکه حاکم باشد بر سایر مخلوقات تو و تربیت عالم را براستی
و عدالت بعمل آورد و باستقامت نفس دیوان بکند پس بده بمن آن حکمتی را که خادم مجالسهای
تست و مرا دور مکردان از میانهٔ بندگان خاص خود یعنی از زمرهٔ پیغمبران خود زیرا که من بندهٔ
تو ام و پسر کنیزک تو هستم و انسان ضعیف کوتاه عمرم و کم دانش در دیوان و احکام
میباشم زیرا اگر کسی از افراد انسان کامل هم باشد تا آن حکمت تو یعنی نور پیغمبر
آخر الزمان از او دور است چیزی نیست پس تو انتخاب کردی مرا از برای پادشاهی
امتهای خود و دیوان کننده از برای پسران و دختران خود یعنی بندگان خود پس نصاری
که بمحض اینکه حضرت عیسی گفته است که من پسر خدایم آنحضرت را پسر حقیقی خدا فرض کرده
کافر شده آند ملاحظه کنند این فقره از کتاب حضرت سلیمان را و بهر معنی که این پسران
و دختران را میتوان گرفت پسر خدا بودن حضرت عیسی را نیز بآن معنی بگیرند و گفتی بمن
که بنا کنم مسجدی در کوه مقدس تو در شهر سکنای نظر رحمت تو جائی بسازم بشکل عرش مقدس
تو که از ابتدا او را مهیا کردی در وقتی که با تو بود حکمت تو که میدانست آنچه را که موافق
رضای تو بود و راستی احکام ترا پس بفرست او را از آسمانهای مقدس و از عرش عظمت
خودت از برای آنکه با من باشد و کار فرمای من بشود تا بتوسط او بدانم که چه چیز در نزد
تو مقبول است زیرا که آن حکمت همه چیز را می داند و میفهمد پس او بکشد مرا در اعمال من بسوی
عفت و ورع و نگاه دارد بقوت خود مرا از لغزیدن تا آنکه ببرکت او اعمال من قبول
شود و تدبیر خلق ترا بعدالت توانم کرد و لایق شوم از برای منبر پدر خودم زیرا که
از انسان کیست که بداند ارادهٔ خدا را و کیست که خیال تواند کرد که چه در کار خواسته
است بسبب آنکه فکرهای انسانی که میمیرد و فنا میشود دهشناک است و ترتیبهای ما بیمناک
خطرناک است جهت آنکه جسم پوسیده سنگین می کند نفس را و مسکن گلی حواس را از
ادراک باز میدارد هرگاه زیاده در فکر بکند و از این جهت ما بسعی تمام شقت هرچه
تمامتر چیزهائی را که در زمین اند و محسوس اند اگر خواهیم که بیابیم تعب می کشیم پس آنچه در
در آسمانها است کی میتواند که بیابد اسرار ترا ای خداوند کی میتواند که بداند مگر آنکه تو
بدهی آن حکمت را و بفرستی آن روح مقدس خودت را از عرش اعظمت پس اگر

علمهای ترا و حاضر بود آن حکمت نزد تو
وقتی که عالم را می آفریدی و از این جهت میدانست

چنین بشود یعنی آن نور حکمت بیاید تنبیه خواهند یافت راههای آنانی که در زمین اند و تعلیم
خواهند گرفت مردم آنچیز را که باعث رضای تست زیرا که بتوسط این حکمت شفا یافتند آنانی
که ترا رامی کردند ای پروردگار من در ابتدا یعنی در روز الست بربکم که اقرار بوحدانیت
تو و نبوت آن نور حکمت نمودند پس بیایند نصارای تیره روزگار که از راه کوری میگویند
که در کتب ما چیزی که دلالت بر حقیت و افضلیت و پیغمبری حضرت محمد صلعم بکند نیست و ملاحظه
نمایند که این حکمتی که در اینجا حضرت سلیمان اوصاف او را بیان می کند بغیر از نور پیغمبر
آخرالزمان محمد صلعم کسی دیگر نمیتواند باشد و اگر باور ندارند رجوع بکتاب سبل حق دین اسلام
بکنند و آنچه را که آنجناب در باب خلقت نور مقدس خود فرموده است با آنچه حضرت سلیمان
در اینجا میفرماید مقابله کنند و چون ببینند که فرموده آنجناب و حضرت سلیمان با هم موافق اند
پس بدانند که این نور حکمت همان حضرت است صلی الله علیه و آله و غیر او نیست فصل دهم از فصول
دوازده‌گانه اینست که حضرت سلیمان چنان میفرماید که از ابتدای آفرینش آدم صفی الله
هر کدام از انبیا که از بلا یا نجات یافتند ببرکت آن بود که نور خاتم انبیا را شفیع آورده اند
پس میفرماید که این حکمت رب العالمین آن نوریست که مخلوق اول را که تنهائی پدر انسانست
یعنی حضرت آدم را محافظت کرد و بیرون آورد او را از تقصیر و این اشاره بآنست که
حضرت آدم بعد از آنکه از بهشت بیرون آمد و از حوا جدا ماند سالها بر جهد در آن ترک
اولی گریه میکرد تا آنکه حضرت رسول و اهل بیت آنجناب را که نامهای ایشان
را در ساق عرش نوشته دیده بود شفیع خود گردانید توبه او قبول شد چنانچه کلام
الهی بآن مشعر است فتلقی آدم من ربه کلمات فتاب علیه انه هو التواب الرحیم و داد
باو قوتی که نگاه دارد همه چیز را یعنی باو قوت حضرت آدم نام همه چیز را دانست چنانچه
آیه و علم آدم الاسماء کلها دلالت بران میکند و چون دور شد از نور آن حکمت
آن ظالمی که بخشم خود برادر خود را بقتل رسانید یعنی قابیل هلاک شد و بعد از آنکه
ظلم روی زمین را گرفت و آب طوفان نوح مقرر شد که خراب کند زمین را شفا داد او را
آن حکمت و تدبیر امور معصوم را یعنی حضرت نوح را که در چوب حقیری که عبارت از کشتی است
و این نور حکمت در زمانی که همه مردم روی زمین اتفاق کردند در بدی دانست معصوم را یعنی

کرد ابراهیم

حضرت ابراهیم را و نگاه داشت او را بی عیب یعنی از کفر و آتش نمرود و او را سالم بیرون آورد
چنانچه در احادیث وارد شده است که حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام میفرمود که من با ابراهیم در میان آتش
بودم و با نوح در کشتی و با یوسف در چاه بودم و هیچ پیغمبر خدا تعالی بدنیا فرستاد که من با او مخفی
نیامده باشم و با حضرت محمد صلعم بظاهری آمدم پس چون نور امیرالمؤمنین و خاتم المرسلین یکنور
بوده اند و هر جا که نور سید المرسلین بوده است نور امیرالمؤمنین نیز بوده است اینست که
امیرالمؤمنین میفرماید که من با همه انبیا بودم و بعد از آن میفرماید حضرت سلیمان که در رحمت
پسر خود یعنی در قربانی اسمعیل حفظ کرد او را یعنی ببرکت او از فرموده خدا تخلف نورزید و این حکمت
بیرون آورد معصوم را یعنی حضرت لوط را از میان منافقین و بلا و سخت نگاه داشت او را وقتی
که آتش بارید بران پنج شهر بسبب بدی ایشان که حالا هنوز دود آتش غضب الهی که بر
ایشان بر میخیزد و ویران اند که گویا درختهای آنها از بیصاحبی در غیر وقت میوه میدهند و این غضب
از برای عبرت مردم بود و آنکه که ایمان نیاورد بصورت نمک ایستاد یعنی زن لوط در وقتی
که از حضرت آکرد سنگ گردید و اینها بسبب آن بود که از آن نور حکمت منحرف شدند یعنی در روز
الست اقرار بنبوت او نکرده بودند پس نه تنها بسبب آن انحراف خود بیچاره ماندند و بطرف
شدند بلکه گذاشتند از راه الهی خود در دنیا علامتی که نتوانسته باشند که زشتیهای خود را بپو
شانند و اما آن حکمت بیرون آورد آنکسانی را که محافظت او کردند یعنی حضرت لوط و آل او را
که آن عهدی را که در عالم ارواح در باب اطاعت نمودن به پیغمبر آخرالزمان کرده بودند نگاه داشته
فراموش ننموده بودند و نیز این حکمت آن معصومی را که گریزان بود از خشم برادر خود یعنی حضرت
یعقوب را در وقتی که از برادر خود عیص گریزان شد راهنمایی کرده براه راست و نمود باو پادشاهی
خدا تعالی را و داد باو معرفت معصومان را یعنی معرفت ائمه طاهرین را و عزیز کرد او را در زحمتهای
او که در فراق یوسف کشید و کارهای او را باتمام رسانید و در وقتی که دشمنان او حیله در باره
او میکردند او را گرامی گردانید و نگاه داشت او را از دشمنان و حفظ نمود او را از منافقان
و داد باو قوت مجادله از برای آنکه غالب بیاید و بداند این را که حکمت از همه چیز تواناتر است
و نیز این حکمت وانگذاشت آن معصوم فروخته شده یعنی حضرت یوسف را بلکه نجات داد او را از
گناهکاران و نازل شد با او در چاه و نگذاشت او را در زندان تا آنکه داد باو تاج پادشاهی را

لوط تخلف

و تسلط بر آنکسانی که با وجود کرده بودند و ظاهر کردانیدند را که عیبها و کذاشته بودند در دروغ گوی یعنی
زلیخا و سایر زنان مصر را که تهمت باو بسته بودند در دروغ گو بیرون آورد بسبب نجابت آن طفل
شیرخواره و کرامت کرد باو شرف ابدیرا و نیز این حکمت بیرون آورد امتت نیکو کار و نسل با عیب
را یعنی بنی اسرائیل را از میان آمتی که ظلم بایشان می کردند یعنی از میان قوم فرعون و
داخل شد در نفس بندهٔ خدا یعنی حضرت موسی پس حضرت موسی ایستاد در برابر پادشاهان
و خوفناک کرد ایشان را بمعجزات پس تلافی داد آن حکمت تعبهای بنی اسرائیل را که از مردم فرعون
کشیده بودند و راهنمائی کرد ایشان را براه عجیبی شد از برای ایشان در روز حجابی یعنی در بیابان
تیه که روز ابر سایه بر سر ایشان می انداخت و در شب بعوض تابش نجوم نوری بایشان بخشید و این
معنی اشاره بان ستون نور است که در بیابان تیه شب پیش پیش ایشان میرفت و گذرانید ایشانرا
از دریای سرخ و عبور فرمود ایشانرا از آب در حالتی که دشمنان ایشان غرق شدند در آن
و از ته آب بالا آورد ایشان را و بتوسط نور آن حکمت آن پاکان غنیمتها گرفتند از گناهکاران
پس ازین جهت تسبیح کردند اسم مقدس ترا ای صاحب و تمجید کردند دست فتح کنندهٔ ترا یعنی
آن نور حکمت را که دست قدرت تو است زیرا که آن حکمت باز کرده است دهان لالها را
و زبان اطفال را فصیح گردانیده است فصل یازدهم اینست که حضرت سلیمان بقیهٔ احوالات
بنی اسرائیل را بیان میکند و میفرماید که بسوی آن حکمت براه انداخت اعمال ایشانرا بدست
پیغمبری معصوم یعنی حضرت موسی پس راه رفتند در بیابانی که کسی در آن تا آنوقت سکنی نکرده
بود و زدند خیمهای خود را در آن بیابان و ایستادند در برابر دشمنان و انتقام کشیدند از
ایشان پس تشنه شدند و استغاثه بتو کردند و عطا شد بایشان آب از سنگ عمیق و سیراب
کردی تشنگی ایشان را از سنگ سختی زیرا که باین چیزها یعنی از قبیل تشنگی و غیره معذب
شدند دشمنان ایشان از راه نیاشامیدند و خوشحال گردیدند بنی اسرائیل از راه کمی آشامیدنیها
ایشان زیرا که آشامیدنی از برای بنی اسرائیل زیاد بود و در همان آبها که دشمنان ایشان
معذب شدند ایشان خوشی یافتند زیرا که در عوض آب چشمهٔ دایمی کردادی بگناهکاران آشامیدنی
خون را و این اشاره باعذابیست که قوم فرعون بان مبتلا گشتند که هر آبی که میخواستند بخورند
خون میشد و اما از برای بنی اسرائیل آبها گوارا و شیرین بود و بنی اسرائیل را در عوض آن کی

گوارا نه بخون

که از انداختن اطفال کشته شده بهم رسانیده بودند آب گوارا بر خودی عطا کردی ایشانرا بسبب
آنکه فرعون امر کرده بود که تا یکسال از بنی اسرائیل هر زنی که پسر بزاید پسر او را بکشند و اگر دختر
بزاید نکشند تا آنکه حضرت موسی که در آنسال منجمان گفته بودند که متولد میشود کشته گردد
و بعد از آن حضرت سلیمان میفرماید که پس بتوسط آن تشنگی که بقبطیان مسلط کردی و بآن آب شیرین
که بنی اسرائیل عطا نمودی خاطرنشان کردی این را که تو بلند میسازی امت خود را و هلاک
می کنی دشمنان ایشان را اگر چون بنی اسرائیل امتحان کرده شدند و بسبب رحمت تو یعنی
بسبب نور رحمة العالمین تو تعلیم گرفتند پس دانستند منافقان و گناهکاران که چگونه دیوان
کرده عذاب کرده میشوند زیرا که تو مثل پدر مهربان اینهارا امتحان نمودی و مثل پادشاه جبار
که متغیر باشد دیوان آنجماعت گناهکاران را کردی و باین صورت حاضرین و غایبین ایشان
سیاست کرده شدند زیرا که در ازاء آنچه از ایشان گذشته بود زحمت بایشان رسید
و بعد از آنکه شنیدند که در ازاء آن عقوبات که بنی اسرائیل کشیده بودند نیکی بایشان کرده
شد بیاد آوردند پروردگار را و تعجب آخر کار خود کردند زیرا که تعجب میکردند از عاقبت کار
آنانیکه بخواری بایشان نگاه می کردند جهت آنکه آن نیکوران بمثل عذاب ایشان عذاب
نکشیدند و در وقتی که بنی اسرائیل از راه فکرهای باطل خود گمراه شده پرستیدند مارهای
بی نطق و حیوانات حقیر از قبیل گوساله سامری و صورت اژدها پس فرستادی بر ایشان
از برای انتقام حیوانات بسیار بی نطق را تا آنکه بدانند که بهمان چیزی که ایشان خطا کنند
معذب می شوند زیرا که دشوار نبود بر تو ای خدای من که بفرستی بر ایشان شیران و گرگان
درنده یا وحوش بسیار مهیب که نه تنها از راه ضرر ایشانرا برطرف کنند بلکه بجهت رؤیت
خوفناک ایشانرا بفزع آورده و هلاک گردانند در یکدم و اما چون تو ترتیب دادی هر چیزی را
بمقداری و عددی و وزنی چنین نکردی زیرا که قدرت تو عظیم است و هرگز زایل نمیشود و
با اقتدار بازوی قدرت تو کی میتواند که برابری بکند از جهت آنکه همهٔ عالم در نزد تو از قبیل
زبانهٔ ترازو است یعنی اگر خواهی عدم را بر وجود ایشان ترجیح می دهی و اگر خواهی وجود را
و از قبیل قطرهٔ شبنم اند که در وقت سحر پائین می آید بر زمین یعنی تاب برق الغضب ترا
ندارند اگر خواهی به نیم ذرهٔ حرارت آتش قهاری خود همه را نیست و نابود میکردانی

پس اینست که تو رحم می کنی بر همه زیرا که قادری بر همه چیز و قطع نظر می کنی از گناهان مردم برای
اینکه توبه بکنند زیرا که تو دوست می داری موجودات خود را همه آن را و آنچه آفریده چیزی بغضب
در نمی آوری ترا یعنی چون بدی ایشان بتو ضرری ندارد لهذا بغضب در نمی آئی که دفع ضرر
از خود بکنی بلکه که جمله کاینات که ذکر کردند بر دامن کبریات نه نشیند گرد و از هر چه آفریدی چنان
نیست که غضبناک شوی یعنی بدت بیاید از آفریدن او زیرا که چگونه موجود تواند بود چیزی
که تو نخواهی و چگونه باقی میتواند بود چیزی بدون خواهش تو پس تو نگه میداری و می بخشی بر همه مخلوقات
ای صاحب زیرا که تو دوست می داری آن نفسهائی را که از برای تو اند یعنی نفوس مقدسه
حضرت خاتم الانبیا و اوصیای او را چنانچه از فصل بعد ثابت میشود و از اینجا معلوم است که
هر رحمتی که خدا یتعالی بمخلوقات خود میکند ببرکت نور خاتم المرسلین و اوصیای آنجناب
لهذا آنحضرت برحمة العالمین موسوم شده است فصل دوازدهم اینست که حضرت سلیمان
می فرماید که پس چه بسیار خوبست و لذیذ است روح تو در همه چیز و بدین جهت اینهائی
که از آن روح فی الجمله دوری اختیار کرده اند و بعلت آن دوری خطا میکنند ببرکت
اینکه آن روح در ایشان است بتدریج تنبیه می کنی ایشان را و با ایشان خطاب میفرمائی
از برای آنکه آنکه موانع را از خود دفع نمایند و ایمان بتو بیاورند و درین فقره دو احتمال
است یکی آنکه مراد از آنانی که آن روح و حکمت در ایشان است شیعیان علی بن ابی طالب باشند
که هر چند در دنیا گناهکار اند اما خداوند عالمیان بتدریج ایشان را ببلاها و فقر مبتلا میکرداند
تا آنکه در وقت مردن از دنیا پاک بروند چنانچه احادیث باین مضمون نیز وارد است
که مؤمن را خداوند عالمیان مرگ برا و لادش میگمارد ببلاها مبتلا میسازد و اگر باینها
از گناهان پاک شد خوب و الا سکرات موت را برا و دشوار میکند و اگر بآن هم از
گناهان پاک نگشته باشد در برزخ باید که عذاب بکشند تا آنکه در روز حساب پاک از گور سر
بیرون آرند و به بهشت روند و احتمال دیگر آنست که حضرت سلیمان میگوید که خداوندا
آنانکه در روز ازل آن روح حکمت را قبول کردند یعنی اقرار بنبوت محمد صلعم و اهل بیت آنجناب
نمودند در دنیا هر چند باعتبار موانع یا متابعت پدر و مادر از آن نور دور افتاده کافر
باشند اما تو بسبب آنکه قبول طاعت آن روح در ایشان هست بلطف خود چنان می کنی که آخر بایمان
مشرف میشوند

مشرف میشوند و کافر از دنیا نروند و بعد از این حضرت سلیمان میفرماید که و اما ساکنان
قدیم زمین مقدس تو یعنی قوم عاد و سایر کفار که عذاب الهی ایشان را برطرف نمود که اعمال
ناشایسته میکردند بجهت صورتهای رنگارنگ و قربانیهای خالی از نیکی میکردند یعنی بجهت
بتهای خود و آنانی که قاتلان پسران خود بودند بدون ترحم و خورندگان احشای
انسان و فرو برنده خون ایشان را از میان قربانی تو پس هلاک کردی ایشانرا زیرا که
نفوس مملکت بودند یعنی امداد نور حکمت تو در ایشان نبود بدستهای پدران ما یعنی انبیای
سابق از برای آنکه بدانند آن کفار که آن زمین عزیز تو یعنی بیت المقدس و احوالی آن که
از همه زمین عزیزتر است در نزد تو لایق بندگان خالص تر بوده است اما با وجود طغیان
و کفران قوم عاد و ثمود وغیره چنان نکردی که بدون اتمام حجت ایشان را هلاک کنی
بلکه همان مهربانی که با سایر مردم کردی درباره ایشان نیز بجا آوردی زیرا که فرستادی
بر ایشان زنبورها پیش از لشکر عذاب خودت تا آنکه بتدریج ایشانرا برطرف کند یعنی بلاها
از قبیل قحط و طاعون بر ایشان گماشتی که شاید آگاه شوند و با وصف اینکه بر تو این بر دیگر
من دشوار نبود که در جنگ کفار را مستخر معصومان کنی یا ایشان را بوحوش درنده بسیاری
یا بکلمه سخت خودت در یکزمان ایشان را خورد و خمیر سازی اما مقرر کردی که برطرف
شدن ایشان بتدریج باشد از برای آنکه زمان توبه کردن داشته باشند و هر چند
عاری نبودی یعنی علم داشتی باینکه ایشان بر طینت اند و خصلت ایشان ذاتیست و دیگر
باطل ایشان نمی شود زیرا که ایشان نسل ملعون بودند از ابتدا یعنی در روز الست
ایمان نیاورده بودند و از کسی هم نمی ترسیدی اگر از خطاهای ایشان در می گذشتی
زیرا که کیست آن کسی که بتواند بگوید بتو که چرا چنین کردی و کی میتواند که درباب انتقام
تو از ظالمان بگتنی خاطر شود و حرف بزند و اگر همه آنچه را که آفریده برطرف کنی که میتواند
که انتقام از تو بکشد زیرا که خدائی بغیر از تو نیست پس با وصف این قدرت و توانائی اهتمام
در کار رسولان و کافر همه داشتی و بمهربانی با همه سلوک کردی یعنی بهمه کس تکلیف کردی و انبیا
و کتاب فرستادی از برای آنکه دانسته شود که تو عادلی و ظالم نیستی و هر چند که هیچ پادشاهی
و ظالمی نمیتواند که درباب آنانی که ایشان را هلاک کردی از تو ببرسد اما چون تو بالذات

عادل بوده و میباشی اینست که از روی عدالت و مهربانی تدبیر همهٔ مخلوقات را کردی
و این عجیب است از قدرت تو که دیوان انانرا اگر عذاب بر ایشان واجب شده است
بخوبی میکنی که گویا قدرت بر عذاب ایشان را عذاب نمی کنی زیرا که منافی عدالت و حکمت
است که نیکوکاران را عذاب بکنی و این فقره ردّ بر آنانست که حسن و قبح را عقلی نمیدانند
و میگویند که خدا یتعالی اگر مؤمن را بدوزخ و کافر را به بهشت بفرستد جایز است زیرا که
چون ابتداء قدرت تو و بنای صاحب بودن تو بر همه چیز را بر عدالتست این است که بر همه
می بخشی و واضح میکنی قدرت خودت را بر انانی که انکار قدرت ترا میکنند و آنانرا که
ترا نمی شناسند تنبیه می کنی پس هر چند که تو صاحب قدرتی اولا بهمواری و مهربانی بسیار
تدبیر امور خلایق را می کنی زیرا که هر وقت که اراده بکنی قدرت تو حاضر است یعنی صفت
قدرت عین ذات تست و امّا در ضمن این افعال و سلوک خودت با مخلوقات تعلیم کردی
امّت خود ترا یعنی آنانی را که در روز الست اقرار بتوحید تو و بنبوّت محمّد ص و امامت
اوصیای آنجناب نمودند اینکه انسان باید که عادل و مهربان باشد و نیکوکاران را جای
توبه دادی و آنانرا که دشمنان بندگان خاص تواند و مستوجب هلاک شدند اولا بر دردناکی
ایشان را آگاه کردی و دادی بایشان زمان و مکان توبه را تا آنکه از بدی عذاب خلاصی
شوند یعنی انقدر عمر در دنیا بایشان دادی که میتوانستند توبه کنند و از عداوت بندگان
خاص تو بر گردند پس چون فرصت را غنیمت نداشتند و مردند در قیامت نمی توانند
که بگویند که اگر ما زنده می ماندیم توبه میکردیم و امّا فرزندان خودت را یعنی مؤمنان
را که پیدر را ایشان عهد و میثاق دادی یعنی با آدم صفی الله و نوح نجی الله و ابراهیم
خلیل الله میثاق نبوّت حضرت محمّد صلعم را دادی که با ولاد خود برسانند تعلیم می کنی در
ضمن عقاب دشمنان ما یعنی دوستان خدا از عذاب دشمنان خدا متنبّه میشوند و
استغاثه مینمایند که خدا ایشانرا از زمرهٔ عاصیان و کفر نعمت و رزندگان نکند چنانکه
همین حضرت سلیمان خودش میفرمودند که رَبِّ اَوْزِعْنِی اَنْ اَشْکُرَ نِعْمَتَکَ الَّتِی اَنْعَمْتَ
عَلَیَّ وَ عَلٰی وَالِدَیَّ وَ اَنْ اَعْمَلَ صَالِحاً تَرْضٰیهُ وَ اَدْخِلْنِی بِرَحْمَتِکَ فِی عِبَادِکَ الصَّالِحِینَ یعنی ای
پروردگار من الهام کن بمن شکر آن نعمتی را که بمن و پدر من انعام کردی و این که کاری بکنم

افی ذودران

رضای تو در ان باشد و داخل کن مرا برحمت خودت در زمرهٔ بندگان صالح از برای
آنکه در وقتی که دیوان بکنیم در خوبیهای تو فکر نمائیم و هرگاه حکم بحق کنیم منظر رحمت تو باشیم
و از اینجاست که آنانی را که در ابلی و ظلم زندگانی کردند عذاب سخت کردی بهمان چیزی
که می پرستیدند زیرا که ایشان گمراه شده در دراز ترین راههای گمراهی یعنی شرک
حیوانات ذلیل و حقیر را خدا دانستند و مانند اطفال بیدانش زندگانی کردند پس بدین
جهت دیوان ایشان را تو از روی خواری کردی و همه کس را بایشان خندانیدی
و آنانرا که باعتبار انداز و تهدیدات انبیا ایمان نیاوردند پس ایشان چشیدند
عذاب ترا زیرا که ایشان بدشان می آمد از اینکه بسبب آن چیزهای که خدا
دانسته بودند هلاک کردند پس از این جهت آنکسی را که در روز ازل انکار کرده
بودند و در این عالم برهان انکار اصرار نمودند شناختند که برحق است یعنی نور خاتم
الانبیا و اوصیای آنجناب را زیرا که رسید بایشان آنچه کمال دیوان کردن
بود والله اعلم بالصواب مینست آخر آن دوازده فصل که بجهت دوازده امام وعده کرده
بودیم که این کتاب را با نهاختم کنیم پس چون بقدر فهم خود هرچه از کتاب تکوین الخلایق
توریت بر حقیقت دین سعمر آخر الزمان دلالت می کرد استخراج کرده درین کتاب
سیف المؤمنین در آوردیم و بذکر ترجمهٔ این دوازده فصل رشتهٔ عذر نصاری دیهود را
بالکلّ از بیخ برکندیم